FARHANG MOASER MILLENNIUM

ENGLISH-PERSIAN DICTIONARY

Ali M. Haghshenas
Hossein Samei
Nargues Entekhabi

COMPILED IN THE RESEARCH UNIT OF FARHANG MOASER

FARHANG MOASER

Farhang Moaser Publishers

FARHANG MOASER
ENGLISH-PERSIAN MILLENNIUM DICTIONARY

Volume One
A - L

Ali Mohammad Haghshenas
Hossein Samei
Nargues Entekhabi

Compiled in the Research
Unit of Farhang Moaser

Farhang Moaser Publishers
Tehran 2009

Farhang Moaser Publishers
154 Khiaban Daneshgah
Tehran 1314764668, Iran
Tel. (009821) 66952632
Fax: (009821) 66417018
E-mail: info@farhangmoaser.com
Website: www.farhangmoaser.com

Ninth impression 2009

- This dictionary was developed and compiled in the Research Unit of Farhang Moaser.
- Typeset in the Computer Unit of Farhang Moaser.

Authors

Ali Mohammad Haghshenas
Hossein Samei
Nargues Entekhabi

English Language Editor

Jacqueline Haghshenas

Senior Assistants

Farveh Ghafouri
Azita Hojatollah Taleghani
Azita Abbassi

Computer Operators

Ma'soumeh Shahnazi
Lida Khemmar
Nasrin Khalili
Somayeh Khalili
Mojgan Moayedi
Shahin Tahmasebi
Zohreh Mousaie

Assistants

Mohsen Haghshenas
Elahé Vatankhahi
Hayat Ameri
Roya Rostampour
Zahra Ahmadinia
Adel Biabangard - Javan

Text Proofreader

Saba Morshed
Neguin Mansourjah

CONTENTS

Volume One

ALPHABETICAL INDEX

Preface

This dictionary is the result of over 12 years of research and compilation on the part of the authors and well over 4 years of intensive technical work on the part of the production unit of Farhang Moaser. It aims at answering the needs of users up to Ph.D level. It is mainly limited to general English, common to all academic fields and everyday situations. It therefore endeavours to avoid the inclusion of highly specialized terms, useful only to a few specialists but financially costly to many.

It comprises over **50,000** main entries, **5000** sub-entries, and **30,000** expressions, idioms, proverbs, phrases and sentences with special uses and / or collocations. It offers well over **300,000** Persian equivalents for the English entries and other lexical units. All this is based on the latest findings in linguistics, lexicology and lexicography as well as on all the practical techniques garnered from the existing works in the field.

As a result, this dictionary offers Persian equivalents together with a wealth of dialectal, stylistic, situational, contextual, grammatical and orthographic information. This will, no doubt, enable users to arrive at the most suitable equivalents with the least possible effort.

In the course of the compilation of this dictionary, the authors benefited from the good advice and suggestions of a great number of scholars, specialists, experts, craftsmen, skilled workers etc. in various fields, to all of whom we feel deeply indebted. Unfortunately, due to shortage of space we cannot include their names and can only express our gratitude to each and every one.

The authors especially wish to offer their sincere thanks to Mr. Davoud Mousaie, the managing director, for his great patience, generosity and invaluable guidance as an experienced publisher.

A.M. Haghshenas
H. Samei
N. Entekhabi

علائمِ اختصاری، نشانه‌های قراردادی و اصطلاحاتِ پوششی

در تنظیمِ مدخل‌ها و ترتیبِ آن‌ها در این فرهنگ از شماری علائمِ اختصاری، نشانه‌های قراردادی و اصطلاحاتِ پوششی به طرزِ زیر استفاده کرده‌ایم:

۱. **علائمِ اختصاری**: علائمِ اختصاری را یا به جای مقولاتِ نحوی به‌کار برده‌ایم، یا به جای مقولاتِ تصریفی و یا، به جای اصطلاحاتِ پوششی؛ به قرارِ زیر:

الف) به جای مقولاتِ نحوی

معادل‌های فارسی	مقولاتِ نحوی	اختصار
صفت	adjective	*adj*
قید	adverb	*adv*
حرف تعریف	article	*art*
فعلِ کمکی	auxiliary verb	*auxv*
حرفِ ربط	conjunction	*conj*
صوت	interjection	*int*
اسم	noun	*n*
اسمِ جمع	plural noun	*npl*
پیشوند	prefix	*pref*
حرفِ اضافه	preposition	*prep*
ضمیر	pronoun	*pron*
صفتِ موصولی	relative adjective	*reladj*
قیدِ موصولی	relative adverb	*reladv*
ضمیرِ موصولی	relative pronoun	*relpron*
پسوند	suffix	*suff*
فعلِ لازم	intransitive verb	*vi*
فعلِ متعدی	transitive verb	*vt*

ب) به جای مقولاتِ تصریفی

معادل‌های فارسی	مقولاتِ تصریفی	اختصار
صیغهٔ تفضیلیِ صفت	comparative adjective	*comp*
صیغهٔ منفیِ فعل	negative form	*neg*
شخصِ دستوری	person	*pers*
صیغهٔ جمعِ اسم	plural form	*pl*
صیغهٔ حالِ فعل	present tense	*pres*
صیغهٔ فاعلیِ فعل	present participle	*prp*
صیغهٔ گذشتهٔ فعل	past tense	*pt*
صیغهٔ مفعولیِ فعل	past participle	*pp*
صیغهٔ مفرد	singular form	*sing*
صیغهٔ عالیِ صفت	superlative adjective	*super*

پ) به جای اصطلاحاتِ پوششی

معادل‌های فارسی	اصطلاحاتِ پوششی	اختصار
بریتانیا	British	*Brit*
کسی	somebody	*sb*
چیزی	something	*sth*
سوم (شخص)	third (person)	*3rd*
ایالاتِ متحده، آمریکا	the United States	*US*

۲. **نشانه‌های قراردادی:** نشانه‌های قراردادیِ زیر را به منظورِ عرضهٔ اطلاعاتِ زیر دربارهٔ بخش‌های مختلفِ مدخل‌ها به‌کار برده‌ایم:

[ ]	حاویِ بافت‌ها	-	الف) بینِ اجزاءِ سازندهٔ برخی کلماتِ مرکبِ انگلیسی یا فارسی ب) پیش یا پس از سرمدخل‌هایی که پسوند، عنصرِ پسوندی، پیشوند یا عنصرِ پیشوندی‌اند
/	در ادغامِ واحدهای واژگانی و معادل‌ها	–	الف) در گفتگوها، جملاتِ معترضه، میانِ دو مصراعِ یک شعر ب) به جای علامتِ «؛» در انگلیسیِ محاوره‌ای
( )	الف) حاویِ اطلاعاتِ پیرامونی ب) در ادغامِ معادل‌ها	...	الف) در درونِ معادل‌های فارسی، ناظر بر این که معادل باید با کلمهٔ مناسبی تکمیل شود ب) در عبارات و جملاتی که ناتمام گذاشته شده‌اند
=	الف) در درونِ دو هلال و پیش از اطلاعاتِ دائرةالمعارفی ب) در ارجاعِ دو واحدِ واژگانی به یکدیگر	؛	میانِ معادل‌های ناهم‌طراز
→	الف) در ارجاعِ عبارات، اصطلاح‌ها، جملات، ضرب‌المثل‌ها و جز این‌ها به مدخلی که ذیلِ آن معادل‌گذاری شده‌اند ب) در ارجاعِ یک سرمدخل به عبارتی که منحصراً در آن به‌کار رفته است	،	میانِ معادل‌های هم‌طراز
< >	حاویِ مثال‌های ترجمه نشده	;	میانِ دو زیرمدخلِ مترادفِ انگلیسی
<	در ارجاعِ علائمِ اختصاری به صورت‌های اصلیِ آن‌ها		

۳. **اصطلاحاتِ پوششی:** اصطلاحاتِ پوششیِ زیر را به منظورِ ایجاز درعرضهٔ واحدهای واژگانیِ نزدیک به هم به‌کار برده‌ایم:

الف) اصطلاحاتِ پوششیِ انگلیسی		**ب) اصطلاحاتِ پوششیِ فارسی**	
معادلِ فارسی	اصطلاحِ پوششیِ انگلیسی	اصطلاحِ پوششیِ فارسی	معادلِ انگلیسی
خود	**one**	کسی	somebody
خودش	**oneself**	چیزی	something
		کاری	something
		خود	one
		خودش	oneself
		و غیره	etc

راهنمای تصویری

buster[1] /ˈbʌstə(r)/ <*tank-buster*> *n* (در ترکیب) – شکن

-bedded /ˈbedɪd/ (در ترکیب) – تخته

a double-bedded room اتاق دو تخته

Academy Award /əˌkædəmɪ əˈwɔːd/

n (سینما) جایزهٔ اسکار

acanthus /əˈkænθəs/ (*pl* acanthi)

n (گیاه) کنگر

acanthus ornament (معماری) آرایش برگ‌کنگری

museum piece /mjuˈzɪəm piːs/

n (به شوخی، به طعنه) چیز آنتیک؛ آدم آنتیک

broil /brɔɪl/ *vt* ۱. [گوشت و غیره] کباب کردن؛ (مجازی، در مورد خورشید) برشته کردن، سوزندان

vi ۲. کباب شدن؛ (مجازی، از گرما) پختن، سوختن؛ (از عصبانیت) داغ شدن، آتشی شدن

BA[1] /ˌbiːˈeɪ/ < Bachelor of Arts

n (در رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی) ۱. (درجهٔ) کارشناسی، لیسانس، ...

R[5] /ˈrɪvə(r)/ < River *n* (روی نقشه) رودخانه

Bushman /ˈbʊʃmən/ (*pl* Bushmen)

n بوشمن (= فردی از قومی در جنوب غربی آفریقا)

Bros /ˈbrʌðəz/ < Brothers *npl* (بازرگانی، در اسم شرکت‌ها) برادران، اخوان

buy /baɪ/ (*pt,pp* bought) *vt* ۱. خریدن، خریداری کردن، ابتیاع کردن ۲. به دست آوردن، حاصل کردن

<*Victory was dearly bought.*>

able /ˈeɪbl/ (*comp* abler, *super* ablest) *adj* ۱. توانا، ...

analysis /əˈnæləsɪs/ (*pl* analyses)

the Acting Manager / Headmaster *n* سرپرست، ...

gone /gɒn, (US) gɔːn/ *pp* of go

best[1] /best/ *super* of good *adj* بهترین، ...

labor /ˈleɪbə(r)/ (US) = labour[1,2]

ACAS /ˈeɪkæs/ < Advisory, Conciliation and Arbitration Service *n* (در بریتانیا) سازمان مشاوره و حکمیت و حل اختلافات، ...

a/c /əˈkaʊnt/ < account (current)

n (بازرگانی) حساب؛ حساب جاری

rowan tree /ˈrəʊə triː, ˈraʊən/ = rowan

gone /gɒn, (US) gɔːn/ *pp* of go

indices /ˈɪndɪsiːz/ *pl* of index[2,3]

acclimatise /əˈklaɪmətaɪz/ = acclimatize

اطلاعاتِ توضیحی

فقط در ترکیب به کار می‌رود.

اطلاعاتِ موقعیتی

اطلاعاتِ کاربردی

مقولهٔ نحوی؛ در اینجا فعل لازم و فعل متعدی

اطلاعاتِ زمینه‌ای

صورت کامل علامت اختصاری

اطلاعاتِ دائرة‌المعارفی

صورت‌های بی‌قاعدهٔ افعال، صفات و اسامی

استفاده از حروف بزرگ الزامی است.

مقولهٔ تصریفی

مدخلِ ارجاعی: ارجاع املای آمریکایی

مدخلِ علامتِ اختصاری با تلفظِ خاصِ خود

مدخلِ علامتِ اختصاری با تلفظِ سرمدخلِ اصلی

مدخلِ ارجاعی: ارجاع یک مدخل به مدخلِ مترادفِ آن

مدخلِ ارجاعی: ارجاع صورتِ تصریف‌شدهٔ کلمه به صورتِ اصلیِ آن

مدخلِ ارجاعی: ارجاع املای دوم کلمهٔ مدخل به املای اول آن

املای سرمدخل	**accelerate** /əkˈseləreɪt/ ... ۱. سرعت بخشیدن به، ... *vt*
تلفظِ سرمدخل	**academy** /əˈkædəmɪ/ (*pl* academies) ۱. فرهنگستان، آکادمی ۲. مدرسهٔ عالی *n*
تلفظِ دیگرِ سرمدخل	**aberrant** /æˈberənt, əˈb-/ نابهنجار؛ منحرف، ... *adj*
تلفظِ آمریکاییِ سرمدخل	**accomplice** /əˈkʌmplɪs,(US) əˈkɒm-/ همدست، ... *n*
مدخل‌های هم‌املا	**act**[1] /ækt/ ۱. کار، عمل، فعل؛ امر ۲. روندِ کار، ... *n* **act**[2] /ækt/ ۱. عمل کردن، اقدام کردن، دست به کار شدن. ۲. رفتار کردن ۳. [ماشین، ابزار] کـار کردن، ... *vi*
حوزه‌های معنایی	۶. [فیلم، نمایش، نقش] بازی کردن، اجرا کردن؛ ... *vt*
تفکیکِ برابرهای غیر هم‌طراز	**action** /ˈækʃn/ ۱. کار، عمل؛ کنش؛ فعالیت؛ ... *n*
تفکیکِ برابرهای هم‌طراز	**accomplish** /əˈkʌmplɪʃ ,(US) əˈkɒm-/ ۱. [کار، غیره] انجام دادن، به انجام رساندن، ... *vt* **hold out on *sth*** (محاوره) چیزی را پنهان کردن از *vt*
انتخابِ یکی از دو امکان	***drive/send sb mad*** ۱. کسی را دیوانه کردن، ... ***be mad keen (on sb/sth)*** (محاوره) کشته و مرده (کسی/چیزی) بودن، عـاشق سینـه‌چاک (کسی/چیزی) بودن
به جای اسم یا ضمیرِ مناسب	***be mad about*** عاشق/واله و شیدای ... بودن
جمله بامعنا و کاربردی برابرناپذیر	***What is the damage?*** چقدر شد؟ چقدر آب می‌خورد؟
انتخابِ برابر به تنهایی یا با کلمات داخل پرانتز	**acclimatize** /əˈklaɪmətaɪz/ ۱. [انسان، حیوان، گیاه و غیره] (بـه آب و هـوا) عـادت دادن؛ (بـا مـحیط) مأنوس کردن، ... *vt* **advert**[2] /ˈædvɜːt/ (در بریتانیا، محاوره) آگهی (تجاری) *n*
برابر بعد از پرانتز معادلِ یک صفت است.	**Roman** /ˈrəʊmən/ ... ۱. (مربوط به) روم، رومی، ... *adj*
سرمدخل فقط در حالت جمع این معنا را می‌رساند.	۴. (آدم) رومی؛ (در جمع) رومیان *n*
جمله ضرب‌المثل است.	***When in rome, do as the Romans do.*** (porv) خواهی نشوی رسوا همرنگِ جماعت شو.
سرمدخل به عنوانِ صفت هم بکار می‌رود.	**baby** /ˈbeɪbɪ/ (*pl* babies; *pt,pp* babied) ۱. کودک، بچّه، طفل، نوزاد ۲. (صفت‌گونه) بچّه *n*
مثالِ ترجمه‌نشده	... < *a baby elephant ; a baby boy*>
اطلاعاتِ سبکی	**accede** /əkˈsiːd/ **accede to *sth*** ۱. (رسمی) رضایت دادن به، ... *vi*
اطلاعاتِ بافتی	**skin** /skɪn/ ... ۱. [انسان] پوست؛ (صفت‌گونه) پوستی؛ ... جـلدی ۲. [حیوان] چرم، پـوست؛ تـیماج ۳. مـشک، خیـک ۴. [میوه] پوست؛ ... *n*
اطلاعاتِ گویشی	۹. (در آمریکا) پوزِ ... را به خاک مالیدن

راهنمای تلفظ

۱. صامت‌ها					
حرف	مثال	معادلِ تقریبیِ فارسی	حرف	مثال	معادلِ تقریبیِ فارسی
p	pen	پ	v	view	و در وام
b	back	ب	θ	thin	ث با تلفظِ عربی
t	top	ت	ð	this	ذ با تلفظِ عربی
d	day	د	s	sun	س
k	key	ک	z	zero	ز
g	get	گ	ʃ	shop	ش
m	map	م	ʒ	pleasure	ژ
n	sun	ن	x[1]	loch	خ
ŋ	sing	توالیِ نگ در بانگ	h	hat	ه
tʃ	cheese	چ	l	lip	ل
dʒ	jump	ج	r	red	ر
	George		w	well	و با تلفظِ عربی در ولی
f	fat	ف	j	yes	ی در یک

۱. در تلفظِ اسکاتلندی یا کلماتِ قرض‌گرفته

۲. مصوت‌های ساده			۳. مصوت‌های مرکب		
حرف	مثال	معادلِ تقریبیِ فارسی	حرف	مثال	معادلِ تقریبیِ فارسی
iː	deed	سیب	eɪ	day	عِیْد
ɪ	did	بیا	əʊ	go	جوهر
e	bed	سِر	aɪ	five	چای
æ	bad	بَد	aʊ	now	اَوسط
ɑː	father	آباد	ɔɪ	boy	خوی
ɒ	got	بیا	ɪə	near	بامیه
ɔː	saw	بُرد	eə	hair	واقِعَه
ʊ	put	بگو	ʊə	tour	سوئد
uː	too	موم	aɪə	fire	تایر
ʌ	cup	(گیلکی) شُما	aʊə	hour	زائر
ɜː	bird	(گیلکی) دَرد	eɪə	player	(عامیانه) حالا ماهِ دیه
ə	about	(گیلکی) اِمروز	ɔɪə	employer	(عامیانه) اینجا شهرِ خویه

/ˈ/ علامتِ تکیهٔ نخستین/ اصلیِ کلمه /ˈhæpɪ/

/ˌ/ علامتِ تکیهٔ دومین /ˌfəʊtəˈgræfɪk/

(r) نشان‌دهندهٔ این‌که r فقط پیش از مصوت تلفظ می‌شود /ˈpleɪə(r)/

FARHANG MOASER

ENGLISH-PERSIAN MILLENNIUM DICTIONARY

Volume One

A - L

A, a

A, a /eɪ/ (*pl* **A's, a's** /eɪz/) *n* ۱. اِی، آ (= نخستین حرفِ الفبای انگلیسی) ۲. (در صحبت از شخصی مفروض) فلان کس، زیدی، ایکس، الف ۳. (نمرهٔ) آ، (نمرهٔ) الف

from A to B از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر، از (محلِ) آ به (محلِ) ب

from A to Z از اول تا آخر، از الف تا یا، از بای بسم‌الله تا تای تمّت

A[1] /eɪ/ *n* ۱. (در بریتانیا) جادهٔ درجهٔ یک < A34 to Stanford > ۲. (در بریتانیا، در نشان دادنِ اندازهٔ کاغذ) آ < an A4 pad >

A[2] /ˈæmpeə(r), (US) ˈæmpɪər/ < **ampere**

A[3] /ˈɑːnsə(r), (US) ˈænsər/ < **answer** *n* پاسخ، جواب

A[4] /eɪ/ *n* (موسیقی) لا

A1 /ˌeɪ ˈwʌn/ *adj* ۱. [کشتی] درجهٔ یک ۲. (محاوره) عالی، محشر، درجه یک؛ بی‌نقص، صحیح و سالم

a[1] /ə, eɪ/ *art* ۱. یک، ـِی < I saw a man. > ۲. هر ۳. (پس از فعلِ منفی) هیچ، حتی یک < He didn't tell us a thing about his trip. >

a friend of my father's یکی از دوستانِ پدرم

twice a day هر روز دوبار، روزی دوبار، دوبار در روز

نکتهٔ کاربردی:

هنگامِ ادای کوته‌نوشته‌های از نوع FM یا UN تلفظِ اولین حرفِ هر کوته‌نوشته مشخص می‌کند که قبل از آن باید حرفِ تعریفِ a به کار رود یا حرفِ تعریفِ an. در این‌باره بی‌صدابودن یا باصدابودنِ حرفِ اولِ کوته‌نوشته هیچ نقشی ندارد. برای مثال F یک حرفِ بی‌صدا است، اما به هنگامِ تلفظ با صدای /e/ آغاز می‌شود؛ بنابراین باید گفت:

an FM radio

از طرفِ دیگر U یک حرفِ باصدا است، ولی به هنگامِ تلفظ با صدای /j/ آغاز می‌شود؛ بنابراین باید گفت:

a UN declaration

a[2] /eɪ/ *n* (نمادِ ترتیب) الف، آ

AA[1] /ˌeɪ ˈeɪ/ < **Automobile Association** *n* (در بریتانیا) سازمانِ امدادِ اتومبیل

AA[2] /ˌeɪ ˈeɪ/ < **Alcoholics Anonymous** *n* (در آمریکا) جمعیتِ کمک به الکلی‌ها

AAA[1] /ˌeɪ eɪ ˈeɪ/ < **Amateur Athletic Association** *n* (در بریتانیا) جمعیتِ ورزشکارانِ آماتور

AAA[2] /ˌeɪ eɪ ˈeɪ, ˌtrɪpl ˈeɪ/ < **American Automobile Association** *n* (در آمریکا) امدادِ اتومبیلِ آمریکا

AB[1] /ˌeɪ ˈbiː/ < **able-bodied seaman**

AB[2] /ˌeɪ ˈbiː/ < **Bachelor of Arts** *n* (در آمریکا) ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ علومِ انسانی، (درجهٔ) لیسانسِ علومِ انسانی ۲. کارشناسِ علومِ انسانی، (دارندهٔ درجهٔ) لیسانسِ علومِ انسانی

abaci /ˈæbəsaɪ/ *pl* of **abacus**

aback /əˈbæk/

be taken aback *adv* یکه خوردن، جا خوردن، متحیر شدن، در شگفت ماندن

abacus /ˈæbəkəs/ (*pl* **abacuses, abaci**) *n* چرتکه، چتکه

abaft /əˈbɑːft, (US) əˈbæft/

adv ۱. (دریانوردی) به سمتِ پاشنه

prep ۲. (دریانوردی) از... به پاشنه نزدیک‌تر، پشتِ < abaft the mainmast >

abandon /əˈbændən/ *vt* ۱. ترک کردن، رها کردن، ول کردن ۲. [نقشه، فکر و غیره] دست کشیدن از، کنار گذاشتن؛ [مسابقه و غیره] لغو کردن

n ۳. بی‌قیدی، بی‌خیالی

abandon oneself to خود را به دستِ... سپردن، تسلیمِ... شدن

with gay / wild abandon با سرخوشی، با بی‌خیالی، با بی‌قیدی

abandoned /əˈbændənd/ *adj* ۱. هرزه، فاسد، بوالهوس ۲. بی‌پروا، عنان‌گسیخته، گستاخ، بی‌خیال؛ گستاخانه ۳. متروک، متروکه، رهاشده

abandonment /əˈbændənmənt/ *n* ۱. ترک، رها کردن، ول کردن ۲. دست کشیدن (از)، کنار گذاشتن ۳. بی‌قیدی، بی‌خیالی

abase /əˈbeɪs/ *vt* خوار کردن، تحقیر کردن، کوچک کردن
abase oneself خود را خوار کردن، خود را تحقیر کردن، خود را کوچک کردن

abasement /əˈbeɪsmənt/ *n* پستی، خواری، ذلت؛ تحقیر

abash /əˈbæʃ/ *vt* خجالت‌زده کردن، دستپاچه کردن، شرمسار کردن

abashed /əˈbæʃt/ *adj* خجالت‌زده، دستپاچه، شرمنده، شرمسار

abate /əˈbeɪt/ *vt* ۱. کاهش دادن، کم کردن، تخفیف دادن، فرونشاندن ۲. (حقوق) [دعوا] خاتمه دادن؛ [مزاحمت] رفع کردن
vi ۳. [توفان، سیل، درد] فروکش کردن، کاهش یافتن

abatement /əˈbeɪtmənt/ *n* ۱. کاهش، تخفیف ۲. (حقوق) [دعوا] ختم؛ [مزاحمت] رفع

abattoir /ˈæbətwɑː(r), (US) ˌæbəˈtwɑːr/ *n* قصابخانه، کشتارگاه

abbess /ˈæbes/ *n* مادرِ روحانی

abbey /ˈæbɪ/ *n* ۱. دیر، صومعه ۲. اهلِ دیر، دیرنشینان
Westminster Abbey کلیسای وِست‌مینستر

abbot /ˈæbət/ *n* بزرگِ دیر، راهبِ بزرگ، رئیسِ دیر

abbr[1] /əˈbriːvɪeɪtɪd/ < **abbreviated**

abbr[2] /əˌbriːvɪˈeɪʃn/ < **abbreviation**

abbrev[1] /əˈbriːvɪeɪtɪd/ < **abbreviated**

abbrev[2] /əˌbriːvɪˈeɪʃn/ < **abbreviation**

abbreviate /əˈbriːvɪeɪt/ *vt* [کلمه، اسم، عنوان] مختصر کردن، کوتاه کردن؛ [داستان] خلاصه کردن

abbreviation /əˌbriːvɪˈeɪʃn/ *n* ۱. اختصار، کوتاه‌سازی، خلاصه‌سازی ۲. علامتِ اختصاری، کوته‌نوشت

ABC[1] /ˌeɪ biː ˈsiː/ *n* ۱. (حروفِ) الفبا، اِی بی سی ۲. مبادی، مقدمات
as easy as ABC مثلِ آب خوردن، سهل و آسان

ABC[2] /ˌeɪ biː ˈsiː/ < **American Broadcasting Company**
n (در آمریکا) (رادیوی / تلویزیونِ) اِی بی سی

ABC[3] /ˌeɪ biː ˈsiː/ < **Australian Broadcasting Commission**
n رادیوی استرالیا؛ تلویزیونِ استرالیا

abdicate /ˈæbdɪkeɪt/ *vt* ۱. [تاج و تخت، مقام] کناره‌گیری کردن از، دست کشیدن از؛ ترک گفتن ۲. (رسمی) [مسئولیت و غیره] سلبِ ...از خود کردن، از قبولِ... سرپیچی کردن، سرباز زدن از، از عهدهٔ خود برداشتن
vi ۳. کناره‌گیری کردن؛ از سلطنت کناره‌گیری کردن

abdication /ˌæbdɪˈkeɪʃn/ *n* کناره‌گیری، استعفا، ترک؛ [اختیار، مسئولیت و غیره] تفویض، سلب

abdomen /ˈæbdəmən/ *n* (کالبدشناسی) شکم

abdominal /æbˈdɒmɪnl/ *adj* (کالبدشناسی) شکمی

abduct /əbˈdʌkt, æb-/ *vt* [زن، کودک و غیره] ربودن، دزدیدن

abduction /əbˈdʌkʃn, æb-/ *n* آدم‌ربایی، آدم‌دزدی؛ بچه‌دزدی

abeam /əˈbiːm/ *adv* (دریانوردی) در پهلو، عمودِ بر

aberrant /æˈberənt, əˈb-/ *adj* نابهنجار؛ منحرف، گمراه

aberration /ˌæbəˈreɪʃn/ *n* ۱. نابهنجاری؛ انحراف، گمراهی، لغزش ۲. فراموشی، غفلت، حواس‌پرتی، بی‌حواسی؛ (روان‌شناسی) انحرافِ روانی ۳. نقص، عیب، اختلال

abet /əˈbet/ (*prp* **abetting**, *pt,pp* **abetted**)
vt ۱. [شخص] (به انجامِ کارِ خلاف) تشویق کردن، برانگیختن، تحریک کردن ۲. [جرم، جنایت] تشویق شدن به
aid and abet sb شریکِ جُرمِ کسی بودن

abetment /əˈbetmənt/ *n* شرکت در جُرم

abetter /əˈbetə(r)/ *n* شریکِ جُرم

abettor /əˈbetə(r)/ = abetter

abeyance /əˈbeɪəns/ *n* (رسمی) بی‌تکلیفی، وقفه، تعلیق
fall / go into abeyance [قانون، قاعده، آداب و رسوم] مسکوت ماندن، به حالِ تعلیق درآمدن
put sth in abeyance [قانون و غیره] مسکوت گذاشتن، به حالِ تعلیق درآوردن

abhor /əbˈhɔː(r)/ (*prp* **abhorring**, *pt,pp* **abhorred**)
vt بیزار بودن از، منزجر بودن از، متنفر بودن از

abhorrence /əbˈhɒrəns, (US) -ˈhɔːr-/ *n* بیزاری، انزجار، تنفر، نفرت

abhorrent /əbˈhɒrənt, (US) -ˈhɔːr-/ *adj* نفرت‌انگیز، مشمئزکننده

abide[1] /əˈbaɪd/ (*pt,pp* **abided**) *vt* تحمل کردن، تابِ...را آوردن، برتافتن
abide by *sth* *vt* [قول، تصمیم] وفادار ماندن به

abide[2] /əˈbaɪd/ (*pt,pp* **abode**) *vi* (کهنه) ماندن، به‌سر بردن، اقامت گزیدن

abiding /əˈbaɪdɪŋ/ *adj* (ادبی) جاودانه، پایدار، همیشگی، ابدی، دائمی

ability /əˈbɪlətɪ/ (*pl* **abilities**) *n* توانایی، قدرت، استعداد، قابلیت، شایستگی؛ عُرضه
to the best of one's abilities به بهترین وجه

ab initio /ˌæb ɪˈnɪʃɪəʊ/ *adv* از آغاز، از بدوِ امر

abject /ˈæbdʒekt/ *adj* ۱. [موقعیت] نکبت‌بار، پَست، شرم‌آور؛ [عذرخواهی] خفت‌بار، عاجزانه ۲. [شخص] فرومایه، پَست، نفرت‌انگیز
an abject failure یک شکستِ خفت‌بار
in abject poverty / misery در فقرِ مطلق، در کمالِ بدبختی، در قَعرِ نکبت، در فقر و فاقه

an abject apology یک عذرخواهیِ خاضعانه، یک پوزشِ آمیخته با فروتنی

abjection /æb'dʒekʃn/ *n* ۱. حقارت، خواری، خفت، فرومایگی؛ پستی ۲. تحقیر، خوار کردن

abjectly /'æbdʒektlɪ/ *adv* به طرزِ شرم‌آوری، به طرزِ نکبت‌باری، با خفت، با خواری

abjuration /,æbdʒʊə'reɪʃn/ *n* [عقیده، مذهب و غیره] انکار، ترک، برگشتن (از)، پشت کردن (به)

abjure /əb'dʒʊə(r)/ *vt* [عقیده، مذهب و غیره] پشت کردن به، برگشتن از، کافر شدن به؛[حقوقِ خود] صرف‌نظر کردن از

ablative /'æblətɪv/ *n* ۱. (دستور) حالت مفعولٌ‌عنه، حالتِ ازی
adj ۲. (دستور) مفعولٌ‌عنهی، ازی

ablaut /'æblaʊt/ *n* (زبان‌شناسی) دگرگونیِ واکه، دگرگونیِ واکه‌ای

ablaze /ə'bleɪz/ *adj* ۱. مشتعل، سوزان ۲. فروزان، درخشان؛ برافروخته

ablaze with غرقِ در، سرشارِ از، آکنده از، پوشیده از

able /'eɪbl/ (*comp* **abler**, *super* **ablest**) *adj* ۱. توانا، مستعد، بااستعداد، قابل، ماهر، کارآمد ۲. زیرک

be able to do sth توانستن، قادر بودن

able-bodied /,eɪbl 'bɒdɪd/ *adj* قوی‌بنیه

able-bodied seaman /,eɪbl bɒdɪd 'si:mən/ = able seaman

able seaman /,eɪbl 'si:mən/ *n* (دریانوردی) مهناوی دوم

ablution /ə'blu:ʃn/ *n* ۱. (مذهب) طهارت؛ غسل؛ وضو ۲. (رسمی، به شوخی، در جمع) شستشو، تطهیر ۳. (در بریتانیا) [مسجد و غیره] دستشویی

ably /'eɪblɪ/ *adv* با مهارت، با زبردستی، ماهرانه، استادانه؛ با زیرکی؛ با موفقیت

ABM /,eɪ bi: 'em/ < **anti-ballistic missile**
n موشکِ ضدِ بالستیک

abnegation /,æbnɪ'geɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. انکارِ نفس ۲. ازخودگذشتگی، ایثار، فداکاری

abnormal /æb'nɔ:ml/ *adj* غیرعادی، غیرطبیعی، نابهنجار

abnormality /,æbnɔ:'mælətɪ/ *n* نابهنجاری

abnormally /æb'nɔ:məlɪ/ *adv* ۱. به طرزی غیرعادی، به طرزِ نامتعارفی، به طرزِ شدیدی ۲. غیرعادی، عجیب و غریب، به طرزِ عجیب و غریبی

aboard /ə'bɔ:d/ *prep* ۱. [کشتی، قطار، هواپیما] توی، داخلِ، درونِ، در، سوارِ
adv ۲. در کشتی؛ در قطار؛ در هواپیما

abode[1] /ə'bəʊd/ *n* جا، مسکن، منزل، محلِ سکونت، محلِ اقامت

take up one's abode سکنی گزیدن، اقامت کردن

of / with no fixed abode (حقوق) محلِ اقامتِ نامعلوم

abode[2] /ə'bəʊd/ *pt,pp* of **abide**[2]

abolish /ə'bɒlɪʃ/ *vt* پایان دادن به، موقوف کردن، برانداختن، برچیدن؛ [بردگی، رسوم] منسوخ کردن، مُلغا کردن، لغو کردن

abolition /,æbə'lɪʃn/ *n* فسخ؛ اِلغا؛ براندازی

abolitionist /,æbə'lɪʃənɪst/ *n* طرفدارِ الغای برده‌داری، الغاگر

A-bomb /'eɪ bɒm/ *n* بمبِ اتمی

abominable /ə'bɒmɪnəbl, (US) -mən-/ *adj* ۱. (رسمی) نفرت‌انگیز، شنیع، زننده ۲. (محاوره) ناخوشایند، زشت، بد

Abominable Snowman /ə,bɒmɪnəbl 'snəʊmən, (US) ə,bɒmən-/ *n* غولِ برفی، آدمِ برفی (= حیوانی انسان‌مانند و پوشیده از مو که گویا در هیمالیا زندگی می‌کند)

abominably /ə'bɒmɪnəblɪ, (US) -mən-/ *adv* به طرزی شنیع، به نحوی شرم‌آور، به طرزِ زننده‌ای، وقیحانه؛ به طرزِ وحشتناکی، بدجوری

abominate /ə'bɒmɪneɪt/ *vt* تنفر داشتن از، متنفر بودن از، بیزار بودن از، کسی بدش آمدن از

abomination /ə,bɒmɪ'neɪʃn/ *n* ۱. نفرت، انزجار ۲. بدی، زشتی، پلیدی ۳. مایهٔ نفرت، مایهٔ زشتی

aboriginal /,æbə'rɪdʒənl/ *adj* ۱. [انسان، حیوان، گیاه] بومی ۲. (با حرفِ بزرگ) (مربوط به) بومیانِ استرالیا
n ۳. بومی ۴. حیوانِ بومی ۵. گیاهِ بومی ۶. بومیِ استرالیا

aborigine /,æbə'rɪdʒənɪ/ *n* ۱. بومی ۲. (نیز با حرفِ بزرگ) بومیِ استرالیا

aborigines /,æbə'rɪdʒəni:z/ *npl* ۱. بومیان، ساکنانِ اولیه ۲. جانورانِ بومی، حیواناتِ بومی ۳. گیاهانِ بومی ۴. (با حرفِ بزرگ) بومیانِ استرالیا

abort /ə'bɔ:t/ *vi* ۱. عقیم ماندن ۲. بچه انداختن، سقط کردن
vt ۳. عقیم گذاردن؛ متوقف کردن، نیمه‌تمام گذاشتن، لغو کردن ۴. کورتاژ کردن ۵. (کامپیوتر) [برنامه و غیره] قطع کردن، پایان دادن

abortion /ə'bɔ:ʃn/ *n* ۱. سقطِ جنین، کورتاژ ۲. شکست (کامل)

abortionist /ə'bɔ:ʃənɪst/ *n* ۱. طرفدارِ سقطِ جنین ۲. دکترِ کورتاژ

abortive /ə'bɔ:tɪv/ *adj* عقیم، بیهوده، بی‌نتیجه، بی‌حاصل، بی‌ثمر، ناموفق، نافرجام

abortively /ə'bɔ:tɪvlɪ/ *adv* بی‌نتیجه، نیمه‌کاره، بیهوده؛ به طورِ نافرجامی

abound /əˈbaʊnd/ *vi* فراوان بودن، به وفور یافت شدن، پُر بودن

abound in / with فراوان داشتن، زیاد داشتن، غرق بودن در

about¹ /əˈbaʊt/ *adv* ۱. تقریباً، در حدودِ < It's about six o'clock. > ۲. این‌جا و آن‌جا، به هرسوی، این‌ور و آن‌ور، این‌طرف و آن‌طرف، به اطراف < The children were running about. > ۳. در جهتِ مخالف، درست در مقابل ۴. همین اطراف، همین دور و برها

That's about (the size of) it. (محاوره) خب اینم از این. همینه که هست. همه‌اش همینه.

About turn! (US) About face! (نظامی) عقب‌گرد!

be up and about again دوباره سالم و سرپا بودن

bring sth about موجبِ بروزِ چیزی شدن

come about رخ دادن، روی دادن

about² /əˈbaʊt/ *prep* ۱. در اطرافِ، دور و برِ < He's travelling about the world. > ۲. نزدیکِ < I found it somewhere about here. > ۳. راجع به، در موردِ، دربارهٔ < What do you know about him? > ۴. مشغول به < What are you about? >

How / What about ...? نظرت دربارهٔ ... چیست؟ دربارهٔ ... چه فکر می‌کنی؟ دربارهٔ ... چه؟

go / set about sth به کاری دست زدن

while you are about it ... وقتی مشغولِ این کار هستی، وقتی داری این کار را می‌کنی ...

be about to do sth در شرفِ انجامِ کاری بودن

> **نکتهٔ کاربردی:**
> دو کلمهٔ about و on، هردو، به معنای «دربارهٔ» یا «در بابِ» هستند؛ اما on حالتی جدی‌تر و رسمی‌تر دارد:
> a book on Chinese art
> و about حالتی غیررسمی‌تر دارد و بیشتر در صحبت از چیزهایی به کار می‌رود که موردِ توجهِ عامهٔ مردم است:
> a book about dinosaurs

about-face /əˌbaʊt ˈfeɪs/ *vi* ۱. (نظامی) عقب‌گرد کردن *n* ۲. (نظامی) عقب‌گرد ۳. (مجازی) تغییرِ موضع، چرخش

about-turn /əˌbaʊt ˈtɜːn/ *n* ۱. (نظامی) عقب‌گرد ۲. (مجازی) تغییرِ موضع، چرخش

above¹ /əˈbʌv/ *adv* ۱. بالا < My bedroom is just above. > ۲. در بالا، پیشتر، قبلاً < as I mentioned above > ۳. از بالا، از مقاماتِ بالا ۴. در عرشِ اعلاء، در آسمان‌ها *adj* ۵. بالا، پیشین، فوق < the above statement > *n* ۶. مطالبِ بالا؛ اشخاصِ فوق‌الذکر

above² /əˈbʌv/ *prep* ۱. بالایِ، بر فرازِ، بالاتر از < We were flying above the clouds. > ۲. متجاوز از، بیشتر از < It weighs above 10 tons. > ۳. برتر از < He values honour above life. > ۴. فراتر از، فوقِ، دور از، منزه از < His conduct has always been above suspicion. >

above all مخصوصاً، بالاتر از همه

over and above بیش از همه

be above oneself خود را گم کردن

> **نکتهٔ کاربردی:**
> کلماتِ above و over به لحاظِ معنی و کاربرد با هم برابرند و غالباً به مکانی اشاره می‌کنند که بالایِ یا برفرازِ چیزی قرار دارد:
> *They built a new room above / over the garage.*
> اما هنگامی که سخن از حرکت از یک سوی چیزی به سوی دیگرِ آن در میان باشد تنها می‌توان از کلمهٔ over استفاده کرد:
> *She threw the ball over the fence.*
> *They jumped over the stream.*
> همین‌طور هنگامی که سخن از پوشاندنِ چیزی با چیزی دیگر در میان باشد فقط می‌توان از کلمهٔ over استفاده کرد:
> *He put a blanket over the sleeping child.*
> کلماتِ above و over به معنای «بیش از» نیز به کار می‌روند. در این صورت، above بیشتر ناظر بر یک مقدارِ معین است:
> *2000 feet above sea-level*
> *He is above average height for his age.*
> *Temperatures will not rise above zero tonight.*
> ولی کلمهٔ over همراه با عدد، سن و سال، پول و زمان به کار می‌رود:
> *He's over 50.*
> *It costs over £100.*
> *We waited over two hours.*
> *Over a million people have visited the exhibition.*

above-board /əˌbʌv ˈbɔːd, əˈbʌv bɔːd/ *adj* ۱. [معامله و غیره] روباز، بی‌شیله‌پیله، آشکار *adv* ۲. رُک، روراست، پوست‌کنده

above-mentioned /əˌbʌv ˈmenʃnd/ *adj* یادشده در بالا

above-named /əˌbʌv ˈneɪmd/ = above-mentioned

abracadabra /ˌæbrəkəˈdæbrə/ *int* ۱. اَجّی مَجّی لا تَرَجّی *n* ۲. وِرد ۳. حرفِ درهم‌برهم

abrade /əˈbreɪd/ *vt* ۱. ساییدن؛ [پوست] به خارش آوردن، به سوزش درآوردن ۲. (زمین‌شناسی) فرسودن ۳. (مجازی) بی‌حوصله کردن

Abraham /ˈeɪbrəhæm/ *n* ابراهیم

abrasion /əˈbreɪʒn/ *n* ۱. سایش؛ مالش؛ فرسایش ۲. ساییدگی، خراشیدگی ۳. (زمین‌شناسی) فرسایش، شست و ساب

abrasive /əˈbreɪsɪv/ *n* ۱. سُمباده؛ مادهٔ ساینده

abrasive ... adj ۲. سایا، ساینده، صیقل‌دهنده، پاک‌کننده؛ (مجازی) خشن، زمخت، زبر

abrasively /əˈbreɪsɪvlɪ/ adv به صورتِ خشنی، به طرزِ زمختی

abrasiveness /əˈbreɪsɪvnɪs/ n [اشیا] خشونت، زمختی، زبری

abreast /əˈbrest/ adv ۱. پهلوبه‌پهلو، شانه‌به‌شانه؛ هم‌سو ۲. هم‌طراز، برابر

be / keep abreast of sth [اطلاعات، اخبار] در جریانِ... بودن، از... عقب نیفتادن

keep sb abreast of sth [اطلاعات، اخبار] در جریانِ... قرار دادن، از... مطلع کردن

abridge /əˈbrɪdʒ/ vt ۱. کوتاه کردن، تلخیص کردن، مختصر کردن، خلاصه کردن ۲. محدود کردن ۳. کاستن، کاهش دادن، زدن از

abridgement /əˈbrɪdʒmənt/ n ۱. اختصار، خلاصه کردن ۲. خلاصه، کوتاه‌شده، تلخیص

abridgment /əˈbrɪdʒmənt/ = abridgement

abroad /əˈbrɔːd/ adv ۱. در خارج؛ به خارج؛ از خارج ۲. سرِ زبان‌ها، شایع؛ همه جا ۳. (کهنه) بیرون؛ بیرون از خانه

abrogate /ˈæbrəgeɪt/ vt (رسمی) نسخ کردن، مُلغا کردن، لغو کردن، باطل کردن

abrogation /ˌæbrəˈgeɪʃn/ n فسخ؛ الغا؛ بُطلان، ابطال

abrupt /əˈbrʌpt/ adj ۱. ناگهانی، غیرمنتظره ۲. [گفتار و کردار] بی‌ادبانه، توهین‌آمیز، خشک ۳. [شیب] تند ۴. [سبک، نوشته و غیره] بریده‌بریده، منقطع

abruptly /əˈbrʌptlɪ/ adv ۱. ناگهان، به طورِ ناگهانی، به طورِ غیرمنتظره‌ای؛ بی‌خبر ۲. [رفتار] بی‌ادبانه، خشک، خشن

abruptness /əˈbrʌptnɪs/ n ۱. شدت ۲. [رفتار] خشکی، سردی، خشونت

The train lurched forward with an abruptness that... قطار چنان یک‌دفعه به حرکت درآمد که...، قطار طوری ناگهانی حرکت کرد که...

abscess /ˈæbses/ n دُمل، آبسه

abscond /əbˈskɒnd/ vi گریختن، دررفتن، فرار کردن

abseil /ˈæbseɪl/ vi ۱. (در کوهنوردی) از صخره پایین آمدن، از صخره فرود آمدن، با طناب فرود آمدن
n ۲. (در کوهنوردی) فرود از صخره

absence /ˈæbsəns/ n ۱. غیبت؛ غیاب ۲. فقدان، عدم، نبود

leave of absence مرخصی

absence of mind حواس‌پرتی، پریشان‌خاطری

in the absence of در غیابِ

conspicuous by one's absence → conspicuous

in my / her absence در غیبتِ من / او، در غیابِ من / او

absent[1] /ˈæbsənt/ adj ۱. غایب ۲. درفکر فرورفته، متفکر

absent[2] /æbˈsent/

absent oneself (from) vt (رسمی) غایب شدن (از)، غیبت کردن (از)؛ از حضورِ در... امتناع ورزیدن

absentee /ˌæbsənˈtiː/ n ۱. (فردِ) غایب ۲. آدمِ اززیرِکاردررو، آدمِ ازکارگریز

absentee ballot /ˌæbsəntiː ˈbælət/ n (در آمریکا) رأی‌گیریِ پیشاپیش

absenteeism /ˌæbsənˈtiːɪzəm/ n گریز از کار، کارگریزی، غیبت از کار

absentee landlord /ˌæbsəntiː ˈlændlɔːd/ n مالکِ غایب

absentee voters /ˌæbsəntiː ˈvəʊtəz/ n (در آمریکا) رأی‌دهندگانِ پیشاپیش

absently /ˈæbsəntlɪ/ adv با حواس‌پرتی، با گیجی

absent-minded /ˌæbsənt ˈmaɪndɪd/ adj حواس‌پرت، گیج

absent-mindedly /ˌæbsənt ˈmaɪndɪdlɪ/ adv با حواس‌پرتی، با گیجی

absent-mindedness /ˌæbsənt ˈmaɪndɪdnɪs/ n حواس‌پرتی، گیجی

absinth /ˈæbsɪnθ/ = absinthe

absinthe /ˈæbsɪnθ/ n ۱. (گیاه) افسنطین ۲. عرقِ افسنطین

absolute /ˈæbsəluːt/ adj ۱. کامل، تمام‌عیار ۲. [قدرت] نامحدود؛ [حاکم] مستبد، خودرأی، خودکامه ۳. بدونِ قید و شرط ۴. مطلق، محض ۵. مسلم، قطعی
n ۶. وجودِ مطلق، ذاتِ مطلق ۷. اصلِ مسلم

absolute majority اکثریتِ مطلق

absolute zero صفرِ مطلق

absolute value (ریاضی) قدرِ مطلق

absolutely[1] /ˈæbsəluːtlɪ/ adv کاملاً، به کلّی؛ مطلقاً؛ قطعاً، صددرصد، مسلماً، حتماً، بدونِ قید و شرط

absolutely clear کاملاً واضح، روشنِ روشن

absolutely certain صددرصد مطمئن، کاملاً مطمئن

absolutely[2] /ˌæbsəˈluːtlɪ/ adv (محاوره، بیانِ موافقت) مسلماً، حتماً، صددرصد، کاملاً

absolutely not (در انکار) ابداً، اصلا و ابدا، مطلقاً، به هیچ وجه، البته که نه

absolution /ˌæbsəˈluːʃn/ n (مذهب، رسمی) بخشایش، عفو، آمرزش؛ تطهیر؛ تبرئه

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

absolutism /'æbsəlu:tɪzəm/ *n* (سیاسی) ۱. استبداد، خودکامگی ۲. مطلق‌گرایی ۳. حکومتِ استبدادی، حکومتِ مطلقه

absolutist /'æbsəlu:tɪst/ *adj* ۱. مستبد، خودکامه، مطلق‌گرا؛ مستبدانه، استبدادی، مطلق‌گرایانه
n ۲. آدمِ مستبد، آدمِ خودکامه، مطلق‌گرا؛ طرفدارِ حکومتِ استبدادی

absolve /əb'zɒlv/ *vt* ۱. بی‌گناه دانستن، مبرا دانستن، تبرئه کردن ۲. (مذهب) بخشیدن، عفو کردن، در گذشتن از؛ آمرزیدن
absolve sb from / of sth [اتهام، گناه] کسی را از... مبرا دانستن؛ [سوگند، نذر و غیره] کسی را از قیدِ... آزاد ساختن، از دوشِ کسی برداشتن

absorb /əb'sɔ:b/ *vt* ۱. جذب کردن، در خود مستحیل کردن؛ به خود کشیدن، به خود گرفتن؛ در خود فرو بردن، بلعیدن ۲. مجذوب کردن، جلب کردن ۳. [دانش] فرا گرفتن، یاد گرفتن

absorbed /əb'sɔ:bd/ *adj* مجذوب، مستغرق، غرق، غرقه

absorbency /əb'sɔ:bənsɪ/ *n* (فیزیک، شیمی) قدرتِ جذب، جاذبیت، خاصیتِ جذب کردن، خاصیتِ نم‌گیری

absorbent /əb'sɔ:bənt/ *adj* ۱. جاذب، جذب‌کننده؛ نم‌گیر، خشک‌کن
n ۲. مادهٔ جذب‌کننده؛ مادهٔ نم‌گیر، خشک‌کن

absorbing /əb'sɔ:bɪŋ/ *adj* جذاب، گیرا، بسیار جالب، مسحورکننده

absorption /əb'sɔ:pʃn/ *n* جذب، کشش؛ مجذوبیت، استغراق؛ شیفتگی، دلبستگی

abstain /əb'steɪn/ *vi* پرهیز کردن، خودداری کردن، اجتناب کردن، امتناع کردن

abstainer /əb'steɪnə(r)/ *n* ۱. [شخص] پرهیزگار، اهلِ پرهیز، خویشتن‌دار، متّقی ۲. (سیاسی) رأیِ ممتنع‌دهنده

abstemious /əb'sti:mɪəs/ *adj* [شخص] صرفه‌جو، مقتصد؛ مُمسک؛ معتدل؛ [خوراک، هزینه] باصرفه، کم‌خرج؛ [عادات] مقتصدانه، مُمسکانه

abstemiously /əb'sti:mɪəslɪ/ *adv* مقتصدانه؛ مُمسکانه، با امساک

abstemiousness /əb'sti:mɪəsnɪs/ *n* صرفه‌جویی؛ امساک؛ اعتدال

abstention /əb'stenʃn/ *n* ۱. خودداری، پرهیز، امتناع ۲. رأیِ ممتنع

abstinence /'æbstɪnəns/ *n* پرهیز، پرهیزگاری، تقوی، خویشتن‌داری، امساک، اجتناب؛ ریاضت

abstinent /'æbstɪnənt/ *adj* ۱. پرهیزگار، متّقی، باتقوا، پارسا، خویشتن‌دار، ریاضت‌پیشه؛ مرتاض ۲. مُمسک

abstract[1] /'æbstrækt/ *adj* ۱. انتزاعی، مجرّد ۲. نظری، عام

abstract[2] /æb'strækt/ *vt* ۱. [مواد] استخراج کردن؛ جدا کردن ۲. (محاوره) دزدیدن، زدن، کش رفتن ۳. [مفاهیم] انتزاع کردن، تجرید کردن ۴. خلاصه کردن، چکیده‌نویسی کردن ۵. کنار کشیدن از، دوری گزیدن از

abstract[3] /'æbstrækt/ *n* ۱. خلاصه، کوتاه‌شده، چکیده ۲. نقاشیِ آبستره، اثرِ آبستره ۳. فکرِ مجرد، اندیشهٔ انتزاعی
in the abstract به طورِ نظری، به طورِ مجرّد

abstract art /ˌæbstrækt 'ɑ:t/ *n* هنرِ انتزاعی، هنرِ آبستره

abstracted /æb'stræktɪd/ *adj* حواس‌پرت، گیج

abstractedly /æb'stræktɪdlɪ/ *adv* با حواس‌پرتی، با گیجی، گیج و مات

abstraction /əb'strækʃn/ *n* ۱. استخراج، جداسازی، تصفیه ۲. (رسمی) انتزاع، تجرید؛ امرِ انتزاعی، اندیشهٔ مجرد ۳. دزدی ۴. پریشان‌حواسی، حواس‌پرتی، گیجی

abstract noun /ˌæbstrækt 'naʊn/ *n* (دستور) اسمِ معنی

abstruse /əb'stru:s/ *adj* (رسمی) غامض، پیچیده، مبهم

abstrusely /əb'stru:slɪ/ *adv* به نحوِ پیچیده‌ای، به صورتِ غامضی؛ به طورِ مبهمی

abstruseness /əb'stru:snɪs/ *n* پیچیدگی، ابهام

absurd /əb'sɜ:d/ *adj* ۱. نامعقول؛ احمقانه ۲. بی‌معنی، یاوه، پوچ، بیهوده، عبث ۳. مسخره، مضحک، مزخرف
n ۴. پوچی

absurdity /əb'sɜ:dɪtɪ/ (*pl* **absurdities**) *n* بی‌معنایی، پوچی، بیهودگی

absurdly /əb'sɜ:dlɪ/ *adv* به نحوِ مضحکی، به صورتِ خنده‌داری، به طورِ مسخره‌ای

abundance /ə'bʌndəns/ *n* فراوانی، وفور
in abundance فراوان، به فراوانی، به وفور

abundant /ə'bʌndənt/ *adj* فراوان، وافر، بسیار
abundant in پُر از، سرشار از

abundantly /ə'bʌndəntlɪ/ *adv* به وفور، فراوان، به فراوانی، بسیار، به حدِّ وفور

abuse[1] /ə'bju:s/ *n* ۱. سوءِاستفاده، تجاوز؛ خشونت، بدرفتاری ۲. عادتِ غلط؛ راه و رسمِ غلط؛ رفتارِ بد ۳. فحّاشی، بدزبانی، ناسزاگویی؛ فحش، دشنام
a term of abuse فحش، ناسزا، دشنام

abuse[2] /ə'bju:z/ *vt* ۱. سوءِاستفاده کردن از؛ تجاوز کردن به؛ بد به‌کار بردن ۲. دشنام دادن به، فحّاشی کردن به، ناسزا گفتن به ۳. (کهنه) بدرفتاری کردن با

abuser /ə'bju:zə(r)/ *n* ۱. آدمِ بدرفتار، آدمِ بدزبان،

آدمِ فحّاش؛ سوءاستفاده‌کننده ۲. (آدمِ) متجاوز، آدمِ تجاوزکار، آدمِ تجاوزگر

abusive /əˈbjuːsɪv/ *adj* [شخص] بدزبان، فحّاش، بددهن؛ [سخن] توهین‌آمیز

abusively /əˈbjuːsɪvlɪ/ *adv* با بدزبانی، با فحّاشی

abusiveness /əˈbjuːsɪvnɪs/ *n* بدزبانی، فحّاشی

abut /əˈbʌt/ (*prp* **abutting**, *pt,pp* **abutted**)

vt مجاور بودن با، کنارِ... بودن، جنبِ... بودن

abut on / against *vi* مجاور بودن با، کنارِ... بودن، جنبِ... بودن

abutment /əˈbʌtmənt/ *n* [پُل] پایهٔ کناری، تکیه‌گاه

abysmal /əˈbɪzməl/ *adj* ۱. ژرف، عمیق ۲. (مجازی، محاوره) مفرط، بی‌حد و حصر، بسیار زیاد، فوق‌العاده ۳. (محاوره) [شرایطِ زندگی] خیلی بد؛ [درآمد و غیره] خیلی ناچیز

abysmally /əˈbɪzməlɪ/ *adv* بـه شدت، به طرزِ فوق‌العاده‌ای، به طورِ افتضاحی، بـه طرزِ مفتضحانه‌ای

abyss /əˈbɪs/ *n* ۱. ورطه، مَغاک، ژرفنا ۲. دوزخ، هاویه، چاهِ ویْل ۳. اختلاف، تفاوت، شکاف، فاصله

Abyssinia /ˌæbɪˈsɪnɪə/ *n* حبشه، اتیوپی

Abyssinian /ˌæbɪˈsɪnɪən/ *adj* ۱. حبشی، اتیوپیایی، (مربوط به) حبشه، (مربوط به) اتیوپی

n ۲. اهلِ حبشه، حبشی

AC[1] /ˌeɪ ˈsiː/ < **alternating current**

AC[2] /ˌeɪ ˈsiː/ < **air-conditioning**

ac[1] /ˌeɪ ˈsiː/ = AC[1]

ac[2] /ˌeɪ ˈsiː/ = AC[2]

a/c /əˈkaʊnt/ < **account (current)**

n (بازرگانی) حساب؛ حسابِ جاری

acacia /əˈkeɪʃə/ *n* ۱. اقاقیا، اقاقی ۲. صَمغِ عربی

silk-tasselled acacia گُلِ ابریشم

sweet-scented acacia گُلِ فتنه

academe /ˈækədiːm/ = academia

academia /ˌækəˈdiːmɪə/ *n* دانشگاه، آکادمی، مدرسه؛ دنیای آکادمیک، عالمِ علم و ادب، محیطِ علم و ادب

academic /ˌækəˈdemɪk/ *adj* ۱. دانشگاهی ۲. تحصیلی، آموزشی ۳. نظری < academic debate > ۴. فرهنگستانی، آکادمیک

n ۵. دانشگاهی، استادِ دانشگاه

academic freedom آزادیِ علمی، آزادیِ دانشگاهی

academic year سالِ تحصیلی

academically /ˌækəˈdemɪklɪ/ *adv* به لحاظِ سواد، به لحاظِ تحصیلات؛ در مسائلِ نظری، در تئوری

academician /əˌkædəˈmɪʃn, (US) ˌækədəˈmɪʃn/ *n* عضوِ فرهنگستان

academy /əˈkædəmɪ/ (*pl* **academies**) *n* ۱. فرهنگستان، آکادمی ۲. مدرسهٔ عالی

Academy Award /əˌkædəmɪ əˈwɔːd/ *n* (سینما) جایزهٔ اُسکار

acanthi /əˈkænθaɪ/ *pl* of **acanthus**

acanthus /əˈkænθəs/ (*pl* **acanthi**) *n* (گیاه) کنگر

acanthus ornament (معماری) آرایشِ برگ‌کنگری

ACAS /ˈeɪkæs/ < **Advisory, Conciliation and Arbitration Service** *n* (در بریتانیا) سازمانِ مشاوره و حکمیت و حلِ اختلافات، سازمانِ اِی‌کاس

accede /əkˈsiːd/

accede to *sth* *vt* ۱. (رسمی) رضایت دادن به، موافقت کردن با، تن دادن به، تسلیم شدن (در برابرِ) ۲. [شغل، مقام] به عهده گرفتن ۳. نایل شدن به، دست یافتن به ۴. [حزب، گروه] پیوستن به، به عضویتِ... درآمدن، ملحق شدن به

accede to the throne (کهنه) به تخت نشستن، جلوس کردن

accelerandi /ækˌseləˈrændiː/ *pl* of **accelerando**

accelerando /ækˌseləˈrændəʊ/ (*pl* **accelerandos, accelerandi**) *n,adv,adj* (موسیقی) آچِه‌لِه‌راندو، تندشونده

accelerate /əkˈseləreɪt/ *vt* ۱. سرعت بخشیدن به، شتاب دادن به، تندتر کردن، شتابانیدن؛ [حوادث] تسریع کردن

vi ۲. شتاب گرفتن، سرعت گرفتن، تند شدن

acceleration /əkˌseləˈreɪʃn/ *n* ۱. تسریع ۲. شتاب

accelerator /əkˈseləreɪtə(r)/ *n* ۱. (اتومبیل) پدالِ گاز، گاز ۲. (فیزیک) شتابگر، شتاب‌دهنده

accent[1] /ˈæksent, -sənt/ *n* ۱. (آواشناسی) تکیه؛ علامتِ تکیه ۲. لهجه ۳. (در جمع) لَحن، آهنگ < in the tender accents of love > ۴. تأکید

accent[2] /ækˈsent/ *vt* ۱. با تکیه تلفظ کردن؛ (در نوشتار) [کلمه] تکیهٔ... را گذاشتن ۲. تأکید کردن بر، اهمیت دادن به

accented /ækˈsentɪd, ˈæksəntɪd/ *adj* [تلفظ، زبان] بالهجه، لهجه‌دار، غلیظ

accentuate /əkˈsentʃʊeɪt/ *vt* تأکید کردن بر، موردِ تأکید قرار دادن، اهمیت دادن به، برجسته‌تر کردن، مشخص‌تر کردن

accentuation /əkˌsentʃʊˈeɪʃn/ *n* تأکید، اهمیت دادن؛ اصرار

accept /əkˈsept/ *vt* ۱. پذیرفتن، قبول کردن ۲. گردن نهادن به، تن دادن به، به گردن گرفتن، رضا

دادن به، تحمل کردن ۳. تأیید کردن، تصدیق کردن، موافقت کردن با ۴. تن در دادن به، به عهده گرفتن، تعهد کردن؛ (بازرگانی) پرداختِ ... را تقبل کردن، پرداختِ ... را به عهده گرفتن ۵. باور کردن، قبول داشتن، درست دانستن ۶. استقبال کردن از؛ پذیرای ... شدن

acceptability /əkˌseptəˈbɪləti/ *n* پذیرفتاری، مقبولیت، (قابلیتِ) قبول، پذیرش، پسندیدگی

acceptable /əkˈseptəbl/ *adj* پذیرفتنی، قابل‌قبول، جایز؛ پسندیده، خوشایند، مقبول، پذیرفته

acceptably /əkˌseptəˈblɪ/ *adv* به طورِ پسندیده‌ای، به طورِ قابل‌قبولی، به طورِ مطلوبی، به طرزِ مقبولی، به طرزِ خوشایندی

acceptance /əkˈseptəns/ *n* ۱. قبول، پذیرش ۲. تصویب؛ تأیید ۳. (بازرگانی) تعهدِ پرداخت؛ قبولیِ برات ۴. (بازرگانی) براتِ قبول‌شده، حوالهٔ قبول‌شده ۵. رضا، قبول

to gain widespread acceptance قبولِ عام یافتن

acceptation /ˌæksepˈteɪʃn/ *n* معنیِ مصطلح، معنیِ متداول

accepted /əkˈseptɪd/ *adj* پذیرفته‌شده، قبولِ عام‌یافته، موردِ تأیید واقع‌شده

access /ˈækses/ *n* ۱. راهِ دسترسی، راهِ دستیابی، راه ۲. دسترسی، دستیابی

vt ۳. (کامپیوتر) مراجعه کردن به، واردِ ... شدن ۴. رسیدن به، دست یافتن به

to deny sb access to مانعِ نزدیک شدنِ کسی به ... شدن، مانعِ تماسِ کسی شدن با

have access to دسترسی داشتن به

accessary /əkˈsesəri/ (*pl* accessaries)

n,adj (حقوق) شریکِ جرم

accessary before / after the fact → fact

accessibility /əkˌsesəˈbɪləti/ *n* ۱. قابلیتِ دسترسی، قابلیتِ حصول ۲. قابلیتِ فهم

accessible /əkˈsesəbl/ *adj* ۱. دست‌یافتنی، قابل‌حصول، در دسترس ۲. پذیرا، تأثیرپذیر ۳. [کتاب، اثرِ هنری و غیره] قابل‌فهم، آسان‌فهم

accession /ækˈseʃn/ *n* ۱. دستیابی، رسیدن؛ به قدرت رسیدن ۲. الحاق، انضمام، پیوستن؛ افزایش

accession to the throne جلوس، بر تخت نشستن

accessory /əkˈsesəri/ (*pl* accessories)

n ۱. (حقوق) شریکِ جرم ۲. (در جمع) ضمائم، افزوده‌ها؛ لوازمِ فرعی

adj ۳. فرعی، کمکی

access-road /ˈækses rəʊd/ *n* [بزرگراه] ورودی؛ خروجی

access time /ˈækses taɪm/ *n* (کامپیوتر) زمانِ دستیابی، زمانِ دسترسی

accidence /ˈæksɪdəns/ *n* (دستور) صرف

accident /ˈæksɪdənt/ *n* ۱. تصادف، سانحه؛ حادثه؛ اتفاق، پیشامد ۲. (فلسفه) عَرَض

by accident اتفاقی، تصادفی

Accidents will happen. (prov) با قضا کارزار نتوان کرد.

meet with / have an accident دچارِ حادثه شدن، دچارِ سانحه شدن

without accident به سلامت، به خیر و خوشی

a chapter of accidents → chapter

accidental /ˌæksɪˈdentl/ *adj* ۱. اتفاقی، غیرمنتظره، تصادفی ۲. فرعی ۳. عَرَضی

accidentally /ˌæksɪˈdentli/ *adv* اتفاقی، برحسبِ تصادف، تصادفاً، برحسبِ تصادف

accident-insurance /ˈæksɪdənt ɪnʃʊərəns, ɪnʃɔː-/ *n* بیمهٔ حوادث

accident-prone /ˈæksɪdənt prəʊn/ *adj* بدشانس، که مرتب تصادف می‌کند

acclaim /əˈkleɪm/ *vt* ۱. کف زدن برای، هورا کشیدن برای، تشویق کردن، ابرازِ احساسات کردن برای؛ با شادی استقبال کردن از ۲. با هلهله اعلام کردن

n ۳. هورا، هلهله، تحسین، تشویق، آفرین، ابرازِ احساسات؛ فریادِ خوشامد ۴. تأیید، اقبال، استقبال، تحسین

acclamation /ˌækləˈmeɪʃn/ *n* آفرین، تحسین، هلهله، فریادِ تأیید

acclimate /ˈæklɪmeɪt/ = acclimatize

acclimation /ˌækləˈmeɪʃn/ = acclimatization

acclimatisation /əˌklaɪmətaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ = acclimatization

acclimatise /əˈklaɪmətaɪz/ = acclimatize

acclimatization /əˌklaɪmətaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ *n* خوگیری به محیط، انس یافتن با محیط؛ اُنس دادن به محیط

acclimatize /əˈklaɪmətaɪz/ *vt* ۱. [انسان، حیوان، گیاه و غیره] (به آب و هوا و غیره) عادت دادن؛ (با محیط) مأنوس کردن، آشنا کردن، وفق دادن

vi ۲. عادت کردن، خو گرفتن، مأنوس شدن، آشنا شدن

acclivity /əˈklɪvəti/ (*pl* acclivities)

n (رسمی) سربالایی، فراز

accolade /ˈækəleɪd, (US) ˌækəˈleɪd/ *n* ۱. [شوالیه] تشریف، اعطای لقب ۲. تمجید، تکریم؛ تأیید

accommodate /əˈkɒmədeɪt/ *vt* ۱. (در خود) جا دادن، جای ... را داشتن، ظرفیتِ ... را داشتن؛ منزل دادن < This hotel can accommodate 600 guests. > ۲. کمک کردن به، یاری کردن ۳. وفق دادن، تطبیق

in accordance with طبقِ، بنابر، برحسبِ *n*

according as /əˈkɔːdɪŋ əz, æz/ *conj* (رسمی) برحسبِ اینکه، بر طبقِ اینکه، بنابر اینکه

accordingly /əˈkɔːdɪŋlɪ/ *adv* ۱. بنابراین، از اینرو ۲. بر همان قرار، طبقِ آن

according to /əˈkɔːdɪŋ tə/ *prep* ۱. به عقیدهٔ، به گفتهٔ، به زعمِ ۲. بر طبقِ؛ به فراخورِ، به نسبتِ، مطابق با

accordion /əˈkɔːdɪən/ *n* ۱. آکوردئون ۲. (صفت‌گونه) چین‌دار، کرکره‌ای، چین‌چین؛ آکوردئونی

accordion pleats in a skirt پلیسهٔ دامن

accost /əˈkɒst, (US) əˈkɔːst/ *vt* ۱. مخاطب ساختن؛ تماس گرفتن با؛ رویارویی شدن با، مواجه شدن با ۲. [فاحشه] بلند کردن

accouchement /əˈkuːʃmɒŋ/ *n* ۱. زایمان ۲. دراز کشیدن، استراحت

account[1] /əˈkaʊnt/ *n* ۱. (بازرگانی، مالی) حساب؛ صورت‌حساب ۲. (کهنه) شمارش، محاسبه ۳. سود، منفعت، صرفه ۴. گزارش، شرح، نقل، روایت ۵. اهمیت، قدر، وقع، اعتبار ۶. دلیل، علت

on account ۱. علی‌الحساب ۲. نسیه

open an account حساب باز کردن

put sth down to one's account به حسابِ کسی گذاشتن

settle one's account (with) ۱. تصفیه حساب کردن ۲. (مجازی) به حسابِ کسی رسیدن، انتقام گرفتن

send in / render an account صورت‌حساب فرستادن

open a bank account حسابِ بانکی باز کردن

balance / square accounts (with sb) ۱. (با کسی) تسویه‌حساب کردن، حسابِ خود را پاک کردن ۲. (مجازی) (از کسی) انتقام گرفتن، حقِ کسی را کفِ دستش گذاشتن، خرده‌حساب‌ها را تسویه کردن

call / bring sb to account (مجازی) از کسی حساب پس گرفتن، کسی را بازخواست کردن؛ کسی را مسئول دانستن

work on one's own account به نفعِ خود کار کردن

turn / put sth to (good) account از چیزی خوب استفاده کردن، چیزی را هدر ندادن

by one's own account به روایتِ خودِ شخص

by / from all accounts بنا به عقیدهٔ عموم

give a good account of oneself تصویرِ خوبی از خود به دست دادن، تأثیرِ خوبی گذاشتن

be (reckoned) of some / small account با / بی‌اهمیت به حساب آمدن

take sth into account; take account of sth به چیزی وقع گذاشتن، چیزی را به حساب آوردن

دادن، همساز کردن ۴. به حساب آوردن، در نظر گرفتن، ملحوظ داشتن

vi ۵. سازگار شدن، تطبیق یافتن

accommodate sb with sth چیزی را برای کسی فراهم کردن؛ چیزی را به کسی دادن، چیزی را در اختیارِ کسی گذاشتن

accommodating /əˈkɒmədeɪtɪŋ/ *adj* ۱. همراه، آماده‌به‌خدمت، مددکار ۲. خوش‌محضر، خوش‌برخورد

accommodation /əˌkɒməˈdeɪʃn/ *n* ۱. جا، منزل، اتاق ۲. (رسمی) سازش، موافقت؛ تطبیق ۳. (رسمی) همسازی، انطباق ۴. (در آمریکا، در جمع) مسکن؛ جا و غذا

accommodation ladder /əkɒməˈdeɪʃn lædə(r)/ *n* (دریانوردی) نردبانِ کشتی

accompaniment /əˈkʌmpənɪmənt/ *n* ۱. ملازم، همراه، همپا ۲. (موسیقی) همراهی ۳. (موسیقی) همراهی‌کننده

accompanist /əˈkʌmpənɪst/ *n* (موسیقی) همراهی‌کننده

accompany /əˈkʌmpənɪ/ (*pt,pp* **accompanied**) *vt* ۱. همراهی کردن ۲. همراهِ... بودن، ملازمِ... بودن، هم‌زمانِ... بودن، توأم بودن با ۳. (موسیقی) همراهی کردن

accompanied by همراه با، به اتفاقِ

accomplice /əˈkʌmplɪs, (US) əˈkɒm-/ *n* همدست، شریکِ جرم

accomplish /əˈkʌmplɪʃ, (US) əˈkɒm-/ *vt* ۱. [کار و غیره] انجام دادن، به انجام رساندن، به اتمام رساندن؛ [آرزو] تحقق بخشیدن به ۲. توفیق یافتن در، نایل شدن به، دست یافتن به

accomplished /əˈkʌmplɪʃt, (US) əˈkɒm-/ *adj* ۱. [شخص] ورزیده، قابل، تربیت‌شده؛ ماهر ۲. [کار] کمال‌یافته، تمام‌شده

an accomplished fact عملِ انجام‌شده

accomplishment /əˈkʌmplɪʃmənt, (US) əˈkɒm-/ *n* ۱. انجام، اتمام، اجرا؛ تحقق ۲. مهارت؛ هنر، کمال، فضیلت ۳. موفقیت، دستاورد

accord[1] /əˈkɔːd/ *n* ۱. (سیاسی) پیمان، توافق ۲. رضایت، موافقت

of one's own accord به دلخواه، به طیبِ خاطر

in accord (with) موافق با

with one accord با توافقِ همه، یکپارچه، به اتفاقِ آرا

accord[2] /əˈkɔːd/ *vi* ۱. (رسمی) (با هم) سازگار بودن، (با هم) جور آمدن، با هم خواندن

vt ۲. (رسمی) اعطا کردن، دادن

< He accorded him permission to go abroad. >

accordance /əˈkɔːdəns/

take no account of sth; leave sth out of account چیزی را به حساب نیاوردن

on account of به دلیلِ، به علتِ، به خاطرِ

on sb's account به خاطرِ کسی

on this account به این دلیل

on that account به آن دلیل

on no account به هیچ وجه، به هیچ دلیل

account[2] /ə'kaunt/ *vt* ۱. دلیلِ... بودن؛ توجیه کردن (برای)، توضیح دادن (برای) ۲. انتظارِ...را داشتن، در نظر گرفتن، فکرِ...را کردن ۳. پیدا کردن، محلِ...را شناسایی کردن ۴. کشتن، نابود کردن، از بین بردن، به هلاکت رساندن؛ [شکار] به دام انداختن ۵. (محاوره) حساب پس دادن برای، پاسخ‌گوی... بودن ۶. [مبلغ، مقدار] به خود اختصاص دادن، دارا بودن، داشتن ۷. دانستن، به حساب آوردن، شناختن < to account oneself lucky >

vi توضیح دادن (برای)، توجیه کردن برای

There is no accounting for taste. سلیقه دلیل نمی‌خواهد.

accountability /ə,kauntə'bɪlɪtɪ/ *n* مسئولیت، پاسخ‌گویی، جواب‌گویی، جواب‌دهی

accountable /ə'kauntəbl/ *adj* مسئول، پاسخ‌گو، جواب‌گو، جواب‌ده

be held accountable مسئول به شمار آمدن

accountancy /ə'kauntənsɪ/ *n* حسابداری

accountant /ə'kauntənt/ *n* حسابدار

chartered accountant حسابدارِ قسم‌خورده، حسابدارِ خبره

accounting /ə'kauntɪŋ/ *n* حسابداری، نگه داشتنِ حساب

account rendered /ə,kaunt 'rendəd/ *n* (مالی) صورت‌حسابِ پرداختی

accouterments /ə'ku:trəmənts/ (US) = accoutrements

accoutrements /ə'ku:trəmənts/ *npl* (نظامی) تجهیزات، ساز و برگ؛ (مجازی) لوازم، اسباب

accredit /ə'kredɪt/ *vt* ۱. (رسمی) مأموریتِ رسمی دادن به؛ [سفیر] با استوارنامه فرستادن ۲. [شخص] به حساب آوردن، محسوب کردن، شمردن، دانستن؛ نسبت دادن به ۳. (مالی) به حسابِ...گذاشتن ۴. موردِ تأیید قرار دادن، معتبر دانستن، تأیید کردن

accreditation /ə,kredɪ'teɪʃn/ *n* ۱. مجوز، جواز، اجازه؛ تأیید ۲. معتبر شناختن

accredited /ə'kredɪtɪd/ *adj* [شخص] مجاز؛ [نماینده] رسمی، دارای اعتبارنامه؛ [مدرسه] مجاز، دارای امتیاز؛ [عقیده، فکر] معتبر، قابل‌قبول، پذیرفته

accretion /ə'kri:ʃn/ *n* ۱. رشد و نمو، بزرگ شدن ۲. به‌هم چسبیدن، جوش خوردن ۳. افزایش

accrue /ə'kru:/ *vi* عاید شدن، به دست آمدن، حاصل شدن؛ تعلق گرفتن؛ منتج گردیدن

accumulate /ə'kju:mjʊleɪt/ *vt* ۱. اندوختن؛ جمع کردن؛ جمع‌آوری کردن؛ انباشتن

vi ۲. جمع شدن، انباشته شدن

accumulation /ə,kju:mjʊ'leɪʃn/ *n* ۱. گردآوری، جمع‌آوری؛ انباشت ۲. ذخیره؛ توده، انبوه، تَل

accumulative /ə'kju:mjʊlətɪv, (US) -leɪtɪv/ *adj* ۱. فزاینده، رو به افزایش، روزافزون، متزاید ۲. [جامعه] مال‌اندوز؛ زیاده‌طلب، فزونی‌خواه

accumulator /ə'kju:mjʊleɪtə(r)/ *n* ۱. (برق، فنی) انباره؛ باتری ۲. (کامپیوتر) انباشتگر

accuracy /'ækjərəsɪ/ *n* درستی، صحت؛ دقت

accurate /'ækjərət/ *adj* درست، صحیح؛ دقیق

accurately /'ækjərətlɪ/ *adv* به درستی، درست، به طورِ صحیحی؛ به دقت، به طورِ دقیقی، دقیق، دقیقاً

accursed /ə'kɜ:sɪd/ *adj* ۱. (ادبی) نفرین‌شده، نفرت‌انگیز، زشت، منفور ۲. (محاوره) لعنتی

accurst /ə'kɜ:st/ = accursed

accusation /,ækju:'zeɪʃn/ *n* ۱. زدنِ تهمت، بستنِ اتهام؛ متهم شدن ۲. تهمت؛ اتهام؛ ادعا؛ شکایت

bring an accusation against sb کسی را متهم کردن، به کسی تهمت زدن

accusative /ə'kju:zətɪv/ *n* ۱. (دستور) حالتِ مفعولی، حالتِ رایی

adj ۲. (دستور) مفعولی، رایی

accusatory /ə'kju:zətərɪ, ,ækjʊ'zeɪtərɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* تهمت‌آمیز، اتهام‌آمیز، متهم‌کننده

accuse /ə'kju:z/ *vt* تهمت‌زدن به، متهم ساختن؛ نسبت دادن به

accused /ə'kju:zd/ (*pl* **accused**) *n* متهم

accuser /ə'kju:zə(r)/ *n* متهم‌کننده؛ مدعی، خواهان، شاکی

accusing /ə'kju:zɪŋ/ *adj* متهم‌کننده، اتهام‌آمیز، حاکی از اتهام

accusingly /ə'kju:zɪŋlɪ/ *adv* به قصدِ تهمت، به تهمت

accustom /ə'kʌstəm/ *vt* عادت دادن

accustom oneself to خود را عادت دادن به؛ عادت کردن به، خو کردن به

become / be accustomed to اخت شدن با؛ اخت بودن با؛ خو گرفتن با

accustomed /ə'kʌstəmd/ *adj* عادی، معمولی، همیشگی؛ مأنوس، مألوف

ace[1] /eɪs/ *n* ۱. (ورق و غیره) تکخال، آس ۲. (محاوره) تکخال، ستاره، قهرمان ۳. (تنیس، والیبال) امتیازِ سرویس

have an ace up one's sleeve کارتی در آستین داشتن، برگِ برنده‌ای در اختیار داشتن
have an ace in the hole (US) = have an ace up one's sleeve
within an ace of ذره‌ای مانده به، چیزی نمانده به
ace² /eɪs/ *adj* (عامیانه) عالی، درجه یک، محشر، معرکه، تک، بی‌نظیر، شاهکار
acerbic /ə'sɜ:bɪk/ *adj* (رسمی) ۱. تند، تیز، زننده، خشن، درشت؛ ناخوشایند؛ خشونت‌آمیز؛ تلخ، گزنده، نیش‌دار ۲. [طبع شوخ، نقد] بُرّا، نافذ، صریح، قاطع
acerbity /ə'sɜ:bətɪ/ (*pl* **acerbities**)
n ۱. (رسمی) ترشی؛ تلخی؛ دبشی ۲. (مجازی) تندی، تلخی، درشتی؛ حرفِ تند
acetate /'æsɪteɪt/ *n* (شیمی) اَسِتات، نمکِ جوهرِ سرکه
acetic /ə'si:tɪk/ *adj* (شیمی) ۱. سرکه‌ای ۲. اَسِتیک
acetic acid /ə,si:tɪk 'æsɪd/ *n* جوهرِ سرکه
acetylene /ə'setəli:n/ *n* (شیمی) اَسِتیلن
ache /eɪk/ *n* ۱. درد
vi ۲. درد کردن، درد گرفتن
ache for sb / sth; ache to do sth
دل (کسی) برای کسی / چیزی / کاری پر زدن، برای کسی / چیزی / کاری بی‌تابی کردن
achievable /ə'tʃi:vəbl/ *adj* دست‌یافتنی؛ انجام‌شدنی، تحقق‌یافتنی؛ قابل‌حصول
achieve /ə'tʃi:v/ *vt* ۱. [کار] انجام دادن، از پیش بردن؛ به پایان رساندن؛ توفیق یافتن در، موفق شدن در ۲. [موفقیت، پیروزی و غیره] دست یافتن به، رسیدن به؛ نایل شدن به
achievement /ə'tʃi:vmənt/ *n* ۱. موفقیت، پیروزی؛ دستاورد ۲. دستیابی، رسیدن، نیل (به)؛ انجام، تحقق
Achilles /ə'kɪli:z/ *n* آشیل
an / one's Achilles' heel; the heel of Achilles
(مجازی) نقطه‌ضعف، ضعف، پاشنهٔ آشیل
Achilles' tendon /ə,kɪli:z 'tendən/
n (کالبدشناسی) زردپیِ آشیل
achoo /ə'tʃu:/ (US) = atishoo
achromatic /,ækrəʊ'mætɪk/ *adj* (فیزیک) بی‌فام، بی‌رنگ
acid¹ /'æsɪd/ *adj* ۱. ترش ۲. (مجازی) [سخن] گزنده، نیش‌دار؛ [شخص] ترشرو، بدعُنُق ۳. (شیمی) اسیدی
acid² /'æsɪd/ *n* ۱. (شیمی) اسید، جوهر
۲. (عامیانه) اِل اِس دی
acid house /'æsɪd haʊs/ *n* (موسیقی) اسیدراک
acidic /ə'sɪdɪk/ *adj* ۱. اسیدی ۲. ترش
acidification /ə,sɪdɪfɪ'keɪʃn/ *n* اسیدی کردن، اسیدسازی؛ اسیدشدگی

acidify /ə'sɪdɪfaɪ/ (*pt,pp* **acidified**)
vt ۱. (شیمی) اسید کردن، ترشانیدن
vi ۲. اسید شدن، ترشیدن
acidity /ə'sɪdətɪ/ *n* (شیمی) ترشی، خاصیتِ اسیدی؛ ترشیدگی؛ [معده] ترش‌کردگی
acidly /'æsɪdlɪ/ *adv* با طعنه، با لحنِ نیش‌داری، به‌طورِ گزنده‌ای، با تمسخر، با کنایه؛ با دلخوری، با تلخی
acid-proof /'æsɪd pru:f/ *adj* ضدِ اسید
acid rain /,æsɪd 'reɪn/ *n* بارانِ اسیدی
acid test /,æsɪd 'test/ *n* (مجازی) آزمایشِ تعیین‌کننده، آزمایشِ نهایی
acidulous /ə'sɪdjʊləs, (US) -dʒəl-/
adj (رسمی) ۱. لب‌ترش، میخوش، مَلَس ۲. (مجازی) ترشرو، عبوس، کج‌خلق
acknowledge /ək'nɒlɪdʒ/ *vt* ۱. اذعان کردن، تصدیق کردن، قبول کردن؛ اقرار کردن به، اعتراف کردن به ۲. اعلامِ وصول کردن؛ [سلام] پاسخ دادن، جواب دادن ۳. قدردانی کردن برای، تشکر کردن برای، سپاسگزاری کردن برای ۴. آشنایی دادن به، محل گذاشتن به، اعتنا کردن به ۵. به رسمیت شناختن
acknowledgement /ək'nɒlɪdʒmənt/ *n* ۱. اذعان، تصدیق، تأیید، قبول، اعتراف، اقرار ۲. قدردانی، سپاسگزاری، تقدیر، تشکر ۳. رسید، تأییدیه؛ اعلامِ وصول
acknowledgment /ək'nɒlɪdʒmənt/
= acknowledgement
acme /'ækmɪ/ *n* اوجِ کمال؛ اوج، قله، ذروه
acne /'æknɪ/ *n* جوشِ صورت، غرور (جوانی)
acolyte /'ækəlaɪt/ *n* ۱. خادمِ کلیسا، خدمتکارِ کلیسا؛ دستیارِ کشیش ۲. (رسمی، به شوخی) مرید، شاگرد، نوچه؛ دستیار، کمک
aconite /'ækənaɪt/ *n* (گیاه) تاج‌الملوک، اقونیطون؛ (پزشکی) ریشهٔ تاج‌الملوک
acorn /'eɪkɔ:n/ *n* دانهٔ بلوط؛ میوهٔ بلوط
acoustic /ə'ku:stɪk/ *adj* ۱. (فیزیک) صوتی، (مربوط به) صوت ۲. صوت‌شناختی، (مربوط به) صوت‌شناسی ۳. (موسیقی) غیربرقی
n ۴. [تالار، اتاق و غیره] آکوستیک، وضعیتِ صوتی
acoustic phonetics آواشناسیِ فیزیکی
acoustically /ə'ku:stɪklɪ/ *adv* به لحاظِ صوتی، از نظرِ صوتی؛ از نظرِ صوت‌شناسی
The hall is excellent acoustically.
وضعِ صوتیِ این سالن خوب است.
acoustics /ə'ku:stɪks/ *n* ۱. صوت‌شناسی،

آکوستیک، مبحثِ صوت ۲. [تالار، اتاق] وضعیتِ صوتی، آکوستیک

acquaint /əˈkweɪnt/

vt [شخص] آشنا کردن با، آگاه کردن از، در جریانِ... گذاشتن، مطلع کردن از — ***acquaint with***

آشنا شدن با، آگاهی یافتن از، در جریانِ... قرار گرفتن — ***acquaint oneself with***

سابقهٔ آشنایی داشتن (با کسی) — ***be acquainted (with sb)***

acquaintance /əˈkweɪntəns/ *n* ۱. آشنایی، اطلاع؛ سابقه ۲. آشنا ۳. (کهنه) آشنایان

< He has a wide acquaintance. >

have a nodding acquaintance with

[شخص] دورادور آشنا بودن با؛ [موضوع، چیز] آشناییِ مختصری داشتن با

make sb's aquaintance با کسی آشنا شدن

on / upon (further) acquaintance

با شناختِ بیشتر، پس از آشناییِ بیشتر

acquaintanceship /əˈkweɪntənsʃɪp/ *n* آشنایی، سلام و علیک

acquainted /əˈkweɪntɪd/ *adj* مطلع، آگاه، آشنا

acquiesce /ˌækwɪˈes/ *vi* تن در دادن، تسلیم شدن، رضایت دادن، پذیرفتن، قبول کردن

acquiesce in sth چیزی را قبول کردن، چیزی را پذیرفتن

acquiescence /ˌækwɪˈesns/ *n* رضایت، عدمِ مخالفت؛ تسلیم

acquiescent /ˌækwɪˈesnt/ *adj* پذیرا، مطیع، رام؛ راضی

acquire /əˈkwaɪə(r)/ *vt* [تجربه، عادت، شهرت، پول] به‌دست آوردن، حاصل کردن، کسب کردن؛ [زبان] فراگرفتن؛ [دانش] آموختن، اندوختن

acquire a taste for به مزهٔ... عادت کردن، (کسی) رفته‌رفته از... خوشش آمدن

an acquired taste ۱. مزهٔ اکتسابی، طعمِ اکتسابی؛ میلِ اکتسابی ۲. ذوقِ اکتسابی

acquirement /əˈkwaɪəmənt/ *n* ۱. اکتساب، تحصیل، فراگیری، یادگیری ۲. حصول، دستیابی؛ توفیق

acquisition /ˌækwɪˈzɪʃn/ *n* ۱. فراگیری، یادگیری، تحصیل، اکتساب ۲. دست‌آورد، یافته

acquisitive /əˈkwɪzətɪv/ *adj* جویان، خواهان؛ حریص، آزمند، زیاده‌طلب

the acquisitive society جامعهٔ آزمند، جامعهٔ زیاده‌طلب

acquisitiveness /əˈkwɪzətɪvnɪs/ *n* آزمندی، طمع‌کاری، حرص، طمع؛ زیاده‌طلبی، مال‌اندوزی

acquit /əˈkwɪt/ (*prp* **acquitting**, *pt,pp* **acquitted**)

vt (حقوق) [شخص] تبرئه کردن

acquit oneself ۱. رفتار کردن ۲. از عهده برآمدن

acquit oneself in حقِ... را ادا کردن، از پسِ... برآمدن

acquittal /əˈkwɪtl/ *n* (حقوق) تبرئه، برائت؛ برائتِ ذمه

acre /ˈeɪkə(r)/ *n* آکر، جریبِ فرنگی

(= واحدِ اندازه‌گیریِ زمین، مساوی ۴۰۵۰ مترِ مربع)

God's Acre صحنِ کلیسا، گورستان

acreage /ˈeɪkərɪdʒ/ *n* مساحت (به آکر)

acrid /ˈækrɪd/ *adj* ۱. [بو] تند؛ [مزه] تلخ؛ تند ۲. (مجازی) [رفتار، خو] تند، زننده

acrimonious /ˌækrɪˈməʊnɪəs/ *adj* [بحث، سخن] تند، گزنده، تلخ

acrimony /ˈækrɪmənɪ, (US) -məʊnɪ/ *n* [رفتار، خوی، زبان] تلخی، تندی؛ کج‌خلقی

acrobat /ˈækrəbæt/ *n* ۱. بندباز؛ آکروبات‌باز ۲. (سیاسی) سیاست‌بازِ کهنه‌کار، سیّاس

acrobatic /ˌækrəˈbætɪk/ *adj* (مربوط به) آکروبات‌بازی؛ مثلِ آکروبات‌ها

acrobatics /ˌækrəˈbætɪks/ *n* بندبازی؛ آکروبات‌بازی، آکروباسی

acronym /ˈækrənɪm/ *n* واژهٔ اختصاری، سرنام (= واژه‌ای که از ترکیبِ حروفِ اول واژه‌های یک عبارت ساخته می‌شود)

acropolis /əˈkrɒpəlɪs/ *n* (در یونانِ باستان) دژ، قلعه، اَرگ

across[1] /əˈkrɒs, (US) əˈkrɔːs/ *adv* از این سر به آن سر، از این سو به آن سو؛ از عرض

across from (در آمریکا) مقابلِ، روبه‌روی

across[2] /əˈkrɒs, (US) əˈkrɔːs/ *prep* ۱. از وسطِ؛ از این‌طرف به آن‌طرفِ؛ از روی < a bridge across the river > ۲. در آن سوی، در طرفِ دیگرِ < My house is just across the street. > ۳. متقاطع روی، صلیب‌وار روی

< He sat with his arms across his chest. >

across-the-board /əˌkrɒs ðə ˈbɔːd, (US) əˌkrɔːs/

adj ۱. عمومی، همگانی، فراگیر

adv ۲. به‌طورِ همگانی، به طورِ فراگیر

acrostic /əˈkrɒstɪk, (US) əˈkrɔːs-/

n (ادبیات) ۱. توشیح ۲. موشّح

acrylic /əˈkrɪlɪk/ *adj* ۱. (بازرگانی) (مربوط به) آکریل، آکریلی

n ۲. (در جمع) موادِ آکریلیک

acrylic fibre الیافِ آکریل

act[1] /ækt/ *n* ۱. کار، عمل، فعل؛ امر ۲. روندِ کار، جریانِ عمل ۳. (حقوق) قانون؛ حکم؛ مصوبه؛ سند ۴. (تئاتر) پرده ۵. [سیرک، تماشاخانه] برنامه ۶. (محاوره) تظاهر

vt ۶. [فیلم، نمایش، نقش] بازی کردن، اجرا کردن؛ نقشِ ... را بازی کردن

act the fool → fool[1]

act as *sb / sth* *vi* [چیز] به جای ... به کار رفتن، کارِ ... را انجام دادن؛ [شخص] وظیفهٔ ... را انجام دادن، در مقامِ ... انجام وظیفه کردن، نقشِ ... را ایفا کردن

act for / on behalf of *sb* *vi* به نمایندگی از طرفِ ... اقدام کردن

act on / upon *vi* ۱. طبقِ ... اقدام کردن ۲. (پزشکی، شیمی) اثر کردن، تأثیر گذاردن، مؤثر بودن

act *sth* **out** *vt* ادای ... را درآوردن، نمایشِ ... را درآوردن

act up *vi* (محاوره) بازی درآوردن، ادا درآوردن، لوس‌بازی درآوردن

My car has been acting up.

ماشینم من را کلافه کرده است. ماشینم عاجزم کرده است. ماشینم اذیتم می‌کند.

acting /'æktɪŋ/ *adj* ۱. [مدیر و غیره] موقت، جانشین *n* ۲. (تئاتر، سینما) بازی، اجرای نقش؛ بازیگری

the acting manager / headmaster سرپرست، کفیل، قائم‌مقام

acting copy /'æktɪŋ kɒpɪ/ *n* (تئاتر) متن؛ بیاض

actinic /æk'tɪnɪk/ *adj* (فیزیک) (مربوط به) تشعشعاتِ شیمیایی

actinism /'æktɪnɪzəm/ *n* (فیزیک) تشعشع شیمیایی، تشعشعِ آکتینیک (= خاصیتِ تشعشاتِ پرتوزا که موجبِ تغییراتِ شیمیایی می‌شود)

action /'ækʃn/ *n* ۱. کار، عمل؛ کنش؛ فعالیت؛ اقدام؛ تأثیر، اثر ۲. طرزِ کار، سازوکار، مکانیسم؛ شیوهٔ حرکات، شیوهٔ رفتار ۳. (حقوق) دعوا(ی حقوقی) ۴. (نظامی) عملیات؛ درگیری، حمله، جنگ ۵. (تئاتر) آکسیون، حادثه، گیر و گرفت؛ [بازیگر] بازی

a man of action مردِ عمل

swing into action → swing[1]

where the action is جایی که زندگی در آن جریان دارد

in action در حینِ کار

bring / call sth into action به کار انداختن، به راه انداختن

put / set sth into action

[نقشه، اصول و غیره] عملی کردن، اجرا کردن، به اجرا درآوردن؛ [ماشین] به کار انداختن، به راه انداختن

put sth out of action از کار انداختن، متوقف کردن

do a disappearing act → disappearing

get one's act together (محاوره) عزمِ خود را جزم کردن

read the Riot Act → read[1]

be / get in on the act (محاوره) واردِ ماجرا شدن، درگیرِ قضیه شدن

catch sb in the (very) act مچِ کسی را در حینِ عمل گرفتن؛ کسی را در حینِ عمل دستگیر کردن

Acts (of the Apostles) (مذهب) کتابِ اعمالِ رسولان

Act of God بلای آسمانی، بلای طبیعی، قهرِ طبیعت، قهرِ خدا، کارِ خدا

in the (very) act of doing sth در حینِ انجامِ کاری

put on an act تظاهر کردن، بازی درآوردن، وانمود کردن

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ act و action هم به اعمالِ خوب اشاره می‌کنند و هم به اعمالِ بد. هر گاه کلمهٔ action به عنوانِ یک اسمِ قابل‌شمارش به کار رود از نظرِ معنا به کلمهٔ act نزدیک خواهد بود:

a generous act / action

و هر گاه به صورتِ actions به کار رود به رفتار، در مفهومِ عامِ کلمه، اشاره دارد:

Individuals must take responsibility for their actions.

عبارتِ an act of sth هنگامی به کار می‌رود که کیفیتی معین یا رفتاری خاص مدِّ نظر باشد:

an act of mercy / vandalism

کلمهٔ deed رسمی یا ادبی است و برای اشاره به عملی بسیار خوب یا بسیار بد به کار می‌رود:

He was guilty of many evil deeds.

کلماتِ exploit ، feat و achievement ، هر سه، برای اشاره به اعمالی مهم و برجسته به کار می‌روند. از دو کلمهٔ achievement و feat هنگامی استفاده می‌کنیم که بخواهیم بر سختیِ عملی به لحاظِ فکری یا جسمی تأکید نماییم:

Coming top in the exam was quite an achievement.

The new bridge is a major feat of engineering.

از کلمهٔ exploit هنگامی استفاده می‌شود که عملی شجاعانه و هیجان‌انگیز و، در عینِ حال، زبانزدِ مردم موردِ نظر باشد:

His exploits as an explorer brought him fame and wealth.

act[2] /ækt/ *vi* ۱. عمل کردن، اقدام کردن، دست به کار شدن ۲. رفتار کردن ۳. [ماشین، ابزار] کار کردن ۴. (تئاتر، سینما) بازی کردن؛ (مجازی) فیلم بازی کردن، ادا درآوردن ۵. خدمت کردن، انجام وظیفه کردن

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

take action اقدام کردن
get a piece / slice of the action
(محاوره) سهمی از کار بردن
Actions speak louder than words. (prov)
دو صد گفته چون نیم‌کردار نیست. به عمل کار برآید به سخندانی نیست.
bring an action against sb علیه کسی اقامهٔ دعوا کردن
go into action شروع به حمله کردن

actionable /ˈækʃənəbl/ *adj* (حقوق) قابل تعقیب، قابل پیگیری

action group /ˈækʃn gruːp/ *n* گروهِ ضربت

action packed /ˌækʃn ˈpækt/ *adj* پرحادثه، پرماجرا

action replay /ˌækʃn ˈriːpleɪ/ *n* (تلویزیون) تکرارِ صحنه

action stations /ˈækʃn steɪʃnz/ *npl* (نظامی) مواضع، جایگاه‌ها

activate /ˈæktɪveɪt/ *vt* ۱. فعال کردن ۲. (شیمی) واکنش در...را تسریع کردن ۳. (فیزیک) رادیواکتیو کردن، پرتوزا کردن
The burglar alarm was activated by mistake.
دزدگیر اشتباهاً به کار افتاد.

activation /ˌæktɪˈveɪʃn/ *n* ۱. راه‌اندازی، به کار انداختن ۲. (شیمی، فیزیک) فعال‌سازی، فعال کردن

active /ˈæktɪv/ *adj* ۱. [شخص] فعال، کاری، پرکار، زرنگ؛ [زندگی] پر جنب و جوش؛ [ذهن] فعال، وقاد؛ [امور] جاری، در جریان ۲. (دستور) [فعل] معلوم
n ۳. (دستور) وجهِ معلوم
under active consideration در دستِ اقدام
active service; (US) active duty
(نظامی) خدمت در ارتش؛ شرکت در جنگ
on active service (نظامی) در جنگ؛ در جبهه
the active list (نظامی) (فهرستِ) افسران و افرادِ در حالِ خدمت

actively /ˈæktɪvlɪ/ *adv* به طورِ فعالی، فعالانه؛ به طورِ جدی، با جدیت؛ عملاً، در عمل

activism /ˈæktɪvɪzəm/ *n* (سیاسی) عمل‌گرایی، سیاستِ کار و عمل

activist /ˈæktɪvɪst/ *n* هوادارِ فلسفهٔ عمل؛ (سیاسی) طرفدارِ فعال، حامیِ فعال؛ اهلِ مبارزه؛ (در جمع) مبارزان

activity /ækˈtɪvətɪ/ (*pl* activities) *n* فعالیت، کار؛ عمل، کنش؛ وظیفه، شغل، مشغله

actor /ˈæktə(r)/ *n* هنرپیشه، بازیگر (مرد)

actress /ˈæktrɪs/ *n* هنرپیشهٔ زن، بازیگرِ زن، ستاره

actual /ˈæktʃʊəl/ *adj* واقعی؛ فعلی
in actual fact در واقعِ امر
your actual ... (محاوره) خودِ خودِ...

actuality /ˌæktʃʊˈælətɪ/ (*pl* actualities)
n ۱. واقعیت ۲. (در جمع) واقعیات، امورِ واقعی
in actuality در حقیقت، در واقع

actually /ˈæktʃʊəlɪ/ *adv* ۱. بالفعل؛ در واقع، عملاً، در عمل ۲. راستی‌راستی، به راستی، واقعاً

actuarial /ˌæktʃʊˈeərɪəl/ *adj* ۱. (مربوط به) آمارگیری، (مربوط به) احصا ۲. آماری

actuary /ˈæktʃʊərɪ, (US) -tʃʊerɪ/ (*pl* actuaries)
n ۱. آمارگر، محاسب، مأمورِ احصا ۲. کارشناسِ بیمه

actuate /ˈæktʃʊeɪt/ *vt* ۱. (رسمی) به کار واداشتن، برانگیختن ۲. به کار انداختن، راه انداختن

acuity /əˈkjuːətɪ/ *n* (رسمی) حدّت، شدت، تندی، تیزی

acumen /ˈækjʊmen, əˈkjuːmən/ *n* تیزهوشی، ذکاوت، فراست، تیزفهمی

acupuncture /ˈækjʊpʌŋktʃə(r)/
n (پزشکی) طبِ سوزنی

acupuncturist /ˈækjʊpʌŋktʃərɪst/
n متخصصِ طبِ سوزنی

acute /əˈkjuːt/ (*comp* acuter, *super* acutest)
adj ۱. [شخص] تیزهوش، تیز؛ [ذهن] وقاد؛ [حواس] قوی ۲. (پزشکی) حاد، وخیم، بحرانی ۳. [درد، اضطراب و غیره] شدید ۴. [صدا] تیز، زیر

acute accent /əˌkjuːt ˈæksent, ˈæksənt/
n (زبان‌شناسی) آکسان اِگو، تکیهٔ سبُک

acute angle /əˌkjuːt ˈæŋgl/ *n* (ریاضی) زاویهٔ حاده

acutely /əˈkjuːtlɪ/ *adv* ۱. به شدت، سخت، عمیقاً ۲. با تیزهوشی، با دقت، با نازک‌بینی

acuteness /əˈkjuːtnɪs/ *n* ۱. [بیماری، درد] شدت، حدّت ۲. [زاویه] حاده بودن، حدّت ۳. تیزهوشی، تیزی، هوش، ذکاوت

ad /æd/ < **advertisement** *n* (محاوره) آگهی، اعلان

AD /ˌeɪ ˈdiː/ *adj* بعد از میلاد (مسیح)، میلادی

adage /ˈædɪdʒ/ *n* اندرز، حکمت؛ ضرب‌المثل، مَثَل؛ کلماتِ قصار

adagio /əˈdɑːdʒɪəʊ/ (*pl* adagios)
n,adj,adv (موسیقی) آداجیو، آرام

Adam /ˈædəm/ *n* آدمِ ابوالبشر، حضرتِ آدم
the old Adam نفسِ امّاره
not know sb from Adam (مجازی) به‌جا نیاوردن، نشناختن

adamant /ˈædəmənt/ *adj* ۱. قاطع، ثابت‌قدم، مصرّ؛ یک‌رأی، سرسخت، انعطاف‌ناپذیر؛ تزلزل‌ناپذیر؛ [رفتار] سرسختانه، قاطعانه، مصرّانه
n ۲. صخرهٔ صمّا؛ سنگِ خارا

adamantine /ˌædəˈmæntaɪn/ *adj* آشتی‌ناپذیر، انعطاف‌ناپذیر، سرسخت

adamantly /'ædəməntlı/ *adv* قاطعانه، مصرّانه، سرسختانه، با سرسختی

Adam's apple /ˌædəmz 'æpl/ *n* (کالبدشناسی) سیبِ آدم، جوزک

adapt /ə'dæpt/ *vt* وفق دادن، متناسب کردن، جور کردن، همساز کردن، سازگار کردن، سازش دادن؛ تعدیل کردن

adaptability /əˌdæptə'bılətı/ *n* قابلیتِ انطباق، قابلیتِ تطبیق؛ [شخص] سازش‌پذیری، قابلیتِ تغییر، انعطاف‌پذیری

adaptable /ə'dæptəbl/ *adj* قابل‌انطباق، قابل‌تطبیق، وفق‌دادنی؛ [شخص] سازش‌پذیر، قابل‌انعطاف، انعطاف‌پذیر

adaptation /ˌædæp'teıʃn/ *n* ۱. انطباق، تطبیق، سازگاری، مطابقه ۲. اقتباس، تنظیم

adapter /ə'dæptə(r)/ *n* ۱. [شخص] سازگارکننده، وفق‌دهنده، تنظیم‌کننده ۲. [ابزار] تبدیل، مبدّل؛ قطعهٔ میانی ۳. (برق) آداپتور

adaptor /ə'dæptə(r)/ = adapter

ADC /ˌeı di: 'si:/ < **aide-de-camp**

add /æd/ *vt* ۱. افزودن، اضافه کردن ۲. جمع بستن، با هم جمع بستن ۳. گفتن، اضافه کردن، ادامه دادن

add fuel to the flames آتش را دامن زدن

add insult to injury بد را بدتر کردن، موقعیت را خراب‌تر کردن

add *sth* **in** *vt* منضم کردن، ضمیمه کردن

add *sth* **on** *vt* اضافه کردن، افزودن

add to *vi* افزایش یافتن، اضافه شدن

add *sth* **together** *vt* ترکیب کردن، به هم درآمیختن

add (*sth*) **up** *vt* ۱. [ارقام] جمع بستن، حاصلِ جمعِ ... را گرفتن

vi ۲. [داستان] معنی دادن، جور درآمدن ۳. حساب کردن، جمع بستن

add up to sth ۱. [اعداد، ارقام] رسیدن به، بالغ شدن بر ۲. (محاوره) نشان‌دهندهٔ ... بودن، حاکی از ... بودن؛ برابر با ... بودن، به معنای ... بودن

addenda /ə'dendə/ *pl* of **addendum**

addendum /ə'dendəm/ (*pl* **addenda**) *n* ضمیمه، پیوست

adder /'ædə(r)/ *n* مارِ جعفری، افعی

addict /'ædıkt/ *n* ۱. مُعتاد ۲. (مجازی) سخت علاقمند، اسیر

addicted /ə'dıktıd/ *adj* (نیز مجازی) معتاد به

be addicted to معتاد شدن به، اعتیاد به ... پیدا کردن

addiction /ə'dıkʃn/ *n* اعتیاد

addictive /ə'dıktıv/ *adj* اعتیادآور، معتادکننده

adding-machine /'ædıŋ məʃi:n/ *n* ماشین‌حساب

addition /ə'dıʃn/ *n* ۱. جمع، افزایش، اضافه، الحاق ۲. [نام، لقب] دنباله ۳. چیزِ اضافه‌شده؛ عضوِ جدید

with the addition of همراهِ با، با اضافه کردنِ

in addition (to) افزون بر، علاوه بر، بعلاوه، مضافاً، از این گذشته

additional /ə'dıʃənl/ *adj* اضافی، افزوده‌شده، بیشتر

additionally /ə'dıʃənəlı/ *adv* بعلاوه، علاوه بر این، مضافاً، افزون بر این

additive /'ædıtıv/ *n* (در موادِ غذایی و غیره) افزودنی، داخلی

addle[1] /'ædl/ *adj* آشفته، شوریده، گیج

addle[2] /'ædl/ *vt* ۱. پریشان کردن، گیج کردن، آشفتن، مغشوش کردن ۲. [تخم مرغ] فاسد کردن

vi ۳. قاطی شدن، پریشان شدن، آشفته شدن، مغشوش شدن ۴. [تخم‌مرغ] فاسد شدن، گندیدن

addle-brained /'ædl breınd/ *adj* گیج، پریشان، پریشان‌خاطر، شوریده، قاطی

addled /'ædld/ *adj* ۱. [ذهن، مغز] گیج، قاطی، پریشان، مغشوش ۲. [تخم‌مرغ و غیره] گندیده، فاسد

addle-head /'ædl hed/ *n* آدمِ گیج، آدمِ پریشان

addle-pated /'ædl peıtıd/ = addle-brained

add-on /'æd ɒn/ *n* افزوده؛ (در جمع) اضافات

address[1] /ə'dres, (US) 'ædres/ *n* ۱. نشانی، آدرس ۲. خطابه، سخنرانی ۳. طرزِ سخن، شیوهٔ گفتار ۴. (ادبی، در جمع) اظهارِ عشق

public address system پخشِ سخنرانی با بلندگو

form of address (در خطاب به اشخاص) عنوان

pay one's addresses to a lady به زنی اظهارِ عشق کردن

address[2] /ə'dres/ *vt* ۱. مخاطب قرار دادن، طرفِ صحبت قرار دادن، خطاب کردن به ۲. [نامه، بسته] عنوان نوشتن روی؛ نشانی نوشتن روی ۳. [درخواست، شکایت و غیره] ارسال کردن، فرستادن ۴. (رسمی) پرداختن به، بذلِ توجه کردن به، عنایت داشتن به ۵. سخنرانی کردن برای

address oneself to مبادرت ورزیدن به، پرداختن به، توجه کردن به

addressee /ˌædre'si:/ *n* مخاطب، طرف، طرفِ خطاب، طرفِ صحبت؛ [نامه، بسته] گیرنده

Addressograph /ə'dresəʊgrɑ:f, (US) -græf/ *n* ماشینِ آدرس‌زنی

adduce /ə'dju:s, (US) ə'du:s/
vt (رسمی) ۱. [دلیل، گواه] اقامه کردن، ارائه کردن، به دست دادن، آوردن ۲. [صاحب‌نظر، خبره] شاهد گرفتن، گواه گرفتن، استناد کردن به

adenoidal /,ædɪ'nɔɪdl/ *adj* ۱. (پزشکی) (مربوط به) لوزهٔ سوم ۲. مبتلا به لوزهٔ سوم

adenoids /'ædɪnɔɪdz, (US) -dən-/
npl (پزشکی) لوزهٔ سوم، لوزهٔ حلقی

adept /'ædept/ *adj* ۱. زبردست، ماهر، استاد، کارکشته، کارآمد، خبره
n ۲. خبره، متخصّص، کارشناس

adequacy /'ædɪkwəsɪ/ *n* کفایت، بسندگی، تکافو

adequate /'ædɪkwət/ *adj* [مقدار، موجودی] کافی، بسنده، تکافوکننده؛ [اجرا، عمل و غیره] قانع‌کننده، رضایت‌بخش؛ [ابزار و غیره] مناسب

adequately /'ædɪkwətlɪ/ *adv* به‌قدرِ کافی، به‌قدرِ کفایت، به اندازهٔ کافی

adhere /əd'hɪə(r)/ *vi* (رسمی) چسبیدن، الصاق شدن
adhere to *sth* *vt* ۱. وفادار بودن به؛ هوادارِ... بودن، مریدِ... بودن؛ پیوستن به ۲. چسبیدن به

adherence /əd'hɪərəns/ *n* هواخواهی، طرفداری؛ تبعیت، پیروی؛ وفاداری

adherent /əd'hɪərənt/ *n* هواخواه، طرفدار، مُرید

adhesion /əd'hi:ʒn/ *n* ۱. التصاق؛ پیوستگی، پیوند ۲. هواداری، حمایت؛ کمک ۳. (پزشکی) چسبیدن؛ چسبیدگی

adhesive /əd'hi:sɪv/ *adj* ۱. چسبنده، چسب‌دار
n ۲. چسب

ad hoc /,æd 'hɒk/ *adj* ۱. موقت؛ غیررسمی؛ خلق‌الساعه، ارتجالی؛ ویژه < an ad hoc committee meeting >
adv ۲. موقتاً، به طورِ موقت؛ به طورِ غیررسمی؛ خلق‌الساعه، ارتجالاً؛ به طورِ ویژه
on an ad hoc basis بدونِ فکرِ قبلی، همین‌طوری

adieu /ə'dju:, (US) -'du:/ (*pl* **adieus, adieux**)
n,int (کهنه) بدرود، وداع
make one's adieu / adieus خداحافظی کردن؛ وداع کردن

adieux /ə'dju:z, (US) -'du:z/ *pl* of **adieu**

ad infinitum /,æd ɪnfɪ'naɪtəm/ *adv* تا بی‌نهایت، جاودانه، همواره، تا ابد

ad interim /,æd 'ɪntərɪm/ *adv* ۱. در این میان، در این بین، تا آن موقع
adj ۲. موقت

adipose /'ædɪpəʊs/ *adj* ۱. چرب، پیه‌دار، پرچربی ۲. (مربوط به) چربی < adipose tissue >

adj /'ædʒɪktɪv/ < **adjective**

Adj /'ædʒʊtənt/ < **adjutant** *n* (نظامی) آجودان

adjacent /ə'dʒeɪsnt/ *adj* هم‌جوار، همسایه، مجاور، نزدیک

adjacent angles /ə,dʒeɪsnt 'æŋglz/
npl زوایای مجانب، زوایای مجاور

adjectival /,ædʒek'taɪvl/ *adj* (دستور) وصفی؛ صفتی؛ صفت‌گونه

adjectivally /,ædʒek'taɪvəlɪ/ *adv* به صورتِ صفت، به شکلِ صفت، به جای صفت، به عنوانِ صفت

adjective /'ædʒɪktɪv/ *n* (دستور) صفت

adjoin /ə'dʒɔɪn/ *vt* ۱. هم‌جوارِ... بودن، مجاورِ... بودن، همسایهٔ... بودن، دیوار به دیوارِ... بودن، نزدیکِ... بودن
vi ۲. هم‌جوارِ هم بودن، مجاورِ هم بودن، نزدیکِ هم بودن
adjoin to مجاورِ... بودن، نزدیکِ... بودن

adjoining /ə'dʒɔɪnɪŋ/ *adj* دیوار به دیوار، هم‌جوار، مجاورِ هم

adjourn /ə'dʒɜ:n/ *vt* ۱. [جلسه و غیره] تعطیل کردن؛ به وقتِ دیگر موکول کردن، به وقتِ دیگر انداختن، به تعویق انداختن
vi ۲. [جلسه] تعطیل شدن، به وقتِ دیگر موکول شدن، به وقتِ دیگر افتادن، به تعویق افتادن ۳. (محاوره) [اشخاص، مهمانان] پراکنده شدن؛ جا عوض کردن

adjournment /ə'dʒɜ:nmənt/ *n* ۱. [جلسه و غیره] تعلیق؛ اختتام؛ تعطیلِ موقت ۲. دورهٔ فترت، دورهٔ تعطیلی

adjudge /ə'dʒʌdʒ/ *vt* ۱. (حقوق) حکم صادر کردن که، فتوی دادن که، رأی دادن که؛ اعلام کردن ۲. اعطا کردن، مقرر داشتن

adjudicate /ə'dʒu:dɪkeɪt/ *vt* ۱. حکم صادر کردن در موردِ، رأی دادن در موردِ ۲. اعلام کردن
vi ۳. رأی دادن، تصمیم گرفتن؛ (ورزش) داوری کردن

adjudication /ə,dʒu:dɪ'keɪʃn/ *n* ۱. حکم، رأی، تصمیم، نظر؛ فتوا ۲. داوری، قضاوت ۳. (حقوق) اعلام

adjudicator /ə'dʒu:dɪkeɪtə(r)/ *n* قاضی؛ داور؛ عضوِ هیئتِ داوری

adjunct /'ædʒʌŋkt/ *n* ۱. ضمیمه، افزوده، ملحقه، فرع ۲. کمک، کمک‌کار، یاور، معاون ۳. (دستور) قید، عبارتِ قیدی، گروهِ قیدی

adjuration /,ædʒʊə'reɪʃn/ *n* استدعا، التماس، درخواست

adjure /ə'dʒʊə(r)/ *vt* (رسمی) درخواست کردن، خواستن، تقاضا کردن؛ سوگند دادن؛ دستور دادن

adjust /ə'dʒʌst/ *vt* ۱. تطبیق دادن، منطبق کردن، انطباق دادن، سازگار کردن، سازش دادن ۲. (فنی) تنظیم کردن، میزان کردن؛ [تفاوت‌ها] تعدیل کردن؛ [قطب‌نما، ساعت] میزان کردن ۳. [لباس] مرتب کردن

(روان‌شناسی) سازگار، دمساز، موافق ***well-adjusted***

adjustable /əˈdʒʌstəbl/ *adj* ۱. سازش‌پذیر، انطباق‌پذیر، تطبیق‌دادنی؛ تعدیل‌شدنی ۲. قابل تنظیم، تنظیم‌کردنی

adjustment /əˈdʒʌstmənt/ *n* ۱. (فنی) تنظیم، میزان کردن؛ [دستمزدها، قیمت‌ها] تعدیل، تسویه ۲. [شخص] انطباق، سازش، سازگاری ۳. وسیلهٔ تنظیم

adjutant /ˈædʒʊtənt/ *n* ۱. (نظامی) آجودان ۲. دستیار، معین ۳. لک‌لکِ هندی

adjutant bird /ˈædʒʊtənt bɜːd/ *n* (پرنده) لک‌لکِ هندی

Adjutant General /ˌædʒʊtənt ˈdʒenrəl/
n ژنرال آجودان

ad lib /ˌæd ˈlɪb/ (*prp* **ad libbing**, *pt,pp* **ad libbed**)
adv ۱. بدونِ آمادگیِ قبلی، فی‌البداهه
n ۲. (تئاتر) بدیهه
adj ۳. [سخن] فی‌البداهه؛ [عمل] خود به خود
vi ۴. (تئاتر) بدیهه‌گویی کردن
vt ۵. فی‌البداهه گفتن

ad libitum /ˌæd ˈlɪbɪtəm/ *adv* (موسیقی) به دلخواه، آزاد، به طورِ دلخواه، به طورِ آزاد

Adm /ˈædmərəl/ < **Admiral**

adman /ˈædmæn/ (*pl* **admen**)
n (محاوره) طراحِ آگهیِ تجاری، تبلیغات‌چی

admass /ˈædmæs/ *n* (در بریتانیا، کهنه) توده، تودهٔ مصرفی، تودهٔ آگهی‌زده

admin /ˈædmɪn/ *n* (محاوره) اداره (امور)، اجرا، سرپرستی، رسیدگی؛ (صفت‌گونه) اداری، اجرایی
admin problems مسائلِ اجرایی، مسائلِ اداری

administer /ədˈmɪnɪstə(r)/ *vt* ۱. [شرکت و غیره] اداره کردن، سرپرستی کردن؛ [اموال] سرکشی کردن به، سر و سامان دادن به؛ [امورِ عمومی] رسیدگی کردن به؛ [کشور] فرمان راندن بر، حکومت کردن بر ۲. به کار بستن؛ [کارخانه] راه انداختن؛ [صدقه] توزیع کردن، تقسیم کردن؛ [کمک] رساندن، دادن؛ [ضربه] وارد آوردن، زدن؛ [عدالت] اجرا کردن ۳. [سوگند] دادن، تلقین کردن
administer to *vi* کمک کردن به، نیازِ...را برآوردن

administration /ədˌmɪnɪˈstreɪʃn/ *n* ۱. اداره (امور)، سرپرستی؛ رسیدگی؛ سرکشی؛ حکومت ۲. وزارتخانه؛ اداره ۳. [عدالت] اجرا؛ [سوگند] دادن، تلقین ۴. (حقوق) سرپرستی، قیمومت

administrative /ədˈmɪnɪstrətɪv, (US) -streɪtɪv/
adj اداری، اجرایی

administratively /ədˈmɪnɪstrətɪvlɪ, (US) -treɪt-/
adv به لحاظِ اداری، از نظرِ اجرایی

administrator /ədˈmɪnɪstreɪtə(r)/ *n* ۱. مدیر؛ مُجری؛ رئیس ۲. (حقوق) قیّم؛ سرپرست؛ مباشر

admirable /ˈædmərəbl/ *adj* پسندیده، ستوده، ستودنی، قابلِ تحسین؛ شگفت‌انگیز

admirably /ˈædmərəblɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ قابلِ تحسینی، به طورِ قابلِ‌ستایشی، به طورِ پسندیده‌ای، به طورِ ستایش‌آمیزی، به طرزِ شگفت‌آوری، به طرزی تحسین‌برانگیز، به شیوه‌ای ستودنی

admiral /ˈædmərəl/ *n* ۱. فرماندهِ نیروی دریایی؛ فرماندهِ ناوگان؛ امیرالبحر ۲. دریاسالار

Admiral of the Fleet /ˌædmərəl əv ðə ˈfliːt/
n (نظامی) دریا بُد

admiralty /ˈædmərəltɪ/ *n* ۱. فرماندهیِ نیروی دریایی، دریاسالاری، دریاداری ۲. (ادارهٔ) نیروی دریایی، (ادارهٔ) دریاداری

admiration /ˌædməˈreɪʃn/ *n* ۱. تحسین، ستایش؛ شگفت ۲. چیزِ تحسین‌انگیز، چیزِ شگفت‌آور

admire /ədˈmaɪə(r)/ *vt* ۱. تحسین کردن، تعریف کردن از، تمجید کردن از ۲. آفرین گفتن به

admirer /ədˈmaɪərə(r)/ *n* ۱. هواخواه، دلبسته، دوستدار، عاشق، مرید ۲. (کهنه) عاشق، دلباخته

admiring /ədˈmaɪərɪŋ/ *adj* تشویق‌کننده، ستایشگر، تحسین‌کننده < *admiring glances* >

admiringly /ədˈmaɪərɪŋlɪ/ *adv* با تحسین، به تحسین

admissibility /ədˌmɪsəˈbɪlətɪ/ *n* مقبولیت، پسندیدگی، پذیرفتاری، جایز بودن، روایی؛ محکمه‌پسندی، قابلیتِ قبول

admissible /ədˈmɪsəbl/ *adj* ۱. (حقوق) مجاز، قابلِ‌قبول، معتبر، محکمه‌پسند ۲. (رسمی) پذیرفتنی، روا، جایز، پسندیده

admission /ədˈmɪʃn/ *n* ۱.ورود؛ پذیرش، پذیرفته شدن؛ اجازهٔ ورود ۲. ورودی، ورودیه، حقِ ورود ۳. (در مراکزِ آموزشی و غیره، در جمع) پذیرش، گزینش؛ پذیرفته‌شدگان ۴. اقرارنامه، اعتراف‌نامه ۵. اقرار، اعتراف
by / on his own admission به اعترافِ خودش، به تصدیقِ خودش

admit /ədˈmɪt/ *vt* ۱. [شخص] پذیرفتن، اجازهٔ ورود دادن به، راه دادن به؛ وارد کردن؛ [نور، هوا] عبور دادن، رد کردن، گذر دادن، از خود گذراندن ۲. در خود جا دادن، پذیرا شدن، جای...را داشتن، جا داشتن برای، گنجایشِ...را داشتن، ظرفیت داشتن برای ۳. قبول‌کردن، پذیرفتن، تصدیق کردن؛ اعتراف کردن به / که، اذعان کردن به / که؛ به گردن گرفتن، تن در دادن
vi ۴. اعتراف کردن

admit of (رسمی) روا دانستن، اجازه دادن، جایز دانستن، جا (باز) گذاشتن برای

admittance /əd'mɪtns/ *n* ۱. ورود؛ حقِ ورود، اجازهٔ ورود ۲. (برق) ضریبِ هدایت

admittedly /əd'mɪtɪdlɪ/ *adv* ۱. مسلماً، یقیناً، قطعاً، علی‌التحقیق ۲. باید اذعان کرد که، باید اعتراف کرد که، اذعان می‌کنم که

admix /æd'mɪks/ *vt* ۱. مخلوط کردن، آمیختن، ترکیب کردن ۲. اضافه کردن، افزودن
vi ۳. مخلوط شدن

admixture /æd'mɪkstʃə(r)/ *n* (رسمی) مخلوط، ترکیب، آمیزه

admonish /əd'mɒnɪʃ/ *vt* (رسمی) ۱. سرزنش کردن، نکوهش کردن، ملامت کردن ۲. تذکر دادن، هشدار دادن، اخطار کردن؛ برحذر داشتن

admonishment /əd'mɒnɪʃmənt/ = admonition

admonition /,ædmə'nɪʃn/ *n* ۱. سرزنش، ملامت، نکوهش ۲. (رسمی) تذکر، هشدار؛ اخطار؛ تخدیر

admonitory /əd'mɒnɪtrɪ, (US) -tɔ:rɪ/
adj (رسمی) [رفتار، گفتار و غیره] توبیخ‌آمیز، هشداردهنده؛ ملامت‌بار، سرزنش‌بار

ad nauseam /,æd 'nɔ:zɪæm/ *adv* به حدِ انزجار، به حدِ تهوع

He talked ad nauseam about it.
(محاوره) آنقدر راجع به آن حرف زد که حالم به هم خورد. دو ساعت راجع بهش حرف زد.

ado /ə'du:/ *n* (کهنه) هیاهو، هنگامه، غوغا

make much ado (about sth)
هیاهو به راه انداختن (دربارهٔ چیزی)

without further / more ado بدونِ معطلی، بدونِ فوتِ وقت

adobe /ə'dəubɪ/ *n* ۱. خشت، خشتِ خام ۲. خاکِ رُس ۳. (صفت‌گونه) خشتی

adolescence /,ædə'lesns/ *n* نوجوانی

adolescent /,ædə'lesnt/ *n* ۱. نوجوان، جوان
adj ۲. نوجوان، نوخط ۳. (مربوط به) نوجوانی

Adonis /ə'dəunɪs/ *n* (در اساطیرِ یونان) آدونیس؛ (مجازی) جوانِ زیبا

adopt /ə'dɒpt/ *vt* ۱. [کودک] به فرزندی پذیرفتن ۲. [عقیده، روش] اختیار کردن، اتخاذ کردن، اقتباس کردن، برگزیدن ۳. (سیاسی) تصویب کردن؛ [کاندیدا] انتخاب کردن

adopted son پسرخوانده

adoption /ə'dɒpʃn/ *n* ۱. قبولِ فرزند ۲. فرزندخواندگی ۳. اختیار، انتخاب، گزینش؛ اقتباس

adoptive /ə'dɒptɪv/ *adj* ۱. اختیاری، انتخابی ۲. [فرزند، پدر، مادر] ـخوانده < his adoptive father >

adorable /ə'dɔ:rəbl/ *adj* دوست‌داشتنی، قابل‌ستایش، پرستیدنی؛ فوق‌العاده زیبا، دلربا، جذاب

adorably /ə'dɔ:rəblɪ/ *adv* به طرزِ پرستش‌آمیزی، به طورِ ستایش‌انگیزی، به طرزی ستودنی، به طرزی دوست‌داشتنی، به طرزِ زیبایی

adoration /,ædə'reɪʃn/ *n* ستایش، پرستش؛ عشق، عُلقه

adore /ə'dɔ:(r)/ *vt* ۱. پرستیدن، ستودن، عشق ورزیدن به ۲. (محاوره) علاقهٔ شدید داشتن به، عاشقِ ... بودن ۳. عبادت کردن، پرستیدن

adorer /ə'dɔ:rə(r)/ *n* ستایشگر، عاشق

adoring /ə'dɔ:rɪŋ/ *adj* عاشقانه، حاکی از ستایش؛ دوست‌داشتنی، ستودنی

adoringly /ə'dɔ:rɪŋlɪ/ *adv* به طورِ عاشقانه‌ای، به طورِ ستایش‌آمیزی، با شیفتگی

adorn /ə'dɔ:n/ *vt* آرایش کردن، زینت دادن، تزیین کردن

adornment /ə'dɔ:nmənt/ *n* ۱. آرایش، تزیین ۲. زینت، زیور، آرایه

adrenal /ə'dri:nl/ *adj* (کالبدشناسی) فوقِ کلیوی

adrenal glands غددِ فوقِ کلیوی

adrenalin /ə'drenəlɪn/ *n* (پزشکی) آدرنالین

Adriatic /,eɪdrɪ'ætɪk/ *n* (دریای) آدریاتیک

adrift /ə'drɪft/ *adj* ۱. (دریانوردی) شناور، دستخوشِ امواج ۲. (مجازی) دستخوشِ حوادث، آواره، سرگردان ۳. (در بریتانیا، محاوره) شُل، لَق

turn sb adrift به امانِ خدا رها کردن

be cast adrift → cast[1]

go adrift خراب کار کردن، درست کار نکردن

adroit /ə'drɔɪt/ *adj* زرنگ، زیرک؛ ماهر، زبردست؛ کاربُر، چاره‌جو

adroitly /ə'drɔɪtlɪ/ *adv* با زرنگی، با زیرکی؛ با مهارت، ماهرانه، با زبردستی

adroitness /ə'drɔɪtnɪs/ *n* زرنگی، زیرکی؛ مهارت، زبردستی؛ کاربُری

adulate /,ædjʊ'leɪt, (US) ,ædʒʊ-/ *vt* تملّقِ ... را گفتن، چاپلوسیِ ... را کردن، مجیزِ ... را گفتن، مدحِ ... را گفتن

adulation /,ædjʊ'leɪʃn, (US) -dʒʊ'l-/ *n* چاپلوسی، تملّق، مدّاحی، مجیز

adult /'ædʌlt, ə'dʌlt/ *adj* ۱. بالغ، بزرگسال ۲. (حقوق) بالغ، کبیر ۳. (مربوط به) بزرگسالان ۴. عاقلانه، مثلِ آدم‌های بالغ
n ۵. (فردِ) بالغ، بزرگسال ۶. حیوانِ بالغ

adult life دورانِ بزرگسالی

be adult about sth در موردِ چیزی عاقلانه رفتار کردن

adult age سنِ بـلوغ، سنِ کمال

adulterate[1] /əˈdʌltəreɪt/ *vt* آلودن، آغشتن، با چیزِ پست‌تر آمیختن؛ [اجناس، اغذیه] تقلب کردن در؛ [شیر و غیره] آب قاطی... کردن

adulterate[2] /əˈdʌltərɪt/ *adj* ۱. [اجناس] تقلبی، ناسره، آلوده، آغشته ۲. [همسر] زناکار، زانی؛ [کودک] زنازاده، حرامزاده، نامشروع

adulteration /əˌdʌltəˈreɪʃn/ *n* تقلب، جا زدن

adulterer /əˈdʌltərə(r)/ *n* (مردِ) زناکار، زانی

adulteress /əˈdʌltərɪs/ *n* (زنِ) زناکار ، زانیه

adulterous /əˈdʌltərəs/ *adj* زناکار؛ بی‌عفت

adultery /əˈdʌltərɪ/ *n* زنـای محصن؛ زنای محصنه

adulthood /ˈædʌlthʊd, əˈdʌlt-/ *n* بلوغ، کمال، رسیدگی، بزرگسالی

adumbrate /ˈædʌmbreɪt/ *vt* (رسمی) ۱. اشاره داشتن بـه، گـویای... بـودن، حـاکـی بـودن از؛ خـطوطِ کلیِ... را نشان دادن ۲. پیشگویی کردن؛ بشـارت دادن ۳. سایه افکندن بر؛ مبهم کردن، در پردهٔ ابهام پیچیدن

adumbration /ˌædʌmˈbreɪʃn/ *n* ۱. اشارت؛ پیشگویی، بشارت ۲. دورنما، طرحِ کلی

adv /ˈædvɜːb/ < **adverb**

ad valorem /ˌæd vəˈlɔːrəm/ *adv* از روی قیمت، به نسبتِ بها

advance[1] /ədˈvɑːns, (US) -ˈvæns/ *n* ۱. پیشرفت، ترقی؛ (نظامی) پیشروی ۲. [قیمت، دستمزد] افـزایش، ترقی، بالا رفتن ۳. مسـاعده؛ پـیش‌پرداخت ۴. (در جمع) پیشنهادِ دوستی، پیشنهاداتِ اغواگرانه
adj ۵. از پیش، از قبل، پیشاپیش ۶. مقدم

make advances to sb به کسی پیشنهادِ دوستی دادن، به کسی پیشنهادِ سکس دادن

in advance (of) پیشاپیش، از پیش؛ جلوتر (از)، پیشتر (از)

advance[2] /ədˈvɑːns, (US) -ˈvæns/ *vi* ۱. پیش رفتن، جلو رفتن؛ (نظامی) پیشروی کـردن ۲. [کـار، تـمدن] پیشرفت کردن، پیشرفت داشـتن؛ [شـخص] ارتـقا یافتن، ترفیع گرفتن ۳. [قیمت، دستمزد] بـالا رفـتن، افزایش یافتن، ترقی کردن
vt ۴. [وعده، زمان] جلو انداختن، پیش انداختن؛ (نظامی) پیش راندن؛ [کار] پیش بردن؛ [شخص] ارتقا دادن ۵. [دلیل، توضیح] اقامه کردن، به دست دادن؛ [عقیده] ابراز کردن، اظهار کردن ۶. مساعده دادن به؛ قرض دادن به ۷. [قیمت، دستمزد] ترقی دادن، بـالا بـردن، افزودن بر

advance booking /ədˌvɑːns ˈbʊkɪŋ, (US) ədˌvæns/ *n* جا گرفتن، رزروِ جا، جا ذخیره کردن

advance copy /ədˌvɑːns ˈkɒpɪ, (US) ədˌvæns/ *n* [کتاب] نسخهٔ نمونه، نسخهٔ قبل از انتشار

advanced /ədˈvɑːnst, (US) -ˈvænst/ *adj* [درس، شـاگـرد، کشـور و غـیره] پـیشرفته؛ [کـودک] جلوافتاده، باهوش، بااستعداد، استثنایی؛ [افکـار، کتاب] تازه، نو، مترقی؛ [سن] بالا

advanced in years پیر، سالخورده

be of advanced age / years پیر بودن، سالخورده بودن

advanced credit /ədˌvɑːnst ˈkredɪt, (US) ədˌvænst/ *n* (در آمریکا، دانشگاه) واحدهای پذیرفته‌شده

advanced level /ədˈvɑːnst levl, (US) ədˈvænst/ = A level

advanced standing /ədˌvɑːnst ˈstændɪŋ, (US) ədˌvænst/ = advanced credit

advance guard /ədˌvɑːns ˈgɑːd, (US) ədˌvæns/ *n* (نظامی) طلایه، جلودار

advancement /ədˈvɑːnsmənt, (US) -ˈvæns-/ *n* ارتقا؛ پیشرفت؛ پیشبرد، ترویج

advance notice /ədˌvɑːns ˈnəʊtɪs, (US) ədˌvæns/ *n* اطلاعِ قبلی

advance party /ədˌvɑːns ˈpɑːtɪ, (US) ədˌvæns/ *n* (نظامی) گروهِ پیشتاز، نوکِ حمله، خط‌شکن

advantage /ədˈvɑːntɪdʒ, (US) -ˈvæn-/ *n* ۱. امتیاز، مزیت، تفوق، برتری ۲. سود، صرفه، فایده ۳. (تنیس، بعد از تساوی) امتیازِ اول
vt ۴. (رسمی) سودمند بودن برای، مـفید بـودن بـرای، فایده بخشیدن به

have an advantage (over) تفوق داشتن (بر)

win an advantage (over) تفوق یافتن (بر)

give sb an advantage (over) به کسی امتیاز دادن (در)

You have the advantage of me. شما را به‌جا نمی‌آورم. حافظه‌ام یاری نمی‌کند.

take advantage of sb کسی را گول زدن، از کسی سوءِ استفاده کردن

take (full) advantage of sth حداکثرِ استفاده را از چیزی کردن، چیزی را غنیمت شمردن

be / prove to sb's advantage برای کسی سودمند بودن، برای کسی مفید واقع شدن

turn sth to advantage چیزی را به نفعِ خود تمام کردن

to one's advantage به نفعِ خود

to advantage به نحوِ أحسن

advantaged /əd'vɑ:ntɪdʒd, (US) -'væn-/
adj [شخص] مرفه؛ خوشبخت؛ [محل] برخوردار از امکانات، دارای امتیاز، مرفه

advantageous /,ædvən'teɪdʒəs/ *adj* سودمند، مفید، به‌صرفه، مقرون‌به‌صرفه؛ مساعد، خوب

advantageously /,ædvən'teɪdʒəslɪ/
adv (همراه) با سود، با صرفه

advent /'ædvənt/ *n* ۱. ظهور، آمدن، پیدایی؛ حلول؛ ورود ۲. (مذهب، با حرفِ بزرگ) ظهورِ عیسی مسیح؛ موسم (چهار یکشنبه) پیش از عیدِ میلادِ مسیح؛ رجعتِ مسیح، بازگشتِ مسیح

Adventism /'ædvəntɪzəm/ *n* (مذهب) انتظارِ ظهورِ مسیح، انتظارِ رجعتِ مسیح

Adventist /'ædvəntɪst, (US) əd'ventɪst/
n (مذهب) منتظرِ ظهورِ مسیح، منتظرِ رجعتِ مسیح

adventitious /,ædven'tɪʃəs/ *adj* ۱. (رسمی) اتفاقی ۲. عارضی، الحاقی؛ [اندام، ریشه] نابجا

adventure¹ /əd'ventʃə(r)/ *n* ۱. ماجرا، حادثه؛ سرگذشت ۲. ماجراجویی؛ خطر، مخاطره؛ خطرپذیری

adventure² /əd'ventʃə(r)/ *vt* به خطر انداختن، در معرضِ خطر قرار دادن؛ خطرِ...را پذیرفتن

adventure playground /əd'ventʃə pleɪgraʊnd/
n زمینِ بازیِ کودکان

adventurer /əd'ventʃərə(r)/ *n* ۱. ماجراجو، حادثه‌جو ۲. آدمِ جسور، آدمِ بی‌پروا

adventuresome /əd'ventʃəsəm/ *adj* (ادبی) ماجراجو، حادثه‌جو

adventuress /əd'ventʃərɪs/ *n* ۱. (زنِ) ماجراجو، (زنِ) حادثه‌جو ۲. (به طعنه) زنِ جسور، زنِ بی‌پروا

adventurous /əd'ventʃərəs/
adj ۱. [شخص] ماجراجو، حادثه‌جو ۲. [رویداد] پر از حادثه، پرمخاطره، پرماجرا

adventurously /əd'ventʃərəslɪ/ *adv* ماجراجویانه، حادثه‌جویانه، جسورانه

adverb /'ædvɜ:b/ *n* (دستور) قید، ظرف

adverbial /æd'vɜ:bɪəl/ *adj* ۱. قیدی؛ قیدگونه
n ۲. عبارتِ قیدی، گروهِ قیدی، قید

adverbially /æd'vɜ:bɪəlɪ/ *adv* به صورتِ قید، به شکلِ قید، به جای قید، به عنوانِ قید

adverbial particle /æd,vɜ:bɪəl 'pɑ:tɪkl/
n اداتِ قیدی

adversarial /,ædvə'seərɪəl/ *adj* [روابط] خصومت‌آمیز، آمیخته به دشمنی، ناسازگار، خصمانه

adversary /'ædvəsərɪ, (US) -serɪ/ (*pl* **adversaries**)
n دشمن؛ رقیب، حریف؛ هماورد، مخالف، مدعی

adverse /'ædvɜ:s/ *adj* مخالف، مغایر؛ ناسازگار، ناساز؛ نامساعد، بد، نامطلوب

have an adverse effect on
تأثیرِ نامطلوبی داشتن در

adversely /'ædvɜ:slɪ, æd'vɜ:slɪ/
adv به طورِ نامساعدی، به طورِ نامطلوبی، به طورِ بدی

His health was adversely affected by the climate. این آب و هوا در سلامتش تأثیرِ نامطلوب داشت.

adversity /əd'vɜ:sətɪ/ (*pl* **adversities**) *n* بدبختی، مصیبت، گرفتاری، سختی، فلاکت؛ ناملایمات

advert¹ /əd'vɜ:t/ *vi* توجه دادن، اشاره کردن؛ عطف کردن، ارجاع کردن < advert to a problem >

advert² /'ædvɜ:t/ *n* (در بریتانیا، محاوره) آگهی (تجاری)

advertise /'ædvətaɪz/ *vt* ۱. [کالا] تبلیغ کردن (برای) ۲. (در روزنامه و غیره) آگهی کردن؛ اعلان کردن، اعلان دادن برای، اعلام کردن ۳. جار زدن
vi ۴. تبلیغ کردن ۵. آگهی کردن، اعلان کردن، اعلام کردن

advertisement /əd'vɜ:tɪsmənt, (US) ,ædvər-'taɪzmənt/ *n* آگهی، اعلان؛ تبلیغ

advertiser /'ædvətaɪzə(r)/ *n* آگهی‌دهنده، اعلان‌کننده

advertising /'ædvətaɪzɪŋ/ *n* ۱. تبلیغ، تبلیغات؛ (صفت‌گونه) تبلیغاتی ۲. صنعتِ تبلیغات، کارِ تبلیغات

advice /əd'vaɪs/ *n* ۱. نظر، توصیه، سفارش، نصیحت، پند ۲. مشورت، مشاوره، صلاحدید، صوابدید < take medical / legal advice > ۳. (بازرگانی، معمولاً در جمع) اخبار، اطلاعات
< advices from our Tokyo branch >

act on sb's advice بر اساسِ توصیهٔ کسی عمل کردن، طبقِ توصیهٔ کسی اقدام کردن

give sb a word / a few words of advice
به کسی توصیه کردن؛ کسی را نصیحت کردن

advice-note /əd'vaɪs nəʊt/ *n* (بازرگانی) یادداشتِ ارسال

advisability /əd,vaɪzə'bɪlətɪ/ *n* صلاح، مصلحت، شرطِ عقل، اقتضا، معقول بودن

advisable /əd'vaɪzəbl/ *adj* مقتضی، صلاح، مقرون به صواب، توصیه‌کردنی، مستحسن؛ معقول، عاقلانه، درست

Do you think it advisable to wait?
فکر می‌کنی صلاح است که صبر کنیم؟ به نظرِ تو درست است که صبر کنیم؟

advise /əd'vaɪz/ *vt* ۱. [شخص] توصیه کردن به، سفارش کردن به؛ راهنمایی کردن؛ نصیحت کردن (به) ۲. [اقدام] توصیه کردن، سفارش کردن، تجویز کردن ۳. (بازرگانی) اطلاع دادن، اعلام کردن

advise with *vi* (کهنه) مشورت کردن با، نظرِ...را خواستن

advised /əd'vaɪzd/ *adj* (کهنه) [نقشه، اقدام] حساب‌شده، سنجیده، بررسی‌شده

advisedly /əd'vaɪzɪdlɪ/ *adv* دانسته، سنجیده، از روی تأمل، حساب‌شده

adviser /əd'vaɪzə(r)/ *n* مشاور؛ رایزن، مستشار

advisor /əd'vaɪzə(r)/ (US) = adviser

advisory /əd'vaɪzərɪ/ *adj* مشورتی، مشاورتی
< an advisory committee >

advocacy /'ædvəkəsɪ/ *n* ۱. دفاع، حمایت، طرفداری ۲. (حقوق) وکالت

advocate[1] /'ædvəkət/ *n* ۱. مدافع، حامی، طرفدار ۲. (حقوق) وکیل مدافع

advocate[2] /'ædvəkeɪt/ *vt* حمایت کردن از، دفاع کردن از، جانبداری کردن از، طرفداری کردن از

advt /əd'vɜ:tɪsmənt, (US) ˌædvər'taɪzmənt/
< advertisement

adz /ædz/ (US) = adze

adze /ædz/ *n* (نجاری) تیشه

aegis /'i:dʒɪs/ *n* حمایت، پشتیبانی
under the aegis of در کنفِ حمایتِ، زیرِ سایهٔ، زیرِ نظرِ، در ظلّ

aeon /'i:ən/ *n* سال‌های سال، ابدالآباد، زمانِ نامتناهی، دهر، ابدالدهر < through aeons of time >

aerate /'eəreɪt/ *vt* [مایعات] گازدار کردن؛ [خون] در معرضِ هوا قرار دادن، اکسیژن رساندن به؛ [خاک] برگردان کردن، هوا دادن
aerated water آبِ گازدار

aeration /eə'reɪʃn/ *n* [خاک] هوادهی؛ [مایعات] گازدار کردن

aerial /'eərɪəl/ *adj* ۱. هوایی < an aerial photograph > ۲. (کهنه) پوچ، پندارین، بی‌پایه
n ۳. آنتن

aerie /'eərɪ/ *n* آشیانهٔ عقاب؛ [پرندگانِ شکاری] آشیانه

aerobatic /ˌeərə'bætɪk/ *adj* (در پرواز با هواپیما) (مربوط به) عملیاتِ آکروباتی، آکروباتی

aerobatics /ˌeərə'bætɪks/ *npl* (در پرواز با هواپیما) عملیاتِ آکروباتی

aerobic /eə'rəubɪk/ *adj* (مربوط به) اِروبیک، اِروبیکی

aerobics /eə'rəubɪks/ *npl* ورزشِ اِروبیک

aerodrome /'eərədrəum/ *n* (کهنه) فرودگاه

aerodynamic /ˌeərəudaɪ'næmɪk/
adj (مربوط به) آیرودینامیک، آیرودینامیکی

aerodynamics /ˌeərəudaɪ'næmɪks/ *npl* آیرودینامیک

aerogramme/'eərəgræm/ *n* نامهٔ هوایی، کاغذِ هوایی

aeronaut /'eərənɔ:t/ *n* (کهنه) خلبان، هوانورد

aeronautic /ˌeərə'nɔ:tɪk/ = aeronautical

aeronautical /ˌeərə'nɔ:tɪkl/
adj (مربوط به) هوانوردی؛ (مربوط به) هواپیمایی
aeronautical engineering مهندسیِ هواپیمایی

aeronautics /ˌeərə'nɔ:tɪks/ *n* علمِ هوانوردی؛ (علمِ) هواپیماسازی؛ هوانوردی

aeroplane /'eərəpleɪn/ *n* هواپیما، طیاره

aerosol /'eərəsɒl (US) -sɔ:l/ *n* ۱. اسپری، افشانه ۲. اسپری کردن، افشانه کردن

aerospace /'eərəuspeɪs/ *n* هوا ـ فضا، جوّ و بالای جوّ
aerospace industry صنایعِ هوایی ـ فضایی

aertex /'eəteks/ *n* (پارچهٔ) مَلمل

aery /'eərɪ/ = aerie

Aesop /'i:sɒp/ *n* ایزوپ (= نویسندهٔ یونانیِ قرنِ ششم پیش از میلاد)
Aesop's Fables افسانه‌های ایزوپ

aesthete /'i:sθi:t/ *n* زیبایی‌شناس، هنرشناس؛ دوستدارِ زیبایی

aesthetic /i:s'θetɪk/ *adj* ۱. زیبایی‌شناختی، (مربوط به) زیبایی‌شناسی، هنرشناسی؛ هنری ۲. [شخص] دوستدارِ زیبایی
n ۳. اصولِ زیبایی‌شناسی، اصولِ هنرشناسی

aesthetical /i:s'θetɪkl/ = aesthetic

aestheticism /i:s'θetɪsɪzəm/ *n* ۱. مکتبِ اصالتِ زیبایی، زیبایی‌نگری ۲. شمّ هنری، شمّ زیبایی

aesthetics /i:s'θetɪks/ *n* زیبایی‌شناسی، علمِ جمال، هنرشناسی

aether /'i:θə(r)/ = ether

aetiology /ˌi:tɪ'ɒlədʒɪ/ = etiology

afar /ə'fɑ:(r)/ *adv* (ادبی) در دوردست، دورِ دور
from afar از دوردست

affability /ˌæfə'bɪlətɪ/ *n* ۱. مهربانی، دوستی، صمیمیت ۲. خوشرویی، خوش‌برخوردی؛ ادب

affable /'æfəbl/ *adj* ۱. مهربان، بامحبت، صمیمی؛ [پاسخ و غیره] دوستانه ۲. خوشرو، خوش‌برخورد

affably /'æfəblɪ/ *adv* دوستانه، با محبت؛ با خوشرویی

affair /ə'feə(r)/ *n* ۱. کار، مسئله < That's my affair, not yours. > ۲. (در جمع) امور، مسائل، کارها، امورِ جاری ۳. (بینِ زن و مرد) رابطه، سَر و سِر ۴. (محاوره) حادثه، واقعه، پیشامد؛ قضیه، موضوع ۵. (محاوره) چیز
Secretary of State for Home Affairs وزیرِ کشور، وزیرِ امورِ داخله

have an affair with sb با کسی رابطه داشتن، با کسی سَر و سِرّ داشتن

an affair of honour قضیهٔ ناموسی؛ دوئل

affect[1] /ə'fekt/ *vt* ۱. تأثیر کردن بر / در، اثر گذاردن بر / در ۲. متأثر کردن، تحتِ تأثیر قرار دادن ۳. [بیماری] مبتلا کردن

be well affected (towards) حسنِ ظن داشتن، نظرِ خوب داشتن (نسبت به)

be ill affected (towards) سوءِ ظن داشتن، نظرِ بد داشتن (نسبت به)

be affected by مبتلا شدن به، دچار شدن به

> **نکتهٔ کاربردی:**
>
> فعلِ **affect** به معنیِ «تأثیر گذاشتن بر چیزی» است:
>
> *Alcohol affects drivers' concentration.*
>
> اما واژهٔ **effect** به خصوص در عبارتِ have an effect on اسمی است به معنیِ «نتیجه یا اثر»:
>
> *Alcohol has a very bad effect on drivers.*
>
> واژهٔ **effect** فعل نیز هست که کاربردی رسمی دارد و به معنیِ «موجب شدن» یا «ایجاد کردن» است:
>
> *People lack confidence in their ability to effect change in society.*
>
> برخی افراد گاه افعالِ **effect** و **affect** را به اشتباه به جای یکدیگر به کار می‌گیرند.
>
> ضمناً مفعولِ فعلِ **affect** نیازی به حرفِ اضافه ندارد و غلط است اگر بگوییم:
>
> *How do you think the changes will affect on / to / in you?*

affect[2] /ə'fekt/ *vt* ۱. تظاهر کردن به / که، وانمود کردن که، خود را به ... زدن، ادای ... را درآوردن ۲. تمایل داشتن به، گرایش داشتن به، عشق داشتن به، علاقه داشتن به ۳. پوشیدن

affectation /,æfek'teɪʃn/ *n* ۱. تصنع، تکلف؛ ادا، ناز ۲. تظاهر، ظاهرسازی

affected /ə'fektɪd/ *adj* ۱. [رفتار] ساختگی، تصنعی، غیرطبیعی، متکلفانه ۲. متظاهر ۳. [شخص] متأثّر (از)، تحتِ تأثیرِ ۴. مبتلا (به)، دچارِ

affectedly /ə'fektɪdlɪ/ *adv* به طورِ تصنعی، به طورِ ساختگی، به طورِ مصنوعی، متظاهرانه، به طورِ تکلف‌آمیزی، متکلفانه

affecting /ə'fektɪŋ/ *adj* تکان‌دهنده، تأثرانگیز، متأثرکننده

affectingly /ə'fektɪŋlɪ/ *adv* با محبت، با ملاطفت، از روی محبت، با مهربانی

affection /ə'fekʃn/ *n* ۱. محبت، مهر، دلبستگی، عشق، عطوفت ۲. (کهنه) بیماری، ناخوشی، علت، ابتلا ۳. (روان‌شناسی) عاطفه

gain / win sb's affection کسی را عاشقِ خود کردن، کسی را دلبستهٔ خود کردن، محبتِ کسی را جلب کردن

affectionate /ə'fekʃənət/ *adj* ۱. بامحبت، مهربان، باعاطفه ۲. محبت‌آمیز

affectionately /ə'fekʃənətlɪ/ *adv* با محبت، با ملاطفت، از روی محبت، با مهربانی

Yours affectionately (در پایانِ نامه) قربانت، تصدقت

affective /ə'fektɪv/ *adj* عاطفی

affiance /ə'faɪəns/ *vt* (ادبی) نامزد کردن، قولِ ازدواج دادن به

be affianced to sb با کسی نامزد شدن، نامزدِ کسی شدن

affidavit /,æfɪ'deɪvɪt/ *n* (حقوق) اظهارنامه (به قیدِ سوگند)

affiliate[1] /ə'fɪlɪeɪt/ *vt* ۱. [افراد، مؤسسات و غیره] به وابستگی پذیرفتن، وابسته کردن، عضوِ وابسته کردن ۲. [بچهٔ نامشروع] پدرِ ... را تعیین کردن

vi ۳. وابسته شدن، مربوط شدن؛ پیوستن، ملحق شدن؛ وابسته بودن، مربوط بودن

affiliate sb / sth to / with ۱. کسی / چیزی را زیرِ چترِ ... قرار دادن، کسی / چیزی را وابستهٔ ... کردن ۲. [بچهٔ نامشروع] نسبت دادن به، بستن به

affiliate[2] /ə'fɪlɪət/ *n* (شخصِ / مؤسسهٔ / عضوِ) وابسته

affiliation /ə,fɪlɪ'eɪʃn/ *n* ۱. پذیرش؛ وابستگی، عضویتِ وابسته ۲. (در بریتانیا، حقوق) تعیینِ پدر، تعیینِ نسب

an affiliation order حکمِ تعیینِ پدر

affinity /ə'fɪnətɪ/ (*pl* **affinities**) *n* ۱. خویشاوندی، قرابت، بستگی؛ شباهت ۲. (گیاه‌شناسی، جانورشناسی، زیست‌شناسی) خویشاوندی ۳. (حقوق) خویشاوندیِ سببی، قرابتِ سببی، سبب ۴. میل، کشش، علاقه ۵. (شیمی) میلِ ترکیبی

affirm /ə'fɜ:m/ *vt* ۱. تأیید کردن، تصدیق کردن؛ به قطع و یقین گفتن، تصریح کردن

vi ۲. (حقوق) بدونِ سوگند شهادت دادن

affirmation /,æfə'meɪʃn/ *n* ۱. تصدیق، تأیید، تصریح ۲. (منطق) ایجاب ۳. (حقوق) شهادتِ بدونِ سوگند ۴. اعتقاد، باور، عقیده

affirmative /ə'fɜ:mətɪv/ *adj* ۱. (دستور) مثبت ۲. (منطق) موجب، ایجابی

n ۳. پاسخِ مثبت، جوابِ «بلی»

affirmative action /ə,fɜ:mətɪv 'ækʃn/ *n* تبعیضِ مثبت (= تبعیض به نفعِ کسانی که موردِ تبعیض قرار می‌گیرند.)

affix[1] /ə'fɪks/ *vt* (رسمی) الحاق کردن، پیوست کردن، ضمیمه کردن؛ افزودن، اضافه کردن؛ [تمبر، مدال، تصویر، برچسب] چسباندن، زدن، نصب کردن؛ [مُهر، امضا] گذاردن

affix[2] /'æfɪks/ *n* (زبان‌شناسی، دستور) وند

afflatus /əˈfleɪtəs/ *n* (رسمی) وحی؛ الهام

afflict /əˈflɪkt/ *vt* (به لحاظِ جسمی) رنج دادن؛ (به لحاظِ روحی) ناراحت کردن، آزردن، رنج دادن، آزار دادن، متأثر کردن

be afflicted with ۱. رنج بردن از؛ مبتلا بودن به ۲. ناراحت شدن از، رنج بردن از، متأثر شدن از

affliction /əˈflɪkʃn/ *n* درد، رنج، پریشانی، محنت، ناراحتی، غم، مصیبت

affluence /ˈæfluəns/ *n* وفور، فراوانی؛ ثروت، دولت، خواسته

affluent[1] /ˈæfluənt/ *adj* [شخص، جامعه] ثروتمند، دولتمند، مرفّه، پُربرکت، متمکّن

the affluent society جامعهٔ مرفّه

affluent[2] /ˈæfluənt/ *n* (جغرافی) ریزآبه، رود ـ شاخه

afford /əˈfɔːd/ *vt* ۱. داشتن، در اختیار داشتن ۲. فراهم آوردن، موجبِ ... شدن؛ دادن، در اختیار گذاشتن، بخشیدن

be able to afford (to do) sth; can / could afford (to do) sth استطاعتِ ... را داشتن، توانایی ... را داشتن، از عهدهٔ ... برآمدن، از پسِ ... برآمدن، بضاعتِ ... را داشتن، پولِ ... را داشتن

affordability /əˌfɔːdəˈbɪlɪti/ *n* استطاعتِ خرید، قدرتِ خرید، توانایی خرید

affordable /əˈfɔːdəbl/ *adj* قابلِ‌خرید، قابلِ‌پرداخت، قابلِ‌تهیه، فراهم‌کردنی، در دسترس، قابلِ‌دسترس

an affordable risk خطرِ قابلِ‌تحمل

to make sth affordable for sb چیزی را برای کسی فراهم آوردن، چیزی را در دسترسِ کسی قرار دادن

afforest /əˈfɒrɪst, (US) əˈfɔːr-/ *vt* جنگل‌کاری کردن (در)، زیرِ جنگل بردن

afforestation /əˌfɒrɪsˈteɪʃn, (US) əˌfɔːr-/ *n* جنگل‌کاری

affranchise /əˈfræntʃaɪz/ *vt* (از بندگی) آزاد کردن؛ معاف ساختن

affray /əˈfreɪ/ *n* بلوا، آشوب، جنجال، دعوا، درگیری

affront /əˈfrʌnt/ ۱. *vt* توهین کردن به، هتاکی کردن به؛ بی‌احترامی کردن به، بی‌حرمتی کردن به، هتکِ حرمت کردن از؛ آبروی ... را ریختن ۲. *n* توهین، هتاکی؛ بی‌احترامی، بی‌حرمتی، هتکِ حرمت؛ آبروریزی

affronted /əˈfrʌntɪd/ *adj* تحقیرشده، توهین‌شده، دلخور، رنجیده، موردِ بی‌احترامی قرارگرفته

He felt deeply affronted at / by her rudeness. بی‌احترامیِ او را توهین به خود تلقی کرد. بی‌احترامیِ او را به دل گرفت.

Afghan /ˈæfgæn/ ۱. *n* افغانی، اهلِ افغانستان، افغان ۲. (زبانِ) افغانی، پشتو ۳. (نیز با حروفِ کوچک) پوستینِ افغانی؛ (در آمریکا) پتوی پشمی ۴. *adj* (مربوط به) افغان، افغانی، افغانستانی، (مربوط به) افغانستان

Afghan hound /ˌæfgæn ˈhaʊnd/ *n* سگِ افغان، (سگِ) تازیِ افغانی

aficionado /əˌfɪʃɪəˈnɑːdəʊ, əˌfɪsɪə-/ (*pl* **aficionados**) *n* عاشقِ سینه‌چاک، هوادارِ پروپاقرص، خوره، کشته و مرده، دوستدار، هواخواه

a cinema aficionado عاشقِ سینما، کِرمِ سینما

afield /əˈfiːld/ *adv* ۱. دور، دوردست ۲. دور از وطن؛ آواره ۳. در مزرعه، سرِ مزرعه

far / farther / further afield دورتر، دوردست‌ها

afire /əˈfaɪə(r)/ *adj* ۱. (ادبی) در آتش، بر آتش، مشتعل ۲. (مجازی) آتشین، پُرحرارت، پُرجوش، سوزان

aflame /əˈfleɪm/ *adj* ۱. (ادبی) شعله‌ور، مشتعل، سوزان؛ آتشگون ۲. (مجازی، از خشم) برافروخته؛ (از عشق) سوخته، در آتش، دلسوخته

AFL-CIO /ˌeɪ ef el ˌsiː aɪ ˈəʊ/ < **American Federation of Labor and Congress of Industrial Organizations** *n* (در آمریکا) فدراسیونِ آمریکاییِ کار و کنگرهٔ سازمان‌های صنعتی

afloat /əˈfləʊt/ *adj* ۱. شناور، روی آب ۲. در دریا، روی کشتی ۳. غوطه‌ور، آب‌گرفته، در آب ۴. [کار و کسب] دایر، در جریان؛ پُررونق ۵. [شایعه، خبر] شایع، رایج، سرِ زبان

afoot /əˈfʊt/ *adj* ۱. دایر، در جریان، در حالِ پیشرفت؛ در دستِ تهیه ۲. (ادبی) پیاده؛ سرِپا

Something is afoot. یک اتفاقی دارد می‌افتد.

aforementioned /əˌfɔːˈmenʃənd/ (*pl* **aforementioned**) *adj* ۱. (رسمی) پیش‌گفته، فوق‌الذکر، مزبور ۲. *n* فردِ پیش‌گفته؛ موردِ فوق‌الذکر

< The aforementioned was / were present there. >

aforesaid /əˈfɔːsed/ = aforementioned

aforethought /əˈfɔːθɔːt/ *adj* با نقشهٔ قبلی، با تصمیمِ قبلی، پیش‌اندیشیده، عمدی، با سوءِنیت، دانسته

with malice aforethought → malice

a fortiori /ˌeɪ ˌfɔːtɪˈɔːraɪ/ *adv* به طریقِ اولی، به دلیلی محکم‌تر

afoul /əˈfaʊl/

run / fall afoul of *adv* برخورد کردن با؛ برخورد داشتن با، درگیری داشتن با، دعوا داشتن با، مناقشه داشتن با، منازعه داشتن با

afraid /əˈfreɪd/ ترسیده، ترسان، نگران؛ مردّد، دودل *adj*
be afraid of sb / sth ترسیدن از، بیم داشتن از
< Are you afraid of snakes? >
be afraid of one's own shadow
از سایهٔ خود ترسیدن
be afraid of doing sth از انجامِ کاری نگران بودن
< I was afraid of hurting him. >
be afraid that... ۱. نگران بودن از این‌که...
۲. متأسف بودن که، متأسفانه
be afraid to do sth از انجامِ کاری ناراحت بودن؛ دودل بودن < Don't be afraid to ask for my help! >
afresh /əˈfreʃ/ دوباره، از سرِ نو، مجدداً، از نو *adv*
African /ˈæfrɪkən/ ۱. آفریقایی، (مربوط به) آفریقا *adj*
n ۲. آفریقایی، اهلِ آفریقا
African American /ˌæfrɪkən əˈmerɪkən/
adj ۱. (مربوط به) سیاهانِ آمریکا
n ۲. سیاهپوستِ آمریکایی، آمریکاییِ آفریقایی‌تبار
Afrikaans /ˌæfrɪˈkɑːns/ ۱. زبانِ آفریکانس *n*
(= شاخه‌ای از زبانِ هلندی، متداول در آفریقای جنوبی)
adj ۲. آفریکانسی
Afrikaner /ˌæfrɪˈkɑːnə(r)/ آفریکانسی‌زبان *n,adj*
Afro- /ˌæfrəʊ/ آفریقایی، آفریقایی‌نژاد
Afro /ˈæfrəʊ/ (*pl* **Afros**) ۱. [مدلِ مو] آفریقایی *adj,n*
۲. (مو) مدلِ آفریقایی
Afro-American /ˌæfrəʊ əˈmerɪkən/ ۱. سیاه‌پوستِ *n*
آمریکایی، آمریکاییِ آفریقایی‌تبار
adj ۲. (مربوط به) سیاهانِ آمریکا
Afro-Asian /ˌæfrəʊ ˈeɪʃn, (US) ˈeɪʒn/
آسیایی-آفریقایی *adj,n*
Afro-wig /ˌæfrəʊ ˈwɪg/ کلاه‌گیس (به سبکِ *n*
آفریقایی
aft /ɑːft, (US) æft/ (دریانوردی) در عقبِ کشتی، *adv*
در پسِ کشتی، در پاشنهٔ کشتی
after[1] /ˈɑːftə(r), (US) ˈæf-/ ۱. پسین، واپسین، *adj*
آینده، بعدی، بعد < in after years > ۲. (دریانوردی)
(مربوط به) پاشنهٔ کشتی، (مربوط به) عقبِ کشتی
after[2] /ˈɑːftə(r), (US) ˈæf-/ سپس، پس از آن، *adv*
بعداً، بعد، بعدها < What comes after? >
after[3] /ˈɑːftə(r), (US) ˈæf-/ پس از آن‌که، بعد از این‌که *conj*
after[4] /ˈɑːftə(r), (US) ˈæf-/ ۱. (بیانگرِ زمان و ترتیب) *prep*
بعد از، پس از، به دنبالِ، در پیِ، پشتِ سرِ، متعاقبِ
۲. (بیانگرِ مکان) در پشتِ، در عقبِ، بعد از، پشتِ سرِ
۳. (بیانگرِ شیوه) به سبکِ، به شیوهٔ، مانندِ، از رویِ؛ به
تقلیدِ < a painting after Rembrandt > ۴. (بیانگرِ تعقیب و
جستجو) در جستجویِ، در تعقیبِ، به دنبالِ، در پیِ
< The policeman ran after the thief. >
the day after tomorrow پس‌فردا
after all با وجودِ همه چیز، به رغمِ همه چیز؛
با اینهمه، معهذا، همه چیز به کنار، با وجودِ این
day after day هر روزه، هر روزِ خدا
time after time همواره، بارها، یکریز، مدام
year after year سال‌ها و سال‌ها، سال‌های متمادی
one (damned) thing after another یک گرفتاری
پس از گرفتاریِ دیگر، گرفتاری‌ها یکی پس از دیگری
He takes after his father. شکلِ پدرش است.
به پدرش رفته است.
be / get after sb در تعقیبِ کسی بودن، به دنبالِ
کسی بودن
be after sth دنبالِ چیزی بودن،
به جستجوی چیزی برآمدن

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **after** را، به عنوانِ حرفِ اضافه، در موردِ واقعه‌ای به کار می‌بریم که پس از پایان یافتنِ یک دورهٔ زمانیِ معین روی داده است:

After a few days, I felt much better.

اما حرفِ اضافهٔ **in** در موردِ واقعه‌ای به کار می‌رود که پیش از پایان یافتنِ یک دورهٔ زمانیِ معین روی می‌دهد:

You'll feel better in a few days.

حرفِ اضافهٔ **after** بیشتر در صحبت از اموری به کار می‌رود که در گذشته اتفاق افتاده‌اند و حرفِ اضافهٔ **in** در صحبت از اموری کاربرد دارد که در آینده روی می‌دهند:

She left after an hour.

She'll be leaving in an hour.

کلمهٔ **after**، به عنوانِ قید و به معنای «بَعد»، معمولاً پس از یک قیدِ زمان به کار می‌رود:

We arrived just / soon / shortly after.

برای اشاره به یک فاصلهٔ زمانیِ طولانی‌تر، معمولاً قیدهای **afterwards** یا **later** به کار می‌روند (و نه **after**):

She arrived three days afterwards.

در این حال استفاده از **after that** هم رایج است:

She arrived three days after that.

امّا برای به کار بردنِ کلمه‌ای که به طورِ خاص این معنی را برساند معمولاً از **afterwards** استفاده می‌شود:

We went swimming and walked afterwards.

باید گفت که به جای **afterwards**، در گفتارِ انگلیسیِ غیررسمیِ بریتانیایی، **after** را به کار می‌برند:

We went swimming and walked home after.

معمولاً جمله را با **after** شروع نمی‌کنیم و بهتر است بگوییم:

Afterwards, we left.

و یا:

After that, we left.

after- /ˈɑːftə(r), (US) ˈæf-/ بعد از، پس از *pref*
< after-sales service >

afterbirth /'ɑ:ftəbɜ:θ, (US) 'æf-/

n (پزشکی) جفت (جنین)، مشیمه

aftercare /'ɑ:ftəkeə(r), (US) 'æf-/

n (پزشکی) مراقبت‌های بعدی؛ [زندانی] مراقبت‌های بعد از خروج، مراقبت‌های بعد از آزادی

after-damp /'ɑ:ftə dæmp, (US) 'æf-/ *n* آتش‌دمه

after-effect /'ɑ:ftər ɪfekt, (US) 'æf-/ *n* ۱. پیامد، اثرِ جنبی، اثرِ بعدی، عواقب ۲. (روان‌شناسی) ردِّ حسی

afterglow /'ɑ:ftəgləʊ, (US) 'æf-/ *n* شفق

afterlife /'ɑ:ftəlaɪf, (US) 'æf-/ *n* ۱. حیاتِ اخروی، زندگیِ بازپسین؛ زندگی بعد از مرگ ۲. اواخرِ عمر

aftermath /'ɑ:ftəmɑ:θ, -mæθ, (US) 'æf-/

n ۱. [علف] چینِ دوم ۲. (مجازی) نتیجه، عواقب، پیامد

in the aftermath of در پیِ، به دنبالِ

afternoon /,ɑ:ftə'nu:n, (US) ,æf-/ *n* بعد از ظهر

late afternoon عصر، پسین

afternoons /,ɑ:ftə'nu:nz, (US) ,æf-/

adv (تمامِ) بعد از ظهرها، عصرها، هر روز عصر

afters /'ɑ:ftəz, (US) 'æf-/ *npl* (در بریتانیا، محاوره) دِسر

aftershave /'ɑ:ftəʃeɪv, (US) 'æf-/

n ۱. ادکلنِ مردانه ۲. (صفت‌گونه) پس از اصلاح

afterthought /'ɑ:ftəθɔ:t, (US) 'æf-/

n تصمیمِ بعدی، فکرِ بعدی، اقدامِ بعدی

be added as an afterthought بعداً اضافه شدن

afterward /'æftəwəd/ (US) = afterwards

afterwards /'ɑ:ftəwədz, (US) 'æf-/ *adv* سپس، بعداً، بعد؛ بعدها

again /ə'gen, ə'geɪn/ *adv* ۱. دوباره، باز، بارِ دیگر، دومرتبه، از نو < Say it again, please! > ۲. (در جملهٔ منفی) دیگر < Don't do that again! > ۳. وانگهی، از این گذشته، مضافاً، تازه، افزون بر این، نیز، بعلاوه

now and again گاه‌گاهی، بعضی اوقات، هرازگاهی

again and again بارها، به کرّات، کراراً

(the) same again باز هم از همین

be oneself again به حالِ اولِ خود برگشتن، خوب شدن؛ خود را جمع و جور کردن

never again دیگر هرگز، دیگر هیچگاه

as many / much again ۱. همان اندازه، همان مقدار، همان قدر ۲. دوچندان

half as many / much / long again نصفِ آن مقدار

against /ə'genst, ə'geɪnst/ *prep* ۱. (بیانگرِ تضاد، اعتراض) بر ضدِ، (بر) علیهِ، در برابرِ، مخالفِ، بر خلافِ، به زیانِ؛ در خلافِ؛ مخالفِ ۲. (بیانگرِ برخورد و تصادف) به، با < The truck ran against a tree. > ۳. مقابلِ، برابرِ، پیشِ، کنارِ، روبه‌روی < The pine trees were black against the morning sky. > ۴. برای، به منظورِ، برای مقابله با؛ در مقابلِ، ضدِ < take precautions against fire > ۵. (بیانگرِ مجاورت و اتکا) به < Place the ladder against the tree. >

over against ۱. روبه‌روی، جلوی، مقابلِ ۲. آن‌طرفِ، طرفِ مقابلِ ۳. در مقابلِ، در برابرِ

agape /ə'geɪp/ *adj* مات، مبهوت، انگشت‌به‌دهان، بهت‌زده

agar-agar /,eɪgɑ:r 'eɪgɑ:(r), (US) ,ɑ:gɑ:r 'ɑ:g-/

n آگارآگار، آگار، ژلوز (= ژلاتینِ تهیه‌شده از جلبک‌های دریایی برای کشتِ باکتری‌ها)

agate /'ægət/ *n* عقیق، عقیقِ شجری، آگات، باباغوری

agave /ə'geɪvɪ, (US) ə'gɑ:vɪ/ *n* (گیاه) آگاو، گوش‌خر

age[1] /eɪdʒ/ *n* ۱. سن، سال، عمر ۲. سالخوردگی، پیری، کهنسالی ۳. عصر، دوره، دوران، روزگار، زمانه، زمان ۴. (محاوره، نیز در جمع) ساعت‌ها؛ روزها، روزها و روزها؛ هفته‌ها؛ سال‌ها؛ عمری؛ دیرزمانی

be / act one's age مطابقِ سنِ خود رفتار کردن

feel one's age → feel[2]

in this day and age → day

look one's age (کسی) همانقدر که سنش است نشان دادن

be / come of age بالغ شدن

be of an age به سنی رسیدن (که ...)، سنی داشتن (که ...)

< He's of an age when he ought to get a good job. >

be over age سنِ (کسی) بالا بودن، سنِ (کسی) زیاد بودن

< He won't be called up for military service, he's over age. >

under age خردسال، نابالغ، صغیر

age[2] /eɪdʒ/ (*prp* **ageing, aging**, *pt,pp* **aged**)

vt ۱. پیر کردن؛ [لباس] سنِ ... را بالا بردن

vi ۲. پیر شدن؛ [شراب] کهنه شدن

age-bracket /'eɪdʒ brækɪt/ *n* محدودهٔ سنی

aged[1] /eɪdʒd/ *adj* به سنِ، ـساله

a boy aged ten پسری ده‌ساله

aged[2] /'eɪdʒɪd/ *adj* پیر، سالخورده

the aged سالخوردگان، افرادِ پیر

age-group /'eɪdʒ gru:p/ *n* گروهِ سنی

ageing /'eɪdʒɪŋ/ *adj* ۱. رو به پیری < an ageing man > *n* ۲. پیر شدن، پیری، پا به سن گذاشتن

ageism /'eɪdʒɪzəm/ *n* (به طعنه) پیرستیزی، پیرآزاری

ageist /'eɪdʒɪst/ *n,adj* پیرستیز، پیرآزار

ageless /'eɪdʒlɪs/ *adj* همیشه‌جوان، همیشه‌بهار

age-long /'eɪdʒ lɒŋ, (US) lɔːŋ/ *adj* دیرپا، دائمی، همیشگی

agency /'eɪdʒənsɪ/ *n* ۱. دفترِ نمایندگی، اداره، آژانس ۲. عَمَل، وساطت، کارگزاری، میانجی‌گری

through / by the agency of (رسمی) به وسیلهٔ، به توسطِ، در نتیجهٔ عملِ

agenda /ə'dʒendə/ *n* دستورِ جلسه، برنامهٔ کار؛ برنامه

be on the agenda در دستورِ کار قرار داشتن؛ مطرح بودن

agent /'eɪdʒənt/ *n* ۱. نماینده، کارگزار، مباشر، ناظر، عامل؛ واسطه، دلال؛ آژانس ۲. (شیمی) عامل

agent provocateur /ˌæʒɒn prəˌvɒkə'tɜː(r)/ (*pl* **agents provocateurs** /ˌæʒɒn prəˌvɒkə'tɜː(r)/)

n عاملِ فتنه، مأمورِ فتنه‌انگیزی

age of consent /ˌeɪdʒ əv kən'sent/ *n* سنِ قانونی، سنِ ازدواج

age-old /'eɪdʒ əʊld/ *adj* کهن، سابقه‌دار، قدیمی، دیرینه، دیرین

agglomerate[1] /ə'glɒməreɪt/ *vt* ۱. انباشتن، توده کردن، انبوه کردن، تلنبار کردن

vi ۲. انباشته شدن، انبوه شدن، تلنبار شدن، توده شدن

agglomerate[2] /ə'glɒmərət/ *adj* انبوه‌شده، توده‌شده، انباشته‌شده، تلنبارشده

agglomeration /əˌglɒmə'reɪʃn/ *n* ۱. انباشت، انباشتگی، توده کردن، توده شدن ۲. توده، کپه

agglutinate /ə'gluːtɪneɪt/ *vt* چسباندن، به هم پیوستن؛ ترکیب کردن

agglutinative /ə'gluːtɪnətɪv, (US) -təneɪtɪv/ *adj* (زبان‌شناسی) پیوندی

aggrandisement /ə'grændɪzmənt/ = aggrandizement

aggrandize /ə'grændaɪz/ *vt* (رسمی) بزرگ نمودن، بزرگتر کردن؛ افزودن بر، بالا بردن

aggrandizement /ə'grændɪzmənt/

n ۱. (عکاسی، سینما) آگراندیسمان، بزرگ‌نمایی ۲. [نفوذ] افزایش ۳. (محاوره) قدرت، نفوذ؛ افزایشِ قدرت

aggravate /'ægrəveɪt/ *vt* ۱. [بیماری، درد، اختلاف، وضع] وخیم‌تر کردن، حادتر کردن، بدتر کردن، تشدید کردن، افزودن بر، دامن زدن به ۲. (محاوره) عصبانی کردن، از کوره دربردن، عصبی کردن، کفری کردن

aggravating /'ægrəveɪtɪŋ/ *adj* (محاوره) آزارنده، آزاردهنده، ناراحت‌کننده، اعصاب‌خردکن، کُشنده

aggravation /ˌægrə'veɪʃn/ *n* ۱. تشدید کردن؛ عاملِ تشدید ۲. عصبانیت؛ مایهٔ عصبانیت

I just couldn't take the aggravation.
دیگر طاقت آن همه آزار و اذیّت را نداشتم.

aggregate[1] /'ægrɪgeɪt/ *vt* ۱. [مقادیر، اعداد] جمع کردن؛ بالغ شدن بر ۲. گرد آوردن، جمع کردن؛ انباشتن، توده کردن، روی هم ریختن

vi ۳. گرد آمدن، جمع شدن؛ انباشته شدن، توده شدن

aggregate to بالغ شدن بر، سر زدن به

aggregate[2] /'ægrɪgət/ *n* ۱. انبوه، توده، حاصلِ جمع ۲. مجموعه، مخلوط ۳. (معماری) مخلوطِ دانه‌بندی‌شده، مصالحِ دانه‌بندی‌شده

adj ۴. کُلّی، کُلِّ مجموع

in the aggregate روی‌هم‌رفته، به طورِ کلی، یک‌جا

on aggregate در کل، در مجموع

aggregation /ˌægrɪ'geɪʃn/ *n* گردآمدگی، انباشت، انبوه‌شدگی، اجتماع

aggression /ə'greʃn/ *n* ۱. پرخاشگری، خوی پرخاشگری؛ پرخاش ۲. تعرّض، تجاوز

aggressive /ə'gresɪv/ *adj* ۱. [شخص] پرخاشجو، پرخاشگر، مهاجم، متجاوز، تجاوزکار، متجاسر، ستیزه‌جو ۲. [رفتار] تجاوزکارانه، پرخاشگرانه، تهاجمی، تعرّض‌آمیز، ستیزه‌جویانه ۳. (نظامی) تعرّضی، تهاجمی ۴. متهور، بی‌باک، نترس، بی‌پروا، جسور

aggressively /ə'gresɪvlɪ/ *adv* ۱. پرخاشگرانه، پرخاشجویانه، خصمانه، تجاوزکارانه؛ به طورِ تهاجمی ۲. جسورانه، متهورانه، بی‌باکانه، با بی‌پروایی

aggressiveness /ə'gresɪvnɪs/ *n* پرخاشجویی، ستیزه‌جویی، تجاوز، تجاوزکاری

aggressor /ə'gresə(r)/ *n* مهاجم، متجاوز؛ ستیزنده

aggrieved /ə'griːvd/ *adj* آزرده، محنت‌رسیده؛ غمگین، غصه‌دار، مغموم، غمزده، مکدر، متألم؛ ستم‌دیده، مظلوم

feel (oneself) much aggrieved (at / over)
احساسِ آزردگی کردن (از)، احساسِ مظلومیت کردن (دربارهٔ)

aggro /'ægrəʊ/ *n* (در بریتانیا، عامیانه، میانِ گروه‌ها، فرقه‌ها و غیره) دعوا، دعوا و مرافعه، بزن بزن

aghast /ə'gɑːst, (US) ə'gæst/ *adj* بهت‌زده، مات و مبهوت، متحیر، خیره‌مانده؛ وحشت‌زده

agile /'ædʒaɪl, (US) 'ædʒl/ *adj* چابک، زرنگ، جَلد، چالاک، فرز

agilely /'ædʒaɪllɪ, (US) 'ædʒllɪ/ *adv* به چابکی، به چالاکی، فرز، تر و فرز، به جَلدی

agility /ə'dʒɪlətɪ/ *n* چابکی، زرنگی، جَلدی، چالاکی

agin /ə'gɪn/ = against

aging /'eɪdʒɪŋ/ = ageing

agism /'eɪdʒɪzəm/ = ageism

agitate /'ædʒɪteɪt/ *vt* ۱. [مایعات] تکان دادن، هم زدن ۲. تهییج کردن، تحریک کردن، برانگیختن؛ ناآرام کردن، سراسیمه کردن
vi ۳. (سیاسی) مبارزه کردن، تبلیغ کردن، فعالیت کردن

agitated /'ædʒɪteɪtɪd/ *adj* مضطرب، هیجان‌زده، سراسیمه، آشفته، پریشان

agitation /,ædʒɪ'teɪʃn/ *n* ۱. [مایعات] تکان دادن، هم زدن ۲. آشفتگی، اضطراب، تشویش، سراسیمگی؛ تهییج، انگیزش ۳. بلوا، آشوب، تحریکِ عمومی، جار و جنجال

agitator /'ædʒɪteɪtə(r)/ *n* ۱. آشوبگر، مُفسِد، مَفسَده‌جو، فتنه‌انگیز ۲. (ابزار) هم‌زن

aglow /ə'gləʊ/ *adj* ۱. [آسمان] سرخ‌فام، تفته، گلگون، گُرگرفته، مشتعل، آتش‌گون؛ [آتش] گل‌انداخته، سرخ، گرفته ۲. (مجازی) [پوست، چهره] گلگون، شاداب، براق، گل‌انداخته

AGM /,eɪ dʒiː 'em/ < **Annual General Meeting**
n (در بریتانیا) مجمع عمومیِ سالانه

agnostic /æg'nɒstɪk/ *n,adj* لاأدری، ندانم‌گوی

agnosticism /æg'nɒstɪsɪzəm/ *n* لاأدری‌گرایی، ندانم‌گویی، مسلکِ لاأدریه

ago /ə'gəʊ/ *adv* پیش، قبل

agog /ə'gɒg/ *adj* نگران، مشتاق، بی‌قرار، بی‌تاب

agonise /'ægənaɪz/ = agonize

agonised /'ægənaɪzd/ = agonized

agonising /'ægənaɪzɪŋ/ = agonizing

agonisingly /'ægənaɪzɪŋlɪ/ = agonizingly

agonize /'ægənaɪz/ *vi* ۱. عذاب کشیدن، سختی کشیدن، رنج بردن، مشقت بردن؛ به شدت نگران بودن ۲. تقلا کردن، دست و پا زدن، به این در و آن در زدن

agonized /'ægənaɪzd/ *adj* آکنده از عذاب، دردناک، پر از درد، حاکی از اضطراب، آکنده از درد و رنج، سوزناک

agonizing /'ægənaɪzɪŋ/ *adj* عذاب‌آور، دردآور، زجرآور، آلیم، رنج‌آور، مشقت‌زا، کُشنده، مضطرب‌کننده

agonizingly /'ægənaɪzɪŋlɪ/ *adv* به شدت، بسیار، به طرزِ کُشنده‌ای، خیلی‌خیلی
He is agonizingly slow. خیلی کُند است. بیش از حد کُند است.

agony /'ægənɪ/ *n* ۱. رنج (روحی)، عذاب؛ غصه، تألم؛ اضطراب ۲. رنج (جسمی)، درد، اَلَم؛ زجر، مشقت؛ تقلا ۳. شور، سرمستی
< *in an agony of mirth* >

death agony احتضار، جان کندن، سکراتِ موت، نزع
pile on the agony → pile³

agony aunt /'ægənɪ ɑːnt, (US) ænt/
n (محاوره، روزنامه‌نگاری) مشاورِ خانواده، مسئولِ ستونِ خوانندگان

agony column /'ægənɪ kɒləm/
n (محاوره، روزنامه‌نگاری) ستونِ مشاورِ خانواده، ستونِ نامه‌های خوانندگان

agora /'ægərə/ *n* (در یونانِ باستان) محلِ تجمع، میدانِ عمومی؛ تجمع

agoraphobia /,ægərə'fəʊbɪə/ *n* (روان‌شناسی) فضای‌بازهراسی، ترس از فضای باز، ترس از اماکنِ عمومی

agoraphobic /,ægərə'fəʊbɪk/ *n,adj* مبتلا به ترسِ از فضای باز، مبتلا به فضای بازهراسی

agrarian /ə'greərɪən/ *adj* [قوانین و غیره] ارضی، کشاورزی
agrarian reforms اصلاحاتِ ارضی
agrarian society جامعهٔ کشاورزی

agree /ə'griː/ *vi* ۱. موافقت کردن، قبول کردن؛ موافقت داشتن ۲. هم‌عقیده بودن، موافق بودن، توافق داشتن، یک‌دل بودن، دمساز بودن، همزبان بودن، تفاهم داشتن، به تفاهم رسیدن ۳. مطابق بودن، با هم جور بودن، با هم خواندن، (با هم) سازگار بودن، (با هم) ساختن ۴. (دستور) (با هم) مطابقت کردن؛ (با هم) مطابقت داشتن
vt ۵. قبول داشتن (که)، حاضر شدن (که)؛ قرار گذاشتن (که)؛ توافق کردن (که)، با هم کنار آمدن که ۶. [گزارش، حساب و غیره] تأیید کردن، صحه گذاشتن بر، پذیرفتن؛ [قیمت] توافق کردن با
We must agree to differ on this.
باید قبول کنیم که در این مورد اختلافِ نظر داریم. باید بپذیریم که در این مورد تفاهم نداریم.
be agreed به توافق رسیدن، توافق داشتن
It was agreed that ... توافق شد که...
I couldn't agree more.
بدونِ تردید صد در صد موافقم.

agreeable /ə'griːəbl/ *adj* ۱. مطبوع، دلپذیر، دوست‌داشتنی، خوشایند ۲. [شخص] موافق، مایل

agreeably /ə'griːəblɪ/ *adv* به طورِ مطبوعی، به طورِ خوشایندی، به طورِ دلپذیری، به طورِ مطلوبی

agreement /ə'griːmənt/ *n* ۱. موافقت، توافق، سازش؛ هماهنگی ۲. موافقت‌نامه، پیمان، قرارداد ۳. (دستور) مطابقه

come to / arrive at / reach an agreement به توافق رسیدن

break the agreement نقضِ عهد کردن، توافق را زیرِ پا گذاشتن

agribusiness /ˈægrɪbɪznəs/ *n* (مؤسسهٔ) کشت و صنعت

agricultural /ˌægrɪˈkʌltʃərəl/ *adj* (مربوط به) کشاورزی، زراعی، فلاحتی

agriculturalist /ˌægrɪˈkʌltʃərəlɪst/ *n* ۱. متخصصِ کشاورزی، کارشناسِ کشاورزی ۲. کشاورز، فلاح

agriculturally /ˌægrɪˈkʌltʃərəlɪ/ *adv* از نظرِ کشاورزی، به لحاظِ کشاورزی، برای زراعت

This land is agriculturally poor. این زمین برای زراعت خوب نیست.

agriculture /ˈægrɪkʌltʃə(r)/ *n* کشاورزی، زراعت، فلاحت، کشت‌کاری

agriculturist /ˌægrɪˈkʌltʃərɪst/ = agriculturalist

agronomist /əˈgrɒnəmɪst/ *n* متخصصِ کشاورزی، کارشناسِ کشاورزی

agronomy /əˈgrɒnəmɪ/ *n* (رشتهٔ) کشاورزی

aground /əˈgraʊnd/ *adv,adj* (دریانوردی) به گِل نشسته، به شن نشسته

run aground به گل نشستن

ah /ɑː/ *int* (بیانگرِ تعجب، ناراحتی و غیره) آه، آخ، آوخ، وه

aha /ɑːˈhɑː/ *int* (بیانگرِ تعجب، شادی، رضایت و غیره) آهان، هوم، ها، اوهوم، وَه

ahead /əˈhed/ *adv* پیش، جلو

Full speed ahead! با تمامِ سرعت به پیش!

go ahead ۱. جلو افتادن، پیش رفتن ۲. ادامه دادن ۳. دست به کار شدن

look ahead در فکرِ آتیه بودن، به فکرِ آینده بودن

in line ahead (دریانوردی) به خط، به ستون

ahead of /əˈhed əv/ *prep* ۱. جلوی، پیشاپیشِ ۲. جلوتر از، پیش‌تر از ۳. قبل از، پیش از

ahem /əˈhəm/ *int* اِهِن

ahoy /əˈhɔɪ/ *int* (دریانوردی) آهای، اُهوی، های

AI[1] /ˌeɪ ˈaɪ/ < artificial intelligence

n هوشِ مصنوعی

AI[2] /ˌeɪ ˈaɪ/ < artificial insemination

n لقاحِ مصنوعی

aid /eɪd/ *vt* ۱. کمک کردن (به)، یاری کردن (به)، مساعدت کردن (به)؛ دستگیری کردن از
n ۲. کمک، مساعدت، یاری، معاضدت؛ دستگیری ۳. [چیز] کمک‌کار، کمک؛ [شخص] دستیار

aide /eɪd/ *n* ۱. آجودانِ مخصوص ۲. کمک، دستیار؛ (رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر) مشاور

aide-de-camp /ˌeɪd də ˈkɒ̃, (US) ˈkæmp/ (*pl* **aides-de-camp** /ˌeɪd də ˈkɒ̃/) *n* آجودانِ مخصوص

aide-mémoire /ˌeɪd memˈwɑː(r)/ (*pl* **aides-mémoire** /ˌeɪd memˈwɑː(r)/) *n* ۱. (سیاسی) یادداشت ۲. خلاصهٔ مطالب

Aids /eɪdz/ = AIDS

AIDS /eɪdz/ < Acquired Immune Deficiency Syndrome *n* (پزشکی) اِیْدز

ail /eɪl/ *vt* ۱. (کهنه) آزردن، رنج دادن، آزار دادن *vi* ۲. بیمار بودن، کسالت داشتن

aileron /ˈeɪlərɒn/ *n* (در بالِ هواپیما) شهپر

ailing /ˈeɪlɪŋ/ *adj* ناخوش، بیمار، مریض؛ مریض‌احوال، رنجور، علیل؛ (مجازی) [کار و کاسبی] بی‌رونق، کساد؛ [اقتصاد] بیمار

ailment /ˈeɪlmənt/ *n* ناخوشی، بیماری، مرض، درد، کسالت

aim[1] /eɪm/ *vt* ۱. [تفنگ] نشانه گرفتن، قراول رفتن ۲. پرتاب کردن، انداختن ۳. قصد داشتن که، قصدِ... داشتن *vi* ۴. هدف‌گیری کردن، نشانه گرفتن، قراول رفتن؛ هدف قرار دادن

aim at doing sth قصدِ کاری داشتن

be aimed at sb [حرف، انتقاد] متوجهِ کسی بودن، خطاب به کسی بودن؛ [برنامه و غیره] برای کسی در نظر گرفته شده بودن

aim[2] /eɪm/ *n* ۱. نشانه‌روی، هدف‌گیری ۲. هدف، نشانه، آماج؛ قصد، مقصود، منظور

take aim نشانه‌روی کردن

aimless /ˈeɪmlɪs/ *adj* [شخص، زندگی] بی‌هدف، بی‌مقصد، عاطل؛ [کار، امور] بیهوده، عبث، بی‌جهت

aimlessly /ˈeɪmlɪslɪ/ *adv* بی‌هدف، بدونِ هدف، بی‌مقصد، سرگردان، به طورِ سرگردانی، بیهوده

aimlessness /ˈeɪmlɪsnɪs/ *n* بی‌هدفی، بی‌مقصدی، سرگردانی؛ بیهودگی

ain't /eɪnt/ = am not, is not, are not, has not, have not

air[1] /eə(r)/ *n* ۱. هوا ۲. (هوانوردی) هوا ۳. (صفت‌گونه) هوایی ۴. (ادبی، دریانوردی) نسیم، بادِ ملایم ۵. (موسیقی) آهنگ، نغمه؛ ملودی، آواز ۶. قیافه، ظاهر، ژست، حالت

in the air ۱. پا در هوا، نامعلوم، نامسلم ۲. شایع، سرزبان‌ها ۳. (نظامی) بی‌دفاع

clear the air ۱. هوا را تصفیه کردن ۲. رفع ابهام کردن، سوءِظن‌ها را برطرف کردن

by air هوایی

float / walk on air از شادی در پوستِ خود نگنجیدن، عرشِ اعلا را سیر کردن

(*pl* **aircraftwomen**) *n* (نیروی هوایی) درجه‌دارِ زن
aircrew /'eəkru:/ *n* خدمه (هواپیما)
air cushion /'eə kʊʃn/ *n* بالشِ بادی
air-cushion vehicle /'eə kʊʃn ˌvi:əkl, (US) ˌvi:hɪkl/ *n* هاورکرافت
airdrome /'eədrəʊm/ *n* (کهنه) فرودگاه
air drop /'eə drɒp/ *n* (هوانوردی) [شخص] فرود با چتر؛ [تجهیزات] بارریزیِ هوایی
air duct /'eə dʌkt/ *n* (فنی) دریچهٔ هوا
airfield /'eəfi:ld/ *n* فرودگاهِ نظامی؛ فرودگاهِ کوچک
airflow /'eə fləʊ/ *n* جریانِ هوا؛ [هواپیما] اصطکاکِ هوا
air force /'eə fɔ:s/ *n* نیروی هوایی
airframe /'eəfreɪm/ *n* بدنهٔ هواپیما
air freight /'eə freɪt/ *n* باربریِ هوایی
airgun /'eəgʌn/ *n* تفنگِ بادی
air hostess /'eə həʊstɪs, (US) həʊstes/ *n* مهماندار (هواپیما)
airily /'eərəlɪ/ *adv* با بی‌خیالی، با بی‌قیدی، سر به هوا، با بی‌غمی
airing /'eərɪŋ/ *n* هواخوری؛ باد دادن، در معرضِ جریانِ هوا قرار دادن
airing-cupboard /'eərɪŋ kʌbəd/ *n* (در بریتانیا) کمدِ رختخواب، گرمخانه
airless /'eəlɪs/ *adj* ۱. [اتاق، فضای سرپوشیده] خفه، بدونِ هوا ۲. [هوا] دم‌کرده، خفه، ساکن؛ شرجی؛ [روز، شب] دارای هوای دم‌کرده، دارای هوای خفه
air letter /'eə letə(r)/ *n* نامهٔ هوایی، کاغذِ هوایی
airlift /'eəlɪft/ *n* ۱. (برای کمک‌رسانی) پلِ هوایی
vt ۲. [آذوقه، افراد و غیره] با هواپیما منتقل کردن؛ از راهِ هوا رساندن
airline /'eəlaɪn/ *n* خطِ هوایی؛ (شرکتِ) هواپیمایی
airliner /'eəlaɪnə(r)/ *n* هواپیمای مسافری
airlock /'eəlɒk/ *n* ۱. هواگرفتگی ۲. اتاقکِ هوابندی‌شده
airmail /'eəmeɪl/ *n* ۱. پستِ هوایی
vt ۲. هوایی فرستادن، با پستِ هوایی فرستادن
airmail letter نامهٔ هوایی
airman /'eəmən/ (*pl* **airmen**) *n* ۱. عضوِ نیروی هوایی؛ درجه‌دارِ هوایی ۲. (در آمریکا) سربازِ هوایی
Air Marshal /ˌeə 'mɑ:ʃl/ = Air Commodore
air mass /'eə mæs/ *n* تودهٔ هوا
air-minded /ˌeə 'maɪndɪd/ *n* دوستدارِ پرواز
air pillow /'eə pɪləʊ/ = air cushion

on the air [برنامه] در حالِ پخش، روی آنتن
come on the air روی آنتن آمدن، پخش شدن
go on the air روی آنتن رفتن، پخش شدن
come / go off the air [برنامه] متوقف شدن
give oneself / put on airs قیافه گرفتن؛ خود را گرفتن؛ ادا داشتن، ناز داشتن؛ پشتِ چشم نازک کردن؛ فخر فروختن
airs and graces (به تحقیر) ادا و اطوار، ناز و غمزه؛ فیس و افاده؛ خودنمایی، جلوه‌فروشی؛ باد
air[2] /eə(r)/ *vt* ۱. باد دادن، هوا دادن؛ [لباس، پارچه، میوه و سبزی] خشک کردن، پهن کردن ۲. [اتاق، سالن] هوای ... را عوض کردن، هوای ... را تازه کردن ۳. [فکر، عقیده] عرضه کردن، در معرضِ قضاوت گذاشتن، به نمایش گذاشتن، حرف زدن از
airbase /'eəbeɪs/ *n* (نظامی) پایگاهِ هوایی
airbed /'eəbed/ *n* تشکِ بادی
air-bladder /'eə blædə(r)/ *n* (جانورشناسی) کیسهٔ هوا، بادکنک
airborne /'eəbɔ:n/ *adj* ۱. در (حالِ) پرواز ۲. (نظامی) هوابُرد ۳. (انتقال) از طریقِ هوا، هوایی؛ [دانه و غیره] هوابرد
airbrake /'eəbreɪk/ *n* ترمزِ بادی
airbrush /'eəbrʌʃ/ *n* ۱. قلمِ رنگ‌پاش، قلمِ فوتی، رنگ‌پاش (بادی)
vt ۲. (در عکاسی) دستکاری کردن در، دست بردن در، اِربراش زدن به
airbus /'eəbʌs/ *n* اِرباس، اتوبوسِ هوایی
Air Chief Marshal /ˌeə tʃi:f 'mɑ:ʃl/ = Air Commodore
Air Commodore /ˌeə 'kɒmədɔ:(r)/ *n* فرماندهٔ نیروی هوایی؛ ارتشبدِ هوایی
air-conditioned /'eə kəndɪʃnd/ *n* دارای تهویه (مطبوع)
air conditioner /'eə kəndɪʃənə(r)/ *n* دستگاهِ تهویه مطبوع
air-conditioning /'eə kəndɪʃənɪŋ/ *n* تهویه مطبوع
air-cooled /ˌeə 'ku:ld/ *adj* [موتور] خنک‌شونده با هوا
air cover /'eə kʌvə(r)/ *n* (نظامی) پشتیبانیِ هوایی، پوششِ هوایی، چترِ هوایی
aircraft /'eəkrɑ:ft, (US) 'eəkræft/ (*pl* **aircraft**) *n* هواپیما
aircraft carrier /'eəkrɑ:ft kærɪə(r), (US) 'eəkræft/ *n* ناوِ هواپیمابر
aircraftman /'eəkrɑ:ftmən, (US) -kræft/ (*pl* **aircraftmen**) *n* (نیروی هوایی) درجه‌دارِ مرد
aircraftwoman /'eəkrɑ:ftwʊmən, (US) -kræft/

airplane /'eəpleɪn/ (US) = aeroplane
air pocket /'eə pɒkɪt/ *n* چاهِ هوایی
airport /'eəpɔ:t/ *n* فرودگاه
air-pump /'eə pʌmp/ *n* تلمبهٔ باد
air-raid /'eə reɪd/ *n* حملهٔ هوایی
air rifle /'eə raɪfl/ = airgun
airscrew /'eə skru:/ *n* ملـخ هواپیما
air-sea base /ˌeə si: 'beɪs/ *n* پایگاهِ هوایی ـ دریایی
air-sea rescue /ˌeə si: 'reskju:/ *n* عملیاتِ نجاتِ هوایی ـ دریایی
air-shaft /'eə ʃɑ:ft, (US) ʃæft/ *n* (کانی‌شناسی) هواکش
airshed /'eəʃed/ *n* آشیانه (هواپیما)
airship /'eəʃɪp/ *n* کشتیِ هوایی، بالون
air show /'eə ʃəʊ/ *n* نمایشِ هوایی
airsick /'eəsɪk/ *adj* هواپیمازده، هواپیماگرفته
airsickness /'eəsɪknɪs/ *n* هواپیمازدگی، هواپیماگرفتگی
airspace /'eəspeɪs/ *n* حریمِ هوایی، آسمان
air speed /'eə spi:d/ *n* [هواپیما] سرعت در هوا
airstrip /'eəstrɪp/ *n* باندِ موقت (هواپیما)
air terminal /'eə tɜ:mɪnl/ *n* پایانهٔ هوایی، فرودگاه
airtight /'eətaɪt/ *adj* کیپ، هوابندی‌شده، ضدِ هوا، بی‌منفذ
air-to-air /ˌeə tə 'eə/ *adj* هوا به هوا
air-to-ground /ˌeə tə 'graʊnd/ *adj* هوا به زمین
air-to-surface /ˌeə tə 'sɜ:fɪs/ *adj* هوا به زمین؛ هوا به سطح
air traffic control /ˌeə træfɪk kən'trəʊl/ *n* مراقبتِ پرواز، کنترلِ پرواز
air umbrella /'eə ʌmbrelə/ = air cover
air-waves /'eə weɪvz/ *npl* امواجِ رادیویی
airway /'eəweɪ/ *n* ۱. مسیرِ هوایی، خطِ هوایی ۲. (در جمع) (شرکتِ) هواپیمایی ۳. [معدن] هواکش
airwoman /'eəwʊmən/ (*pl* airwomen) *n* (زن) ۱. عضوِ نیروی هوایی؛ درجه‌دارِ هوایی ۲. (در آمریکا) سربازِ هوایی
airworthiness /'eəwɜ:ðɪnɪs/ *n* (هواپیما) صلاحیتِ پـرواز، آمادگیِ پرواز
airworthy /'eəwɜ:ðɪ/ *adj* (در هواپیمایی) آمادهٔ پرواز؛ مناسبِ پرواز
airy /'eərɪ/ (*comp* airier, *super* airiest) *adj* ۱. [اتاق و غیره] بادگیر، خوش‌هوا، هواخور ۲. [وعده و غیره] پوچ، واهی، بی‌اساس؛ [رفتار و غیره] سبک، بی‌قید و بند، بی‌غم، بی‌خیال، سر به هوا ۳. تصنعی، ساختگی، ناسره
airy-fairy /ˌeərɪ 'feərɪ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) واهی، پرت و پلا، پا در هوا

aisle /aɪl/ *n* (میانِ ردیفِ صندلی‌ها در کلیسا، تئاتر و غیره) راهرو
rolling in the aisles → rolling
aitch /eɪtʃ/ (*pl* aitches) *n* (حرفِ) اِچ
drop one's aitches اِچ را نگفتن، اِچ را تلفظ نکردن، اِچ را انداختن
aitch-bone /'eɪtʃ bəʊn/ *n* ۱. استخوانِ کفل ۲. (آشپزی) گوشتِ ران
ajar /ə'dʒɑ:(r)/ *adj* [دَر] نیمه‌باز، پیش
aka /ˌeɪ keɪ 'eɪ, 'ɔ:lsəʊ ˌnəʊn əz/ < **also known as** مشهور به، ملقب به
akimbo /ə'kɪmbəʊ/
with arms akimbo *adv* دست به کمر
akin /ə'kɪn/ *adj* ۱. خویشاوند ۲. شبیهِ هم، مثلِ هم، هم‌سنخ
akin to شبیه، مثلِ، نزدیک به، هم‌سنخ
à la /'ɑ: lɑ:/ *prep* به شیوهٔ، به سبکِ، به طرزِ، مثلِ
alabaster /'æləbɑ:stə(r), (US) -bæs-/
n ۱. (سنگ) رُخام، مَرمرِ قم
adj ۲. (از جنسِ) رُخام ۳. سفید، مرمرین
à la carte /ˌɑ: lɑ: 'kɑ:t/ *adv* (در رستوران) [سفارشِ غذا] از روی صورتِ غذا، جداجدا
alack /ə'læk/ *int* افسوس، دریغا، حیف
alacrity /ə'lækrətɪ/ *n* (رسمی) نشاط، بشاشت، چابکی
with alacrity مشتاقانه، با رغبتِ تمام
à la mode /ˌɑ: lɑ: 'məʊd/ *adv* ۱. بابِ روز؛ طبـقِ آخرین مد ۲. (در آمریکا) [شیرینی، میوه، کمپوت] همراه با بستنی < apple pie à la mode >
alarm /ə'lɑ:m/ *n* ۱. آژیر، زنگِ خطر؛ شیپورِ حاضرباش ۲. اخطار، هشدار، اعلامِ خطر ۳. هراس؛ بیم، وحشت، وحشت‌زدگی ۴. ساعتِ شماطه‌دار
vt ۵. ترساندن، متوحش ساختن، به وحشت انداختن، هراساندن، مضطرب کردن ۶. از خطر آگـاهانیدن، هشدار دادن به، اعلامِ خطر کردن به
raise / sound the alarm اعلامِ خطر کردن، زنگِ خطر را به صدا درآوردن
alarm clock /ə'lɑ:m klɒk/ *n* ساعتِ شماطه‌دار، ساعتِ زنگ‌دار
alarmed /ə'lɑ:md/ *adj* نگران، وحشت‌زده؛ ناراحت، دلخور
I'm rather alarmed that ... ترس برم داشته است که ...
The Americans are alarmed at this prospect. این فکر آمریکایی‌ها را خیلی ترسانده است. آمریکایی‌ها از این مسئله حسابی وحشت کرده‌اند.
They should not be too alarmed by the press reports. نباید از گزارش‌های مطبوعاتی ترس / وحشت به دل راه بدهند.

alarming /əˈlɑːmɪŋ/ *adj* وحشتناک، وحشت‌زا، هراس‌انگیز؛ اضطراب‌آور، نگران‌کننده؛ هشداردهنده

alarmingly /əˈlɑːmɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ وحشتناکی، به طورِ نگران‌کننده‌ای، به طورِ هشداردهنده‌ای

alarmist /əˈlɑːmɪst/ *adj* ۱. (به طعنه) [شخص] هوچی، شلوغ، آشوبگر؛ [خبر، نظر و غیره] جنجال‌برانگیز
n ۲. آدمِ هوچی، آشوبگر

alas /əˈlæs/ *int* (کهنه) افسوس، آه، دریغا، حیف

Alaska /əˈlæskə/ *n* آلاسکا

alb /ˈælb/ *n* قبای سفید (کشیش)

Albania /ælˈbeɪnɪə/ *n* آلبانی

Albanian /ælˈbeɪnɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) آلبانی، آلبانیایی
n ۲. اهلِ آلبانی، آلبانیایی

albatross /ˈælbətrɒs, (US) -trɔːs/
n (پرنده) آلباتروس، مرغِ دریایی، مرغِ توفان

albeit /ˌɔːlˈbiːɪt/ *conj* (رسمی، کهنه) گرچه، ولو این‌که، گو این‌که، گیرم

albino /ælˈbiːnəʊ, (US) -ˈbaɪ-/ (*pl* **albinos**)
n زال، زال‌تن، پیرزاد، آلبینو

album /ˈælbəm/ *n* [عکس، تمبر، صفحهٔ موسیقی و غیره] آلبوم

albumen /ˈælbjʊmɪn, (US) ælˈbjuːmən/
n ۱. سفیدهٔ تخم‌مرغ ۲. آلبومین

albumin /ˈælbjʊmɪn, (US) ælˈbjuːmən/ = albumen

albuminious /ˈælbjuːmɪnəs/ *adj* آلبومین‌دار، آلبومینی

alchemist /ˈælkəmɪst/ *n* کیمیاگر

alchemy /ˈælkəmɪ/ *n* ۱. کیمیاگری ۲. کیمیا

alcohol /ˈælkəhɒl, (US) -hɔːl/ *n* ۱. (شیمی) الکل ۲. مشروبِ الکلی

alcoholic /ˌælkəˈhɒlɪk, (US) -ˈhɔːl-/ *adj* ۱. الکل‌دار، دارای الکل؛ [مشروب] الکلی
n ۲. الکلی، معتادِ به الکل

alcoholism /ˈælkəhɒlɪzəm, (US) -hɔːl-/ *n* الکلیسم، اعتیادِ به الکل

alcove /ˈælkəʊv/ *n* ۱. (در اتاق) شاه‌نشین، کاوِ دیوار ۲. (در دیوار) تاقچه، تاق

alder /ˈɔːldə(r)/ *n* (گیاه) توسکا، توسه، توس

alderman /ˈɔːldəmən/ (*pl* **aldermen**) *n* ۱. والی، کدخدا ۲. (در انگلستان و ایرلند) عضوِ انجمنِ شهر

ale /eɪl/ *n* (کهنه) آبجو، فُقّاع

alec /ˈælɪk/ *n* خرمردِ رند؛ (به طعنه) علامهٔ دهر

alehouse /ˈeɪlhaʊs/ *n* (در بریتانیا، کهنه) میخانه، آبجوفروشی، میکده

alert /əˈlɜːt/ *adj* ۱. گوش‌به‌زنگ، هوشیار، مواظب؛ زیرک، زرنگ
n ۲. آماده‌باش؛ وضعیتِ قرمز، وضعِ فوق‌العاده ۳. فرمانِ آماده‌باش؛ اعلامِ خطر، آژیر
vt ۴. (نظامی) آماده‌باش دادن به ۵. (مجازی) هشدار دادن به، متوجهِ (خطرِ) ...کردن
be on the alert مترصد بودن، گوش به زنگ بودن، هشیار بودن

alertness /əˈlɜːtnɪs/ *n* هشیاری، بیداری، گوش به زنگ بودن

A level /ˈeɪ levl/ *n* (در بریتانیا) آموزشِ سطحِ عالی؛ مدرکِ سطحِ عالی؛ امتحانِ سطحِ عالی، اِلِوِل

Alexander /ˌælɪgˈzɑːndə(r)/ *n* اسکندر

Alexandria /ˌælɪgˈzɑːndrɪə/ *n* اسکندریه

alexandrine /ˌælɪgˈzændraɪn/ *n* ۱. (ادبیات) بیتِ دوازده‌هجایی، بیتِ شش‌رکنی
adj ۲. (ادبیات) دوازده‌هجایی، شش‌رکنی

alexia /əˈleksɪə/ *n* (پزشکی) واژه‌کوری

alfalfa /ælˈfælfə/ *n* یونجه

alfresco /ˌælˈfreskəʊ/ *adj,adv* [غذا خوردن] در فضای باز، در هوای آزاد، بیرون
< lunching alfresco; an alfresco lunch >

alga /ˈælgə/ (*pl* **algae**) *n* (گیاه) جُلبک

algae /ˈældʒiː, ˈælgiː/ *pl* of **alga**

algal /ˈælgəl/ *adj* (مربوط به) جلبک، جلبکی

algebra /ˈældʒɪbrə/ *n* جبر، جبر و مقابله

algebraic /ˌældʒɪˈbreɪɪk/ *adj* (ریاضی) جبری، (مربوط به) جبر

Algeria /ælˈdʒɪərɪə/ *n* الجزایر

Algerian /ælˈdʒɪərɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) الجزایر، الجزایری
n ۲. الجزایری، اهلِ الجزایر

Algiers /ælˈdʒɪəz/ *n* (شهرِ) الجزیره

ALGOL /ˈælgɒl/ < **algorithmic (oriented) language**
n (کامپیوتر) (زبانِ) الگول

Algol /ˈælgɒl/ = ALGOL

algorithm /ˈælgərɪðəm/ *n* (ریاضی، کامپیوتر) الگوریتم

alias /ˈeɪlɪəs/ (*pl* **aliases** /-sɪz/) *n* ۱. اسمِ مستعار
adv ۲. مشهور به ۳. به بیانِ دیگر
Smith alias Simpson اسمیت که سیمپسون هم نامیده می‌شود

alibi /ˈælɪbaɪ/ (*pl* **alibis**) *n* ۱. (حقوق) دلیل (برای اثباتِ غیبت از محلِ وقوعِ جرم) ۲. (محاوره) عذر، بهانه

alien /ˈeɪlɪən/ *adj* ۱. بیگانه، خارجی، غریبه، غریب
n ۲. بیگانه، خارجی، اجنبی، غریبه
alien to مغایر، مخالفِ، بیگانه با

alienate /ˈeɪlɪəneɪt/ vt ۱. بی‌تفاوت کردن، سرد کردن، بی‌اعتنا کردن؛ بیزار کردن (از)، برگرداندن (از) ۲. [مِلک، دارایی] انتقال دادن، واگذار کردن
alienate sb from sb / sth کسی را از کسی / چیزی برگرداندن، کسی را از کسی / چیزی دور کردن، کسی را از کسی / چیزی بیزار کردن، کسی را نسبت به کسی / چیزی بیگانه کردن

alienation /ˌeɪlɪəˈneɪʃn/ n ۱. بیگانگی، بی‌اعتنایی، بیزاری ۲. بیگانه‌شدگی، بی‌خویشتنی، واپیوستگی، دل‌کندگی، بریدگی ۳. (روان‌شناسی) دیوانگی، اختلالِ مشاعر ۴. [زمین و غیره] انتقال، واگذاری ۵. جدایی

alienist /ˈeɪlɪənɪst/ n ۱. (حقوق) روانپزشکِ دادگاه ۲. (کهنه) پزشکِ دیوانگان

alight¹ /əˈlaɪt/ adj شعله‌ور، مشتعل
come alight (مجازی) [چهره، نگاه] برق زدن؛ [شخص] چهرهٔ... برق زدن، چشمانِ... درخشیدن
be alight with (در مورد چهره و نگاه) از... برق زدن
set sth alight چیزی را مشتعل ساختن، چیزی را شعله‌ور کردن
catch alight آتش گرفتن، شعله‌ور شدن

alight² /əˈlaɪt/ vi (رسمی) ۱. [شخص] پیاده شدن، پایین آمدن، فرود آمدن ۲. [پرنده] فرود آمدن، نشستن، قرار گرفتن
alight on *sth* vt پیدا کردن، کشف کردن؛ [واقعیات] ناگهان پی بردن به، یکباره دریافتن؛ (در مورد چشم) افتادن به

align /əˈlaɪn/ vt ۱. به خط کردن، ردیف کردن، به صف کردن ۲. (فنی) میزان کردن، تراز کردن ۳. (سیاسی، اقتصاد) هم‌داستان کردن، هم‌سو کردن؛ هم‌عهد کردن، به همدیگر متعهد کردن
vi ۴. [اشخاص] در یک ردیف قرار گرفتن، هم‌صف شدن، هم‌طراز شدن؛ [اشیا] در یک خط بودن، ردیف بودن
align oneself with sb با کسی متحد شدن، با کسی هم‌پیمان شدن

alignment /əˈlaɪnmənt/ n ۱. صف، ردیف ۲. صف‌آرایی، صف‌بندی؛ اتحاد، هم‌پیمانی
be out of alignment در یک ردیف قرار نداشتن، نامنظم بودن

alike /əˈlaɪk/ adj ۱. همانند، شبیه، یکسان
adv ۲. یک‌جور، به تساوی، مانندِ هم
be alike to sb برای کسی علی‌السّویه بودن

alimentary /ˌælɪˈmentərɪ/ adj غذایی، (مربوط به) تغذیه، (مربوط به) غذا خوردن

alimentary canal /ˌælɪmentərɪ kəˈnæl/ n دستگاهِ گوارش، جهازِ هاضمه

alimony /ˈælɪmənɪ, (US) -məʊnɪ/ n خرجی، نفقه

alive /əˈlaɪv/ adj ۱. زنده، در قیدِ حیات ۲. برقرار، مطرح ۳. آگاه، مطلع، باخبر، حساس، هوشیار ۴. سرزنده، باروح، کاری، فعّال
alive with سرشار از، آکنده از، مملو از
be alive به قوتِ خود باقی بودن، زنده بودن
stay alive سر پا ماندن، زنده ماندن، به حیاتِ خود ادامه دادن
keep sth alive چیزی را زنده نگه داشتن
be alive and kicking (محاوره) سر و مر و گنده بودن، هنوز سر پا بودن
Look alive! عجله‌کن! بجنب! شتاب‌کن!
eat sb alive → eat
skin sb alive → skin

alkali /ˈælkəlaɪ/ (*pl* **alkalis**) n (شیمی) قلیا

alkaline /ˈælkəlaɪn/ adj (شیمی) قلیایی

alkaloid /ˈælkəlɔɪd/ n (پزشکی، گیاه‌شناسی) آلکالوئید

all¹ /ɔːl/ adj ۱. همهٔ، تمامِ، تمامیِ، کلیهٔ، جملهٔ، جمیعِ، همگیِ ۲. هر، هرگونه ۳. سرتاسرِ، تمامِ، کلِّ ۴. هرگونه
of all people از میانِ همه
and all that (...) (محاوره) و چیزهای این جوری، و این جور چیزا
with all speed / haste با سرعتِ تمام، با شتابِ تمام
of all idiots / nitwits در میانِ همهٔ احمق‌ها
not be all that good خیلی هم خوب نبودن
It's not as bad as all that. به آن بدی هم که می‌گویند نیست.

all² /ɔːl/ adv ۱. تماماً، به کلی، بالکل، یکسره، کاملاً، سراسر ۲. (محاوره) بسیار، خیلی
< You'll be all the better for a holiday. >
be all about sth (محاوره) همه‌اش در فکرِ چیزی بودن
all alone ۱. تنهای تنها ۲. به تنهایی، یک‌تنه
all along ۱. در طولِ، سرتاسرِ ۲. (محاوره) پیوسته، دائماً، همیشه، از آغاز
all for (محاوره) مشتاقِ، خواهانِ، طرفدارِ، برلهِ
all the same با اینهمه، معهذا، با وجودِ این
be all the same to sb; be all one to sb برای کسی یکسان بودن، برای کسی تفاوت نداشتن، برای کسی فرقی نداشتن، برای کسی علی‌السویه بودن
It's all one to me. برایم فرقی نمی‌کند. برایم تفاوتی ندارد. برایم یکسان است.
all over ۱. در همه جای، در سرتاسرِ، سراسرِ، در تمامِ، روی تمامِ ۲. پایان‌یافته، تمام‌شده، به‌سر رسیده
all there (محاوره) هشیار، بهوش، با حواسِ جمع
He's not all there. (محاوره) عقلش پاره‌سنگ برمی‌دارد. خیلی عاقل نیست. سیم‌هایش قاطی است.
all told روی‌هم‌رفته، بر روی هم

all up (with) به پایان رسیده، به انتها رسیده، در شرفِ نابودی

all out با تمامِ قوا، با تمامِ نیرو، سخت

It's all up with him. کارش ساخته است.

all around (US) = all round

all the better هر چه بهتر

all the harder هر چه سخت‌تر

all but ۱. تقریباً ۲. همه بجز

all in ۱. خسته، کوفته ۲. در مجموع، روی‌هم‌رفته

all of بیشتر از، بیش از

all one سرهم، یکپارچه

all round ۱. از همه جهت، از هر جهت ۲. برای هر کس، برای همه

be all over پخش شده بودن در، شایع شده بودن در

be all over sb (محاوره) تمامِ وجودِ (کسی) متوجهِ کسی بودن، شش دانگِ حواسِ (کسی) پیشِ کسی بودن

all³ /ɔːl/ *n* دار و ندار، هستی، مایملک

< He had lost his all. >

do / give one's all تمامِ تلاشِ خود را کردن، هر چه در توان داشتن انجام دادن

all⁴ /ɔːl/ *pron* ۱. همه‌چیز، همه ۲. همه، همگی ۳. هر آنچه، همهٔ آنچه < We all want to go. >

< All I want is peace. >

in all در کل، در مجموع

all of همگی، همهٔ، هر یک از

It was all I could do not to...

چاره‌ای نداشتم مگر آن‌که...، چاره‌ای جز... نداشتم

(not) at all به هر حال، به هر روی، به هر جهت، اصلاً

for all با وجودِ، با همهٔ، به رغمِ

for all I know / care (بیانگرِ بی‌تفاوتی و بی‌اطلاعی) اگر از من بپرسی؛ می‌خواهم که؛ بگذار که

< He may be dead for all I know. >

and all و هر چیزِ دیگر

It's not as / so difficult as all that.

آنقدرها هم دشوار نیست. به آن سختی‌ها هم نیست.

once (and) for all یک بار برای همیشه، برای آخرین بار

all in all ۱. عزیز، گرامی، محبوب ۲. بر روی هم، روی‌هم‌رفته

not all that نه چندان

not at all ۱. ابداً، به هیچ وجه، به هیچ روی ۲. (در پاسخ تشکر) قابل نبود، چیزی نیست، قابلی نداشت، خواهش می‌کنم

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ all و half را می‌توان هم با اسامیِ قابلِ‌شمارش و هم غیرقابلِ‌شمارش به کار برد:

The children ate all / half the biscuits and drank all / half the milk.

اما هنگامی که اسمی در حالتِ جمع باشد و اشاره به دو چیز یا دو کس نماید تنها می‌توان از کلمهٔ both استفاده کرد:

Both his parents are teachers.

وجودِ معرّف‌هایی مانندِ the، this و my بعد از کلماتِ all و both اختیاری و بعد از کلمهٔ half اجباری است:

We've been here all (the) week.

Half this money is yours.

کلماتِ all و both را می‌توان به دنبالِ اسم یا ضمیر به کار برد:

The audience all applauded.

We all / both arrived late.

حضورِ حرفِ اضافهٔ of به دنبالِ کلماتِ all، half و both در صورتِ وجودِ اسم بعد از آن‌ها اختیاری و در صورتِ وجودِ ضمیر اجباری است:

Both (of) the sisters are lawyers.

All / Both / Half of us wanted to leave early.

Allah /ˈælə/ *n* اللّٰه

all-around /ˌɔːl əˈraʊnd/ = all-round

allay /əˈleɪ/ *vt* (رسمی) [درد، گرفتاری، هیجان، ترس] تخفیف دادن، آرام کردن، تقلیل دادن، تسکین دادن

all clear /ˌɔːl ˈklɪə(r)/ *n* ۱. علامتِ رفعِ خطر، علامتِ وضعیتِ عادی ۲. (محاوره) اجازه

sound / give the all clear وضعیتِ عادی اعلام کردن

allegation /ˌælɪˈgeɪʃn/ *n* ادعا؛ اتهام؛ اظهار

allege /əˈledʒ/ *vt* (رسمی) ادعا کردن (که)، مدعی شدن (که)؛ [دلیل، دعوی] اظهار کردن، اقامه کردن

alleged /əˈledʒd/ *adj* (رسمی) ۱. [دلیل، دعوی] اظهارشده، ادعاشده ۲. [شخص] متهم

be alleged to do sth متهم شدن که...

allegedly /əˈledʒɪdlɪ/ *adv* (رسمی) علی‌الظاهر، بنا به اقوال، گفته می‌شود که، ادعا می‌شود که، آن‌طور که ادعا شده، به طوری که گفته شده

allegiance /əˈliːdʒəns/ *n* (رسمی) بیعت، وفاداری، سرسپاری

oath of allegiance سوگندِ وفاداری

allegoric /ˌælɪˈgɒrɪk, (US) -ˈgɔːr-/ *adj* تمثیلی، رمزی

allegorical /ˌælɪˈgɒrɪkl, (US) -ˈgɔːrəkl/ *adj* تمثیل‌گونه، رمزگونه

allegorically /ˌælɪˈgɒrɪklɪ, (US) -ˈgɔːrəklɪ/ *adv* به طورِ تمثیلی، به زبانِ تمثیلی، به زبانِ رمزی، تمثیل‌گونه، تمثیل‌وار

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

allegory /'ælɪgərɪ, (US) -gɔ:rɪ/ (*pl* **allegories**)
n تمثیل، قصهٔ رمزی

allegretto /,ælɪ'gretəʊ/ *n,adj,adv* (موسیقی) آلگرِتو، نیمه‌تند

allegro /ə'leɪgrəʊ/ (*pl* **allegros**)
n,adj,adv (موسیقی) آلگرو، تند

alleluia /,ælɪ'lu:jə/ = hallelujah

all-embracing /,ɔ:l ɪm'breɪsɪŋ/ *adj* فراگیر، محیط، شامل

allergen /'ælədʒen/ *n* (پزشکی) حساسیت‌زا، آلرژی‌زا، آلرژان

allergic /ə'lɜ:dʒɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) (مربوط به) آلرژی، (مربوط به) حساسیت ۲. حساس، آلرژیک ۳. (مجازی) متنفر، بیزار

be allergic to حساسیت داشتن به، آلرژی داشتن به

allergy /'ælədʒɪ/ (*pl* **allergies**)
n (پزشکی) حساسیت، آلرژی

alleviate /ə'li:vɪeɪt/ *vt* [درد، رنج، غم] سبک کردن، تخفیف دادن، کاستن از، کم کردن، فرونشاندن، آرام کردن، تسکین دادن

alleviation /ə,li:vɪ'eɪʃn/ *n* [درد، رنج] تخفیف، تسکین، کاهش

alley /'ælɪ/ *n* ۱. کوچه، گذر، کوی ۲. (در باغ، پارک) خیابان ۳. (میانِ دو ساختمان، چند میز یا پیشخوان) محلِ عبور، گذرگاه، راهرو

all-fired /'ɔ:l faɪəd/ *adj* (در آمریکا، محاوره) حسابی، زیاد، بیش از حد

All Fools' Day /,ɔ:l 'fu:lz deɪ/
n روزِ دست انداختن (= اولِ آوریل)

All Hallows' Day /,ɔ:l 'hæləʊz deɪ/
= All Saints' Day

alliance /ə'laɪəns/ *n* ۱. (سیاسی) اتحاد، پیمان ۲. وصلت، پیوند

in alliance (with) در اتحاد (با)، متحد (با)

allied /'ælaɪd, ə'laɪd/ *adj* ۱. متحد، متفق ۲. (زیست‌شناسی) هم‌نوع، هم‌خانواده ۳. (مجازی) وابسته، مربوطه < history and allied subjects >

allied nations مللِ متفق

the Allied Powers متفقین

alligator /'ælɪgeɪtə(r)/ *n* ۱. تمساح، سوسمارِ آبی ۲. چرمِ تمساح

alligator pear /,ælɪgeɪtə 'peə(r)/ *n* (گیاه) آووکادو

all-in /,ɔ:l 'ɪn/ *adj* ۱. (محاوره) خسته، کوفته، از پاافتاده ۲. همه‌جانبه، فراگیر، تمام‌عیار

all-in-one /,ɔ:l ɪn 'wʌn/ *adj* چندکاره، همه‌کاره

alliteration /ə,lɪtə'reɪʃn/ *n* (ادبیات، در آغازِ کلمات) همگونیِ آوایی، تجانسِ آوایی

alliterative /ə'lɪtrətɪv, (US) -təreɪtɪv/ *adj* (ادبیات) دارای تجانسِ آوایی، دارای همگونیِ آوایی

all-mains /,ɔ:l 'meɪnz/ *adj* (برق) قابلِ تبدیل

all-merciful /,ɔ:l 'mɜ:sɪfl/ *adj* سرآمدِ بخشایندگان

allocate /'æləkeɪt/ *vt* ۱. [کار، پول] اختصاص دادن، تخصیص دادن ۲. توزیع کردن، تقسیم کردن

allocation /,ælə'keɪʃn/ *n* ۱. تخصیص ۲. تقسیم، توزیع ۳. حصه، سهم، بخش

allocution /,ælə'kju:ʃən/ *n* خطابه، وعظ، سخنرانی

allot /ə'lɒt/ (*prp* **allotting**, *pt,pp* **allotted**)
vt ۱. تخصیص دادن، اختصاص دادن؛ تعیین کردن، معین کردن ۲. تقسیم کردن، توزیع کردن

allotment /ə'lɒtmənt/ *n* ۱. تقسیم، توزیع ۲. سهم، حصه، بخش ۳. (در بریتانیا، کشاورزی) زمینِ استیجاری

all-out /,ɔ:l 'aʊt/ *adj* تمام و کمال، جانانه، درست و حسابی

allow /ə'laʊ/ *vt* ۱. [شخص] اجازه دادن به، گذاشتن؛ [امور] امکان دادن، امکان‌پذیر ساختن، مجاز دانستن ۲. دادن، منظور کردن ۳. (حقوق) [ادعا، اتهام] وارد دانستن، صحّه گذاشتن ۴. قبول کردن، پذیرفتن، تصدیق کردن

Allow me! اجازه بدهید کمکتان کنم!

allow for *sb / sth* *vt* به حساب آوردن، در محاسبه وارد کردن، در نظر گرفتن، منظور کردن

allow of *sth* *vt* (رسمی) پذیرفتن، روا دانستن، تحمل کردن

نکتهٔ کاربردی:

از میانِ سه فعلِ let, allow, permit، فعلِ let رایج‌ترین کلمه است و اغلب در جملاتِ امری به کار می‌رود

Let Grandma sit there.

Don't let me forget there's a cake in the oven, will you?

Let me make a note of the phone number.

از طرفِ دیگر، این فعل را در مواردی به کار می‌بریم که بخواهیم اجازهٔ انجام یا عدمِ انجام کاری را به دیگران بدهیم:

Dad doesn't let me watch that programme.

The cash machine wouldn't let me get any money out.

فعلِ allow اغلب به صورتِ مجهولِ be allowed به کار می‌رود:

I'm not allowed to eat any milk products.

She was allowed home from hospital after being treated for shock.

فاعلِ این فعل می‌تواند شخص یا شیء باشد:

Smoke detectors allow a fire to be dealt with quickly.

all-up weight /ˌɔːl ʌp ˈweɪt/ n (هواپیمای آمادهٔ پرواز) وزنِ کل

allure /əˈlʊə(r)/ vt ۱. به طمع انداختن، تطمیع کردن، تحریص کردن ۲. وسوسه کردن، اغوا کردن، فریفتن، به دام انداختن

n ۳. (ادبی) جذبه، کشش، گیرایی، افسون

allurement /əˈlʊəmənt/ n ۱. تطمیع، اغوا، فریب، وسوسه، دام ۲. جذبه، افسون، کشش

alluring /əˈlʊərɪŋ/ adj گیرا، افسونگر، جذاب، جادویی

allusion /əˈluːʒn/ n اشاره، کنایه؛ (ادبیات) تلمیح

allusive /əˈluːsɪv/ adj اشاره‌ای، کنایی، تلمیح‌آمیز، کنایه‌آمیز

alluvial /əˈluːvɪəl/ adj (جغرافی) آبرفتی

alluvium /əˈluːvɪəm/ n آبرُفت

ally¹ /əˈlaɪ/ (*pt,pp* allied) vt متحد کردن، متفق کردن، هم‌پیمان کردن؛ وصلت دادن

ally (oneself) with / to متحد شدن با، هم‌پیمان شدن با؛ وصلت کردن با

ally² /ˈælaɪ/ n ۱. هم‌پیمان، متحد، یار؛ پشتیبان، حامی ۲. (در جمع) متفقین

Alma Mater /ˌælmə ˈmɑːtə(r)/ n (رسمی، به شوخی) دانشگاهِ محلِ تحصیل؛ مدرسهٔ محلِ تحصیل

almanac /ˈɔːlmənæk, (US) ˈæl-/ n تقویمِ نجومی، سالنما

almanack /ˈɔːlmənæk, (US) ˈæl-/ = almanac

almighty /ɔːlˈmaɪtɪ/ adj قادرِ مطلق، توانا بر همه چیز، قَدَرْ قدرت

Almighty /ɔːlˈmaɪtɪ/ n قادرِ متعال، قدیر

almond /ˈɑːmənd/ n بادام؛ مغزِ بادام

almond-eyed /ˌɑːmənd ˈaɪd/ adj چشم‌بادامی

almond paste /ˌɑːmənd ˈpeɪst/ n خمیرِ بادام، مایهٔ بادام

almoner /ˈɑːmənə(r), (US) ˈælm-/ n ۱. (کهنه) مأمورِ خیرات ۲. (در بریتانیا) مددکارِ اجتماعی

almost /ˈɔːlməʊst/ adv ۱. تقریباً ۲. به‌ندرت، به سختی، به زحمت

He slipped and almost fell. پایش لغزید و نزدیک بود که بیفتد.

Almost no one believed her. به سختی کسی حرفش را باور می‌کرد.

نکتهٔ کاربردی:
قیودِ almost، nearly، scarcely و hardly می‌توانند با فعل، قید، صفت و اسم به کار روند.

فعلِ permit در زبانِ نوشتاریِ رسمی، فنی یا اداری به کار می‌رود:

Smoking is not permitted in the coach.
The mercury content of the fish was above the maximum permitted level.
You shall not permit the use of the vehicle by any other person.

allowable /əˈlaʊəbl/ adj جایز، مجاز، روا؛ پذیرفتنی، روادانستنی

allowance /əˈlaʊəns/ n ۱. مقرری، مستمری، وجه، وظیفه، پرداختی؛ (برای مسکن، اولاد و غیره) هزینه، فوق‌العاده، حق؛ مددِ معاش؛ جیره (غذایی)؛ (از سوی شوهرِ جداشده) خرجی ۲. (بازرگانی، مالی) تخفیف

make allowance(s) for در نظر گرفتن، منظور کردن، جا باز گذاشتن برای

alloy¹ /ˈælɔɪ/ n (فلزشناسی) آلیاژ، هم‌سرشته، آمیزه

alloy² /əˈlɔɪ/ vt (فلزشناسی) [طلا، نقره و غیره] عیار زدن، بار زدن، در هم سرشتن؛ (رسمی، مجازی) آلودن، فاسد کردن، ضایع کردن؛ تضعیف کردن؛ ارزشِ... را پایین آوردن

all-powerful /ˌɔːl ˈpaʊəfl/ adj قادرِ مطلق

all purpose /ˌɔːl ˈpɜːpəs/ adj چندمنظوره

all right /ˈɔːl raɪt/ adj ۱. رضایت‌بخش؛ رضایت‌مندانه ۲. [شخص] سالم، سرحال؛ [چیز] سالم، درست، مرتب

int ۳. بسیار خوب، باشد، قبول

all-round /ˌɔːl ˈraʊnd/ adj همه‌کاره، ذوفنون، همه‌فن‌حریف

all-rounder /ˌɔːl ˈraʊndə(r)/ n آدمِ همه‌فن‌حریف، آدمِ همه‌کاره

All Saints' Day /ˌɔːl ˈseɪnts deɪ/

n (مذهب) عیدِ اولیا (= اولِ نوامبر)

All Souls' Day /ˌɔːl ˈsəʊlz deɪ/

n روزِ استغاثه برای ارواح (= دومِ نوامبر)

allspice /ˈɔːlspaɪs/ n ۱. فلفل کبیر، فلفل‌فرنگی ۲. چهارادویه ۳. پودرِ فلفلِ جامائیکایی، گردِ فلفلِ جامائیکایی، ادویهٔ جامائیکایی

all-star show /ˌɔːl stɑː ˈʃəʊ/ n نمایشی با تمامِ بازیگرانِ مشهور

all-time high /ˌɔːl taɪm ˈhaɪ/ n افزایشِ بی‌سابقه؛ رکورد

allude /əˈluːd/

allude to *sth* vt (رسمی) اشاره کردن به، به تلویح گفتن، به کنایه گفتن، گریز زدن به، سربسته گفتن

قیدهای almost و nearly معمولاً در جملاتِ مثبت به کار می‌روند:

She fell and almost / nearly broke her neck.

He nearly / almost always arrives late.

البته می‌توان قیدِ almost را با کلماتِ منفی نیز به کار برد که در این صورت با قیدِ hardly یا scarcely قابلِ جایگزینی است:

She ate almost nothing / She ate hardly anything.

There's almost no space to sit down / There's hardly any space to sit down.

بهتر است به جای استفاده از قیدِ almost و یک فعلِ منفی، از قیدِ hardly و یک فعلِ مثبت استفاده کنیم؛ بنابراین به جای جملهٔ

I almost couldn't hear her.

بهتر است بگوییم:

She sang so quietly that I could hardly hear her.

در جملاتی که وقوعِ دو رخداد را بلافاصله پس از یکدیگر نشان می‌دهند می‌توان در ابتدای جمله از قیودِ scarcely و hardly استفاده کرد. در این صورت فعل پیش از فاعل خواهد آمد:

Hardly / Scarcely had we arrived, when it began to rain.

alms /ɑːmz/ *npl* صَدَقه، خیرات

alms-box /ˈɑːmz bɒks/ *n* صندوقِ خیرات، صندوقِ صدقات

alms-giving /ˈɑːmz gɪvɪŋ/ *n* صدقه دادن، خیر کردن

almshouse /ˈɑːmzhaus/ *n* نوانخانه

aloe /ˈæləʊ/ *n* (گیاه، پزشکی) ۱. صبرِ زرد، صبر، شبیار ۲. عصارهٔ صبرِ زرد؛ جوشاندهٔ صبرِ زرد

aloft /əˈlɒft, (US) əˈlɔːft/ *adv* ۱. بالا، در هوا ۲. (دریانوردی) بالای دکل

alone /əˈləʊn/ *adv* ۱. تنها، فقط، به تنهایی؛ یک‌تنه *adj* ۲. تنها

let alone (محاوره) بدونِ در نظر گرفتنِ؛ چه رسد به

< He cannot find money for necessities, let alone luxuries. >

let / leave sb / sth alone به کسی / چیزی دست نزدن، کسی / چیزی را به حالِ خود گذاشتن، کسی / چیزی را راحت گذاشتن، کسی / چیزی را اذیت نکردن

Let / Leave well (enough) alone! (prov)

گفتم این فتنه است خوابش برده به.

go it alone تنهایی دست‌به‌کار شدن، تنهایی اقدام‌کردن

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ alone صرفاً به این معنی است که شخص تنها است. عباراتِ on your own و by yourself نیز درست به همین معنی هستند ولی صورت‌های غیررسمی‌تر و خودمانی‌ترند. هیچیک از این سه مورد بارِ مثبت یا بارِ منفی ندارند:

I just wanted to stay at home alone / by myself.

عباراتِ by yourself و on your own وقتی با افعالِ کنشی به کار روند این مفهوم را می‌رسانند که شخص کاری را به تنهایی انجام می‌دهد و نه به کمکِ کسی دیگر. پس وقتی می‌گوییم:

I want to swim on my own / by myself.

منظورمان بدونِ کمکِ دیگری است، چه با حضورِ دیگران چه بدونِ حضورِ دیگران. اما اگر بگوییم:

I want to swim alone.

منظورمان صرفاً بدونِ حضورِ دیگری است.

کلماتِ lonesome یا lonely به معنای تنهاییِ آمیخته با اندوه و غم است، با این تفاوت که lonesome در اصل به انگلیسیِ آمریکایی تعلق دارد:

I feel lonely living away from home.

a lonely old man

کلماتِ lonesome و lonely برای مکان نیز به کار می‌روند:

a lonesome little town on the prairie

کلمهٔ lonely در توصیفِ چیزهایی که انجام می‌دهیم نیز به کار می‌رود:

a lonely journey / job / life

lonely هیچگاه به عنوانِ قید به کار نمی‌رود؛ ولی alone می‌تواند قید هم باشد:

She travelled alone.

پس غلط است اگر بگوییم:

She travelled lonely.

صفت‌های lone یا solitary وقتی برای شخص به کار می‌روند بیانگرِ آنند که آن شخص در جایی تنها است و بنابراین ممکن است غمگین هم به نظر برسد. این صفت‌ها وقتی برای شیء به کار می‌روند بر منفرد بودنِ آن شیء در جایی دلالت دارند:

a lone figure in the middle of the square

این جمله در انگلیسیِ گفتاری می‌تواند به صورتِ زیر نیز بیان شود:

a figure on its own in the middle of the square

گاهی solitary بیانگرِ این است که شخصی تنهایی را خود انتخاب کرده است:

She is a very solitary person.

along /əˈlɒŋ, (US) əˈlɔːŋ/ *adv* ۱. (به) جلو

< Come along! >

prep ۲. در طولِ، در امتدادِ، در راستایِ، به جلو

Come along and see me sometime.

وقت کردی سری به ما بزن. وقت کردی پیشِ ما بیا.

Pass along the bus, please!

(در اتوبوس) لطفاً برید جلو!

along with همراه با، به اضافهٔ

along here در این جهت، از این طرف

alongside /əˌlɒŋˈsaɪd, (US) əˌlɔːŋ-/ *prep* ۱. به موازاتِ، دوشادوشِ، در کنارِ *adv* ۲. به موازاتِ هم، دوشادوشِ هم، در کنارِ هم

aloof /ə'lu:f/ *adv* ۱. دور، به کنار
adj ۲. [شخص] کناره‌گیر، منزوی، عزلت‌گزین، کناره‌جو؛ بی‌تفاوت
stand / hold / keep (oneself) aloof (from)
کناره گرفتن (از)، دوری جستن (از)، فاصله گرفتن (از)

aloofness /ə'lu:fnɪs/ *n* کناره‌گزینی، عزلت‌گزینی، کناره‌جویی، انزواجویی؛ بی‌تفاوتی، بی‌احساسی

aloud /ə'laʊd/ *adv* بلند، با صدای بلند

alp /ælp/ *n* ۱. قله، ستیغ ۲. کوهِ بلند ۳. (در سوئیس) چراگاه
the Alps کوه‌های آلپ

alpaca /æl'pækə/ *n* ۱. آلپاکا (= حیوانی از خانوادهٔ شتر) ۲. پشمِ آلپاکا؛ پارچهٔ آلپاکا

alpenstock /'ælpənstɒk/ *n* (کوه‌نوردی) چوب‌دستی

alpha /'ælfə/ *n* ۱. آلفا (= نخستین حرفِ الفبای یونانی) ۲. (ستاره‌شناسی) ستارهٔ آلفا، قلب
Alpha and Omega آغاز و انجام، از الف تا یاء، از بای بسم‌الله تا تای تمّت
alpha plus بالاترین نمره (امتحانی)، (نمرهٔ) آی مثبت

alphabet /'ælfəbet/ *n* ۱. الفبا ۲. مبادی، مقدمات

alphabetical /ˌælfə'betɪkl/ *adj* الفبایی، به ترتیبِ الفبا
in alphabetical order به ترتیبِ الفبا

alphabetically /ˌælfə'betɪklɪ/ *adv* به ترتیبِ (حروفِ) الفبا، به طورِ الفبایی، الفبایی

alpha particle /'ælfə pɑ:tɪkl/ *n* (فیزیک) ذرهٔ آلفا

alpine /'ælpaɪn/ *adj* ۱. آلپی ۲. کوهستانی؛ کوهی
< alpine plants >

alpinist /'ælpɪnɪst/ *n* کوه‌نورد، کوه‌پیما

already /ɔ:l'redɪ/ *adv* ۱. تاکنون، تااین‌زمان، تا به حال؛ تا آن موقع ۲. به این زودی ۳. پیش از این، قبلاً، از پیش

alright /ɔ:l'raɪt/ = all right

Alsace /'ælsæs/ *n* (شهرِ) آلزاس

Alsatian /æl'seɪʃn/ *n* ۱. اهلِ آلزاس، آلزاس‌نشین، آلزاسی ۲. سگِ گلهٔ آلمانی، سگِ گرگی

also /'ɔ:lsəʊ/ *adv* ۱. نیز، همچنین، هم ۲. افزون بر این، از این گذشته، بعلاوه < Also I must explain that... >
not only ... but also نه تنها... بلکه، سهل است (که)... نیز، که هیچ... نیز
He not only read the book but also remembered what he had read. کتاب را خواند سهل است / که هیچ، مطالبش را نیز به خاطر سپرد.

نکتهٔ کاربردی:
از میانِ واژه‌های also، too، as well و not ... either، also رسمی‌ترین کلمه است و معمولاً قبل از فعلِ اصلی می‌آید (در صورتی که be فعلِ اصلی باشد، also بعد از آن قرار می‌گیرد):
I've met Jane and I've also met her parents.
She was very rich but she was also very mean.
کلماتِ as well و too غالباً در محاوره کاربرد دارند و معمولاً در پایانِ جمله می‌آیند:
I've read the book and I've seen the film as well / too.
در جملاتِ منفی در صورتی که بخواهیم نکته‌ای را بر آنچه گفته‌ایم بیفزاییم از عبارتِ not ... either استفاده می‌کنیم:
They haven't phoned and they haven't written either.

also-ran /'ɔ:lsəʊ ræn/ *n* (اسبدوانی) اسبِ ناکام؛ اسبِ درجهٔ دو؛ (مجازی) شرکت‌کنندهٔ ناموفق؛ کاندیدای درجهٔ دوم

altar /'ɔ:ltə(r)/ *n* ۱. مذبح، قربانگاه ۲. (مذهب) محراب
at / on the altar of به خاطرِ
lead sb to the altar [زن] عقد کردن، سرِ سفرهٔ عقد نشاندن

alter /'ɔ:ltə(r)/ *vt* ۱. تغییر دادن، اصلاح کردن، عوض کردن؛ دگرگون کردن ۲. سازگار کردن، متناسب کردن، وفق دادن؛ [لباس] تنگ کردن؛ گشاد کردن؛ [نقاشی، شعر و غیره] اصلاح کردن، جرح و تعدیل کردن، ویراستن؛ دستکاری کردن، دست بردن در، تحریف کردن ۳. اخته کردن، مخنث کردن
vi ۴. تغییر یافتن، عوض شدن؛ دگرگون شدن

alterable /'ɔ:ltərəbl/ *adj* قابلِ تغییر، تغییردادنی، اصلاح‌کردنی، قابلِ اصلاح؛ قابلِ تعویض؛ قابلِ جرح و تعدیل، ویراستنی

alteration /ˌɔ:ltə'reɪʃn/ *n* تغییر، اصلاح؛ دگرگونی؛ جرح و تعدیل، ویرایش؛ دستکاری، تحریف

altercation /ˌɔ:ltə'keɪʃn/ *n* مشاجره، مباحثه، مجادله، ستیزه

alter ego /ˌæltər 'egəʊ, (US) 'i:gəʊ/ (*pl* **alter egos**)
n ۱. دوستِ جانی، رفیقِ شفیق، رفیقِ گرمابه و گلستان ۲. همزاد

alternate[1] /ɔ:l'tɜ:nət, (US) 'ɔ:ltərnət/
adj ۱. یک در میان؛ (گیاه‌شناسی) متناوب؛ (ریاضی) متبادل ۲. [روز، هفته، کتاب و غیره] یک ... در میان
on alternate days یک روز در میان

alternate[2] /'ɔ:ltəneɪt/ *vt* ۱. به نوبت انجام دادن؛ یک در میان قرار دادن، یک در میان آراستن؛ به تناوب به کار گرفتن؛ یکی را جانشینِ دیگری کردن
vi ۲. یکی پس از دیگری آمدن، جانشینِ یکدیگر شدن

نوع‌دوستانه، با ازخودگذشتگی

alum /ˈæləm/ *n* (شیمی) زاج، زاجِ سفید، زاغ

aluminium /ˌæljʊˈmɪnɪəm/ *n* آلومینیوم

aluminum /əˈluːmɪnəm/ (US) = aluminium

alumna /əˈlʌmnə/ (*pl* alumnae)

n (در آمریکا) فارغ‌التحصیل (زن)، دانش‌آموخته، پرورده، درس‌خوانده

almunae /əˈlʌmniː/ *pl* of alumna

alumni /əˈlʌmnaɪ/ *pl* of alumnus

alumnus /əˈlʌmnəs/ (*pl* alumni) *n* (در آمریکا) فارغ‌التحصیل، دانش‌آموخته، پرورده، درس‌خوانده

alveolar /ælˈvɪələ(r)/ *n* ۱. (آواشناسی) همخوانِ لثوی، صامتِ لثوی *adj* ۲. (آواشناسی) لثوی

always /ˈɔːlweɪz/ *adv* ۱. همیشه، همواره، بدونِ استثنا، پیاپی، دائماً، مدام ۲. پیاپی، پی‌درپی، مکرر، پشتِ سرِ هم، به‌کرّات ۳. در صورتِ لزوم، در صورتِ ضرورت

as always مطابقِ معمول، کماکان، مثلِ همیشه

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ always معمولاً پس از اولین فعلِ کمکی یا فعلِ وجهی و پیش از فعلِ اصلی می‌آید:

He always wanted / had a room of his own.

You should always be careful walking alone at night.

اما جمله‌های زیر غلط هستند:

He had / wanted always a room of his own.

You should be always careful walking alone at night.

البته هرگاه یکی از صیغه‌های فعلِ to be، فعلِ اصلیِ جمله باشد، کلمهٔ always بعد از آن می‌آید:

I am always hungry.

باید توجه داشت که این کلمه همواره با یک "l" و به صورت always نوشته می‌شود و صورت‌های allways یا all ways غلط هستند.

Alzheimer's disease /ˈæltshaɪməz dɪziːz/ *n* (پزشکی) (بیماریِ) آلزایمر

AM[1] /ˌeɪ ˈem/ < amplitude modulation *n* تغییرِ دامنه، تعدیلِ دامنه

AM[2] /ˌeɪ ˈem/ < Master of Arts *n* (در آمریکا) ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ارشدِ علومِ انسانی، (درجهٔ) فوقِ لیسانسِ ادبیات و علومِ انسانی ۲. دارندهٔ درجهٔ کارشناسیِ ارشدِ علومِ انسانی، کارشناسِ ارشد علومِ انسانی، (دارندهٔ درجهٔ) فوقِ لیسانسِ ادبیات و علومِ انسانی

AM[3] /ˌeɪ ˈem/ (US) = am[2]

am[1] /əm, æm, m/ اول شخصِ مفردِ زمانِ حالِ فعلِ be

alternate with جای خود را به... دادن، جایگزینِ... شدن، جانشینِ... شدن

alternate between میانِ... تناوب داشتن، میانِ... در نوسان بودن، میانِ... به نوبت عوض شدن

alternately /ɔːlˈtɜːnətlɪ, (US) ˈɔːltər-/ *adv* یکی در میان، نوبت به نوبت

alternating /ˈɔːltəneɪtɪŋ/ *adj* متناوب، یک در میان

alternating series (ریاضی) سلسلهٔ متناوب

alternating current /ˌɔːltəneɪtɪŋ ˈkʌrənt/ *n* (برق) جریانِ متناوب

alternation /ˌɔːltəˈneɪʃn/ *n* تناوب، یک در میانی

alternative /ɔːlˈtɜːnətɪv/ *adj* ۱. دیگر؛ جانشین، جایگزین ۲. متفاوت، متفاوت با قبل، تازه ۳. دو شقی، منحصر به دو شق ۴. (فیزیک) دگرواره‌ای، دگرآیشی، تناوبی *n* ۵. انتخاب، اختیار، گزینش ۶. بدیل، جانشین، شقِّ دیگر، شقِّ ثانی؛ راهِ چاره

the alternative society → society

alternative energy /ɔːlˌtɜːnətɪv ˈenədʒɪ/ *n* انرژیِ جایگزین‌شونده، انرژیِ غیرفسیلی

alternatively /ɔːlˈtɜːnətɪvlɪ/ *adv* به عنوانِ راهی دیگر، به جای آن، وگرنه

or alternatively و یا این‌که

alternative medicine /ɔːlˌtɜːnətɪv ˈmedsn, (US) ˈmedɪsn/ *n* پزشکیِ غیرسنتی

altho /ɔːlˈðəʊ/ (US) = although

although /ɔːlˈðəʊ/ *conj* ۱. گرچه، اگرچه، هرچند، با این‌که، با وجودِ این‌که، به رغمِ این‌که ۲. با وجودِ این، اما

altimeter /ˈæltɪmiːtə(r), (US) ælˈtɪmɪtər/ *n* ارتفاع‌سنج، اوج‌نما

altitude /ˈæltɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* ۱. ارتفاع (از سطحِ دریا) ۲. (در جمع) بلندی‌ها، ارتفاعات ۳. (ستاره‌شناسی) ارتفاع

alto /ˈæltəʊ/ (*pl* altos) *n* (موسیقی) ۱. (صدای) آلتو (= زیرترین میدانِ صدای مرد؛ بم‌ترین میدانِ صدای زن) ۲. (سازِ) آلتو

altogether /ˌɔːltəˈgeðə(r)/ *adv* ۱. به‌کلی، تماماً، یکسره ۲. روی‌هم‌رفته، در جمع، در کل، از هر جهت، بر روی هم

in the altogether *n* (محاوره) لُختِ لُخت، لُختِ پتی

altruism /ˈæltruːɪzəm/ *n* ایثار، نوع‌دوستی، گذشت، ازخودگذشتگی

altruist /ˈæltruːɪst/ *n* ایثارگر، نوع‌دوست، باگذشت، فداکار

altruistic /ˌæltruːˈɪstɪk/ *adj* ایثارگونه، ایثارگرانه، نوع‌دوستانه

altruistically /ˌæltruːˈɪstɪklɪ/ *adv* ایثارگرانه،

am² /ˌeɪ ˈem/ < ante meridiem *n* پیش از ظهر، قبل از ظهر؛ صبح، بامداد

amah /ˈɑːmə/ *n* ۱. پرستار (زن)، لَله ۲. خدمتکار (زن)

amain /əˈmeɪn/ *adv* (ادبی) ۱. با تمامِ نیرو ۲. با سرعتِ تمام؛ با شتاب، به عجله ۳. ناگهانی ۴. به فراوانی، به وفور

amalgam /əˈmælgəm/ *n* ۱. آلیاژِ جیوه، ملغمه؛ (دندانپزشکی) آمالگام ۲. مخلوط، ترکیب، سرشته، معجون

amalgamate /əˈmælgəmeɪt/

vt ۱. [فلزها] ترکیب کردن، آمیختن، مخلوط کردن؛ [شرکت‌ها، سهام] ادغام کردن، یکی کردن

vi ۲. [فلزها] ترکیب شدن، آمیختن، مخلوط شدن؛ [شرکت‌ها] ادغام شدن، یکی شدن؛ [گروه‌های اجتماعی، نژادها] در هم آمیختن، مخلوط شدن، ادغام شدن

amalgamation /əˌmælgəˈmeɪʃn/ *n* ترکیب، اختلاط، آمیزش؛ ادغام

amanuensis /əˌmænjuˈensɪs/ *n* ۱. منشی ۲. یادداشت‌بردار، نسخه‌بردار، کپی‌بردار؛ محرّر

amaranth /ˈæmərænθ/ (*pl* **amaranths**)

n (گیاه) تاج‌خروس، زلفِ عروسان، باروتک

amaryllis /ˌæməˈrɪlɪs/ *n* (گل) آماریلیس، اَملیس

amass /əˈmæs/ *vt* توده کردن، انباشتن، جمع کردن؛ [ثروت] اندوختن، گرد آوردن

amateur /ˈæmətə(r)/ *n* آماتور، غیرحرفه‌ای؛ [هنرها] ذوق‌وَرز، متفنّن

amateurish /ˈæmətərɪʃ/ *adj* [کار] ناشیانه، سَرسَری، تفنّنی، ناقص، آماتوری؛ [شخص] ناشی، نابَلَد

amateurism /ˈæmətərɪzəm/ *n* ۱. کارِ تفنّنی، کارِ ذوقی؛ اجرای تفنّنی ۲. آماتور بودن، ذوقی کار کردن، آماتوریسم

amatory /ˈæmətərɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* عاشقانه، عشقی، دل‌انگیز؛ انگیزا، تحریک‌کننده

amaze /əˈmeɪz/ *vt* مبهوت کردن، متحیر ساختن، شگفت‌زده کردن، متعجب کردن، مات کردن

amazed /əˈmeɪzd/ *adj* مبهوت، مات، بهت‌زده، شگفت‌زده؛ [سکوت و غیره] ناشی از بهت‌زدگی، آمیخته با حیرت، حاکی از حیرت‌زدگی، بهت‌آلود

to be amazed at در حیرت بودن از، در شگفت بودن از، متحیر بودن از

amazement /əˈmeɪzmənt/ *n* حیرت، شگفتی، بُهت، تحیّر

amazing /əˈmeɪzɪŋ/ *adj* شگفت‌آور، حیرت‌انگیز، تحیّرآور، مبهوت‌کننده، خیره‌کننده

amazingly /əˈmeɪzɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ حیرت‌آوری، به طورِ شگفت‌آوری؛ به طورِ خیره‌کننده‌ای؛ فوق‌العاده

Amazingly, no one was hurt. شگفت آن‌که هیچ‌کس آسیب ندید. عجب این که کسی آسیب ندید.

She is amazingly clever. به طورِ وحشتناکی باهوش است. وحشتناک باهوش است.

amazon /ˈæməzən, (US) -zɒn/ *n* ۱. شیرزن ۲. (در اساطیرِ یونان، با حرفِ بزرگ) آمازون، زنِ جنگجو ۳. (با حرفِ بزرگ) (رودِ) آمازون

ambassador /æmˈbæsədə(r)/ *n* ۱. (سیاسی) سفیرکبیر، سفیر؛ ایلچی ۲. نمایندهٔ رسمی

Ambassador Extraordinary سفیرِ فوق‌العاده

ambassadorial /æmˌbæsəˈdɔːrɪəl/ *adj* (سیاسی) سفارتی، (مربوط به) سفارت

ambassadress /æmˈbæsədrɪs/ *n* سفیرکبیر (زن)

amber /ˈæmbə(r)/ *n* ۱. کهربا

adj ۲. کهربایی؛ زردِ کهربایی

ambergris /ˈæmbəgriːs, (US) -grɪs/ *n* عَنبر، شاهبوی

ambiance /ˈæmbɪəns/ = ambience

ambidextrous /ˌæmbɪˈdekstrəs/ *adj* ۱. ذوالیمینین ۲. تردست، کارکشته، همه‌فن‌حریف ۳. ریاکار، دورو، دورنگ

ambience /ˈæmbɪəns/ *n* [محلِ زندگی، کار، تفریح] محیط، فضا، جوّ، حال و هوا

ambient /ˈæmbɪənt/ *adj* (رسمی) فراگیر، احاطه‌کننده، محیط

ambiguity /ˌæmbɪˈgjuːətɪ/ (*pl* **ambiguities**)

n ۱. ابهام، پیچیدگی، گنگی، نامفهوم بودن ۲. [عبارت، کلمه] ایهام، دوپهلویی، چندمعنایی

ambiguous /æmˈbɪgjʊəs/ *adj* ۱. مبهم، پیچیده، گنگ، نامفهوم؛ نامشخص، نامعلوم، نامعین ۲. [عبارت، کلمه] ایهام‌دار، دوپهلو، چندمعنا

ambiguously /æmˈbɪgjʊəslɪ/ *adv* ۱. به طورِ نامعلومی، به طورِ نامعینی؛ بدونِ نتیجهٔ مشخصی ۲. به طورِ مبهم، به طورِ گنگی؛ (به طورِ) دوپهلو

ambit /ˈæmbɪt/ *n* [شهر، زمین، کشور] محدوده، حوزه، حدود؛ [قدرت، نفوذ] دامنه، بُرد

within the ambit of تحتِ نفوذِ، زیرِ کنترلِ

ambition /æmˈbɪʃn/ *n* ۱. جاه‌طلبی، بلندپروازی، نامجویی، بلندهمتی ۲. خواسته، تمایل؛ آرزو، آمال؛ هدف، آماج

ambitious /æmˈbɪʃəs/ *adj* ۱. [شخص] جاه‌طلب، بلندپرواز، نامجو، بلندهمت، خواهان ۲. [نقشه، برنامه، هدف] جاه‌طلبانه، بلندپروازانه

ambitiously /æmˈbɪʃəslɪ/ *adv* جاه‌طلبانه، بلندپروازانه، به طرزِ جاه‌طلبانه‌ای، با بلندپروازی

ambivalence /æmˈbɪvələns/ *n* ۱. ناهمخوانی، ناهماهنگی، چندگانگی ۲. تردید، دودلی، تزلزل

ambivalent /æmˈbɪvələnt/ *adj* ۱. دووجهی، دوجنبه‌ای، ذووجهین ۲. مردّد، دودل، متزلزل

amble /ˈæmbl/ *vi* ۱. [اسب] قدم آهسته رفتن؛ [شخص] سلانه‌سلانه رفتن، خرامیدن، چمیدن

n ۲. [اسب] قدم‌آهسته؛ [شخص] خرام، چم، رفتنِ به ناز و تأنّی

ambrosia /æmˈbrəʊzɪə, (US) -əʊʒə/

n (اساطیر یونان و روم) غذای خدایان، طعامِ خدایان؛ (مجازی) غذای خوشمزه، غذای بهشتی

ambulance /ˈæmbjʊləns/ *n* آمبولانس

ambulance chaser /ˈæmbjʊləns tʃeɪsə(r)/

n (در آمریکا، محاوره، به تحقیر) وکیلِ شر خر (= وکیلی که تصادف‌کنندگان را تشویق به خسارت‌طلبی می‌کند)

ambulanceman /ˈæmbjʊlənsmən/

(*pl* **ambulancemen**) *n* مسئولِ آمبولانس؛ (در جمع) کارکنانِ آمبولانس، مسئولانِ آمبولانس

ambulance worker /ˈæmbjʊləns wɜːkə(r)/

= ambulanceman

ambuscade /ˌæmbəˈskeɪd/ = ambush

ambush /ˈæmbʊʃ/ *n* ۱. کمینگاه، کمین؛ تَله، دام

vt ۲. به دام انداختن، به تله انداختن؛ از کمین بر... تاختن

lie / wait in ambush (for) در کمین نشستن (برای)، کمین کردن (برای)

ameba /əˈmiːbə/ (US) = amoeba

ameer /əˈmɪə(r)/ = amir

ameliorate /əˈmiːlɪəreɪt/ *vt* ۱. (رسمی) بهتر کردن، اصلاح کردن، بهبود بخشیدن

vi ۲. (رسمی) بهتر شدن، اصلاح شدن، بهبود یافتن

amelioration /əˌmiːlɪəˈreɪʃn/ *n* (رسمی) اصلاح، بهبودی، بهبود

amen /ɑːˈmen, (US) eɪˈmen/ *int* آمین، الهی آمین، چنین باد

amenable /əˈmiːnəbl/ *adj* ۱. [شخص] سربه‌راه، رام، حرف‌شنو، پذیرا، سربه‌زیر، مطیع ۲. (حقوق) مسئول، پاسخگو، جواب‌گو ۳. [موارد، موقعیت‌ها] تابع، پذیرا؛ قابلِ بررسی

amend /əˈmend/ *vt* ۱. [قانون] اصلاح کردن، تجدیدنظر کردن؛ الحاق کردن به؛ [جمله‌بندی] حک و اصلاح کردن، تصحیح کردن، تنقیح کردن؛ [اشتباه] رفع کردن، برطرف کردن؛ [عادات] تهذیب کردن، خوب کردن، درست کردن

vi ۲. اصلاح شدن، تصحیح شدن، برطرف شدن؛ خوب شدن، درست شدن

amendable /əˈmendəbl/ *adj* اصلاح‌شدنی، اصلاح‌پذیر، درست‌کردنی؛ [اشتباه] رفع‌کردنی، قابلِ تصحیح

amendment /əˈmendmənt/ *n* اصلاح، تجدیدنظر؛ حک و اصلاح، تصحیح؛ [قانون] متمم، اصلاحیه

amends /əˈmendz/ *npl* جبران، تلافی

make (all possible) amends (to sb) (for sth) تلافی کردن، جبران (مافات) کردن

amenity /əˈmiːnətɪ/ (*pl* **amenities**)

n ۱. (در جمع) وسایلِ آسایش، اسبابِ راحتی؛ امکاناتِ رفاهی، تسهیلاتِ رفاهی ۲. (رسمی) خوشایندی، لطافت، مطبوعیت

America /əˈmerɪkə/ *n* ۱. (ایالاتِ متحدهٔ) آمریکا ۲. قارهٔ آمریکا

American /əˈmerɪkən/ *adj* ۱. آمریکایی، (مربوط به) آمریکا

n ۲. آمریکایی، اهلِ آمریکا ۳. انگلیسیِ آمریکایی

an American organ ارگِ آمریکایی

an American plan (در آمریکا، در هتل) اتاق با صبحانه

Americana /əˌmerɪˈkɑːnə/ *npl* چیزهای آمریکایی، چیزهای مربوط به آمریکا

She collects fifties Americana. هر چیزِ آمریکاییِ مربوط به سال‌های هزار و نهصد و پنجاه را جمع می‌کند. کلکسیونِ چیزهای آمریکاییِ مالِ سال‌های دههٔ پنجاه دارد.

American football /əˌmerɪkən ˈfʊtbɔːl/

n (در بریتانیا) فوتبالِ آمریکایی

American Indian /əˌmerɪkən ˈɪndɪən/

n (کهنه) سرخ‌پوست

Americanise /əˈmerɪkənaɪz/ = Americanize

Americanism /əˈmerɪkənɪzəm/ *n* ۱. انگلیسیِ آمریکایی؛ استعمالِ آمریکایی ۲. آمریکادوستی؛ آمریکازدگی، آمریکایی‌مآبی

Americanize /əˈmerɪkənaɪz/ *vt* ۱. به سبکِ آمریکایی درآوردن ۲. شکلِ آمریکایی دادن به ۳. [شخص] آمریکایی کردن

Amerind /ˈæmərɪnd/ *n* ۱. سرخپوست ۲. زبانِ سرخپوستان

Amerindian /ˌæməˈrɪndɪən/ *adj* ۱. سرخپوستی، (مربوط به) سرخپوستان؛ سرخپوست

n ۲. سرخپوست ۳. زبانِ سرخپوستان

amethyst /ˈæmɪθɪst/ *n* (سنگِ قیمتی) آماتیس، گَمَست، جَمَست، کَرکَمان

amiability /ˌeɪmɪəˈbɪlətɪ/ (*pl* **amiabilities**)

n ۱. مهربانی، خوش‌قلبی، لُطف، وِداد ۲. (در جمع) سخنانِ دوستانه، خوش و بِش

amiable /ˈeɪmɪəbl/ *adj* [اخلاق، صحبت و غیره] دوست‌داشتنی، دلپذیر، شیرین؛ [شخص] خوش‌خو، مهربان، خوش‌قلب، رئوف؛ خوش‌مَشرب، خوش‌برخورد، خوش‌اخلاق، خوش‌رو

amiably /'eɪmɪəblɪ/ *adv* با خوش‌رویی، با خوش‌اخلاقی؛ دوستانه، با مهربانی، با رأفت

amicable /'æmɪkəbl/ *adj* دوستانه؛ صلح‌جویانه، مسالمت‌آمیز

amicably /'æmɪkəblɪ/ *adv* در فضای دوستانه، به گرمی، با محبت، به طورِ محبت‌آمیزی؛ در صلح و صفا، با صلح و صفا، با مسالمت، به طورِ مسالمت‌آمیزی

amid /ə'mɪd/ *prep* (ادبی) در میانِ، در وسطِ، در بحبوحهٔ، در هنگامهٔ، در انبوهِ، در گرماگرمِ

amidships /ə'mɪdʃɪps/ *adv* (دریانوردی) (در) میانِ کشتی

amidst /ə'mɪdst/ = amid

amino acid /ə,mi:nəʊ 'æsɪd/ *n* (زیست‌شناسی، شیمی) اسیدآمینه، آمینو اسید

amir /ə'mɪə(r)/ *n* آمیر

amiss /ə'mɪs/ *adj,adv* غلط، نادرست؛ ناقص

There's not much amiss with it.

چندان چیزی کم ندارد.

A drink wouldn't come amiss.

جای یک پیاله شراب خالی است.

take sth amiss از چیزی رنجیدن، دلخور شدن، آزرده‌خاطر شدن

amity /'æmətɪ/ *n* (رسمی) دوستی، رفاقت، مودت، وداد؛ (میانِ کشورها) مناسباتِ دوستانه، روابطِ حسنه، تفاهم

ammeter /'æmɪtə(r)/ *n* آمپرسنج

ammo /'æməʊ/ < ammunition *n* (محاوره، نظامی) مهمّات، تدارکات

ammonia /ə'məʊnɪə/ *n* آمونیاک

ammoniated /ə'məʊnɪeɪtɪd/ *adj* (شیمی) آمونیاک‌دار

ammonite /'æmənaɪt/ *n* (زیست‌شناسی، زمین‌شناسی) آمونیت

ammunition /,æmjʊ'nɪʃn/ *n* (نظامی) مُهمّات، تدارکات

amnesia /æm'ni:zɪə, (US) -'ni:ʒə/ *n* (روان‌شناسی، پزشکی) یادزدودگی، فراموشی، نسیان

amnesty /'æmnəstɪ/ (*pl* **amnesties**)

n عفوِ عمومی؛ امان دادن، زنهار

amoeba /ə'mi:bə/ (*pl* **amoebas, amoebae**)

n (جانور) آمیب

amoebae /ə'mi:bi:/ *pl* of **amoeba**

amoebic /ə'mi:bɪk/ *adj* (جانورشناسی، پزشکی) آمیبی

< amoebic dysentery >

amok /ə'mɒk/

run amok *adv* وحشی شدن، عنانِ اختیار از دست دادن، افسار گسیختن، دیوانگی کردن

among /ə'mʌŋ/ *prep* ۱. (در) میانِ، (در) بینِ، (در) وسطِ ۲. در زُمرهٔ، از جملهٔ ۳. (پیش از صفتِ عالی) یکی از

amongst /ə'mʌŋst/ = among

amoral /,eɪ'mɒrəl, (US) -'mɔ:rəl/ *adj* ۱. خارج از مقولهٔ اخلاق ۲. [شخص] بی‌اخلاق، غیراخلاقی

amorous /'æmərəs/ *adj* ۱. عاشق‌پیشه ۲. عاشقانه

to make amorous advances to

اظهارِ عشق کردن به، اظهارِ دوستی کردن به

The boss became quite amorous at the office party. رئیس در جشنِ اداره خیلی خودمانی شد.

amorously /'æmərəslɪ/ *adv* (رسمی) عاشقانه، با شیفتگی، عاشق‌وار

amorphous /ə'mɔ:fəs/ *adj* ۱. بی‌شکل، بدونِ نظم ۲. (کانی‌شناسی) نابلورین، غیرمتبلور؛ (زیست‌شناسی) بی‌ساخت، نامنظم ۳. [شخصیت، سبک، فکر] درهم، آشفته، نامنظم، قاطی

amortisation /ə,mɔ:taɪ'zeɪʃn, (US) -tɪ'z-/ = amortization

amortise /ə'mɔ:taɪz, (US) 'æmərt-/ = amortize

amortization /ə,mɔ:taɪ'zeɪʃn, (US) ,æmɔ:tɪ'z-/

n [بدهی] پرداختِ قسطی، تقسیط؛ استهلاک

amortize /ə'mɔ:taɪz, (US) 'æmərt-/ *vt* (حقوق) به اقساط پرداختن، قسطی دادن، قسطی مستهلک کردن

amount /ə'maʊnt/ *n* ۱. [ارقام، اعداد] جمع، سرجمع، کل، مبلغ ۲. مقدار، میزان ۳. اهمیت، اعتبار، ارزش

< The information is of little amount. >

any amount of خیلی، تا بخواهی، تا دلت بخواهد

in large amounts به مقدارِ زیاد

in small amounts به مقدارِ کم

amount to *sth* *vt* ۱. [ارقام، اعداد] بالغ شدن بر، سر زدن به، رسیدن به ۲. برابر بودن با، هم‌ارز بودن با، هم سنگِ ... بودن

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ amount معمولاً با اسمهای شمارش‌ناپذیر به کار می‌رود و به عقیدهٔ عده‌ای این تنها کاربردِ درستِ آن است:

a large amount of money / food / electricity / hard work

باید توجه داشت که کلمهٔ amount با صفت‌های high یا big به کار نمی‌رود.

با اسمهای شمارش‌پذیر بهتر است کلمهٔ number به کار رود:

a large number of mistakes / people

اما مردم اغلب amount را با صورتِ جمع اسمهای شمارش‌پذیر نیز به کار می‌برند، به خصوص وقتی چیزی را

که درباره‌اش صحبت می‌کنند همچون یک گروه به شمار آورند:

We didn't expect such a large amount of people.

an enormous amount of problems

amour /əˈmʊə(r)/ *n* ماجرای عاشقانه، رابطه، سَر و سِرّ

amour propre /ˌæmʊə ˈprɒprə/ *n* غرورِ شخصی، احترام به خود

amp[1] /æmp/ = ampere

amp[2] /æmp/ *n* (محاوره) [صدا، جریانِ برق] تقویت‌کننده، آمپلی‌فایر

ampere /ˈæmpeə(r), (US) ˈæmpɪər/ *n* آمپر (= واحدِ شدت جریانِ برق)

ampersand /ˈæmpəsænd/ *n* آمپرساند (= نام علامتِ & در زبانِ انگلیسی)

amphetamine /æmˈfetəmiːn/ *n* (پزشکی) آمفتامین

amphibian /æmˈfɪbɪən/ *n* ۱. (جانورشناسی) دوزیستان، ذوحیاتین ۲. هواپیمای آبی ـ خاکی *adj* ۳. [جانور] دوزیست؛ [وسیلهٔ نقلیه] آبی ـ خاکی

amphibious /æmˈfɪbɪəs/ *adj* [جانور، گیاه] دوزیست؛ [وسایلِ نقلیه، عملیات] آبی ـ خاکی

amphitheater /ˈæmfɪθɪətər/ (US) = amphitheatre

amphitheatre /ˈæmfɪθɪətə(r)/ *n* ۱. آمفی‌تئاتر ۲. (در کوه) میدانگاه، چال، شاه‌نشین

amphora /ˈæmfərə/ (*pl* amphoras, amphorae) *n* کوزه، سَبو

amphorae /ˈæmfəriː/ *pl* of amphora

ample /ˈæmpl/ (*comp* ampler, *super* amplest) *adj* ۱. فراخ، جادار، وسیع ۲. فراوان، زیاد، مفصّل ۳. کافی، بسنده، مکفی

amplification /ˌæmplɪfɪˈkeɪʃn/ *n* [سخن، فکر، داستان] تفصیل، بسط، گسترش ۲. [صدا، جریان، ولتاژ] تقویت، دامنه‌افزایی

amplifier /ˈæmplɪfaɪə(r)/ *n* [صدا، جریانِ برق] (دستگاهِ) تقویت‌کننده، آمپلی‌فایر، دامنه‌افزا

amplify /ˈæmplɪfaɪ/ (*pt,pp* amplified) *vt* ۱. [سخن، فکر، داستان] تفصیل دادن، بسط دادن، شرح دادن، گسترش دادن، شاخ و برگ دادن، پروراندن ۲. [صدا، جریان، ولتاژ] تقویت کردن، دامنه افزودن

amplitude /ˈæmplɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* ۱. فراوانی، وفور ۲. (فیزیک) دامنه ۳. [سبک، فکر] وسعت، گستردگی، گستره

amply /ˈæmplɪ/ *adv* ۱. فراوان، به فراوانی، مفصلاً، حسابی ۲. به قدرِ کافی، به قدر کفایت

ampoule /ˈæmpuːl/ *n* (پزشکی) آمپول

ampule /ˈæmpuːl/ (US) = ampoule

amputate /ˈæmpjʊteɪt/ *vt* (پزشکی) قطع کردن، جدا کردن، بریدن، زدن

He has had a leg amputated. یک پایش را قطع کرده‌اند.

amputation /ˌæmpjʊˈteɪʃn/ *n* (پزشکی) قطع، بریدن

amuck /əˈmʌk/ = amok

amulet /ˈæmjʊlɪt/ *n* تعویذ، حِرز، طلسم، دعا

amuse /əˈmjuːz/ *vt* ۱. سرگرم کردن، مشغول کردن ۲. خنداندن

amused /əˈmjuːzd/ *adj* [نگاه، خنده] حاکی از خوشحالی، حاکی از رضایتِ خاطر، رضایت‌بخش

be amused at / by کیف کردن از، لذت بردن از، حظ کردن از، خندیدن به، (کسی) خوشش آمدن از، خوشحال شدن از

not be amused (کسی) خوشش نیامدن

an amused expression چهره‌ای حاکی از رضایت، چهره‌ای حاکی از خوشحالی

keep sb amused کسی را سرگرم کردن، سرِ کسی را گرم کردن، کسی را مشغول کردن

She watched amused. با لذت تماشا می‌کرد. غرقِ تماشا بود.

amusement /əˈmjuːzmənt/ *n* ۱. تفریح، مشغولیت، سرگرمی؛ خوشی، مسرّت، شعف ۲. وسایلِ تفریح، وسایلِ سرگرمی

places of amusement تفریحگاه، محلِ تفریح

do sth for amusement کاری را برای سرگرمی انجام دادن

amusement arcade /əˈmjuːzmənt ɑːkeɪd/ *n* (در بریتانیا) سالنِ تفریحات

amusement grounds /əˈmjuːzmənt graʊndz/ *npl* شهربازی

amusement park /əˈmjuːzmənt pɑːk/ *n* شهربازی

amusing /əˈmjuːzɪŋ/ *adj* سرگرم‌کننده، مشغول‌کننده؛ خنده‌آور، خنده‌دار، بامزه

amusingly /əˈmjuːzɪŋlɪ/ *adv* به طورِ سرگرم‌کننده‌ای، به طرزِ جالبی، به طرزِ مضحکی، به طورِ خنده‌داری، بامزه، به طورِ بامزه‌ای

an[1] /ən, æn/ حرفِ تعریفِ نامعین پیش از حروفِ صدادار یا مصوت‌ها، برابر با a

an[2] /æn/ *conj* (کهنه) و اگر

anabolic steroid /ˌænəbɒlɪk ˈsterɔɪd, ˈstɪə-/ *n* (پزشکی) استروئیدِ تقویتی، استروئیدِ بدن‌ساز (= دارویی که ورزشکاران در دوپینگ از آن استفاده می‌کنند)

anachronism /əˈnækrənɪzəm/ *n* ۱. خطای تاریخی، سهوِ تاریخی؛ نابهنگامی، زمان‌پریشی ۲. چیزِ نابهنگام، چیزِ نابجا، چیزِ کهنه؛ آدمِ عوضی

anachronistic /əˌnækrəˈnɪstɪk/ *adj* ۱. کهنه، قدیمی،

از مُدافتاده ۲. خارج از زمان، نابهنگام، زمان‌پریشانه

anaconda /ænəˈkɒndə/ *n* آناکوندا (= نوعی مارِ بوآ)

anaemia /əˈniːmɪə/ *n* (پزشکی) کم‌خونی

anaemic /əˈniːmɪk/ *adj* (پزشکی) [شخص] کم‌خون؛ [حالت] (مربوط به) کم‌خونی

anaerobic /ˌæneəˈrəʊbɪk/ *adj* (زیست‌شناسی) [باکتری و غیره] بی‌هوازی

anaesthesia /ˌænɪsˈθiːzɪə, (US) -ˈθiːʒə/ *n* ۱. (پزشکی) بیهوشی؛ بی‌حسی ۲. (تخصص در) بیهوشی

general anaesthesia بیهوشیِ عمومی، بیهوشی کامل

local anaesthesia بیهوشیِ موضعی، بی‌حسیِ موضعی

anaesthetic /ˌænɪsˈθetɪk/ *n* ۱. داروی بیهوشی ۲. داروی بی‌حسی

general anaesthetic داروی بیهوشیِ عمومی، داروی بیهوشی کامل

local anaesthetic داروی بیهوشیِ موضعی، بی‌حسیِ موضعی

anaesthetise /əˈniːsθətaɪz/ = anaesthetize

anaesthetist /əˈniːsθətɪst/ *n* متخصصِ بیهوشی

anaesthetize /əˈniːsθətaɪz/ *vt* بیهوش کردن

anagram /ˈænəgræm/ *n* (ادبیات) قلب، جناسِ قلب

anal /ˈeɪnl/ *adj* (پزشکی) مَقعَدی، (مربوط به) مَقعَد

analecta /ˌænəˈlektə/ = analects

analects /ˈænəlekts/ *npl* سخنان، تأملات
< Confucian analects >

analgesia /ˌænælˈdʒiːzɪə, (US) -ʒə/ *n* (پزشکی) بی‌حسّی، بی‌دردی

analgesic /ˌænælˈdʒiːzɪk/ *n* (پزشکی) داروی مسکن، داروی ضدِ درد

analog /ˈænəlɒg, (US) -lɔːg/ = analogue

analogous /əˈnæləgəs/ *adj* ۱. قیاس‌پذیر، قابل‌قیاس، هم‌سنگ، قابل‌سنجش؛ هم‌تراز، هم‌ارز ۲. شبیه، همانند، نظیر

analogously /əˈnæləgəslɪ/ *adv* به قیاس، به طورِ قیاسی

analogue /ˈænəlɒg, (US) -lɔːg/ *n* مشابه، نظیر

analogue computer /ˌænəlɒg kəmˈpjuːtə(r), (US) ˌænəlɔːg/ *n* کامپیوترِ قیاسی، رایانهٔ قیاسی

analogy /əˈnælədʒɪ/ *n* ۱. قیاس، مقایسه، سنجش؛ شباهت، مانندگی؛ همانندانگاری ۲. (منطق) تمثیل، قیاسِ تمثیلی

draw an analogy between مقایسه کردن میانِ

by analogy از راهِ قیاس

on the analogy of در مقایسه با، در سنجش با، به قیاسِ

analyse /ˈænəlaɪz/ *vt* ۱. تجزیه کردن، تحلیل کردن ۲. (دستور) تجزیه‌ـ‌ترکیب کردن ۳. پژوهیدن، بررسی کردن، کاویدن، موشکافی کردن، باز کردن، شکافتن ۴. (روان‌شناسی) روان‌کاوی کردن

analyses /əˈnæləsiːz/ *pl* of analysis

analysis /əˈnæləsɪs/ (*pl* analyses) *n* ۱. تجزیه، تحلیل؛ بررسی، پژوهش ۲. (دستور) تجزیه‌ـ‌ترکیب ۳. (روان‌شناسی) روان‌کاوی

in the last / final analysis در تحلیلِ نهایی، در آخرینِ تحلیل، در نهایت

analyst /ˈænəlɪst/ *n* ۱. تحلیل‌گر، پژوهش‌گر ۲. (روان‌شناسی) روان‌کاو

analytic /ˌænəˈlɪtɪk/ *adj* ۱. تحلیلی ۲. [شخص] تحلیل‌گر، دارای بینشِ تحلیلی

analytical /ˌænəˈlɪtɪkl/ = analytic

analytically /ˌænəˈlɪtɪklɪ/ *adv* به طورِ تحلیلی، تحلیل‌گرانه

analyze /ˈænəlaɪz/ (US) = analyse

anapaest /ˈænəpiːst, (US) -pest/ *n* (ادبیات) رکنِ سه‌هجاییِ ضرب‌انجام

anapaestic /ˌænəˈpiːstɪk, (US) -ˈpest-/ *adj* (ادبیات) سه‌هجاییِ ضرب‌انجام

anapest /ˈænəpiːst, (US) -pest/ (US) = anapaest

anapestic /ˌænəˈpiːstɪk, (US) -ˈpest-/ (US) = anapaestic

anarchic /əˈnɑːkɪk/ *adj* دولت‌ستیزانه، آشوب‌گرایانه، هرج‌و‌مرج‌طلبانه؛ [شخص] دولت‌ستیز، آنارشیست، آشوب‌گرا، هرج‌ومرج‌طلب

anarchical /əˈnɑːkɪkl/ = anarchic

anarchically /əˈnɑːkɪklɪ/ *adv* دولت‌ستیزانه؛ آشوب‌گرانه، هرج‌ومرج‌طلبانه، آنارشیستی

anarchism /ˈænəkɪzəm/ *n* (سیاسی) دولت‌ستیزی، آشوب‌گرایی، آنارشیسم، آشفته‌بازاری

anarchist /ˈænəkɪst/ *n* دولت‌ستیز، آنارشیست، آشوب‌گرا، هرج‌ومرج‌طلب

anarchistic /ˌænəˈkɪstɪk/ *adj* [فعالیت، رفتار] دولت‌ستیزانه؛ آشوب‌گرایانه، هرج‌ومرج‌طلبانه، آنارشیست‌وار، آنارشیستی؛ [شخص، گروه] آنارشیست، آشوبگر، هرج‌ومرج‌طلب؛ دولت‌ستیز

anarchy /ˈænəkɪ/ *n* بی‌دولتی، فقدانِ حکومت، آنارشی، بی‌سروری، هرج‌ومرج، آشوب، آشفته‌بازار، بی‌نظمی

anathema /əˈnæθəmə/ *n* ۱. (مذهب) تکفیر، حکمِ تکفیر؛ [چیز] تحریم، حکمِ تحریم ۲. (مذهب) لعن، ذمّ ۳. چیزِ مطرود، چیزِ منفور

anathematise /əˈnæθəmətaɪz/ = anathematize

anathematize /əˈnæθəmətaɪz/ *vt,vi* (مذهب) ۱. تکفیر کردن؛ تحریم کردن ۲. لعن کردن، ذم کردن

anatomical /ˌænəˈtɒmɪkl/ *adj* کالبدشناختی، تشریحی، (مربوط به) کالبدشناسی

anatomically /ˌænəˈtɒmɪklɪ/ *adv* به لحاظِ کالبدشناختی، از نظرِ تشریحی

anatomist /əˈnætəmɪst/ *n* کالبدشناس

anatomy /əˈnætəmɪ/ *n* ۱. کالبدشناسی، علمِ تشریح، آناتومی ۲. (مجازی) ساخت، ساختار، اندام‌شناسی

ancestor /ˈænsestə(r)/ *n* ۱. نیا، جَدّ، سَلَف ۲. صورتِ قدیمی، شکلِ قبلی.

ancestor worship نیاپرستی، پرستشِ نیاکان

ancestral /ænˈsestrəl/ *adj* اجدادی، نیاکانی

ancestress /ˈænsestrɪs/ *n* جدّه، نیای زن

ancestry /ˈænsestrɪ/ *n* دودمان، دوده، تبار، تخمه، نژاد، اصل و نسب، تیره

anchor /ˈæŋkə(r)/ *n* ۱. لنگر ۲. پشتیبان؛ تکیه‌گاه ۳. (در آمریکا، تلویزیون) گویندهٔ خبر
vt ۴. [کشتی] لنگر... را انداختن ۵. (مجازی) محکم کردن، تثبیت کردن
vi ۶. لنگر انداختن

drop / cast / let go the anchor لنگر انداختن

weigh anchor لنگر برداشتن

come to anchor [کشتی] توقف کردن، لنگر انداختن

bring to anchor [کشتی] متوقف کردن، نگه داشتن

lie / ride / be at anchor لنگر انداخته بودن، متوقف بودن

anchorage /ˈæŋkərɪdʒ/ *n* ۱. لنگرگاه ۲. (مجازی) مأمن، پناهگاه، تکیه‌گاه

anchorite /ˈæŋkəraɪt/ *n* تارکِ دنیا، زاهد، گوشه‌نشین، معتکف

anchorman /ˈæŋkəmæn/ (*pl* **anchormen**)
n ۱. (رادیو، تلویزیون، مرد) گرداننده، سرپرستِ برنامه؛ مسئولِ خبر ۲. (در تیم‌های ورزشی) بازیکنِ کلیدی، مهرهٔ اصلی

anchorwoman /ˈæŋkəwʊmən/ (*pl* **anchorwomen**) *n* ۱. (رادیو، تلویزیون، زن) گرداننده، سرپرستِ برنامه؛ مسئولِ خبر ۲. (در تیم‌های ورزشی) بازیکنِ کلیدی، مهرهٔ اصلی

anchovy /ˈæntʃəvɪ, (US) -tʃəʊvɪ/ *n* ماهیِ آنشوا، ماهیِ کوا

ancient /ˈeɪnʃənt/ *adj* ۱. قدیمی، باستانی، کهن، دیرین ۲. (اغلب برای شوخی) عتیقه، مالِ عهدِ عتیق
n ۳. (در جمع) پیشینیان، قدما

ancillary /ænˈsɪlərɪ, (US) ˈænsəlerɪ/
adj [خدمات، کمک‌ها، مسئولیت‌ها] جنبی، اضافی؛ [نیروها، راه و جاده] کمکی؛ [صنایع] وابسته، جنبی، کناری، تابع

and /ænd, ənd, nd, ən, n/ *conj* ۱. (نشانهٔ عطف) و < a table and four chairs > ۲. (نشانهٔ شرط) تا < Work hard and you will succeed. > ۳. بــه اضـافهٔ، بعلاوهٔ ۴. (بیانگرِ مقصود) که < Try and come early. > ۵. اما، در عوض

andante /ænˈdæntɪ/ *n,adj,adv* (موسیقی) آندانته، روان

Andean /ˈændɪən/ *adj* (مربوط به) آند

Andes /ˈændiːz/ *n* (جبالِ) آند

andiron /ˈændaɪən/ *n* [شومینه] زیرهیزمی، سه‌پایه

androgynous /ænˈdrɒdʒɪnəs/ *adj* [گیاه] یک‌پایه، دوجنسیتی؛ [لباس و غیره] مناسبِ زن و مرد؛ [شخص، چهره] دوجنسیتی

android /ˈændrɔɪd/ *n* آدم‌ماشینی، (روباتِ) آدم‌سان

anecdotal /ˌænekˈdəʊtl/ *adj* (مربوط به) داستان، (مربوط به) حکایت؛ پر از لطیفه؛ لطیفه‌وار؛ [دلیل، گواه و غیره] بی‌پایه، بی‌اساس، نامعتبر

anecdote /ˈænɪkdəʊt/ *n* حکایت، لطیفه، داستانِ خنده‌دار

anemia /əˈniːmɪə/ (**US**) = anaemia

anemic /əˈniːmɪk/ (**US**) = anaemic

anemometer /ˌænɪˈmɒmɪtə(r)/ *n* بادسنج

anemone /əˈnemənɪ/ *n* (گیاه) شقایقِ نعمانی

sea anemone (جانور) شقایقِ دریایی

anent /əˈnent/ *prep* (کهنه) مربوط به؛ دربارهٔ، در موردِ

aneroid /ˈænərɔɪd/ *adj* خشک؛ بدونِ آب

aneroid barometer جوّسنجِ فلزی

anesthesia /ˌænɪsˈθiːzɪə, (US) -ˈθiːʒə/ (**US**) = anaesthesia

anesthetic /ˌænɪsˈθetɪk/ (**US**) = anaesthetic

anesthetist /əˈniːsθətɪst/ (**US**) = anaesthetist

anesthetize /əˈniːsθətaɪz/ (**US**) = anaesthetize

anew /əˈnjuː, (US) əˈnuː/ *adv* دوباره، از نو، از سر

angel /ˈeɪndʒl/ *n* ۱. فرشته، مَلَک ۲. (مجازی) فرشته < You are an angel. >

angelic /ænˈdʒelɪk/ *adj* فرشته‌خو، فرشته‌صفت، فرشته‌وار، فرشته‌گون؛ آسمانی، ملکوتی

angelica /ænˈdʒelɪkə/ *n* (گیاه) سُنبلِ خَتایی

angelically /ænˈdʒelɪklɪ/ *adv* مثلِ فرشته‌ها، فرشته‌وار

angelus /ˈændʒɪləs/ *n* (مذهب) ۱. ناقوسِ نماز، زنگِ نماز ۲. نماز، عبادت، نیایش

anger /ˈæŋgə(r)/ *n* ۱. خشم، غضب، عصبانیت
vt ۲. خشمگین کردن، به غضب آوردن، عصبانی کردن

angina /ænˈdʒaɪnə/ *n* (پزشکی) آنژین، گلودرد

angina pectoris /ænˌdʒaɪnə ˈpektərɪs/
n آنژینِ صدری، اختناقِ صدری

angle[1] /ˈæŋgl/ *n* ۱. زاویه، گوشه، کنج ۲. (مجازی) نقطه‌نظر، زاویهٔ دید، دیدگاه، دید
vt ۳. [اخبار، اطلاعات، گزارش‌ها] جهت دادن به، دستکاری کردن، تحریف کردن ۴. زاویه دادن، کج کردن

n ۲. نویسندهٔ انگلیسی‌نویس؛ فردِ انگلیسی‌زبان؛ کشورِ انگلیسی‌زبان

anglophone Africa آفریقای انگلیسی‌زبان

Anglophone /'æŋgləʊfəʊn/ = anglophone

Anglo-Saxon /ˌæŋgləʊ 'sæksn/

adj,n ۱. انگلوساکسون ۲. انگلیسیِ باستان

angora /æŋ'gɔ:rə/ *n* ۱. بزِ آنقوره، مرغُز ۲. گربهٔ آنقوره، گربهٔ براق ۳. پارچهٔ آنقوره

adj ۴. آنقوره

angrily /'æŋgrəlɪ/ *adv* با عصبانیت، با خشم، خشمگین، غضب‌آلوده

angry /'æŋgrɪ/ (*comp* **angrier**, *super* **angriest**)

adj ۱. خشمگین، خشمناک، اوقات‌تلخ، برافروخته، عصبانی ۲. [زخم، آماس] ملتهب، متورم، قرمز، سوزنده، دردناک ۳. [آسمان، ابر] تیره و تار، درهم، گرفته، تهدیدآمیز؛ [دریا] طوفانی، خشم‌آلود

an angry young man جوانِ سرکش، جوانِ یاغی، جوانِ معترض

angst /æŋst/ *n* دلهره، نگرانی، تشویش

anguish /'æŋgwɪʃ/ *n* اضطراب، هراس، دلهره، نگرانی، دلشوره، تشویش، دلواپسی، عذاب (روحی)؛ زجر، شکنجه (جسمی)

anguished /'æŋgwɪʃt/ *adj* مضطرب، هراسان، نگران، دلواپس، معذّب، در عذاب؛ زجردیده، بلاکشیده

angular /'æŋgjʊlə(r)/ *adj* ۱. زاویه‌دار ۲. [اندام] استخوانی، تکیده، بی‌قواره، قناس، بی‌اندام؛ [رفتار] خشک، ناساز، متکلّف، ناپرورده، نچسب، نافرهیخته

angularity /ˌæŋgjʊ'lærətɪ/ *n* زاویه‌مانندی؛ زاویه‌داری؛ [اندام، لباس و غیره] بی‌قوارگی، بی‌ریختی، بدترکیبی، قناسی؛ [رفتار] خشکی، تکلف، ناپروردگی، نچسبی، نافرهیختگی

aniline /'ænɪli:n, (US) 'ænəlɪn/ *n* (شیمی) آنیلین

animadversion /ˌænɪmæd'vɜ:ʃn, (US) -ʒn/

n (رسمی) خرده‌گیری، انتقاد، ایراد

animadvert /ˌænɪmæd'vɜ:t/ *vi* (رسمی) خرده گرفتن، انتقاد کردن، ایراد گرفتن

animal /'ænɪml/ *n* ۱. حیوان، جانور ۲. چهارپا، ستور

adj ۳. حیوانی، جانوری ۴. غریزی، طبیعی، حیوانی، بهیمی، جسمانی

the animal kingdom عالمِ جانوران، قلمروِ زیا

animal spirits شادی، شادمانی، سبکبالی، سرزندگی، نشاط

animalcule /ˌænɪ'mælkju:l/ *n* جانورِ ذره‌بینی

animal husbandry /ˌænɪml 'hʌzbəndrɪ/ *n* دامداری

angle² /'æŋgl/ *vi* ۱. (با قلاب) ماهی گرفتن ۲. (مجازی) نقشه کشیدن، دام گستردن، برنامه چیدن، دانه پاشیدن، دسیسه چیدن

angle-dozer /'æŋgl dəʊzə(r)/ *n* بولدوزر

angle-iron /'æŋgl aɪən, (US) aɪərn/ *n* آهنِ نبشی

angle-park /'æŋgl pɑ:k/ *vt,vi* [اتومبیل] اریب پارک کردن

angler /'æŋglə(r)/ *n* (ورزش) ماهی‌گیر

Anglican /'æŋglɪkən/ *adj* ۱. (مربوط به) کلیسای انگلستان، کلیسای آنگلیکان

n ۲. پیروِ کلیسای انگلستان، پیروِ کلیسای آنگلیکان

Anglicanism /'æŋglɪkənɪzəm/ *n* (اصولِ) کلیسای انگلستان، اصولِ کلیسای آنگلیکان

anglicise /'æŋglɪsaɪz/ = anglicize

Anglicism /'æŋglɪsɪzəm/ *n* ۱. انگلیسیِ بریتانیایی؛ استعمالِ بریتانیایی ۲. انگلیس‌زدگی، انگلیسی‌مآبی

anglicize /'æŋglɪsaɪz/ *vt* ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) انگلیسی کردن ۲. انگلیسی‌مآب کردن، انگلیس‌زده کردن

angling /'æŋglɪŋ/ *n* ماهی‌گیری (با قلاب)

Anglo- /ˌæŋgləʊ/ انگلیسی ـ، انگلیس و ...

بینِ انگلستان و ... < Anglo-French relations >

Anglo-American /ˌæŋgləʊ ə'merɪkən/

n ۱. آمریکاییِ انگلیسی‌تبار، آمریکاییِ انگلیسی‌ـالاصل

adj ۲. [شخص، روابطِ سیاسی، بازرگانی و غیره] انگلیسی ـ آمریکایی، بینِ انگلستان و آمریکا

Anglo-Catholic /ˌæŋgləʊ 'kæθəlɪk/

n ۱. فرقهٔ آنگلوکاتولیک؛ کلیسای آنگلوکاتولیک؛ مسیحیِ آنگلوکاتولیک

adj ۲. آنگلوکاتولیک، (مربوط به) کلیسای آنگلو کاتولیک

Anglo-Indian /ˌæŋgləʊ 'ɪndɪən/ *adj,n* ۱. انگلیسیِ مقیم هند ۲. دورگهٔ انگلیسی ـ هندی

Anglomania /ˌæŋgləʊ'meɪnɪə/ *n* انگلیس‌زدگی، عشق به انگلیس، شیفتگی به انگلیس

Anglophil /'æŋgləʊfɪl, -glə-/ = Anglophile

Anglophile /'æŋgləʊfaɪl/ *n* انگلیس‌دوست، دوستدارِ انگلیس، هواخواهِ انگلیس

Anglophobe /'æŋgləʊfəʊb/ *n* دشمنِ انگلیس، ضدِ انگلیس، انگلیس‌ستیز

Anglophobia /ˌæŋgləʊ'fəʊbɪə/ *n* انگلیس‌ستیزی، انگلیس‌هراسی

anglophone /'æŋgləʊfəʊn/ *adj* ۱. (نیز با حرفِ بزرگ، در موردِ غیرانگلیسی‌ها) [نویسنده] انگلیسی‌نویس؛ [شخص] انگلیسی‌زبان؛ [کشور] انگلیسی‌زبان

animal magnetism /ˌænɪml ˈmægnɪtɪzəm/
n جاذبهٔ شخصیتی

animate¹ /ˈænɪmət/ *adj* ۱. جاندار، زنده، ذیروح ۲. سرزنده، باروح، بانشاط، شادمان

animate² /ˈænɪmeɪt/ *vt* ۱. روح دادن به، زندگی بخشیدن به، حیات بخشیدن به، جان بخشیدن به ۲. (مجازی) ترغیب کردن، به شوق آوردن، برانگیختن؛ [بحث، گفتگو] جانِ تازه دادن به، تحرک بخشیدن (به)، باروح کردن

animated /ˈænɪmeɪtɪd/ *adj* ۱. متحرک ۲. سرزنده، شاد و خوش، سرحال، پرتحرک

animated cartoon /ˌænɪmeɪtɪd kɑːˈtuːn/
n کارتون، نقاشیِ متحرک

animatedly /ˈænɪmeɪtɪdlɪ/ *adv* با نشاط، شادمان، با شادی، با خوشحالی، با شور و حال

animation /ˌænɪˈmeɪʃn/ *n* ۱. سرزندگی، سرخوشی، جوش و خروش، جنب و جوش، تحرک، نشاط ۲. (سینما) کارتون‌سازی، تولیدِ نقاشیِ متحرک

animator /ˈænɪmeɪtə(r)/ *n* سازندهٔ فیلمِ متحرک، کارتون‌ساز

animism /ˈænɪmɪzəm/ *n* جان‌گرایی، زنده‌پنداری، اعتقاد به جان داشتنِ اشیا

animosity /ˌænɪˈmɒsətɪ/ *n* دشمنی، خصومت، عداوت

animus /ˈænɪməs/ *n* دشمنی، خصومت، عداوت، غرض

anise /ˈænɪs/ *n* (گیاه) بادیان، رازیانه، انیسون

aniseed /ˈænɪsiːd/ *n* بادیان، تخمِ انیسون

ankle /ˈæŋkl/ *n* مچ پا، قوزک

ankle socks جورابِ ساقه‌کوتاه

anklet /ˈæŋklɪt/ *n* خلخال، پای اَبَرَنجَن

anna /ˈænə/ *n* آنه (= سکه‌ای قدیمی در پاکستان و هند، برابر با یک شانزدهمِ روپیه)

annalist /ˈænəlɪst/ *n* وقایع‌نگار، سالنامه‌نویس

annals /ˈænlz/ *npl* سالنامه؛ وقایعِ سالانه، اخبارِ سال

anneal /əˈniːl/ *vt* ۱. [فلز، شیشه] به‌تدریج گرم و سرد کردن ۲. [اراده، ذهن] انسجام بخشیدن، استحکام بخشیدن، پروراندن، محکم کردن

annex¹ /əˈneks/ *vt* ۱. [سرزمین، اراضی و غیره] تسخیر کردن، گرفتن، منضم کردن ۲. ضمیمه کردن، ملحق کردن، اضافه کردن، افزودن، پیوست کردن

annex² /ˈæneks/ *n* ۱. [ساختمان] بخشِ الحاقی، ضمیمه ۲. [اسناد] افزوده، ضمیمه، پیوست

annexation /ˌænekˈseɪʃn/ *n* [سرزمین و غیره] الحاق، منضم کردن

annexe /ˈæneks/ = annex²

annihilate /əˈnaɪəleɪt/ *vt* نابود کردن، معدوم کردن، از میان بردن، نیست کردن

annihilation /əˌnaɪəˈleɪʃn/ *n* نابودی، معدوم کردن، نیست کردن

anniversary /ˌænɪˈvɜːsərɪ/ (*pl* **anniversaries**)
n سالگرد، سالروز

Anno Domini /ˌænəʊ ˈdɒmɪnaɪ/ پس از میلاد، میلادی

annotate /ˈænəteɪt/ *vt* حاشیه نوشتن بر، تعلیق نوشتن بر، شرح کردن، توضیح کردن

annotation /ˌænəˈteɪʃn/ *n* ۱. حاشیه‌نویسی، تحشیه، تعلیق ۲. شرح، حاشیه، تعلیقات

announce /əˈnaʊns/ *vt* ۱. اعلام کردن، خبر دادن، اعلان کردن، آگهی کردن ۲. ورودِ... را رسماً اعلام کردن

announcement /əˈnaʊnsmənt/ *n* اعلام، اعلان، آگهی، اطلاعیه، خبر

announcer /əˈnaʊnsə(r)/ *n* (رادیو، تلویزیون) گوینده، اعلام‌کننده

annoy /əˈnɔɪ/ *vt* اذیت کردن، آزار دادن، عصبانی کردن، آزردن، ایجادِ مزاحمت کردن برای؛ مکدر کردن، دلخور کردن

annoyance /əˈnɔɪəns/ *n* ۱. آزار، اذیت، تصدیع؛ ناراحتی، تکدّر، عصبانیت، دلخوری ۲. مایهٔ آزار، موی دماغ، موجباتِ تصدیع، اسبابِ مزاحمت

annoyed /əˈnɔɪd/ *adj* ۱. عصبانی، کفری، برافروخته، آشفته، خشمگین ۲. ناراحت، رنجیده، آزرده، مکدّر

to be annoyed with oneself کسی از دستِ خودش عصبانی بودن، خون خونِ کسی را خوردن

annoying /əˈnɔɪɪŋ/ *adj* آزاردهنده، آزارنده، موذی، عصبانی‌کننده، ناراحت‌کننده، مُصدّع، مزاحم

annoyingly /əˈnɔɪɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ آزارنده‌ای، به طورِ آزاردهنده‌ای؛ به طورِ عصبانی‌کننده‌ای، به طورِ ناراحت‌کننده‌ای؛ موذیانه

He looked annoyingly cheerful.
طوری خوشحالی می‌کرد که کفرِ آدم را درمی‌آورد. خوشحالی‌اش آدم را کفری می‌کرد.

annual /ˈænjʊəl/ *adj* ۱. سالیانه، سالانه، سَنَوی ۲. [گیاه و غیره] یک‌ساله
n ۳. گیاهِ یک‌ساله ۴. سالنامه، کتابِ سال

hardy annual ۱. گیاهِ یک‌سالهٔ مقاوم ۲. (مجازی) دردسرِ دائمی، گرفتاریِ همیشگی

annualised /ˈænjʊəlaɪzd/ = annualized

annualized /ˈænjʊəlaɪzd/ *adj* (مالی) برحسبِ سال محاسبه‌شده، سالانه، سالیانه

an annualized deficit کسریِ محاسبه‌شده بر حسبِ سال، کسریِ سالانه

annually /ˈænjʊəlɪ/ *adv* سالیانه، سالانه، هرساله، سالی، در سال

annuitant /əˈnjuːɪtənt, (US) -ˈnuː-/ *n* سالیانه‌بگیر، مقرری‌بگیر

annuity /əˈnjuːəti, (US) -ˈnuː-/ (*pl* **annuities**)
n ۱. مقرریِ سالیانه، مستمریِ سالیانه ۲. بیمهٔ مستمریِ سالیانه ۳. درآمدِ سالیانه

annul /əˈnʌl/ (*prp* **anulling**, *pt,pp* **annulled**)
vt [قانون، قرارداد، ازدواج و غیره] الغا کردن، لغو کردن، فسخ کردن، ابطال کردن، باطل کردن

annulment /əˈnʌlmənt/ *n* الغا، فسخ، ابطال

annunciate /əˈnʌnsieɪt/ *vt* (رسمی) اعلام کردن، خبر دادن؛ بشارت دادن

annunciation /əˌnʌnsiˈeɪʃn/ *n* اعلام؛ بشارت
the Annunciation (مذهب) عیدِ بشارت، عیدِ تبشیر (= روزِ باردار شدنِ مریمِ عذرا، ۲۵ مارس)

anode /ˈænəʊd/ *n* (برق) قطبِ مثبت، آنُد

anodyne /ˈænədaɪn/ *n,adj* (پزشکی) (داروی) دردکُش، مسکن؛ بی‌حس‌کننده

anoint /əˈnɔɪnt/ *vt* ۱. چرب کردن، روغن مالیدن؛ پماد مالیدن به ۲. (مذهب) تدهین کردن، مسح کردن (با روغن)

anointment /əˈnɔɪntmənt/ *n* ۱. روغن‌مالی؛ پمادمالی ۲. (مذهب) تدهین، مسح (با روغن)

anomalous /əˈnɒmələs/ *adj* غیرعادی، نابهنجار، بی‌قاعده، خلافِ قاعده
an anomalous verb (دستور) فعلِ ناقص

anomalously /əˈnɒmələsli/ *adv* به طورِ غیرعادی؛ بدونِ قاعده، خلافِ قاعده، به طورِ نابهنجاری، بابی‌نظمی

anomaly /əˈnɒməli/ (*pl* **anomalies**)
n بی‌قاعدگی، نابهنجاری، خلافِ قاعده، خلاف‌آمدِ عادت، خُلفِ عادت

anon¹ /əˈnɒn/ *adv* (کهنه) فوری، عن‌قریب، به‌زودی
ever and anon هر از گاهی، گاه‌گاهی، گه‌گاه

anon² /əˈnɒn/ < **anonymous** *adj* ناشناخته، ناشناس، گمنام؛ (در پایانِ متن) نویسنده ناشناس

anonymity /ˌænəˈnɪməti/ *n* گمنامی، ناشناختگی، بی‌نامی

anonymous /əˈnɒnɪməs/ *adj* ۱. [نویسنده] گمنام، ناشناس، با نامِ مستعار؛ [نامه، نوشته] بی‌امضا، بدونِ نامِ نویسنده، با نامِ مستعار ۲. معمولی، عادی

anonymously /əˈnɒnɪməsli/ *adv* ناشناخته، به طورِ ناشناخته؛ به طورِ گمنام، بی‌امضا، بدونِ ذکرِ نام

anopheles /əˈnɒfɪliːz/ *n* پشهٔ مالاریا، پشهٔ آنوفل

anorak /ˈænəræk/ *n* کاپشن؛ آنوراک، بادگیر

anorectic /ˌænəˈrektɪk/ = anorexic

anorexia /ˌænəˈreksiə/ *n* (پزشکی) ۱. بی‌میلی (به غذا)، بی‌اشتهایی ۲. بی‌اشتهاییِ عصبی

anorexia nervosa /ˌænəreksiə nɜːˈvəʊsə/ *n* (پزشکی) بی‌اشتهاییِ عصبی

anorexic /ˌænəˈreksɪk/ *n* ۱. آدمِ مبتلا به بی‌اشتهایی؛ آدمِ بی‌اشتها
adj ۲. مبتلا به بی‌اشتهایی؛ بی‌اشتها؛ [دارو] ضدِّ اشتها

another /əˈnʌðə(r)/ *adj* ۱. دیگر، یک ... دیگر
pron ۲. یکی دیگر، دیگری
one another یکدیگر، همدیگر

answer¹ /ˈɑːnsə(r), (US) ˈæn-/ *n* ۱. پاسخ، جواب ۲. [مسئله، مشکل] راه‌حل، جواب
in answer to در جوابِ، در پاسخ به
have / know all the answers (محاوره) خود را عقلِ کل دانستن
not take no for an answer از سرِ حرفِ خود پایین نیامدن، از حرفِ خود عدول نکردن، (کسی) (جوابِ) نه تو گوشش نرفتن

answer² /ˈɑːnsə(r), (US) ˈæn-/ *vt* ۱. [نامه، تلفن، سؤال و غیره] جواب دادن (به)، پاسخ گفتن (به) ۲. [توصیف] مطابق بودن با، خواندن با، سازگار بودن با؛ [دعا] اجابت کردن؛ [مسئله] حل کردن، جواب دادن؛ [نیاز] برآوردن، رفع کردن ۳. [اتهام، انتقاد و غیره] پاسخ دادن به، جواب داشتن برای، توضیح داشتن برای
vi ۴. پاسخ دادن، جواب دادن ۵. [طرح، نقشه و غیره] موفق شدن، نتیجه دادن
answer (to) the helm [کشتی] از سکان پیروی کردن
answer to the name of [سگ و غیره] ... نام داشتن، اسمِ (حیوانی) ... بودن
answer (to) the description of sb / sth با توصیفِ کسی / چیزی جور آمدن
answer the door در را باز کردن

answer back *vi* جوابِ تند دادن، یکی‌به‌دو کردن، دهن‌به‌دهن شدن

answer for *sth / sb* *vt* پاسخگوی ... بودن، جوابگوی ... بودن، مسئولِ ... بودن، مسئولیتِ ... را پذیرفتن

answer to *sb* *vt* در مقابلِ ... مسئول بودن

نکتهٔ کاربردی:
در گفتگو از پاسخِ یک سؤال، عادی‌ترین کلمه‌ای که به کار می‌رود answer است. کلمهٔ reply را بیشتر وقتی به کار می‌بریم که کلماتِ موجود در سؤال عیناً در پاسخ نیز تکرار شوند:
I was so nervous I couldn't reply / answer.

"Not in the least", he replied.

کلمهٔ **respond** نسبت به سایرِ کلماتِ این گروه رسمی‌تر است، کاربردِ کمتری دارد و غالباً در سخن گفتن از پاسخ به یک انتقاد به کار می‌رود:

So far, the travel agent hasn't responded to our complaint.

عبارتِ **give sb an answer** در شرایطی به کار می‌رود که اطلاعاتِ موردِ درخواستِ کسی را به او می‌دهیم و مثلاً او را از تصمیمِ خود مطلع می‌کنیم:

If we offer you the job, when could you give us an answer?

اما هرگاه پاسخ به سؤالِ شخصی را موکول به زمانی دیگر نماییم، از عبارتِ **get back to sb** استفاده می‌کنیم:

Sorry, I'll need to think about that and get back to you.

فعلِ **answer** وقتی به معنای پاسخ دادن باشد، نیاز به حرفِ اضافهٔ **to** یا **at** ندارد:

answer a question / an advertisement / a person

اما اگر مقصود پاسخ‌گویی به مقامی باشد که شخص در برابرِ او مسئولیتِ مستقیم دارد، از عبارتِ **answer to someone** استفاده می‌شود.

برای دادنِ پاسخ به یک سؤال یا انتقاد نیز از عبارتِ **give an answer to** و در گرفتنِ پاسخ از کسی از عبارتِ **get an answer from** استفاده می‌شود.

answerable /'ɑ:nsərəbl, (US) 'æn-/
adj ۱. [نامه، سؤال و غیره] پاسخ‌گفتنی، درخورِ جواب؛ [اتهام، حجّت] ردّکردنی؛ [مسئله] حل‌کردنی ۲. [شخص] مسئول، جواب‌گو، پاسخ‌گو

answerphone /'ɑ:nsəfəʊn, (US) 'æns-/
n منشی تلفنی، پیام‌گیر (تلفنی)
leave sth on the answerphone چیزی را در پیام‌گیر ضبط کردن، چیزی را به پیام‌گیر دادن

ant /ænt/ *n* مورچه، مور
have ants in one's pants (محاوره) کک به تنبانِ کسی افتادن، قرار نداشتن، سرِ جای خود بند نشدن

antagonise /æn'tægənaɪz/ = antagonize

antagonism /æn'tægənɪzəm/ *n* تعارض، ستیز، ضدیت، دشمنی، خصومت، مخالفت، رویارویی

antagonist /æn'tægənɪst/ *n* معارض، ستیزنده، ضد، دشمن، رقیب، مخالف، هماورد

antagonistic /æn,tægə'nɪstɪk/
adj ۱. [نیروها، گرایش‌ها] تعارض‌آمیز، متعارض، در تعارض، متخاصم، مخالفت‌آمیز ۲. دشمن، رقیب، مخالف، ضد، ستیزه‌جو؛ خصمانه، ستیزه‌جویانه

antagonistically /æn,tægə'nɪstɪklɪ/ *adv* با ضدّیت، با دشمنی، با خصومت؛ خصمانه، ستیزه‌جویانه

antagonize /æn'tægənaɪz/ *vt* [شخص] دشمنیِ ... را برانگیختن، دشمنِ خود کردن، به دشمنی برانگیختن

Antarctic /æn'tɑ:ktɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) قطبِ جنوب، جنوبگانی
n ۲. (قارهٔ) قطبِ جنوب، جنوبگان

Antarctica /æn'tɑ:ktɪkə/ *n* (قارهٔ) قطبِ جنوب، جنوبگان

Antarctic Circle /æn,tɑ:ktɪk 'sɜ:kl/
n مدارِ قطبِ جنوب، مدارِ جنوبگانی

ante /'æntɪ/ *n* (در ورق‌بازی) مبلغِ خوانده

ante- /'æntɪ/ *pref* پیش از < antenuptial >

anteater /'ænti:tə(r)/ *n* مورچه‌خوار

antecedence /,æntɪ'si:dns/ *n* تقدّم، پیشی، سبقت، اولویت

antecedent /,æntɪ'si:dnt/ *adj* ۱. (رسمی) پیشین، پیشی، مقدم
n ۲. (رسمی) پیشینه، مقدمه، سابقه ۳. (در جمع) نیاکان، پیشینیان ۴. (در جمع) سوابق ۵. (دستور) مرجعِ ضمیر ۶. (منطق) مقدّم

antechamber /'æntɪtʃeɪmbə(r)/ *n* (رسمی) اتاقِ جلویی؛ اتاقِ انتظار

antedate /,æntɪ'deɪt/ *vt* ۱. [تاریخ نامه، سند و غیره] جلو کشیدن، جلوتر بردن ۲. مقدم بودن بر، جلوتر بودن از

antediluvian /,æntɪdɪ'lu:vɪən/ *adj* ۱. متعلق به پیش از طوفانِ نوح ۲. (به شوخی) مالِ عهدِ دقیانوس، مالِ عهدِ عتیق
n ۳. کهنه‌پرست، قدیمی، کهنه‌پسند ۴. سالخورده، زهواردررفته

antelope /'æntɪləʊp/ (*pl* **antelope, antelopes**)
n آنتلوپ (= نوعی از چارپایانِ شبیه به گوزن)

ante meridiem /,æntɪ mə'rɪdɪəm/ پیش از ظهر، قبل از ظهر

antenatal /,æntɪ'neɪtl/ *adj* پیش از زایمان، پیش از تولد < antenatal clinics >

antenna /æn'tenə/ (*pl* **antennae, antennas**)
n ۱. (جانورشناسی) شاخک ۲. [رادیو، تلویزیون و غیره] آنتن، موج‌گیر

antennae /æn'teni:/ *pl* of **antenna**

antenuptial /,æntɪ'nʌpʃl/ *adj* پیش از ازدواج

antepenultimate /,æntɪpɪ'nʌltɪmət/ *adj* دوتا مانده به آخر، سومی از آخر < the antepenultimate syllable >

anterior /æn'tɪərɪə(r)/ *adj* (رسمی) جلویی، مقدم، پیشین، قُدّامی

anteroom /'æntɪrʊm, -ru:m/ = antechamber

anthem /'ænθəm/ *n* سرود
national anthem سرودِ ملی

anther /'ænθə(r)/ *n* (گیاه‌شناسی) بساک، کیسهٔ گرده، کُلالهٔ پرچم

ant hill /'ænt hɪl/ *n* تپهٔ مورچه، لانهٔ مورچه

anthology /æn'θɒlədʒɪ/ (*pl* **anthologies**)
n [آثار ادبی] جُنگ، گلچین، منتخبات، گزیده‌ها

anthracite /'ænθrəsaɪt/ *n* (کانی‌شناسی) آنتراسیت، زغال‌سنگِ خشک

anthrax /'ænθræks/ *n* (پزشکی) سیاه‌زخم، کفگیرک

anthropoid /'ænθrəpɔɪd/ *adj* ۱. انسان‌نما
n ۲. میمونِ انسان‌نما، نسناس

anthropological /ˌænθrəpə'lɒdʒɪkl/ *adj* انسان‌شناختی، مردم‌شناختی، (مربوط به) انسان‌شناسی

anthropologist /ˌænθrə'pɒlədʒɪst/ *n* انسان‌شناس، مردم‌شناس

anthropology /ˌænθrə'pɒlədʒɪ/ *n* انسان‌شناسی، مردم‌شناسی

anthropomorphic /ˌænθrəpə'mɔːfɪk/ *adj* تشبیهی، تجسیمی، انسان‌انگارانه، انسان‌گونه

anthropomorphism /ˌænθrəpə'mɔːfɪzəm/
n تشبیه، تجسیم، انسان‌انگاری، انسان‌گونگی

anti- /ˌæntɪ, (US) ˌæntaɪ/ *pref* ضدّ، پاد ـ

anti-aircraft /ˌæntɪ 'eəkrɑːft, (US) 'eəkræft/
adj ضدهوایی

antibiotic /ˌæntɪbaɪ'ɒtɪk/ *n* ۱. (پزشکی) آنتی‌بیوتیک، پادزیست
adj ۲. آنتی‌بیوتیک، پادزیستی

antibody /'æntɪbɒdɪ/ (*pl* **antibodies**)
n (پزشکی) پادتن، آنتی‌کور، پادجِرم

antichrist /'æntɪkraɪst/ *n* دجّال، مسیحِ کاذب

anticipate /æn'tɪsɪpeɪt/ *vt* ۱. پیش انداختن، جلو انداختن، پیشخور کردن ۲. (رسمی) پیشدستی کردن بر، پیشی گرفتن از / بر، سبقت جستن از ۳. تهیه دیدن، پیش‌بینی کردن، پیشگیری کردن ۴. انتظار داشتن، چشم داشتن، توقع داشتن

anticipation /ænˌtɪsɪ'peɪʃn/ *n* ۱. چشمداشت، انتظار ۲. تدارک، تهیه، تمهید؛ [درد، غم] پیشگیری، پیش‌بینی؛ [سود، درآمد] پیشخوری

in anticipation از پیش، پیشاپیش

in anticipation of در تدارکِ، برای پیشگیری از

anticipatory /ænˌtɪsɪ'peɪtərɪ/ *adj* پیشاپیش، از پیش، قبلی < anticipatory delight >؛ (روان‌شناسی) انتظاری

anticlimactic /ˌæntɪklaɪ'mæktɪk/ *adj* (رسمی) مأیوس‌کننده، یأس‌آور، یأس‌آمیز، ناامیدکننده، حاکی از سرخوردگی، حاکی از واخوردگی

anti-climax /ˌæntɪ 'klaɪmæks/ *n* ۱. اُفت، سقوط، نزول، پس‌رفت، هبوط، حضیض؛ [داستان] اُفتگاه، فرود، برگردان ۲. ناامیدی، یأس، سرخوردگی، واخوردگی؛ مایهٔ ناامیدی، مایهٔ سرخوردگی، باعثِ سرخوردگی

anti-clockwise /ˌæntɪ 'klɒkwaɪz/
adv خلافِ حرکتِ عقربه‌های ساعت، چپ‌گرد

antics /'æntɪks/ *npl* ۱. رفتارِ عجیب و غریب؛ مسخره‌بازی، مسخرگی، دلقک‌بازی؛ لودگی ۲. بیمزگی، لوس‌بازی

anticyclone /ˌæntɪ'saɪkləʊn/ *n* (هواشناسی) واچرخه

anti-depressant /ˌæntɪ dɪ'presnt/
adj ۱. (پزشکی) ضدِ افسردگی
n ۲. داروی ضدِ افسردگی

antidote /'æntɪdəʊt/ *n* پادزهر، نوشدارو، تِریاق

antifreeze /'æntɪfriːz/ *n* ضدِ یخ

antigen /'æntɪdʒən/ *n* (پزشکی) آنتی‌ژن، پادگِن

anti-hero /'æntɪ hɪərəʊ/ (*pl* **anti-heroes**)
n (ادبیات) ضدِ قهرمان

antihistamine /ˌæntɪ'hɪstəmiːn/
n (پزشکی) ضدِ حساسیت، آنتی‌هیستامین

antiknock /ˌæntɪ'nɒk/ *n* (فنی) روغنِ سوختِ موتور، روغنِ ضدِ کوبش

Antilles /æn'tɪliːz/ *npl* (جزایرِ) آنتیل

antilogarithm /ˌæntɪ'lɒgərɪðəm, (US) -'lɔːg-/
n (ریاضی) آنتی‌لگاریتم، عکسِ لگاریتم

antimonite /'æntɪmənaɪt/ *n* آنتیمونیت؛ سرمه، کُحل، توتیا

antimony /'æntɪmənɪ, (US) -məʊnɪ/
n (شیمی) آنتیموان

antipathetic /ˌæntɪpə'θetɪk/ *adj* (رسمی) نفرت‌انگیز، منزجرکننده، بیزارکننده، کراهت‌بار، انزجارآور

antipathy /æn'tɪpəθɪ/ *n* تنفر، انزجار، بیزاری، کراهت

anti-personnel /ˌæntɪ pɜːsə'nel/
adj (نظامی) [مین و غیره] ضدِ نفر

antiperspirant /ˌæntɪ'pɜːspərənt/ *n* (مادهٔ) ضدِ عرق

Antipodean /ˌæntɪpə'diːən/ *adj* (نیز با حرفِ کوچک) استرالیایی؛ نیوزیلندی؛ (مجازی، به شوخی) [تعطیلات و غیره] آن سرِ دنیایی، مالِ آن سرِ دنیا، در آن سرِ دنیا

antipodes /æn'tɪpədiːz/ *npl* ۱. (در سطحِ زمین) دونقطهٔ متقابل، دو نقطهٔ متضاد ۲. (در بریتانیا، به شوخی، با حرفِ بزرگ) آن سرِ دنیا؛ (مجازی) استرالیا؛ نیوزیلند

antiquarian /ˌæntɪ'kweərɪən/ *adj* ۱. باستانی، قدیمی
n ۲. عتیقه‌شناس؛ عتیقه‌فروش؛ عتیقه‌دوست

antiquary /'æntɪkwərɪ, (US) -kwerɪ/ (*pl* **antiquaries**) *n* عتیقه‌شناس، عتیقه‌فروش؛ عتیقه‌باز

antiquated /'æntɪkweɪtɪd/ *adj* ۱. کهنه، قدیمی؛ منسوخ، ازمُدافتاده ۲. کهنه‌پرست، اُمُّل، قدیمی

antique /æn'ti:k/ *adj* ۱. کهنه، قدیمی، باستانی *n* ۲. عتیقه

antiquity /æn'tɪkwətɪ/ (*pl* **antiquities**) *n* ۱. دورانِ باستان، عهدِ قدیم؛ عصرِ طلایی ۲. قِدمت، کهنگی ۳. (در جمع) آثارِ باستانی؛ رسومِ کهن

antirrhinum /ˌæntɪ'raɪnəm/ *n* گلِ میمون

anti-Semite /ˌæntɪ 'si:maɪt, (US) 'sem-/ *n,adj* [شخص] ضدِ یهود، یهودستیز

anti-Semitic /ˌæntɪ sɪ'mɪtɪk/ *adj* [شخص] ضدِ یهود، یهودآزار؛ [رفتار و غیره] ضدِ یهودی، یهودآزارانه

anti-Semitism /ˌæntɪ 'semɪtɪzəm/ *n* یهودستیزی، ضدیت با یهود، یهودآزاری

antiseptic /ˌæntɪ'septɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) ضدعفونی‌کننده، پَلَشت‌بر، گندزدا ۲. ضدعفونی‌شده، استریل ۳. بی‌روح *n* ۴. داروی ضدعفونی، مادهٔ گندزدا

antisocial /ˌæntɪ'səʊʃl/ *adj* (به تحقیر) ۱. ضدِ جامعه، جامعه‌ستیز، دشمنِ جامعه ۲. گوشه‌گیر، انزواطلب، جامعه‌گریز

antitank /ˌæntɪ'tæŋk/ *adj* (نظامی) ضدِ تانک

anti-theft /ˌæntɪ 'θeft/ *adj* ضدِ دزدی

anti-theft device دزدگیر

antitheses /æn'tɪθəsi:z/ *pl* of **antithesis**

antithesis /æn'tɪθəsɪs/ (*pl* **antitheses**)
n (رسمی) ۱. برابرنهاد، ضد، نقیض، آنتی‌تز، نقطهٔ مقابل ۲. تقابل، تضاد، تناقض

antithetic /ˌæntɪ'θetɪk/ = antithetical

antithetical /ˌæntɪ'θetɪkl/ *adj* ۱. برابرنهادی، (مربوط به) برابرنهاد ۲. ضد، نقیض، نقطهٔ مقابل، مخالف؛ متناقض، متضاد، متقابل

antithetically /ˌæntɪ'θetɪklɪ/ *adv* به طورِ متضادی، به طورِ متناقضی

antitoxin /ˌæntɪ'tɒksɪn/ *n* (پزشکی) پادزهر، ضدِ سَمّ، ضدِ زهر، پادتن

antler /'æntlə(r)/ *n* ۱. شاخِ گوزن ۲. شاخِ فرعی

antonym /'æntənɪm/ *n* (زبان‌شناسی) متضاد

anus /'eɪnəs/ (*pl* **anuses**) *n* (کالبدشناسی) مقعد، کون

anvil /'ænvɪl/ *n* ۱. سندان ۲. (کالبدشناسی) استخوانِ سندانی

anxiety /æŋ'zaɪətɪ/ *n* ۱. (روان‌شناسی) اضطراب؛ دلواپسی، نگرانی، دل‌نگرانی، بی‌قراری، دلشوره، تشویش ۲. اشتیاق، شور و شوق

anxious /'æŋkʃəs/ *adj* ۱. دلواپس، نگران، مضطرب، بی‌قرار، اندیشناک ۲. نگران‌کننده، اضطراب‌آور ۳. مشتاق، آرزومند، شایق

anxiously /'æŋkʃəslɪ/ *adv* ۱. با نگرانی، با دلواپسی، با اضطراب، مضطربانه، با بی‌قراری؛ هیجان‌زده، با هیجان ۲. مشتاقانه، با اشتیاق، با شور و شوق

any[1] /'enɪ/ *adj* ۱. (در جملهٔ سؤالی یا منفی) هیچ < I haven't got any money / books. > ۲. (در جملهٔ مثبت با مفهومِ منفی) هیچ، هیچ‌گونه، هر، هرگونه < We did the work without any difficulty. > ۳. (در جملهٔ مثبت) هر < Come any day you like. >

in any case به هرحال، به هر تقدیر، به هر صورت

at any rate به هر قیمت، هر طور که شده، به‌هر صورت که شد

any[2] /'enɪ/ *adv* هیچ، اصلاً < Is this car any good? >

be any the better / the worse (for) تفاوت نکردن، توفیر نداشتن، یکسان بودن، علی‌السویه بودن

any[3] /'enɪ/ *pron* هیچ، هیچ‌یک، هیچ‌کدام؛ هر، هر یک، هرکدام < I don't believe any of them can do it. >

not to be having any (محاوره) گوشِ (کسی) بدهکار نبودن، اصلاً تو کَتِ (کسی) نرفتن

anybody /'enɪbɒdɪ/ *pron* ۱. (در جملهٔ سؤالی یا منفی) هیچ‌کسی، کسی ۲. (در جملهٔ مثبت) هرکسی، کسی ۳. آدمِ مهمی، کسی، آدمی < Work harder if you want to be anybody. >

anyhow /'enɪhaʊ/ *adv* ۱. به هر روی، به هر صورت، به هرحال؛ به هیچ روی، به هیچ صورت، به هیچ حال ۲. به نوعی، به صورتی، به گونه‌ای < The work was done all anyhow. > ۳. به هر قیمتی، به هر صورتِ ممکن؛ به هیچ قیمت، به هیچ وجه

anymore /'enɪmɔ:(r)/ *adv* (در جملهٔ منفی) بیش از این، دیگر

anyone /'enɪwʌn/ = anybody

anyplace /'enɪpleɪs/ = anywhere

anything /'enɪθɪŋ/ *pron* ۱. (در جملهٔ سؤالی یا منفی) چیزی، هیچ‌چیز، هیچ‌کار، کاری < There wasn't anything to be done. > ۲. (در جملهٔ مثبت) هر چیز، هرچه < Give me something to eat, anything will do. >

anything but همه چیز... مگر < The film was anything but funny. >

like anything; as ... as anything (محاوره) مثلِ چی، تا بخواهی، هر چی بخواهی، یک طوری... که نپرس < She cried like anything. >

not for anything (محاوره) اصلاً، ابداً

or anything (محاوره) یا یک چیزِ دیگر

not to be anything like ... (محاوره) ۱. اصلاً شبیهِ... نبودن، اصلاً به... شباهت نداشتن ۲. اصلاً... نبودن

anytime /'enɪtaɪm/ *adv* هر وقت، هر موقع، هر لحظه، هر وقت که بشود

anyway /ˈenɪweɪ/ = anyhow

anywhere /ˈenɪweə(r), (US) -hweər/ *adv,pron* جایی، هرجا، هرکجا < Put the box anywhere you like. >؛ هیچ جا، هیچ کجا

A-OK /ˌeɪ əʊˈkeɪ/ *adj* (در آمریکا، محاوره) درجهٔ یک، عالی

aorta /eɪˈɔːtə/ *n* (کالبدشناسی) آئورت

apace /əˈpeɪs/ *adv* (ادبی) زود، سریع، به سرعت

apache /əˈpæʃ/ *n* (در فرانسه) ولگرد، اوباش

Apache /əˈpætʃɪ/ *n* (سرخپوستِ) آپاچی

apart /əˈpɑːt/ *adv* ۱. (میانِ چند چیز) دور از هم، در فاصلهٔ ... از یکدیگر < houses a long way apart > ۲. کنار، به کنار ۳. جدا، جداگانه، مجزا

put / set sb / sth apart from کسی / چیزی را از ... متمایز ساختن

come / fall apart تکه‌تکه شدن

take sth apart چیزی را تکه‌تکه کردن

be worlds apart → world

joking apart شوخی به کنار، گذشته از شوخی، به شوخی

know / tell sb / sth and sb / sth apart از یکدیگر تشخیص دادن، از همدیگر تمیز دادن

apart from سوای، جدا از، قطعِ نظر از

apartheid /əˈpɑːtheɪt, -haɪt/ *n* تبعیضِ نژادی، تفکیکِ نژادی، جدایی نژادی

apartment /əˈpɑːtmənt/ *n* ۱. (در بریتانیا) اتاق < a 5-apartment house > ۲. (در آمریکا، نیز جمع) آپارتمان

apartment block /əˈpɑːtmənt blɒk/ *n* (در بریتانیا) برج، بلوکِ آپارتمانی، مجتمعِ آپارتمانی

apartment house /əˈpɑːtmənt haʊs/ (US) = apartment block

apathetic /ˌæpəˈθetɪk/ *adj* بی‌تفاوت، بی‌علاقه، بی‌احساس، سرد، دل‌مرده

apathetically /ˌæpəˈθetɪklɪ/ *adv* با بی‌علاقگی، با بی‌میلی؛ با بی‌احساسی، به سردی

apathy /ˈæpəθɪ/ *n* بی‌تفاوتی، بی‌علاقگی، بی‌احساسی، سردی، دل‌مردگی

ape /eɪp/ *n* ۱. (جانور) میمونِ انسان‌نما، میمونِ بی‌دم ۲. (آدم) دلقک، مقلّد، لوده ۳. (محاوره، شخص) بوزینه، عنتر، میمون *vt* ۴. ادای ... را درآوردن، تقلید کردن از

go ape (عامیانه) پاک خَر شدن، (کسی) به سرش زدن

aperient /əˈpɪərɪənt/ *adj,n* (رسمی) ملیّن، لینت‌دهنده؛ مُسهِل

aperitif /əˈperətɪf, (US) əˌperəˈtiːf/ *n* (مشروبِ) اشتهاآور

aperture /ˈæpətʃə(r)/ *n* ۱. روزنه، شکاف، دهانه، منفذ، سوراخ ۲. [دوربین] دریچهٔ دیافراگم

apex /ˈeɪpeks/ (*pl* **apexes, apices**) *n* رأس، نوک، سر، تارک؛ اوج

Apex /ˈeɪpeks/ < **Advance Purchase Excursion** *n* (در سفرِ هوایی) بلیتِ از پیش رزروشده، بلیتِ آپکس

APEX /ˈeɪpeks/ = Apex

aphasia /əˈfeɪzɪə, (US) -ʒə/ *n* (پزشکی) زبان‌پریشی

aphid /ˈeɪfɪd/ = aphis

aphides /ˈeɪfɪdiːz/ *pl* of aphis

aphis /ˈeɪfɪs/ (*pl* **aphides**) *n* (جانور) شته

aphorism /ˈæfərɪzəm/ *n* کلماتِ قصار، حکمت، اندرز، کلامِ موجز

aphoristic /ˌæfəˈrɪstɪk/ *adj* حکیمانه؛ پر از اندرز، پر از حکمت؛ موجز

aphrodisiac /ˌæfrəˈdɪzɪæk/ *adj* ۱. [دارو، غذا] مقویِ باه، شهوت‌زا، محرک، انگیزا *n* ۲. داروی مقویِ باه، داروی انگیزا؛ غذای مقویِ باه

apiarist /ˈeɪpɪərɪst/ *n* زنبوردار، کندودار

apiary /ˈeɪpɪərɪ, (US) -ɪerɪ/ *n* کندوخانه، زنبورداری

apices /ˈeɪpɪsiːz/ *pl* of apex

apiculture /ˈeɪpɪkʌltʃə(r)/ *n* (حرفه، فن) زنبورداری، پرورشِ زنبور

apiece /əˈpiːs/ *adv* به ازای هریک، هریکی، دانه‌ای

apish /ˈeɪpɪʃ/ *adj* [تقلید] کورکورانه، میمون‌وار، احمقانه

aplenty /əˈplentɪ/ *adj* (محاوره، کهنه) یک عالم، یک خروار، فراوان، به مقدارِ زیاد، در حدِ وفور < the promise of jobs aplenty >

aplomb /əˈplɒm/ *n* اعتماد به نفس، اطمینان به خود؛ متانت، آرامش

apocalypse /əˈpɒkəlɪps/ *n* کشف، مکاشفه، الهام

the Apocalypse کتابِ مکاشفاتِ یوحنا

apocalyptic /əˌpɒkəˈlɪptɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) مکاشفاتِ یوحنا ۲. شهودی، مکاشفه‌ای، غیب‌گویانه، پیامبرگونه ۳. (مربوط به) آخرالزمان، آخرالزمانی ۴. فاجعه‌آمیز، مصیبت‌بار؛ که از فاجعه خبر می‌دهد

Apocrypha /əˈpɒkrɪfə/ *npl* (مذهب) آپوکریف، ملحقات (کتابِ مقدس)

apocryphal /əˈpɒkrɪfl/ *adj* [کتاب، نوشته] جعلی، مجعول، ساختگی

apogee /ˈæpədʒiː/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) نقطهٔ اوج، اوج ۲. (مجازی) ذُروه، اعلی درجه، اعلی مرتبه، نقطهٔ کمال

apolitical /ˌeɪpəˈlɪtɪkl/ *adj* [شخص، سازمان و غیره] غیرسیاسی، بی‌علاقه به سیاست

Apollo /əˈpɒləʊ/ *n* (در اساطیر یونان و روم) آپولون

apologetic /əˌpɒləˈdʒetɪk/ *adj* عذرخواهانه، پوزش‌طلبانه، حاکی از معذرت‌خواهی

be apologetic about از چیزی شرمنده بودن، به خاطرِ چیزی متأسف بودن

apologetically /əˌpɒləˈdʒetɪklɪ/ *adv* با عذرخواهی، از روی عذرخواهی، از بابِ عذرخواهی، به نشانهٔ عذرخواهی، عذرخواهانه، پوزش‌طلبانه، به پوزش

apologetics /əˌpɒləˈdʒetɪks/ *n* ۱. فنِ اثباتِ حقانیت، دفاعیه‌پردازی؛ رویه‌نویسی؛ فنِ توجیه (عمل) ۲. (مذهب) مدافعهٔ استدلالی از مسیحیت

apologise /əˈpɒlədʒaɪz/ = apologize

apologist /əˈpɒlədʒɪst/ *n* دفاعیه‌پرداز، ردّیه‌نویس، توجیه‌گر

apologize /əˈpɒlədʒaɪz/ *vi* عذر خواستن، پوزش طلبیدن

apology /əˈpɒlədʒɪ/ *n* ۱. پوزش، عذرخواهی، معذرت ۲. (رسمی) دفاع؛ توجیه، توضیح

an apology for (به طعنه) چیزکی به عنوانِ، چیزِ ناقابلی به اسمِ، چیزی به اسمِ، شبهِ...

an apology for a lunch چیزی به اسمِ غذا، چیزکی به عنوانِ غذا

apophthegm /ˈæpəθem/ *n* کلماتِ قصار، حکمت

apoplectic /ˌæpəˈplektɪk/ *adj* ۱. سکته‌ای، (مربوط به) سکتهٔ مغزی ۲. [شخص] دچارِ سکتهٔ مغزی، مبتلا به سکتهٔ مغزی ۳. (محاوره) [شخص] جوشی، عصبی، آتشی‌مزاج

apoplexy /ˈæpəpleksɪ/ *n* سکتهٔ مغزی

apostasy /əˈpɒstəsɪ/ *n* ارتداد، از دین برگشتن، ترکِ دین

apostate /əˈpɒsteɪt/ *adj,n* مرتد، ازدین‌برگشته

a posteriori /ˌeɪ pɒsterɪˈɔːraɪ, -riː/ *adv,adj* (فلسفه) پس از تجربه، ما بعدِ تجربی، پسین، پسینی

apostle /əˈpɒsl/ *n* ۱. رسول، فرستاده ۲. (مذهب، نیز با حرفِ بزرگ) حواری ۳. [نهضت، مذهب] پیشوا، قائد، رهبر

apostolic /ˌæpəˈstɒlɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) حواریان ۲. (مربوط به) پاپ، پاپی

apostrophe[1] /əˈpɒstrəfɪ/ *n* اپوستروف (=نشانهٔ « ' » در خطِ انگلیسی)

apostrophe[2] /əˈpɒstrəfɪ/ *n* (ادبیات، به اشخاص، اشیا و مفاهیم) خطاب، التفات، گریز

apostrophise /əˈpɒstrəfaɪz/ = apostrophize

apostrophize /əˈpɒstrəfaɪz/ *vt* (ادبیات) خطاب کردن به، گریز به کار بردن دربارهٔ، گریز زدن به

apothecary /əˈpɒθəkərɪ, (US) -kerɪ/ (*pl* **apothecaries**) *n* (کهنه) عطار، دوافروش، دواساز

apothecaries' weight اوزانِ طبی

apothegm /ˈæpəθəm/ = apophthegm

apotheoses /əˌpɒθɪˈəʊsiːz/ *pl* of **apotheosis**

apotheosis /əˌpɒθɪˈəʊsɪs/ (*pl* **apotheoses**) *n* (رسمی) ۱. به خدایی رساندن، خدا ساختن، خداسازی؛ قداست بخشیدن؛ به خدا رسیدن؛ خدا شدن؛ تقدس یافتن ۲. تقدیس؛ تکریم؛ تجلیل ۳. مظهرِ کمال، خدا، رب‌النوع، الاهه

appal /əˈpɔːl/ (*prp* **appalling**, *pt,pp* **appalled**) *vt* ۱. ترساندن، متوحش ساختن، هراساندن ۲. (در آمریکا) متنفر کردن، منزجر ساختن، بیزار کردن

appall /əˈpɔːl/ = appal

appalled /əˈpɔːld/ *adj* منزجر، بیزار، متنفر

be appalled at / by sth حالِ (کسی) از چیزی به هم خوردن، از چیزی مشمئز شدن

appalling /əˈpɔːlɪŋ/ *adj* (محاوره) وحشتناک، ترسناک، مهیب، وحشت‌بار، مخوف، هراس‌انگیز، هولناک، نفرت‌انگیز

appallingly /əˈpɔːlɪŋlɪ/ *adv* به طورِ وحشتناکی، به طورِ ترسناکی، به طورِ وحشت‌باری، وحشتناک، به طورِ نفرت‌انگیزی

apparatchik /ˌæpəˈrɑːtʃɪk/ *n* (به طعنه، به شوخی) (آدمِ) کله‌گنده، (آدمِ) گنده، صاحب‌منصب

apparatus /ˌæpəˈreɪtəs, (US) -ˈrætəs/ (*pl* **apparatuses**) *n* ۱. تجهیزات، وسایل، ابزار، اسباب، آلات، ساز و برگ ۲. (کالبدشناسی) جهاز، دستگاه

apparel /əˈpærəl/ *n* ۱. (کهنه) جامه، تن‌پوش، پوشاک *vt* ۲. پوشیدن، به تن کردن

apparent /əˈpærənt/ *adj* ۱. آشکار، هویدا، پیدا، معلوم، نمایان، واضح، مبرهن ۲. ظاهری، صوری

heir apparent وارثِ مسلم، وارثِ مطلق

apparently /əˈpærəntlɪ/ *adv* ظاهراً، از قرارِ معلوم، به‌ظاهر، گویا

apparition /ˌæpəˈrɪʃn/ *n* ۱. [روح، شبح و غیره] تجسم، تظاهر، ظاهر شدن، مجسم شدن، به‌نظر آمدن ۲. شبح، سیاهی

appeal /əˈpiːl/ *vi* ۱. درخواست کردن، استدعا کردن، خواهش کردن، تمنا کردن، التماس کردن ۲. (حقوق) استیناف دادن، پژوهش خواستن، فرجام خواستن ۳. قضاوت خواستن، به داور بردن؛ شکایت بردن ۴. جالب بودن، خوشایند بودن *n* ۵. درخواست، تقاضا، استدعا ۶. (حقوق) استیناف، پژوهش‌خواهی، فرجام‌خواهی ۷. داوری، قضاوت ۸. گیرایی، جاذبه، جذبه، کشش ۹. تمنّا، التماس، زاری، لابه

append /əˈpend/ *vt* (رسمی) [تعلیقه، ذیل] نوشتن؛ [یادداشت] گذاشتن؛ [اسناد] ضمیمه کردن، افزودن، پیوست کردن، الحاق کردن؛ [امضا، مُهر] (پای سند و غیره) گذاشتن، زدن

appendage /əˈpendɪdʒ/ *n* ضمیمه، پیوست، افزوده، ملحقه

appendectomy /ˌæpenˈdektəmɪ/ *n* (پزشکی) جراحیِ آپاندیس، عملِ آپاندیس

appendicectomy /əˌpendɪˈsektəmɪ/ = appendectomy

appendices /əˈpendɪsiːz/ *pl* of **appendix**

appendicitis /əˌpendɪˈsaɪtɪs/ *n* (پزشکی) آپاندیسیت، التهابِ رودهٔ کور

appendix /əˈpendɪks/ (*pl* **appendices; appendixes**) *n* ۱. [کتاب، اسناد] تعلیقه، ذیل؛ ضمیمه، پیوست ۲. (کالبدشناسی) آپاندیس، رودهٔ کور، آویزه

appertain /ˌæpəˈteɪn/ *vi* (رسمی) تعلق داشتن، وابسته بودن، ربط داشتن، مربوط بودن، اختصاص داشتن

appetiser /ˈæpɪtaɪzə(r)/ = appetizer

appetising /ˈæpɪtaɪzɪŋ/ = appetizing

appetite /ˈæpɪtaɪt/ *n* اشتها؛ (مجازی) میل، گرایش، اشتیاق

appetizer /ˈæpɪtaɪzə(r)/ *n* (نوشیدنیِ) اشتهاآور؛ غذای اشتهاآور، غذای مُشَهّی؛ فعالیتِ اشتهاآور؛ (در آمریکا) پیش‌غذا، اردور

appetizing /ˈæpɪtaɪzɪŋ/ *adj* اشتهاآور، مُشَهّی

applaud /əˈplɔːd/ *vt* ۱. کف زدن برای، دست زدن برای ۲. تحسین کردن، تأیید کردن، تشویق کردن، آفرین گفتن به
vi ۳. کف زدن، دست زدن

applause /əˈplɔːz/ *n* کف زدن؛ هلهله؛ تحسین، تشویق

apple /ˈæpl/ *n* سیب؛ درختِ سیب

the apple of one's eye نورِ دیده، نورِ چشم، قرةالعین

apple of discord تخمِ نفاق

a rotten apple وصلهٔ ناجور، بزِ گَر

apple-cart /ˈæpl kɑːt/ *n* چهارچرخه (دستفروشی)

upset the / sb's apple-cart کاسه و کوزهٔ کسی را به‌هم زدن، نقشهٔ کسی را نقشِ بر آب کردن، برنامه‌های کسی را خراب کردن

applejack /ˈæpldʒæk/ *n* (مشروب) کنیاکِ سیب

apple pie /ˌæpl ˈpaɪ/ *n* پایِ سیب

in apple-pie order منظم و مرتب، هر چیز سرِ جای خودش

appealing /əˈpiːlɪŋ/ *adj* ۱. خوشایند، دل‌انگیز، شورانگیز؛ گیرا، جذاب، پرکشش، مطبوع، دلپذیر ۲. ملتمسانه، متضرعانه

appealingly /əˈpiːlɪŋlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ مطبوعی، به طرزِ دلپذیری، به طرزِ جذابی، به طورِ خوشایندی ۲. ملتمسانه، با التماس، با تضرع

appear /əˈpɪə(r)/ *vi* ۱. رؤیت شدن، آشکار شدن، هویدا شدن، پیدا شدن، پدیدار شدن، نمایان شدن ۲. وارد شدن، رسیدن، آمدن ۳. (حقوق) حاضر شدن، حضور به‌هم رساندن ۴. (تئاتر، سینما، تلویزیون) روی صحنه ظاهر شدن، آمدن، شرکت داشتن، شرکت کردن؛ بازی کردن ۵. [کتاب و نشریه] انتشار یافتن، منتشر شدن، درآمدن ۶. به نظر آمدن، به نظر رسیدن، جلوه کردن، نمودن

it appears as if / though; it would appear انگار، به نظر می‌رسد، ظاهراً

appearance /əˈpɪərəns/ *n* ۱. رؤیت؛ ظهور، پیدایش؛ ورود، رسیدن ۲. (حقوق) حضور، حضور به‌هم‌رسانی (در محکمه) ۳. (تئاتر، سینما، تلویزیون) شرکت، حضور؛ بازی ۴. [کتاب و نشریه] انتشار، نشر ۵. ظاهر، نما، نمود، جلوه

give every appearance of doing sth وانمود کردن که، تظاهر کردن به

judge by appearances از ظاهر قضاوت کردن

to all appearances علی‌الظاهر، بر حسبِ ظاهر، ظاهراً

put in an appearance سری زدن، خودی نشان دادن

in order of appearance به ترتیبِ ورود (به صحنه)

keep up appearances حفظِ ظاهر کردن

in appearance به‌ظاهر

to / by / from all appearance(s) علی‌الظاهر، ظاهراً، به‌ظاهر

for appearances' sake برای حفظِ ظاهر

appease /əˈpiːz/ *vt* [شخص] آرام کردن، تسکین دادن، خشنود کردن، خرسند کردن؛ [خشم، کنجکاوی و غیره] فرونشاندن، ارضا کردن، اقناع کردن؛ [گرسنگی، تشنگی] برطرف کردن، فرونشاندن

appeasement /əˈpiːzmənt/ *n* آرام‌بخشی، تسکین، تسلّی؛ فرونشانی، ارضا، اقناع

appellant /əˈpelənt/ *adj* ۱. (حقوق) استینافی
n ۲. (حقوق) استیناف‌دهنده، پژوهش‌خواه، فرجام‌خواه

appellation /ˌæpəˈleɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. نام، لقب، عنوان ۲. نام‌گذاری، تسمیه

appellee /ˌæpəˈliː, əˌpeˈliː/ *n* (حقوق) پژوهش‌خوانده، مستأنفٌ‌علیه

apple sauce /,æpl 'sɔ:s/ *n* ۱. سُسِ سیب ۲. (در آمریکا، محاوره) چرت و پرت، پرت و پلا، لاطائلات، مزخرف، حرف‌های صد تا یه غاز

applesauce /'æplsɔ:s/ (US) = apple sauce

apple tree /'æpl tri:/ *n* درختِ سیب

appliance /ə'plaɪəns/ *n* وسیله، ابزار؛ (در جمع) تجهیزات، آلات، اسباب، وسایل، ابزار

applicability /,æplɪkə'bɪləti, ə'plɪk-/ *n* امکانِ استعمال، قابلیتِ کاربرد، امکانِ استفاده، کارایی

applicable /'æplɪkəbl, ə'plɪkəbl/ *adj* به‌کار بردنی، قابل‌کاربرد؛ مناسب، قابل‌اجرا، عملی

applicable to مربوط به، مناسبِ

where applicable در صورتِ ضرورت، اگر موردی هست

applicant /'æplɪkənt/ *n* درخواست‌کننده، متقاضی، داوطلب

application /,æplɪ'keɪʃn/ *n* ۱. تقاضا، درخواست ۲. استعمال، استفاده، مصرف، کاربرد ۳. [قانون، نظریه، کشف و غیره] اجرا، کاربست، به کار زدن، به کار گرفتن، اِعمال ۴. سعی، کوشش، پشتکار ۵. (کامپیوتر) برنامهٔ کاربردی ۶. دارو، داروی غیرخوراکی

application form تقاضانامه، درخواست‌نامه، برگِ درخواست

make an application (to sb) (for sth) (از کسی) (برای چیزی) تقاضا کردن، درخواست کردن

applied /ə'plaɪd/ *adj* کاربسته، کاربردی، عملی

applied arts هنرهای تزیینی

applied sciences علومِ کاربسته، علومِ کاربردی

appliqué /ə'pli:keɪ, (US) ,æplɪ'keɪ/ *n* ۱. (خیاطی) تکّه‌دوزی *vt* ۲. تکّه‌دوزی کردن

appliquéd /ə'pli:keɪd, (US) ,æplɪ'keɪd/ *adj* (خیاطی) تکّه‌دوزی‌شده

apply /ə'plaɪ/ (*pt,pp* applied) *vt* ۱. استعمال کردن؛ به کار بستن، به کار گرفتن؛ اعمال کردن ۲. [نظریه، قاعده و غیره] به کار بردن، به کار زدن، اجرا کردن، به اجرا درآوردن، به موقعِ اجرا گذاشتن، موردِ استفاده قرار دادن ۳. [توجه، ذهن، نیرو] به کار انداختن، متمرکز کردن *vi* ۴. درخواست دادن؛ درخواست کردن، تقاضا کردن ۵. کاربرد داشتن، قابل‌اجرا بودن، مورد داشتن، مصداق داشتن

apply to sth / sb مربوط بودن به، ربط داشتن به، شاملِ... شدن

apply oneself / one's mind to sth / to doing sth خود را وقفِ چیزی / کاری کردن، خود را به چیزی / کاری مشغول کردن

appoint /ə'pɔɪnt/ *vt* ۱. تعیین کردن، معین کردن، اختصاص دادن ۲. برگماشتن، منصوب کردن ۳. (کهنه) مقرر داشتن

badly appointed نابسامان، درهم‌ریخته، آشفته؛ نامجهز

well appointed بسامان؛ مجهّز

appointee /əpɔɪn'ti:/ *n* گماشته، منصوب

appointment /ə'pɔɪntmənt/ *n* ۱. تعیینِ وقت، قرارِ ملاقات؛ وعده، وقتِ قبلی، قرارِ قبلی ۲. (اداری) انتصاب، گماشتن، تعیین ۳. (اداری) منصب، مقام، پُست ۴. (در جمع) تجهیزات، اسباب، اثاثه

make an appointment قرار گذاشتن

by appointment only تنها با قرارِ قبلی

apportion /ə'pɔ:ʃn/ *vt* تقسیم کردن، قسمت‌قسمت کردن، سهم‌بندی کردن، توزیع کردن

apportion blame to sb تقصیرها را به گردنِ کسی انداختن

apportionment /ə'pɔ:ʃnmənt/ *n* تقسیم، قسمت کردن؛ تسهیم، توزیع؛ تخصیص، اختصاص دادن؛ واگذاری

apposite /'æpəzɪt/ *adj* (رسمی) درخور، مناسب، بجا، به‌موقع

appositely /'æpəzɪtlɪ/ *adv* به طورِ مناسبی، بجا، به موقع

appositeness /'æpəzɪtnɪs/ *n* مناسبت، درخور بودن، بجا بودن

apposition /,æpə'zɪʃn/ *n* (دستور) بَدَل، عطفِ بیان

appraisal /ə'preɪzl/ *n* ارزیابی، ارزشیابی؛ تخمین، برآورد، تقویم؛ قیمت‌گذاری

appraise /ə'preɪz/ *vt* [جواهر، ثروت، اهمیت و غیره] ارزیابی کردن، ارزشیابی کردن؛ تخمین زدن، برآورد کردن، تقویم کردن؛ قیمت گذاشتن

appreciable /ə'pri:ʃəbl/ *adj* محسوس، قابل‌درک، ملموس، قابل‌ملاحظه

appreciably /ə'pri:ʃəblɪ/ *adv* به طورِ محسوسی، به طورِ ملموسی، آشکار، به طورِ آشکاری، به طورِ قابل‌ملاحظه‌ای

appreciate /ə'pri:ʃɪeɪt/ *vt* ۱. قدرِ... را دانستن، ارج نهادن (به)، ارزشِ... را دانستن ۲. متوجهِ... بودن، از...آگاه بودن، دانستن، درک کردن، فهم کردن؛ احساس کردن؛ تصدیق کردن ۳. قدردانی کردن از، تقدیر کردن از *vi* ۴. [کالا، پول و غیره] ترقی کردن، گران شدن

I'd appreciate it if... ممنون می‌شوم اگر...

appreciation /ə,pri:ʃɪ'eɪʃn/ *n* ۱. ارزیابی، تخمین ۲. (رسمی، هنر، ادبیات، موسیقی) نقد، بررسی ۳. حق‌شناسی، تقدیر، قدردانی، سپاس ۴. فهم، شناخت، درک ۵. (مالی) ترقی، بالا رفتن، افزایش

appreciative /əˈpriːʃətɪv/ *adj* [شخص] حساس (به)؛ قدردان، سپاسگزار؛ [نظر، سخن] آکنده از قدردانی، حاکی از تقدیر، حاکی از تحسین، تحسین‌آمیز، با تحسین

appreciatively /əˈpriːʃətɪvlɪ/ *adv* با تحسین، به‌طورِ تحسین‌آمیزی، به‌طورِ ستایش‌آمیزی

apprehend /ˌæprɪˈhend/ *vt* ۱. (کهنه) درک کردن، فهم کردن، دریافتن ۲. (رسمی) ترسیدن از / که، بیم داشتن از / که، نگران بودن از / که ۳. (حقوق) دستگیر کردن، بازداشت کردن، جلب کردن، توقیف کردن، گرفتن

apprehensible /ˌæprɪˈhensəbl/ *adj* دریافتنی، قابل‌درک، فهم‌کردنی

apprehension /ˌæprɪˈhenʃn/ *n* ۱. درک، فهم، دریافت ۲. بیم، ترس؛ تشویش، نگرانی ۳. دستگیری، بازداشت، توقیف، جلب

apprehensive /ˌæprɪˈhensɪv/ *adj* ۱. نگران، دلواپس، مشوش، ناراحت؛ بیمناک، بیم‌زده ۲. (کهنه) تیزفهم، سریع‌الانتقال، تیز، تیزهوش

feel apprehensive about احساسِ نگرانی کردن دربارهٔ، دلواپسِ... بودن، دلِ... شور زدن برای

apprehensively /ˌæprɪˈhensɪvlɪ/ *adv* با نگرانی، با دلواپسی، با ناراحتی، با دلهره

apprentice /əˈprentɪs/ *n* ۱. شاگرد، نوآموز، کارآموز

vt ۲. به شاگردی گذاشتن، به استاد سپردن، به معلم سپردن، سرِ کار گذاشتن

be apprenticed to پیشِ... شاگردی کردن، شاگردِ... شدن

apprenticeship /əˈprentɪsʃɪp, -tɪʃɪp/

n (دورهٔ) شاگردی، نوآموزی، کارآموزی

apprise /əˈpraɪz/ *vt* (رسمی) اطلاع دادن به، مطلع کردن، آگاهی دادن به

appro /ˈæprəʊ/

on appro *n* (عامیانه، بازرگانی) به شرط؛ به شرطِ چاقو

approach /əˈprəʊtʃ/ *vt* ۱. نزدیک شدن به؛ نزدیک آمدن به؛ نزدیک بودن به ۲. (مجازی) به پای... رسیدن، با... برابری کردن

< *No writer can approach Shakespeare in greatness.* >

۳. ره یافتن به، راه بردن به؛ برخوردن به؛ داخلِ گفتگو شدن با

vi ۴. نزدیک بودن؛ نزدیک شدن

n ۵. تقرب، نزدیکی؛ رسیدن، نزدیک شدن ۶. رهیافت، راهبرد، نگرش، تلقی، برخورد، رویکرد؛ روش، شیوه ۷. راه، راهِ دسترسی، راهِ رسیدن ۸. تقاضا، درخواست؛ پیشنهاد

easy of approach سهل‌الوصول، زودیاب

difficult of approach دیریاب، دور از دسترس

make approaches to sb نزدِ کسی راه جستن؛ در دلِ کسی راه باز کردن، تو دلِ کسی جا باز کردن، به کسی تقرب جستن

approachable /əˈprəʊtʃəbl/ *adj* ۱. دست‌یافتنی، قابل‌دسترس ۲. خوش‌برخورد، زودجوش

approbation /ˌæprəˈbeɪʃn/ *n* (رسمی) تصویب، تصدیق، تأیید

appropriate¹ /əˈprəʊprɪət/ *adj* درخور، مناسب، مقتضی، سزاوار، موافق

appropriate² /əˈprəʊprɪeɪt/ *vt* ۱. [پول، سرمایه] کنار گذاشتن، اختصاص دادن ۲. [مال] تصرف کردن، خوردن، به جیب زدن، بلند کردن، دزدیدن؛ [فکر، دستاورد] دزدیدن، برداشتن، به اسمِ خود جا زدن

appropriately /əˈprəʊprɪətlɪ/ *adv* به تناسب، به مناسبت، به طورِ مناسبی، به طورِ متناسبی، به طورِ بجایی، به نحوِ شایسته‌ای، به طورِ درخوری

appropriateness /əˈprəʊprɪətnɪs/ *n* مناسبت، اقتضا

appropriation /əˌprəʊprɪˈeɪʃn/ *n* ۱. اختصاص، تخصیص ۲. تصرف، دزدی ۳. (در آمریکا، سیاسی) اعتبارِ تخصیصی، بودجهٔ خاص

approval /əˈpruːvl/ *n* ۱. تأیید، موافقت، رضایت، نظرِ مساعد، قبولی ۲. تأییدِ رسمی، تصویب

on approval (بازرگانی) به شرطِ پسند، به شرط، شرطی

meet with one's approval موردِ قبولِ کسی قرار گرفتن

give sth the seal of approval مهرِ تأیید بر چیزی زدن، چیزی را تأیید کردن

approve /əˈpruːv/ *vt* ۱. تصویب کردن، تأیید کردن، قبول کردن، پذیرفتن

vi ۲. رضایت دادن، راضی بودن، موافقت کردن

approve of sth / sb موافقِ چیزی / کسی بودن، با چیزی / کسی موافقت کردن

approved school /əˈpruːvd skuːl/

n (در بریتانیا) دارالتأدیب، کانونِ اصلاح و تربیت

approving /əˈpruːvɪŋ/ *adj* تأییدکننده؛ به نشانهٔ تأیید؛ موافق

approvingly /əˈpruːvɪŋlɪ/ *adv* به نشانهٔ تأیید، به نشانهٔ قبول، به تأیید

approximate¹ /əˈprɒksɪmeɪt/ *vi* ۱. نزدیک شدن ۲. شباهت داشتن

vt ۳. نزدیک کردن به ۴. نزدیک شدن به ۵. شباهت داشتن به

approximate² /əˈprɒksɪmət/ *adj* تقریبی، نزدیک

approximate to نزدیک به

approximately /əˈprɒksɪmətlɪ/ *adv* تقریباً، به تقریب، حدوداً

We have approximately 40 pupils.

حدودِ / قریبِ چهل دانش‌آموز داریم.

approximation /əˌprɒksɪˈmeɪʃn/ *n* ۱. تقریب؛ نزدیکی، شباهت ۲. تخمین، برآورد

appurtenance /əˈpɜːtɪnəns/

n (حقوق، معمولاً جمع) متعلقات

APR /ˌeɪ piː ˈɑː(r)/ < annual percentage rate

n (مالی) نرخِ بهرهٔ سالانه

Apr /ˈeɪprəl/ < April

après-ski /ˌæpreɪ ˈskiː/ *adj* بعد از اسکی

< après-ski fun and games >

apricot /ˈeɪprɪkɒt/ *n* ۱. زردآلو؛ درختِ زردآلو ۲. (رنگِ) گل‌بهیِ روشن

April /ˈeɪprəl/ *n* آوریل (= ماهِ چهارمِ سالِ میلادی)

April Fool /ˌeɪprəl ˈfuːl/ *n* (در روزِ اولِ آوریل) دُروغِ اولِ آوریل؛ دماغ سوختهٔ اولِ آوریل، احمقِ آوریل

April Fools' Day /ˌeɪprəl ˈfuːlz deɪ/ = All Fools' Day

a priori /ˌeɪ praɪˈɔːraɪ, praɪˈɔːriː/ *adv,adj* (فلسفه) پیش از تجربه، ماقبلِ تجربی، پیشین، پیشینی

apron /ˈeɪprən/ *n* ۱. پیش‌بند، پیش‌دامن ۲. (هوانوردی) پیش‌بند، توقفگاه ۳. (تئاتر) جلوی صحنه، پیش صحنه

be tied to one's mother's / wife's apron strings

به مادرِ / همسرِ خود چسبیده بودن، زیرِ سلطهٔ مادرِ / همسرِ خود بودن، به مادرِ / همسرِ خود متکی بودن

apron stage /ˌeɪprən ˈsteɪdʒ/ *n* (تئاتر) جلوی صحنه، پیش‌صحنه

apropos /ˌæprəˈpəʊ/ *adv,adj* بجا، به‌موقع

apropos of نسبت به، راجع به، دربارهٔ

apse /æps/ *n* (مذهب) محراب

apt /æpt/ (*comp* **apter**, *super* **aptest**)

adj ۱. [چیز] مستعد، قابل؛ [شخص] متمایل، آماده ۲. محتمل، ممکن < Am I apt to find him in at this time? > ۳. [سخن، نظر] بجا، مناسب، درخور، شایسته ۴. [شخص] بااستعداد، مستعد، باقریحه، باذوق

aptitude /ˈæptɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* استعداد، قابلیت، شایستگی، لیاقت، آمادگی؛ ظرفیت

aptitude test /ˈæptɪtjuːd test, (US) ˈæptɪtuːd/

n آزمونِ استعداد

aptly /ˈæptlɪ/ *adv* آنچنان که شایسته است، به طورِ مناسبی، بجا، به نحوِ مقتضی، آنگونه که باید

aptness /ˈæptnɪs/ *n* ۱. متناسب، اقتضا، بجا بودن ۲. قابلیت، استعداد، توانایی

aqualung /ˈækwəlʌŋ/ *n* (در غواصی) وسایلِ تنفس

aquamarine /ˌækwəməˈriːn/ *n* ۱. زمرّدِ کبود ۲. (رنگِ) کبود

adj ۳. کبود

aquanaut /ˈækwənɔːt/ *n* غواص

aquaplane /ˈækwəpleɪn/ *n* ۱. (چوبِ) اسکی روی آب

vi ۲. اسکی روی آب کردن

aquaria /əˈkweərɪə/ *pl* of **aquarium**

Aquarian /əˈkweərɪən/ *adj,n* متولدِ برجِ دَلو

aquarium /əˈkweərɪəm/ (*pl* **aquariums, aquaria**)

n آکواریوم، آبزیدان

Aquarius /əˈkweərɪəs/ *n* (ستاره‌شناسی) دَلو (= یازدهمین صورتِ منطقةالبروج)

aquatic /əˈkwætɪk/ *adj* ۱. [جانور، گیاه] آبی، آبزی ۲. (ورزش) آبی

aquatint /ˈækwətɪnt/ *n* ۱. حکاکی با اسید ۲. تصویرِ حکاکی‌شده با اسید

aqueduct /ˈækwɪdʌkt/ *n* (برای انتقالِ آب) آبروِ سواره، آباره، آب‌بر، پلخنگ

aqueous /ˈeɪkwɪəs/ *adj* (شیمی) آب‌مانند، مثلِ آب، مایع؛ با آب

aqueous humor /ˌeɪkwɪəs ˈhjuːmə(r)/ (**US**) = aqueous humour

aqueous humour /ˌeɪkwɪəs ˈhjuːmə(r)/

n (کالبدشناسی) زلالیه

aquifer /ˈækwɪfə(r)/ *n* (زمین‌شناسی) لایهٔ آب‌دار، سفرهٔ آب‌دار، (سفرهٔ) آب‌خیز

aquiline /ˈækwɪlaɪn/ *adj* عقاب‌وار، عقاب‌مانند؛ [بینی، نیمرخ] عقابی

Arab /ˈærəb/ *n* ۱. عرب، تازی، اعرابی ۲. بادیه‌نشین، بَدَوی ۳. اسبِ عربی ۴. ولگرد

adj ۵. عربی، تازی

arabesque /ˌærəˈbesk/ *n* (هنر) اسلیمی، عربانه، آرابسک، نقشِ عربی، سبْکِ عربی

Arabia /əˈreɪbɪə/ *n* (شبهِ جزیرهٔ) عربستان

Arabian /əˈreɪbɪən/ *adj* ۱. عربی؛ (مربوط به) اعراب؛ (مربوط به) عربستان

n ۲. عرب، تازی؛ اهلِ عربستان

the Arabian Nights (قصه‌های) هزار و یک شب

the Arabian camel شترِ یک‌کوهانه، جمّازه

Arabic /ˈærəbɪk/ *adj* ۱. عربی، تازی

n ۲. (زبانِ) عربی

Arabic figures /ˌærəbɪk ˈfɪgəz, (US) ˈfɪgjərz/ = Arabic numerals

Arabic numerals /ˌærəbɪk ˈnjuːmərəlz, (US) ˈnuː-/

npl اعدادِ عربی، اعدادِ هندی

Arabist /'ærəbɪst/ *n* عرب‌شناس

arable /'ærəbl/ *adj* ۱. [زمین] قابل‌کشت، مزروعی، زراعی
n ۲. زمینِ مزروعی، زمینِ قابل‌کشت

arachnid /ə'ræknɪd/ *n* (جانورشناسی) جانورِ عنکبوتی
arachnids عنکبوتیان

arbiter /'ɑ:bɪtə(r)/ *n* ۱. حَکَم، داور، میانجی ۲. صاحب‌اختیار، مختارِ مطلق

arbitrage /'ɑ:bɪtrɑ:ʒ, -trɪdʒ/ *n* (بازرگانی) [ارز، سهام، کالا و غیره] خرید و فروش به سود، معامله به سود، واسطه‌گری

arbitrager /'ɑ:bɪtrɑ:ʒə(r), -trɪdʒə(r)/
n (بازرگانی) [سهام، کالا و غیره] واسطه، معامله‌گر، سوداگر؛ دلّالِ ارز، دلّالِ اوراقِ بهادار

arbitrament /ɑ:'bɪtrəmənt/ *n* (رسمی) ۱. حَکَمیّت، داوری، میانجی‌گری ۲. حُکم، رأی

arbitrarily /'ɑ:bɪtrərɪlɪ, (US) -trerɪlɪ/ *adv* ۱. به طورِ دلبخواهی، بدونِ حساب، به طورِ تصادفی، به طورِ اتفاقی، به طورِ دیمی، خودرأیانه ۲. مستبدانه، با زور، با تحکم

arbitrariness /'ɑ:bɪtrərɪnɪs, (US) -trerɪ-/
n ۱. دلبخواهی بودن، بی‌حساب و کتابی ۲. خودسری، خودسرانگی، تحکم

arbitrary /'ɑ:bɪtrərɪ, (US) -trerɪ/ *adj* ۱. دلخواهانه، دلبخواهی، اختیاری، مِن‌درآوردی، مِن عِندی، دیمی ۲. استبدادی، دیکتاتوری، خودسرانه

arbitrate /'ɑ:bɪtreɪt/ *vt* ۱. حَکَمیّت کردن در، داوری کردن در، میانجی‌گری کردن در
vi ۲. حکمیت کردن، داوری کردن، میانجی‌گری کردن

arbitration /ˌɑ:bɪ'treɪʃn/ *n* حَکَمیّت، داوری، میانجی‌گری
go to arbitration به داوری ارجاع کردن

arbitrator /'ɑ:bɪtreɪtə(r)/ *n* (حقوق) حَکَم، داور، میانجی

arbor /'ɑ:bə(r)/ = arbour

arboreal /ɑ:'bɔ:rɪəl/ *adj* (رسمی) ۱. درختی؛ درخت‌گونه ۲. درخت‌زی، درخت‌نشین

arboreta /ˌɑ:bə'ri:tə/ *pl* of **arboretum**

arboretum /ˌɑ:bə'ri:təm/ (*pl* **arboretums, arboreta**) *n* باغِ گیاه‌شناسی

arbour /'ɑ:bə(r)/ *n* آلاچیق، سایبان

arc /ɑ:k/ *n* ۱. قوس، کمان ۲. قوسِ الکتریکی
vi ۳. چرخیدن، دور زدن، گشتن ۴. جرقه زدن

arcade /ɑ:'keɪd/ *n* تیمچه، پاساژ، بازارِ سرپوشیده؛ دالان، گذرِ طاقدار، ساباط

Arcadian /ɑ:'keɪdɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) آرکادی ۲. [فکر، شخص] ساده، روستایی، بی‌آلایش
n ۳. آدمِ ساده، آدمِ بی‌آلایش

arcane /ɑ:'keɪn/ *adj* سرّی، محرمانه؛ مرموز، اسرارآمیز

arch[1] /ɑ:tʃ/ *n* ۱. (معماری) تاق، قوس؛ هلال ۲. (کالبدشناسی) قوس < the arch of the foot >
vt ۳. قوس دادن، خم کردن
vi ۴. خم شدن؛ قوز کردن؛ قوس زدن

arch[2] /ɑ:tʃ/ *adj* [شخص] شیطان، ناقلا، تُخس، شرور، شرّ؛ [رفتار] شیطنت‌آمیز، مکّارانه، حاکی از شرارت

archaeological /ˌɑ:kɪə'lɒdʒɪkl/ *adj* باستان‌شناختی، (مربوط به) باستان‌شناسی

archaeologist /ˌɑ:kɪ'ɒlədʒɪst/ *n* باستان‌شناس

archaeology /ˌɑ:kɪ'ɒlədʒɪ/ *n* باستان‌شناسی

archaic /ɑ:'keɪɪk/ *adj* ۱. (زبان‌شناسی) مهجور، کهنه، منسوخ ۲. (به طعنه) قدیمی، باستانی، ابتدایی

archaism /'ɑ:keɪɪzəm/ *n* ۱. (زبان‌شناسی) صورتِ کهنه، شکلِ مهجور ۲. (در سبک یا بیان) کهنه‌گرایی

archangel /'ɑ:keɪndʒl/ *n* فرشتهٔ مقرّب، مَلَکِ مقرّب

archbishop /ˌɑ:tʃ'bɪʃəp/ *n* (مذهب) اسقفِ اَعظم، سراسقف، مَطران

archbishopric /ˌɑ:tʃ'bɪʃəprɪk/ *n* ۱. مقامِ سراسقفی، مقامِ مَطرانی ۲. سراسقف‌نشین، مَطران‌نشین

archdeacon /ˌɑ:tʃ'di:kən/ *n* (مذهب) شمّاسِ بزرگ

archdeaconry /ˌɑ:tʃ'di:kənrɪ/ (*pl* **archdeaconries**) *n* ۱. مقامِ شمّاسی ۲. شمّاس‌نشین

archdiocese /ˌɑ:tʃ'daɪəsɪs/ *n* سراسقف‌نشین، قلمروِ اسقفِ اعظم، مَطران‌نشین

archduchess /ˌɑ:tʃ'dʌtʃəs/ *n* دوشسِ بزرگ

archduke /ˌɑ:tʃ'dju:k, (US) -'du:k/ *n* دوکِ بزرگ

arch-enemy /ˌɑ:tʃ 'enəmɪ/ *n* ۱. دشمنِ بزرگ، دشمنِ اصلی ۲. (با حرفِ بزرگ) شیطان، ابلیس

archer /'ɑ:tʃə(r)/ *n* ۱. کمانگیر، کمانکش، تیرانداز ۲. (ستاره‌شناسی، با حرفِ بزرگ) قوس، کمان، رامی (= نهمین صورتِ منطقةالبروج)

archery /'ɑ:tʃərɪ/ *n* ۱. کمانداری، کمانگیری، تیراندازی ۲. تیر و کمان

archetypal /ˌɑ:kɪ'taɪpl/ *adj* (رسمی) مثالی، ازلی

archetype /'ɑ:kɪtaɪp/ *n* صورتِ ازلی، نمونهٔ شامل، سرمشقِ نخستین، کهن‌الگو، صورتِ نوعی

archimandrite /ˌɑ:kɪ'mændraɪt/ *n* راهبِ بزرگ؛ (در کلیسای ارتدکس) رئیسِ دیْر

Archimedes /ˌɑ:kɪ'mi:di:z/ *n* ارشمیدس

archipelago /ˌɑ:kɪ'peləgəʊ/ (*pl* **archipelagos, archipelagoes**) *n* ۱. مجمع‌الجزایر ۲. دریای پرجزیره

the Archipelago دریای اژه

architect /ˈɑ:kɪtekt/ *n* معمار، آرشیتکت

architectural /ˌɑ:kɪˈtektʃərəl/ *adj* (مربوط به) معماری؛ ساختمانی

architecturally /ˌɑ:kɪˈtektʃərəlɪ/ *adv* از نظرِ معماری؛ از نظرِ ساختمانی

architecture /ˈɑ:kɪtektʃə(r)/ *n* معماری

architrave /ˈɑ:kɪtreɪv/ *n* (معماری) گچبریِ اطرافِ در، زَغره

archive /ˈɑ:kaɪv/ *n* (معمولاً جمع) ۱. بایگانی، آرشیو ۲. اسناد، اوراق

archivist /ˈɑ:kɪvɪst/ *n* بایگان، ضباط

archly /ˈɑ:tʃlɪ/ *adv* با شیطنت، موذیانه

arch-rival /ˌɑ:tʃ ˈraɪvl/ *n* رقیبِ اصلی

archway /ˈɑ:tʃweɪ/ *n* دروازه؛ گذرگاهِ سرپوشیده

arc-lamp /ˈɑ:k læmp/ *n* لامپِ قوسی

arc-light /ˈɑ:k laɪt/ *n* نورِ قوسی

arctic /ˈɑ:ktɪk/ *adj* ۱. (جغرافی) شمالگانی، قطبی، (مربوط به) قطبِ شمال ۲. سرد، منجمد، یخ‌زده

n ۳. (با حرفِ بزرگ) شمالگان، قطب‌شمال

the Arctic Ocean اقیانوسِ منجمدِ شمالی

Arctic Circle /ˌɑ:ktɪk ˈsɜ:kl/ *n* مدارِ شمالگان

ardent /ˈɑ:dnt/ *adj* باحرارت، پرشور، خونگرم، گرم

ardently /ˈɑ:dntlɪ/ *adv* با حرارت، با شور و شوق، با گرمی؛ پرشور؛ به طرزِ پرشوری

ardor /ˈɑ:də(r)/ (US) = ardour

ardour /ˈɑ:də(r)/ *n* شور و شوق، اشتیاق، خونگرمی، گرمی، حرارت

arduous /ˈɑ:djʊəs, (US) -dʒʊ-/ *adj* ۱. [کار] سخت، دشوار، شاقّ، طاقت‌فرسا ۲. [راه، تپه و غیره] صعب، صعب‌العبور، سخت، پرنشیب و فراز

arduously /ˈɑ:djʊəslɪ, (US) ˈɑ:dʒʊəslɪ/ *adv* با سختی، با زحمت، با دشواری، با مشقّت

are[1] /ə(r), ɑ:(r)/ صیغهٔ جمع و نیز دومِ شخص مفردِ زمانِ حالِ فعلِ **be**

are[2] /ɑ:(r)/ *n* آر، دکامتر (= واحدِ سطح، برابر با ۱۰۰ مترِ مربع)

area /ˈeərɪə/ *n* ۱. مساحت، سطح ۲. ناحیه، منطقه، بخش ۳. (مجازی) [شناخت، تحقیق] حوزه، پهنه، زمینه، عرصه، ساحت، میدان، قلمرو ۴. (معماری) حیاط‌خلوت، نورگیر

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **area** عام‌ترین کلمه‌ای است که برای اشاره به بخشی از سطحِ زمین به کار می‌رود. این بخش که ممکن است بزرگ یا کوچک باشد، معمولاً محدودهٔ معینی از زمین نیست:

the shopping / downtown area of the city

a rural area of the country

the Houston area

در گونه‌های غیررسمیِ زبانِ انگلیسی، به جای کلمهٔ **area**، از عباراتِ **part of the world / the country / town** نیز می‌توان استفاده کرد:

There is no video shop in our part of town.

New England is a delightful part of the country.

کلمهٔ **region** معمولاً به ناحیه‌ای وسیع از یک کشور اشاره می‌کند. این ناحیه گاهی اوقات محدودهٔ معینی است و گاهی نیست:

the arctic region of Canada

The south east is the richest region in England.

کلمهٔ **district** برای اشاره به ناحیه‌ای کوچکتر از **region** به کار می‌رود و معمولاً محدودهٔ اداریِ معینی از یک کشور یا شهر را مشخص می‌کند:

the financial district of town

the central district of Hong Kong

the Lake District

area code /ˈeərə kəʊd/ *n* (در آمریکا، تلفن) پیش‌شماره، کدِ منطقه

areca /ˈærɪkə/ *n* (گیاه) فوفل، نخلِ هندی

arena /əˈri:nə/ *n* ۱. (در رومِ باستان، تئاتر) صحنه، گود، میدان ۲. (مجازی) عرصه، میدان، جولانگاه، صحنه < the arena of politics > ۳. استادیوم

aren't /ɑ:nt/ = are not, am not

arête /æˈreɪt/ *n* [کوه] تیغه، گرده

argent /ˈɑ:dʒənt/ *n* ۱. (ادبی) نقره، سیماب، سیم

adj ۲. (ادبی) سیمین، سیمابگون، نقره‌ای

Argentina /ˌɑ:dʒənˈti:nə/ *n* آرژانتین

Argentine /ˈɑ:dʒəntaɪn/ *adj* ۱. (مربوط به) آرژانتین، آرژانتینی

n ۲. آرژانتینی، اهلِ آرژانتین

the Argentine آرژانتین

Argentinian /ˌɑ:dʒənˈtɪnɪən/ *adj* (مربوط به) آرژانتین، آرژانتینی، (مربوط به) آرژانتینی‌ها، (مربوط به) مردمِ آرژانتین

argon /ˈɑ:gɒn/ *n* (شیمی) آرگون

Argonaut /ˈɑ:gənɔ:t/ *n* (اساطیر) آرگونوت (= هر یک از ملاحانِ کشتیِ آرگو، در اساطیرِ یونان)

argosy /ˈɑ:gəsɪ/ (*pl* **argosies**)

n (ادبی) کشتی (تجارتی)، سفینه

argot /ˈɑ:gəʊ/ *n* زبانِ صنفی، زبانِ اقشار (مانندِ زبانِ نظامی، زبانِ محصلی و غیره)؛ زبانِ لاتی

arguable /ˈɑ:gjʊəbl/ *adj* استدلال‌پذیر، قابلِ‌بحث، دفاع‌کردنی، قابلِ‌دفاع، ردّکردنی

It is arguable that... قابلِ‌اثبات است که...، قابلِ‌دفاع است که...

arguably /'ɑ:gjʊəblɪ/ *adv* مسلماً، محققاً، به تحقیق

David is arguably the best actor of his generation. با استدلال می‌شود نشان داد که دیوید بهترین بازیگرِ نسلِ خودش است.

argue /'ɑ:gju:/ *vi* ۱. مشاجره کردن، بگومگو کردن، جرّ و بحث کردن ۲. استدلال کردن، سخن گفتن، دلیل آوردن، حجت آوردن، دفاع کردن؛ ردّ کردن *vt* ۳. بحث و گفتگو کردن دربارهٔ، مباحثه کردن در خصوصِ ۴. نشان دادن، دلالت کردن بر، حاکی بودن از

argue the toss → toss

argue *sb* **into** *sth* *vt* ترغیب کردن به، تشویق کردن به، متقاعد کردن که، مجاب کردن که

argue *sb* **out of** *sth* *vt* برحذر داشتن از

argument /'ɑ:gjʊmənt/ *n* ۱. بگومگو، مشاجره، جـرّ و بـحث، دعـوا ۲. بـحث و گـفتگو، مـباحثه؛ استدلال، دلیل آوردن ۳. دلیل، حـجّت، بـرهان ۴. [کتاب] خلاصهٔ مطالب، لُبِّ مطلب، چکیده

for the sake of argument برای پیشرفتِ بحث، به فرض

argumentation /,ɑ:gjʊmen'teɪʃn/ *n* ۱. استدلال، احتجاج ۲. مـباحثه، بگـومگو، مـناظره، مـناقشه، بحث و گفتگو، جَدَل

argumentative /,ɑ:gjʊ'mentətɪv/ *adj* [شخص] اهلِ جرّ و بحث، جنجالی؛ [کتاب، اثر] بحث‌انگیز

Argus /'ɑ:gəs/ *n* (اساطیرِ یونان) آرگوس، غولِ صدچشم

Argus-eyed /,ɑ:gəs 'aɪd/ *adj* مراقب، مواظب، مترصد

argy-bargy /,ɑ:dʒɪ 'bɑ:dʒɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) جر و بحث، بگومگو

aria /'ɑ:rɪə/ (*pl* **arias**) *n* (موسیقی) آریا، آزادخوانی، تک‌خوانی

Arian[1] /'eərɪən/ = Aryan

Arian[2] /'eərɪən/ *adj* ۱. (مذهب) (مربوط به) آریوس، آریوسی، (مربوط به) آریانیسم *n* ۲. (مذهب) پیـروِ آریوس، پیروِ آریانیسم

Arianism /'eərɪənɪzəm/ *n* (مذهب) آیینِ آریوس، آریانیسم

arid /'ærɪd/ *adj* ۱. [منطقه، زمین] خشک، بایر، لم‌یزرع، کم‌باران ۲. (مجازی) بی‌لطف، بی‌مزه، بی‌روح

aridity /ə'rɪdətɪ/ *n* [زمین، منطقه] خشکی، بی‌حاصلی؛ بی‌آبی

Aries /'eəri:z/ *n* (ستاره‌شناسی) حَمَل، برّه (= نخستین صورتِ منطقةالبروج)

aright /ə'raɪt/ *adv* (کهنه) درست، به درستی

arise /ə'raɪz/ (*pt* **arose**, *pp* **arisen**) *vi* ۱. [مشکل] رخ دادن، روی دادن، پـدید آمـدن، به‌وجود آمدن؛ [سؤال، مسئله] طـرح شـدن، پـیش آمدن، مطرح شدن؛ [گریه، خنده] دست دادن؛ [ابر، مِه] برخاستن، پدیدار شدن ۲. ناشی شدن، منتج شدن، به حاصل آمدن ۳. (کهنه) [شخص] بیدار شدن، بلند شدن، برخاستن؛ [خورشید] برآمدن، سرزدن، طلوع کردن

when the need arises وقتی لازم باشد، در صورتِ لزوم

arisen /ə'rɪzn/ *pp* of **arise**

aristocracy /,ærɪ'stɒkrəsɪ/ (*pl* **aristocracies**) *n* ۱. اشراف‌سالاری، حکومتِ اشراف، آریستوکراسی ۲. اشرافیت، نجیب‌زادگی ۳. (طبقهٔ) اشـراف، (طـبقهٔ) نجبا ۴. (مجازی) نخبگان، برگزیدگان

aristocrat /'ærɪstəkræt, (US) ə'rɪst-/ *n* نجیب‌زاده، اشراف‌زاده؛ آریستوکرات

aristocratic /,ærɪstə'krætɪk, (US) ə,rɪstə-/ *adj* اشرافی، اَعیانی

aristocratically /,ærɪstə'krætɪklɪ, (US) ə,rɪstə-/ *adv* به شیوهٔ اشرافی، اشرافی؛ به لحـاظِ اشـرافـی؛ بـه صورتِ اشرافی

Aristotelian /,ærɪstə'ti:lɪən/ *adj* ارسطویی؛ (مربوط به) ارسطو

Aristotle /'ærɪstɒtl/ *n* ارسطو

arithmetic[1] /ə'rɪθmətɪk/ *n* (علم) حساب، علمِ اَعداد

mental arithmetic محاسبهٔ ذهنی

arithmetic[2] /,ærɪθ'metɪk/ *adj* حسابی، عددی

arithmetical /,ærɪθ'metɪkl/ *adj* حسابی، عددی

arithmetical progression /,ærɪθ,metɪkl prə'greʃn/ *n* (ریاضی) تصاعدِ حسابی، تصاعدِ عددی

arithmetician /ə,rɪθmə'tɪʃn/ *n* حسابدان

arithmetic progression /,ærɪθmetɪk prə'greʃn/ *n* (ریاضی) تصاعدِ حسابی، تصاعدِ عددی

ark /ɑ:k/ *n* کشتیِ نوح

Ark of the Covenant /,ɑ:k əv ðə 'kʌvənənt/ *n* (مذهب) تابوتِ عهد، صندوقِ تورات

arm[1] /ɑ:m/ *n* ۱. دست، بازو ۲. [لباس] آستین؛ [درخت] شاخهٔ بزرگ؛ [رود] شاخه؛ [صندلی] دسته؛ [گرامافون] بازو، دسته ۳. [شرکت] شـعبه، شـاخه ۴. (نظامی) نیرو

in sb's arms در آغوشِ کسی، در بغلِ کسی

in each other's arms در آغوشِ یکدیگر

under sb's arm زیرِ بغلِ کسی

(with one's) arms akimbo دست به کمر

as long as your arm → long[1]
chance one's arm → chance[2]
cost / pay an arm and a leg (محاوره) خرج زیادی برداشتن، خیلی آب خوردن
babe in arms بچهٔ راه نیفتاده
keep sb at arm's length از کسی دوری کردن، از کسی کناره گرفتن، با کسی خودمانی نشدن، به کسی رو ندادن
with open arms با آغوشِ باز
walk arm-in-arm دست در دستِ هم رفتن
the (long) arm of the law (مجازی) دستِ (توانای) قانون، قدرتِ (قاهرِ) قانون

arm[2] /ɑːm/ *n* (نظامی) نیرو < the air arm >؛ واحد < the infantry arm >

arm[3] /ɑːm/ *vi* ۱. مسلح شدن، سلاح برداشتن *vt* ۲. مسلح کردن
armed to the teeth تا دندان مسلح، کاملاً مسلح

armada /ɑːˈmɑːdə/ *n* (نظامی) ناوگان
the Armada (در جنگِ با انگلستان) ناوگانِ اسپانیا

armadillo /ˌɑːməˈdɪləʊ/ (*pl* **armadillos**) *n* آرمادیلو (= پستانداری از راستهٔ بی‌دندانان)

Armageddon /ˌɑːməˈgedn/ *n* ۱. (مذهب) حارمَجِدّون (= آخرین نبرد میانِ خیر و شر در پایانِ جهان) ۲. (مجازی) نبردِ نهایی، جنگِ سرنوشت

armament /ˈɑːməmənt/ *n* ۱. (معمولاً جمع) نیروهای مسلح ۲. (معمولاً جمع) تسلیحات، مهمات؛ اسلحه، جنگ‌افزار ۳. مسلح‌سازی، تجهیز، بسیج

armature /ˈɑːmətʃʊə(r)/ *n* ۱. [موتور، دینام] آرمیچر ۲. [آهن‌ربا] جوشن ۳. [مجسمه و غیره] اسکلت، آرماتور

armband /ˈɑːmbænd/ *n* ۱. بازوبند ۲. (در جمع) بازوبندِ شنا

armchair /ˈɑːmtʃeə(r), ɑːmˈtʃeə(r)/ *n* ۱. صندلیِ دسته‌دار، صندلیِ راحتی؛ مبل *adj* ۲. [خدمات، معاملات و غیره] از راهِ دور، غیرحضوری، با تلفن
an armchair critic عالمِ بی‌عمل، واعظِ غیرمتعظ، خرده‌گیرِ ساحل‌نشین

armed /ɑːmd/ *adj* مسلح؛ مجهّز
the armed forces / services (نظامی) نیروهای مسلح
armed neutrality بی‌طرفیِ مسلحانه

Armenia /ɑːˈmiːnɪə/ *n* ارمنستان

Armenian /ɑːˈmiːnɪən/ *adj* ۱. ارمنی، (مربوط به) ارمنیان؛ (مربوط به) ارمنستان *n* ۲. ارمنی؛ اهلِ ارمنستان ۳. (زبانِ) ارمنی

armful /ˈɑːmfʊl/ (*pl* **armfuls**) *n* (مقدار) بغل
by the armful در بغل

armhole /ˈɑːmhəʊl/ *n* حلقهٔ آستین

armistice /ˈɑːmɪstɪs/ *n* آتش‌بسِ موقت، آتش‌بس

Armistice Day /ˈɑːmɪstɪs deɪ/ *n* روزِ آتش‌بس (= در بریتانیا، یازدهمِ نوامبر روزِ یادمانِ پایانِ جنگ‌های اول و دومِ جهانی)

armlet /ˈɑːmlɪt/ = armband

armoire /ˈɑːmwɑː(r), (US) ɑːmˈwɑːr/ *n* گنجه، دولابچه، قفسه

armor /ˈɑːmə(r)/ = armour

armored /ˈɑːməd/ (US) = armoured

armorer /ˈɑːmərə(r)/ (US) = armourer

armorial /ɑːˈmɔːrɪəl/ *adj* (مربوط به) نشانِ خانوادگی؛ (مربوط به) آرم
armorial bearings نشانِ خانوادگی؛ آرم

armor-plated /ˌɑːmə ˈpleɪtɪd/ (US) = armour-plated

armory /ˈɑːmərɪ/ (US) = armoury

armour /ˈɑːmə(r)/ *n* ۱. زره، جوشن ۲. [خودرو، هواپیما، کشتی] پوششِ زرهی؛ [جانور، گیاه] سپر؛ لاک ۳. (نظامی) نیروی زرهی
a chink in sb's armour → chink[1]
a knight in shining armour → knight

armoured /ˈɑːməd/ *adj* ۱. زره‌دار، زره‌پوش ۲. مسلّح، مجهّز به سلاح، سلاح‌پوشیده

armourer /ˈɑːmərə(r)/ *n* ۱. اسلحه‌ساز، قورچی؛ زره‌ساز، زرّاد ۲. اسلحه‌دار، قورچی‌باشی، نگهبانِ اسلحه

armour-plated /ˌɑːmə ˈpleɪtɪd/ *adj* (نظامی) زرهی

armoury /ˈɑːmərɪ/ (*pl* **armouries**) *n* اسلحه‌خانه، قورخانه، زرّادخانه، انبارِ مهمّات، جَبّه‌خانه

armpit /ˈɑːmpɪt/ *n* (گودیِ) زیرِ بغل

arms /ɑːmz/ *npl* ۱. اسلحه، مهمات، تسلیحات ۲. [شخص، خاندان، مؤسسه] نشان، آرم، علامت
lay down (one's) arms سلاح به زمین گذاشتن، دست از جنگ کشیدن
take up arms سلاح برداشتن، مسلح شدن، دست به اسلحه بردن
rise up in arms قیامِ مسلحانه کردن
under arms مسلّح، آماده به جنگ
be up in arms مبارزهٔ سرسختانه کردن
bear arms → bear[2]
brothers in arms → brother[1]
present arms → present[3]

arms-race /ˈɑːmz reɪs/ *n* مسابقهٔ تسلیحاتی

army /ˈɑːmɪ/ *n* ۱. ارتش، سپاه، لشکر؛ نیروی زمینی، قشون ۲. جمعیت، جماعت، هیئت؛ گروهِ کثیر
be in the army ارتشی بودن
go into the army; join the army ۱. واردِ ارتش شدن ۲. به سربازی رفتن

an army of گروهِ کثیری از، انبوهی از

army-corps /'ɑ:mɪ kɔ:(r)/ *n* (نظامی) واحد، یگان

arnica /'ɑ:nɪkə/ *n* (پزشکی، گیاه) همیشه‌بهارِ کوهی، تنباکوی کوهی

A-road /'eɪ rəʊd/ *n* (در بریتانیا) جادهٔ درجهٔ یک

aroma /ə'rəʊmə/ (*pl* **aromas**) *n* ۱. بوی خوش، عطر، رایحه، نکهت ۲. (مجازی) رنگ و بو، بو < the aroma of wealth >

aromatherapy /ə,rəʊmə'θerəpɪ/ *n* (پزشکی) عطردرمانی

aromatic /,ærə'mætɪk/ *adj* معطّر، خوشبو، بُودار

arose /ə'rəʊz/ *pt* of **arise**

around¹ /ə'raʊnd/ *adv* ۱. گرداگرد، دور و اطراف، دور تادور، از هر طرف، این‌طرف و آن‌طرف، دور و بر ۲. (محاوره) همین دور و ورها، این نزدیکی‌ها

have been around سرد و گرم چشیدن، تجربه اندوختن

all around گرداگرد، دور و اطراف، دور تا دور، از هر طرف، این‌طرف و آن‌طرف، دور و بر

around² /ə'raʊnd/ *prep* ۱. سرتاسرِ ۲. دورِ، گردِ، اطرافِ، پیرامونِ ۳. در حدودِ

all around سرتاسرِ

arousal /ə'raʊzl/ *n* ۱. بیدار کردن؛ بیداری ۲. برانگیختن، تحریک؛ برانگیختگی، تحریک‌شدگی

arouse /ə'raʊz/ *vt* ۱. بیدار کردن ۲. برانگیختن، تحریک کردن، تهییج کردن

arpeggio /ɑ:'pedʒɪəʊ/ (*pl* **arpeggios**) *n* (موسیقی) آرپژ، چنگانه

arquebus /'ɑ:kwɪbəs/ *n* تفنگِ شمخال

arr¹ /ə'reɪndʒd baɪ/ < **arranged by** *n* (موسیقی) تنظیم، تنظیم‌شده به وسیلهٔ، تنظیم از

arr² /ə'raɪvl/ < **arrival** *n* [هواپیما، قطار] (ساعتِ) ورود

arrack /'æræk/ *n* (مشروب) عَرَق

arraign /ə'reɪn/ *vt* (حقوق) متهم کردن؛ تحتِ تعقیبِ قانونی قرار دادن، به دادگاه احضار کردن

arraignment /ə'reɪnmənt/ *n* (حقوق) اتهام؛ تعقیبِ قانونی، احضار به دادگاه

arrange /ə'reɪndʒ/ *vt* ۱. [چیزها] مرتب کردن، منظم کردن، آراستن، چیدن ۲. [امور] ترتیب دادن، سازمان دادن؛ طرح ریختن؛ برنامه‌ریزی کردن؛ قرار گذاشتن (که)؛ توافق کردن (روی) ۳. (کهنه) [اختلاف] رفع و رجوع کردن، رفع کردن ۴. (موسیقی) تنظیم کردن
vi ۵. مقرر داشتن ۶. موافقت کردن، به توافق رسیدن

arrangement /ə'reɪndʒmənt/ *n* ۱. تنظیم، مرتب کردن؛ آرایش، ترتیب ۲. توافق، قرار ۳. (در جمع) مقدمات، تمهیدات، تدارکات ۴. (موسیقی) تنظیم

by arrangement با قرارِ قبلی

make arrangements for مقدماتِ ... را فراهم کردن، ترتیبِ ... را دادن

come to an arrangement به توافق رسیدن

arrant /'ærənt/ *adj* [احمق، دروغگو و غیره] تمام‌عیار، محض

arrant nonsense اراجیف، مزخرف

arras /'ærəs/ *n* فرشینه؛ دیوارپوش

array /ə'reɪ/ *vt* ۱. (نظامی) به صف آراستن، به صف کشیدن، آرایش دادن ۲. پوشاندن، به تن کردن
n ۳. (نظامی) صف، آرایش ۴. (رسمی) لباس، جامه، رخت ۵. (ریاضی) آرایش، آرایه، ترتیب ۶. عرضه، نمایش < a fine array of tools > ۷. مجموعه، دسته

arrears /ə'rɪəz/ *npl* ۱. وجوهِ عقب‌افتاده، وجوهِ معوقه، پس‌افت ۲. کارِ عقب‌افتاده، کارِ معوقه

be in / fall into arrears (with) (در پرداخت) تأخیر کردن، دیرکرد داشتن

arrest /ə'rest/ *vt* ۱. متوقف کردن، جلوگیری کردن از، بازداشتن ۲. [شخص] توجهِ ... را جلب کردن، نظرِ ... را گرفتن؛ [توجه] جلب کردن ۳. دستگیر کردن، بازداشت کردن، توقیف کردن، جلب کردن
n ۴. دستگیری، بازداشت، توقیف، جلب ۵. (حقوق) تعلیق، تعلیقِ حکم

under arrest زندانی، تحتِ بازداشت

be under arrest زندانی شدن؛ زندانی بودن

place sb under arrest کسی را زندانی کردن

make an arrest اقدام به بازداشت کردن، دست به بازداشت زدن

arrester hook /ə'restə hʊk/ *n* (هوانوردی) سیستمِ متوقف‌کننده، گیرنده

arresting /ə'restɪŋ/ *adj* گیرا، جذاب، چشمگیر

arrière pensée /,ærɪeə 'pɒnseɪ, (US) pɒn'seɪ/ *n* نیت (پنهان)، قصد (واقعی)، مقصود (اصلی)

arrival /ə'raɪvl/ *n* ۱. ورود، رسیدن، آمدن ۲. از راه رسیده

new arrival ۱. تازه‌وارد، نووارد ۲. (کودکِ) نورسیده، نوزاد

late arrival دیررسیده، کسی که دیر رسیده است

on arrival به محضِ رسیدن؛ به محضِ ورود

arrive /ə'raɪv/ *vi* ۱. رسیدن (به)، وارد شدن، آمدن؛ [کودک] به دنیا آمدن ۲. [زمان] فرا رسیدن؛

[کالا] واصل شدن، رسیدن ۳.کامیاب شدن، به کامِ خود رسیدن، موفق شدن

arrive at *sth* *vt* [توافق] دست یافتن به؛ [سن، کمال] رسیدن به؛ [تصمیم] راه بردن به، موفق به گرفتنِ ... شدن؛ [قیمت] تعیین کردن، موفق به تعیینِ ... شدن

arrogance /ˈærəgəns/ *n* تکبّر، خودبینی، خودپسندی، نخوت، غرور

arrogant /ˈærəgənt/ *adj* (به طعنه) ۱. متکبّر، خودبین، خودپسند، پرنخوت، مغرور ۲. تکبّرآمیز، خودخواهانه

arrogantly /ˈærəgəntlɪ/ *adv* ۱. متکبّرانه، خودبینانه، با خودپسندی، با نخوت، مغرورانه ۲. به طورِ تکبّرآمیزی، به طورِ خودخواهانه‌ای

arrogate /ˈærəgeɪt/

arrogate sth to oneself *vt* (رسمی) چیزی را برای خود قائل شدن، چیزی را به خود اختصاص دادن

arrogate sth to sb (رسمی) چیزی را به کسی بستن، چیزی را به کسی نسبت دادن

arrow /ˈærəʊ/ *n* ۱. تیر، خدنگ ۲. (علامتِ) پیکان، فِلِش

straight as an arrow کاملاً مستقیم

arrowhead /ˈærəʊhed/ *n* پیکان، نوکِ تیر

arrowroot /ˈærəʊruːt/ *n* ۱. (گیاه) (بوتهٔ) مارانتا ۲. نشاستهٔ مارانتا؛ آردِ مارانتا

arse /ɑːs/ *n* کون

lick sb's arse → lick

not know one's arse from one's elbow → know

a pain in the arse → pain

silly arse احمق، گول

arse about / around *vi* (در بریتانیا، عامیانه) خربازی درآوردن

arsehole /ˈɑːshəʊl/ *n* ۱. سوراخِ کون ۲. (آدم) عوضی، گُه، آشغال

arsenal /ˈɑːsənl/ *n* (کارخانهٔ) اسلحه‌سازی، زرّادخانه؛ اسلحه‌خانه، قورخانه، جَبّه‌خانه

arsenic /ˈɑːsnɪk/ *n* (شیمی) آرسنیک

arson /ˈɑːsn/ *n* ایجادِ حریق، آتش‌زنی

art[1] /ɑːt/ *n* ۱. هُنر ۲. استادی، صنعتگری، مهارت؛ فن، صنعت ۳. (دانشگاه، در جمع) ادبیات و علومِ انسانی ۴. مکر، حیله، نیرنگ، خدعه؛ حیله‌گری، شیطنت، نیرنگ‌بازی ۵. (صفت‌گونه) هنری؛ هنرمندانه؛ (مربوط به) هنر

< an art historian >

get sth down to a fine art → fine[3]

a work of art اثرِ هنری؛ اثرِ هنرمندانه

the fine arts هنرهای زیبا

the black art جادو، سِحر، جادو و جنبل

Faculty of Arts دانشکدهٔ ادبیات و علومِ انسانی

Bachelor of Arts ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ علومِ انسانی، (درجهٔ) لیسانسِ علومِ انسانی ۲. کارشناسِ علومِ انسانی، (دارندهٔ درجهٔ) لیسانسِ علومِ انسانی

Master of Arts ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ارشدِ علومِ انسانی، (درجهٔ) فوقِ لیسانسِ علومِ انسانی ۲. کارشناسِ ارشدِ علومِ انسانی، (دارندهٔ درجهٔ) فوقِ لیسانسِ علومِ انسانی

art[2] /ɑːt/ (کهنه) دومِ شخصِ مفردِ زمانِ حالِ فعلِ be. معادلِ تویی، هستی

art[3] /ɑːtɪkl/ < article *n* (دستور) حرفِ تعریف

artefact /ˈɑːtɪfækt/ = artifact

arterial /ɑːˈtɪərɪəl/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) سرخرگی، شریانی ۲. [جاده، راه‌آهن] اصلی، مهم

arterial road شاهراه

arteriosclerosis /ɑːˌtɪərɪəʊskləˈrəʊsɪs/ *n* (پزشکی) تصلّبِ شرایین، سخت شدنِ شرایین

artery /ˈɑːtərɪ/ (*pl* arteries) *n* ۱. (کالبدشناسی) سرخرگ، شریان ۲. جادهٔ اصلی، شاهراه ۳. رودِ بزرگ

artesian well /ɑːˌtiːzɪən ˈwel, (US) ɑːrˈtiːʒn/ *n* چاهِ آرتزین، چاهِ جهنده

artful /ˈɑːtfl/ *adj* ۱. حیله‌گر، مکّار، فریبکار، نیرنگ‌باز؛ زرنگ ۲. ماهرانه، استادانه

artfully /ˈɑːtfəlɪ/ *adv* با زرنگی، با کلک، با حقه‌بازی، با دوز و کلک، زیرکانه؛ ماهرانه

artfulness /ˈɑːtflnɪs/ *n* زیرکی، زرنگی، حقه‌بازی؛ کلک، دوز و کلک

art gallery /ˈɑːt gælərɪ/ *n* نمایشگاهِ آثارِ هنری، گالری

arthritic /ɑːˈθrɪtɪk/ *adj* (پزشکی) ۱. مبتلا به التهابِ مفاصل ۲. (مربوط به) التهابِ مفاصل، (مربوط به) مفاصل

arthritis /ɑːˈθraɪtɪs/ *n* (پزشکی) التهابِ مفاصل، ورمِ مفاصل، بادِ مفاصل، آرتروز

artichoke /ˈɑːtɪtʃəʊk/ *n* ۱. کنگرفرنگی، خُرشوف، آرتیشو ۲. سیب‌زمینیِ ترشی، یرالماسی

article /ˈɑːtɪkl/ *n* ۱. (بازرگانی) قَلَم، فقره < articles of clothing >؛ چیز، شیء، کالا ۲. مقاله ۳. (حقوق) [معاهده، سند] ماده، بند ۴. (دستور) حرفِ تعریف

vt (حقوق) ۵. قید کردن، منظور کردن ۶. [شخص] متعهد کردن، مقید کردن ۷. به کارآموزی پذیرفتن

an article of faith ایمانِ راسخ، اعتقادِ راسخ

articulate[1] /ɑːˈtɪkjʊlət/ *adj* ۱. [سخن] شمرده، رسا، روشن ۲. [شخص] بلیغ، فصیح، زبان‌آور ۳. (کالبدشناسی، گیاه‌شناسی) بندبند، مفصل‌دار

articulate² /ɑːˈtɪkjʊleɪt/ *vt* ۱. [سخن] شمرده گفتن، روشن بیان کردن ۲. (کالبدشناسی، گیاه‌شناسی) مفصل دادن، بند دادن
vi ۳. شمرده سخن گفتن ۴. (کالبدشناسی، گیاه‌شناسی) مفصل داشتن، بند خوردن

articulated /ɑːˈtɪkjʊleɪtɪd/
adj [کامیون، اتوبوس] مفصل‌دار
an articulated lorry تریلی

articulately /ɑːˈtɪkjʊlətlɪ/ *adv* با فصاحت، با بلاغت، به طورِ رسایی، به روشنی، به طورِ واضحی؛ شمرده، جداجدا

articulation /ɑːˌtɪkjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. طرزِ بیان؛ (زبان‌شناسی) [آوا] تولید ۲. بیان، ادا، بر زبان آوردن؛ حرف زدن ۳. پیوندِ مفصلی؛ مفصل، بند

artifact /ˈɑːtɪfækt/ *n* (چیزِ / کالای) مصنوع، ساختهٔ بشر، دست‌ساخته

artifice /ˈɑːtɪfɪs/ *n* ۱. استادی، مهارت، خُبرگی ۲. حیله‌گری، نیرنگ‌بازی، مکّاری؛ حیله، نیرنگ، خدعه، مکر

artificer /ɑːˈtɪfɪsə(r)/ *n* استادکار، صنعتگر، پیشه‌ور
an engine-room artificer (دریانوردی) مسئولِ موتورخانه

artificial /ˌɑːtɪˈfɪʃl/ *adj* مصنوعی، ساختگی، تصنعی، جعلی، بَدَلی
artificial person شخصِ حقوقی، شخصیتِ حقوقی

artificial insemination /ˌɑːtɪfɪʃl ɪnsemɪˈneɪʃn/
n لقاحِ مصنوعی

artificial intelligence /ˌɑːtɪfɪʃl ɪnˈtelɪdʒəns/
n هوشِ مصنوعی

artificiality /ˌɑːtɪfɪʃɪˈælətɪ/ *n* تصنع؛ ساختگی بودن، تصنعی بودن؛ حالتِ مصنوعی

artificially /ˌɑːtɪˈfɪʃəlɪ/ *adv* به طورِ تصنعی، به طورِ ساختگی؛ [مواد، کالا و غیره] به طورِ مصنوعی

artificial respiration /ˌɑːtɪfɪʃl respəˈreɪʃn/
n تنفسِ مصنوعی

artillery /ɑːˈtɪlərɪ/ *n* توپ؛ آتشبار؛ توپخانه

artisan /ˌɑːtɪˈzæn, (US) ˈɑːrtɪzn/ *n* ۱. (رسمی) صنعتگر، صنعتکار، افزارمند؛ پیشه‌ور ۲. کارگرِ فنی

artist /ˈɑːtɪst/ *n* ۱. هنرمند، نقاش، اهلِ هنر ۲. استاد، هنروَر، هنری

artiste /ɑːˈtiːst/ *n* هنرمند

artistic /ɑːˈtɪstɪk/ *adj* ۱. هنرمند، هنرمندمآب ۲. خوش‌ذوق، باسلیقه، هنردوست ۳. [کار، رفتار] هنرمندانه، هنری

artistically /ɑːˈtɪstɪklɪ/ *adv* ۱. هنرمندانه، به طورِ هنرمندانه‌ای ۲. به لحاظِ هنری، از نظرِ هنری ۳. با سلیقه

artistry /ˈɑːtɪstrɪ/ *n* هنرمندی، ذوقِ هنری، نبوغِ هنری؛ ذوق، سلیقه

artless /ˈɑːtlɪs/ *adj* ۱. [شخص] خام، ساده‌دل، بی‌آلایش، بی‌گناه، معصوم، بی‌ریا ۲. ساده‌لوح، ناآگاه؛ بی‌هنر ۳. [چیز، کار] طبیعی، ساده، نپخته، ناشیانه

artlessly /ˈɑːtlɪslɪ/ *adv* ناشیانه، به طورِ ناپخته‌ای، به طورِ خامی؛ ساده‌لوحانه

artlessness /ˈɑːtlɪsnɪs/ *n* خامی، سادگی؛ بی‌هنری

art school /ˈɑːt skuːl/ *n* دانشکدهٔ هنرها، مدرسهٔ هنرها

artwork /ˈɑːtwɜːk/ *n* ۱. [مجله، روزنامه و کتاب] تصاویر، عکس‌ها ۲. اثرِ هنری، کارِ هنری ۳. (چاپ) نمونهٔ اصلی

arty /ˈɑːtɪ/ *adj* (محاوره، به تحقیر) [شخص] هنرمندنما؛ [دکور، سبک] متکلّف، پرزرق و برق

arum lily /ˌeərəm ˈlɪlɪ/ *n* (گیاه) گلِ شیپوری

Aryan /ˈeərɪən/ *adj* ۱. [زبان] هند و ایرانی؛ هند و اروپایی ۲. [نژاد] آریایی
n ۳. آریایی، آرین، آریان، آریا

as /əz, æz/ *prep* ۱. مثلِ، مانندِ، شبیهِ، همچون ۲. به عنوانِ، در مقامِ، به منزلهٔ، به مثابهِ؛ مثلِ
adv ۳. همچون، عیناً، مثلِ < as before >
conj ۴. هنگامی‌که؛ مادامی‌که، همچنان‌که
< I saw him as he was getting off the bus. >
۵. چون (که)، از آن‌جا که، نظر به این‌که
< As he wasn't ready in time, we went without him. >
۶. گرچه، با این‌که، قبول که < Much as I like you, I will not marry you. > ۷. هر چه، هر چقدر که < Try as he would, he couldn't do it. > ۸. همان‌طور که، همان‌گونه که، همچنان که، آنچنان که < Do as I do! >
as if; as though چنان‌که گویی، که گویی، که انگار، که پنداری < He talks as if he knew all about it. >
as for و امّا، ولی
< As for you, I never want to see you here again. >
as to; as regards دربارهٔ، راجع به، در موردِ < As to your brother, I will see him later. >
so as to (بیانگرِ نتیجهٔ عمل) تا، تا این‌که، برای این‌که
< He stood up so as to see better. >
as a child... ۱. از آن جایی که بچه است... ۲. وقتی بچه بود...
as usual مطابقِ معمول، مثلِ همیشه
such as → such

as such → such

as against برخلافِ؛ در مقابلِ

as and when ۱. هر وقت که، هر موقع که ۲. (محاوره) هر وقت که شد

as from; as of (بیانگرِ زمان) از

as it is با توجه به اوضاع، ظاهراً

as it were به عبارتی، می‌شود گفت

as yet → yet

as ... as < as white as a sheet > ۱. به اندازهٔ، به قدرِ ۲. همان اندازه ... که، همان‌قدر ... که، به آن اندازه ... که

as tall as به بلندیِ، به درازیِ

as often as not همیشه

as likely as not به احتمالِ زیاد

as / so long as ۱. به شرطِ این‌که، با این شرط که < You can go where you like so long as you get back before dark. > ۲. مادامی‌که < You shall never enter this house as long as I live in it. > ۳. به اندازهٔ، همان‌قدر که

as much ۱. همان‌اندازه، همان‌قدر < I want as much. > ۲. همین‌طور < He has read so many books and I have read as much. >

نکتهٔ کاربردی:

وقتی از شباهتِ میانِ افراد، چیزها یا کارها صحبت می‌کنیم، هم می‌توانیم کلمهٔ as را به کار ببریم و هم like را. کلمهٔ like حرفِ اضافه است و پیش از اسم و ضمیر می‌آید:

He has blue eyes like me.

کلمهٔ as حرفِ ربط است و بر سرِ جمله می‌آید:

She enjoys all kinds of music, as I do.

در بسیاری موارد در انگلیسیِ گفتاری، like به صورتِ حرفِ ربط و به جای as و as if به کار می‌رود:

Nobody understands him as / like I do.

It looks like / as if we're going to be late.

البته باید توجه داشت که as و like برای اشاره به نقش، شغل یا مقام هم به کار می‌روند:

She works as a teacher.

She ordered us around like a teacher.

ASA[1] /ˌeɪ es ˈeɪ/ < Advertising Standards Authority > *n* (در بریتانیا) آ اِس آ (= سازمانِ نظارت بر صحتِ آگهی‌های تبلیغاتی)

ASA[2] /ˌeɪ es ˈeɪ/ < American Standards Association > *n* (در فیلمِ عکاسی) آ اِس آ (= واحدِ حساسیتِ فیلم)

asap /ˌeɪ es eɪ ˈpiː/ < as soon as possible > *adv* در اسرعِ وقت، هرچه زودتر، بلافاصله، بی‌درنگ

asbestos /æsˈbestɒs, əzˈbestəs/ *n* (کانی‌شناسی) پنبهٔ نسوز، پنبهٔ کوهی، آزبست

asbestosis /æsbesˈtəʊsɪs/ *n* بیماریِ آزبستی (= بیماریِ ریوی ناشی از استنشاقِ ذراتِ پنبهٔ نسوز)

ascend /əˈsend/ *vi* ۱. (رسمی) صعود کردن، بالا رفتن؛ ارتقا یافتن؛ [رود] رو به بالا رفتن *vt* ۲. (رسمی) صعود کردن از، بالا رفتن از

ascend the throne بر تخت نشستن، جلوس کردن

in ascending order of به ترتیبِ صعودی

ascendancy /əˈsendənsɪ/ *n* استیلا، غلبه، تسلط، تفوق، برتری

have the ascendancy برتری داشتن، تسلط داشتن

gain the ascendancy برتری یافتن، تسلط یافتن

ascendant /əˈsendənt/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) طالع *adj* ۲. [شخص] مسلط، غالب، برتر، فائق؛ [گیاه] بالارونده، بالاخزنده

in the ascendant (مجازی) رو به پیش، رو به قدرت، رو به بهروزی

ascendency /əˈsendənsɪ/ = ascendancy

ascendent /əˈsendənt/ = ascendant

ascension /əˈsenʃn/ *n* صعود، عروج، بالا رفتن

the Ascension (مذهب) مِعراج، صعود، عروج

Ascension Day /əˈsenʃn deɪ/ *n* (مذهب) عیدِ صعود (= پنج‌شنبهٔ چهل روز بعد از عیدِ پاک)

ascent /əˈsent/ *n* ۱. صعود، بالا رفتن؛ [رتبه] ترقی، ارتقا ۲. سربالایی، فراز

ascertain /ˌæsəˈteɪn/ *vt* (رسمی) محقّق کردن، معلوم کردن؛ روشن ساختن؛ تحقیق کردن؛ معین کردن، مسلم کردن؛ فهمیدن، پی‌بردن

ascertainable /ˌæsəˈteɪnəbl/ *adj* تحقّق‌پذیر؛ معلوم‌ساختنی، روشن‌کردنی، قابلِ تحقیق

ascetic /əˈsetɪk/ *adj* ۱. [شخص] زاهد، عابد، پرهیزکار، پارسا، ریاضت‌کش ۲. [رفتار] زاهدانه، پرهیزکارانه، مرتاضانه، پارسایانه *n* ۳. زاهد، پرهیزکار، عابد، پارسا، مرتاض

ascetically /əˈsetɪklɪ/ *adv* پرهیزکارانه، زاهدانه، زاهدوار، مثلِ زاهدان؛ با ریاضت‌کشی، ریاضت‌کشانه، مثلِ مرتاض‌ها

asceticism /əˈsetɪsɪzəm/ *n* زهد، پرهیزکاری، پارسایی، وَرَع، ریاضت، ریاضت‌کشی

ASCII /ˈæskɪ/ < American Standard Code for Information Interchange > *n* (در کامپیوتر) اَسکی (= کدِ استانداردِ آمریکایی برای تبادلِ اطلاعات)

ascorbic acid /əˌskɔːbɪk ˈæsɪd/ *n* ویتامین ث، اسید آسکوربیک

ascribable /əˈskraɪbəbl/ *adj* نسبت‌دادنی، حمل‌کردنی، قابلِ اسناد

ascribe /əˈskraɪb/

ascribe *sth* **to** *sb / sth* *vt* ۱. نسبت دادن به، مربوط دانستن به، بستن به ۲. اِسناد دادن به، حَمل کردن بر، اطلاق کردن به

ascription /əˈskrɪpʃn/ *n* اِسناد، انتساب، اطلاق، حمل

asdic /ˈæzdɪk/ *n* (نظامی، دریانوردی) ردیابِ صوتیِ زیردریایی

ASEAN /ˈæsɪæn/ < **Association of South East Asian Nations** *n* آسه‌آن، اتحادیهٔ کشورهای جنوب‌شرقیِ آسیا

Asean /ˈæsɪæn/ = ASEAN

asepsis /ˌeɪˈsepsɪs, (US) əˈsep-/ *n* (پزشکی) ضدعفونی

aseptic /ˌeɪˈseptɪk, (US) əˈsep-/ *adj* (پزشکی) ضدعفونی‌شده

asexual /ˌeɪˈsekʃʊəl/ *adj* ۱. غیرجنسی، غیرتناسلی ۲. فاقدِ اندامِ جنسی ۳. [شخص] سرد، سردمزاج، فاقدِ میلِ جنسی

asexual reproduction تولیدمثلِ غیرجنسی

asexuality /eɪˌsekʃʊˈælətɪ/ *n* فقدانِ جنسیت، فقدانِ اندامِ جنسی

asexually /ˌeɪˈsekʃʊəlɪ/ *adv* به طورِ غیرجنسی

ash[1] /æʃ/ *n* (گیاه) زبان‌گنجشک، وَن، اَهْر

ash[2] /æʃ/ *n* خاکستر

ashamed /əˈʃeɪmd/ *adj* شرمنده، شرمسار، خجل، سرافکنده، خجالت‌زده

ashamedly /əˈʃeɪmɪdlɪ/ *adv* با شرمساری، از رویِ شرمندگی، با سرافکندگی

ash-bin /ˈæʃ bɪn/ *n* سطلِ آشغال، ظرفِ آشغال

ash-can /ˈæʃ kæn/ = ash-bin

ashen /ˈæʃn/ *adj* ۱. خاکستری؛ خاکستری‌رنگ، سُربی، طوسی؛ پریده‌رنگ، رنگ‌پریده ۲. از چوبِ زبان‌گنجشک

ashes /ˈæʃɪz/ *npl* ۱. خاکستر ۲. خاکسترِ مرده؛ جسد ۳. بقایا، ویرانه‌ها، (آثارِ) باقیمانده

sackcloth and ashes → sackcloth

rake over old ashes → rake[1]

ash-key /ˈæʃ kiː/ *n* تخمِ زبان‌گنجشک

ashore /əˈʃɔː(r)/ *adv* در ساحل، به ساحل

go ashore [دریانورد، مسافرِ کشتی] به خشکی رفتن، از کشتی پیاده شدن

run / be driven ashore ۱. (در موقعِ اضطراری) ساحل گرفتن ۲. به گِل نشستن

ash-pan /ˈæʃ pæn/ *n* (در بخاری) سینیِ خاکستر، خاکستردان

ashram /ˈæʃrəm/ *n* آشرام (= محلِ عبادت و مراقبهٔ هندویان، شبیهِ خانقاه و زاویهٔ دراویش)

ashtray /ˈæʃtreɪ/ *n* زیرسیگاری

Ash Wednesday /ˌæʃ ˈwenzdeɪ, ˈwenzdɪ/ *n* (مذهب) چهارشنبهٔ خاکستر (= نخستین روز از ایامِ روزهٔ بزرگ)

ashy /ˈæʃɪ/ *adj* ۱. پر از خاکستر ۲. پوشیده از خاکستر، خاکسترپوش ۳. خاکسترگون، خاکسترمانند؛ خاکستری؛ پریده‌رنگ

Asia /ˈeɪʃə, (US) -ʒə/ *n* آسیا

Asia Minor آسیای صغیر

Asian /ˈeɪʃn, (US) ˈeɪʒn/ *adj* ۱. آسیایی، (مربوط به) آسیا

n ۲. آسیایی، اهلِ آسیا

Asiatic /ˌeɪʃɪˈætɪk, (US) ˌeɪʒɪ-/ *adj* ۱. آسیایی، (مربوط به) آسیا

n ۲. آسیایی، اهلِ آسیا

aside /əˈsaɪd/ *adv* ۱. (به) کنار، (به) کناری، به سویی

n ۲. (تئاتر) گفتار با خود، گفتارِ پیشِ خود

joking aside شوخی به کنار، گذشته از شوخی

lay aside کنار گذاشتن، دست کشیدن، ترک کردن

put aside نگاه داشتن، حفظ کردن، گوشه‌ای گذاشتن

set aside (حقوق) لغو کردن، نقض کردن

turn aside دور شدن، جدا شدن، بیرون رفتن

asinine /ˈæsɪnaɪn/ *adj* ۱. (مربوط به) خر، خرکی ۲. (محاوره) [شخص] خَر، احمق، نادان؛ [عمل و غیره] ابلهانه، احمقانه

ask /ɑːsk, (US) æsk/ *vt* ۱. پرسیدن (از)، سؤال کردن (از) ۲. خواهش کردن، تقاضا کردن، خواستن (از) ۳. مطالبه کردن، توقع داشتن، طلب کردن (از) ۴. دعوت کردن (از)

vi ۵. پرسیدن، کسبِ اطلاع کردن، جویا شدن

ask for trouble / it دنبالِ دردسر گشتن، دنبالِ شر گشتن، (کسی) تنش خاریدن

ask the banns (کهنه) خبرِ عروسی را اعلام کردن

I ask you! (محاوره، بیانگرِ ناراحتی) تو را به خدا! آخه!

if you ask me به عقیدهٔ من، به نظرِ من

ask after *sb* *vt* جویا شدن از، احوالپرسی کردن از

ask along *sb* *vt* دعوت کردن از، فراخواندن

ask around *vi* پرس و جو کردن، سراغ گرفتن

ask back *sb* *vt* ۱. بازخواندن ۲. بازدیدِ ... را پس دادن

ask for *sb / sth* *vt* دنبالِ ... گشتن، پیِ ... گشتن

ask in *sb* *vt* به درون خواندن، به داخل دعوت کردن

ask out *sb* *vt* به بیرون خواندن، به خارج دعوت کردن

asperse /ə'spɜ:s/ *vt* (رسمی) بد گفتن از، بدنام کردن، آبروی... را ریختن، بی‌آبرو کردن، هتکِ حیثیت کردن از؛ [شهرت] لکه‌دار کردن، آلودن، دروغ بستن بر

aspersion /ə'spɜ:ʃn, (US) -ʒn/ *n* (رسمی، کهنه) ۱. رسوایی، بی‌آبرویی، هتکِ حرمت، هتکِ حیثیت، بدنامی ۲. بدگویی، توهین، هتاکی، دشنام؛ افترا، تهمت

cast aspersions on / upon sb / sb's honour
→ cast[1]

asphalt /'æsfælt, (US) -fɔ:lt/ *n* ۱. قیر ۲. آسفالت
vt ۳. آسفالت کردن

asphyxia /əs'fɪksɪə, (US) æs'f-/ *n* (پزشکی) خفگی، اختناق

asphyxiate /əs'fɪksɪeɪt/ *vt* (پزشکی) دچارِ خفگی کردن، باعثِ خفگیِ... شدن

asphyxiation /əs,fɪksɪ'eɪʃn/ *n* (پزشکی) خفگی، اختناق

aspic /'æspɪk/ *n* ۱. (گیاه) اُستوخدوس، اسطوخدوس ۲. ژلهٔ گوشت

aspidistra /,æspɪ'dɪstrə/ (*pl* **aspidistras**)
n (گیاه) برگِ عبایی

aspirant /ə'spaɪərənt/ *n,adj* (رسمی) (آدمِ) نامجو، (آدمِ) جاه‌طلب، (آدمِ) بلندپرواز

aspirant to خواهانِ، آرزومندِ

aspirate[1] /'æspərət/ *n* ۱. صدای «ه»، (صدای) سایشِ چاکنایی ۲. (آواشناسی) آوای دمیده

aspirate[2] /'æspəreɪt/ *vt* ۱. [صدای (ه)، حرفِ h] تلفظ کردن ۲. (آواشناسی) دمیده کردن، با دمش تلفظ کردن ۳. [گرد و غبار] فروبردن، فروخوردن، فرودادن ۴. (پزشکی) [گاز، مایع] بیرون کشیدن

aspiration /,æspə'reɪʃn/ *n* ۱. اشتیاق، آرزو؛ آرمان، خواست ۲. (آواشناسی) دَمِش

aspire /ə'spaɪə(r)/ *vi* آرزومند بودن، شوق داشتن، اشتیاق داشتن، خواهان بودن، سودای (چیزی) در سر داشتن

aspirin /'æsprɪn, (US) -pər-/ *n* (پزشکی) آسپیرین؛ قرصِ آسپیرین

ass[1] /æs/ *n* ۱. خر، الاغ ۲. کودن، احمق، گول

make an ass of oneself خود را مضحکهٔ دیگران کردن، وسیلهٔ خنده و تفریحِ مردم شدن، سبکسری کردن، خود را سبک کردن

ass[2] /æs/ *n* (در آمریکا، عامیانه) ۱. کون ۲. گاییدن، بکن‌بکن

get some ass off sb (عامیانه) کسی را گاییدن، کسی را کردن، ترتیبِ کسی را دادن

assail /ə'seɪl/ *vt* (رسمی) ۱. حمله‌ور شدن به، هجوم بردن به، تاختن به ۲. (مجازی) موی دماغ... شدن، درمانده کردن، خسته کردن، عاجز کردن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **ask** عادی‌ترین فعل برای بیانِ تقاضاست:

I've asked Andrew to babysit.

Dial 999 and ask for an ambulance.

فعلِ **request** در نوشتار و گفتارِ رسمی به خصوص در تابلوها و اعلانات به کار می‌رود، و اغلب نیز در صیغهٔ مجهول است:

Customers are requested not to smoke.

I gave my credit card number as requested.

فعلِ **beg** را هنگامی به کار می‌بریم که خواستارِ چیزی هستیم که برایمان بسیار مهم است و از نداشتنِ آن دچارِ پریشانی و ناراحتی هستیم:

He begged her to forgive him for hurting her.

"Please don't cry!" I begged.

فعل‌های **beseech**، **implore** و **entreat** همگی رسمی هستند و به ویژه در ادبیات کاربرد دارند و بیان‌کنندهٔ درخواستی جدی و آمیخته با نگرانی‌اند.

askance /ə'skæns/

look askance at *adv* چپ‌چپ نگاه کردن به، از گوشهٔ چشم نگریستن به؛ با تحقیر نگاه کردن به؛ با سوءِظن نگریستن به

askew /ə'skju:/ *adv,adj* کج، کجکی، یک‌بَر، یکوَر، یکوَری

asking /'ɑ:skɪŋ, (US) 'æskɪŋ/

for the asking *n* به محضِ تقاضا، به شرطِ درخواست
< This watch is yours for the asking. >

asking price /'ɑ:skɪŋ praɪs, (US) 'æsk-/
n قیمتِ اعلام‌شده، قیمتِ تعیین‌شده

aslant /ə'slɑ:nt, (US) ə'slænt/ *adv* ۱. اُریب، اُریبی، کجکی، به طورِ مایل
prep ۲. اُریب از، کج روی
< The wrecked coach lay aslant the railway track. >

asleep /ə'sli:p/ *adj* ۱. خوابیده، خفته، خواب، در حالِ خواب ۲. [دست و پا] خواب‌رفته، بی‌حس

asp[1] /æsp/ = aspen

asp[2] /æsp/ *n* افعی، کبرای مصری

asparagus /ə'spærəgəs/ *n* (گیاه) مارچوبه

aspect /'æspekt/ *n* ۱. ظاهر؛ [شخص] چهره، سیما، قیافه؛ [ساختمان و غیره] نما، منظر؛ جهت، سَمت ۲. (مجازی) [مسئله، موضوع] جنبه، وجه؛ (در جمع) ابعاد ۳. (دستور) جنبه

aspectual /æ'spektʃʊəl/ *adj* (دستور) از نظرِ جنبه، جنبه‌ای

aspen /'æspən/ *n* (گیاه) سپیدار؛ کبوده

asperity /æ'sperətɪ/ (*pl* **asperities**) *n* (رسمی) [رفتار، شخص] خشونت، تندی، درشتی؛ [صدا] کلفتی، نخراشیدگی، زمختی؛ [سبک] زمختی، ناهنجاری؛ [سطح] ناهمواری؛ [آب و هوا] سختی، بدی، شدت

assailable /əˈseɪləbl/ *adj* حمله کردنی، هجوم‌بردنی، تاختنی، بی‌دفاع، آسیب‌پذیر

assailant /əˈseɪlənt/ *n* (رسمی) مهاجم، حمله‌کننده، یورش‌برنده، تجاوزکننده

assassin /əˈsæsɪn, (US) -sn/ *n* (سیاسی) آدم‌کش، قاتل، تروریست

Assassin /əˈsæsɪn, (US) -sn/ *n* فدایی اسماعیلی، عضو حشاشین

assassinate /əˈsæsɪneɪt, (US) -sən-/ *vt* (سیاسی) ترور کردن، به قتل رساندن، از میان برداشتن

assassination /əˌsæsɪˈneɪʃn, (US) -səˈneɪʃn/ *n* (سیاسی) ترور، قتل، آدم‌کشی

assault /əˈsɔːlt/ *n* ۱. حمله، یورش، تک، تاخت و تاز ۲. (حقوق) تجاوز

vt ۳. (نظامی) حمله کردن به، یورش بردن به، تک آوردن به ۴. تجاوز کردن به، هتکِ ناموس کردن از ۵. (حقوق) حمله کردن به، مضروب کردن ۶. [احساسات] جریحه‌دار کردن

an assault craft (نظامی) قایقِ هجومی

under assault در معرضِ حمله، در معرضِ هجوم

assault and battery /əˌsɔːlt ənd ˈbætərɪ/ *n* (حقوق) ضرب و جرح

assault course /əˈsɔːlt kɔːs/ *n* (نظامی) میدانِ مشق

assay /əˈseɪ/ *n* ۱. محک، عیارگیری، تعیینِ خلوص ۲. سنجش، امتحان؛ مزه‌مزه

vt ۳. عیار گرفتن، محک زدن، تعیینِ خلوص کردن، امتحان کردن ۴. کوشیدن که، دست زدن به

assemblage /əˈsemblɪdʒ/ *n* ۱. [ماشین، دستگاه] مونتاژ، سوار کردن، جمع کردن، جفت و جور کردن ۲. جمع‌آوری، گردآوری؛ مجموعه، کلکسیون ۳. گردهم‌آیی؛ مجمع، انجمن

assemble /əˈsembl/ *vt* ۱. گردِ هم آوردن، دورِ هم جمع کردن ۲. [ماشین، دستگاه] سوار کردن، جمع کردن، مونتاژ کردن، سرهم کردن ۳. (سیاسی) [جلسه] تشکیل دادن، بر پا کردن، برگزار کردن

vi ۴. گردِهم آمدن، دورِهم جمع شدن، انجمن کردن

assembly /əˈsemblɪ/ *n* ۱. اجتماع، گردهم‌آیی، تجمع ۲. مجلس، انجمن، مجمع، جمعیت، محفل ۳. [دستگاه، ماشین] مونتاژ، سوار کردن ۴. (نظامی) شیپورِ حاضرباش ۵. (سیاسی) مجلس، شورا ۶. قسمت، بخش

assembly hall /əˈsemblɪ hɔːl/ *n* (فنی) کارگاهِ مونتاژ؛ قسمتِ مونتاژ

assembly line /əˈsemblɪ laɪn/ *n* (فنی) خطِ تولید

assembly room /əˈsemblɪ ruːm, rʊm/ *n* تالارِ اجتماعات

assembly rooms /əˈsemblɪ ruːmz, rʊmz/ = assembly room

assent /əˈsent/ *n* ۱. موافقت، توافق، قبول، پذیرش، رضایت؛ [مصوباتِ مجلس] توشیح

vi ۲. موافقت کردن، رضایت دادن، قبول کردن

by common assent با توافقِ عام

with one assent به اتفاقِ آرا

assert /əˈsɜːt/ *vt* [ادعا، باور] دفاع کردن از، پای فشردن بر، تأکید کردن بر، اصرار ورزیدن بر؛ [حق] مطالبه کردن، خواستار شدن

assert oneself عرضِ وجود کردن، خود را نشان دادن

assertion /əˈsɜːʃn/ *n* ۱. پافشاری، تأکید، اصرار، دفاع ۲. مطالبه، طلبِ حق

assertive /əˈsɜːtɪv/ *adj* ۱. [شخص] از خود مطمئن، مصرّ، گستاخ، پرمدعا، جسور، دارای اعتماد به نفس، قرص و محکم ۲. [حالت، لحن] مصرانه، قاطعانه، گستاخانه، جسورانه، حاکی از اعتماد به نفس

assertively /əˈsɜːtɪvlɪ/ *adv* با اعتمادبه‌نفس، قاطعانه، محکم، قرص و محکم؛ جسورانه، گستاخانه

assertiveness /əˈsɜːtɪvnɪs/ *n* اعتمادبه‌نفس، قاطعیت، استحکام، قدرت؛ جسارت، گستاخی

assess /əˈses/ *vt* ۱. [مزد، قیمت] تعیین کردن؛ [مِلک] ارزیابی کردن، تقویم کردن، تعیینِ قیمت کردن؛ [مالیات، جریمه] بریدن، بستن؛ [خسارت] برآورد کردن، تخمین زدن ۲. (مجازی) ارزشیابی کردن، سنجیدن، سبک و سنگین کردن

assessment /əˈsesmənt/ *n* ۱. ارزیابی، تقویم، برآورد، تخمین ۲. [قیمت، مزد] تعیین؛ [مالیات، جریمه] بریدن ۳. (مجازی) ارزشیابی، سنجش

assessor /əˈsesə(r)/ *n* (حقوق) ارزیاب، مُقَوِّم

asset /ˈæset/ *n* ۱. (معمولاً جمع) دارایی، اموال، املاک، سرمایه ۲. نعمت، موهبت، امتیاز

< Good health is a great asset. >

asset-stripping /ˈæset strɪpɪŋ/ *n* (بازرگانی) حیف‌خری، بزخری، مفت‌خری

asseverate /əˈsevəreɪt/ *vt* (رسمی) پای فشردن بر، اصرار ورزیدن بر

asseveration /əˌsevəˈreɪʃn/ *n* (رسمی) پافشاری، اصرار

asshole /ˈæshəʊl/ *n* ۱. (در آمریکا، عامیانه) کون، سوراخِ کون ۲. الاغ، عوضی، گُه

assiduity /ˌæsɪˈdjuːətɪ, (US) -ˈduː-/ (*pl* **assiduities**) *n* (رسمی) ۱. دقت؛ سعی، پشتکار ۲. مراقبت، مواظبت

assiduous /əˈsɪdjʊəs, (US) -dʒʊəs/ *adj* (رسمی) ۱. کوشا، ساعی، باپشتکار، زحمت‌کش ۲. مداوم، مستمر، پی‌گیر

assiduously /ə'sɪdjʊəslɪ, (US) -dʒʊəslɪ/ *adv* (رسمی) مُجدانه، با پشتکار، با جدیت، با کوششِ بسیار؛ سرسختانه، پیگیرانه

assign /ə'saɪn/ *vt* ۱. [کار، وظیفه] محول کردن، واگذار کردن، تخصیص دادن؛ [وقت، زمان] تعیین کردن، مقرر کردن؛ [رویداد، زمانِ رویداد] نسبت دادن < The event is assigned to 1985. > ؛ [مکان] اختصاص دادن؛ [معنی، دلیل] قرار دادن، اسناد دادن، تراشیدن ۲. [شخص] گماشتن، منصوب کردن، مأمور کردن ۳. (حقوق) [ملک، حق] واگذار کردن، انتقال دادن

assignable /ə'saɪnəbl/ *adj* واگذاردنی، محول‌کردنی؛ تعیین‌کردنی؛ نسبت‌دادنی؛ گماشتنی؛ واگذاشتنی، قابل‌انتقال

assignation /,æsɪg'neɪʃn/ *n* ۱. قرارِ ملاقات، وعدهٔ دیدار، میعاد ۲. تخصیص، اختصاص؛ تعیین

assignment /ə'saɪnmənt/ *n* ۱. وظیفه، تکلیف، کار، مأموریت ۲. تخصیص، واگذاری؛ تعیین، انتساب؛ [شخص] انتصاب، گمارش ۳. (حقوق) انتقال؛ سندِ انتقال، حواله

assimilate /ə'sɪməleɪt/ *vt* ۱. [غذا] جذب کردن ۲. [فکر، دانش، مهاجر و غیره] جذب کردن، پذیرفتن، در خود تحلیل بردن ۳. همگون کردن، شبیه ساختن، همانند کردن

vi ۴. جذب شدن؛ همگون شدن

assimilation /ə,sɪmə'leɪʃn/ *n* ۱. جذب، تحلیل ۲. همگونی، همانندی

assist /ə'sɪst/ *vt,vi* کمک کردن (به)، یاری کردن (به)، مساعدت کردن (به)؛ دستگیری کردن از؛ همکاری کردن (با)، شرکت کردن (در)، مشارکت کردن (در)

assistance /ə'sɪstəns/ *n* (رسمی) کمک، یاری، مساعدت، دستیاری، دستگیری؛ همکاری، مشارکت

be of assistance کمک کردن، کمک‌کار بودن

assistant /ə'sɪstənt/ *n* ۱. دستیار، کمک‌کار؛ (در فروشگاه و غیره) فروشنده؛ (در ترکیب) کمک ۲. معاون

assistant professor /ə,sɪstənt prə'fesə(r)/ *n* (در آمریکا) استادیار

assistantship /ə'sɪstəntʃɪp/ *n* (در آمریکا) ۱. (در دانشگاه و غیره) کمک‌هزینه (تحصیلی)، کمکِ مالی ۲. (در دانشگاه) دستیاری؛ (پزشکی) آسیستانی

assize /ə'saɪz/ *n* ۱. محاکمه (با هیئتِ منصفه) ۲. (در جمع) جلساتِ دادگاهِ جنایی

court of assize دادگاهِ جنایی

Assoc[1] /ə'səʊʃɪeɪtɪd/ < **associated** *adj,n* وابسته

Assoc[2] /ə,səʊsɪ'eɪʃn/ < **association** *n* انجمن، مجمع، کانون

assoc[1] /ə'səʊʃɪeɪtɪd/ = Assoc[1]

assoc[2] /ə,səʊsɪ'eɪʃn/ = Assoc[2]

associate[1] /ə'səʊʃɪət/ *adj* ۱. متحد، پیوسته، وابسته، همبسته

n ۲. همکار، هم‌ردیف، هم‌قطار، مصاحب، معاشر، هم‌طراز، همدوش؛ (حقوق) شریک، همدست ۳. [انجمن] عضوِ پیوسته

associate[2] /ə'səʊʃɪeɪt/ *vt* ۱. (با هم) پیوند دادن، (به هم) ربط دادن، (به هم) مربوط کردن، (به هم) وابسته کردن

vi ۲. رفت‌وآمد داشتن، رابطه داشتن، نشست و برخاست کردن، معاشر بودن

associate oneself with; be associated with همدست بودن با، شریک بودن با؛ دست داشتن در، شرکت داشتن در

associate professor /ə,səʊʃɪət prə'fesə(r)/ *n* (در آمریکا) دانشیار

association /ə,səʊsɪ'eɪʃn/ *n* ۱. معاشرت، همنشینی، مصاحبت ۲. انجمن، مجمع، جمعیت، کانون ۳. [اندیشه‌ها] تداعی، پیوند، ارتباط

in association (with) در مصاحبتِ، به همراهِ

Association football /ə,səʊsɪeɪʃn 'fʊtbɔ:l/ *n* (در بریتانیا، رسمی) فوتبال

assonance /'æsənəns/ *n* (ادبیات) همگونیِ مصوت‌ها

assorted /ə'sɔ:tɪd/ *adj* ۱. [خوراکی‌ها] متنوع، جوراجور، رنگارنگ؛ ازهمه‌رنگ، مخلوط ۲. متناسب با هم، جفت و جور، جور، سازگار < a well-assorted pair >

assortment /ə'sɔ:tmənt/ *n* ۱. تنظیم، تنسیق، آرایش، دسته‌بندی ۲. مجموعهٔ متنوع، چیزهای جوراجور؛ آدم‌های گوناگون، گروهِ متنوع

asst /ə'sɪstənt/ < **assistant** *n* دستیار

assuage /æ'sweɪdʒ/ *vt* (رسمی) [گرسنگی، تشنگی] فرو نشاندن، تشفّی دادن؛ [آرزو، میل] ارضاکردن، برآوردن؛ [خشم، درد] تخفیف دادن، تسکین دادن، کاستن؛ [شخص] آرام کردن، آرامش بخشیدن به؛ ساکت کردن

assume /ə'sju:m, (US) -'su:m/ *vt* ۱. فرض کردن، انگاشتن، تلقی کردن، پنداشتن (که)؛ مسلم گرفتن ۲. [مسئولیت] به عهده گرفتن، به گردن گرفتن، تقبل کردن، پذیرفتن ۳. تظاهر کردن به، به خود گرفتن، وانمود کردن که، خود را به... زدن

assumed /ə'sju:md, (US) -'su:md/ *adj* ۱. بی‌پایه، بی‌اساس؛ [نام] مستعار ۲. مفروض، فرضی ۳. ظاهری، دروغین، زورکی

assumed name نامِ مستعار

assumption /ə'sʌmpʃn/ *n* ۱. فَرض ۲. [مسئولیت، قدرت] قبول، تقبل ۳. تظاهر، وانمود کردن

on the assumption that با قبولِ این‌که، با فرضِ این‌که

Assumption /ə'sʌmpʃn/

the Assumption n عیدِ عروجِ مریم (= ۱۵ اوت)

assurance /ə'ʃɔ:rəns, (US) -'ʃʊərəns/ n ۱. اعتماد به نفس، اطمینان به خود ۲. گستاخی، پررویی، بی‌پروایی ۳. قول، تضمین ۴. (در بریتانیا) بیمه؛ بیمهٔ عمر ۵. یقین، اطمینان، خاطرجمعی

make assurance doubly sure رفعِ هرگونه ابهامی کردن

assure /ə'ʃɔ:(r), (US) -'ʃʊər/ vt ۱. اطمینان دادن (به)، مطمئن کردن، قول دادن (به)، خاطرجمع کردن ۲. تضمین کردن ۳. (در بریتانیا) بیمه کردن

assure oneself (of) مطمئن شدن (از)، متقاعد شدن (از)، اطمینان یافتن (از)

assured /ə'ʃɔ:d, (US) -'ʃʊərd/ adj مطمئن، واثق، دلگرم

rest assured (that) مطمئن باش (که)، خاطرجمع باش (که)، مطمئن باشید (که)، خاطرجمع باشید (که)

assuredly /ə'ʃɔ:rɪdlɪ, (US) -'ʃʊərədlɪ/ adv یقیناً، بی‌گمان، به‌طورِ حتم، مطمئناً

aster /'æstə(r)/ n گلِ مینا

asterisk /'æstərɪsk/ n (علامتِ) ستاره

astern /ə'stɜ:n/ adv ۱. (در) عقبِ کشتی ۲. (به) عقب، عقب‌عقب

fall astern (of) عقب افتادن (از)

asteroid /'æstərɔɪd/ n (ستاره‌شناسی) سیارک، خرده‌سیاره، اخترواره، شبهِ سیاره

asthma /'æsmə, (US) 'æzmə/ n (پزشکی) آسم، تنگِ نفس، نفس‌تنگی

asthmatic /æs'mætɪk, (US) æz-/ adj (پزشکی) ۱. مبتلا به آسم، آسمی ۲. (مربوط به) آسم

astigmatic /ˌæstɪg'mætɪk/ adj ۱. [شخص، عینک] آستیگمات ۲. (مربوط به) آستیگماتیسم

astigmatism /ə'stɪgmətɪzəm/

n (پزشکی) آستیگماتیسم (= نقصِ دید به علتِ اختلافِ تحدّبِ عدسیِ چشم)، آستیگمات بودن

astir /ə'stɜ:(r)/ adj ۱. هیجان‌زده، برانگیخته، پرجنب و جوش ۲. بیدار

astonish /ə'stɒnɪʃ/ vt متعجب کردن، حیرت‌زده کردن، به شگفت آوردن، متحیر کردن

astonished /ə'stɒnɪʃt/ adj [شخص] حیرت‌زده، متحیر، شگفت‌زده، حیران، متعجب، مات و مبهوت؛ [نگاه و غیره] حاکی از تعجب

astonishing /ə'stɒnɪʃɪŋ/ adj حیرت‌انگیز، شگفت‌آور

astonishingly /ə'stɒnɪʃɪŋlɪ/ adv ۱. به طرزِ حیرت‌انگیزی، به طرزِ شگفت‌آوری، به طورِ گیج‌کننده‌ای ۲. در کمالِ تعجب

astonishment /ə'stɒnɪʃmənt/ n شگفتی، حیرت، تحیر، تعجب

to my astonishment با کمالِ تعجب

astound /ə'staʊnd/ vt مبهوت کردن، گیج کردن، حیران کردن، بهت‌زده کردن

astounding /ə'staʊndɪŋ/ adj حیرت‌آور، بهت‌آور، حیرت‌انگیز؛ گیج‌کننده

astrakhan /ˌæstrə'kæn, (US) 'æstrəkən/ n ۱. پوستِ هشترخان، پوستِ حاجی‌طرخان ۲. (صفت‌گونه) [کلاه، کت و غیره] هشترخان، حاجی‌طرخان

astral /'æstrəl/ adj (ستاره‌شناسی) ستاره‌ای، ستاره‌مانند، ستاره‌گون

astray /ə'streɪ/ adv,adj راه‌گم‌کرده، سرگردان؛ (مجازی) منحرف، گمراه، بیراه

go astray به بیراهه افتادن

lead sb astray کسی را از راه به دربردن

astride /ə'straɪd/ adv ۱. دولنگه < riding astride >

prep ۲. دولنگه روی < sitting astride his father's knee >

a village astride the main road دهکده‌ای در دو سوی جاده

astringency /ə'strɪndʒənsɪ/ n (پزشکی) قبض

astringent /ə'strɪndʒənt/ n ۱. (پزشکی) (داروی) قابض؛ [خون] بندآور

adj ۲. (پزشکی) قابض، تُرُنج‌آور ۳. (مجازی) سفت، سخت، خشن، درشت

astro- /æstr(ə)/ ستاره‌ای، نجومی، فضایی

astrodome /'æstrədəʊm/ n [هواپیما] دریچهٔ رصد

astrolabe /'æstrəleɪb/ n أسطرلاب

astrologer /ə'strɒlədʒə(r)/ n اختربین، طالع‌بین

astrological /ˌæstrə'lɒdʒɪkl/ adj اختربینانه، طالع‌بینانه

astrology /ə'strɒlədʒɪ/ n اختربینی، طالع‌بینی، علمِ احکامِ نجوم

astronaut /'æstrənɔ:t/ n فضانورد، کیهان‌نورد

astronautics /ˌæstrə'nɔ:tɪks/ n فضانوردی، کیهان‌نوردی

astronomer /ə'strɒnəmə(r)/ n ستاره‌شناس، اخترشناس، منجّم

astronomic /ˌæstrə'nɒmɪk/ = astronomical

astronomical /ˌæstrə'nɒmɪkl/ adj ۱. ستاره‌شناختی، اخترشناختی، نجومی، (مربوط به) ستاره‌شناسی ۲. (محاوره) خیلی بزرگ، بسیار زیاد، نجومی، بی‌شمار

astronomically /ˌæstrə'nɒmɪklɪ/ adv به طورِ نجومی، به‌طورِ عظیمی، در حدِ خیره‌کننده‌ای، فوق‌العاده

astronomy /ə'strɒnəmɪ/ n ستاره‌شناسی، اخترشناسی، نجوم، هیئت

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

astrophysics /ˌæstrəʊ'fɪzɪks/ *n* فیزیکِ نجومی، اخترفیزیک

astute /ə'stjuːt, (US) -'stuːt/ *adj* ۱. زرنگ، زِبِل، ناقلا، تیز ۲. باهوش، تیزفهم، باذکاوت؛ [عمل] زیرکانه، هوشمندانه

astutely /ə'stjuːtlɪ, (US) -tuːt-/ *adv* ۱. با زرنگی، با زِبلیِ تمام؛ مکّارانه ۲. با هوشیاری، باذکاوتِ تمام، هوشیارانه

astuteness /ə'stjuːtnɪs, (US) -tuːt-/ *n* ۱. زرنگی، زِبلی، زیرکی ۲. هوش، تیزفهمی، ذکاوت

asunder /ə'sʌndə(r)/ *adv* (ادبی) ۱. جدا، دور از هم ۲. تکّه‌تکّه، پاره‌پاره، تکّه‌پاره

asylum /ə'saɪləm/ *n* ۱. پناهندگی، حمایت‌خواهی، امان خواستن، زنهار ۲. پناهگاه، مأمن، ملجأ؛ (کهنه) جای بَست‌نشینی ۳. تیمارستان، دارالمجانین

seek asylum in پناه جستن در

grant asylum to پناه دادن به

asylum seeker /ə'saɪləm siːkə(r)/ *n* پناه‌جو، پناهنده

asymmetric /ˌeɪsɪ'metrɪk/ *adj* نامتقارن

asymmetrical /ˌeɪsɪ'metrɪkl/ = asymmetric

at /ət, æt/ *prep* ۱. (مکان) در، درونِ، توی < at his uncle's house > ۲. پیشِ، دمِ، نزدیکِ < to dry oneself at the fire > ۳. به سوی، به طرفِ؛ به < shoot at sb > ۴. (فاصله) از < It looks better at a distance. > ۵. (ورود و خروج) از راهِ، از < go in at one ear and out at the other > ۶. (زمان) در < at all times > ۷. هنگامِ، موقعِ < at sunset > ۸. (کار) سرِ، در حالِ < at work > ۹. (پس از صفت) در، تو < good at translation > ۱۰. (حالت، وضعیت) مشغول به، سرگرمِ، در حالِ < at war > ۱۱. (شیوه) در < to finish something at a sitting > ۱۲. (میزان، سرعت، ترتیب) با < at full speed > ۱۳. (علت) از، دربارهٔ < be surprised at sth >

be at sb (محاوره) پدرِ کسی را درآوردن، کسی را اذیت کردن؛ به کسی غر زدن

be hard at it سخت مشغول بودن

at that به علاوه، نیز، همچنین

atabrine /'ætəbriːn/ *n* (پزشکی) آتبرین (= داروی مالاریا)

atavism /'ætəvɪzəm/ *n* (زیست‌شناسی) نیاماندی، به‌نیارفتگی (= بروزِ مجددِ ویژگی‌های ارثیِ اجدادی)

atavistic /ˌætə'vɪstɪk/ *adj* نیامانند، به‌نیارفته

ate /et, (US) eɪt/ *pt* of **eat**

atelier /ə'telɪeɪ, (US) ˌætl'jeɪ/ *n* کارگاهِ نقاشی، آتلیه

atheism /'eɪθɪɪzəm/ *n* کفر، الحاد، خدانشناسی، بی‌خدایی، تعطیل

atheist /'eɪθɪɪst/ *n* کافر، ملحد، خدانشناس، بی‌خدا، اهلِ تعطیل، مُعطِّل

atheistic /ˌeɪθɪ'ɪstɪk/ *adj* ملحدانه، کفرآمیز، خدانشناسانه

Athenian /ə'θiːnɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) آتن؛ آتنی *n* ۲. آتنی، اهلِ آتن

Athens /'æθɪnz/ *n* آتن

athirst /ə'θɜːst/ *adj* (ادبی) تشنه؛ (مجازی) مشتاق

athlete /'æθliːt/ *n* ورزشکار، قهرمان؛ پهلوان

athlete's foot /ˌæθliːts 'fʊt/ *n* (محاوره، پزشکی) قارچِ انگشتانِ پا

athletic /æθ'letɪk/ *adj* ۱. ورزشی ۲. [شخص] ورزشکار؛ نیرومند، خوش‌هیکل ۳. ورزشکاری، ورزشکارانه

athleticism /æθ'letɪsɪzəm/ *n* ۱. خوش‌هیکلی، خوش‌اندامی، قهرمانی ۲. نیرومندی، قدرتمندی ۳. اعتیاد به ورزش

athletics /æθ'letɪks/ *npl* ورزش؛ بازی‌های ورزشی

at-home /ət 'həʊm/ *n* پذیرایی؛ پذیراییِ عصر

athwart /ə'θwɔːt/ *adv* ۱. (دریانوردی) از پهلو، یکوَری، روی پهلو *prep* ۲. برخلافِ، روباروی، از وسطِ

atishoo /ə'tɪʃuː/ *int* (صدای عطسه) آپیشته

Atlantic /ət'læntɪk/ *adj* (مربوط به) اقیانوسِ اطلس

the Atlantic (Ocean) اقیانوسِ اطلس

Atlantic Charter منشورِ آتلانتیک

North Atlantic Pact پیمانِ آتلانتیکِ شمالی، پیمانِ ناتو

an Atlantic liner (کشتیِ / هواپیمای) اطلس‌پیما

Atlantis /ət'læntɪs/ *n* (سرزمینِ) آتلانتیس

atlas /'ætləs/ *n* (جغرافی) اطلس

atmosphere /'ætməsfɪə(r)/ *n* ۱. جوّ، آتمسفر ۲. هوا ۳. (مجازی) فضا، محیط، حال و هوا

atmospheric /ˌætməs'ferɪk/ *adj* ۱. جوّی ۲. متمایز، متفاوت، فوق‌العاده

atmospheric pressure /ˌætməsferɪk 'preʃə(r)/ *n* (فیزیک) فشارِ جوّ

atmospherics /ˌætməs'ferɪks/ *npl* (فیزیک، رادیو) جوّیات، پارازیت‌های جوّی

atoll /'ætɒl/ *n* (جغرافی) آبسنگِ حلقوی، آتول

atom /'ætəm/ *n* ۱. (فیزیک) اتم ۲. (فلسفه) جزءِ لایتجزا، جوهرِ فرد ۳. ذره، خرده

atom bomb /'ætəm bɒm/ *n* بمبِ اتمی

atomic /ə'tɒmɪk/ *adj* اتمی، هسته‌ای

atomic bomb /əˌtɒmɪk 'bɒm/ *n* بمبِ اتمی

atomic energy /əˌtɒmɪk 'enədʒɪ/ *n* انرژیِ اتمی، نیروی اتمی

atomic number /əˌtɒmɪk 'nʌmbə(r)/ *n* عددِ اتمی

atomic pile /əˌtɒmɪk 'paɪl/ *n* پیلِ اتمی، رآکتورِ هسته‌ای، رآکتورِ اتمی

atomic weight /əˌtɒmɪk ˈweɪt/ *n* وزنِ اتمی

atomise /ˈætəmaɪz/ = atomize

atomiser /ˈætəmaɪzə(r)/ = atomizer

atomize /ˈætəmaɪz/ *vt* پودر کردن، تبدیل به گرد کردن

atomizer /ˈætəmaɪzə(r)/ *n* افشانه، اِسپری

atonal /eɪˈtəʊnl/ *adj* (موسیقی) غیرتونال

atonality /ˌeɪtəʊˈnælətɪ/ *n* (موسیقی) آتونالیته، غیرتونالی (= عدمِ تبعیتِ کامل از گامی معین)

atone /əˈtəʊn/ *vi* (رسمی) جبران کردن؛ تاوان دادن؛ کفاره دادن

atonement /əˈtəʊnmənt/ *n* جبران؛ تاوان دادن؛ کفاره دادن

the Atonement گناهشویانِ مسیح (= رنج و مرگِ مسیح بر صلیب برای جبرانِ گناهانِ انسان)

atop /əˈtɒp/ *adv* ۱. (در آمریکا) بالا، در بالا، رو

prep ۲. (در آمریکا) بالای، در بالای، روی

atrabilious /ˌætrəˈbɪlɪəs/ *adj* سودایی، مالیخولیایی؛ گرفته، غمگین

atrocious /əˈtrəʊʃəs/ *adj* ۱. [شخص] شریر، ستمگر، بی‌رحم، قسی‌القلب، سنگدل؛ [عمل، رفتار] شرارت‌آمیز، سنگدلانه، بی‌رحمانه، فجیع، شرم‌آور ۲. (محاوره) بسیار بد، مزخرف، وحشتناک، افتضاح

< atrocious weather >

atrociously /əˈtrəʊʃəslɪ/ *adv* ۱. ظالمانه، ستمگرانه، شریرانه؛ بی‌رحمانه، با بی‌رحمی، با قساوتِ قلب، سنگدلانه؛ به طرزِ فجیعی ۲. مفتضحانه، به طورِ شرم‌آوری

atrocity /əˈtrɒsətɪ/ (*pl* **atrocities**) *n* شرارت، بی‌رحمی، قساوت، سنگدلی، ستمگری، شقاوت؛ (در جمع) فجایع

atrophy /ˈætrəfɪ/ (*pt,pp* **atrophied**)

n ۱. (پزشکی) تحلیل رفتن، پلاسیدگی، توقفِ رشد ۲. (مجازی) تزلزل، ضعف، نقصان

vi ۳. (پزشکی) تحلیل رفتن، پلاسیدن، لاغر شدن ۴. ضعیف شدن، تحلیل رفتن، نقصان پیدا کردن

vt ۵. (پزشکی) تحلیل بردن، پلاساندن، لاغر کردن

attaboy /ˌætəˈbɔɪ/ *int* (در آمریکا، محاوره) آفرین، هورا، ماشاالله

attach /əˈtætʃ/ *vt* ۱. ضمیمه کردن، پیوست کردن، منضم کردن، چسباندن، متصل کردن ۲. ربط دادن، نسبت دادن، قائل شدن ۳. (حقوق) [شخص] دستگیر کردن، گرفتن؛ [اموال] توقیف کردن، ضبط کردن

attach oneself to پیوستن به، ملحق شدن به، خود را چسباندن به، خود را بستن به

no strings attached → string[1]

be attached to ۱. (نظامی) [شخص، گروه] ملحق شدن، پیوستن؛ مأموریت یافتن ۲. پای‌بند بودن به، وابسته بودن به، متکی بودن به

attach to *vi* [تهمت، نسبت، بدگمانی و غیره] چسبیدن به، متوجهِ... بودن < No blame attaches to him. >

attaché /əˈtæʃeɪ, (US) ˌætəˈʃeɪ/ *n* (سیاسی) رایزن؛ (در سفارت) وابسته

attaché case /əˈtæʃeɪ keɪs, (US) ˌætə-/

n (برای حملِ اسناد و مدارک) کیف

attached /əˈtætʃt/ *adj* ۱. دلبسته، شیفته، علاقمند؛ پای‌بند ۲. وابسته، ملحق ۳. [نامه، سند و غیره] ضمیمه، پیوست

attachment /əˈtætʃmənt/ *n* ۱. پیوست، انضمام، اتصال، الحاق ۲. ضمیمه، افزوده، وابسته، ملحقه ۳. دلبستگی، عشق، تعلق، دوستی، عاطفه ۴. (حقوق) [شخص] دستگیری؛ [اموال] توقیف، ضبط

on attachment to مأمور به خدمت در

attack /əˈtæk/ *vt* ۱. حمله کردن به، هجوم بردن به، تاختن به، یورش بردن به ۲. [کار، مسأله] پرداختن به، درگیر شدن با، درآویختن با ۳. [بیماری] دامنگیرِ...شدن، مبتلا شدن به، دچار شدن به ۴. (شیمی) [فلز] خوردن، فرسودن؛ (مجازی) به خطر انداختن، تهدید کردن

< This idea attacks the whole structure of society. >

vi ۵. حمله کردن، یورش بردن

n ۶. حمله، هجوم، یورش؛ (نظامی) تک ۷. (پزشکی) حمله

come under attack موردِ حمله قرار گرفتن

attacker /əˈtækə(r)/ *n* مهاجم، حمله‌کننده

attain /əˈteɪn/ *vt* ۱. رسیدن به، نائل شدن به، راه بردن به، دست یافتن به، توفیق یافتن در، حاصل کردن

vi ۲. رسیدن، نائل شدن

attainable /əˈteɪnəbl/ *adj* دست‌یافتنی، یافتنی، قابل‌حصول، در دسترس، راه‌بردنی، تحقق‌پذیر

attainder /əˈteɪndə(r)/ *n* (حقوق) محرومیت از حقوقِ اجتماعی

Bill of Attainder لایحهٔ سلبِ حقوقِ اجتماعی

attainment /əˈteɪnmənt/ *n* ۱. اکتساب، دستیابی، حصول، نیل؛ تحقق ۲. (معمولاً جمع) یافته، دستاورد، دریافت؛ موفقیت

attar /ˈætə(r)/ *n* عطرِ گلِ سرخ، عطر

attempt /əˈtempt/ *vt* ۱. مبادرت کردن به، دست زدن به، اقدام کردن به، کوشیدن در ۲. (کهنه) سوءِقصد کردن به، قصدِ جانِ...را کردن

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

n ۳. کوشش، سعی، تلاش، مبادرت، اقدام ۴. سوءِقصد؛ قصد، دست‌اندازی، حمله

make an attempt اقدام کردن، اقدامی کردن

attempted /ə'temptɪd/ *adj* نافرجام، ناموفق، شکست‌خورده، بی‌حاصل

attend /ə'tend/ *vt* ۱. [کلاس، جلسه و غیره] حاضر شدن در، حضور یافتن در، شرکت کردن در ۲. (رسمی) ملازمِ... بودن، همراهِ... بودن، در خدمتِ... بودن؛ [بیمار] مراقبت کردن از، مواظبت کردن از، پرستاری کردن از، تیمارداری کردن از ۳. (کهنه) مراقبِ... بودن، مراقبت کردن از؛ در رکابِ... بودن، ملازمِ... بودن

vi ۴. (رسمی) توجه کردن، گوش کردن

attend to [توصیه، نظر] گوش کردن به، دقت کردن به، توجه کردن به؛ [کار] پرداختن به، انجام دادن؛ [مشتری] رسیدن به

attendance /ə'tendəns/ *n* ۱. خدمت، ملازمت؛ (پزشکی) مراقبت، مواظبت، تیمار، پرستاری؛ (رقص) همراهی ۲. حضور ۳. حاضران، حضّار؛ (کهنه) ملازمان، ملتزمان

dance attendance on / upon sb → dance[2]

be in attendance در رکاب بودن، مراقب بودن، همراه بودن

attendance allowance /ə'tendəns əlaʊəns/

n (در بریتانیا، در موردِ بیماران) حقِ پرستاری، حقِ مراقبت

attendant /ə'tendənt/ *n* ۱. مستخدم، خدمتکار، پیشخدمت، نوکر، خادم؛ نگهبان ۲. متصدی، مأمور، مسئول ۳. (در جمع) ملازمان، همراهان، ملتزمینِ رکاب، چاکران

adj (رسمی) ۴. وابسته، ملازم، همراه

< famine and its attendant diseases >

۵. مراقب، مواظبت‌کننده

attender /ə'tendə(r)/ *n* شرکت‌کننده، مشتری

a regular attender مشتریِ پروپا قرص، مشتریِ دائمی

He was a regular attender at the cinema. مشتریِ پروپا قرصِ سینما بود.

attention /ə'tenʃn/ *n* ۱. توجه، دقت ۲. (رسمی، اغلب در جمع) لطف، توجه، گوشه‌چشم ۳. (نظامی) خبردار

int ۴. توجه، توجه کنید، توجه توجه ۵. (نظامی) خبردار

come to / stand at attention (نظامی) خبردار ایستادن

catch sb's attention → catch[1]

draw attention to sth / sb → draw[1]

give one's undivided attention to → undivided

get / have sb's undivided attention → undivided

call sb's attention توجه دادن، درخواستِ توجه کردن

attract attention جلبِ توجه کردن

Attention, Mr... (در نامه‌های رسمی یا تجاری) جهتِ اطلاعِ آقای...، قابلِ توجهِ آقای...

pay attention توجه کردن، دقت کردن، گوش کردن، حواسِ خود را جمع کردن

pay one's attentions to sb (کهنه) به کسی اظهارِ عشق کردن، به کسی تمایل نشان دادن

attentive /ə'tentɪv/ *adj* دقیق؛ متوجه؛ نگران، دلسوز

attentively /ə'tentɪvlɪ/ *adv* با دقت؛ با توجهِ کامل

attentiveness /ə'tentɪvnɪs/ *n* دقت؛ توجه؛ دلسوزی

attenuate /ə'tenjʊeɪt/ *vt* ۱. [قیمت، مجازات] تخفیف دادن، پایین آوردن؛ [نیرو، قدرتِ تخریبی] کم کردن، کاستن از؛ [امواجِ رادیویی] ضعیف کردن؛ [بیماری] سبک کردن، تسکین دادن؛ [گاز] رقیق کردن؛ [رشته، نخ] نازک کردن، ظریف کردن

vi ۲. لاغر شدن، ظریف شدن؛ کم شدن

attenuation /əˌtenjʊ'eɪʃn/ *n* (رسمی) تخفیف، کاهش؛ تضعیف

attest /ə'test/ *vt* (رسمی) ۱. اثبات کردن، به ثبوت رساندن، تصدیق کردن، گواهی دادن؛ مؤیدِ... بودن ۲. با سوگند اظهار کردن؛ [شخص] سوگند دادن

vi (رسمی) ۳. (نظامی، با سوگندِ وفاداری) اسم‌نویسی کردن

attest to گویا بودن از، حاکی بودن از، خبر دادن از، مؤیدِ... بودن؛ تصدیق کردن، گواهی دادن

attest a signature (حقوق) تصدیقِ امضا کردن

attested milk (از نظرِ بهداشتی) شیرِ تأییدشده

attested cattle (از نظرِ بهداشتی) گاوِ تأییدشده

attic /'ætɪk/ *n* اتاقِ زیرشیروانی

Attic /'ætɪk/ *adj* آتنی

attire /ə'taɪə(r)/ *n* ۱. (ادبی) جامه، تن‌پوش

vt ۲. (کهنه) به تن آراستن، به بر کردن، به تن کردن

attired /ə'taɪəd/ *adj* (رسمی، کهنه) ملبّس

He was attired in a black coat and grey trousers. کتِ سیاه و شلوارِ خاکستری پوشیده بود / به تن داشت.

attitude /'ætɪtju:d, (US) -tu:d/ *n* ۱. (رسمی) شیوهٔ ایستادن، حالت، وضع، هیئت، ریخت، قیافه ۲. شیوهٔ اندیشیدن، نگرش، (طرزِ) برخورد، (طرزِ) تلقی

strike an attitude ژستی به خود گرفتن، قیافه‌ای گرفتن

attitudinise /ˌætɪ'tju:dɪnaɪz, (US) -'tu:dən-/ = attitudinize

attitudinize /ˌætɪ'tju:dɪnaɪz, (US) -'tu:dən-/

vi متکلفانه نوشتن؛ با تکلف سخن گفتن؛ پز دادن، ژست گرفتن، قیافه گرفتن

attn /fə: ðɪ əˈtenʃn əv/ < for the attention of
(بازرگانی) قابلِ توجهِ، جهتِ اطلاع

attorney /əˈtɜ:nɪ/ n (حقوق) ۱. نمایندهٔ رسمی، وکیل ۲. وکیلِ دادگستری، وکیلِ دعاوی

letter of attorney وکالتنامه

power of attorney وکالت

Attorney General /ˌətɜ:nɪ ˈdʒenrəl/ n دادستانِ کل

attract /əˈtrækt/ vt ۱. جذب کردن، جلب کردن، کشیدن ۲. جلبِ توجهِ...کردن؛ شیفته کردن، مجذوب کردن، گرفتن؛ گرایش داشتن به

attraction /əˈtrækʃn/ n کشش، جذب، جلب، ربایش؛ جاذبه، گیرایی

attractive /əˈtræktɪv/ adj جذب‌کننده، جالب؛ فریبنده، دلکش، دلربا، جذاب، گیرا

attractively /əˈtræktɪvlɪ/ adv به طورِ جذابی، به طورِ جالبی؛ به طرزِ زیبایی، به طورِ گیرایی، به طورِ دلربایی

attractiveness /əˈtræktɪvnɪs/ n جذابیت، جاذبه؛ فریبندگی، دلربایی، گیرایی

attributable /əˈtrɪbjʊtəbl/

be attributable to adj ناشی از... بودن، نتیجهٔ... بودن

attribute[1] /əˈtrɪbju:t/ vt نسبت دادن به

attribute *sth* **to** *sb / sth* vt نسبت دادن به، (ناشی) دانستن از، حملِ بر... کردن، اسناد دادن به

attribute[2] /ˈætrɪbju:t/ n ۱. صفت، ویژگی، خاصیت، نعت، مختصه، خصیصه ۲. مظهر، رَمز، نشانه ۳. < The crown is an attribute of kingship. > (دستور) صفت

attribution /ˌætrɪˈbju:ʃn/ n ۱. وصف، اسناد، انتساب، نعت، اتّصاف، توصیف ۲. (در جمع) اوصاف، ویژگی‌ها، خصایص

attributive /əˈtrɪbjʊtɪv/ n ۱. (دستور) صفت؛ صفت‌گونه

adj ۲. وصفی، توصیفی

attributively /əˈtrɪbjʊtɪvlɪ/ adv به عنوانِ صفت، مثلِ صفت

attrition /əˈtrɪʃn/ n ۱. فرسایش ۲. (مذهب) پشیمانی، ندامت؛ توبه

war of attrition جنگِ فرسایشی

attune /əˈtju:n, (US) -ˈtu:n/ vt ۱. (موسیقی) کوک کردن ۲. هماهنگ کردن، سازگار کردن، دمساز کردن، اُخت دادن

atypical /ˌeɪˈtɪpɪkl/ adj خلافِ قاعده، غیرطبیعی، نامعمول؛ غیرعادی، عجیب، عجیب و غریب

atypically /ˌeɪˈtɪpɪklɪ/ adv به طورِ نامعمولی، به طرزی غیرعادی؛ فوق‌العاده

aubergine /ˈəʊbəʒi:n/ n بادنجان

auburn /ˈɔ:bən/ adj [مو] خرمایی، بلوطی

auction /ˈɔ:kʃn, ˈɒk-/ n ۱. مزایده، حراج

vt ۲. حراج کردن، به مزایده گذاشتن

put sth up for auction چیزی را به حراج گذاشتن، چیزی را به مزایده گذاشتن

auction *sth* **off = auction** vt

auctioneer /ˌɔ:kʃəˈnɪə(r), ˌɒk-/ n دلالِ حراج، مسئولِ حراج

audacious /ɔ:ˈdeɪʃəs/ adj ۱. جسور، بی‌باک، متهور؛ بی‌پروا، بی‌احتیاط ۲. بی‌شرم، گستاخ، پررو، بی‌حیا

audaciously /ɔ:ˈdeɪʃəslɪ/ adv ۱. جسورانه، بی‌باکانه؛ با بی‌پروایی، از روی بی‌احتیاطی ۲. بی‌شرمانه، گستاخانه، با پررویی، از فرطِ بی‌حیایی

audacity /ɔ:ˈdæsətɪ/ n ۱. جسارت، بی‌باکی، تهور؛ بی‌پروایی، بی‌احتیاطی ۲. بی‌شرمی، گستاخی، پررویی، بی‌حیایی، وقاحت

have the audacity to do sth با وقاحت کاری را انجام دادن، بی‌ملاحظه کاری را انجام دادن

audibility /ˌɔ:dəˈbɪlətɪ/ n [صدا] رسایی، شنیدنی بودن، شنودپذیری

audible /ˈɔ:dəbl/ adj [صدا] شنیدنی، رسا، قابلِ‌شنیدن، محسوس

audibly /ˈɔ:dəblɪ/ adv به طوری که قابلِ‌شنیدن باشد، به طورِ محسوسی؛ به وضوح، به طورِ آشکاری

audience /ˈɔ:dɪəns/ n ۱. [تئاتر، سینما] تماشاگران، تماشاچیان، تماشاکنندگان؛ [سخنرانی] حضّار، مخاطبان، مستمعان؛ [رادیو، موسیقی] شنوندگان؛ [تلویزیون] بینندگان؛ [کتاب] خوانندگان ۲. اجازهٔ ملاقات، اجازهٔ حضور، بار

< The Pope granted him an audience. >

request an audience with تقاضای شرفیابی کردن از

have an audience with شرفیاب شدن به حضورِ

audio- /ˈɔ:dɪəʊ/ شنیداری، سمعی، شنوایی

audio /ˈɔ:dɪəʊ/ adj سمعی؛ شنیداری؛ صوتی

audio-frequency /ˌɔ:dɪəʊ ˈfri:kwənsɪ/

n (فیزیک) بسامدِ شنیداری، بسامدِ سمعی

audio-lingual /ˌɔ:dɪəʊ ˈlɪŋgwəl/

adj شنیداری ـ گفتاری

audio-lingual methods (در زبان‌آموزی) روش‌های شنیداری ـ گفتاری

audiovisual /ˌɔ:dɪəʊˈvɪʒʊəl/ adj سمعی ـ بصری، شنیداری ـ دیداری

audiovisual aids /ˌɔ:dɪəʊvɪʒʊəl ˈeɪdz/ npl (آموزشی)

وسایلِ سمعی ـ بصری، وسایلِ شنیداری ـ دیداری

audit /ˈɔːdɪt/ *n* ۱. حسابرسی، ممیّزی ۲. رسیدگی، بازرسی

vt ۳. حسابرسی کردن ۴. (در آمریکا، دانشگاه) مستمع آزاد شرکت کردن در

audition /ɔːˈdɪʃn/ *n* ۱. شنوایی، سامعه ۲. (تئاتر، سینما و غیره) آزمونِ صدا

vt ۳. (تئاتر، سینما و غیره) آزمونِ صدا گرفتن از

auditor /ˈɔːdɪtə(r)/ *n* ۱. شنونده، مستمع ۲. حسابرس، ممیز ۳. (دانشگاه) مستمعِ آزاد

auditoria /ˌɔːdɪˈtɔːrɪə/ *pl* of **auditorium**

auditorium /ˌɔːdɪˈtɔːrɪəm/ (*pl* **auditoriums, auditoria**) *n* تالارِ اجتماعات، تالارِ سخنرانی

auditory /ˈɔːdɪtrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* شنیداری، سمعی، (مربوط به) شنوایی

au fait /ˌəʊ ˈfeɪ/ *adj* مطلع، در جریان، باخبر، آگاه

put sb au fait of sth کسی را در جریانِ چیزی گذاشتن، کسی را از چیزی مطلع کردن

au fond /ˌəʊ ˈfɒn/ *adv* اساساً، از بنیاد، در اصل، اصلاً؛ کاملاً

Aug /ˈɔːgəst/ < **August**

auger /ˈɔːgə(r)/ *n* مَتّه (دستی)

aught /ɔːt/ *n* (کهنه) آنچه، چیزی < for aught I know >؛ هیچ، هیچ چیز < for aught I care >

augment /ɔːgˈment/ *vt* ۱. (رسمی) افزودن بر، زیاد کردن، بالا بردن؛ تحکیم بخشیدن

vi ۲. (رسمی) زیاد شدن، بالا رفتن، افزایش یافتن

augmentation /ˌɔːgmenˈteɪʃn/ *n* (رسمی) افزایش، فزونی؛ افزوده، اضافه، زیادت

augur /ˈɔːgə(r)/ *n* ۱. (در روم باستان) غیب‌گو، پیشگو، کاهن

vt ۲. پیش‌بینی کردن، پیشگویی کردن، از... خبر دادن

augur well *vi* خوش‌یمن بودن

augur ill بدیمن بودن

augury /ˈɔːgjʊrɪ/ (*pl* **auguries**) *n* پیشگویی، پیش‌بینی، تفأل؛ یمن؛ شگون

august /ɔːˈgʌst/ *adj* همایون، خجسته، جلیل، والامقام، عظیم‌الشأن

August /ˈɔːgəst/ *n* (ماهِ) آگوست، (ماهِ) اوت (= ماهِ هشتمِ سالِ میلادی)

Augustan /ɔːˈgʌstən/ *adj* ۱. (مربوط به) آگوست ۲. (مربوط به) دورهٔ آگوست، آگوستی

the Augustan age ۱. (ادبیاتِ لاتینی) عصرِ طلایی ۲. (ادبیاتِ انگلیسی) عصرِ نوکلاسیک

Augustinian /ˌɔːgəˈstɪnɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) سنتِ آگوستین، آگوستینی

n ۲. پیروِ سنتِ آگوستین؛ راهبِ آگوستینی

Augustus /ɔːˈgʌstəs/ *n* آگوست (= اولین امپراتورِ روم، قرنِ اولِ میلادی)

auk /ɔːk/ *n* اوک (= پرنده‌ای شناگر در آب‌های سردِ شمالی)

auld lang syne /ˌɔːld læŋ ˈsaɪn/ *n* ۱. ایامِ خوشِ گذشته ۲. آهنگِ اولدلانگ‌ساین

aunt /ɑːnt, (US) ænt/ *n* عمه؛ خاله؛ زن‌دایی؛ زن‌عمو

Aunt Sally آلتِ دست، بازیچه، مضحکه

auntie /ˈɑːntɪ, (US) ˈæntɪ/ = aunt

aunty /ˈɑːntɪ, (US) ˈæntɪ/ = aunt

au pair /ˌəʊ ˈpeə(r)/ *n* (در بریتانیا) دخترِ سرخانه (= دخترِ خارجی‌ای که در یک خانواده پذیرفته می‌شود)

aura /ˈɔːrə/ *n* ۱. بو، رایحه، عطر ۲. فضا، جوّ، محیط، حالت، هاله < There is an aura of holiness about him. > ۳. (پزشکی) [صرع] پیش‌حمله، پیش‌درآمد

aural /ˈɔːrəl/ *adj* شنیداری، سمعی

aurally /ˈɔːrəlɪ/ *adv* از طریقِ گوش، از راهِ گوش

aureola /ɔːˈrɪələ/ = aureole

aureole /ˈɔːrɪəʊl/ *n* هاله، هالهٔ نور

au revoir /ˌəʊ rəˈvwɑː(r)/ *int* خدانگهدار، به امیدِ دیدار، خداحافظ

auricle /ˈɔːrɪkl/ *n* (کالبدشناسی) ۱. لالهٔ گوش ۲. (محاوره) زائدهٔ دهلیزِ قلب؛ گوشک؛ دهلیزِ قلب

auricular /ɔːˈrɪkjʊlə(r)/ *adj* ۱. (مربوط به) گوش، گوشی؛ سمعی ۲. [گفتگو] درگوشی، خصوصی ۳. گوش‌مانند ۴. [قلب] دهلیزی

auriferous /ɔːˈrɪfərəs/ *adj* زرخیز، طلادار

Aurora /ɔːˈrɔːrə/ *n* (اساطیرِ روم) الههٔ سپیده‌دم، ایزدبانوی سپیده‌دم

aurora australis /ɔːˌrɔːrə ɒˈstreɪlɪs/ *n* شفقِ جنوبی، سپیدهٔ جنوبی

aurora borealis /ɔːˌrɔːrə ˌbɔːrɪˈeɪlɪs/ *n* شفقِ شمالی، سپیدهٔ شمالی

auspice /ˈɔːspɪs/ *n* (از روی پروازِ پرندگان) تفأل؛ فالِ نیک، شگون

under (the) auspices of با لطفِ، به کمکِ، به سرپرستیِ، در سایهٔ حمایتِ، تحتِ توجهاتِ

auspicious /ɔːˈspɪʃəs/ *adj* فرخنده، خجسته، بختیار، مبارک، میمون، سعید، خوش‌یمن، خوش‌شگون

auspiciously /ɔːˈspɪʃəslɪ/ *adv* به میمنت، به فرخندگی، با خجستگی، به مبارکی

Aussie /ˈɒzɪ/ *n* (عامیانه) استرالیایی

austere /ɒˈstɪə(r), ɔːˈst-/ *adj* ۱. [شخص] زهدپیشه، زاهدمنش، ریاضت‌کش ۲. عبوس، خشک، ترشروی ۳. [زندگی، شیوه] ساده، بی‌پیرایه، زاهدانه

austerely /ɒˈstɪəlɪ, ɔːˈst-/ *adv* ۱. زاهدانه، ریاضت‌کشانه ۲. با ترشرویی، به خشکی، با سختی ۳. با سادگی، بی‌پیرایه

austerity /ɒ'sterətɪ, ɔ:'st-/ (*pl* **austerities**)
n زهدپیشگی، زاهدمنشی، ریاضت، سختی
days / years of austerity زمانهٔ عسرت، روزگارِ تنگی

Australasia /ˌɒstrə'leɪʒə, -ʃə, (US) ˌɔ:s-/
n استرالیا و زلاندنو؛ اقیانوسیه

Australia /ɒ'streɪlɪə/ *n* استرالیا

Australian /ɒ'streɪlɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) استرالیا؛ استرالیایی
n ۲. استرالیایی، اهلِ استرالیا

Australian Rules /ˌɒstreɪlɪən 'ru:lz/
n راگبیِ استرالیایی

Austria /'ɒstrɪə/ *n* اتریش

Austrian /'ɒstrɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) اتریش؛ اتریشی
n ۲. اتریشی، اهلِ اتریش

autarchy /'ɔ:tɑ:kɪ/ *n* حکومتِ خودکامه، حکومتِ استبدادی؛ استبداد، خودکامگی

autarky /'ɔ:tɑ:kɪ/ *n* خودبسندگیِ اقتصادی، خودکفایی

authentic /ɔ:'θentɪk/ *adj* معتبر، موثق؛ درست؛ صحیح، قابل‌اعتماد؛ اصیل

authentically /ɔ:'θentɪklɪ/ *adv* به درستی، با صحت، به طورِ موثقی، به طورِ قابل‌اعتمادی

authenticate /ɔ:'θentɪkeɪt/ *vt* [امضا، سند و غیره] تأیید کردن، موثق دانستن، صحه گذاشتن بر، صحتِ... را اثبات کردن

authentication /ɔ:ˌθentɪ'keɪʃn/ *n* اثبات، تأیید، تصدیق، صحه‌گذاری

authenticity /ˌɔ:θen'tɪsətɪ/ *n* صحت، درستی، اعتبار، سندیت، اصالت

author /'ɔ:θə(r)/ *n* ۱. نویسنده، مؤلف ۲. (هنر) خالق، آفریننده ۳. [اتفاقات] مسبّب

authoress /'ɔ:θərɪs/ *n* نویسندهٔ زن

authorial /ɔ:'θɔ:rɪəl/ *adj* (مربوط به) نویسنده، (مربوط به) مؤلف

authorisation /ˌɔ:θəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/
= authorization

authorise /'ɔ:θəraɪz/ = authorize

authoritarian /ɔ:ˌθɒrɪ'teərɪən/ *adj,n* (آدمِ) خودکامه، (آدمِ) سلطه‌جو، (آدمِ) قدرت‌گرا، مستبد، دیکتاتور

authoritarianism /ɔ:ˌθɒrɪ'teərɪənɪzəm/
n خودکامگی، سلطه‌جویی، اقتدارگرایی، دیکتاتوری، استبداد

authoritative /ɔ:'θɒrɪtətɪv, (US) -teɪtɪv/
adj ۱. [شخص] مقتدر، قدرتمند، توانا، بااقتدار ۲. [رفتار، حالت] مقتدرانه، آمرانه، تحکم‌آمیز ۳. [منبع، عقیده، قرارداد، نسخه، چاپ] معتبر، قابل‌اعتماد، موثق

authoritatively /ɔ:'θɒrətətɪvlɪ, (US) -teɪtɪvlɪ/
adv با اقتدار، مقتدرانه، قدرتمندانه؛ آمرانه، با تحکم، به طورِ تحکم‌آمیز

authority /ɔ:'θɒrətɪ/ (*pl* **authorities**)
n ۱. قدرت، نفوذ، سلطه، مرجعیت، اقتدار، توانایی ۲. حق، اختیار، اجازه ۳. (معمولاً جمع) مقامات، مراجع، اولیای امور، صاحبانِ قدرت ۴. (کتابِ) مرجع، مأخذ؛ (شخصِ) صاحب‌نظر، مرجع
under the authority of; under sb's authority تحتِ مسئولیتِ، در عهدهٔ
have it on good authority اطلاعِ موثق داشتن

authorization /ˌɔ:θəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/
n دادنِ حق، اعطای اختیار؛ اجازه؛ تصویب

authorize /'ɔ:θəraɪz/ *vt* ۱. اختیار دادن به، حق دادن به ۲. اجازه دادن، تصویب کردن ۳. (کهنه، حقوق) تنفیذ کردن

Authorized Version /ˌɔ:θəraɪzd 'vɜ:ʃn, (US) 'vɜ:ʒn/
n [کتابِ مقدس] نسخهٔ مجاز، ترجمهٔ کینگ جیمز

authorship /'ɔ:θəʃɪp/ *n* ۱. نویسندگی، تألیف ۲. اصلِ کتاب؛ نویسندهٔ حقیقی
< Nothing is known of the authorship of the book. >

autism /'ɔ:tɪzəm/ *n* (روان‌شناسی) اوتیسم، درخودماندگی، درخودفرورفتگی، سر به خویش بردگی

autistic /ɔ:'tɪstɪk/ *adj* (روان‌شناسی) مبتلا به اوتیسم، درخودمانده، درخودفرورفته، سر به خویش برده
< autistic children >

auto /'ɔ:təʊ/ (*pl* **autos**) *n* (محاوره) اتومبیل، ماشین

auto- /ɔ:təʊ/ < auto-intoxication > خود؛ خودبه‌خود

autobahn /'ɔ:təbɑ:n/ (*pl* **autobahns**, **autobahnen**) *n* شاهراه، بزرگراه، اتوبان، آزادراه

autobahnen /'ɔ:təbɑ:nən/ *pl* of **autobahn**

autobiographic /ˌɔ:təbaɪə'græfɪk/ *adj* سرگذشت‌وار، شرحِ حال‌مانند، حسبِ حال‌گونه

autobiographical /ˌɔ:təbaɪə'græfɪkl/
= autobiographic

autobiography /ˌɔ:təbaɪ'ɒgrəfɪ/ (*pl* **autobiographies**) *n* ۱. زندگی‌نویسیِ خود، حدیثِ نفس ۲. سرگذشتِ خود، حسبِ حال، شرحِ حالِ خود، زندگی‌نامهٔ شخصی

autocracy /ɔ:'tɒkrəsɪ/ *n* ۱. حکومتِ خودکامه، نظامِ استبدادی، حکومتِ مطلقه ۲. خودکامگی، استبداد

autocrat /'ɔ:təkræt/ *n* ۱. فرمانروای خودکامه، حاکمِ مطلق ۲. مستبد، خودکامه، خودرأی

autocratic /ˌɔːtəˈkrætɪk/ *adj* [شخص] خودرأی، مستبد؛ [نظام، قانون] استبدادی، دیکتاتوری؛ [رفتار] مستبدانه

autocratically /ˌɔːtəˈkrætɪklɪ/ *adv* مستبدانه، با خودرأیی، با خودکامگی، با استبداد

auto-criticism /ˌɔːtəʊ ˈkrɪtɪsɪzəm/ *n* انتقاد از خود

autocross /ˈɔːtəʊkrɒs/ *n* (در بریتانیا، در اتومبیل‌رانی) رالی

Autocue /ˈɔːtəʊkjuː/ *n* (در تلویزیون) صفحهٔ متن، (دستگاهِ) متن‌رسان

auto-da-fé /ˌɔːtəʊ dɑː ˈfeɪ, (US) ˌaʊtəʊ də/ (*pl* **autos-da-fé**) *n* ۱. حکمِ دادگاهِ تفتیشِ عقاید؛ اعلامِ حکمِ دادگاهِ تفتیشِ عقاید ۲. اجرای حکمِ دادگاهِ تفتیشِ عقاید

autograph /ˈɔːtəgrɑːf, (US) -græf/ *n* ۱. [نویسنده] دست‌خط؛ امضا؛ [کتاب و غیره] با امضای نویسنده *vt* ۲. امضا کردن

auto-intoxication /ˌɔːtəʊ ɪnˌtɒksɪˈkeɪʃn/ *n* (پزشکی) مسمومیتِ خودبه‌خود

automat /ˈɔːtəmæt/ *n* (در آمریکا) بوفهٔ ماشینی، بوفهٔ خودکار

automata /ɔːˈtɒmətə/ *pl* of **automaton**

automate /ˈɔːtəmeɪt/ *vt* (علوم، بازرگانی) خودکار کردن
fully automated تمام اتوماتیک

automatic /ˌɔːtəˈmætɪk/ *adj* ۱. خودکار، اتوماتیک ۲. [عمل، رفتار] غیرارادی، خودبه‌خودی، ماشینی *n* ۳. اسلحهٔ خودکار ۴. ماشینِ دنده‌اتوماتیک

automatically /ˌɔːtəˈmætɪklɪ/ *adv* ۱. خودبه‌خود، به‌طورِ خودکار ۲. به طورِ غیرارادی، ناخودآگاه

automatic pilot /ˌɔːtəmætɪk ˈpaɪlət/ *n* خلبانِ ماشینی، هدایت‌گرِ خودکار

automatic transmission /ˌɔːtəmætɪk trænzˈmɪʃn/ *n* دندهٔ اتوماتیک

automation /ˌɔːtəˈmeɪʃn/ *n* ۱. خودکاری ۲. [صنعت، دستگاه] خودکارسازی، خودکارگردانی

automaton /ɔːˈtɒmətən, (US) -tɒn/ (*pl* **automatons, automata**) *n* ۱. روبات، آدمکِ مصنوعی ۲. [شخص] آدمِ ماشینی، آدمِ آهنی، ماشین

automobile /ˈɔːtəməbiːl, (US) ˌɔːtəməˈbiːl/ *n* اتومبیل، ماشین، خودرو، سواری

automotive /ˌɔːtəˈməʊtɪv/ *adj* (مربوط به) اتومبیل، (مربوط به) اتومبیل‌سازی، (مربوط به) خودرو، (مربوط به) خودروسازی
an automotive engineer مهندسِ خودروسازی، مهندسِ اتومبیل‌سازی

autonomous /ɔːˈtɒnəməs/ *adj* مستقل، آزاد، خودسامان؛ (به‌ویژه سیاسی) خودمختار، خودگردان

autonomously /ɔːˈtɒnəməslɪ/ *adv* به طورِ مستقل، آزادانه؛ به طورِ خودسامان

autonomy /ɔːˈtɒnəmɪ/ (*pl* **autonomies**) *n* استقلال، آزادی، خودسامانی؛ (به‌ویژه سیاسی) خودمختاری

autopilot /ˈɔːtəʊpaɪlət/ *n* [در هواپیما، کشتی] هدایت‌گرِ خودکار، راهنمای ماشینی

autopsy /ˈɔːtɒpsɪ/ (*pl* **autopsies**) *n* (پزشکی) کالبدشکافی

autos-da-fé /ˌɔːtəʊz dɑː ˈfeɪ, (US) ˌaʊtəʊz də/ *pl* of **auto-da-fé**

autostrada /ˌɔːtəʊˈstrɑːdə/ (*pl* **autostradas, autostrade**) *n* اتوبان، بزرگراه، شاهراه

autostrade /ˌɔːtəʊˈstrɑːdeɪ/ *pl* of **autostrada**

auto-suggestion /ˌɔːtəʊ səˈdʒestʃən/ *n* (روان‌شناسی) تلقینِ به خود، خودالقایی، تلقین به نفس

autumn /ˈɔːtəm/ *n* پاییز، خزان

autumnal /ɔːˈtʌmnəl/ *adj* پاییزی، پاییزه، خزانی

auxiliary /ɔːgˈzɪlɪərɪ/ *adj* ۱. کمکی، معین، کمک‌رسان، امدادی؛ یدکی؛ جنبی *n* ۲. (دستور) فعلِ کمکی، فعلِ معین ۳. (معمولاً جمع) نیروی کمکی، نیروی پشتیبان

AV[1] /ˌeɪ ˈviː/ < **audiovisual**

AV[2] /ˌeɪ ˈviː/ < **Authorized Version**

avail /əˈveɪl/ *vi* (ادبی) سودمند بودن، سود بخشیدن، کارگر افتادن، مؤثر بودن، به درد خوردن
avail oneself of *vt* بهره بردن از، سود جستن از، استفاده کردن از، غنیمت شمردن
of no avail *n* بی‌اثر، بی‌تأثیر، بی‌فایده
of little avail کم‌اثر، کم‌تأثیر، کم‌فایده
without avail; to no avail بی‌نتیجه، ناموفق، بیهوده

availability /əˌveɪləˈbɪlətɪ/ *n* ۱. [چیزها] قابلیتِ استفاده، در دسترس بودن، موجود بودن، فراهم بودن ۲. [اشخاص] حضور، آمادگی

available /əˈveɪləbl/ *adj* ۱. [چیزها] در دسترس، موجود، قابل‌استفاده، فراهم ۲. [اشخاص] حاضر، آماده

avalanche /ˈævəlɑːnʃ, (US) -læntʃ/ *n* ۱. بهمن ۲. (مجازی) باران، طوفان، انبوه، تلّ
< an avalanche of words / letters / questions >

avantgarde /ˌævɒŋˈgɑːd/ *n* ۱. (نظامی) پیشرو، طلایه ۲. پیشگامان، پیشتازان ۳. افکارِ نو، اندیشه‌های تازه، چیزهای تازه *adj* ۴. پیشتاز، پیشرو، پیشگام، آوانگارد

avarice /ˈævərɪs/ *n* (رسمی) آز، حرص، شَرَه، طمع، مال‌پرستی، مال‌اندوزی

avaricious /ˌævəˈrɪʃəs/ *adj* آزمند، حریص، طمع‌کار؛ مال‌پرست، مال‌اندوز، خسیس

avariciously /ˌævəˈrɪʃəslɪ/ *adv* آزمندانه، طمع‌کارانه، حریصانه، با حرص؛ با خسّت، خسیسانه

avast /ə'vɑ:st, (US) -'væst/ *int* (دریانوردی) ایست

avatar /ˌævə'tɑ:(r)/ *n* ۱. (اساطیرِ هندی) تجسّد ۲. [مفهوم، فکر] تجسم

avaunt /ə'vɔ:nt/ *int* (کهنه) دور شو، گم شو

avdp /ˌævədə'pɔɪz, ˌævwɑ:dju:'pwɑ:/ < **avoirdupois** *n* اوردِپویز (= دستگاهِ اوزانِ کشورهای انگلیسی‌زبان، پیش از سیستمِ متریک)

Ave /'ævənju; (US) -nu:/ < **Avenue** *n* [باغ، شهر] خیابان

avenge /ə'vendʒ/ *vt* انتقامِ ... را گرفتن، کینِ ... را خواستن، تلافیِ ... را درآوردن، تقاصِ ... را گرفتن

avenger /ə'vendʒə(r)/ *n* انتقام‌جو، کینه‌خواه، تقاص‌گیرنده

avenue /'ævənju:, (US) -nu:/ *n* ۱. [باغ، شهر] خیابان ۲. (مجازی) راه، طریق، رهگذر

aver /ə'vɜ:(r)/ (*prp* **averring**, *pt,pp* **averred**) *vt* (کهنه) تصدیق کردن، تأیید کردن؛ با اطمینان گفتن

average /'ævərɪdʒ/ *n* ۱. (ریاضی) معدّل، میانگین ۲. حدِّ متوسط، حدِّ وسط *adj* ۳. متوسط، معمولی، عادی < men of average ability > ۴. میانگین، متوسط *vt* ۵. معدلِ ... را گرفتن، میانگینِ ... را گرفتن *vi* ۶. به طورِ متوسط ... بودن، روی‌هم‌رفته ... شدن < The rainfall averages 36 inches a year. >

be above the average از حدِّ متعارف بالاتر بودن

be below the average از حدِّ متعارف پایین‌تر بودن

on (an / the) average به طورِ متوسط، روی‌هم‌رفته < On the average there are ten boys present. >

average (*sth*) out *vt* ۱. متوسطِ ... را حساب کردن، میانگینِ ... را تخمین زدن *vi* ۲. سر به سر شدن

average out at / to میانگینِ (چیزی) ... شدن

averse /ə'vɜ:s/ *adj* مخالف، بیزار، متنفر

not be averse to sth (کسی) از چیزی بدش نیامدن

aversion /ə'vɜ:ʃn, (US) -ʒn/ *n* ۱. بیزاری، تنفر، نفرت ۲. مایهٔ نفرت، مایهٔ بیزاری

pet aversion حساسیت، نقطه‌ضعف

avert /ə'vɜ:t/ *vt* [خطر، حادثه] پرهیز کردن از، اجتناب کردن از، دوری جستن از؛ [ضربه] رد کردن، دفع کردن؛ [سوءظن] برطرف کردن، از میان برداشتن؛ [نگاه، فکر] منحرف کردن، برگرداندن

aviary /'eɪvɪərɪ, (US) -vɪerɪ/ *n* مرغدانی؛ جای پرندگان، پرنده‌خانه

aviation /ˌeɪvɪ'eɪʃn/ *n* هوانوردی، هواپیمایی، پرواز

aviation spirit بنزینِ هواپیما

aviator /'eɪvɪeɪtə(r)/ *n* (کهنه) هوانورد، خلبان

avid /'ævɪd/ *adj* خواهان، مشتاق، آرزومند، حریص

avidity /ə'vɪdətɪ/ *n* (رسمی) اشتیاق، آرزو، میلِ مفرط، تمنا، کشش

avidly /'ævɪdlɪ/ *adv* مشتاقانه، با اشتیاقِ تمام؛ حریصانه، با حرص

avionics /ˌeɪvɪ'ɒnɪks/ *n* (علمِ) الکترونیکِ هواپیمایی، (علمِ) الکترونیکِ هوانوردی، الکتروهواپیمایی

avocado /ˌævə'kɑ:dəʊ/ (*pl* **avocados**) *n* (گیاه) آووکادو، گلابیِ آلیگاتور

avocation /ˌævə'keɪʃn/ *n* (رسمی) مشغولیت، کارِ جنبی، کارِ دوم، سرگرمی

avoid /ə'vɔɪd/ *vt* [شخص، مانع] خودداری کردن از، پرهیز کردن از، اجتناب کردن از، پرهیختن از، دوری کردن از؛ [خطر] گریختن از، روی گرداندن از، احتراز کردن از

avoid sb / sth like the plague (محاوره) از کسی / چیزی فرار کردن، از کسی / چیزی دررفتن

avoidable /ə'vɔɪdəbl/ *adj* اجتناب‌پذیر، پرهیزکردنی، قابلِ‌احتراز، گریزپذیر

avoidance /ə'vɔɪdəns/ *n* پرهیز، اجتناب، احتراز، دوری، خودداری، گریز، کناره‌گیری

avoirdupois /ˌævədə'pɔɪz, ˌævwɑ:dju:'pwɑ:/ *n* ۱. اوردِپویز، وزن بر مبنای پوند (= دستگاهِ اوزانِ کشورهای انگلیسی‌زبان، پیش از سیستمِ متریک) ۲. [شخص] وزن، سنگینی

avoirdupois pound پوند (= واحدِ وزن، معادلِ ۰/۴۵۴ کیلوگرم)

avouch /ə'vaʊtʃ/ *vt* (ادبی) ۱. تصدیق کردن، تأکید کردن، اطمینان دادن ۲. تضمین کردن، ضمانت کردن ۳. آشکار گفتن که؛ اقرار کردن به / که، اعتراف کردن به / که؛ تأیید کردن

avow /ə'vaʊ/ *vt* (رسمی) اقرار کردن به، اعتراف کردن به، پذیرفتن؛ اظهار کردن، ابراز کردن؛ اعلام کردن؛ اذعان کردن به

the avowed aim / intention هدفِ اعلام‌شده

avowal /ə'vaʊəl/ *n* (رسمی) اقرار، اعتراف؛ اظهار، ابراز؛ اعلام؛ اذعان

avowedly /ə'vaʊɪdlɪ/ *adv* (رسمی) به اقرارِ خود؛ آشکارا، به وضوح، به صراحت

avuncular /ə'vʌŋkjʊlə(r)/ *adj* عمومانند، مثلِ یک عمو

AWACS /'eɪwæks/ < **airborne warning and control system** *n* (هواپیمای) آواکس؛ دستگاهِ (رادارِ) آواکس

await /ə'weɪt/ *vt* (رسمی) چشم به راهِ... بودن، انتظارِ... را کشیدن؛ آمادهٔ... بودن، پذیرای... بودن، مهیای... بودن < Death awaits all men. >

awake[1] /ə'weɪk/ (*pt* **awoke**, *pp* **awoken**)

vi ۱. (از خواب) بیدار شدن

vt ۲. بیدار کردن

awake to *sth* *vt* هشیار شدن به، متوجهِ... شدن، از... آگاه شدن، به... وقوف یافتن

awake[2] /ə'weɪk/ *adj* ۱. بیدار ۲. متوجه، آگاه، هشیار، واقف

wide awake بیدارِ بیدار، کاملاً بیدار

keep sb awake اجازه ندادن که کسی بخوابد، نگذاشتن که کسی بخوابد

lie awake (کسی) خوابش نبردن

> **نکتهٔ کاربردی:**
>
> صفتِ awake بیانگرِ حالتی است که شخص هنوز نخوابیده است یا تازه از خواب بیدار شده است:
>
> *I was awake half the night worrying.*
>
> *Is the baby awake yet?*
>
> فعلِ wake up به معنیِ «بیدارشدن» است:
>
> *What time do you usually wake up?*
>
> فعلِ awake معمولاً فقط در نوشتار و در زمانِ گذشتهٔ ساده، به صورتِ awoke، به کار می‌رود:
>
> *She awoke to a day of brilliant sunshine.*
>
> برای بیانِ مفهومِ «بیدار کردن»، هم می‌توان از فعلِ wake up استفاده کرد و هم از فعلِ wake:
>
> *The children woke me up.*
>
> *I was woken (up) by the telephone.*
>
> فعل‌های awaken و waken به مراتب رسمی‌تر هستند:
>
> *She asked not to be wakened.*
>
> awaken به خصوص در زبانِ ادبی به کار می‌رود:
>
> *The Prince awakened Sleeping Beauty with a kiss.*

awaken /ə'weɪkən/ *vt* ۱. (از خواب) بیدار کردن ۲. برانگیختن، تحریک کردن

vi ۳. بیدار شدن؛ هشیار شدن، متوجه شدن

awaken (*sb*) **to** *sth* *vt* به... هشیار کردن، از... آگاه کردن، متوجهِ... ساختن، به... واقف کردن

awakening /ə'weɪknɪŋ/ *n* (مجازی) بیداری، هشیاری، وقوف، تنبّه؛ آگاهی، اطلاع

a rude awakening یک اطلاعِ تکان‌دهنده

award /ə'wɔːd/ *vt* ۱. اعطا کردن، دادن ۲. مقرر داشتن، تعیین کردن؛ حکم کردن که

n ۳. حکم، رأی ۴. جایزه ۵. (در بریتانیا، دانشگاه) کمک‌هزینه، هزینه، بورس، مقرری

award-winning /ə'wɔːd wɪnɪŋ/ *adj* ۱. برندهٔ جایزه ۲. نامزدِ دریافتِ جایزه

aware /ə'weə(r)/ *adj* باخبر، آگاه، متوجه

be acutely / well aware that ... به خوبی دانستن که

awareness /ə'weənɪs/ *n* آگاهی، باخبری، متوجه بودن

awash /ə'wɒʃ/ *adj* آب‌گرفته؛ غوطه‌ور در آب؛ دستخوشِ امواج، موج‌گرفته

awash with پوشیده از، مملو از، انباشته از، غرق در

away /ə'weɪ/ *adv* ۱. دور، در دوردست؛ به فاصلهٔ ۲. بیرون، خارج؛ غایب ۳. پیوسته، مدام، لاینقطع، هی، یکریز < She was muttering away. > ۴. (بیانگرِ تحلیل رفتن و ضایع شدن) به‌تدریج، خرده‌خرده، ریزه‌ریزه، کم‌کم < The water has all boiled away. >

away with سرگرمِ، غرق در، غرقهٔ، مشغولِ < Now she is away with the idea that... >

The lake is 3 kilometres away. دریاچه سه کیلومتر دورتر است.

He's away in London. او این‌جا نیست و به لندن رفته است.

an away match (ورزش) بازی در زمینِ غیر، بازی در زمینِ حریف

far and away بسیار، به مراتب < This is far and away better. >

out and away بی‌هیچ تردیدی، بی‌هیچ قیاسی < This is out and away the best. >

right / straight away بی‌درنگ

Away with fear! ترس به کنار!

Away with you! برو بیرون! برو گم‌شو! دست‌بردار!

awe /ɔː/ *n* ۱. ترسِ آمیخته با احترام ۲. (کهنه) هیبت، شکوه، ابهت

vt ۳. ترس در دلِ... انداختن، ترساندن

be / live / stand in awe of sb; hold sb in awe از کسی ترسیدن، در ترس از کسی به سر بردن

be awed by ترسیدن از، بهت‌زده شدن از

awe-inspiring /'ɔː ɪnspaɪərɪŋ/ *adj* ترس‌انگیز، هیبت‌انگیز

awesome /'ɔːsəm/ *adj* ۱. هیبت‌انگیز، ترس‌آور، مهیب، ترسناک، مخوف ۲. حیرت‌انگیز، باابهت ۳. (در آمریکا، محاوره) محشر، عالی

awesomely /'ɔːsəmlɪ/ *adv* به طرزِ مهیبی، به طرزِ وحشت‌باری، به طرزِ ترس‌آوری، به طرزِ ترسناکی؛ وحشتناک

awestricken /'ɔːstrɪkən/ = awestruck

awestruck /'ɔːstrʌk/ *adj* مبهوت، حیرت‌زده، بهت‌زده، متحیر

awful /'ɔːfl/ *adj* ۱. مهیب، ترسناک، هولناک، مخوف ۲. (محاوره، بیانگرِ شدت و اندازه) وحشتناک، خیلی بد، افتضاح، مزخرف؛ غول‌آسا، عظیم

adv ۳. (در آمریکا، محاوره) خیلی، حسابی

awfully /'ɔːflɪ/ *adv* ۱. وحشتناک، خیلی بد ۲. خیلی، زیاد، بیش از حد

awfulness /ˈɔːflnɪs/ *n* مهابت، وحشتناکی؛ زشتی؛ بدی؛ بی‌قوارگی

awhile /əˈwaɪl, (US) -ˈhwaɪl/ *adv* چندی، لحظه‌ای، لختی، چنددقیقه‌ای

awkward /ˈɔːkwəd/ *adj* ۱. [وسیله، ابزار] بد، ناجور، بدجور؛ نامناسب؛ بددست ۲. [راه، پیچ، شرایط و غیره] سخت، دشوار؛ دست و پا گیر؛ [زمان، لحظه] نامناسب ۳. [سکوت] ناراحت‌کننده، آزارنده، آزاردهنده؛ [شخص] معذب، ناراحت؛ دستپاچه ۴. دست و پاچلفتی، ناشی

put sb in an awkward position کسی را در موقعیتِ دشواری قرار دادن

an awkward customer (محاوره) آدمِ بدقلق، آدمِ ناجور؛ حیوانِ خطرناک

the awkward age سنِ بیقراری، سنِ بحران

awkwardly /ˈɔːkwədlɪ/ *adv* ۱. با حالتی معذب، با حالتی ناراحت؛ به صورتی دستپاچه، با دستپاچگی ۲. ناشیانه، با ناشی‌گری ۳. به طورِ ناجوری، به طرزِ بدی، به طورِ نامناسبی

awkwardness /ˈɔːkwədnɪs/ *n* ۱. ناشی‌گری، ناآزمودگی ۲. [موقعیت و غیره] دشواری، سختی ۳. معذب بودن، ناراحتی؛ دستپاچگی

awl /ɔːl/ *n* درفش

awning /ˈɔːnɪŋ/ *n* سایبان، چادر

awoke /əˈwəʊk/ *pt* of **awake**[1]

awoken /əˈwəʊkən/ *pp* of **awake**[1]

AWOL /ˈeɪwɒl/ < **absent without leave**

n غیبتِ غیرمجاز، مرخصیِ بدونِ اجازه

go AWOL (محاوره) (کسی) غیبش زدن

awry /əˈraɪ/ *adj* ۱. نامرتب، به هم ریخته، آشفته، ژولیده ۲. غلط، برخطا

adv ۳. خطا، غلط

go awry خطا رفتن، بد از آب درآمدن

ax /æks/ (US) = axe

axe /æks/ (*pl* **axes** /ˈæksɪz/) *n* ۱. تبر ۲. کاهشِ هزینه‌ها ۳. اخراج

vt (محاوره) ۴. [قیمت] شکاندن، شکستن، پایین آوردن؛ [خدماتِ عمومی] کاستن از، کم کردن ۵. [شخص] بیرون کردن، جواب کردن

have an axe to grind (مجازی) نفعِ خود را خواستن، سنگِ خود را به سینه زدن، دنبالِ نفعِ شخصی بودن، سلامِ لُر بی‌طمع نبودن

get the axe (محاوره) اخراج شدن

face the axe با کمبودِ بودجه مواجه شدن

give sb the axe (محاوره) کسی را اخراج کردن

give sth the axe (محاوره) خود را از شرِ چیزی خلاص کردن

axes /ˈæksiːz/ *pl* of **axis**

axiom /ˈæksɪəm/ *n* ۱. اصلِ اولیه؛ اصلِ بدیهی ۲. اصلِ متعارف ۳. (منطق) اصلِ موضوع

axiomatic /ˌæksɪəˈmætɪk/ *adj* بدیهی، متعارف، آشکار، معلوم

axis /ˈæksɪs/ (*pl* **axes**) *n* ۱. محور، آسه ۲. (ریاضی) خطِ تقارن ۳. (کالبدشناسی) مُهرهٔ محوری (= دومین مُهرهٔ گردن) ۴. اتحادِ سیاسی ۵. (با حرفِ بزرگ) دولِ محور، متحدین

the earth's axis محورِ زمین

Axis Powers دولِ محور، متحدین

axle /ˈæksl/ *n* ۱. [چرخ] میله ۲. (اتومبیل) محورِ میانِ دو چرخ، اکسل

axle tree /ˈæksl triː/ *n* (اتومبیل) محورِ میانِ دو چرخ، اکسل

ay /aɪ/ = **aye**[1]

ayah /ˈaɪə/ *n* (در هند و پاکستان) دایه؛ لَله

Ayatollah /ˌaɪəˈtɒlə/ *n* آیت‌الله؛ رهبر

ayatollah /ˌaɪəˈtɒlə/ = Ayatollah

aye[1] /aɪ/ *int* ۱. (در اسکاتلند و شهرستان‌ها) بله، آری؛ (در جوابِ فرمان) بله قربان

n ۲. (در جمع) آرای موافق، موافقان

The ayes have it. (در اعلامِ نتیجهٔ رأی‌گیری) موافقان رأیِ بیشتری آورده‌اند. موافقان برنده شده‌اند. آرای موافق بیشتر است.

vote aye رأیِ مثبت دادن، رأیِ موافق دادن

aye[2] /eɪ/ *adv* (کهنه) همیشه، جاودانه، تا ابد

azalea /əˈzeɪlɪə/ *n* (گیاه) آزاله؛ بوتهٔ آزاله

azimuth /ˈæzɪməθ/ *n* (ستاره‌شناسی) سَمت (= تقاطعِ دایرهٔ افق و دایرهٔ ارتفاع)

azote /əˈzəʊt, ˈæzəʊt/ *n* (شیمی) ازت، نیتروژن

azure /ˈæʒə(r), ˈæzjʊə(r)/ *adj* ۱. لاجوردی، نیلگون، نیلی، کبود

n ۲. آسمانِ آبی ۳. آبیِ آسمانی

azureness /ˈæʒənɪs, ˈæzjʊə-/ *n* آبی رنگی، رنگِ آبی، رنگِ لاجوردی

B, b

B, b /bi:/ (*pl* **B's, b's** /bi:z/) *n* ۱. بی (= دومین حرفِ الفبای انگلیسی) ۲. (در دانشگاه و غیره) نمرهٔ ب ۳. شمارهٔ دو

from A to B → A

We'll have to adopt plan B. مجبور هستیم نقشهٔ شماره دو را استفاده کنیم.

B[1] /bi:/ *n* (موسیقی) (نتِ) سی

B[2] /bi:/ *adj* ۱. رتبهٔ دوم، دوم ۲. (در بریتانیا) [جاده] درجه دو

b /bɔ:n/ < **born** متولدِ

BA[1] /ˌbi: ˈei:/ < **Bachelor of Arts** *n* (در رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی) ۱. (درجهٔ) کارشناسی، (درجهٔ) لیسانس ۲. کارشناس، (دارندهٔ درجهٔ) لیسانس

Jim Fox BA (Hons) جیم فاکس دارای مدرکِ کارشناسی (با درجهٔ عالی)

have a BA in history لیسانسِ تاریخ داشتن

be a BA in history لیسانسِ تاریخ بودن

BA[2] /ˌbi: ˈei:/ < **British Airways**

n خطوطِ هواپیمایی بریتانیا، بریتیش ایرویز

baa /bɑ:/ *n* بَع‌بَع

vi بَع‌بَع کردن

baa-lamb /ˈbɑ: læm/ *n* (در زبانِ کودکان) بع‌بعی

baas /bɑ:s/ *n* (در آفریقای جنوبی) ارباب، آقـا، صاحب

babble /ˈbæbl/ *vi* ۱. ور زدن، وراجی کردن، پرگویی کردن؛ وِروِر کردن، ناشمرده حـرف زدن؛ [نوزاد] قان و قون کردن؛ [چشمه‌سار] زمزمه کردن

vt ۲. [یاوه، مزخرف] گفتن؛ [راز] فاش کردن

n ۳. وِروِر، وراجی، پـرحـرفی؛ [نـوزاد] قـان‌وقـون؛ [چشمه‌سار] زمزمه

babbler /ˈbæblə(r)/ *n* وِرّاج، پرحرف؛ دهن‌لق

babe /beɪb/ *n* ۱. (ادبی) کودک، طفل ۲. (آدمِ) معصوم، صاف و ساده، ساده‌دل ۳. (در آمریکا، عامیانه، در خطاب به دختر یـا زنِ جـوان) لعـبت، نـازنین، شنگـک، ملوس

a babe in arms بچهٔ بغلی، نوزاد

babel /ˈbeɪbl/ *n* ولوله، غلغله، قیل و قال

Babel /ˈbeɪbl/ *n* (شهرِ) بابل

the Tower of Babel برجِ بابل

baboo /ˈbɑ:bu:/ *n* (در هندوستان) ۱. آقا ۲. منشی، میرزا ۳. (کهنه) انگلیسی‌مآبی

baboon /bəˈbu:n, (US) bæ-/ *n* بابون (= نوعی بوزینه)

babu /ˈbɑ:bu:/ = baboo

baby /ˈbeɪbɪ/ (*pl* **babies;** *pt,pp* **babied**)

n ۱. کودک، بچه، طفل، نوزاد ۲. (صفت‌گونه) بچه < a baby elephant; a baby boy > ؛ بچگانه < baby face > ؛ کوچک < baby car > ۳. (محاوره) دختر؛ محبوب، عزیز ۴. (به طعنه) بچه، بچه‌ننه، لوس

vt ۵. لوس کردن، لی‌لی به لالای...گذاشتن؛ رسیدن به

be sb's baby (محاوره) [طرح و غیره] کارِ کسی بودن

leave sb to hold / holding the baby همهٔ مسئولیت‌ها را به‌دوشِ کسی انداختن، همهٔ کارها را سرِ کسی خراب کردن

throw the baby out with the bath water

→ throw[1]

baby boom /ˈbeɪbɪ bu:m/ *n* دورانِ افزایشِ زاد و ولد

baby buggy /ˈbeɪbɪ bʌgɪ/ *n* کالسکهٔ بچه

baby carriage /ˈbeɪbɪ kærɪdʒ/ *n* کالسکه؛ ساکِ بچه

baby-faced /ˈbeɪbɪ feɪst/ *adj* [شخص] بچه‌مانند، مثلِ بچه‌ها

baby-farmer /ˈbeɪbɪ fɑ:mə(r)/ *n* مادرِ مزدی (= زنی که در ازای پول کودکی را بزرگ می‌کند)

baby fat /ˈbeɪbɪ fæt/ *n* چاقیِ کودکی

baby grand /ˌbeɪbɪ ˈgrænd/ *n* پیانوی رویالِ کوچک

Babygro /ˈbeɪbɪgrəʊ/ (*pl* **Babygros**)

n [نوزاد] لباسِ سرهمی

babyhood /ˈbeɪbɪhʊd/ *n* کودکی، طفولیت، بچگی؛ دورانِ کودکی، ایامِ طفولیت

babyish /ˈbeɪbɪɪʃ/ *adj* کودکانه، بچگانه

Babylon /ˈbæbɪlən/ *n* بابِل

baby-minder /ˈbeɪbɪ maɪndə(r)/ *n* (در بریتانیا) دایه

babysit /ˈbeɪbɪsɪt/ (*prp* **babysitting,** *pt,pp* **babysat**) *vi* بچه نگه داشتن، بچه پاییدن

babysitter /ˈbeɪbɪsɪtə(r)/ *n* بچه‌نگهدار، پرستارِ بچه

babysitting /ˈbeɪbɪsɪtɪŋ/ *n* بچه‌پایی

baby-talk /ˈbeɪbɪ tɔːk/ *n* زبانِ کودکانه

baby tooth /ˈbeɪbɪ tuːθ/ *n* دندانِ شیری

baccalaureate /ˌbækəˈlɔːrɪət/ *n* ۱. (در فرانسه، آموزش و پرورش) امتحانِ نهایی ۲. (در دانشگاه) لیسانس، کارشناسی

baccarat /ˈbækərɑː/ *n* (بازیِ) باکارا (= نوعی بازیِ ورق)

bacchanal /ˈbækənl/ *adj* ۱. (مربوط به) باکوس (= خدای شراب)؛ با آیینِ باکوس، باکوس‌وار ۲. [شخص] میگسار، عیّاش، خراباتی؛ [رفتار] میگسارانه، عیاشانه، خراباتی
n ۳. [شخص] باکوسی، پیروِ باکوس ۴. آیینِ باکوس، جشنِ باکوس؛ مستی، شادخواری، رقص و پایکوبی

bacchanalia /ˌbækəˈneɪlɪə/ *n* ۱. عیدِ باکوس، جشنِ باکوس ۲. (مجلسِ) بزم، نشاط، شادخواری، خوش‌گذرانی، عیش و نوش

bacchanalian /ˌbækəˈneɪlɪən/ *adj* باکوس‌وار، عیاشانه، مستانه

baccy /ˈbækɪ/ *n* (محاوره) توتون

bachelor /ˈbætʃələ(r)/ *n* ۱. (مردِ) عزب ۲. (آدمِ) مجرّد < a bachelor girl > ۳. (در دانشگاه) لیسانس، کارشناسی ۴. (در دانشگاه) لیسانسیه، کارشناس

a bachelor flat آپارتمانِ تک‌نفره

bacilli /bəˈsɪlaɪ/ *pl* of **bacillus**

bacillus /bəˈsɪləs/ (*pl* **bacilli**) *n* باسیل

back¹ /bæk/ *n* ۱. پشت، کمر ۲. [صندلی و غیره] پشتی، تکیه‌گاه ۳. عقب، پشت، پس ۴. انتها، ته، آخر ۵. (فوتبال) بک؛ هاف‌بک

at the back of sb; at sb's back پشتیبانِ، حامیِ، پشتِ

do / say sth behind sb's back غیبتِ کسی را کردن، پشتِ سرِ کسی حرف زدن، پشتِ سرِ کسی بدگویی کردن

break one's back کمرِ خود را شکستن؛ (مجازی) کارِ زیادی کردن، خود را خسته کردن

break the back of sth کمرِ کار را شکستن، عمدهٔ کار را تمام کردن

get off sb's back دست از سرِ کسی برداشتن، (کسی) شرش را از سرِ کسی کم کردن

give sb a back; make a back for sb کسی را به دوش گرفتن، کسی را به دوش بردن؛ (در بازیِ یک‌پی‌دوپی) برای کسی پشت گرفتن، برای کسی دولا شدن

be glad to see the back of sb از رفتنِ کسی خوشحال شدن، از شرِ کسی آسوده شدن

be with / have one's back to the wall در مخمصه افتادن، در تنگنا بودن، گیر کردن

be on one's back بستری بودن

put one's back into sth تمامِ همّ خود را صرفِ کاری کردن، تمامِ نیروی خود را در کاری صرف کردن

put / get sb's back up کسی را عصبانی کردن، کفرِ کسی را درآوردن، کسی را مگسی کردن

turn one's back on sb به کسی پشت کردن، کسی را ول کردن، از کسی روی گرداندن، از کسی دوری جستن

break her back (کِشتی را) دو نیم کردن

back² /bæk/ *adv* ۱. عقب، پس؛ در / به / از عقب ۲. به حالِ اول، به جای اول؛ پس؛ دوباره، باز ۳. در عوض، به جایش < Throw the ball back to me! > ۴. پیش، قبل < some few years back >

back and forth جلو و عقب، پس و پیش

go back (up)on / from one's word از حرفِ خود برگشتن، زیرِ قولِ خود زدن

(in) back of پشتِ، عقبِ، در پسِ

be back برگشتن، بازگشتن

have / get one's own back (on sb) انتقام گرفتن، تلافی درآوردن

back³ /bæk/ *vt* ۱. حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از، جانبداری کردن از؛ همراهی کردن؛ تقویت کردن، استحکام بخشیدن، تحکیم کردن؛ [جلد، نقشه و غیره] ضخیم کردن ۲. (مالی) [سفته و غیره] ظَهرنویسی کردن، پشت‌نویسی کردن، جیرو کردن ۳. [اسب و غیره] شرط‌بندی کردن روی ۴. پس‌پس راندن، عقب‌عقب راندن، عقب راندن، عقب زدن ۵. پشتِ... را پوشاندن، آستر کردن < backed with sheet iron >
vi ۶. پس‌پس رفتن، عقب‌عقب رفتن ۷. (در خلافِ مسیرِ عقربه‌های ساعت) [باد] تغییرِ جهت دادن

back sb into a corner کسی را گیر انداختن، کسی را در تنگنا قرار دادن

back the oars; back water پاروی وارونه زدن

back the wrong horse → horse

back away *vi* عقب نشستن، گریختن

back down *vi* کوتاه آمدن، جا زدن، دست کشیدن

back on to *sth* *vt* [خانه، ساختمان] پشت به ... داشتن، پشت به پشتِ ... بودن، پهلو به پهلوی ... بودن، پشت به هم داشتن

back out *vi* ۱. عقب‌عقب بیرون رفتن ۲. شانه‌خالی کردن؛ دبه درآوردن؛ پشت پا زدن

back (*sth / sb*) **up** *vt* ۱. حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از؛ تقویت کردن ۲. (کامپیوتر) کپی کردن، بک‌آپ گرفتن از
vi ۳. [اتومبیل] دنده عقب رفتن

back[4] /bæk/ adj ۱. پشتی، عقبی، پشت، عقب ۲. قبلی، پیشین

by / through the back door از راهِ نادرست، از راهِ پنهان

backache /ˈbækeɪk/ n پشت‌درد، کمردرد

backband /ˈbækbænd/ n [اسبِ گاری] پشت‌بند

back-bencher /ˌbæk ˈbentʃə(r)/ n (مجلس) نمایندهٔ عادی

back-benches /ˌbæk ˈbentʃɪz/ npl (در بریتانیا، مجلس) کرسی‌های نمایندگانِ عادی

backbite /ˈbækbaɪt/ vi ۱. بدگویی کردن، غیبت کردن vt ۲. بدگویی کردن از، غیبتِ... را کردن

backbiter /ˈbækbaɪtə(r)/ n غیبت‌کننده، اهلِ بدگویی

backbiting /ˈbækbaɪtɪŋ/ n غیبت، بدگویی

back-blocks /ˈbæk blɒks/ npl جای پرت، محلِ دورافتاده

backboard /ˈbækbɔːd/ n [گاری، وانت] درِ عقب، درِ افتان

backbone /ˈbækbəʊn/ n ۱. (کالبدشناسی) ستونِ فقرات، تیرهٔ پشت؛ (مجازی) ستون (فقرات)، استخوان‌بندی، مایهٔ استواری ۲. (مجازی) بنیه، توان، استواری، استقامت

to the backbone از هر نظر، یکسره، به تمامی

back-breaking /ˈbæk breɪkɪŋ/ adj شاق، دشوار، کشنده

back burner /ˈbæk bɜːnə(r)/ n (در اجاق) شعلهٔ عقبی

put sth on the back burner (محاوره) چیزی را به تعویق انداختن، چیزی را برای بعد گذاشتن

backchat /ˈbæktʃæt/ n (محاوره) زبان‌درازی، یکی به دو؛ مهمل‌بافی

backcloth /ˈbækklɒθ/ n (در بریتانیا) ۱. (تئاتر) نقاشیِ زمینه، پردهٔ پشتِ صحنه ۲. متن، سابقه، پس‌زمینه، پیشینه

against a backcloth of با توجه به سابقهٔ، با توجه به پیشینهٔ

backcomb /ˈbækkəʊm/ vt [مو] از عقب شانه کردن، برعکس شانه کردن، پوش دادن

backdate /ˈbækdeɪt/ vt [نامه، چک] تاریخ... را عقب بردن، تاریخِ قبل گذاشتن روی، تاریخ... را زودتر گذاشتن؛ [افزایشِ حقوق و غیره] به گذشته تسری دادن

backdoor /ˌbækˈdɔː(r)/ n ۱. [ساختمان] درِ عقب adj ۲. پشت‌پرده، زیرجلی، پنهانی، نهانی

< backdoor influence >

back-down /ˈbæk daʊn/ n دست کشیدن، سپر انداختن، تسلیم

backdrop /ˈbækdrɒp/ = backcloth

backend /ˌbækˈend/ n [اتوبوس، قطار] قسمتِ عقب، انتها، ته

backer /ˈbækə(r)/ n ۱. حامی، پشتیبان؛ (سیاسی) هوادار، طرفدار؛ (مالی) ضامن ۲. شرط‌بند

backfire /ˈbækfaɪə(r)/ n ۱. [اتومبیل] احتراقِ ناقص، کمپرس؛ عطسهٔ اگزوز vi ۲. [اتومبیل] پس زدن، کمپرس کردن؛ [اگزوز] عطسه کردن ۳. نتیجهٔ عکس دادن، نتیجهٔ منفی دادن

backformation /ˈbækfɔːmeɪʃn/ n (زبان‌شناسی) اشتقاقِ پسرو

backgammon /ˌbækˈgæmən, ˈbækgæ-/ n تخته‌نرد؛ بازیِ تخته‌نرد

background /ˈbækgraʊnd/ n ۱. [نقاشی، عکس و غیره] پس‌زمینه، زمینه؛ چشم‌انداز، دورنما؛ [شرح، توصیف] پیشینه، سابقه ۲. [شخص] تجربیات، آموخته‌ها، سوابق، مایه ۳. [جامعه] وضعِ موجود، شرایط، وضعیت، محیط، موقعیت ۴. [دانش و فن] اطلاعاتِ موجود، داده‌ها

in the background پشتِ پرده

background music /ˈbækgraʊnd mjuːzɪk/ n (تئاتر، سینما، تلویزیون) موسیقیِ متن؛ (در رستوران و غیره) موسیقیِ ملایم

backhand /ˈbækhænd/ n (تنیس) ضربهٔ پشتی، ضربهٔ پشت‌دستی، بک‌هند

backhanded /ˌbækˈhændɪd/ adj ۱. [ضربه] پشت‌دستی؛ (در خط) [شکلِ حروف] مایل به چپ؛ (تنیس) پشتی، پشت‌دستی ۲. (مجازی) [سخن، تعریف] دوپهلو؛ کنایه‌دار؛ نیش‌دار

a backhanded compliment مدحِ شبیه به ذم، تعریفِ دوپهلو؛ ذمِ شبیه به مدح؛ طعنِ دوپهلو

backhander /ˈbækhændə(r)/ n ۱. (محاوره) رشوه ۲. ضربه با پشتِ دست؛ سیلی با پشتِ دست ۳. (درتنیس و غیره) ضربه با پشتِ راکت، بک‌هند

backing /ˈbækɪŋ/ n ۱. پشتیبانی، حمایت؛ تحکیم، تقویت؛ (سیاسی) هواداری، طرفداری؛ (مالی) ضمانت؛ (موسیقی) همراهی ۲. شرط‌بندی

back issue /ˌbæk ˈɪʃuː, ˈɪsjuː/ = back number

backlash /ˈbæklæʃ/ n ۱. (فنی) لقی، لق‌زنی؛ [انفجار] پس زدن ۲. (مجازی، سیاسی) عکس‌العمل، واکنش

backless /ˈbæklɪs/ adj [لباس] پشت‌باز

backlog /ˈbæklɒg, (US) -lɔːg/ n کارهای مانده، کارهای انبارشده؛ [قسط، اجاره] پس‌افت، عقب‌افتاده

backmost /ˈbækməʊst/ adj پس‌ترین، عقب‌ترین، آخرین

back number /ˌbæk ˈnʌmbə(r)/ n [مجله، روزنامه] شمارهٔ قدیمی؛ (مجازی) آدمِ قدیمی؛ چیزِ قدیمی، چیزِ کهنه؛ روشِ قدیمی

backpack /ˈbækpæk/ n ۱. کوله‌پشتی vi ۲. با کوله‌پشتی حرکت کردن، با کوله‌پشتی سفر کردن

backpacker /'bækpækə(r)/ *n* (مسافرِ) کوله‌پشتی به‌دوش

backpay /'bækpeɪ/ *n* حقوقِ عقب‌افتاده

backpedal /,bæk'pedl/ *vi* (دوچرخه‌سواری) به عقب پا زدن، به عقب رکاب زدن؛ (مجازی) زیرِ قولِ خود زدن

backrent /'bækrent/ *n* اجارهٔ عقب‌افتاده، کرایهٔ عقب‌افتاده

backroom /,bæk'rʊm, -'ru:m/ *n* اتاقِ عقبی، پستو

backroom boys /'bækrʊm bɔɪz, -bækru:m/ *npl* (محاوره) متخصصانِ پشتِ پرده، محققانِ پشتِ پرده

backscratcher /'bækskrætʃə(r)/ *n* ۱. (چوبِ)پشت‌خار ۲. (مجازی) چاپلوس، متملق

backscratching /'bækskrætʃɪŋ/ *n* (محاوره) کمک، خدمت، مساعدت

backseat /,bæk'si:t/ *n* (اتومبیل) صندلیِ عقب

take a backseat (مجازی) کنار کشیدن؛ آفتابی نشدن؛ فروتنی کردن

backseat driver /,bæksi:t 'draɪvə(r)/ *n* رانندهٔ صندلیِ عقب، مسافرِ فضول

backsheesh /,bæk'ʃi:ʃ/ = baksheesh

backside /'bæksaɪd/ *n* (محاوره) کفل، لُمبَر، باسن

backslapping /'bækslæpɪŋ/ *n* ۱. تعریف، تمجید، تحسین؛ تشویق، آفرین *adj* ۲. تحسین‌آمیز، حاکی از تمجید؛ تشویق‌آمیز

backslide /'bækslaɪd/ *vi* ۱. از راهِ راست منحرف شدن، گمراه شدن، به بیراهه افتادن ۲. عدول کردن، پس رفتن؛ به حالِ اول بازگشتن، به عادتِ گذشته روی آوردن

backsliding /'bækslaɪdɪŋ/ *n* پس‌رفت، پس‌روی، عقب‌گرد، بازگشت، عدول

backspace /'bækspeɪs/ *vi* (ماشین‌نویسی) عقب‌گرد زدن

backstage /,bæk'steɪdʒ/ *adv* ۱. (تئاتر) پشتِ صحنه ۲. پشتِ پرده، پنهانی، در خلوت *adj* ۳. پشتِ پرده، پنهانی، در خلوت

backstair /'bæksteə(r)/ *adj* پنهانی، نهانی، مخفیانه، محرمانه

backstairs /'bæksteəz/ *npl* پلکانِ فرعی، راه‌پلهٔ پشت (ساختمان)

backstreet /'bækstri:t/ *n* ۱. خیابانِ دورافتاده؛ (در جمع) کوچه‌پس‌کوچه‌ها، راه‌های فرعی ۲. (صفت‌گونه) [کار و غیره] غیرقانونی، غیرمجاز، خلاف؛ [شخص] خلافکار

backstroke /'bækstrəʊk/ *n* (شنای) کرالِ پشت

backsword /'bæksɔ:d/ *n* شمشیرِ یک‌دَمه

backtalk /'bæktɔ:k/ *n* یاوه، حرفِ مهمل

back tax /'bæk tæks/ *n* مالیاتِ معوقه، مالیاتِ عقب‌افتاده

back-to-back /,bæk tə 'bæk/ *adj* [ساختمان] پشت‌به‌پشت

backtrack /'bæktræk/ *vi* ۱. مسیرِ رفته را بازگشتن ۲. از حرفِ خود برگشتن، از ادعای خود دست برداشتن، عقب‌نشینی کردن، کوتاه آمدن

backup /'bækʌp/ *n* (محاوره) پشتیبانی، حمایت، تقویت، کمک

backward[1] /'bækwəd/ *adj* ۱. به عقب < a backward movement > ۲. عقب‌مانده، عقب‌افتاده، عقب ۳. کمرو؛ دودل؛ کند، تنبل

< Although he, is clever, he is backward in giving his views. >

backward[2] /'bækwəd/ = backwards

backwardness /'bækwədnɪs/ *n* ۱. عقب‌ماندگی، عقب‌افتادگی؛ [کشور] توسعه‌نیافتگی ۲. کمرویی؛ کم‌دلی، کم‌جرأتی

backwards /'bækwədz/ *adv* ۱. به عقب، عقب ۲. عقب‌عقب، از عقب، از آخر، برعکس

< Can you say the alphabet backwards? >

know sth backwards از سر تا تهِ چیزی را دانستن، چیزی را به تمام و کمال دانستن

backwards and forwards جلو ـ عقب، از این‌طرف به آن‌طرف، از سویی به سویی

bend / lean over backwards (محاوره) تلاشِ زیادی کردن، خیلی سعی کردن

backwash /'bækwɒʃ/ *n* ۱. تلاطمِ آب، غلتاب، شُتُرَک؛ [جمعیت] غلغله، جوشش ۲. (مجازی) [کار و عمل] عواقب، پی‌آمد (ناخواسته)، نتایج (نامطلوب)

backwater /'bækwɔ:tə(r)/ *n* ۱. تالاب؛ مرداب، آبگیر ۲. جای پرت، جای دورافتاده؛ جای بکر، جای دست‌نخورده

backwoods /'bækwʊdz/ *npl* جنگلِ دست‌نخورده، جنگلِ بکر؛ (مجازی) ناحیهٔ عقب‌مانده، جای پرت

backwoods man /'bækwʊdz mən/ *n* (آدمِ) جنگلی؛ (مجازی) دهاتی

backyard /,bæk'jɑ:d/ *n* حیاطِ خلوت

in one's (own) backyard در خانهٔ خودِ کسی؛ زیرِ دماغِ خودِ کسی

bacon /'beɪkən/ *n* ژامبون، مازهٔ دودیِ خوک؛ مازهٔ نمک‌سودِ خوک

bring home the bacon (محاوره) دستِ پُر برگشتن، موفق شدن، شیر برگشتن

save one's bacon (محاوره) قِسِر دررفتن، جان به در بردن، از خطر جستن

bacteria /bæk'tɪərɪə/ *pl* of **bacterium**

bacterial /bæk'tɪərɪəl/ *adj* باکتریایی، (مربوط به) باکتری

bacteriological /bæk,tɪərɪə'lɒdʒɪkəl/ *adj* باکتری‌شناختی، (مربوط به) باکتری‌شناسی

bacteriologist /bæk,tɪərɪ'ɒlədʒɪst/ *n* باکتری‌شناس

bacteriology /bæk,tɪərɪ'ɒlədʒɪ/ *n* باکتری‌شناسی

bacterium /bæk'tɪərɪəm/ (*pl* **bacteria**) *n* باکتری

bad[1] /bæd/ (*comp* **worse**, *super* **worst**)

adj ۱. بد؛ ناباب ۲. نامطبوع، ناخوشایند، بد؛ [مهمان] ناخوانده ۳. زننده، فاحش، زشت، آشکار ۴. بی‌ارزش، پَست؛ < That was a bad mistake. > افتضاح؛ غلط، نادرست، خراب ۵. [غذا] فاسد، خراب، گندیده ۶. زیان‌بخش، زیان‌بار، مضر ۷. ناخوش، بیمار، مریض ۸. (محاوره) مایهٔ تأسف ۹. (محاوره) متأسف، < It's too bad she's so ill. > ناراحت، آزرده ۱۰. (محاوره) [شخص] شیطان، ناقلا

adv ۱۱. (محاوره) بدجوری، خیلی

too bad (محاوره) حیف، خیلی بد

turn up like a bad penny → penny

in bad faith با سوءِ نیت، مغرضانه

a bad egg / hat / lot آدم بدجنس، خبیث، رذل

call sb bad names به کسی فحش / دشنام دادن

be in a bad way بیمار بودن؛ گرفتار بودن، درمانده بودن

be in bad (with) (محاوره) بد بودن (با)، کُفری بودن (از)، دلخور بودن (از)

go from bad to worse از چاله به چاه افتادن، رو به پس داشتن، از بد بدتر شدن

with bad grace با ترشرویی، با اخم، با بداخلاقی

not (so) bad (محاوره) نه چندان بد، خوب، خوش

not half bad خیلی خوب

go bad فاسد شدن، خراب شدن؛ گندیدن

be taken bad بیمار شدن، به بستر افتادن

bad[2] /bæd/ *n* ۱. بد؛ چیزهای بد؛ کارهای بد؛ آدم‌های بد؛ حوادثِ بد ۲. بدی، شرارت

go to the bad به راهِ کج افتادن

to the bad (در بریتانیا، حسابداری) کسری، کسر

I am £50 to the bad. ۵۰ پوند کم آورده‌ام.

take the bad with the good بد و خوب را با هم پذیرفتن

bad business /,bæd 'bɪznɪs/ *n* واقعهٔ ناگوار، مسئلهٔ غم‌انگیز

bad debt /,bæd 'det/ *n* طلبِ سوخته، طلبِ سوخت‌شده

baddie /'bædɪ/ = baddy

baddy /'bædɪ/ (*pl* **baddies**) *n* (محاوره) آدمِ بد

goodies and baddies (در فیلم، کتاب و غیره) قهرمان‌های خوب و قهرمان‌های بد

bade /bæd, beɪd/ *pt* of **bid**[1]

badge /bædʒ/ *n* ۱. [تیم، پلیس و غیره] آرم، پلاک، علامت، نشان، نشانه ۲. (مجازی) مشخصه، مظهر، سمبل < Chains are a badge of slavery. >

badger[1] /'bædʒə(r)/ *n* (جانور) رودک، گورکَن

badger[2] /'bædʒə(r)/ *vt* زیرِ فشار گذاشتن، در تنگنا قرار دادن، اذیت کردن، کلافه کردن

badinage /'bædɪnɑ:ʒ, (US) ,bædən'ɑ:ʒ/ *n* شوخی، مزاح، خوشمزگی

bad job /,bæd 'dʒɒb/ = bad business

bad-lands /'bæd lændz/ *n* زمینِ لم‌یزرع، زمینِ بایر

bad language /,bæd 'læŋgwɪdʒ/ *n* فحش، دشنام؛ بدزبانی، فحاشی

bad law /,bæd 'lɔ:/ *n* قانونِ غیرقابل‌اجرا؛ رسمِ بد

badly /'bædlɪ/ (*comp* **worse**, *super* **worst**)

adv ۱. بد، بدجوری، به بدی ۲. بسیار، سخت، خیلی < badly in need of repair >

badly off فقیر، تنگدست

be badly off for sth [پول، لباس و غیره] وضعِ...(کسی) خراب بودن

badminton /'bædmɪntən/ *n* بدمینتون

bad-mouth /'bæd maʊθ/ *vt* (در آمریکا، محاوره) بدگویی کردن دربارهٔ، پشتِ سرِ... حرف زدن

badness /'bædnɪs/ *n* ۱. بدی، شرارت ۲. وخامت

bad shot /,bæd 'ʃɒt/ *n* (مجازی) حدسِ نادرست، تیرِ خطارفته

bad-tempered /,bæd 'tempəd/ *adj* بداخلاق، بدخلق

bad word /,bæd 'wɜ:d/ *n* فحش، دشنام، حرفِ بد

baffle[1] /'bæfl/ *vt* [شخص] گیج کردن، مبهوت کردن، سردرگم کردن، مات کردن؛ [کوشش] بی‌نتیجه گذاردن، بی‌ثمر کردن؛ [نقشه، امید، آرزو] برهم زدن، باطل کردن؛ [منظره، مسئله] به وصف درنگنجیدن، قابل‌تبیین نبودن < The scene baffled all description. >

baffle[2] /'bæfl/ *n* (فیزیک، فنی) سپر، موج‌گیر

bafflement /'bæflmənt/ *n* گیجی، سردرگمی، بهت‌زدگی، مات‌شدگی

baffling /'bæflɪŋ/ *adj* گیج‌کننده، مبهوت‌کننده، بهت‌آور، سردرگم‌کننده

bag[1] /bæg/ *n* ۱. کیسه؛ کیف؛ توبره؛ خورجین؛ جوال؛ چنته؛ انبان ۲. یک توبره شکار؛ شکار ۳. (زیرِ چشم) پف، باد

a bag of nerves → nerve

bag and baggage اسباب و اثاثیه، دار و ندار، بار و بنه

a bag of bones [شخص] پوست و استخوان

let the cat out of the bag بند را آب دادن، از دهانِ (کسی) دررفتن

pack one's bags بار (سفر) بستن

the whole bag of tricks → whole

sb's bag of tricks → trick

be in the bag (محاوره) [نتیجه، حاصل] بر وفقِ مراد بودن

an old bag زنِ نق‌نقو

bag² /bæg/ (*prp* **bagging**, *pt,pp* **bagged**)

vt ۱. کیسه کردن، در کیسه ریختن؛ در کیف گذاشتن ۲. [شکار] گرفتن، به دام انداختن، شکار کردن ۳. (در بریتانیا، محاوره) به چنگ آوردن، چنگ انداختن روی، برداشتن، قاپیدن

vi ۴. [شلوار] جا انداختن؛ زانو انداختن؛ گشاد شدن

bagatelle /ˌbægəˈtel/ *n* ۱. باگاتِل (= نوعی بازی شبیهِ بیلیارد) ۲. چیزِ ناقابل، چیزِ بی‌مقدار، چیزِ بی‌ارزش ۳. (موسیقی) باگاتِل (= قطعه‌ای کوتاه برای پیانو)

a mere bagatelle چیزِ ناقابل، چیزِ بی‌مقدار / بی‌ارزش

bagel /ˈbeɪgl/ *n* نانِ حلقه‌ای

baggage /ˈbægɪdʒ/ *n* ۱. [سفر] بار، بار و بنه، اثاثیه ۲. (نظامی) ساز و برگ، تجهیزات ۳. دخترِ ملوس، دخترِ نمکی

baggage car /ˈbægɪdʒ kɑː(r)/ *n* (در آمریکا) واگنِ بار، واگنِ اثاثیه

baggage room /ˈbægɪdʒ ruːm, rʊm/

n (در آمریکا، در فرودگاه و غیره) انبارِ توشه

baggy /ˈbægɪ/ (*comp* **baggier**, *super* **baggiest**)

adj [پوست] افتاده، آویزان، آویخته، شل؛ [پوست] پف‌آلود، کیس‌دار؛ [لباس] کیسه‌ای، شل و ول، گل و گشاد، [شلوار] بَگی

bagnio /ˈbɑːnɪəʊ, ˈbæ-/ *n* (کهنه) ۱. زندان ۲. فاحشه‌خانه

bagpipes /ˈbægpaɪps/ *npl* (موسیقی) نی‌انبان

bags¹ /bægz/ *npl* (محاوره) شلوار

bags² /bægz/ *npl* (در بریتانیا، محاوره) یک خروار، یک عالمه، یک دنیا، کلی

bah /bɑː/ *int* (بیانگرِ ناخشنودی و تنفر) آه، پیف

bail¹ /beɪl/ *n* ۱. (حقوق) وجه‌الضمان، وثیقه ۲. آزادی به قیدِ ضمانت

vt ۳. (حقوق) به قیدِ ضمانت آزاد کردن، ضامنِ ... شدن

jump bail → jump²

go / stand bail (for sb) ضمانت (کسی را) کردن، ضامن (کسی) شدن

put in bail ضمانت سپردن

on bail به قیدِ ضمانت

(be) out on bail به قیدِ ضمانت آزاد (شدن)

forfeit one's bail به ضمانتِ خود عمل نکردن، در دادگاه حاضر نشدن

refuse bail [قاضی] از قبولِ ضمانت امتناع کردن

surrender to one's bail به ضمانتِ خود عمل کردن، در دادگاه حاضر شدن

bail *sb* **out** *vt* (حقوق) به قیدِ ضمانت آزاد کردن، ضامنِ ... شدن

bail² /beɪl/ *vt* ۱. [قایق و غیره] آبِ ... را خالی کردن؛ [آب] با سطل خالی کردن

vi ۲. با سطل آب خالی کردن

bail (*sth*) **out** *vt* ۱. [قایق و غیره] آبِ ... را خالی کردن؛ [آب] با سطل خالی کردن

vi ۲. با سطل آب خالی کردن ۳. از هواپیما با چتر پریدن

bail³ /beɪl/ *n* (در کریکت) میلهٔ افقی

bailee /ˌbeɪˈliː/ *n* (حقوق) ودیعه‌گیر، امانت‌دار، امین، مستودَع

bailey /ˈbeɪlɪ/ *n* [قلعه] ۱. حصار، بارو ۲. محوطه

Bailey bridge /ˈbeɪlɪ brɪdʒ/ *n* پلِ پیش‌ساخته

bailiff /ˈbeɪlɪf/ *n* ۱. معاونِ کلانتر ۲. (در آمریکا) [دادگاهِ بخش] مأمورِ اجرا؛ پلیسِ دادگاه ۳. (در بریتانیا) [املاکِ شخصی] ناظر

bailment /ˈbeɪlmənt/ *n* (حقوق) ودیعه‌گذاری؛ امانت‌گذاری

bailor /ˌbeɪˈlɔː(r)/ *n* (حقوق) ودیعه‌گذار؛ امانت‌گذار

bairn /beən/ *n* (در اسکاتلند و شمالِ انگلستان) بچه، کودک، فرزند

bait /beɪt/ *n* ۱. (شکار) طعمه، چشته، دانه ۲. (مجازی) دام، تله

vt ۳. (شکار، ماهیگیری) طعمه گذاشتن؛ دانه پاشیدن ۴. [اسب] علوفه دادن (به) ۵. سگ به جانِ ... انداختن ۶. اذیت کردن، آزار دادن؛ نیش زدن به، زخمِ زبان زدن به

vi ۷. [اسب] علوفه خوردن

swallow the bait → swallow¹

live bait طعمهٔ زنده

rise to the bait به دام افتادن، در تله افتادن، فریب خوردن، از راه به در رفتن

baize /beɪz/ *n* ماهوت

bake /beɪk/ *vt* ۱. [نان، شیرینی، آجر] پختن

vi ۲. [نان] پختن، پخته شدن ۳. (محاوره) [شخص] (از گرما) پختن، سوختن

baked beans /ˌbeɪkt ˈbiːnz/ *n* کنسروِ لوبیا، لوبیاپخته

bakelite /ˈbeɪkəlaɪt/ n (نیز با حرفِ بزرگ) باکِلیت، صمغِ مصنوعی

baker /ˈbeɪkə(r)/ n نانوا، خبّاز

a baker's dozen سیزده تا

bakery /ˈbeɪkəri/ n (دکانِ) نانوایی، خبازی

baking /ˈbeɪkɪŋ/ adj ۱. سوزان، داغ n ۲. نان‌پزی

baking-hot /ˌbeɪkɪŋ ˈhɒt/ adj (محاوره) بسیار گرم، سوزان، داغ

baking-powder /ˈbeɪkɪŋ paʊdə(r)/ n گردِ نان‌پزی، بکینگ پودر

baking soda /ˈbeɪkɪŋ səʊdə/ n (در آمریکا) جوش‌شیرین

baksheesh /ˌbækˈʃiːʃ/ n صدقه، بخشش، انعام

balaclava /ˌbæləˈklɑːvə/ n کلاهِ دوچشمی

balalaika /ˌbæləˈlaɪkə/ n بالالایکا (= نوعی سازِ زهیِ روسی)

balance[1] /ˈbælәns/ vt ۱. [فکر، مسئله، تصمیم] سبک و سنگین کردن، سنجیدن؛ [دو چیز] با هم مقایسه کردن ۲. متعادل کردن، به حالِ تعادل درآوردن ۳. (بازرگانی، مالی) [حساب] متوازن کردن، متعادل کردن، تراز کردن vi ۴. (بازرگانی، مالی) [ستون‌های بدهکار و بستانکار] متوازن بودن، تراز بودن، با هم خواندن

balance the budget بودجه را متوازن کردن

balance[2] /ˈbælәns/ n ۱. ترازو ۲. [ساعت] کوک، پیچ تنظیم ۳. توازن، تعادل، متوازن بودن، متعادل بودن ۴. (هنر) تناسب، هماهنگی ۵. (بازرگانی، حسابداری، مالی) تراز؛ مابه‌التفاوت ۶. [حساب] مانده، تتمه، موجودی ۷. (مجازی) پس‌مانده، ته‌مانده

redress the balance → redress

be / hang in the balance [نتیجه، حاصلِ کار] نامعلوم بودن، نامسلم بودن، مشخص نبودن، پا در هوا بودن

tip the balance → tip[2]

hold the balance اختیارِ تصمیم‌گیری داشتن

keep one's balance تعادلِ خود را حفظ کردن، سرِ پا ایستادن؛ (مجازی) آرامشِ خود را حفظ کردن

lose one's balance تعادلِ خود را از دست دادن، افتادن؛ (مجازی) آرامشِ خود را از دست دادن

throw sb off balance تعادلِ کسی را به هم زدن، کسی را انداختن

on balance با در نظر گرفتنِ همهٔ جوانب، روی‌هم‌رفته

strike a balance (between) → strike[2]

Balance /ˈbælәns/ n (ستاره‌شناسی) میزان، ترازو (= هفتمین صورتِ منطقةالبروج)

balanced /ˈbælәnst/ adj ۱. متعادل، متوازن، تراز؛ موزون، هماهنگ، متناسب ۲. [تصمیم و غیره] معقول، سنجیده ۳. [رژیمِ غذایی و غیره] جامع، جامع‌الاطراف

a balanced diet رژیمِ غذاییِ متعادل

balance of payments /ˌbælәns əv ˈpeɪmənts/ n (مالی) ترازِ پرداخت‌ها

balance of power /ˌbælәns əv ˈpaʊə(r)/ n (سیاسی) موازنهٔ قدرت

balance of trade /ˌbælәns əv ˈtreɪd/ n (مالی) ترازِ بازرگانی

balance-sheet /ˈbælәns ʃiːt/ n (مالی) ترازنامه

balance-wheel /ˈbælәns wiːl, (US) hwiːl/ n [ساعت] رقاصک

balancing act /ˈbælәnsɪŋ ækt/ n دودوزه‌بازی

balconied /ˈbælkənɪd/ adj [ساختمان] بالکن‌دار

balcony /ˈbælkəni/ n ۱. بالکن، مهتابی، مَنظر، تراس ۲. (تئاتر) بالکن، تاقنما

bald /bɔːld/ adj ۱. [شخص] تاس، بی‌مو؛ [پرنده] کَل، بدونِ پر؛ [حیوان] گَر؛ [درخت] لُخت، بی‌برگ؛ [زمین، تپه و غیره] لُخت، عریان، بی‌گیاه ۲. (مجازی) صریح، ساده، سرراست، رُک < a bald style of writing >

(as) bald as a coot (در بریتانیا، محاوره) تاسِ تاس

bald eagle /ˌbɔːld ˈiːgl/ n عقابِ سرسفید، عقابِ آمریکایی

balderdash /ˈbɔːldədæʃ/ n یاوه، چرند، مزخرف، پرت و پلا؛ لاطائلات، اراجیف

bald-head /ˈbɔːld hed/ n (آدمِ) کله‌تاس

bald-headed /ˌbɔːld ˈhedɪd/ adj کله‌تاس، کچل

go at it bald-headed (محاوره) بی‌پروا حمله کردن

balding /ˈbɔːldɪŋ/ adj [آدم، سر] رو به تاسی، در حالِ تاس شدن، رو به بی‌مویی

a balding man مردی که موهایش در حالِ ریختن است، مردی که دارد تاس می‌شود

baldly /ˈbɔːldli/ adv بی‌باکانه، با بی‌پروایی، بی‌محابا

baldness /ˈbɔːldnɪs/ n ۱. تاسی، بی‌مویی؛ گَری؛ لُختی، عریانی ۲. صراحت، سادگی، سرراستی ۳. بی‌پروایی، تهور، بی‌باکی

bald-pate /ˈbɔːld peɪt/ = bald-head

baldric /ˈbɔːldrɪk/ n حمایل؛ بندِ شمشیر؛ بندِ شیپور

bale[1] /beɪl/ n ۱. (بازرگانی) عدل، لنگه vt ۲. عدل زدن، عدل بستن، لنگه زدن، لنگه بستن

bale[2] /beɪl/ = bail[2]

bale[3] /beɪl/ n (کهنه) ۱. مصیبت، بلا؛ شومی، نحوست ۲. اندوه، غم؛ رنج

baleful /ˈbeɪlfəl/ adj ۱. مصیبت‌بار؛ شوم، نحس ۲. اندوه‌بار، غم‌انگیز؛ رنج‌آور ۳. مضر، زیان‌آور، زیان‌بخش؛ تهدیدآمیز ۴. کینه‌توزانه، پر از کینه

balefully /ˈbeɪlfəli/ adv ۱. با تهدید، تهدیدکنان، به طورِ تهدیدآمیزی ۲. کینه‌توزانه

balk[1] /bɔːk/ ۱. (معماری) تیر (چوبی) *n*
۲. (کشاورزی) باریکهٔ شخم‌نخورده ۳. مانع، سدّ

balk[2] /bɔːk/ ۱. سدِّ راهِ... شدن، بازداشتن، *vt*
ایجادِ مانع کردن بر سرِ راه
۲. پا پس کشیدن، درنگ کردن، دودل بودن *vi*

Balkan /ˈbɔːlkən/ ۱. (مربوط به) بالکان *adj*
۲. (در جمع) کشورهای بالکان *n*
the Balkan Peninsula (شبه‌جزیرهٔ) بالکان

balkanize /ˈbɔːlkənaɪz/ [سرزمین] تجزیه کردن، *vt*
تکه‌تکه کردن، قطعه‌قطعه کردن

ball[1] /bɔːl/ ۱. (ورزش) توپ؛ گوی ۲. (فوتبال، *n*
کریکت) ضربه؛ (بیس‌بال) پرتاب ۳. [کاموا، طناب] کلاف،
گلوله؛ [برف] گلوله ۴. [تفنگ و غیره] گلوله؛ ساچمه
۵. (کالبدشناسی) کُره، گوی < the ball of the foot >
۶. (عامیانه) خایه، تُخم
۷. گلوله کردن *vt*
۸. گلوله شدن *vi*
be on the ball (محاوره) گوش به زنگ بودن،
چهارچشمی مواظب بودن؛ بر اوضاع مسلط بودن
have the ball at one's feet شانسِ موفقیت داشتن
play ball (محاوره) همکاری کردن، تن به بازی دادن،
راه آمدن
keep the ball rolling ۱. مجلس را گرم کردن،
مجلس‌داری کردن ۲. بازارِ کار را گرم نگه داشتن،
گردشِ کار را حفظ کردن
start / set the ball rolling سرِ صحبت را باز کردن؛
کار را راه انداختن، چرخ را به گردش درآوردن
The ball is in your court. The ball is with you.
نوبتِ تو است. بعدش تویی.
no ball (کریکت) خطا، فول
ball of fire (شخص) گلولهٔ آتش، آتشپاره
have something / a lot on the ball
(در آمریکا، محاوره) آدمِ لایقی بودن

ball *sth* **up** (در آمریکا، عامیانه) گندِ ... را *vt*
بالا آوردن، گند زدن به، خراب کردن

ball[2] /bɔːl/ مجلسِ رقص، بال *n*
have (oneself) a ball (محاوره) خیلی به... خوش
گذشتن

ballad /ˈbæləd/ (ادبیات) شَروه، فهلوی، بالاد، *n*
سرود، ترانه (= شعر یا آوازی ساده و عامیانه با مایهٔ داستانی)؛
شَروه‌خوانی، سرودخوانی

ballade /bæˈlɑːd/ ۱. (ادبیات) بالاد، ترجیع‌بند *n*
(= نوعی قالبِ شعری اروپایی متشکل از سه بند و یک شریطه با
تکرارِ مصراعی یگانه در پایانِ هر بند و شریطه) ۲. (موسیقی)
آهنگِ عاشقانه

ballast /ˈbæləst/ ۱. (دریانوردی، هواشناسی) وزنهٔ *n*
تعادل، سنگِ تعادل ۲. (مجازی) ثباتِ ذهنی ۳. (راه‌سازی،
راه‌آهن) مخلوطِ ریگ و سنگِ شکسته، مصالحِ شکسته
۴. شن‌ریزی کردن ۵. مستحکم کردن، سرِ جای خود *vt*
نگه داشتن

ball-bearing /ˌbɔːl ˈbeərɪŋ/ بُلبرینگ، کاسه ساچمه *n*

ball-bearings /ˌbɔːl ˈbeərɪŋz/ = ball-bearing

ballboy /ˈbɔːlbɔɪ/ (در تنیس) (پسرِ) توپ‌جمع‌کن *n*

ball-cartridge /ˈbɔːl kɑːtrɪdʒ/ فشنگ *n*

ballcock /ˈbɔːlkɒk/ [منبع آب] (توپِ) شناور *n*

ball-dress /ˈbɔːl dres/ لباسِ رقص (زنانه) *n*

ballerina /ˌbæləˈriːnə/ بالِرین *n*

ballet /ˈbæleɪ/ ۱. باله ۲. گروهِ باله ۳. هنرِ باله *n*

ballet-dancer /ˈbæleɪ dɑːnsə(r), (US) dænsə(r)/
رقصندهٔ باله، بالِرین *n*

ballet-skirt /ˈbæleɪ skɜːt/ دامنِ باله، شلیتهٔ باله *n*

ball game /ˈbɔːl geɪm/ (در آمریکا) ۱. بازی با توپ ۲. *n*
مسابقهٔ بیس‌بال ۳. (عامیانه) وضع، اوضاع

ballgirl /ˈbɔːlgɜːl/ (در تنیس) (دخترِ) توپ‌جمع‌کن *n*

ballista /bəˈlɪstə/ منجنیق، سنگ‌انداز، قلعه‌کوب *n*

ballistic /bəˈlɪstɪk/ پرتابی؛ پرتاب‌شناختی، *adj*
(مربوط به) پرتاب‌شناسی

ballistic missile /bəˌlɪstɪk ˈmɪsaɪl, (US) ˈmɪsl/
موشکِ بالستیک *n*

ballistics /bəˈlɪstɪks/ پرتاب‌شناسی *n*

ballocks /ˈbɒləks/ (عامیانه) ۱. تخم‌ها، خایه‌ها *npl*
۲. چرت، مزخرف، یاوه

balloon /bəˈluːn/ ۱. بالون ۲. بادکنک ۳. حباب *n*
(= محلِ نوشتنِ حرف‌های شخصیت‌ها در داستان‌های مصور)
۴. ورم‌کردن، پف کردن، باد کردن ۵. با بالون پرواز کردن *vi*
when the balloon goes up
(در بریتانیا، محاوره) وقتی دردسر شروع می‌شود

balloon barrage /bəˈluːn bærɑːʒ, (US) bərɑːʒ/
(نظامی) دفاعِ بالونی *n*

balloonist /bəˈluːnɪst/ بالون‌ران، بالون‌نشین، *n*
رانندهٔ بالون

balloon tyre /bəˈluːn taɪə(r)/ (اتومبیل) لاستیکِ *n*
پهن، تایرِ اسپرت

ballot /ˈbælət/ ۱. برگهٔ رأی‌گیری، ورقهٔ رأی *n*
۲. رأی‌گیریِ مخفی ۳. رأیِ مخفی
۴. رأی دادن ۵. قرعه‌کشی کردن *vi*
take a ballot با ورقه رأی گرفتن

ballot-box /ˈbælət bɒks/ صندوقِ رأی *n*

ballot-paper /ˈbælət peɪpə(r)/ برگهٔ رأی‌گیری، *n*
ورقهٔ رأی

ballpark /'bɔ:lpa:k/ *n* ۱. (در آمریکا، ورزش) میدانِ بیس‌بال، زمینِ بیس‌بال ۲. (محاوره) زمینه، رشته، حوزه ۳. سطح، تراز ۴. (صفت‌گونه) [محاسبه، رقم] تخمینی، سردستی

be in the same ballpark به یک حوزه (تخصصی) تعلق داشتن، در یک حوزه کار کردن؛ هم‌عقیده بودن

As an investigative organization they are not in the same ballpark as the FBI.

به عنوانِ یک سازمانِ پلیسی به پای اف‌بی‌آی نمی‌رسند.

ball-pen /'bɔ:l pen/ *n* خودکار

ballpoint-pen /ˌbɔ:lpɔɪnt 'pen/ = ball-pen

ballroom /'bɔ:lru:m, -rʊm/ *n* سالنِ رقص

ballroom dancing /ˌbɔ:lru:m 'da:nsɪŋ, (US) 'dænsɪŋ/ *n* رقصِ رسمی

balls /bɔ:lz/ *n* (عامیانه) ۱. (در بریتانیا) مزخرف، حرفِ مفت، چرت و پرت ۲. جگر، دل، جرأت

int ۳. (در بریتانیا، عامیانه) مزخرف، چرت، چرت و پرت

balls *sth* **up** *vt* گند زدن به، ریدن به، خرابی کردن به، تر زدن به

balls-up /'bɔ:lz ʌp/ *n* (عامیانه) گند، ریدمان

to make a balls-up of sth به چیزی گند زدن، به چیزی ریدمان کردن، چیزی را ضایع کردن، چیزی را خراب کردن

ball-up /'bɔ:l ʌp/ (**US**) = balls-up

bally /'bælɪ/ *adj,adv* (در بریتانیا، عامیانه) وحشتناک

< What a bally nuisance! >

ballyhoo /ˌbælɪ'hu:, (US) 'bælɪhu:/

n (محاوره) ۱. تبلیغ، بازارگرمی، ساز و دهل راه انداختن، جلوه‌فروشی ۲. سروصدا، جار و جنجال، داد و قال، غوغا، هنگامه

balm /ba:m/ *n* ۱. (روغنِ) بَلَسان ۲. (مجازی) مرهم، مایهٔ تسکین، آرام‌بخش

balmy /'ba:mɪ/ (*comp* **balmier**, *super* **balmiest**)

adj ۱. [هوا] ملایم، مطبوع، لطیف ۲. شفابخش، آرام‌بخش ۳. خوشبو، معطر ۴. (در آمریکا، محاوره) کله‌پوک، احمق

baloney /bə'ləʊnɪ/ = boloney

balsa /'bɔ:lsə/ *n* ۱. درختِ بالزا (= درختی از مناطقِ استوایی آمریکا با چوبی بسیار سبک) ۲. چوبِ بالزا

balsam /'bɔ:lsəm/ *n* ۱. روغنِ بَلَسان ۲. درختِ بَلَسان ۳. گلِ حنا

baluster /'bæləstə(r)/ *n* (معماری) ۱. صُراحی، ستون ۲. (در جمع) تارُمی، نرده

balustrade /ˌbælə'streɪd/ *n* تارُمی، نرده

bambino /bæm'bi:nəʊ/ *n* ۱. طفل، کودک ۲. (هنر) عیسای کودک

bamboo /bæm'bu:/ (*pl* **bamboos**)

n ۱. (گیاه) خیزران، نی ۲. عصای خیزران

bamboozle /bæm'bu:zl/ *vt* (محاوره) ۱. گیج کردن، پیچاندن، حواسِ ... را پرت کردن، سردرگم کردن ۲. عقلِ ... را دزدیدن، قاپِ ... را دزدیدن، گول زدن

ban /bæn/ (*prp* **banning**, *pt,pp* **banned**)

vt ۱. تحریم کردن، ممنوع کردن، غدغن کردن، غیرقانونی اعلام کردن

n ۲. حکمِ تحریم، فرمانِ منع؛ تحریم، منع، ممنوعیت

be banned from sth / doing sth از کاری منع شدن

banal /bə'na:l, (US) 'beɪnl/ *adj* پیش‌پاافتاده، مبتذل، عادی، سبک، بی‌مزه، بی‌لطف، لوس، خنک

banality /bə'nælətɪ/ *n* ۱. سبکی، پیش‌پاافتادگی، ابتذال ۲. چیزِ پیش‌پاافتاده، چیزِ مبتذل

banana /bə'na:nə, (US) bə'nænə/ (*pl* **bananas**)

n ۱. موز ۲. درختِ موز

be / go bananas (عامیانه) خر شدن، به کلهٔ (کسی) زدن، قاطی کردن

banana republic /bəˌna:nə rɪ'pʌblɪk, (US) bəˌnænə/

n (برای توهین) کشورِ مُوزی

banana skin /bə'na:nə skɪn, (US) bə'nænə/

n (در بریتانیا، محاوره) اشتباهِ فاحش، گاف

banana split /bəˌna:nə 'splɪt, (US) bəˌnænə/

n دسرِ موزبستنی

band /bænd/ *n* ۱. بند، تسمه، طوق ۲. [لباس] نوار، روبان، مغزی ۳. [طرح، نقاشی و غیره] باریکه، نوار ۴. گروه، دسته، باند ۵. (رادیو) باند

vt ۶. با بند بستن، با تسمه بستن، نوار پیچیدن دورِ ۷. گردِ هم آوردن، متحد کردن؛ دسته کردن

vi ۸. ملحق شدن، پیوستن

bandage /'bændɪdʒ/ *n* ۱. نوار؛ نوارِ زخم

vt ۲. زخمِ ... را بستن، پانسمان کردن؛ [اندام] باندپیچی کردن، بستن

bandage *sth / sb* **up** = bandage *vt*

Band-aid /'bænd eɪd/ *n* (نیز با حرفِ کوچک) چسبِ زخم

bandanna /bæn'dænə/ *n* لَچَک، دستمالِ سر

B and B /ˌbi: ən 'bi:/ < **bed and breakfast**

n (محاوره، در هتل، مهمانخانه و غیره، نیز با حرفِ کوچک) تخت و صبحانه

bandbox /'bændbɒks/ *n* جعبهٔ کلاه

bandeau /'bændəʊ, (US) bæn'dəʊ/ (*pl* **bandeaux**)

n روبانِ سر، گیسوبند

bandeaux /'bandəʊz, (US) bæn'dəʊz/ *pl* of **bandeau**

bandit /'bændɪt/ *n* راهزن، سارق، قطّاعِ طریق

banditry /'bændɪtrɪ/ *n* راهزنی، سرقت

bandmaster /'bændma:stə(r), (US) -mæs-/

n سردسته، رهبرِ باند، رئیسِ گروه

bandoleer /ˌbændəˈlɪə(r)/ = bandolier

bandolier /ˌbændəˈlɪə(r)/ *n* قطارِ فشنگ، حمایل

band-saw /ˈbænd sɔː/ *n* ارّهٔ نواری

bandsman /ˈbændzmən/ (*pl* **bandsmen**)
n عضوِ ارکستر، عضوِ گروه، عضوِ باند

bandstand /ˈbændstænd/ *n* جایگاهِ ارکستر، جایگاهِ نوازندگان (در فضای باز)

bandwagon /ˈbændwægən/ *n* ۱. ارابهٔ دستهٔ موسیقی، (مجازی) دار و دسته ۲. سروصدا، هو وجنجال، بحثِ داغ

climb / jump on the bandwagon فرصت‌طلبی کردن، رنگ عوض کردن، به هر سازی رقصیدن

bandy[1] /ˈbændɪ/ (*pt,pp* **bandied**) *vt* [توپ، سخن] مبادله کردن، رد و بدل کردن، پاس دادن

have one's name bandied about
خود را سرِ زبان‌ها انداختن

bandy a story about داستانی را سرِ زبان‌ها انداختن، داستانی را نُقلِ مجالس کردن

bandy words with sb (کهنه) با کسی بگومگو کردن

bandy *sth* **about / around** *vt* [شایعه و غیره] شایع کردن، سرِ زبان‌ها انداختن

bandy[2] /ˈbændɪ/ *adj* ۱. [پا] چنبری، کمانه‌ای، قوسی ۲. چوگان، چوبِ سرکج

bandy-legged /ˈbændɪ legd, legɪd/
adj [شخص، حیوان] پاچنبری

bane /beɪn/ *n* ۱. سمّ، زهر ۲. مایهٔ هلاکت، مایهٔ نابودی

the bane of one's life / existence بلای جانِ کسی

baneful /ˈbeɪnfʊl/ *adj* زهرآگین، مهلک، کشنده، زبان‌بار

banefully /ˈbeɪnfʊlɪ/ *adv* به طرزی مهلک، به طورِ کشنده‌ای، به طرزِ زبان‌باری، به طرزِ زهرآگینی

bang[1] /bæŋ/ *n* ضربهٔ شدید؛ صدای مهیب؛ انفجار؛ صدای دَنگ

go (off / over) with a bang (محاوره) با صدا منفجر شدن / ترکیدن؛ [کار، موفقیت] مثلِ توپ صدا کردن، همه جا پیچیدن، نُقلِ مجالس شدن، حسابی گرفتن

bang[2] /bæŋ/ *vt* ۱. کوفتن، کوبیدن؛ [در] به هم زدن
vi ۲. [در] به هم خوردن ۳. [ترقه] ترکیدن؛ [تفنگ] دررفتن، به صدا درآمدن؛ [شخص] سروصدا راه انداختن

bang about / around *vi* شلوغ کردن، سروصدا راه انداختن

bang on about *sth* *vt* (در بریتانیا، محاوره) دادِ سخن دادن دربارهٔ

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **bang** به معنیِ زدنِ ضربهٔ محکم به چیزی است به طوری که صدای آن شنیده شود:

A little boy was banging a drum.

فعلِ **bang** ممکن است بیانگرِ عملی عمدی باشد که برای نشان دادنِ عصبانیت انجام می‌شود:

He banged on the wall angrily.

I heard voices, then a car door banging.

فعلِ **bang** می‌تواند بیانگرِ اصابت کردنِ قسمتی از بدن به چیزی نیز باشد:

She banged her head when she dived into the pool.

فعلِ **bump** به معنای برخورد کردنِ ناگهانی و تصادفی به کسی یا چیزی است بی آن که با آسیب‌دیدگیِ جدی همراه باشد:

Who's bumped into the back of my car?

He's always bumping his head on that low ceiling.

فعلِ **knock** یعنی چیزی را با وارد کردنِ ضربه به صدا در آوردن، خصوصاً به منظورِ جلبِ توجهِ دیگران:

Someone's knocking at the door _ can you answer it?

Please come in _ you don't need to knock.

فعلِ **knock** همچنین به معنای شکستنِ چیزی برحسبِ اتفاق نیز به کار می‌رود:

I knocked the glass off the table with my elbow.

فعلِ **bash** واژه‌ای است غیررسمی به معنای وارد آوردنِ ضربه‌ای محکم به کسی یا چیزی، به طوری که موجبِ آسیب‌دیدگی یا خسارت شود:

Thieves bashed her over the head and stole her purse.

The boat bashed into the rocks.

bang[3] /bæŋ/ *adv* ۱. (محاوره) درست، دقیقاً < He hit bang in the middle of the target. > ۲. یکدفعه، یه هو؛ دَنگی، دَرقی < The gun went bang. > ۳. کاملاً
int ۴. دَنگ، بنگ

Bang went his hopes of promotion.
(محاوره) امیدِ ارتقایش دود شد و رفت هوا.

be bang on (در بریتانیا، عامیانه) درست از آب درآمدن

go bang (محاوره) ۱. با سروصدا بسته شدن، درقی بسته شدن ۲. درقی منفجر شدن، دنگی ترکیدن

bang[4] /bæŋ/ *vt* ۱. (در آمریکا) [موی سر] چتری زدن
n ۲. چترِ زلف، چتری

banger /ˈbæŋə(r)/ *n* (عامیانه) ۱. سوسیس ۲. ترقهٔ پرصدا ۳. ابوطیاره، ابوقراضه

bangle /ˈbæŋgl/ *n* ۱. النگو؛ دستبند ۲. خلخال، پابند، پارَنْجَن

banian /ˈbænɪən/ n ۱. بازرگانِ هندی ۲. درختِ لول، لور

banish /ˈbænɪʃ/ vt ۱. تبعید کردن، نفیِ بلد کردن ۲. (از ذهن / خود) دور کردن، راندن، بیرون کردن

banishment /ˈbænɪʃmənt/ n ۱. تبعید؛ نفیِ بلد، اخراج، راندن ۲. گم‌شدگی، بی‌نشانی، سربه‌نیستی

banister /ˈbænɪstə(r)/ = baluster

banjo /ˈbændʒəʊ/ (*pl* **banjos**) n بانجو (= نوعی سازِ زهیِ آفریقایی)

bank[1] /bæŋk/ n ۱. [رود، کانال] ساحل، کناره، کرانه، رودبار ۲. (کشاورزی) [زمین] مرز، پشته ۳. سکو (دریایی) ۴. [ابر، برف و غیره] توده، انبوه ۵. [جاده] شیب (سرِ پیچ)

bank[2] /bæŋk/ vi [اتومبیل، هواپیما] به پهلو خم شدن، روی یک پهلو رفتن

bank (*sth*) up vt ۱. [ابر، برف و غیره] توده کردن، روی هم انباشتن ۲. [رودخانه و غیره] سد کردن، مسدود کردن، بستن، بند آوردن ۳. [آتش] پوشاندن، کپه کردن، خواباندن، زیرِ خاکستر کردن
vi ۴. [ابر، برف و غیره] توده شدن، روی هم انباشته شدن

bank[3] /bæŋk/ n (بازرگانی، پزشکی، قمار) بانک

break the bank (قمار) بانک را بردن

bank[4] /bæŋk/ vt ۱. [پول] در بانک گذاشتن
vi ۲. حساب داشتن

bank on / upon *sb / sth* vt حساب کردن روی، امید بستن به، چشم داشتن به

bank[5] /bæŋk/ n ۱. [کلید، شستی و غیره] ردیف، رَج؛ [ارگ، پیانو] کلاویه ۲. [قایق] نیمکتِ پاروزنان

bank balance /ˈbæŋk bæləns/ n موجودیِ حساب

bank-bill /ˈbæŋk bɪl/ n حوالهٔ بانکی؛ (در آمریکا) اسکناس

bank-book /ˈbæŋk bʊk/ n دفترچهٔ حساب

bank card /ˈbæŋk kɑːd/ = cheque card

bank draft /ˈbæŋk drɑːft, (US) dræft/ n حوالهٔ بانکی

banker /ˈbæŋkə(r)/ n (بازرگانی، قمار) بانکدار

a banker's card کارتِ بانکی

banker's order /ˌbæŋkəz ˈɔːdə(r)/ = standing order

bank holiday /ˌbæŋk ˈhɒlədeɪ/ n تعطیلِ عمومی، تعطیلِ بانکی

banking /ˈbæŋkɪŋ/ n بانکداری

banknote /ˈbæŋknəʊt/ n اسکناس

bank-rate /ˈbæŋk reɪt/ n نرخِ بانکی

bankroll /ˈbæŋkrəʊl/ vt ۱. (در آمریکا، محاوره) تأمین کردن، حمایتِ مالی کردن از، کمکِ مالی کردن به
n ۲. (در آمریکا) نقدینه، نقدینگی، موجودی، وجهِ نقد ۳. پشتوانهٔ مالی، امکانِ مالی، پول

bankrupt /ˈbæŋkrʌpt/ n ۱. (حقوق) ورشکسته
adj ۲. (حقوق) ورشکسته
vt ۳. ورشکسته کردن

go bankrupt ورشکسته شدن

bankrupt in / of (مجازی) خالی از، تهی از، بی‌بهره از

bankruptcy /ˈbæŋkrəpsɪ/ n ورشکستگی، اِفلاس

bank statement /ˈbæŋk steɪtmənt/ n صورت‌حسابِ بانکی

banner /ˈbænə(r)/ n ۱. پرچم، عَلَم، بیرق ۲. (مذهب، سیاسی) علامت، نشان، شعار

under the banner (of) زیرِ عَلَمِ، تحتِ لوای

banner headline /ˌbænə ˈhedlaɪn/ n (روزنامه‌نگاری) سرْخط، عنوان

banning-order /ˈbænɪŋ ɔːdə(r)/ n حکمِ تحریم، فرمانِ منع

bannister /ˈbænɪstə(r)/ = baluster

banns /bænz/ npl (در کلیسا) اعلانِ ازدواج

put up the banns اعلانِ ازدواج کردن

forbid the banns به این ازدواج معترض بودن

banquet /ˈbæŋkwɪt/ n ۱. مهمانی، ضیافت
vt ۲. ضیافت دادن، مهمانی کردن
vi ۳. به ضیافت رفتن، مهمانی رفتن

banqueting /ˈbæŋkwɪtɪŋ/ adj (مربوط به) ضیافت، درخورِ ضیافت، (مربوط به) جشن، درخورِ جشن

banshee /bænˈʃiː, (US) ˈbænʃiː/ n (اساطیرِ ایرلند) مُروادیو، مُروازن، بانشی

bant /bænt/ vi رژیم گرفتن؛ وزن کم کردن

bantam /ˈbæntəm/ n ۱. خروسِ پاکوتاه؛ مرغِ پاکوتاه ۲. [شخص] خروسْ‌جنگی، دعوایی، شرّ ۳. (مشت‌زنی) خروس‌وزن

bantamweight /ˈbæntəmweɪt/ n مشت‌زنِ خروس‌وزن، بکسورِ ۵۳ کیلوگرم؛ کشتی‌گیرِ خروس‌وزن

banter /ˈbæntə(r)/ vi ۱. شوخی کردن، متلک گفتن، سربه‌سر گذاشتن
vt ۲. دست انداختن، سربه‌سرِ ...گذاشتن، شوخی کردن با، متلک گفتن به
n ۳. شوخی، خوشمزگی، مطایبه

bantering /ˈbæntərɪŋ/ adj [شخص، رفتار] بانمک، خوشمزه، شوخ؛ [رفتار] مطایبه‌آمیز

banteringly /ˈbæntərɪŋlɪ/ adv به طورِ بانمکی، با خوشمزگی، به شوخی

banting /ˈbæntɪŋ/ n رژیم (گرفتن)

Bantu /ˌbænˈtuː, (US) ˈbɑːntuː/ *n* ۱. قبیلهٔ بانتو ۲. زبانِ بانتو
adj ۳. (مربوط به) بانتو
banyan /ˈbænjən/ = banian
baobab /ˈbeɪəbæb, (US) ˈbaʊbæb/ *n* (درختِ) بائوباب
baptise /bæpˈtaɪz/ = baptize
baptism /ˈbæptɪzəm/ *n* ۱. (مذهب) غسلِ تعمید، تعمید، نامگذاران ۲. (مجازی) اولین تجربه
< a soldier's baptism of fire >
baptismal /bæpˈtɪzməl/ *adj* (مذهب) تعمیدی
baptist /ˈbæptɪst/ *n* ۱. (مذهب) تعمیددهنده ۲. (با حرفِ بزرگ) باپتیست
adj ۳. (با حرفِ بزرگ) باپتیستی
baptistery /ˈbæptɪstrɪ/ *n* (مذهب) جایگاهِ تعمید، تعمیدگاه
baptize /bæpˈtaɪz/ *vt* (مذهب) تعمید دادن، نامگذاری کردن
Bar /bɑː(r)/ *n* مقامِ وکالت؛ وکلای مدافع
be called to the Bar به عضویتِ کانونِ وکلا پذیرفته شدن، به مقامِ وکالت رسیدن
read for the Bar دورهٔ وکالت دیدن
bar[1] /bɑː(r)/ *n* ۱. [فلز] میله، میل؛ [چوب] باریکه؛ [طلا] شمش؛ [شکلات] تخته، تکه، قطعه؛ [صابون] قالب ۲. [در، پنجره] میله، نرده ۳. [جاده و غیره] مانع، (تیرِ) راهبند ۴. (مجازی) مانع، سدّ < a bar to success > ۵. [رود، بندرگاه] بندآب ۶. [نور، رنگ] پرتو، شعاع، نوار ۷. [مدال، نشان] باریکه، خط ۸. (موسیقی) میزان؛ خطِ میزان ۹. [دادگاه، مجلس] نرده ۱۰. (مجازی) محکمه < the bar of conscience > ۱۱. پیاله‌فروشی، بار؛ دکه، کافهٔ سرپایی؛ [هتل، رستوران و غیره] بار ۱۲. پیشخوان ۱۳. (برق) اِلمنت
the prisoner at the bar متهم
behind bars پشتِ میله‌های زندان، زندانی
bar[2] /bɑː(r)/ (*prp* **barring**, *pt,pp* **barred**)
vt ۱. [جاده، در، پنجره و غیره] سد کردن، بستن، مانع گذاشتن در، مسدود کردن ۲. زندانی کردن، محبوس کردن ۳. ممنوع کردن، غدغن کردن؛ بازداشتن، جلوگیری کردن از ۴. راه‌راه کردن، خط انداختن، هاشور زدن
with no holds barred → hold[2]
bar[3] /bɑː(r)/ *prep* (محاوره) مگر
bar none بدونِ استثنا
bar one به جز یکی
bar[4] /bɑːr/ *n* ماهیِ بار
barb /bɑːb/ *n* ۱. [تیر] پیکان؛ [قلابِ ماهیگیری] نوک، خمیدگی ۲. [پرِ پرندگان] کُرک ۳. (گیاه‌شناسی) خار ۴. (مجازی) نیش < the barbs of criticism >

barbarian /bɑːˈbeərɪən/ *adj,n* (به طعنه) وحشی، بربر، بی‌تمدن، بی‌فرهنگ؛ اجنبی
barbaric /bɑːˈbærɪk/ *adj* (به طعنه) [رفتار] وحشیانه؛ خشن، زمخت، خام
barbarism /ˈbɑːbərɪzəm/ *n* ۱. (به طعنه) بربریت، جاهلیت، جهالت؛ وحشیگری، خشونت ۲. (زبان‌شناسی) فسادِ زبانی، استعمالِ واژه‌های بیگانه و عامیانه
barbarity /bɑːˈbærətɪ/ *n* بی‌رحمی، وحشیگری، قساوت، درنده‌خویی، بربریت
barbarize /ˈbɑːbəraɪz/ *vt* ۱. [مردم، جامعه] به توحش بازگرداندن، بی‌تمدن کردن، فرهنگ زدودن از، به خشونت کشاندن ۲. [زبان] فاسد کردن، به واژه‌های بیگانه آمیختن
barbarous /ˈbɑːbərəs/ *adj* (به طعنه) بی‌تمدن، بی‌فرهنگ؛ وحشی، سبع؛ بی‌رحم، ظالم؛ [رفتار، سلیقه] خام، ناپخته، ناپرورده، ناسوده، زمخت، خشن؛ [زبان] آلوده، مغلوط، آشفته، درهم‌برهم
barbarously /ˈbɑːbərəslɪ/ *adv* ۱. وحشیانه؛ بی‌رحمانه، ظالمانه ۲. به طرزی ناپخته، به طورِ ناپرورده ۳. با خشونت ۴. [زبان] به طرزِ آشفته‌ای، به طورِ درهم‌برهمی، به طورِ مغلوطی
barbecue /ˈbɑːbɪkjuː/ *n* ۱. [کباب] سیخ و منقل ۲. کباب؛ [مرغ، بره و غیره] بریان ۳. کباب‌خوران، مهمانیِ کباب
vt ۴. [گوشت، مرغ، بره و غیره] کباب کردن، بریان کردن
barbed /bɑːbd/ *adj* خاردار؛ [تیر] پیکان‌دار؛ [قلابِ ماهیگیری] نوک‌دار؛ [سخن] نیشدار، گزنده
barbed wire /ˌbɑːbd ˈwaɪə(r)/ *n* سیمِ خاردار
barbel /ˈbɑːbl/ *n* ماهیِ ریشدار
barber /ˈbɑːbə(r)/ *n* سلمانی، آرایشگر (مردانه)، دلاک
barberry /ˈbɑːbərɪ/ *n* (گیاه) زرشک؛ بوتهٔ زرشک
barber-shop /ˈbɑːbə ʃɒp/ *n* ۱. آرایشگاه (مردانه)، سلمانی ۲. آوازِ چهارنفره
adj ۳. [آواز] چهارنفره
barber shop /ˈbɑːbə ʃɒp/ = barber-shop
barber's shop /ˈbɑːbəz ʃɒp/ = barber-shop
barbican /ˈbɑːbɪkən/ *n* برج و بارو؛ برجِ دیدبانی
barbitone /ˈbɑːbɪtəʊn/ *n* (پزشکی) ورونال، باربیتون (= دارویی خواب‌آور)
barbiturate /bɑːˈbɪtjʊrət/ *n* (شیمی) باربیتورات (= نمکِ اسید باربیتوریک؛ دارویی خواب‌آور)
barcarole /ˌbɑːkəˈrəʊl, -ˈrɒl/ *n* ۱. بارکارول (= آوازِ کرجی‌رانان) ۲. موسیقیِ بارکارول
barcarolle /ˌbɑːkəˈrəʊl, -ˈrɒl/ = barcarole
bar code /ˈbɑː kəʊd/ *n* رمزِ میله‌ای، بارکد

bard /bɑ:d/ *n* ۱. آوازه‌خوانِ دوره‌گرد؛ نقّال، شاعرِ دوره‌گرد ۲. (ادبی) شاعر
the Bard of Avon شاعرِ رودِ آوُن، شکسپیر
bardic /ˈbɑ:dɪk/ *adj* شاعرانه
bare[1] /beə(r)/ *adj* ۱. لُخت، برهنه، عریان ۲. ساده، بی‌آرایش ۳. تُهی، خالی، عاری ۴. کمترین، حداقل؛ صرف، محض < the bare necessities of life >
sleep on bare boards روی تختِ لُخت خوابیدن
lay bare [راز] پرده برداشتن از، آشکار کردن
in one's bare skin لُخت، بدونِ لباس
bare bones اس و اساس، چارچوبِ اصلی، استخوان‌بندی
bare[2] /beə(r)/ *vt* برهنه کردن، لخت کردن؛ آشکار کردن؛ [شمشیر] از غلاف بیرون کشیدن
bare one's heart / soul احساساتِ خود را ابراز کردن، احساساتِ خود را نشان دادن، سفرهٔ دلِ خود را باز کردن
bare its teeth [حیوان] دندان نشان دادن، خشمگین شدن
bareback /ˈbeəbæk/ *adj,adv* [اسب و غیره] لُخت، بدونِ زین
barebacked /ˈbeəbækt/ = bareback
barefaced /ˈbeəfeɪst/ *adj* (به طعنه) پررو، بی‌شرم، وقیح، بی‌حیا
barefacedly /ˈbeəfeɪstlɪ, -sɪdlɪ/ *adv* با پررویی، با بی‌شرمی، وقیحانه
barefoot /ˈbeəfʊt/ ۱. *adj* پابرهنه ۲. *adv* با پای برهنه، پابرهنه، پاپتی
barefooted /ˌbeəˈfʊtɪd/ = barefoot
bareheaded /ˌbeəˈhedɪd/ *adj,adv* سربرهنه، برهنه‌سر، با سرِ برهنه
barelegged /ˌbeəˈlegd, -ˈlegɪd/ *adj* بی‌جوراب؛ با پای لخت
barely /ˈbeəlɪ/ *adv* ۱. به زحمت، به زور، به سختی < a room barely furnished > ۲. تنها، فقط، همین‌قدر < We barely had time to catch the train. > ۳. صاف و پوست‌کنده، سرراست؛ به اجمال < to state a fact barely >
bareness /ˈbeənɪs/ *n* ۱. برهنگی، لُختی، عریانی ۲. [سَبک] سادگی، بی‌آرایگی
bargain[1] /ˈbɑ:gɪn/ *n* ۱. معامله؛ توافق؛ کنار آمدن ۲. موقعیتِ استثنایی، معاملهٔ شیرین، فرصتِ خوب
A bargain's a bargain. قول، قول است. آدم باید سرِ حرفش بایستد.
drive / strike a hard bargain → hard[1]
a good / bad bargain معاملهٔ خوب / بد
into the bargain; in the bargain اضافه بر آن، بالای آن، علاوه بر آن
make / strike a bargain به توافق رسیدن، معامله را قطعی کردن / بریدن، کنار آمدن
It's a real bargain! معاملهٔ شیرینی است!
bargain[2] /ˈbɑ:gɪn/ *vi* ۱. چانه زدن؛ معامله کردن؛ مذاکره کردن *vt* ۲. قرار گذاشتن (که)، شرط گذاشتن (که)
bargain about چانه زدن سرِ
bargain for (محاوره) توقع داشتن از، انتظار داشتن از، امید داشتن از
get more than one bargains for انتظار نداشتن، خیط شدن، بور شدن
bargain over sth سرِ چیزی چانه زدن
bargain *sth* away *vt* تاوان دادن، عوض دادن، قربانی کردن < bargain away one's freedom >
bargain-hunter /ˈbɑ:gɪn hʌntə(r)/ *n* (آدمِ) بزخر، ارزان‌خر، بزبگیر
bargain-hunting /ˈbɑ:gɪn hʌntɪŋ/ *n* بزخری، ارزان‌خری، مفت‌خری
bargaining /ˈbɑ:gɪnɪŋ/ *n* چانه‌زنی؛ معامله؛ مذاکره
bargaining counter /ˈbɑ:gɪnɪŋ kaʊntə(r)/ *n* (در مذاکره) برگِ برنده
bargaining position /ˈbɑ:gɪnɪŋ pəzɪʃn/ *n* (در مذاکره و غیره) موضع؛ موقعیت، وضع
be in a good bargaining position در موضعِ قدرت بودن، دستِ بالا را داشتن
be in a bad bargaining position در موضعِ ضعف بودن، دستِ پایین را داشتن
bargaining power /ˈbɑ:gɪnɪŋ paʊə(r)/ *n* امکانِ چانه زدن
barge[1] /bɑ:dʒ/ *n* ۱. (دریانوردی) سکوی شناور، ترادهٔ شناور ۲. (نظامی) قایقِ فرماندهی ۳. بَلَم؛ قایقِ تفریحی؛ قایقِ تشریفاتی
barge[2] /bɑ:dʒ/ *vi* (محاوره) تنه زدن، هل دادن، با تنه راهِ خود را باز کردن
barge about *vi* سر به هوا راه رفتن
barge in *vi* دخالت کردن، فضولی کردن
barge in on *sb* *vt* مانعِ کارِ ... شدن، در کارِ ... دخالت کردن؛ وسطِ حرفِ ... پریدن
barge into *sth* *vt* دخالت کردن در، فضولی کردن در، وسطِ ... پریدن
bargee /bɑ:ˈdʒi:/ *n* ملاح، قایقران، جاشو
swear like a bargee فحش‌های چارواداری دادن، فحش‌های جاشویی دادن
bargepole /ˈbɑ:dʒpəʊl/ *n* (چوبِ) فِرزی، شَست
I wouldn't touch it with a bargepole. اصلاً نزدیکش نمی‌شوم. نمی‌خواهم ریختش را ببینم.

baritone /'bærɪtəʊn/ n (موسیقی) باریتون (= صدای متوسطِ مرد ، میانِ تنور و باس)

barium /'beərɪəm/ n (شیمی) باریُم

barium meal /,beərɪəm 'mi:l/ n (پزشکی) سولفاتِ باریم

bark[1] /bɑ:k/ n ۱. [درخت] پوست، پوسته vt ۲. [درخت] پوست کندن ۳. [آرنج، زانو و غیره] پوستِ... را بردن

bark[2] /bɑ:k/ n ۱. [سگ] پارس، عوعو، واق‌واق؛ (مجازی) صدای تفنگ، صدای سرفه vi ۲. [سگ] پارس کردن، صدا کردن ۳. (عامیانه) سرفه کردن ۴. داد زدن، فریاد کشیدن vt ۵. با فریاد گفتن، داد زدن و گفتن

His bark is worse than his bite.
(محاوره) پارسِ بیخود می‌کند. فقط حرفش را می‌زند. فقط هارت و پورت می‌کند.

bark up the wrong tree ۱. اشتباهی گرفتن، سوراخِ دعا را گم کردن، راهِ عوضی رفتن ۲. کاسه کوزه‌ها را سرِ دیگری شکستن

bark[3] /bɑ:k/ n ۱. کشتیِ بادبانی ۲. (ادبی) زورق، کشتی

barker /'bɑ:kə(r)/ n ۱. (محاوره، در حراج و غیره) جارزن، مشتری‌جمع‌کن ۲. (عامیانه) تپانچه

barking mad /,bɑ:kɪŋ 'mæd/ adj (در بریتانیا، محاوره) خُل خُل، پاک خُل

barley /'bɑ:lɪ/ n (گیاه) جو

barley-corn /'bɑ:lɪ kɔ:n/ n ۱. دانهٔ جو ۲. (محاوره) آبجو

barley-sugar /'bɑ:lɪ ʃʊgə(r)/ n آب‌نبات

barley-water /'bɑ:lɪ wɔ:tə(r)/ n (در بریتانیا) شربتِ جو، ماءالشعیر

barm /bɑ:m/ n مُخمّرِ آبجو، بوزک

barmaid /'bɑ:meɪd/ n (دخترِ) مشروب‌فروش، مسئولِ بار، دخترِ پشتِ بار

barman /'bɑ:mən/ (*pl* **barmen**) n (مردِ) مشروب‌فروش، مسئولِ بار، مردِ پشتِ بار

barmy /'bɑ:mɪ/ (*comp* **barmier**, *super* **barmiest**) adj (محاوره) کله‌پوک، احمق

barn /bɑ:n/ n ۱. انبارِ علوفه؛ کاهدان؛ انبارِ غله ۲. (به تحقیر) [خانه] کاروانسرا، انباری، خانهٔ ولنگ‌وواز ۳. طویله، گاودانی

barnacle /'bɑ:nəkl/ n ۱. بارناکل (= نوعی گوش‌ماهیِ دریایی)، انگلِ دریایی ۲. (مجازی) مویِ دماغ، کنه

barn dance /'bɑ:n dɑ:ns, (US) dæns/ n رقصِ محلی

barn-door /'bɑ:n dɔ:(r)/ n درِ انبار

as big as a barn-door (مجازی، محاوره) گنده، بزرگ، خیلی بزرگ

barn-door fowl /,bɑ:n dɔ: 'faʊl/ n ماکیان، مرغ و خروس

barn-owl /'bɑ:n aʊl/ n جغدِ سفید

barnstorm /'bɑ:nstɔ:m/ vi (در آمریکا) دورِ کشور راه افتادن، کشور را دور زدن؛ (تئاتر) در شهرهای مختلف نمایش دادن؛ (سیاسی) سفرِ انتخاباتی کردن

barnstormer /'bɑ:nstɔ:mə(r)/ n (در آمریکا، تئاتر) بازیگرِ دوره‌گرد؛ (سیاسی) سخنرانِ دوره‌گرد

barnstorming /'bɑ:nstɔ:mɪŋ/ adj (در بریتانیا) [اجرا، بازی] پرشور، پرهیجان، محشر، پرتب و تاب

barnyard /'bɑ:njɑ:d/ n حیاطِ طویله؛ حیاطِ قلعه

barometer /bə'rɒmɪtə(r)/ n جوّسنج، فشارسنج، بارومتر

barometric /,bærə'metrɪk/ adj جوّی، (مربوط به) جوّ

baron /'bærən/ n ۱. (در بریتانیا) بارون؛ نجیب‌زاده، اشراف‌زاده ۲. (در آمریکا) سلطان
< an oil baron; a grain baron >

baronage /'bærənɪdʒ/ n طبقهٔ بارون‌ها؛ اعیان و اشراف

baroness /'bærənɪs/ n بارونس؛ همسرِ بارون

baronet /'bærənɪt/ n بارونت (= عنوانی اشرافی میانِ شوالیه و بارون)

baronial /bə'rəʊnɪəl/ adj درخورِ بارون؛ اعیانی

barony /'bærənɪ/ n (مقامِ) بارونی

baroque /bə'rɒk, (US) -'rəʊk/ adj ۱. (موسیقی، معماری) باروک ۲. پرنقش و نگار ۳. نامنظم n ۴. (موسیقی، معماری) سَبْکِ باروک

barouche /bə'ru:ʃ/ n کالسکهٔ چهارنفره

barque /bɑ:k/ = bark[3]

barrack /'bærək/ vt,vi ۱. هو کردن، مسخره کردن ۲. تشویق کردن، دست‌زدن (برای)

barracking /'bærəkɪŋ/ n هو کردن، مسخره کردن

barracks /'bærəks/ n,npl ۱. سربازخانه، پادگان ۲. (محاوره) ساختمانِ بدقواره، عمارتِ بدقواره

barracuda /,bærə'ku:də/ n ماهیِ باراکودا

barrage /'bærɑ:ʒ, (US) bə'rɑ:ʒ/ n ۱. [رود، نهر] سد، بند، آب‌بند ۲. (نظامی) سدِّ آتش؛ (مجازی) [سؤال، سرزنش، کلمات] باران، سیل

barrage balloon /'bærɑ:ʒ bəlu:n, (US) bə'rɑ:ʒ/ n (نظامی) بالونِ دفاعی

barrel /'bærəl/ (*prp* **barrelling, (US) barreling,** *pt,pp* **barrelled, (US) barreled**) n ۱. بشکه، چلیک ۲. لولهٔ تفنگ ۳. [خودنویس] پمپِ جوهر، فشنگ، مخزن ۴. [ساعت] جعبهٔ فنر vt ۵. در بشکه ریختن، بشکه کردن، در بشکه نگه داشتن

have sb over a barrel (محاوره) کسی را تو منگنه قرار دادن، کسی را تو محظور گذاشتن
lock, stock and barrel → lock[2]
scrape the barrel → scrape[1]
barrelled /'bærəld/ *adj* بشکه‌شده، بشکه‌ای
< barrelled beer >
barrel organ /'bærəl ɔ:gən/ *n* (موسیقی) ارگ دندانه‌ای، جعبهٔ موسیقی
barrel-roofed vault /,bærəl ru:ft 'vɔ:lt/ *n* (معماری) تاقِ گهواره‌ای، تاقِ گربه‌رو
barren /'bærən/ *adj* ۱. [زمین] خشک، بایر، بی‌آب و علف؛ [گیاه، درخت] بی‌بر، بی‌ثمر، بی‌حاصل ۲. [زن، حیوان] عقیم، نازا ۳. (مجازی) بی‌نتیجه، بی‌ارزش، پوچ
barrenness /'bærənnɪs/ *n* ۱. [زمین] خشکی، بی‌آب و علفی، بایری؛ [گیاه، درخت] بی‌ثمری، بی‌بری، بی‌حاصلی ۲. [زن، حیوان] نازایی، عقیمی، سترونی ۳. (مجازی) پوچی، بی‌ارزشی، بی‌نتیجگی
barricade /,bærɪ'keɪd/ *n* ۱. مانع، سدِّ راه؛ سنگر
vt ۲. [راه، در و غیره] بستن، مسدود کردن، سد کردن، سنگربندی کردن جلوی
barricade oneself in / into سنگر گرفتن در
barrier /'bærɪə(r)/ *n* ۱. سد، حصار، حایل، مانع ۲. (مجازی) مانع، سد ۳. (قسمتِ) بازرسی
barring /'bɑ:rɪŋ/ = bar[3]
barrister /'bærɪstə(r)/ *n* (در بریتانیا) وکیلِ مدافع
barrow[1] /'bærəʊ/ *n* ۱. فُرقون؛ زنبه ۲. چرخ‌دستی، گاری‌دستی
barrow[2] /'bærəʊ/ *n* (باستان‌شناسی) سنگ‌چین، تلّ، گورپشته
barrow-boy /'bærəʊ bɔɪ/ *n* (در بریتانیا) دستفروش، طواف، دوره‌گرد
barrow-man /'bærəʊ mən/ = barrow-boy
Bart /bɑ:t/ < Baronet
bartender /'bɑ:tendə(r)/ (US) = barman
barter /'bɑ:tə(r)/ *n* ۱. معاملهٔ پایاپای، معاملهٔ تهاتری، مبادله، معاوضه
vt ۲. معاوضه کردن، مبادله کردن، تاخت زدن
vi ۳. معاملهٔ پایاپای کردن، معاملهٔ تهاتری کردن، سودا کردن
barter *sth* **away** *vt* [حق، آزادی و غیره] فروختن، از دست دادن، گذاشتن (بر سرِ چیزی)
barterer /'bɑ:tərə(r)/ *n* معاوضه‌گر، مبادله‌گر
basalt /'bæsɔ:lt, (US) bə'sɔ:lt/ *n* (زمین‌شناسی) بازالت (= سنگِ آتشفشانیِ سیاه‌رنگ)
bascule /'bæskju:l/ *n* باسکول، قپان
bascule bridge /'bæskju:l brɪdʒ/ *n* (معماری) پلِ متحرک، پلِ بازشو

base[1] /beɪs/ *n* ۱. پایه، پی، قاعده، شالوده، مبنا، بنیاد، اساس؛ [درخت] بیخ، بن، کُنده؛ [فشنگ، لامپ و غیره] ته، کونه ۲. (ریاضی) قاعده، پایه، مبنا ۳. (شیمی) قلیا، باز ۴. (نظامی) پایگاه، قرارگاه ۵. (بیس‌بال) گوشِ زمین، گوشه
get to first base (در آمریکا، مجازی) شروعِ خوبی داشتن، با موفقیت شروع کردن
off base (در آمریکا، محاوره) اشتباه، غلط
base[2] /beɪs/ *vt* مستقر کردن
base *sth* **on / upon** *sth* *vt* بر پایهٔ ... قرار دادن، بر مبنای ... استوار کردن، بر اساسِ ... بنا کردن
base[3] /beɪs/ (*comp* **baser**, *super* **basest**)
adj (رسمی، به طعنه) [شخص] پست، فرومایه، حقیر؛ [رفتار و غیره] حقیرانه، پست، بی‌شرمانه، شرم‌آور؛ [سکه] تقلبی
baseball /'beɪsbɔ:l/ *n* (ورزش) بیس‌بال
baseboard /'beɪsbɔ:d/ *n* (معماری) [دیوار] اِزاره، پاچین
baseless /'beɪslɪs/ *adj* بی‌پایه، بی‌اساس، بدونِ مدرک، بدونِ مأخذ
baseline /'beɪslaɪn/ *n* ۱. (ورزش) خطِ انتهای زمین ۲. خطِ کور، خطِ صفر، خطِ مبدأ، خطِ مبنا، خطِ تراز ۳. (در چاپ) خطِ کرسی، خطِ پایه
basely /'beɪslɪ/ *adv* حقیرانه، با پستی؛ بی‌شرمانه، با رذالت، با دنائت، با فرومایگی
basement /'beɪsmənt/ *n* [ساختمان] زیرزمین
base metals /,beɪs 'metlz/ *npl* فلزاتِ کم‌بها
baseness /'beɪsnɪs/ *n* حقارت؛ پستی، رذالت؛ دنائت، بی‌شرمی، وقاحت، فرومایگی
base rate /'beɪs reɪt/ *n* (مالی) نرخِ بهرهٔ پایه
bases /'beɪsi:z/ *pl* of **basis**
bash /bæʃ/ *vt* ۱. (محاوره) محکم زدن، کوبیدن < bash sb on the head > ۲. به شدت انتقاد کردن از
vi ۳. خوردن، اصابت کردن
n ۴. (محاوره) ضربه، مشت
have a bash (در بریتانیا، محاوره) کوششی کردن، سعی‌ای کردن
bash ahead *vi* پشتکار نشان دادن، همت کردن
bash away = **bash ahead**
bash *sth* **down** = **bash** *sth* **in**
bash *sth* **in** *vt* به داخل زدن، شکستن
bash on = **bash ahead**
bash *sb* **up** *vt* (در بریتانیا، محاوره) حمله کردن به
bashful /'bæʃfl/ *adj* کمرو، خجالتی، خجول، باحیا، شرم‌رو
bashfully /'bæʃfəlɪ/ *adv* با کمرویی، خجولانه
bashing /'bæʃɪŋ/ *n* کتک‌کاری، گوشمالی؛ انتقادِ شدید

basketful /'bɑ:skɪtfʊl, (US) 'bæs-/ *n* (مقدار) سبد، زنبیل
two basketfuls of fruit دو سبد پر از میوه، دو سبد میوه
bas-relief /ˌbæs rɪ'li:f, 'bɑ: rɪli:f/ *n* (هنر) نقشِ برجسته، برجسته‌کاری
bass[1] /bæs/ (*pl* **bass, basses**) *n* ماهیِ خاردار
bass[2] /beɪs/ *adj* ۱. [صدا، نت] بَم، باس
n (موسیقی) ۲. خوانندهٔ باس؛ صدای بَم، صدای باس ۳. گیتارِ بَم، گیتارِ باس ۴. کنترباس
bass[3] /bæs/ *n* پوستهٔ درختِ نمدار، پوستهٔ درختِ زیرفون
bass clef /ˌbeɪs 'klef/ *n* (موسیقی) کلیدِ فا
basset /'bæsɪt/ *n* سگِ شکاریِ پاکوتاه
basset hound /'bæsɪt haʊnd/ = basset
bass guitar /ˌbeɪs gɪ'tɑ:(r)/ *n* گیتارِ باس، گیتارِ بَم
bassinet /ˌbæsɪ'net/ *n* گهوارهٔ سبدی
bassist /'beɪsɪst/ *n* نوازندهٔ گیتارِ باس؛ نوازندهٔ کنترباس
bassoon /bə'su:n/ *n* (موسیقی) باسون
bast /bæst/ *n* ۱. پوستهٔ درختِ نمدار ۲. پوستهٔ درخت
bastard /'bɑ:stəd, (US) 'bæs-/ *n* ۱. (بچهٔ) حرامزاده، نامشروع ۲. (عامیانه، برای توهین) تخمِ حرام، ولدالزنا ۳. (عامیانه) طفلک، حیوانکی، بیچاره
adj ۴. نامشروع ۵. غیراصیل، بدلی، عوضی ۶. [زبان، لهجه] ناسره، آلوده
bastardise /'bɑ:stədaɪz, (US) 'bæs-/ = bastardize
bastardize /'bɑ:stədaɪz, (US) 'bæs-/
vt ۱. حرامزاده خواندن، نامشروع خواندن؛ حرامزادگیِ... را اثبات کردن ۲. [اسناد، اطلاعات] مخدوش کردن، تحریف کردن، دست بردن در
bastardy /'bɑ:stədɪ, (US) 'bæs-/ *n* (حقوق) حرامزادگی، نامشروع بودن
baste[1] /beɪst/ *vt* (خیاطی) کوک زدن
baste[2] /beɪst/ *vt* [گوشت، کباب] روغن زدن
baste[3] /beɪst/ *vt* شلاق زدن، چوب زدن، زدن
bastinado /ˌbæstɪ'nɑ:dəʊ/ (*pl* **bastinados**)
n ۱. چوب فلک، فلک
vt ۲. فلک کردن، کف‌پایی زدن
bastion /'bæstɪən/ *n* برج (قلعه)؛ (نظامی) استحکامات، باستیون؛ (مجازی) دژِ مستحکم
bat[1] /bæt/ *n* خفاش، شب‌پره، شب‌کور
have bats in the belfry (عامیانه) نامتعادل بودن؛ افکارِ عجیب و غریب داشتن، خل بودن
as blind as a bat [شخص] تقریباً کور

give sb a bashing کسی را به بادِ انتقاد گرفتن؛ کسی را لت و پار کردن، کسی را درب و داغان کردن، به کسی مشت و مال دادن
basic /'beɪsɪk/ *adj* ۱. اساسی، اصلی، بنیادی؛ پایه، مبنا، مقدماتی ۲. (شیمی) قلیایی، بازی
basic English انگلیسیِ پایه
basic slag کودِ شیمیاییِ فسفات‌دار
Basic /'beɪsɪk/ = BASIC
BASIC /'beɪsɪk/ <Beginners' All-purpose Symbolic Instruction Code *n* (کامپیوتر) (زبانِ) بیسیک
basically /'beɪsɪklɪ/ *adv* اساساً، از بنیاد، علی‌الاصول
basics /'beɪsɪks/ *npl* ۱. مسائلِ اصلی، مسائلِ اساسی، اصول، اصولِ اولیه ۲. (در علوم) مقدمات، مبانی، مبادی ۳. کالاهای اساسی، کالاهای پایه، ضروریاتِ زندگی، نیازهای اساسی (زندگی)
get back to basics به مسائلِ اساسی روی آوردن
get down to basics به مسائلِ مهم پرداختن، به مسائلِ اساسی پرداختن
learn the basics of sth مقدماتِ... را فراگرفتن / آموختن
basil /'bæzl/ *n* (گیاه) ریحان، شاه اسپرغم
basilica /bə'zɪlɪkə/ *n* ۱. (در رومِ باستان، معماری) تالارِ دادرسی؛ تالارِ اجتماعات ۲. (معماری) کلیسای بازیلیک ۳. (مذهب) کلیسای جامع
basilisk /'bæzɪlɪsk/ *n* ۱. (جانور) سوسمارِ یال‌دار ۲. (اساطیر) اژدها
basin /'beɪsn/ *n* ۱. لگن، تشت، تاس؛ (کاسهٔ) دستشویی ۲. کاسه، بادیه، قدح ۳. حوض، حوضچه، آبگیر، آب‌نما ۴. (در بندرگاه) حوضچه ۵. [رود] آبریز، سرچشمه‌ها، حوضه، آبگیر
basinful /'beɪsnfʊl/ *n* (مقدار) تشت، تاس، لگن
two basinfuls of water دو لگن پر از آب، دو تشت آب
basis /'beɪsɪs/ (*pl* **bases**) *n* اصل، اساس، مبنا؛ پایه، بنیاد، شالوده
bask /bɑ:sk, (US) bæsk/ *vi* ۱. (از نور و حرارت) بهره بردن، لذت بردن، کیف کردن، گرم شدن، گرما گرفتن ۲. (از محبت و غیره) برخوردار شدن، سرشار شدن، بهره‌مند شدن
basket /'bɑ:skɪt, (US) 'bæskɪt/ *n* سبد، زنبیل
put all one's eggs in / into one basket → egg[1]
the pick of the basket گلِ سرسبد
a basket of به اندازهٔ یک سبد، یک زنبیل پر
basketball /'bɑ:skɪtbɔ:l, (US) 'bæs-/ *n* بسکتبال

like a bat out of hell (محاوره) مثلِ برق

bat[2] /bæt/ (*prp* **batting**, *pt,pp* **batted**)

n ۱. (بیس‌بال و غیره) دارتوپ، چوب، چوگان ۲. (کریکت) چوب‌دار، چوگان‌دار

vi ۳. (کریکت) چوب زدن، چوب‌دار بودن

vt ۴. [توپ] زدن

carry one's bat (کریکت) تو بازی بودن

(right) off the bat (در آمریکا، محاوره) بی‌معطلی، بلافاصله

do sth off one's own bat کاری را دست تنها انجام دادن، یک‌تنه انجام دادن

go off at a terrific / rare bat (عامیانه) مثلِ تیر رفتن، مثلِ برق رفتن، مثلِ شصت تیر رفتن

bat[3] /bæt/ (*prp* **batting**, *pt,pp* **batted**)

vt (عامیانه) چشمک زدن به

not bat an eyelid / eye ۱. بی‌خوابی کشیدن، چشم برهم نگذاشتن ۲. به روی خود نیاوردن

batch /bætʃ/ *n* ۱. [نان، شیرینی] یک تنور، یک پُخت ۲. دسته، گروه، مجموعه

< a batch of letters to be answered >

batch processing /ˌbætʃ ˈprəʊsesɪŋ, (US) ˈprɒsesɪŋ/ *n* (کامپیوتر) پردازشِ دسته‌ای

bate /beɪt/ *vt* کاهش دادن، کم کردن، فرونشاندن، پایین آوردن

with bated breath با نفسِ در سینه حبس شده؛ با صدای خفه، با صدای شکسته در گلو

bath /bɑːθ, (US) bæθ/ (*pl* **baths** /bɑːðz, (US) bæðz/)

n ۱. شستشو؛ استحمام، حمام کردن؛ آبتنی ۲. آب، آبِ گرم ۳. وان؛ تشت، لگن ۴. (در جمع) حمام، گرمابه؛ استخر

vt (در بریتانیا) ۵. حمام بردن، شستشو دادن

vi ۶. حمام رفتن، شستشو کردن

throw the baby out with the bath water → throw[1]

bath chair /ˌbɑːθ ˈtʃeə(r), (US) ˌbæθ/ = Bath chair

Bath chair /ˌbɑːθ ˈtʃeə(r), (US) ˌbæθ/ *n* صندلیِ چرخ‌دار

bathe /beɪð/ *vt* (در آمریکا) ۱. شستشو دادن، شستن

vi ۲. آبتنی کردن، در آب رفتن؛ شنا کردن

n ۳. استحمام؛ آبتنی؛ شنا

bathed /beɪðd/

bathed in / with *adj* [عرق و غیره] خیس؛ [محبت، عشق] غرق در، سرشار از

bather /ˈbeɪðə(r)/ *n* شنا کننده؛ آب‌تنی‌کننده؛ شناگر

bathing /ˈbeɪðɪŋ/ *n* آبتنی، شنا

bathing-cap /ˈbeɪðɪŋ kæp/ *n* کلاهِ شنا

bathing-costume /ˈbeɪðɪŋ kɒstjuːm, (US) kɒstuːm/

n (در بریتانیا) لباسِ شنا، مایو

bathing-hut /ˈbeɪðɪŋ hʌt/ *n* (کنارِ استخر یا دریا) رختکن

bathing-machine /ˈbeɪðɪŋ məʃiːn/ *n* رختکنِ متحرّک

bathing-suit /ˈbeɪðɪŋ suːt, sjuːt/ = bathing-costume

bath mat /ˈbɑːθ mæt, (US) ˈbæθ/ *n* فرشِ حمام، زیرپاییِ

bathos /ˈbeɪθɒs/ *n* (ادبیات) اُفت، سقوط، ابتذال، مضحکه

bathrobe /ˈbɑːθrəʊb, (US) ˈbæθ-/ *n* ۱. حولهٔ پالتویی ۲. (در آمریکا) رُب‌دوشامبر، لباسِ خانه

bathroom /ˈbɑːθruːm,-rʊm, (US) ˈbæθ-/ *n* ۱. حمام ۲. (در آمریکا) دستشویی، توالت

bathtowel /ˈbɑːθtaʊəl, (US) ˈbæθ-/ *n* حولهٔ حمام

bath-tub /ˈbɑːθ tʌb, (US) ˈbæθ/ *n* وان، تن‌شویه

bathysphere /ˈbæθɪsfɪə(r)/ *n* (برای غواصی) اطاقکِ زیرِ دریایی

batik /bəˈtiːk/ *n* (روی پارچه) چاپِ مومی، چاپِ باتیک

batiste /bæˈtiːst/ *n* پارچهٔ باتیست، پاتیس

batman /ˈbætmən/ (*pl* **batmen**) *n* (نظامی) گماشته

baton /ˈbætn, ˈbætɒn, (US) bəˈtɒn/ *n* ۱. باتوم ۲. (موسیقی) چوبِ میزانه ۳. تعلیمی؛ عصای سلطنت

baton round /ˈbætn raʊnd, (US) bəˈtɒn/ *n* (نظامی) گلولهٔ پلاستیکی، گلولهٔ کائوچویی

bats /bæts/ *adj* (عامیانه) خل، مجنون، قاطی

batsman /ˈbætsmən/ (*pl* **batsmen**)

n ۱. (کریکت) چوب‌زن، چوب‌دار، چوگان‌دار ۲. (هوانوردی) راهنمای هواپیما

battalion /bəˈtælɪən/ *n* (نظامی) گُردان

batten[1] /ˈbætn/ *n* ۱. [کفِ اتاق] تختهٔ کف‌پوش، قار؛ [سقف] لَمبه، تختهٔ سقف‌پوش، توفال؛ [شیروانی] لاپه؛ [بادبان] بَستِ چوبی، گیرهٔ چوبی؛ (بخاری) پشت‌بند، بستِ چوبی

vt ۲. تخته‌کوب کردن؛ پشت‌بند زدن، بست زدن

batten *sth* down = batten *vt*

batten[2] /ˈbætn/

batten on / upon *sb / sth* *vt* مُفت خوردن، (از قِبَلِ دیگران) پروار شدن، چاق شدن، فربه شدن؛ پرخوردن، چریدن، خود را خفه کردن

batter[1] /ˈbætə(r)/ *vt* ۱. خرد کردن، داغان کردن، شکستن؛ از شکل انداختن

vi ۲. خرد شدن، شکستن، داغان شدن ۳. کوبیدن، زدن

batter *sth* down *vt* شکستن، خرد کردن

batter[2] /ˈbætə(r)/ *n* (آشپزی) مایه (کیک)

batter[3] /ˈbætə(r)/ *n* (در آمریکا، بیس‌بال) توپ‌زن

battleship /'bætlʃɪp/ *n* رزم‌ناو، کشتیِ جنگی

battue /bæ'tu:/ *n* (شکار) رم دادن، کیش دادن، کیش

batty /'bætɪ/ (*comp* **battier**, *super* **battiest**) *adj* (عامیانه) خُل، خل‌وضع، دیوانه

bauble /'bɔ:bl/ *n* چیزِ تزیینی، زَلم زیمبو

baulk /bɔ:k/ = balk

bauxite /'bɔ:ksaɪt/ *n* (شیمی) بوکسیت

bawbee /'bɔ:bi:/ *n* ۱. (در اسکاتلند) نیم‌پنی ۲. (محاوره) پولِ سیاه، پشیز

bawd /bɔ:d/ *n* (کهنه) دلاله، دلالِ محبت؛ (در عشرتکده) خانم رئیس

bawdily /'bɔ:dɪlɪ/ *adv* به طرزِ مستهجنی، به طورِ رکیکی، به طرزِ شنیعی، به طورِ زشتی؛ وقیحانه، با جلفی، با هرزگی

bawdiness /'bɔ:dɪnɪs/ *n* زشتی، وقاحت، هرزگی، جلفی

bawdy /'bɔ:dɪ/ (*comp* **bawdier**, *super* **bawdiest**) *adj* ۱. [حرف] شنیع، زشت، وقیح، مستهجن، رکیک؛ [شخص] هرزه، جلف *n* ۲. [زبان و غیره] دری‌وری، یاوه، حرفِ هرزه ۳. (آدمِ) هرزه، آدمِ کثیف، آدمِ جلف

a bawdy house روسپی‌خانه، عشرتکده، فاحشه‌خانه

bawl /bɔ:l/ *vi* فریاد زدن، داد کشیدن، نعره زدن، عربده کشیدن؛ زار زدن

bawl *sth / sb* **out** *vt* ۱. جار زدن، با فریاد گفتن ۲. هتاکی کردن به

bay[1] /beɪ/ *n* ۱. (درختِ) غار، رَند، برگِ بو ۲. (در جمع) تاجِ غار، تاجِ افتخار

bay[2] /beɪ/ *n* خَلیج، خور

bay[3] /beɪ/ *n* ۱. (معماری) درگاهی، تاقچه، تاقدیس، تاق‌نما، غرفه ۲. (در راه‌آهن) سکو، آخرِ خط ۳. (در هواپیما) محفظه، مخزن < bomb bay > ۴. (در کشتی، دانشگاه و غیره) درمانگاه، بخشِ بیماران ۵. (در انبار) قسمت، مخزن

bay[4] /beɪ/ *n* ۱. صدای سگ، پارس، عوعو، واغ‌واغ *vi* ۲. [سگ] پارس کردن، عوعو کردن، زوزه کشیدن

be at bay [صید] به شکارچی حمله‌ور شدن؛ (مجازی) در تنگنا افتادن، راهِ پس و پیش نداشتن، مستأصل شدن، با چنگ و دندان تلاش کردن

keep / hold sb / sth at bay [دشمن و غیره] متوقف کردن، سد کردن، پس راندن، دور نگه داشتن

bring to bay [حیوان، دشمن] به تله انداختن، گرفتار کردن؛ عاجز کردن

bay[5] /beɪ/ *adj* ۱. [اسب] کَهَر *n* ۲. اسبِ کَهَر

battered /'bætəd/ *adj* ۱. کهنه، فرسوده، ژنده، درب و داغون ۲. داغون، لت و پار، خرد و خمیر، خرد و خاکشیر

battering ram /'bætərɪŋ ræm/ *n* (نظامی) قوچ قلعه‌خراب‌کن، دژکوب

battery /'bætərɪ/ (*pl* **batteries**) *n* ۱. (نظامی) توپخانه؛ آتشبار ۲. (برق) باتری، پیل، قوه ۳. دسته، مجموعه، سری < a battery of lenses > ۴. (حقوق) ضرب و جرح ۵. (در بریتانیا) جعبهٔ مرغداری

recharge one's batteries → recharge

battery farm /,bætərɪ 'fɑ:m/ *n* (در بریتانیا، محل) مرغداری

battery farming /,bætərɪ 'fɑ:mɪŋ/ *n* مرغداری، پرورشِ مرغ

battery hen /'bætərɪ hen/ *n* جوجهٔ پرورشی

batting /'bætɪŋ/ *n* پنبهٔ تخت، نوارِ پنبه

battle /'bætl/ *n* ۱. نبرد، پیکار، رزم، مصاف، مبارزه ۲. پیروزی؛ موفقیت، توفیق *vi* ۳. جنگیدن، پیکار کردن، دست و پنجه نرم کردن، مبارزه کردن

a battle of wits جنگِ روانی، جنگِ عقیدتی، جنگِ اعصاب

die in battle در جنگ جان باختن، شهید شدن

give / offer battle مبارزه‌طلبی کردن

refuse battle از درگیری پرهیز کردن

battle royal جنگِ بزرگ؛ دعوای حسابی

do battle جنگیدن، مبارزه کردن؛ دعوا کردن؛ بحث کردن

half the battle مهمترین قسمتِ کار، نصفِ قضیه

join battle → join

a losing battle سعیِ بیهوده، مبارزه‌ای که نتیجهٔ آن معلوم است

fight a losing battle سعیِ بیهوده کردن، دست به مبارزه‌ای زدن که نتیجهٔ آن معلوم است

battleaxe /'bætlæks/ *n* ۱. تبرزین ۲. (محاوره، به طعنه) سلیطه؛ زنِ حرّاف

battle-cruiser /'bætl kru:zə(r)/ *n* ناوچه

battle cry /'bætl kraɪ/ *n* شُعار

battledore /'bætldɔ:(r)/ *n* (بدمینتون) راکت

battledress /'bætldres/ *n* (نظامی) لباسِ کار؛ لباسِ سربازی

battlefield /'bætlfi:ld/ *n* میدانِ نبرد، میدانِ جنگ، کارزار

battleground /'bætlgraund/ = battlefield

battlements /'bætlmənts/ *npl* ۱. (معماری) کنگره ۲. برج و بارو

bay-laurel /'beɪ lɒrəl, (US) lɔ:rəl/ = bay-tree

bayonet[1] /'beɪənɪt/ *n* سرنیزه

bayonet[2] /'beɪənət, ˌbeɪə'net/ *vt* با سرنیزه زدن

bayou /'baɪu:/ *n* (در آمریکا) نهر؛ ریزابه

bay rum /'beɪ rʌm/ *n* روغنِ برگِ بو

bay-tree /'beɪ tri:/ *n* (درختِ) غار، رَند، برگِ بو

bay window /ˌbeɪ 'wɪndəʊ/ *n* پنجرهٔ بیرون نشسته، پنجرهٔ سه‌بر؛ شاه‌نشین

bay-wreath /'beɪ ri:θ/ *n* تاجِ غار، تاجِ افتخار

bazaar /bə'zɑ:(r)/ *n* ۱. بازار ۲. بازارِ روز، روزبازار ۳. فروشِ خیریه؛ بازارِ خیریه

bazooka /bə'zu:kə/ *n* (نظامی) بازوکا، ضدِ تانک

BBC /ˌbi: bi: 'si:/ < **British Broadcasting Corporation** *n* (رادیو، تلویزیون) بی‌بی‌سی

BC /ˌbi:'si:/ < **Before Christ** پیش از میلاد (مسیح)

be[1] /bi:/ (*pres* **am, is, are**; *pt* **was, were**; *pp* **been**) *vi* ۱. پس از **there**، بیانگرِ وجودِ چیزی، معادلِ بودن و وجود داشتن:

There are no easy answers. هیچ پاسخِ ساده‌ای وجود ندارد.

There's a bus-stop down the road. یک ایستگاهِ اتوبوس پایینِ خیابان هست.

۲. پس از **it** بیانگرِ وقت و زمان، معادلِ بودن:

It's two o'clock. ساعت دو است.

It's half past two. ساعت دو و نیم است.

۳. با قید یا حرفِ اضافه، بیانگرِ موقعیتِ چیزی در زمان یا مکانِ معین، معادلِ بودن یا قرار داشتن

The lamp is on the table. چراغ روی میز است.

The election was on Monday. انتخابات روزِ دوشنبه بود.

for the time being در حالِ حاضر، علی‌الحساب، فعلاً

۴. بیانگرِ بقای چیزی در جایی، معادلِ ماندن، باقی ماندن، بودن:

They're here till Christmas. تا کریسمس اینجا می‌مانند.

۵. بیانگرِ حضور در جایی، معادلِ حضور داشتن، حاضر بودن، بودن:

Were you at church yesterday? دیروز در کلیسا بودید؟

۶. با قید یا حرفِ اضافه، بیانگرِ حرکت به جایی یا از جایی، بسته به موقعیت معادلِ رفتن، آمدن، رسیدن:

I've been to Paris. به پاریس رفته‌ام.

I've been to see you. آمده‌ام شما را ببینم.

He'll be here soon. بزودی به اینجا خواهد رسید.

I've never been to Spain. هیچ‌وقت اسپانیا را ندیده‌ام.

been and ... (عامیانه، به شوخی، بیانگرِ تعجب، اعتراض و غیره) آمده و...

Who's been and taken my dictionary? کی بوده فرهنگم را برداشته؟

۷. بیانگرِ کیفیت یا موقعیت، معادلِ بودن:

The earth is round. زمین گرد است.

leave / let sb / sth be (محاوره) به کسی / چیزی کاری نداشتن، کسی / چیزی را به حالِ خود گذاشتن، کسی / چیزی را ولش کردن، کسی / چیزی را اذیت نکردن

the be-all and end-all مهمترین بخش، غایت، نهایت، همه چیز

۸. بیانگرِ جنس، معادلِ بودن:

Your jacket is real leather. کتِ شما (از) چرمِ واقعی است.

۹. بیانگرِ هویت، نام، حرفه و نظایرِ آن، معادلِ بودن:

Today is Monday. امروز دوشنبه است.

You are the man I want. تو همان مردی هستی که من می‌خواهم.

as / that was سابق، که قبلاً به آن ... می‌گفتند

be oneself طبیعی رفتار کردن، (کسی) خودش بودن

be that as it may معهذا، با این وجود، علیرغمِ آن

-to-be (در ترکیب) معهود، آینده

Among those girls who's the bride-to-be? میانِ آن دخترها، کدام یکی قرار است عروس شود؟

would-be مدعی < a would-be poet >

might-have been امکانِ از دست‌رفته، فرصتِ بربادرفته

۱۰. بیانگرِ مالکیت، معادلِ بودن:

The money is not yours. این پول مالِ شما نیست / به شما تعلق ندارد.

۱۱. بیانگرِ قیمت، معادلِ بودن:

That dress is £50. قیمتِ آن لباس ۵۰ پوند است.

۱۲. بیانگرِ برابریِ مقادیر و اعداد، معادلِ شدن:

Three and three is six. سه و سه می‌شود شش.

۱۳. بیانگرِ ارزش، معادلِ به معنای... بودن، برابری کردن با، به... ارزیدن:

A thousand dollars is nothing to a rich man. در نظرِ یک آدمِ ثروتمند هزار دلار هیچ ارزشی ندارد.

۱۴. بیانگرِ تغییر، معادلِ شدن:

He wants to be a doctor. می‌خواهد دکتر بشود

be[2] /bi:/ (*pres* **am, is, are**; *pt* **was, were**; *pp* **been**) *auxv* ۱. همراه با صورتِ مفعولیِ فعل برای ساختنِ فعلِ مجهول، معادلِ شدن در زبانِ فارسی:

He was killed in the war. او در جنگ کشته شد.

۲. همراه با صورتِ فاعلیِ فعل برای ساختنِ فعل‌های استمراری، گاه معادلِ داشتن در فارسیِ گفتاری:

He is reading. دارد مطالعه می‌کند.

I was studying English. داشتم انگلیسی می‌خواندم. انگلیسی می‌خواندم.

We shall be seeing him. او را خواهیم دید.

I'm always being criticized. همیشه موردِ انتقاد قرار می‌گرفتم.

۳. همراه با مصدرِ دارای **to**، معادلِ بایستن، لازم بودن، موظف بودن و ناچار بودن:

beadle /ˈbi:dl/ *n* (کهنه، در کلیسا، کنیسه، دانشگاه) خادم، فراش

beady /ˈbi:dɪ/ (*comp* **beadier**, *super* **beadiest**) *adj* [چشم] دکمه‌ای، ریز و برّاق

beagle /ˈbi:gl/ *n* (در شکار) تولهٔ پاکوتاه

beagling /ˈbi:glɪŋ/ *n* شکارِ با توله

beak[1] /bi:k/ *n* ۱. [پرنده، لاک‌پشت و غیره] منقار، نوک ۲. [ظرفِ مایعات] لَبه ۳. [دماغهٔ کشتی] قوچ ۴. (عامیانه) دماغ

beak[2] /bi:k/ *n* ۱. (عامیانه) قاضی ۲. (کهنه، عامیانه، در مکتب) ملا، آخوند؛ (در مدرسه) مدیر، رئیس

beaker /ˈbi:kə(r)/ *n* ۱. پارچ، تُنگ، مشربه ۲. (شیمی) بِشِر ۳. (کهنه) پیاله، جام ۴. آبخوری

beam /bi:m/ *n* ۱. (معماری) تیرآهن؛ تیرِ چوبی ۲. (دریانوردی) شاه‌تیر؛ عرضِ کشتی ۳. [ترازو] شاهین ۴. [گاوآهن] چوب، دسته ۵. (فیزیک) [نور، امواجِ رادیویی] تابه، دستهٔ شعاع، پرتو؛ (هوانوردی، دریانوردی) علامتِ رادیویی ۶. (مجازی) برقِ خنده، پرتوِ شادی
vi ۷. [خورشید و غیره] پرتو افکندن، گرما بخشیدن؛ (مجازی) بشاش بودن، خندان بودن، شاد بودن
vt ۸. [برنامهٔ رادیویی یا تلویزیونی] پخش کردن؛ [پیام، تلگراف] مخابره کردن

be on her beam-ends [کشتی] یکوری شدن، به پهلو رفتن

be on one's beam-ends در مضیقهٔ مالی بودن، کفگیرِ کسی به تهِ دیگ خوردن

broad in the beam (محاوره) کفل‌گنده، پت و پهن، با بقچه‌بندیِ بزرگ

be on the beam [هواپیما] در مسیرِ درست بودن؛ (مجازی، محاوره) تو خط بودن، راهِ درست رفتن

be off the beam [هواپیما] در مسیرِ غلط بودن؛ (مجازی، محاوره) از مرحله پرت بودن، راهِ عوضی رفتن

bean /bi:n/ *n* ۱. لوبیا ۲. دانه (گیاهی)

be without / not have a bean (محاوره) آه در بساط نداشتن

be full of beans سرِدماغ بودن، سرِحال بودن

give sb beans گوشمال دادن، مالاندن

old bean یارِ غار

know how many beans make five → know

a hill of beans → hill

spill the beans بند را آب دادن

beanbag /ˈbi:nbæg/ *n* مبلِ کیسه‌ای

bean curd /ˈbi:n kɜ:d/ *n* پنیرِ سویا

beanfeast /ˈbi:nfi:st/ *n* (در بریتانیا، کهنه، محاوره) سور، جشن و سرور

باید / لازم است / ناچارم به آن‌ها تلفن کنم. *I'm to phone them.*
۴. همراه با مصدرِ دارای **to**، معادلِ قرار بودن و قصد داشتن:
قرار است / قصد دارند ازدواج کنند. *They are to be married.*
۵. همراه با مصدرِ دارای **to**، معادلِ توانستن و امکان داشتن:
The book was not to be found. این کتاب امکان نداشت / ممکن نبود پیدا شود.
۶. همراه با مصدرِ دارای **to**، معادلِ مقدر بودن:
مقدر نبود که او را دوباره ببیند. *He was never to see her again.*
۷. در جملهٔ شرطی به صورتِ **were** همراه با مصدرِ دارای **to**، بیانگرِ شرطِ نامحتمل:
If I were to tell you / Were I to tell you...
اگر به تو / شما گفته بودم...
۸. همراه با مصدرِ دارای **to**، بیانگرِ آنچه باید اتفاق بیفتد یا اتفاق افتاده است:
This discovery was to have a major effect on the treatment of heart disease. این کشف تأثیرِ عمده‌ای بر معالجهٔ بیماری‌های قلبی داشت.

beach /bi:tʃ/ *n* ۱. ساحل (شنی)؛ کنارِ دریا
vt ۲. [قایق] به ساحل کشیدن، به شن نشاندن
vi ۳. به شن نشستن

not the only pebble on the beach → pebble

beach ball /ˈbi:tʃ bɔ:l/ *n* توپِ پلاستیکی

beach buggy /ˈbi:tʃ bʌgɪ/ *n* ماشینِ باگی

beachcomber /ˈbi:tʃkəʊmə(r)/ *n* ۱. موجِ ساحلی ۲. دست‌فروشِ کنارِ ساحل، دوره‌گردِ کنارِ ساحل

beachhead /ˈbi:tʃhed/ *n* (نظامی) سرِ پل (ساحلی)

beachwear /ˈbi:tʃweə(r)/ *n* لباسِ کنار دریا

beacon /ˈbi:kən/ *n* ۱. (کهنه) علامت (با آتش) ۲. علامتِ خطر، چراغِ خطر ۳. چراغِ دریایی ۴. (در بریتانیا) چراغِ عابرِ پیاده ۵. (در آمریکا) شعاعِ نور ۶. (هوانوردی) دستگاهِ هدایتِ رادیویی

beacon-fire /ˈbi:kən faɪə(r)/ *n* علامت (با آتش)

beacon-light /ˈbi:kən laɪt/ *n* چراغِ دریایی

bead /bi:d/ *n* ۱. دانهٔ تسبیح؛ مهره، منجوق؛ (در جمع) تسبیح، گردنبند ۲. [اشک، عرق] قطره، دانه ۳. [تفنگ] مگسک

tell one's beads (کهنه) تسبیح گفتن، ورد خواندن؛ تسبیح گرداندن

beads of sweat قطراتِ عرق، دانه‌های عرق

beaded /ˈbi:dɪd/ *adj* منجوق‌دار؛ منجوق‌دوزی‌شده

beaded with sweat پوشیده از قطراتِ عرق

beading /ˈbi:dɪŋ/ *n* (معماری) ابزارِ دانه تسبیحی؛ (خیاطی) منجوق‌کاری؛ [ظرف] کارِ دانه‌نشان

beano /ˈbiːnəʊ/ *n* (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) سور، جشن و سرور

beanpole /ˈbiːnpəʊl/ *n* (محاوره) آدمِ دراز، دیلاق

bean sprouts /ˈbiːn spraʊts/ *npl* جوانهٔ لوبیا

beanstalk /ˈbiːnstɔːk/ *n* ساقهٔ لوبیا

bear[1] /beə(r)/ *n* ۱. خرس ۲. (شخص) خرس؛ عوضی ۳. (بازرگانی) پیش‌فروش‌کننده

the Great Bear (ستاره‌شناسی) دبِ اکبر، خرسِ بزرگ

the Little Bear (ستاره‌شناسی) دبِ اصغر، خرسِ کوچک

like a bear with a sore head مثلِ برجِ زهرِ مار، بدعنق

bear[2] /beə(r)/ (*pt* **bore**, *pp* **borne**)

vt ۱. حمل کردن؛ بردن؛ آوردن ۲. [اثر، داغ، امضا] بر خود داشتن، با خود داشتن ۳. [نام، شهرت، شخصیت] برخوردار بودن از، بهره داشتن از، داشتن ۴. به دل گرفتن، در سر داشتن، احساس کردن ۵. فراهم آوردن، آوردن ۶. [وزن، بار و غیره] نگه داشتن، تحمل کردن؛ [مسئولیت] تقبل کردن، به دوش گرفتن، قبول کردن ۷. روا داشتن، تحمل کردن، برتافتن، کنار آمدن با ۸. درخورِ... بودن، مناسبِ... بودن، ارزشِ... را داشتن ۹. [بچه] زاییدن، آوردن؛ [میوه، بار] دادن، آوردن؛ [سود، بهره] داشتن، به بار آوردن

vi ۱۰. متمایل شدن، پیچیدن ۱۱. مقاومت داشتن، تحمل داشتن، تاب آوردن ۱۲. [درخت] بر دادن، میوه دادن ۱۳. تکیه کردن، فشار آوردن، سنگینی کردن

bear arms (کهنه) در نظام بودن، در قشون خدمت کردن

bear comparison with sb / sth → comparison

bear fruit بار دادن، ثمر دادن، نتیجه دادن

bring pressure to bear on sb → pressure

bring sth to bear [نفوذ، توجه و غیره] تمامِ... را به کار انداختن، از تمامِ... استفاده کردن

bear away (the palm) گویِ سبقت را ربودن، جایزه را بردن

bear a hand کمک کردن، دستِ یاری دادن

bear oneself خود را نشان دادن؛ رفتار کردن

bear witness (to sth) (به چیزی) شهادت دادن، شاهد (چیزی) بودن

bear false witness (against sb) (علیهِ کسی) گواهیِ دروغ دادن، (علیهِ کسی) شهادتِ ناحق دادن

bear the brunt of sth فشارِ چیزی را متحمل شدن

bear in mind (that) در نظر گرفتن (که)، به یاد سپردن (که)، به حساب آوردن (که)

be borne in on / upon مسلّم شدن بر، آشکار شدن بر

bear down *sb / sth* *vt* شکست دادن، در هم شکستن

bear down on / upon *sth*

vt [کشتی، ماشین] نزدیک شدن به

bear on / upon *sth* *vt* تأثیر گذاشتن بر؛ رابطه داشتن با

bring to bear on / upon ربط دادن با؛ تأثیر دادن در؛ اختصاص دادن به

bear hard / heavily / severely on / upon فشار آوردن بر، سنگینی کردن بر، گران آمدن بر

bear *sth / sb* **out** *vt* تأیید کردن، حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از

bear up *vi* خم به ابرو نیاوردن، تاب آوردن، تحمل کردن

bear with *sb* *vt* تحمل کردن، تحملِ... را داشتن

bearable /ˈbeərəbl/ *adj* برتافتنی، تحمل‌پذیر، تحمل‌کردنی، قابلِ تحمل

beard[1] /bɪəd/ *n* ۱. [انسان، حیوان] ریش ۲. [گندم، جو] داسه، گیس؛ [بلال] کاکُل

a billy-goat's beard ریش پروفسوری، ریش بزی

beard[2] /bɪəd/ *vt* ضدیت کردن با، مخالفت کردن با؛ (مجازی) به چالش طلبیدن

beard the lion in his den به کنامِ شیرِ رفتن، با شیر دست و پنجه نرم کردن

bearded /ˈbɪədɪd/ *adj* ریشدار، ریشو

beardless /ˈbɪədlɪs/ *adj* [شخص] کُوسه، بی‌ریش

bearer /ˈbeərə(r)/ *n* ۱. [نامه، خبر] حامل، آورنده؛ برنده ۲. حمّال، باربر ۳. مرده‌کش ۴. خدمتکار ۵. [نام، عنوان] دارنده؛ [گذرنامه] صاحب؛ [چک] حامل، آورنده ۶. (درخت و غیره) باراور ۷. (معماری) حمّال ۸. (در هند) خدمتکار، نوکر

bearer-bonds /ˈbeərə bɒndz/ *npl* (مالی) اوراقِ قرضهٔ بی‌نام

bear-hug /ˈbeə hʌg/ *n* در بغل گرفتن، در بغل فشار دادن

bearing /ˈbeərɪŋ/ *n* ۱. رفتار، وضع، حالت ۲. رابطه؛ جنبه < We must consider the question in all its bearings. > ۳. تابِ تحمل، تاب، تحمل، طاقت، بردباری ۴. (دریانوردی) سمت، جهت، موقعیت ۵. (اتومبیل) یاتاقان ۶. [درخت و غیره] باردهی، ثمربخشی

get / take one's bearings [کشتی] تعیینِ جهت کردن؛ [شخص] موقعیتِ خود را پیدا کردن

lose / be out of one's bearings [کشتی] جهت را گم کردن؛ (مجازی) گیج شدن، سرگردان بودن

bearings /ˈbeərɪŋz/ *n* (اتومبیل) یاتاقان

bearish /ˈbeərɪʃ/ *adj* خشن، بی‌تربیت، زمخت

bearskin /ˈbeəskɪn/ *n* ۱. (نظامی) کلاه‌پوستی ۲. پوستِ خرس

beast /biːst/ *n* ۱. (رسمی) حیوان (چهارپا)، دَد و دام

۲. چهارپا؛ گاو، ورزاو؛ حیوانِ سواری؛ حیوانِ بارکش ۳. (مجازی، به تحقیر) آدمِ ددمنش، حیوان، جانور

a beast of prey (حیوانِ) درنده، دَد

Beast /bi:st/ *n* (مذهب) دجّال

beastliness /ˈbi:stlinis/ *n* ۱. دَدْمنشی، درنده‌خویی، سبعیت ۲. (محاوره) زشتی، بدی، قباحت

beastly /ˈbi:stli/ *adj* ۱. [شخص] دَدْمنش، درنده‌خو، حیوان‌صفت؛ [رفتار] دَدْمنشانه، حیوانی، وحشیانه، غیرانسانی ۲. (محاوره) زشت، بد، مزخرف

adv ۳. سخت، بسیار، خیلی زیاد < He was beastly drunk. >

beast of burden /ˌbi:st əv ˈbɜ:dn/ *n* حیوانِ بارکش

beat[1] /bi:t/ (*pt* **beat**, *pp* **beaten**)

vt ۱. [شخص، حیوان] زدن، کتک زدن؛ [قالی] تکاندن؛ [طبل، در] کوبیدن، زدن؛ [راه] باز کردن ۲. [تخم‌مرغ، خامه و غیره] زدن ۳. ضربه زدن، کوبیدن، صاف کردن، چکش‌کاری کردن ۴. شکست دادن، پیروز شدن بر، (گوی سبقت را) بردن ۵. [مسائل، مشکلات] از پا درآوردن، خسته کردن، درمانده کردن ۶. زدن < The bird was beating its wings against the sides of the cage. >

vi ۷. [آفتاب، باران، باد و غیره] خوردن، اصابت کردن < The rain was beating against the window. > ۸. تپیدن، زدن، پرپر زدن < Her heart was beating with joy. >

beat one's brains به مغزِ خود فشار آوردن

beat a retreat (نظامی) فرمانِ عقب‌نشینی دادن؛ (مجازی) عقب نشستن، پا پس کشیدن

Beat it! (عامیانه) بزن بچاک! فلنگ را ببند!

beat the rap (در آمریکا، عامیانه) قِسِر دررفتن

a rod / stick to beat sb with بهانهٔ سرزنشِ کسی، وسیلهٔ سرکوفتِ کسی

beat the woods جنگل را زیرِ پا گذاشتن

beat the record رکورد شکستن

dead beat خسته، کوفته، مانده

beat time (موسیقی) ضرب گرفتن، ضرب زدن

beat about the bush [سخن] حاشیه رفتن

beat sb at his / her own game روی دستِ کسی بلند شدن

beat the clock کار را پیش از موعد تمام کردن

beat the daylights out of sb → daylight

beat the drum for sb / sth فریادِ دفاع از چیزی سردادن

beat hell out of sb / sth → hell

beat sb hollow (در بریتانیا) کسی را حسابی شکست دادن

beat sb to sth پیش از کسی به جایی رسیدن

beat sb to it بر کسی پیشدستی کردن

if you can't beat them, join them → join

beat *sb / sth* **back** *vt* پس راندن، پس زدن، عقب زدن

beat (*sb / sth*) **down** *vt* ۱. [قیمت] پایین آوردن، کم کردن؛ [شخص] متقاعد کردن که قیمت را پایین بیاورد ۲. (مجازی) خواباندن
< The rain has beaten down the wheat. >

vi ۳. [باران و غیره] به شدت باریدن، کوبیدن، به شدت فرود آمدن؛ [خورشید] به شدت تابیدن

beat *sb / sth* **off** *vt* [حمله] دفع کردن؛ [مهاجم] پس راندن، عقب راندن

beat *sth* **out** *vt* ۱. [آتش] خاموش کردن، خواباندن؛ [فتنه] فرونشاندن، سرکوب کردن، فرو خواباندن ۲. [فلز] چکش‌کاری کردن، به صورتِ ورقه درآوردن ۳. (موسیقی) ضربِ ... را گرفتن

beat *sth / sb* **up** *vt* ۱. [تخم‌مرغ، خامه و غیره] زدن ۲. کتک زدن، لت و پار کردن

beat[2] /bi:t/ *n* ۱. تپش، ضربان، ضربه ۲. (موسیقی) ضرب، ریتم؛ [شعر] تکیه، فشار ۳. [شخص] مسیر، خطِ سیر؛ [پلیس، نگهبان] حوزهٔ نگهبانی، محلِ گشت، پُست

be off / out of one's beat (مجازی) در رشتهٔ خود مشغول نبودن، کارِ غیرتخصصی کردن

It's off my beat. این کارِ من نیست.

beat[3] /bi:t/ *adj* ۱. بیتنیکی، مثلِ بیتنیک‌ها

n ۲. بیتنیک، هیپی

beat[4] /bi:t/ *adj* خسته، کوفته، هلاک

beaten[1] /ˈbi:tn/ *adj* ۱. [فلز] چکش‌خورده، کوبیده؛ [راهِ مالرو، گذر] کوبیده‌شده، پاخورده ۲. شکست‌خورده، از پا درآمده، مغلوب

off the beaten track دور از آبادی

be / go off the beaten track از مرحله پرت بودن / شدن، از موضوع دور افتادن، از راه بیرون افتادن

keep to the beaten track سرِ رشته را از دست ندادن، تو خط بودن، راهِ درست را دنبال کردن، ره به آیینِ رهروان رفتن

beaten[2] /ˈbi:tn/ *pp* of **beat**[1]

beater /ˈbi:tə(r)/ *n* ۱. مخلوط‌کن، بهم‌زن ۲. (در شکار) رم‌دهنده

beatific /bɪəˈtɪfɪk/ *adj* (رسمی) فرخنده، میمون، خجسته؛ سعادت‌بخش؛ روح‌انگیز، دلپذیر < a beatific smile >

beatification /bɪˌætɪfɪˈkeɪʃn/ *n* (مذهب) اعلامِ آمرزش (برای مردگان)

beatify /bɪˈætɪfaɪ/ (*pt,pp* **beatified**) *vt* (مذهب) اعلامِ آمرزش کردن برای، سعادتِ جاودانی بخشیدن به

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

beating /ˈbiːtɪŋ/ *n* ۱. کتک، تنبیهِ بدنی ۲. (محاوره) شکست

beatitude /bɪˈætɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* خوشبختی، سعادت؛ (مذهب) آمرزیدگی، عاقبت‌بخیری، سعادتِ اخروی

the Beatitudes موعظهٔ عیسی (در انجیلِ متی ۵: ۳-۱۱)

beatnik /ˈbiːtnɪk/ *n* بیتنیک، هیپی

beat-up /ˌbiːt ˈʌp/ *adj* (محاوره) قراضه، خراب، درب و داغون، لکنتی

beau /bəʊ/ (*pl* **beaux**) *n* ۱. (کهنه) مردِ شیک و پیک، کج‌کلاه‌خان ۲. دوست پسر؛ عاشق، خاطرخواه

beau ideal /ˌbəʊ aɪˈdɪəl/ *n* [مُد] سرمشق، سمبل

Beaujolais /ˈbəʊʒəleɪ, (US) ˌbəʊʒəˈleɪ/ (*pl* **Beaujolais**) *n* شرابِ بوژوله

beau monde /ˌbəʊ ˈmɔːnd/ *n* جامعهٔ مُدپرست

beaut /bjuːt/ *n* ۱. (در آمریکا، استرالیا، عامیانه) لعبت، قرصِ ماه، (آدمِ) خوشگل، تیکه *adj* ۲. (عامیانه) مثلِ ماه، خوشگل، لعبت، قشنگ، محشر

beauteous /ˈbjuːtɪəs/ *adj* (ادبی) زیبا، قشنگ

beautician /bjuːˈtɪʃn/ *n* متخصصِ زیبایی، آرایشگر

beautiful /ˈbjuːtɪfl/ *adj* زیبا، قشنگ، خوشگل، خوش‌ترکیب

نکتهٔ کاربردی:

از صفت‌های beautiful و pretty می‌توان برای توصیفِ زنان، کودکان و چیزها استفاده کرد؛ ولی این صفت‌ها معمولاً برای مردان به کار نمی‌روند، مگر اینکه بخواهیم بگوییم ویژگی‌های زنانه دارند:

a beautiful girl / house / view

a pretty child / picture / voice

صفتِ beautiful قوی‌ترین کلمه برای توصیفِ ظاهرِ بسیار جذاب است، به عبارتِ دیگر این صفت در موردِ شخصی به کار می‌رود که چهرهٔ زیبای بی‌نقصی دارد. صفت pretty در موردِ فردی به کار می‌رود که زیبا است ولی جذابیتِ خاصی ندارد.

صفتِ handsome در انگلیسیِ گفتاری رایج نیست. این صفتِ معمولاً برای توصیفِ مردان به کار می‌رود، به خصوص اگر ویژگی‌های معمول و برجسته‌ای را که معمولاً فرض می‌شود مردانِ داستان‌های عاشقانه دارند دارا باشند. این صفت در موردِ زنان وقتی به کار می‌رود که جذابیتِ آن‌ها ناشی از سلامتی و نیرومندیِ جسمانیِ آن‌ها باشد.

صفتِ good-looking به معنای «خوش‌قیافه» است و می‌تواند هم برای مردان و هم زنان به کار رود، ولی معمولاً در موردِ چیزها به کار نمی‌رود:

Gina and Barry are a good-looking couple.

صفتِ attractive می‌تواند در توصیفِ مردان، زنان و چیزها به کار رود:

an attractive colour / idea / young man

فردِ دارای این صفت ممکن است خیلی خوش‌قیافه نباشد، ولی دیگران را از نظر جنسی به سوی خود جلب می‌کند. sexy صفتِ کسی است که جذابیت او کاملاً جنبهٔ جنسی دارد.

beautifully /ˈbjuːtɪflɪ/ *adv* ۱. به طورِ زیبایی، قشنگ، خیلی زیبا ۲. (خیلی) عالی، به خوبی، خوب، بی‌نقص ۳. حسابی، کاملاً

The sea was beautifully calm.

دریا حسابی آرام بود. دریا آرامِ آرام بود.

beautify /ˈbjuːtɪfaɪ/ (*pt,pp* **beautified**) *vt* زیبا کردن، قشنگ کردن، خوشگل کردن

beauty /ˈbjuːtɪ/ *n* ۱. زیبایی، قشنگی، حُسن، جمال ۲. زنِ زیبا، زنِ قشنگ؛ چیزِ زیبا

Beauty is only skin deep. **(prov)**

صورتِ زیبای ظاهر هیچ نیست.

beauty-contest /ˈbjuːtɪ kɒntest/ *n* مسابقهٔ زیبایی، انتخابِ ملکهٔ زیبایی

beauty-parlour /ˈbjuːtɪ pɑːlə(r)/ *n* سالنِ زیبایی، سالنِ آرایش، آرایشگاه

beauty queen /ˈbjuːtɪ kwiːn/ *n* ملکهٔ زیبایی

beauty-salon /ˈbjuːtɪ sælɒn, (US) səlɒn/ = beauty-parlour

beauty-sleep /ˈbjuːtɪ sliːp/ *n* خوابِ پیش از نیمه‌شب؛ خوابِ اضافی

beauty-spot /ˈbjuːtɪ spɒt/ *n* ۱. جای خوش‌منظره ۲. خال

beaux /bəʊz/ *pl* of **beau**

beaver[1] /ˈbiːvə(r)/ *n* ۱. (جانور) بیدَستَر ۲. پوستِ بیدَستَر ۳. کلاهِ پوستِ بیدَستَر

beaver away *vi* (محاوره) بُکُش کار کردن، بکوب کار کردن، سخت کار کردن

beaver[2] /ˈbiːvə(r)/ *n* (کهنه) [کلاهخود] چانه‌بند؛ نقاب

bebop /ˈbiːbɒp/ = bop

becalmed /bɪˈkɑːmd/ *adj* [کشتیِ بادبانی] از حرکت افتاده، متوقف‌مانده

became /bɪˈkeɪm/ *pt* of **become**

because /bɪˈkɒz, ˈbɪkəz, (US) bɪˈkɔːz/ *conj* زیرا، چون (که)، برای این‌که، به دلیلِ این‌که، چه، چراکه

because of به دلیلِ، به سببِ، به علتِ

beck[1] /bek/ *n* (در انگلستان) نهر، جویبار

beck[2] /bek/

be at sb's beck and call *n* گوش به فرمانِ کسی بودن، ملازمِ خدمتِ کسی بودن، غلامِ حلقه به گوشِ کسی بودن

have sb at one's beck and call کسی را تحتِ نفوذِ خود داشتن، کسی را تو دستِ خود داشتن

beckon /'bekən/ *vt* ۱. اشاره کردن به، با اشاره به نزدیک خواندن *vi* ۲. اشاره کردن

become /bɪ'kʌm/ (*pt* **became**, *pp* **become**)
vi ۱. شدن، گردیدن، تبدیل شدن به
< The custom has now become a rule. >
vt (رسمی) ۲. آمدن به، متناسب بودن با ۳. درخورِ... بودن، شایستهٔ... بودن، درخورِ... بودن، برازندهٔ... بودن، مناسبِ... بودن

become of سرِ... آمدن، برای... پیش آمدن
< I don't know what has become of him. >

نکتهٔ کاربردی:
افعالِ **become**، **get**، **go** و **turn** می‌توانند پیش از یک صفت بیایند تا تغییری موقت یا دائمی را در وضعیت یا در ظاهر شخص یا چیزی بیان کنند. از افعالِ **become** و **get** می‌توان برای بیانِ تغییر در احساس یا در وضعیتِ جسمی افراد استفاده کرد. فعلِ **become** رسمی‌تر است و فعلِ **get** بیشتر در زبانِ گفتاری به‌کار می‌رود:
He became / got very angry.
I'm getting tired.
این دو فعل می‌توانند تغییراتِ طبیعی یا اجتماعی را نیز بیان کنند:
It's starting to get dark.
Divorce is becoming more common.
فعلِ **go** برای بیانِ بروزِ تغییراتِ منفی در اشخاص یا چیزها به کار می‌رود:
He's going bald / deaf.
The radio's gone wrong.
The meat went bad.
افعالِ **go** و **turn** برای بیانِ تغییر در رنگ به کار می‌روند:
Her fingers went blue with cold.
Wait till the lights turn green.
فعلِ **turn** تغییراتِ آب و هوایی را نیز بیان می‌کند:
It suddenly turned very cold.

becoming /bɪ'kʌmɪŋ/ *adj* ۱. [لباس، مدلِ مو و غیره] زیبنده، برازنده، متناسب ۲. مناسب، سزاوار، درخور، شایسته

becomingly /bɪ'kʌmɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ شایسته‌ای، به طورِ برازنده‌ای، به طرزِ زیبنده‌ای، به طورِ دلپذیری، به طرزِ مطلوبی

B Ed /ˌbiː 'ed/ < **Bachelor of Education**
n ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ تعلیم و تربیت، (درجهٔ) لیسانسِ تعلیم و تربیت ۲. کارشناسِ تعلیم و تربیت، (دارندهٔ درجهٔ) لیسانسِ تعلیم و تربیت

bed[1] /bed/ *n* ۱. بستر، رختخواب، تختخواب، جا؛ تشک؛ (مجازی) همخوابگی ۲. (فنی) [ماشین، دستگاه] کرسی، پایه؛ صفحهٔ پایه ۳. (زمین‌شناسی) [رود، دریا و غیره] بستر، کف؛ [زغال، سنگِ آهن] رگه، لایه؛ [مرجان، سنگ] صخره ۴. [ساختمان] زیرسازی، پایه، کُرسی، پی؛ [جاده، راه‌آهن] زیرسازی ۵. [سبزیجات] کَرت، کَرته؛ [گل] باغچه، حاشیه، نما

die in one's bed → die
wet the / one's bed → wet
Life is not always a bed of roses. زندگی همه‌اش عیش و عشرت نیست. اوضاع همیشه بر وفقِ مراد نیست.
make the bed رختخواب جمع کردن، تخت را مرتب کردن
As you make your bed so you must lie on it. **(prov)** از هر دست که بدهی با همان دست می‌گیری.
have got out of bed on the wrong side از دندهٔ چپ بلند شده بودن
take to / keep to one's bed بیمار شدن، بستری شدن

bed[2] /bed/ (*prp* **bedding**, *pt,pp* **bedded**)
vt ۱. [گل، گیاه] نشا کردن، نشاندن ۲. [آجر] چیدن؛ [تأسیسات] نصب کردن، مستقر کردن ۳. (عامیانه، با زن) خوابیدن

be bedded in; bed itself in [گلوله، خار و غیره] جا گرفتن در، فرو رفتن در
bed (*sb / sth*) **down** *vi* ۱. شب ماندن، اتراق کردن *vt* ۲. [مهمان، مسافر و غیره] منزل دادن، جا دادن
bed *sth* **out** *vt* [گیاه] نشا کردن

bed and board /ˌbed ən 'bɔːd/ *n* (در هتل و غیره) تخت و غذا

bed and breakfast /ˌbed ən 'brekfəst/ *n* (در هتل، مهمانخانه و غیره) تخت و صبحانه

bedaubed /bɪ'dɔːbd/ *adj* آلوده، آغشته

bedbug /'bedbʌg/ *n* ساس

bedchamber /'bedtʃeɪmbə(r)/ *n* (کهنه) اتاقِ خواب

bedclothes /'bedkləʊðz/ *npl* وسایلِ خواب، رختخواب، پوشَن

bedcover /'bedkʌvə(r)/ *n* روتختی

-bedded /'bedɪd/ (در ترکیب) ـتخته
a double-bedded room اتاقِ دونفره / دوتخته
a single-bedded room اتاقِ یک‌نفره / یک‌تخته

bedding /'bedɪŋ/ *n* ۱. وسایلِ خواب، رختخواب، پوشَن ۲. [حیوان] جای خواب، تخته پهن

bedding plant /'bedɪŋ plɑːnt, (US) plænt/ *n* گیاهِ باغچه‌ای؛ گلِ باغچه‌ای

bedecked /bɪˈdekt/ *adj* آراسته، مزین

bedevil /bɪˈdevl/ (*prp* **bedevilling, (US) bedeviling,** *pt,pp* **bedevilled, (US) bedeviled**) *vt* ۱. آشفتن، به هم ریختن؛ پیچیده کردن ۲. اذیت کردن، موی دماغ ... شدن

bedevilment /bɪˈdevlmənt/ *n* ۱. آشوب، درهم ریختگی، آشفتگی؛ بی‌نظمی ۲. اذیت، آزار

bedewed /bɪˈdjuːd, (US) -ˈduːd/ *adj* خیس، تر (شده)، نمناک

bedfellow /ˈbedfeləʊ/ *n* ۱. هم‌تخت ۲. همکار، همراه، شریک؛ دوست

bedhead /ˈbedhed/ *n* (در بریتانیا) [تختخواب] (تختهٔ) بالاسر، بالاسری

bedimmed /bɪˈdɪmd/ *adj* [چشم] تار؛ [ذهن] تیره؛ [اتاق] کم‌نور، تاریک

bedlam /ˈbedləm/ *n* ۱. (کهنه) تیمارستان، دیوانه‌خانه، دارالمجانین ۲. شلوغ‌بازار، حمام‌زنانه، شلوغی

bedlinen /ˈbedlɪnɪn/ *n* [تخت، بالش] ملحفه، ملافه

Bedouin /ˈbeduɪn/ (*pl* **Bedouin**) *n* (نیز با حرفِ کوچک) عربِ بَدَوی، عربِ بادیه، بادیه‌نشین

bedpan /ˈbedpæn/ *n* لگن (بیمار)

bedpost /ˈbedpəʊst/ *n* پایهٔ تختخواب

bedraggled /bɪˈdrægld/ *adj* [شخص، لباس] گل‌آلود، خاک‌آلود، گلی، کثیف

bedridden /ˈbedrɪdn/ *adj* زمین‌گیر، علیل

bedrock /ˈbedrɒk/ *n* (زمین‌شناسی) بسترِ سنگی؛ (مجازی) [نظریه، تئوری] پایه، بنیاد، سنگِ اول، مبنا، شالوده

bed-roll /ˈbed rəʊl/ *n* رختخوابِ سفری، کیسه خواب

bedroom /ˈbedruːm, -rʊm/ *n* ۱. اتاق خواب
adj ۲. سکسی

a bedroom suite سرویسِ اتاقِ خواب

a hilarious bedroom comedy یک کمدیِ سکسیِ خنده‌دار، یک کمدیِ سکسیِ باحال

-bedroomed /ˈbedruːmd, -rʊmd/ (در ترکیب) ـ اتاق‌خوابه < four-bedroomed >

bedside /ˈbedsaɪd/ *n* ۱. کنارِ تخت
adj ۲. کنارِ تختی ۳. بالینی

bedside manner /ˌbedsaɪd ˈmænə(r)/ *n* رفتارِ بالینی، برخورد با بیمار، رفتار با بیمار، شیوهٔ برخورد با بیمار

bedsit /ˈbedsɪt/ *n* (در بریتانیا، محاوره) اتاقِ اجاره‌ای؛ تک‌اتاقه، استودیو

bedsitter /ˌbedˈsɪtə(r)/ = bedsit

bedsitting room /ˌbedˈsɪtɪŋ ruːm, rʊm/ = bedsit

bedsore /ˈbedsɔː(r)/ *n* (پزشکی) زخمِ بستر

bedspread /ˈbedspred/ *n* روتختی

bedstead /ˈbedsted/ *n* تخت، تختخواب

bedtime /ˈbedtaɪm/ *n* موقعِ خواب، وقتِ خواب

Beduin /ˈbeduɪn/ = Bedouin

bedwetting /ˈbedwetɪŋ/ *n* (پزشکی) شب‌ادراری، شب‌شاشی

bee /biː/ *n* ۱. زنبورِ عسل ۲. محفل، اجتماعِ دوستانه، دورِهم‌نشینی

have a bee in one's bonnet دیوانهٔ (چیزی) بودن، خورهٔ (چیزی) بودن

the bee's knees (محاوره) گلِ سرسبد؛ بهترین آدم؛ بهترین چیز

busy as a bee → busy

the birds and the bees → bird

beech /biːtʃ/ *n* (گیاه) راش، آلش، چِلِر؛ چوبِ راش

beech mast دانهٔ راش، میوهٔ راش

beech tree /ˈbiːtʃ triː/ = beech

beef /biːf/ (*pl* **beeves**) *n* ۱. گوشتِ گاو ۲. عضله؛ زورِ بازو ۳. گاوِ پرواری
vi ۴. (عامیانه) نِق زدن، غُر زدن

beef *sth* **up** *vt* (در آمریکا، محاوره) بهتر کردن، اصلاح کردن؛ تقویت کردن

beef-brained /ˈbiːf breɪnd/ *adj* کودن، کله‌پوک، گاو

beefburger /ˈbiːfbɜːgə(r)/ *n* همبرگر

beefcake /ˈbiːfkeɪk/ *n* (عامیانه) (پوسترِ) مردِ خوش‌هیکل، (پوسترِ) آقا قهرمان

beef cattle /ˈbiːf kætl/ *n* گاوِ گوشتی، گاوِ پرواری

beefeater /ˈbiːfiːtə(r)/ *n* (در بریتانیا) ۱. نگهبانِ برجِ لندن، گاردِ برجِ لندن ۲. گاردِ سلطنتی

beefsteak /ˈbiːfsteɪk/ *n* (آشپزی) بیفتک، استیک

beef tea /ˌbiːf ˈtiː/ *n* (در بریتانیا) عصارهٔ گوشت

beefy /ˈbiːfɪ/ (*comp* **beefier**, *super* **beefiest**) *adj* (محاوره) [شخص] تنومند، هیکل‌دار، گردن‌کلفت، قُلچماق؛ [اندام] عضلانی، ورزیده

beehive /ˈbiːhaɪv/ *n* کندو، کندوی عسل

beeline /ˈbiːlaɪn/

make a beeline for *n* (محاوره) یکراست سراغِ ... رفتن، به طرفِ ... پر گرفتن

been /biːn/ *pp* of **be**

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ been صفتِ مفعولیِ be است:

I've never been seriously ill.

کلمهٔ been صفتِ مفعولیِ go نیز هست:

I've never been to London.

کلمهٔ gone هم صفتِ مفعولیِ دیگری برای go است. وقتی می‌گوییم:

They've been to the cinema.

مناسبی، به طرزِ برازنده‌ای، به طرزِ سزاواری، به طورِ زیبنده‌ای

befogged /bɪ'fɒgd, (US) -'fɔ:gd/ *adj* ۱. مِه‌گرفته، پوشیده در مِه ۲. (مجازی) [شخص] گیج، آشفته‌ذهن، پریشان‌خاطر

before[1] /bɪ'fɔ:(r)/ *adv* پیش از این / آن، پیش‌تر، قبلاً؛ از قبل، از پیش

before[2] /bɪ'fɔ:(r)/ *conj* پیش از این / آن‌که، قبل از این / آن‌که

before[3] /bɪ'fɔ:(r)/ *prep* ۱. (بیانگرِ زمان، مکان یا ترتیب) پیش از، قبل از، جلوِ، جلوتر از ۲. در حضورِ، پیشِ روی، مقابلِ، نزدِ < He was brought before the judge. > ۳. مقدم بر، پیش از < Death before dishonour. >

before long بزودی

Before Christ پیش از میلاد

carry all before one در هر کاری موفق شدن

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ before و after به وضعیتِ چیزها و اشخاص در ترتیب و توالیِ زمانی اشاره می‌کنند. این کلمات می‌توانند قید، حرفِ اضافه یا حرفِ ربط باشند.

۱. به عنوانِ قید:

I think we've met before.

They lived happily ever after.

۲. به عنوانِ حرفِ اضافه:

the day after / before my birthday

۳. به عنوانِ حرفِ ربط:

We had dinner after / before they arrived.

کلماتِ in front of و behind حرفِ اضافه‌اند و به لحاظِ معنی متضادِ یکدیگرند. این دو کلمه برای بیانِ موقعیتِ افراد یا چیزها نسبت به یکدیگر به کار می‌روند:

The garage is behind the house.

The baby loves hiding behind the curtains.

My dog ran in front of a bus.

John is in front of me in the photo.

عبارتِ in front و کلمهٔ behind قید نیز هستند:

The taxi followed on behind.

I'd like to sit in front.

به این معنی است که آن‌ها به سینما رفته‌اند و اکنون برگشته‌اند؛ اما وقتی می‌گوییم:

They've gone to the cinema.

به این معنی است که آن‌ها به سینما رفته‌اند و هنوز هم آنجا هستند.

beforehand /bɪ'fɔ:hænd/ *adv* از پیش، از قبل، قبلاً

be beforehand with پیشدستی کردن بر، پیش افتادن از

befoul /bɪ'faʊl/ *vt* (ادبی) آلودن

befriend /bɪ'frend/ *vt* دستِ دوستی به ... دادن، دوستی کردن با؛ مساعدت کردن با، همراهی کردن با، یاری دادن به

beep /bi:p/ *n* ۱. صدای بیب، بیب‌بیب، بوق‌بوق ۲. *vi* بیب‌بیب کردن

beer /bɪə(r)/ *n* آبجو

small beer چیزِ بی‌بها، چیزِ بی‌ارزش

beer and skittles عیش و نوش، بازی و تفریح، خوشی

beer barrel /'bɪə bærəl/ *n* بشکهٔ آبجو

beer bottle /'bɪə bɒtl/ *n* بطریِ آبجو

beer brewing /'bɪə bru:ɪŋ/ *n* آبجوسازی

beer can /'bɪə kæn/ *n* قوطیِ آبجو

beer glass /'bɪə glɑ:s, (US) glæs/ *n* آبجوخوری

beer house /'bɪə haʊs/ *n* آبجوفروشی

beer-mat /'bɪə mæt/ *n* زیرلیوانی

beery /'bɪərɪ/ *adj* با مزهٔ آبجو، با طعمِ آبجو؛ با بوی آبجو؛ مثلِ آبجو، آبجومانند

beeswax /'bi:zwæks/ *n* ۱. موم ۲. واکس زدن

beet /bi:t/ *n* ۱. چغندر ۲. (در آمریکا) لبو

beetle[1] /'bi:tl/ *n* تُخماق، کلوخ‌کوب

beetle[2] /'bi:tl/ *n* ۱. سوسک ۲. سرگین‌غلطان، جُعَل، خزوک

beetle[3] /'bi:tl/ *vi* فرو آویختن؛ جلوآمدگی داشتن؛ بیرون زدن

beetle-browed /'bi:tl braʊd/ *adj* [شخص] ابرو آویخته، ابرو پرپشت

beetroot /'bi:tru:t/ *n* چغندرِ قرمز، لبو

red as a beetroot → red[1]

beetsugar /ˌbi:t'ʃʊgə(r)/ *n* قندِ چغندر

beeves /bi:vz/ *pl* of **beef**

befall /bɪ'fɔ:l/ (*pt* **befell**, *pp* **befallen**) *vi* ۱. (کهنه) [حادثه، اتفاق] رخ دادن، پیش آمدن، اتفاق افتادن ۲. *vt* (کهنه) رخ دادن برای، به سرِ ... آمدن، اتفاق افتادن برای

befallen /bɪ'fɔ:lən/ *pp* of **befall**

befell /bɪ'fel/ *pt* of **befall**

befit /bɪ'fɪt/ (*prp* **befitting**, *pt,pp* **befitted**)

vt (رسمی) شایستهٔ ... بودن، درخورِ ... بودن، مناسبِ ... بودن، شایستن به، سزیدن به، برازیدن به

befitting /bɪ'fɪtɪŋ/ *adj* درخور، مناسب، شایسته، سزاوار، برازنده، زیبنده

befittingly /bɪ'fɪtɪŋlɪ/ *adv* به طورِ شایسته‌ای، به طورِ

befuddled /bɪˈfʌdld/ *adj* [ذهن] مغشوش، آشفته؛ [شخص] گیج، منگ

He was befuddled by old age. پیری خنگش کرده بود. پیری عقلش را ضایع کرده بود. پیری خرفتش کرده بود.

beg /beg/ (*prp* **begging**, *pt,pp* **begged**)

vi ۱. گدایی کردن، دریوزگی کردن ۲. خواهش کردن؛ خواستن، طلب کردن؛ استدعا کردن، تمنا کردن

vt ۳. گدایی کردن، دریوزگی کردن ۴. خواستن، طلب کردن ۵. اجازه خواستن (که)، مایل بودن (که)

< I beg to inform you that ... >

a begging letter نامهٔ تکدی

beg for sth چیزی گدایی کردن

go begging [چیزها] طالب نداشتن، خواهان نداشتن

beg sb's pardon از کسی عذر خواستن، طلبِ بخشش کردن

I beg your pardon. ۱. معذرت می‌خواهم. ببخشید. ۲. (در گفتگو) ببخشید. متوجه نشدم. چه فرمودید؟

beg the question مصادرهٔ به مطلوب کردن، (مسألهٔ موردِ بحث را) مسلّم فرض کردن

beg (*sb*) **off** *vt* ۱. شفاعتِ ... را کردن، وساطتِ ... را کردن، پادرمیانیِ ... را کردن

vi ۲. عذر خواستن، معذرت خواستن

begad /bɪˈgæd/ *int* (کهنه) به خدا قسم، قسم به خدا

began /bɪˈgæn/ *pt* of **begin**

begat /bɪˈgæt/ *pt* of **beget**

beget /bɪˈget/ (*prp* **begetting**, *pt* **begot, begat,** *pp* **begotten**) *vt* ۱. (کهنه) [فرزند] هستی بخشیدن، به بار آوردن، پدرِ ... بودن < Abraham begat Isaac. > ۲. (ادبی) موجب شدن، سبب شدن، پدید آوردن

begetter /bɪˈgetə(r)/ *n* پدیدآورنده، علت، موجد

beggar /ˈbegə(r)/ *n* ۱. گدا، سائل، دریوزه‌گر ۲. صدقه‌جمع‌کن ۳. (در بریتانیا، محاوره) یارو، باباهه

vt ۴. به گدایی انداختن، به خاکِ سیاه نشاندن، خاکسترنشین کردن

Beggars can't be choosers! (محاوره) گدا را چه به چانه زدن!

You lucky beggar! ای ناقلا! ای بدجنس!

beggar description به وصف درنیامدن، فراتر از توصیف بودن

beggarly /ˈbegəlɪ/ *adj* [مبلغ، حقوق] ناچیز، بی‌مقدار؛ [زندگی] پست، گدامنشانه، حقارت‌آمیز؛ [غذا] فقیرانه

beggarman /ˈbegəmən/ *n* گدا، سائل، دریوزه‌گر

beggarwoman /ˈbegəwʊmən/ *n* (زنِ) گدا، سائل، دریوزه‌گر

beggary /ˈbegərɪ/ *n* ۱. فقر، افلاس، تهیدستی ۲. گدایی، تکدّی ۳. گدایان

begin /bɪˈgɪn/ (*pt* **began**, *pp* **begun**)

vt ۱. شروع کردن، آغاز کردن ۲. شروع به ... کردن، آغاز به ... کردن، داشتن

vi ۳. [چیز] شروع شدن؛ [شخص] شروع کردن

< Today we begin at page 30. >

Charity begins at home. (**prov**) → charity

begin on شروع کردن، دست گرفتن

< He has begun on a new book. >

begin life as زندگی را به عنوانِ ... شروع کردن

begin the world زندگی را آغاز کردن، کارِ خود را شروع کردن

I'm beginning to understand. دارم می‌فهمم.

to begin with اولاً، در وهلهٔ اول

> **نکتهٔ کاربردی:**
>
> افعالِ **begin** و **start** اغلب می‌توانند به جای هم به کار روند، گرچه **start** در زبانِ گفتاری رایج‌تر است:
>
> *She started / began working here a year ago.*
>
> *The concert starts / begins at 7.30.*
>
> *As soon as everyone is quiet, we can begin / start.*
>
> از فعلِ **begin** اغلب هنگامی استفاده می‌کنیم که بخواهیم از سلسله‌ای از حوادث سخن بگوییم:
>
> *The story begins in a London suburb.*
>
> فعلِ **start** می‌تواند به این دو معنی هم به کار رود: «آغاز کردنِ چیزی که ادامه خواهد یافت" و یا "روشن کردنِ یک ماشین»:
>
> *Who started the fire?*
>
> *The car won't start / I can't start the car.*
>
> توجه کنید که پس از صیغهٔ استمراریِ دو فعلِ **start** و **begin**، صورتِ ing دارِ افعال معمولاً به کار نمی‌رود:
>
> *He started / began crying / to cry.*
>
> *It's starting / beginning to rain.*
>
> در مثالِ آخر نمی‌توان از صورتِ **raining** استفاده کرد.

beginner /bɪˈgɪnə(r)/ *n* ۱. مبتدی، نوآموز، تازه‌کار ۲. شروع‌کننده، آغازکننده، مسبب

beginning /bɪˈgɪnɪŋ/ *n* ۱. ابتدا، آغاز، اول ۲. منشأ، سرچشمه

the beginning of the end آغازِ پایان

> **نکتهٔ کاربردی:**
>
> برای بیانِ چیزی که درست در شروع یک رویدادی خاص یا در دوره‌ای معین اتفاق می‌افتد از عبارتِ **at the beginning of** استفاده می‌کنیم:
>
> *At the beginning of the Civil War Fort Sumter was attacked.*
>
> *There's a car chase at the beginning (= at the start of the film).*
>
> از عبارتِ **in the beginning** وقتی استفاده می‌کنیم که

بخواهیم بگوییم چیزی در مراحلِ آغازینِ یک رخداد یا در آغازِ دوره‌ای طولانی‌تر اتفاق افتاده است:
In the beginning the South had some success.
(یعنی در اوایلِ جنگِ داخلی)
I was too shy to speak to her in the beginning.
(یعنی در چند ملاقات اولیه‌مان)
باید توجه داشت که پس از **in the beginning** حرفِ اضافهٔ **of** به کار نمی‌رود.

کلمهٔ **beginning** با دو حرفِ **n** نوشته می‌شود.

begone /bɪˈgɒn, (US) -ˈgɔːn/ *int* (ادبی، تنها در وجهِ امری) دور شو، گم شو

begonia /bɪˈgəʊnɪə/ *n* (گیاه) بگونیا

begorra /bɪˈgɒrə/ *int* (در ایرلند) به خدا، به خدا قسم

begot /bɪˈgɒt/ *pt* of **beget**

begotten /bɪˈgɒtn/ *pp* of **beget**

begrimed /bɪˈgraɪmd/ *adj* آلوده، کثیف، چرک، جرم‌گرفته

begrudge /bɪˈgrʌdʒ/ *vt* ۱. حسرتِ ... را خوردن، غبطه خوردن به ۲. دریغ داشتن (از)، مضایقه کردن (از)
We shouldn't begrudge her this success.
ما نباید به موفقیتِ او غبطه بخوریم.

begrudging /bɪˈgrʌdʒɪŋ/ *adj* تنگ‌نظر، نظرتنگ، حسود

begrudgingly /bɪˈgrʌdʒɪŋlɪ/ *adv* ۱. با اکراه، با بی‌میلی ۲. با تنگ‌نظری، با حسادت

beguile /bɪˈgaɪl/ *vt* ۱. فریفتن، گول زدن، اغوا کردن ۲. [وقت، سفر] به خوشی گذراندن، به شادی سپری کردن ۳. سرگرم کردن

beguiling /bɪˈgaɪlɪŋ/ *adj* فریبنده، افسون‌کننده، اغواکننده

beguilingly /bɪˈgaɪlɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ فریبنده‌ای، به طورِ افسون‌کننده‌ای، به طورِ اغواکننده‌ای

begum /ˈbeɪgəm/ *n* بیگُم، خاتون

begun /bɪˈgʌn/ *pp* of **begin**

behalf /bɪˈhɑːf, (US) -ˈhæf/
n
in / on behalf of ۱. برای، به خاطرِ، به سودِ ۲. از سوی، به نمایندگی از
on sb's behalf به خاطرِ کسی؛ از سوی کسی
on my behalf به خاطرِ من؛ از سوی من

behave /bɪˈheɪv/ *vi* ۱. رفتار کردن؛ درست رفتار کردن، ادب نگاه داشتن، مؤدب بودن ۲. [دستگاه و غیره] کار کردن، عمل کردن
behave oneself درست رفتار کردن، ادب نگاه داشتن، مؤدب بودن

-behaved /bɪˈheɪvd/ *adj* (در ترکیب) ـ رفتار
badly-behaved بی‌تربیت، بی‌ادب، بدرفتار، سبک
well-behaved مؤدب، باتربیت، باادب، متین، موقر، سنگین

behavior /bɪˈheɪvjə(r)/ / (US) = behaviour

behavioral /bɪˈheɪvjərəl/ / (US) = behavioural

behaviorism /bɪˈheɪvjərɪzəm/ / (US) = behaviourism

behaviorist /bɪˈheɪvjərɪst/ / (US) = behaviourist

behaviour /bɪˈheɪvjə(r)/ *n* رفتار، حرکات، سلوک
be on one's best behaviour مراقبِ رفتارِ خود بودن
put sb on his best behaviour رفتارِ بدِ کسی را به او گوشزد کردن

behavioural /bɪˈheɪvjərəl/ *adj* (مربوط به) رفتار، رفتاری

behavioural sciences /bɪˌheɪvjərəl ˈsaɪənsɪz/ *npl* علومِ رفتاری

behaviourism /bɪˈheɪvjərɪzəm/ *n* (روان‌شناسی) رفتارگرایی، رفتارنگری، مکتبِ اصالتِ رفتار

behaviourist /bɪˈheɪvjərɪst/ *n* (روان‌شناسی) رفتارگرا، رفتارنگر، پیروِ اصالتِ رفتار

behead /bɪˈhed/ *vt* گردن زدن، سر از تنِ... جدا کردن

beheld /bɪˈheld/ *pt,pp* of **behold**

behest /bɪˈhest/
n
at sb's behest (کهنه) به حکمِ کسی، به فرمانِ کسی، به امرِ کسی

behind[1] /bɪˈhaɪnd/ *adv* ۱. (از / در) عقب، پشتِ سر ۲. (بیانگرِ زمان) عقب
from behind از عقب، از پشتِ سر
fall / lag behind عقب افتادن
stay / remain behind عقب ماندن، جا ماندن
be behind with / in عقب بودن در / از، عقب ماندن در، تأخیر داشتن در

behind[2] /bɪˈhaɪnd/ *n* (محاوره) کَفَل، نشیمن < He fell on his behind. >

behind[3] /bɪˈhaɪnd/ *prep* ۱. پشتِ، عقبِ، پسِ < The boy was behind the tree. > ۲. عقب‌تر از، عقب‌افتاده‌تر از < behind other boys of his age >
leave behind (one) جا گذاشتن، پشتِ سرِ خود گذاشتن، باقی گذاردن
be behind one پشتِ سرِ کسی بودن؛ در گذشتهٔ کسی بودن < My schooldays are behind me. >
be behind time تأخیر داشتن، عقب بودن
be behind the times [چیز] کهنه بودن، قدیمی بودن؛ [شخص] کهنه‌پسند بودن، متعلق به زمانِ خود نبودن

be / lie behind sth باعثِ چیزی بودن، سببِ چیزی بودن

be behind sb پشتیبانِ کسی بودن، پشتِ کسی بودن

behindhand /bɪˈhaɪndhænd/ *adj* ۱. عقب ۲. عقب، کم از دیگران، بعد از دیگران

< He did not want to be behindhand in generosity. >

be / get behindhand عقب بودن، عقب افتادن، تأخیر داشتن

behold /bɪˈhəʊld/ (*pt,pp* **beheld**)

vt (ادبی) نگریستن، تماشا کردن، نظاره کردن

Behold! آنک! هان! بنگر!

lo and behold → lo

beholden /bɪˈhəʊldən/ *adj* مرهون، مدیون، زیرِ بار، زیرِ منت

beholder /bɪˈhəʊldə(r)/ *n* نظاره‌گر، تماشاگر

Beauty is in the eye of the beholder.

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی ـ به غیر از خوبیِ لیلی نبینی.
علف باید به دهانِ بزه شیرین بیاید.

behoove /bɪˈhuːv/ (US) = behove

behove /bɪˈhəʊv/ *vt* (ادبی، رسمی) ۱. شایستن به، سزیدن به، برازیدن به

۲. بایستن، < It behoves you to thank him for his help. > واجب بودن، مقتضی بودن، فرض بودن

< It behoves you to go and see your father. >

beige /beɪʒ/ *n* ۱. پارچهٔ پشمی (با رنگِ طبیعی) ۲. رنگِ نخودی، رنگِ کِرِم، رنگِ بژ

adj ۳. کِرِم، نخودی، بژ

being[1] /ˈbiːɪŋ/ *n* ۱. وجود، هستی، بود، بُوِش ۲. موجود، مخلوق، آفریده

bring / call sth into being چیزی را پدید آوردن، آفریدن، هستی بخشیدن، در وجود آوردن

come into being پدید آمدن، هستی یافتن، در وجود آمدن

in being موجود، زنده

a human being انسان

the Supreme Being ذاتِ باریتعالی

being[2] /ˈbiːɪŋ/ *prp* of **be**[1,2]

bejeweled /bɪˈdʒuːəld/ (US) = bejewelled

bejewelled /bɪˈdʒuːəld/ *adj* آراسته به جواهر، غرق در جواهر

belabor /bɪˈleɪbə(r)/ (US) = belabour

belabour /bɪˈleɪbə(r)/ *vt* (کهنه) کتک زدن، دمار از روزگارِ... درآوردن، داغون کردن

belated /bɪˈleɪtɪd/ *adj* ۱. دیرشده، دیررسیده، بی‌گاه، بی‌موقع، با تأخیر ۲. (کهنه) مانده در شب، به تاریکی افتاده

belatedly /bɪˈleɪtɪdlɪ/ *adv* دیر، با تأخیر

belay /bɪˈleɪ/ *vt* ۱. (دریانوردی، کوه‌نوردی) [طناب] مهار کردن، بستن، پیچیدن

n ۲. (کوه‌نوردی) مهار، بستن؛ گیره

a belaying-pin میخِ مهار

belch /beltʃ/ *vt* ۱. [دود، شعله، خاکستر] بیرون دادن، بیرون ریختن، به بیرون پرتاب کردن

vi ۲. آروغ زدن

n ۳. آروغ ۴. [شعله، دود و غیره] فوران

beleaguer /bɪˈliːgə(r)/ *vt* ۱. محاصره کردن، احاطه کردن ۲. عاجز کردن، به ستوه آوردن؛ حمله کردن به

beleaguered /bɪˈliːgəd/ *adj* ۱. در محاصره، محاصره‌شده ۲. گرفتار، به‌ستوه‌آمده، عاجز، در تنگنا؛ در معرضِ تهاجم، در معرضِ حمله

belfry /ˈbelfrɪ/ *n* (در کلیسا) بُرجِ ناقوس، جرس‌خانه

bats in the belfry → bat[1]

Belgian /ˈbeldʒən/ *adj* ۱. (مربوط به) بلژیک، بلژیکی

n ۲. بلژیکی، اهلِ بلژیک

Belgium /ˈbeldʒəm/ *n* بلژیک

belie /bɪˈlaɪ/ (*prp* **belying**, *pt,pp* **belied**)

vt ۱. بد وانمود کردن، غلط جلوه دادن، تصویرِ غلط از...دادن ۲. امیدِ...را بر باد دادن، فریب دادن، اغوا کردن ۳. [وعده، قول‌وقرار] خطِ بطلان کشیدن بر، دروغ بودنِ...را آشکار کردن، برملا کردن، رسوا کردن

belief /bɪˈliːf/ *n* ۱. ایمان، اعتقاد؛ اعتماد؛ اطمینان ۲. باور، عقیده؛ (در جمع) معتقدات، اعتقادات؛ مذهب، آیین

beyond belief باورنکردنی

in the belief that بدان امید که، به گمان این که

to the best of my belief به اعتقادِ من

believable /bɪˈliːvəbl/ *adj* باورکردنی، قابل‌قبول

believe /bɪˈliːv/ *vt* ۱. اعتقاد داشتن به، معتقد بودن به؛ گمان داشتن که، گمان کردن که، باور داشتن که، باور کردن که؛ تصور کردن که، فکر کردن که

vi ۲. ایمان داشتن، اعتقاد داشتن

believe sth of sb چیزی را در موردِ کسی قبول کردن

believe it or not عجیب است اما...، باورکردنی نیست اما...

Don't you believe it! امکان ندارد! ممکن نیست!

give sb to believe → give[1]

I can't believe my ears / eyes.

آنچه را می‌شنوم / می‌بینم باور نمی‌کنم.

Would you believe (it)? (بیانگرِ تعجبِ شدید) باورت میشه؟ باور می‌کنی؟

believe (you) me باورکن، به تو اطمینان می‌دهم

make believe وانمود کردن، تظاهر کردن

believe in *sb / sth* *vt* ۱. اعتماد داشتن به، اطمینان داشتن به ۲. ایمان داشتن به، گرویدن به، اعتقاد داشتن به ۳. اهمیّت دادن بـه، وقـع گذاشتن به، اعتبار دادن به
< He believes in old-fashioned remedies. >

believer /bɪˈliːvə(r)/ *n* مؤمن، معتقد، گرویده
be a (great / firm) believer in sth به چیزی خیلی اعتقاد داشتن

believing /bɪˈliːvɪŋ/ *n* ایمان، اعتقاد
Seeing is believing. **(prov)** شنیدن کی بود مانندِ دیدن.

belike /bɪˈlaɪk/ *adv* (کهنه) بسا که، بو که

Belisha beacon /bəˌliːʃə ˈbiːkən/ *n* (در بریتانیا) چراغِ عابرِ پیاده

belittle /bɪˈlɪtl/ *vt* تحقیر کردن، کوچک کردن، کم‌اهمیت جلوه دادن، بی‌اهمیت جلوه دادن، دستِ‌کم گرفتن

belittling /bɪˈlɪtlɪŋ/ *adj* تحقیرآمیز، حقارت‌آور، خفت‌بار، توهین‌آمیز

bell /bel/ *n* ۱. [مدرسه، ساعت، تلفن و غیره] زنگ؛ [کـلیسا] نـاقوس؛ [شـتر، کـاروان] دِرای، جـرس؛ [حیوانات] زنگوله ۲. (گیاه‌شناسی) کاسهٔ گل
vt ۳. زنگ بستن به، زنگوله بستن به ۴. به شکلِ زنگ درآوردن
vi ۵. نعره زدن
bell the cat زنگوله را به گردنِ گربه انداختن، خطر کردن

belladonna /ˌbeləˈdɒnə/ *n* (گیاه، پزشکی) مِهرگیاه، شابیزک، بَلادانه، بِلادُن

bell-bottomed /ˈbel bɒtəmd/ *adj* [شلوار] پاچه‌گشاد

bell-bottoms /ˈbel bɒtəmz/ *npl* شلوارِ پاچه‌گشاد

bellboy /ˈbelbɔɪ/ *n* (در آمریکا، در هتل، فروشگاه) پادو، پیشخدمت

bell-buoy /ˈbel bɔɪ/ *n* (دریانوردی) بویهٔ زنگدار، شناورِ زنگدار

belle /bel/ *n* زنِ زیبا، دخترِ خوشگل، زیباروی
the belle of the ball ستارهٔ مجلس، ماهِ مجلس

belles-lettres /ˌbel ˈletrə/ *npl* آثارِ ادبی، ادبیات

bell-flower /ˈbel flaʊə(r)/ *n* گلِ استکانی

bell-founder /ˈbel faʊndə(r)/ *n* زنگ‌ساز، ناقوس‌ساز

bell-foundry /ˈbel faʊndrɪ/ *n* (کارگاهِ) زنگ‌سازی، ناقوس‌سازی

bellhop /ˈbelhɒp/ = bellboy

bellicose /ˈbelɪkəʊs/ *adj* (ادبی) ستیزه‌جو؛ جنگجو؛ ستیزه‌خو، پرخاش‌جو

bellicosity /ˌbelɪˈkɒsətɪ/ *n* (رسمی) ستیزه‌جویی، ستیزه‌خویی؛ جنگجویی، پرخاش‌جویی

-bellied /-belɪd/ (در ترکیب) شکم
big-bellied شکم‌گنده
flat-bellied بدونِ شکم

belligerence /bɪˈlɪdʒərəns/ = belligerency

belligerency /bɪˈlɪdʒərənsɪ/ *n* ۱. (سیاسی) جنگ‌طلبی، جنگ‌خواهی؛ در حالِ جنگ بودن ۲. پرخاشگری، ستیزه‌جویی، خصومت

belligerent /bɪˈlɪdʒərənt/ *adj* ۱. [شخص، ملت و غیره] جنگ‌طلب، جنگ‌افروز؛ در حالِ جنگ، متخاصم ۲. [شخص] پرخاش‌جو، ستیزه‌جو، پرخـاشگر؛ [رفـتار] پرخاش‌جویانه، ستیزه‌جویانه، پرخاشگرانه، خصمانه
n ۳. [شخص، ملت و غیره] جنگ‌طلب، جنگ‌افروز؛ کشورِ در حالِ جنگ، (کشورِ) متخاصم ۴. (آدمِ) پرخاش‌جو، (آدمِ) ستیزه‌جو، (آدمِ) پرخاشگر

belligerently /bɪˈlɪdʒərəntlɪ/ *adv* ستیزه‌جویانه، پـرخـاش‌جویانه، پـرخـاشگرانـه، خـصمانه، بـا پرخاش‌جویی

bell-metal /ˈbel metl/ *n* (برای ساختنِ زنگ) مفرغ

bellow /ˈbeləʊ/ *vi* ۱. نعره کشیدن، فریاد زدن، غریدن؛ [گاو] ماغ کشیدن
vt ۲. با صدای بلند گفتن؛ با صدای بلند خواندن
n ۳. نعره، فریاد، غرش؛ [گاو] ماغ
bellow *sth* **out = bellow** *vt*

bellows /ˈbeləʊz/ *npl* ۱. (در کورهٔ آتش) دم، انبانِ باد ۲. [اُرگ] دم ۳. (در دوربینِ عکاسی) فانوس

bell pull /ˈbel puːl/ *n* دستهٔ زنگ؛ طنابِ ناقوس

bell-push /ˈbel pʊʃ/ *n* شستیِ زنگ، دکمهٔ زنگ

bell-ringer /ˈbel rɪŋə(r)/ *n* (در کلیسا) ناقوس‌زن

bell-ringing /ˈbel rɪŋɪŋ/ *n* نواختنِ ناقوس

bell-shaped /ˈbel ʃeɪpt/ *adj* ناقوس‌شکل، زنگ‌مانند

bell-tent /ˈbel tent/ *n* خیمه

bell-wether /ˈbel weðə(r)/ *n* [گلّه] قوچِ پیشاهنگ

belly /ˈbelɪ/ (*pt,pp* **bellied**) *n* ۱. (محاوره) شکم، دل ۲. معده ۳. [ظـرف، کـشتی و غـیره] شکـم؛ (در سـازِ موسیقی) کاسه، جعبه ۴. (کهنه) رَحِم، زهدان
vt ۵. برآمده کردن، شکم‌دار کردن
vi ۶. برآمدن، شکم دادن، باد کردن
belly (*sth*) **out = belly** *vt,vi*

bellyache /ˈbelɪeɪk/ *n* (محاوره) ۱. دل‌درد ۲. غرولند، نق‌ونق، گله‌وشکایت، آه‌وناله
vi ۳. (محاوره) نق زدن، غر زدن، غرولند کردن، نق‌ونق کردن

belly button /ˈbelɪ bʌtn/ *n* (محاوره) ناف

belly-dance /'belɪ dɑ:ns, (US) dæns/ *n* رقصِ شکم، رقصِ عربی

belly-dancer /'belɪ dɑ:nsə(r), (US) dænsə(r)/ *n* رقاصِ رقصِ شکم، رقاصِ عربی

bellyflop /'belɪflɒp/ *n* (محاوره) شیرجهٔ شکمی

bellyful /'belɪfʊl/ *n* یک شکم سیر، یک وعدهٔ حسابی

He's had his bellyful of ice-cream. یک شکم سیر بستنی خورده است.

belly-land /'belɪ lænd/ *vi* [هواپیما] روی شکم فرود آمدن، بدونِ چرخ فرود آمدن

belly-landing /'belɪ lændɪŋ/ *n* [هواپیما] فرودِ با شکم

belly-laugh /'belɪ lɑ:f, (US) læf/ *n* ۱. قهقهه *vi* ۲. قهقهه زدن، قاه‌قاه خندیدن

belong /bɪ'lɒŋ, (US) -'lɔ:ŋ/ *vi* تعلق داشتن (به)، وابسته بودن، احساسِ تعلق کردن

belong to *sb / sth* *vt* ۱. تعلق داشتن به، مالِ ... بودن، از آنِ ... بودن ۲. عضویت داشتن در، وابسته بودن به ۳. [شهر و غیره] اهلِ ... بودن، به ... تعلق داشتن، مالِ ... بودن

belongings /bɪ'lɒŋɪŋz, (US) -'lɔ:ŋ-/ *npl* ۱. اموالِ منقول ۲. خویشان، خویشاوندان، کسان، وابستگان، منسوبان، متعلّقان

personal belongings وسایلِ شخصی

beloved[1] /bɪ'lʌvd/ *adj* محبوب، عزیز؛ عزیزکرده

beloved[2] /bɪ'lʌvɪd/ *adj,n* محبوب، دلبند، عزیز

below /bɪ'ləʊ/ *adv* ۱. (در) زیر، (در) پایین *prep* ۲. پایین‌تر از، زیرِ، پایینِ ۳. دونِ، کمتر از

< below one's dignity >

be / go below (دریانوردی) پایین بودن / رفتن (از عرشه)

down below ۱. [ساختمان، کشتی و غیره] در قسمت‌های پایین ۲. در جهنم

here below بر کُرهٔ خاک، روی زمین

see below نگاه کنید به بخش‌های بعدی / زیر

as stated below آنگونه که در زیر خواهد آمد، آنگونه که در زیر آمده است

speak below one's breath زیرِ لب گفتن، نجوا کردن

below-mentioned /bɪˌləʊ 'menʃnd/ *adj* که در پایین به آن اشاره می‌شود، که در ذیل آمده است

belt /belt/ *n* ۱. کمربند، کمر؛ شکم‌بند ۲. بندِ شلوار ۳. (فنی) تسمه، نوار ۴. (جغرافی) منطقه، ناحیه، کمربند *vt* ۵. با کمربند بستن؛ با تسمه بستن ۶. با شلاق زدن؛ (محاوره) مشت‌کاری کردن *vi* ۷. (عامیانه) برقی رفتن، تندی رفتن

hit below the belt (در دعوا) زیرِ کمر زدن؛ (مجازی) نامردی کردن، ناجوانمردانه عمل کردن

tighten one's belt کمربندِ خود را سفت کردن؛ (مجازی) پذیرای سختی شدن، قناعت کردن، امساک کردن

commuter belt (در اطرافِ شهر) شهرک‌های مسکونی، کمربندِ مسکونی

green belt کمربندِ سبز، ناحیه سبز

belt along *vi* (محاوره) برقی رفتن، تند رفتن

belt *sth* **out** *vt* (محاوره) [آواز] خواندن

belt up *vi* (عامیانه) فکِ خود را بستن، خفه شدن، زیپِ دهنِ خود را کشیدن

belting /'beltɪŋ/ *n* تنبیه، کتک، شلاق زدن

beltway /'beltweɪ/ *n* (در آمریکا) جادهٔ کمربندی، کنارگذر

belying /bɪ'laɪɪŋ/ *prp* of **belie**

bemoan /bɪ'məʊn/ *vt* (ادبی) در سوگِ ... نشستن، غم خوردن برای، گریستن برای، مویه کردن برای، ماتم گرفتن برای

bemused /bɪ'mju:zd/ *adj* ۱. دل‌مشغول، گرفتار، غرقِ فکر ۲. متحیر، سرگردان

ben[1] /ben/ *n* (در اسکاتلند) اتاقِ عقب؛ پستو

ben[2] /ben/ *n* (در اسکاتلند) قلّه (کوه)

bench /bentʃ/ *n* ۱. نیمکت؛ سکّو ۲. (مجلس) کرسی، جایگاه، جای ویژه ۳. (حقوق، نیز با حرفِ بزرگ) هیئتِ قضات؛ مسندِ قضاوت؛ دادگاه، محکمه ۴. (در آهنگری، نجاری و غیره) میزِ کار

serve / sit on the bench به کارِ قضاوت پرداختن، بر مسندِ قضا نشستن

be raised to the Bench بر مسندِ قضا نشستن، به مقامِ قضاوت منسوب شدن

the King's / Queen's Bench (Division) دادگاهِ عالی، دیوانِ عالی

bencher /'bentʃə(r)/ *n* (در بریتانیا) ۱. قاضی ۲. نمایندهٔ مجلس

benchmark /'bentʃmɑ:k/ *n* ۱. (معماری) نشان، نشانه، نشانهٔ مبنا، انگپایه ۲. ملاک، معیار، محک

bench seat /'bentʃ si:t/ *n* (اتومبیل) صندلیِ دونفره؛ صندلیِ سه‌نفره

bend[1] /bend/ (*pt,pp* **bent**) *vt* ۱. خم کردن، دولا کردن، تا کردن ۲. [مسیر] کج کردن؛ [نگاه، چشم] برگرداندن، متوجه کردن؛ [فکر] متوجه کردن ۳. [کمان] کشیدن، تاب دادن، خم کردن *vi* ۴. خم شدن، دولا شدن، تا شدن؛ [جاده، رودخانه] پیچ خوردن، پیچیدن

bend sb's ear (محاوره) دربارهٔ مسئلهٔ خود با کسی حرف زدن

bend over backwards → backwards

bend the knee (to) (ادبی) زانو زدن، به خاک افتادن (در برابرِ)

beneficial /ˌbenɪˈfɪʃl/ adj ۱. سودمند، نافع، مفید ۲. ذی‌نفع، سودبرنده

beneficially /ˌbenɪˈfɪʃəlɪ/ adv به طرزِ سودمندی، به طورِ مفیدی، به طورِ نافعی

beneficiary /ˌbenɪˈfɪʃərɪ, (US) -ˈfɪʃɪerɪ/ n ذی‌نفع؛ موقوفٌ‌علیه

benefit /ˈbenɪfɪt/ (*pt,pp* **benefited, (US) benefitted**)
n ۱. سود، صرفه، منفعت، نفع، استفاده ۲. نیکی، احسان، خوبی ۳. امتیاز، مزیّت، حُسن ۴. (در بیماری، بیکاری و غیره) کمک‌هزینه، مزایا، بیمه
vt ۵. فایده رساندن به، مفید بودن برای، سودمند بودن برای
vi ۶. فایده بردن، سود بردن، بهره بردن

for sb's benefit به خاطرِ کمک به کسی، برای راهنماییِ کسی

give sb the benefit of the doubt (در نبودِ شواهدِ کافی) کسی را بی‌گناه دانستن، حرفِ کسی را اجمالاً درست فرض کردن

a benefit concert کنسرتِ خیریه

a benefit match مسابقهٔ خیریه

benefits in kind کمک‌های غیرنقدی، کمک‌های جنسی

unemployment benefit بیمهٔ بیکاری

benevolence /bɪˈnevələns/ n نیکخواهی، خیراندیشی؛ نیکوکاری، احسان

benevolent /bɪˈnevələnt/ adj ۱. نیکخواه، خیراندیش ۲. نیکخواهانه، خیراندیشانه

benevolently /bɪˈnevələntlɪ/ adv با نیکخواهی، با خیراندیشی، نیکخواهانه

B Eng /ˌbi: ˈendʒ/ < **Bachelor of Engineering**
n ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ مهندسی؛ (درجهٔ) لیسانسِ مهندسی ۲. کارشناسِ مهندسی، (دارندهٔ درجهٔ) لیسانسِ مهندسی

Bengal /beŋˈgɔ:l/ n بنگال

Bengali /beŋˈgɔ:lɪ/ adj ۱. (مربوط به) بنگال، بنگالی
n ۲. بنگالی، اهلِ بنگال ۳. زبانِ بنگالی

benighted /bɪˈnaɪtɪd/ adj ۱. (ادبی) [شخص] تیره‌دل، کورباطن، اسیرِ تاریکیِ جهل، غافل، تیره‌رای، بی‌بصیرت ۲. (کهنه) [مسافر] مانده در شب، گرفتارِ تاریکی

benign /bɪˈnaɪn/ adj ۱. [شخص] مهربان، بامحبت، رئوف؛ آرام ۲. [آب و هوا] ملایم، مطبوع، دلپذیر ۳. [بیماری] بی‌خطر؛ [غده] خوش‌خیم

benignant /bɪˈnɪgnənt/ adj (رسمی) ۱. مهربان، بالطف؛ باوقار ۲. [رفتار] لطف‌آمیز، پرمهر

benignantly /bɪˈnɪgnəntlɪ/ adv (رسمی) با مهربانی، با محبت

on bended knees (ادبی) زانو زده، به خاک افتاده

bend the rules → rule

be bent on sth چیزی را مصممانه دنبال کردن، چیزی را قاطعانه خواستن

bend (*sb*) **to** *sth* vt ۱. (رسمی) به تسلیم واداشتن در برابرِ، به زانو درآوردن در مقابلِ ۲. تسلیم شدن در برابرِ، سر فرود آوردن در پیشِ، تعظیم کردن در مقابلِ

bend[2] /bend/ n ۱. خم، خمیدگی، انحنا؛ [جاده] پیچ ۲. گره

round the bend (عامیانه) خُل و چِل، مشنگ

take a bend [اتومبیل] پیچیدن

bender /ˈbendə(r)/ n (عامیانه) دورهٔ عرق‌خوری، دورهٔ مشروب‌خوری

He went on a drunken bender for three days.
سه روزِ تمام مشروب خورد. سه روز کارش مشروب‌خوری بود.

bends /bendz/ npl آزارِ صندوق؛ بیماریِ کیسون (= نوعی بیماری ناشی از کم شدنِ ناگهانیِ فشار)

beneath /bɪˈni:θ/ prep ۱. (ادبی) در زیر، پایینِ، پایین‌تر از ۲. دونِ شأنِ
adv ۳. (رسمی) زیر، پایین

It's beneath my notice. ارزشِ توجه کردن را ندارد.

benedick /ˈbenɪdɪk/ n تازه‌داماد، نوداماد

benedict /ˈbenɪdɪkt/ (US) = benedick

Benedictine /ˌbenɪˈdɪktɪn/ n ۱. (مذهب) راهبِ بندیکتی
adj ۲. بندیکتی

benedictine /ˌbenɪˈdɪkti:n/ n بِندیکتین (= نوعی مشروبِ الکلی که راهبانِ بندیکتی سازندهٔ آن بودند)

benediction /ˌbenɪˈdɪkʃn/ n (در کلیسا) دعای اختتام، دعای خیر؛ (سرِ سفره) دعا

benefaction /ˌbenɪˈfækʃn/ n (رسمی) نیکوکاری، کارِ خیر کردن، احسان، بخشش؛ کارِ خیر؛ خیر، خیرات

benefactor /ˈbenɪfæktə(r)/ n نیکوکار، خیّر، بانیِ خیر؛ (هنر) حامی، ولی‌نعمت

benefactress /ˈbenɪfæktrɪs/ n بانوی نیکوکار، بانوی خیّر

benefice /ˈbenɪfɪs/ n ۱. تیول ۲. (مذهب) موقوفه، درآمدِ موقوفات

beneficed /ˈbenɪfɪst/ adj (مذهب) موقوف‌علیه

beneficence /bɪˈnefɪsns/ n نیکوکاری، احسان، بخشش، کَرَم

beneficent /bɪˈnefɪsnt/ adj نیکوکار، کریم، بخشنده

benignity /bɪ'nɪgnətɪ/ *n* (رسمی) مهربانی، لطف، خوش‌قلبی، محبت، مهر، شفقت

benignly /bɪ'naɪnlɪ/ *adv* با مهربانی، با محبت

benison /'benɪzn/ *n* (کهنه) ۱. لطفِ حق، عنایتِ الهی؛ رحمت ۲. دعای خیر

bent[1] /bent/ *n* تمایل، گرایش، علاقه؛ استعداد، ذوق

follow one's bent دنبالِ ذوق و استعدادِ خود رفتن

to the top of one's bent به میلِ خود، برای دلِ خود

bent[2] /bent/ *adj* (عامیانه) ۱. [شخص] نادرست، فاسد ۲. منحرف، همجنس‌باز ۳. خُل و چل، خل

bent[3] /bent/ *n* مَرغ، علفِ خزنده، چمنِ رونده

bent[4] /bent/ *pt,pp* of **bend**[1]

bentwood /'bentwʊd/ *n* ۱. (در نجاری) چوبِ شکل‌داده‌شده

adj ۲. [چوب] شکل‌داده‌شده؛ [میز، صندلی] از چوبِ شکل‌داده‌شده

benumbed /bɪ'nʌmd/ *adj* ۱. [اندام‌ها] کرخت، بی‌حس، سِر ۲. [ذهن، اراده، فکر] فلج

benzene /'benzi:n/ *n* (شیمی) بَنْزِن

benzine /'benzi:n/ *n* بنزینِ سفید

benzol /'benzɒl, (US) -zɔ:l/ = benzene

bequeath /bɪ'kwi:ð/ *vt* (رسمی) ۱. به ارث گذاشتن ۲. (مجازی) [فرهنگ، تمدن] منتقل کردن، باز گذاشتن، به میراث گذاشتن

bequest /bɪ'kwest/ *n* (رسمی) ۱. ارث‌گذاری ۲. ارث، میراث، ترکه، مرده‌ریگ

berate /bɪ'reɪt/ *vt* (رسمی) ملامت کردن، نکوهش کردن

Berber /'bɜ:bə(r)/ *n* ۱. بَربَر (= عضوِ قبایلِ بربر، در شمالِ آفریقا) ۲. زبانِ بَربَر

adj ۳. (مربوط به) بَربَرها، بَربَری؛ بَربَر

bereave /bɪ'ri:v/ (*pt,pp* **bereft, bereaved**)

vt (رسمی) محروم کردن از، بی‌بهره کردن از

Anger has bereft him of reason.

عصبانیت جلوی چشمش را گرفته است. عصبانیت چشمش را کور کرده است.

be bereaved of sb به خاطرِ مرگِ کسی عزادار بودن، به عزای کسی نشسته بودن

bereaved /bɪ'ri:vd/ *adj* (رسمی) داغدیده، داغدار، مصیبت‌زده، عزادار

the bereaved wife شوی‌مرده، بیوه‌زن

bereavement /bɪ'ri:vmənt/ *n* ۱. محرومیّت ۲. مصیبت، داغدیدگی، داغ

bereft[1] /bɪ'reft/ *pt,pp* of **bereave**

bereft[2] /bɪ'reft/ *adj* (رسمی) مأیوس، ناامید؛ تنها، غریب، بی‌کس؛ ناتوان، عاجز

bereft of محروم از، فاقدِ

be bereft of hope مأیوس شدن / بودن، ناامید شدن / بودن

be bereft of reason دیوانه بودن، عقلِ خود را از دست داده بودن

be bereft of speech گنگ شدن / بودن، لال ماندن

beret /'bereɪ, (US) bə'reɪ/ *n* (کلاهِ) بره

berg /bɜ:g/ = iceberg

beri-beri /ˌberɪ 'berɪ/ *n* (پزشکی) بِری بِری

berk /bɜ:k/ *n* (در بریتانیا، عامیانه، به طعنه) خُل، خُل و چل، احمق

to feel a (right) berk حماقت کردن

berry /'berɪ/ *n* ۱. (گیاه‌شناسی) سِتِه ۲. (میوه) توت‌مانند ۳. دانه؛ دانهٔ قهوه

(as) brown as a berry → brown

berserk /bə'sɜ:k/ *adj* عصبانی، کُفری

be berserk کُفری بودن

go berserk از جا در رفتن، کُفری شدن، عنانِ اختیار از دست دادن

send sb berserk از جا در بردن، کُفری کردن

berth /bɜ:θ/ *n* ۱. (در قطار) کوپهٔ خواب؛ (در هواپیما، کشتی) کابینِ خواب ۲. (دریانوردی) لنگرگاه ۳. (محاوره) شغل، کار

vi ۴. [کشتی] لنگر انداختن؛ پهلو گرفتن

vt ۵. (دریانوردی) [کشتی] جا دادن؛ مهار کردن، به اسکله بستن ۶. [مسافر] جای خواب دادن به

give a wide berth to (مجازی) دوری جستن از، فاصله گرفتن از

find a snug berth یک کارِ عشقی پیدا کردن، یک کارِ بی‌دردسر پیدا کردن

beryl /'berəl/ *n* زُمرّد

beseech /bɪ'si:tʃ/ (*pt,pp* **besought, beseeched**)

vt (ادبیات) استدعا کردن، التماس کردن، تمنّا کردن، به لابه خواستن

beseeching /bɪ'si:tʃɪŋ/ *adj* متضرّعانه، ملتمسانه

beseechingly /bɪ'si:tʃɪŋlɪ/ *adv* (رسمی) با تضرّع، با التماس، ملتمسانه، متضرّعانه

beseem /bɪ'si:m/ *vt* (ادبی، کهنه) برازندهٔ ... بودن، شایستهٔ ... بودن، بر ... برازیدن

< It ill beseems you to refuse. >

beset /bɪ'set/ (*prp* **besetting**, *pt,pp* **beset**)

vt (رسمی) احاطه کردن، محاصره کردن، فراگرفتن؛ از همه سو حمله کردن؛ به ستوه آوردن، کلافه کردن

besetting /bɪ'setɪŋ/ *adj* همیشگی، دائمی؛ [هوس، میل] به ستوه‌آورنده، آزارنده

a besetting sin نقطه‌ضعف، عیبِ اصلی

< His besetting sin is laziness. >

beshrew /bɪˈʃruː/ *vt* (کهنه) لعنت فرستادن بر، نفرین کردن بر

Beshrew me! لعنت بر من! تفو بر من!

beside /bɪˈsaɪd/ *prep* ۱. کنارِ، پهلوی، دمِ، پیشِ، نزدیکِ ۲. گذشته از، (بـه) جـز، غـیر از، سـوای < Who, beside him, is qualified? > ۳. در سنجشِ با، در مقایسه با، در برابرِ، نسبت به

< You're quite tall beside your sister. >

set beside مقایسه کردن با، برابرِ... گذاشتن، پیشِ... گذاشتن، سنجیدن با

< There's no one to set beside him as a general. >

be beside the point / mark / question
از موضوع خارج بودن، پرت بودن، نامربوط بودن

be beside oneself از خود بیخود بودن / شدن، عنانِ اختیار از دست دادن، دیوانه شدن

besides /bɪˈsaɪdz/ *adv* ۱. گذشته از این، وانگهی، بعلاوه، علاوه بر این، افزون بر این، از این گذشته

< I don't like that new dictionary; besides, it's too expensive. >

prep ۲. گذشته از، علاوه بر، افزونِ بر، به جز، به غیر از

< I have three other hats besides this. >

besiege /bɪˈsiːdʒ/ *vt* ۱. محاصره کردن؛ از همه سو حمله‌ور شدن، هجوم آوردن ۲. در میان گرفتن، دور (کسی را) گرفتن، احاطه کردن

besiege sb with [پرسش، درخواست و غیره] کسی را به ستوه آوردن با، کسی را بستن به، کسی را محاصره کردن با

besieger /bɪˈsiːdʒə(r)/ *n* محاصره‌کننده؛ هجوم‌آورنده، مهاجم

besmear /bɪˈsmɪə(r)/ *vt* (رسمی) آلوده کردن، کثیف کردن

besmirch /bɪˈsmɜːtʃ/ *vt* (رسمی) ۱. کثیف کردن، چرک کردن، آلودن ۲. [شهرت، نام] لوث کردن، لکه‌دار کردن، ضایع کردن؛ [شخص] بدنام کردن

besom /ˈbiːzəm/ *n* جارو، جاروی ترکه‌ای، جاروباغبانی

besotted /bɪˈsɒtɪd/ *adj* ۱. (از الکل) لایعقل، خراب؛ (از دارو) منگ، گیج، خرفت ۲. (از عشق) مجنون، حیران، مست

besought /bɪˈsɔːt/ *pt,pp* of **beseech**

bespangled /bɪˈspæŋgld/ *adj* پولک‌دوزی‌شده، پولک‌زده

bespattered /bɪˈspætəd/ *adj* [لکه، گِل، قطرهٔ آب و غیره] پوشیده از، آغشته به؛ آلوده به

bespeak /bɪˈspiːk/ (*pt* **bespoke**, *pp* **bespoke, bespoken**) *vt* ۱. [کالا] سفارش دادن؛ [جا] رزرو کردن، از پیش تعیین کردن، از پیش گرفتن ۲. حاکی بودن از، دلالت داشتن بر، گویای (چیزی) بودن

bespectacled /bɪˈspektəkld/ *adj* (رسمی) عینکی، باعینک

bespoke[1] /bɪˈspəʊk/ *adj* (در بریتانیا) [لباس] سفارشی؛ [خیاط] سفارشی‌دوز

bespoke shoemaker / tailor کفّاشِ / خیّاطِ سفارشی‌دوز

bespoke[2] /bɪˈspəʊk/ *pt,pp* of **bespeak**

bespoken /bɪˈspəʊkən/ *pp* of **bespeak**

best[1] /best/ *super* of **good** *adj* بهترین، عالی‌ترین، برترین، خوب‌ترین، نیکوترین

one's best bet (محاوره) بهترین کار

one's best card → card[1]

the best part of بیشترینِ، بخشِ اعظمِ، قسمتِ عمدهٔ

the best thing to do بهترین کار

make the best use of sth از چیزی حداکثرِ استفاده را کردن، از چیزی بهترین استفاده را کردن

one's best bib and tucker → bib[1]

put one's best foot forward با شتاب رفتن، تند رفتن؛ (مجازی) به کارِ خود رسیدن، مشغولِ کارِ خود شدن

with the best will in the world با حُسنِ نیتِ تمام، با کمالِ حُسنِ نیت، با خلوصِ نیتِ تمام

best[2] /best/ *super* of **well** *adv* ۱. به بهترین وجه، بهتر از همه ۲. بیشتر از همه

for reasons / some reason best known to oneself → reason[1]

know best → know

best dressed خوش‌پوش‌ترین، خوش‌لباس‌ترین

as best one may / can به بهترین وجهِ ممکن

think best صلاح دیدن، مصلحت دانستن

< Do as you think best. >

had best بهتر است که

best[3] /best/ *n* ۱. بهترین چیز ۲. بالاترین، بیشترین، حداکثر

the best of بهترینِ، سرآمدِ، حدِ اعلای، افضلِ

the best of friends بهترینِ دوستان

That's the best of having a car.
این بهترینِ شانسِ ما برای داشتنِ ماشین است.

be all for the best به خوشی تمام شدن، به خیر گذشتن

bring out the best in sb بهترین جنبهٔ کسی را نشان دادن

for the best با نیتِ خیر، از روی خیرخواهی

hope for the best → hope

look one's / its best در بهترین / زیباترین حالتِ خود بودن

The best of British (luck) to you!

(به طنز) موفق باشی! انشاءالله به نتیجه برسی!

do sth all for the best با نیتِ خیر انجام دادن

be / dress in one's (Sunday) best

لباس نوی / مهمانی خود را به تن داشتن / پوشیدن، بهترین لباسِ خود را به تن داشتن / پوشیدن

All the best! (رسمی، در خداحافظی) به امیدِ خدا! خیر پیش!

the best of it [لطیفه، داستان، فیلم و غیره] خوشمزه‌ترین جایش، جالب‌ترین قسمتش

at best خیلی که خوش‌بین باشیم، در بهترین شرایط

be at its / their / his best در اوجِ شکوفاییِ خود بودن؛ از همیشه بهتر بودن

(even) at the best of times (حتی) در مساعدترین شرایط، (حتی) در بهترین وضعیت

have / get the best of sth [نزاع، معامله و غیره] پیروز شدن، بردن، دستِ بالا یافتن

have / get the best of everything

از همهٔ مواهب برخوردار بودن

with the best همپای بهترین کسان، پابه‌پای بهترین‌ها

with the best of intentions با منتهای حُسنِ نیت

do one's best منتهای تلاشِ خود را کردن

(do sth) to the best of one's ability / power

به بهترین وجه (کاری را انجام دادن)

make the best of a bad job / business

(در برابرِ مشکلات) خم به ابرو نیاوردن، با دلِ خونین لبِ خندان آوردن

make the best of one's way home

به رغمِ مشکلات خود را به خانه رساندن

make the best of things (در شرایطِ نامناسب) حداکثر استفاده را کردن، ساختن، خرسند بودن

to the best of my knowledge / belief / recollection تا آنجا که می‌دانم، به اعتقادِ من، تا آنجا که به یاد می‌آورم

want the best of both worlds

هم خدا را و هم خرما را خواستن

best[4] /best/ *vt* (محاوره) جلو زدن از، بردن؛ شکست دادن

bestial /ˈbestɪəl, (US) -tʃəl/ *adj* حیوانی، جانوری؛ بی‌رحمانه، سبعانه، غیرانسانی

bestiality /ˌbestɪˈælətɪ, (US) ˌbestʃɪ-/ *n* ۱. درنده‌خویی، سبعیت، ددمنشی، حیوان‌صفتی، توحش ۲. نزدیکی با حیوانات

bestially /ˈbestɪəlɪ, (US) -tʃɪəlɪ/ *adv* وحشیانه، دَدْمنشانه، با درنده‌خویی

bestiary /ˈbestɪərɪ, (US) -tɪerɪ/ *n* داستان‌های حیوانات

bestir /bɪˈstɜː(r)/ (*prp* **bestirring**, *pt,pp* **bestirred**)

bestir oneself *vt* تکانی به خود دادن، حرکتی به خود دادن؛ وول خوردن، جنبیدن؛ بالا و پایین پریدن، این طرف و آن طرف دویدن

best man /ˌbest ˈmæn/ *n* (در عروسی) ساقدوش، شاهد

bestow /bɪˈstəʊ/ *vt* ۱. (کهنه) اعطا کردن، ارزانی داشتن، دادن ۲. [انرژی، امکانات] وقف (کاری) کردن، در خدمت (چیزی) گذاشتن ۳. (کهنه) جای دادن، گذاردن

bestow the hand of one's daughter

دستِ دخترِ خود را در دستِ داماد گذاشتن

bestowal /bɪˈstəʊəl/ *n* اعطا، بخشش

bestrew /bɪˈstruː/ (*pt* **bestrewed**, *pp* **bestrewn**, **bestrewed**) *vt* ۱. (ادبی) به اطراف پراکندن، ریختن و پاشیدن ۲. پوشاندن

bestrewn /bɪˈstruːn/ *pp* of **bestrew**

bestrid /bɪˈstrɪd/ *pt* of **bestride**

bestridden /bɪˈstrɪdn/ *pp* of **bestride**

bestride /bɪˈstraɪd/ (*pt* **bestrode**, *pp* **bestrid**, **bestrode**, **bestridden**) *vt* (روی صندلی، اسب، دوچرخه) دو لنگه نشستن؛ (روی جوی) جناغی ایستادن، یک پا به این‌طرف و یک پا به آن‌طرف ایستادن؛ (مجازی) در چنگالِ خود داشتن، زیرِ سلطه داشتن

bestrode /bɪˈstrəʊd/ *pt,pp* of **bestride**

best seller /ˌbest ˈselə(r)/ *n* کتابِ پرفروش

best selling /ˌbest ˈselɪŋ/ *adj* [کتاب و غیره] پرفروش

bet /bet/ (*prp* **betting**, *pt,pp* **bet**, **betted**)

vi ۱. شرط بستن، شرطبندی کردن، گرو بستن ۲. (محاوره) مطمئن بودن، شرط بستن

< I bet he'll come. >

vt ۳. شرط بستن با

n ۴. شرط، شرطبندی؛ (در شرطبندی) وجهِ شرط

bet one's bottom dollar (محاوره) کاملاً مطمئن بودن، صددرصد اطمینان داشتن

I bet (that) ... (محاوره) شرط می‌بندم که...

you bet (محاوره) مطمئن باشید، مطمئن باش، حتم داشته باش

beta /ˈbiːtə, (US) ˈbeɪtə/ (= دومین حرفِ الفبای یونانی) *n* بِتا

betake /bɪˈteɪk/ (*pt* **betook**, *pp* **betaken**)

betake oneself to *vt* ۱. (کهنه) پناه بردن به، گذاشتن و رفتن به ۲. دست زدن به، مبادرت کردن به

betaken /bɪˈteɪkən/ *pp* of **betake**

betel /ˈbiːtl/ *n* (گیاه) تَنْبول، نخلِ هندی

betel-nut /ˈbiːtl nʌt/ *n* (گیاه) فوفل

bête noire /ˌbeɪt ˈnwɑ:(r)/ (*pl* **bêtes noires**)
n [شخص، چیز] خارِ چشم، بلای جان، آفتِ جان، خوره

bêtes noires /ˌbeɪt ˈnwɑ:z/ *pl* of **bête noire**

bethel /ˈbeθl/ *n* ۱. عبادتگاه، معبد؛ مکانِ مقدس ۲. عبادتگاهِ دریانوردان

bethink /bɪˈθɪŋk/ (*pt,pp* **bethought**)
bethink oneself to *vt* (کهنه) باز اندیشیدن، تأمل کردن؛ به یاد آوردن

Bethlehem /ˈbeθlɪhem/ *n* بیتِ اللّحم

bethought /bɪˈθɔ:t/ *pt,pp* of **bethink**

betide /bɪˈtaɪd/ *vi* ۱. رخ دادن، پیش آمدن
< whatever (may) betide >
vt ۲. فروباریدن بر سرِ، دامنِ ... را گرفتن
woe betide him / you وای بر او / تو، بدا به حالِ او / تو

betimes /bɪˈtaɪmz/ *adv* (کهنه) بهنگام، به موقع، سر وقت؛ زود؛ تند، فوری

betoken /bɪˈtəʊkən/ *vt* (کهنه) نشانهٔ (چیزی) بودن، خبر دادن از، حاکی بودن از

betook /bɪˈtʊk/ *pt* of **betake**

betray /bɪˈtreɪ/ *vt* ۱. [کشور، دوست، همسر] خیانت کردن به، بی‌وفایی کردن به؛ [امید و غیره] بر باد دادن، نقش برآب کردن ۲. [شخص] لو دادن ۳. [راز] افشا کردن، فاش کردن، آفتابی کردن، رو کردن ۴. [سن، مقصود، واقعیت و غیره] معلوم کردن، آشکار کردن، نشان دادن
betray oneself ذاتِ خود را نشان دادن

betrayal /bɪˈtreɪəl/ *n* خیانت، بی‌وفایی؛ لو دادن؛ افشا، پرده‌دری؛ آشکار کردن

betrayer /bɪˈtreɪə(r)/ *n* خائن

betroth /bɪˈtrəʊð/ *vt* (کهنه) نامزد کردن

betrothal /bɪˈtrəʊðl/ *n* نامزدی

betrothed /bɪˈtrəʊðd/ *adj* ۱. نامزدشده، شیرینی‌خورده
n ۲. نامزد

better[1] /ˈbetə(r)/ *comp* of **good** *adj* ۱. بهتر، خوب‌تر، عالی‌تر، بیشتر، نیکوتر ۲. [بیماری] رو به بهبودی، در حالِ بهبودی، بهتر
< The patient is better today, but is still not well enough to get up. >
Discretion is the better part of valour. (prov) → discretion
Prevention is better than cure → prevention
That's better! (برای آرام کردنِ کسی) حالا بهتر شد! آفرین!
Two heads are better than one. (prov) → head[1]
be better than one's word عملِ کسی بهتر از قولش بودن
do sth against one's better judgement به رغمِ تشخیصِ خود کاری را انجام دادن
be no better than دستِ کمی از ... نداشتن، درست مثلِ یک ... بودن، عینِ یک ... بودن، عینهو ... بودن
She's no better than she should be! از خودش بدتر خودش است! از خودش فاسدتر خودش است!
the better part of بخشِ اعظمِ، قسمتِ عمدهٔ، بخشِ بیشترِ
see / know better days از رونق افتادن، روزهای خوش را پشتِ سر گذاشتن، بهار (کسی) سرآمدن
one's better feelings / nature وجدان < This goes against my better feelings. >
one's better half (محاوره) همسر، عیال، طرفِ مربوطه < Where is your better half? >
Better luck next time. انشاالله دفعهٔ دیگر بهتر می‌شود.

better[2] /ˈbetə(r)/ *comp* of **well** *adv* بهتر، بیشتر، به طرزِ بهتری
be better off doing sth برای (کسی) بهتر بودن که، برای (کسی) عاقلانه‌تر بودن که
Better the devil you know (than the devil you don't). (prov) چاله بهتر که چاه. دیوِ آزموده به از مردمِ ناآزموده.
Better late than never. ۱. دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است ۲. تأخیرِ مرا ببخشید
do better to do sth بهتر بودن که، به نفع (کسی) بودن که
go one better than sb / sth رو دستِ کسی / چیزی بلند شدن
not know any better بد بارآمده بودن
old enough to know better → old[1]
be better off راحت‌تر بودن، از رفاهِ بیشتری برخوردار بودن، حال و روزِ بهتری داشتن؛ داراتر بودن
be better off without بدونِ ... خوشحال‌تر بودن / راحت‌تر بودن
know better ۱. عاقل‌تر بودن ۲. گول (حرفِ کسی را) نخوردن
think better of sth / of doing sth از (انجام) کاری منصرف شدن
had better بهتر آن است که، بهتر است که
Better safe than sorry. (prov) کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند.

better[3] /ˈbetə(r)/ *n* (چیز / شخصِ) بهتر، بزرگتر

think (all) the better of sb → think[1]

feel / be (all) the better for sth بعد از چیزی حالِ کسی بهتر شدن

a change for the better → change[2]

the less / least said about sb / sth the better هر چه در موردِ کسی / چیزی کمتر حرف زده شود بهتر

the sooner the better → soon

one's (elders and) betters بزرگترها، بالادست‌ها

get the better of sb / sth [شخص] فائق آمدن بر، چیره شدن بر؛ [چیز] غلبه کردن بر

so much the better چه بهتر، دیگر بهتر

for better or for worse ۱. چه در شادی چه در غم ۲. هر چه پیش آید خوش آید، هرچه بادا باد

for better or worse بخواهیم یا نخواهیم، خوشمان بیاید یا نیاید، خوب یا بد

better[4] /ˈbetə(r)/ *vt* اصلاح کردن، بهبود بخشیدن؛ پیش افتادن در / از، پیشی گرفتن در / از

better oneself موقعیتِ خود را بهتر کردن، بر موفقیتِ خود افزودن، ترقی کردن

better[5] /ˈbetə(r)/ *n* شرط‌بند، اهلِ شرط‌بندی

betterment /ˈbetəmənt/ *n* (رسمی) اصلاح، بهبود، ترقی

betting /ˈbetɪŋ/ *n* شرط‌بندی

What's the betting it'll rain tomorrow? شرطِ چی که فردا باران می‌آید؟ سَرِ چی که فردا باران می‌آید؟

betting-shop /ˈbetɪŋ ʃɒp/ *n* (در بریتانیا) موسسهٔ شرط‌بندی، مغازهٔ شرط‌بندی

bettor /ˈbetə(r)/ = better[5]

between /bɪˈtwiːn/ *adv* ۱. در این / آن میان، در این / آن فاصله

prep ۲. (بیانگرِ مکان، زمان، ترتیب و غیره) (در) میانِ، (در) بینِ، مابینِ ؛< The Mediterranean Sea is between Europe and Africa. > (بیانگرِ رابطه و همکاری) با، با هم

< The boys managed to lift the box between them. >

in between در این / آن میان، در این / آن فاصله

far between با فواصلِ زیاد

few and far between دیربه‌دیر؛ دور از هم، با فاصله؛ کم، اندک‌شمار

There's nothing to choose between them. همه‌شان مثلِ همند. سر و ته یک کرباسند. همه‌شان از یک قماشند.

between ourselves بینِ خودمان (باشد)

between you, me and the gatepost بینِ خودمان بماند، از این چهاردیواری بیرون نرود

between you and me بینِ من و تو، بینِ خودمان

betwixt /bɪˈtwɪkst/ *prep,ad* (کهنه) در میان

betwixt and between (کهنه) نه این و نه آن، بینابین

bevel /ˈbevl/ (*prp* **bevelling, (US) beveling,** *pt,pp* **bevelled, (US) beveled**) *n* ۱. گونیا ۲. [لبهٔ چوب، شیشه و غیره] پَخ، شیب، تراشِ شیب‌دار

vt ۳. پَخ زدن، پَخ دادن

bevel gear چرخ‌دندهٔ مخروطی

beverage /ˈbevərɪdʒ/ *n* آشامیدنی، نوشیدنی، نوشابه

bevy /ˈbevɪ/ *n* [شخص] دسته، گروه؛ ازدحام؛ [پرنده] انبوه، گلّه، دسته

bewail /bɪˈweɪl/ *vt* (ادبی) شکوه کردن از، شکایت کردن از، گلایه کردن از؛ مویه کردن برای، شیون کردن برای، ندبه کردن برای، زاری کردن برای

beware /bɪˈweə(r)/ *vi* ۱. (تنها در وجهِ امری و وجهِ مصدری) برحذر بودن، مواظب بودن؛ دقت کردن

vt ۲. مواظبِ ... بودن، مراقبِ ... بودن

bewilder /bɪˈwɪldə(r)/ *vt* سرگردان کردن، گیج کردن، سردرگم کردن؛ آشفتن، متحیر کردن

bewildering /bɪˈwɪldərɪŋ/ *adj* سرگردان‌کننده، گیج‌کننده؛ حیرت‌زا

bewilderingly /bɪˈwɪldərɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ حیرت‌زایی، به طورِ بهت‌آوری، به طورِ گیج‌کننده‌ای، به طورِ حیرت‌آوری، به طورِ شگفت‌آوری

bewilderment /bɪˈwɪldəmənt/ *n* سرگردانی، سردرگمی؛ حیرت، آشوب

bewitch /bɪˈwɪtʃ/ *vt* ۱. جادو کردن، سِحر کردن ۲. (مجازی) مسحور کردن، افسون کردن، فریفتن، مفتون کردن، مجذوب کردن؛ شور انگیختن

bewitching /bɪˈwɪtʃɪŋ/ *adj* [دختر] جذاب، افسون‌گر؛ [نگاه، خنده و غیره] جادویی، سحرانگیز، سحار، فتنه‌انگیز؛ [اجرا] مسحورکننده

bewitchingly /bɪˈwɪtʃɪŋlɪ/ *adv* به طرزی فریبا، به طرزی جادویی، به طورِ مسحورکننده‌ای

bey /beɪ/ *n* (در ترکیه) بِیگ، بَگ

beyond /bɪˈjɒnd/ *adv* ۱. آن‌سو، آن‌سوتر، دورتر، آن‌طرف‌تر، بیشتر

prep ۲. (در مکان) آن‌سوی، فراسوی، آن‌طرفِ، ورای، پشتِ، پس از < We saw peak beyond peak. > ۳. (در زمان) دیرتر از، بعد از، پس از، بیش از < She won't stay much beyond a month. > ۴. (در بیانِ حد و اندازه) فراتر از، فوقِ، بالای، برتر از، بیشتر از < We succeeded beyond our hopes. > ۵. (در جمله‌های منفی و پرسشی) جز، مگر، غیر از، اِلاّ، سوای

< He has nothing beyond his pension. >

be beyond sb (محاوره) ورای تصورِ کسی بودن؛ ورای فهمِ کسی بودن؛ ورای توانایی کسی بودن

bib[2] /bɪb/ (*prp* **bibbing**, *pt,pp* **bibbed**)

vi میخوارگی کردن، پُر نوشیدن

Bible /'baɪbl/ *n* کتابِ مقدس، تورات و انجیل

a Bible puncher مُبَلغِ کتابِ مقدس

Bible-bashing /'baɪbl bæʃɪŋ/ *n* (عامیانه، به طعنه) حقنهٔ انجیل

biblical /'bɪblɪkl/ *adj* توراتی، انجیلی

bibliographer /ˌbɪblɪ'ɒgrəfə(r)/ *n* کتاب‌شناس، کتاب‌نگار

bibliographic /ˌbɪblɪəʊ'græfɪk/ = bibliographical

bibliographical /ˌbɪblɪəʊ'græfɪkl/ *adj* کتاب‌شناختی، کتاب‌نگاشتی

bibliography /ˌbɪblɪ'ɒgrəfɪ/ *n* ۱. کتاب‌نامه ۲. کتاب‌شناسی، کتاب‌نگاری

bibliophile /'bɪblɪəfaɪl/ *n* کتاب‌دوست، کتاب‌باز

bibulous /'bɪbjʊləs/ *adj* عرق‌خور، وصلهٔ میخانه؛ الکلی

bicameral /ˌbaɪ'kæmərəl/ *adj* [دستگاهِ قانونگذاری] دومجلسی

bicarb /'baɪkɑ:b/ *n* (محاوره) جوش‌شیرین

bicarbonate /ˌbaɪ'kɑ:bənət/ *n* (شیمی) بیکربنات، نمکِ اسیدکربنیک

bicarbonate of soda /baɪˌkɑ:bənət əv 'səʊdə/

n جوش شیرین

bicentenary /ˌbaɪsen'ti:nərɪ, (US) -'sentənerɪ/

n دویستمین سالگرد، جشنِ دویست سالگی

bicentennial /ˌbaɪsen'tenɪəl/ *adj* ۱. دویست سال یک بار، هر دویست سال ۲. دویست‌ساله ۳. دویست سالگی

n ۴. جشنِ دویست سالگی

biceps /'baɪseps/ (*pl* **biceps**) *n* (کالبدشناسی) ماهیچهٔ دوسر

bicker /'bɪkə(r)/ *vi* ۱. جرّ و بحث کردن، کشمکش کردن ۲. [جویبار] زمزمه کردن؛ [شُعله] پت‌پت کردن، سوسو زدن

bicycle /'baɪsɪkl/ *n* ۱. دوچرخه؛ (محاوره) چرخ

vi ۲. دوچرخه‌سواری کردن

bicyclist /'baɪsɪklɪst/ *n* دوچرخه‌سوار

bid[1] /bɪd/ (*prp* **bidding**, *pt* **bid, bade**, *pp* **bid, bidden**)

vt ۱. امر کردن، فرمان دادن، دستور دادن ۲. [سلام، بدرود، خوش‌آمد] گفتن ۳. (کهنه) فراخواندن، دعوت کردن ۴. [قیمت] پیشنهاد دادن ۵. (ورق‌بازی) اعلام کردن، گفتن

vi ۶. (مزایده، مناقصه) قیمت دادن؛ قیمت را بالا بردن ۷. (در انتخاباتِ سیاسی) قول دادن، وعده دادن

be beyond repair غیرقابل‌تعمیر بودن، قابل‌تعمیر نبودن

bezique /bɪ'zi:k/ *n* (بازی) بزیک (= نوعی بازیِ ورق)

bhang /bæŋ/ *n* بَنگ، حشیش

bi- /baɪ/ *pref* ۱. هر دو... یک بار < bi-monthly > ۲. دو... ه < bilingual > ۳. دو... ی < bi-labial >

نکتهٔ کاربردی:
پیشوندِ bi در برخی عبارت‌های مربوط به زمان به کار می‌رود و از آن هر دو معنی «هر دو...یک بار» و «دو بار در یک...» اراده می‌شود؛ مثلِ bimonthly که هم به معنیِ «هر دو ماه یک بار» است و هم به معنیِ «دو بار در یک ماه». همین کیفیتِ دو معنایی بودن پیشوندِ bi سبب شده است که تفاوتی آشکار میانِ معانیِ دو کلمهٔ biannual و biennial به وجود آید؛ چه اوّلی به معنی «دو بار در یک سال» است و دومی به معنی "هر دو سال یک بار".

biannual /baɪ'ænjʊəl/ *adj* [جشن و غیره] دو بار در سال، سالی دو بار، شش ماه یک بار، نیم‌سالانه

biannually /baɪ'ænjʊəlɪ/ *adv* شش ماه یک بار، هر از شش ماه یک بار، هر سال دو بار

bias /'baɪəs/ (*prp* **biasing, biassing**, *pt,pp* **biased, biassed**)

n ۱. گرایش، تمایل؛ تعصّب، جانبداری، سوگیری، پیش‌داوری، غرض‌ورزی، جبهه‌گیری ۲. (در پرتابِ توپ، در سِرِو) پیچ زدن

vt ۳. تحتِ تأثیر قرار دادن، تأثیر گذاردن بر؛ برانگیختن، تحریک کردن

cut on the bias (در خیاطی) اریب بریدن

bias sb / sth towards کسی / چیزی را به سمتِ... سوق دادن

bias binding /ˌbaɪəs 'baɪndɪŋ/ *n* (در خیاطی) نوار اریب، نوارِ مغزی

biased /'baɪəst/ *adj* [شخص] متعصب، مغرض، غرض‌ورز؛ [رفتار] مغرضانه، غرض‌ورزانه، جانبدارانه، سوگیرانه، طرفدارانه، جهت‌دار

The judge was biased. قاضی بی‌غرض / بی‌طرف نبود.

be biased towards متمایل به... بودن، تمایل به... داشتن، طرفدارِ... بودن، از... جانبداری کردن، نسبت به... تعصب داشتن

biassed /'baɪəst/ = biased

bib[1] /bɪb/ *n* ۱. [کودک] پیشبند ۲. پیش‌سینه

one's best bib and tucker (به شوخی) لباسِ پلوخوری، لباسِ مهمانی، لباسِ عید

be in one's bib and tucker (محاوره) شیک و پیک کرده بودن

bid up قیمت را بالا بردن
bid for (محاوره) تلاش کردن برای، زدن برای
bid against روی دستِ... بلند شدن
bid on در مناقصهٔ... شرکت کردن
bid fair to احتمالِ زیاد داشتن، مسلم نمودن < Our plan bids fair to succeed. >
bid defiance to (کهنه) به مبارزه خواندن، هل مِن مبارز طلبیدن، به چالش خواستن

bid[2] /bɪd/ *n* ۱. (در مزایده، مناقصه) پیشنهادِ قیمت، قیمتِ پیشنهادی ۲. (در آمریکا) مزایده، مناقصه ۳. تلاش، تقلا ۴. (در بازیِ ورق) خواندن، بالاتر خواندن
make a suicide bid دست به خودکشی زدن
make a bid for power برای کسبِ قدرت کوشیدن

biddable /ˈbɪdəbl/ *adj* (محاوره) [شخص] رام، مطیع، سربه‌راه

bidden /ˈbɪdn/ *pp* of **bid**[1]

bidder /ˈbɪdə(r)/ *n* (در مزایده، مناقصه) پیشنهاددهنده

bidding /ˈbɪdɪŋ/ *n* ۱. (در مزایده، مناقصه) پیشنهاد ۲. (رسمی) فرمان، فرمان دادن، فرمایش، اَمر ۳. (در بازیِ ورق) خواندن
do sb's bidding از فرمانِ کسی پیروی کردن، سر به فرمانِ کسی فرود آوردن

bide /baɪd/ *vt* (ادبی) تحمل کردن، برتافتن
bide one's time منتظرِ موقعِ مناسب بودن، گوش خواباندن

bidet /ˈbiːdeɪ, (US) biːˈdeɪ/ *n* (در توالت) بیده

biennial /baɪˈenɪəl/ *adj* ۱. دوساله؛ دو سال یک بار، دوسالانه، هر دو سال یک بار
n ۲. گیاهِ دوساله

biennially /baɪˈenɪəlɪ/ *adv* دو سال یک بار، دوسالانه، هر از دو سال، دوساله، هر دو سال یک بار

bier /bɪə(r)/ *n* زیرِ تابوتی، میزِ تابوت

biff /bɪf/ *n* ۱. (عامیانه) ضربه، مشت
vt ۲. (عامیانه) مشت زدن، ضربه زدن، زدن

bifocal /ˌbaɪˈfəʊkl/ *adj* [عینک، عدسی] دودید، دوکانونه، دوکانونی

bifocals /ˌbaɪˈfəʊklz/ *npl* عینکِ دوکانونه

bifurcate /ˈbaɪfəkeɪt/ *vt* ۱. (رسمی) [جاده، رود، درخت و غیره] دوشاخه کردن
vi ۲. دوشاخه شدن
adj ۳. دوشاخه، دوشقّه

bifurcated /ˈbaɪfəkeɪtɪd/ *adj* دوشاخه، دوشقّه

bifurcation /ˌbaɪfəˈkeɪʃn/ *n* [جاده، رود، درخت و غیره] دو شاخه شدن، انشعاب؛ محلِ انشعاب

big /bɪg/ (*comp* **bigger**, *super* **biggest**)
adj ۱. بزرگ، گنده؛ زیاد، عظیم، گسترده؛ مهم، برجسته ۲. (در آمریکا، محاوره) رایج، مد، موردِ توجه
adv ۳. (عامیانه) خیلی، حسابی ۴. با موفقیت
be big on sth (محاوره) به چیزی علاقمند بودن، دنبالِ چیزی بودن
be big on sb (به شوخی) نشانهٔ لطفِ کسی بودن
a big cheese (عامیانه) آدمِ دم‌کلفت، آدمِ کلفت
Big deal! (محاوره، به شوخی) فوق‌العاده است! شق‌القمر کرده‌اند!
be a big fish (in a little pond) در محیطِ کوچک برای خود کسی بودن
the big three سه تا مهمترین‌ها، سه تا بزرگترین
his eyes are bigger than his stomach → eye[1]
give sb a big hand برای کسی کف زدن، کسی را تشویق کردن
get a big hand موردِ تحسین واقع شدن، موردِ تشویق قرار گرفتن
have bigger / other fish to fry → fish[1]
get / grow too big for one's boots (محاوره) غَرّه شدن، خود را گم کردن
have (got) a big mouth → mouth[1]
have big ideas بلندپرواز بودن، جاه‌طلب بودن
talk big حرف‌های گنده زدن
be in the big time (عامیانه) کار و بارِ... سکه بودن
in a big way → way[1]
big with child آبستن، حامله

نکتهٔ کاربردی:
از صفت‌های **big** یا **large** برای توصیفِ اندازهٔ حیوانات، اشیاء، مکان‌ها و مانندِ آن‌ها استفاده می‌کنیم. **big** در گفتار بیشتر به کار می‌رود:
They live in a big / large house.
Which is the biggest / largest desert in the world?
a big / large crowd of people
صفت **big** را می‌توان در توصیفِ مردم و به خصوص کودکان نیز به کار برد:
He wasn't a very big baby.
هنگامِ صحبت از لباس نیز معمولاً از **big** استفاده می‌کنیم:
The skirt doesn't fit _ it's too big.
صفتِ **large** را برای توصیفِ اندازهٔ اشیایی که می‌خریم به کار می‌بریم:
Small, medium or large _ the T-shirts are all the same price.
A burger and large fries, please.
large گاهی، به عنوانِ یک کلمهٔ مؤدبانه، به معنای «چاق» به کار می‌رود:
She's rather a large woman.
همچنین عباراتی مانند **a large number / amount / quantity of** بیشتر در موقعیت‌های رسمی به کار می‌روند و معنای «مقدارِ زیادی» را می‌رساند:

They spent a large amount of money on their daughter's wedding.

از صفتِ great برای توصیفِ کسی یا چیزی استفاده می‌کنیم که اهمیت یا عظمتِ زیادی دارد:

a great artist
the great Pacific Ocean
Peter the Great was a Russian ruler.

great با اسامیِ غیرقابل‌شمارش نیز به کار می‌رود:

It gives me great pleasure to announce the winner.
He was in great pain.

great big غیررسمی‌تر است و معنیِ «خیلی بزرگ» یا «گنده» می‌رساند:

A great big dog came running towards us.

bigamist /ˈbɪgəmɪst/ *n* مردِ دوزنه؛ زنِ دوشوهره

bigamous /ˈbɪgəməs/ *adj* دوهمسره؛ دوزنه؛ دوشوهره؛ [ازدواج] با دو نفر؛ با دو زن؛ با دو مرد

bigamously /ˈbɪgəməslɪ/ *adv* با دو همسر، با دو شوهر؛ با دو زن؛ [ازدواج کردن] با دو نفر

bigamously marry sb با داشتنِ همسر با کسی ازدواج کردن

bigamy /ˈbɪgəmɪ/ *n* دوهمسری؛ دوزنی؛ دوشوهری

Big Apple /ˌbɪg ˈæpl/ *n* (در آمریکا، عامیانه) ۱. نیویورک ۲. رقصِ جاز

big bang /ˌbɪg ˈbæŋ/ *n* (ستاره‌شناسی) انفجارِ بزرگ، مِه بانگ

big-boned /ˌbɪg ˈbəʊnd/ *adj* [شخص] درشت‌استخوان، چهارشانه، قوی‌هیکل

Big Brother /ˌbɪg ˈbrʌðə(r)/ *n* (سیاسی) برادرِ بزرگ

big bug /ˈbɪg bʌg/ *n* (عامیانه) آدمِ کله‌گنده

big business /ˌbɪg ˈbɪznɪs/ *n* شرکت‌های عظیم

big dipper /ˌbɪg ˈdɪpə(r)/ *n* (در بریتانیا، وسیلهٔ بازی) ترنِ هوایی

Big Dipper /ˌbɪg ˈdɪpə(r)/

the Big Dipper *n* (در آمریکا، ستاره‌شناسی) دبِّ اکبر

big end /ˌbɪg ˈend/ *n* (در موتور) سرِ شاتون

big game /ˌbɪg ˈgeɪm/ *n* شکارِ بزرگ

big head /ˈbɪg hed/ *n* (محاوره) پُرمدعا

big-hearted /ˌbɪg ˈhɑːtɪd/ *adj* خیلی مهربان؛ باگذشت

bight /baɪt/ *n* ۱. (در طناب) حلقه ۲. [خطِ ساحلی] پیچ و خم، انحنا ۳. (جغرافی) خور

big mouth /ˈbɪg maʊθ/ *n* (در صحبت کردن) شلوغ؛ وراج، پرحرف

big name /ˌbɪg ˈneɪm/ *n* (عامیانه) آدمِ کله‌گنده

bigness /ˈbɪgnɪs/ *n* بزرگی، گـُندگی، درشتی؛ عظمت، گستردگی، وسعت

big noise /ˌbɪg ˈnɔɪz/ *n* (عامیانه) آدمِ کله‌گنده

bigot /ˈbɪgət/ *n* (در فلسفه، سیاست، مذهب) شخصِ متعصب، فردِ متحجّر، آدمِ خشک‌مغز

bigoted /ˈbɪgətɪd/ *adj* [شخص] متعصّب، متحجّر، خشک‌مغز

bigotry /ˈbɪgətrɪ/ *n* تعصّب، تحجّر، خشک‌مغزی

big shot /ˈbɪg ʃɒt/ *n* (عامیانه) آدمِ کله‌گنده

big stick /ˈbɪg stɪk/ *n* ۱. (عامیانه) آدمِ کله‌گنده ۲. سیاستِ زور، سیاستِ چماق

big toe /ˌbɪg ˈtəʊ/ *n* شستِ پا

big top /ˌbɪg ˈtɒp/ *n* چادرِ بزرگِ سیرک

big wheel /ˌbɪg ˈwiːl, (US) ˈhwiːl/ *n* (وسیلهٔ بازی) چرخ و فلک

bigwig /ˈbɪgwɪg/ *n* (محاوره) آدمِ کله‌گنده، آدمِ دم‌کلفت

big words /ˌbɪg ˈwɜːdz/ *npl* (عامیانه) حرف‌های گنده، لاف و گزاف

bijou /ˈbiːʒuː/ (*pl* **bijoux**) ۱. *n* جواهر ۲. *adj* [خانه، ویلا] نُقلی، جمع و جور

bijoux /ˈbiːʒuː/ *pl* of **bijou**

bike /baɪk/ ۱. *n* (محاوره) دوچرخه، چرخ ۲. *vi* (محاوره) چرخ‌سواری کردن

biker /ˈbaɪkə(r)/ *n* موتورسیکلت‌سوار، موتورسوار

bikini /bɪˈkiːnɪ/ *n* مایوی دوتکّه

bilabial /ˌbaɪˈleɪbɪəl/ *adj,n* (آواشناسی) [صامت] دولبی

bilateral /ˌbaɪˈlætərəl/ *adj* دوطرفه؛ (حقوق) [قرارداد، توافق] دوجانبه

bilateralism /ˌbaɪˈlætərəlɪzəm/ *n* (بازرگانی) رابطهٔ دوجانبه

bilaterally /ˌbaɪˈlætərəlɪ/ *adv* به طورِ دوطرفه؛ (حقوق) به طورِ دوجانبه

bilberry /ˈbɪlbərɪ, (US) -berɪ/ (*pl* **bilberries**) *n* (گیاه) قره‌قاط

bile /baɪl/ *n* (کالبدشناسی) صفرا، زَهره، زرداب؛ (مجازی) صفرایی‌مزاجی، تندخویی، کج‌خلقی

the bile-duct (کالبدشناسی) مجرای صفرا

a bile stone سنگِ کیسهٔ صفرا

bilge /bɪldʒ/ *n* ۱. [بشکه] شکم ۲. [کشتی] تَه، خَن ۳. آبِ خَن، گنداب ۴. (عامیانه) اراجیف، یاوه، شِر و وِر

bilge-water /ˈbɪldʒ wɔːtə(r)/ *n* آبِ خَن، گنداب

bilharzia /ˌbɪlˈhɑːzɪə/ *n* (پزشکی) [بیماری] بیلارزیا (= نوعی بیماریِ انگلی که از طریقِ کرم‌های صاف منتقل می‌شود)

biliary /ˈbɪlɪərɪ/ *adj* (پزشکی) صفرایی، زردابی

bilingual /ˌbaɪˈlɪŋgwəl/ ۱. *adj* [شخص، کشور، نوشته] دوزبانه ۲. *n* (آدمِ) دوزبانه

bilious /ˈbɪlɪəs/ *adj* ۱. صفرایی، کبدی ۲. (مجازی) صفرایی‌مزاج، تندخو، عصبانی، کج‌خلق، بداخلاق؛ نومید، غمزده ۳. مهوع، نفرت‌انگیز ۴. مریض، ناخوش ۵. زردرنگ

a bilious attack حملهٔ کبدی

a bilious complaint ناراحتیِ کبدی

a bilious patient بیمارِ کبدی

biliousness /ˈbɪlɪəsnɪs/ *n* ۱. ابتلا به بیماریِ کبدی، ابتلا به بیماریِ زردی ۲. تندخویی، کج‌خلقی، بداخلاقی

bilk /bɪlk/ *vt* سرِ... کلاه گذاشتن، پولِ... را بالا کشیدن؛ گول زدن

He bilked us (out) of all our money.
تمام پولِ ما را خورد. تمامِ پولِ ما را بالا کشید.

bill[1] /bɪl/ *n* داسکاله، دسغاله، داس، دَهره

bill[2] /bɪl/ *n* ۱. [پرندگان، لاک‌پشت] منقار، نوک ۲. [کلاه] لبه ۳. (جغرافیا) دماغه
vi ۴. [کبوتر] بغ‌بغو کردن؛ نوک به نوک زدن

bill and coo (مجازی، محاوره) معاشقه کردن، بوسه‌بازی کردن

bill[3] /bɪl/ *n* ۱. (مالی) صورت‌حساب، حساب، فاکتور ۲. [تئاتر و غیره] آفیش؛ (در فروشِ خانه و غیره) آگهی، اعلان؛ (برای اطلاعِ عموم) اعلامیه ۳. (حقوق، در قانونگذاری) لایحهٔ قانونی؛ (در دادرسی) دادخواست، شکایت (نامه) ۴. (در آمریکا) اسکناس ۵. (مالی) برات، سفته، حواله، قبض، سند ۶. (بازرگانی) گواهی، گواهی‌نامه، جواز، پروانه؛ سیاهه، صورت، ریز، لیست، بیجَک
vt ۷. آگهی دادن، اعلان کردن ۸. صورت‌حساب فرستادن برای

pick up the bill → pick[3]

be billed as به عنوانِ... معرفی شدن، به عنوانِ... اعلام شدن

bill sb for sth صورت‌حسابِ چیزی را برای کسی فرستادن

foot the bill (در مخارج) زیرِ صورت‌حساب را امضا کردن؛ پرداختن

fill / fit the bill منظور را تأمین کردن، مناسب بودن

head / top the bill (تئاتر و غیره) نفرِ اول بودن، نقشِ اول را به عهده داشتن

a bill of indictment کیفرخواست، ادعانامه

a clean bill of health ۱. گواهی‌نامهٔ بهداشتِ کشتی ۲. (مجازی) سلامتِ جسم؛ صلاحیتِ اخلاقی

billboard /ˈbɪlbɔːd/ *n* (در آمریکا) تابلوی آگهی‌ها، تختهٔ اعلانات

billet[1] /ˈbɪlɪt/ *n* ۱. (نظامی) اتراق‌گاه، محلِ اسکان؛ پروانهٔ اتراق ۲. (محاوره) شغل، کار، منصب
vt ۳. (نظامی) [سربازان] اتراق دادن، اسکان دادن

billet[2] /ˈbɪlɪt/ *n* ۱. هیزم، هیمه ۲. شمش

billet-doux /ˌbɪleɪ ˈduː/ (*pl* **billets-doux**)
n (به شوخی) نامهٔ عاشقانه، نامهٔ فدایت شوم

billets-doux /ˌbɪleɪ ˈduːz/ *pl of* **billet-doux**

billfold /ˈbɪlfəʊld/ *n* (در آمریکا) کیفِ پول

billhook /ˈbɪlhʊk/ = bill[1]

billiard-player /ˈbɪlɪəd pleɪə(r)/ *n* بیلیاردباز

billiards /ˈbɪlɪədz/ *n* بیلیارد

billingsgate /ˈbɪlɪŋzgeɪt/ *n* زبانِ چاروداری، زبانِ لاتی

billion /ˈbɪljən/ (*pl* **billion, billions**)
n (در بریتانیا) بیلیون (= میلیون‌میلیون: 10^{12})؛ (در آمریکا) میلیارد (= هزارمیلیون؛ 10^{9})

billionaire /ˌbɪljəˈneə(r)/ *n* میلیاردر

billionairess /ˌbɪljəˈneərəs/ *n* میلیاردر (زن)

bill of entry /ˌbɪl əv ˈentrɪ/ *n* (بازرگانی، در گمرک) صورتِ کالاهای ورودی، پروانهٔ سبز

Bill of Exchange /ˌbɪl əv ɪksˈtʃeɪndʒ/
n (مالی) برات، سفته، سندِ مالی

bill of fare /ˌbɪl əv ˈfeə(r)/ *n* (کهنه) صورتِ غذا، مِنو

bill of health /ˌbɪl əv ˈhelθ/ *n* (برای کارکنانِ کشتی) پروانهٔ بهداشت

bill of lading /ˌbɪl əv ˈlædɪŋ/ *n* (بازرگانی) بارنامه

bill of quantities /ˌbɪl əv ˈkwɒntətɪz/
n صورتِ برآورد، جزئیاتِ کار و بها

Bill of Rights /ˌbɪl əv ˈraɪts/ *n* (در بریتانیا، سیاسی) بیِلهٔ حقوق، منشورِ حقوق

bill of sale /ˌbɪl əv ˈseɪl/ *n* (بازرگانی) بیع‌نامه، سندِ فروش

billow /ˈbɪləʊ/ *n* ۱. (ادبی) موج، خیزاب، کوهابه؛ (در جمع) دریا ۲. (مجازی) [آتش، دود و غیره] موج؛ [جمعیت] سیل، موج
vi ۳. [دریا] متلاطم شدن، برآشفتن؛ [بادبان] پر باد شدن، از باد آکنده شدن؛ [پارچه] موج زدن، موجدار بودن؛ [آتش] شعله کشیدن، زبانه کشیدن؛ [دود] درهم غلتیدن، روی هم غلت زدن، موج زدن

billowy /ˈbɪləʊɪ/ *adj* [دریا] موّاج، آشفته، متلاطم؛ [موج] کوه‌آسا؛ [بادبان] بادگرفته؛ [دود] غلتان، موّاج

bill-poster /ˈbɪl pəʊstə(r)/ *n* آگهی‌چسبان

bills payable /ˌbɪlz ˈpeɪəbl/ *npl* (مالی) اسنادِ پرداختنی

bills receivable /ˌbɪlz rɪˈsiːvəbl/
npl (مالی) اسنادِ دریافتنی

bill-sticker /ˈbɪl stɪkə(r)/ = bill-poster

billy /ˈbɪlɪ/ *n* یَغْلاوی

billycan /ˈbɪlɪkæn/ = billy

billy-goat /ˈbɪlɪ gəʊt/ *n* (جانور) کَل، چَپِش، بُزِ نر

billy-ho /'bɪlɪ həʊ/ = billy-o

billy-o /'bɪlɪ əʊ/

like billy-o n (عامیانه) مثلِ چی، چنان...که نگو

< It was raining like billy-o. >

billy-oh /'bɪlɪ əʊ/ = billy-o

bimbo /'bɪmbəʊ/ (*pl* **bimbos, bimboes**)

n ۱. (در بریتانیا، به تحقیر) دخترِ عروسکی، عروسک ۲. (در آمریکا، به تحقیر) (آدم) کله‌پوک، احمق، بی‌شعور، خل

bimetallic /,baɪmɪ'tælɪk/ *adj* (اقتصاد) [نظام] دوفلزه

bimetallism /,baɪ'metəlɪzəm/ n (اقتصاد) نظامِ دوفلزی

bimonthly /,baɪ'mʌnθlɪ/ *adj* ۱. دوماهه ۲. دو بار در ماه

adv ۳. دو ماه یک بار ۴. ماهی دو بار

bin /bɪn/ (*prp* **binning**, *pt,pp* **binned**)

n ۱. صندوق، لاوَک؛ (در ترکیب) جا < bread bin >

vt ۲. (محاوره) دور انداختن

binary /'baɪnərɪ/ *adj* دوتایی، دوواحدی، دوشقی

binary scale (ریاضی) مبنای دوتایی

binary system /'baɪnərɪ sɪstəm/ n دستگاهِ دوواحدی؛ (ستاره‌شناسی) منظومهٔ دوواحدی، منظومهٔ دوسیاره‌ای

bind /baɪnd/ (*pt,pp* **bound**) *vt* ۱. پیوند دادن، ربط دادن، به هم بستن ۲. [حاشیهٔ قالی، لباس، کتاب و غیره] سجاف دوختن، حاشیه دادن، وصّالی کردن، مغزی دوختن ۳. [کتاب] جلد کردن، تجلید کردن، صحافی کردن، شیرازه بستن ۴. متعهد کردن، موظف کردن، واداشتن، مجبور کردن

vi ۵. [کتاب] در دستِ صحافی بودن ۶. به هم چسبیدن، سفت شدن، قبض شدن، بستن، سخت شدن ۷. (عامیانه) نک و نال کردن، نق زدن، نالیدن

n ۸. بند، قید ۹. (محاوره) مخمصه ۱۰. (موسیقی) خطِ اتّصال

bind sb hand and foot → hand[1]

bind oneself عزمِ خود را جزم کردن، به خود قولْ دادن، پیشِ خود قرار گذاشتن، با خود پیمان کردن

bind *sb* **over** *vt* (حقوق) تعهد گرفتن از، به طورِ مشروط آزاد کردن

bind sb over as an apprentice کسی را به شاگردی سپردن، کسی را به کارآموزی گماشتن

bind *sth* **up** *vt* ۱. [زخم، موی سر و غیره] پیچیدن، بستن ۲. به هم چسباندن، سفت کردن، منقبض کردن، سخت کردن < Frost binds the soil. >

binder /'baɪndə(r)/ n ۱. [شخص] صحّاف ۲. بند ۳. مادهٔ چسبان، چسب؛ (در بنّایی) ملاط ۴. پوشه، کلاسور ۵. (در کشاورزی) کمباین؛ ماشینِ بافه‌زنی

bindery /'baɪndərɪ/ n [کارگاه] صحّافی

binding /'baɪndɪŋ/ *adj* ۱. الزامی، اجباری، الزام‌آور

n ۲. [کتاب] جلد، شیرازه ۳. تَرِک، سجاف، نوار

be binding on / upon الزامی بودن، الزام‌آور بودن، لازم‌الاجرا بودن

bindweed /'baɪndwi:d/ n (گیاه) پیچک، عَشَقه، لَبلاب، دَواله

bine /baɪn/ n ۱. (در گیاهانِ بالارونده) ساقهٔ پیچان ۲. پیچک

binge /bɪndʒ/ n ۱. (عامیانه) عیش و نوش، بساطِ لهو و لعب

vi ۲. (در آمریکا) پرخوری کردن

have a binge; go on the binge سور و سات راه انداختن، بساطِ عرق‌خوری پهن کردن

bingo /'bɪŋgəʊ/ n دَبِلنا بینگو (= نوعی بازیِ با کارت)

bin-liner /'bɪn laɪnə(r)/ n (در بریتانیا) کیسهٔ زباله

binnacle /'bɪnəkl/ n (در کشتی) جای قطب‌نما

binoculars /bɪ'nɒkjʊləz/ *npl* دوربینِ دوچشمی

binomial /baɪ'nəʊmɪəl/ *adj* (ریاضی) دوجمله‌ای

biochemical /,baɪəʊ'kemɪkl/ *adj* زیست‌شیمیایی

biochemist /,baɪəʊ'kemɪst/ n متخصصِ زیست‌شیمی، بیوشیمیست

biochemistry /,baɪəʊ'kemɪstrɪ/ n زیست‌ـشیمی، بیوشیمی، شیمیِ زیستی

biodegradable /,baɪəʊdɪ'greɪdəbl/

adj (شیمی) قابلِ تجزیهٔ زیست‌شناختی

biographer /baɪ'ɒgrəfə(r)/ n زندگی‌نامه‌نویس، سیره‌نویس، تذکره‌نویس

biographic /,baɪə'græfɪk/ *adj* زندگی‌نامه‌نوشتی، تذکره‌نوشتی، سیره‌نوشتی

biographical /,baɪə'græfɪkl/ = biographic

biography /baɪ'ɒgrəfɪ/ n ۱. زندگی‌نامه، سرگذشت، سیره، شرحِ حال، تذکره ۲. زندگی‌نامه‌نویسی، تذکره‌نویسی، سیره‌نویسی

biological /,baɪə'lɒdʒɪkl/ *adj* ۱. زیست‌شناختی ۲. زیستی

biological clock /baɪə,lɒdʒɪkl 'klɒk/ n ساعتِ زیستی

biological warfare /baɪə,lɒdʒɪkl 'wɔ:feə(r)/

n جنگ‌افزارِ زیست‌شناختی، جنگ‌افزارِ بیولوژیکی

biologist /baɪ'ɒlədʒɪst/ n زیست‌شناس

biology /baɪ'ɒlədʒɪ/ n زیست‌شناسی

biomass /'baɪəʊmæs/ n (زیست‌شناسی) تودهٔ زنده، زیست‌توده

bionic /baɪ'ɒnɪk/ *adj* بیونیکی، زنده‌شناختی

bionics /baɪ'ɒnɪks/ *n* بیونیک، زنده‌شناسی، علمِ فرآیندهای زیستی
biopic /'baɪəʊpɪk/ *n* زندگی‌نگاره، فیلمِ زندگی
biopsy /'baɪɒpsɪ/ *n* (پزشکی) بافت‌برداری
biorhythm /'baɪəʊrɪðem/ *n* چرخهٔ زیستی
bioscope /'baɪəskəʊp/ *n* (در آفریقای جنوبی) سینما
biosphere /'baɪəsfɪə(r)/ *n* زیست‌کُره
biotechnology /,baɪəʊtek'nɒlədʒɪ/ *n* زیست‌تکنولوژی، تکنولوژیِ زیستی
bipartisan /,baɪpɑ:tɪ'zæn, (US) ,baɪ'pɑ:rtɪzn/ *adj* (سیاسی) دوحزبی
a bipartisan foreign policy سیاستِ خارجیِ موردِ تأییدِ دو حزب
bipartite /baɪ'pɑ:taɪt/ *adj* ۱. دوبخشی، دوتایی ۲. [اسناد] دونسخه‌ای؛ [قرارداد] دوعضوی، دارای دو عضو ۳. (گیاه‌شناسی) دوقسمتی
biped /'baɪped/ *n* جانورِ دوپا
biplane /'baɪpleɪn/ *n* هواپیمای دوباله
birch /bɜ:tʃ/ (*pl* **birch, birches**) *n* ۱. درختِ غان، غوشه ۲. چوبِ غان ۳. (برای تنبیه) ترکهٔ غان *vt* ۴. تنبیه (بدنی) کردن، ترکه زدن، چوب زدن
birch-rod /'bɜ:tʃ rɒd/ *n* (برای تنبیه) ترکهٔ غان
bird /bɜ:d/ *n* ۱. پرنده، مرغ ۲. (محاوره) آدم، شخص < He is a rare bird. > ۳. (عامیانه، زن) جیگر، تیکه
the birds and the bees مسائلِ جنسی
A bird in the hand is worth two in the bush. **(prov)** سیلیِ نقد به از حلوای نسیه. گنجشکِ در دست بهتر از بازِ در هوا است.
***Birds of a feather flock together.* (prov)** کبوتر با کبوتر باز با باز ـ کند همجنس با همجنس پرواز.
(strictly) for the birds (محاوره) مزخرف، کَشک
get the bird (عامیانه) هو شدن
give sb the bird (عامیانه) کسی را هو کردن
kill two birds with one stone با یک تیر دو نشان زدن
the bird has flown مرغ از قفس پرید
early bird → early
bird-bath /'bɜ:d bɑ:θ, (US) bæθ/ *n* تشتِ آبِ پرنده
birdbrained /'bɜ:dbreɪnd/ *adj* (محاوره، به تحقیر) [شخص] کله‌پوک، بی‌مخ؛ [پیشنهاد و غیره] احمقانه، بی‌معنی
birdcage /'bɜ:dkeɪdʒ/ *n* قفسِ پرنده
bird-call /'bɜ:d kɔ:l/ *n* آوازِ پرنده
bird-fancier /'bɜ:d fænsɪə(r)/ *n* پرنده‌باز
bird feeder /'bɜ:d fi:də(r)/ = bird table
birdie /'bɜ:dɪ/ *n* ۱. (محاوره، در زبانِ کودکان) جوجو، توتو ۲. (در گلف) امتیازِ زیرِ استاندارد؛ ضربهٔ زیرِ استاندارد

bird-lime /'bɜ:d laɪm/ *n* (برای گرفتنِ پرنده) چسب، سریش
bird-nesting /'bɜ:d nestɪŋ/ *n* پیدا کردنِ لانهٔ پرنده، شکارِ لانهٔ پرنده
bird of paradise /,bɜ:d əv 'pærədaɪs/ *n* (پرنده) مرغِ بهشتی
bird of passage /,bɜ:d əv 'pæsɪdʒ/ *n* پرندهٔ مهاجر
bird of prey /,bɜ:d əv 'preɪ/ *n* مرغِ شکاری
bird sanctuary /'bɜ:d sæŋktʃʊərɪ, (US) sæŋktʃʊerɪ/ *n* پناهگاهِ پرندگان
birdseed /'bɜ:dsi:d/ *n* دانهٔ ارزن؛ غذای پرنده، دان، خوراکِ طیور
bird's-eye view /,bɜ:dz aɪ 'vju:/ *n* ۱. چشم‌اندازِ هوایی ۲. (مجازی) نظرِ کلی
bird's nest /'bɜ:dz nest/ *n* آشیانهٔ پرنده
bird-song /'bɜ:d sɒŋ, (US) sɔ:ŋ/ *n* آوازِ پرندگان
bird-table /'bɜ:d teɪbl/ *n* محلِ دانه خوردنِ پرندگان
bird-watch /'bɜ:d wɒtʃ/ *vi* پرنده پاییدن
bird-watcher /'bɜ:d wɒtʃə(r)/ *n* [شخص] پرنده‌پا
bird-watching /'bɜ:d wɒtʃɪŋ/ *n* پرنده‌پایی
biretta /bɪ'retə/ *n* کلاهِ کشیشی، (کلاهِ) بیرّتا
biro /'baɪərəʊ/ (*pl* **biros**) *n* (در بریتانیا) (قلمِ) خودکار
birth /bɜ:θ/ *n* ۱. زایش، تولد، ولادت، میلاد ۲. اصل، تبار
give birth to زاییدن، به دنیا آوردن؛ (مجازی) آفریدن، هستی بخشیدن
by birth مادرزادی
be of good birth (کهنه) نژاده بودن، اصیل‌زاده بودن
birth-certificate /'bɜ:θ sətɪfɪkət/ *n* گواهیِ تولد
birth-control /'bɜ:θ kəntrəʊl/ *n* کنترلِ موالید، کنترلِ زاد و ولد
birthday /'bɜ:θdeɪ/ *n* زادروز، روزِ تولد، میلاد
in one's birthday suit (محاوره، به شوخی) برهنه، لخت، لخت و پتی
birthmark /'bɜ:θmɑ:k/ *n* ماه‌گرفتگی، لکه (مولودی)، خالِ مادرزادی
birth-pill /'bɜ:θ pɪl/ *n* (پزشکی) قرصِ ضدِ آبستنی
birthplace /'bɜ:θpleɪs/ *n* زادگاه، محلِ تولد، مسقط‌الرأس، زادبوم
birthrate /'bɜ:θreɪt/ *n* میزانِ موالید، نرخِ تولد، نسبتِ موالید، زه و زاد
birthright /'bɜ:θraɪt/ *n* ۱. حقوقِ مولودی؛ زادحق، حقِ طبیعی، حقِ مسلم ۲. حقِ نخست‌زادگی، حقِ اولادِ ارشد
biscuit /'bɪskɪt/ *n* ۱. بیسکویت ۲. (در آمریکا) کلوچه ۳. [رنگ] بژ، قهوه‌ای روشن
take the biscuit (عامیانه) مایهٔ تعجب بودن،

تکان‌دهنده بودن؛ مظهر (چیزی) بودن، (در چیزی) سر بودن

bisect /baɪˈsekt/ *vt* نصف کردن، دو نیم کردن

bisection /baɪˈsekʃn/ *n* [خط، زاویه، دایره و غیره] نیم‌سازی، تصنیف

bisector /baɪˈsektə(r)/ *n* (ریاضی) نیمساز

bisexual /ˌbaɪˈsekʃʊəl/ *adj* ۱. (گیاه‌شناسی، جانورشناسی) مربوط به هر دو جنس؛ دوجنسه، دوجنسی ۲. [شخص] نر ــ ماده

n ۳. [شخص] دوجنس‌باز؛ [گیاه، جانور] دوجنسه

bisexuality /ˌbaɪsekʃʊˈælətɪ/ *n* ۱. دوجنسیتی، دوجنسگی ۲. دوجنس‌بازی، دوجنس‌گرایی

bishop /ˈbɪʃəp/ *n* ۱. (مذهب) اسقف ۲. (در شطرنج) فیل

bishopric /ˈbɪʃəprɪk/ *n* ۱. مقام اسقفی ۲. اسقف‌نشین، قلمرو اسقف

bismuth /ˈbɪzməθ/ *n* (شیمی) بیسموت

bison /ˈbaɪsn/ (*pl* **bison**) *n* گاومیش

bistro /ˈbiːstrəʊ/ (*pl* **bistros**) *n* کافه، دکّه

bit[1] /bɪt/ *n* ۱. [اسب] دهنه؛ آب‌خوری ۲. سرِ مَتّه

champ at the bit → champ[1]

get / take the bit between one's / the teeth [اسب] رَم کردن، افسار گسیختن؛ (مجازی) خطر کردن، به استقبالِ خطر (یا مشکلات) رفتن، خود را به آب و آتش زدن

bit[2] /bɪt/ *n* ۱. خُرده، تکه، ریزه، ذره، پاره ۲. [پول] مبلغ، مقدار، رقم

< He has saved a nice bit of money. > ۳. (در موردِ پولِ خرد) سکّه ۴. (عامیانه) چیزا، چیزمیزا

a bit (در بریتانیا) ۱. کمی، تا حدودی ۲. مدتِ کمی، یک کمی

a bit much (محاوره) بیش از حد، نامعقول

not take a blind bit of notice → blind[1]

bit by bit ذره‌ذره، کم‌کم، یواش‌یواش، اندک‌اندک

a bit at a time به‌نوبت، به‌تدریج، نوبت‌به‌نوبت

every bit as... as درست به مانندِ، همان‌قدر...که، درست به اندازهٔ ...

be every bit as... تماماً / یکسره... بودن، جزءجزء (چیزی)... بودن

do one's bit سهم خود را ادا کردن

Wait a bit! یک کمی صبر کن!

a bit of (به طعنه و اغراق) یک‌کم، کمی؛ یک‌عالم، خیلی < He is a bit of a coward. >

a bit of all right (عامیانه) حسابی سرِحال، خوبِ خوب، تختِ تخت، کوکِ کوک

a bit of crumpet / fluff / skirt / stuff (عامیانه) لعبت، تیکه

not a bit; not one bit اصلاً، ابداً، به‌هیچ‌وجه، به هیچ روی

not a bit of it اصلا و ابدا، به‌هیچ‌وجه مِنَ‌الوجوه

pull / cut / tear sth to bits متلاشی کردن، خرد و خاکشیر کردن، تکّه‌تکّه کردن؛ اوراق کردن

go / come to bits متلاشی شدن، خرد و خاکشیر شدن، تکه‌تکه شدن؛ اوراق شدن

bits and pieces / bobs خرده‌ریز، خرت و پرت، آت و آشغال

It's a bit thick → thick

bit[3] /bɪt/ *pt* of **bite**[1]

bit[4] /bɪt/ *n* (کامپیوتر) بیت

bitch /bɪtʃ/ *n* ۱. ماده‌سگ، ماچه‌سگ، لاس ۲. (عامیانه، به تحقیر) سلیطه، دریده، پتیاره

vi ۳. (محاوره) نق زدن، غر زدن؛ کولی‌بازی درآوردن، سلیطه‌گری کردن

bitchy /ˈbɪtʃɪ/ (*comp* **bitchier**, *super* **bitchiest**) *adj* (محاوره) [زن] سلیطه، غرشمال، کولی

bite[1] /baɪt/ (*pt* **bit**, *pp* **bitten**) *vt* ۱. گاز گرفتن، گاز زدن، دندان گرفتن ۲. (مار، حشرات) گزیدن، نیش زدن، زدن ۳. (سرما) زدن، گزیدن؛ (خردل، فلفل) سوزاندن؛ (اسید) خوردن ۴. محکم گرفتن، چفت شدن به، جفت شدن با، جا افتادن در

< Because of ice, the wheels of the train did not bite the rails. >

vi ۵. [ماهی] قلاب را گرفتن؛ (مجازی) دُم به تله دادن، زیرِ بار رفتن ۶. [پرنده] نوک زدن

be bitten by sth شیفتهٔ چیزی بودن

bite the bullet (محاوره) خم به ابرو نیاوردن، تحمل کردن و دم نزدن

bite / snap sb's head off → head[1]

What's biting you? (محاوره) چی ناراحتت می‌کنه؟ دردت چیه؟

bite at sth به دندان گرفتن؛ با دهان قاپ زدن

bite off با دندان کندن، دریدن، گاز زدن

bite one's tongue جلوی زبانِ خود را گرفتن؛ حرفِ دهانِ خود را فهمیدن، زبانِ خود را گاز گرفتن، از حرف زدنِ خود پشیمان شدن

bite off more than one can chew لقمهٔ بزرگتر از دهانِ خود برداشتن

(have) sth to bite on لقمه نانی داشتن، نانِ بخور و نمیری داشتن، آب باریکه‌ای داشتن

bite the dust (مجازی، محاوره) به خاک افتادن، لنگ انداختن، شکست خوردن؛ در خاک غلتیدن، کشته شدن

زارزار ۲. به طرزی کوبنده، به شدت، به تندی؛ [مقاومت کردن] سرسختانه ۳. [ناامید بودن، حسادت کردن و غیره] به شدت، سخت، عمیقاً

bittern /ˈbɪtən/ *n* (پرنده) بوتیمار، غم‌خورک

bitterness /ˈbɪtənɪs/ *n* [مزه و غیره] تلخی؛ [شخص، رفتار] ناخوشایندی؛ [هوا] سختی؛ [اعتراض و غیره] شدت، تندی

bitter-sweet /ˌbɪtə ˈswiːt/ *adj* تلخ و شیرین

bitty /ˈbɪtɪ/ *adj* (در بریتانیا، به طعنه) تکه‌تکه، پاره‌پاره؛ نامنسجم

bitumen /ˈbɪtjʊmən, (US) bəˈtuː-/ *n* قیر؛ آسفالت

bituminous /bɪˈtjuːmɪnəs, (US) -ˈtuː-/ *adj* قیری، قیردار

bivalve /ˈbaɪvælv/ *n* (جانورشناسی) ۱. (جانورِ) دوکپه‌ای ۲. صدفِ خوراکی
adj ۳. دوکپه‌ای، دولختی، دو دریچه‌ای

bivouac /ˈbɪvʊæk/ (*prp* **bivouacking**, *pt,pp* **bivouacked**)
n ۱. اتراقگاه، اردوگاهِ موقت
vi ۲. اتراق کردن، اردوی موقت زدن

biweekly /ˌbaɪˈwiːklɪ/ *adj,adv* ۱. هفته‌ای دو بار ۲. دو هفته یک بار

biz /bɪz/ *n* (عامیانه) کاروکاسبی، کسب‌وکار، شغل
Good biz! (عامیانه) دست مریزاد! بارک‌الله!

bizarre /bɪˈzɑː(r)/ *adj* عجیب و غریب، شگفت، غیرعادی؛ بی‌منطق، بی‌تناسب؛ باورنکردنی

bizarrely /bɪˈzɑːlɪ/ *adv* به طورِ عجیبی، به طورِ عجیب‌غریبی، (به طورِ) غیرعادی؛ به طورِ بی‌منطقی، بی‌منطق

bizonal /ˌbaɪˈzəʊnl/ *adj* (سیاسی) دومنطقه‌ای، دوناحیه‌ای

bk /bʊk/ (*pl* **bks**) < **book** *n* کتاب

blab /blæb/ (*prp* **blabbing**, *pt,pp* **blabbed**)
vi (محاوره) ۱. دهن‌لقی کردن، فضولی کردن؛ بند را به آب دادن؛ ور زدن، پرحرفی کردن
vt ۲. [راز] فاش کردن، برملا کردن
blab *sth* **out** = **blab** *vt*

blabber /ˈblæbə(r)/ *vi* (محاوره) دهن‌لقی کردن، فضولی کردن؛ وراجی کردن، پرحرفی کردن

blabbermouth /ˈblæbəmaʊθ/ *n* (محاوره، به تحقیر) دهن‌لق، فضول؛ وراج

black[1] /blæk/ *adj* ۱. سیاه، مشکی ۲. سیاه‌پوست، سیاه؛ (به تحقیر) کاکاسیاه، زنگی ۳. [نور] تیره، تاریک، بی‌نور ۴. سیاه، کثیف، چرک ۵. (مجازی) [عمل، نیت، جنایت] زشت، شوم، پلید؛ [اندیشه، چشم‌انداز] تیره، اندوهبار، نومیدکننده؛ [سوگ] شدید، سخت، عمیق؛ [خشم] کور، بی‌دلیل؛ [نومیدی] ژرف، دلتنگ‌کننده؛ [حالت] عبوس، گرفته، تلخ ۶. (در اعتصاب) [کار، کالا] تحریم‌شده، بایکوت‌شده

bite one's lip (از خشم) دندان روی جگر گذاشتن، لب به دندان گزیدن
bite the hand that feeds one نمک را خوردن و نمکدان را شکستن، باده را خوردن و سنگ به جام انداختن، نمک‌نشناسی کردن
be bitten گزیده شدن؛ (مجازی) مغبون شدن
Once bitten twice shy. (prov) مارگزیده از ریسمانِ سیاه و سفید می‌ترسد.
The biter bitten. چاه مکن بهرِ کسی اول خودت دوم کسی. هر آتشی که روشن کنی دودش اول به چشمِ خودت می‌رود. چاه‌کن همیشه تهِ چاه است.
bite into *sth* = **bite** *vt*

bite[2] /baɪt/ *n* ۱. [انسان، حیوان] گاز، دندان زدن؛ [مار، حشره] گزیدن، گزش، نیش زدن ۲. گازگرفتگی؛ گزیدگی، نیش ۳. گاز، تکه، لقمه ۴. (محاوره) غذا، خوردنی < Give me a bite of your bread! > < I'll get a bite on the train. > ۵. (در ماهیگیری) گرفتنِ قلاب، تُک زدن به طعمه ۶. سوز، نیش، گزندگی < There's a bite in the air this morning. > ۷. گیرش، گیر، گیرندگی < a screw with plenty of bite >
sb's bark is worse than his / her bite → **bark**[2]
have / get two bites at the cherry فرصتی دوباره داشتن، بختِ خود را بارِ دیگر آزمودن

bite-sized /ˈbaɪt saɪzd/ *adj* [لقمه] اندازهٔ دهان

biting /ˈbaɪtɪŋ/ *adj* [باد، سرما و غیره] گزنده، زننده، تیز، سوزان، سخت؛ [سخن] نیش‌دار، پرطعنه

bitingly /ˈbaɪtɪŋlɪ/ *adv* ۱. [سرما و غیره] به طورِ گزنده‌ای، به طورِ زننده‌ای، به طورِ سوزنده‌ای ۲. [سخن] به طورِ نیش‌داری، با طعنه، به طورِ گزنده‌ای

bit part /ˈbɪt pɑːt/ *n* (سینما، تئاتر) نقشِ کوچک، نقشِ جزئی

bitten /ˈbɪtn/ *pp* of **bite**[1]

bitter /ˈbɪtə(r)/ *adj* ۱. [مزه] تلخ ۲. [شخص، نگاه، لحن] تلخ، ناخوشایند؛ [نقد، سخن] تند، زننده، زهرآگین، نیش‌دار؛ [سرنوشت، تجربه] شوم، دردناک، غم‌انگیز؛ [نفرت] عمیق؛ [اعتراض، نزاع، دشمنی] سخت، شدید؛ [درد] تحمل‌ناپذیر، توان‌فرسا ۳. [سرما، زمستان] سخت، شدید، کُشنده
n ۴. تلخی ۵. (در بریتانیا) آبجوی تلخ، آبجوی انگلیسی ۶. (در جمع) شربتِ تلخ؛ لیکورِ تلخ
a bitter pill (to swallow) آشِ کشکِ خاله
to the bitter end تا آخرین نفس، تا دمِ آخر
take the bitter with the sweet غم و شادی را با هم پذیرفتن، نوش و نیش را پذیرا شدن

bitter aloes /ˌbɪtər ˈæləʊz/ *n* عصارهٔ صبرِ زرد، جوشاندهٔ صبرِ زرد

bitterly /ˈbɪtəlɪ/ *adv* ۱. به تلخی، با تلخی؛ [گریه کردن]

black and blue (از کتک خوردن) کبود، کوفته، له و لورده

black in the face (از خشم) سرخ و برافروخته، سیاه

be in sb's black book(s) موردِ غضبِ کسی بودن، در لیستِ سیاهِ کسی قرار داشتن

look black at sb; give sb a black look به کسی چشم‌غره رفتن، به کسی غضبناک نگاه کردن

not so black as one / it is painted نه به آن بدی‌ها هم که می‌گویند، آنقدرها هم که می‌گویند بد نیست

black as ink / pitch سیاه مثلِ قیر

as black as thunder [شخص] مثلِ برجِ زهرمار

black[2] /blæk/ *n* ۱. (رنگِ) سیاه ۲. تاریکی، تیرگی، سیاهی ۳. دوده ۴. سیاه‌پوست، سیاه؛ (به تحقیر) کاکاسیاه، زنگی ۵. (در محاسباتِ مالی) ستونِ بستانکار

be in / get into the black بستانکار بودن

work like a black → work[2]

black[3] /blæk/ *vt* ۱. سیاه کردن، واکس (سیاه) زدن ۲. (در بریتانیا، در اعتصاب) تحریم کردن، بایکوت کردن

black (*sth*) **out** *vi* ۱. بیهوش شدن، غش کردن، از حال رفتن، ضعف کردن؛ دچارِ بیهوشی شدن *vt* ۲. (در حملهٔ هوایی و غیره) چراغ‌های ... را خاموش کردن؛ تاریک کردن ۳. [نوشته] سیاه کردن، خط زدن

Black /blæk/ *n* سیاه‌پوست، سیاه؛ (به تحقیر) زنگی

blackamoor /ˈblækəmʊə(r)/ *n* (کهنه) کاکاسیاه، (سیاهِ) زنگی

black and white /ˌblæk ən ˈwaɪt/ *adj* [نقاشی] سیاه‌قلم؛ [عکس، فیلم، تلویزیونِ] سیاه و سفید

in black and white ۱. [فیلم و غیره] به صورتِ سیاه و سفید ۲. به صورتِ مکتوب، نوشته‌شده؛ به صورتِ چاپی، چاپ‌شده ۳. (مجازی) سیاه و سفید < see / view sth in black and white >

have sth down in black and white روی کاغذ آوردن، ثبت کردن

black art /ˌblæk ˈɑːt/ *n* جادوگری، جادوجنبل

blackball /ˈblækbɔːl/ *vt* علیهِ عضویتِ ... رأی دادن، رأیِ منفی دادن به، مهرهٔ سیاه انداختن برای

black-beetle /ˈblæk biːtl/ *n* سوسکِ سیاه

black belt /ˌblæk ˈbelt/ *n* (کاراته، جودو و غیره) ۱. کمربندِ سیاه ۲. صاحبِ کمربندِ سیاه

blackberry /-beri (US) ˈblækbəri,/ (*pl* **blackberries**; *pt,pp* **blackberried**) *n* ۱. تمشک (سیاه)؛ بوتهٔ تمشک *vi* ۲. تمشک چیدن

blackberrying /ˈblækbəriɪŋ, (US) -beri-/ *n* تمشک‌چینی

go blackberrying به تمشک‌چینی رفتن، تمشک‌چینی کردن

blackbird /ˈblækbɜːd/ *n* (پرنده) توکای سیاه

blackboard /ˈblækbɔːd/ *n* تخته (سیاه)

black box /ˌblæk ˈbɒks/ *n* [هواپیما] جعبهٔ سیاه

black cherry /ˌblæk ˈtʃeri/ *n* (گیاه، میوه) ۱. آلبالو ۲. گیلاسِ مشهدی، گیلاسِ سیاه

black coffee /ˌblæk ˈkɒfi, (US) ˈkɔːfi/ *n* قهوهٔ بدونِ شیر، قهوهٔ سیاه

black comedy /ˌblæk ˈkɒmədi/ *n* (در تئاتر) کمدیِ تلخ، کمدیِ سیاه

Black Country /ˈblæk kʌntri/ *n* (در انگلستان) منطقهٔ صنعتیِ میدلندز

blackcurrant /ˌblækˈkʌrənt/ *n* انگورفرنگی، انگورک

Black Death /ˌblæk ˈdeθ/ *n* (در قرنِ ۱۴ میلادی) طاعونِ سیاه

black economy /ˌblæk ɪˈkɒnəmi/ *n* فعالیتِ اقتصادیِ غیرقانونی، اقتصادِ سیاه

blacken /ˈblækən/ *vt* ۱. سیاه کردن ۲. بدنام کردن، حیثیتِ ... را لکه‌دار کردن؛ [نام، شهرت و غیره] لکه‌دار کردن، خراب کردن *vi* ۳. سیاه شدن

Black English /ˌblæk ˈɪŋglɪʃ/ *n* انگلیسیِ سیاهان

black eye /ˌblæk ˈaɪ/ *n* کبودیِ دورِ چشم

black-eyed beans /ˌblæk aɪd ˈbiːnz/ *npl* لوبیای چشم‌بلبلی

black flag /ˌblæk ˈflæg/ *n* پرچمِ دزدانِ دریایی؛ (در زندان) پرچمِ سیاه

black frost /ˌblæk ˈfrɒst, (US) ˈfrɔːst/ *n* (در سرمای سخت) برفک

blackguard /ˈblægɑːd/ *n* ۱. (کهنه) آدمِ رذل، آدمِ بی‌شرف، آدمِ پست‌فطرت *vt* ۲. فحاشی کردن به؛ بدگویی کردن دربارهٔ

blackguardly /ˈblægədli/ *adj* [عمل] رذیلانه، بی‌شرفانه، کثیف؛ [شخص] بی‌شرف، پست‌فطرت، رذل

blackhead /ˈblækhed/ *n* جوشِ سرسیاه، دانهٔ سرسیاه

black-hearted /ˈblæk hɑːtɪd/ *adj* تیره‌دل، بددل؛ سیاهکار، شریر

black hole /ˌblæk ˈhəʊl/ *n* (ستاره‌شناسی) سیاه‌چال

black ice /ˌblæk ˈaɪs/ *n* [سطحِ جاده] یخ‌زدگی

blacking /ˈblækɪŋ/ *n* واکسِ سیاه

blackjack /ˈblækdʒæk/ *n* ۱. پارچ (آبجوخوری) ۲. پرچمِ سیاهِ دزدانِ دریایی ۳. (ورق‌بازی) (بازیِ) بیست و یک ۴. چماق، باتوم

black-water fever /ˌblæk wɔ:tə ˈfi:və(r)/
n (پزشکی) مالاریای بدخیم

black widow /ˌblæk ˈwɪdəʊ/ *n* (در آمریکا) بیوهٔ سیاه (= نوعی عنکبوتِ سمی)

bladder /ˈblædə(r)/ *n* ۱. (کالبدشناسی) مثانه، آبدان، پیشابدان ۲. تاوَل ۳. (توپ فوتبال) تویی، تیوب ۴. (گیاهان، آبزیان) کیسهٔ هوا

bladder-stone /ˈblædə stəʊn/ *n* (پزشکی) سنگِ مثانه

blade /bleɪd/ *n* ۱. [چاقو، برف‌پاک‌کن، زبان، برگ و غیره] تیغه؛ [توربین، پروانه] پره؛ [بیل، پارو] تیغه، پره ۲. (ادبی) شمشیر، تیغ ۳. شمشیرزن، تیغ‌زن؛ (محاوره) جوانِ تر و فرز ۴. (کالبدشناسی) استخوانِ کتف

blaeberry /ˈbleɪbərɪ, (US) -berɪ/ = bilberry

blah /blɑ:/ *n* (محاوره) ورور، حرفِ مزخرف، حرفِ مفت

blame /bleɪm/ *vt* ۱. سرزنش کردن، ملامت کردن، سرکوفت زدن، مقصّر دانستن
n ۲. تقصیر، گناه ۳. سرزنش، ملامت، سرکوفت

be to blame سزاوارِ سرزنش بودن، تقصیر داشتن، مقصر بودن

bear / take the blame بارِ تقصیر را به دوش کشیدن، گناهی را به گردن گرفتن، به گناهِ خود خستو شدن

put / lay the blame on sb کسی را مقصر دانستن، تقصیر را به گردنِ کسی انداختن، کاسه‌کوزه‌ها را سرِ کسی شکستن

blame sth on sb کسی را به خاطرِ چیزی سرزنش کردن، کسی را برای چیزی ملامت کردن

blameless /ˈbleɪmlɪs/ *adj* بی‌تقصیر، بی‌گناه؛ پاکدامن، معصوم

blamelessly /ˈbleɪmlɪslɪ/ *adv* بدونِ گناه، بی‌احساسِ گناه، بی‌احساسِ سرزنش، بدونِ ناراحتیِ وجدان

blameworthy /ˈbleɪmwɜ:ðɪ/ *adv* سزاوارِ سرزنش، درخورِ ملامت

blanch /blɑ:ntʃ, (US) blæntʃ/ *vt* ۱. سفید کردن؛ [دانه] پوست کندن ۲. [غذا] آب‌پز کردن
vi ۳. سفید شدن؛ رنگ باختن

blancmange /bləˈmɒnʒ/ *n* ژلهٔ شیر

bland /blænd/ *adj* ۱. [رفتار، گفتار] ملایم، باادب، موقر، آرام، متین ۲. [هوا و غیره] مطبوع، ملایم، گوارا، دلپذیر ۳. [غذا و غیره] بی‌مزه؛ [بنا و غیره] بی‌روح؛ [نظر و غیره] بی‌بو و خاصیت

blandishments /ˈblændɪʃmənts/ *npl* (رسمی) چاپلوسی‌ها، تملق‌ها، چرب‌زبانی‌ها، مداهنه‌ها

blandly /ˈblændlɪ/ *adv* به آرامی، با متانت، با ملایمت، آهسته؛ به نرمی؛ موقرانه؛ با خونسردی

blandness /ˈblændnɪs/ *n* ۱. ملایمت، وقار، متانت ۲. گوارایی، خوبی، مطبوع بودن ۳. خنکی، بی‌مزگی

vt ۵. با چماق زدن، باتوم‌کاری کردن ۶. با تهدید به... واداشتن

black lead /ˌblæk ˈled/ *n* ۱. سربِ سیاه، گرافیت؛ مغزِ مداد
vt ۲. با سربِ سیاه واکس زدن، با سربِ سیاه پولیش کردن

blackleg /ˈblækleg/ *n* ۱. (به تحقیر) اعتصاب‌شکن
vi ۲. اعتصاب‌شکنی کردن
vt ۳. (در اعتصاب) خیانت کردن به

blacklist /ˈblæklɪst/ *n* ۱. لیستِ سیاه
vt ۲. در لیستِ سیاه آوردن

black magic /ˌblæk ˈmædʒɪk/ *n* جادوی سیاه، جادوجنبل، جادو، جادوگری

blackmail /ˈblækmeɪl/ *n* ۱. حق‌السکوت، باج‌سبیل، اخاذی ۲. تهدید، ارعاب
vt ۳. حق‌السکوت خواستن، باج‌سبیل طلب کردن، اخّاذی کردن ۴. تهدید کردن، مرعوب ساختن

blackmailer /ˈblækmeɪlə(r)/ *n* حق‌السکوت‌بگیر، باج‌بگیر، اخّاذ

Black Maria /ˌblæk məˈraɪə/ *n* (عامیانه) ماشینِ زندان، ماشینِ (حملِ) زندانی

black mark /ˌblæk ˈmɑ:k/ *n* لکهٔ سیاه، نقطه‌ضعف

black market /ˌblæk ˈmɑ:kɪt/ *n* بازارِ سیاه

black marketeer /ˌblæk mɑ:kɪˈtɪ:(r)/
n بازارِ سیاه راه‌انداز، اهلِ بازار سیاه

black mass /ˌblæk ˈmæs/ *n* (مذهب، در ختم و ترحیم) عشای سیاه؛ (در شیطان‌پرستی) عشای شیطانی

Black Muslim /ˌblæk ˈmʊzlɪm, (US) ˈmʌzləm/
n مسلمانِ سیاه، عضوِ نهضتِ سیاهانِ مسلمان

blackout /ˈblækaʊt/ *n* ۱. قطعِ کاملِ برق؛ (در جنگ) خاموشی ۲. فراموشیِ موقت؛ بیهوشیِ موقت؛ [خلبان] کوریِ موقت، منگیِ آنی، گیجیِ آنی ۳. (تئاتر) تاریک شدنِ صحنه ۴. سانسور

Black Panther /ˌblæk ˈpænθə(r)/ *n* عضوِ جنبشِ سیاهان، عضوِ جنبشِ حقوقِ سیاهان

black pepper /ˌblæk ˈpepə(r)/ *n* فلفلِ سیاه

Black Power /ˌblæk ˈpaʊə(r)/ *n* جنبشِ سیاهان، جنبشِ حقوقِ سیاهان

black pudding /ˌblæk ˈpʊdɪŋ/ *n* سوسیسِ خون

Black Sea /ˈblæk si:/ *n* دریای سیاه

black sheep /ˌblæk ˈʃi:p/ *n* [شخص] مایهٔ آبروریزی، مایهٔ سرشکستگی، اسبابِ رسوایی

blackshirt /ˈblækʃɜ:t/ *n* (نیز با حرفِ بزرگ) عضوِ پیراهن‌سیاهان (= عضوِ سازمانی فاشیستی در ایتالیا)

blacksmith /ˈblæksmɪθ/ *n* آهنگر، چلنگر؛ نعل‌بند

black spot /ˈblæk spɒt/ *n* (در جاده) تصادفگاه، قتلگاه

blackthorn /ˈblækθɔ:n/ *n* هلاله، گوجهٔ وحشی

black-tie /ˌblæk ˈtaɪ/ *adj* با لباسِ رسمی

blank /blæŋk/ *adj* ۱. [کاغذ، صفحه] سفید، خالی، نانوشته ۲. [زندگی] خالی، تهی، پوچ، بی‌معنی، بی‌محتوا؛ [چهره، نگاه] مات، مبهوت، بی‌روح، بی‌حالت، بُهت‌زده؛ [حالت] گنگ، منگ؛ [سکوت، تاریکی] عمیق، بَحت؛ [جواب] رودررو، روراست، رُک؛ [دیوار] یکدست، بی‌در و پنجره
n ۳. [آزمون، برگهٔ درخواست و غیره] جای خالی، جای سفید، جای پرنشده ۴. (در بخت‌آزمایی) بلیتِ باخته، بلیتِ سوخته ۵. خلأ، شکاف، جای تهی؛ (در نوشته، کتاب) افتادگی ۶. [فشنگ] مشقی ۷. قلبِ هدف
< point blank >

give sb a blank cheque چکِ سفیدامضا به کسی دادن؛ (مجازی) اختیارِ تام دادن، دستِ کسی را (در کاری) بازگذاشتن

come up against a blank wall (مجازی) به بن‌بست رسیدن، سر (کسی) به سنگ خوردن، مات شدن

fill in the blanks [برگهٔ درخواست] جاهای خالی را پر کردن

draw a blank باختن، سوختن، نتیجه نگرفتن

blank *sth* **out** *vt* کاملاً پوشاندن

blank bill /ˌblæŋk ˈbɪl/ *n* (مالی) براتِ سفید، سفتهٔ سفید

blank cartridge /ˌblæŋk ˈkɑːtrɪdʒ/ *n* فشنگِ مشقی

blank check /ˌblæŋk ˈtʃek/ (**US**) = blank cheque

blank cheque /ˌblæŋk ˈtʃek/ *n* (مالی) چکِ سفیدامضا

blanket /ˈblæŋkɪt/ *n* ۱. پتو، پوشش؛ [چهارپایان] جُل؛ [برف] لایه، لحاف؛ [مه] شولا؛ [دود] پرده ۲. (صفت‌گونه) فراگیر، همه‌جانبه، عمومی
< a blanket insurance policy >
vt ۳. (در برف، مه، دود و غیره) پوشاندن، فروپوشاندن؛ فراگرفتن، دربرگرفتن؛ [صدا] خفه کردن، در خود فروخوردن

born on the wrong side of the blanket [کودک] حرامزاده، نامشروع

a wet blanket آیهٔ یأس

blankety-blank /ˌblæŋkətɪ ˈblæŋk/ *n,adj* (محاوره، به شوخی) فلان‌فلان‌شده

blankly /ˈblæŋklɪ/ *adv* ۱. با چشم‌های بی‌حالت؛ مبهوت، بهت‌زده؛ گیج، گیج و منگ ۲. با صراحت، رک و راست، صریحاً، بدونِ پرده‌پوشی

blankness /ˈblæŋknɪs/ *n* بی‌روحی، بی‌حالتی؛ گنگی، بهت‌زدگی

blank verse /ˌblæŋk ˈvɜːs/ *n* شعرِ سپید، شعرِ بی‌قافیه

blank wall /ˌblæŋk ˈwɔːl/ *n* دیوارِ بدون در و پنجره، دیوارِ یکدست

blare /bleə(r)/ *n* ۱. سر و صدا؛ [شیپور، بوقِ اتومبیل] صدا
vi ۲. سروصدا کردن، قیل و قال کردن، صدای (چیزی) بلند شدن
vt ۳. به صدا درآوردن؛ صدای ... را بلند کردن؛ بلند گفتن، داد زدن، جار زدن

blare (*sth*) **out = blare** *vi,vt*

blarney /ˈblɑːnɪ/ *n* ۱. (محاوره) زبان‌بازی؛ چاچول‌بازی؛ مجیزگویی، تملق، چاپلوسی
vt ۲. مجیزِ ... را گفتن، تملقِ ... را گفتن؛ (کسی را) رنگ کردن
vi ۳. زبان‌بازی کردن؛ چاچول‌بازی کردن

blasé /ˈblɑːzeɪ, (US) blɑːˈzeɪ/ *adj* دلزده، زده؛ بی‌اعتنا، بی‌تفاوت

blaspheme /blæsˈfiːm/ *vi,vt* [مقدّسات] کفر گفتن، بی‌حرمتی کردن (به)، توهین کردن (به)؛ سبّ کردن

blasphemer /blæsˈfiːmə(r)/ *n* سبّ‌کننده، کفرگوینده، توهین‌کننده

blasphemous /ˈblæsfəməs/ *adj* [شخص] کفرگوینده، ناسزاگو؛ [زبان] کفرآمیز

blasphemously /ˈblæsfəməslɪ/ *adv* به طورِ کفرآمیزی

to speak blasphemously کفر گفتن

blasphemy /ˈblæsfəmɪ/ *n* (به مقدّسات) کفر، ناسزا، توهین؛ کفرگویی، سبّ، ناسزاگویی

blast[1] /blɑːst, (US) blæst/ *n* ۱. [باد] جریان، وزش، توفان ۲. موجِ انفجار ۳. [کوره] دم، دمش ۴. (در سازهای بادی، انفجار) صدا، غرش

at full blast (محاوره) با تمامِ شدت، با تمامِ قدرت، با تمامِ ظرفیت

in blast [کوره] روشن، دایر

out of blast [کوره] خاموش، تعطیل

blast[2] /blɑːst, (US) blæst/ *vt* ۱. [سنگ] ترکاندن، منفجر کردن؛ [درخت] صاعقه زدن؛ [گیاه] پژمرده کردن، پژمراندن؛ [شهرت، امید، آینده] نابود کردن، بر باد دادن، تباه کردن؛ [زندگی، حال و روز] پاشاندن، داغان کردن ۲. (عامیانه) پریدن به، حسابی انتقاد کردن از، پنبهٔ ... را زدن ۳. لعنت فرستادن به، نفرین کردن
int ۴. تُف، آه

Blast it! لعنتی! مرده‌شوربرده!

blast off *vi* [موشک] پرتاب شدن، زمین را ترک کردن

blasted /ˈblɑːstɪd, (US) ˈblæ-/ *adj* ۱. [جنگل] خشک‌شده، نابودشده؛ [درخت] صاعقه‌زده؛ [امید، زندگی] تباه‌شده، داغان، بربادرفته ۲. (عامیانه) کوفتی، لعنتی

blast-effect /ˈblɑːst ɪfekt, (US) ˈblæst/ *n* اثرِ انفجار

blast-furnace /'blɑ:st fɜ:nɪs, (US) 'blæst/ *n* (در فولادسازی) کورهٔ بلند

blast-off /'blɑ:st ɒf, (US) 'blæst ɔ:f/ *n* [موشک] پرتاب

blatancy /'bleɪtnsɪ/ *n* وقاحت، بی‌شرمی، گستاخی، دریدگی، بی‌پردگی، زنندگی

blatant /'bleɪtnt/ *adj* وقیحانه، بی‌شرمانه، بی‌پرده، دریده، شرم‌آور؛ فاحش، آشکار

blatantly /'bleɪtntlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ زننده‌ای، به طرزِ زشتی، وقیحانه، گستاخانه، به طرزِ شرم‌آوری، بی‌شرمانه؛ به طرزِ وقیحی، بی‌پرده ۲. آشکارا، به طرزِ فاحشی، به وضوح

blather /'blæðə(r)/ = blether

blaze[1] /bleɪz/ *n* ۱. [آتش] شعله، شراره، زبانه؛ تابش، پرتو، فروغ ۲. آتش؛ حریق، آتش‌سوزی ۳. [زیبایی، آب و رنگ] برق، درخشش، جلا، تلألؤ ۴. [آتش] اشتعال، طغیان؛ [خشم] غلیان، انفجار

blaze[2] /bleɪz/ *vi* ۱. [آتش] مشتعل بودن، شعله‌ور بودن، روشن بودن؛ [خورشید] تابیدن، تافتن ۲. (از زیبایی، آب و رنگ) درخشیدن، در تلألؤ بودن، برق زدن ۳. (از خشم، نفرت) برافروخته بودن، جوشیدن

blaze *sth* abroad *vt* [خبر] سرِ زبان‌ها انداختن، جار زدن

blaze away *vi* ۱. [آتش] شعله‌ور بودن، شعله کشیدن ۲. شلیک کردن، تیراندازی کردن، آتش‌بازی کردن

blaze forth *vi* [خورشید] ناگهان ظاهر شدن؛ [خشم] سرکشیدن، شعله‌ور شدن

blaze out *vi* [آتش] درگرفتن؛ [خورشید] سر زدن؛ [نور] برق زدن؛ [خشم، نفرت] سر برداشتن

blaze up *vi* [آتش] مشتعل شدن، شعله کشیدن، شراره زدن؛ [شخص] عنانِ اختیار از کف دادن

blaze[3] /bleɪz/ *n* ۱. [اسب، گاو] سفیدیِ پیشانی، غُره؛ (بر تنهٔ درخت) نشان، علامت
vt ۲. [درخت] نشاندار کردن، نشان کردن

blaze a trail [جادهٔ جنگلی] نشانه‌گذاری کردن، علامت گذاشتن؛ (مجازی) باب کردن، راه (انجامِ کاری را) باز کردن

blaze[4] /bleɪz/ = blazon

blazer /'bleɪzə(r)/ *n* کتِ بِلیزر

blazes /'bleɪzɪz/ *npl* (عامیانه) جهنم، دَرَک

like blazes → like[1]

blazing /'bleɪzɪŋ/ *adj* مشتعل، شعله‌ور، آتش‌گرفته؛ فروزان، درخشان، تابان، براق؛ خیره‌کننده؛ [دروغ] فاحش، آشکار؛ [بو] تُند

blazon /'bleɪzn/ *n* ۱. نشانِ خانوادگی
vt ۲. [حکایت، خصایل] پراکندن، منتشر کردن

blazonry /'bleɪznrɪ/ *n* جلا، برق، زرق و برق، آب و رنگ

bleach /bli:tʃ/ *vt* ۱. سفید کردن؛ رنگِ ... را زدودن، رنگِ ... را بردن
vi ۲. سفید شدن، رنگ باختن
n ۳. رنگ‌بَر؛ آب اکسیژنه، آب ژاول

bleaching powder پودرِ رنگ‌بر، پودرِ سفیدکننده

bleachers /'bli:tʃəz/ *npl* (در آمریکا، در پارک، میدانِ ورزش) نیمکت، سکو

bleak /bli:k/ *adj* [مکان، سرزمین] بادگیر؛ بی‌روح، غمزده، دلگیر؛ لخت، ساده، بی‌آرایه، بدونِ تجمل؛ [هوا، باد] سرد، یخ‌زده؛ [زندگی] تهی، تیره، غمبار؛ [چشم‌انداز، آینده] غم‌انگیز، تاریک، سرد، مأیوسانه، یأس‌آور، مأیوس‌کننده؛ [تبسم] رنگ‌پریده، مرده، بی‌حالت

bleakly /'bli:klɪ/ *adv* ۱. مأیوسانه، نومیدانه، با ناامیدی ۲. به طرزِ دلگیری، به طورِ سردی، به طورِ بی‌روحی، به طورِ تیره و تاری

bleakness /'bli:knɪs/ *n* ۱. وضعِ مأیوس‌کننده، وضعیتِ یأس‌آور، وضعِ تیره و تار ۲. [چهره، خنده] غمگینی، ماتم‌زدگی، حزن‌انگیزی؛ [هوا] سردی، گرفتگی، تیرگی

blearily /'blɪərɪlɪ/ *adv* با چشمانِ نیمه‌باز، با چشمانِ خواب‌آلود، با چشمانِ پف‌آلود، با چشمانِ خسته

bleary /'blɪərɪ/ *adj* ۱. تیره، تار، مبهم، نامشخص ۲. [چشم] قی‌گرفته، پف‌کرده، پف‌آلود، اشک‌گرفته؛ کم‌سو، کم‌نور

bleary-eyed /,blɪərɪ 'aɪd/ *adj* [شخص] با چشمانِ قی‌گرفته، با چشمانِ پف‌کرده، با چشمانِ اشک‌گرفته؛ نیمه‌کور

bleat /bli:t/ *n* ۱. بَع‌بَع ۲. نق‌نق، غُرغُر
vi ۳. بَع‌بَع کردن ۴. نق زدن، غُر زدن، گله کردن، شکایت کردن
vt ۵. مِنّ و مِنّ‌کنان گفتن

bleat *sth* out = bleat *vt*

bled /bled/ *pt,pp* of **bleed**

bleed /bli:d/ (*pt,pp* **bled**) *vi* ۱. خونریزی کردن، خون از دست دادن ۲. دل (کسی) سوختن، دلِ (کسی) خون بودن، متأسف بودن ۳. [گیاه] شیره زدن، انگُم پس دادن
vt ۴. خونِ ... را گرفتن؛ رگِ ... را زدن، حجامت کردن ۵. (مجازی) خونِ ... را مکیدن، سر و کیسه کردن، تلکه کردن ۶. هوای ... را گرفتن، هواگیری کردن

My heart bleeds for them. دلم برایشان کباب است.

bleed sb white کسی را از هستی ساقط کردن، خونِ کسی را مکیدن

bleeder /'bli:də(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا، عامیانه، به طعنه) آدم، یارو، مرتیکه، مردک ۲. (محاوره) آدمِ هموفیلی، مبتلا به هموفیلی

bleeding /'bli:dɪŋ/ = bloody[1]

bleep /bli:p/ *n* ۱. (در ارتباطِ رادیویی) علامت (صوتی)، بیپ

vi ۲. علامت (صوتی) فرستادن، بیپ بیپ کردن، بیپ زدن

bleeper /'bli:pə(r)/ *n* پیجر، (دستگاهِ) پی‌جو

blemish /'blemɪʃ/ *n* ۱. لَک، لکه؛ عیب، نقص، خدشه

vt ۲. لکه‌دار کردن، ضایع کردن، خدشه‌دار کردن، خراب کردن

blench /blentʃ/ *vi* (از ترس و وحشت) از جا پریدن؛ پس رفتن؛ رنگ باختن

blend /blend/ (*pt,pp* **blended, blent**)

vt ۱. مخلوط کردن، در هم آمیختن، قاطی کردن، در هم کردن < Our coffees are carefully blended. >

vi ۲. مخلوط شدن، به هم آمیختن، در هم شدن ۳. با هم تناسب داشتن، با هم ساختن، به هم آمدن، به هم خوردن

n ۴. مخلوط، آمیزه

blend (*sth*) **in** *vi* ۱. تناسب داشتن، متناسب بودن

vt ۲. (آشپزی) اضافه کردن

blender /'blendə(r)/ *n* مخلوط کن

blent /blent/ *pt,pp* of **blend**

bless /bles/ (*pt,pp* **blessed** /blest/, **blest**)

vt ۱. تبرک کردن، متبرک کردن ۲. دعای خیر کردن برای؛ [خدا] تسبیح گفتن، ستایش کردن، ثنا خواندن

Bless you! (بعد از عطسه) عافیت باشد!

be blessed with از نعمتِ (چیزی) برخوردار بودن
< May you always be blessed with good health. >

He has not a bean to bless himself with.
آه ندارد که با ناله سودا کند. در هفت آسمان یک ستاره هم ندارد.

Bless me! Bless my soul! (کهنه، محاوره) خدای من! خدایا! ای خدا!

Well, I'm blest! (کهنه، محاوره) یعنی چه! این دیگر چیست! آخر که چه!

I'm blest if I know! (کهنه، محاوره) من چه می‌دانم! خدا می‌داند!

blessed /'blesɪd/ *adj* ۱. مقدس، مبارک؛ خجسته، میمون، سعید ۲. رستگار، سعادتمند، خوشبخت ۳. (عامیانه) لعنتی، نکبتی

۴. < This blessed car is always breaking down. > مطبوع، دلپذیر، لذت‌بخش

npl ۵. (با حرفِ بزرگ) آمرزیدگان، رستگاران، اهلِ جنّت

the Blessed Virgin باکرهٔ مقدّس، مریمِ عذرا

the Blessed Sacrament آیینِ قربانیِ مقدس، آیینِ عشای ربانی

Blessed are the pure in heart.
(در انجیل) خوشا به حالِ پاک‌دلان.

blessedly /'blesɪdlɪ/ *adv* به طرزِ مطبوعی، به طرزِ دلپذیری، به طورِ خوشایندی

blessedness /'blesɪdnɪs/ *n* رستگاری، فلاح، سعادت؛ مبارکی، میمنت، خوشی، خجستگی

blessing /'blesɪŋ/ *n* ۱. رحمت، برکت؛ دعای خیر؛ دعای سرِ سفره، شکرِ نعمت ۲. خوبی، منفعت، موهبت، نعمت < the blessings of civilization >

ask a blessing [سرِ سفره] دعا کردن، برکت طلبیدن

count one's blessings → count[1]

a blessing in disguise توفیقِ اجباری، به ظاهر زحمت به باطن رحمت

blest /blest/ *pt,pp* of **bless**

blether /'bleðə(r)/ *n* ۱. حرفِ مفت، یاوه، مزخرف

vi ۲. حرفِ مفت زدن، یاوه گفتن، مزخرف گفتن

be a blether (محاوره) وراج بودن، ورِ زیادی زدن

bleu cheese /ˌblu: 'tʃi:z/ (**US**) = blue cheese

blew /blu:/ *pt* of **blow**[1]

blight /blaɪt/ *n* ۱. (در کشاورزی) آفت؛ بادزدگی ۲. بلا، آفت، مصیبت

vt ۳. آفت زدن به، صدمه زدن، ضایع کردن، خراب کردن، تباه کردن، بر باد دادن؛ مستأصل کردن، بیچاره کردن

blighter /'blaɪtə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) ۱. موی دماغ، مزاحم ۲. آدم < a funny blighter >

Blighty /'blaɪtɪ/ *n* (در بریتانیا، عامیانه، کهنه، نظامی) وطن، ولایت، خانه

blimey /'blaɪmɪ/ *int* (در بریتانیا، عامیانه) واویلا، خاکِ عالم (بر سرم)

blimp /blɪmp/ *n* ۱. بالونِ کوچک ۲. (در بریتانیا، محاوره، به طعنه، با حرفِ بزرگ) (پسرِ) اُتورخانِ رشتی، آدمِ پرافاده

blind[1] /blaɪnd/ *adj* ۱. [شخص] کور، نابینا ۲. (مربوط به) نابینایان، مخصوصِ نابینایان ۳. [عمل، رفتار] نسنجیده، بی‌خردانه، بی‌حساب، احمقانه

۴. < In his blind haste he almost ran into the river. > بی‌مقصد، بی‌هدف
< Some people think that the world is governed by blind forces. >

۵. (عامیانه) مستِ لایعقل، کله‌پا ۶. [پرواز، پیچ و غیره] کور، بدونِ دید

not take a blind bit of notice هیچ توجهی نکردن، گوش (کسی) بدهکار نبودن

be blind to sth از دیدنِ چیزی عاجز بودن، قدرتِ دیدنِ چیزی را نداشتن

go blind کور شدن، نابینا شدن، بینایی خود را از دست دادن

turn a / one's blind eye to sth نادیده گرفتن، چشم پوشیدن، اغماض کردن، غمضِ عین کردن

blind[2] /blaɪnd/ *vt* کور کردن؛ (در موردِ نور، خورشید) چشمِ ... را خیره کردن، چشمِ ... را زدن؛ (مجازی) چشمِ ... را بستن، غافل کردن

blind sb with science با معلوماتِ خود چشمِ کسی را خیره کردن؛ با حرف‌های پیچیده کسی را گیج کردن

blind[3] /blaɪnd/ *n* ۱. پرده کرکره، کرکره، پشت‌پنجره‌ای، پشت‌شیشه‌ای ۲. (مجازی) دروغ، بهانه، فریب < It was only a blind. > ۳. (در مطالعهٔ پرندگان) کمینگاه، پناه

pull down / lower the blinds پرده‌ها را کشیدن

venetian blind پرده کرکره؛ کرکرهٔ چوبی

blind alley /ˌblaɪnd ˈælɪ/ *n* (کوچهٔ) بن‌بست

blind date /ˌblaɪnd ˈdeɪt/ *n* اولین قرارِ ملاقات، دیدارِ نخستین

blinder /ˈblaɪndə(r)/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) ۱. کارِ معرکه، کارِ محشر، سکه؛ بازیِ محشر، اجرای معرکه ۲. مشروب‌خوریِ حسابی

He played an absolute blinder! یک بازیِ معرکه کرد! حسابی شیرین کاشت!

go / be on a blinder حسابی مشروب‌خوری کردن، حسابی مشروب خوردن، عرقِ سیری خوردن

blinders /ˈblaɪndəz/ *npl* (در آمریکا) [اسب] چشم‌بند

blind flying /ˌblaɪnd ˈflaɪɪŋ/ *n* پروازِ بدونِ دید، پروازِ کور

blindfold /ˈblaɪndfəʊld/ *vt* ۱. چشمِ ... را بستن، چشم‌بند زدن به
n ۲. چشم‌بند
adj ۳. چشم‌بندزده، چشم‌بسته

blinding /ˈblaɪndɪŋ/ *adj* ۱. [درد و غیره] شدید، حاد، کشنده ۲. [نور] خیره‌کننده، کورکننده ۳. (در بریتانیا، محاوره) عالی، محشر، معرکه

blindingly /ˈblaɪndɪŋlɪ/ *adv* ۱. آشکارا، به وضوح، به طرزِ آشکاری ۲. به طرزِ شگفت‌آوری، به طرزِ خیره‌کننده‌ای، به طرزِ تعجب‌آوری

blindly /ˈblaɪndlɪ/ *adv* کورکورانه؛ (مجازی) بی‌خردانه، بی‌باکانه؛ از روی تعصب

blind-man's buff /ˌblaɪnd mænz ˈbʌf/ *n* بازیِ چشم‌بندی، بازیِ تنها در تاریکی

blindness /ˈblaɪndnɪs/ *n* کوری؛ نابینایی؛ نادانی، بی‌بصیرتی

blind spot /ˈblaɪnd spɒt/ *n* (در چشم) نقطهٔ کور

blind turning /ˌblaɪnd ˈtɜːnɪŋ/ *n* (در جاده) پیچِ کور، پیچِ بدونِ دید

blink /blɪŋk/ *vi* ۱. چشمک زدن؛ کورکوری کردن؛ پلک زدن ۲. [نور] سوسوزدن، خاموش و روشن شدن
vt ۳. [چشم] به هم زدن، باز و بسته کردن
n ۴. چشمک؛ سوسو

blink the fact that ... این حقیقت را نادیده گرفتن که، از این واقعیت چشم پوشیدن که

in the blink of an eye در یک چشم به هم زدن

on the blink [دستگاه] خراب

blink *sth* **away / back** *vt* [اشک] جلوی ... را گرفتن

blinkered /ˈblɪŋkəd/ *adj* ۱. [اسب] با چشم‌بند، چشم‌بندزده ۲. (در بریتانیا، مجازی، به طعنه) کورباطن، متعصب، کوته‌فکر؛ [عقیده و غیره] کورکورانه، تعصب‌آمیز، جزمی

blinker /ˈblɪŋkə(r)/ *n* ۱. چراغِ چشمک‌زن ۲. (در اتومبیل) (چراغِ) راهنما

blinkers /ˈblɪŋkəz/ *npl* [اسب] چشم‌بند

blinking /ˈblɪŋkɪŋ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) لعنتی، صاحب‌مرده، کوفتی < It's a blinking nuisance! >

blip /blɪp/ *n* ۱. (روی صفحهٔ رادار) نقطه (روشن)، اِکو ۲. تغییرِ موقت، نوسان

bliss /blɪs/ *n* رستگاری، سعادت، خوشبختی؛ خوشی، بهجت

blissful /ˈblɪsfl/ *adj* رستگار، سعادتمند، خوشبخت؛ خوش، مسرور

blissful ignorance سعادتِ بی‌خبری، نعمتِ جهل

blissfully /ˈblɪsfəlɪ/ *adv* با خوشی، با شادی، با مسرت، با لذت، به طورِ لذت‌بخشی

blister /ˈblɪstə(r)/ *n* ۱. (پوست) تاول ۲. (رنگِ روی دیوار، آهن، چوب و غیره) دانه، آبله
vi ۳. تاول زدن؛ آبله زدن، دون‌دون شدن
vt ۴. باعثِ تاول شدن؛ آبله‌دار کردن، دون‌دون کردن

blistered /ˈblɪstəd/ *adj* تاول‌زده، پر از تاول؛ پر از آبله

blistering /ˈblɪstərɪŋ/ *adj* ۱. بسیار زیاد، بیش از حد؛ [گرما] داغ، سوزان؛ [سرعت] برق‌آسا، سرسام‌آور، تند ۲. [نقد] تند، گزنده، نیش‌دار، کوبنده

blisteringly /ˈblɪstərɪŋlɪ/ *adv* به طورِ گزنده‌ای؛ به طورِ سوزانی؛ به طرزِ کشنده‌ای

blister pack /ˈblɪstə pæk/ *n* بسته‌بندیِ حبابی

blithe /blaɪð/ *adj* سرخوش، راحت، بی‌خیال، بی‌غم؛ سر به هوا، بی‌قید، بوالهوس، لاابالی

blithely /ˈblaɪðlɪ/ *adv* با بی‌خیالی، با خوش‌خیالی، بی‌دغدغهٔ خاطر، سرخوشانه؛ ساده‌دلانه؛ بوالهوسانه، با بی‌قیدی

blithering /ˈblɪðərɪŋ/ *adj* (محاوره، به طعنه) تمام عیار

blithering idiot خرِ نفهم، احمقِ بی‌شعور

blithesome /'blaɪðsəm/ = blithe

B Litt /ˌbiː 'lɪt/ < Bachelor of Letters

n ۱. (درجهٔ) کارشناسیِ ادبیات، (درجهٔ) لیسانسِ ادبیات ۲. کارشناسِ ادبیات، لیسانسیهٔ ادبیات

blitz /blɪts/ *n* ۱. حملهٔ برق‌آسا، حملهٔ کوبنده، حملهٔ بی‌امان؛ حملهٔ هوایی ۲. (در جنگِ جهانیِ دوم، با حرفِ بزرگ) حملاتِ هواییِ آلمان به انگلستان

vt ۳. (با یک حمله) ویران کردن، زیر و رو کردن، به خاک و خون کشیدن؛ بمباران کردن

blitzed areas مناطقِ ویران‌شده، نواحیِ بمباران‌شده

blitzkrieg /'blɪtskriːg/ *n* حملهٔ برق‌آسا، حملهٔ کوبنده، یورشِ بی‌امان، شبیخون

blizzard /'blɪzəd/ *n* کولاک، برف و بوران

bloated /'bləʊtɪd/ *adj* بادکرده، ورآمده، ورم‌کرده؛ [صورت] پف‌کرده، پف‌آلود؛ [معده] نفخ‌کرده؛ (مجازی) [شخص] پرنخوت، متکبّر، مدمّغ؛ [سبک] مطنطن

bloater /'bləʊtə(r)/ *n* ماهیِ حشینهٔ دودی؛ ماهیِ حشینهٔ نمک‌سود

blob /blɒb/ *n* [آب، عسل، چسب] قطره؛ [جوهر، رنگ] لکه

bloc /blɒk/ *n* (سیاسی) بلوک، جبهه

block[1] /blɒk/ *n* ۱. تخته سنگ؛ کُنده؛ [یخ و غیره] قالب ۲. [موتور] بدنه، تنه ۳. (در گردن زدن) کندهٔ زیرِ تبر ۴. [کلاه‌مالی] قالب ۵. [نقاله] قرقره ۶. [چاپ، باسمه] مُهر، کلیشه ۷. [ساختمان و غیره] دستگاه؛ ردیف، بلوک؛ قطعه؛ راسته؛ (سالنِ سینما و غیره) قسمت، بخش ۸. [سهام، بلیت و غیره] دسته ۹. سدّ، مانع؛ (عبور و مرور) راه‌بندان؛ [خون] لخته؛ خون‌لختگی؛ [لوله] گیر، گرفتگی ۱۰. (عامیانه) کلّه، دک و دهن، پک و پوز

be a chip off the old block → chip[1]

knock sb's block off → knock[2]

be sent / go to the block (در مجازات) سر (کسی) از تن جدا شدن

block[2] /blɒk/ *vt* ۱. [راه، ترافیک، لوله] بستن، سد کردن، مانع ایجاد کردن در ۲. [پیشرفت، کار] متوقف کردن، بازداشتن ۳. [حساب، دارایی، معامله] مسدود کردن، بلوکه کردن، متوقف کردن ۴. [کلاه و غیره] قالب گرفتن ۵. (در فوتبال) [توپ] نگاه داشتن

block *sth* in *vt* [برنامه، نقشه] طرح‌ریزی کردن

block *sth* off *vt* مسدود کردن، بستن، سد کردن

block *sth* out *vt* ۱. طرح‌ریزی کردن ۲. [نور، صدا و غیره] جلوی ... را گرفتن، مانعِ ورودِ ... شدن ۳. [فکر، خاطره] از سر دور کردن

block *sth* up *vt* [راه، ترافیک، لوله] بستن، سد کردن، مانع ایجاد کردن در

blockade /blɒ'keɪd/ *n* ۱. محاصره، شهربندان، حصر

vt ۲. محاصره کردن؛ (مجازی) مسدود کردن، بستن

break the blockade محاصره را شکستن

raise the blockade به محاصره پایان دادن، محاصره را برداشتن

run the blockade از خطِ محاصره گذشتن

blockade-runner /blɒ'keɪd rʌnə(r)/ *n* محاصره‌شکن، محاصره‌گریز

blockage /'blɒkɪdʒ/ *n* انسداد، گیر، گرفتگی؛ [خون] لختگی

mental blockage انجمادِ فکری، تحجّر، گیرِ ذهنی

block and tackle /ˌblɒk ən 'tækl/ *n* طناب و قرقره

blockbuster /'blɒkbʌstə(r)/ *n* (محاوره) ۱. بمبِ بسیار قوی ۲. فیلمِ پر سر و صدا، فیلمِ پرفروش؛ کتابِ پرسر و صدا، کتابِ موفق ۳. (آدمِ) مفت‌خر، (آدمِ) ارزان‌خر

blockbusting /'blɒkbʌstɪŋ/ *n* مفت‌خری، ارزان‌خری

block capital /ˌblɒk 'kæpɪtl/ = block letter

block diagram /ˌblɒk 'daɪəgræm/ *n* نمودارِ عمومی، نمودارِ کلی

block grant /'blɒk grɑːnt/ *n* (کمک‌های دولتی) اعانهٔ غیرمستمر، کمکِ یکجا

blockhead /'blɒkhed/ *n* (محاوره) [شخص] ابله، گول، کله‌پوک

blockhouse /'blɒkhaʊs/ *n* (نظامی) سنگر، جان‌پناه

block letter /ˌblɒk 'letə(r)/ *n* (در نگارشِ انگلیسی) حرفِ کتابیِ بزرگ

block vote /ˌblɒk 'vəʊt/ *n* رأیِ نسبی، رأیِ اعتباری

block writing /ˌblɒk 'raɪtɪŋ/ *n* (در نگارشِ انگلیسی) حروفِ کتابیِ بزرگ

bloke /bləʊk/ *n* (در بریتانیا، محاوره) آدم، یارو، بابا

< That bloke is my boss. >

blond /blɒnd/ *adj* ۱. (مرد) بور، مو بور؛ سفیدرو

n ۲. (مردِ) بور، (مردِ) مو بور؛ (مردِ) سفیدرو

blonde /blɒnd/ *adj* ۱. (زن) بلوند، مو بور، موطلایی

n ۱. (زنِ) بلوند، (زنِ) موبور، (زنِ) موطلایی

blood[1] /blʌd/ *n* ۱. خون ۲. خُلق، حال ۳. (رسمی) خون، خانواده، نسب، تبار، نژاد ۴. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) جوانِ خوش‌گذران

be after / out for sb's blood (محاوره، به شوخی) به خونِ کسی تشنه بودن، سایهٔ کسی را با تیر زدن

having sb's blood on one's hands مسئولِ مرگِ کسی بودن، مسئولیتِ مرگِ کسی را به عهده داشتن

iː = see	ɪ = sit	æ = cat	ɑː = father	ɒ = got	ɔː = saw	ʊ = cook	uː = too	ʌ = cup	ɜː = bird	ə = about
eɪ = say	əʊ = go	aɪ = five	aʊ = now	ɔɪ = boy	ɪə = near	eə = hair	ʊə = pure	eɪə = player	aɪə = fire
aʊə = hour	j = yes	w = wet	tʃ = chain	dʒ = jam	θ = thin	ð = this	ʃ = shoe	ʒ = vision	ŋ = sing

draw blood → draw

flesh and blood → flesh

freeze one's blood; make one's blood freeze → freeze

give blood خون دادن

spill blood → spill[1]

stir the blood → stir

new / fresh blood (مجازی) خونِ تازه

infuse new blood (into sth) (به چیزی) جانِ تازه بخشیدن، خونِ تازه (به رگ‌های چیزی) وارد کردن

let blood (پزشکی) خون گرفتن، فَصد کردن، حجامت کردن

get blood out of / from a stone از آب کره گرفتن

blood and iron سیاستِ خون و شمشیر

sweat blood خونِ جگر خوردن

His blood is up. عصبانی است.

(kill sb) in cold blood با خونسردی / با قساوتِ قلب (کسی را کشتن)

make bad blood between persons
دوبه‌هم‌زنی کردن، میانهٔ افراد را به هم زدن، تفرقه افکندن

make one's blood boil خونِ کسی را به جوش آوردن، کفرِ کسی را درآوردن

make one's blood run cold به وحشت انداختن، زهره‌ترک کردن

of the (royal) blood از تبارِ شاهان، از تخمهٔ شاهی

Blood is thicker than water. (prov)
به خویشان دلِ مردم افزون کشد ـ که خون عاقبت جانبِ خون کشد.

blood[2] /blʌd/ *vt* [سگِ شکاری] خون چشاندن؛ (مجازی) [سرباز] به جنگ آشنا کردن؛ [عضو] وارد کردن، پذیرفتن

blood and thunder /ˌblʌd ən ˈθʌndə(r)/
adj [داستان، فیلم، نمایش] مهیج، پرماجرا، پرالتهاب

blood bank /ˈblʌd bæŋk/ *n* (پزشکی) بانکِ خون

blood-bath /ˈblʌd bɑːθ, (US) bæθ/ *n* حمامِ خون، کشتار

blood brother /ˈblʌd brʌðə(r)/ *n* برادرِ خونی

blood count /ˈblʌd kaʊnt/ *n* شمارشِ (گویچه‌های) خون

blood culture /ˈblʌd kʌltʃə(r)/
n (پزشکی) کشتِ خون

blood-curdling /ˈblʌd kɜːdlɪŋ/ *adj* وحشت‌زا، هراس‌انگیز

blood-donation /ˈblʌd dəʊneɪʃn/ *n* اهدای خون

blood-donor /ˈblʌd dəʊnə(r)/ *n* اهداکنندهٔ خون

blood feud /ˈblʌd fjuːd/ *n* [میانِ دو خانواده] پدرکشتگی، خون و خونریزی

blood-group /ˈblʌd gruːp/ *n* (پزشکی) گروهِ خون

blood-heat /ˈblʌd hiːt/ *n* دمای طبیعیِ بدن، درجهٔ حرارتِ طبیعیِ بدن

bloodhound /ˈblʌdhaʊnd/ *n* سگِ پلیس؛ (مجازی) کارآگاهِ سمج

bloodied /ˈblʌdɪd/ *adj* خون‌آلود، آغشته به خون، خونین

to be bloodied by sth آسیب‌دیدن از چیزی، آزرده شدن از چیزی، دلشکسته شدن از چیزی؛ ضرر دیدن از چیزی، صدمه خوردن از چیزی

bloodily /ˈblʌdɪlɪ/ *adv* ۱. با خونریزی، با کُشت و کشتار، به طرزِ فجیعی، با خشونتِ تمام، به طرزِ وحشیانه‌ای ۲. غرقه در خون، خون‌آلود

bloodless /ˈblʌdlɪs/ *adj* ۱. بدونِ خونریزی ۲. کم‌خون، زردروی ۳. بی‌عاطفه، سرد

bloodlessly /ˈblʌdlɪslɪ/ *adv* بدونِ خونریزی

blood-letting /ˈblʌd letɪŋ/ *n* ۱. (پزشکی) خون‌گیری، حجامت، فَصد ۲. خونریزی، کُشتار، قتل ۳. مشاجره، منازعه

bloodlust /ˈblʌdlʌst/ *n* خونخواری، خونخوارگی، سفاکی

blood-money /ˈblʌd mʌnɪ/ *n* ۱. پولِ خون، خونبها، دیه ۲. پولِ آدمکشی

blood-orange /ˈblʌd ɒrɪndʒ, (US) ɔːrɪndʒ/
n پرتقالِ خونی

blood-poisoning /ˈblʌd pɔɪznɪŋ/ *n* مسمومیتِ خونی، گند خونی

blood pressure /ˈblʌd preʃə(r)/ *n* (پزشکی) فشارِ خون

blood red /ˌblʌd ˈred/ *adj* خون‌رنگ، به رنگِ خون

blood-relation /ˈblʌd rɪleɪʃn/ *n* خویشاوندِ نسبی

blood relative /ˈblʌd relətɪv/ = blood relation

bloodshed /ˈblʌdʃed/ *n* خونریزی، قتل، کشت و کشتار

bloodshot /ˈblʌdʃɒt/ *adj* [چشم] خون‌گرفته، سرخ، قرمزشده

blood-sports /ˈblʌd spɔːts/ *npl* شکار

bloodstain /ˈblʌdsteɪn/ *n* لکهٔ خون، خون‌لکه

bloodstained /ˈblʌdsteɪnd/ *adj* خونی، خونین، خون‌آلود، آغشته به خون؛ [تاریخ] پر از خونریزی، خونبار

bloodstock /ˈblʌdstɒk/ *n* اسب‌های نژاده، اسب‌های اصیل؛ اسب‌های مسابقه

bloodstone /ˈblʌdstəʊn/ *n* (کانی‌شناسی) یشمِ ختایی، حجرالدَم

bloodstream /ˈblʌdstriːm/ *n* جریانِ خون

blood-sucker /ˈblʌd sʌkə(r)/ *n* ۱. زالو ۲. خونخوار

blood test /'blʌd test/ *n* آزمایشِ خون

bloodthirstily /'blʌdθɜ:stɪlɪ/ *adv* به طرزِ خون‌آشامی، با سفاکیِ تمام، با بی‌رحمیِ تمام

bloodthirstiness /'blʌdθɜ:stɪnɪs/ *n* سفاکی، خون‌ریزی، خون‌آشامی

bloodthirsty /'blʌdθɜ:stɪ/ *adj* تشنه به خون، سفاک، خون‌ریز، خون‌آشام، بی‌رحم، ظالم، آدمکش؛ [کتاب، فیلم] پر از خون‌ریزی، پر از خشونت، پر از کشت و کشتار، پر از قتل

blood-transfusion /'blʌd trænsfju:ʒn/ *n* انتقالِ خون

blood-type /'blʌd taɪp/ *n* گروهِ خون

blood-vessel /'blʌd vesl/ *n* رگ

bloody¹ /'blʌdɪ/ (*comp* **bloodier**, *super* **bloodiest**; *pt,pp* **bloodied**) *adj* ۱. خونی، خونین، خون‌آلود؛ خون‌رنگ، به رنگِ خون ۲. [جنگ] خونین، خونبار ۳. خون‌ریز، سفاک؛ بی‌رحم، ظالم *vt* ۴. خون‌آلود کردن، خونی کردن، به خون آغشتن

bloody² /'blʌdɪ/ *adv,adj* (در بریتانیا، عامیانه) ۱. خیلی، زیاد ۲. زشت، کثیف، گند، نکبتی، لعنتی

Not bloody likely! (عامیانه) کور خواندی! فکرش را هم نکن!

bloody well (در بریتانیا، عامیانه) صددرصد، حتمِ حتم

What the bloody hell are you doing? چه غلطی داری می‌کنی؟ چه گُهی داری می‌خوری؟

bloody-minded /,blʌdɪ 'maɪndɪd/ *adj* (عامیانه) کله‌خر؛ لجوج، لجباز

bloody-mindedness /,blʌdɪ 'maɪndɪdnɪs/ *n* (عامیانه) کله‌خری، لجاجت، لجبازی

bloody-shirt /'blʌdɪ ʃɜ:t/ *n* پیراهنِ عثمان

bloom /blu:m/ *n* ۱. گُل ۲. (دورانِ) شکوفایی، اوج، کمال ۳. [روی برگ، میوه] کُرک *vi* ۴. گُل دادن، به گُل نشستن ۵. (مجازی) شکوفا بودن، در اوجِ (شکوفایی) بودن، در اوجِ زیبایی بودن

in bloom به گُل نشسته، پوشیده در گُل

take the bloom off sth چیزی را از آب و رنگ انداختن، طراوت و شادابی چیزی را گرفتن

The bloom had gone from her cheeks. از آب و رنگ افتاده بود. دیگر آن شادابی را نداشت.

bloomer /'blu:mə(r)/ *n* (در بریتانیا، کهنه، محاوره) افتضاح، گاف، خرابی < He made a tremendous bloomer. >

bloomers /'blu:məz/ *npl* ۱. (در بریتانیا، محاوره) شورت (زنانه) ۲. شلوار (زنانه) پفی، شلوار سه‌ربعی، شلوار برمودا

blooming /'blu:mɪŋ/ *adj* ۱. شکوفان، شکوفا ۲. (در بریتانیا، محاوره، به شوخی) فلان‌فلان‌شده، علیه ما علیه < You blooming idiot! > *adv* ۳. اصلاً، مطلقاً

blooper /'blu:pə(r)/ *n* (محاوره) خیطی، گاف

blossom /'blɒsəm/ *n* ۱. شکوفه، گُل *vi* ۲. شکوفه کردن ۳. بزرگ شدن، شکوفا شدن، رشد کردن

in blossom پرشکوفه، شکوفان، پرگُل، پوشیده از گُل

blossom out *vi* بزرگ شدن، شکوفا شدن، رشد کردن

blot /blɒt/ (*prp* **blotting**, *pt,pp* **blotted**) *n* ۱. [جوهر] لکه، لک ۲. (مجازی) عیب، نقص، لکهٔ ننگ؛ شائبه، خدشه < a blot on his character > *vt* ۳. (با جوهر) لک انداختن، لک کردن ۴. (با جوهرخشک‌کن) خشک کردن

a blot on the landscape (ساختمان) وصلهٔ ناجور

blot one's copy-book (محاوره) سابقهٔ خود را خراب کردن

blot *sth* **out** *vt* ۱. (بخشی از نوشته) سیاه کردن، محو کردن ۲. (از چشم) پوشاندن ۳. [دشمن و غیره] نابود کردن، از بین بردن

blotch /blɒtʃ/ *n* لک، پیس، لک و پیس

blotched /blɒtʃt/ *adj* لک‌دار، پر از لک و پیس، پر از لکه

blotchy /'blɒtʃɪ/ = blotched

blotter /'blɒtə(r)/ *n* ۱. (جوهر) خشک‌کن ۲. دفترِ ثبتِ وقایعِ پلیس

blotting-paper /'blɒtɪŋ peɪpə(r)/ *n* (جوهر) خشک‌کن

blotto /'blɒtəʊ/ *adj* (عامیانه) [مست] کله‌پا، پاتیل

blouse /blaʊz, (US) blaʊs/ *n* ۱. بلیز، بلوز ۲. [کارگر، گارسون و غیره] روپوش (نیمتنه) ۳. (نظامی) نیمتنه

blow¹ /bləʊ/ (*pt* **blew**, *pp* **blown**) *vt* ۱. [باد] بردن، با خود بردن، راندن، به حرکت درآوردن، از جا کندن ۲. فوت کردن؛ [آتش] دمیدن؛ [کوره، ارگ] دماندن، راه انداختن ۳. [حباب] درست کردن؛ [شیشه‌گری] باد کردن، دمیدن در ۴. [سازِ بادی] نواختن، زدن، دمیدن در ۵. [فیوز] پراندن؛ [گاوصندوق] منفجر کردن ۶. (عامیانه) [پول] به باد دادن، نفله کردن ۷. (عامیانه) لو دادن، فروختن ۸. [فرصت، شانس] از دست دادن، خراب کردن *vi* ۹. [باد] وزیدن، آمدن؛ [هوا] جریان داشتن ۱۰. با باد رفتن، با باد به حرکت درآمدن، در باد تکان خوردن، باد بردن ۱۱. [سازِ بادی] به صدا درآمدن، صدای... بلند شدن؛ صدای... آمدن ۱۲. نفس‌نفس زدن؛ از نفس افتادن ۱۳. [وال] فواره زدن، فوران زدن ۱۴. [فیوز] پریدن؛ [لامپ] سوختن ۱۵. (عامیانه) فلنگ را بستن

Blow the expense! فکرِ پولش را نکن! گورِ پدرِ پولش!
blow sb's mind (عامیانه) کسی را از خود بیخود کردن، عقل از کلۀ کسی پراندن
see which way the wind is blowing → way[1]
puff and blow → puff[2]
It's an ill wind that blows nobody any good. (prov) → ill
blow sb a kiss برای کسی (با دست) بوسه فرستادن
What good wind blows you here! چه عجب از این‌طرف‌ها! راه گم کردید!
blow hot and cold (محاوره) دمدمی بودن، از شاخه‌ای به شاخه‌ای پریدن، ثبات نداشتن
blow one's nose فین کردن
blow one's own trumpet (محاوره) منم منم کردن، باد در غبغب انداختن
blow one's top / stack (محاوره) از کوره دررفتن، جوش آوردن
blow the whistle on sth / sb → whistle

blow back *vi* [لولۀ گاز] منفجر شدن
blow (*sth*) **down** *vt* ۱. (با فوت) انداختن؛ (با باد) خراب کردن
vi ۲. [درخت و غیره] با باد افتادن؛ [دیوار] فروریختن
blow in *vi* از در درآمدن، وارد شدن
blow into *sth* *vt* واردِ ... شدن، توی ... آمدن
blow (*sth*) **off** *vt* ۱. (در موردِ باد) [کلاه] بردن
۲. [هوا] جلوی ... را نگرفتن، گذاشتن که بیاید
vi ۳. [کلاه] با باد رفتن، باد بردن
blow off steam (محاوره) آنچه در دل داشتن گفتن، خود را سبُک کردن، عصبانیتِ خود را بیرون ریختن
blow (*sth*) **out** *vt* ۱. [شمع، کبریت و غیره] خاموش کردن، فوت کردن
vi ۲. [شمع] خاموش شدن؛ [لاستیک] ترکیدن؛ [فیوز] پریدن؛ [گاز، نفت] فوران کردن
blow itself out (مجازی) کمرِ (چیزی) شکستن، زورِ خود را زدن
blow sb's brains out مغزِ کسی را (با گلوله) متلاشی کردن
blow over *vi* [طوفان، مشاجره] آرام گرفتن، از سر گذشتن، به آخر رسیدن؛ [ماجرا] فراموش شدن
blow (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. منفجر شدن، ترکیدن
۲. [باد، طوفان] برخاستن، پدید آمدن ۳. (محاوره) عصبانی شدن، اختیار خود را از دست دادن
vt ۴. (محاوره) [شخص] سرزنش کردن، سرکوفت زدن ۵. [معدن] منفجر کردن؛ [ساختمان، پل] خراب کردن ۶. [لاستیک] باد کردن ۷. [عکس] بزرگ کردن؛ (محاوره) [ماجرا] مبالغه کردن، اغراق کردن، بزرگ جلوه دادن

blow[2] /bləʊ/ *n* ۱. وزش، دمش؛ [بینی] فین ۲. (جریانِ) هوا، باد ۳. لاف و گزاف
have / go for a blow برای هواخوری بیرون رفتن

blow[3] /bləʊ/ *n* ۱. ضربه، مشت ۲. ضربه، شوک؛ فاجعه، ضایعه
deal sb a blow → deal[3]
at one blow; at a (single) blow با یک ضربه، با یک مشت؛ در یک مرحله؛ با یک خیز
come to blows به دعوا کشیدن، دست به گریبان شدن
exchange blows دعوا کردن، کتک‌کاری کردن
get a blow in درست (به جایی) زدن، ضربۀ جانانه زدن
strike a blow for سنگِ... را به سینه زدن، از... حمایت کردن
without striking a blow بدونِ جنگ و دعوا
a blow-by-blow account [مسابقه] گزارشِ لحظه به لحظه، گزارشِ جزء‌به‌جزء

blow[4] /bləʊ/ (*pt* **blew**, *pp* **blown**) *vi* (کهنه، ادبی) شکفتن، باز شدن؛ شکوفا شدن

blow[5] /bləʊ/ *int* آه، لعنتی

blow[6] /bləʊ/ (*pt* **blew**, *pp* **blowed**)
Blow it! I forgot to phone Jane. *vt* (محاوره) آه! فراموش کردم به جین تلفن کنم.
I'll be blowed if... اگر سرم برود...
Well, I'm blowed! عجب! به حقِ چیزهای نشنیده!

blow back /ˈbləʊ bæk/ *n* [لولۀ گاز] انفجار
blow-dry /ˈbləʊ draɪ/ (*pt,pp* **blow-dried**) *vt* [مو] خشک کردن، سشوار کشیدن
blower /ˈbləʊə(r)/ *n* ۱. [دستگاه] بادزن؛ پنکه؛ پمپِ باد؛ دستگاهِ تهویه؛ پروانه ۲. (محاوره) بلندگو؛ (در بریتانیا، محاوره) تلفن
blowfly /ˈbləʊflaɪ/ *n* مگسِ گوشت، خرمگس
blowhole /ˈbləʊhəʊl/ *n* ۱. (در تونل) هواگیر، هواکش ۲. (زمین‌شناسی) دیگِ جنّ ۳. سوراخِ بینیِ وال
blowing-up /ˌbləʊɪŋ ˈʌp/ *n* سرزنش، سرکوفت
blowlamp /ˈbləʊlæmp/ *n* (در بریتانیا) مشعل، پریموسِ کوره‌ای، چراغِ لحیم‌کاری
blown[1] /bləʊn/ *adj* ۱. بادکرده، پف‌کرده ۲. ازنفس‌افتاده ۳. شکفته، بازشده؛ شکوفا
blown[2] /bləʊn/ *pp* of **blow**[1,4]
blow-out /ˈbləʊ aʊt/ *n* ۱. [لاستیک] ترکیدن ۲. [فیوز] پریدن ۳. (عامیانه) سورچرانی، سور، پلوخوران
blowpipe /ˈbləʊpaɪp/ *n* ۱. (در مشعل، شیشه‌گری، زرگری) لولۀ بوری، لولۀ دم ۲. [سلاح] پِیْچِه
blowsy /ˈblaʊzɪ/ = blowzy
blowtorch /ˈbləʊtɔːtʃ/ (US) = blowlamp

blow-up /'bləʊ ʌp/ *n* بزرگ کردنِ عکس، آگراندیسمان؛ عکسِ بزرگ‌شده

blowy /'bləʊɪ/ *adj* توفانی؛ بادی

It was blowy yesterday. دیروز باد می‌آمد.

blowzy /'blaʊzɪ/ *adj* (به طعنه) [مو] به‌هم‌ریخته، آشفته؛ [زن] شلخته، ولنگار

blubber[1] /'blʌbə(r)/ *n* ۱. پیهِ وال ۲. [انسانِ چاق] پیه

blubber[2] /'blʌbə(r)/ *vi* ۱. هق هق کردن
vt ۲. با هق هق گفتن

blubber *sth* **out = blubber** *vt*

bludgeon /'blʌdʒən/ *n* ۱. گُرز، چماق
vt ۲. چماق زدن، کتک زدن

bludgeon *sb* **into** *doing sth* *vt* با زور واداشتن به

blue[1] /blu:/ (*comp* **bluer**, *super* **bluest**) *adj* ۱. [رنگ] آبی، نیلی، کبود، لاجوردی ۲. مکدّر، گرفته، غمگین ۳. [شوخی، فیلم و غیره] وقیح، زشت، زننده

between the devil and the deep blue sea
→ devil[1]

black and blue → black[1]

blue-eyed boy (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) عزیزدردونه، یکی‌یک‌دونه

scream / cry / yell blue murder (محاوره) داد و بیداد راه انداختن، قشقرق برپا کردن؛ جیغ بنفش کشیدن

work / talk till one is blue in the face (محاوره) (کسی) آنقدر کار کردن / حرف زدن که جانش دربیاید

once in a blue moon → once

look blue (محاوره) دلتنگ بودن، ملول بودن

Things are looking blue. اوضاع ملال‌آور است. اوضاع دلتنگ‌کننده است.

blue[2] /blu:/ *n* ۱. (رنگِ) آبی، نیلی، کبود، لاجوردی ۲. (ادبی) آسمان، گنبدِ مینا، سپهرِ نیلگون ۳. (ادبی) دریا ۴. (در جنوبِ آمریکا، در جمع) بلوز، جازِ ملایمِ سیاهان ۵. لاجورد

out of the blue بغتتاً، یکمرتبه

the boys in blue → boy[1]

out of the blue ناگهان، مثلِ اجلِ معلق، بغتتاً، یکمرتبه

a bolt from the blue غیرمنتظره، نامنتظر، مثلِ صاعقه

the blues (محاوره) غمزدگی، شوریدگی

blue[3] /blu:/ *vt* آبی کردن

blue one's money (عامیانه) ولخرجی کردن، ریخت و پاش کردن، بر باد دادن

blue baby /ˌblu: 'beɪbɪ/ *n* (پزشکی) بچهٔ کبود

bluebell /'blu:bel/ *n* سنبلِ وحشی؛ (در اسکاتلند) گلِ استکانی

blueberry /'blu:bərɪ, (US) -berɪ/ *n* (گیاه) بوتهٔ قره‌قات؛ (میوهٔ) قره‌قات

blue blood /ˌblu: 'blʌd/ *n* خونِ اشرافی، اصالت

blue blooded /ˌblu: 'blʌdɪd/ *adj* دارای خونِ اشرافی، نجیب‌زاده

blue book /'blu: bʊk/ *n* (سیاسی) کتابِ آبی، گزارش‌نامهٔ رسمی

bluebottle /'blu:bɒtl/ *n* خرمگس

blue cheese /ˌblu: 'tʃi:z/ *n* پنیرِ کَپَکی، بلوچیز

blue chip /ˌblu: 'tʃɪp/ *adj* [سهام و غیره] مطمئن، معتبر

blue chips /ˌblu: 'tʃɪps/ *npl* (مالی) سهامِ مطمئن، سهامِ معتبر

blue collar /ˌblu: 'kɒlə(r)/ *adj* کارگری

blue collar workers کارگران

blue film /ˌblu: 'fɪlm/ *n* فیلمِ وقیح، فیلمِ هرزه

bluegrass /'blu:grɑ:s, (US) -græs/
n (در آمریکا) ۱. (موسیقی) آهنگِ بلوگراس ۲. چمن

blue-jacket /'blu: dʒækɪt/ *n* ملوان

blue jokes /ˌblu: 'dʒəʊks/ *npl* شوخی‌های زننده، شوخی‌های وقیح، شوخی‌های هرزه

blueness /'blu:nɪs/ *n* ۱. رنگِ آبی؛ کبودی؛ کبودشدگی ۲. وقاحت، زشتی، زنندگی ۳. افسردگی، ناراحتی، غم، اندوه

blue-pencil /ˌblu: 'pensl/ *vt* ویراستن؛ حذف کردن؛ سانسور کردن

Blue Peter /ˌblu: 'pi:tə(r)/ *n* [کشتی] پرچمِ حرکت

blueprint /'blu:prɪnt/ *n* (چاپ) اوزالید؛ (مجازی) طرحِ کلی، نقشهٔ اصلی

blue ribbon /ˌblu: 'ri:bən/ *n* نشانِ امتیاز، نشانِ برتری

bluestocking /'blu:stɒkɪŋ/ *n* (به طعنه) بانوی ادیب

blue tit /'blu: tɪt/ *n* (پرنده) چرخ‌ریسکِ سرآبی

blue whale /ˌblu: 'weɪl, (US) 'hweɪl/ *n* والِ کبود

bluff[1] /blʌf/ *n* (جغرافی) سنگ‌پوز، دماغه

bluff[2] /blʌf/ *vt,vi* ۱. لاف زدن، بلوف زدن، توپ زدن، قمپز درکردن
n ۲. لاف، بلوف، توپ، قُمپز

bluff sb into doing sth کسی را به کاری کشاندن، کسی را به راهی کشاندن

bluff it out (با لطایف‌الحیل) جان به‌دربردن، از معرکه جستن

bluff one's way out of sth دُم به تله ندادن، خود را از چنگِ چیزی خلاص کردن

call sb's bluff دستِ کسی را خواندن، مشتِ کسی را باز کردن، جلو توپِ کسی درآمدن

bluff[3] /blʌf/ *adj* ۱. دماغه‌ای؛ دماغه‌دار ۲. [شخص، رفتار] قاطع، برنده؛ رُک، صریح

bluffer /'blʌfə(r)/ *n* لاف‌زن، بلوف‌زن

bluffly /'blʌflɪ/ *adv* با قاطعیت، قاطعانه، به طورِ بُرنده‌ای؛ با صراحت، صریحاً، رک؛ بی‌ملاحظه

bluffness /'blʌfnɪs/ *n* ۱. [ساحل] دماغه‌دار بودن، پیش‌آمدگی ۲. [شخص، رفتار] قاطعیت، صراحت

bluish /'blu:ɪʃ/ *adj* مایل به آبی، آبی‌رنگ، تقریباً آبی

blunder /'blʌndə(r)/ *n* ۱. خبط، گاف، اشتباهِ بزرگ

vi ۲. خبط کاشتن، گاف کردن، اشتباهِ بـزرگ کـردن، خبط کردن

vt ۳. [کار، شغل] خراب کردن، به هم ریختن

blunder through to sth تصادفی به چیزی دست یافتن

blunder upon sth / sb تصادفی به چیزی / کسی برخوردن

blunder about / around *vi* کورمال کورمال به این‌طرف و آن‌طرف رفتن

blunder into *sth* *vt* ۱. برخوردن به، تصادف کردن با ۲. غفلتاً درگیرِ ... شدن، اشتباهاً واردِ ... شدن

blunder *sth* **out** *vt* بدونِ فکر گفتن، غفلتاً به زبان آوردن

blunderbuss /'blʌndəbʌs/ *n* (تفنگِ) شَمخال

blunderer /'blʌndərə(r)/ *n* خبط‌کار، خبط‌کننده؛ دست‌وپـاچلفتی، آدمِ بی‌دقت

blunt /blʌnt/ *adj* ۱. [چاقو، مداد و غیره] کُند، کُل ۲. [شـخص] کـودن، کـندذهن؛ خِـنگ ۳. [سـخن] بی‌تعارف، سرراست، پوست‌کنده، درشت

vt ۴. [چـاقو، سـوزن و غـیره] کُـند کـردن، کُـل کـردن؛ [احساسات] زده کردن، فرو کشتن؛ کم اثر کردن

bluntly /'blʌntlɪ/ *adv* [سخن] بی‌تعارف، بی‌پرده، پوست‌کنده، رُک

bluntness /'blʌntnɪs/ *n* [چاقو و غیره] کُندی؛ [سخن] بی‌پردگی، پوست‌کندگی، بی‌تعارفی؛ [شخص] کودنی، کندذهنی

blur /blɜ:(r)/ (*prp* **blurring**, *pt,pp* **blurred**)

n ۱. لکه، لک ۲. چیزِ تار، چیزِ مبهم، چیزِ نامشخص ۳. تیرگی، تاری، ابهام

vt ۴. لک کردن، لکه انداختن، آلودن ۵. مبهم کـردن، تار کردن، نامشخص کردن؛ درهـم بـرهم کـردن، آشفتن ۶. [شهرت] لکه‌دار کردن

blurb /blɜ:b/ *n* (روی جلدِ کتاب) معرفی، تبلیغ، چکیدهٔ آراء

blurred /blɜ:d/ *adj* ۱. تار، تیره و تار ۲. مبهم، نامشخص

blurry /'blɜ:rɪ/ *adj* تار، تیره و تار، مبهم

blurt /blɜ:t/

blurt *sth* **out** *vt* [اطلاعات، اسرار] نادانسته افشا کردن، بند را به آب دادن، (از دهان) پرانـدن، بروز دادن

blush /blʌʃ/ *vi* ۱. (از خجالت) سرخ شدن ۲. خجالت کشیدن، شرمگین شدن

n ۳. (از خجالت) سرخیِ چهره ۴. (کهنه) نظر، نگاه

< at first blush >

spare sb's blushes → spare[2]

blusher /'blʌʃə(r)/ *n* روژگونه، سرخاب

blushing /'blʌʃɪŋ/ *adj* [چهره] سرخ، شرمین، شرمگین؛ [شخص] خجالتی، شرم‌رو، کمرو

blushingly /'blʌʃɪŋlɪ/ *adv* با کم‌رویی، با شرم، با خجالت

bluster /'blʌstə(r)/ *vi* ۱. [باد] توفیدن، به شدت وزیدن؛ [دریـا] متلاطم بودن، ناآرام بـودن، مـواج بودن ۲. [شخص] هارت‌و پورت کردن، عرض‌اندام کردن، شلوغ کردن

n ۳. [باد، دریا] غرش ۴. هارت‌و پورت، عرض‌انـدام؛ خط‌ونشان؛ رجزخوانی

bluster it out *vt* شلوغ کردن، سروصدا راه انداختن

bluster one's way out of sth با سروصدا خود را از چیزی نجات دادن، با شلوغ کردن خـود را از چیزی خلاص کردن

blustery /'blʌstərɪ/ *adj* [هوا] طوفانی، ناآرام

BMA /ˌbi: em 'eɪ/ < **British Medical Association**

n انجمـنِ پزشکانِ بریتانیا

B-movie /'bi: mu:vɪ/ *n* فیلمِ آبکی، فیلمِ دوزاری، فیلمِ بازاری

B Mus /ˌbi: 'mʌs/ < **Bachelor of Music**

n,adj ۱. (درجـــهٔ) کـــارشناسیِ مـــوسیقی، (درجـــهٔ) لیسانسِ موسیقی ۲. کارشناسِ موسیقی، لیسانسیهٔ موسیقی

Bn /ˌbi: 'en/ < **battalion**

bn /'bɪljən/ < **billion**

bo /bəʊ/ *int* (به نشانهٔ نارضایتی) هو؛ (علامتِ تعجب) بَه، اَو، اَکِه‌هِه

BO /ˌbi: 'əʊ/ < **body odour** *n* (در بریتانیا، محاوره) بوی بدن

boa /'bəʊə/ *n* ۱. مارِ بوآ ۲. شالِ پر

boa-constrictor /'bəʊə kənˌstrɪktə(r)/ *n* مارِ بوآ

boar /bɔ:(r)/ *n* ۱. گرازِ نر ۲. خوکِ نر

board[1] /bɔ:d/ *n* ۱. تخته ۲. [آگهی، راهنمایی و رانندگی و غیره] تابلو ۳. [شطرنج، نرد و غیره] صفحه ۴. (در جمع) [تئاتر] سِن، صحنه ۵. [کشتی] عرشه ۶. (کهنه) میزِ قمار ۷. هیأت، شورا؛ مشاوران؛ کمیته؛ هـیأت مدیره، هیأت رئیسه ۸. (در هتل، شبانه‌روزی و غیره) شام و ناهار، غذا ۹. (در صحافی و غیره) مقوا

be on / tread the boards (تئاتر) هنرپیشه بودن

push the boat out → push[2]

rock the boat → rock[2]

be (all) in the same boat همگی سرنوشتِ مشترکی داشتن، همه در معرضِ خطرِ یکسانی بودن؛ وضعِ مشابهی داشتن، هم‌درد بودن؛ همه یک مسئله داشتن، همه یک مشکل داشتن

burn one's boats پل‌ها را پشتِ سرِ خود خراب کردن

take to the boats [سرنشینانِ کشتی] به قایق‌های نجات پناه بردن

go boating قایق‌سواری کردن

boater /ˈbəʊtə(r)/ *n* کلاه‌حصیری، کلاهِ قایق‌رانان

boat-hook /ˈbəʊt hʊk/ *n* چوب‌دستِ قایق

boat-house /ˈbəʊt haʊs/ *n* آشیانهٔ قایق

boatman /ˈbəʊtmən/ (*pl* **boatmen**) *n* ۱. قایق‌ران ۲. کرجی‌بان

boat people /ˈbəʊt pi:pl/ *npl* پناه‌جویانِ قایق‌سوار

boat-race /ˈbəʊt reɪs/ *n* مسابقهٔ قایق‌رانی

boatswain /ˈbəʊsn/ *n* سرملوان

boat-train /ˈbəʊt treɪn/ *n* قطارِ (مسافرانِ) کشتی

boatyard /ˈbəʊtjɑ:d/ *n* ۱. (کارخانهٔ) قایق‌سازی، کارگاهِ قایق‌سازی ۲. تعمیرگاهِ قایق ۳. ایستگاهِ قایق

bob[1] /bɒb/ (*prp* **bobbing**, *pt,pp* **bobbed**)

vi ۱. بالا و پایین رفتن

n ۲. بالا و پایین رفتن، ورجه‌ورجه ۳. ادای احترام، تعظیم ۴. تکان، بالا و پایین کردن

bob a curtsy جلوی پای... بلند شدن، ادای احترام کردن

bob up *vi* (مجازی) از سر گرفته شدن؛ (سر و کلهٔ کسی) دوباره پیدا شدن؛ [مسأله] دوباره مطرح شدن

bob[2] /bɒb/ (*prp* **bobbing**, *pt,pp* **bobbed**)

vt ۱. [موی زن، دُم اسب] کوتاه کردن

n ۲. (مو) مدلِ مصری ۳. [پاندول، شاقول] وزنه؛ [پرده] منگوله، آویز

bob[3] /bɒb/ (*pl* **bob**) *n* (عامیانه) شیلینگ (= پولِ خُردِ سابقِ انگلستان)

bob[4] /bɒb/

Bob's your uncle! *n* (محاوره) دیگر کار تمام است! دیگر کاریت نباشه! دیگر برو پاهایت را دراز کن! دیگر راحت باش! همین و همین!

To switch the oven on, turn the knob, and bob's your uncle! برای روشن کردنِ فر، دکمه را بچرخانید و دیگر کارتان نباشد!

bobbed /bɒbd/ *adj* [موی سر] کوتاه‌شده، مدلِ مصری

bobbin /ˈbɒbɪn/ *n* قرقره؛ ماسوره

take sth on board (محاوره) ۱. مسئولیتِ چیزی را پذیرفتن، چیزی را بر عهده گرفتن ۲. چیزی را کاملاً فهمیدن، چیزی را کاملاً درک کردن

a diving-board [شنا] تختهٔ پرش، دایْو

on board در کشتی، سوارِ کشتی

go on board سوارِ کشتی شدن، سوارِ هواپیما شدن

go by the board (از کشتی) به دریا پرتاب شدن؛ (مجازی) [امید، نقشه و غیره] نقش برآب شدن، برباد رفتن، مالیدن

sweep the board (در قمار) همهٔ پول را بردن؛ (مجازی، در کار، زندگی) رو شانس بودن، برنده بودن

across the board عمومی، فراگیر، همگانی، سراسری

board[2] /bɔ:d/ *vt* ۱. تخته‌کوبی کردن، تخته زدن ۲. پانسیون کردن، به شبانه‌روزی پذیرفتن ۳. [کشتی، هواپیما، قطار و غیره] سوارِ... شدن

vi ۴. پانسیون شدن، به شبانه‌روزی رفتن، (نزدِ خانواده‌ای) منزل کردن

be boarding [هواپیما، کشتی] آمادهٔ مسافرگیری بودن، آمادهٔ سوار شدن بودن

board (*sb*) **out** *vt* ۱. به شبانه‌روزی سپردن

vi ۲. غذا بیرون خوردن

boarder /ˈbɔ:də(r)/ *n* (شاگردِ) شبانه‌روزی

board-game /ˈbɔ:d geɪm/ *n* بازیِ صفحه‌دار

boarding /ˈbɔ:dɪŋ/ *n* ۱. تخته‌کوبی ۲. پانسیون کردن؛ پانسیون شدن ۳. (به کشتی، هواپیما) سوار شدن

boarding-card /ˈbɔ:dɪŋ kɑ:d/ *n* کارتِ سوار شدن به هواپیما

boarding-house /ˈbɔ:dɪŋ haʊs/ *n* (خانهٔ) شبانه‌روزی

boarding-school /ˈbɔ:dɪŋ sku:l/ *n* مدرسهٔ شبانه‌روزی

boardroom /ˈbɔ:dru:m, -rʊm/ *n* اتاقِ هیئت مدیره

boardwalk /ˈbɔ:dwɔ:k/ *n* (در آمریکا) گذرگاهِ تخته‌ای

boast /bəʊst/ *n* ۱. (به طعنه) لاف، خودستایی، فخر، فخرفروشی ۲. مایهٔ مباهات، مایهٔ سرافرازی، دلخوشی

vi ۳. خودستایی کردن، لاف زدن، فخر فروختن، پز دادن

vt ۴. نازیدن به، بالیدن به

boaster /ˈbəʊstə(r)/ *n* لاف‌زن، خودستا، فخرفروش

boastful /ˈbəʊstfʊl/ *adj* ۱. [شخص] لاف‌زن، خودستا، پُزو، چاخان، خودنما، فخرفروش ۲. [سخن و غیره] خودستایانه، فخرفروشانه، حاکی از خودنمایی

boastfully /ˈbəʊstfəlɪ/ *adv* خودستایانه، با خودستایی، با فخرفروشی، با خودنمایی، با تبختر، با مباهات

boat /bəʊt/ *n* ۱. قایق ۲. ظرفِ سوپ‌خوری، ظرفِ آش‌خوری

vi ۳. با قایق سفر کردن

miss the boat → miss[3]

bobble /'bɒbl/ n [کلاه و غیره] منگوله
bobby /'bɒbɪ/ n (در بریتانیا، محاوره) پلیس
bobby pin /'bɒbɪ pɪn/ n (در آمریکا) سنجاقِ سر
bobby-socks /'bɒbɪ sɒks/ n (در آمریکا، عامیانه) جورابِ ساق‌کوتاه
bobby-sox /'bɒbɪ sɒks/ = bobby-socks
bobby-soxer /'bɒbɪ sɒksə(r)/ n (در آمریکای دههٔ ۴۰، عامیانه) دخترِ نوجوانِ روز، دخترِ آلامد
bobsled /'bɒbsled/ n سورتمه (مسابقه)
bobsleigh /'bɒbsleɪ/ = bobsled
bobtail /'bɒbteɪl/ n [اسب، سگ] دُم کَل، دُم کوتاه
the rag-tag and bobtail ازدحام، غوغا، جمعیت
bod /bɒd/ n (در بریتانیا، محاوره) آدم؛ مرد
He's an odd bod. موجودِ عجیبی است.
bode /bəʊd/ vt نشانهٔ (چیزی) بودن، خبر دادن از؛ پیشگویی کردن
bode well for vi نشانهٔ خوب بودن، مژده دادن از
bode ill for نشانهٔ بد بودن، از آیندهٔ بد خبر دادن
bodice /'bɒdɪs/ n ۱. [پیراهنِ زنانه] بالاتنه ۲. نیم‌تنه ۳. (کهنه) پستان‌بند، کُرست
-bodied /-bɒdɪd/ (در ترکیب) ـهیکل، ـبنیه < big-bodied; strong-bodied >
bodily /'bɒdɪlɪ/ adj ۱. جسمی، جسمانی، بدنی، تنی، فیزیکی
adv ۲. یکسره، کلاً؛ همگی، جمعاً، همچون یک تنِ واحد ۳. شخصاً؛ به تنِ خود؛ با پای خود
boding /'bəʊdɪŋ/ n ۱. دل گواهی، گواهیِ بد، فالِ بد
adj ۲. بدیمن، شوم، نحس، ناخجسته
bodkin /'bɒdkɪn/ n (در گذراندنِ بند یا کش از لیفه) سنجاق، بندکش
body /'bɒdɪ/ n ۱. [انسان، حیوان] بدن، تن، جسم، کالبد ۲. جسد، لاشه ۳. [انسان، حیوان] تنه ۴. بدنه (اصلی)، بخشِ اصلی ۵. هیأت، گروه ۶. (محاوره) آدم، انسان؛ (در ترکیب) کَس < everybody; anybody > ۷. توده، مجموعه، انبوه < He has a large body of facts. > ۸. جرم، جسم < heavenly bodies > ۹. [شراب و غیره] قوام، غلظت < wine of good body >
sell one's body → sell
body and soul با تمامِ وجود، با تمامِ قوا، از دل و جان
keep body and soul together زندگیِ بخور و نمیری داشتن
over my dead body مگر این که از روی جسدِ من بگذری
in a body همه با هم، متفقاً، یک‌صدا، همچون یک تن
body blow /'bɒdɪ bləʊ/ n ضربهٔ کاری، ضربه
body-building /'bɒdɪ bɪldɪŋ/ n پرورشِ اندام، زیباییِ اندام
body clock /'bɒdɪ klɒk/ n ساعتِ زیستی
bodyguard /'bɒdɪgɑːd/ n محافظِ شخصی، پاسدار؛ محافظانِ شخصی
body language /'bɒdɪ læŋgwɪdʒ/ n زبانِ تن
body odour /'bɒdɪ əʊdə(r)/ n بوی بدن، بوی تن، بوی عرقِ بدن
body politic /ˌbɒdɪ 'pɒlətɪk/ n (محاوره) مردم کشور، ملت، شهروندان، اهلِ مدینه
body-snatcher /'bɒdɪ snætʃə(r)/ n مرده‌دزد
body stocking /'bɒdɪ stɒkɪŋ/ n (لباس) بادیِ ساق‌دار، جورابِ تن‌پوش
bodywork /'bɒdɪwɜːk/ n بدنهٔ ماشین، اتاقِ ماشین
Boer /bɔː(r)/ n,adj بوئر، آفریکانی (= هلندی‌نژادانِ آفریقای جنوبی)
the Boer War جنگِ بوئر
boffin /'bɒfɪn/ n (در بریتانیا، محاوره) محقق؛ عالِم
bog /bɒg/ (*prp* **bogging**, *pt,pp* **bogged**)
n ۱. باتلاق، زمینِ باتلاقی، گِلابه، لجنزار ۲. (عامیانه) مستراح
vi ۳. به گِل نشستن؛ (در چیزی) گیر کردن؛ (مجازی) به مانع برخوردن، متوقف شدن
vt ۴. به گِل نشاندن
bog (*sth / sb*) **down** = **bog** vi,vt
bogey[1] /'bəʊgɪ/ = bogie
bogey[2] /'bəʊgɪ/ = bogy[1]
bogey[3] /'bəʊgɪ/ n (در گُلف) رکورد
bogeyman /'bəʊgɪmæn/ = bogy[1]
boggle /'bɒgl/ vi (محاوره) پا پس کشیدن، مردد بودن، درنگ کردن، دودل بودن؛ حیران بودن، متوحش بودن
the mind / imagination boggles (محاوره، بیانگرِ تعجب) آدم شاخ درمی‌آورد، کلهٔ آدم سوت می‌کشد
boggle sb's / the mind به حیرت انداختن، حیرت‌زده کردن؛ شوکه کردن، تکان دادن، چشمانِ کسی را خیره کردن
boggy /'bɒgɪ/ adj [زمین] باتلاقی
bogie /'bəʊgɪ/ n ۱. چرخ خرید؛ سینیِ چرخ‌دار؛ چرخِ بار ۲. (در راه‌آهن) واگنِ دنباله ۳. (در راه‌آهن) شاسیِ چرخ جفتی
bogus /'bəʊgəs/ adj قلابی، ساختگی، دروغی، بَدَلی، عَوَضی
bogy[1] /'bəʊgɪ/ n دیو، غول، لولو، لولوخورخوره
bogy[2] /'bəʊgɪ/ = bogie
bogyman /'bəʊgɪmæn/ = bogy[1]
boh /bəʊ/ = boo
Bohemia /bəʊ'hiːmɪə/ n (ناحیهٔ) بوهِم
bohemian /bəʊ'hiːmɪən/ n ۱. قلندر، آسمان‌جل ۲. (با حرفِ بزرگ) اهلِ بوهم؛ چِک ۳. کولی

با هیاهو، با شور و شوق

boisterousness /'bɔɪstərəsnɪs/ *n* ۱. شور، غوغا، هنگامه، سروصدا، شلوغی ۲. [دریا] تلاطم، آشوب

bold /bəʊld/ *adj* ۱. [شخص] جسور، بی‌باک، نترس، متهور، بی‌کله؛ [عمل] جسورانه، بی‌باکانه، متهورانه ۲. گستاخ، بی‌حیا، بی‌شرم، پررو ۳. (هنر) [خطوط، توصیف] تند، کوبنده، برجسته؛ [چشم‌انداز] واضح، روشن، صریح، تند ۴. [حروفِ چاپی] سیاه

be / make so bold as to do sth در انجامِ کاری جسارت ورزیدن

make bold with sth در استفاده از چیزی خود را مجاز دانستن

put on / show a bold front از رو نرفتن، کله‌شقی کردن، عرضِ‌اندام کردن

as bold as brass پررو، مثل سنگِ‌پای قزوین

boldly /'bəʊldlɪ/ *adv* جسورانه، با بی‌باکی، بدونِ ترس؛ گستاخانه، با بی‌حیایی، با پررویی

boldness /'bəʊldnɪs/ *n* جسارت، بی‌باکی، تهور؛ گستاخی، بی‌حیایی، بی‌شرمی

bole /bəʊl/ *n* تنهٔ درخت، کُنده

bolero[1] /bə'leərəʊ/ (*pl* **boleros**) *n* آهنگِ بولرو؛ رقصِ بولرو

bolero[2] /'bɒlərəʊ/ *n* جلیقهٔ بی‌دکمه (زنانه)، نیم‌تنهٔ بی‌دکمه (زنانه)

Bolivia /bə'lɪvɪə/ *n* بولیوی

Bolivian /bə'lɪvɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) بولیوی؛ بولیویایی

n ۲. بولیویایی، اهلِ بولیوی

boll /bəʊl/ *n* [پنبه، خشخاش و غیره] غوزه

a boll weevil شپشهٔ غوزه

bollard /'bɒlɑ:d/ *n* (در بریتانیا) ۱. (در اسکله، کشتی) تیرِ مهار ۲. (در جاده، خیابان) خطرنما

bollocks /'bɒləks/ = ballocks

boloney /bə'ləʊnɪ/ *n* (عامیانه) اراجیف، مزخرف؛ ریاکاری، تزویر

Bolshevik /'bɒlʃəvɪk/ *n* ۱. بلشویک؛ (محاوره) کمونیستِ روسی؛ (محاوره) چپ‌رو، چپی

adj ۲. بلشویکی؛ کمونیستی

Bolshevism /'bɒlʃəvɪzəm/ *n* (سیاسی) بلشویسم

Bolshevist /'bɒlʃəvɪst/ *n* (سیاسی) بلشویست

bolshie /'bɒlʃɪ/ = bolshy

bolshy /'bɒlʃɪ/ *n* ۱. (سیاسی، عامیانه) شورشی، سرخ

adj ۲. (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) لجوج، لجباز؛ شورشی

bolster /'bəʊlstə(r)/ *n* ۱. [رختخواب] زیربالشی، بالشتک ۲. (معماری) زیرسری، بالشتک

adj ۴. (با حرفِ بزرگ) (مربوط به) بوهم؛ چک ۵. (مربوط به) کولی‌ها؛ کولی ۶. [هنرمند] قلندرپیشه، آسمان‌جل؛ [زندگی] کولی‌وار، مثلِ کولی‌ها

bohemianism /bəʊ'hi:mɪənɪzəm/ *n* قَلَندری، کولی‌مآبی

boil[1] /bɔɪl/ *n* (پزشکی) کورک، جوش، سوزه

boil[2] /bɔɪl/ *vi* ۱. [آب و غیره] جوشیدن، به جوش آمدن؛ [غذا] آب‌پز شدن ۲. [دریا] متلاطم بودن، آشفته بودن، ناآرام بودن؛ [شخص] برآشفتن، از کوره دررفتن، خونِ (کسی) به جوش آمدن، خونِ خونِ (کسی) را خوردن، آتشی شدن

vt ۳. جوشاندن، به جوش آوردن؛ آب‌پز کردن

n ۴. جوشش، غلیان

boil dry [ظرف] سوختن

make sb's blood boil → blood[1]

keep the pot boiling امرارِ معاش کردن، نان درآوردن، چرخِ زندگی را گرداندن

boiled water آبِ جوشیده

the boil نقطهٔ جوش

on the boil جوشان، در حالِ جوشیدن

bring sth to the boil چیزی را جوشاندن

come to the boil شروع به جوشیدن کردن

boil away *vi* ۱. جوشیدن و جوشیدن؛ غُلغُل کردن ۲. تا ته جوشیدن

boil (*sth*) down *vt* ۱. جوشاندن و غلیظ کردن ۲. (مجازی) تلخیص کردن

vi ۳. [عصاره و غیره] جوشیدن و غلیظ شدن

boil down to [سخن، نوشته] خلاصه شدن به

boil over *vi* [مایعات] سر رفتن؛ [شخص] آتشی شدن، کفری شدن

boiled sweet /ˌbɔɪld 'swi:t/ *n* آب‌نبات

boiler /'bɔɪlə(r)/ *n* ۱. دیگ؛ آبگرمکن؛ دیگِ بخار ۲. (در ترکیب) [شخص] ـ پَز، ـ پزنده < soap-boiler >

boiler suit /'bɔɪlə su:t, sju:t/ *n* لباسِ سرِ هم

boiling /'bɔɪlɪŋ/ *n* ۱. [آب و غیره] جوشش، جوش، جوشیدن

adj ۲. [آب و غیره] جوشان؛ [گوشت و غیره] آب‌پز ۳. [شخص] عصبانی، کفری، آتشی ۴. خیلی داغ

boiling water آبِ جوش

boiling-hot /ˌbɔɪlɪŋ 'hɒt/ *adj* (محاوره) داغِ داغ، جوشان

boiling-point /'bɔɪlɪŋ pɔɪnt/ *n* نقطهٔ جوش

boisterous /'bɔɪstərəs/ *adj* ۱. [دریا] متلاطم، آشفته، طوفانی؛ [باد] خشمگین، شدید، تند ۲. [شخص] پرسروصدا، شلوغ؛ [تظاهرات] پرهیاهو، پرشور، غوغایی

boisterously /'bɔɪstərəslɪ/ *adv* با سروصدا،

vt ۳. [شخص، نهضت و غیره] حمایت کردن از، کمک کردن به، به دادِ...رسیدن، زیرِ بالِ...را گرفتن

bolster *sb / sth* **up** = **bolster** *vt*

bolt[1] /bəʊlt/ *n* ۱. [در، پنجره] کشو (پشتی)، چفت، کلون ۲. پیچ ۳. (کهنه) [کمان] تیر ۴. آذرخش، صاعقه ۵. [پارچه، منسوج] توپ

vt ۶. [در، پنجره] چفت کردن، کلون کردن

vi ۷. چفت شدن، کلون شدن

as / like a bolt from the blue مثلِ صاعقه، مثلِ پتک

the nuts and bolts → nut

shoot one's (last) bolt آخرین تیرِ ترکشِ خود را رها کردن

A fool's bolt is soon shot. **(prov)**
چنتهٔ آدمِ احمق زود خالی می‌شود. ابلهی کو روزِ روشن شمعِ کافوری نهد ـ زود باشد کَش به شب روغن نبینی در چراغ.

bolt *sb* **in** *vt* [شخص] حبس کردن

bolt *sb* **out** *vt* [شخص] پشت در (بسته) نگه داشتن

bolt[2] /bəʊlt/ *vi* ۱. (مثلِ تیر) دررفتن، به‌چاک زدن، فرار کردن؛ [اسب] رم کردن، سربرداشتن ۲. [گیاهان] زود رشد کردن و به برنشستن

vt ۳. [غذا] بلعیدن، قورت دادن

n ۴. فرار، دررفتن، گریز

make a bolt for it مثلِ تیر دررفتن، فلنگ را بستن

make a bolt for sth به طرفِ چیزی هجوم بردن، به طرفِ چیزی پریدن

lock / shut / close the stable door after the horse has bolted → stable[2]

bolt[3] /bəʊlt/ *vt* [آرد] الک کردن، غربال کردن، بیختن

bolt[4] /bəʊlt/

bolt upright *adv* سیخ، راست، صاف، شق و رق

bolt-hole /ˈbəʊlt həʊl/ *n* [روباه، موش و غیره] سوراخ؛ [انسان] پناهگاه، مفرّ

bomb /bɒm/ *n* ۱. بمب؛ (کهنه) نارنجک ۲. بمبِ اتمی؛ بمبِ هیدروژنی ۳. (در بریتانیا، محاوره) پولِ زیاد ۴. (در آمریکا، عامیانه) شکست

vt ۵. بمباران کردن؛ بمب انداختن

go like a bomb (عامیانه) [موفقیت و کارآیی] سکه بودن، گُل کردن، روبه‌راه بودن، موفق بودن، توپ بودن

bomb *sb* **out** *vt* (به زورِ بمب) متواری کردن

bomb (*sth*) **up** *vi,vt* [هواپیما] بمب‌گیری کردن

bombard /bɒmˈbɑːd/ *vt* ۱. (نظامی) به توپ بستن؛ (فیزیک) بمباران کردن ۲. سؤال‌پیچ کردن، ذله کردن، به ستوه آوردن

bombardier /ˌbɒmbəˈdɪə(r)/ *n* سرجوخهٔ توپخانه؛ [هواپیما] بمب‌انداز؛ (کهنه) توپچی

bombardment /bɒmˈbɑːdmənt/ *n* بمباران؛ [توپ] گلوله‌باران

bombast /ˈbɒmbæst/ *n* گُنده‌گویی، گزافه‌گویی، لاف‌زنی

bombastic /bɒmˈbæstɪk/ *adj* [شخص] گُنده‌گو، گزافه‌باف؛ لاف‌زن؛ [سخن] گُنده، گزافه؛ [رفتار] پرطمطراق، پرزرق و برق

bombastically /bɒmˈbæstɪklɪ/ *adv* با لاف، با گزاف، با طنطنه؛ با طمطراق؛ قلنبه

bomb bay /ˈbɒm beɪ/ *n* مخزنِ بمب

bomb-disposal squad /ˈbɒm dɪspəʊzl skwɒd/ *n* واحدِ خنثی کردنِ بمب، واحدِ از کار انداختنِ بمب

bomber /ˈbɒmə(r)/ *n* ۱. بمب‌افکن ۲. بمب‌گذار

bombproof /ˈbɒmpruːf/ *adj* ضدِ بمب

bombshell /ˈbɒmʃel/ *n* ۱. بمب ۲. (محاوره) [حادثه، خبر] بمب، شوک، رویدادِ غیرمترقبه، خبرِ تکان‌دهنده ۳. (زن) فتنه، شهرآشوب

bomb-sight /ˈbɒm saɪt/ *n* (در بمب‌افکن) دستگاهِ نشانه‌گیر

bomb-site /ˈbɒm saɪt/ *n* محلِ انفجارِ بمب

bona fide /ˌbəʊnə ˈfaɪdɪ/ *adj* ۱. حقیقی، واقعی، راستین؛ جدی؛ مخلصانه؛ با اصالت

adv ۲. حقیقتاً، واقعاً، به راستی؛ به طورِ جدی؛ از روی اخلاص؛ اصالتاً

bona fides /ˌbəʊnə ˈfaɪdɪz/ *npl* (حقوق) حسن‌نیت، صداقت

bonanza /bəˈnænzə/ *n* ۱. گنجِ سرشار، ثروتِ زاینده، نعمت ۲. (کانی‌شناسی) رگهٔ غنیِ طلا ۳. (صفت‌گونه) سعد، میمون، پربرکت < a bonanza year >

Bonaparte /ˈbəʊnəpɑːt/ *n* بناپارت

bonbon /ˈbɒnbɒn/ *n* آب‌نبات؛ خروس‌قندی؛ شیرینی

bond /bɒnd/ *n* ۱. تعهد، التزام، تضمین؛ تعهدنامه، ضمانت‌نامه ۲. (مالی، در جمع) اوراقِ قرضه ۳. رشتهٔ (پیوند)، علقه، بند، الفت
< Common tastes form a bond between the two men. >
۴. پیوند، چسب، اتصال ۵. (در جمع) [زندانی] زنجیر، غل، بند ۶. (شیمی) اتصال، پیوند ۷. (معماری) [آجر، سنگ] رج‌چینی

vt ۸. (بازرگانی) [کالا] در انبار (گمرک) گذاشتن؛ در گروِ عوارض نگه داشتن ۹. پیوند دادن؛ چسباندن ۱۰. (معماری) رج چیدن

enter into a bond with sb به کسی متعهد شدن، به کسی تعهد سپردن

His word is as good as his bond.
حرفش سند است.

burst one's bonds از بند رستن

in bond (بازرگانی) [کالا] در انبارِ گمرک؛ در گروِ پرداختِ عوارض

bonded goods کالای در گمرک مانده؛ کالای گروی

bondage /ˈbɒndɪdʒ/ *n* ۱. بندگی، بردگی؛ نوکری؛ رعیتی ۲. انقیاد

bonded warehouse /ˌbɒndɪd ˈweəhaʊs/ *n* انبارِ گمرک؛ انبارِ کالاهای گروی

bond-holder /ˈbɒnd həʊldə(r)/ *n* (مالی) صاحبِ اوراقِ قرضه

bondmaid /ˈbɒndmeɪd/ *n* کنیز

bondman /ˈbɒndmən/ *n* غلام، بنده، برده

bondservant /ˈbɒndsɜːvənt/ *n* برده، زرخرید؛ کنیز؛ غلام

bondservice /ˈbɒndsɜːvɪs/ *n* بردگی، بندگی؛ کنیزی؛ غلامی

bondwoman /ˈbɒndwʊmən/ = bondmaid

bone /bəʊn/ *n* ۱. استخوان؛ [ماهی] تیغ ۲. (کهنه، موسیقی) قاشقک؛ (در قمار) تاس

vt ۳. [گوشت، جوجه] استخوان گرفتن، استخوان درآوردن؛ [ماهی] تیغ گرفتن ۴. (عامیانه) کش رفتن، به جیب زدن

a bag of bones → bag¹

the bare bones → bare¹

be close to / near the bone

(در بریتانیا، محاوره) ۱. [حرف، نظر] زیادی رُک بودن ۲. [داستان، صحنه] بی‌پرده بودن، تند بودن

dry as a bone → dry¹

be skin and bone → skin

work one's fingers to the bone → finger

a bone of contention مایهٔ نفاق / دشمنی

feel in one's bones that به دلِ کسی برات شدن که، حتم داشتن که

have a bone to pick with sb از کسی گله داشتن، با کسی دعوا داشتن

make no bones about (doing) sth تردید به خود راه ندادن، ملاحظهٔ هیچ چیز را نکردن

to the bone تا مغزِ استخوان، تا بنِ دندان، به‌کلّی

not make old bones عمرِ درازی نکردن، جوان مردن

What is bred in the bone will come out in the flesh. (prov) عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود. اصلِ بد نیکو نگردد زانکه بنیادش بد است.

bone up (on) *sth* *vt* (عامیانه) [درس، امتحان] حسابی ... خواندن

bone-ache /ˈbəʊn eɪk/ *n* استخوان‌درد

bone china /ˌbəʊn ˈtʃaɪnə/ *n* چینیِ استخوانی

bone dry /ˌbəʊn ˈdraɪ/ *adj* خشکِ خشک، کاملاً خشک

bonehead /ˈbəʊnhed/ *n* (عامیانه، به طعنه) کله‌پوک، بی‌مغز، خِنگ

bone-idle /ˌbəʊn ˈaɪdl/ *adj* (محاوره) تنبل

bone-lazy /ˌbəʊn ˈleɪzɪ/ = bone-idle

bonemeal /ˈbəʊnmiːl/ *n* کودِ استخوان

boner /ˈbəʊnə(r)/ *n* (عامیانه) اشتباهِ مضحک، گاف، خیطی

bone-setter /ˈbəʊn setə(r)/ *n* شکسته‌بند

bone-setting /ˈbəʊn setɪŋ/ *n* شکسته‌بندی

bone shaker /ˈbəʊn ʃeɪkə(r)/ *n* (محاوره) ابوطیاره، ابوقراضه

bonfire /ˈbɒnfaɪə(r)/ *n* آتش‌بازی؛ آتش

Bonfire Night /ˈbɒnfaɪə naɪt/ *n* جشنِ آتش‌بازی، جشنِ پنجمِ نوامبر (= جشنی به مناسبتِ شکستِ توطئه باروت)

bongo /ˈbɒŋgəʊ/ (*pl* **bongos, bongoes**) *n* طبل، بونگو

bonhomie /ˈbɒnəmɪ, (US) ˌbɒnəˈmiː/ *n* خوش‌طینتی، خوش‌قلبی؛ بی‌شیله‌پیلگی

bonito /bəˈniːtəʊ/ *n* (ماهی) تونِ اطلس

bonk /bɒŋk/ *vt* ۱. (عامیانه، به شوخی) کردن، گائیدن، ترتیبِ...را دادن ۲. (محاوره) زدن، مالوندن، خدمتِ... رسیدن

n ۳. (عامیانه، به شوخی) سکس، رابطه ۴. (محاوره) زدن؛ ضربه

bonkers /ˈbɒŋkəz/ *adj* (عامیانه) دیوانه، خل، بی‌مخ

bon mot /ˌbɒn ˈməʊ/ (*pl* **bons mots**) *n* نکته، شوخی، لطیفه، خوشمزگی

bonnet /ˈbɒnɪt/ *n* ۱. کلاهِ بی‌لبه؛ عرق‌چین (منگوله‌دار)؛ کلاهِ پره ۲. سرپوش؛ [اتومبیل] کاپوت؛ [دودکش] کلاهک

have a bee in one's bonnet → bee

bonnily /ˈbɒnɪlɪ/ *adv* به زیبایی، به طرزی زیبا، به طورِ جذابی، به طورِ گیرایی، به خوبی

look bonnily قشنگ بودن، زیبا بودن، جذاب بودن

bonny /ˈbɒnɪ/ (*comp* **bonnier**, *super* **bonniest**) *adj* ۱. جذّاب، گیرا، قشنگ، زیبا ۲. سرحال، سالم؛ [صورت] شاداب

bonsai /ˈbɒnsaɪ/ (*pl* **bonsai**) *n* ۱. درختِ مینیاتوری، (درختِ) بن‌سای ۲. پرورشِ درختانِ مینیاتوری، پرورشِ بن‌سای

bons mots /ˌbɒn ˈməʊz/ *pl* of **bon mot**

bonus /ˈbəʊnəs/ (*pl* **bonuses**) *n* پاداش، جایزه؛ [مزد، حقوق] فوق‌العاده، پرداختِ اضافی؛ عیدی

bony /ˈbəʊnɪ/ *adj* ۱. [بافت] استخوانی ۲. (مجازی) [شخص، اندام] استخوانی، لاغر ۳. درشت‌استخوان، پراستخوان ۴. [گوشت] پراستخوان؛ [ماهی] پر تیغ

boo /buː/ *int* ۱. (به نشانهٔ نارضایتی) هو؛ (علامتِ تعجب) بَه، اَوه، اَکِه‌هِه
vt, vi ۲. هو کردن

not say boo to a goose بزدل بودن، ترسو بودن، کم‌جرأت بودن، جرأتِ نفس کشیدن نداشتن، با یک پخ دررفتن

boob¹ /buːb/ *n* (محاوره) ۱. خُل؛ ساده‌لوح ۲.گاف، اشتباهِ احمقانه، خیط
vi ۳. (محاوره) خیط کردن، گاف کردن، اشتباهِ احمقانه کردن

boob² /buːb/ *n* (عامیانه) مَمه

booboo /ˈbuːbuː/ (**US**) = boob¹

booby /ˈbuːbɪ/ *n* خُل؛ ساده‌لوح؛ احمق

booby prize /ˈbuːbɪ praɪz/ *n* (به‌عنوانِ شوخی) جایزهٔ نفرِ آخر

booby-trap /ˈbuːbɪ træp/ (*prp* **booby-trapping**, *pt,pp* **booby-trapped**) *n* ۱. تلهٔ آدم‌رنگ‌کنی، تلهٔ سیاه‌کاری ۲. (نظامی) تلهٔ انفجاری
vt ۳. بمب‌گذاری کردن در، بمب گذاشتن در

boodle /ˈbuːdl/ *n* (در آمریکا، عامیانه) ۱. پول، پولِ دزدی ۲. رشوه ۳. مالِ دزدی

boogey /ˈbʊgɪ/ (**US**) = bogy¹

boogeyman /ˈbʊgɪmæn/ (**US**) = bogy¹

boogie /ˈbuːgɪ, (US) ˈbʊgɪ/ *n* (موسیقی) بلوزِ تند، جازِ تند (سیاهان)، بوگی ووگی

boogie-woogie /ˌbuːgɪ ˈwuːgɪ, (US) ˌbʊgɪ ˈwʊgɪ/ = boogie

Book /bʊk/

the Book *n* کتابِ مقدس، مُصحف

book¹ /bʊk/ *n* ۱.کتاب، دفتر، نامه ۲. [کتاب و غیره] مجلد، دفتر؛ [کتاب مقدس] سِفر ۳. [بلیت، تمبر و غیره] کتابچه، دفترچه ۴. [باشگاه، شرط‌بندی و غیره] دفترِ ثبت ۵. (بازرگانی، مالی، در جمع) دفترِ حساب ۶. (در اپرا و غیره) کتابچهٔ اشعار

not suit one's book مناسبِ حالِ کسی نبودن، به صرفِ کسی نبودن

cook the books → cook

every trick in the book → trick

be on the books of ۱. در لیستِ... بودن ۲. در باشگاهِ... بازی کردن

an open book → open¹

read sb like a book → read

suit one's / sb's book → suit²

take a leaf out of sb's book → leaf

be in sb's good books موردِ لطفِ کسی بودن

be in sb's bad / black books موردِ بی‌مهریِ کسی بودن

bring sb to book از کسی حساب خواستن، کسی را بازخواست کردن

by the book طبقِ قاعده، طبقِ مقررات

know sb / sth like a book کسی / چیزی را مثلِ کفِ دستِ خود شناختن

throw the book at sb (محاوره) معنیِ قانون را به کسی فهماندن، عواقبِ قانون‌شکنی را به کسی فهماندن؛ کسی را به حداکثرِ مجازات محکوم کردن

You've stolen and struck a police officer. I'm going to throw the book at you.
دزدی کرده‌ای و مأمورِ پلیس را هم زده‌ای. حالا بهت نشان می‌دهم که قانون‌شکنی یعنی چه.

a book of samples بروشور، کاتالوگ، آلبوم

be a closed book to sb برای کسی ناشناخته بودن، مجهول بودن

in one's book به عقیدهٔ کسی، به گمانِ کسی، به حسابِ کسی

book² /bʊk/ *vt* ۱. [جا، اتاق و غیره] رزرو کردن، گرفتن؛ [بلیت] (از پیش) خریدن ۲. [شخص] جا رزرو کردن برای، جا گرفتن برای ۳. [شخص] استخدام کردن؛ دعوت کردن از ۴. [اسم و غیره] وارد کردن، ثبت کردن ۵. (در موردِ پلیس) [شخص] مشخصاتِ...را نوشتن؛ (در موردِ داور) اخطار دادن به
vi ۶. جا رزرو کردن، جا گرفتن

(fully) booked up (در رستوران، تئاتر و غیره) ظرفیت تکمیل

book (*sb*) **in** *vi* ۱. جا رزرو کردن
vt ۲. جا رزرو کردن برای

book into *sth* *vt* جا رزرو کردن در

bookable /ˈbʊkəbl/ *adj* ۱. [جا] رزروکردنی، قابلِ‌رزرو ۲. (فوتبال) [خطا] که اخطار دارد

bookbinder /ˈbʊkbaɪndə(r)/ *n* صحاف، جلدساز

bookbinding /ˈbʊkbaɪndɪŋ/ *n* صحافی، جلدسازی

bookcase /ˈbʊkkeɪs/ *n* قفسهٔ کتاب، قفسه، جاکتابی، کتابخانه

book-club /ˈbʊk klʌb/ *n* باشگاهِ کتاب‌خوانان

book-ends /ˈbʊk endz/ *npl* (در قفسهٔ کتاب) کتاب‌گیر، بالشتکِ کتاب، غش‌گیر

bookie /ˈbʊkɪ/ *n* (محاوره، در اسبدوانی) مأمورِ شرط‌بندی

booking /ˈbʊkɪŋ/ *n* رزرو کردن، (از پیش) جا تعیین کردن، نگهداریِ جا

booking clerk /ˈbʊkɪŋ klɑːrk, (US) klɜːrk/ *n* بلیت‌فروش، مسئولِ رزرو

booking office /ˈbʊkɪŋ ɒfɪs, (US) ɔ:fɪs/ *n* باجهٔ فروشِ بلیت، بلیت‌فروشی

bookish /ˈbʊkɪʃ/ *adj* ۱. [شخص] اهلِ کتاب؛ ملانقطی، کتاب‌زده ۲. [سبک، بیان] کتابی، لفظِ قلم، فضل‌فروشانه

bookishness /ˈbʊkɪʃnɪs/ *n* ۱. سبْکِ کتابی؛ فضل‌فروشی ۲. کتاب‌زدگی

book-jacket /ˈbʊk dʒækɪt/ *n* روکشِ کتاب

bookkeeper /ˈbʊkki:pə(r)/ *n* دفتردار، حسابدار

bookkeeping /ˈbʊkki:pɪŋ/ *n* دفترداری، حسابداری

booklet /ˈbʊklɪt/ *n* کتابچه، دفترچه، جزوه

bookmaker /ˈbʊkmeɪkə(r)/ *n* (در اسبدوانی) مأمورِ شرط‌بندی

bookmaking /ˈbʊkmeɪkɪŋ/ *n* شرط‌بندی، شرط‌پذیری

bookmark /ˈbʊkma:k/ *n* چوب‌اَلف، نشانه (لای کتاب)

bookmarker /ˈbʊkma:kə(r)/ = bookmark

book mobile /ˈbʊk məʊbi:l/ *n* (در آمریکا) کتابخانهٔ سیار

Book of Common Prayer /ˌbʊk əv ˈkɒmən preɪə(r)/ *n* (در کلیسای آنگلیکان) کتابِ دعا

book-plate /ˈbʊk pleɪt/ *n* برچسبِ مأمورِ شرط‌بندی

book rest /ˈbʊk rest/ *n* رَحل، کتابیار

bookseller /ˈbʊkselə(r)/ *n* کتاب‌فروش

book shelf /ˈbʊk ʃelf/ *n* (در قفسه) ردیفِ کتاب

bookshop /ˈbʊkʃɒp/ *n* (مغازهٔ) کتاب‌فروشی

bookstall /ˈbʊkstɔ:l/ *n* دکهٔ کتاب‌فروشی، دکـهٔ روزنـامه‌فروشی، بسـاطِ کـتاب، کـیوسکِ کتاب‌فروشی، کیوسکِ روزنامه‌فروشی

book stand /ˈbʊk stænd/ *n* کتابیار، رَحل

bookstore /ˈbʊkstɔ:(r)/ *n* (در آمریکا) کتاب‌فروشی؛ (در فروشگاه) غرفهٔ کتاب

book token /ˈbʊk təʊkən/ *n* کوپنِ کتاب، پتهٔ کتاب

bookworm /ˈbʊkwɜ:m/ *n* ۱. موریانه، رِشمیز ۲. (مجازی) [شخص] کرمِ کتاب، خورهٔ کتاب

boom[1] /bu:m/ *n* ۱. (در بادبان) دیرکِ افقی ۲. [جرثقیل، میکروفون و غیره] بـازوی مـتحرک ۳. (در عرضِ رودخانه، بندرگاه) سدِّ ایمنی

boom[2] /bu:m/ *vi* ۱. [دریا، طوفان، توپ و غیره] غریدن؛ [باد] زوزه کشیدن؛ [تفنگ، ارگ، صدا] طنین افکندن؛ [شخص] غریو برداشتن، فریاد زدن، نعره زدن
vt ۲. با فریاد گفتن
n ۳. غرش، غریو، زوزه، نعره

boom (*sth*) **out** = **boom**[2] *vi, vt*

boom[3] /bu:m/ *n* ۱. (بازرگانی، مالی) ترقیِ ناگهانی، افزایشِ یکباره؛ رواج، رونق، شکوفایی
vi ۲. ترقی کردن، رونق یافتن؛ رواج یافتن، بازارِ گرم پیدا کردن، گُل کردن، مشهور شدن

boom town شهرِ رو‌به‌توسعه

boomerang /ˈbu:məræŋ/ *n* ۱. بومرنگ، پرانه
vi ۲. [سخن، رفتار] دودِ (چیزی) به چشمِ خودِ (کسی) رفتن، نتیجهٔ عکس دادن

have a boomerang effect نتیجهٔ عکس دادن

boon[1] /bu:n/ *n* ۱. (ادبی) خواهش، تمنّا ۲. لطف، مرحمت؛ احسان، بخشش ۳. امتیاز؛ موهبت، برکت، نعمت < Parks are a great boon to people in big cities. >

boon[2] /bu:n/

adj ***a boon companion*** یارِ همدم، یارِ موافق، رفیقِ شفیق

boondocks /ˈbu:ndɒks/ *npl* (در آمریکا، عامیانه، به طعنه) آن‌طرفِ دنیا، پشتِ کوهِ قاف، جای پرت

boor /bʊə(r), bɔ:(r)/ *n* ۱. دهاتی، روستایی ۲. آدمِ زمخت، آدمِ بی‌ظرافت، آدمِ بی‌تربیت

boorish /ˈbʊərɪʃ, ˈbɔ:r-/ *adj* ۱. روستایی، دهاتی ۲. زمخت، بی‌تربیت، بی‌شعور، بی‌نزاکت، بی‌فرهنگ

boorishly /ˈbʊərɪʃlɪ, ˈbɔ:r-/ *adv* ۱. مثلِ دهاتی‌ها، دهاتی‌وار ۲. به طرزِ زمختی، بدونِ هیچ ظرافتی

boorishness /ˈbʊərɪʃnɪs, ˈbɔ:r-/ *n* ۱. دهاتی‌گری، روستایی‌گری ۲. بی‌نزاکتی، بی‌تربیتی؛ بی‌شعوری

boost /bu:st/ *vt* ۱. [برق، موتور] تقویت کردن ۲. [قیمت، فروش] بالا بردن، ترقی دادن؛ [تولید] افزایش دادن، زیاد کردن؛ [روحیه و غیره] تقویت کردن، بالا بردن ۳. [شخص، کالا] تبلیغ کردن برای، حمایت کردن
n ۴. کمک، تقویت، تشدید؛ حمایت؛ افزایش، ترقی، ازدیاد

booster /ˈbu:stə(r)/ *n* ۱. (شخص) حامی، حمایت‌کننده؛ مُبَلِّغ ۲. (برق، دستگاه و غیره) تقویت‌کننده، تشدیدکننده ۳. (پزشکی) تزریقِ یادآور ۴. موشکِ پرتاب

boot[1] /bu:t/ *n* ۱. نیم‌چکمه، پوتین ۲. (در بریتانیا) [اتومبیل] صندوق‌عقب ۳. (محاوره) اردنگی، تیپا، لگد
vt ۴. اردنگی زدن به، لگد زدن به ۵. (کـامپیوتر) بـوت کردن، راه انداختن

have one's heart in one's boots → heart

tough as old boots → tough

get / grow too big for one's boots → big

high boots چکمه

die with one's boots on; die in one's boots در حینِ انجامِ وظیفه مردن، جانِ خود را بر سرِ وظـیفه گذاشتن

get the boot (عامیانه) (با اردنگی) اخراج شدن

give sb the boot (عامیانه، از کار) کسی را (با اردنگی) اخراج کردن، کسی را بیرون کردن

lick sb's boots → lick[1]

put the boot in (عامیانه) لگد زدن، با لگد به‌جانِ کسی افتادن؛ (مجازی) بی‌رحم بودن

the boot is on the other foot آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت، وضع برگشته است

boot *sb / sth* **out** *vt* ۱. (عامیانه) بیرون کردن، بیرون انداختن، اخراج کردن ۲. دور انداختن، از شرِ ... راحت شدن

boot[2] /bu:t/

to boot *n* افزون بر، گذشته از، علاوه بر

bootee /bu:'ti:/ *n* [نوزاد] کفشِ بافتنی، کفشِ جورابی؛ [زن] نیم‌چکمهٔ آستردار، نیم‌چکمهٔ کرک‌دار

booth /bu:ð, (US) bu:θ/ *n* [نمایشگاه] غرفه؛ [فروشگاهِ موقت] چادر، دکه؛ [تلفن] کیوسک، باجه، کابین؛ [آزمایشگاهِ زبان و غیره] اتاقک

a polling booth چادرِ رأی‌گیری، اتاقکِ رأی‌گیری

bootlace /'bu:tleɪs/ *n* بندِ پوتین

bootleg /'bu:tleg/ (*prp* **bootlegging**, *pt,pp* **bootlegged**) *vt* ۱. [مشروبِ الکلی] قاچاقی ساختن؛ قاچاقی فروختن، قاچاق کردن

adj ۲. قاچاقی < bootleg vodka >

bootlegger /'bu:tlegə(r)/ *n* [مشروباتِ الکلی] قاچاق‌فروش؛ قاچاقچی

bootless /'bu:tlɪs/ *adj* (ادبی) بی‌سود، بی‌فایده، بیهوده؛ ناموفق

bootlicker /'bu:tlɪkə(r)/ *n* چاپلوس، متملق

bootstrap /'bu:tstræp/

pull oneself up by one's bootstraps → pull[2] *n*

boottree /'bu:ttri:/ *n* قالبِ پوتین

booty /'bu:tɪ/ *n* غنیمت، غنایم

booze /bu:z/ *vi* ۱. (محاوره) عرق‌خوری کردن، مست کردن

n ۲. (محاوره) مشروب (الکلی)

go / be on the booze توی عرق‌خوری افتادن، عرق‌خوری پیش گرفتن

booze up = booze *vi*

boozer /'bu:zə(r)/ *n* عرق‌خور؛ (عامیانه) عرق‌فروشی، پیاله‌فروشی

booze-up /'bu:z ʌp/ *n* مجلسِ عرق‌خوری

boozy /'bu:zɪ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) [شخص] مست؛ عرق‌خور؛ (مهمانی) عرق‌خوری

a boozy party مجلسِ عرق‌خوری

bop /bɒp/ (*prp* **bopping**, *pt,pp* **bopped**)

n ۱. جازِ تند، پاپ؛ رقصِ پاپ

vi ۲. (در بریتانیا، محاوره) پاپ رقصیدن

bopeep /,bəʊ'pi:p/ *n* (در بازی با کودک) دالّی موشک، دالّی کردن

boracic /bə'ræsɪk/ *adj* (شیمی) بوره‌ای

borage /'bɒrɪdʒ, (US) 'bɔ:rɪdʒ/ *n* گُلِ گاوزبان

borax /'bɔ:ræks/ *n* (شیمی) بوره

Bordeaux /bɔ:'dəʊ/ (*pl* **Bordeaux**) *n* شرابِ بوردو

bordello /bɔ:'deləʊ/ (*pl* **bordellos**) *n* فاحشه‌خانه، روسپی‌خانه

border /'bɔ:də(r)/ *n* ۱. لبه، لب، کناره، کنار، کنار، حد ۲. مرز، سرحد؛ (صفت‌گونه) مرزی، سرحدی

vt ۳. مرزبندی کردن، تحدید کردن، محدود کردن، محصور کردن، حصر کردن ۴. هم‌مرز بودن با ۵. حاشیه گذاشتن برای؛ حاشیه‌دوزی کردن

the border مرزِ انگلستان و اسکاتلند

border on / upon *sth* *vt* ۱. مجاور بودن با، در کنارِ ... بودن، پهلوی ... بودن ۲. شباهت داشتن به، پهلو زدن به

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ border و frontier بر نوار یا ناحیه‌ای دلالت می‌کنند که دو کشور را از هم جدا می‌کند:

the border / frontier between Spain and France

the Canadian border / frontier

کلمهٔ border برای مرزِ بینِ دو استان یا دو بخش از یک کشور هم به کار می‌رود:

We crossed the border from Victoria to South Australia at midnight.

کلمهٔ frontier (و نه کلمهٔ border) را برای توصیفِ چیزهای انتزاعی‌تر نیز به کار می‌برند:

The frontiers of science are being pushed back all the time.

کلمهٔ boundary بیانگرِ محدودهٔ یک منطقه یا سرزمین است:

The lane marks the boundary of our land.

border dispute /'bɔ:də dɪspju:t/ *n* اختلافِ مرزی

borderer /'bɔ:dərə(r)/ *n* مرزنشین

borderland /'bɔ:dəlænd/ *n* ۱. منطقهٔ مرزی ۲. (مجازی) مرز، حدِ فاصل؛ حالتِ بین

< the borderland between sleeping and waking >

borderline /'bɔ:dəlaɪn/ *n* ۱. خطِ مرزی، نوارِ مرزی

adj ۲. مرزی، در مرز، بینابینی

borderline case /'bɔ:dəlaɪn keɪs/

n موردِ میان‌مرزی، موردِ بینابینی، حدِ واسط

bore[1] /bɔ:(r)/ [چاه، تونل] *vt* ۱. سوراخ کردن، سفتن، کندن؛ حفر کردن ۲. [شخص] موی دماغِ ... شدن، آزار دادن

vi ۳. نقب زدن؛ چاه زدن، حفر کردن ۴. سوراخ شدن

n ۵. (در حفاری) گمانه؛ چاه، حفره، سوراخ ۶. قطرِ لوله؛ کالیبر

There's one born every minute. (prov)
کارِ دنیا بدونِ احمق پیش نمی‌رود. دنیا از احمق پر نمی‌شود. همیشه برای یک احمقِ دیگر جا هست.
not be born yesterday → yesterday
born again /ˌbɔ:n əˈgen, əˈgeɪn/ *adj* نومسیحی
borne /bɔ:n/ *pp* of **bear**[2]
boron /ˈbɔ:rɒn/ *n* (شیمی) بور (= عنصرِ شیمیاییِ غیرفلز)
borough /ˈbʌrə, (US) -rəʊ/ *n* ۱. (در تقسیماتِ شهری) منطقه ۲. (تقسیماتِ کشوری در انگلستان) شهرستانِ آزاد؛ [وکلای مجلس] حوزهٔ انتخابی؛ حوزهٔ نمایندگی
borrow /ˈbɒrəʊ/ *vt* ۱. قرض گرفتن، قرض کردن، وام گرفتن، به عاریه گرفتن، عاریه کردن، امانت گرفتن ۲. اقتباس کردن
borrowed time عمرِ دوباره
be living on borrowed time عمرِ دوباره کردن
borrower /ˈbɒrəʊə(r)/ *n* وام‌گیرنده، قرض‌گیرنده، عاریه‌کننده
borrowing /ˈbɒrəʊɪŋ/ *n* ۱. وام، قرض، بدهی ۲. واژهٔ قرضی، کلمهٔ دخیل، وام‌واژه ۳. قرض‌گیری، وام‌گیری
borsch /bɔ:ʃ/ *n* (سوپ) بُرش
borscht /bɔ:ʃt/ (US) = borsch
borstal /ˈbɔ:stl/ *n* دارالتأدیب، کانونِ اصلاح و تربیت
Borstal /ˈbɔ:stl/ = borstal
bortsch /bɔ:ʃ/ = borsch
borzoi /ˈbɔ:zɔɪ/ *n* (سگِ) تازیِ روسی
bosh /bɒʃ/ *n,int* مزخرف، مهمل، پوچ، دَری‌وَری
bosky /ˈbɒskɪ/ *adj* (ادبی) [زمین، تپه] بیشه‌زار
bo'sn /ˈbəʊsn/ = boatswain
bosom /ˈbʊzəm/ *n* ۱. (کهنه) سینه؛ [زن] پستان؛ [لباس] پیش‌سینه ۲. دل، تهِ دل، قلب، صمیمِ قلب ۳. آغوش، قلب، میان < in the bosom of one's family >
bosom friend /ˌbʊzəm ˈfrend/ *n* رفیقِ گرمابه و گلستان، دوستِ جون‌جونی
bosomy /ˈbʊzəmɪ/ *adj* (محاوره) پستان‌بزرگ، خوش‌پستان
Bosphorus /ˈbɒsfərəs/
the Bosphorus *n* تنگهٔ بوسفور، بُغازِ بوسفور
boss[1] /bɒs/ *n* ۱. (محاوره) بالادست، رئیس؛ کارفرما، مدیر، صاحب‌کار؛ آقابالاسر
vt ۲. ریاست کردن، گرداندن، اداره کردن؛ تحکم کردن
boss sb about / around به کسی فرمان دادن، دستور دادن
boss[2] /bɒs/ *n* برآمدگی، کوژک، قوز، قبه؛ (روی در، سپر) گل‌میخ؛ گل‌سپر

bore one's way through راهِ خود را باز کردن از میانِ
bore[2] /bɔ:(r)/ *vt* ۱. کسل کردن، خسته کردن؛ بی‌دل و دماغ کردن، حوصلهٔ ... را سر بردن
n ۲. آدمِ خسته‌کننده، چیزِ کسل‌کننده
a crashing bore → crash[2]
bore sb to death / tears جانِ کسی را به لب رساندن، نفسِ کسی را گرفتن، حالِ کسی را گرفتن
bore[3] /bɔ:(r)/ *n* (در مصبِ رود) موج، اُشترک
bore[4] /bɔ:(r)/ *pt* of **bear**[2]
bored /bɔ:d/ *adj* بی‌حوصله، کسل، خسته، بی‌حال، بی‌دل و دماغ
be bored with sth از چیزی خسته بودن، از چیزی کلافه بودن
boredom /ˈbɔ:dəm/ *n* ملالت، کسالت، بی‌حوصلگی، ملال، دلتنگی، خستگی
bore-hole /ˈbɔ: həʊl/ *n* (در حفّاری) گمانه؛ چاه، حفره، سوراخ
borer /ˈbɔ:rə(r)/ *n* ۱. (ابزار) مته ۲. [شخص] حفّار ۳. (مجازی) مزاحم، موی دماغ
boric acid /ˌbɔ:rɪk ˈæsɪd/ *n* اسید بوریک، جوهرِ بوره
boring[1] /ˈbɔ:rɪŋ/ *adj* ملال‌آور، خسته‌کننده، کسل‌کننده
boring[2] /ˈbɔ:rɪŋ/ *n* ۱. حفّاری، گمانه‌زنی ۲. گمانه ۳. (در حفّاری) خاک و خُل، گِل و لای
born[1] /bɔ:n/ *pp* of **bear**[2]
born[2] /bɔ:n/ *adj* مادرزاد < a born poet >
be born that way → way[1]
born and bred به لحاظِ تولد و تربیت، هم به زاد هم به پرورش
be born and bred in / to در ... زاده و پرورده شده بودن
be born of زادهٔ ... بودن
in all one's born days (محاوره) در تمامِ طولِ عمرِ خود
not know one is born (در بریتانیا، محاوره) قدرِ نعمت را ندانستن
be to the manner born → manner
be born زاده شدن، تولد یافتن، به دنیا آمدن
be born with a silver spoon in one's mouth بندِ نافِ کسی را با قیچیِ طلا بریدن، در خانوادهٔ ثروتمندی چشم به دنیا گشودن
born on the wrong side of the blanket حرام‌زاده، نامشروع

boss[3] /bɒs/ n (عامیانه) حدسِ آلکی، تیرِ در تاریکی

boss-eyed /ˈbɒs aɪd/ adj (در بریتانیا، محاوره)
۱. [شخص] یک چشم کور، یک‌چشمی، یک لامپی
۲. [شخص] لوچ، چپول

bossily /ˈbɒsɪlɪ/ adv ریاست‌مآبانه، ارباب‌منشانه؛ آمرانه، با تحکم؛ مستبدانه

bossiness /ˈbɒsɪnɪs/ n ریاست‌مآبی، ارباب‌منشی، تحکم، امر و نهی

boss-shot /ˈbɒsʃɒt/ = boss[3]

bossy /ˈbɒsɪ/ (*comp* **bossier**, *super* **bossiest**)
adj (به طعنه) رئیس‌مآب، ریاست‌پیشه، دستوربده، امرونهی‌بکن، ارباب‌منش

bo'sun /ˈbəʊsn/ = boatswain

botanical /bəˈtænɪkl/ adj گیاه‌شناختی

botanical gardens /bəˌtænɪkl ˈgɑːdnz/
npl باغِ گیاه‌شناسی، باغِ کشاورزی

botanic gardens /bəˌtænɪk ˈgɑːdnz/
= botanical gardens

botanist /ˈbɒtənɪst/ n گیاه‌شناس

botanize /ˈbɒtənaɪz/ vi تحقیقاتِ گیاهی کردن؛ گیاه جمع کردن

botany /ˈbɒtənɪ/ n گیاه‌شناسی

botch /bɒtʃ/ vt ۱. بد وصله کردن؛ سرهم‌بندی کردن، وصله‌پینه کردن، غلفتی کردن، سرسری درست کردن
n ۲. وصلهٔ ناجور، وصلهٔ بدنما؛ (کارِ) سرهم‌بندی

botch *sth* **up** = botch vt

botcher /ˈbɒtʃə(r)/ n اهلِ سرهم‌بندی، وصله‌کار، غلفتی‌کار

both /bəʊθ/ adj ۱. هردو(ی)، جفتِ
< I want both books. >
adv ۲. هم ... و هم < She was both laughing and crying. >
pron ۳. هر دو < Both are good. >

have / want it / things both ways
هم خدا و هم خرما را خواستن

bother /ˈbɒðə(r)/ vt ۱. ناراحت کردن، زحمت دادن به، اذیت کردن، عذاب دادن، به تنگ آوردن ۲. (در جمله‌های تعجبی، بیانگرِ بی‌طاقتی) امان از، فریاد از < Bother the flies! >
vi ۳. خود را ناراحت کردن، زحمت (کاری را) به‌خود دادن، زحمت کشیدن، جوش زدن
n ۴. ناراحتی، اذیت، زحمت، دردسر ۵. مایهٔ نگرانی، مایهٔ دردسر
int ۶. (بیانگرِ ناراحتی) ای بابا، گندش بزنند

can't be bothered خود را به زحمت نیانداختن

be hot and bothered → hot[1]

bother oneself / one's head about / نگرانِ چیزی کاری بودن، غمِ چیزی را خوردن، در فکرِ چیزی بودن

botheration /ˌbɒðəˈreɪʃn/ int عجب روزگاری، چه دردسری

bothersome /ˈbɒðəsəm/ adj اذیت‌کننده، آزاردهنده، رنج‌آور، عذاب‌آور، پردردسر

bothy /ˈbɒθɪ/ n (در اسکاتلند) آلونک، کلبه

bottle /ˈbɒtl/ n ۱. بُطری، شیشه ۲. مشروب ۳. [بچه] شیشه‌شیر، شیشه پستانک ۴. کپسولِ گاز ۵. (در بریتانیا، عامیانه) دل و جرأت، جیگر
vt ۶. [مایعات] بطری کردن، شیشه کردن

brought up on the bottle [کودک] شیرِ خشک‌خورده، با شیرِ خشک بزرگ‌شده

too fond of the bottle [شخص] مردهٔ مشروب، عرق‌خور، وصلهٔ میخانه

hit the bottle → hit[1]

be on the bottle (محاوره) الکلی بودن

bottle out vi (در بریتانیا، محاوره) ترسیدن، جرأت نکردن

bottle *sth* **up** vt [احساسات، خشم و غیره] در دل نگه داشتن، به درون ریختن، پنهان کردن، فرو خوردن، بروز ندادن

bottle bank /ˈbɒtl bæŋk/ n ظرفِ بطری‌های خالی

bottlebrush /ˈbɒtl brʌʃ/ n شیشه‌شور

bottle-fed /ˈbɒtl fed/ adj [کودک] شیرخشک‌خورده

bottle-green /ˌbɒtl ˈgriːn/ adj سبزِ سیر، سبزِ تُند

bottleneck /ˈbɒtlnek/ n ۱. (در جاده) راه تنگ، گلوگاه، تنگنا، تنگ‌راه ۲. (در خطِ تولید) مضیقه، تنگنا، تنگی

bottle opener /ˈbɒtl əʊpənə(r)/ n [بطری] دربازکن

bottle party /ˈbɒtl pɑːtɪ/ n (در بریتانیا) مهمانیِ مشروب با مهمان

bottom /ˈbɒtəm/ n ۱. [ظروف] تَه؛ [کوه، دیوار، درخت] پا ۲. انتها، آخر، منتهی‌الیه؛ پایین، پایین‌دست < The poor relations were seated at the bottom of the long table. > ۳. [دریا، رود و غیره] کف، ته، قعر، ژرفا ۴. نشیمن، کَفَل، نشین؛ [صندلی و غیره] نشیمن‌گاه ۵. [کشتی] زیر ۶. بنیاد، منشأ، سرچشمه، خاستگاه ۷. (صفت‌گونه) پایین‌ترین، آخرین، آخر
vt ۸. ته و توی ...را درآوردن، به عمقِ ...رسیدن، غور کردن در ۹. نصب کردن روی؛ بنیاد نهادن ۱۰. [کفش، ظرف و غیره] ته انداختن، کف انداختن
adj ۱۱. پایین‌ترین؛ آخرین

be at the bottom of sth باعث و بانیِ چیزی بودن، چیزی زیرِ سرِ (کسی) بودن

at bottom در اصل، اساساً، به ذات خود

Bottoms up! (در مشروب‌خواری) به‌سلامتی!

from the bottom of my heart از تهِ دل، از صمیمِ قلب

get to the bottom of sth به کُنهِ چیزی پی بردن، ته و توی چیزی را درآوردن

knock the bottom out of sth پنبهٔ چیزی را زدن، بی‌پایه بودنِ چیزی را نشان دادن

bottom out *vi* (اقتصاد) به پایین‌ترین حدِّ خود رسیدن

bottom dollar /ˌbɒtəm ˈdɒlə(r)/ *n* آخرین دلار، شاهیِ آخر

bottom floor /ˌbɒtəm ˈflɔː(r)/ *n* طبقهٔ همکف

bottom half /ˌbɒtəm ˈhɑːf, (US) ˈhæf/ *n* [محتویاتِ ظرف] نیمهٔ دوم؛ [شاگردانِ کلاس] زیرِ متوسط

bottomless /ˈbɒtəmlɪs/ *adj* بدونِ ته؛ ژرف، عمیق؛ بی‌انتها، بی‌پایان

bottom line /ˌbɒtəm ˈlaɪn/ *n* عاملِ اصلی، عاملِ عمده؛ جانِ کلام، خلاصهٔ کلام

bottommost /ˈbɒtəmməʊst/ *adj* عمیق‌ترین، ژرف‌ترین، پایین‌ترین

bottom price /ˌbɒtəm ˈpraɪs/ *n* پایین‌ترین قیمت

botulism /ˈbɒtjʊlɪzəm/ *n* (پزشکی) بوتولیسم (= مسمومیتِ حادِ غذایی)

boudoir /ˈbuːdwɑː(r)/ *n* اتاقِ خلوت (بانوان)

bouffant /ˈbuːfɑːn, ˈbuːfɒ̃, (US) buːˈfɑːnt/ *adj* [مو، لباس] پفی، پف‌کرده، پف‌دار

bougainvillaea /ˌbuːgənˈvɪlɪə/ *n* (گیاه) گُلِ کاغذی

bougainvillea /ˌbuːgənˈvɪlɪə/ = bougainvillaea

bough /baʊ/ *n* [درخت] شاخهٔ اصلی

bought /bɔːt/ *pt,pp* of **buy**

bouillon /ˈbuːjɒn/ *n* سوپِ گوشت، سوپِ رقیق

boulder /ˈbəʊldə(r)/ *n* گِرداله، تخته‌سنگ

boulevard /ˈbuːləvɑːd, (US) ˈbʊl-/ *n* بولوار

bounce /baʊns/ *vi* ۱. [توپ و غیره] برگشتن، پس جهیدن؛ جهیدن؛ بالا و پایین پریدن ۲. [شخص] ورجه‌ورجه کردن، جست‌وخیز کردن، بالا و پایین پریدن؛ پریدن، جستن، جهیدن، خیز برداشتن < He bounced out of the room. > ۳. (محاوره) [چک] برگشت خوردن، برگشتن
vt ۴. [توپ و غیره] زدن‌وگرفتن، به زمین زدن، (به جایی) زدن ۵. [شخص] به جست‌وخیز واداشتن، به ورجه‌ورجه درآوردن؛ از جا پراندن؛ (عامیانه) بیرون انداختن، به بیرون پرت کردن ۶. (محاوره) [چک] برگشت زدن
n ۷. [توپ و غیره] جهش، پرش، برگشت؛ بالا و پایین پریدن، جست‌وخیز ۸. [شخص] جنب‌وجوش، نشاط، سرزندگی

bounce back (پس از رکود، پسرفت) بازگشت کردن، دوباره گُل کردن، دوباره قد راست کردن

bouncer /ˈbaʊnsə(r)/ *n* (در کافه، کاباره و غیره) بپّا، محافظ، مأمورِ نظم، یکه‌بزن، گردن‌کلفت

bouncing /ˈbaʊnsɪŋ/ *adj* (محاوره) [شخص] سالم و سرحال، چاق و چله؛ پرنشاط، پرجنب و جوش

bouncy /ˈbaʊnsɪ/ (*comp* **bouncier**, *super* **bounciest**) *adj* ۱. [شخص] سرزنده، پرشور، پرتحرک، پرجنب و جوش، با نشاط، سرحال، فنرمانند، فنروار ۲. [توپ] جهنده، مثلِ فنر؛ [صندلی و غیره] فنری

bound[1] /baʊnd/ *n* ۱. (معمولاً در جمع) حدود، حد، محدوده، حدود و ثغور، حد و مرز، حوزه، چهارچوب
vt ۲. محدود کردن؛ تعیینِ حدودِ... را کردن؛ مرزِ... بودن

be bounded by محدود بودن / شدن به

bound[2] /baʊnd/ *vi* ۱. پریدن، جهیدن، جستن، جست زدن، پرش کردن؛ جست‌وخیز کردن، بالا و پایین پریدن، بالا و پایین رفتن
n ۲. پرش، جهش، جست، خیز؛ جست‌وخیز

by leaps and bounds → leap

bound[3] /baʊnd/ *adj* آمادهٔ رفتن (به)، عازم، در راهِ، روانهٔ < The ship is bound for Finland. >

homeward bound عازمِ وطن، در راهِ دیار

outward bound عازمِ خارج، آمادهٔ رفتن به خارج

bound[4] /baʊnd/ *adj* ۱. مقیّد، بسته؛ پیوسته؛ [کتاب] صحافی‌شده، جلدشده؛ (زبان‌شناسی) وابسته ۲. مسلم، آشکار، حتمی < It's bound to rain. > ۳. مجبور، ملزم، مؤظف، مکلف
۴. < I'm bound to visit my grandmother every week. > مصمم < a team bound on winning > ۵. [مزاج] یُبس، مبتلا به یبوست

I'll be bound (محاوره) برایم مسلم است، تردید ندارم

bound up in دلبسته به، غرقِ در، پای‌بند به، مشغولِ

bound up with مبتنی بر، منوط به، بسته به

bound[5] /baʊnd/ *pp* of **bind**

boundary /ˈbaʊndrɪ/ *n* مرز، خطِ مرزی، سرحد، حدود؛ (صفت‌گونه) مرزی

bounden /ˈbaʊndən/

bounden duty *adj* (کهنه) وظیفهٔ مسلم، وظیفهٔ ناگزیر؛ وظیفهٔ وجدانی، وظیفهٔ اخلاقی

bounder /ˈbaʊndə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) آدمِ بدذات، آدمِ نانجیب، حرامزاده

boundless /ˈbaʊndlɪs/ *adj* بی‌حد و مرز، بی‌پایان، نامتناهی، بی‌کران، تمام‌نشدنی، بی‌نهایت

boundlessly /ˈbaʊndlɪslɪ/ *adv* به طورِ بی‌پایانی، به طورِ نامتناهی، به طرزی تمام‌نشدنی، بی‌نهایت، بی‌حد، بی‌حد و مرز

bounds /baʊndz/ *npl* حدود، ثغور، مرزها

know no bounds حد و اندازه نداشتن، بی‌نهایت بودن، بی‌حد و حصر بودن، خارج از تصور بودن

out of bounds ۱. [محل، منطقه] ممنوعه، ورود ممنوع ۲. [ورزش] خارج (از زمین)، اوت

be out of bounds در منطقهٔ ممنوعه قرار داشتن

to go beyond the bounds of sth از مرزهای چیزی فراتر رفتن، پا از حوزهٔ چیزی بیرون گذاشتن

to keep within the bounds of sth در محدودهٔ چیزی باقی ماندن، در چارچوبِ چیزی عمل کردن

bounteous /ˈbaʊntɪəs/ *adj* (ادبی) [محصول، باران] پربرکت، پرخیر؛ [شخص] سخی، کریم، گشاده‌دست، باسخاوت، بخشنده

bounteously /ˈbaʊntɪəslɪ/ *adv* ۱. سخاوتمندانه، با گشاده‌دستی، کریمانه ۲. به فراوانی، حسابی، به طورِ بی‌حد و حصر، به شدت

bountiful /ˈbaʊntɪfl/ *adj* ۱. فراوان، پر و پیمان ۲. سخاوتمند، بخشنده، سخی

bounty /ˈbaʊntɪ/ *n* ۱. (کهنه) سخاوت، گشاده‌دستی، بخشندگی ۲. (کهنه) عطیه، هدیه؛ پیشکش، هبه، دهش، بخشش ۳. جایزه، پاداش

bouquet /bʊˈkeɪ/ *n* ۱. دستهٔ گل ۲. عطرِ شراب، بوی خوشِ می

bouquet garni /ˌbuːkeɪ ˈɡɑːniː/ *n* (آشپزی) کیسهٔ ادویه؛ کیسهٔ سبزی

bourbon /ˈbɜːbən/ *n* (ویسکیِ) بوربون

bourgeois /ˈbʊəʒwɑː, (US) ˌbʊərˈʒwɑː/ (*pl* **bourgeois**) *n,adj* ۱. بورژوا، سرمایه‌دار؛ بازرگان، سوداگر ۲. (به تحقیر) پول‌پرست، بازاری؛ ظاهرالصلاح

bourgeoisie /ˌbʊəʒwɑːˈziː/ *n* بورژوازی، طبقهٔ متوسط، طبقهٔ سوداگر

bourn /bʊən/ *n* (کهنه) ۱. مرز، حد ۲. غایت، نهایت

bourne /bʊən/ = bourn

bourse /bʊəs/ *n* بورس، بازارِ سهام و ارز

Bourse /bʊəs/ = bourse

bout /baʊt/ *n* ۱. [تحصیل، کار، بیماری و غیره] مدت، دوره، دوران < a drinking bout > ۲. [بیماری] حمله، دوره < He's had several bouts of illness. > ۳. مسابقهٔ کُشتی؛ مسابقه بوکس

boutique /buːˈtiːk/ *n* بوتیک

bovine /ˈbəʊvaɪn/ *adj* گاوی؛ از جنسِ گاو؛ گاومانند؛ (مجازی) کودن، خرفت

bow¹ /bəʊ/ *n* ۱. کمان ۲. (موسیقی) آرشه، کمان ۳. خم، قوس، خمیدگی؛ رنگین‌کمان، قوس و قزح ۴. گرهِ پروانه‌ای، گرهِ لغزنده
vi ۵. [ویلن] آرشه کشیدن، نواختن، زدن
vt ۶. خم کردن، قوس دادن

have two strings / a second string to one's bow بیش از یک تیر در ترکش داشتن، بیش از یک برگِ برنده در آستین داشتن

bow² /baʊ/ *vi* ۱. سر فرود آوردن، سر خم کردن؛ کرنش کردن، تعظیم کردن؛ رکوع کردن ۲. خم شدن، دولا شدن ۳. تسلیم شدن، پذیرفتن، تن دردادن
vt ۴. خم کردن، دولا کردن
n ۵. تعظیم، کرنش، سر فرود آوردن، سر خم کردن

bow and scrape (به طعنه) تا کمر خم شدن، تعظیمِ غرایی کردن

bow sb in کسی را با تعظیم پذیره شدن، کسی را با تعظیم به درون خواندن

bow sb out کسی را با تعظیم بدرقه کردن

bow oneself out تعظیم‌کنان خارج شدن

bow (oneself) out (of) (خود را) کنار کشیدن (از)، (خود را) معذور داشتن (از)، دست شستن از

have a bowing acquaintance with [شخص] دورادور آشنا بودن با، سلام و علیک داشتن با؛ [موضوع، چیز] آشناییِ مختصری داشتن با

take / make a / one's bow تعظیم کردن

bow³ /baʊ/ *n* ۱. [کشتی، قایق] سینه ۲. [قایق] پاروزنِ سینه

a shot across the / sb's bows → shot¹

on the port bow; off the starboard bow در سمتِ چپِ جلوی کشتی

on the starboard bow; off the port bow در سمتِ راستِ جلوی کشتی

Bow Bells /ˌbəʊ ˈbelz/ *npl* ناقوس‌های کلیسای بَو

born within the sound of Bow Bells متولدِ نافِ لندن، بچهٔ خودِ لندن

bowdlerise /ˈbaʊdləraɪz/ = bowdlerize

bowdlerize /ˈbaʊdləraɪz/ *vt* [کتاب] هرزه‌زدایی کردن، پاکسازی کردن، هزل‌زدایی کردن

bowel /ˈbaʊəl/ *n* ۱. (نیز در جمع) روده ۲. (مجازی، در جمع) شکم، دل، اعماق؛ دل و روده < in the bowels of the earth >

bowel movement /ˈbaʊəl muːvmənt/ *n* دفع مدفوع

bower /ˈbaʊə(r)/ *n* ۱. آلاچیق؛ کلاه‌فرنگی ۲. خلوتخانه؛ (ادبی) خلوت، گوشهٔ دنج

bowie knife /ˈbəʊɪ naɪf/ *n* دشنه، خنجر

bowl¹ /bəʊl/ *n* ۱. پیاله، کاسه، بادیه، جام، قدح ۲. [قاشق] گودی، کفی؛ [پیپ] جام، سر؛ [لامپ] شیشه، حباب؛ [دستشویی] کاسه، لگن، تشت ۳. (جغرافی) گودال؛ حوضچه ۴. (در آمریکا) آمفی‌تئاتر

bowl² /bəʊl/ *n* ۱. (بولینگ) توپ، گوی ۲. (در جمع) بولینگ؛ بولینگِ روی چمن

bowl[3] /bəʊl/ *vi* ۱. بولینگ بازی کردن ۲. (کریکت) توپ زدن
vt ۳. (کریکت و بولینگ) [توپ] انداختن، پرتاب کردن ۴. [توپ‌زن کریکت] بیرون راندن، سوزاندن، اوت کردن

bowl along *vi* [اتومبیل] نرم و تند رفتن

bowl *sb* over *vt* [شخص] ۱. به زمین زدن، به زمین انداختن، درغلتاندن ۲. مبهوت کردن، مات کردن، از پا انداختن

bowl *sb* out *vt* [توپ‌زنِ کریکت] بیرون راندن، سوزاندن، اوت کردن

bow-legged /ˌbəʊ ˈlegd, ˈlegɪd/ *adj* [شخص] پاچنبری

bow legs /ˌbəʊ ˈlegz/ *npl* پای‌چنبری، کمان‌لِنگی

bowler[1] /ˈbəʊlə(r)/ *n* ۱. بولینگ‌باز ۲. (کریکت) توپ‌پرتاب‌کن

bowler[2] /ˈbəʊlə(r)/ *n* کلاه لگنی

bowler hat /ˌbəʊlə ˈhæt/ = bowler[2]

bowline /ˈbəʊlɪn/ *n* گرهِ حلقه، گرهِ خرگوش

bowling /ˈbəʊlɪŋ/ *n* بولینگ؛ بولینگِ روی چمن

bowling alley /ˈbəʊlɪŋ ælɪ/ *n* ۱. خطِ بولینگ ۲. (در جمع) سالنِ بولینگ

bowling green /ˈbəʊlɪŋ griːn/ *n* زمینِ بولینگ

bowling pin /ˈbəʊlɪŋ pɪn/ *n* میلهٔ بولینگ

bowls /bəʊlz/ *n* (بازیِ) بولینگِ روی چمن

bowman /ˈbəʊmən/ (*pl* **bowmen**) *n* کمان‌دار، کمان‌گیر

bowsprit /ˈbəʊsprɪt/ *n* (دریانوردی) دکلِ سینه، دکلِ اریب

bowstring /ˈbəʊstrɪŋ/ *n* [کمان، آرشه] زِه، چله

bow tie /ˌbəʊ ˈtaɪ/ *n* پاپیون

bow window /ˌbəʊ ˈwɪndəʊ/ *n* پنجرهٔ دایره‌ای، پنجرهٔ کمانی

bow-wow /ˌbaʊ ˈwaʊ/ *n* ۱. عوعو، واق‌واق ۲. (در زبانِ کودکان) هاپو

box[1] /bɒks/ *n* ۱. جعبه، قوطی؛ کارتون؛ صندوقچه، صندوق؛ (مجازی، عامیانه) تلویزیون ۲. (در سالنِ نمایش) لُژ، تاقنما؛ (در دادگاه) جایگاه (ویژه)؛ [نگهبان، تلفن و غیره] باجه، کیوسک، اتاقک، کابین؛ [رانندهٔ درشکه و غیره] صندلی ۳. (در پرسش‌نامه) خانه ۴. (محاوره) تلویزیون ۵. (فوتبال) منطقهٔ جریمه ۶. (عامیانه) کُس
vt ۷. در جعبه گذاشتن، در صندوق گذاشتن، قوطی کردن، کارتون کردن

sb's box of tricks → trick

on the box (عامیانه) رو صفحهٔ تلویزیون

box *sb / sth* up *vt* چپاندن

box[2] /bɒks/ *vt* ۱. بوکس بازی کردن با ۲. مشت زدن به، با مشت زدن؛ سیلی زدن به
vi ۳. بوکس بازی کردن، مشت‌زنی کردن
n ۴. مشت ۵. سیلی، توگوشی

box sb's ears توی گوشِ کسی خواباندن

box *sb / sth* in *vt* گیر انداختن، اجازهٔ جُنب خوردن به ... ندادن، خِفت انداختن

box[3] /bɒks/ *n* ۱. شمشاد ۲. چوبِ شمشاد

boxcar /ˈbɒkskɑː(r)/ *n* (در آمریکا) [راه‌آهن] واگنِ بار

boxer /ˈbɒksə(r)/ *n* ۱. بوکسور، بوکس‌باز، مشت‌زن ۲. (سگِ) بوکسه

boxer shorts /ˈbɒksə ʃɔːts/ *npl* شورتِ پاچه‌دار

boxful /ˈbɒksfʊl/ *n* (مقدار) جعبه

box girder /ˌbɒks ˈgɜːdə(r)/ *n* (در ساختمان) تیرِ صندوقه‌ای

boxing /ˈbɒksɪŋ/ *n* مشت‌زنی، بوکس‌بازی

Boxing Day /ˈbɒksɪŋ deɪ/ *n* (در بریتانیا) روزِ هدیه (= ۲۶ دسامبر)، عیدِ هدیه

boxing-glove /ˈbɒksɪŋ glʌv/ *n* دستکشِ مشت‌زنی، دستکشِ بوکس

boxing-match /ˈbɒksɪŋ mætʃ/ *n* مسابقهٔ بوکس، مسابقهٔ مشت‌زنی

boxing ring /ˈbɒksɪŋ rɪŋ/ (*pl* **boxing rings**) *n* (مشت‌زنی) رینگ

box-number /ˈbɒks nʌmbə(r)/ *n* (برای آگهی) ۱. (در ادارهٔ پست) (شمارهٔ) صندوقِ پستی ۲. (در ادارهٔ روزنامه) شمارهٔ صندوقِ مراسلات

box-office /ˈbɒks ɒfɪs, (US) ɔːfɪs/ *n* [فروشِ بلیت] باجه، گیشه

boxroom /ˈbɒksruːm, -rʊm/ *n* انباری، صندوق‌خانه

box wood /ˈbɒks wʊd/ *n* چوبِ شمشاد

boy[1] /bɔɪ/ *n* ۱. پسر، پسربچه، بچه؛ جوان، نوجوان ۲. شاگرد (پسر) ۳. نوکر، پادو، خانه‌شاگرد ۴. رفیق، همپالکی

an old boy (در دانشگاه، مدرسه) شاگردِ قدیمی

the old boy (محاوره) رئیس؛ بابا

the boys in blue (در بریتانیا، محاوره) پلیس؛ پلیس‌ها

blue-eyed boy → blue[1]

boys will be boys مردها هیچوقت بزرگ نمی‌شوند

jobs for the boys → job[1]

man and boy → man[1]

sort out the men from the boys → sort[2]

boy[2] /bɔɪ/ *int* (در آمریکا، محاوره، بیانگرِ تعجب) وای، خدایا، خدای من

boycott /'bɔɪkɒt/ *vt* ۱. بایکوت کردن؛ تحریم (اقتصادی) کردن؛ قطعِ رابطه کردن با *n* ۲. تحریم، بایکوت

boyfriend /'bɔɪfrend/ *n* دوست‌پسر؛ رفیقِ خصوصی، معشوق

boyhood /'bɔɪhʊd/ *n* (دورانِ) کودکی، (ایـامِ) بچگی، دورانِ پسربچگی، (روزگارِ) نوجوانی

boyish /'bɔɪɪʃ/ *adj* بچگانه، کودکانه؛ پسرانه

boyishly /'bɔɪɪʃlɪ/ *adv* مثلِ پسربچه‌ها، مثلِ پسرها، مثلِ بـچه‌ها، (بـه طـرزی) بـچگانه، (بـه‌طرزی) کودکانه، پسرانه

boy scout /ˌbɔɪ 'skaʊt, 'bɔɪ skaʊt/ *n* پیشاهنگ (پسر)

Br[1] /'brɪtɪʃ/ < **British**

Br[2] /'brʌðə(r)/ < **Brother** *n* (مذهب) برادر

bra /brɑ:/ < **brassière**

brace[1] /breɪs/ *n* ۱. بست، بند؛ (در بنّایی) تیرِ حائل، مهار؛ (پزشکی، در شکسته‌بندی) میله؛ (در دندان‌سازی) سیم ۲. (در جمع) بندِ شلوار ۳. متهٔ شترگلو، متهٔ خرطومی ۴. آکولاد، ابرو

brace[2] /breɪs/ (*pt,pp* **braced**) *vt* ۱. بست زدن، بستن؛ سفت کردن، محکم کردن ۲. [روحیه] تقویت کردن؛ [شخص] دل و جرئت دادن به ۳. روح دادن، زندگی بخشیدن

brace *sb / sth* **up** *vt* [روحیه] تقویت کردن؛ [شخص] دل و جرئت دادن به

Brace up! شجاع باش! دل داشته باش!

brace[3] /breɪs/ (*pl* **brace**) *n* (حیوان) جفت

bracelet /'breɪslɪt/ *n* النگو؛ دستبند؛ بازوبند؛ (عامیانه) [پلیس] دستبند

bracing /'breɪsɪŋ/ *adj* [آب و هوا] فرح‌بخش، روح‌افزا، نشاط‌انگیز، زندگی‌بخش

bracken /'brækən/ *n* (گیاه) سَرَخس

bracket /'brækɪt/ *n* ۱. (معماری) پایهٔ بازویی، پایهٔ سه‌گوش، گونیا؛ [چراغ برق، چراغ گاز] دیوارکوب ۲. رَف، تاقچه ۳. (در نوشتار) قلاب، چنگک، کروشه؛ ابرو، آکولاد؛ کمان، پرانتز ۴. رده، طبقه، دسته، گروه < the lower income bracket >
vt ۵. (در نوشتار) در قلاب گذاشتن، در ابرو گذاشتن، در کمان گذاشتن ۶. [اشخاص، اسامی] در یک گروه گذاشتن، در یک مقوله جای دادن، با هم طبقه‌بندی کردن

brackish /'brækɪʃ/ *adj* [آب] لب‌شور، شورمزه، تلخ؛ [مزه] بدطعم، بدمزه، نامطبوع

bract /brækt/ *n* (گیاه‌شناسی) برگه

brad /bræd/ *n* پین، خار، میخِ بی‌سر

bradawl /'brædɔ:l/ *n* درفشِ سرپهن

brae /breɪ/ *n* (در اسکاتلند) سرازیری، سراشیبی؛ دامنهٔ تپه

brag /bræg/ (*prp* **bragging**, *pt,pp* **bragged**) *vi* مباهات کردن، فخر فروختن، لاف زدن

brag about / of نازیدن به، بالیدن به، مباهات کردن به

braggart /'brægət/ *n* فخرفروش، خودستا، لاف‌زن

bragging /'brægɪŋ/ *n* فخر، مباهات، قیطان، خودستایی، لاف

Brahman /'brɑ:mən/ = Brahmin

Brahmin /'brɑ:mɪn/ *n* (مذهب) بَرَهْمَن

braid /breɪd/ *n* ۱. [مو] گیس، بافه ۲. [لباس] قیطان، گلابتون؛ یراق، طراز ۳. (نظامی) واکسیل، گیس
vt ۴. [گیس] بافتن؛ [لباس] قیطان‌دوزی کـردن، یـراق دوختن، حاشیه‌دوزی کردن

braille /breɪl/ *n* (نیز با حرفِ بزرگ) خطِ بِریل، الفبای نابینایان

brain /breɪn/ *n* ۱. (کالبدشناسی) مغز، مخ ۲. (محاوره، معمولاً در جمع) کلّه ۳. (در جمع) (خـوراکِ) مغز ۴. (محاوره) هوش؛ ذهن، عقل ۵. [شخص] نخبه، مخ، آدمِ با کله < He's the brain of the school. >
vt ۶. مغز (کسی را) داغان کردن، کشتن

tax one's brain [مسألهٔ پیچیده، کارِ فکری] کلنجار رفتن

blow out one's brains → blow[1]

pick sb's brain(s) فکر و نقشهٔ کسی را دزدیدن

beat / rack one's brains (about sth) (برای چیزی) به مغزِ خود فشار آوردن

have sth on the brain مُدام به چیزی فکر کردن، فکر و ذکرِ (کسی) چیز بودن

brainchild /'breɪntʃaɪld/ *n* فکرِ بکر، ابداع، ابتکار

It's his brainchild. ابتکارِ خودِ او است. زاییدهٔ فکرِ خودش است.

brain dead /'breɪn ded/ *adj* مبتلا به مرگِ مغزی

brain death /'breɪn deθ/ *n* مرگِ مغزی، مرگِ مغز

brain drain /'breɪn dreɪn/ *n* فرارِ مغزها

brain-fag /'breɪn fæg/ *n* (محاوره) خستگیِ مغزی، خستگیِ فکری

brain fever /'breɪn fi:və(r)/ *n* التهابِ مغـزی، مننژیت

brainless /'breɪnlɪs/ *adj* احمق، بی‌مغز، بی‌کله، کله‌پوک، بی‌مخ

brain pan /'breɪn pæn/ *n* کاسهٔ سر، جمجمه

brainpower /'breɪnpaʊə(r)/ *n* (روزنامه‌نگاری) ۱. هوش، عقل، قدرتِ تـفکر، مـغز، مـخ، کـله ۲. اندیشمندان، متفکران

brainstorm /'breɪnstɔ:m/ *n* ۱. طغیانِ روحی، طغیانِ عاطفی، طوفانِ روحی ۲. (در بریتانیا، محاوره) آشوبِ ذهنی، سردرگمی ۳. (در آمریکا) جرقهٔ فکری، فکرِ بکر

vi ۴. رأی‌افکنی کردن، فکرپرانی کردن، اندیشه‌گشایی کردن

brainstorming /ˈbreɪnstɔːmɪŋ/ *n* رأی‌افکنی، فکرپرانی، اندیشه‌گشایی، مشکل‌گشاییِ گروهی

Brains Trust /ˈbreɪnz trʌst/ *n* (در صنعت، نیز با حرفِ کوچک) مغزهای مشاور، گروهِ کارشناسان

brain-teaser /ˈbreɪn tiːzə(r)/ *n* مسألهٔ پیچیده، معمّا

brain trust /ˈbreɪn trʌst/ = Brains Trust

brainwash /ˈbreɪnwɒʃ/ *vt* شستشوی مغزی دادن، عقلِ...را دزدیدن، مغزشویی کردن

brainwashing /ˈbreɪnwɒʃɪŋ/ *n* شستشوی مغزی، مغزشویی

brainwave /ˈbreɪnweɪv/ *n* (در آمریکا، محاوره) جرقهٔ فکری؛ الهامِ ناگهانی، فکرِ بکر

brainy /ˈbreɪnɪ/ (*comp* brainier, *super* brainiest) *adj* باهوش، بااستعداد

braise /breɪz/ *vt* [گوشت و غیره] آرام پختن، ملایم پختن

brake[1] /breɪk/ *n* ۱. [وسایلِ نقلیه] ترمز
vi ۲. ترمز کردن
vt ۳. [اتومبیل] نگه داشتن

put on / slam on the brake ترمز کردن، ترمز زدن

act as a brake upon [پیشرفت، ابتکار] مانع شدن، سدِّ راه شدن

brake[2] /breɪk/ *n* ۱. (گیاه) سرخس ۲. بوته‌زار

brake[3] /breɪk/ *n* کالسکه، درشکه

brake fluid /ˈbreɪk fluːɪd/ *n* روغن ترمز

brake lever /ˈbreɪk liːvə(r), (US) lev-/ *n* ترمزدستی

brake light /ˈbreɪk laɪt/ *n* چراغ ترمز

brake lining /ˈbreɪk laɪnɪŋ/ *n* لنتِ ترمز

brake man /ˈbreɪk mən/ *n* (در راه‌آهن) کمک راننده

brake pedal /ˈbreɪk pedl/ *n* پدالِ ترمز

bramble /ˈbræmbl/ *n* ۱. بوتهٔ تمشک ۲. بوتهٔ خار، خاربن

bran /bræn/ *n* [گندم، برنج و غیره] سبوس، پوسته

branch /brɑːntʃ, (US) bræ-/ *n* ۱. [درخت] شاخه، شاخ؛ [رود] شاخه، شعبه؛ [رشته‌کوه، خانواده، راه، زبان] شاخه؛ [سازمان، شرکت] شعبه، بخش؛ [علوم] رشته
vi ۲. [درخت] شاخه زدن، شاخه گستردن؛ [رود، راه] منشعب شدن، شاخه‌شاخه شدن، چندشاخه شدن ۳. (در خیاطی) گلدوزی کردن، گل و بوته انداختن

root and branch از بیخ و بن، به‌کلّی، از بنیاد

branch off *vi* [جاده] منشعب شدن، جدا شدن؛ [اتومبیل] به جادهٔ فرعی رفتن؛ [قطار] به خطِ فرعی رفتن

branch out *vi* [شرکت، فعالیت] گسترش یافتن؛ شعبه زدن

branch depot /ˈbrɑːntʃ depəʊ, (US) ˈbræntʃ diːpəʊ/ *n* انبارِ فرعی؛ (نظامی) آمادگاهِ رسته‌ای

branch line /ˈbrɑːntʃ laɪn, (US) ˈbræntʃ/ *n* (در راه‌آهن) خطِ فرعی

branch-office /ˈbrɑːntʃ ɒfɪs, (US) ˈbræntʃ ɔːfɪs/ *n* (در شرکت) شعبه (محلی)

branchy /ˈbrɑːntʃɪ/ *adj* [درخت] پرشاخ و برگ

brand /brænd/ *n* ۱. (بازرگانی) علامتِ تجارتی؛ مارک، انگ، نشان ۲. نیم‌سوز ۳. انگ، داغ؛ (مجازی) داغِ ننگ ۴. (ادبی) مشعل ۵. نوع، جور
< a new brand of nonsense >
vt ۶. (بازرگانی) مارک زدن ۷. داغ زدن به، داغ کردن؛ انگ زدن به ۸. نسبت بد دادن به، بدنام کردن، انگِ بدنامی زدن به

a brand from the burning نجات یافته از آتشِ گناه، توبه‌کار

branding-iron (در داغزنی) آهنِ داغ، سیخِ داغ

brand sth on sb's memory چیزی را در خاطرِ کسی حک کردن، چیزی را در خاطرِ کسی نقش کردن

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ brand به محصول یا کالائی اطلاق می‌شود که شرکت معین آن را ساخته باشد و نشان تجاری خاصی بر آن خورده باشد. کاربردِ این کلمه به مواد غذایی و کالاهای کوچکِ خانگی محدود می‌شود:
The supermarket's own brands are packaged in blue and white.
Which brand of washing powder do you buy?
کلمهٔ brand در تبلیغات زیاد به کار می‌رود.
کلمهٔ make معمولاً در موردِ وسایلِ الکتریکی و اتومبیل به کار می‌رود:
What make of car do you drive?
Our washing machine is an Italian make.

brandish /ˈbrændɪʃ/ *vt* [شمشیر] آختن؛ [چوب] دورِ سر گرداندن؛ [کمند، شلاق] تاب دادن؛ [شخص] شاخ و شانه کشیدن، عرض‌اندام کردن

brand name /ˈbrænd neɪm/ *n* [کالا] مارک، اسم

brand-new /ˌbrænd ˈnjuː, (US) ˈnuː/ *adj* کاملاً نو، نوی نو، آکبند

brandy /ˈbrændɪ/ *n* برَندی، کنیاک

brandy snap /ˈbrændɪ snæp/ *n* (شیرینی) سیگارتِ زنجبیلی

bran-new /ˌbræn ˈnjuː, (US) ˈnuː/ = brand-new

brash /bræʃ/ *adj* (محاوره) ۱. [کار] شتاب‌زده، عجولانه؛ [شخص] عجول؛ بی‌تاب، بی‌قرار ۲. [شخص] پررو، گستاخ، بی‌ادب، جسور، بی‌پروا

brashly /ˈbræʃlɪ/ *adv* جسورانه، گستاخانه، با گستاخی، با پررویی، وقیحانه

brashness /ˈbræʃnɪs/ *n* گستاخی، بی‌پروایی، پررویی، جسارت

brass /brɑːs, (US) bræs/ *n* ۱. (فلز) برنج ۲. (نیز در جمع) اجناس برنجی، ظروفِ برنجی، برنجی‌ها، برنج‌آلات < clean / do the brass / the brasses > ۳. (موسیقی) سازهای برنجی ۴. (عامیانه) پول ۵. (عامیانه) بی‌شرمی، بی‌حیایی، وقاحت

get down to brass tacks به اصلِ مطلب پرداختن، حاشیه نرفتن، سرِ اصلِ قضیه رفتن

bold as brass → bold

brassard /ˈbræsɑːd/ *n* ۱. بازوبند ۲. آستینِ زره

brass band /ˌbrɑːs ˈbænd, (US) ˌbræs/ *n* گروهِ نوازندگانِ سازهای برنجی

brasserie /ˈbræsərɪ/ *n* آبجوفروشی

brass hat /ˌbrɑːs ˈhæt, (US) ˌbræs/ *n* (عامیانه، نظامی) افسرِ ارشد، امیرِ ارتش

brassière /ˈbræsɪə(r), (US) brəˈzɪər/ *n* پستان‌بند، سینه‌بند، کُرست، سوتین

brassiere /ˈbræsɪə(r), (US) brəˈzɪər/ = brassière

brass knuckles /ˌbrɑːs ˈnʌklz, (US) ˌbræs/ *npl* (در آمریکا) پنجه‌بوکس

brass plate /ˌbrɑːs ˈpleɪt, (US) ˌbræs/ *n* پلاکِ برنجی

brass rubbing /ˈbrɑːs rʌbɪŋ, (US) ˈbræs/ *n* نقش انداختن روی برنج

brassy /ˈbrɑːsɪ, (US) ˈbræsɪ/ *adj* ۱. برنجین، برنجی ۲. [رنگ] زردِ برنجی؛ [صدا] گوشخراش، بلند ۳. [شخص] بی‌حیا، بی‌شرم ۴. [جنس] بنجل، ارزان، پرزرق‌وبرق

brat /bræt/ *n* (در تحقیرِ کودک) توله، کرّه

bravado /brəˈvɑːdəʊ/ *n* عرض‌اندام؛ بی‌باکی، تهور، کله‌خری

brave /breɪv/ (*comp* **braver**, *super* **bravest**)

adj ۱. [شخص] دلیر، شجاع، نترس، بی‌باک، متهوّر، پردل، دلاور ۲. [عمل] شجاعانه، دلیرانه، جسورانه ۳. (کهنه) زیبا، شکوهمند، پرجلال

n ۴. [سرخ‌پوستان] جنگجو، دلاور

vt ۵. مواجه شدن با، به استقبالِ خطرِ ... رفتن، به چالش طلبیدن

put on a brave front → front

brave new world (به طنز) دنیای نو، زندگیِ تازه

brave it out زیرِ بار نرفتن، خود را از تک و تا نیانداختن، کوتاه نیامدن

bravely /ˈbreɪvlɪ/ *adv* دلیرانه، شجاعانه، با بی‌باکی

bravery /ˈbreɪvərɪ/ *n* ۱. شجاعت، دلیری، تهوّر، بی‌باکی، پردلی ۲. (کهنه) شکوه، جلال، جلوه

bravo /ˌbrɑːˈvəʊ/ (*pl* **bravos**) *n,int* براوو، هورا، آفرین، بارک‌الله

bravura /brəˈvjʊərə, (US) -ˈvʊ-/ *n* ۱. جلوه‌فروشی، خودنمایی، طمطراق

adj ۲. (ادبی) [اجرا و غیره] درخشان، مشعشع، عالی

brawl /brɔːl/ *n* ۱. دعوا و مرافعه، جاروجنجال

vi ۲. دعوا و مرافعه کردن، جاروجنجال راه انداختن؛ [نهر، رود] خروشیدن، غلغل کردن

a drunken brawl عربده (مستانه)

brawler /ˈbrɔːlə(r)/ *n* [شخص] شرّ، پای دعوا، عربده‌کش

brawn /brɔːn/ *n* ۱. ماهیچه، عضله؛ قدرت، زور ۲. (در بریتانیا) خوراکِ کله‌پاچه (خوک)

brawny /ˈbrɔːnɪ/ (*comp* **brawnier**, *super* **brawniest**) *adj* پرعضله، ماهیچه‌دار؛ پرزور، پرقدرت

bray /breɪ/ *n* ۱. [خر] عرعر؛ صدای شیپور، بوق

vi ۲. عرعر کردن؛ [شیپور] به صدا درآمدن؛ (مجازی) [شخص] با صدای نکره گفتن

braze /breɪz/ *vt* (با آلیاژِ برنج) زردجوش کردن

brazen /ˈbreɪzn/ *adj* برنجین، برنجی؛ [رنگ] زرد برنجی؛ [صدا] بلند، گوش‌خراش ۲. بی‌حیا، بی‌شرم، بی‌چشم‌ورو

brazen it out زیرِ بار نرفتن، خود را از تک و تا نیانداختن، کوتاه نیامدن

brazen-faced /ˈbreɪzn feɪst/ *adj* بی‌حیا، بی‌شرم؛ بی‌چشم‌ورو

brazenly /ˈbreɪznlɪ/ *adv* با بی‌شرمی، بی‌شرمانه، با وقاحتِ تمام، وقیحانه، با پررویی

brazier[1] /ˈbreɪzɪə(r)/ *n* منقل، آتشدان

brazier[2] /ˈbreɪzɪə(r)/ *n* (در فلزکاری) برنج‌کار

breach /briːtʃ/ *n* ۱. [قانون، سوگند، پیمان] نقض، شکستن؛ [حقوق] تجاوز به؛ [آرامش، امنیت] برهم زدن؛ [اعتماد] سلب ۲. رخنه، نفوذ ۳. شکاف، سوراخ

< The sheep made a breach in the hedge and got out. >

vt ۴. رخنه کردن، نفوذ کردن، شکاف پدید آوردن

step into / fill the breach جای (کسی را) پر کردن، وظیفهٔ (کسی را) به عهده گرفتن

throw / fling oneself into the breach به یاری شتافتن، کمک کردن

stand in the breach [در حمله] سینه سپر کردن، ایستادن؛ سخت‌ترین بخشِ کار را انجام دادن

bread /bred/ *n* ۱. نان ۲. روزی، رزق، قوت ۳. (عامیانه) پول

one's daily bread معاش، رزق، روزی

کردن؛ [روز] آغاز شدن، برآمدن؛ (هنگام بلوغ) [صدا] دورگه شدن، کلفت شدن، عوض شدن؛ (هنگام هیجان) [صدا] گرفتن، در گلو خفه شدن؛ [توفان] شروع شدن، درگرفتن؛ [سرما، گرما و غیره] به سررسیدن، تمام شدن؛ [هوای ابری] باز شدن؛ [ابر] کنار رفتن؛ [دریا، امواج] برخورد کردن؛ فروشکستن؛ [دشمن] از هم پاشیدن، فرو پاشیدن، هزیمت شدن؛ [بانک، شرکت] ورشکسته شدن ۱۴. (در کریکت) [توپ] پیچ خوردن ۱۵. [هوا] تغییر کردن

break into / to pieces تکه‌تکه کردن / شدن، خرد کردن / شدن

break sth from چیزی را از... کندن، چیزی را از... جدا کردن

break in two دو نیم کردن / شدن

break sb of a habit عادتی را از سرِ کسی انداختن

break oneself of a habit عادتی را ترک کردن

break one's word / promise زیرِ قولِ خود زدن، پیمان شکستن

break faith with sb به کسی خیانت کردن، کسی را گول زدن

break one's fast (کهنه) افطار کردن، روزهٔ خود را شکستن

break short متوقف کردن

break sb's back / neck / nose کمرِ / گردنِ / بینیِ کسی را شکستن

break the bank (در ورق‌بازی) بانک را بردن

break bounds (از پادگان) دررفتن، غیبت کردن

break one's fall شدتِ سقوطِ خود را کاهش دادن

break sth open → open[1]

break the force of sth از شدتِ چیزی کاستن، شدتِ چیزی را کم کردن

break fresh / new ground (مجازی) پیشگام شدن، راه باز کردن (برای دیگران)، مبتکر بودن

break sb's heart دلِ کسی را شکستن

break a man ۱. آدمی را به خاکِ سیاه نشاندن ۲. به اعتراف واداشتن

break the news خبر (چیزی را) اعلام کردن

break the (bad) news (to sb) خبری (بد) را کم‌کم (به کسی) دادن

break an officer (نظامی) افسری را خلعِ درجه کردن، افسری را اخراج کردن

break a path / way راه باز کردن

break prison / gaol از زندان گریختن / فرار کردن

break ranks (نظامی) [سربازان] از صف خارج شدن، صف را به هم زدن

earn one's bread روزیِ خود را به‌دست آوردن، کسبِ معیشت کردن؛ [زندگی] گذراندن

He knows which side his bread is buttered. می‌داند کجا نانش توی روغن است.

take the bread out of sb's mouth نانِ کسی را آجر کردن، روزیِ کسی را بریدن

bread and water (در بریتانیا) نانِ بخور و نمیر، نان و پنیر

bread and butter /ˌbred ən ˈbʌtə(r)/ *n* ۱. نان و کره ۲. (مجازی) رزق و روزی، معاش، معیشت

a bread and butter letter نامهٔ تشکر (از میزبان)

breadbasket /ˈbredbɑːskɪt, (US) -bæs-/ *n* ۱. سبدِ نان ۲. (در آمریکا، مجازی) سرزمینِ حاصلخیز، انبارِ غله ۳. (در آمریکا، عامیانه) شکم

bread bin /ˈbred bɪn/ *n* جا نانی

breadboard /ˈbredbɔːd/ *n* (در آشپزخانه) تختهٔ نان‌بُری

bread box /ˈbred bɒks/ (US) = bread bin

breadcrumbs /ˈbredkrʌmz/ *npl* خرده نان، خرده‌های نان

bread fruit /ˈbred fruːt/ *n* (گیاه) درختِ نان؛ میوهٔ نان

breadline /ˈbredlaɪn/ *n* (در آمریکا) صفِ مستمندان، صفِ طلبِ غذا، صفِ صدقه‌بگیران

live on the breadline تهیدست بودن، فقیر بودن، مستمند بودن

breadstuffs /ˈbredstʌfs/ *npl* ۱. غلات؛ آرد ۲. نان

breadth /bredθ/ *n* ۱. پهنا، عرض ۲. [فکر، ذهن، سبک] وسعت، گستره؛ [اثرِ هنری، موسیقی] بُرد

over the length and breadth of sth → length

breadthways /ˈbredθweɪz/ *adv* از پهنا، از عرض

breadthwise /ˈbredθwaɪz/ = breadthways

breadwinner /ˈbredwɪnə(r)/ *n* نان‌آور

break[1] /breɪk/ (*pt* **broke**, *pp* **broken**)

vt ۱. شکستن، خرد کردن، متلاشی کردن؛ [رشته، طناب] پاره کردن ۲. کندن، جدا کردن، قطع کردن ۳. خراب کردن، از کار انداختن ۴. [حیوانات] رام کردن؛ تربیت کردن، آموخته کردن ۵. [اراده، مقاومت و غیره] در هم شکستن، شکستن < break sb's resistance > ۶. [قانون، قرارداد، قول و غیره] نقض کردن، شکستن، زیرِ پا گذاشتن، رعایت نکردن، سرپیچی کردن، وفا نکردن ۷. خاتمه دادن، پایان دادن، متوقف کردن ۸. (ورزش) رکوردِ...را شکستن ۹. [رمز] کشف کردن ۱۰. (در آمریکا) [اسکناس] خرد کردن

vi ۱۱. شکستن، خرد شدن، متلاشی شدن؛ [رشته، طناب] پاره شدن، گسستن ۱۲. کنده شدن، جدا شدن، قطع شدن ۱۳. [تاول، دمل و غیره] ترکیدن، سر باز

break a record رکورد شکستن

break a set of sth [کتاب، چینی و غیره] دورهٔ / مجموعهٔ چیزی را ناقص کردن

break the skin on one's elbow / knees پوستِ آرنج / زانو را زخمی کردن / خراشیدن

break step (نظامی) [سربازان] قدم آهسته رفتن

break a strike اعتصاب را شکستن

break wind تیز دادن، گوزیدن

break the ice سرِ صحبت را باز کردن، درِ آشنایی را باز کردن

break cover از سوراخ درآمدن، آفتابی شدن

break one's neck خود را به آب و آتش زدن، خود را کشتن

break the case [پلیس] قضیه را کشف کردن

break a lance with sb با کسی درافتادن، با کسی دست و پنجه نرم کردن؛ مشاجرهٔ قلمی کردن

break even [سود و زیان] سربه‌سر شدن، پربه‌پر شدن

break loose رها شدن، از بند گریختن، افسار گسیختن؛ از اختیار خارج شدن؛ (مجازی) درهم ریختن، آشوب شدن

break away *vi* ۱. فرار کردن، گریختن، دررفتن؛ خود را خلاص کردن؛ [گروه] انشعاب کردن، جدا شدن؛ [سرزمین، ایالت] مجزا شدن، تجزیه شدن ۲. [مسابقه] جلو افتادن، فاصله گرفتن

break (*sth*) down *vt* ۱. [دیوار] خراب کردن، ویران کردن؛ [در] فروشکستن، خرد کردن؛ [مقاومت، مخالفت] سرکوب کردن، در هم شکستن ۲. [هزینه و غیره] ریزِ ارقام... را دادن، صورتِ... دادن؛ [مواد] تجزیه کردن؛ [مطالب] تقسیم کردن، بخشبندی کردن

vi ۳. [ماشین، دستگاه] از کار افتادن، خراب شدن؛ [سلامتی] از دست رفتن، تحلیل رفتن؛ [شخص] از حال رفتن، بیمار شدن؛ [بحث] وارفتن، بی‌اثر ماندن؛ [مقاومت] درهم شکستن، فروریختن؛ [معامله، نقشه] شکست خوردن، بی‌نتیجه ماندن ۴. زیرِ گریه زدن، گریه سردادن، به گریه افتادن

break forth *vi* [آب] فواره زدن، بیرون جهیدن؛ [نور] ساطع شدن؛ [توفان] ناگهان درگرفتن؛ [خشم، شادی، نفرت] بیرون ریختن، منفجر شدن

break forth into song زیرِ آواز زدن

break (*sb*) in *vt* ۱. تربیت کردن، به کارِ خود آشنا کردن

vi ۲. به زور واردِ ساختمان شدن

break in (up)on sb / sth ۱. سرزده بر کسی وارد شدن، سرِ کسی خراب شدن، ناخوانده وارد شدن بر کسی ۲. در چیزی مداخله کردن؛ در گفتگوی کسی وارد شدن، تو حرفِ کسی پریدن / دویدن

break a horse in رام کردن

break into *sth* *vt* ۱. [ساختمان و غیره] به قصدِ دزدی وارد شدن، زدن ۲. [آواز، خنده و غیره] زیرِ ... زدن؛ [فحاشی و غیره] دست به ... زدن ۳. [دو، یورتمه و غیره] پا به ... گذاشتن، شروع به ... کردن ۴. [وقت، امکانات] به خود اختصاص دادن، خوردن، فروبلعیدن ۵. < Social duties break into my time. > [پول] خرد کردن ۶. [ذخیره، پس‌انداز و غیره] از ... خوردن

break (*sth*) off *vt* ۱. جدا کردن، قطع کردن، کندن ۲. خاتمه دادن، پایان دادن، بریدن، به هم زدن

vi ۳. قطع شدن؛ به‌هم خوردن ۴. (در صحبت) سکوت کردن، خاموش ماندن ۵. (در کار) درنگ کردن، دست کشیدن ۶. قطعِ رابطه کردن، بریدن از

break out *vi* ۱. گریختن، فرار کردن، دررفتن (از) ۲. [آتش، جنگ، توفان] درگرفتن؛ [بیماری] شیوع یافتن

break out in *sth* *vt* ۱. [جوش، لک و غیره] پوشیده شدن از؛ [عرق] ریختن، به تن نشستن ۲. [فریاد] سر دادن؛ [خشم] بیرون ریختن

break through (*sth*) *vt* ۱. بر ... پیروز شدن، بر ... غلبه کردن؛ [دیوارِ صوتی، مانع] شکستن

vi ۲. (از موانع) عبور کردن، گذشتن؛ (نظامی) رخنه کردن، نفوذ کردن؛ [خورشید] رخ نمودن، آشکار شدن

break (*sth*) up *vt* ۱. خرد کردن، تکّه‌تکّه کردن؛ خراب کردن؛ اوراق کردن ۲. تقسیم کردن ۳. [جمعیت، گروه] متفرق کردن، پراکندن ۴. [رابطه، اتحاد] پایان دادن، به هم زدن، گسیختن

vi ۵. خرد شدن، تکه‌تکه شدن، متلاشی شدن؛ [سلامت] لطمه خوردن؛ [جمعیت، گروه] پراکنده شدن، متفرق شدن ۶. [شخص] له شدن، داغون شدن، خرد شدن ۷. [مدرسه و غیره] تعطیل شدن، تمام شدن ۸. [رابطه، زوج] به هم خوردن، گسیختن؛ جدا شدن ۹. تقسیم شدن، تجزیه شدن ۱۰. [هوا] خراب شدن، بد شدن، عوض شدن

break with *sb / sth* *vt* ۱. [دوستی] به هم زدن با، بریدن از ۲. [عادت، علائق] ترک کردن، دل بریدن از، دل کندن از

break[2] /breɪk/ *n* ۱. شکست، شکستن؛ گسیختن؛ [رابطه] قطع، بریدن ۲. شکستگی؛ گسیختگی؛ پارگی؛ شکاف، تَرَک، رخنه ۳. وقفه، درنگ؛ (در مدرسه) زنگِ تفریح؛ [کار] تنفس، استراحت ۴. [وضع زندگی، هوا و غیره] تغییر، دگرگونی ۵. (تنیس، کریکت) [توپ] تغییرِ جهت، پیچ ۶. مهلت، فرصت ۷. (محاوره) شانس، بخت ۸. (از زندان) فرار، گریز

break of day (رسمی) سپیده‌دم، پگاه

without a break یکریز، یکسره، بی‌وقفه، مُدام

give sb a break (محاوره) به کسی فرصتِ... دادن

a bad break بدشانسی

a lucky break خوش‌شانسی

(make a) break for it پا به فرار گذاشتن

make a clean break → clean[1]

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **break** به معنیِ زمانِ استراحت در خلالِ کارِ روزانه و نیز به معنیِ زنگِ تفریح در مدرسه است:

a lunch / coffee break

the mid-morning break

10 minutes' break

کلمهٔ **pause** بیانگرِ وقفه‌ای کوتاه است و اغلب در موردِ سخن گفتن به کار می‌رود:

a pause for breath

a pause / break in the conversation

کلمهٔ **recess** به معنیِ تعطیلاتِ مجلسِ شورا است و در انگلیسیِ آمریکایی در مفهومِ زنگِ تفریح در مدرسه نیز به کار می‌رود.

کلمهٔ **interval** در انگلیسیِ بریتانیایی به معنیِ آنتراکتِ میانِ بخش‌های یک نمایش، فیلم و مانندِ آن است:

We had a quick drink in the interval.

به جای کلمهٔ **interval** در انگلیسیِ آمریکایی از کلمهٔ **intermission** استفاده می‌شود.

کلمهٔ **interlude** یا به وقفه‌ای کوتاه در یک فعالیتِ طولانی اشاره دارد و یا به رخدادی کوتاه که با رخدادِ اصلی در تقابل است:

Her time in Paris was a happy interlude in a difficult career.

کلمهٔ **rest** مبینِ استراحتِ ضروری پس از یک فعالیت است:

You look tired. You need a good rest.

break[3] /breɪk/ = brake

breakable /ˈbreɪkəbl/ *adj* ۱. شکستنی، شکننده
npl ۲. (در جمع) شکستنی‌ها، چیزهای شکستنی، چیزهای شکننده

breakage /ˈbreɪkɪdʒ/ *n* ۱. شکستن؛ [زنجیر] بریدن، پاره کردن؛ پاره شدن ۲. شکستگی؛ بریدگی، پاره‌شدگی ۳. (معمولاً در جمع) چیزهای شکسته؛ خسارتِ چیزهای شکسته

breakaway /ˈbreɪkəweɪ/ *n* [افراد] جدایی، شکاف، ترک؛ [گروه، حزب] انشعاب؛ (صفت‌گونه) جدایی‌طلب < a breakaway group >

break-dancing /ˈbreɪk dɑːnsɪŋ, (US) dænsɪŋ/ *n* رقصِ بریک

breakdown /ˈbreɪkdaʊn/ *n* ۱. [دستگاه] خرابی، نقص، ازکارافتادگی ۲. [ارتباط] قطع؛ گسل، شکن، شکست ۳. (پزشکی) فروپاشی (جسمی)؛ تحلیل (جسمی)؛ کوفتگیِ عصبی، درهم‌ریختگیِ روانی، درهم‌ریختگیِ عصبی ۴. ریزِ ارقام، صورتِ جزئیات

breakdown gang /ˈbreɪkdaʊn gæŋ/ *n* گروهِ نجات، گروهِ امداد

breaker /ˈbreɪkə(r)/ *n* ۱. شِکَن، موجِ کف‌آلود ۲. [اتومبیل و غیره] اوراقچی؛ [اسب] رام‌کننده؛ [سنگ و غیره] ـ‌شکن < a breaker of oaths; a breaker of idols > ۳. (دستگاهِ) خردکننده

breakfast /ˈbrekfəst/ *n* ۱. صبحانه، ناشتایی
vi ۲. صبحانه خوردن، ناشتایی خوردن

look like a dog's breakfast → dog[1]

to make a dog's breakfast of sth → dog[1]

break-in /ˈbreɪk ɪn/ *n* دزدی

breakneck /ˈbreɪknek/ *adj* [سرعت] سرسام‌آور، مرگبار < at breakneck speed >

break out /ˈbreɪk aʊt/ *n* فرار از زندان

breakthrough /ˈbreɪkθruː/ *n* ۱. (نظامی) رخنه، نفوذ ۲. (در پژوهش‌های علمی) پیروزی، توفیق، پیشرفت، موفقیت (تازه)

breakup /ˈbreɪkʌp/ *n* ۱. [رابطه، اتحاد و غیره] جدایی، قطع، ختم؛ شکست، سقوط، تلاشی، فروپاشی ۲. [دارایی، املاک] تجزیه، تقسیم، تفکیک

breakwater /ˈbreɪkwɔːtə(r)/ *n* موج‌شکن

bream /briːm/ (*pl* **bream**) *n* ۱. ماهیِ سیم ۲. ماهیِ سیمِ آب‌شور، سیمِ دریایی، شانک

breast /brest/ *n* ۱. پستان ۲. سینه، صدر ۳. (مجازی) دل، قلب، سینه، وجدان < a troubled breast >
vt ۴. سینه جلو دادن برای، عرض‌اندام کردن برای، شاخ و شانه کشیدن؛ (مجازی) رویاروی شدن با، مبارزه کردن با

make a clean breast of [گناه، اشتباه، خطا] به همه چیز اعتراف کردن، از دل بیرون ریختن

breastbone /ˈbrestbəʊn/ *n* جناغِ سینه، استخوانِ سینه، استخوانِ جناغ

breast-deep /ˌbrest ˈdiːp/ *adv* [عمق] تا سینه

breast-fed /ˈbrest fed/ *adj* [کودک] شیرِ مادرخورده، سینه‌پرورد

breast-feed /ˈbrest fiːd/ *vt,vi* (از پستان) شیر دادن

breast-high /ˌbrest ˈhaɪ/ *adj,adv* [ارتفاع] تا سینه

breastplate /ˈbrestpleɪt/ *n* ۱. (در لباسِ روحانیانِ یهودی) پیش‌بند ۲. سینهٔ زره

breast pocket /ˌbrest ˈpɒkɪt/ *n* [کُت] جیبِ بغل؛ [پیراهن] جیبِ پیش‌سینه

breast-stroke /ˈbrest strəʊk/ *n* شنای قورباغه

breastwork /ˈbrestwɜːk/ *n* (نظامی) خاکریز، جان‌پناه

breath /breθ/ *n* ۱. نَفَس، دم ۲. بادِ ملایم، نسیم ۳. (مجازی) نشان، بو < not a breath of suspicion > ۴. (مجازی) نیرو، جان < Save your breath! >

bad breath بوی بدِ دهان

catch / hold one's breath نفسِ خود را در سینه حبس کردن

get one's breath (again / back) نفسِ کسی جا آمدن

in the same breath هم‌زمان، با هم

lose one's breath از نفس افتادن

out of / short of breath از نفس افتاده

speak / say sth below / under one's breath زیرِ لب گفتن، نجوا کردن

take breath نفس تازه کردن

take sb's breath away خیره کردن، مات و مبهوت کردن، حیرت‌زده کردن

waste one's breath بیهوده حرف زدن، بیهوده خود را خسته کردن

breathalyse /ˈbreθəlaɪz/ = breathalyze

breathalyser /ˈbreθəlaɪzə(r)/ = breathalyzer

breathalyze /ˈbreθəlaɪz/ *vt* مستی آزمودن؛ (از راهِ تنفس) الکل‌سنجی کردن

breathalyzer /ˈbreθəlaɪzə(r)/ *n* مستی‌آزما، الکل‌سنجِ تنفسی

breathe /briːð/ *vi* ۱. نفس کَشیدن ۲. زیستن ۳. وزیدن *vt* ۴. [هوا] تنفس کردن؛ [آه، نفس] کشیدن ۵. گفتن، دم زدن؛ [راز، سخن، عطر و غیره] پراکندن، منتشر کردن ۶. [هوا، جان، نیرو و غیره] دمیدن ۷. راحت گذاشتن، آسوده گذاشتن

breathe one's last (رسمی) به رحمتِ خدا پیوستن، چشم از جهان فروبستن

not breathe a word حرفی‌نزدن، کلمه‌ای بر زبان نیاوردن، هیچ چیز بروز ندادن

breathe sth into sb / sth [زندگی، جان و غیره] در کسی / چیزی دمیدن

breathe hard نفس‌نفس زدن

breathe again; breathe freely (again) (پس از ترس، هیجان و غیره) نفسِ راحتی کشیدن، راحت شدن

breathe down sb's neck ۱. (در مسابقه) پابه‌پای کسی رفتن ۲. کسی را زیرِ نظر گرفتن، کسی را پاییدن

breather /ˈbriːðə(r)/ *n* ۱. (ساعتِ) تنفس، وقتِ استراحت ۲. هواخوری < Let's go for a breather. >

breathing /ˈbriːðɪŋ/ *n* ۱. تنفس ۲. (آواشناسی) دَمِش

breathing-space /ˈbriːðɪŋ speɪs/ *n* (ساعتِ) تنفس؛ استراحت

breathless /ˈbreθlɪs/ *adj* ۱. ازنفس‌افتاده، نفس‌بریده ۲. نفس‌گیر، نفس‌بُر؛ [توجه، انتظار] مشتاقانه، بی‌تابانه ۳. [هوا] دم‌کرده، خفه، ساکن

breathlessly /ˈbreθlɪslɪ/ *adv* نفس‌نفس‌زنان؛ شتابان، به عجله

breathlessness /ˈbreθlɪsnɪs/ *n* نفس‌تنگی، تنگیِ نفس، گرفتگیِ نفس، ازنفس‌افتادگی؛ نفس‌گرفتگی

breathtaking /ˈbreθteɪkɪŋ/ *adj* ۱. خیره‌کننده، مبهوت‌کننده ۲. فوق‌العاده، خارق‌العاده، بی‌نظیر

breathtakingly /ˈbreθteɪkɪŋlɪ/ *adv* به طورِ خیره‌کننده‌ای، به طورِ مبهوت‌کننده‌ای، به طورِ فوق‌العاده‌ای، فوق‌العاده، به طرزِ بی‌نظیری، به طورِ خارق‌العاده‌ای

breath test /ˈbreθ test/ *n* آزمونِ مستی

bred /bred/ *pt,pp* of **breed**

breech /briːtʃ/ *n* ۱. کفل، سُرین، لمبر ۲. کونه، ته ۳. [تفنگ، توپ] کولاس، خزانهٔ فشنگ

breech birth /ˈbriːtʃ bɜːθ/ *n* تولد با پا

breech-block /ˈbriːtʃ blɒk/ *n* گلنگدن، گاوه کولاس

breech delivery /ˌbriːtʃ dɪˈlɪvərɪ/ = breech birth

breeches /ˈbrɪtʃɪz/ *npl* ۱. شلوار برمودا، شلوار سه‌ربعی ۲. (محاوره) شلوار

riding-breeches شلوارِ سواری

wear the breeches [زن] سوارِ شوهر بودن

be too big for one's breeches حرف‌های گنده‌تر از دهانِ خود زدن، پا از گلیمِ خود درازتر کردن، خود را داخلِ آدم حساب کردن

breeches-buoy /ˈbrɪtʃɪz bɔɪ/ *n* (دریانوردی) بویهٔ نجات

breed /briːd/ (*pt,pp* **bred**) *vt* ۱. [حیوانات] تخم‌کشی کردن؛ پرورش دادن، پروردن ۲. [کودک] تربیت کردن، پروراندن، بار آوردن ۳. سبب شدن، (با خود) آوردن، به‌بار آوردن < War breeds misery and ruin. > *vi* ۴. [حیوانات] زاییدن؛ تولیدِمثل کردن، زاد و ولد کردن *n* ۵. [حیوانات] نژاد، تخم؛ گونه

born and bred → born[2]

familiarity breeds contempt → familiarity

***What's bred in the bone will come out in the flesh.* (prov)** → bone

of a good breed [حیوان، انسان] اصیل، نژاده

breeder /ˈbriːdə(r)/ *n* ۱. [حیوانات] پرورش‌دهنده، پرورنده ۲. (فیزیک) رآکتورِ زاینده، رآکتورِ بارور

breeder reactor /'bri:də rɪæktə(r)/
n (فیزیک) رآکتورِ زاینده، رآکتورِ بارور

breeding /'bri:dɪŋ/ n ۱. [حیوانات] پرورش؛ تخم‌کشی ۲. [حیوانات] تولیدِمثل، زاد و ولد ۳. [انسان] تربیت، ادب، آداب‌دانی

breeding-ground /'bri:dɪŋ graʊnd/ n ۱. محلِ رشد، زمینهٔ رشد، بستر ۲. محلِ زاد و ولد؛ [پرنده] محلِ تخم‌گذاری

breeze[1] /bri:z/ n نسیم، بادِ ملایم

shoot the breeze → shoot[1]

breeze in vi (محاوره) شاد و شنگول وارد شدن؛ سرزده وارد شدن

breeze out vi (محاوره) شاد و شنگول بیرون رفتن؛ یکمرتبه بیرون رفتن

breeze[2] /bri:z/ n خل و خاکستر، پس‌ماندهٔ ذغال

breeze concrete (در بنّایی) بتونِ سبک

breeze-block /'bri:z blɒk/ n (در بریتانیا، بنّایی) بلوکِ سبک

breezily /'bri:zɪlɪ/ adv با سرخوشی، به شادی، شادمانه

breeziness /'bri:zɪnɪs/ n ۱. [هوا] خنکی، طراوت، باطراوتی ۲. شادی، سرخوشی، شنگولی، سرحالی، سرزندگی

breezy /'bri:zɪ/ adj ۱. [هوا] نسیم‌دار، خوش، خنک، باطراوت ۲. [جا] بادگیر ۳. [شخص] شاد، شنگول، سرحال؛ خوش

Bren /bren/ n (نظامی) مسلسلِ سبُک

brethren /'breðrən/ npl (مذهب، کهنه) برادران

Breton /'bretən/ adj ۱. (مربوط به) برتانی
n ۲. اهلِ برتانی ۳. زبانِ برتانی

breve /bri:v/ n ۱. (آوانگاری) نشانهٔ کوتاهیِ واکه ۲. (موسیقی) گِرد مضاعف

brevet /'brevɪt, (US) brɪ'vet/ n ۱. درجهٔ افتخاری
vt ۲. درجهٔ افتخاری اعطا کردن به

breviary /'bri:vɪərɪ, (US) -vɪerɪ/ n (در کلیسای کاتولیک) کتابِ دعای روزانه

brevity /'brevətɪ/ n کوتاهی؛ [سخن] اختصار، ایجاز

brew /bru:/ vt ۱. [آبجو] ساختن، درست کردن؛ [چای، قهوه و غیره] دم کردن، درست کردن؛ (مجازی) [نقشه، توطئه] در سر پروراندن، طرح‌ریزی کردن، طرح ریختن
vi ۲. آبجو درست کردن ۳. [آبجو] عمل آمدن، کف کردن؛ [چای، قهوه و غیره] دم کشیدن، درست شدن؛ (مجازی) [طوفان] در حالِ تکوین بودن؛ [توطئه، نقشه] شکل گرفتن، در دستِ تهیه بودن
n ۴. [آبجو] ساخت، نوع ۵. [گیاهانِ طبی] جوشانده

brew up vi چای درست کردن؛ قهوه درست کردن

brewer /'bru:ə(r)/ n آبجوساز

brewery /'brʊərɪ/ n [کارخانه] آبجوسازی

brew-up /'bru: ʌp/ n (در بریتانیا، محاوره) چای درست کردن

have a brew-up چای درست کردن، چای دم کردن

briar /'braɪə(r)/ = brier

bribable /'braɪbəbl/ adj [شخص] رشوه‌بگیر، رشوه‌ای؛ خریدنی، پولکی

bribe /braɪb/ n ۱. رشوه
vt ۲. رشوه دادن، دَمِ...را دیدن؛ تطمیع کردن

bribe sb into doing sth کسی را با رشوه به کاری وادار کردن

bribery /'braɪbərɪ/ n رشوه‌خواری، ارتشاء؛ رشوه‌گیری، رشوه‌دهی

bric-à-brac /'brɪk ə bræk/ n خرت و پرت، خنزرپنزر؛ خرده‌ریز

brick /brɪk/ n ۱. آجر؛ خشت ۲. [اسباب‌بازی] مکعب ۳. [کَره، صابون و غیره] قالب ۴. (آدمِ) لوطی، (آدمِ) بامعرفت
vt ۵. (با آجر) ساختن؛ فرش کردن؛ نما دادن
adj ۶. [ساختمان، رنگ و غیره] آجری

bang one's head against a brick wall → head[1]

like a cat on hot bricks → cat

come down on sb like a ton of bricks → ton

drop a brick (محاوره) بند را آب دادن

make bricks without straw آب در هاون کوفتن، گره بر باد زدن، آب در غربال کردن

brick *sth* in / up vt دیوار کشیدن، تیغه کردن

brickbat /'brɪkbæt/ n ۱. پاره‌آجر ۲. (مجازی) بددهنی، بدگویی، زخمِ زبان

brick-field /'brɪk fi:ld/ n محوطهٔ خشت‌زنی

brickie /'brɪkɪ/ n (در بریتانیا، محاوره) بنّا، آجرچین، آجرکار

brickkiln /'brɪkkɪln/ n کورهٔ آجرپزی

bricklayer /'brɪkleɪə(r)/ n بنّا، آجرچین، آجرکار

bricklaying /'brɪkleɪɪŋ/ n بنّایی، آجرچینی، آجرکاری

brick red /,brɪk 'red/ adj [رنگ] آجری

brickwork /'brɪkwɜ:k/ n آجرکاری؛ کارِ (با) آجر

brickworks /'brɪkwɜ:ks/ npl کوره‌پزخانه، آجرپزخانه

brickyard /'brɪkjɑ:d/ n آجرپزخانه، آجرپزی، کارخانهٔ آجرپزی، کوره‌پزخانه

bridal /'braɪdl/ n عروسی؛ جشنِ عروسی

bride /'braɪd/ *n* عروس؛ تازه‌عروس

bridecake /'braɪdkeɪk/ *n* (کهنه) کیکِ عروسی

bridegroom /'braɪdgrʊm/ *n* داماد، شاه‌داماد؛ تازه‌داماد

bridesmaid /'braɪdzmeɪd/ *n* ورنشینِ عروس، ینگه، ساقدوش

bridge[1] /brɪdʒ/ *n* ۱. پُل ۲. (در کشتی) عرشهٔ فرماندهی ۳. برآمدگیِ بینی ۴. (در سازهای زهی) خَرَک ۵. (در دندان‌سازی) پُل ۶. پلِ عینک

vt ۷. پل بستن بر روی، پل زدن بر روی؛ پل ساختن بر روی

bridge over (مجازی) [دشواری‌ها، موانع] غالب آمدن بر، پیروز شدن بر

burn one's bridges → burn[2]

cross one's bridges when one comes to them → cross[2]

a lot of / much water has flowed under the bridge → water[1]

water under the bridge → water[1]

bridge[2] /brɪdʒ/ *n* (بازیِ ورق) بریج

bridgehead /'brɪdʒhed/ *n* ۱. (نظامی) سرِ پل (ساحلی) ۲. مبنا، نقطهٔ آغاز، نقطهٔ شروع؛ موضعِ محکم، جای پای محکم

bridging loan /'brɪdʒɪŋ ləʊn/ *n* وامِ موقتی، وامِ کارگشایی

bridle /'braɪdl/ *n* ۱. [اسب] لگام، افسار؛ کله‌گی

vt ۲. [اسب] لگام زدن، افسار بستن ۳. (مجازی) [احساسات و غیره] جلوی ... خود را گرفتن، غلبه کردن بر، نگاه داشتن، فروخوردن

vi ۴. (نشانهٔ غرور، تحقیر و غیره) باد به غبغب انداختن، سر بالا گرفتن

bridle one's tongue جلوی زبانِ خود را گرفتن؛ ساکت ماندن

bridle-path /'braɪdl pɑ:θ, (US) pæθ/ *n* راهِ مال‌رو، باریکه راه

bridle-road /'braɪdl rəʊd/ = bridle-path

bridle-way /'braɪdl weɪ/ = bridle-path

Brie /bri:/ *n* پنیرِ بری

brief[1] /bri:f/ *adj* ۱. [دیدار، اقامت، مدت] کوتاه ۲. [سخن و غیره] فشرده، موجز، مختصر ۳. [رفتار، پاسخ، سخن] تند، قاطع

in brief به اجمال، به اختصار، در یک کلام، به طورِ خلاصه

brief[2] /bri:f/ *n* ۱. (حقوق) خلاصهٔ پرونده، خلاصهٔ دعوی ۲. شرحِ وظایف؛ دستورالعمل‌ها، سفارش‌ها، توصیه‌ها؛ (نظامی) توجیهات ۳. (بازرگانی) سفارش، توصیه، دستورالعمل

vt ۴. در جریان گذاشتن؛ (نظامی) توجیه کردن؛ (بازرگانی) گزارشِ ... را دادن، صورتِ وضعیتِ ... را دادن ۵. وکیل گرفتن برای؛ به وکیل مراجعه کردن برای ۶. خلاصه کردن، کوتاه کردن

hold a brief for (مجازی) از ... دفاع کردن، به حمایتِ ... برخاستن

hold no brief for (مجازی) حاضر به دفاع از ... نبودن

briefcase /'bri:fkeɪs/ *n* کیف‌دستی (مردانه)

briefing /'bri:fɪŋ/ *n* ۱. جلسهٔ توجیهی، جلسهٔ اطلاع‌رسانی ۲. خلاصهٔ دستورالعمل‌ها، سفارش‌ها، توصیه‌ها؛ (نظامی) توجیهات

briefly /'bri:flɪ/ *adv* ۱. لحظه‌ای، برای چند لحظه، برای مدتِ کوتاهی، لختی، کمی، اندکی ۲. خلاصه، به اختصار، به اجمال، به طورِ خلاصه، مختصراً، به ایجاز ۳. در یک کلام، کوتاه‌سخن، حاصل آن‌که

briefs /bri:fs/ *npl* تُنکه، شورت

brier /'braɪə(r)/ *n* ۱. ریشهٔ خلنگ ۲. پیپِ خلنگ ۳. بوتهٔ خار، خاربن

brier-rose /'braɪə rəʊz/ *n* گلِ نسترن

Brig /,brɪgə'dɪə(r)/ < **Brigadier** *n* (پیش از اسم) سرتیپ < Brig (John) West >

brig /brɪg/ *n* ۱. کشتیِ دودکله، بومِ دودکله ۲. (در آمریکا) زندان؛ زندانِ کشتی

brigade /brɪ'geɪd/ *n* ۱. (نظامی) تیپ ۲. گروه

brigadier /,brɪgə'dɪə(r)/ *n* (نظامی) سرتیپ

brigadier-general /,brɪgədɪə 'dʒenrəl/ = brigadier

brigand /'brɪgənd/ *n* (کهنه) راهزن

brigantine /'brɪgənti:n/ = brig

bright /braɪt/ *adj* ۱. درخشان، تابان، براق، درخشنده، تابناک، روشن؛ نورانی، پرنور ۲. بشاش، شاد؛ سرزنده، سرحال ۳. باهوش، تیزهوش، زرنگ

adv ۴. با درخششِ تمام

see the bright side of things; look on the bright side خوش‌بین بودن، جنبهٔ خوبِ چیزها را دیدن

a bright spark → spark

bright and early صبح زود، گرگ و میش

(as) bright as a button باهوش، تیز

the bright lights شور و حرارتِ زندگیِ شهری، جنب و جوشِ زندگیِ شهری

brighten /'braɪtn/ *vt* ۱. [شخص] سرحال آوردن، شاد کردن، مسرور کردن؛ [اتاق] روح بخشیدن، روشن کردن؛ [گفتگو] جان دادن؛ [آینده، وضعیت] بهبود بخشیدن، نوری تازه تاباندن به ۲. براق کردن، درخشان کردن

vi ۳. [هوا، آسمان] روشن شدن؛ باز شدن، صاف شدن

< The hot weather brings storms. > ۳. (حقوق) [اتهام، تهمت] وارد کردن، زدن؛ [دلیل، دعوی] اقامه کردن

bring sb to do sth کسی را به کاری واداشتن، به کسی قبولاندن که

bring oneself to do sth خود را به کاری واداشتن، به خود قبولاندن که، قبول کردن که، پذیرفتن که

bring sb to book → book[1]

bring sth to an end خاتمه بخشیدن، پایان دادن

bring sth home to sb چیزی را حالیِ کسی کردن

bring (sb) low (کسی را) کوچک کردن، خوار کردن

bring sth to light چیزی را آفتابی کردن، چیزی را روی دایره ریختن، چیزی را در معرضِ دید گذاشتن

bring sth to mind چیزی را به خاطر آوردن، چیزی را به یاد آوردن

bring sth to pass باعثِ بروزِ چیزی شدن، چیزی را پدید آوردن

bring sth into line چیزی را ترتیب دادن، چیزی را ردیف کردن، چیزی را آماده به کار کردن

bring sth into play چیزی را به کار انداختن، از چیزی بهره‌برداری کردن

bring sb to his senses کسی را سرِ عقل آوردن

bring *sth* **about** *vt* ۱. باعث شدن، موجب شدن، پدید آوردن ۲. [قایق] برگرداندن، تغییرِ جهت دادن

bring *sth* **along** *vt* (با خود) آوردن

bring *sth / sb* **back** (*sth*) *vt* ۱. به یاد آوردن، به خاطر آوردن، به یاد انداختن ۲. احیا کردن، تجدید کردن ۳. بازگرداندن به، باز دادن به ۴. باز آوردن برای، آوردن برای؛ برگرداندن برای، پس آوردن برای

bring *sb / sth* **before** *sb* *vt* [شخص] به حضورِ ... آوردن، در محضرِ ... حاضر کردن؛ [مسئله و غیره] نزدِ ... مطرح کردن

bring *sth / sb* **down** *vt* ۱. [حکومت، هواپیمای دشمن] سرنگون کردن، ساقط کردن ۲. [قیمت، درجه حرارت، سطحِ زندگی، بادبادک] پایین آوردن ۳. [شکار] انداختن، از پای درآوردن ۴. [هواپیما] فرود آوردن ۵. [ورم] فرونشاندن، فروخواباندن ۶. [درخت، بازیکنِ فوتبال] انداختن؛ [دشمن] به زانو درآوردن، به زمین زدن ۷. (ریاضی، در چهار عملِ اصلی) [رقم] به ستونِ بعد بردن

bring the house down; bring down the house [نمایش، بازیگر، سخنران و غیره] موردِ تشویقِ فراوان قرار گرفتن، حاضران را به هیجان آوردن، موجبِ کف زدن‌های پیاپی شدن

۴. [چشم] برق زدن، درخشیدن، روشن شدن؛ [کلام] جان گرفتن؛ [شخص] سرحال آمدن، خوشحال شدن، جانِ تازه‌ای گرفتن؛ [آینده] نوری تازه تافتن، بهتر شدن

brighten (*sth*) **up** = **brighten**

brightly /ˈbraɪtlɪ/ *adv* ۱. به روشنی، به طورِ روشنی ۲. با رنگِ روشن ۳. به شادی، شادمانه، به سرخوشی، با سرزندگی، با خوشحالی

brightly coloured curtains پرده‌هایی با رنگ‌های تند

The sun shone brightly. خورشید می‌درخشید.

brightness /ˈbraɪtnɪs/ *n* ۱. روشنی، تند بودن؛ درخشندگی، براقی؛ درخشش، تابش، برق، روشنایی ۲. هوش، زرنگی، زیرکی، تیزهوشی، تیزی

brill[1] /brɪl/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) عالی، محشر، معرکه، بی‌نظیر

What a brill idea! چه فکرِ بکری!

brill[2] /brɪl/ (*pl* **brill**) *n* ماهیِ باربو

brilliance /ˈbrɪlɪəns/ *n* ۱. درخشش، درخشندگی، برق، تلألؤ، جلا ۲. هوش، ذکاوت

brilliancy /ˈbrɪlɪənsɪ/ = brilliance

brilliant /ˈbrɪlɪənt/ *adj* ۱. درخشان، تابناک، پرتلألؤ، روشن، براق ۲. باهوش، زیرک، تیز، درخشان؛ برجسته، طراز اول، ممتاز ۳. زیرکانه، ماهرانه؛ (در بریتانیا، محاوره) عالی، محشر، معرکه، بی‌نظیر، درخشان *n* ۴. الماس، برلیان

brilliantine /ˈbrɪlɪəntiːn/ *n* روغنِ مو، بریانتین

brilliantly /ˈbrɪlɪəntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ درخشانی؛ ماهرانه، استادانه ۲. به طورِ محشری، به صورتی عالی، به طورِ بی‌نظیری، عالی، محشر، بسیار خوب ۳. بسیار تابناک، با درخشش ۴. با رنگِ روشن، با رنگِ تند، روشن، تند

brim /brɪm/ (*prp* **brimming**, *pt,pp* **brimmed**)

n ۱. [کاسه، لیوان، کلاه و غیره] لب، لبه؛ [دریاچه] کناره

vi ۲. [لیوان، فنجان و غیره] لبالب بودن، پُرِ پُر بودن، مالامال بودن

brim over *vi* لبریز شدن، سرریز کردن

brimful /ˌbrɪmˈfʊl/ *adj* پُر، لبریز، مالامال، آکنده، مملو

brimfull /ˌbrɪmˈfʊl/ = brimful

brimstone /ˈbrɪmstəʊn/ *n* (کهنه) گوگرد

brindled /ˈbrɪndld/ *adj* (موی گاو، گربه) قهوه‌ایِ راه راه

brine /braɪn/ *n* ۱. آب، نمک ۲. آبِ دریا ۳. دریا؛ اقیانوس

vt ۴. در آب‌نمک خواباندن

bring /brɪŋ/ (*pt,pp* **brought**) *vt* ۱. (با خود) آوردن ۲. موجب شدن، پدید آوردن، سبب شدن

bring down sb's wrath / fury on one's head
غیظِ کسی را درآوردن، کسی را بر سرِ خشم آوردن، کفرِ کسی را درآوردن

bring *sth* **forth** *vt* [درخت] میوه دادن، بار آوردن؛ [شخص] به دنیا آوردن، زاییدن؛ (مجازی) [انتقاد، ایراد] به بار آوردن، موجب شدن، به دنبال داشتن

bring *sth* **forward** *vt* ۱. ارائه کردن، عرضه کردن، پیش نهادن، به‌دست دادن؛ مطرح کردن ۲. [موعد و غیره] جلو انداختن، پیش انداختن ۳. (حسابداری) [عدد] به صفحهٔ بعد نقل کردن

bring *sth / sb* **in** *vt* ۱. [متخصص و غیره] دعوت کردن، به همکاری فراخواندن ۲. جلب کردن، گرفتن، بازداشت کردن، دستگیر کردن ۳. [لایحه، قانون] به مجلس ارائه کردن، تقدیم کردن ۴. [محصول] جمع‌آوری کردن، برداشت کردن، جمع کردن ۵. (حقوق) [رأی] صادر کردن؛ اعلام کردن ۶. [شخص] نظرِ... را پرسیدن؛ (در کاری) شرکت دادن ۷. [مد، عادت] باب کردن، متداول کردن

bring (*sb*) **in** *sth* *vt* ۱. (در موردِ معامله و غیره) عایدی داشتن برای، سود دادن به ۲. [مقدارِ پول] عایدی داشتن، سود داشتن، سود دادن

bring *sth / sb* **off** *vt* ۱. (دریانوردی) [شخص] نجات دادن ۲. [نقشه، هدف، حمله] موفق شدن در، به انجام رساندن

bring *sb / sth* **on** (*sb*) *vt* ۱. سبب شدن، پدید آوردن ۲. [گل و غیره] به‌عمل آوردن، رشد دادن، رویاندن ۳. [شاگرد، ورزشکار] پرورانـدن، تربیت کردن ۴. [دردسر، بی‌آبرویی و غیره] برای... به بار آوردن

bring *sth / sb* **out** *vt* ۱. [معنی] شکافتن، باز کردن، توضیح دادن؛ [گل، شکوفه] باز کردن، شکوفان کردن
۲. < The sunshine will bring out the apple blossom. >
[کتاب] انتشار دادن، درآوردن؛ [کالا] عرضه کردن؛ [هنرپیشه] شناساندن، واردِ صحنه کردن ۳. [شخص] رویِ... را باز کردن ۴. [کیفیت] آشکار کردن، ظاهر کردن
۵. < Danger brings out the best in him. > به اعتصاب کشاندن

bring *sb* **over** *vt* ۱. همراه آوردن ۲. [شخص] متقاعد کردن، به راهِ خود کشاندن، با خود هم‌عقیده کردن

bring *sb / sth* **round** *vt* ۱. [شخص] به هوش آوردن، به‌حال آوردن ۲. متقاعد کردن، هم‌عقیده ساختن ۳. [کشتی، قایق] برگرداندن، تغییرِ جهت دادن ۴. [صحبت، بحث] کشاندن به
< He brought the conversation round to football. >

bring *sb* **through** *vt* [بیمار] نجات دادن

bring (*sb / sth*) **to** *vt* ۱. [شخص] به هوش آوردن، به حال آوردن ۲. [کشتی] متوقف کردن
vi ۳. [کشتی] متوقف شدن

bring together *vt* ۱. [اشخاص] تماس برقرار کردن میانِ، اسبابِ ملاقاتِ... را فراهم کردن؛ یکجا جمع کردن ۲. آشتی دادن

bring *sb / sth* **under** *vt* ۱. مطیع ساختن؛ سرکوب کردن ۲. [مطلب و غیره] (زیرِ عنوانی) آوردن، جای دادن

bring *sb / sth* **up** *vt* ۱. [کودک، حیوان] پروردن، بارآوردن، بزرگ کردن ۲. بالا آوردن، استفراغ کردن ۳. [مسأله، پرسش] مطرح کردن، توجه دادن، ذکر کردن ۴. (نظامی) [افراد، تجهیزات] (به جبهه) فراخواندن، آوردن ۵. (حقوق) احضار کردن، فراخواندن ۶. [وسیلهٔ نقلیه، شخص] ناگهان متوقف کردن، نگه داشتن

bring up the rear (نظامی) در آخرِ ستون قرار گرفتن

bring up at (کهنه) [کشتی] به مقصد رسیدن، به پایانِ خط رسیدن

نکتهٔ کاربردی:

فعل **bring** یعنی «با خود آوردنِ چیزی یا کسی به جایی که اکنون در آن هستیم، یا به خانهٔ خود یا به جایی که داریم درباره‌اش صحبت می‌کنیم»:

They came to my party and brought me a present.
When I'm next in San Francisco, bring your new boyfriend to see me.
Have you brought your camera?

از فعلِ **bring** به معنی «آوردنِ چیزی برای کسی که با او یا دربارهٔ او صحبت می‌کنیم» نیز استفاده می‌شود:

Hold on, I'll bring you a towel.
They brought her everything she needed.

در فعلِ **take** جهتِ حرکت برخلافِ فعلِ **bring** است، یعنی از سوی گوینده است به سوی کسی که با او یا دربارهٔ او صحبت می‌کند:

We went to her party and took her a present.
When I'm in San Francisco I'll take you to Alcatraz.
Take your camera when you go out.
Can you take me home now?

فعلِ **fetch** در انگلیسیِ بریتانیایی به معنیِ «رفتن و چیزی یا کسی را آوردن» است:

Can you fetch Janice from the station?

فعلِ **carry** هیچ تصوری از جهتِ حرکت به ما نمی‌دهد، ولی تلویحاً به این معنی است که «شما چیزی را در میانِ بازوها یا با دست‌های خود گرفته‌اید و حمل می‌کنید»:

Will you carry the baby / the groceries for me?

bring-and-buy sale /ˌbrɪŋ ən ˈbaɪ seɪl/
n (در بریتانیا) فروشِ خیریه، بازارِ نیکوکاری

brink /brɪŋk/ *n* ۱. [پرتگاه و غیره] لبه، لب، کنار
۲. (مجازی) [جنگ، خطر، ویرانی و غیره] آستانه

brinkmanship /ˈbrɪŋkmənʃɪp/ *n* سیاستِ لبهٔ پرتگاه، سیاستِ بازی با آتش، خطرپذیری

briny /ˈbraɪnɪ/ *adj* ۱. شور، پرنمک
n ۲. (محاوره) دریا؛ اقیانوس

brio /ˈbriːəʊ/ *n* سرزندگی، شور و شوق، نشاط، شور، گرمی

brioche /briːˈɒʃ, (US) ˈbriːəʊʃ/ *n* نانِ بریُوش

briquet /brɪˈket/ = briquette

briquette /brɪˈket/ *n* گلوله (خاکه زغال)

brisk /brɪsk/ *adj* ۱. [شخص] چابک، چالاک، فرز، جلد، کاربر، زرنگ ۲. [رفتار] تند، سریع ۳. [مزه، بو] تند، تند و تیز ۴. [حمله] سریع، برق‌آسا؛ [بازارِ فروش] گرم، پررونق ۵. [آبجو] پرکف؛ [شامپاین] گازدار، پرگاز ۶. [هوا] خوش، فرح‌بخش، لطیف، تازه

brisket /ˈbrɪskɪt/ *n* ۱. [حیوان] سینه ۲. (گوشتِ) سرِسینه

briskly /ˈbrɪsklɪ/ *adv* ۱. به سرعت، خیلی سریع، به تندی، تند، سریع، با شتاب؛ خیلی زود؛ فوری ۲. به چابکی، به چالاکی، تند، فرز

Cars are selling briskly. بازارِ ماشین خیلی داغ است. ماشین را روی دست می‌برند.

briskness /ˈbrɪsknɪs/ *n* ۱. شتاب، سرعت؛ فرزی، چابکی، چالاکی ۲. [بازار، تجارت و غیره] فعالیت، جنب و جوش، گرمی ۳. [هوا] تازگی، لطافت، خنکی

bristle /ˈbrɪsl/ *n* ۱. [حیوان] موی زبر، موی سیخ؛ [بُرس] مو؛ [گیاه] کُرکِ زبر
vi ۲. [مو] سیخ شدن، راست شدن ۳. (مجازی) خشمِ خود را بروز دادن، خشمگین شدن، به خشم آمدن؛ منزجر شدن، نفرتِ خود را نشان دادن

bristle up *vi* [مو] سیخ شدن، راست شدن

bristle with *sth* *vt* پُر بودن از، آکنده بودن از، پوشیده بودن از؛ پُر شدن از، آکنده شدن از، پوشیده شدن از

< The battle-front bristled with bayonets. >

bristly /ˈbrɪslɪ/ *adj* [مو، ریش، سبیل] زبر، سیخ‌سیخی

Brit /brɪt/ *n* (محاوره، نیز به طعنه) بریتانیایی، انگلیسی

Britain /ˈbrɪtn/ *n* بریتانیا

Britannic /brɪˈtænɪk/ *adj* بریتانیایی، (مربوط به) بریتانیا

Her Britannic Majesty علیاحضرت ملکهٔ بریتانیا

Briticism /ˈbrɪtɪsɪzəm/ = Anglicism

British /ˈbrɪtɪʃ/ *adj* ۱. برتون‌نژاد، از نژادِ برتون ۲. بریتانیایی، انگلیسی؛ (مربوط به) بریتانیا، (مربوط به) انگلستان

the British بریتانیایی‌ها، انگلیسی‌ها

the best of British luck to you → best[3]

نکتهٔ کاربردی:
در انگلیسیِ بریتانیایی هیچ اسمی وجود ندارد که اشاره به ملیتِ مردمِ بریتانیا کند و در عوض از صفتِ **British** برای این منظور استفاده می‌شود:

She's British.

The British are said to have an unusual sense of humour.

کلمهٔ **Britisher** که از نظرِ دستوری اسم است در انگلیسیِ آمریکایی کاربرد دارد:

We were given a tour of London by a real live Britisher.

کلمهٔ **Briton** را روزنامه‌نگاران در گزارش‌های خود دربارهٔ مردمِ بریتانیا به کار می‌برند:

12 Britons are among the survivors.

61% of Britons believe that tobacco advertising should be banned.

کلمهٔ اخیر به ساکنینِ اولیهٔ بریتانیا نیز اطلاق می‌شود:

the ancient Britons

Brit عنوانی غیررسمی است که اغلب در روزنامه‌ها به‌کار می‌رود، غالباً جنبهٔ شوخی دارد و گاه نیز می‌تواند تحقیرآمیز باشد.

British English /ˌbrɪtɪʃ ˈɪŋglɪʃ/ *n* انگلیسیِ بریتانیایی

Britisher /ˈbrɪtɪʃə(r)/ *n* بریتانیایی، انگلیسی، اهلِ بریتانیا، اهلِ انگلستان

British Isles /ˌbrɪtɪʃ ˈaɪlz/ *n* جزایرِ بریتانیا

Britishness /ˈbrɪtɪʃnɪs/ *n* سرشتِ بریتانیایی، خصلتِ بریتانیایی، بریتانیایی‌مآبی

Briton /ˈbrɪtn/ *n* ۱. برتون‌نژاد ۲. (ادبی) بریتانیایی

Brittany /ˈbrɪtənɪ/ *n* بِرُتانی

brittle /ˈbrɪtl/ *adj* ۱. شکننده، تُرد، زودشکن، متزلزل؛ آسیب‌پذیر، حساس، زودرنج ۲. [صدا] خشک، خشن؛ [شخص] سرد، خونسرد، نجوش

brittleness /ˈbrɪtlnɪs/ *n* شکنندگی، تردی؛ تزلزل؛ آسیب‌پذیری، حساسیت

broach[1] /brəʊtʃ/ *vt* ۱. [بشکه، منبع] سوراخ کردن، شیر نصب کردن در؛ (مجازی) [موضوع، مطلب] مطرح کردن، پرداختن به، عرضه کردن
n ۲. سیخ، سنبه، سوراخ‌کن؛ جدارتراش

broach[2] /brəʊtʃ/

broach (*sth*) **to** *vi* ۱. (دریانوردی) [کشتی] به سمتِ باد آمدن
vt ۲. به‌سمتِ باد گرداندن

B-road /ˈbiː rəud/ *n* (در بریتانیا) جادهٔ درجهٔ دو، جادهٔ فرعی

broad[1] /brɔːd/ *adj* ۱. پهن، عریض ۲. با ... پهنا، به پهنای ... < a river fifty feet broad > ۳. [اقیانوس، دشت و غیره] وسیع، پَهناور، بزرگ، گسترده، فراخ ۴. تمام و کمال ۵. کلی، اجمالی ۶. [اندیشه، ذهن] باز، وسیع، آزاد، بلند ۷. [لهجه] غلیظ؛ [طرزِ بیان] شل و ول، لق ۸. [شوخی و غیره] خالی از ظرافت، زمخت، تند

broad in the beam → beam

It's as broad as it is long. چه علی خواجه چه خواجه علی. همه‌اش مثلِ هم است. فرقی نمی‌کند.

in broad daylight روزِ روشن، وسطِ روز

a broad hint اشارهٔ صریح

in broad outline به اجمال، بدونِ ذکرِ جزئیات

broad[2] /brɔːd/ *n* ۱. پهنا، عرض ۲. (در آمریکا، عامیانه) فاحشه، جنده، هرزه

broad-based /ˌbrɔːd ˈbeɪst/ *adj* فراگیر، عمومی

broad bean /ˌbrɔːd ˈbiːn/ *n* باقلا

broad-brimmed /ˈbrɔːd brɪmd/ *adj* [کلاه و غیره] لبه‌پهن

broadcast /ˈbrɔːdkɑːst, (US) -kæst/ (*pt,pp* **broadcast, broadcasted**) *vt* ۱. [خبر، برنامه] (از رادیو و تلویزیون) پخش کردن؛ (مجازی) [شایعه] پراکندن، سرِ زبان‌ها انداختن ۲. [بذر] پاشیدن، افشاندن
vi ۳. (رادیو، تلویزیون) برنامه پخش کردن، برنامه فرستادن، سخن‌پراکنی کردن؛ [بازیگر، مصاحبه‌کننده، مصاحبه‌شونده] برنامه داشتن
n ۴. (در رادیو، تلویزیون) پخش
adj ۵. (از رادیو یا تلویزیون) پخش‌شده
adv ۶. [زراعت] به شیوهٔ پاشاندن، با پاشاندن، با افشاندن < to sow seed broadcast >

repeat broadcast برنامهٔ تکراری، پخشِ مجدد

broadcaster /ˈbrɔːdkɑːstə(r), (US) -kæst-/ *n* (در رادیو و تلویزیون) مجریِ برنامه، گوینده؛ مصاحبه‌گر؛ خبرنگار

broadcasting /ˈbrɔːdkɑːstɪŋ, (US) -kæst-/ *n* (از رادیو و تلویزیون) پخشِ برنامه؛ سخن‌پراکنی

broadcasting station ایستگاهِ / فرستندهٔ رادیویی؛ ایستگاهِ / فرستندهٔ تلویزیونی

Broad Church /ˌbrɔːd ˈtʃɜːtʃ/ *n* (در بریتانیا) کلیسای تجددطلبان

broad cloth /ˈbrɔːd klɒθ, (US) klɔːθ/ *n* ماهوتِ سیاه (دولا پهنا)

broaden /ˈbrɔːdn/ *vt* ۱. پهن کردن، تعریض کردن؛ فراخ کردن، وسعت دادن
vi ۲. پهن شدن، تعریض شدن؛ فراخ شدن، وسعت یافتن

broaden (*sth*) **out** = **broaden**

broad jump /ˈbrɔːd dʒʌmp/ *n* (ورزش) پرشِ طول

broadleaf /ˌbrɔːdˈliːf/ *adj* ۱. [درخت، برگ] خزان‌کننده، خزان‌شونده، خزان‌پذیر ۲. [درخت] پهن‌برگ، برگ‌پهن

broad-leaved /ˌbrɔːd ˈliːvd/ = broadleaf

broadly /ˈbrɔːdlɪ/ *adv* به اختصار، به اجمال، کوتاه سخن، اجمالاً؛ کلاً، در کل

broadly-based /ˌbrɔːdlɪ ˈbeɪst/ *adj* فراگیر، عمومی

broad-minded /ˌbrɔːd ˈmaɪndɪd/ *adj* آزاداندیش، آزادفکر، بلندنظر؛ روادار، آسان‌گیر

broad-mindedness /ˌbrɔːd ˈmaɪndɪdnɪs/ *n* آزاداندیشی، بلندنظری؛ رواداری

broadness /ˈbrɔːdnɪs/ *n* پهنا، عرض؛ [شوخی، لطیفه] بی‌ظرافتی، زمختی؛ [لهجه] غلیظی، غلیظ بودن

broadsheet /ˈbrɔːdʃiːt/ *n* لوح (کاغذی)

broad-shouldered /ˌbrɔːd ˈʃəuldəd/ *adj* چهارشانه، شانه پهن

broadside /ˈbrɔːdsaɪd/ *n* ۱. (دریانوردی) [کشتی] پهلو؛ [پهلوی کشتی] دستهٔ توپ‌ها؛ شلیکِ توپ‌ها ۲. (مجازی) حملهٔ بی‌امان، هجومِ همه جانبه

broadside on (to) [کشتی] از پهلو < a collision broadside on >

broadsword /ˈbrɔːdsɔːd/ *n* غدّاره

broadways /ˈbrɔːdweɪz/ *adv* از پهنا، از عرض

broadwise /ˈbrɔːdwaɪz/ = broadways

brocade /brəˈkeɪd/ *n* ۱. [پارچه] گلدوزی؛ سوزن‌دوزی؛ نقره‌دوزی؛ زردوزی
vt ۲. گلدوزی کردن

broccoli /ˈbrɒkəlɪ/ *n* کلم گلِ ایتالیایی، گل کلمِ ایتالیایی، بروکلی

brochure /ˈbrəuʃə(r), (US) brəuˈʃuər/ *n* بروشور، دفترچهٔ راهنما

broderie anglaise /ˌbrəudrɪ ɒŋˈgleɪz/ *n* برودری دوزی

brogue[1] /brəug/ *n* کفشِ پیاده‌روی

brogue[2] /brəug/ *n* ۱. لهجهٔ محلی ۲. لهجهٔ ایرلندی

broil /brɔɪl/ *vt* ۱. [گوشت و غیره] کباب کردن؛ (مجازی، در موردِ خورشید) برشته کردن، سوزاندن
vi ۲. کباب شدن؛ (مجازی، از گرما) پختن، سوختن؛ (از عصبانیت) داغ شدن، آتشی شدن

broiler /ˈbrɔɪlə(r)/ *n* ۱. جوجهٔ کبابی ۲. کباب‌پز

broke[1] /brəuk/ *pt* of **break**[1]

broke[2] /brəuk/ *adj* (عامیانه) بی‌پول، مفلس، آس و پاس

stony / flat broke (عامیانه) بی‌پولِ بی‌پول، آس و پاس

broken¹ /'brəʊkən/ *adj* ۱. شکسته، خردشده؛ پاره؛ (مجازی) [قول] نقض‌شده، زیرِ پا گذاشته‌شده؛ [قرار] به‌هم‌خورده ۲. [زمین] ناهموار، پست و بلند؛ [جاده] پردست‌انداز؛ [هوا] متغیر؛ [خط] موجدار؛ (هنر) شکسته، منکسر؛ [خطِ ساحلی] مضرس ۳. [سفر] ناتمام؛ [خواب] به‌هم‌خورده، آشفته؛ [ازدواج] نافرجام؛ [خانه، خانواده] از هم پاشیده؛ [صدا، حرکت] بریده بریده؛ [کلمه] کوتاه‌شده، مرخّم؛ [زبان، سخن] شکسته‌بسته، دست و پا شکسته ۴. [سلامتی] از دست رفته، تحلیل‌رفته؛ [روحیه] خراب؛ [شخص] بریده؛ ورشکسته

broken² /'brəʊkən/ *pp* of **break¹**

broken-down /ˌbrəʊkən 'daʊn/ *adj* [دستگاه، اتومبیل] خراب، ازکارافتاده؛ [اسب] از پاافتاده؛ [خانه] ویران

broken-hearted /ˌbrəʊkən 'hɑ:tɪd/ *adj* دلشکسته

broken home /ˌbrəʊkən 'həʊm/ *n* خانوادهٔ از هم پاشیده

broken reed /ˌbrəʊkən 'ri:d/ *n* آدمِ غیرقابلِ‌اعتماد

broken-winded /ˌbrəʊkən 'wɪndɪd/ *adj* تنگ‌نفس

broker /'brəʊkə(r)/ *n* ۱. دلال، کارگزار، واسطه ۲. سمسار، امانت‌فروش

brokerage /'brəʊkərɪdʒ/ *n* (پولِ / حقِ) دلالی، کمیسیون

brolly /'brɒlɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) چتر

bromide /'brəʊmaɪd/ *n* ۱. (شیمی) برومور ۲. (محاوره) حرفِ سطحی، حرفِ پیش‌پاافتاده؛ آدمِ خسته‌کننده

bromine /'brəʊmi:n/ *n* (شیمی) بروم

bronchi /'brɒŋkaɪ/ *pl* of **bronchus**

bronchial /'brɒŋkɪəl/ *adj* (پزشکی) نایژه‌ای؛ (مربوط به) نایژه

bronchitic /brɒŋ'kɪtɪk/ *adj* (پزشکی) برونشیتی؛ [شخص] مبتلا به برونشیت

bronchitis /brɒŋ'kaɪtɪs/ *n* (پزشکی) برونشیت

bronchus /'brɒŋkəs/ (*pl* **bronchi**) *n* (کالبدشناسی) نایژه

bronco /'brɒŋkəʊ/ (*pl* **broncos**) *n* (در آمریکا) اسبِ وحشی

broncobuster /'brɒŋkəʊbʌstə(r)/ *n* (عامیانه) کابوی

brontosaurus /ˌbrɒntə'sɔ:rəs/ (*pl* **brontosauruses**) *n* برونتوزوروس (= نوعی دایناسورِ گیاه‌خوار)

Bronx cheer /ˌbrɒŋks 'tʃɪə(r)/ *n* (در آمریکا، محاوره) شیشکی

bronze /brɒnz/ *n* ۱. برنز، مفرغ ۲. (رنگِ) برنزی، گندمگون، زردسوخته ۳. کارِ برنزی، اشیای برنز
vt ۴. [پوست] گندمگون کردن، آفتاب‌سوخته کردن، برنزه کردن؛ [اشیا] آب برنز دادن
vi ۵. گندمگون شدن، آفتاب‌سوخته شدن، برنزه شدن

Bronze Age /'brɒnz eɪdʒ/ *n* عصرِ مفرغ

bronze medal /ˌbrɒnz 'medl/ *n* (ورزش) مدالِ برنز

brooch /brəʊtʃ/ *n* سنجاق سینه، گل‌سینه

brood /bru:d/ *n* ۱. (پرندگان) جوجه‌های همزاد؛ (خزندگان) بچه‌های همزاد؛ (خانواده) بچه‌ها، اولاد، تخم و ترکه؛ نسل < a new brood of poets >
vi ۲. (پرندگان) روی تخم خوابیدن ۳. (مجازی) تو فکر فرورفتن، اندیشه کردن؛ ماتم گرفتن

brood-hen /'bru:d hen/ *n* مرغِ مادر

broodily /'bru:dɪlɪ/ *adv* غمگینانه، با غم، با غصه، غمگین

broodiness /'bru:dɪnɪs/ *n* ۱. [مرغ] کُرچی، کرچ شدن ۲. دمغی، گرفتگی، غمگینی، غمزدگی، افسردگی

brooding /'bru:dɪŋ/ *adj* ۱. نگران‌کننده، اضطراب‌آور، مضطرب‌کننده ۲. نگران، در خود فرورفته، غرق در تفکر؛ غمگین، غصه‌دار

brood-mare /'bru:d meə(r)/ *n* مادیان

broody /'bru:dɪ/ (*comp* **broodier**, *super* **broodiest**) *adj* ۱. [مرغ] کُرچ ۲. [زن] خواهانِ بچه، که دلش بچه می‌خواهد ۳. (مجازی) [شخص] غصه‌دار، مغموم، اندوهگین، غمگین، غمزده، دمغ، گرفته، تولب، افسرده؛ [حالت] غمگینانه

feel broody دلِ (کسی) بچه خواستن، هوای بچه کردن

brook¹ /brʊk/ *n* جویبار، نهر

brook² /brʊk/ *vt* (اغلب در جمله‌های منفی و پرسشی) [مخالفت، دخالت، جواب، تأخیر] برتافتن، تحمل کردن، تن دادن به، تاب آوردن < He cannot brook interference. >

broom /bru:m, brʊm/ *n* ۱. (بوتهٔ) طاووسی، (بوتهٔ) گل طاووسی ۲. جارو (دسته بلند)

a new broom (مجازی) رئیسِ تازه‌نفس، رئیسِ تازه‌وارد

new brooming (مجازی) خانه‌تکانی

a new broom sweeps clean هر رئیسِ تازه‌ای دست به خانه تکانی می‌زند

broomstick /'bru:mstɪk/ *n* دستهٔ جارو

Bros /'brʌðəz/ < **Brothers** *npl* (بازرگانی، در اسم شرکت‌ها) برادران، اخوان

broth /brɒθ/ *n* آبِ آبگوشت؛ سوپِ سبزی

Too many cooks spoil the broth. (prov) → cook

brothel /'brɒθl/ *n* فاحشه‌خانه، روسپی‌خانه

brother¹ /'brʌðə(r)/ *n* ۱. برادر ۲. هم‌قطار، هم‌مسلک، همردیف

brothers in arms (نظامی) سربازانِ هم‌قطار

brother[2] /'brʌðə(r)/ (*pl* **brethren**)
n (مذهب) برادر (دینی)
brotherhood /'brʌðəhʊd/ *n* ۱. برادری، اخوت ۲. انجمنِ اخوت
brother-in-law /'brʌðər ɪn lɔ:/ *n* برادر ـ شوهر؛ برادر ـ زن؛ شوهر ـ خواهر، آیزنه
brotherly /'brʌðəlɪ/ *adj* برادرانه، برادروار؛ دوستانه، مهرآمیز
brougham /'bru:əm/ *n* کالسکه (یک اسبه)
brought /brɔ:t/ *pt,pp* of **bring**
brouhaha /'bru:hɑ:hɑ:/ *n* (محاوره) هیاهو، جار و جنجال
brow /braʊ/ *n* ۱. (معمولاً در جمع) ابرو ۲. پیشانی، جبین ۳. [تپه، شیب]نوک، بالا؛ [صخره]ابرو، پیش‌آمدگی
knit one's brows روی ترش کردن، اخم کردن، گره بر ابرو انداختن
browbeat /'braʊbi:t/ (*pt* **browbeat**, *pp* **browbeaten**) *vt* نگاهِ تهدیدآمیز کردن به، چشم‌غرّه رفتن به، تشر زدن به، نهیب زدن به؛ قلدری کردن برای
browbeat sb into doing sth با تهدید به انجامِ کاری واداشتن
browbeaten[1] /'braʊbi:tn/ *adj* مرعوب‌شده، زهرِ چشم‌گرفته، کتک‌خورده
browbeaten[2] /'braʊbi:tn/ *pp* of **browbeat**
brown /braʊn/ *adj* ۱. [رنگ] قهوه‌ای؛ خرمایی ۲. [پوست، شخص] برنزه، گندمگون
n ۳. (رنگِ) قهوه‌ای؛ خرمایی
vt ۴. قهوه‌ای کردن، به رنگِ قهوه‌ای درآوردن ۵. [شخص، پوست] برنزه کردن، سوزاندن ۶. [گوشت، ماهی، سیب‌زمینی] سرخ کردن؛ [نان] برشته کردن
vi ۷. قهوه‌ای شدن ۸. [شخص، پوست] برنزه شدن، سوختن ۹. [گوشت و غیره] سرخ شدن؛ [نان] برشته شدن
in a brown study غرق در اندیشه‌های خود؛ غرق در خواب و خیال
(as) brown as a berry [شخص، پوست] آفتاب‌سوخته، مثلِ ذغال
browned off (عامیانه) پکر، ملول، دمغ
brown ale /ˌbraʊn 'eɪl/ *n* آبجوی سیاه
brown bread /ˌbraʊn 'bred/ *n* نانِ سیاه
brownie /'braʊnɪ/ *n* ۱. از ما بهتران، پری ۲. (در آمریکا) کیکِ شکلاتی
Brownie /'braʊnɪ/ *n* پیشاهنگ (دختر)
Brownie Guide پیشاهنگ دختر
brownie point /'braʊnɪ pɔɪnt/ *n* تشویق و تحسین
brownish /'braʊnɪʃ/ *adj* قهوه‌ای رنگ، مایل به قهوه‌ای؛ مایل به خرمایی
brown paper /ˌbraʊn 'peɪpə(r)/ *n* کاغذِ بسته‌بندی
brownstone /'braʊnstəʊn/ *n* (در آمریکا) ۱. (ماسه) سنگ قهوه‌ای ۲. ساختمانِ سنگ قهوه‌ای
brown sugar /ˌbraʊn 'ʃʊgə(r)/ *n* شکرِ سرخ، شکرِ خام
browny /'braʊnɪ/ = brownish
browse /braʊz/ *vi* ۱. [حیوان] چریدن ۲. گشتی زدن، نگاه کردن، گشت زدن
n ۳. چرا؛ علف، شاخ و برگ، سرشاخه
browse among / through [کتاب] تورق کردن، نگاهِ سرسری کردن به
bruin /'bru:ɪn/ *n* (در داستان‌های کودکانه) آقا خرسه
bruise /bru:z/ *n* ۱. [شخص، بدن] لکهٔ کبود، کبودی، کبودشدگی، کوفتگی؛ [میوه] لک، له‌شدگی
vt ۲. [شخص، بدن] کبود کردن، کوفتن، مضروب کردن؛ [میوه] لک‌دار کردن، لک انداختن، له کردن؛ [چیزهای فلزی] ضربه زدن، قُر کردن؛ [روح، دل] آزرده کردن، جریحه‌دار کردن
vi ۳. [بدن] کبود شدن، ضرب دیدن، کوفته شدن؛ [میوه] لک افتادن، لک‌دار شدن
bruiser /'bru:zə(r)/ *n* ۱. (عامیانه) [شخص] قُلدر، گردن‌کلفت؛ شرور ۲. مشت‌زنِ حرفه‌ای
bruising /'bru:zɪŋ/ *adj* ۱. ناراحت‌کننده، تلخ، نامطبوع ۲. [دریدگی، دعوا] خشن، بی‌رحمانه
n ۳. زخم، جراحت
bruit /bru:t/
bruit *sth* **abroad** *vt* (کهنه) [شایعه، خبر] پراکندن، سمر کردن
brunch /brʌntʃ/ *n* (محاوره) صبحانهٔ دیر، صبحانه ناهار
brunette /bru:'net/ *adj,n* موخرمایی؛ چشم و ابرو مشکی؛ سبزه
brunt /brʌnt/ *n* ۱. [حمله، انتقاد] فشار ۲. [کار، هزینه و غیره] بار، سنگینی، فشار
bear the brunt of sth → bear[2]
brush[1] /brʌʃ/ *n* ۱. بُرس؛ جارو ۲. بُرس زدن؛ مسواک زدن ۳. دُمِ روباه ۴. بوته‌زار؛ علف‌زار؛ خار و خاشاک ۵. درگیری، برخورد
tarred with the same brush → tar[1]
a clothes / hat brush ماهوت‌پاک‌کن
a hairbrush برسِ سَر
a shaving brush فرچه
have a brush with sb با کسی بگومگو داشتن، با کسی دعوا داشتن
brush[2] /brʌʃ/ *vt* ۱. [لباس، مو و غیره] بُرس زدن؛ [دندان] مسواک زدن؛ [کفش و غیره] برق انداختن؛ [بطری] شستن؛ [فرش و غیره] جارو کردن ۲. تماس پیدا کردن با، خوردن به
< The leaves of the trees brushed my face. >

brush against / past *sb / sth* *vt* خود را مالیدن به؛ تنه زدن به

brush *sth* **aside** *vt* [دشواری‌ها، اعتراض] نادیده گرفتن، اعتنا نکردن

brush *sth* **away** *vt* [اشک] پاک کردن؛ [لباس و غیره] تکاندن، بُرس زدن؛ [فرش و غیره] جارو کردن، روفتن؛ [حشرات] پراندن، زدن؛ [مشکلات] از سر راه برداشتن، کنار زدن

brush *sth* **down** *vt* [لباس] بُرس زدن؛ [اسب] قشو کردن

brush (*sth / sb*) **off** *vt* ۱. [لباس و غیره] تکاندن، پاک کردن؛ [فرش و غیره] جارو زدن، روفتن؛ [مگس و غیره] زدن، پراندن ۲. (محاوره) [چیز] دور انداختن، کنار گذاشتن؛ [شخص] طرد کردن، بی‌اعتنایی کردن، راندن

vi ۳. [گِل و غیره] کنده شدن، ریختن، ورآمدن

< The mud will brush off when it dries. >

brush *sth* **up** *vt* ۱. [گِل، رنگ، لکه] با بُرس تمیز کردن ۲. [درس، دانش] مرور کردن، دوره کردن، نگاهِ تازه انداختن به

brush-off /ˈbrʌʃ ɒf, (US) ɔ:f/ (*pl* **brush-offs**)

n (محاوره) بی‌اعتنایی، کم‌محلی

brush-up /ˈbrʌʃ ʌp/ (*pl* **brush-ups**)

n [درس، معلومات] دوره، مرور، نگاهِ تازه

brushwood /ˈbrʌʃwʊd/ *n* ۱. بوته‌زار؛ علف‌زار ۲. خار و خاشاک

brushwork /ˈbrʌʃwɜ:k/ *n* نقاشی؛ سبکِ نقاشی، شیوهٔ نقاشی

brusque /bru:sk, (US) brʌsk/ *adj* [شخص] خشن، تند، کج‌خلق؛ [رفتار] بی‌ادبانه

brusquely /ˈbru:sklɪ, (US) ˈbrʌsklɪ/ *adv* با تندی؛ بدونِ ملاحظه

brusqueness /ˈbru:sknɪs, (US) ˈbrʌ-/

n [سخن، رفتار] خشونت، تندی؛ بی‌ادبی

Brussels /ˈbrʌslz/ *n* بروکسل

Brussels sprout /ˌbrʌslz ˈspraʊt/ *n* کلم‌دکمه‌ای، کلمِ بروکسل

brutal /ˈbru:tl/ *adj* [شخص] وحشی، درنده‌خو، سبع، ددمنش؛ [رفتار] وحشیانه، سبعانه؛ [غریزه] حیوانی

brutalise /ˈbru:təlaɪz/ = brutalize

brutality /bru:ˈtælətɪ/ *n* وحشیگری، خشونت، سبعیت، درنده‌خویی، ددمنشی

brutalize /ˈbru:təlaɪz/ *vt* بی‌رحم کردن، وحشی کردن، خشن کردن، خشن بارآوردن، به توحّش کشاندن

< Years of warfare had brutalized the troops. >

brutally /ˈbru:təlɪ/ *adv* با بی‌رحمی، با قساوت، وحشیانه، ددمنشانه، بی‌رحمانه، سبعانه، بـه طـورِ بی‌رحمانه‌ای، به طرزِ وحشیانه‌ای، به طرزِ فجیعی

be brutally frank به شدت رُک بودن

brute /bru:t/ *n* ۱. حیوان، جانور ۲. (شخص) حیوان

adj ۳. حیوانی؛ جسمانی؛ شهوانی؛ بی‌شعور

brute force زورِ حیوانی، زورِ جسمانی

brute matter مادهٔ بی‌شعور

brutish /ˈbru:tɪʃ/ *adj* حیوانی؛ وحشی؛ زمخت، ناپرورده؛ شهوانی؛ بی‌شعور، نافهم

brutishly /ˈbru:tɪʃlɪ/ *adv* ۱. مثلِ حیوانات، به طرزی حیوانی ۲. به طرزِ زمختی، به طرزِ خشنی؛ با بی‌شعوری

BS[1] /ˌbi: ˈes/ < **Bachelor of Science**

n (در رشته‌های علوم و فنی) ۱. (درجهٔ) لیسانس، (درجهٔ) کارشناسی ۲. لیسانسیه، کارشناس

be a BS in Biology لیسانسِ زیست‌شناسی داشتن، لیسانسیهٔ زیست‌شناسی بودن، کارشناسِ زیست‌شناسی بودن

BS[2] /ˌbi: ˈes/ < **Bachelor of Surgery** *n* ۱. دیپلمِ جراحی ۲. دیپلمهٔ جراحی، دیپلمه در جراحی

BS[3] /ˌbi: ˈes/ < **British Standard**

n (روی برچسب) استاندارد بریتانیا

BS[4] /ˌbi: ˈes/ < **bullshit** *n* (در آمریکا، عامیانه) چرت و پرت، مزخرف، چرند و پرند، حرفِ مفت

BSc /ˌbi: es ˈsi:/ = BS[1]

BSE /ˌbi: es ˈi:/ < **bovine spongiform encephalopathy**

n (پزشکی) جنونِ گاوی

BSI /ˌbi: es ˈaɪ/ < **British Standard Institution**

n مؤسسهٔ استانداردِ بریتانیا

BST /ˌbi: es ˈti:/ < **British Summer Time**

n ساعتِ تابستانیِ بریتانیا

Bt /ˈbærənɪt/ < **Baronet**

bubble /ˈbʌbl/ *n* ۱. [آب و غیره] حباب ۲. (مجازی) خیالِ واهی، وهم، سراب ۳. [آب و غیره] جوش، گاز؛ قُل‌قُل

vi ۴. [مایع] جوشیدن، جوش زدن، قُل‌قُل کردن؛ [آبجو، شامپاین] کف کردن ۵. [شخص] فوران کردن، جوش و خروش کردن، سرشار بودن از

< She was bubbling over with joy. >

bubble over *vi* [مایعات] سر رفتن؛ (مجازی) سرریز کردن

bubble up *vi* [مایعات] کف کردن، بالا آمدن

bubble and squeak /ˌbʌbl ən ˈskwi:k/

n (در بریتانیا) خوراکِ کلم و سیب‌زمینی

bubble bath /ˈbʌbl bɑ:θ, (US) bæθ/ *n* ۱. شامپو بدن ۲. حمامِ کف

bubble chamber /ˌbʌbl ˈtʃeɪmbə(r)/
n (فیزیک) اتاقکِ حباب
bubble company /ˈbʌbl kʌmpənɪ/ *n* (بازرگانی، مالی) شرکتِ دَغل، کسب و کارِ دَغل
bubble gum /ˈbʌbl gʌm/ *n* آدامسِ بادکنکی
bubbly /ˈbʌblɪ/ *adj* ۱. پرحباب، جوشان
n ۲. (عامیانه) شامپاین
bubo /ˈbjuːbəʊ/ *n* (پزشکی) ورمِ غـدهٔ لنفـاوی؛ خیارک
bubonic /bjuːˈbɒnɪk/ *adj* (پزشکی) خیارکی
bubonic plague /bjuːˌbɒnɪk ˈpleɪg/
n (پزشکی) طاعونِ خیارکی
buccaneer /ˌbʌkəˈnɪə(r)/ *n* دزدِ دریایی؛ ماجراجو
buck[1] /bʌk/ (*pl* **buck, bucks**) *n* ۱. گوزنِ نر؛ خرگوشِ نر ۲. (صفت‌گونه) نر
buck[2] /bʌk/ *vi* ۱. [اسب] جفتک انداختن
vt ۲. [سوار] به زمین زدن، پرت کردن
buck (*sb*) **up** *vt* ۱. برانگیختن، سرحال آوردن، جنباندن، به جنب و جوش درآوردن
vi ۲. عجله کردن، شتاب کردن، جنبیدن
buck one's ideas up (در بریتانیا، محاوره) هشیارتر شدن، بیشتر مراقب بودن
Buck up! یالا! بجنب!
buck[3] /bʌk/ *n* (عامیانه) دلار (آمریکا)
make a quick / fast buck (به طعنه) پولِ مفت درآوردن، زود پولدار شدن
buck[4] /bʌk/
pass the buck (to sb) *n* (محاوره) از زیرِ مسئولیت دررفتن، از مسئولیت طفره رفتن؛ کاسه کوزه‌ها را سرِ دیگری شکستن، مسئولیت‌ها را به گردنِ دیگری انداختن؛ کاسه کوزه‌ها را سرِ کسی شکستن، مسئولیت‌ها را به گردنِ کسی انداختن
The buck stops here. دیگر نمی‌شود کاسه و کوزه‌ها را سرِ دیگران شکاند. دیگر نمی‌شود گناه را به گردنِ دیگران انداخت.
bucket[1] /ˈbʌkɪt/ *n* ۱. سطل، دلو ۲. (بیلِ مکانیکی) سربیل؛ (زنجیرِ نقاله) بیلچه
a drop in the bucket → drop[1]
kick the bucket غزلِ خداحافظی را خواندن، مردن
bucket[2] /ˈbʌkɪt/ *vi* [سوار] چهارنعل رفتن، تاختن
bucketful /ˈbʌkɪtfʊl/ *n* (مقدار) سطل (پر)
bucket seat /ˈbʌkɪt siːt/ *n* (در اتومبیل، هواپیما) صندلیِ یک‌نفره
bucket-shop /ˈbʌkɪt ʃɒp/ *n* (محاوره، برای پروازهای هوایی) آژانسِ بلیت‌های ارزان
buckle /ˈbʌkl/ *n* ۱. [کفش، کمربند] سگک، قلاب ۲. [چرخ، فلز] تاب، کجی
vt ۳. [کمربند، بند و غیره] بستن، محکم کردن ۴. [چرخ، فلز] تاب دادن، کج کردن
vi ۵. [کمربند، بند و غیره] بسته شدن، سفت شدن ۶. [چرخ، فلز] تاب ورداشتن، کج و کوله شدن
buckle sb in / into sth کسی را به چیزی بستن
buckle *sth* **on** *vt* [کمربند، بند] بستن، محکم کردن
buckle to / down to *sth* *vt* [کار] شروع کردن، پرداختن به
buckler /ˈbʌklə(r)/ *n* سپَر
buckram /ˈbʌkrəm/ *n* کرباسِ آهارزده، قدک
buckshee /ˌbʌkˈʃiː/ *adv,adj* (در بریتانیا، عامیانه) مفتی، مجانی
buckshot /ˈbʌkʃɒt/ *n* [تفنگِ شکاری] چهارپاره
buckskin /ˈbʌkskɪn/ *n* چرمِ گوزن؛ تیماج، شِورو
buck-teeth /ˌbʌk ˈtiːθ/ *pl* of **buck-tooth**
buck-tooth /ˌbʌk ˈtuːθ/ (*pl* **buck-teeth**)
n دندانِ گرازی، دندانِ پیش‌آمده
buck-toothed /ˌbʌk ˈtuːθt/ *adj* دندان‌گُرازی
buckwheat /ˈbʌkwiːt, (US) -hwiːt/ *n* (گیاه) گندم سیاه
buckwheat flour آردِ گندم سیاه
bucolic /bjuːˈkɒlɪk/ *adj* ۱. (رسمی) روستایی؛ شبانی
npl ۲. (در جمع) اشعارِ شبانی، اشعارِ دهگانی
bud[1] /bʌd/ (*prp* **budding**, *pt,pp* **budded**)
n ۱. [گیاه، درخت] جوانه؛ (باغبانی) پیوندِ شکمی ۲. [گل] غنچه
vi ۳. [گیاه] جوانه زدن، جوانه کردن؛ [گل] غنچه دادن، غنچه کردن
vt ۴. [درخت] پیوند (شکمی) زدن
in bud پر از جوانه؛ در حالِ جوانه زدن
nip sth in the bud در نطفه خفه کردن
bud[2] /bʌd/ *n* (در آمریکا، محاوره) رفیق، دوست، داداش
Buddha /ˈbʊdə/ *n* بودا
Buddhism /ˈbʊdɪzəm/ *n* دینِ بودا، آیینِ بودایی
Buddhist /ˈbʊdɪst/ *n* بودایی
budding /ˈbʌdɪŋ/ *adj* رو به پیش، جوان، نوپا
< a budding poet >
buddy /ˈbʌdɪ/ *n* (محاوره) رفیق، دوست
budge /bʌdʒ/ *vt* ۱. از جای خود حرکت دادن، جنباندن، تکان دادن
vi ۲. از جای خود حرکت کردن، جنبیدن، جنب خوردن، تکان خوردن؛ (مجازی) تغییرِ عقیده دادن، تغییرِ موضع دادن
budgerigar /ˈbʌdʒərɪgɑː(r)/ *n* مرغِ عشق
budget /ˈbʌdʒɪt/ *n* ۱. بودجه، حسابِ دخل و خرج؛ هزینه
vi ۲. بودجه تنظیم کردن ۳. پس‌انداز کردن، پول کنار گذاشتن
vt ۴. [پول] در نظر گرفتن، منظور کردن

budget account /ˈbʌdʒɪt əkaʊnt/
n (بانک) حسابِ بودجه‌ای، حسابِ هزینه‌های ثابت؛ (در مغازه) حسابِ دائمی (مشتری)
budgetary /ˈbʌdʒɪtərɪ, (US) -terɪ/ *adj* بودجه‌ای
budget plan /ˈbʌdʒɪt plæn/ = budget account
budgie /ˈbʌdʒɪ/ *n* (محاوره) مرغ عشق
buff[1] /bʌf/ *n* ۱. چرمِ گاومیش ۲. (رنگِ) نخودی، شتری ۳. [انسان] پوستِ لخت < stripped to the buff >
adj ۴. چرمی، از چرمِ گاومیش ۵. [رنگ] نخودی، شتری
vt ۶. براق کردن، برق انداختن
in the buff (محاوره) لخت، لخت و پتی
buff[2] /bʌf/ *n* (محاوره) طرفدار، هواخواه، علاقمند
a computer buff خورهٔ کامپیوتر، کِرمِ کامپیوتر
buffalo /ˈbʌfələʊ/ (*pl* **buffalo, buffaloes**)
n گاومیش
buffer[1] /ˈbʌfə(r)/ *n* ضربه‌گیر، سپر، بالشتک
buffer state (سیاسی) کشورِ میانگیر
buffer[2] /ˈbʌfə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) آدمِ متحجّر، فسیل؛ خرفت
buffet[1] /ˈbʊfeɪ, (US) bəˈfeɪ/ *n* ۱. بوفه، رستورانِ سرپایی ۲. (در آمریکا) بوفه، گنجه، قفسه
buffet[2] /ˈbʌfɪt/ *n* ۱. ضربه، مشت؛ سیلی
vt ۲. ضربه زدن، مشت زدن؛ سیلی زدن؛ شلاق زدن ۳. زیرِ ضرباتِ خود گرفتن < The waves buffeted the boat. > ۴. به چالش طلبیدن، به مبارزه طلبیدن
vi ۵. ستیزه کردن، درافتادن
the buffets of fate (مجازی) سیلیِ سرنوشت، دستِ قضا
buffet car /bəˈfeɪ kɑ:(r)/ *n* (راه‌آهن) واگنِ رستوران
buffeting /ˈbʌfɪtɪŋ/ *n* ۱. صدمه، کوبش ۲. (هواپیمایی) لرزشِ آیرودینامیک
get a buffeting from sth زیرِ ضرباتِ چیزی قرار گرفتن، موردِ حملهٔ چیزی قرار گرفتن
buffet supper /bəˈfeɪ sʌpə(r)/ *n* غذای سرپایی
buffoon /bəˈfu:n/ *n* دلقک؛ آدمِ لوده
play the buffoon لودگی کردن، دلقک‌بازی درآوردن، مسخرگی کردن
buffoonery /bəˈfu:nərɪ/ *n* دلقک‌بازی، مسخرگی، لودگی
bug /bʌg/ (*prp* **bugging**, *pt,pp* **bugged**)
n ۱. (جانور) ساس؛ حشره ۲. (محاوره) میکروب ۳. (عامیانه، در دستگاه، موتور) نقص، گیر، عیب ۴. (محاوره، در جاسوسی) میکروفن مخفی
vt ۵. (محاوره) [تلفن و غیره] کنترل کردن؛ [اتاق و غیره] میکروفنِ مخفی کار گذاشتن در ۶. (محاوره) به اشتباه کشاندن، گمراه کردن ۷. (عامیانه) به تنگ آوردن، عاصی کردن
a big bug (عامیانه) [شخص] کله گنده
snug as a bug in a rug → snug
bitten by the bug (محاوره) حسابی علاقمند شدن
bugaboo /ˈbʌgəbu:/ (*pl* **bugaboos**) = bugbear
bugbear /ˈbʌgbeə(r)/ *n* ۱. لولو، لولوخورخوره ۲. (مایهٔ) ناراحتی، (اسبابِ) نگرانی
bug-eyed /ˌbʌg ˈaɪd/ *adj* (عامیانه) [شخص] چشم‌گاوی
bugger /ˈbʌgə(r)/ *n* ۱. (حقوق) منحرف؛ لواط‌کار، بچه‌باز ۲. (عامیانه) منحرف، کثیف، پست ۳. (محاوره) یارو، پسره، مرتیکه < You silly bugger! >
vt ۴. (حقوق) لواط کردن با، مرتکبِ لواط شدن با
play silly buggers → silly
Bugger (it)! لعنتی! تف!
bugger (*sb*) **about / around**
vi (در بریتانیا، عامیانه) ۱. ول چرخیدن؛ بازی کردن
vt ۲. اذیت کردن؛ بازی کردن با
bugger off *vi* (عامیانه) گورِ خود را گم کردن، به چاک زدن
bugger *sth* **up** *vt* ضایع کردن، به‌هم زدن، خراب کردن
buggered up خراب، ضایع
buggered /ˈbʌgəd/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) درب و داغون، خسته و کوفته، لت و پار، له و لورده، خرد و خمیر؛ [چیز] خراب، شکسته، زهواردررفته
I'll be buggered if... اسمم را عوض می‌کنم اگر...، نامردم اگر...، بی‌غیرتم اگر...، از سگ کمترم اگر...
be buggered زرتِ (کسی) قمصور شده بودن، ریقِ (کسی) درآمده بودن
buggery /ˈbʌgərɪ/ *n* (حقوق) انحرافِ جنسی؛ لواط، بچه‌بازی
buggy /ˈbʌgɪ/ *n* ۱. درشکهٔ (یک‌اسبه) ۲. کالسکه (بچه)
a beach buggy → beach
a baby buggy کالسکه (بچه)
bug house /ˈbʌg haʊs/ *n* (عامیانه) دیوانه‌خانه، تیمارستان
bug-hunter /ˈbʌg hʌntə(r)/ *n* (محاوره) حشره‌شناس
bugle /ˈbju:gl/ *n* شیپور، بوق
bugler /ˈbju:glə(r)/ *n* شیپورزن، شیپورچی
bug-ridden /ˈbʌg rɪdn/ *adj* آلوده، پر از ساس
buhl /bu:l/ *n* خاتم، خاتم‌کاری

build /bɪld/ (*pt,pp* **built**) *vt* ۱. ساختن، درست کردن؛ [شهر] بنا کردن، پی نهادن؛ [نظریه] پرداختن؛ [طرح] ریختن؛ [امپراطوری] تأسیس کردن، بنیاد نهادن؛ [اندام، عضله] پروردن *vi* ۲. ساختمان کردن، بنّایی کردن ۳. [ساختمان] ساخته شدن *n* ۴. شکل، ریخت، هیکل، اندام

build *sth* **in** *vt* توکار ساختن، (توکار) درآوردن < The carpenter built in some cupboards. >

build *sth* **into** *sth* *vt* ۱. [فلز، چوب و غیره] به صورتِ ... درآوردن < He has built these scraps of metal into a sculpture. > ۲. ساختن در، درآوردن در < The carpenter is building some cupboards into the walls. > ۳. قرار دادن در، واردِ ... کردن

build (*sth*) **on** *sth* *vt* ۱. [امید و غیره] بنا گذاشتن بر، بنا کردن بر، استوار کردن بر ۲. اعتماد کردن به، تکیه کردن به

build (*sb / sth*) **up** *vt* ۱. [شخص] اعتبار دادن، بزرگ کردن، گنده کردن ۲. ایجاد کردن، پدید آوردن، راه انداختن < He has built up a good business. > ۳. [ناحیه، زمین] زیرِ ساختمان بردن ۴. جمع کردن، گرد آوردن، فراهم آوردن < They are building up their military forces. > ۵. [تولید] بالا بردن، افزایش دادن؛ [نیرو] تقویت کردن؛ [فشار] زیاد کردن؛ [تشنج، هیجان] دامن زدن *vi* ۶. انبوه شدن، متراکم شدن ۷. افزایش یافتن، افزوده شدن، فزونی گرفتن

builder /ˈbɪldə(r)/ *n* ۱. سازنده ۲. معمار؛ بنّا ۳. (مجازی) بانی، بنیان‌گذار، پدیدآورنده، مؤسس

building /ˈbɪldɪŋ/ *n* ۱. بنّایی، ساختن، ساختمان، عمارت‌کردن ۲. بنا، ساختمان، عمارت

building block /ˈbɪldɪŋ blɒk/ *n* عنصرِ اصلی، جزءِ اصلی

building contractor /ˈbɪldɪŋ kɒntræktə(r)/ *n* پیمانکار (ساختمانی)

building industry /ˈbɪldɪŋ ɪndəstrɪ/ *n* صنایعِ ساختمانی

building labourer /ˈbɪldɪŋ leɪbərə(r)/ *n* کارگرِ ساختمانی

building land /ˈbɪldɪŋ lænd/ *n* زمینِ ساختمانی

building materials /ˈbɪldɪŋ mətɪərɪəlz/ *npl* مصالحِ ساختمانی

building permit /ˈbɪldɪŋ pɜːmɪt/ *n* پروانهٔ ساختمان، جوازِ ساختمان

building plot /ˈbɪldɪŋ plɒt/ *n* قوارهٔ زمین

building site /ˈbɪldɪŋ saɪt/ *n* محلِ ساختمان، سرِ ساختمان

building society /ˈbɪldɪŋ səsaɪətɪ/ *n* صندوقِ مسکن، تعاونیِ مسکن

build-up /ˈbɪld ʌp/ (*pl* **build-ups**) *n* ۱. [فشار، تولید، تشنج] افزایشِ تدریجی، ازدیاد؛ [گاز، ترافیک] تراکم؛ (نظامی) [نیروها] تشکل، بسیج ۲. [جنس، تولید و غیره] تبلیغ، اشاعه، ترویج

built[1] /bɪlt/ *pt,pp* of **build**

built[2] /bɪlt/ *adj* [عمارت] ساخته‌شده، تمام‌شده، آماده

built-in /ˌbɪlt ˈɪn/ *adj* ۱. ازخود، سرخود، لاینفک < a radio with a built-in aerial >؛ جاسازی‌شده، درون‌ساخته ۲. ذاتی، جبلّی، درونی، فطری < a built-in ability >

built-up /ˌbɪlt ˈʌp/ *adj* ۱. تقویت‌شده، گسترش‌یافته، توسعه‌یافته ۲. [منطقه] ساخته‌شده

bulb /bʌlb/ *n* ۱. [لاله، سنبل و غیره] پیاز، سوخ ۲. [حرارت‌سنج] مخزن؛ [لامپ و غیره] حباب؛ لامپ (برق)

bulbous /ˈbʌlbəs/ *adj* ۱. [گیاه] پیازدار ۲. پیازی‌شکل؛ [بینی] کوفته‌ای

bulbul /ˈbʊlbʊl/ *n* بُلبل، هزاردستان

Bulgaria /bʌlˈgeərɪə/ *n* بلغارستان

Bulgarian /bʌlˈgeərɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) بلغارستان، بلغاری، بلغار *n* ۲. اهلِ بلغارستان، بلغار

bulge /bʌldʒ/ *n* ۱. برآمدگی، تحدّب؛ [دیوار] شکم؛ [گچ، رنگ] طبله؛ [جیب] برآمدگی، پف؛ [گونه] برجستگی ۲. (محاوره) [مقدار] افزایشِ موقت؛ [فروش، قیمت، سود] ترقی، رشدِ موقت؛ [زاد و ولد] ازدیادِ موقت، افزایشِ ناگهانی *vi* ۳. برآمدن، برجسته شدن، بیرون زدن؛ [دیوار] شکم دادن؛ [گچ، رنگ] طبله کردن؛ [جیب، لباس، لُپ] باد کردن، پف کردن *vt* ۴. برآمده کردن؛ پف‌دار کردن؛ باد در ... انداختن

the postwar bulge انفجارِ جمعیت پس از جنگ

be bulging at the seams → seam

bulginess /ˈbʌldʒɪnɪs/ *n* برآمدگی، قلنبگی، برجستگی، شکم‌دادگی، شکم، بیرون‌زدگی

bulgy /ˈbʌldʒɪ/ *adj* برآمده، برجسته، محدب؛ بیرون‌زده؛ [دیوار] شکم‌داده؛ [رنگ، چوب، غیره] طبله کرده؛ [جیب، لباس] پف‌کرده، بادکرده؛ [چشم] قلنبه، برآمده

bulimia /bjuːˈlɪmɪə/ *n* (پزشکی) جوع، پراشتهاییِ روانی

bulimia nervosa /bjuːˈlɪmɪə nɜːvəʊsə/ = **bulimia**

bulimic /bjuːˈlɪmɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) مبتلا به جوع، مبتلا به پراشتهاییِ روانی؛ (مربوط به) جوع *n* ۲. بیمارِ مبتلا به جوع، آدمِ مبتلا به پراشتهایی

bulk /bʌlk/ *n* ۱. اندازه، حجم؛ جسم، لَش؛ [انسان] جثّه ۲. قسمتِ عمده، بخشِ اصلی
< He left the bulk of his property to his brother. >
in bulk ۱. (بازرگانی) عمده < buy in bulk > ۲. [جنس، کالا] فَلّه‌ای
bulk large *vi* به نظر بزرگ آمدن، حجیم بودن؛ به نظر مهم آمدن
bulk-buying /ˈbʌlk baɪɪŋ/ *n* (بازرگانی) عمده‌خری
bulkhead /ˈbʌlkhed/ *n* (در تقسیم‌بندی) دیواره، تیغه؛ (در محافظت) جدار، حائل، حفاظ
bulky /ˈbʌlkɪ/ (*comp* **bulkier**, *super* **bulkiest**) *adj* حجیم، گنده، جاگیر؛ دست‌وپاگیر؛ [کتاب] قطور، کلفت؛ [شخص] تنومند، هیکل‌دار
bull[1] /bʊl/ *n* ۱. نرّه‌گاو، گاوِ نر ۲. نره‌فیل؛ نره‌وال ۳. (بازرگانی) سلف‌خر، پیش‌خر
a red rag to a bull → red[1]
like a bull in a china shop [شخص] مثلِ گاو در آینه‌خانه، مثلِ شتر در چینی‌فروشی
take the bull by the horns (با مشکلات) سرشاخ شدن، شاخ‌به‌شاخ شدن، مستقیماً مواجه شدن
bull[2] /bʊl/ *n* (مذهب) فتوای پاپ، فرمانِ پاپ
bull[3] /bʊl/ *n* ضد و نقیض، کوسه و ریشِ پهن
bulldog /ˈbʊldɒg/ *n* بولداگ، سگِ بوکسور
bulldog clip /ˈbʊldɒg klɪp/ *n* کاغذگیر، گیرهٔ کاغذ
bulldoze /ˈbʊldəʊz/ *vt* [زمین، جاده] (با بولدوزر) صاف کردن، بولدوزر انداختن، خاک‌برداری کردن
bulldoze sb into doing sth کسی را به انجامِ کاری مجبور کردن، کسی را با تهدید به کاری واداشتن، کسی را وادار به کاری کردن
bulldozer /ˈbʊldəʊzə(r)/ *n* بولدوزر، ماشینِ خاک‌برداری
bullet /ˈbʊlɪt/ *n* [تفنگ] گلوله
bite the bullet → bite[1]
bullet-headed /ˌbʊlɪt ˈhedɪd/ *adj* کله‌قندی
bullet hole /ˈbʊlɪt həʊl/ *n* جای گلوله
bulletin /ˈbʊlətɪn/ *n* ۱. خبرِ رسمی؛ بیانیهٔ رسمی، اطلاعیه ۲. خبرنامه، بولتن
bulletin board /ˈbʊlətɪn bɔːd/ *n* (در آمریکا) تابلوی اعلانات
bulletproof /ˈbʊlɪtpruːf/ *adj* ضدِ گلوله
bullfight /ˈbʊlfaɪt/ *n* گاوبازی
bullfighter /ˈbʊlfaɪtə(r)/ *n* گاوباز، ماتادور
bullfighting /ˈbʊlfaɪtɪŋ/ *n* گاوبازی
bullfinch /ˈbʊlfɪntʃ/ *n* (پرنده) سِهرهٔ دمگاه‌سفید؛ فینچ
bullfrog /ˈbʊlfrɒg/ *n* قورباغهٔ گاوی، غوکِ آمریکایی

bull-headed /ˌbʊl ˈhedɪd/ *adj* کله‌خر، بی‌فکر؛ لجباز، کله‌شق
bull-horn /ˈbʊl hɔːn/ *n* (در آمریکا) بلندگو
bullion /ˈbʊlɪən/ *n* (طلا، نقره) شمش
bull market /ˈbʊl mɑːkɪt/ *n* بازارِ داغ
bull-necked /ˌbʊl ˈnekt/ *adj* گردن‌کلفت
bullock /ˈbʊlək/ *n* ۱. جوان‌گاو ۲. گاوِ اخته
bullring /ˈbʊlrɪŋ/ *n* میدانِ گاوبازی
bull's-eye /ˈbʊlzaɪ/ *n* ۱. خالِ هدف، وسطِ هدف ۲. نورگیر(گرد)؛ دریچهٔ گرد؛ روزنه، بادگیر ۳. آب‌نباتِ نعنایی
hit / score a bull's-eye درست به وسطِ / خالِ هدف زدن
bullshit /ˈbʊlʃɪt/ (*prp* **bullshitting**, *pt,pp* **bullshitted**) *n* (عامیانه) ۱. چرت و پرت، مزخرف، چرندپرند، حرفِ مفت
vi (عامیانه) ۲. مزخرف گفتن، چرت و پرت گفتن، حرفِ مفت زدن
vt (عامیانه) ۳. مزخرف بارِ ...کردن، حرفِ مفت تحویلِ... دادن، گند زدن به
bull-terrier /ˌbʊl ˈterɪə(r)/ *n* سگِ بولِ تریر
bully[1] /ˈbʊlɪ/ (*pt,pp* **bullied**) *n* ۱. قُلدر، گردن‌کلفت، ضعیف‌کُش
vt ۲. اذیت کردن؛ تهدید کردن، ترساندن
bully *sb* **into** *doing sth* *vt* با زور وادار به ... کردن، با تهدید به ... واداشتن
bully[2] /ˈbʊlɪ/ *n* کنسروِ گوشتِ گاو؛ (در آمریکا) گوشتِ گاوِ نمک‌سود
bully[3] /ˈbʊlɪ/ *adj* (عامیانه) عالی، محشر، تمیز
Bully for you! (محاوره، به شوخی) ناز شستت! دستت درد نکند! دست مریزاد! دست خوش!
bully beef /ˈbʊlɪ biːf/ = bully[2]
bully-boy /ˈbʊlɪ bɔɪ/ *n* (در بریتانیا) قلدر، گردن‌کلفت، یکه‌بزن، قمه‌کش
bullying /ˈbʊlɪɪŋ/ *n* ۱. تهدید، ارعاب، ترساندن ۲. گردن‌کلفتی، بزن‌بهادری، قلدری
adj ۳. [شخص] قلدر، بزن‌بهادر، گردن‌کلفت؛ وحشی؛ [رفتار] سبعانه، وحشیانه، حیوانی؛ تهدیدآمیز
bulrush /ˈbʊlrʌʃ/ *n* نی؛ نیِ بوریا؛ جگن؛ پیزر
bulwark /ˈbʊlwək/ *n* ۱. خاکریز، جان‌پناه، سدِ دفاعی؛ (مجازی) محافظ، مدافع، پاسدار، نگهبان < Law is the bulwark of society. > ۲. موج‌شکن ۳. (معمولاً جمع) [عرشهٔ کشتی] دیواره
bum[1] /bʌm/ *n* (محاوره) ماتحت، نشیمن‌گاه، نشین؛ کَفَل

bum² /bʌm/ (*prp* **bumming**, *pt,pp* **bummed**)
n ۱. (عامیانه) گدا؛ مفت‌خور؛ ولگرد؛ بی‌سروپا
adj ۲. (عامیانه) بی‌ارزش، به‌دردنخور، نامرغوب
vt ۳. (عامیانه) [پول، غذا] تلکه کردن، گدایی کردن
bums on seats (درمسابقه و غیره) تماشاچی‌ها، جماعتِ تماشاچی
put bums on seats تماشاچی جلب کردن، جا به تماشاچی‌ها فروختن
bum around *vi* (عامیانه) ولگردی کردن؛ مفت‌خوری کردن، گدایی کردن؛ انگل بودن
bumble /ˈbʌmbl/ *vi* ۱. وزوز کردن، پچ‌پچ کردن ۲. گیج‌گیج خوردن
bumble on *vi* وزوز کردن، پچ‌پچ کردن
bumble-bee /ˈbʌmbl biː/ *n* زنبورِ عسلِ مودار
bumbling /ˈbʌmblɪŋ/ *adj* [شخص] گیج، دست و پاچلفتی، بی‌عرضه، ناشی؛ [رفتار] ناشیانه
bumboat /ˈbʌmbəʊt/ *n* (دریانوردی) قایقِ آذوقه
bumf /bʌmf/ *n* (در بریتانیا، عامیانه، به طعنه) کاغذپاره
bummer /ˈbʌmə(r)/ *n* (عامیانه) گند، چیزِ گه، مزخرف
bump /bʌmp/ *vt* ۱. زدن، کوبیدن؛ آسیب رساندن به، صدمه زدن به < I bumped my head against the door. >
vi ۲. خوردن، تصادم کردن، اصابت کردن، تصادف کردن < The car bumped into the car in front. >؛ آسیب دیدن، صدمه دیدن
n ۳. مشت؛ ضربه؛ تکان؛ (صدای برخورد) بامپ ۴. جای ضربه، جای مشت؛ ورم، باد؛ برآمدگی؛ [جاده] دست‌انداز، ناهمواری، چاله‌چوله ۵. (پروازِ هواپیما) چاهِ هوایی
adv ۶. به شدت، به سرعت؛ ناگهانی، یکهو
< Our car ran bump into the wall. >
bump along *vi* [اتومبیل، کالسکه و غیره] بالا و پایین پریدن
bump into *sb* *vt* تصادفی دیدن، برخورد کردن با
bump *sb* **off** *vt* (عامیانه) کشتن؛ نفله کردن
bump (*sth*) **up** *vi* ۱. پریدن، پرت شدن
< The car bumped up onto the pavement. >
vt ۲. [قیمت، فروش، آمار] یکمرتبه بالا بردن، ناگهان افزایش دادن
bumper¹ /ˈbʌmpə(r)/ *n* [اتومبیل] سپر
front bumper سپرِ جلو
rear bumper سپرِ عقب
bumper² /ˈbʌmpə(r)/ *n* ۱. [شراب] جامِ لبریز، پیالهٔ پر
adj ۲. فراوان، زیاد، وافر < a bumper harvest >
bumper-to-bumper /ˌbʌmpə tə ˈbʌmpə(r)/
adj,adv سپر به سپر، شاخ به شاخ
bumph /bʌmf/ = bumf
bumpkin /ˈbʌmpkɪn/ *n* دهاتی؛ ساده‌لوح

bumptious /ˈbʌmpʃəs/ *adj* متکبّر، متفرعن، پرنخوت، ازخودراضی
bumptiously /ˈbʌmpʃəslɪ/ *adv* با تکبّر، مغرورانه، با خودبینی
bumptiousness /ˈbʌmpʃəsnɪs/ *n* تکبّر، تفرعن، نخوت، غرور، خودبینی
bumpy /ˈbʌmpɪ/ *adj* [جاده] ناهموار، پردست‌انداز، پر از چاله‌چوله؛ [پیشانی] ناصاف؛ [سواری، سفر] پرتکان
bun /bʌn/ *n* کیکِ فنجانی، کلوچه
in a bun (آرایشِ مو) (به شکلِ) گوجه
have a bun in the oven آبستن بودن، بارِ کسی شیشه بودن، دو نفسه بودن
bunch /bʌntʃ/ *n* ۱. [میوه] خوشه؛ [گل، شاخه، کلید و غیره] دسته؛ [سبزیجات] بند؛ [مو] بافه ۲. (عامیانه) [مردم] گروه، دسته، جمع، جماعت
vt ۳. [گل] دسته کردن؛ [سبزیجات] بند پیچیدن دورِ
vi ۴. جمع شدن، دسته شدن
the best of the bunch گلِ سرسبد
bunch (*sb*) **together** *vi* ۱. گردِ هم آمدن، جمع شدن
vt ۲. گردِ هم آوردن؛ گرد آوردن، جمع کردن
bunch (*sb / sth*) **up** *vt* ۱. [لباس] جمع کردن، دسته کردن ۲. گردِ هم آوردن، پهلوی هم گذاشتن
vi ۳. جمع شدن، دسته شدن
bundle /ˈbʌndl/ *n* ۱. [کالا] بسته؛ [لباس] بقچه؛ [علوفه، چوب، کاغذ و غیره] دسته؛ مشت؛ [هیزم] پشته ۲. (محاوره) مبلغِ زیادی
vt ۳. بسته‌بندی کردن؛ بقچه‌بندی کردن؛ دسته کردن؛ پیچیدن، بستن ۴. روی هم انباشتن، توده کردن ۵. به شتاب روانه کردن، فرستادن؛ از سر واکردن
go a bundle on sb / sth (در بریتانیا، محاوره) به کسی / چیزی خیلی علاقه داشتن
be a bundle of nerves → nerve
bundle away *vi* به عجله رفتن، فلنگ را بستن
bundle *sth / sb* **into** *sth* *vt* ۱. ریختن در، تلنبار کردن در ۲. انداختن در
bundle (*sb*) **off / out** *vt* ۱. بیرون انداختن
vi ۲. به عجله رفتن، فلنگ را بستن
bundle *sth* **up / together** *vt* بسته‌بندی کردن؛ بقچه‌بندی کردن؛ دسته کردن؛ پیچیدن، بستن
bung /bʌŋ/ *n* ۱. [بشکه، چلیک] درپوش
vt ۲. [بشکه، چلیک] درپوش گذاشتن، سرِ ... را بستن
bung-hole [بشکه، چلیک] دهنه، سوراخ
bunged up [لوله، بینی] گرفته، بسته
bung *sth* **up** = **bung** *vt*

bungaloid /ˈbʌŋɡəlɔɪd/ *adj* بَنگَله‌شکل، کلبه‌مانند

bungaloid growth ناحیهٔ کپرنشین، منطقهٔ زاغه‌نشین

bungalow /ˈbʌŋɡələʊ/ *n* خانهٔ ویلایی، خانهٔ یک‌طبقه

bungle /ˈbʌŋɡl/ *vi* ۱. سرهم‌بندی کردن؛ ناشیانه کار کردن
vt ۲. [کار] ضایع کردن، خراب کردن
n ۳. (کارِ) سرهم‌بندی؛ سَمبَل‌کاری

bungler /ˈbʌŋɡlə(r)/ *n* سَمبَل‌کار؛ آدمِ ناشی، خام‌دست

bunion /ˈbʌnjən/ *n* (پزشکی) ورمِ کیسهٔ زلالی، وَکَع، قوزِ شستِ پا، بونیون

bunk[1] /bʌŋk/ *n* (در قطار، کشتی و غیره) تختخوابِ دیواری

bunk beds تختخوابِ دوطبقه

bunk[2] /bʌŋk/ *vi* (عامیانه) دررفتن، جیم شدن؛ از مدرسه فرار کردن

do a bunk *n* جیم شدن، فلنگ را بستن

bunk[3] /bʌŋk/ = bunkum

bunker /ˈbʌŋkə(r)/ *n* ۱. (در کشتی) مخزنِ سوخت ۲. (در زمینِ گلف) دست‌انداز، گودال ۳. (نظامی) زاغهٔ مهمات؛ پناهگاهِ زیرزمینی
vt ۴. [کشتی] مخزنِ سوختِ ... را پر کردن ۵. (گلف) به گودال انداختن؛ (مجازی) در مخمصه انداختن، تو هچل انداختن
vi ۶. [کشتی] سوخت‌گیری کردن

bunk-house /ˈbʌŋk haʊs/ *n* خوابگاهِ کارگران

bunkum /ˈbʌŋkəm/ *n* (محاوره) حرفِ مفت، دری‌وری، پرت و پلا، مزخرف

bunny /ˈbʌnɪ/ *n* (در زبانِ کودکان) خرگوش

bunny-rabbit /ˈbʌnɪ ræbɪt/ = bunny

Bunsen burner /ˌbʌnsn ˈbɜːnə(r)/ *n* چراغِ بونزن

bunting[1] /ˈbʌntɪŋ/ *n* (به عنوانِ آذین‌بندی در جشن‌ها) پرچم، کاغذ رنگی، شِرشِره

bunting[2] /ˈbʌntɪŋ/ *n* زرده‌پره (= پرنده‌ای کوچک شبیه به گنجشک)

buoy /bɔɪ/ *n* ۱. (در کشتی‌رانی) شناور، بویهٔ شناور ۲. (دریانوردی) حلقهٔ نجات، بویهٔ نجات
vt ۳. [راهِ آبی، محلِ خطر و غیره] بویه گذاشتن، شناور نصب کردن، با شناور نشان کردن

buoy *sb / sth* **up** *vt* شناور نگه داشتن، روی آب نگه داشتن؛ (مجازی) امیدوار نگه داشتن، دلداری دادن

buoyancy /ˈbɔɪənsɪ/ *n* ۱. [کشتی، جسم] شناوری؛ [مایع] رانش، نیروی بالابر ۲. (مجازی) سرخوشی، شادی، سبکبالی، بهجت، سبکی؛ آسان‌گیری ۳. (مالی) [قیمت‌ها] گرایش به ترقی، میل به افزایش

buoyancy aid جلیقهٔ نجات

buoyant /ˈbɔɪənt/ *adj* ۱. [کشتی، جسم] شناورشونده؛ شناور؛ [مایع] شناورکننده، بالابرنده ۲. (مجازی) سرخوش، شاد، سبکبال، سبک‌روح؛ آسان‌گیر ۳. (مالی) [قیمت‌ها] رو به افزایش، بالارونده

buoyantly /ˈbɔɪəntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ شناور، شناور ۲. (مجازی) با سبکبالی، سبکبال، سبک؛ شاد، خوشحال، شاد و سرحال

bur /bɜː(r)/ *n* خَسَک، خارخسک؛ (مجازی) موی دماغ، سرخر، مزاحم، کَنه

burble /ˈbɜːbl/ *vi* غلغل کردن؛ (در بریتانیا، به طعنه) [شخص] زمزمه کردن

burden /ˈbɜːdn/ *n* ۱. بار؛ (مجازی) [مشکلات، مسئولیت‌ها] سنگینی، فشار
< the burden of taxation on industry >
۲. [کشتی] ظرفیت، گنجایش ۳. [آواز، همخوانی] بندگردان، ترجیع ۴. [سخن، استدلال] اصل، جوهر، لُبّ
vt ۵. باری بر دوشِ ... بودن، باری سنگین بر ... تحمیل کردن

be a burden to sb سربارِ کسی بودن

a beast of burden حیوانِ بارکش

burden sb with بردوشِ کسی سنگینی کردن، باری بر دوشِ کسی بودن؛ کسی را به ستوه آوردن

burden of proof /ˌbɜːdn əv ˈpruːf/ *n* (حقوق) وظیفهٔ اثبات

burdensome /ˈbɜːdnsəm/ *adj* (رسمی) [بار] سنگین؛ [کار، مسئولیت، محدودیت] طاقت‌فرسا، شاق، خردکننده، خسته‌کننده

burdock /ˈbɜːdɒk/ *n* (گیاه) باباآدم، آراقیطون

bureau /ˈbjʊərəʊ/ (*pl* **bureaux, bureaus**) *n* ۱. میزتحریر ۲. اداره؛ دایره ۳. دفتر (کار) ۴. (در آمریکا) گنجهٔ لباس

bureaucracy /bjʊəˈrɒkrəsɪ/ *n* ۱. سازمانِ اداری، دستگاهِ اداری؛ کارمندان (دولت)، اداریان ۲. کاغذبازی، قرطاس‌بازی ۳. [حکومت] دیوان‌سالاری

bureaucrat /ˈbjʊərəkræt/ *n* کارمند (دولت)، مأمورِ دولت؛ نوکرِ دولت

bureaucratic /ˌbjʊərəˈkrætɪk/ *adj* اداری، دیوانی؛ [شخص] مقرراتی؛ [کار] بر طبقِ مقررات، اداری‌مآبانه

bureaucratically /ˌbjʊərəˈkrætɪklɪ/ *adv* (نیز به طعنه) (به طورِ) اداری، (به طورِ) دیوان‌سالارانه؛ خیلی بر طبقِ مقررات؛ خشک، با خشکی

bureaux /ˈbjʊərəʊz/ *pl* of **bureau**

burette /bjʊəˈret/ *n* (شیمی) بورت
burg /bɜːg/ *n* (در آمریکا، محاوره) شهر؛ آبادی
burgeon /ˈbɜːdʒən/ *vi* (ادبی) [گل] شکفتن؛ [گیاه] جوانه زدن؛ [استعداد] شکوفا شدن
burger /ˈbɜːgə(r)/ *n* (محاوره) همبرگر
burgh /ˈbʌrə/ *n* ۱. (در شهر) منطقه، ناحیه ۲. (در اسکاتلند) شهر
burgher /ˈbɜːgə(r)/ *n* (در گفتگو از شهرهای آلمان و هلند) شهرنشین، شهروند
burglar /ˈbɜːglə(r)/ *n* دزد، سارق، شبرو
burglar alarm /ˈbɜːglər əlɑːm/ *n* دزدگیر
burglarious /bɜːˈgleərɪəs/ *adj* (حقوق) ۱. (مربوط به) سرقت، (مربوط به) دزدی ۲. دزدمآبانه، دزدی‌مانند؛ از نوعِ سرقت
burglarise /ˈbɜːgləraɪz/ (US) = burgle
burglarize /ˈbɜːgləraɪz/ (US) = burgle
burglar-proof /ˈbɜːglə pruːf/ *adj* ضدِ دزد
burglary /ˈbɜːglərɪ/ *n* دزدی، سرقت
burgle /ˈbɜːgl/ *vt* ۱. [خانه و غیره] زدن، دزدی کردن از، دستبرد زدن به *vi* ۲. دزدی کردن، مرتکبِ دزدی شدن
burgomaster /ˈbɜːgəmɑːstə(r), (US) -mæs-/ *n* (در گفتگو از شهرهای آلمان و هلند) شهردار
Burgundy /ˈbɜːgəndɪ/ *n* شرابِ بورگوندی
burial /ˈberɪəl/ *n* دَفن، خاکسپاری؛ (مذهب) مراسمِ تدفین
burial-ground /ˈberɪəl graʊnd/ *n* گورستان، قبرستان
Burial Service /ˈberɪəl sɜːvɪs/ *n* مراسمِ تدفین
burial vault /ˈberɪəl vɔːlt/ *n* دَخمه
burke /bɜːk/ *vt* [رسوایی] سرپوش گذاشتن بر؛ [تبلیغ، جار و جنجال] اجتناب کردن از؛ [مسئله، لایحه، سؤال] مسکوت گذاشتن
burlap /ˈbɜːlæp/ *n* کَرباس
burlesque /bɜːˈlesk/ *n* ۱. [رفتار، بیان، کتاب، شعر و غیره] تقلید، ادا؛ ریشخند ۲. (ادبیات) [طرز، سبک] سخریّه، تَمَسخُر ۳. (در آمریکا، در نمایش) واریته *adj* ۴. [رفتار، بیان، شعر و غیره] ریشخندآمیز؛ خنده‌آور *vt* ۵. تـقلیدِ ... را درآوردن، ادای ... را درآوردن؛ بـه مسخره گرفتن، مسخره کردن
burly /ˈbɜːlɪ/ (*comp* **burlier**, *super* **burliest**) *adj* [شخص] قوی‌هیکل، تنومند، هیکل‌دار؛ [اندام] قوی، عضلانی
Burmese /bɜːˈmiːz/ *adj* ۱. (مربوط به) برمه، برمه‌ای *n* ۲. برمه‌ای، اهلِ برمه ۳. زبانِ برمه‌ای
burn[1] /bɜːn/ *n* (در اسکاتلند) جوی
burn[2] /bɜːn/ (*pt,pp* **burnt, burned** /bɜːnd/)
vt ۱. [زغال، برق، چوب] سوزاندن؛ مصرف کردن؛ [شهر، ساختمان] آتش زدن، به آتش کشیدن ۲. [غذا، نان، شیر و غیره] سوزاندن ۳. [اسید] خوردن؛ [خورشید] سوزاندن ۴. [آجر، آهک و غیره] پختن
vi ۵. [چوب و غیره] سوختن؛ آتش گرفتن؛ شعله‌ور بودن ۶. [غذا] سوختن؛ [شیر و غیره] تـه گـرفتن ۷. [پوست، شخص] سوختن؛ (مجازی) داغ شدن، گُر گرفتن < Her cheeks were burning with shame. >
n ۸. سوختگی، اثرِ سوختگی ۹. [موشک] آتش کردن
burn sth to a crisp چیزی را جزغاله کردن، چیزی را سوزاندن
feel one's ears burning → ear[1]
sb's ears are burning → ear[1]
have money to burn → money
burn to ashes / a cinder تبدیل به خاکستر شدن
burn one's fingers باعثِ آزارِ خود شدن، دستِ خود را سوزاندن
be burnt to death زنده زنده سوزاندن
money burns a hole in his pocket
پول در جیبش بند نمی‌شود، پول‌هایش را آتش می‌زند
burn one's boats / one's bridges
پل‌ها را پشتِ سر خود خراب کردن
burn the candle at both ends
(با کارِ زیاد) خود را از پای درآوردن
burn the midnight oil دودِ چراغ خوردن، شب بیدار ماندن
burning glass ذره‌بین
burn (*sth*) **away** *vt* ۱. سوزاندن و از بین بردن *vi* ۲. مشتعل بودن، شعله‌ور بودن، در حالِ سوختن بودن ۳. مصرف شدن، سوختن و تمام شدن، به ته رسیدن
burn (*sth*) **down** *vt* ۱. [ساختمان و غیره] آتش زدن، با خاک یکسان کردن *vi* ۲. [خانه و غیره] سوختن و با خاک یکسان شدن، خاکستر شدن ۳. [آتش، شمع] رو به خاموشی رفتن
burn (*sb / sth*) **out** *vi* ۱. [شمع، آتش] خاموش شدن؛ [لامپ، دستگاه] سوختن *vt* ۲. [سوخت] تمام کردن، به تـه رسـاندن؛ [لامپ، شمع] سوزاندن، باعثِ سوختنِ ... شدن ۳. (با آتش) از میان بردن، نابود کردن ۴. با آتش (از جایی) بیرون راندن
burn oneself out (با کارِ زیاد) خود را از پای درآوردن
burn (*sth*) **up** *vi* ۱. مشتعل شدن، گُر گرفتن ۲. [سفینهٔ فضایی و غیره] سوختن، از میان رفتن *vt* ۳. [آشغال، شاخ و برگ] آتش زدن، سوزاندن، از بین بردن

burnt almonds بادامِ سوخته

burnt offering /ˌbɜːnt ˈɒfərɪŋ, (US) ˈɔːfərɪŋ/ *n* ۱. نذرِ سوزاندنی، قربانی برای سوختن ۲. (به شوخی) غذای سوخته

burn-up /ˈbɜːn ʌp/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) کورس، مسابقه

burp /bɜːp/ *n* ۱. (محاوره) آروغ *vi* ۲. آروغ زدن *vt* ۳. [نوزاد] به آروغ زدن واداشتن

burr[1] /bɜː(r)/ = bur

burr[2] /bɜː(r)/ *n* ۱. (صدای چرخ، پروانه) فِرفِر ۲. تلفظ غلیظِ "ر" ۳. لهجهٔ غلیظ (دهاتی / محلی) *vi* ۴. فِرفِر کردن

burr-drill (دندان‌سازی) مته

burrow /ˈbʌrəʊ/ *n* ۱. [روباه، خرگوش و غیره] سوراخ ۲. پناهگاهِ زیرزمینی؛ نقب *vi* ۳. [روباه، خرگوش و غیره] سوراخ کندن، نقب زدن؛ (مجازی) کندوکاو کردن *vt* ۴. [لانه، سوراخ] حفر کردن، کندن؛ (مجازی) کاویدن

bursar /ˈbɜːsə(r)/ *n* ۱. (در مدرسه، دانشگاه و غیره) خزانه‌دار، صندوق‌دار ۲. [دانشجو] بورسیه، دانشجوی دولتی

bursary /ˈbɜːsərɪ/ *n* ۱. (در مدرسه، دانشگاه و غیره) خزانه‌داری، صندوق‌داری ۲. (تحصیل) بورس، هزینهٔ تحصیلی

burst /bɜːst/ (*pt,pp* **burst**) *vi* ۱. [بمب، نارنجک، دیگِ بخار] منفجر شدن، ترکیدن، دررفتن؛ [دُمل] سر باز کردن؛ [تایر، بادکنک، لامپ، تاول] ترکیدن، پکیدن؛ [غنچه] شکفتن، باز شدن؛ [سد] شکستن؛ [رگ] پاره شدن ۲. پُرپر بودن، دیگر جا نداشتن ۳. جهیدن، پریدن؛ [مایعات] فوران کردن، فواره زدن؛ [خورشید] سر زدن، بیرون آمدن *vt* ۴. [بمب، نارنجک، دیگ] منفجر کردن، ترکاندن؛ [تایر، بادکنک، لامپ] ترکاندن، پکاندن؛ [سد] شکستن، شکاندن؛ [رگ] پاره کردن *n* ۵. [بمب و غیره] انفجار؛ [لوله و غیره] ترکیدگی، شکستگی؛ [خشم، خنده، نفرت و غیره] فوران، غلیان، طغیان؛ [فعالیت] موج؛ [آتش] شعله، زبانه؛ [مسلسل، باران] رگبار

be bursting to (برای کاری) بی‌قرار بودن، قرار نداشتن، آرام نداشتن

burst with لبریز بودن از، آکنده بودن از، سرشار بودن از

be bursting (محاوره) به شدت شاش داشتن، در حالِ ترکیدن بودن

burst open [دَر] به‌شدت باز شدن، ناگهان باز شدن

نکتهٔ کاربردی:

در انگلیسیِ آمریکایی زمانِ گذشته و صفتِ مفعولیِ فعلِ **burn** به صورتِ **burned** می‌آید:

She burned a hole in my new shirt.

در انگلیسیِ بریتانیایی در این مورد بیشتر از **burnt** استفاده می‌شود، گرچه **burned** نیز گاهی موردِ استفاده قرار می‌گیرد، به خصوص وقتی که عمل برای مدتی ادامه داشته باشد:

The fire burned brightly.

I've burnt my hand.

The house burnt down.

اما وقتی غرض کاربردِ یک صفتِ بیانی باشد، هم در انگلیسیِ آمریکایی و هم در انگلیسیِ بریتانیایی از **burnt** استفاده می‌کنند:

burnt toast, a burnt tree

این وضعیت در مورد افعالِ زیر نیز مشاهده می‌شود:

spoil: spoiled / spoilt, learn: learned / learnt, spill: spilled / spilt, spell: spelled / spelt, smell: smelled / smelt

در افعالِ زیر نیز همین وضع وجود دارد، اما تلفظِ دو صیغه با یکدیگر متفاوت است:

lean: leaned / leant, leap: leaped / leapt, dream: dreamed / dreamt, kneel: kneeled / knelt

burner /ˈbɜːnə(r)/ *n* ۱. [اجاقِ خوراک‌پزی] شعله؛ [چراغ] فتیله؛ [کوره] مشعل ۲. کوره، اجاق

burning /ˈbɜːnɪŋ/ *adj* ۱. [شهر، جنگل] شعله‌ور، مشتعل؛ [آتش، شمع] روشن؛ [زغال] سرخ؛ [احساس] تند، پرشور، آتشین ۲. [تشنگی، تب] سوزان، تند، پرالتهاب؛ [ایمان، نفرت] شدید، سخت؛ [کلمات] آتشین؛ [مسئله، موضوع] حادّ، داغ، گرم؛ [بی‌آبرویی، ننگ] غوغابرانگیز، جنجالی *n* ۳. [آشپزی] سوختگی، سوختن ۴. آتش زدن، سوزاندن

burnish /ˈbɜːnɪʃ/ *vt* ۱. [فلز] پرداختن، پرداخت کردن، صیقل دادن، جلا دادن، برق انداختن *vi* ۲. [فلز] پرداخت شدن، صیقل یافتن؛ پرداخت‌پذیر بودن

burnouse /bɜːˈnuːs/ *n* بُرنُس (= ردای کلاه‌دار)

burn-out /ˈbɜːn aʊt/ *n* ۱. [موشک] تمام شدنِ سوخت ۲. خستگیِ مفرط، شکستگی

burnt[1] /bɜːnt/ *pt,pp* of **burn**

burnt[2] /bɜːnt/ *adj* سوخته، جزغاله‌شده

A burnt child dreads the fire. **(prov)**
مارگزیده از ریسمانِ سیاه و سفید می‌ترسد.

burnt sugar کارامل

be bursting at the seams → seam

burst into flames آتش گرفتن

burst into bloom گل دادن، شکوفه دادن

burst into view ظاهر شدن، آشکار شدن

burst into speech / laughter شروع به صحبت / خنده کردن

burst on / upon ناگهان ظاهر شدن / آشکار شدن؛ [صدا] به گوش رسیدن

burst one's sides with laughter از خنده روده‌بر شدن

He almost burst a blood vessel. داشت خون خونش را می‌خورد.

burst forth → burst out

burst in سرزده وارد شدن، یکدفعه تو آمدن

burst in on / upon ۱. [گفتگو و غیره] پریدن در ۲. سرزده واردِ... شدن، یکدفعه واردِ اتاقِ... شدن

burst on / onto *sth* *vt* یکباره ظاهر شدن در

burst out *vi* ۱. بیرون پریدن، بیرون جهیدن ۲. فریاد زدن، داد زدن؛ یکدفعه شروع به صحبت کردن، یکدفعه شروع به تهدید کردن

burst out laughing / crying / singing زیرِ خنده / گریه / آواز زدن

burthen /'bɜ:ðən/ = burden

burton /'bɜ:tn/ *n* آبجوی برتون

go for a burton (در بریتانیا، عامیانه) گم‌وگور شدن، سربه‌نیست شدن، دود شدن و به هوا رفتن

bury /'beri/ (*pt,pp* buried) *vt* ۱. [جسد، شخص] دفن کردن، خاک کردن، به خاک سپردن؛ به دریا انداختن؛ مراسمِ تدفینِ... را انجام دادن؛ از دست دادن ۲. پنهان کردن، قایم کردن، پوشاندن؛ خاک کردن و از یاد بردن

bury the hatchet آشتی کردن، اختلافات را کنار گذاشتن

bury one's head in the sand → head[1]

dead and buried مرده و از دست رفته

bury oneself in the country پشت به شهر کردن و گوشه گرفتن

bury oneself in one's books / studies غرقِ در کتاب / مطالعه شدن

be buried in thoughts / memories of the past در فکرِ / یادِ گذشته فرورفتن

burying-ground /'beriɪŋ graʊnd/ *n* گورستان

bus /bʌs/ (*pl* buses, (US) busses; *prp* bussing, busing, *pt,pp* bused, (US) bussed) *n* ۱. اتوبوس (شهری) ۲. (عامیانه) طیّاره؛ ابوطیّاره

vi ۳. اتوبوس سوار شدن

vt ۴. با اتوبوس بردن < He bused the children to school. >

miss the bus (محاوره) فرصت را از دست دادن

busboy /'bʌsbɔɪ/ *n* پیشخدمت، پادو

busby /'bʌzbɪ/ *n* [سواره‌نظام] کلاه‌پوستی؛ (در بریتانیا) کلاهِ گارد

bus conductor /'bʌs kəndʌktə(r)/ *n* [اتوبوس] کمک‌راننده

bus driver /'bʌs draɪvə(r)/ *n* رانندهٔ اتوبوس

bush /bʊʃ/ *n* ۱. بوته ۲. بوته‌زار، بیشه‌زار ۳. (عامیانه) دمِ انبوه؛ ریش ۴. سرزمینِ دست‌نخورده، سرزمینِ بکر

A bird in the hand is worth two in the bush. (prov) → bird

beat about the bush → beat[1]

bushed /bʊʃt/ *adj* ۱. (محاوره) خسته، کوفته ۲. سرگردان

bushel /'bʊʃl/ *n* ۱. بوشِل (= واحد اندازه‌گیریِ گنجایش) ۲. (در آمریکا، محاوره، در جمع) کُلّی، مقدارِ زیادی

hide one's light under a bushel شکسته‌نفسی کردن، فروتنی کردن

Bushman /'bʊʃmən/ (*pl* **Bushmen**) *n* بوشمن (= فردی از قومی در جنوبِ غربیِ آفریقا)

bush telegraph /ˌbʊʃ 'telɪgrɑ:f, (US) 'telɪgræf/ *n* دستگاهِ پخشِ شایعه

bushy /'bʊʃɪ/ (*comp* **bushier**, *super* **bushiest**) *adj* ۱. [زمین، ناحیه] بوته‌زار، پوشیده از بوته ۲. [ریش، دم، ابرو، مو] پرپشت، انبوه

busily /'bɪzɪlɪ/ *adv* فعالانه، با جدیت، با شور و شوق؛ (به طعنه) با جوش و حرارتِ زیاد

business /'bɪznɪs/ *n* ۱. خرید و فروش، داد و ستد، کار و کاسبی، معامله، کاسبی، کسب، پیشه، کار؛ تجارت ۲. مغازه، دکان؛ شرکت، بنگاه ۳. کار، وظیفه، شغل ۴. مشکل، مسئله، دردسر، گرفتاری < Finding a flat is quite a business. > ۵. قضیه، ماجرا، جریان، موضوع < I'm sick of the whole business. > ۶. [بازیگرِ تئاتر] حرکات، اطوار

be in business کار و کاسبی داشتن

be in business for oneself کارِ آزاد داشتن، برای خود کار کردن

set up in business as sth کاری را پیشه کردن

do business with sb با کسی طرفِ معامله بودن، با کسی معامله داشتن

business is looking up کارها روبه‌راه است، کار و کاسبی رو به رونق است

business is business حساب حساب است کاکا برادر، کار دوستی برنمی‌دارد

be away on business برای کار در سفر بودن

رسمی؛ منظم، دقیق؛ کاری، قابل، کاردان، کارآمد
businessman /ˈbɪznɪsmæn, -mən/
n بازرگان، تاجر؛ کاسب، پیشه‌ور؛ شرکت‌دار (*pl* **businessmen**)
business park /ˈbɪznɪs pɑːk/ n منطقهٔ تجاری
business sense /ˈbɪznɪs sens/ n شمِّ تجاری
business studies /ˈbɪznɪs stʌdɪz/ npl علومِ اداری
business suit /ˈbɪznɪs suːt, sjuːt/
n کت و شلوار، لباسِ رسمی
businesswoman /ˈbɪznɪswʊmən/ (*pl* **businesswomen**)
n (زن) تاجر، بازرگان، شرکت‌دار
busk /bʌsk/ vi (در بریتانیا، محاوره، در اماکنِ عمومی) ساز زدن، نوازندگی کردن؛ با نوازندگی امرارِ معاش کردن
busker /ˈbʌskə(r)/ n آوازه‌خوانِ دوره‌گرد؛ نوازندهٔ دوره‌گرد
busking /ˈbʌskɪŋ/ n نوازندگی (در اماکنِ عمومی)، ساززنی (در معابرِ شهر)
bus lane /ˈbʌs leɪn/ n خطِ ویژه (اتوبوس)
busload /ˈbʌsləʊd/ n (مقدار) اتوبوس
busman /ˈbʌsmən/
take a busman's holiday n روزِ تعطیل سرِ کار رفتن، تعطیلات را با کار گذراندن، در تعطیلات هم کار کردن
bus service /ˈbʌs sɜːvɪs/ n (خطوطِ) اتوبوس‌رانی؛ خطِ اتوبوس‌رانی
bus shelter /ˈbʌs ʃeltə(r)/ n ایستگاهِ (سرپوشیدهٔ) اتوبوس
bus station /ˈbʌs steɪʃn/ n ترمینالِ اتوبوس
bus-stop /ˈbʌs stɒp/ n ایستگاهِ اتوبوس
bust[1] /bʌst/ n ۱. مجسمهٔ نیم‌تنه ۲. [زن] سینه، پستان ۳. (خیاطی و غیره) دورِ سینه
bust[2] /bʌst/ (*pt,pp* **bust, busted**)
vt ۱. (عامیانه) خرد و خاکشیر کردن، درب و داغون کردن ۲. دستگیر کردن، گرفتن؛ [محل] گشتن، بازرسی کردن ۳. (در آمریکا، نظامی) تنزلِ درجه دادن
n ۴. توقیف، بازداشت؛ [محل] بازرسی
adj (محاوره) ۵. [دستگاه] شکسته، خراب ۶. [شخص، مؤسسه] ورشکسته
go bust [شخص] آس و پاس شدن؛ [شرکت] ورشکسته شدن
have a bust; go on the bust خوش‌گذرانی کردن، عیاشی کردن
bust (*sth*) **up** vi ۱. (محاوره) [زن و شوهر] از هم جدا شدن، به هم زدن
vt ۲. برهم زدن، خراب کردن، به هم ریختن

business as usual ۱. (به عنوانِ اطلاعیه) مغازه باز است ۲. کارها به روالِ عادی است
know one's business به کارِ خود وارد بودن
go into business کاری را شروع کردن، دست به کاری زدن
go out of business دکان (کسی) تخته شدن
business comes before pleasure
اول کار بعد تفریح
the business of the day دستورجلسه، برنامهٔ کار
the business end of sth [چاقو] لبهٔ تیز؛ [میخ] نوک‌تیز
get down to business دست به‌کار شدن، به کار مشغول شدن
make it one's business to do sth خود را موظف / متعهد به انجامِ کاری کردن، به عهده گرفتن
mean business جدی گفتن، شوخی نکردن
mind one's own business در کارِ دیگران مداخله نکردن، فضولی نکردن
send sb about his business [مزاحم] بیرون کردن، پیِ کارِ خود فرستادن
make a business of sth مرتب به چیزی اندیشیدن، چیزی مشغلهٔ دائمی (کسی) شدن
That's my business and none of yours.
به من مربوط می‌شود و به شما دخلی ندارد.
That's none of his business. به او مربوط نیست.
have no business to do sth / doing sth
حقِ دخالت در کاری را نداشتن
funny business → funny
be in the business of sth / doing sth
در چیزی / کاری دخالت داشتن؛ قصد داشتن که...
like nobody's business (محاوره) خیلی‌زیاد؛ خیلی خوب؛ خیلی تند
business address /ˈbɪznɪs ədres, (US) ædres/
n آدرسِ تجاری
business card /ˈbɪznɪs kɑːd/ n کارتِ ویزیت
business centre /ˈbɪznɪs sentə(r)/ n مرکزِ تجاری
business college /ˈbɪznɪs kɒlɪdʒ/ n مدرسهٔ بازرگانی
business end /ˈbɪznɪs end/ n (در بریتانیا، محاوره) [تفنگ] لوله؛ [چاقو و غیره] تیغه
business expenses /ˈbɪznɪs ɪkspensɪz/
npl (شرکت) مخارجِ عمومی
business hours /ˈbɪznɪs aʊəz/ npl ساعتِ کار؛ ساعتِ اداری
businesslike /ˈbɪznɪslaɪk/ adj جدی،

bustard /'bʌstəd/ *n* هوبَره (= نوعی پرنده)

buster[1] /'bʌstə(r)/ *n* (در ترکیب) ـ شکن
< a tank-buster; a dam-buster; a block-buster >

buster[2] /'bʌstə(r)/ *n* (در آمریکا، عامیانه) رفیق، داداش، داشَم

bustle[1] /'bʌsl/ *vi* ۱. این‌طرف و آن‌طرف دویدن، جنب و جوش داشتن، جنبیدن؛ عجله کردن
vt ۲. به جنب و جوش واداشتن، به تکاپو واداشتن
n ۳. جنب و جوش، تکاپو؛ شلوغی

bustle[2] /'bʌsl/ *n* فنرِ دامن

bust-up /'bʌst ʌp/ *n* (عامیانه) دعوا

busy /'bɪzɪ/ (*pt,pp* **busied**) *adj* ۱. [شخص] مشغول، گرفتار؛ سرگرم ۲. [شخص] فعّال، پرکار؛ [روز] پرمشغله؛ [مکان] شلوغ، پرجنب و جوش، پررفت و آمد ۳. (خطِ تلفن) مشغول، اِشغال

be busy doing sth مشغولِ انجامِ کاری بودن
< She's busy cooking. >

get busy شروع (به کاری) کردن، دست به کار شدن

be as busy as a bee سخت مشغول بودن، سخت گرفتار بودن

busy oneself (by / in) doing sth; busy oneself (with) *vt* سرِ خود را با کاری گرم کردن

busybody /'bɪzɪbɒdɪ/ *n* (به طعنه) فضول، نخودِ هر آش، مگسِ هر معرکه

but[1] /bʌt/ *adv* فقط، تنها < He left but an hour ago. >

one cannot / could not but... نتوانستن مگر که...
< I could not choose but go. > چاره‌ای نداشتن مگر...

but[2] /bət, bʌt/ *conj* ۱. اما، ولی، لیکن
۲. بلکه < We tried to do it but couldn't. >
۳. (همراه با فعلِ منفی) بی‌آن‌که، که < He wasn't singing, but he was shouting. >
۴. (همراه با فعلِ منفی) مگر، مگر این‌که < Never a week passes but she is ill. >
< I had no alternative but to sign the contract. >

not only ... but also ... نه تنها ... بلکه ...

but that جز آن‌که
< He would have helped us but that he was short of money at the time. >

but then ولی، اما، با اینهمه
< London is a noisy place but then you get the best entertainment there. >

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **but** جزءِ کلماتِ پربسامد در انگلیسیِ گفتاری است که اغلب در آغازِ جمله می‌آید:

"I read it in a newspaper." "But newspapers aren't always right!"

از کلمهٔ **but** در نوشتار نیز استفاده می‌شود با این تفاوت که معمولاً در آغازِ جمله نمی‌آید.

کلمهٔ **however** در نوشته‌های رسمی‌تر زیاد به کار می‌رود و اغلب با دو ویرگول، یکی پیش و دیگری پس از آن، در وسطِ جمله قرار می‌گیرد:

This had been reported in a newspaper. One must remember, however, that newspapers are not always accurate.

نکتهٔ دستوری: در جمله‌های مرکب هرگاه در جملهٔ پیرو از کلمهٔ **although** استفاده کنیم، در جملهٔ پایه نمی‌توانیم کلمه‌های **but** یا **however** را به کار بریم. مثلاً:

Although they're very busy, I think they enjoy it.

اما درست نیست که بگوییم:

Although they're very busy, but / however I think they enjoy it.

در عینِ حال می‌توانیم جمله را با عباراتِ **but although** یا **however although** شروع کنیم:

I tried doing the accounts, but although I know some maths I found it very difficult.

جملهٔ زیر به لحاظِ معنایی برابرِ جملهٔ بالاست:

I tried doing the accounts and I know some maths but I still found it difficult.

but[3] /bət, bʌt/ *prep* (به) جز، به استثنایِ، (به) غیر از، مگر < They're all wrong but me. >

first but one اوّلی نه، دومی

next but one اوّلی نه، بعدیش

last but one یکی مانده به آخر

but for بدونِ، اگر... نبود / نباشد
< But for your help I would be dead. >

but[4] /bʌt/ *pron* (همراه با فعلِ منفی) که

There is not one of us but wishes to help you.
هیچ کس از ما نیست که نخواهد به تو کمک کند.

but[5] /bʌt/ *n* اعتراض، مخالفت، بگومگو

ifs and buts شرط و شروط، بگومگو، اگر و مگر

butane /'bju:teɪn/ *n* گازِ بوتان

butch /bʊtʃ/ *adj* (محاوره) ۱. [زن] مردنما، دارای رفتارِ مردانه
n ۲. زنِ مردنما

butcher /'bʊtʃə(r)/ *n* ۱. قصاب ۲. (مجازی) آدمکش، خون‌ریز، قاتل
vt ۳. کشتن، خون ریختن؛ کشتار کردن؛ قصابی کردن

butcher's meat گوشتِ قرمز

the butcher's (مغازهٔ) قصابی، گوشت‌فروشی

butchery /'bʊtʃərɪ/ *n* ۱. قصابی، گوشت‌فروشی ۲. خونریزی، آدمکشی، قتل، کشتار

butler /'bʌtlə(r)/ *n* سرخدمتکار، ناظر، خوانسالار؛ خدمتکارِ مخصوص

butt[1] /bʌt/ *n* (شراب، آبِ باران و غیره) خمره، چلیک

butt[2] /bʌt/ *n* ۱. [چوبِ ماهیگیری و غیره] دسته؛ [تفنگ] قنداق ۲. [سیگار، شمع] ته

butt[3] /bʌt/ *n* ۱. [تیر] بُرد؛ [تیراندازی] هدف، نشانه؛ [پشتِ هدف] تپه، خاکریز ۲. [شخص] مضحکه، وسیلهٔ خنده؛ آماجِ طعنه

butt[4] /bʌt/ *vt* [بز، گاو] شاخ زدن به؛ [شخص] با کله زدن به

butt in *vi* (محاوره) خود را به دیگران تحمیل کردن؛ در گفتگوی دیگران مداخله کردن؛ توی حرفِ دیگری دویدن

butt into *vi* با سر وارد شدن

butter /ˈbʌtə(r)/ *n* ۱. کره ۲. کِرِم < peanut butter > *vt* ۳. کره مالیدن به؛ با کَره پختن

look as if / though butter would not melt in one's mouth قیافهٔ حق‌به‌جانب / مظلوم به خود گرفتن، خود را به موش‌مردگی زدن

like a knife through butter → knife

butter *sb* **up** *vt* تملقِ ... را گفتن، چاپلوسیِ ... را کردن

butter-bean /ˈbʌtə biːn/ *n* باقلاّ زرد، باقالی خشک، لپه باقالی

buttercup /ˈbʌtəkʌp/ *n* (گلِ) آلاله

butter-fingers /ˈbʌtə fɪŋgəz/ (*pl* **butter-fingers**) *n* (محاوره) آدمِ دست و پا چلفتی

butterfly /ˈbʌtəflaɪ/ (*pl* **butterflies**) *n* پروانه

have butterflies in the / one's stomach (محاوره) دلهره داشتن، دلشوره داشتن، دلِ (کسی) تاپ تاپ کردن

butterfly knot /ˈbʌtəflaɪ nɒt/ *n* گره فُکلی، گرهِ پاپیونی

butterfly stroke /ˈbʌtəflaɪ strəʊk/ *n* شنای پروانه

buttermilk /ˈbʌtəmɪlk/ *n* شیرِ چرخ‌کرده، شیرِ چربی‌گرفته، شیرِ بی‌چربی

buttery[1] /ˈbʌtərɪ/ (*pl* **butteries**) *n* (در دانشگاه‌های بریتانیا) انبارِ آذوقه؛ گنجهٔ غذا

buttery[2] /ˈbʌtərɪ/ *adj* ۱. کَره‌مانند، مثلِ کَره ۲. کَره‌ای؛ کَره‌دار؛ کَره‌مال؛ کَره‌زده ۳. چرب‌زبان، متملق؛ زن‌باره

buttock /ˈbʌtək/ *n* ۱. لُمبر، سرین ۲. (در جمع) کَفَل، باسن

button /ˈbʌtn/ *n* ۱. [لباس] دکمه ۲. [زنگ، لامپ و غیره] دکمه، شستی ۳. قارچِ دکمه‌ای ۴. (محاوره، در جمع) [مهمانخانه، باشگاه و غیره] پادو *vi* ۵. [لباس] دکمه شدن؛ دکمه خوردن *vt* ۶. [لباس] دکمهٔ ... را انداختن، دکمهٔ ... را بستن

bright as a button → bright

on the button (در آمریکا، محاوره) درست، دقیق

push / press the button دکمهٔ (چیزی را) فشار دادن؛ زنگ زدن

button *sth* **up** *vt* ۱. (محاوره) [کار] (به خوبی) تمام کردن، ترتیب دادن ۲. [لباس] دکمه انداختن، دکمه بستن

button down /ˈbʌtn daʊn/ *adj* [پیراهن] یقه‌دکمه‌ای؛ [یقه] دکمه‌دار، دکمه‌ای

buttoned-up /ˌbʌtnd ˈʌp/ *adj* (محاوره) [شخص] تودار

buttonhole /ˈbʌtnhəʊl/ *n* ۱. جادکمه ۲. گُلِ یقه *vt* ۳. جادکمه وا کردن ۴. یقهٔ ... را گرفتن؛ وادار به گوش دادن کردن

buttonhook /ˈbʌtnhʊk/ *n* دکمه‌انداز، قلابِ دکمه

button mushroom /ˌbʌtn ˈmʌʃrʊm, -ruːm/ *n* قارچِ دکمه‌ای

button-wood /ˈbʌtn wʊd/ *n* درختِ چنار

buttress /ˈbʌtrɪs/ *n* ۱. (معماری) [دیوار] پشتبند، شمع؛ (مجازی) پشتیبان، نگاهبان، حامی *vt* ۲. [دیوار] پشتبند ساختن، شمع زدن؛ (مجازی) تقویت کردن، تحکیم کردن

buttress *sth* **up** = **buttress** *vt*

buxom /ˈbʌksəm/ *adj* [زن] تُپل؛ سرحال؛ خوش‌رو

buy /baɪ/ (*pt,pp* **bought**) *vt* ۱. خریدن، خریداری کردن، ابتیاع کردن ۲. به‌دست آوردن، حاصل کردن < Victory was dearly bought. > ۳. رشوه دادن به ۴. (محاوره) قبول کردن، پذیرفتن < He won't buy that explanation. > *vi* ۵. خرید کردن *n* ۶. (محاوره) معامله، خرید

buy a pup سرِ (کسی) کلاه رفتن

buy a pig in a poke چشم‌بسته خرید کردن

buy one's way با رشوه راهِ خود را باز کردن

buy time دست دست کردن، دفع‌الوقت کردن، وقت‌کشی کردن، این دست و آن دست کردن، وقت گذراندن

a good buy یک معاملهٔ چرب و شیرین

buy *sth* **back** *vt* [کالا] پس ورداشتن، پس گرفتن

buy *sth* **in** *vt* ۱. [مایحتاج] خریدن و ذخیره کردن، از پیش خریدن، یکجا خریدن ۲. (در حراج) برای خود برداشتن

buy into *sth* *vt* [سهام] خریدن

buy *sth / sb* **off** *vt* [شخص] حق‌السکوت دادن، (با رشوه) دهانِ ... را بستن؛ [ادعا] (با رشوه) مسکوت گذاشتن

buy *sb* **out** *vt* (مالی) سهـم ... را خریدن
buy *sb* **over** *vt* رشوه دادن به، با پول خریدن
buy *sth* **up** *vt* کلِ موجودیِ ... را خریدن

buyer /'baɪə(r)/ *n* ۱. خریدار، مشتری ۲. مأمورِ خرید، کارپرداز

buyer's market /,baɪəz 'mɑ:kɪt/ *n* (اقتصاد) بازارِ مناسبِ خرید، بازارِ خرید

buy-out /'baɪ aʊt/ *n* خریدنِ سهامِ شرکت

buzz /bʌz/ *vi* ۱. [حشره، زنبور] وزوز کردن؛ [ماشین‌آلات] فرفر کردن؛ درق و دروق کردن ۲. [گوش] صدا کردن، زنگ زدن *vt* ۳. [هواپیما] به‌سرعت از نزدیکِ... گذشتن *n* ۴. [زنبور و غیره] وزوز؛ (در گفتگو) پچ‌پچ، همهمه؛ [دستگاه] فرفر، غان‌غان؛ [رادیو، دستگاه‌های مخابراتی] پارازیت، سوت

give sb a buzz (عامیانه) تلفن زدن به کسی
buzz about / around *vi* وول خوردن؛ لولیدن؛ تندتند رفتن
buzz off *vi* (عامیانه) به چاک زدن

buzzard /'bʌzəd/ *n* ۱. سارگپه، صَقْر، چَرغ (= خانواده‌ای از پرندگانِ شکاری) ۲. لاشخور، کرکس، دال ۳. (مجازی) (آدمِ) مفت‌خور، (آدمِ) کاسه‌لیس

buzzer /'bʌzə(r)/ *n* (در تلفن، اداره و غیره) زنگ؛ (در کارخانه) سوت

buzz-word /'bʌz wɜ:d/ *n* شعارِ روز

by[1] /baɪ/ *adv* ۱. نزدیک، دور و بر < He hid the money when nobody was by. > ۲. از کنارِ، از پهلوی < Fame passed him by. > ۳. کنار

live near by همین دور و برها زندگی کردن
lay / put / set sth by چیزی را کنار گذاشتن
by and by بعداً، به‌زودی
by and large روی‌هم‌رفته، به طورِ کلی

by[2] /baɪ/ *prep* ۱. نزدیکِ، پهلوی، (در) کنارِ < Come and sit by me! > ۲. (بیانگرِ جهتِ حرکت) از (طریقِ)، از راهِ < We came by the fields, not by the road. > ۳. از کنارِ، از پهلوی، از بغلِ < He walked by me without speaking. > ۴. (بیانگرِ طولِ زمان) در (طولِ) < Do you prefer travelling by night or by day? > ۵. (بیانگرِ زمان) تا، پیش از < Can you finish the work by tomorrow? > ۶. (برای ساختنِ عباراتِ قیدی، بیانگرِ مقدار) برمبنای < freight charged by weight >؛ (در ترکیب) ـانه < to rent a house by the year >؛ (در ترکیب) ـی < to sell cloth by the metre > ۷. (بیانگرِ وسیله) با، به‌وسیلهٔ < The streets are lighted by electricity. >؛ به‌دستِ < a painting by Van Gogh > ۸. (بیانگرِ شیوه، وسیله، حالت) با، به‌وسیلهٔ < to send sth by post / bus >؛ (در ترکیب) ـی، از طریقِ < to travel by land / sea / air > ۹. (بر) طبقِ، براساسِ، برمبنای، برحسبِ، بنابر < by what he says >؛ با < by your leave > ۱۰. به اندازهٔ، به قدرِ < It needs to be longer by two feet. > ۱۱. (در سوگند) به < I swear by Almighty God... > ۱۲. (در بیانِ ابعاد) در < a carpet 3 metres by 4 metres > ۱۳. (در عملِ تقسیم) (بخش) بر < 15 by 3 equals 5. > ۱۴. (در جهت‌یابی با قطب‌نما) میانِ، بینِ ۱۵. (در عملِ ضرب) (ضرب) در < 3 by 3 equals 9. >

have sth by one چیزی را دمِ دست داشتن
stand by sb در کنارِ کسی بودن، از کسی حمایت کردن
by the by / bye; by the way راستی، ضمناً
count by tens ده‌تا ده‌تا شمردن
by degrees درجه (به) درجه، به‌تدریج
one by one یک به یک، یکی یکی
little by little کم کم
know / learn sth by heart از بر بودن / کردن
know sb by name کسی را به اسم شناختن
know sb by reputation کسی را از روی شهرتش شناختن
know sb by sight کسی را از روی قیافه / قیافتاً شناختن
by accident تصادفی، به تصادف، برحسبِ اتفاق
by mistake اشتباهی، اشتباهاً، به اشتباه
by chance اتفاقی، شانسی
by good fortune از بختِ خوش
by means of به وسیلهٔ
by nature طبیعتاً، ذاتاً، به‌ذات
by birth مادرزاد، مادرزادی، در اصل
by oneself بدونِ کمک، یک‌تنه، به تنهایی، شخصاً؛ تنها
seize sb by the hair موی کسی را گرفتن / چسبیدن
better by far خیلی بهتر
by far the best بهترین
North by East نقطه‌ای میانِ شمال و شمالِ شرق

by[3] /baɪ/ = bye

bye /baɪ/ *n*

by the bye → by[2]

bye-bye[1] /'baɪ baɪ/ *n* (در زبانِ کودکان) لالا
go bye-bye ۱. لالا کردن ۲. رفتن

bye-bye[2] /,baɪ 'baɪ/ *int* (محاوره) خداحافظ

bye-byes /'baɪ baɪz/ *n* (در زبانِ کودکان) لالا
go to bye-byes لالا کردن

by-election /'baɪ ɪlekʃn/ *n* (در بریتانیا) انتخاباتِ میان‌دوره‌ای

bygone /ˈbaɪgɒn, (US) -gɔːn/ *adj* ۱. گذشته، قدیم
< in bygone days >
n ۲. (در جمع) گذشته‌ها
let bygones be bygones گذشته‌ها گذشته، گذشته‌ها را فراموش کن

by-law /ˈbaɪ lɔː/ *n* ۱. (در آمریکا) آیین‌نامهٔ داخلی، نظام‌نامهٔ داخلی ۲. (در بریتانیا) قانونِ محلی

byline /ˈbaɪlaɪn/ *n* (روزنامه‌نگاری) جای امضای نویسنده، سطرِ نامِ نویسنده

bypass /ˈbaɪpɑːs, (US) -pæs/ *n* ۱. (در شهر و غیره) (جادهٔ) کمربندی، کنارگذر ۲. [لوله و غیره] مجرای فرعی؛ (برق) خطِ فرعی ۳. (پزشکی) بای‌پاس
vt ۴. (جادهٔ) کمربندی ساختن برای ۵. [شهر، مانع] دور زدن، اجتناب کردن از؛ (مجازی) [مسئله] نادیده گرفتن، کنار گذاشتن، از کنارِ... گذشتن
bypass surgery عملِ بای‌پاس

bypath /ˈbaɪpɑːθ/ *n* راهِ فرعی؛ جادهٔ پرت، جادهٔ کم رفت و آمد

byplay /ˈbaɪpleɪ/ *n* (در نمایش) رخدادِ فرعی؛ وقایعِ فرعی، رخدادهای فرعی؛ (مجازی) فعالیتِ فرعی، درگیریِ جنبی؛ فعالیت‌های فرعی، درگیری‌های جنبی

by-product /ˈbaɪ prɒdʌkt/ *n* ۱. (در صنعت) فرآوردهٔ جنبی، محصولِ فرعی، تولیدِ جانبی؛ تولیداتِ جانبی ۲. پیامدِ جانبی، دستاوردِ فرعی، نتیجهٔ کناری

byroad /ˈbaɪrəʊd/ *n* جادهٔ فرعی، جادهٔ کم‌رفت و آمد، جادهٔ پرت

bystander /ˈbaɪstændə(r)/ *n* (حادثه، فعالیت) تماشاگر، ناظر، تماشاچی؛ عابر، رهگذر

byte /baɪt/ *n* (کامپیوتر) بایت

byway /ˈbaɪweɪ/ *n* ۱. جادهٔ فرعی، راهِ جانبی ۲. (مجازی، در جمع) گوشه‌های مبهم، زوایای کمتر شناخته‌شده

byword /ˈbaɪwɜːd/ *n* [شخص، محل و غیره] عبرت؛ مَثَل، نمونه، مظهر
< She became the byword of the village. >

Byzantine /bɪˈzæntaɪn/ *adj* (مربوط به) بیزانس، بیزانسی

Byzantium /bɪˈzæntɪəm/ *n* بیزانس

C, c

C, c /si:/ (*pl* **C's, c's** /si:z/) *n* سی (= سومین حرفِ الفبای انگلیسی)

C /si:/ *n* ۱. (در عددنویسیِ رومی) صد ۲. (موسیقی) دو

cab /kæb/ *n* ۱. تاکسی ۲. (کهنه) درشکه ۳. [اتوبوس، قطار] جایگاهِ راننده؛ [کامیون] اتاقِ جلو

cabal /kəˈbæl/ *n* ۱. دسیسه، توطئه؛ تبانی ۲. (سیاست، مذهب و غیره) دار و دسته، باند، فرقه، دسته

vi ۳. دار و دسته تشکیل دادن، فرقه تشکیل دادن ۴. دسیسه کردن، توطئه چیدن؛ تبانی کردن

cabaret /ˈkæbəreɪ, (US) ˌkæbəˈreɪ/ *n* ۱. کاباره ۲. برنامه (کاباره)، بزم

cabbage /ˈkæbɪdʒ/ *n* ۱. کلم‌پیچ، کلم‌برگ؛ کلم قرمز ۲. (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) آدمِ بی‌بو و خاصیت، آدمِ منفعل؛ (آدم) عقب‌مانده

cabbie /ˈkæbɪ/ = cabby

cabby /ˈkæbɪ/ *n* (محاوره) تاکسیران، رانندهٔ تاکسی؛ درشکه‌چی

cab-driver /ˈkæb draɪvə(r)/ *n* رانندهٔ تاکسی، تاکسیران

caber /ˈkeɪbə(r)/ *n* (ورزش) میل

tossing the caber پرتابِ میل

cabin /ˈkæbɪn/ *n* ۱. [کشتی، هواپیما] کابین ۲. کلبهٔ (چوبی)؛ (در راه‌آهن) اتاقکِ سوزنبان، سوزنبانی

cabin-boy /ˈkæbɪn bɔɪ/ *n* مستخدمِ کشتی، خدمتکارِ کشتی

cabin class /ˈkæbɪn klɑ:s, (US) klæs/ *n* [کشتیِ مسافری] درجهٔ دو

cabin crew /ˈkæbɪn kru:/ *n* خدمهٔ هواپیما، مهماندارانِ هواپیما

cabin cruiser /ˈkæbɪn kru:zə(r)/ *n* قایقِ تفریحی

cabinet /ˈkæbɪnɪt/ *n* ۱. قفسه، کابینت ۲. (در رادیو، دستگاه‌های صوتی) جعبه ۳. هیئت دولت، هیئت وزرا، کابینه ۴. (کهنه) اتاقِ خلوت

a china cabinet بوفهٔ ظرف

a filing cabinet کابینتِ پرونده

a Cabinet Minister وزیرِ کابینه

cabinet-maker /ˈkæbɪnɪt meɪkə(r)/ *n* (نجارِ) فرنگی‌ساز

cable /ˈkeɪbl/ *n* ۱. کابل؛ سیم؛ طناب؛ مفتول، طنابِ فلزی؛ [لنگر] زنجیر ۲. تلگراف، تلگرام

vt, vi ۳. تلگراف زدن

cable-car /ˈkeɪbl kɑ:(r)/ *n* تله‌کابین

cablegram /ˈkeɪblgræm/ *n* تلگرام، تلگراف

cable-laying /ˈkeɪbl leɪɪŋ/ *n* کابل‌کشی، کابل‌گذاری

cable-length /ˈkeɪbl leŋθ/ *n* (دریانوردی) کابْل (= واحدِ اندازه‌گیریِ مسافت)

cable-railway /ˌkeɪbl ˈreɪlweɪ/ *n* قطارِ کابلی

cable's-length /ˈkeɪblz leŋθ/ = cable-length

cable television /ˌkeɪbl ˈtelɪvɪʒn/ *n* تلویزیونِ کابلی

cable TV /ˌkeɪbl ti: ˈvi:/ = cable television

cablevision /ˈkeɪblvɪʒn/ = cable television

cabman /ˈkæbmən/ *n* رانندهٔ تاکسی، تاکسیران؛ درشکه‌چی

caboodle /kəˈbu:dl/

the whole caboodle *n* (عامیانه) همگی، همه‌شان، همه، کُلِّ

caboose /kəˈbu:s/ *n* ۱. (در کشتی) آشپزخانه ۲. (در آمریکا، در قطارِ باری) واگنِ خدمه

cab-rank /ˈkæb ræŋk/ = cabstand

cabstand /ˈkæbstænd/ *n* ایستگاهِ تاکسی

ca' canny /ˌkɑ: ˈkænɪ/ *n* (عامیانه، در اعتصاب) کندکاری، کم‌کاری

cacao /kəˈkɑ:əʊ/ (*pl* cacaos) *n* کاکائو؛ درختِ کاکائو

cacao-bean /kəˈkɑ:əʊ bi:n/ *n* کاکائو

cacao-tree /kəˈkɑ:əʊ tri:/ *n* درختِ کاکائو

cache /kæʃ/ *n* (برای اسلحه، آذوقه) مخفیگاه، نهانگاه؛ (در مخفیگاه) آذوقه؛ اسلحه

cachet /ˈkæʃeɪ, (US) kæˈʃeɪ/ *n* ۱. [سند، نامه] مُهر؛ مُهرِ تأیید ۲. نشانِ اصالت؛ علامتِ مرغوبیت ۳. (در داروسازی) کاشه

cackle /ˈkækl/ *n* ۱. [مرغ] قُدقُد؛ [شخص] قاه‌قاه؛ [سخن] پرت و پلا

vi ۲. [مرغ] قدقد کردن؛ [شخص] قهقه زدن؛ پرت و پلا گفتن

cut the cackle (در بریتانیا، محاوره) دست از پرت و پلا گفتن برداشتن، دیگر چرت و پرت نگفتن، از وراجی کردن دست کشیدن

cacophonous /kəˈkɒfənəs/ *n* [صداها، الفاظ] متنافر، ناهمگون؛ بدآوا؛ (موسیقی) ناموزون، ناهماهنگ

cacophony /kəˈkɒfənɪ/ *n* (در گفتار و گفتگو) تنافرِ آواها، تنافرِ الفاظ، ناهمگونی؛ بدآوایی؛ (موسیقی) ناموزونی، ناهماهنگی

cacti /ˈkæktaɪ/ *pl* of **cactus**

cactus /ˈkæktəs/ (*pl* **cactuses, cacti**) *n* کاکتوس

cad /kæd/ *n* آدمِ پست؛ آدمِ بی‌سر و پا؛ ولگرد

CAD /kæd, ˌsiː eɪ ˈdiː/ < **computer-aided design**
n طراحیِ کامپیوتری، طراحی به کمکِ کامپیوتر

cadaver /kəˈdɑːvə(r), (US) kəˈdævər/ *n* جَسَد، نعش؛ میّت

cadaverous /kəˈdævərəs/ *adj* مردنی، تکیده، وارفته؛ مثلِ میّت؛ رنگ‌پریده

caddie /ˈkædɪ/ = caddy[1]

caddish /ˈkædɪʃ/ *adj* [شخص] نانجیب، نالوطی، نامرد؛ [رفتار] بی‌شرمانه، پست

caddy[1] /ˈkædɪ/ *n* (گلف) ۱. کوله‌کش
vi ۲. وسایلِ بازی را حمل کردن، کوله‌کشی کردن

caddy[2] /ˈkædɪ/ *n* قوطیِ چای، چای‌دان

cadence /ˈkeɪdns/ *n* [صدا، گفتار] وزن؛ آهنگ؛ افت و خیز، فراز و فرود؛ (موسیقی) کادانس، فرود

cadenza /kəˈdenzə/ *n* (موسیقی) کادانس

cadet /kəˈdet/ *n* ۱. دانشجوی دانشکدهٔ افسری ۲. کارآموز، شاگرد ۳. (در خانواده) پسرِ کوچک، برادرِ کوچک

cadet school مدرسهٔ نظام

cadge /kædʒ/ *vt,vi* گدایی کردن؛ تلکه کردن

cadger /ˈkædʒə(r)/ *n* طفیلی، انگل، گدا

cadmium /ˈkædmɪəm/ *n* (شیمی) کادمیُم

cadre /ˈkɑːdə(r), (US) ˈkædrɪ/ *n* ۱. چهارچوب، کادر، استخوان‌بندی ۲. (حقوق) (افسرانِ) کادر ۳. کادرِ رهبری

Caesar /ˈsiːzə(r)/ *n* قیصر (روم)، سزار

Caesarean /sɪˈzeərɪən/ *n* (پزشکی) سزارین

Caesarean section /sɪˌzeərɪən ˈsekʃn/ = Caesarean

Caesarian /sɪˈzeərɪən/ = Caesarean

caesium /ˈsiːzɪəm/ *n* (شیمی) سزیم

caesura /sɪˈzjʊərə, (US) -ˈʒʊərə/
n (ادبیات، در میانِ مصراع) سکتهٔ ملیح، درنگ

café /ˈkæfeɪ, (US) kæˈfeɪ/ *n* کافه، کافه رستوران؛ (در بریتانیا) قهوه‌خانه، چایخانه

café-au-lait شیرقهوه

cafeteria /ˌkæfɪəˈtɪərɪə/ *n* کافه‌تریا، سلف‌سرویس

caff /kæf/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) کافه، قهوه‌خانه

caffeine /ˈkæfiːn/ *n* کافئین

caffeine-free [قهوه] بدونِ کافئین

caftan /ˈkæftæn/ *n* جُبّه، قبا، قفتان؛ پیراهن (زنانه)، کفتان، پیراهنِ عربی

cage /keɪdʒ/ *n* ۱. قفس ۲. [اسرای جنگ] اردوگاه ۳. [آسانسور] اتاقک
vt ۴. در قفس گذاشتن؛ در قفس نگه داشتن

cage *sb* **in** *vt* زندانی کردن در

feel caged in احساسِ در قفس بودن داشتن، احساسِ زندانی بودن کردن

cagey /ˈkeɪdʒɪ/ (*comp* **cagier**, *super* **cagiest**)
adj (محاوره) ۱. تودار، آب‌زیرکاه؛ کم‌حرف؛ مرموز، موذی ۲. محتاط، محافظه‌کار؛ دست به عصا

cageyness /ˈkeɪdʒɪnɪs/ = caginess

cagily /ˈkeɪdʒɪlɪ/ *adv* ۱. زیرکانه؛ موذیانه؛ به طورِ مرموز؛ رازدارانه ۲. محتاطانه، با احتیاط

caginess /ˈkeɪdʒɪnɪs/ *n* ۱.زیرکی؛ موذی‌گری؛ کم‌حرفی، توداری، رازداری ۲. احتیاط‌کاری، احتیاط

cagoule /kəˈguːl/ *n* (پوشاک) بارانی

cahoots /kəˈhuːts/

be in cahoots *npl* تبانی کردن؛ همدست شدن

caiman /ˈkeɪmən/ *n* کایمان (= نوعی تمساحِ آمریکایی)

Cain /keɪn/ *n* قابیل

raise Cain داد و قال راه انداختن، رسوایی به پا کردن؛ دردسر درست کردن

cairn /keən/ *n* (به‌عنوانِ نشانه در راه و غیره) سنگ‌چین؛ (روی قبر) سنگ‌نشانه

Cairo /ˈkaɪərəʊ/ *n* قاهره

caisson /ˈkeɪsn/ *n* ۱. (نظامی) صندوقِ مهمات؛ ارابهٔ مهمات ۲. (معماری زیرآبی) صندوقهٔ هوا

caitiff /ˈkeɪtɪf/ *n* (کهنه) پست، زبون؛ بزدل، جبون

cajole /kəˈdʒəʊl/ *vt* با زبان‌بازی ... را راضی کردن، با چرب‌زبانی ... را متقاعد کردن؛ زیرِ پای ... نشستن؛ هندوانه زیرِ بغلِ ... گذاشتن؛ گول زدن

cajole sb into doing sth / to do sth
(با چرب‌زبانی) کسی را وادار کردن که ...، (با زبان‌بازی) کسی را راضی کردن که ...

cajole sth out of sb
[اطلاعات و غیره] با چرب‌زبانی از کسی بیرون کشیدن، با زبان‌بازی از کسی درآوردن

cajolery /kəˈdʒəʊlərɪ/ *n* تملق، چاپلوسی، مداهنه؛ زبان‌بازی

cake /keɪk/ *n* ۱. کیک؛ شیرینی؛ کلوچه ۲. کتلت، شامی < oat-cakes; fish-cakes > ۳. [صابون، یخ، شکلات و غیره] قالب

vt ۴. با لایه‌ای از... پوشاندن ۵. سفت کردن، خشک کردن؛ [خون] لخته کردن، دلمه کردن

vi ۶. سفت شدن، خشک شدن؛ [خون] لخته شدن، دلمه شدن

icing on the cake → icing

a piece of cake (عامیانه) (چیزِ) راحت و آسان، مثلِ آب خوردن

have one's cake and eat it (محاوره) هم خدا را و هم خرما را خواستن

cakes and ale تفریح، خوش‌گذرانی

sell / go like hot cakes مثلِ ورقِ زر بردن، بازارِ داغی داشتن، (چیزی را) سرِ دست بردن

get a slice / share of the cake سهمی بردن

demand / want a slice / share of the cake سهمِ خود را طلب کردن

take the cake مظهرِ (چیزی) بودن، (در چیزی) سر بودن

That takes the cake. نمره‌اش بیست است. از این بهتر نمی‌شود.

CAL /kæl/ < computer-aided / -assisted learning

n یادگیری به کمکِ کامپیوتر، یادگیریِ کامپیوتری

Cal /kæl/ = CAL

cal /ˈkælərɪ/ < calorie

calabash /ˈkæləbæʃ/ *n* (گیاه) کدوی قلیانی

calamine /ˈkæləmaɪn/ *n* ۱. (شیمی) کالامین، سنگِ توتیا ۲. لوسیونِ کالامین

calamine lotion /ˈkæləmaɪn ləʊʃn/

n لوسیونِ کالامین

calamitous /kəˈlæmɪtəs/ *adj* [واقعه، تصمیم] مصیبت‌بار، پربلا، فاجعه‌انگیز؛ [شخص] مصیبت‌زده، فلاکت‌زده؛ بدبخت، بیچاره

calamity /kəˈlæmətɪ/ *n* مصیبت، بلا، فاجعه؛ بدبختی، نکبت، بیچارگی

calcification /ˌkælsɪfɪˈkeɪʃn/ *n* آهکی‌شدگی، تصلب پیداکردگی، تصلب، سفت‌شدگی

calcify /ˈkælsɪfaɪ/ (*pt,pp* **calcified**)

vt ۱. آهکی کردن

vi ۲. آهکی شدن؛ تصلب پیدا کردن، سفت شدن

calcination /ˌkælsɪˈneɪʃn/ *n* ۱. آهک‌پزی، آهک‌سازی ۲. (شیمی) تکلیس؛ تشویه ۳. احراق، سوزاندن و خاکستر کردن

calcine /ˈkælsaɪn/ *vt* ۱. [سنگِ آهک] پختن، آهک کردن ۲. (شیمی) تکلیس کردن؛ اکسیدن ۳. سوزاندن و خاکستر کردن

vi ۴. [سنگِ آهک] پخته شدن، آهک شدن ۵. (شیمی) تکلیس شدن؛ اکسیده شدن

calcium /ˈkælsɪəm/ *n* کلسیم

calcium carbide /ˌkælsɪəm ˈkɑːbaɪd/

n کربورِ کلسیم

calcium hydroxide /ˌkælsɪəm haɪˈdrɒksaɪd/

n هیدروکسیدِ کلسیم

calculable /ˈkælkjʊləbl/ *adj* ۱. حساب‌کردنی، شمارپذیر، برآوردکردنی، قابل‌اندازه‌گیری، قابل‌محاسبه ۲. قابل‌اطمینان، اعتمادکردنی

calculate /ˈkælkjʊleɪt/ *vt* ۱. (ریاضی) حساب کردن، محاسبه کردن ۲. ترتیب دادن، طراحی کردن < This advertisement is calculated to attract the attention of housewives. > ۳. گمان کردن، معتقد بودن، عقیده داشتن، اعتقاد داشتن ۴. برآورد کردن، تخمین زدن، ارزیابی کردن

vi ۵. (ریاضی) حساب کردن، شمار کردن

a calculating machine ماشین‌حساب

a calculated insult توهینِ دانسته / حساب‌شده، اهانتِ عمدی

a calculated risk خطرِ حساب‌شده، خطرِ سنجیده

calculate on *sth* *vt* روی چیزی حساب کردن < We can't calculate on having good weather. >

calculated /ˈkælkjʊleɪtɪd/ *adj* حساب‌شده؛ سنجیده، اندیشیده؛ دانسته، آگاهانه؛ عمدی، با نقشهٔ قبلی

be calculated to do sth برای چیزی / کاری طراحی شده بودن، برای چیزی / کاری در نظر گرفته شده بودن

calculating /ˈkælkjʊleɪtɪŋ/ *adj* [شخص] حسابگر؛ موذی؛ محتاط، محافظه‌کار

calculation /ˌkælkjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. حساب، محاسبه؛ برآورد، ارزیابی، تخمین ۲. پیش‌بینی

be out in one's calculations در محاسباتِ خود اشتباه کردن

calculator /ˈkælkjʊleɪtə(r)/ *n* ۱. [شخص] محاسب، حساب‌کننده ۲. ماشین‌حساب

calculi /ˈkælkjʊlaɪ/ *pl* of **calculus**

calculus /ˈkælkjʊləs/ (*pl* **calculi, calculuses**)

n ۱. (ریاضی) حساب، آنالیزِ ریاضی ۲. (پزشکی) [مثانه، کلیه، کیسهٔ صفرا] سنگ

differential calculus حسابِ دیفرانسیل، حسابِ فاضله

integral calculus حسابِ انتگرال، حسابِ جامعه

caldron /ˈkɔːldrən/ = cauldron

calendar /ˈkælɪndə(r)/ *n* ۱. تقویم ۲. گاه‌شماری، تقویم

calendar month /ˌkælɪndə ˈmʌnθ/ *n* ماهِ شمسی، بُرج

calendar year /ˌkælɪndə ˈjɪə(r), ˈjɜː(r)/ *n* سال؛ سالِ شمسی، سالِ خورشیدی

calender¹ /ˈkælɪndə(r)/ *n* ۱. (کاغذسازی، پارچه‌بافی) اتوی غلتکی، غلتکِ اتو
vt ۲. زیرِ اتو گذاشتن، غلتک زدن؛ صاف کردن؛ برق انداختن

a calendering machine ماشینِ اتو

calender² /ˈkælɪndə(r)/ *n* قَلَندر

calends /ˈkælendz/ *npl* (در تقویم رومی) غُرّه، روزِ اوّلِ ماه

on the Greek calends هرگز، وقتِ گُلِ نی

calendula /kəˈlendjʊlə/ *n* گلِ اشرفی، همیشه‌بهار

calf¹ /kɑːf, (US) kæf/ (*pl* **calves**) *n* ۱. گوساله ۲. بچه فیل؛ کرّه گوزن؛ بچه وال ۳. چرمِ گوساله

a cow in / with calf گاوِ آبستن

calf² /kɑːf, (US) kæf/ (*pl* **calves**)
n (کالبدشناسی) ماهیچهٔ ساقِ پا، نرمهٔ ساقِ پا

calf-love /ˈkɑːf lʌv, (US) ˈkæf/ *n* عشقِ نوجوانی، عشقِ کودکی

calfskin /ˈkɑːfskɪn, (US) ˈkæf-/ *n* چرمِ گوساله

caliber /ˈkælɪbə(r)/ **(US)** = calibre

calibrate /ˈkælɪbreɪt/ *vt* مدرّج کردن، درجه‌بندی کردن؛ [وسایلِ اندازه‌گیری] تنظیم کردن، میزان کردن

calibration /ˌkælɪˈbreɪʃn/ *n* (در ابزارِ اندازه‌گیری) درجه؛ درجه‌بندی

calibre /ˈkælɪbə(r)/ *n* ۱. [لوله، تفنگ، بشکه و غیره] کالیبر، قطرِ داخلی ۲. [شخص] استعداد، توانایی، قابلیت؛ پایگاه، مقام، اهمیت؛ [چیز] کیفیت

calico /ˈkælɪkəʊ/ (*pl* **calicoes, calicos**)
n چلوار؛ چیت

calif /ˈkeɪlɪf/ = caliph

calipers /ˈkælɪpəz/ = callipers

caliph /ˈkeɪlɪf/ *n* خلیفه

caliphate /ˈkælɪfeɪt/ *n* خلافت

calisthenics /ˌkælɪsˈθenɪks/ = callisthenics

calk¹ /kɔːk/ *n* ۱. [اسب] سیخکِ نعل؛ [کفش] نَعل
vt ۲. [اسب، کفش] نعل زدن

calk² /kɔːk/ **(US)** = caulk

call¹ /kɔːl/ *n* ۱. فریاد، داد؛ صدا، ندا < a call for help > ۲. [پرنده] صدا، آوا؛ (صدای) شیپور، بوق، سوت ۳. پیام، خبر؛ تلفن ۴. دعوت، احضار، فراخوانی؛ ندا؛ جذبه ۵. ملاقات، دیدار، دیدن ۶. [پول و غیره] درخواست، تقاضا ۷. لزوم، ضرورت < There's no call for you to worry. > ۸. (بریج) نوبت (خواندن)

at sb's beck and call → beck²

a close call → close¹

within call در صدارس، در دسترس

make a call تلفن کردن

take the call تلفن را جواب دادن

the call of conscience ندای وجدان، ندای درون

a call of nature قضای حاجت

the call of the sea جذبهٔ دریا

the call of the unknown جذبهٔ ناشناخته‌ها

be on call [پزشک و غیره] کشیک بودن

pay a call on sb به کسی سر زدن، به دیدنِ کسی رفتن

a port of call [کشتی] بندرِ توقف

have many calls on one's time سرِ کسی شلوغ بودن، اربابِ‌رجوع زیاد داشتن، گرفتار بودن

have many calls on one's purse خرجِ کسی زیاد بودن

money on call; money payable at / on call وام عِندالمطالبه، وام دیداری، وام بدونِ سررسید

call² /kɔːl/ *vi* ۱. فریاد زدن، صدا زدن، صداً کردن ۲. سری زدن، دیدنی کردن؛ آمدن < A man has called to read the gas meter. >؛ رفتن < I am calling to see Mr Green. >؛ (در جایی) توقف کردن
vt ۳. صدا زدن، نامیدن، خواندن؛ نام‌گذاری کردن، اسم گذاشتن روی ۴. تلقی کردن، تصور کردن، دانستن؛ قبول کردن ۵. فراخواندن، صدا زدن، احضار کردن، دعوت کردن؛ بیدار کردن؛ پیام دادن، خبر کردن؛ تلفن کردن؛ (در دادگاه) [دعوا] مطرح کردن ۶. (در بریج) خواندن ۷. (در شعر یا خط) گفتن

call for دنبال (چیزی / کسی) آمدن؛ [غذا، مشروب] سفارش دادن

call sb / sth to mind → mind¹

he who pays the piper calls the tune → pay²

the pot calling the kettle black → pot¹

call sb names به کسی توهین کردن، فحش دادن

call sth one's own چیزی را مالِ خود دانستن، چیزی را از آنِ خود دانستن

call collect (در آمریکا) به طورِ مقصدقبول تلفن کردن، به حسابِ طرفِ مقابل تلفن کردن

be / feel called to do sth خود را موظف به انجامِ کاری دانستن؛ موظف به انجامِ کاری بودن

call a meeting درخواستِ تشکیلِ جلسه کردن، به جلسه دعوت کردن

call a strike اعلامِ اعتصاب کردن، دعوت به اعتصاب کردن

call on / upon *sb* *vt* ۱. به ... سر زدن، به سراغ ... رفتن ۲. از ... تقاضای (انجام کاری) کردن، درخواست کردن

call (*sb***) out** *vi* ۱. داد زدن *vt* ۲. [پزشک، مأمور آتش‌نشانی و غیره] صدا کردن، آوردن؛ [سرباز] واردِ میدان کردن ۳. (به انجام کاری) دعوت کردن

call *sth* **over** *vt* ۱. [شخص] صدا زدن، صدا کردن ۲. [لیستِ افراد] خواندن

call *sb / sth* **up** *vt* ۱. تلفن کردن به ۲. [خاطره] به یاد آوردن ۳. (نظامی) به خدمت فراخواندن

call-box /ˈkɔːl bɒks/ *n* باجهٔ تلفن، تلفن عمومی

caller /ˈkɔːlə(r)/ *n* ملاقات‌کننده، دیدارکننده، مهمان؛ (در بریتانیا) تلفن‌کننده

call-girl /ˈkɔːl gɜːl/ *n* فاحشهٔ تلفنی

calligrapher /kəˈlɪgrəfə(r)/ *n* خطّاط، خوشنویس

calligraphy /kəˈlɪgrəfɪ/ *n* ۱. خطّاطی، خوشنویسی ۲. خط (خوش)

call-in /ˈkɔːl ɪn/ (**US**) = phone-in

calling /ˈkɔːlɪŋ/ *n* ۱. (رسمی) حرفه، شغل، کار، پیشه ۲. وظیفه، رسالت

calling card /ˈkɔːlɪŋ kɑːd/ (**US**) = visiting card

callipers /ˈkælɪpəz/ *npl* ۱. کولیس، قطرسنج، کالیبرسنج ۲. (پزشکی) پرگار

callisthenics /ˌkælɪsˈθenɪks/ *npl* نرمش (سوئدی)

call-loan /ˈkɔːl ləʊn/ *n* وامِ عندالمطالبه، وامِ دیداری، وامِ بدونِ سررسید

call-money /ˈkɔːl mʌnɪ/ = call-loan

callosity /kæˈlɒsətɪ/ *n* [پوست] پینه، کبره؛ پینه‌زدگی، کبره‌بستگی

callous /ˈkæləs/ *adj* ۱. [پوست] پینه‌بسته، کبره‌بسته ۲. (مجازی) سنگدل، بی‌عاطفه، بی‌احساس

calloused /ˈkæləst/ *adj* پینه‌بسته، کبره‌بسته

callously /ˈkæləslɪ/ *adv* با منتهای سنگدلی، سنگدلانه، بی‌رحمانه، با کمالِ بی‌عاطفگی

callousness /ˈkæləsnɪs/ *n* بی‌رحمی، سنگدلی، بی‌عاطفگی

call-over /ˈkɔːl əʊvə(r)/ *n* (در مدرسه، ارتش و غیره) حضور و غیاب

callow /ˈkæləʊ/ *adj* [شخص] خام، بی‌تجربه، ناپخته

callowness /ˈkæləʊnɪs/ *n* خامی، ناپختگی، بی‌تجربگی، نارسی، چشم‌وگوش بستگی

call-up /ˈkɔːl ʌp/ *n* (در ارتش) احضار؛ [خاطره] یادآوری

callus /ˈkæləs/ *n* [پوست] پینه، کبره

call sb / sth to order [شخص، جلسه] به سکوت فراخواندن، دعوت به سکوت کردن

call (sb) to account → account[1]

call attention to → attention

call the banns (مذهب) اعلامِ ازدواج کردن

be called to the Bar → bar[1]

Duty calls (me)! خوب، کار را شروع کنیم! برویم سرِ کار!

call a spade a spade → spade[1]

London calling (در رادیو) اینجا لندن است، این صدای لندن است

call the shots / tune (محاوره) صاحب‌اختیار بودن

call to arms (دعوت به) قیامِ مسلحانه کردن

call sth into being آفریدن، خلق کردن

call sb's bluff → bluff[2]

call it a day (محاوره) دست از کار کشیدن، کار را تعطیل کردن

call it quits → quits

call a halt to متوقف کردن، ممنوع کردن

call sth into play واردِ کار کردن، به‌کار انداختن، به‌کار گرفتن

call sth in / into question چیزی را موردِ سؤال قرار دادن، در چیزی تردید کردن

call the roll حضور و غیاب کردن

call time (در ورزش) وقت خواستن

call game از بازی بیرون رفتن

call by *vi* (محاوره) سرزدن

call *sb / sth* **down** *vt* ۱. (عامیانه) سرزنش کردن، ملامت کردن، سرکوفت زدن ۲. (نظامی) دستورِ ... دادن

call *sth* **down on** *sb* *vt* آرزوی ... برای ... کردن؛ باعث شدن که ... بر سرِ ... ببارد

You called down curses on your head. خودت فحش می‌خواستی.

call for *sth* *vt* ضرورت داشتن، ضروری بودن، ایجاب کردن، مستلزم بودن

call *sth* **forth** *vt* ۱. (رسمی) [اعتراض و غیره] باعث شدن، برانگیختن ۲. [نیرو و غیره] جمع کردن و به کار انداختن

call *sb / sth* **in** *vt* ۱. [پزشک، پلیس] صدا کردن، آوردن ۲. [پول، کتاب‌های کتابخانه] خواستارِ بازگرداندنِ ... شدن، تقاضای پس آوردنِ ... را کردن؛ [اسکناس، ماشین‌های اسقاط و غیره] از رده خارج کردن، جمع کردن

call *sb / sth* **off** *vt* ۱. [سگ و غیره] صدا کردن ۲. لغو کردن؛ خاتمه دادن، پایان دادن؛ فسخ کردن، باطل کردن

calm /kɑːm/ adj ۱. [هوا، دریا] آرام، ساکن ۲. [شخص، شهر] آرام؛ ساکت؛ [صدا] آرام
n ۳. [هوا و غیره] آرامش، سکون؛ [شخص] آرامش؛ سکوت
vt ۴. آرام کردن، ساکت کردن؛ فرونشاندن
vi ۵. آرام شدن، ساکت شدن؛ فرونشستن
the calm before the storm آرامشِ پیش از توفان
calm (*sb / sth*) **down= calm** vt, vi
calmly /ˈkɑːmlɪ/ adv به‌آرامی، آهسته، با ملایمت، آرام
calmness /ˈkɑːmnɪs/ n آرامش؛ خونسردی؛ وقار، ملایمت، متانت
calomel /ˈkæləmel/ n (پزشکی) کلومل (= داروی مسهل و ضدِ کرم)
Calor gas /ˈkælə gæs/ n (در بریتانیا) گازِ مایع، گازِ بوتان
calorie /ˈkælərɪ/ n کالری
calorific /ˌkæləˈrɪfɪk/ adj کالری‌زا؛ انرژی‌زا، گرمازا، حرارت‌زا
calumniate /kəˈlʌmnɪeɪt/ vt تهمت زدن به، افترا زدن به، بهتان زدن به؛ بدنام کردن، شهرتِ... را لکه‌دار کردن
calumnious /kəˈlʌmnɪəs/ adj (رسمی) تهمت‌آمیز، بهتان‌آمیز
calumny /ˈkæləmnɪ/ n (رسمی) تهمت، بهتان، افترا؛ بدنام کردن، لکه‌دار کردن، بی‌آبرو کردن
calvados /ˈkælvədɒs/ n (مشروب) کنیاک (سیب)
calvary /ˈkælvərɪ/ n ۱. تمثالِ عیسای مصلوب؛ تعزیهٔ جلجتا ۲. عذاب، رنج
Calvary /ˈkalvərɪ/ n جُلْجُتا (= تپه‌ای که عیسی بر آن مصلوب شد)
calve /kɑːv, (US) kæv/ vi [گاو] زاییدن، گوساله آوردن
calves /kɑːvz, (US) kævz/ *pl* of **calf** [1,2]
Calvinism /ˈkælvɪnɪzəm/ n کیشِ کالون، کالوینیسم
Calvinist /ˈkælvɪnɪst/ n ۱. پیروِ کالون، کالوینیست
adj ۲. (مربوط به) کالوینیسم، کالوینیستی ۳. سختگیرانه، متعصبانه
Calvinistic /ˈkælvɪnɪstɪk/ = Calvinist
calyces /ˈkeɪlɪsiːz/ *pl* of **calyx**
calypso /kəˈlɪpsəʊ/ (*pl* **calypsos**) n کالیپسو، مضمون‌خوانی، مضمون‌سازی
calyx /ˈkeɪlɪks/ (*pl* **calyxes, calyces**)
n (گیاه‌شناسی) کاسهٔ گل
cam /kæm/ n (فنی) بادامک

camaraderie /ˌkæməˈrɑːdərɪ, (US) -ˈræd-/ n رفاقت، صمیمیت
camber /ˈkæmbə(r)/ n ۱. انحنا، خمیدگی، قوز، قوس، گُرده‌ماهی، گُرده
vi ۲. انحنا داشتن، قوس داشتن، قوز داشتن
vt ۳. انحنا دادن، قوس دادن
cambric /ˈkeɪmbrɪk/ n (پارچهٔ) مَلمَل
camcorder /ˈkæmkɔːdə(r)/ n دوربینِ (فیلم‌برداریِ) ویدئو
came /keɪm/ *pt* of **come**
camel /ˈkæml/ n ۱. شُتر ۲. (رنگِ) شتری
camel-hair /ˈkæml heə(r)/ n پشمِ شتر
camellia /kəˈmiːlɪə/ n (گیاه) کاملیا
camel's-hair /ˈkæmlz heə(r)/ = camel-hair
camel-train /ˈkæml treɪn/ n کاروانِ شتر
Camembert /ˈkæməmbeə(r)/ n پنیرِ کامامبر
cameo /ˈkæmɪəʊ/ (*pl* **cameos**)
n ۱. [سنگ‌های قیمتی] نقش‌برجسته؛ نگینِ نقش برجسته ۲. (در فیلم، نمایش) نقش؛ (در ادبیات) توصیف، وصف
camera /ˈkæmərə/ n دوربینِ عکاسی؛ دوربین
a film / movie camera دوربینِ فیلم‌برداری
a TV camera دوربینِ تلویزیون
in camera (حقوق) در دفترِ قاضی، (به طورِ) خصوصی؛ در پرده، پنهانی
He's on camera. (تلویزیون) دارند از او فیلم‌برداری می‌کنند. دارند نشانش می‌دهند.
cameraman /ˈkæmərəmæn/ (*pl* **cameramen**)
n فیلم‌بردار، متصدیِ دوربین، تصویربردار
camera obscura /ˌkæmərə əbˈskjʊərə/
n اتاقِ تاریک، جعبهٔ تاریک
camerawork /ˈkæmərəwɜːk/ n فیلم‌برداری؛ عکاسی
camion /ˈkæmɪən/ n کامیون، (ماشینِ) باری
camisole /ˈkæmɪsəʊl/ n زیرپیراهن (زنانه)؛ تاپ
camomile /ˈkæməmaɪl/ n (گیاه) بابونه
camomile tea جوشاندهٔ بابونه
camouflage /ˈkæməflɑːʒ/ n ۱. استتار، پوشش
< The white fur of the polar bear is a natural camouflage. >
vt ۲. استتار کردن، پوشاندن، پنهان کردن
camp [1] /kæmp/ n ۱. اردوگاه، اردو، اتراق‌گاه، کمپ ۲. (مذهب، سیاست و غیره) گروه، دسته، حزب، مسلک، فرقه
vi ۳. اردو برپا کردن، چادر زدن، اتراق کردن؛ در اردو به‌سر بردن، اردویی زندگی کردن
break / strike camp اردو را جمع کردن، چادر / چادرها را بستن و رفتن

be in the same camp هم‌مسلک بودن
have a foot in both camps با هر دو گروه سر و سرّی داشتن، شریکِ دزد و رفیقِ قافله بودن
go camping اردو رفتن؛ اردویی سفر کردن
camp out = camp¹ *vi*
camp² /kæmp/ *adj* (محاوره) ۱. [مرد] اواخواهر؛ همجنس‌باز؛ [رفتار] زنانه، اواخواهری ۲. [لباس و غیره] جلف، سبک؛ نمایشی، پرزرق و برق؛ عجیب، مسخره
n ۳. ادا و اطوار؛ سبکی
vt **camp it up** (عامیانه) قر و اطوار ریختن؛ ادا درآوردن
campaign /kæm'peɪn/ *n* ۱. (نظامی) عملیات؛ نبرد، جنگ ۲. اقدامات، فعالیت‌ها، مبارزات < a political campaign >
vi ۳. (نظامی) دست به عملیات زدن، در عملیات شرکت کردن ۴. اقدام کردن، دست به مبارزه زدن
campaigner /kæm'peɪnə(r)/ *n* ۱. مبارز، فعالیت‌کننده، پیکارگر < a campaigner against apartheid > ۲. سرباز قدیمی، کهنه‌سرباز؛ (مجازی) کهنه‌کار
campaigning /kæm'peɪnɪŋ/ *n* ۱. (نظامی) عملیات ۲. مبارزه، فعالیت
campanile /ˌkæmpə'niːlɪ/ *n* برجِ ناقوس
campanologist /ˌkæmpə'nɒlədʒɪst/ *n* (موسیقی) زنگ‌نواز، نوازندهٔ زنگ، نوازندهٔ ناقوس
campanology /ˌkæmpə'nɒlədʒɪ/ *n* (رسمی، موسیقی) زنگ‌نوازی، ناقوس‌نوازی
campanula /kəm'pænjʊlə/ *n* گلِ استکانی، گلِ زنگوله
camp-bed /ˌkæmp 'bed/ *n* رختخوابِ سفری
camp-chair /ˌkæmp 'tʃeə(r)/ *n* صندلیِ سفری
camper /'kæmpə(r)/ *n* ۱. اردونشین؛ اردوزن ۲. اتومبیلِ کمپینگ؛ کاروان
camper van /'kæmpə væn/ *n* اتومبیلِ کمپینگ؛ کاروان
camp-fire /'kæmp faɪə(r)/ *n* (در هوای باز) آتش
camp-follower /'kæmp fɒləʊə(r)/ *n* ۱. (در اردوگاهِ نظامی) دستفروش، پیله‌ور ۲. (در سیاست) هوادار
campground /'kæmpgraʊnd/ (US) = camp-site
camphor /'kæmfə(r)/ *n* کافور
camphorated /'kæmfəreɪtɪd/ *adj* کافورزده، کافوردار، کافوری
camping /'kæmpɪŋ/ *n* اردوزنی، اردو زدن، چادر زدن؛ اردو
camping site /'kæmpɪŋ saɪt/ = camp-site
camp-site /'kæmp saɪt/ *n* اردوگاه، کمپ، اردوگاهِ توریستی

camp-stool /'kæmp stuːl/ *n* چهارپایهٔ تاشو
camp-stove /'kæmp stəʊv/ *n* اجاقِ سفری
campus /'kæmpəs/ (*pl* **campuses**)
n ۱. محوطهٔ دانشگاه، فضای دانشگاه، پردیس ۲. دانشگاه؛ (صفت‌گونه) دانشگاهی
camshaft /'kæmʃɑːft, (US) -ʃæft/ *n* (مکانیک) میلِ بادامک؛ میلِ سوپاپ
can¹ /kæn/ (*prp* **canning**, *pt,pp* **canned**)
n ۱. [روغن، پنیر و غیره] حَلَب، پیت ۲. قوطی (کنسرو) ۳. (در آمریکا، عامیانه) هلفدونی ۴. (در آمریکا، عامیانه) مستراح
vt ۵. [غذا و غیره] کنسرو کردن؛ قوطی کردن
a can of worms → worm
carry the can (for sb) (عامیانه) سپرِ بلای (کسی) شدن، گناه (کسی) را به گردن گرفتن
be in the can [فیلم] حاضر و آماده بودن
can² /kən; kæn/ (*neg* **cannot, can't**; *pt* **could**; *neg* **couldn't**) *auxv* ۱. (بیانگرِ احتمال و امکان) امکان داشتن، ممکن بودن، توانستن
< The prisoner escaped yesterday, he can / could be anywhere by now. >
۲. (بیانگرِ شگفتی و تحیّر) توانستن، ممکن بودن
۳. (بیانگرِ قابلیت و استعداد) توانستن، قادر بودن، توانایی... را داشتن < How can / could you be so unkind! >
۴. بلد بودن، توانستن < Can you lift this box? >
۵. (بیانگرِ اجازه) توانستن، اجازه داشتن < He can swim. >
۶. (بیانگرِ درخواست) ممکن بودن، توانستن، امکان داشتن < You can go home. >
۷. (بیانگرِ سرزنش) بایستن، لازم بودن < Do you think I could leave now? >
۸. (بیانگرِ تمایل) دلِ (کسی) خواستن < You could have told me before. > < I could smack him! >
as big / pretty as can / could be در نهایتِ بزرگی / زیبایی
as soon as can / could be هر چه زودتر، در اسرعِ وقت
He could help us if he wanted to.
اگر می‌خواست می‌توانست کمکمان کند.
They could hear him speak.
صدایش را می‌شنیدند.
Tell him that he can come in.
بهش بگو بیاید تو.

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ can را هنگامی به کار می‌بریم که بخواهیم بگوییم کسی توانایی یا فرصتِ انجامِ کاری را دارد:
Can you swim?
We can have lunch in the garden today.

canary /kəˈneəri/ *n* ۱. قناری ۲. رنگِ زردِ روشن ۳. شرابِ قناری

canasta /kəˈnæstə/ *n* (ورق‌بازی) کاناستا

cancan /ˈkænkæn/ *n* رقصِ کَنکَن

cancel /ˈkænsl/ (*prp* **cancelling, (US) canceling,** *pt,pp* **cancelled, (US) canceled**) *vt* ۱. خط زدن، قلم گرفتن، زدن، حذف کردن ۲. [توافق، قرار، ملاقات] لغو کردن، به هم زدن؛ [قرارداد] فسخ کردن، الغا کردن؛ [چک، تمبر] باطل کردن؛ [سفارش] پس گرفتن

cancel *sth* **out** *vt* (ریاضی) حذف کردن، ساده کردن؛ (مجازی) خنثی کردن، تعدیل کردن

cancellation /ˌkænsəˈleɪʃn/ *n* ۱. خط زدن، قلم گرفتن، حذف؛ لغو، فسخ، الغا، ابطال؛ (ریاضی) حذف، ساده کردن؛ تحویل؛ (مجازی) خنثی کردن، تعدیل ۲. خط‌خوردگی، قلم‌خوردگی؛ مُهرِ ابطال

cancer /ˈkænsə(r)/ *n* ۱. (پزشکی) سرطان ۲. (مجازی) آفت، بلا

Cancer /ˈkænsə(r)/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) خرچنگ، سرطان (= چهارمین صورتِ فلکی در منطقةالبروج) ۲. (آدمِ) متولدِ ماهِ سرطان

the tropic of Cancer (جغرافی) مدارِ رأس‌السرطان

cancerous /ˈkænsərəs/ *adj* سرطانی

candelabra[1] /ˌkændɪˈlɑːbrə/ (*pl* **candelabras**) *n* شمعدانِ چندشاخه؛ چهلچراغ

candelabra[2] /ˌkændɪˈlɑːbrə/ *pl* of **candelabrum**

candelabrum /ˌkændɪˈlɑːbrəm/ (*pl* **candelabra**) *n* شمعدانِ چندشاخه؛ چهلچراغ

candid /ˈkændɪd/ *adj* ۱. [شخص] رُک، ساده، صاف و ساده؛ صادق، صمیمی، بی‌ریا؛ [سخن، نظر] رک و راست؛ صمیمانه، صادقانه؛ منصفانه ۲. [دوربین، عکس] مخفی

candidacy /ˈkændɪdəsi/ *n* نامزدی، کاندیداتوری

candidate /ˈkændɪdət, (US) -deɪt/ *n* ۱. کاندیدا، نامزد ۲. (در امتحان) داوطلب

candidature /ˈkændɪdətʃə(r)/ *n* (رسمی) نامزدی، داوطلبی

candidly /ˈkændɪdli/ *adv* رک و راست، صاف و پوست‌کنده؛ صادقانه، خالصانه

candied /ˈkændɪd/ *adj* [میوه، پوست پرتقال و غیره] شکرپوش

candle /ˈkændl/ *n* شمع

burn the candle at both ends → burn[2]

is not fit to / can't hold a candle to (محاوره) قابل‌مقایسه نبودن با، به گردِ پای... نرسیدن، انگشتِ کوچکِ... هم نشدن

عبارت **be able to** برای بیانِ مفهومِ توانستن در زمان‌های آینده و حالِ کامل یا در حالتِ مصدری به کار می‌رود:

You'll be able to get a taxi outside the station.
I haven't been able to get much work done today.
We are pleased to be able to offer families a 10% discount.

کلمهٔ **could** برای بیانِ مفهومِ توانستن در زمانِ گذشته به کار می‌رود:

Hannah could walk when she was 9 months old.

اما **was / were able to** برای بیانِ توفیق در انجامِ کاری مشخص در موقعیتی خاص در زمانِ گذشته به کار می‌رود:

I was able to get a half price ticket with my student identity card.

عبارتِ **manage to** را برای بیانِ توفیق یا عدمِ توفیق شخص در انجامِ کاری در گذشته به کار می‌بریم:

She didn't manage to answer all the questions in the exam.
Luckily we managed to get a last minute cancellation.

افزون بر این‌ها کلمهٔ **can** به منظورِ اجازه گرفتن و اجازه دادن نیز به کار می‌رود.

Canada /ˈkænədə/ *n* کانادا

Canadian /kəˈneɪdiən/ *n* ۱. کانادایی؛ اهلِ کانادا *adj* ۲. کانادایی، (مربوط به) کانادا، (مربوط به) کانادایی‌ها، (مربوط به) مردمِ کانادا

canal /kəˈnæl/ *n* ۱. (در کشتی‌رانی) آبراهه، کانال، ترعه؛ (آبیاری، آبرسانی) آب‌گذر، نهر ۲. (کالبدشناسی) [تغذیه، تنفس و غیره] مجرا

canalisation /ˌkænəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = canalization

canalise /ˈkænəlaɪz/ = canalize

canalization /ˌkænəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* ۱. ترعه‌کشی، کانال‌زنی؛ نهرکشی ۲. شبکهٔ کانال‌ها؛ شبکهٔ نهرها ۳. (کالبدشناسی) مجراسازی؛ (پزشکی) لوله‌گذاری

canalize /ˈkænəlaɪz/ *vt* ۱. ترعه کشیدن در، کانال زدن در، آبراهه ساختن در؛ نهر کشیدن در ۲. [رود] تبدیل به کانال کردن ۳. [آب] به کانال انداختن ۴. (مجازی) هدایت کردن؛ جهت دادن

canapé /ˈkænəpeɪ, (US) ˌkænəˈpeɪ/ *n* ساندویچِ کوکتل

canard /kæˈnɑːd, ˈkæ-/ *n* خبرِ دروغ، شایعهٔ بی‌اساس، گزارشِ غلط

The game is not worth the candle. آفتابه خرجِ لحیم کردن است. به زحمتش نمی‌ارزد.

candlelight /'kændllaɪt/ *n* نورِ شمع، روشناییِ شمع

candlelit /'kændllɪt/ *adj* زیرِ نورِ شمع

a candlelit dinner شام زیرِ نورِ شمع

candlepower /'kændlpaʊə(r)/ *n* (برق) شدتِ نور، شمع

candlestick /'kændlstɪk/ *n* شمعدان

candlewick /'kændlwɪk/ *n* ۱. فتیلهٔ شمع ۲. پارچهٔ حوله‌ای؛ (صفت‌گونه) [روتختی و غیره] از جنسِ پارچهٔ حوله‌ای، حوله‌ای

candor /'kændə(r)/ (US) = candour

candour /'kændə(r)/ *n* سادگی، صفا، خلوص، صداقت، صمیمیت، بی‌ریایی؛ صراحت، رک‌گویی

C and W /ˌkʌntrɪ ən 'westən/ < country-and-western *n* موسیقیِ کابویی محلیِ آمریکایی، موسیقیِ کانتری اَند وسترن

candy /'kændɪ/ (*pt,pp* **candied**) *n* ۱. آب‌نبات؛ نبات؛ نقل و نبات

vt ۲. [شکر] نبات کردن؛ [میوه] شکرپوش کردن ۳. شیرین کردن

vi ۴. تبدیل به نبات شدن؛ [میوه] شکرپوش شدن

candyfloss /'kændɪflɒs/ *n* (در بریتانیا) پشمک

cane /keɪn/ *n* ۱. نی، خیزران، بامبو؛ ترکه؛ (صفت‌گونه) حصیری؛ بامبو ۲. عصا، چوب‌دست؛ (در تنبیه) ترکه، چوب؛ (در نگه داشتنِ شاخه‌ها) دوشاخه

vt ۳. (با ترکه) تنبیه کردن، چوب زدن

get the cane تنبیه شدن، کتک خوردن، شلاق خوردن، چوب خوردن

canebrake /'keɪnbreɪk/ *n* نیستان، نیزار

cane chair /'keɪn tʃeə(r)/ *n* صندلیِ حصیری

cane sugar /'keɪn ʃʊgə(r)/ *n* قندِ نیشکر، شکرِ نیشکر

canine /'keɪnaɪn/ *adj* ۱. سگی، سگ‌سان؛ سگ‌مانند

n ۲. دندانِ نیش، دندانِ ناب ۳. (رسمی) سگ

canine tooth /'keɪnaɪn tu:θ/ *n* دندانِ نیش، دندانِ ناب

canister /'kænɪstə(r)/ *n* ۱. [چای، شکر و غیره] قوطی، (در ترکیب) ـدان < a tea canister > ۲. (نظامی) کانیستر، قوطیِ خرج، ساچمه‌پران

canker /'kæŋkə(r)/ *n* ۱. [گوش] زخم، قرحه؛ [تنهٔ درخت] پوسیدگی، خوردگی، آفت ۲. (مجازی، در جامعه) بلا، خوره، آفت

vt ۳. از بین بردن، فاسد کردن، نابود کردن؛ آفتِ...شدن، بلای جانِ...شدن

cankerous /'kæŋkərəs/ *adj* [زخم] خورنده، فاسدکننده؛ (مجازی) آفت‌زا، مخرب، زیان‌بار؛ [بافت] آفت‌زده، پوسیده

canker sore /'kæŋkə sɔ:(r)/ *n* (در آمریکا، پزشکی) آفت

cannabis /'kænəbɪs/ *n* ۱. (گیاه) شاهدانه ۲. حشیش، چرس، بنگ

canned /kænd/ *adj* ۱. (عامیانه) مست ۲. (محاوره) [صدا، موسیقی] ضبط‌شده

canned music /ˌkænd 'mju:zɪk/ *n* (عامیانه) صفحهٔ موسیقی، نوارِ موسیقی

cannelloni /ˌkænə'ləʊnɪ/ *n* خوراکِ کانِلونی

cannery /'kænərɪ/ *n* (کارخانهٔ) کنسروسازی

cannibal /'kænɪbl/ *n* [شخص] آدم‌خوار؛ [حیوان] هم‌جنس‌خوار

cannibalisation /ˌkænɪbəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = cannibalization

cannibalise /'kænɪbəlaɪz/ = cannibalize

cannibalism /'kænɪbəlɪzəm/ *n* [شخص] آدم‌خواری؛ [حیوان] هم‌جنس‌خواری

cannibalistic /ˌkænɪbə'lɪstɪk/ *adj* آدم‌خوارانه؛ هم‌جنس‌خوارانه

cannibalization /ˌkænɪbəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* [ماشین، دستگاه و غیره] اوراق‌کاری، اوراق کردن، اوراق‌سازی

cannibalize /'kænɪbəlaɪz/ *vt* ۱. [ماشین، دستگاه و غیره] اوراق کردن

vi ۲. آدم خوردن؛ به جان و مالِ مردم افتادن

cannily /'kænɪlɪ/ *adv* زیرکانه، با زیرکی، با زرنگی؛ حسابگرانه

canniness /'kænɪnɪs/ *n* زیرکی، زرنگی؛ حسابگری؛ احتیاط‌کاری

cannon /'kænən/ (*pl* **cannon; cannons**) *n* (نظامی) توپ

cannon against / into / off sb / sth *vi* [توپ و غیره] به کسی / چیزی خوردن، به کسی / چیزی اصابت کردن

cannonade /ˌkænə'neɪd/ *n* ۱. گلوله باران

vt ۲. به توپ بستن، گلوله‌باران کردن

cannon ball /'kænən bɔ:l/ *n* (نظامی) (گلولهٔ) توپ

cannon-fodder /'kænən fɒdə(r)/ *n* (محاوره) گوشتِ دمِ توپ

cannot /'kænɒt/ *neg* of **can**[2]

canny /'kænɪ/ (*comp* **cannier**, *super* **canniest**) *adj* ۱. زیرک، زرنگ، ناقلا، باهوش ۲. عاقل، محتاط، دست‌به‌عصا ۳. مقتصد، حسابگر

canoe /kə'nu:/ (*prp* **canoeing**, *pt,pp* **canoed**) *n* ۱. قایق، بلم

vi ۲. قایق‌رانی کردن

paddle one's own canoe → paddle[1]

canoeing /kə'nu:ɪŋ/ *n* (ورزش) قایق‌رانی، بَلَم‌رانی

canoeist /kə'nu:ɪst/ *n* (ورزش) قایق‌ران، بَلَم‌ران

canon[1] /'kænən/ *n* ۱. شریعت، شرع؛ قانونِ شرع؛ حکمِ شرع ۲. معیار، ملاک، میزان، محک؛ آیین، رسم، سنت ۳. آثارِ معتبر، آثارِ اصیل؛ (کتابِ مقدس) نسخهٔ رسمی، نسخهٔ مجاز ۴. فهرستِ رسمی، صورتِ اسامی

canon[2] /'kænən/ *n* (در کلیسای جامع) کشیش

cañon /'kænjən/ = canyon

canonical /kə'nɒnɪkl/ *adj* شرعی، مشروع؛ مجاز، قانونی؛ رسمی، متداول، مرسوم

canonisation /ˌkænənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ = canonization

canonise /'kænənaɪz/ = canonize

canonization /ˌkænənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ *n* مقدس‌سازی، تقدیس، قداست‌بخشی

canonize /'kænənaɪz/ *vt* (مذهب) مقامِ قدیسی بخشیدن به، قدیس خواندن؛ (محاوره) مجاز کردن، مشروع ساختن، حلال کردن

canon law /ˌkænən 'lɔ:/ *n* قانونِ شرع؛ قانونِ کلیسا

can opener /'kæn əʊpnə(r)/ *n* قوطی‌بازکن، دربازکن

canopy /'kænəpɪ/ *n* ۱. سایبان، چتر؛ [تخت] آسمانه؛ (مجازی) [آسمان] گنبد، قبّه ۲. (در هواپیما) دریچهٔ بالای سرِ خلبان، سرپوشِ شیشه‌ای

cant[1] /kænt/ *n* ۱. زهدفروشی، سالوس، ریا، تزویر ۲. زبانِ حرفه‌ای، اصطلاح < *thieves' cant; lawyers' cant* >
vi ۳. زهدفروشی کردن ۴. به زبانِ حرفه‌ای سخن گفتن

cant[2] /kænt/ *n* ۱. سطحِ شیب‌دار، سطحِ مایل ۲. کجی، انحراف، تمایل ۳. تکان، ضربه
vi ۴. کج شدن، یکوَر شدن، مایل شدن (به سویی)؛ چرخیدن؛ واژگون شدن، برگشتن
vt ۵. کج کردن، مایل کردن، یکوَر کردن؛ چرخاندن؛ واژگون کردن

can't /kɑ:nt, (US) kænt/ = cannot

Cantab /'kæntæb/ < **Cantabrigiensis**
adj [درجه، فارغ‌التحصیل] از دانشگاهِ کمبریج

cantaloup /'kæntəlu:p/ *n* طالبی؛ گرمک

cantaloupe /'kæntəlu:p/ = cantaloup

cantankerous /kæn'tæŋkərəs/ *adj* بداخم، عبوس، ترشروی؛ تندخو، پرخاشگر، دعوایی، شرور؛ گمراه، منحرف

cantata /kæn'tɑ:tə/ *n* (موسیقی) کانتات (= قطعه‌ای موسیقیِ آوازی)

canteen /kæn'ti:n/ *n* ۱. (در بریتانیا) [کارخانه، اداره و غیره] بوفه، غذاخوری ۲. (در بریتانیا) [قاشق، چنگال و غیره] جعبه ۳. (نظامی) قُمقُمه؛ یغلاوی

canter /'kæntə(r)/ *n* ۱. [اسب] تاخت، چهارنعلِ ملایم
vi ۲. تاختن، تاخت رفتن
vt ۳. به تاخت راندن، چهارنعل بردن
at a canter به راحتی، به آسانی

canticle /'kæntɪkl/ *n* سرود، آواز (مذهبی)
the Canticles غزلِ غزل‌های سلیمان

cantilever /'kæntɪli:və(r)/ *n* (معماری) طرّه، پیشامدگی

cantilever bridge /'kæntɪli:və brɪdʒ/ *n* پلِ بازویی

canto /'kæntəʊ/ (*pl* **cantos**) *n* (در شعر) بَند

canton /'kæntɒn/ *n* ۱. (در سوئیس) ایالت، کانتون ۲. بلوک، ناحیه، بخش

Cantonese /ˌkæntə'ni:z/ *n* (زبانِ) کانتونی

cantonment /kæn'tu:nmənt, (US) -təʊn-/ *n* (نظامی) پادگان، سربازخانه

cantor /'kæntɔ:(r)/ *n* (در کلیسا) رهبرِ آواز، سرخوان؛ (در کنیسه) تک‌خوان

Canuck /kə'nʊk/ *n* (در آمریکا، عامیانه) کانادایی (فرانسوی‌زبان)

canvas /'kænvəs/ (*pl* **canvases**) *n* ۱. برزنت؛ کرباس ۲. (نقاشی) بوم؛ نقاشیِ روی بوم، نقاشیِ رنگ و روغن
under canvas ۱. [سرباز، پیشاهنگ و غیره] زیرِ چادر، در چادر ۲. [کشتی] با بادبان‌های برافراشته

canvass /'kænvəs/ *vi* ۱. (در انتخابات) تبلیغ کردن، رأی جمع کردن ۲. (بازرگانی) بازاریابی کردن، مشتری جمع کردن ۳. نظرخواهی کردن
vt ۴. [موضوع، مسئله] مداقه کردن، بررسی کردن، غور کردن، کندوکاو کردن
n ۵. بررسی، غور، تحقیق ۶. (در انتخابات) تبلیغ

canvasser /'kænvəsə(r)/ *n* ۱. (سیاسی) تبلیغات‌چی، تبلیغ‌کننده ۲. (بازرگانی) بازاریاب

canyon /'kænjən/ *n* (جغرافی) تنگ، کانیون، ژرف‌دره

cap /kæp/ (*prp* **capping**, *pt,pp* **capped**)
n ۱. کلاهِ بافتنی، کلاهِ کشباف؛ شبکلاه؛ عرقچین؛ کلاهِ دانشگاهی؛ کلاهِ پرستاری ۲. [بطری و غیره] درپوش، سرپوش؛ تشتک ۳. (نظامی) چاشنی؛ (در تفنگِ کودکان) ترقه
vt ۴. سرِ...را پوشاندن ۵. (در بریتانیا) [نرخ و غیره] محدود کردن، حدی گذاشتن برای؛ [سازمان و غیره] بودجهٔ...را محدود کردن ۶. [داستان، حادثه و غیره]

روی دستِ ... بلند شدن ۷. [دندان] روکش کردن، روکش گذاشتن برای ۸. (در بریتانیا، ورزش) لباسِ تیمِ ملی به تنِ ... کردن، برای تیم ملی انتخاب کردن

cap and bells کلاهِ زنگوله‌دار؛ کلاهِ بوقی

if the cap fits, (wear it) حرفِ حساب جواب ندارد، اگر درست است باید پذیرفت، اگر نمی‌چسبد چرا باید به دل گرفت

cap and gown لباسِ دانشگاهی

cap in hand دست‌به‌سینه، خاضعانه

set one's cap at sb [زن، دختر] دلبری کردن، شوهر به تور زدن

cap a story / joke داستانِ / لطیفهٔ بهتری گفتن

a capped player (در بریتانیا) بازیکنِ ملی‌پوش

capped with که سرِ آن با ... پوشیده است

to cap it all (محاوره) دستِ آخر، از همه بهتر / بدتر، آخرِ همه

a feather in one's cap → feather[1]

CAP /ˌsiː eɪ ˈpiː/ < Common Agricultural Policy
n (در اتحادیهٔ اروپا) سیاستِ مشترکِ کشاورزی

capability /ˌkeɪpəˈbɪləti/ *n* ۱. توانایی، قابلیت؛ شایستگی، صلاحیت ۲. (در جمع) امکاناتِ بالقوه، استعدادها

capable /ˈkeɪpəbl/ *adj* [شخص] توانا، لایق، قابل؛ کاردان، ماهر

capable of (رسمی) مستعدِ، آمادهٔ، پذیرای

capably /ˈkeɪpəbli/ *adv* از روی لیاقت، با لیاقت، با کاردانی، با شایستگی؛ با مهارت، ماهرانه

capacious /kəˈpeɪʃəs/ *adj* (رسمی) جادار، فراخ، وسیع، با گنجایشِ زیاد

capaciousness /kəˈpeɪʃəsnɪs/ *n* وسعت، فراخی، جاداری، گنجایشِ زیاد

capacity /kəˈpæsəti/ *n* ۱. گنجایش، ظرفیت، جا ۲. قابلیت، توانایی، استعداد، امکانات ۳. پایگاه، مقام، موقعیت، سِمَت ۴. [موتور] حجم

filled to capacity ظرفیت تکمیل (است)، پُر

in one's capacity as در مقامِ، در موقعیتِ

cap-à-pie /ˌkæpəˈpiː/ *adv* از فرقِ سر تا نوکِ پا، سراپا

armed cap-à-pie غرقِ در سلاح، تا دندان مسلح

caparison /kəˈpærɪsn/ *n* ۱. بَرگُستُوان (= زرهِ اسب) *vt* ۲. [اسب] به برگستوان پوشاندن

caparisoned /kəˈpærɪsnd/ *adj* (رسمی، کهنه) آراسته به بَرگستوان، پوشیده در بَرگستوان، بَرگستوان‌پوش

cape[1] /keɪp/ *n* شِنل

cape[2] /keɪp/ *n* (جغرافی) دماغه؛ سنگپوز

the Cape (of Good Hope) دماغهٔ امیدِ نیک

Cape Coloured /ˌkeɪp ˈkʌləd/ *n,adj* (در آفریقای جنوبی) دورگهٔ استانِ کیپ، دورگه

caped /keɪpt/ *adj* شنل‌پوش، شنل‌به‌دوش

caper[1] /ˈkeɪpə(r)/ *vi* ۱. جست و خیز کردن، ورجه‌وورجه کردن؛ روی پا بند نبودن *n* ۲. جست و خیز، ورجه‌وورجه؛ شیطنت، بازیگوشی ۳. (محاوره) خلاف، نقشه؛ (کهنه) حقه، کلک

cut a caper / capers جست و خیز کردن؛ شیطنت کردن، بازیگوشی کردن

caper[2] /ˈkeɪpə(r)/ *n* (گیاه) کَبَر، کَوَر، خیارشنگ، مارگیر

caper sauce سُسِ کَبَر، چاشنیِ کَبَر

capillary /kəˈpɪləri, (US) ˈkæpɪleri/ *n* ۱. (زیست‌شناسی) مویرگ *adj* ۲. مویین، موییـنه

capillary action /kəˈpɪləri ækʃn, (US) ˈkæpɪleri/ = capillary attraction

capillary attraction /kəˌpɪləri əˈtrækʃn/ *n* (فنی) کششِ مویین، جاذبهٔ مویین، مَکِش

capital[1] /ˈkæpɪtl/ *n* ۱. پایتخت، مرکز، کُرسی ۲. (خط) حرفِ بزرگ ۳. سرستون *adj* ۴. مستوجبِ مرگ ۵. اصلی، عمده؛ بنیادین، اساسی ۶. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) عالی، درجه یک، بی‌نقص < What a capital idea! >

capital punishment مجازاتِ مرگ، اعدام

with a capital به شدت، شدیداً

capital[2] /ˈkæpɪtl/ *n* (مالی، بازرگانی) سرمایه؛ مایه، مایهٔ دست

fixed capital سرمایهٔ ثابت

floating capital سرمایهٔ در گردش

a capital of سرمایه‌ای به ارزشِ

make capital of sth از چیزی به سودِ خود استفاده کردن

capital expenditure /ˌkæpɪtl ɪkˈspendɪtʃə(r)/ *n* هزینه‌های سرمایه‌ای

capital gain /ˌkæpɪtl ˈgeɪn/ *n* سودِ سرمایه

capital goods /ˌkæpɪtl ˈgʊdz/ *npl* کالای سرمایه‌ای، داراییِ ثابت

capital-intensive /ˌkæpɪtl ɪnˈtensɪv/ *adj* (اقتصاد) سرمایه‌بر، سرمایه‌طلب

capital investment /ˈkæpɪtl ɪnvestmənt/ *n* سرمایه‌گذاری

capitalisation /ˌkæpɪtəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = capitalization

capitalise /ˈkæpɪtəlaɪz/ = capitalize

capitalism /ˈkæpɪtəlɪzəm/ *n* سرمایه‌داری، کاپیتالیسم

capitalist /ˈkæpɪtəlɪst/ *n* ۱. سرمایه‌دار ۲. هوادارِ سرمایه‌داری، کاپیتالیست *adj* ۳. (مربوط به) سرمایه‌داری

capsize /kæp'saɪz, (US) 'kæp-/ *vt* ۱. [قایق و غیره] وارونه کردن، واژگون کردن، برگرداندن
vi ۲. وارونه شدن، واژگون شدن، برگشتن

capstan /'kæpstən/ *n* (دریانوردی) گردونهٔ لنگر، قرقرهٔ لنگر

capsule /'kæpsju:l, (US) 'kæpsl/
n ۱. (گیاه‌شناسی) پوشینه ۲. (پزشکی) کپسول ۳. (کالبدشناسی) سرپوش، پوشه ۴. (فضانوردی) کپسول

Capt /'kæptɪn/ < **Captain** *n* (دریانوردی) ناخدا؛ ناخدا یکم؛ (در هواپیما) خلبان؛ (ورزش) کاپیتان

captain /'kæptɪn/ *n* ۱. فرمانده؛ (ورزش) کاپیتان؛ (دریانوردی) ناخدا؛ (هوانوردی) خلبان، کاپیتان ۲. (نیروی زمینی) سروان؛ (نیروی دریایی) ناخدا یکم
vt ۳. فرماندهی کردن، رهبری کردن، هدایت کردن؛ (ورزش) کاپیتانِ... بودن

captaincy /'kæptənsɪ/ *n* ۱. (ورزش) کاپیتانی، دورهٔ کاپیتانی ۲. (نظامی) (درجهٔ) خلبانی؛ ناخدایی؛ (درجهٔ) ناخدا یکمی

captain of industry /,kæptɪn əv 'ɪndəstrɪ/ *n* صاحب مؤسسه؛ غولِ صنعت؛ (در جمع) صاحبانِ صنایع

caption /'kæpʃn/ *n* ۱. [مقاله] عنوان؛ زیرعنوان ۲. شرحِ (زیر) تصویر ۳. [فیلم] شرحِ صحنه
vt ۴. شرح نوشتن بر، توضیح نوشتن برای

captious /'kæpʃəs/ *adj* ایرادگیر، خرده‌گیر، عیب‌جو؛ ملانقطی

captiously /'kæpʃəslɪ/ *adv* خرده‌گیرانه، عیب‌جویانه، از روی عیب‌جویی

captivate /'kæptɪveɪt/ *vt* مفتون کردن، مجذوب کردن، فریفتن، شیفته کردن، افسون کردن، مسحور کردن

captivating /'kæptɪveɪtɪŋ/ *adj* جذّاب، گیرا، دلکش، دلربا؛ افسون‌گر، فریبا، فتّان، فریبنده

captive /'kæptɪv/ *adj* ۱. [انسان، حیوان] اسیر، دربند، گرفتار، زندانی، محبوس ۲. [شنونده، بازار] اجباری، ناگزیر
n ۳. زندانی، اسیر

take / hold sb captive به اسارت گرفتن، اسیر کردن، در بند کردن، در زندان نگاه داشتن

a captive balloon (نظامی) بالونِ مهارشده

captivity /kæp'tɪvətɪ/ *n* اسارت، گرفتاری، بند

captor /'kæptə(r)/ *n* اسیرکننده، دستگیرکننده؛ [جایزه] رباینده، برنده

capture /'kæptʃə(r)/ *vt* ۱. اسیر کردن، دستگیر کردن، گرفتن؛ [شهر] تصرف کردن، تسخیر کردن؛ [جایزه] ربودن؛ [توجه، علاقه] جلب کردن، جذب کردن ۲. (کامپیوتر) ذخیره کردن

capitalistic /,kæpɪtə'lɪstɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) سرمایه‌داری؛ سرمایه‌دارانه ۲. هوادارِ سرمایه‌داری

capitalization /,kæpɪtəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/
n ۱. تبدیل به سرمایه، سرمایه‌سازی؛ نقد کردن، تبدیل به پول کردن ۲. سرمایه ۳. (در چاپ و نوشتن) با حروفِ بزرگ نوشتن

capitalize /'kæpɪtəlaɪz/ *vt* ۱. با حرفِ بزرگ نوشتن ۲. تبدیل به سرمایه کردن، به عنوانِ سرمایه به‌کار بردن، تبدیل به پول کردن، نقد کردن؛ (مجازی) استفاده کردن از، بهره بردن از؛ به سودِ خود به‌کار بردن

capitalize on *sth* *vt* سود بردن از، بهره بردن از، به نفعِ خود استفاده کردن از

capital letter /,kæpɪtl 'letə(r)/ *n* (خط) حَرفِ بزرگ

capital levy /,kæpɪtl 'levɪ/ *n* مالیات بر سرمایه

capital sum /,kæpɪtl 'sʌm/ *n* ۱. سرمایهٔ اولیهٔ مؤسسان، کلِ سرمایه، مبلغِ سرمایه ۲. (بیمه) حداکثر غرامت

capitation /,kæpɪ'teɪʃn/ *n* ۱. مالیاتِ سرانه؛ وضعِ مالیاتِ سرانه ۲. جزیه

Capitol /'kæpɪtl/ *n* کاپیتول، عمارتِ کنگرهٔ آمریکا

capitulate /kə'pɪtʃʊleɪt/ *vi* ۱. (به طورِ مشروط) تسلیم شدن ۲. دست از مقاومت کشیدن

capitulation /kə,pɪtʃʊ'leɪʃn/ *n* ۱. تسلیم (مشروط)؛ پیمانِ تسلیم ۲. (حقوق، در جمع) کاپیتولاسیون، حقِ قضاوتِ کنسولی ۳. رئوسِ مطالب، خلاصه

capon /'keɪpɒn, -pən/ *n* خروسِ اخته

cappuccino /kæpʊ'tʃi:nəʊ/ (*pl* **cappuccinos**)
n (قهوهٔ) کاپوچینو

caprice /kə'pri:s/ *n* ۱. هوس؛ بوالهوسی، دمدمی‌مزاجی، تلوّن مزاج ۲. (موسیقی) کاپریچیو

capricious /kə'prɪʃəs/ *adj* [شخص] بوالهوس، هوسباز، دمدمی‌مزاج، متلوّن؛ [رفتار و غیره] بوالهوسانه؛ بی‌نظم؛ غیرقابل‌اعتماد؛ متزلزل، ناپایدار؛ [آب و هوا] بی‌ثبات، متغیر

capriciously /kə'prɪʃəslɪ/ *adv* بوالهوسانه، با بوالهوسی، هوس‌بازانه

capriciousness /kə'prɪʃəsnɪs/ *n* ۱. هوس؛ هوسبازی، بوالهوسی؛ دمدمی‌مزاجی ۲. تزلزل؛ ناپایداری؛ بی‌ثباتی

Capricorn /'kæprɪkɔ:n/ *n* (ستاره‌شناسی) ۱. جدی، بزغاله (= دهمین صورتِ فلکی در منطقة البروج) ۲. متولدِ برج جدی

the tropic of Capricorn (جغرافی) مدارِ رأس‌الجدی

capsicum /'kæpsɪkəm/ *n* فلفل قرمز، فلفل هندی؛ فلفل دلمه‌ای؛ فلفل سبز

n ۳. دستگیری، گرفتن؛ [شهر] تسخیر، تصرف؛ (فیزیک) جذب، ربایش ۴. اسیر؛ غنیمت

car /kɑ:(r)/ n ۱. خودرو، اتومبیل، ماشین، سواری ۲. (راه‌آهن) واگن ۳. [بالون، آسانسور] اتاقک ۴. (ادبی) ارابه، گردونه

carafe /kəˈræf/ n تُنگ، صُراحی

car allowance /ˈkɑ:r əlaʊəns/ n هزینهٔ ایاب‌وذهاب

caramel /ˈkærəmel/ n ۱. کارامل، شکرسوخته ۲. سوهان ۳. (رنگِ) قهوه‌ایِ روشن

caramel custard / cream کِرِم کارامل

caramelise /ˈkærəməlaɪz/ = caramelize

caramelize /ˈkærəməlaɪz/ vi ۱. کارامل شدن، به شکرِ سوخته تبدیل شدن
vt ۲. کارامل‌پوش کردن، با کارامل پوشاندن ۳. در شکرِ سوخته پختن، در کارامل پختن

carapace /ˈkærəpeɪs/ n [لاک‌پشت] لاک، کاسه؛ [سخت‌پوستان] پوستِ شاخی

carat /ˈkærət/ n ۱. قیراط (= واحدِ وزن) ۲. [طلا] عیار < a gold ring of 20 carats >

caravan /ˈkærəvæn/ (*prp* **caravanning**, *pt,pp* **caravanned**) n ۱. کاروان، قافله ۲. [کولی‌ها] ارابه، گاری؛ (در بریتانیا) [اتومبیل] کاراوان، واگن
vi ۳. (در بریتانیا) با کاراوان رفتن، توی واگن سفر کردن

caravanning /ˈkærəvænɪŋ/ n سفر در کاراوان، گشت‌وگذار در کاراوان

caravansary /ˌkærəˈvænsərɪ, -səraɪ/ n کاروانسرا

caravanserai /ˌkærəˈvænsərɪ, -səraɪ/ = caravansary

caraway /ˈkærəweɪ/ n (گیاه) زیره (سیاه)، زیرهٔ کرمانی

carbide /ˈkɑ:baɪd/ n (شیمی) کربور

carbine /ˈkɑ:baɪn/ n کارابین، قَرابینه، تفنگِ لوله‌کوتاه

carbohydrate /ˌkɑ:bəʊˈhaɪdreɪt/ n (شیمی) کربوهیدرات، هیدرات کربن

carbolic /kɑ:ˈbɒlɪk/ = carbolic acid

carbolic acid /kɑ:ˌbɒlɪk ˈæsɪd/ n (شیمی) اسید کربولیک، فِنُل

carbon /ˈkɑ:bən/ n ۱. (شیمی) کربن ۲. (برق) زغال ۳. کاغذ کُپی، کاربُن ۴. کُپی، کپیه

carbonated /ˈkɑ:bəneɪtɪd/ adj گازکربن‌دار

a carbonated beverage نوشابهٔ گازدار

carbon black /ˌkɑ:bən ˈblæk/ n دوده

carbon copy /ˌkɑ:bən ˈkɒpɪ/ n کُپی، کپیه

carbon dating /ˌkɑ:bən ˈdeɪtɪŋ/ n تاریخ‌گذاری با کربنِ رادیواکتیو

carbon dioxide /ˌkɑ:bən daɪˈɒksaɪd/ n انیدریک کربنیک، گاز کربنیک

carbonic acid /kɑ:ˌbɒnɪk ˈæsɪd/ n اسید کربنیک

carboniferous /ˌkɑ:bəˈnɪfərəs/ adj (زمین‌شناسی) زغال‌خیز، زغال‌سنگ‌دار

Carboniferous /ˌkɑ:bəˈnɪfərəs/ n (زمین‌شناسی) دورهٔ کربونیفر

carbonization /ˌkɑ:bənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ n (شیمی) ۱. زغالش ۲. کربنش، کربنیزاسیون

carbonize /ˈkɑ:bənaɪz/ vt ۱. (تبدیل به) زغال کردن؛ کُک کردن ۲. کربن زدن به، کربنی کردن
vi ۳. زغال شدن؛ کُک شدن ۴. کربن‌دار شدن، کربنی شدن

carbon monoxide /ˌkɑ:bən mɒnˈɒksaɪd/ n مونوکسیدِ کربن

carbon paper /ˈkɑ:bən peɪpə(r)/ n کاغذ کُپی، کاربن

carborundum /ˌkɑ:bəˈrʌndəm/ n کربوراندوم (=کربورِ سیلیسیم، نوعی سنگِ سنباده)

carboy /ˈkɑ:bɔɪ/ n قَرّابه، کُپ

carbuncle /ˈkɑ:bʌŋkl/ n ۱. لعلِ سرخ ۲. (پزشکی) کفگیرک

carburetor /ˈkɑ:rbəreɪtər/ (US) = carburettor

carburettor /ˌkɑ:bəˈretə(r), (US) ˈkɑ:rbəreɪtər/ n (فنی) کاربراتور

carcase /ˈkɑ:kəs/ = carcass

carcass /ˈkɑ:kəs/ n ۱. (قصابی) لاشه ۲. [انسان] جسد، نعش ۳. (به تحقیر) لَش، تنِ لَش، هیکل ۴. [ماهی، مرغ و غیره] پس‌مانده، استخوان‌ها ۵. [کشتی، اتومبیل و غیره] اسکلت، بدنه، تنه

card[1] /kɑ:d/ n ۱. کارت؛ برگه، ورقه ۲. کارتِ ویزیت ۳. کارت پستال ۴. [مسابقه و غیره] برنامه، جدول ۵. ورقِ بازی، ورق، گنجفه ۶. (در جمع) بازیِ ورق، ورق‌بازی ۷. (کهنه، محاوره) آدمِ خوشمزه
vt ۸. فیش کردن، فیش تهیه کردن برای

have the cards stacked against one → stack

show one's cards → show[2]

get one's cards (محاوره) اخراج شدن

give sb their cards (محاوره) کسی را اخراج کردن، کسی را بیرون کردن

a birthday card کارتِ تولد

a Christmas / New Year card کارتِ کریسمس / تبریکِ سالِ نو

an index card فیش، برگه

an invitation card کارتِ دعوت

a library card کارتِ (عضویتِ) کتابخانه

a member's card کارتِ عضویت

a postcard کارتِ پستی، کارت‌پستال

a record card فیش، یادداشت

a visiting / calling card کارتِ ویزیت

have a card up one's sleeve آسِ برنده در آستین داشتن

hold / keep one's cards close to one's chest دست خود را رو نکردن، تودار بودن
make a card (بازیِ ورق) یک دست بردن
be on the cards محتمل بودن، امکان داشتن
play one's best / strongest / last card بهترین / آخرین برگِ خود را به زمین زدن
play one's cards well (دستِ خود را) خوب بازی کردن
play a sure / safe card سنجیده عمل کردن، گز کرده پاره کردن
play a doubtful card نسنجیده عمل کردن، خطر کردن، گز نکرده پاره کردن
lay / put one's cards on the table دستِ خود را رو کردن؛ روراست بودن
throw in one's cards ول کردن، دست کشیدن، از خیرِ چیزی گذشتن

card[2] /kɑːd/ *n* ۱. (در ریسندگی، پارچه‌بافی) شانه؛ ماشینِ شانه‌زنی *vt* ۲. [پشم، پنبه] شانه زدن، زدن
cardamom /ˈkɑːdəməm/ *n* (گیاه) هِل
cardboard /ˈkɑːdbɔːd/ *n* ۱. مقوّا *adj* ۲. مقوایی
card-carrying member /ˈkɑːd kærɪŋ membə(r)/ *n* عضوِ رسمی، عضوِ پیوسته
card catalogue /ˈkɑːd kætəlɒg, (US) kætəlɔːg/ (US) = card index
card game /ˈkɑːd geɪm/ *n* ورق‌بازی
cardholder /ˈkɑːdhəʊldə(r)/ *n* صاحبِ کارتِ اعتباری، کارتِ اعتباری‌دار، دارندهٔ کارتِ اعتباری؛ [رستوران و غیره] مشتریِ دائمی؛ [حزب، کتابخانه و غیره] عضو (رسمی)
cardiac /ˈkɑːdɪæk/ *adj* (پزشکی) قلبی
cardiac arrest توقفِ قلب
cardiac symptoms نشانه‌های بیماریِ قلبی
cardigan /ˈkɑːdɪgən/ *n* ژاکت
cardinal[1] /ˈkɑːdɪnl/ *adj* ۱. اصلی؛ اساسی، بنیادی؛ مهم *n* ۲. عددِ اصلی
cardinal numbers اعدادِ اصلی
cardinal points جهاتِ اصلی، چهار جهتِ اصلی
cardinal[2] /ˈkɑːdɪnl/ *n* ۱. رنگِ سرخ ۲. شنلِ زنانه ۳. سهرهٔ آمریکایی، فینچِ آمریکایی *adj* ۴. [رنگ] قرمزِ سیر، سرخِ تیره
cardinal[3] /ˈkɑːdɪnl/ *n* کاردینال (= دومین مقام در کلیسای کاتولیک)

card index /ˈkɑːd ɪndeks/ *n* (در کتابخانه) فهرستِ برگه‌ای، نمایهٔ برگه‌ای
cardiogram /ˈkɑːdɪəgræm/ *n* (پزشکی) نوارِ قلب، نگارهٔ قلب
cardiograph /ˈkɑːdɪəgræf/ *n* (پزشکی) (دستگاهِ) قلب‌نگار
cardiography /ˌkɑːdɪˈɒgrəfɪ/ *n* (پزشکی) قلب‌نگاری، کاردیوگرافی
cardiologist /ˌkɑːdɪˈɒlədʒɪst/ *n* (پزشکی) متخصّصِ قلب
cardiology /ˌkɑːdɪˈɒlədʒɪ/ *n* (پزشکی) تخصّصِ قلب، کاردیولوژی
card-sharp /ˈkɑːd ʃɑːp/ *n* ورق‌بازِ متقلب، قماربازِ متقلب
card-sharper /ˈkɑːd ʃɑːpə(r)/ = card-sharp
card table /ˈkɑːd teɪbl/ *n* میزِ قمار، میزِ بازی
card trick /ˈkɑːd trɪk/ *n* تردستی با ورق
card vote /ˈkɑːd vəʊt/ *n* رأیِ اعتباری، رأیِ نسبی
care[1] /keə(r)/ *n* ۱. دقت، توجه؛ مراقبت، مواظبت، پرستاری، نگاه‌داری ۲. حمایت، سرپرستی؛ مسئولیت < The child was left in its sister's care. > ۳. ناراحتی؛ غم و غصه، پریشانی، دغدغه، نگرانی؛ ترس، دلهره ۴. (در جمع) ناملایمات، مسائل، مصائب
have a care (کهنه) مواظب بودن، مراقب بودن
in care (در بریتانیا) [کودکان] تحتِ سرپرستی
in the care of sb تحتِ مراقبتِ کسی، تحتِ مسئولیتِ کسی، زیرِ نظرِ کسی
take care مواظب بودن، مراقب بودن، دقت کردن
care of (در آدرسِ پستی) توسطِ
Child Care Officer مددکارِ کودکان
take into care [کودک] به مددکار سپردن
take care of (محاوره) به عهده گرفتن؛ انجام دادن؛ مواظبت کردن
be under the care of sb تحتِ نظرِ کسی بودن، زیرِ نظرِ کسی بودن
care[2] /keə(r)/ *vi* ناراحت بودن، نگران بودن؛ اهمیت دادن
for aught / all one / sb cares اما / گرچه برای کسی اصلاً مهم نبودن
not care less (محاوره) اصلاً اهمیت ندادن، اصلاً برای (کسی) مهم نبودن
care about ناراحت بودن برای، اهمیت دادن به، به فکرِ... بودن
care for ۱. به فکرِ... بودن، اهمیت دادن به، برای (کسی) مهم بودن ۲. مراقبت کردن از، مواظبت

کَردن از، نگهداری کردن از، حمایت کردن از ۳. دوست داشتن، علاقه داشتن به، دلِ (کسی) خواستن؛ میل داشتن
care to do sth مایل بودن که...، دوست داشتن که...
I don't care! As if I cared! Who cares?
به من چه! به درک! کی حوصلهٔ این حرف‌ها را دارد؟
not care a straw about sth → straw

نکتهٔ کاربردی:
هر دو عبارتِ **take care of** و **care for** به معنای «مراقبت کردن» هستند:
Who takes care of the children while you're at work?
He's caring for his elderly parents.
عبارتِ **care for** گاهی به معنای «دوست داشتنِ کسی یا چیزی» یا «عشق ورزیدن به کسی یا چیزی» هم به کار می‌رود:
Steve didn't think she cared for him any more.
I don't care for seafood.
هر دو عبارتِ **care for** و **care to do** کاملاً رسمی‌اند و هر دو به معنای «آرزو داشتن» یا «دوست داشتن» به کار می‌روند. در این مفهوم، عباراتِ مزبور بیشتر با **would** و در جملاتِ منفی به کار می‌روند:
I wouldn't care to be in his position.
گاه نیز افادهٔ معنای «دعوت کردن» یا «پیشنهاد نمودن» می‌کنند:
Would you care for a cup of coffee?
عبارت **care about** و یا کلمهٔ **care** به معنای «علاقمند بودن به» یا «نگرانِ... بودن» است:
She doesn't care about anybody except herself.
Don't you care what happens to him?

careen /kəˈriːn/ *vt* ۱. [کشتی] به پهلو خواباندن، یکوَر کردن؛ تعمیر کردن ۲. [کشتی] یک پهلو راندن، به پهلو بردن
vi ۳. [کشتی] یکوَر شدن، کج شدن

career /kəˈrɪə(r)/ *n* ۱. سیر (زندگی)، دوره (زندگی)، زندگانی، زندگی، احوال، سیره ۲. پیشه، کار، شغل، حرفه؛ (صفت‌گونه) حرفه‌ای، شغلی < a career diplomat > ۳. سرعت، حرکت، شتاب < in full career >
vi ۴. تند رفتن، به تاخت رفتن، مثلِ برق رفتن
careers guidance راهنماییِ شغلی
a careers officer مشاورِ شغلی

career girl /kəˈrɪə ɡɜːl/ *n* (به طعنه) زنِ اهلِ کار، زنِ بیرون

careerist /kəˈrɪərɪst/ *n* (در کار، شغل) جاه‌طلب؛ (عامیانه) خورهٔ کار

career woman /kəˈrɪə wʊmən/ = career-girl

carefree /ˈkeəfriː/ *adj* فارغ‌البال، آسوده‌خاطر؛ سرخوش؛ بی‌غم، بی‌خیال، راحت، خوش

careful /ˈkeəfl/ *adj* ۱. [شخص، کار] دقیق < a careful analysis; a careful worker > ۲. مـــراقب، مواظب، متوجه؛ بااحتیاط؛ [کار] محتاطانه
be careful with money حسابگر، محتاط
be careful (about / of) مراقب بودن، مواظب بودن، دقت کردن، متوجه بودن؛ احتیاط کردن

carefully /ˈkeəfəlɪ/ *adv* با دقت، به دقت؛ با احتیاط، محتاطانه

carefulness /ˈkeəfəlnɪs/ *n* دقت؛ احتیاط؛ توجه

careladen /ˈkeəleɪdn/ *adj* ناراحت، پریشان، دردمند

careless /ˈkeəlɪs/ *adj* ۱. بی‌دقت، بی‌توجه؛ بی‌مبالات، بی‌فکر، بی‌قید، بی‌خیال، بی‌بندوبار، شلخته، ولنگار؛ بی‌احتیاط ۲. [کار] سرسری، بی‌تأمل، نسنجیده، سطحی ۳. (ادبی) سبکبار، آسوده‌خاطر، سبکبال، سرخوش ۴. (ادبی) بی‌خیال، بی‌غم، لاابالی، بی‌اعتنا؛ خرسند

carelessly /ˈkeəlɪslɪ/ *adv* با بی‌دقتی، با بی‌مبالاتی، از روی بی‌توجهی، لاابالی‌وار، با بی‌قیدی

carelessness /ˈkeəlɪsnɪs/ *n* بی‌دقتی، بی‌توجهی؛ بی‌مبالاتی، بی‌فکری؛ بی‌قیدی، شلختگی، ولنگاری، بی‌بندوباری؛ بی‌احتیاطی

carer /ˈkeərə(r)/ *n* پرستار (سرخانه)؛ مراقب؛ بیماردار

caress /kəˈres/ *n* ۱. نوازش، ناز
vt ۲. نوازش کردن، ناز کردن

caressing /kəˈresɪŋ/ *adj* [رفتار، گفتار] ملاطفت‌آمیز، مهربان؛ عاشقانه، دلنواز

caressingly /kəˈresɪŋlɪ/ *adv* با نوازش، نوازش‌کنان؛ به نشانهٔ محبت، با محبت

caret /ˈkærət/ *n* (نگارش، چاپ) نشانِ افتادگی

caretaker /ˈkeəteɪkə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) خانه‌پا، سرایدار؛ دربان
adj ۲. موقت
a caretaker government دولتِ موقت

careworn /ˈkeəwɔːn/ *adj* ناراحت، پریشان، دردمند؛ غمزده، محزون، غمگین، دردمند، غصه‌دار

carfare /ˈkɑːfeə(r)/ *n* (در آمریکا) کرایهٔ ماشین؛ کرایهٔ اتوبوس، کرایه

car-ferry /ˈkɑː ferɪ/ *n* کشتیِ اتومبیل‌بر

cargo /ˈkɑːɡəʊ/ (*pl* cargoes, cargos)
n (در حمل و نقل) بار، محموله
a cargo ship کشتیِ باری
a cargo plane هواپیمای باری

caribou /ˈkærɪbuː/ (*pl* caribou, caribous)
n گوزنِ شمالی، گوزنِ کانادایی، کاریبو

caricature /ˈkærɪkətjʊə(r)/ *n* ۱. کاریکاتور؛ [رفتار، صدا و غیره] تقلید، ادا ۲. هنرِ کاریکاتور
vt ۳. کاریکاتورِ... را کشیدن؛ ادای... را درآوردن

caricaturist /'kærɪkətjʊərɪst/ *n* کاریکاتوریست

caries /'keəri:z/ *n* (پزشکی) [استخوان] پوسیدگی؛ [دندان] کرم‌خوردگی

carillon /kə'rɪljən, (US) 'kærəlɒn/ *n* ۱. کاریون (= سازی مرکب از تعدادی زنگ) ۲. صدای کاریون

caring /'keərɪŋ/ *adj* [پدر، مادر، معلم] مهربان، دلسوز، بامحبت؛ [جامعه، محیط] نوع‌دوست، انسانی، پرمحبت

carious /'keərɪəs/ *adj* (پزشکی) [استخوان] پوسیده؛ [دندان] کرم‌خورده

car journey /'kɑ: dʒɜ:nɪ/ *n* مسافرت با اتومبیل

carload /'kɑ:ləʊd/ *n* (مقدار) ماشین (پر)؛ (در قطار، مقدار) واگن (بار)

Carmelite /'kɑ:məlaɪt/ *n,adj* (راهبِ / راهبهٔ) کَرمَلی (= متعلق به فرقهٔ مسیحیِ کَرمَلیان)

carmine /'kɑ:maɪn/ *n,adj* (رنگِ) زرشکی، قرمزِ سیر، جگری، قرمزِ آتشی

carnage /'kɑ:nɪdʒ/ *n* (ادبی) کشتار، خونریزی، قصابی، قتلِ عام

carnal /'kɑ:nl/ *adj* جسمانی، جسمی؛ دنیوی، مادی، این‌جهانی، زمینی؛ نفسانی، شهوانی؛ حیوانی

carnal knowledge /ˌkɑ:nl 'nɒlɪdʒ/ *n* (حقوق) رابطهٔ جنسی

carnally /'kɑ:nəlɪ/ *adv* به لحاظِ جسمانی؛ جسماً؛ از روی شهوت؛ به طورِ مادی، به لحاظِ دنیوی، به نحوِ زمینی

carnation /kɑ:'neɪʃn/ *n* ۱. (گلِ) میخک ۲. (صفت‌گونه) (رنگِ) صورتی؛ (رنگِ) قرمز

carnival /'kɑ:nɪvl/ *n* ۱. (در مسیحیت) کلوخ‌اندازان ۲. شادخواری، جشن؛ کارناوال، کاروانِ شادی

carnivora /kɑ:'nɪvərə/ *npl* (جانورشناسی) گوشت‌خواران

carnivore /'kɑ:nɪvɔ:(r)/ *n* (جانورِ) گوشت‌خوار

carnivorous /kɑ:'nɪvərəs/ *adj* گوشت‌خوار

carol /'kærəl/ (*prp* carolling, (US) caroling, *pt,pp* carolled, (US) caroled) *n* ۱. آواز، ترانه، نغمه؛ (مذهب) سرود، کارول < a Christmas carol >

vi ۲. آواز خواندن، ترانه خواندن، نغمه سرودن؛ (مذهب) سرود خواندن، کارول خواندن

vt ۳. [ترانه، سرود] خواندن؛ جشن گرفتن (با سرودخوانی)

caroller /'kærələ(r)/ *n* آوازخوان، ترانه‌خوان؛ سرودخوان

carotid /kə'rɒtɪd/ *n* ۱. (کالبدشناسی) سرخرگِ سُبات، شریانِ گردن

adj ۲. (مربوط به) سرخرگِ سُبات، (مربوط به) شریانِ گردن

carousal /kə'raʊzl/ *n* شادخواری، میگساری، عرق‌خوری، باده‌نوشی

carouse /kə'raʊz/ *vi* شادخواری کردن، میگساری کردن، عرق‌خواری کردن، باده‌نوشی کردن

carousel /ˌkærə'sel/ *n* ۱. (در آمریکا) چرخ و فلک ۲. (در فرودگاه و غیره) تسمه‌نقاله ۳. [پروژکتور] حلقهٔ اسلاید، خشابِ گرد

carp[1] /kɑ:p/ (*pl* carp) *n* ۱. ماهیِ کپور ۲. ماهیِ حوض، ماهیِ قرمز؛ ماهیِ قنات

carp[2] /kɑ:p/ *vi* نِق زدن، غُر زدن؛ عیب گرفتن، خرده گرفتن، ایراد گرفتن؛ سرزنش کردن

carpal /'kɑ:pl/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) مُچی، (مربوط به) مُچ

n ۲. (کالبدشناسی) استخوانِ مچ (دست)

car park /'kɑ: pɑ:k/ *n* پارکینگ

carpenter /'kɑ:pɪntə(r)/ *n* ۱. نجّار، درودگر

vi ۲. نجاری کردن

carpentry /'kɑ:pɪntrɪ/ *n* نجّاری، درودگری

carpet /'kɑ:pɪt/ *n* ۱. قالی، فرش؛ موکت ۲. (مجازی) فرش < a carpet of leaves >

vt ۳. (با قالی و غیره) فرش کردن؛ پوشاندن ۴. (عامیانه) توبیخ کردن، بازخواست کردن، دراز کردن

be on the carpet [موضوع] موردِ بحث بودن، مطرح بودن؛ [شخص] موردِ سرزنش قرار گرفتن، توبیخ شدن، موردِ بازخواست قرار گرفتن

sweep sth under the carpet قایم کردن، از انظار پنهان کردن، سرپوش گذاشتن؛ پشتِ گوش انداختن

carpet-bag /'kɑ:pɪt bæg/ *n* خورجین؛ مفرش

carpet-bagger /'kɑ:pɪt bægə(r)/ *n* (به طعنه) سیاستمدارِ وارداتی، سیاستمدارِ غیرمحلی

carpet-beater /'kɑ:pɪt bi:tə(r)/ *n* قالی‌تکان؛ قالی‌شو

carpeting /'kɑ:pɪtɪŋ/ *n* فرش؛ موکت

carpet-knight /'kɑ:pɪt naɪt/ *n* طبلِ میان‌تهی، ببرِ کاغذی، خر در پوستِ شیر، پهلوان‌پنبه

carpet-slippers /'kɑ:pɪt slɪpəz/ *npl* (در بریتانیا) سرپایی، دمپایی

carpet-sweeper /'kɑ:pɪt swi:pə(r)/ *n* جارو نپتون

carport /'kɑ:pɔ:t/ *n* [اتومبیل] سایبان

carriage /'kærɪdʒ/ *n* ۱. کالسکه، درشکه ۲. (راه‌آهن) واگن ۳. [کالا] حمل؛ کرایهٔ حمل ۴. (دروسایلِ چرخدار) چرخ، چهارچرخه؛ [توپ] عراده، ارابه ۵. (در ماشین‌تحریر) ناقل؛ (در دستگاه‌های صنعتی) نقاله ۶. [شخص] حالت (بدن)؛ طرزِ راه رفتن < She has a graceful carriage. >

a carriage and pair / four کالسکهٔ دو / چهاراسبه

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

carriage forward کرایهٔ حمل به عهدهٔ گیرنده، کرایه در مقصد، پس‌کرایه‌شده
carriage paid / free کرایهٔ حمل به عهدهٔ فرستنده، پیش‌کرایه‌شده

carriage trade /'kærɪdʒ treɪd/ *n* مشتریِ حسابی، مشتریِ کله‌گنده

carriageway /'kærɪdʒweɪ/ *n* (در بریتانیا) ۱. سواره‌رو، سطح مفیدِ جاده ۲. یک سمتِ جاده، یک سمتِ راه

carrier /'kærɪə(r)/ *n* ۱. حامل؛ باربر، حمّال؛ پادو؛ نامه‌بر، پیک ۲. شرکتِ باربری، شرکتِ حمل و نقل؛ شرکتِ مسافربری ۳. [دوچرخه، موتور] ترک، ترک‌بند؛ [اتومبیل] باربند ۴. (پزشکی) [بیماری] ناقل ۵. ناوِ هواپیمابر

carrier-bag /'kærɪə bæg/ *n* (در بریتانیا) کیسه پلاستیکی، پاکتِ پلاستیکی

carrier-pigeon /'kærɪə pɪdʒɪn/ *n* کبوترِ قاصد، کبوترِ نامه‌بر

carrion /'kærɪən/ *n* لاشه، مردار، جسد

carrion-crow /'kærɪən krəʊ/ *n* کلاغ ابلق، کلاغ لاشه‌خوار

carrot /'kærət/ *n* ۱. هویج؛ زردک ۲. وعده و وعید، پاداش

the carrot and the stick (سیاستِ) تهدید و ترغیب، (روشِ) بیم و امید
hold out / offer a carrot to sb تطمیع کردن، (با رشوه) از راه به در بردن

carroty /'kærətɪ/ *adj* [مو] حنایی، قرمز

carrousel /ˌkærə'sel/ (US) = carousel

carry /'kærɪ/ (*pt,pp* **carried**) *vt* ۱. حمل کردن، بردن، کشیدن، آوردن؛ نقل کردن، منتقل کردن؛ [پیام، خبر] رساندن ۲. (همراه) داشتن، با خود داشتن، با خود برداشتن، با خود بردن؛ با خود آوردن ۳. نتیجه دادن، بار آوردن، آوردن، در پی داشتن، انجامیدن به، به دنبال داشتن ۴. [ستون و غیره] حمل کردن، تحمل کردن، نگه داشتن ۵. (در موردِ لوله) [آب و غیره] رساندن، فرستادن، منتقل کردن، آوردن، بردن؛ (در موردِ سیم) [برق] انتقال دادن، هدایت کردن ۶. عبور دادن، گذراندن، کشیدن، کشاندن ۷. پیروز شدن بر، غلبه کردن بر، مستولی شدن بر؛ تسخیر کردن، مسخر کردن؛ تار و مار کردن؛ زیرِ نفوذ قرار دادن؛ [پیشنهاد، قانون] تصویب کردن، گذراندن ۸. (در موردِ روزنامه و غیره) درج کردن، گزارش کردن، منتشر کردن، داشتن ۹. (پزشکی) حامله بودن، آبستن بودن

vi ۱۰. [تیر، تفنگ] بُرد داشتن، تیررسی داشتن، رفتن؛ [صدا] رسیدن، رسایی داشتن

n ۱۱. [تیر، تفنگ] برد، تیررس ۱۲. حمل، انتقال

as fast as one's legs can carry one → fast[1]
fetch and carry for sb → fetch
carry coals to Newcastle زیره به کرمان بردن
carry the can → can[1]
carry one's life in one's hands جانِ خود را در کفِ دست گرفتن
carry a torch for sb عشق یک جانبه به کسی داشتن، پنهانی عاشقِ کسی بودن
carry in one's head در سر داشتن، پیوسته اندیشیدن به
carry conviction قانع‌کننده بودن
carry interest (مالی) سود دادن
carry weight اهمیت داشتن، وزن داشتن؛ مؤثر بودن
carry sth too far شورِ چیزی را درآوردن، از حد گذراندن
carry the day پیروز شدن، فاتح شدن، غلبه کردن
carry everything before one موانع را از پیشِ پای برداشتن، بر مشکلات فائق آمدن
carry one's point حرفِ خود را به کرسی نشاندن
carry oneself هیئتِ... داشتن، قیافهٔ... را به خود گرفتن؛ سر و گردنِ خود را... نگه داشتن
< He carries himself like a soldier. >
carry the war into the enemy's camp دست به حمله زدن، جنگ را به اردوگاهِ دشمن کشاندن

carry *sb / sth* **away** *vt* ۱. از خود بیخود کردن، از جا دربردن ۲. [توفان، باد] بردن، از جا کندن
get carried away by sth تحتِ تأثیرِ چیزی قرار گرفتن، در برابرِ چیزی اختیار از دست دادن

carry *sb* **back** *vt* به یادِ گذشته انداختن، به گذشته بازگرداندن

carry *sth* **forward** *vt* (بانکداری، حسابداری) [جمع ارقام] به صفحه یا ستونِ بعد منتقل کردن

carry *sth* **off** *vt* ۱. کشتن، از میان بردن ۲. در ربودن، برداشتن؛ (مجازی) [جایزه، امتیاز] ربودن، بردن، به چنگ آوردن
carry it / sth off (well) (خوب) از پسِ چیزی برآمدن

carry (*sth*) **on** *vi* ۱. ادامه دادن، دنبال کردن ۲. (محاوره) جار و جنجال راه انداختن، شلوغ کردن
vt ۳. دنبال کردن، ادامه دادن

carry on *sth* *vt* [کار] از پیش بردن، پرداختن به، اداره کردن
carry on with sth / sb ۱. [کار] ادامه دادن به ۲. [شخص] رابطه داشتن با، سر و سری داشتن با

carry *sth* **out** *vt* [نقشه، فکر و غیره] اجرا کردن، تحقق بخشیدن، به مرحلهٔ عمل درآوردن، عملی کردن، به‌کار بستن، پیاده کردن؛ [قانون، فرمان] مُجرا داشتن، اجرا کردن؛ [آزمایش، تحقیق،

اصلاح] انجام دادن، پیش بردن؛ [وظیفه، تعهد، قول] عمل کردن به، وفا کردن به

carry *sth* **over** *vt* ۱. منتقل کردن، نقلِ مکان دادن ۲. (حسابداری) نقل کردن ۳. به تعویق انداختن، به تأخیر انداختن

carry *sb / sth* **through** *vt* ۱. [شخص] کمک کردن، حمایت کردن، دستِ یاری دادن ۲. [نقشه] (با موفقیت) به پایان رساندن، تحقق بخشیدن

carryall /ˈkærɪɔːl/ *n* (در آمریکا) ساکِ لباس، جامه‌دان

carrycot /ˈkærɪkɒt/ *n* (در بریتانیا) سبدِ نوزاد، ساکِ نوزاد

carryings-on /ˌkærɪɪŋz ˈɒn/ *npl* (محاوره، به طعنه) کارهای عجیب و غریب؛ رفتارِ بی‌ملاحظه

carry-on /ˈkærɪ ɒn/ *n* (محاوره، به طعنه) جار و جنجال، هیاهو

carsick /ˈkɑːsɪk/ *adj* ماشین‌گرفته، دچارِ ماشین‌گرفتگی

carsickness /ˈkɑːsɪknɪs/ *n* ماشین‌گرفتگی

cart /kɑːt/ *n* ۱. گاری؛ گاری‌دستی

vt ۲. با گاری بردن ۳. با کامیون حمل کردن ۴. [بسته، خرید و غیره] دست گرفتن، زیرِ بغل کشیدن

be in the cart (عامیانه) تو هچل افتادن، در مخمصه بودن

put the cart before the horse سرنا را از سرِ گشادش زدن، قضایا را وارونه دیدن، خیار را از ته گاز زدن

cartage /ˈkɑːtɪdʒ/ *n* باربری، حمل و نقل؛ کرایهٔ حمل

carte blanche /ˌkɑːt ˈblɒnʃ/ *n* اختیارِ تام، تفویض مطلق

cartel /kɑːˈtel/ *n* (بازرگانی) کارتِل

n ۲. (فلسفه) پیروِ فلسفهٔ دکارت

carter /ˈkɑːtə(r)/ *n* گاری‌چی

Cartesian /kɑːˈteːzɪən/ *adj* ۱. (فلسفه) دکارتی

cart-horse /ˈkɑːt hɔːs/ *n* اسبِ گاری

cartilage /ˈkɑːtɪlɪdʒ/ *n* (کالبدشناسی) بافتِ غضروفی، غضروف؛ نرمه‌استخوان

cartilaginous /ˌkɑːtɪˈlædʒɪnəs/ *adj* غضروفی

cart-load /ˈkɑːt ləʊd/ *n* (مقدار) گاری (پر)، بارِ گاری

cartographer /kɑːˈtɒgrəfə(r)/ *n* (جغرافی) نقشه‌نگار، نقشه‌کش

cartography /kɑːˈtɒgrəfɪ/ *n* (جغرافی) نقشه‌نگاری، نقشه‌کشی

carton /ˈkɑːtn/ *n* کارتن، جعبه (مقوایی)؛ [شیر، خامه و غیره] پاکت؛ [سیگار] باکس

cartoon /kɑːˈtuːn/ *n* ۱. کاریکاتور ۲. (در قالی‌بافی، کاشی‌کاری و غیره) نقشه ۳. کارتون، نقاشیِ متحرک

vt ۴. کاریکاتور کشیدن از

cartoonist /kɑːˈtuːnɪst/ *n* کاریکاتوریست؛ نقاشِ کارتون

car transporter /ˈkɑː trænspɔːtə(r)/ *n* تریلیِ ماشین‌بر

cartridge /ˈkɑːtrɪdʒ/ *n* ۱. فشنگ؛ پوکهٔ فشنگ ۲. [گرامافون] سرِ پیکاپ، محفظهٔ سوزن ۳. نوارِ کاست، نوار ۴. [خودکار و غیره] فشنگ، مغزی، تویی

cartridge-belt /ˈkɑːtrɪdʒ belt/ *n* (نظامی) فانوسقه؛ نوارِ فشنگ

cartridge-box /ˈkɑːtrɪdʒ bɒks/ *n* (نظامی) خشاب؛ جعبهٔ فشنگ

cartridge case /ˈkɑːtrɪdʒ keɪs/ *n* (نظامی) پوکه (فشنگ)

cartridge clip /ˈkɑːtrɪdʒ klɪp/ *n* خشاب، شانه

cartridge paper /ˈkɑːtrɪdʒ peɪpə(r)/

n ۱. [پوکهٔ ساچمه‌ای] مقوای فشنگ ۲. کاغذ نقاشی

cart-road /ˈkɑːt rəʊd/ *n* (جادهٔ) مالرو، راهِ خاکی

cart-track /ˈkɑːt træk/ = cart-road

cart-wheel /ˈkɑːt wiːl, (US) hwiːl/ *n* ۱. چرخِ گاری ۲. (ژیمناستیک) چرخ‌فلک

vi ۳. [بندباز] چرخ‌فلک زدن؛ [ماشین] معلق زدن

turn cart-wheels چرخ‌فلک زدن؛ [ماشین] معلق زدن

carve /kɑːv/ *vt* ۱. کندن، حک کردن، نقش کردن، نَقر کردن؛ قلم‌زنی کردن ۲. تراشیدن از، درآوردن از ۳. [گوشتِ بریان] بریدن، برش زدن

vi ۴. کنده‌کاری کردن، حکاکی کردن؛ قلم‌زنی کردن ۵. گوشت بریدن

carve *sth* **out (for** *oneself***)** *vt* برای خود دست و پا کردن، برای خود تراشیدن، به زحمت به‌دست آوردن

carve *sth* **up** *vt* (محاوره) تکّه‌تکّه کردن، تقسیم کردن، پاره‌پاره کردن

carver /ˈkɑːvə(r)/ *n* ۱. کنده‌کار، حکاک؛ حجار، سنگتراش؛ قلم‌زن ۲. کاردِ گوشت‌بُری؛ (در جمع) کارد و چنگالِ گوشت‌بری

carving /ˈkɑːvɪŋ/ *n* ۱. (عمل، چیز) کنده‌کاری، حکاکی؛ حجاری، سنگتراشی؛ قلم‌زنی؛ مجسمه‌سازی، پیکرتراشی ۲. گوشت‌بُری

carving fork /ˈkɑːvɪŋ fɔːk/ *n* چنگالِ گوشت‌بُری

carving knife /ˈkɑːvɪŋ naɪf/ *n* کاردِ گوشت‌بُری

car wash /ˈkɑːr wɑːʃ, (US) wɔːʃ/ *n* ماشین‌شویی، کارواش

caryatid /ˌkærɪˈætɪd/ *n* (معماری) کاریاتید (= ستونی که به صورتِ مجسمهٔ زن است)

cascade /kæˈskeɪd/ *n* ۱. آب‌شیب؛ آبشار؛ [لباس] چین، موج
vi ۲. شُرّه کردن، فروریختن، سرازیر شدن، جاری شدن، ریختن

case[1] /keɪs/ *n* ۱. مورد، نمونه؛ امر، مسئله، موضوع، قضیه؛ وضعیت، وضع؛ صورت؛ واقعیت؛ اوضاع، شرایط ۲. (پزشکی) مورد (بیماری)؛ بیمار < There were five cases of influenza. > ۳. (حقوق) دعوا، پرونده، مرافعه، قضیه ۴. دعوی، مدعا، دلیل ۵. (دستور) حالت

a case in point مثالِ مناسب، شاهدِ مدعا، گواهِ صادق
as is the case here همان‌طور که در این‌جا مصداق پیدا می‌کند
such being the case حال که چنین است
in such a case در چنین صورتی
as the case may be بر حسبِ مورد، به مقتضای مورد
that's not the case مسئله این نیست، قضیه از این قرار نیست
in case در صورتی‌که، اگر، چنانچه، هرآینه
in case of در صورتِ
(just) in case در صورتِ ضرورت، احتیاطاً
in any case در هر صورت، در هر حال
in no case به هیچ وجه، به هیچ روی
in this / that case در این / آن‌صورت
try a case (در دادگاه) دعوایی را مطرح کردن، پرونده‌ای را رسیدگی کردن
win one's case (در دادگاه) دعوا را بردن
make out a case (for) دفاعِ جانانه کردن (از)، دلایلِ محکمه‌پسند ارائه کردن
make out one's case حقانیتِ خود را اثبات کردن

case[2] /keɪs/ *n* ۱. صندوق، جعبه، قوطی؛ محفظه؛ چمدان؛ یخدان، مِجری؛ صندوقچه؛ جعبه‌آینه، ویترین؛ پوسته؛ [جواهر] حقه؛ [چتر، دوربین، کتاب] جلد، غلاف ۲. (در چاپ) گارسه، گاسه
vt ۳. در صندوق / جعبه / قوطی گذاشتن؛ صندوق کردن، جعبه کردن؛ در ویترین گذاشتن؛ در جلد گذاشتن؛ جلد کردن؛ غلاف کردن؛ پوشاندن؛ روکش کردن

case the joint (عامیانه، برای دزدی) محل را شناسایی کردن
a dressing-case کیفِ توالت
a glass case جعبه‌آینه، ویترین
a pillow-case روبالشی
a seed case [دانهٔ گیاه] حقه؛ پوست
a cased edition [کتاب] با جلدِ اعلا / زرکوب

casebook /ˈkeɪsbʊk/ *n* سوابق، پرونده، پیشینه

case file /ˈkeɪs faɪl/ *n* (پزشکی، حقوق و غیره) پرونده

case-harden /ˈkeɪs hɑːdn/ *vt* (فلزشناسی) برون‌سخت ساختن، زغال دادن

case-hardened /ˈkeɪs hɑːdnd/ *adj* (مجازی) پوست‌کلفت

case-history /ˌkeɪs ˈhɪstrɪ/ *n* (پزشکی و غیره) تاریخچه، شرحِ حال، پیشینه

casein /ˈkeɪsiːn/ *n* کازئین (= پروتئینِ اصلیِ شیر)

case-law /ˈkeɪs lɔː/ *n* (حقوق) رویهٔ قضایی

case-load /ˈkeɪs ləʊd/ *n* مشتریان، مراجعین؛ [پزشک] بیماران

casement /ˈkeɪsmənt/ *n* ۱. پنجره (لولادار)، دریچه؛ (ادبی) روزن، منظر ۲. پوشش، رویه، غلاف

case papers /ˈkeɪs peɪpəz/ *npl* (پزشکی، حقوق و غیره) اوراقِ پرونده، محتوای پرونده

case-study /ˈkeɪs stʌdɪ/ *n* ۱. (جامعه‌شناسی) سرگذشت‌پژوهی، موردشناسی ۲. (روان‌شناسی) شرحِ‌حال‌شناسی

casework /ˈkeɪswɜːk/ *n* ۱. مددکاریِ اجتماعی ۲. موردشناسی، موردپژوهی، شرحِ‌حال‌پژوهی

cash /kæʃ/ *n* ۱. پول، نقد، نقدینه ۲. (محاوره) پول، وجه، پول و پله
vt ۳. [چک] نقد کردن، خرد کردن؛ وصول کردن

pay in cash (در مقابلِ چک دادن و غیره) نقد پرداختن
pay cash (down) (در مقابلِ نسیه پرداختن) نقد پرداختن
pay cash on delivery به مجردِ تحویلِ کالا پرداختن
ready cash پولِ نقد، موجودی، نقدینه
cash in hand نقدی
be short of cash پولِ کافی نداشتن
be out of cash بی‌پول بودن
cash in (on) *vi* استفاده کردن (از)، سود بردن (از)، منفعت کردن (از)

cashable /ˈkæʃəbl/ *adj* [چک] نقدکردنی، قابلِ‌وصول

cash-and-carry /ˌkæʃ ən ˈkærɪ/ *adj* ۱. بِخر و ببر، حمل به عهدهٔ مشتری
n ۲. روشِ بخر و ببر؛ فروشگاهِ بخر و ببر

cashbook /ˈkæʃbʊk/ *n* دفترِ نقدی

cashbox /ˈkæʃbɒks/ *n* صندوق

cashcard /ˈkæʃkɑːd/ *n* (در بریتانیا) کارتِ نقدی، کارتِ عابربانک

cash crop /ˈkæʃ krɒp/ *n* (در برابرِ مصرفِ شخصی) محصولِ فروشی

cashdesk /ˈkæʃdesk/ *n* (در بریتانیا) [مغازه، رستوران] صندوق؛ [سینما، بانک] باجه

cash discount /ˌkæʃ ˈdɪskaʊnt/ *n* (در ازای خریدِ نقدی) تخفیفِ نقدی، تخفیف

cash dispenser /ˈkæʃ dɪspensə(r)/ *n* (در بریتانیا، دستگاه) عابربانک، باجهٔ خودپرداز

cashew /ˈkæʃuː/ *n* (گیاه) بَلادُر، بادام هندی

cash flow /ˈkæʃ fləʊ/ *n* گردشِ پولِ نقد، جریانِ نقدی

cashier[1] /kæˈʃɪə(r)/ *n* صندوقدار، تحویلدار

cashier[2] /kəˈʃɪə(r)/ *vt* اخراج کردن، عذرِ ... را خواستن؛ طرد کردن

cashmere /ˌkæʃˈmɪə(r)/ *n* [پشم، شال و غیره] کشمیر

cashpoint /ˈkæʃpɔɪnt/ *n* (در بریتانیا، دستگاه) عابربانک، باجهٔ خودپرداز

cash price /ˈkæʃ praɪs/ *n* نرخ (خریدِ) نقدی

cash register /ˈkæʃ redʒɪstə(r)/ *n* صندوق، صندوقِ حساب

casing /ˈkeɪsɪŋ/ *n* روکش، پوشش، غلاف؛ [چاهِ نفت] جداره

casino /kəˈsiːnəʊ/ (*pl* **casinos**) *n* کازینو

cask /kɑːsk, (US) kæsk/ *n* بشکه، چلیک

casket /ˈkɑːskɪt, (US) ˈkæskɪt/ *n* ۱. [جواهر و غیره] جعبه، صندوقچه، دُرج ۲. (در آمریکا) تابوت

cassava /kəˈsɑːvə/ *n* ۱. (گیاه) مانیوک، مانیهوت ۲. نشاستهٔ مانیوک

casserole /ˈkæsərəʊl/ *n* ۱. (در بریتانیا) قابلمه، قابلمهٔ لعابی؛ پیرکس ۲. خوراک، کاسرول *vt* ۳. با حرارتِ ملایم پختن

cassette /kəˈset/ *n* [ضبطِ صوت] کاست، نوار؛ [دوربینِ عکاسی] حلقهٔ فیلم

cassock /ˈkæsək/ *n* (برای روحانیون) قبا

cassowary /ˈkæsəweərɪ/ *n* کاسُوواری (= شترمرغِ استرالیایی)

cast[1] /kɑːst, (US) kæst/ (*pt,pp* **cast**) *vt* ۱. پرتاب کردن، افکندن، انداختن ۲. [فلز، گچ و غیره] ریختن؛ قالب گرفتن ۳. (در نمایش) شرکت دادن، نقشی را به عهدهٔ (کسی) گذاشتن < He was cast as Hamlet. > *vi* ۴. (در نرد) تاس ریختن؛ (ماهیگیری) قلاب انداختن ۵. استفراغ کردن، بالا آوردن ۶. [فلز، گچ و غیره] گرفتن

the die is cast → die[1]

cast anchor لنگر انداختن

cast aspersions on sb رسوا کردن، بی‌آبرو کردن، بدنام کردن، بی‌اعتبار کردن، هتکِ حرمت کردن

cast sb's horoscope طالعِ کسی را دیدن، فالِ کسی را گرفتن

cast one's net wide → net[1]

cast one's bread upon the waters → water[1]

cast light on sth پرتوِ تازه‌ای بر چیزی افکندن

cast lots دل به دریا زدن، دست به قماری زدن

be cast adrift با آب رفتن، دستخوشِ امواج بودن

cast in one's lot with sb شریکِ بختِ کسی شدن، خود را در غم و شادیِ کسی شریک کردن

cast oneself on sb's mercy به کسی التجا بردن، خود را درپناهِ لطفِ کسی قرار دادن

cast pearls before swine گوهر به گردنِ خر بستن، مروارید به پای خوکان ریختن

cast a shadow on سایه انداختن بر؛ (مجازی) گردِ غم پاشیدن بر

cast a shoe [اسب] نعل پراندن، نعل انداختن

cast a spell over sb افسون کردن، جادو کردن، طلسم کردن

cast sth in sb's teeth عیبِ کسی را به رخِ او کشیدن، کسی را به‌خاطرِ چیزی سرزنش کردن

cast a vote رأی ریختن، رأی دادن

cast its young [حیوان] کرّه انداختن

cast about for *sth* *vi* به دنبالِ ... دویدن، برای ... این‌طرف و آن‌طرف دویدن

cast *sb / sth* **aside** *vt* رها کردن، کنار گذاشتن، دور انداختن

cast *sb* **away** *vt* تنها رها کردن

cast back *vi* به یادِ گذشته افتادن، به گذشته بازگشتن

cast *sth* **down** *vt* به زمین نهادن، به زمین انداختن، فروافکندن

be cast down غمگین بودن، افسرده بودن، ملول بودن

cast *sth* **off** *vt* ۱. [کشتی] لنگر کشیدن، حرکت دادن ۲. دور انداختن، کنار گذاشتن ۳. [بافتنی] تمام کردن، کور کردن

cast *sth* **on** *vt* [بافتنی] سر انداختن، سر گرفتن

cast *sb* **out** *vt* (رسمی) بیرون کردن، راندن، اخراج کردن

cast *sth* **up** *vt* ۱. به هوا انداختن، بالا انداختن ۲. بالا آوردن، استفراغ کردن ۳. [ستونِ ارقام] جمع زدن، حساب کردن

cast[2] /kɑːst, (US) kæst/ *n* ۱. پرتاب، انداختن ۲. (ماهیگیری) قلاب‌اندازی؛ تورانـدازی ۳. گردشِ چشم، نظر، نگاه ۴. حدس، گمانه؛ پیش‌بینی ۵. [فلز، گچ و غیره] ریختن، قالب‌گیری، قالب‌ریزی؛ چیزِ ریختگی، چیزِ قالبی ۶. قالب ۷. (نمایش) دستهٔ بازیگران؛ تعیینِ نقش ۸. شکل، هیئت، ریخت، وضع؛ نوع، کیفیت < of an aristocratic cast > ۹. (پزشکی) [چشم] لوچی، انحراف، پیچ

a cast of mind شرایطِ ذهنی، حالتِ روحی

castanets /ˌkæstəˈnets/ *npl* (موسیقی) قاشقک

castaway /ˈkɑːstəweɪ, (US) ˈkæst-/
n ۱. کشتیْ‌شکسته ۲. آدمِ مطرود؛ چیزِ دور انداخته شده، چیزِ رهاشده
adj ۳. کشتیْ‌شکسته ۴. مطرود؛ دورانداخته شده

caste /kɑːst, (US) kæst/ *n* [جامعه] کاست، طبقه؛ نظامِ طبقاتی؛ (صفت‌گونه) طبقاتی
lose caste with / among پایگاهِ خود را از دست دادن، بی‌اعتبار شدن، مقام خود را از دست دادن، خوار شدن؛ سقوط کردن، تنزل کردن

castellated /ˈkæstəleɪtɪd/ *adj* (معماری) [ساختمان] دارای استحکامات، مجهّز به برج و بارو؛ دژمانند

caster /ˈkɑːstə(r), (US) ˈkæs-/ = castor[1]

caster sugar /ˌkɑːstə ˈʃʊgə(r), (US) ˌkæst-/ = castor sugar

castigate /ˈkæstɪgeɪt/ *vt* (رسمی) ۱. تنبیه کردن، ادب کردن ۲. به بادِ انتقاد گرفتن؛ سرزنش کردن، شماتت کردن

castigation /ˌkæstɪˈgeɪʃn/ *n* تنبیه، تأدیب، مجازات، گوشمالی؛ انتقادِ تند

casting /ˈkɑːstɪŋ, (US) ˈkæst-/ *n* [فلز، گچ و غیره] ریخته‌گری، قالب‌ریزی، قالب‌گیری؛ چیزِ ریختگی

casting vote /ˌkɑːstɪŋ ˈvəʊt, (US) ˌkæst-/ *n* رأیِ تعیین‌کننده، رأیِ سرنوشت‌ساز

cast-iron /ˌkɑːst ˈaɪən, (US) ˌkæst ˈaɪərn/ *n* ۱. چدن
adj ۲. چدنی؛ (مجازی) آهنین، سخت، استوار، محکم

castle /ˈkɑːsl, (US) ˈkæsl/ *n* ۱. قلعه، دژ، کوشک؛ خانهٔ اعیانی، قصر، کاخ ۲. (شطرنج) رُخ
vi ۳. (شطرنج) قلعه رفتن
castles in the air; castles in Spain خیالِ خام، پندارِ پوچ، خیالِ واهی
An Englishman's house / home is his castle. گدا در خانهٔ خود شاه است.

cast-off /ˈkɑːst ɒf, (US) ˈkæst ɔːf/ *adj* ۱. کهنه، نیم‌دار
n ۲. لباسِ کهنه، رختِ نیم‌دار

castor[1] /ˈkɑːstə(r), (US) ˈkæs-/ *n* ۱. [زیرِ مبل، میز، یخچال و غیره] چرخ ۲. [شکر، نمک و غیره] (در ترکیب) ـ پاش < a salt-castor >

castor[2] /ˈkɑːstə(r), (US) ˈkæstə(r)/
n ۱. (گیاه) کرچک، بیدانجیر ۲. (جانور) بیدستر، سگِ آبی؛ پوستِ بیدستر
a castor bean دانهٔ کرچک

castor oil /ˌkɑːstər ˈɔɪl, (US) ˈkæstər ɔɪl/
n روغنِ کرچک
a castor oil plant درختِ کرچک

castor sugar /ˌkɑːstə ˈʃʊgə(r), (US) ˌkæst-/
n شکرِ ریز

castrate /kæˈstreɪt, (US) ˈkæstreɪt/ *vt* [حیوان، انسان] اخته کردن، عقیم کردن؛ (مجازی) [شخصیت] بی‌اعتبار کردن، بی‌ارزش کردن؛ [فیلم، کتاب و غیره] بی‌خاصیت کردن، زدن از، (بخشی را) زدودن از

castration /kæˈstreɪʃn/ *n* (عملِ) اخته کردن، عقیم‌سازی

casual /ˈkæʒʊəl/ *adj* ۱. اتفاقی، تصادفی، شانسی؛ بی‌نقشه، بدونِ برنامهٔ قبلی؛ غیرمنتظره، پیش‌بینی‌نشده ۲. سرسری، سطحی؛ [شخص] بی‌تفاوت، بی‌توجه ۳. [شخص، رفتار] بی‌تکلف، خودمانی، بی‌رودرواسی؛ [لباس] غیررسمی، سردستی، اسپرت ۴. نامنظم، گاه‌گاهی؛ [کار، کارگر] موقّت، فصلی
n ۵. کارگرِ موقت، کارگرِ فصلی ۶. (در جمع) لباسِ غیررسمی، لباسِ سردستی؛ کفشِ اسپرت

casually /ˈkæʒʊəlɪ/ *adv* ۱. اتفاقی، اتفاقاً، به طورِ تصادفی، شانسی، به طورِ گذرا ۲. با بی‌تکلفی، بی‌رودرواسی؛ به طور غیررسمی ۳. با بی‌اعتنایی، سرسری ۴. موقتاً، گاه‌گاه

casualness /ˈkæʒʊəlnɪs/ *n* بی‌قیدی، بی‌توجهی، بی‌اعتنایی

casualty /ˈkæʒʊəltɪ/ *n* ۱. حادثه، سانحه ۲. [جنگ، حادثه] قربانی، تلفات، کشته و مجروح، مصدوم ۳. (در بیمارستان) بخشِ سوانح

casuist /ˈkæzjʊɪst/ *n* (رسمی) واعظِ اخلاق؛ واعظِ غیرمتعظ؛ سفسطه‌باز

casuistic /ˌkæzjʊˈɪstɪk/ *adj* مغلطه‌آمیز، سفسطه‌آمیز

casuistical /ˌkæzjʊˈɪstɪkl/ = casuistic

casuistically /ˌkæzjʊˈɪstɪklɪ/ *adv* با سفسطه، با مغلطه، به طورِ مغلطه‌آمیزی، به طورِ سفسطه‌آمیزی

casuistry /ˈkæzjʊɪstrɪ/ *n* (رسمی) موعظهٔ اخلاقی؛ سفسطه‌بازی، مغلطه

casus belli /ˌkɑːsʊs ˈbeliː, ˌkeɪsəs ˈbelaɪ/
n بهانهٔ جنگ؛ دستاویزِ جنگ

cat /kæt/ *n* ۱. گربه؛ گربه‌سان ۲. تازیانهٔ نُه‌بند
not have a cat in hell's chance (محاوره) یک ذره شانس نداشتن، کوچکترین شانسی نداشتن
curiosity killed the cat → curiosity
look like something the cat brought in
(محاوره) کثیف و نامرتب بودن
rain cats and dogs → rain[2]
bell the cat → bell
let the cat out of the bag → bag[1]
like a cat on hot bricks مثلِ ماهی در تابه، مثلِ مرغِ سرکنده
Cat got your tongue? → tongue
put / set the cat among the pigeons
ولوله راه انداختن، آب در خوابگهِ مورچگان ریختن

wait for the cat to jump; see which way the cat jumps منتظر شدن که در روی کدام پاشنه می‌چرخد، منتظرشدن که باد از کدام جهت می‌وزد

lead a cat-and-dog life [زن و شوهر و غیره] مثلِ سگ و گربه زندگی کردن، زندگیِ پر از جنگ و دعوا داشتن

play cat and mouse / a cat-and-mouse game with sb (محاوره) کسی را سردواندن، با کسی موش و گربه بازی کردن، با کسی بازی کردن

When the cat's away the mice will play. (prov) چشمهٔ خورشید چو پنهان شود ـ شب‌پره بازیگرِ میدان شود. شیر که نیست روباه جولان می‌دهد.

A cat may look at a king. (prov) هر کسی حقِ نفس کشیدن دارد. هر کسی در دیارِ خویش کسی است.

be the cat's whiskers / pyjamas (محاوره) تافتهٔ جدا بافته بودن، از دماغ فیل افتاده بودن

There's no room to swing a cat. جای تکان خوردن نیست. جا برای نفس کشیدن نیست.

cataclysm /ˈkætəklɪzəm/ *n* واقعه، بلیه، فاجعه؛ انقلاب؛ بلوا، آشوب؛ توفان

cataclysmic /ˌkætəˈklɪzmɪk/ *adj* فاجعه‌آمیز، مصیبت‌بار

catacombs /ˈkætəku:mz, (US) -kəʊmz/ *n* دخمه، سردابه

catafalque /ˈkætəfælk/ *n* ۱. (در حملِ تابوت) نَخل، عماری، تخت ۲. تختِ جسد

catalepsy /ˈkætəlepsɪ/ *n* (روان‌شناسی، پزشکی) کاتالپسی، جمودِ خلسه‌ای

cataleptic /ˌkætəˈleptɪk/ *adj* ۱. کاتالپتیک، مبتلا به جمودِ خلسه‌ای *n* ۲. بیمارِ کاتالپتیک

catalog /ˈkætəlɔ:g/ (US) = catalogue

catalogue /ˈkætəlɒg, (US) -lɔ:g/ *n* ۱. کاتالوگ، فهرست ۲. مجموعه، سلسله *vt* ۳. فهرست کردن، فهرست برداشتن از

catalpa /kəˈtælpə/ *n* درختِ ماری، کاتالْپا

catalysis /kəˈtæləsɪs/ *n* (شیمی) کاتالیز، واکنش‌یاری

catalyst /ˈkætəlɪst/ *n* (شیمی) کاتالیزگر، کاتالیزور، واکنش‌یار

catalytic /ˌkætəˈlɪtɪk/ *adj* (شیمی) کاتالیزی

catalytic convertor /ˌkætəlɪtɪk kənˈvɜ:tə(r)/ *n* (فنی) مبدلِ کاتالیزوری

catamaran /ˌkætəməˈræn/ *n* ۱. کاتاماران؛ قایقِ دوبدنه ۲. کَلَک

catapult /ˈkætəpʌlt/ *n* ۱. تیرکمان؛ فلاخن، قلماسنگ ۲. منجنیق، سنگ‌انداز؛ اژدرانداز ۳. (هواپیمایی) پرتاب‌کننده *vt* ۴. [هواپیما، موشک] پرتاب کردن *vi* ۵. (با تیرکمان، یا منجنیق) سنگ انداختن

cataract /ˈkætərækt/ *n* ۱. آبشار؛ سیلاب؛ رگبارِ تند ۲. (پزشکی) آب‌مروارید

catarrh /kəˈtɑ:(r)/ *n* (پزشکی) زُکام، نزله؛ سرماخوردگی، آب‌ریزش (بینی)

catastrophe /kəˈtæstrəfɪ/ *n* حادثه، فاجعه، مصیبت، بلا، بلیه؛ (ادبیات، داستان، نمایش‌نامه) سرانجام، نتیجه، فرجام

catastrophic /ˌkætəˈstrɒfɪk/ *adj* ۱. فاجعه‌آمیز، مصیبت‌بار، اسف‌بار، فجیع ۲. بسیار بد؛ ناموفق

catastrophically /ˌkætəˈstrɒfɪklɪ/ *adv* ۱. به طرزِ فاجعه‌آمیزی، به طورِ مصیبت‌باری، به طورِ اسف‌باری، به طورِ فجیعی ۲. به طرزِ بدی، بدجوری

cat burglar /ˈkæt bɜ:glə(r)/ *n* دزد، شبرو

catcall /ˈkætkɔ:l/ *vi* ۱. (در ابرازِ مخالفت) سوت کشیدن، هو کردن *n* ۲. سوت، هو

catch[1] /kætʃ/ (*pt,pp* **caught**) *vt* ۱. گرفتن؛ گیر آوردن، به چنگ آوردن؛ دستگیر کردن، به دام انداختن، شکار کردن؛ جلوی (چیزی / کسی را) گرفتن، بازداشتن ۲. غافلگیر کردن؛ گیر انداختن ۳. به موقع رسیدن به، سرِ وقت رسیدن به، رسیدن به ۴. گرفتن به، گیر کردن به < The nail caught her dress. > ۵. فهمیدن، متوجه شدن، دریافتن، درک کردن؛ شنیدن ۶. [بیماری] گرفتن، دچارِ...شدن، مبتلا شدن به ۷. [مشت، ضربه] زدن ۸. (عکاسی، نقاشی) گرفتن، ثبت کردن *vi* ۹. گرفتن، گیر کردن < Her dress caught on the nail. >؛ محکم شدن، در جای خود قرار گرفتن ۱۰. < The latch has caught. > آتش گرفتن، شعله‌ور شدن؛ [یخ و غیره] گرفتن، بستن

catch sb at it; catch sb in the act (of doing sth) مچِ کسی را گرفتن

(You won't) catch me doing that again! دیگر این کار را نمی‌کنم.

catch one's breath نفسِ خود را در سینه حبس کردن

catch sb on the wrong foot (محاوره) بی‌موقع چیزی را از کسی خواستن، بدموقع سراغِ کسی رفتن

catch sb with his pants / trousers down (محاوره) کسی را غافلگیر کردن، مچِ کسی را گرفتن

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

catch sb napping کسی را غافلگیر کردن، مچِ کسی را گرفتن

catch sb red-handed مچِ کسی را گرفتن، کسی را (حینِ عمل) گیر انداختن، کسی را غافلگیر کردن

get caught by sb غافلگیر شدن، گیر افتادن، گیر کردن

catch it چوبش را خوردن، سزایش را دیدن، (از جایی) خوردن

be caught short → short[2]

catch the light زیرِ نور درخشیدن

catch the sun آفتاب‌سوخته شدن، سوختن

catch sb's attention توجهِ کسی را جلب کردن

catch sb's fancy علاقهٔ کسی را جلب کردن

catch sb's eye نظرِ کسی را جلب کردن، نگاهِ کسی را متوجه خود کردن

catch sight / a glimpse of یک لحظه دیدن، یک نظر دیدن

catch fire آتش گرفتن، شعله‌ور شدن

catch one's death of cold (محاوره) سرمای سخت خوردن

catch hold of چنگ زدن به

catch at *sth* *vt* چنگ زدن به، چنگ انداختن به

catch on *vi* (محاوره) ۱. مُد شدن، رواج یافتن، سرِ زبان‌ها افتادن ۲. فهمیدن، دریافتن، متوجه شدن

catch *sb* **out** *vt* غافلگیر کردن، مچ ... را گرفتن

catch (*sb*) **up** *vi* ۱. عقب‌افتادگیِ خود را جبران کردن، جبرانِ مافات کردن

vt ۲. [شخص] رسیدن به، گرفتن؛ پیش افتادن از، جلو زدن از

catch up with sb ۱. به کسی رسیدن؛ به پای کسی رسیدن؛ از کسی پیش افتادن ۲. [مجرم] گرفتن، دستگیر کردن، به چنگ آوردن، گیر انداختن ۳. (در مورد مشکلات و غیره) کسی را رها نکردن، همچنان کسی را گرفتار کردن

catch up on sth ۱. [کارِ عقب‌افتاده و غیره] جبران کردن؛ انجام دادن ۲. [خبر و غیره] در جریانِ... قرار گرفتن، مطلع شدن از

be / get caught up in sth ۱. درگیرِ چیزی شدن، گرفتارِ چیزی شدن ۲. به چیزی علاقمند شدن

catch[2] /kætʃ/ *n* ۱. گرفتن، گرفت ۲. شکار، صید < That was a difficult catch. > ۳. حقه، کلک، دام؛ نکته، پیچ، معما؛ گیر، گره < He's a good catch for some women. > ۴. قفل، چفت؛ [قفل، چفت] مادگی، گیره ۵. (موسیقی) [همنوازی، همخوانی] کانون

a catch question سؤالِ انحرافی، سؤالِ پیچ‌دار

catch-as-catch-can به هر وسیله، هر طور که شده، با چنگ و دندان

catch-22 /ˌkætʃ twentɪ ˈtuː/ *n* (عامیانه) گره کور، مخمصه

a catch-22 situation دورِ باطل، دورِ تسلسل

catch-all /ˈkætʃ ɔːl/ *n* ۱. جعبهٔ خرت و پرت ۲. کلمهٔ نامفهوم؛ عبارتِ مبهم، عبارتِ کلّی

catch-crop /ˈkætʃ krɒp/ *n* (کشاورزی) پس‌ـکشت

catcher /ˈkætʃə(r)/ *n* (بیس‌بال) بُل‌گیر

catching /ˈkætʃɪŋ/ *adj* [بیماری] واگیر، مُسری؛ (مجازی) جذاب، گیرا

catchment /ˈkætʃmənt/ *n* ۱. [باران، قنات و غیره] میزانِ آب ۲. [رود، قنات و غیره] آب‌ریز، حوزه، سرچشمه‌ها ۳. (برای مدرسه، بیمارستان و غیره) حوزه، منطقهٔ خدماتی

catchment area /ˈkætʃmənt eərɪə/ *n* ۱. [رود، قنات و غیره] آب‌ریز، حوزه، سرچشمه‌ها ۲. (برای‌مدرسه، بیمارستان و غیره) حوزه، منطقهٔ خدماتی

catchment basin /ˈkætʃmənt beɪsɪn/ *n* [رود، قنات و غیره] آب‌ریز، حوزه، سرچشمه‌ها

catchpenny /ˈkætʃpenɪ/ *adj* مشتری‌جلب‌کن، پول‌ساز < a book with a catchpenny title >

catchphrase /ˈkætʃfreɪz/ *n* وردِ زبان، تکیهٔ کلام، شعار (همیشگی)

catchup /ˈkætʃəp/ = ketchup

catchword /ˈkætʃwɜːd/ *n* ۱. (در روزنامه، مجله) اهمِ مطالب، چکیدهٔ مقاله؛ (کتاب، لغت‌نامه) سرصفحه؛ پاصفحه ۲. (سیاسی) شعار

catchy /ˈkætʃɪ/ (*comp* catchier, *super* catchiest) *adj* ۱. [آهنگ و غیره] مردم‌پسند، جالب؛ به‌یادماندنی ۲. فریبنده، گمراه‌کننده

catechism /ˈkætəkɪzəm/ *n* ۱. (مذهب) توضیح‌المسائل ۲. (تعلیم) سؤال و جواب، پرسش و پاسخ ۳. سلسله سؤالاتِ رسمی؛ سؤال

catechist /ˈkætəkɪst/ *n* (مذهب) مسئله‌گو؛ مسئله‌آموز

catechize /ˈkætəkaɪz/ *vt* (مذهب) مسئله گفتن؛ (مجازی، از طریقِ سؤال و جواب) تعلیم دادن، آموختن؛ طرحِ مسئله کردن، تحقیق کردن، تعمق کردن

categorical /ˌkætəˈgɒrɪkl, (US) -gɔːr-/ *adj* [حُکم] بی‌قید و شرط؛ مطلق؛ قاطع، برّنده، قطعی؛ صریح، روشن

categorically /ˌkætəˈgɒrɪklɪ, (US) -ˈgɔːr-/ *adv* به طورِ صریح، صریحاً، به طورِ روشن؛ قاطعانه، با قطعیت

categorise /ˈkætəgəraɪz/ = categorize

categorize /ˈkætəgəraɪz/ *vt* مقوله‌بندی کردن، طبقه‌بندی کردن

category /ˈkætəgərɪ, (US) -gɔːrɪ/ *n* ۱. [منطق] مقوله؛ طبقه ۲. دسته، زمره، صنف، عِداد

cater /ˈkeɪtə(r)/ vi ۱. غذا تهیه دیدن، غذا تدارک دیدن، سیورسات فراهم کردن
vt ۲. غذا تهیه دیدن برای، سیورسات فراهم کردن برای
cater for / to sb / sth ۱. [شخص] امکانات فراهم کردن برای، تسهیلات فراهم کردن برای؛ (تلویزیون) برنامه تهیه کردن برای ۲. [تقاضا، نیاز] برآوردن، پاسخ گفتن به ۳. ارضا کردن

caterer /ˈkeɪtərə(r)/ n ۱. مسئول تدارکِ غذا، سیورساتچی ۲. هتل‌دار، رستوران‌دار

catering /ˈkeɪtərɪŋ/ n تدارکِ غذا، آذوقه‌رسانی، تهیهٔ غذا
the catering industry هتل‌داری، رستوران‌داری

caterpillar /ˈkætəpɪlə(r)/ n ۱. (جانور) کرمِ پروانه، کاترپیلار ۲. (فنی) چرخ و زنجیر، شنی

caterpillar tractor /ˌkætəpɪlə ˈtræktə(r)/ n تراکتورِ چرخ و زنجیری

caterwaul /ˈkætəwɔːl/ vi ۱. [گربه] مای و موی کردن؛ [شخص] جیغ و ویغ کردن، جیغ کشیدن
n ۲. [گربه] مای و موی؛ جیغ

catfish /ˈkætfɪʃ/ (*pl* catfish) n اِسبِله ماهی، اِسبِله، گربه‌ماهی

catgut /ˈkætgʌt/ n [سازهای زهی، راکتِ تنیس و غیره] زِه، روده (تابیده)؛ (پزشکی) نخ بخیه، کاتگوت

Cath /ˈkæθəlɪk/ < Catholic

catharses /kəˈθɑːsiːz/ *pl* of catharsis

catharsis /kəˈθɑːsɪs/ (*pl* catharses)
n ۱. (پزشکی) [روده] تخلیه ۲. (روان‌شناسی، ادبیات) تخلیهٔ هیجانی، برون‌ریزی، روان‌پالایی، پالایش

cathartic /kəˈθɑːtɪk/ adj ۱. (پزشکی) ملیّن؛ (روان‌شناسی) پالایشی، برون‌ریختی
n ۲. (پزشکی) مسهل، کارکن

cathedral /kəˈθiːdrəl/ n کلیسای جامع، کاتدرال

Catherine wheel /ˈkæθrɪn wiːl, (US) hwiːl/
n (در آتش‌بازی) چرخ فشفشه، گردونهٔ آتش

catheter /ˈkæθɪtə(r)/ n (پزشکی) سوند، لولَه

cathode /ˈkæθəʊd/ n ۱. (برق) الکترودِ منفی، کاتود ۲. (در باتری) قطبِ مثبت؛ (در لامپِ الکترونی) قطبِ منفی

cathode ray /ˌkæθəʊd ˈreɪ/ n اشعهٔ کاتودی

cathode ray tube /ˌkæθəʊd ˈreɪ tjuːb, (US) tuːb/
n لولهٔ / لامپِ شعاع کاتدی

Catholic /ˈkæθəlɪk/ adj ۱. مسیحی؛ کاتولیک
n ۲. کاتولیک

catholic /ˈkæθəlɪk/ adj فراگیر، همگانی، عام، شامل، عالمگیر؛ [سلیقه، علائق] متنوع، گوناگون؛ [فکر، نظر] باز، وسیع؛ [شخص] آزادمنش، بلندنظر، باز

Catholic Church /ˈkæθəlɪk tʃɜːtʃ/
the Catholic Church n جامعهٔ مسیحیت، مسیحیان

Catholicism /kəˈθɒləsɪzəm/ n مذهبِ کاتولیک، آیینِ کاتولیک

catholicity /ˌkæθəˈlɪsətɪ/ n عمومیت، شمول، فراگیری، عالمگیری؛ تنوع، گوناگونی؛ [فکر] وسعت؛ [شخص] آزادمنشی، بلندنظری، سعهٔ صدر

catkin /ˈkætkɪn/ n (گیاه‌شناسی) دم‌گربه‌ای (= نوعی گل‌آذین)

catmint /ˈkætmɪnt/ n (در بریتانیا، گیاه) قَطرَم گربه‌ای، علفِ گربه، پونه‌سای (گربه‌ای)، نعنای گربه‌ای

catnap /ˈkætnæp/ n ۱. چرت
vi ۲. یک چرت خوابیدن، چرتی زدن

catnip /ˈkætnɪp/ = catmint

cat-o'-nine-tails /ˌkæt ə ˈnaɪn teɪlz/ n تازیانه نُه‌بند

cat's cradle /ˌkæts ˈkreɪdl/ n نخ‌بازیِ سرانگشت، قیچی‌بازی

cat's eye /ˈkæts aɪ/ n ۱. (کانی‌شناسی) چشمِ گربه، عین‌الهِرّ ۲. (در بریتانیا، ترافیک) میخِ چشم‌گربه‌ای

cat's paw /ˈkæts pɔː/ n [شخص] آلتِ دست

catsuit /ˈkætsuːt/ n بلوز ـ شلوارِ سرهم، پیراهن ـ شلواری، (لباسِ) سرهمیِ چسبان

catsup /ˈkætsəp/ = ketchup

cattily /ˈkætɪlɪ/ adv شرورانه، با خباثت، با بدطینتی، خبیثانه، موذیانه

cattiness /ˈkætɪnɪs/ n گربه‌صفتی؛ شرارت، خباثت؛ بدطینتی؛ حیله‌گری، مکاری

cattish /ˈkætɪʃ/ = catty

cattle /ˈkætl/ npl گاو گل، رمهٔ گاو؛ گاو

cattle breeder /ˈkætl briːdə(r)/ n گاوپرور

cattle breeding /ˈkætl briːdɪŋ/ n گاوپروری

cattle-cake /ˈkætl keɪk/ n خوراکِ دام

cattle-grid /ˈkætl grɪd/ n (در جاده و غیره) نرده

cattleman /ˈkætlmən/ n گاودار

cattle plague /ˈkætl pleɪg/ n طاعونِ گاوی

cattle shed /ˈkætl ʃed/ n طویله (گاو)

catty /ˈkætɪ/ (*comp* cattier, *super* cattiest)
adj گربه‌صفت؛ دزدمآب؛ خبیث، شرور؛ بدطینت؛ بی‌چشم و رو؛ حیله‌گر، آب‌زیرکاه، موذی؛ [رفتار، حرف] موذیانه، مزوّرانه

catwalk /ˈkætwɔːk/ n (روی پل) پیاده‌رو؛ (کارخانه، تئاتر و غیره) راهرو

Caucasian /kɔːˈkeɪzɪən, (US) kɔːˈkeɪʒn/ n,adj ۱. قفقازی ۲. [نژاد] سفیدپوست، آریایی

Caucasoid /ˈkɔːkəzɔɪd/ = Caucasian

caucus /ˈkɔːkəs/ *n* (سیاسی) جلسهٔ سرانِ حزب؛ (جلسهٔ) کمیتهٔ حزبی؛ کمیتهٔ نظارت

caught /kɔːt/ *pt,pp* of **catch**[1]

caul /kɔːl/ *n* [جنین] مشیمه، پردهٔ جنین

cauldron /ˈkɔːldrən/ *n* [ظرف] پاتیل

cauliflower /ˈkɒlɪflaʊə(r), (US) ˈkɔːlɪ-/ *n* کلم‌گل، گل‌کلم

cauliflower cheese /ˌkɒlɪflaʊə ˈtʃiːz, (US) ˌkɔːlɪ-/ *n* (در بریتانیا، غذا) گل‌کلم با سُسِ پنیر

cauliflower ear /ˌkɒlɪflaʊər ˈɪə(r), (US) ˌkɔːlɪ-/ *n* (مشت‌زنی) گوشِ شکسته

caulk /kɔːk/ *vt* [بدنهٔ کشتی] درز گرفتن، اندودن، قیر اندودن، بتونه کردن

causal /ˈkɔːzl/ *adj* علّی، علت و معلولی؛ سببی

causal verbs (دستور) افعالِ سببی

causality /kɔːˈzælətɪ/ *n* (رسمی) علیّت، رابطهٔ علت و معلولی؛ سببیّت

causation /kɔːˈzeɪʃn/ *n* (رسمی) علیّت؛ علت بودن؛ معلول بودن؛ سببیّت

causative /ˈkɔːzətɪv/ *adj* ۱. (رسمی) مسبّب، پدیدآورنده، باعث، موجب، انگیزنده ۲. (دستور) سببی

cause /kɔːz/ *n* ۱. علت، سبب ۲. دلیل، جهت؛ انگیزه، موجب، باعث ۳. هدف، غایت، مقصود، منظور، آرمان ۴. (حقوق) دعوی، مرافعه، قضیه *vt* ۵. علتِ...بودن، باعثِ...شدن، موجبِ...شدن، برانگیختن، پدید آوردن، به وجود آوردن

cause and effect علت و معلول

make common cause with sb با کسی همگام / همداستان شدن، دست به دستِ کسی دادن، دست به یکی کردن

in the cause of justice به منظورِ اجرای عدالت

fight for a good cause در راهِ آرمانی مبارزه کردن

plead sb's cause از حقانیتِ کسی دفاع کردن

cause sb to do sth کسی را به انجامِ کاری واداشتن

causeless /ˈkɔːzlɪs/ *adj* بی‌دلیل، بی‌سبب، بی‌علت؛ بدونِ علتِ معلوم

causerie /ˈkəʊzərɪ/ *n* گفتگو، اختلاط، صحبت

causeway /ˈkɔːzweɪ/ *n* (در زمینِ آبگیر) راه، گذر، معبر، جاده

caustic /ˈkɔːstɪk/ *adj* ۱. (شیمی) سوزنده، سوزان، محرق، خورنده ۲. (مجازی) [رفتار، گفتار] زننده، تند، برخورنده؛ نیش‌دار، طعنه‌آمیز، گزنده؛ تلخ

caustically /ˈkɔːstɪklɪ/ *adv* با بدزبانی؛ با طعنه، به طورِ نیشداری، به طرزی گزنده

caustic soda /ˌkɔːstɪk ˈsəʊdə/ *n* سودِ سوزآور

cauterise /ˈkɔːtəraɪz/ = cauterize

cauterize /ˈkɔːtəraɪz/ *vt* [زخم، نیشِ مار] سوزاندن، داغ کردن

caution /ˈkɔːʃn/ *n* ۱. احتیاط؛ توجه، دقت، هوشیاری ۲. هشدار، اعلامِ خطر، اخطار؛ تحذیر؛ توبیخ، سرزنش ۳. (عامیانه) [شخص] آدمِ عجیب و غریب *vt* ۴. هشدار دادن، اخطار کردن؛ برحذر داشتن؛ سرزنش کردن، توبیخ کردن

throw / fling caution to the winds جانبِ احتیاط را مراعات نکردن، دل به دریا زدن، دست از جان شستن

cautionary /ˈkɔːʃənərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* هشداردهنده، تحذیری؛ عبرت‌انگیز

cautious /ˈkɔːʃəs/ *adj* [شخص] محتاط، با احتیاط؛ مواظب، مراقب؛ هوشیار؛ [کار، رفتار] احتیاط‌آمیز، محتاطانه؛ هوشیارانه

cautiously /ˈkɔːʃəslɪ/ *adv* محتاطانه، با احتیاط، از روی احتیاط؛ با دقت؛ هوشیارانه

cautiousness /ˈkɔːʃəsnɪs/ *n* احتیاط، احتیاط‌کاری؛ هوشیاری

cavalcade /ˌkævlˈkeɪd/ *n* دستهٔ سوار؛ موکب

cavalier /ˌkævəˈlɪə(r)/ *n* ۱. (کهنه) اسب‌سوار، سوارکار، سوار؛ شوالیه، شهسوار، دلاور ۲. (در جنگ‌های داخلیِ بریتانیا، نیز با حرفِ بزرگ) کاوالیر، طرفدارِ شاه ۳. (به شوخی) ملازم، پیش‌رکاب *adj* ۴. [شخص، رفتار] بی‌قید، سرخوش، آزاد، راحت، بی‌تکلف؛ سرکش، مغرور، سرفراز

cavalierly /ˌkævəˈlɪəlɪ/ *adv* ۱. با بی‌قیدی، با بی‌تکلفی ۲. مثلِ شوالیه‌ها، مثلِ شهسواران، شوالیه‌وار

cavalry /ˈkævlrɪ/ *n* سواره‌نظام

cave /keɪv/ *n* ۱. غار، شِکَفت، مَغار ۲. (سیاسی) شکاف، انشعاب *vi* ۳. غارنوردی کردن

cave (*sth*) **in** *vi* ۱. [سقف، ساختمان] فروریختن، ریزش کردن؛ وادادن *vt* ۲. گود کردن، کندن، سوراخ کردن

caveat /ˈkævɪæt/ *n* ۱. اخطار، هشدار ۲. (حقوق) تقاضای تعویقِ رسیدگی ۳. (در رفعِ سوءِ تفاهم) توضیح ۴. تقاضای ثبتِ اختراع

put in / enter a caveat (against) تقاضای تعویقِ رسیدگی کردن؛ قید و شرط قائل شدن (برای چیزی)

caveat emptor /ˌkævɪæt ˈemptɔː(r)/ *n* (رسمی، در هشدار به مشتری) خرید به مسئولیتِ مشتری

cave-dweller /ˈkeɪv dwelə(r)/ *n* غارنشین

cave-in /ˈkeɪv ɪn/ *n* [ساختمان، سقف] فروریزی، فروریختن؛ (مجازی) فروپاشی، وادادن

caveman /ˈkeɪvmæn/ (*pl* **cavemen**) *n* ۱. غارنشین ۲. (محاوره) آدمِ بدوی، آدمِ وحشی

cave painting /ˈkeɪv peɪntɪŋ/ *n* نقاشیِ غار

cavern /ˈkævən/ *n* (ادبی) غار، مَغاره، کَهف

cavernous /ˈkævənəs/ *adj* ۱. [کوهستان] پرغار ۲. پرحفره، سوراخ‌سوراخ ۳. غارمانند؛ [چشم، لُپ] گودرفته، فرورفته؛ [تاریکی] عمیق؛ [صدا] کلفت، بم

a cavernous yawn دهان‌دره

caviar /ˈkævɪɑː(r)/ *n* خاویار

caviar to the general مروارید در پای خوک ریختن، گوهر به گردنِ خر بستن؛ سخن‌شناس نه‌ای جانِ من خطا اینجاست

caviare /ˈkævɪɑː(r)/ = caviar

cavil /ˈkævl/ (*prp* **cavilling, (US) caviling,** *pt,pp* **cavilled, (US) caviled**) *vi* خرده گرفتن، عیب جستن

caving /ˈkeɪvɪŋ/ *n* غارنوردی

go caving غارنوردی کردن

cavity /ˈkævətɪ/ *n* حفره؛ سوراخ؛ گودال

cavity wall /ˌkævətɪ ˈwɔːl/ *n* دیوارِ دوجداره، دیوارِ توخالی

cavort /kəˈvɔːt/ *vi* (محاوره) ورجه‌وورجه کردن، شلنگ‌تخته انداختن، جست‌وخیز کردن

caw /kɔː/ *n* ۱. [کلاغ] قارقار *vi* ۲. قارقار کردن

caw *sth* out *vt* [شخص] کلاغ‌وار ادا کردن

cay /kiː/ = key[3]

cayenne /keɪˈen/ *n* فلفل قرمز

cayenne pepper /ˌkeɪen ˈpepə(r)/ = cayenne

cayman /ˈkeɪmən/ = caiman

CB[1] /ˌsiː ˈbiː/ < **citizens' band** *n* موجِ مجاز

CB[2] /ˌsiː ˈbiː/ < **Companion (of the Order) of the Bath** *n* (در بریتانیا) دارندهٔ نشانِ افتخارِ شهرِ بات

CBC /ˌsiː biː ˈsiː/ < **Canadian Broadcasting Corporation** *n* سی‌بی‌سی (= بنگاهِ رادیو ـ تلویزیونیِ کانادا)

CBE /ˌsiː biː ˈiː/ < **Commander (of the Order) of the British Empire** *n* (در بریتانیا) دارندهٔ نشانِ افتخارِ امپراتوریِ بریتانیا

CBI /ˌsiː biː ˈaɪ/ < **Confederation of British Industry** *n* (در بریتانیا) کنفدراسیونِ صنایعِ بریتانیا

CBS /ˌsiː biː ˈes/ < **Columbia Broadcasting System** *n* سی‌بی‌اس (= در آمریکا، شبکهٔ رادیو ـ تلویزیونیِ کلمبیا)

cc[1] /ˌsiː ˈsiː/ < **carbon copy** *n* (بازرگانی) رونوشت

cc[2] /ˌsiː ˈsiː/ < **cubic centimetre(s)** *n* سانتی‌مترِ مکعب

CD /ˌsiː ˈdiː/ < **compact disc** *n* سی‌دی، دیسکِ فشرده

Cdr /kəˈmɑːndə(r), (US) -ˈmæn-/ < **Commander** *n* (نیروی دریایی) فرمانده؛ ناخدا سوم

Cdre /ˈkɒmədɔː(r)/ < **Commodore** *n* (نیروی دریایی) ناخدایکمِ ارشد؛ فرماندهٔ ناوگان

CD-ROM /ˌsiː diː ˈrɒm/ < **compact disc read-only memory** *n* (کامپیوتر) سی دی رام، دیسکِ نوری

CE /ˌtʃɜːtʃ əv ˈɪŋglənd/ < **Church of England** *n* کلیسای انگلستان

cease /siːs/ *vi* ۱. (رسمی) متوقف شدن، باز ایستادن؛ بند آمدن؛ خاتمه یافتن، پایان گرفتن؛ از کار دست کشیدن، دست برداشتن *vt* (رسمی) ۲. متوقف کردن؛ بند آوردن؛ پایان دادن، خاتمه دادن؛ [کار] دست کشیدن از *n* (رسمی) ۳. وقفه، توقف

Wonders will never cease. (prov) → wonder

cease fire آتش‌بس دادن

without cease مدام، بی‌وقفه، پیاپی، پیوسته، لاینقطع

cease-fire /ˌsiːs ˈfaɪə(r)/ *n* (نظامی) آتش‌بس

ceaseless /ˈsiːslɪs/ *adj* بی‌پایان، بی‌وقفه، پیوسته، مداوم

ceaselessly /ˈsiːslɪslɪ/ *adv* بی‌وقفه، مدام، پیوسته، یکریز، لاینقطع، دائماً

cedar /ˈsiːdə(r)/ *n* (گیاه) سِدرِ لبنان، سروِ لبنان

cede /siːd/ *vt* (رسمی) [حق، زمین و غیره] واگذار کردن، تسلیم کردن

cedilla /sɪˈdɪlə/ *n* سِدیل (= در خط‌های فرانسه، اسپانیایی و پرتغالی، نشانه‌ای که زیرِ حرفِ **c** گذاشته می‌شود تا صدای **/s/** بدهد: **ç**)

ceiling /ˈsiːlɪŋ/ *n* ۱. سقف، تاق ۲. (هواپیمایی) حداکثر ارتفاع؛ [قیمت‌ها] حداکثر، سقف

< wage ceilings >

hit the ceiling → hit[1]

celandine /ˈseləndaɪn/ *n* مامیران (= نوعی گیاه گلدارِ خودرو)

celebrant /ˈselɪbrənt/ *n* (در مراسمِ عشای ربانی) پیش‌نماز

celebrate /ˈselɪbreɪt/ *vt* ۱. [واقعه، سالگرد] جشن گرفتن، عید گرفتن؛ [مراسم، آیین] برپا کردن، بجای آوردن، گزاردن ۲. (رسمی) [شخص] ستودن، بزرگ داشتن، گرامی داشتن، موردِ ستایش قرار دادن

celebrated /ˈselɪbreɪtɪd/ *adj* مشهور، معروف، بلندآوازه، نامدار، نامی، شهیر

celebration /ˌselɪˈbreɪʃn/ *n* ۱. جشن، عید، مراسم؛ جشن گرفتن، عید گرفتن ۲. [شخص] تجلیل، بزرگداشت، گرامیداشت

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

celebratory /ˌseləˈbreɪtərɪ, (US) ˈseləbrətɔːrɪ/ *adj* (مربوط به) جشن، (مربوط به) عید؛ (مربوط به) گرامیداشت

celebrity /sɪˈlebrətɪ/ *n* ۱. شهرت، آوازه، اعتبار ۲. آدمِ مشهور، شخصِ نامدار؛ (در جمع) مشاهیر، معاریف، بزرگان

celerity /sɪˈlerətɪ/ *n* [شخص] چابکی، جلدی، تحرک، سرعت، فرزی

celery /ˈselərɪ/ *n* (گیاه) کَرَفس

celestial /sɪˈlestɪəl, (US) -tʃl/ *adj* ۱. آسمانی، سماوی، فلکی ۲. ملکوتی، الهی، خدایی، عُلوی ۳. کامل، بی‌نقص

celestial body /sɪˌlestɪəl ˈbɒdɪ, (US) sɪˌlestʃl/ *n* جرمِ آسمانی، جرمِ فلکی

celestial equator /sɪˌlestɪəl ˈɪkweɪtə(r), (US) sɪˌlestʃl/ *n* استوای سماوی

celestial globe /sɪˌlestɪəl ˈgləʊb, (US) sɪˌlestʃl/ *n* کرهٔ سماوی

celestial sphere /sɪˌlestɪəl ˈsfɪə(r), (US) sɪˌlestʃl/ *n* کرهٔ آسمان؛ گنبدِ آسمان، (چرخ) گردون

celibacy /ˈselɪbəsɪ/ *n* تجرّد، بی‌همسری؛ عزبیّت

celibate /ˈselɪbət/ *n* مجرّد، بی‌همسر؛ عزب

cell /sel/ *n* ۱. [زندان] سلول؛ [صومعه] حجره، زاویه؛ [شانهٔ عسل] خانه ۲. (زیست‌شناسی) یاخته، سلول ۳. (برق) خانه، پیل، باتری ۴. (سیاسی) کانون، هسته

cellar /ˈselə(r)/ *n* زیرزمین، انبار؛ سرداب، خُمخانه

cellarage /ˈselərɪdʒ/ *n* ۱. فضای انبار، گنجایشِ زیرزمین ۲. حقِ انبارداری

cellist /ˈtʃelɪst/ *n* (موسیقی) نوازندهٔ ویولون‌سل

cello /ˈtʃeləʊ/ (*pl* **cellos**) *n* (موسیقی) ویولون‌سل

Cellophane /ˈseləfeɪn/ *n* (نیز با حرفِ کوچک) سلوفان

cellular /ˈseljʊlə(r)/ *adj* ۱. (زیست‌شناسی) سلولی، یاخته‌ای < cellular tissue > ۲. (نساجی) خانه‌خانه، مشبک، لانه‌زنبوری < cellular shirts > ۳. [تلفن] یاخته‌ای

celluloid /ˈseljʊlɔɪd/ *n* ۱. سلولوئید ۲. (کهنه) فیلم‌های سینمایی؛ سینما

cellulose /ˈseljʊləʊs/ *n* سلولوز

Celsius /ˈselsɪəs/ *adj,n* (درجهٔ) سانتی‌گراد

Celt /kelt, (US) selt/ *n* [قوم] سِلت

Celtic /ˈkeltɪk, (US) ˈseltɪk/ *adj* ۱. سِلتی، سِلت *n* ۲. (زبانِ) سلتی

cement /sɪˈment/ *n* ۱. سیمان، سمنت، ساروج ۲. چسب ۳. [دندان] ساروج؛ (دندانپزشکی) آمالگام *vt* ۴. سیمان ریختن، سیمان کردن، سیمان زدن ۵. تحکیم کردن، محکم کردن، استحکام بخشیدن به ۶. با سیمان محکم کردن؛ چسباندن ۷. [دندان] پر کردن

cement-mixer /sɪˈment mɪksə(r)/ = concrete mixer

cemetery /ˈsemətrɪ, (US) -terɪ/ *n* گورستان، قبرستان

cenotaph /ˈsenətɑːf, (US) -tæf/ *n* گورِ سربازِ گمنام؛ سنگِ (قبرِ) یادبود؛ بنای یادبود

censer /ˈsensə(r)/ *n* بخوردان، مِجْمر، عودسوز

censor /ˈsensə(r)/ *n* ۱. مأمورِ سانسور، سانسورچی، مُمیّز ۲. (در رومِ باستان) مُحتسب؛ مأمورِ سرشماری *vt* ۳. [کتاب و غیره] سانسور کردن، ممیّزی کردن

censorious /senˈsɔːrɪəs/ *adj* (رسمی) [شخص] عیبجو، خرده‌گیر، نکته‌گیر، ایرادگیر؛ [رفتار] انتقادآمیز، عیبجویانه، خرده‌گیرانه

censoriously /senˈsɔːrɪəslɪ/ *adv* (رسمی) خرده‌گیرانه، از روی خرده‌گیری، عیبجویانه

censoriousness /senˈsɔːrɪəsnɪs/ *n* (رسمی) خرده‌گیری، عیبجویی

censorship /ˈsensəʃɪp/ *n* سانسور، ممیّزی

censure /ˈsenʃə(r)/ *vt* ۱. سرزنش کردن، نکوهش کردن، خرده گرفتن از / به، انتقاد کردن از؛ محکوم کردن *n* ۲. سرزنش، نکوهش، خرده‌گیری، انتقاد؛ خرده

census /ˈsensəs/ (*pl* **censuses**) *n* سرشماری، آمارگیری

cent[1] /sent/ *n* ۱. سِنت (= یک صدمِ دلار) ۲. صد؛ صدم

per cent < five per cent = 5% > درصد، صدی

one hundred per cent صددرصد، کاملاً

> **نکتهٔ کاربردی:**
> هر صد cent در آمریکا برابر است با یک dollar:
> *Coffee is 90 cents a cup.*
> گاهی لفظِ penny را هم برای cent به کار می‌برند.
> در انگلیسیِ آمریکاییِ گفتاری سکهٔ پنج سنتی را nickel، سکهٔ ده سنتی را dime و سکهٔ بیست و پنج سنتی را غالباً quarter می‌خوانند.

cent[2] /ˈsentʃərɪ/ < century *n* قرن، سده

centaur /ˈsentɔː(r)/ *n* قَنطورَس (= در اساطیرِ یونان، موجودی خیالی نیم‌انسان و نیم‌اسب)

Centaurus /senˈtɔːrəs/ *n* (ستاره‌شناسی) (صورتِ فلکیِ) قَنطورَس

centenarian /ˌsentɪˈneərɪən/ *n,adj* (آدمِ) صدساله

centenary /senˈtiːnərɪ, (US) ˈsentənerɪ/ *adj* ۱. [جشن، مراسم] صدساله؛ (مربوط به) صدمین سال *n* ۲. صدمین سالگرد؛ جشنِ صدسالگی ۳. قرن، سده

centennial /senˈtenɪəl/ *adj* ۱. صدساله؛ صدسال یک‌بار، هر از صد سال *n* ۲. صدمین سالگرد، جشنِ صدسالگی

center /ˈsentə(r)/ (US) = centre

centerboard /ˈsentərbɔːd/ (US) = centreboard

centerfold /ˈsentərfəʊld/ (US) = centrefold

center-stage /ˌsentər ˈsteɪdʒ/ (US) = centre-stage

centigrade /ˈsentɪgreɪd/ *adj* صددرجه‌ای، صدبخشی، سانتی‌گراد

a centigrade thermometer دماسنج صدبخشی

centigram /ˈsentɪgræm/ = centigramme

centigramme /ˈsentɪgræm/ *n* صدم گرم، سانتی‌گرم

centile /ˈsentaɪl, ˈsentɪl/ *n* (در آمریکا، آمار) صدک، صد یک

centiliter /ˈsentɪliːtər/ (US) = centilitre

centilitre /ˈsentɪliːtər/ *n* سانتی‌لیتر، یک صدم لیتر

centime /ˈsɒntiːm/ (= یک صدم فرانکِ فرانسه) *n* سانتیم

centimeter /ˈsentɪmiːtər/ (US) = centimetre

centimetre /ˈsentɪmiːtə(r)/ *n* سانتی‌متر، سانت

centipede /ˈsentɪpiːd/ *n* هزارپا

central /ˈsentrəl/ *adj* ۱. مرکزی، میانی، وسطی *n* ۲. اصلی، اساسی، عمده، بنیادی، محوری ۳. (در آمریکا) مرکزِ تلفن

the central government (سیاسی) حکومتِ مرکزی

central bank /ˌsentrəl ˈbæŋk/ *n* بانکِ مرکزی

central heating /ˌsentrəl ˈhiːtɪŋ/ *n* حرارتِ مرکزی، شوفاژ

centralisation /ˌsentrəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = centralization

centralise /ˈsentrəlaɪz/ = centralize

centralism /ˈsentrəlɪzəm/ *n* تمرکزگرایی، مرکزگرایی، مرکزمداری

centralist /ˈsentrəlɪst/ *n* ۱. (آدم) مرکزگرا، (آدم) مرکزمدار *adj* ۲. مرکزگرا، مرکزمدار؛ مرکزگرایانه، مرکزمدارانه

centrality /senˈtrælətɪ/ *n* ۱. مرکزیت ۲. اهمیت

centralization /ˌsentrəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* تمرکز

centralize /ˈsentrəlaɪz/ *vt* ۱. متمرکز ساختن، تمرکز دادن *vi* ۲. متمرکز شدن، تمرکز یافتن

centrally /ˈsentrəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ مرکزی، از مرکز ۲. در مرکز ۳. به طورِ اساسی، به طورِ عمده؛ عمدتاً، اساساً، بیشتر از همه

central nervous system /ˌsentrəl ˈnɜːvəs sɪstəm/ *n* (کالبدشناسی) دستگاهِ عصبیِ مرکزی

central processing unit /ˌsentrəl ˈprəʊsesɪŋ juːnɪt, (US) ˈprɒsesɪŋ/ *n* (کامپیوتر) واحدِ پردازشِ مرکزی، پردازندهٔ مرکزی

central reservation /ˌsentrəl rezəˈveɪʃn/ *n* (در بریتانیا، ترافیک) جزیرهٔ میانی، باریکهٔ میانی

centre /ˈsentə(r)/ *n* ۱. مرکز؛ محور، مدار؛ وسط، میان، قلب؛ قطب، کانون، هستهٔ مرکزی ۲. (در بریتانیا، ورزش) سانتر، بازیکنِ خطِ میانی ۳. (ورزش) (ضربهٔ) سانتر ۴. (سیاسی) میانه *vt* ۵. در مرکز قرار دادن، به مرکز آوردن؛ به مرکز بردن؛ متمرکز کردن، مرکزیت دادن ۶. (ورزش) [توپ] سانتر کردن

the centre of the target قلبِ هدف

be the centre of attraction مرکزِ توجه بودن، در معرضِ توجه بودن؛ تو چشم بودن؛ چشم و چراغ بودن

the city centre مرکزِ شهر

right / left of centre (سیاسی) متمایل به راست / چپ

centre (*sth*) **on / upon / round** *sb / sth* *vt* [فکر، سخن، کار] پیرامونِ ... دور زدن، روی ... متمرکز شدن، متوجه بودن به

centre-bit /ˈsentə bɪt/ *n* سرمته

centreboard /ˈsentəbɔːd/ *n* (دریانوردی) سکانِ میانی

centrefold /ˈsentəfəʊld/ *n* (در کتاب، مجله) صفحهٔ نقشه، صفحهٔ دولا، صفحهٔ چهار ورق

centre forward /ˌsentə ˈfɔːwəd/ *n* (فوتبال، هاکی و غیره) بازیکنِ سانترفوروارد، بازیکنِ نوکِ حمله؛ میانهٔ خطِ فوروارد

centre half /ˌsentə ˈhɑːf, (US) ˈhæf/ *n* (فوتبال، هاکی و غیره) بازیکنِ هافبکِ میانی؛ میانهٔ خطِ هافبک

centre of gravity /ˌsentər əv ˈgrævətɪ/ *n* (فیزیک) مرکزِ ثقل، گرانیگاه

centre parties /ˈsentə pɑːtɪz/ *npl* (سیاسی) احزابِ میانه‌رو

centre piece /ˈsentə piːs/ *n* ۱. [میز، سقف و غیره] گلِ وسط ۲. محور، هستهٔ مرکزی، قلب

centre spread /ˌsentə ˈspred/ *n* [روزنامه، مجله] دو صفحهٔ وسط

centre-stage /ˌsentə ˈsteɪdʒ/ *n* نقشِ کلیدی، موقعیتِ محوری، جایگاهِ مهم

centrifugal /senˈtrɪfjʊgl/ *adj* (فیزیک) مرکزگریز

centrifugal force /senˌtrɪfjʊgl ˈfɔːs/ *n* (فیزیک) نیروی مرکزگریز، نیروی گریز از مرکز

centrifuge /ˈsentrɪfjuːdʒ/ *n* (فنی) دستگاهِ مرکزگریز

centripetal /senˈtrɪpɪtl, ˌsentrɪˈpiːtl/ *adj* (فیزیک) مرکزگرا، رو به مرکز

centripetal force نیروی مرکزگرا

centrist /ˈsentrɪst/ *adj,n* (آدم) میانه‌رو

centurion /senˈtjʊərɪən, (US) -ˈtʊər-/ *n* (در گروه‌های صدنفریِ ارتشِ روم) امیر، رئیس، سرکرده

century /'sentʃərɪ/ n ۱. سده، قرن ۲. دورهٔ صدساله ۳. (در ارتشِ روم) واحدِ صدنفری ۴. (عامیانه. در موردِ پول) صدی ۵. (کریکت) امتیازِ صد

a century note اسکناسِ صدی

ceramic /sɪ'ræmɪk/ adj ۱. [ظروف] سفالی، سفالین، لعابی، سرامیک
n ۲. ظرفِ سفالی، سفالینه

ceramics /sɪ'ræmɪks/ n ۱. سفالگری، کوزه‌گری، سرامیک‌سازی ۲. ظروفِ سفالین، ظروفِ سرامیک، ظروفِ کاشی، سفالینه‌ها

cereal /'sɪərɪəl/ n ۱. غلّه؛ (در جمع) غلات، گندمیان، گیاهانِ گندمی ۲. غذای نشاسته‌ای، غذای نشاسته‌دار ۳. کورن‌فلکس، برشتوک

cerebra /'serəbrə/ *pl* of **cerebrum**

cerebral /'serɪbrəl, (US) sə'ri:brəl/ adj ۱. مغزی ۲. اهلِ فکر، اهلِ اندیشه، متفکر ۳. متفکرانه، اندیشمندانه

cerebral palsy /,serɪbrəl 'pɔ:lzɪ/ n فلجِ مغزی

cerebration /,serɪ'breɪʃn/ n فعالیّتِ مغزی؛ تفکر، تعقل

cerebrum /'serəbrəm/ (*pl* **cerebra**) n (کالبدشناسی) مُخ

ceremonial /,serɪ'məʊnɪəl/ adj ۱. [مناسک، مراسم] آیینی، به‌آیین؛ [لباس] رسمی، تشریفاتی
n ۲. مراسم، مناسک، آیین، تشریفات

ceremonious /,serɪ'məʊnɪəs/ adj تشریفاتی، رسمی؛ [شخص] پایبندِ تشریفات، مقید به آداب، متکلّف، تعارفی

ceremoniously /,serɪ'məʊnɪəslɪ/ adv با تشریفات (تمام)، به طورِ رسمی، با رعایتِ تشریفات

ceremony /'serɪmənɪ, (US) -məʊnɪ/ n ۱. مراسم، آیین، مناسک، تشریفات، آداب، رسوم ۲. تکلّف، تعارف، تشریفات

Master of Ceremonies رئیسِ تشریفات

stand on ceremony تعارف کردن، تشریفات به کار بردن، تکلّف کردن؛ رودرواسی کردن

without ceremony بی‌تعارف، بی‌تکلّف، بدونِ تشریفات

cerise /sə'ri:z, (US) -i:s/ adj ۱. قرمزِ روشن
n ۲. (رنگِ) قرمزِ روشن

CERN /sɜ:n/ < **European Organization for Nuclear Research** n- سازمانِ تحقیقاتِ اتمیِ اروپا

Cern /sɜ:n/ = CERN

cert[1] /sɜ:t/ n (در بریتانیا، محاوره. شخص، چیز) شانسِ مسلم، شانسِ صددرصد

be a (dead) cert شانسِ مسلم بودن؛ امرِ قطعی بودن

cert[2] /sə'tɪfɪkət/ < **certificate** n گواهی، گواهی‌نامه؛ جواز، پروانه

cert[3] /'sɜ:tɪfaɪd/ < **certified** n ۱. گواهی‌شده، تأییدشده، تصدیق‌شده ۲. دوره‌دیده، کارآموخته، مجاز

certain /'sɜ:tn/ adj ۱. [امور] مسلم، محقق، آشکار، یقین، یقینی، حتمی
< It is certain that two and two make four. >؛ [شخص] مطمئن
< Are you certain of / about that? > ۲. قطعی، حتمی، مسلّم
< There is no certain cure for this disease. > ۳. معیّن، مشخّص، معلوم
< on certain conditions > ۴. کمی، اندکی، نوعی، ـی
< There was a certain coldness in her attitude. >

be certain [شخص] حتم داشتن، یقین داشتن، تردید نداشتن، مطمئن بودن، خاطرجمع بودن؛ [امور] بودن، معلوم بودن

for certain به طورِ حتم، بی‌تردید، بی‌گمان، یقیناً، به طورِ قطع

make certain ۱. یقین حاصل کردن، اطمینان به دست آوردن؛ مسلم داشتن ۲. تعیین کردن، مشخص کردن، معلوم کردن

a certain person شخصی، یکی

a certain Mr Smith آقای اسمیت نامی، آقایی به نامِ اسمیت

certain of pron بعضی (از)، برخی (از)، پاره‌ای، ـی

نکتهٔ کاربردی:
کلمات certain و sure غالباً کاربردی مشابه دارند:
Are you sure / certain (that) you locked the door?
They're sure / certain to be late.
We must make sure / certain (that) we arrive on time.
ولی، در عین‌حال که عبارتِ it is certain درست است، عبارتِ it is sure غلط است:
It is certain that thousands of people died during the revolution.
میزانِ یقینی که با کلمهٔ sure القا می‌شود کمتر از آن است که از certain حاصل می‌شود؛ و این به‌خصوص در مکالماتِ روزمره صادق است:
I'm sure she'll come if she can.
I'm 100 per cent certain she'll come.

certainly /'sɜ:tnlɪ/ adv ۱. بی‌شک، مسلماً، یقیناً، حتماً، قطعاً، به طورِ قطع، به طورِ حتم، مطمئناً، بی‌تردید ۲. (در جواب) البته

Certainly not! نخیر! البته که نه!

certainty /'sɜ:tntɪ/ n ۱. امرِ مسلم، امرِ محتوم، حقیقت، واقعیت ۲. یقین، اطمینان، وثوق، خاطرجمعی؛ حتمیت، قطعیت

for a certainty به طورِ حتم، بی‌تردید، بی‌گمان، یقیناً، به طورِ قطع

certifiable /ˌsɜːtɪˈfaɪəbl/ *adj* ۱. قابلِ تأیید، قابلِ تصدیق، تأییدکردنی ۲. (محاوره) خُل، دیوانه

certificate /səˈtɪfɪkət/ *n* ۱. گواهی، تصدیق، گواهی‌نامه، تأییدیه؛ اجازهٔ کتبی ۲. جواز، پروانه ۳. (آموزش و پرورش، کارآموزی و غیره) دیپلم، گواهی‌نامه، تصدیق

vt ۴. گواهی صادر کردن برای؛ جواز دادن به، پروانه صادر کردن برای؛ تأییدیه دادن به

certificated /səˈtɪfɪkeɪtɪd/ *adj* مجاز، تأییدشده؛ [معلم، خیاط و غیره] دوره‌دیده، کارآموخته

Certificate of Secondary Education /səˌtɪfɪkət əv ˌsekəndrɪ edʒʊˈkeɪʃn/ *n* گواهی‌نامهٔ دورهٔ اولِ متوسطه

certification /ˌsɜːtɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. تأیید، گواهی، تصدیق ۲. تأییدیه، اجازه، گواهی(نامه)

certified cheque /ˌsɜːtɪfaɪd ˈtʃek/ *n* (مالی) چکِ تضمین‌شده

certified copy /ˌsɜːtɪfaɪd ˈkɒpɪ/ *n* رونوشتِ گواهی‌شده

certified lunatic /ˌsɜːtɪfaɪd ˈluːnətɪk/ *n* (حقوق) مجنون

certified mail /ˌsɜːtɪfaɪd ˈmeɪl/ *n* (در آمریکا) پستِ سفارشی

certified public accountant /ˌsɜːtɪfaɪd ˌpʌblɪk əˈkaʊntənt/ *n* (در آمریکا، مالی) حسابدارِ خبره، حسابدارِ رسمی، حسابدارِ قسم‌خورده

certify /ˈsɜːtɪfaɪ/ *vt* ۱. تأیید کردن، گواهی دادن، تصدیق کردن ۲. (حقوق) مجنون اعلام کردن، مجنون شناختن ۳. (بازرگانی) [کالا] تضمین کردن، ضمانت کردن ۴. اجازه دادن به، پروانه دادن به

certitude /ˈsɜːtɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) یقین، ایقان، اطمینان، وثوق

cerulean /sɪˈruːlɪən/ *adj* [رنگ] لاجوردی، نیلگون، آسمانی

cervical /sɜːˈvaɪkl, (US) ˈsɜːvɪkl/ *adj* (کالبدشناسی) گلوگاهی؛ (مربوط به) گردنِ رحم

cervical cancer (پزشکی) سرطانِ گردنِ رحم

a cervical smear (پزشکی) نمونه‌برداری از گردنِ رحم

cervices /ˈsɜːvɪsiːz/ *pl* of **cervix**

cervix /ˈsɜːvɪks/ (*pl* **cervices, cervixes**) *n* (کالبدشناسی) گردنِ رحم، گلوگاهِ زهدان

Cesarean /sɪˈzeərɪən/ = Caesarean

cesium /ˈsiːzɪəm/ (**US**) = caesium

cessation /seˈseɪʃn/ *n* توقف، قطع، انقطاع؛ وقفه

cession /ˈseʃn/ *n* [زمین، حق و غیره] تسلیم، واگذاری؛ موردِ واگذاری، موضوعِ تسلیم

cesspit /ˈsespɪt/ *n* مَزبله؛ چاهِ مستراح، (چاهِ) فاضلاب

cesspool /ˈsespuːl/ *n* چاهِ فاضلاب، چاهِ مستراح، چاهک، آبشی؛ (مجازی) لانهٔ فساد، کثافت‌خانه، مستراح

cf /ˌsiː ˈef/ < **confer** (در کتاب، مقاله) بسنجید (با)، مقایسه کنید (با)، قس

CFC /ˌsiː ef ˈsiː/ < **chloro-fluorocarbon** *n* (شیمی) گازِ سی اف سی، گازِ کلرو فلوئورو کربن

CFE /ˌsiː ef ˈiː/ < **College of Further Education** *n* (در بریتانیا) مدرسهٔ بزرگسالان، آموزشگاهِ بزرگسالان

ch /ˈtʃæptə(r)/ < **chapter** *n* [کتاب] فصل، باب [قرآن] سوره

Chablis /ˈʃæbliː/ *n* شرابِ شَبلی (= نوعی شرابِ سفیدِ فرانسوی)

cha-cha /ˈtʃɑː tʃɑː/ (*pl* **cha-chas**) *n* (رقص) چاچا

dance / do the cha-cha چاچا رقصیدن

cha-cha-cha /ˌtʃɑː tʃɑː ˈtʃɑː/ = cha-cha

chafe /tʃeɪf/ *vt* ۱. [پوست] خراشیدن، بردن؛ زخم کردن؛ [اندام] پوستِ...را بردن، خوردن؛ [لباس] بردن ۲. [دست‌ها و غیره] مالیدن؛ به هم مالیدن

vi ۳. [پوست] خراشیده شدن، رفتن؛ زخم شدن؛ [اندام] پوستِ...رفتن؛ [لباس] رفتن ۴. عصبی شدن، عصبانی شدن، بی‌تاب شدن، بی‌طاقت شدن

n ۵. رفتگیِ پوست، خراش؛ زخم

chaff[1] /tʃɑːf, (US) tʃæf/ *n* ۱. [غلات] پوست، پوسته، کاه، پوشال ۲. (در خوراکِ چهارپایان) علوفه، کاه

vt ۳. [علوفه، کاه] بریدن، خرد کردن

separate the wheat from the chaff

→ separate[2]

chaff[2] /tʃɑːf, (US) tʃæf/ *n* ۱. شوخی، مزاح، خوشمزگی، مطایبه

vt,vi ۲. شوخی کردن (با)، سر به سر گذاشتن، مزاح کردن

chaffinch /ˈtʃæfɪntʃ/ *n* (جانور) سِهرهٔ جنگلی

chafing dish /ˈtʃeɪfɪŋ dɪʃ/ *n* (کهنه) غذاپزِ رومیزی

chagrin /ˈʃægrɪn, (US) ʃəˈgriːn/ *n* ۱. رنجش، آزردگی، دلشکستگی؛ تأسف، تکدر، ملالِ خاطر؛ تلخکامی

vt ۲. رنجاندن، آزردن؛ متأسف کردن

much to one's chagrin با تأسفِ بسیار

be / feel chagrined at / by متأسف بودن از، غم خوردن از

chain /tʃeɪn/ *n* ۱. زنجیر؛ (در جمع) [زندانی]

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

غُل و زنجیر، بند ۲. [کوه، فکر، حادثه و غیره] سلسله، رشته، زنجیره؛ [شتر، قاطر و غیره] قطار ۳. (در اندازه‌گیری) زنجیرهٔ مساحی

vt ۴. زنجیر کردن؛ با زنجیر بستن؛ در زنجیر نهادن

in chains [زندانی] پای در زنجیر، دربند، بندی، زنجیری

chain *sth* **up** *vt* [حیوان] بستن

chain-armour /'tʃeɪn ɑːmə(r)/ *n* زره، جوشن

chain-gang /'tʃeɪn gæŋ/ *n* (در آمریکا) هم‌زنجیران، هم‌بندها

chain-letter /'tʃeɪn letə(r)/ *n* نامهٔ زنجیره‌ای (= نامه‌ای که می‌خوانند و به دیگری رد می‌کنند)

chain-mail /'tʃeɪn meɪl/ = chain-armour

chain reaction /ˌtʃeɪn rɪ'ækʃn/ *n* (مجازی، فیزیک) واکنشِ زنجیره‌ای

chain-saw /'tʃeɪn sɔː/ *n* ارّهٔ زنجیری

chain-smoke /'tʃeɪn sməʊk/ *vi* آتش به آتش سیگار کشیدن

chain-smoker /'tʃeɪn sməʊkə(r)/ *n* سیگاریِ آتش به آتش

chain-stitch /'tʃeɪn stɪtʃ/ *n* (خیاطی) کوکِ زنجیری، زنجیره

chain-store /'tʃeɪn stɔː(r)/ *n* فروشگاهِ زنجیره‌ای

chair /tʃeə(r)/ *n* ۱. صندلی؛ مبل، راحتی ۲. [جلسه] ریاست، صدارت؛ صندلیِ ریاست، مسندِ ریاست ۳. (در دانشگاه) کرسی < the Chair of Philosophy >

vt ۴. [قهرمان] سرِ دست بردن، بر تخت بردن ۵. [جلسه، شرکت] ریاست کردن بر، اداره کردن، گرداندن

take a chair نشستن

go to the chair با صندلیِ برقی اعدام شدن

take the chair ریاستِ جلسه را به عهده گرفتن

be in the chair ریاستِ جلسه را به عهده داشتن

leave the chair جلسه را پایان دادن

chairlift /'tʃeəlɪft/ *n* تِله‌سی‌یژ

chairman /'tʃeəmən/ (*pl* **chairmen**) *n* ۱. [مؤسسه و غیره] رئیس ۲. رئیسِ جلسه؛ رئیسِ هیئت‌مدیره، صدرِ هیئت‌مدیره ۳. [حزب و غیره] صدر، رهبر، رئیس

chairmanship /'tʃeəmənʃɪp/ *n* ۱. ریاست، ریاستِ جلسه؛ ریاستِ هیئت‌مدیره، صدرنشینی؛ صدارت (جلسه) ۲. دورهٔ ریاست

chairperson /'tʃeəpɜːsn/ (*pl* **chairpersons**)

n ۱. [مؤسسه] رئیس ۲. رئیسِ جلسه؛ رئیسِ هیئت مدیره، صدرِ هیئت‌مدیره

chairwoman /'tʃeəwʊmən/ (*pl* **chairwomen**)

n (زن) ۱. [مؤسسه و غیره] رئیس ۲. رئیسِ جلسه؛ رئیسِ هیئت‌مدیره ۳. [حزب] رهبر، رئیس، صدر

chaise /ʃeɪz/ *n* درشکه

chaise longue /ˌʃeɪz 'lɒŋ, (US) 'lɔːŋ/ (*pl* **chaises longues**) *n* کاناپه

chaises longues /ˌʃeɪz 'lɒŋ, (US) 'lɔːŋ/ *pl of* **chaise longue**

chalet /'ʃæleɪ/ *n* کلبه، کومه؛ خانهٔ ییلاقی، ویلا؛ بنگله

chalice /'tʃælɪs/ *n* جامِ شراب، پیاله

chalk /tʃɔːk/ *n* ۱. گِلِ سفید، سفیدگل، گل گیوه ۲. (برای نوشتن) گچ

vt ۳. (با گچ) کشیدن، (با گچ) نوشتن؛ [دیوار و غیره] گل‌گیوه مالیدن، سفید کردن

(be) as different as chalk and / from cheese; as like as chalk (is) to cheese دخلی به هم نداشتن، این کجا و آن کجا

by a long chalk به مراتب، خیلی هم

not by a long chalk حالا خیلی مانده، اصلا و ابدا

chalk *sth* **out** *vt* (با گچ) خط کشیدن دورِ

chalk *sth* **up** *vt* ۱. (محاوره) [پیروزی] به دست آوردن، دست یافتن به؛ [امتیاز] به ثبت رساندن ۲. [هزینه] به حساب گذاشتن

chalk sth up to sb / sth [هزینه] به حسابِ کسی گذاشتن؛ (در آمریکا) [تقصیر و غیره] به حسابِ چیزی گذاشتن، ناشی از چیزی دانستن

chalkboard /'tʃɔːkbɔːd/ *n* (در آمریکا) تخته‌سیاه، تخته

chalkiness /'tʃɔːkɪnɪs/ *n* [خاک و غیره] گچ‌مانندی، گچ‌گونگی؛ خاصیتِ گچی

chalkpit /'tʃɔːkpɪt/ *n* معدنِ گلِ سفید

chalky /'tʃɔːkɪ/ (*comp* **chalkier**, *super* **chalkiest**)

adj ۱. گِلِ سفیدی؛ گِلِ سفیدمانند؛ گلِ سفیددار ۲. [آب و زمین] گچ‌دار؛ [رنگِ چهره] مثلِ گچ؛ [لباس، دست] گچی، گچ‌آلود

challenge /'tʃælɪndʒ/ *n* ۱. مبارزه‌طلبی، دعوت به مبارزه، هماوردجویی، عرض‌اندام ۲. چالش ۳. (نظامی) فرمانِ ایست ۴. اعتراض، ایراد، مخالفت

vt ۵. به مبارزه طلبیدن، به چالش خواستن ۶. توضیح خواستن در موردِ، دلیل خواستن برای؛ به پرسش گرفتن، زیرِ سؤال بردن؛ اعتراض کردن به ۷. (نظامی) فرمانِ ایست دادن به

challenge sb to sth / to do sth کسی را به چیزی / کاری دعوت کردن

take up the challenge به مبارزه برخاستن

challenger /'tʃælɪndʒə(r)/ *n* رقیب، حریف، مدعی

challenging /'tʃælɪndʒɪŋ/ *adj* ۱. دشوار، پرزحمت، سخت، پرمشقت، طاقت‌شکن؛ پردردسر ۲. چالش‌طلبانه، چالش‌انگیز، مبارزه‌طلبانه

chamber /'tʃeɪmbə(r)/ *n* ۱. (کهنه) اتاق، حجره؛

اتاقِ خواب، خوابگاه ۲. (در جمع) اقامتگاه، محلِ سکونت؛ [قاضی، وکیل مدافع] دفتر، محضر ۳. تالار، مجلس ۴. (کالبدشناسی) محفظه، اتاقک، حفره < the chambers of the heart > ۵. (زمین‌شناسی) حفره ۶. (فنی) محفظه، مخزن؛ [تفنگ] اتاق‌خرج، خزانه

hear a case in chambers (حقوق) [قاضی] دعوایی را در خلوت رسیدگی کردن

Lower Chamber مجلسِ عوام، مجلسِ شورا، مجلسِ نمایندگان

Upper Chamber مجلسِ اعیان، مجلسِ سنا

chamber concert /'tʃeɪmbə kɒnsət/ *n* کنسرتِ مجلسی

chamberlain /'tʃeɪmbəlɪn/ *n* (کهنه) فراشِ خلوت، حاجب، پرده‌دار؛ پیشکار، ناظر، مباشر؛ ملازم؛ (در بریتانیا) خزانه‌دار

chambermaid /'tʃeɪmbəmeɪd/ *n* (در هتل و غیره) خدمتکارِ زن، کلفت، خادمه

chamber music /'tʃeɪmbə mju:zɪk/ *n* موسیقیِ مجلسی

Chamber of Commerce /ˌtʃeɪmbər əv 'kɒmɜ:s/ *n* اتاقِ بازرگانی

Chamber of Deputies /ˌtʃeɪmbər əv 'depjʊtɪz/ *n* مجلسِ نمایندگان

chamber of horrors /ˌtʃeɪmbər əv 'hɒrəz, (US) 'hɔ:r-/ *n* تونلِ وحشت، دخمه

chamber orchestra /'tʃeɪmbə ɔ:kɪstrə/ *n* ارکسترِ مجلسی

chamber-pot /'tʃeɪmbə pɒt/ *n* قاروره، لگن، پیشابدان

chameleon /kə'mi:lɪən/ *n* ۱. (جانور) آفتاب‌پرست، حِرباء ۲. (مجازی) آدمِ بوقلمون‌صفت؛ آدمِ دمدمی، آدمِ متلوّن

chammy /'ʃæmɪ/ = chamois-leather

chammy leather /'ʃæmɪ leðə(r)/ = chamois-leather

chamois /'ʃæmwɑ:, (US) 'ʃæmɪ/ *n* بز کوهی، پازن

chamois-leather /'ʃæmwɑ: leðə(r), (US) 'ʃæmɪ/ *n* پوستِ بز، تیماج، ساغری، جیر (بز)

chamomile /'kæməmaɪl/ = camomile

champ[1] /tʃæmp/ *vt* ۱. [اسب] جویدن، دندان زدن، با صدا خوردن؛ هوف‌هوف خوردن *vi* ۲. ملچ‌ملچ کردن ۳. (مجازی) بی‌صبری کردن، بی‌قرار بودن، بی‌تابی کردن

champ at the bit ۱. [اسب] دهنهٔ خود را دندان زدن ۲. (مجازی) ناآرامی کردن، بی‌تابی کردن

champ[2] /tʃæmp/ *n* (محاوره) قهرمان

champagne /ʃæm'peɪn/ *n* شامپاین

champers /'ʃæmpəz/ *n* (در بریتانیا، محاوره) شامپاین

champion /'tʃæmpɪən/ *n* ۱. مدافع، حامی، پرچمدار، مبارز < a champion of free speech > ۲. [مسابقه، رقابت] قهرمان *adj* ۳. برنده، بی‌رقیب ۴. (محاوره) محشر، درخشان، عالی، تک < That's champion! > *vt* ۵. حمایت کردن، پشتیبانی کردن از؛ دفاع کردن از

championship /'tʃæmpɪənʃɪp/ *n* ۱. دفاع، پشتیبانی، حمایت ۲. قهرمانی؛ (نیز در جمع) مسابقاتِ قهرمانی

chance[1] /tʃɑ:ns, (US) tʃæns/ *n* ۱. اتفاق، پیشامد، تصادف، حادثه؛ بخت ۲. امکان، احتمال، شانس ۳. فرصت، مجال ۴. (صفت‌گونه) اتفاقی، تصادفی، شانسی، اللّه‌بختی، همین‌طوری، پیش‌بینی‌نشده < a chance meeting >

as chance would have it بدونِ برنامه‌ریزیِ قبلی، بدونِ تصمیمِ قبلی؛ به طورِ اتفاقی، تصادفاً

the chances are (that) ... (محاوره) احتمالش هست که ...، ممکن است که ...، شاید

chance would be a fine thing (محاوره) کاشکی شانسش وجود داشت، کاش امکانش بود، کاشکی می‌شد

fat chance → fat[1]

a fighting chance → fighting

give sb / sth half a chance شانسِ کمی به کسی / چیزی دادن، فرصتِ ناچیزی در اختیارِ کسی / چیزی قرار دادن

have an eye for / on / to the main chance; with an eye to / on / for the main chance → eye[1]

take a chance / chances دل به دریا زدن، ریسک کردن

no chance (محاوره) اصلاً ممکن نیست، غیرممکن است، امکان ندارد

not have a cat in hell's chance → cat

not have a dog's chance → dog[1]

not have a snowball's chance in hell / a snowball in hell's chance → snowball

by chance اتفاقاً، به تصادف، از روی شانس، شانسی، ناگاه

by any chance احتمالاً

a game of chance بازیِ حوادث

take one's chance از فرصت کمالِ استفاده را کردن

on the off chance (محاوره) شانسی، اللّه‌بختکی

on the off chance that ... / of doing sth به امیدِ (اینکه)، به خیالِ (اینکه)...

take no chance محکم‌کاری کردن، هیچ چیزی را به دستِ بخت نسپردن، اطراف و جوانب را سنجیدن

stand a good / fair chance شانسِ پیروزی داشتن؛ شانسِ خوبی داشتن

the chance of a lifetime فرصتی که تنها یک بار در زندگی پیش می‌آید

have a ghost of a chance شانسِ بسیار کمی داشتن

an even chance یک شانسِ پنجاه‌پنجاه

Now's your chance! این‌گوی و این میدان!

Not a chance! ممکن نیست! ابدا! اصلا!

the main chance فرصتِ پول درآوردن

chance[2] /tʃɑ:ns, (US) tʃæns/ *vt* ۱. اتفاق افتادن، پیش‌آمدن < I chanced to hear his name. > ۲. خطر کردن، ریسک کردن، خطرِ... را پذیرفتن < I want to see her alone and I'll have to chance finding her husband there. >

chance it; chance one's arm (در بریتانیا، محاوره) دل به دریا زدن

chance one's luck بختِ خود را آزمودن

chance on / upon *sb / sth* *vt* اتفاقاً برخوردن به، اتفاقاً پیدا کردن، بر حسبِ تصادف دیدن

chancel /'tʃɑ:nsl, (US) 'tʃænsl/ *n* (در کلیسا) محراب، صدر

chancellery /'tʃɑ:nsələrɪ, (US) 'tʃæns-/ *n* ۱. (در آلمان، اتریش) صدارت عظمی؛ کاخ صدارت عظمی ۲. (در بریتانیا، در دانشگاه) ریاستِ عالیه، ریاستِ افتخاری ۳. (در بریتانیا، در سفارت) دبیر اولی؛ کنسولگری ۴. ریاستِ دیوانِ عالیِ کشور؛ دیوانِ عالیِ کشور ۵. وزارتِ دارایی، وزارتِ خزانه‌داری

chancellor /'tʃɑ:nsələ(r), (US) 'tʃæns-/ *n* ۱. (در آلمان و اتریش) صدراعظم ۲. (در بریتانیا، در دانشگاه) ریاستِ عالیه، رئیسِ افتخاری؛ (در آمریکا) رئیسِ دانشگاه ۳. (در بریتانیا، در سفارت) دبیر اول

the Lord Chancellor (of England) ۱. رئیسِ دیوانِ عالیِ انگلستان ۲. رئیسِ مجلسِ اعیان

the Lord High Chancellor = the Lord Chancellor of England

Chancellor of the Exchequer /ˌtʃɑ:nsələr əv ðɪ ɪks'tʃekə(r), (US) 'tʃænsələr/ *n* وزیرِ دارایی، وزیرِ خزانه‌داری

chancery /'tʃɑ:nsərɪ, (US) 'tʃæns-/ *n* ۱. (در بریتانیا) دیوانِ عالی ۲. (در آمریکا) دادگاهِ انصاف ۳. ادارهٔ ثبتِ احوال ۴. کنسولگری

a ward in chancery (حقوق) [فردِ] تحتِ قیمومتِ دیوانِ عالی، کودکِ تحتِ سرپرستیِ دیوانِ عالی

chancy /'tʃɑ:nsɪ, (US) 'tʃænsɪ/ (*comp* **chancier**, *super* **chanciest**) *adj* (محاوره) ۱. نامعلوم، غیرقابل پیش‌بینی ۲. خطردار، مخاطره‌آمیز

chandelier /ˌʃændə'lɪə(r)/ *n* چلچراغ، لوستر، قندیل

chandler /'tʃɑ:ndlə(r), (US) 'tʃænd-/ *n* ۱. (در آمریکا) شمع‌ساز، شمع‌فروش ۲. سقط‌فروش؛ رنگ‌فروش ۳. ابزارِ کشتی‌فروش

a ship's chandler ابزارِ کشتی‌فروش

change[1] /tʃeɪndʒ/ *vt* ۱. [لباس، جا و غیره] عوض کردن، تغییر دادن ۲. مبادله کردن، معاوضه کردن، با هم عوض کردن ۳. [پول] خرد کردن؛ [ارز] تبدیل کردن ۴. دگرگون کردن، تغییر دادن، متحول کردن، زیر و رو کردن؛ به صورتِ... درآوردن

vi ۵. عوض شدن، تغییر کردن، دگرگون شدن، برگشتن؛ [شیر] بریدن ۶. تغییرِ لباس دادن، لباس عوض کردن ۷. (ترن و غیره) خط عوض کردن

change places → place[1]

chop and change → chop[4]

change colour تغییرِ رنگ دادن، رنگ عوض کردن

change hands دست به دست شدن / گشتن

change the scene (در تئاتر) تغییرِ دکور دادن، صحنه عوض کردن

change trains قطار عوض کردن، خط عوض کردن

change one's tune / note لحن عوض کردن؛ عوض شدن

change one's ways شیوهٔ زندگیِ خود را عوض کردن، راهِ خود را عوض کردن

change the subject موضوع را عوض کردن

change one's mind تغییرِ عقیده دادن، برگشتن، منصرف شدن

change step (در رژه) قدم عوض کردن

change gear [اتومبیل] دنده عوض کردن

change sides (تنیس، فوتبال) زمین عوض کردن؛ (مجازی) تغییرِ موضع دادن

change horses in midstream → horse

All change! همه پیاده!

change one's spots → spot

change (*sth*) **back** *vi* ۱. به وضعیتِ قبلی برگشتن، به عقب بازگشتن ۲. لباس عوض کردن، تعویضِ لباس کردن، تغییرِ لباس دادن

vt ۳. [لباس] عوض کردن، تعویض کردن ۴. [ارز] دوباره تبدیل کردن

change down *vi* [اتومبیل] به دندهٔ سنگین رفتن

change over *vi* تغییر کردن، تبدیل شدن، انتقال یافتن

< The country has changed over from military to democratic rule. >

(just) for a change برای تغییر، برای تنوع، برخلافِ همیشه، یک بار هم که شده
a change of clothes (در سفر) یک دست لباسِ اضافی
a change of scene (تئاتر) تغییرِ صحنه؛ (مجازی) تغییرِ محیط، تغییرِ آب و هوا
the change of life (پزشکی) یائسگی
a change of heart تغییرِ عقیده، تحول، دگرگونی
make a change in sth چیزی را اصلاح کردن، تغییر دادن
It makes a change! مؤثره! بی‌تأثیر نیست!
ring the changes (در کلیسا) زنگ‌ها را هر بار به صورتی نواختن؛ (مجازی) [مطلب، سخن] چند جور گفتن؛ [کار] چند جور انجام دادن
get no change out of (محاوره) چیزی دستگیرِ (کسی) نشدن، چیزی (به کسی) نماسیدن، خیری ندیدن از

changeable /'tʃeɪndʒəbl/ *adj* [شخص، شخصیت] بی‌ثبات، متلوّن، دمدمی‌مزاج؛ [رنگ، هوا و غیره] ناپایدار، متغیر، تغییرپذیر، برگشتنی، دگرگون‌شدنی

changeableness /'tʃeɪndʒəblnɪs/ *n* بی‌ثباتی، ناپایداری، تغییرپذیری؛ تلوّن، دمدمی‌مزاجی

changeful /'tʃeɪndʒfʊl/ *adj* پیوسته در تغییر، پرتغییر، ناآرام، بی‌قرار، پرحادثه

changeless /'tʃeɪndʒlɪs/ *adj* [اوضاع، هوا و غیره] ثابت، ساکن، راکد، بی‌تحرک، بی‌تغییر؛ [شخص، شخصیت] باثبات، تزلزل‌ناپذیر، پایدار

changeling /'tʃeɪndʒlɪŋ/ *n* بچهٔ اشتباهی، بچهٔ عوضی

change-over /'tʃeɪndʒ əʊvə(r)/ *n* انتقال، جایگزینی، تبدیل

channel /'tʃænl/ (*prp* **channelling,** **(US) channeling,** *pt,pp* **channelled**) *n* ۱. تنگه، باب؛ (در آبیاری) نهر، جوی، مادی ۲. [رود] بستر، مسیل، مسیر؛ مجرا ۳. [دریا، رود] قسمت‌های گود، قسمت‌های عمیق، قسمت‌های پرآب ۴. [تلویزیون] شبکه، کانال؛ [رادیو] ایستگاه، موج ۵. (مجازی) [اطلاعات، اخبار] کانال، راه، مسیر ۶. [رادیو، تلویزیون] طولِ موج
vt ۷. [کانال، جوی، مسیر] بریدن، کندن، حفر کردن، باز کردن، کشیدن ۸. (مجازی) [جمعیت، نیرو، اطلاعات] به راهی انداختن، متوجهِ...کردن، هدایت کردن به سوی، جهت دادن
through the usual channels از طرقِ عادی؛ با وسایلِ عادی

chant /tʃɑːnt, (US) tʃænt/ *n* ۱. آواز، نوا، نغمه، ترانه، گلبانگ؛ آوازخوانی، ترنم؛ (مذهب) سرود؛

change up *vi* [اتومبیل] به دندهٔ سبک / سبک‌تر رفتن، دندهٔ سبک زدن

نکتهٔ کاربردی:
افعالِ change، alter، modify و vary در معنای «ایجادِ تغییر در چیزی» مشترکند. فعلِ change کاربردی عام دارد و به معنیِ هر عملی است که موجبِ تغییر در چیزی می‌شود:

He changed the design completely.
The name in the passport had been changed.

فعلِ alter را زمانی به کار می‌بریم که در ظاهر، خصوصیات و یا کاربردِ چیزی تغییری ایجاد کنیم:

Mum altered my sister's old dresses to fit me.

این فعل، همچنین، ممکن است مبین آن باشد که میانِ یک مکان یا یک زمان و مکان یا زمانی دیگر تفاوت‌هایی وجود دارد:

On the last stage of our journey the scenery altered dramatically.

فعلِ modify فعلِ رسمی‌تری است و به معنای ایجادِ تغییر در ساخت یا کاربردِ یک چیز، به‌خصوص یک دستگاه، است:

The car has been modified for racing.

این فعل، همچنین، به معنای تغییری است که به اقتضای موقعیت‌های مختلف در رفتار، طرزِ تلقی و یا در طرزِ فکرمان می‌دهیم:

Adults often modify their language when talking to young children.

فعلِ vary بیانگرِ تغییراتی است که برای حفظِ مطلوبیتِ چیزی به طورِ مداوم در آن ایجاد می‌کنیم:

Vegetarians can vary their diet with nuts, pulses and grains.

تمام این افعال به جز modify به صورتِ فعلِ لازم نیز به کار می‌روند:

Her expression changed when she heard the news.
This town hasn't altered since I was a child.
Political opinions vary according to wealth and family background.

change[2] /tʃeɪndʒ/ *n* ۱. تغییر؛ تحول، دگرگونی؛ تبدیل، جایگزینی؛ تنوع ۲. پول خرد، خرده؛ بقیهٔ پول، باقی ۳. بورس
a wind / the winds of change → wind[1]
a change of air / climate تغییرِ آب و هوا
a change for the better به سوی بهبود، تغییر در جهتِ بهبودی
a change for the worse بدتر شدن، رو به بدی رفتن، تغییر به سوی بدی

تـــرتیل، مـناجات ۲. [جـمعیت، تظاهرکنندگان و غیره] شعارخوانی، دم گرفتن؛ شعار، دم

vi ۳. آواز خواندن؛ (مذهب) سرود خوانـدن، مـناجات کردن؛ [جمعیت، تظاهرکنندگان] دم گرفتن، شعار دادن

vt ۴. [آواز، سرود] خواندن، سر دادن؛ (مذهب) تـلاوت کردن؛ [شعار] دم گرفتن، تکرار کردن، سر دادن

chant sb's praises کسی را مُدام ستودن

chantey /'ʃæntɪ/ *n* آوازِ پاروزنان

chanty /'ʃæntɪ/ = chantey

chaos /'keɪɒs/ *n* ۱. آشوب، آشفتگی، هرج و مرج، بی‌نظمی ۲. (فلسفه) آشوبِ ازلی، هاویه، خائوس، هیولا

chaotic /keɪ'ɒtɪk/ *adj* آشفته، بی‌نظم، درهم‌برهم

chaotically /keɪ'ɒtɪklɪ/ *adv* به طورِ بی‌نظمی، به طرزِ آشفته‌ای، به طورِ درهم‌برهمی

chap[1] /tʃæp/ (*prp* **chapping**, *pt,pp* **chapped**)

vi ۱. [پوست و غیره] ترک‌ترک شدن، تـرک خـوردن، خشکی زدن؛ قاچ‌قاچ شدن

vt ۲. ترک‌ترک کردن، ترکاندن، خشکاندن

n ۳. [پوست و غیره] ترک، خشکی، قاچ، ترکیدگی

chap[2] /tʃæp/ *n* فک، آرواره، چک و چونه؛ لُپ، گونه

chap[3] /tʃæp/ *n* (محاوره) ۱. آدم، مرد، پسر ۲. یارو، مرده، پسره

Old chap! (در خطاب) رفیق! داداش!

Be a good chap and say nothing! پسرِ خوبی باش و هیچ چیز نگو!

chap[4] /'tʃæptə(r)/ < **chapter** *n* [کتاب و غیره] فصل، باب

chapel /'tʃæpl/ *n* ۱. (در قصر، مدرسه، زندان و غیره) نمازخانه ۲. (در کلیسا) خلوت، زاویه، گوشه، کنج ۳. (برای مذاهبِ غیررسمی) معبد، کلیسای اقلیّت ۴. نماز، عبادت ۵. اتحادیهٔ کارگرانِ چاپخانه ۶. انجمنِ محلی

go to chapel به کلیسا رفتن، عبادت کردن

chapelgoer /'tʃæplgəʊə(r)/ *n* (برای مذاهبِ غیررسمی) پیروِ کلیسای اقلیّت، اقلیّت

chaperon /'ʃæpərəʊn/ *n* ۱. [دخترِ جوان، زن] ندیمه، همراه، همدم

vt ۲. ندیمهٔ (کسی) بودن، همراهِ (کسی) بودن

chaperonage /'ʃæpərəʊnɪdʒ/ *n* ندیمگی، ملازمت، همدمی

chaperone /'ʃæpərəʊn/ = chaperon

chap-fallen /'tʃæp fɔːlən/ *adj* با لب و لوچهٔ آویزان، دماغ‌سوخته، بور

chaplain /'tʃæplɪn/ *n* (در ارتش) قاضی‌عسکر؛ (در مدرسه، بیمارستان، کلیساهای کوچک و غیره) کشیش

chaplaincy /'tʃæplɪnsɪ/ *n* ۱. قاضی‌عسکری؛ کشیشی ۲. [قاضی‌عسکر، کشیش] حوزه، محدوده، قلمرو

chaplet /'tʃæplɪt/ *n* ۱. تاج، افسر؛ تاجِ گل ۲. تسبیح؛ ذکر، تَسبیح‌گویی ۳. گـردنبند، طـوق ۴. (معماری) نقشِ دانه‌تسبیحی

chapman /'tʃæpmən/ *n* ۱. (کهنه) پیله‌ور، دستفروش، دوره‌گرد ۲. معامله‌گر، کاسب؛ واسطه، دلال

chappy /'tʃæpɪ/ = chap[3]

chapter /'tʃæptə(r)/ *n* ۱. [کتاب] فصل، باب؛ [قرآن] سوره ۲. دوره، عصر، فصل، بخش، بـرهه، گوشه ۳. (در کـلیسا) مجمعِ عمومی، شورای عمومی ۴. انجمنِ محلی

give / quote chapter and verse منابع و مراجعِ خود را ذکر کردن؛ مستند صحبت کردن

a chapter of accidents یک سلسله حوادث، رشته‌ای از پیشامدهای ناگوار

chapter house /'tʃæptə haʊs/ *n* (در کلیسا) اتاقِ شورا، تالارِ مجمعِ عمومی

chapter room /'tʃæptə rʊm/ = chapter house

char[1] /tʃɑː(r)/ (*prp* **charring**, *pt,pp* **charred**)

vt ۱. نیم‌سوز کردن، زغال کردن، سوزاندن

vi ۲. نیم‌سوز شدن، زغال شدن، سوختن

char[2] /tʃɑː(r)/ (*prp* **charring**, *pt,pp* **charred**)

n ۱. (زن) نظافت‌چی، کلفَت، کارگرِ خانه

vi ۲. نظافت کردن، کلفَتی کردن؛ کارِ خانه کردن

char[3] /tʃɑː(r)/ *n* (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) چای

char[4] /tʃɑː(r)/ *n* قزل‌آلای نهری

char-à-banc /'ʃærəbæŋ/ *n* (در بریتانیا، کهنه) ۱. دلیجان ۲. اتوبوس (مسافری)

charabanc /'ʃærəbæŋ/ = char-à-banc

character /'kærəktə(r)/ *n* ۱. شخصیت، منش، خوی، سرشت، طبیعت؛ خصیصه، خصلت ۲. عزم، اراده، قدرت (روحی) < It takes character to say such things. > ۳. [مکان، چیزها] ویژگی‌ها، خصایص، خصوصیات؛ خصوصیاتِ جالب، خصوصیاتِ خاص ۴. آدم؛ آدمِ برجسته، شخصیت، چهره؛ آدمِ جالب، آدمِ خاص ۵. (در داستان، نمایش‌نامه) شخصیت، پرسوناژ؛ نقش، رل ۶. شهرت، اعتبار، حیثیت ۷. (در کاریابی) معرفی‌نامه، رضایت‌نامه ۸. (در خط) حرف، نشانه؛ (حروفِ) الفبا؛ [چاپ] حرف

be in character for sb برازنده کسی بودن، در شأنِ کسی بودن

be out of character for sb دور از شأنِ کسی بودن، برازندهٔ کسی نبودن

of good character خوش‌نام، معتبر

of bad character بدنام، بی‌آبرو

character actor /'kærəktər æktə(r)/

n (در تئاتر) بازیگرِ نقش‌های عجیب و غریب

character actress /ˈkærəktər æktrɪs/
n (در تئاتر، زن) بازیگرِ نقش‌های عجیب و غریب

characterful /ˈkærəktəfʊl/ *adj* فوق‌العاده، جالب، جذّاب، باحال، باروح، دلپذیر

characterisation /ˌkærəktəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = characterization

characterise /ˈkærəktəraɪz/ = characterize

characteristic /ˌkærəktəˈrɪstɪk/ *adj* ۱. ویژه، خاص، مختص، مخصوص، شاخص
< with his characteristic enthusiasm >
n ۲. ویژگی، خصیصه، خصوصیت، مختصه، مشخصه، صفت

characteristically /ˌkærəktəˈrɪstɪklɪ/
adv ۱. به طورِ مشخصی، بـه طـورِ منحصربه‌فردی، مشخصاً، بنا بـر خـصلت ۲. مـثلِ هـمیشه، طـبقِ معمول، همان طور که انتظارش می‌رفت
He made a characteristically witty speech.
سخنرانیِ بامزه‌ای کرد که مخصوص به خودش بود.

characterization /ˌkærəktəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/
n شخصیت‌پردازی، شخصیت‌آفرینی؛ توصیف، وصف

characterize /ˈkærəktəraɪz/ *vt* مشخص کردن، تـوصیف کـردن، وصـف کـردن، تـرسیم کـردن؛ مشخصهٔ ... بودن، ویژگیِ ... بودن، معرّفِ ... بـودن
< Lack of attention to detail characterizes your work. >

characterless /ˈkærəktəlɪs/ *adj* عادی، معمولی، بدونِ صفتِ خاص

charade /ʃəˈrɑːd, (US) -ˈreɪd/
n ۱. (سرگرمی، در جمع) لال‌بازی ۲. ادا، بازی

charcoal /ˈtʃɑːkəʊl/ *n* ۱. زغال (چوب) ۲. (رنگِ) نوک‌مدادی

charcoal-burner /ˈtʃɑːkəʊl bɜːnə(r)/
n ۱. [شخص] زغالی، زغال‌پز ۲. اجاق زغالی

chard /tʃɑːd/ *n* چغندرِ برگ

charge¹ /tʃɑːdʒ/ *n* ۱. اتهام، تهمت ۲. حمله، هجوم، یورش، تاخت، تک ۳. هزینه، خرج، مخارج؛ قیمت، پول، بها ۴. [اسلحهٔ گرم] خرج؛ باروت ۵. (برق) بار ۶. (رسمی) تکلیف، وظیفه، عهده؛ مسئولیت، تصدی، مباشرت، سرپرستی؛ امانت، سپرده؛ شخصِ تحتِ تکفل، شخصِ تحتِ سرپرستی ۷. (رسمی) توصیه، سفارش؛ دستور؛ رهنمود، دستورالعمل

reverse the charges → reverse²

prefer / press / bring a charge
(حقوق) شکایت کردن، اقامهٔ دعوی کردن

face a charge (of sth) (به چیزی) متهم بودن، متهم شدن، با تهمت (چیزی) روبرو شدن

lay sth to sb's charge کسی را به چیزی متهم کردن، تهمتِ چیزی به کسی زدن

repudiate a charge اتهامی را رد کردن

make a charge for sth برای چیزی خرج بالا آوردن، حساب بالا آوردن

free of charge مجانی، رایگان

at a charge of به قیمتِ، به بهای

extra charge هزینهٔ اضافی

charge for admission ورودی

no charge مجانی، رایگان

at one's own charge به هزینهٔ خود

put sb in charge (of) کسی را مسئول کردن، مسئولیت به کسی دادن

be in charge (of) مسئول بودن، مسئولیت داشتن

put sb in sb's charge کسی را به دستِ کسی سپردن

be in sb's charge تحتِ سرپرستیِ کسی بودن

give sb in charge کسی را تحویلِ پلیس دادن

take charge of مسئولیتِ ... را به عهده گرفتن

charge² /tʃɑːdʒ/ *vt* ۱. متهم کردن، تهمت زدن به، اتهام وارد کردن به، نسبت دادن به ۲. حمله بـردن به، تاختن به، یورش بردن به، هـجوم آوردن بـه، تک آوردن بـه ۳. [بـها، هـزینه] مـطالبه کـردن، درخواست کردن، خواستن، حسـاب کـردن ۴. بـه حسابِ ... گذاشتن، به پایِ ... نوشتن، حسـابِ ... را بدهکار کردن ۵. [اسلحهٔ گرم] خـرج گـذاشـتن در؛ [تفنگ] فشنگ گذاشتن در، پر کردن ۶. (در بریتانیا، محاوره) [لیوان] پـر کـردن ۷. (برق) بـاردار کـردن؛ [باتری] شارژ کردن، پر کـردن؛ (مـجازی) انـباشتن، آکندن، بار کردن ۸. دستور دادن؛ سفارش کـردن، توصیه کردن؛ رهنمود دادن
vi ۹. (محاوره) مثلِ برق آمدن، تندی آمدن؛ مثلِ بـرق رفتن، تندی رفتن؛ به طـرفِ ... پـریدن ۱۰. حـمله کردن، تاختن، پیش تاختن ۱۱. (برق) باردار شدن؛ [باتری] شارژ شدن، پر شدن

charge oneself with به عهده گرفتن، قبول کردن، پذیرفتن

charge sb with sth / doing sth (رسمی) به عهدهٔ ... گذاشتن، سپردن به، موظف کردن، گماشتن

charge *sth* **up** *vt* به حسابِ ... گذاشتن، به پایِ ... نوشتن، حسابِ ... را بدهکار کردن

chargeable /ˈtʃɑːdʒəbl/ *adj* ۱. (حقوق) [شخص، جرم] قـابل‌تعقیب ۲. (بـازرگانی) [بـها، هـزینه] قـابل‌مطالبه، مطالبه‌کردنی؛ قابل‌پرداخت، پرداختنی ۳. [کالا، سود] مالیات‌پذیر

chargeable with قابل‌تعقیب به اتهامِ

charge-account /'tʃɑ:dʒ əkaʊnt/
n (در آمریکا، بازرگانی) حساب، حسابِ اعتباری
charge-cap /'tʃɑ:dʒ kæp/ *n* [هزینه‌های عمومی] تعیینِ سقف
charge-capping /'tʃɑ:dʒ kæpɪŋ/ *n* (برای هزینه‌های عمومی) تعیینِ سقف
charge card /'tʃɑ:dʒ kɑ:d/ *n* کارتِ خرید
chargé d'affaires /ˌʃɑ:ʒeɪ dæ'feə(r)/ (*pl* **chargés d'affaires**) *n* (سیاسی) کاردار
charge-hand /'tʃɑ:dʒ hænd/ *n* (در بریتانیا) سرکارگر
charge-nurse /'tʃɑ:dʒ nɜ:s/ *n* (در بریتانیا) سرپرستار
charger[1] /'tʃɑ:dʒə(r)/ *n* ۱. (کهنه، نظامی) اسبِ جنگی؛ اسبِ تشریفات ۲. دستگاهِ شارژِ باتری
charger[2] /'tʃɑ:dʒə(r)/ *n* (کهنه) دیس، قاب
chargés d'affaires /ˌʃɑ:ʒeɪ dæ'feə(r)/ *pl* of **chargé d'affaire**
charge-sheet /'tʃɑ:dʒ ʃi:t/ *n* (در بریتانیا) گزارشِ پلیس
charily /'tʃeərɪlɪ/ *adv* ۱. محتاطانه، با احتیاط ۲. با ناخن‌خشکی، با خسّت
chariot /'tʃærɪət/ *n* ارابه، گردونه
charioteer /ˌtʃærɪə'tɪə(r)/ *n* ارابه‌ران، گردونه‌ران
charisma /kə'rɪzmə/ *n* ۱. (مذهب) فرّهٔایزدی، کرامت، موهبت، فیض ۲. [رهبر، پیشوا، فرمانده] سِحر، افسون؛ جَذَبه، هیبت، ابهت
charismatic /ˌkærɪz'mætɪk/ *adj* فره‌مند، صاحب‌کرامت؛ پرجَذَبه، پرهیبت
charitable /'tʃærətəbl/ *adj* ۱. [شخص] بخشنده، کریم، نیکوکار، خیّر؛ [سازمان، عمل، جنس] (مربوط به) خیریه، خیراتی ۲. خیرخواه، بلندنظر
a charitable institution مؤسسهٔ خیریه
charitably /'tʃærətəblɪ/ *adv* خیرخواهانه، با خیرخواهی؛ با بلندنظری؛ به نشانهٔ دستگیری
charity /'tʃærətɪ/ *n* ۱. محبت، عطوفت، شفقت، مهر؛ نوع‌دوستی ۲. دستگیری، احسان، نیکوکاری، بخشش، خیر ۳. صدقه؛ خیرات، کمک ۴. مؤسسهٔ خیریه، انجمنِ خیریه
***Charity begins at home.* (prov)** چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. اول خویش دوم درویش.
live on / off charity با صدقه زندگی کردن / گذران کردن
charivari /ˌʃɑ:rɪ'vɑ:rɪ, (US) ˌʃɪvə'ri:/ *n* دری‌وری، شرّ و ور؛ جار و جنجال، شرّ و شور، هیاهو
charlady /'tʃɑ:leɪdɪ/ = charwoman
charlatan /'ʃɑ:lətən/ *n* شیاد، حقه‌باز، شارلاتان، چاچول‌باز؛ دکتر قلابی
charlatanism /'ʃɑ:lətənɪzəm/ *n* شیادی، حقه‌بازی، چاچول‌بازی، زبان‌بازی، شارلاتانی
Charleston /'tʃɑ:lstən/ *n* (رقصِ) چارلستون
charlie /'tʃɑ:lɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) (آدمِ) احمق، خنگ، مشنگ
feel a proper charlie احساسِ حماقت کردن
charlock /'tʃɑ:lɒk/ *n* (گیاه) خردلِ وحشی
charm /tʃɑ:m/ *n* ۱. جذابیت، جذبه، جاذبه؛ فریبندگی، افسون؛ زیبایی، جمال، قشنگی، دلربایی، دلنشینی ۲. سِحر، جادو، طلسم، افسون؛ حِرز، تعویذ
vt ۳. جذب کردن، مجذوب کردن، شیفته کردن، فریفتن، مفتون کردن، مسحور کردن، افسون کردن ۴. طلسم کردن، جادو کردن؛ [مار] افسون کردن؛ (با طلسم، تعویذ و غیره) محافظت کردن، آسیب‌ناپذیر کردن
under a charm افسون‌شده، جادوشده، سِحرشده
work like a charm کارگر افتادن، کاری بودن، معجزه کردن
be charmed to مسرور بودن از، خوشوقت بودن از
lead a charmed life نظرکرده بودن
charm *sth* away *vt* (با جادو) دور کردن، دفع کردن، بیرون کردن
charm *sth* from / out of *sb / sth*
vt با افسونگری از دستِ... درآوردن، با افسونگری ...را به چنگ آوردن
charmer /'tʃɑ:mə(r)/ *n* ساحر، جادوگر؛ [شخص] جادو، فتنه، آفت؛ زیباروی
charming /'tʃɑ:mɪŋ/ *adj* ۱. زیبا، دلربا، فریبنده، جذاب، فریبا، دلکش؛ ملیح ۲. مهربان، بامحبّت، خوش‌رو
Charming! چشمم روشن! دستم درد نکند! دیگه چی!
charmingly /'tʃɑ:mɪŋlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ زیبایی، به طرزِ دلربایی، به طورِ فریبنده‌ای؛ به شیرینی ۲. با مهربانی، با محبت، دوستانه، با خوش‌رویی
charmless /'tʃɑ:mlɪs/ *adj* بی‌نمک؛ نچسب؛ ساده، بی‌روح؛ بی‌ریخت
charnel-house /'tʃɑ:nl haʊs/ *n* (برای جسدِ مرده، استخوانِ مرده) دخمه، سرداب، استودان
chart /tʃɑ:t/ *n* ۱. نقشه (دریایی) ۲. [حرارت، قیمت و غیره] نمودار، نگاره ۳. (در جمع) فهرستِ آهنگ‌های پرفروش
vt ۴. [جاده، سفر] روی نقشه مشخص کردن / نشان دادن ۵. نقشهٔ... را کشیدن؛ [فروش، منافع، نتایج] نمودارِ... را کشیدن، منحنیِ... را رسم کردن
charter /'tʃɑ:tə(r)/ *n* ۱. منشور، فرمان؛ اجازه(نامه)، پروانه، مجوز ۲. [سازمان، جمعیت] اساسنامه، نظامنامه، آیین‌نامه ۳. [نمایندگی، حقوق] امتیاز ۴. [هواپیما، کشتی] اجاره، کرایه

vt ۵. فرمان صادر کردن برای؛ منشور دادن به؛ امتیاز اعطا کردن به؛ مجوز دادن به، پروانه دادن به ۶. [هواپیما، کشتی] اجاره کردن، کرایه کردن

chartered accountant /ˌtʃɑːtəd əˈkaʊntənt/
n (در بریتانیا) حسابدارِ خبره، حسابدارِ قسم‌خورده، حسابدارِ مجاز

chartered company /ˌtʃɑːtəd ˈkʌmpənɪ/
n شرکتِ با حقوقِ ویژه

charter flight /ˈtʃɑːtə flaɪt/ *n* پروازِ دربستی

charter member /ˈtʃɑːtə membə(r)/
n (در آمریکا) عضوِ مؤسس

charter-party /ˈtʃɑːtə pɑːtɪ/ *n* (بازرگانی) قراردادِ اجارهٔ کشتی

charter plane /ˈtʃɑːtə pleɪn/ *n* هواپیمای دربستی

chartreuse /ʃɑːˈtrɜːz, (US) -ˈtruːz/
n ۱. [مشروب] شارتروز ۲. [رنگ] مغزپسته‌ای

charwoman /ˈtʃɑːwʊmən/ (*pl* **charwomen**)
n کلفَت، نظافت‌چی، کارگرِ خانه

chary /ˈtʃeərɪ/ *adj* ۱. مراقب، مواظب، محتاط ۲. مضایقه‌کار؛ ناخن‌خشک، خسیس

Charybdis /kəˈrɪbdɪs/ *n* (در اساطیرِ یونان) خاروبدیس (= گردابی در تنگهٔ مسینا، نزدیکِ سیسیل)

chase[1] /tʃeɪs/ *vt* ۱. تعقیب کردن، دنبال کردن؛ شکار کردن؛ دنبالِ...کردن، دنبالِ...دویدن ۲. دنبالِ...افتادن
vi ۳. عجله کردن، شتاب کردن
n ۴. تعقیب، دنبال کردن؛ شکار ۵. شکار، صید، نخجیر ۶. شکارگاه

chase after تعقیب کردن، دنبال کردن؛ دنبالِ...کردن؛ دنبالِ...افتادن
give chase (to) تعقیب کردن، دنبالِ (چیزی) افتادن
in chase of در تعقیبِ، به دنبالِ
(go on) a wild goose chase آب در هاون کوبیدن، گره بر باد زدن، کارِ بی‌حاصل کردن

chase about / around (*sth*) *vi,vt* با عجله گشتن (در)
chase *sb / sth* **away** *vt* دور کردن، گریزاندن، راندن
chase *sb / sth* **off / out** *vt* بیرون کردن، دور کردن
chase *sb / sth* **up** *vt* ۱. یادآوری کردن به، تذکر دادن به، مکرر خواستن از ۲. [شخص] دنبال کردن، دنبالِ... رفتن، تعقیب کردن؛ پیدا کردن ۳. پیِ... را گرفتن، دنبالِ... را گرفتن، پیگیری کردن

chase[2] /tʃeɪs/ *vt* (روی فلز و غیره) حک کردن، نقش انداختن، قلم زدن؛ [نگین، جواهر] نشاندن، درج کردن

chaser /ˈtʃeɪsə(r)/ *n* ۱. [شخص] تعقیب‌کننده، شکارچی؛ [هواپیما] شکاری ۲. (محاوره) [مشروب] پشت‌بند < whisky with beer chasers >

chasm /ˈkæzəm/ *n* (جغرافی) شکاف، گسستگی؛ مغاک، ورطه؛ (مجازی، میانِ اشخاص، گروه‌ها و غیره) شکافِ عمیق، فاصلهٔ زیاد، اختلاف

chassis /ˈʃæsɪ/ (*pl* **chassis** /ˈʃæsɪz/)
n [اتومبیل و غیره] شاسی؛ [رادیو، تلویزیون] قاب، بدنه؛ (مجازی، عامیانه) [شخص] هیکل، قد و قواره

chaste /tʃeɪst/ *adj* ۱. پاکدامن، عفیف، باعفت؛ باتقوی، پرهیزگار؛ معصومانه ۲. (کهنه) بی‌همسر، عزب ۳. [سبک، سلیقه] ساده، بی‌پیرایه

chastely /ˈtʃeɪstlɪ/ *adv* ۱. پرهیزکارانه، عفیفانه، با پاکدامنی؛ معصومانه ۲. به سادگی، بدونِ پیرایه، به طورِ بی‌آلایشی

chasten /ˈtʃeɪsn/ *vt* ۱. تنبیه کردن، تأدیب کردن، ادب کردن ۲. [سبک] پیراستن، تهذیب کردن، مُنَقَّح کردن

chastise /tʃæˈstaɪz/ *vt* ۱. (کهنه) تنبیه کردن، گوشمالی دادن، (چوب) زدن ۲. انتقاد کردن از، خرده گرفتن بر، سرزنش کردن

chastisement /tʃæˈstaɪzmənt, ˈtʃæstɪz-/
n (رسمی) تنبیه، گوشمالی

chastity /ˈtʃæstətɪ/ *n* ۱. پاکدامنی، عفت، عصمت؛ تقوا، پاکدامنی ۲. (کهنه) بی‌همسری، تجرد ۳. [سبک] سادگی، بی‌پیرایگی، پاکیزگی

a chastity belt کمربندِ عفت

chasuble /ˈtʃæzjʊbl/ *n* (کشیش) لبّاده

chat /tʃæt/ (*prp* **chatting**, *pt,pp* **chatted**)
n ۱. گَپ، اختلاط، صحبت
vi ۲. گپ زدن، صحبت کردن، اختلاط کردن، حرف زدن

have a chat with sb با کسی گپ زدن، با کسی حرف زدن، با کسی اختلاط کردن

chat *sb* **up** *vt* (در بریتانیا، محاوره) گرم گرفتن با

château /ˈʃætəʊ, -ˈtəʊ/ (*pl* **châteaux**) *n* کوشک، کاخِ ییلاقی؛ عمارتِ اربابی

châteaux /ˈʃætəʊz, -ˈtəʊ/ *pl* of **château**

chatelaine /ˈʃætəleɪn/ *n* ۱. بانوی کوشک، خاتونِ قلعه ۲. (کهنه) [کلید، ساعت و غیره] زنجیر، قلاب

chat show /ˈtʃæt ʃəʊ/ *n* (رادیو و تلویزیون) میزگرد

chattel /ˈtʃætl/ *n* (در جمع) اموال، دارایی؛ (حقوق) اموالِ منقول، اسبابِ شخصی، اثاثه

chatter /ˈtʃætə(r)/ *vi* ۱. وراجی کردن، ور زدن، پرحرفی کردن، پرچانگی کردن ۲. [میمون] جیغ زدن؛ [پرنده] جیک‌جیک کردن؛ [ماشین‌تحریر] تق‌تق

کردن؛ [دندان‌ها] به هم خوردن، قرچ‌قرچ کردن
n ۳. وراجی، پرگویی، پرچانگی؛ [میمون‌ها، بچه‌ها] جیغ و ویغ؛ [پرندگان] جیک‌جیک؛ [ماشین‌تحریر، دستگاه] تق‌تق، ترق‌توروق؛ [دندان‌ها] قرچ‌قرچ

chatterbox /ˈtʃætəbɒks/ *n* (آدم) حرّاف، (آدمِ) وراج، (آدم) پرچانه، (آدم) پرحرف

chatty /ˈtʃætɪ/ (*comp* **chattier**, *super* **chattiest**)
adj ۱. [شخص] خوش‌حرف، خوش‌زبان، خوش‌صحبت ۲. [سبکِ نگارش] خودمانی، ساده، دوستانه؛ [نامه] پرمطلب، پرازحرف، پر و پیمان

chauffeur /ˈʃəʊfə(r), (US) ʃəʊˈfɜːr/
n ۱. راننده (خصوصی)
vt ۲. رانندگیِ ... را کردن، رانندهٔ ... بودن

chauffeuse /ˈʃəʊfɜːz, (US) ʃəʊˈfɜːz/
n (زن) راننده (خصوصی)

chauvinism /ˈʃəʊvɪnɪzəm/ *n* ۱. عصبیتِ وطنی، میهن‌ستایی، میهن‌پرستیِ کورکورانه، مباهات به آب و خاک، شووینیسم ۲. مردسالار، طرفدارِ برتریِ مردان

chauvinist /ˈʃəʊvɪnɪst/ *n* میهن‌ستا، میهن‌پرستِ افراطی، شووینیست

a male chauvinist مردسالار، طرفدارِ برتریِ مردان

chauvinistic /ˌʃəʊvɪˈnɪstɪk/ *adj* ۱. میهن‌ستایانه، خاک‌پرستانه، از روی عصبیتِ وطنی ۲. [شخص] مردسالار؛ [رفتار] مردسالارانه

chauvinistically /ˌʃəʊvɪˈnɪstɪklɪ/ *adv* میهن‌ستایانه، خاک‌پرستانه، شوونیستی

chaw /tʃɔː/ *vt* ۱. (عامیانه) ملچ‌ملوچ کردن
n ۲. (عامیانه) ملچ‌ملوچ

chaw-bacon /ˈtʃɔː beɪkən/ *n* کله‌پوک، الاغ

ChB /ˌsiː eɪtʃ ˈbiː/ *n* (دارندهٔ) دیپلمِ جراحی

cheap /tʃiːp/ *adj* ۱. [قیمت] ارزان، نازل؛ مناسب، شیرین ۲. کم‌بها، کم‌ارزش، ناچیز، پست، بی‌ارزش، حقیر؛ سبک؛ سطحی
adv ۳. ارزان

cheap and nasty ارزان و نامرغوب

cheap at the price به قیمتش ارزیدن، ارزشش را داشتن

cheap for the price (US) = cheap at the price

not come cheap ارزان نبودن، گران‌قیمت بودن

on the cheap به قیمتِ ارزان، به بهای نازل

a cheap edition [کتاب] چاپِ ارزان

be dirt cheap خیلی ارزان بودن، مفت و مجانی بودن

feel cheap (محاوره) شرمنده شدن، احساسِ سبکی / خواری کردن، سکهٔ یک پول شدن

hold sth cheap کوچک شمردن، حقیر دانستن، ناچیز انگاشتن

make oneself cheap خود را سبک کردن، خود را پایین آوردن

buy / get / sell cheap ارزان خریدن / به‌دست آوردن / فروختن

go cheap (محاوره) ارزان شدن

cheapen /ˈtʃiːpən/ *vt* ۱. ارزان کردن، قیمتِ ... را پایین آوردن، قیمتِ ... را کاهش دادن؛ (مجازی) کوچک کردن، خوار کردن، پایین آوردن، بی‌ارزش کردن، سبک کردن ۲. (کهنه) چانه زدن بر سرِ
vi ۳. ارزان شدن؛ (مجازی) کوچک شدن، خوار شدن، سبک شدن، بی‌ارزش شدن

cheapen oneself [زن] جلفی کردن، سبکی کردن

cheap gibe /ˈtʃiːp dʒaɪb/ *n* گوشه و کنایه، طعنه، زخمِ زبان

cheap jack /ˈtʃiːp dʒæk/ *adj* بی‌ارزش، کهنه

cheaply /ˈtʃiːplɪ/ *adv* ارزان، به بهای نازل، به ثمنِ بَخس

get off cheaply (محاوره) از معرکه خوب / راحت جستن

cheapness /ˈtʃiːpnɪs/ *n* ارزانی، کم‌بهایی؛ (مجازی) کم‌ارزشی، پیش‌پاافتادگی؛ [سبک، روش] تصنعی

cheat /tʃiːt/ *vt* ۱. گول زدن، کلاهِ ... را برداشتن، کلاه سرِ ... گذاشتن، فریب دادن ۲. (در روابطِ زناشویی) خیانت کردن به، وفادار نبودن به
vi ۳. کلاهبرداری کردن؛ تقلب کردن
n ۴. کلاهبردار؛ متقلب، حقه‌باز، دغل ۵. کلاهبرداری؛ تقلب، حقه‌بازی، نیرنگ‌بازی، دغل‌بازی

cheat death جانِ سالم به در بردن

cheat sb (out) of sth چیزی را از چنگِ کسی درآوردن

check[1] /tʃek/ *vt* ۱. بازبینی کردن، بررسی کردن، بازدید کردن، دیدن، کنترل کردن؛ تیک زدن، علامت گذاشتن؛ به محک زدن، آزمودن؛ مقابله کردن، سنجیدن ۲. بازداشتن، منع کردن، جلوگیری کردن از، متوقف ساختن، مانع شدن از، جلوی ... را گرفتن، کنترل کردن، مهار کردن ۳. [شطرنج] کیش دادن ۴. (در آمریکا) [کلاه، کیف، پالتو و غیره] سپردن و رسید گرفتن، سپردن و شماره گرفتن

check in *vi* [هتل] مشخصات (خود را) دادن؛ اتاق گرفتن؛ [کارخانه، اداره] دفتر (حضور و غیاب) را امضا کردن، کارت زدن، ساعت زدن؛ (در فرودگاه، ایستگاهِ راه‌آهن و غیره) [چمدان، بار] تحویل دادن

check *sth* **off** *vt* تیک زدن، علامت گذاشتن

check on *sb / sth* *vt* بررسی کردن دربارهٔ، تحقیق کردن در موردِ

check (*sth / sb*) **out** *vt* ۱. تحقیق کردن دربارهٔ، بررسی کردن در موردِ ۲. نگاه کردن به، توجه

کردن به ۳. بازبینی کردن، معاینه کردن؛ امتحان کردن ۴. (در آمریکا، کتابداری) امانت گرفتن، قرض گرفتن

vi ۵. [اطلاعات] درست بودن، صحیح بودن ۶. (در هتل و غیره) تصفیه‌حساب کردن، صورت‌حساب را پرداختن ۷. (عامیانه) مردن، غزلِ خداحافظی را خواندن

check *sb / sth* **up = check up on** *sb / sth*

check up on *sb / sth* *vt* ۱. (پزشکی) معاینهٔ عمومی کردن، چک‌آپ کردن ۲. تحقیق کردن دربارهٔ، بررسی کردن در موردِ، اطلاعات جمع‌آوری کردن دربارهٔ

check² /tʃek/ *n* ۱. جلوگیری، ممانعت، بازداشتن، کنترل؛ مانع، رادع، بازدارنده، سدّ ۲. بازبینی، بررسی، کنترل، بازدید؛ مقابله، مراجعه؛ معیار، میزان ۳. (در آمریکا) علامتِ ( )، تیک ۴. (در سپردنِ وسایل، امانات) شماره، رسید، قبض ۵. (در شطرنج) کیش ۶. (در آمریکا، در رستوران) صورت حساب ۷. (در آمریکا) چک

int ۸. (در آمریکا) قبول ۹. (در شطرنج) کیش

take a rain check → rain check

keep / hold in check متوقف ساختن، جلوگیری کردن از؛ مهار کردن، کنترل کردن

keep a check on زیرِ نظر گرفتن، تحتِ مراقبت قرار دادن

make a check on بازدید کردن، کنترل کردن

check³ /tʃek/ *n* ۱. نقشِ شطرنجی، طرحِ چهارخانه؛ پارچهٔ شطرنجی، پارچهٔ پیچازی ۲. (صفت‌گونه) چهارخانه، شطرنجی، پیچازی < a check tablecloth >

checkbook /'tʃekbʊk/ *n* (در آمریکا) دسته‌چک

checked /tʃekt/ *adj* [نقش، پارچه] شطرنجی، چهارخانه، پیچازی

checker¹ /'tʃekə(r)/ *n* ۱. بازرس، مأمورِ کنترل ۲. (در فروشگاه) صندوق‌دار ۳. مأمورِ امانات

checker² /'tʃekə(r)/ (**US**) = chequer

checkerboard /'tʃekəbɔːd/ *n* صفحهٔ شطرنج، تختهٔ شطرنج

checkered /tʃekəd/ = chequered

checkers /'tʃekəz/ *npl* بازیِ درافت، مُهره‌بازی

check-in /'tʃek ɪn/ *n* (در فرودگاه) تحویل (بار / چمدان)

checking account /'tʃekɪŋ əkaʊnt/ *n* (در آمریکا) حسابِ جاری

check-list /'tʃek lɪst/ *n* فهرستِ بازبینی، صورتِ رسیدگی

checkmate /'tʃekmeɪt/ *vt* ۱. (در شطرنج) کیش و مات کردن، مات کردن، شاه‌مات کردن ۲. [شخص] شکست دادن، به زانو درآوردن؛ [طرح، نقشه] متوقف کردن، برهم زدن، نقش‌برآب کردن

n ۳. (در شطرنج) کیش و مات، مات، شه‌مات؛ (مجازی) شکست

checkout /'tʃekaʊt/ *n* (در فروشگاه) صندوق، محلِ پرداخت؛ (در هتل) تصفیه‌حساب

checkpoint /'tʃekpɔɪnt/ *n* پستِ بازرسی، ایستِ بازرسی

checkroom /'tʃekruːm, -rʊm/ *n* (در آمریکا) ۱. (در فرودگاه، ایستگاه و غیره) محلِ سپردنِ چمدان، دفترِ امانات ۲. (در سینما، رستوران و غیره) محلِ سپردنِ پالتو، رختکن

checks and balances /ˌtʃeks ən 'bælənsɪz/ *npl* (سیاسی) [روش] تعدیل و توازن، نظارت و موازنه

check-up /'tʃek ʌp/ *n* بازبینی، کنترل، بازدید؛ (پزشکی) معاینه

Cheddar /'tʃedə(r)/ *n* (نیز با حرفِ کوچک) پنیرِ چدار

cheek /tʃiːk/ *n* ۱. گونه، عِذار؛ لپ؛ رخساره، رخ، چهره، عارض ۲. وقاحت، بی‌شرمی، پررویی، رو، جسارت، بی‌ادبی ۳. (محاوره) لمبر، کفل، ران

vt ۴. بی‌ادبانه حرف زدن با، زبان‌درازی کردن با

cheek by jowl پهلوی هم، بغلِ هم؛ خودمانی

cheek to cheek در آغوشِ هم

turn the other cheek (در برابرِ خشونت) مدارا کردن، خشونت نشان ندادن

tongue-in-cheek → tongue

What (a) cheek! چه رویی!

No more of your cheek! روت را کم کن!

The cheek of him / her! چه پررو! رو را برو!

None of your cheek! فضولیش به تو نیامده!

cheek-bone /'tʃiːk bəʊn/ *n* استخوانِ گونه

-cheeked /'tʃiːkt/ (در ترکیب) ـچهره، ـچهر؛ ـلپ < a rosy-cheeked boy >

cheekily /'tʃiːkɪlɪ/ *adv* با بی‌شرمی، با پررویی، با وقاحت، بی‌ادبانه، گستاخانه

cheeky /'tʃiːkɪ/ (*comp* **cheekier**, *super* **cheekiest**) *adj* وقیح، پررو، بی‌شرم، دریده

cheep /tʃiːp/ *vi* ۱. [جوجه] جیک‌جیک کردن

n ۲. جیک‌جیک

cheer¹ /tʃɪə(r)/ *vt* ۱. امید دادن، امیدوار کردن، روحیه دادن، روحیهٔ ... را تقویت کردن، سرحال آوردن، دلخوش کردن؛ تسلی دادن، آرامش دادن ۲. هلهله کردن برای، شادی کردن برای، کف زدن

برای؛ (با فریاد و هلهله) تأیید کردن؛ شادباش گفتن؛ (با فریاد و شادی) پذیرا شدن؛ (در مسابقه) تشویق کردن، دست زدن
vi ۳. هلهله کردن، شادی کردن، کف زدن

cheer *sb* on *vt* تشویق کردن؛ آفرین گفتن به

cheer (*sb*) up *vi* ۱. خوشحال شدن، سرحال آمدن، گل از گلِ (کسی) شکفتن، چهرهٔ (کسی) باز شدن
vt ۲. سرِ حال آوردن، زنده کردن

cheer[2] /tʃɪə(r)/ *n* ۱. شادی، خوشی، خوشحالی ۲. امید، رَجا؛ مایهٔ خوشی، دلخوشی ۳. هلهله، هورا، فریادِ شادی، فریادِ آفرین

good cheer (کهنه) سفرهٔ شاهانه، سور و سات

What cheer? (کهنه) چگونه‌ای؟

be of good cheer دل‌شاد بودن، امیدوار بودن

words of cheer سخنانِ امیدبخش

cheerful /ˈtʃɪəfl/ *adj* ۱. امیدبخش، شادی‌بخش؛ [رنگ و غیره] شاد، زنده ۲. شاد، خوشحال، خوش، سرحال؛ گشاده‌رو، بشّاش ۳. مشتاق

cheerfully /ˈtʃɪəfəlɪ/ *adv* ۱. با خوشحالی، شادمانه؛ مشتاقانه، با اشتیاق؛ با گشاده‌رویی، با روی باز، با خوش‌رویی ۲. خوش‌بینانه؛ با سرخوشی، سرخوشانه، با بی‌قیدی

cheerfulness /ˈtʃɪəflnɪs/ *n* خوشی، شادی، سرخوشی، سرزندگی؛ خوش‌رویی؛ شور، اشتیاق

cheerily /ˈtʃɪərɪlɪ/ *adv* با شادی، با سرزندگی، شادمانه، سرخوشانه؛ به گرمی؛ با گشاده‌رویی

cheering /ˈtʃɪərɪŋ/ *n* ۱. هلهله، هورا، فریادِ شادی، فریادِ آفرین
adj ۲. [خبر، منظره و غیره] شادی‌بخش، نشاط‌آور؛ امیدبخش

cheerio /ˌtʃɪərɪˈəʊ/ *int* (در بریتانیا، محاوره) ۱. خداحافظ ۲. (در مشروب‌خواری) به سلامتی، سلام، نوش

cheer-leader /ˈtʃɪə liːdə(r)/ *n* (در مسابقهٔ ورزشی) دَم‌بگیر، معرکه‌بگیر

cheerless /ˈtʃɪəlɪs/ *adj* [شخص] افسرده، غمگین، گرفته، دلتنگ، ملول، کدر؛ [چیز] غم‌انگیز، ملال‌آور، سرد، دلتنگ‌کننده

cheerlessly /ˈtʃɪəlɪslɪ/ *adv* با دلتنگی، با افسردگی؛ به سردی؛ غمگینانه؛ به طورِ ملال‌آوری

cheerlessness /ˈtʃɪəlɪsnɪs/ *n* دلتنگی، گرفتگی، افسردگی، سردی، اندوه، غم

cheers /tʃɪəz/ *int* ۱. (محاوره، در مشروب‌خواری) به سلامتی، سلام، نوش ۲. (در بریتانیا) خداحافظ، به امیدِ دیدار، قربانت ۳. (در بریتانیا) ممنون، متشکر، سپاسگزار، دستِ شما درد نکند

cheery /ˈtʃɪərɪ/ (*comp* **cheerier**, *super* **cheeriest**) *adj* شاد، باروح، گرم، سرزنده، بانشاط، نشاط‌انگیز

cheese /tʃiːz/ *n* ۱. پنیر ۲. آدمِ کله‌گنده، چیزِ مهم

a big cheese → big

as different as chalk and / from cheese → chalk

think oneself to be quite a cheese خود را آدمی خیال کردن، ازخودراضی تشریف داشتن

Say cheese! (در عکاسی) لبخند بزنید! بگو هلو!

Cheese it! *vt* (عامیانه) بزن به چاک! فلنگ را ببند! در رو!

cheese *sb* off *vt* (محاوره) خسته کردن، کسل کردن، کفری کردن، کلافه کردن، عصبانی کردن

cheese-board /ˈtʃiːz bɔːd/ *n* تختهٔ پنیر؛ بشقابِ پنیر؛ (سینیِ) پنیر

cheeseburger /ˈtʃiːzbɜːgə(r)/ *n* چیزبرگر

cheesecake /ˈtʃiːzkeɪk/ *n* ۱. کیکِ پنیر ۲. (عامیانه، در تبلیغات) [زن] تکه، لعبت

cheesecloth /ˈtʃiːzklɒθ, (US) -klɔːθ/ *n* پارچهٔ دورِ پنیر؛ تنزیب، کتان، ململ

cheese dip /ˈtʃiːz dɪp/ *n* سُسِ پنیر

cheesed off /ˌtʃiːzd ˈɒf, (US) ˈɔːf/ *adj* (عامیانه) پکر، تولب، دمغ

cheese-paring /ˈtʃiːz peərɪŋ/ *n* ۱. خِسّت، گدابازی
adj ۲. [شخص] خسیس، ناخن‌خشک

cheesy /ˈtʃiːzɪ/ *adj* ۱. پنیرمانند، مثلِ پنیر ۲. (عامیانه) [شخص، چیز] فلک‌زده، درب و داغون، نفله

cheetah /ˈtʃiːtə/ *n* یوزپلنگ، یوز

chef /ʃef/ *n* سرآشپز، آشپزباشی

chef-d'oeuvre /ʃeɪ ˈdɜːvrə/ (*pl* **chefs-d'oeuvre**) *n* شاهکار

chefs-d'oeuvre /ʃeɪ ˈdɜːvrə/ *pl* of **chef-d'oeuvre**

chemical /ˈkemɪkl/ *adj* ۱. شیمیایی
n ۲. (در جمع) موادِ شیمیایی

chemical engineer /ˌkemɪkl endʒɪˈnɪə(r)/ *n* مهندسِ شیمی

chemical engineering /ˌkemɪkl endʒɪˈnɪərɪŋ/ *n* مهندسیِ شیمی

chemically /ˈkemɪklɪ/ *adv* از لحاظِ شیمیایی، به لحاظِ شیمیایی

chemical warfare /ˌkemɪkl ˈwɔːfeə(r)/ *n* جنگِ شیمیایی

chemise /ʃəˈmiːz/ *n* زیرپوش (زنانه)، زیرپیراهنی (زنانه)؛ پیراهن (زنانه)

chemist /ˈkemɪst/ *n* ۱. شیمیدان ۲. داروساز؛ داروفروش؛ متصدیِ داروخانه

a chemist's (shop) داروخانه

chemistry /'kemɪstrɪ/ *n* ۱. شیمی ۲. (مجازی) ترکیب؛ فرایند

They work so well together because the chemistry is right. با هم خوب کار می‌کنند چون جورشان جور است.

chemotherapy /ˌki:məʊ'θerəpɪ/ *n* (پزشکی) شیمی‌درمانی

chenille /ʃə'ni:l/ *n* نخ پُرزدار

cheque /tʃek/ *n* (مالی) چک

a bad cheque چکِ بی‌محل، چکِ برگشتی

cheque-book /'tʃek bʊk/ *n* دسته‌چک

cheque card /'tʃek kɑ:d/ *n* چک‌کارت

chequer /'tʃekə(r)/ *n* ۱. طرحِ پیچازی، چهارخانه *vt* ۲. چهارخانه کردن، شطرنجی کردن

chequered /'tʃekəd/ *adj* ۱. شطرنجی، پیچازی، چهارخانه ۲. پرفراز و نشیب، پر از بلندی و پستی

cherish /'tʃerɪʃ/ *vt* [شخص، خاطره] عزیز داشتن، گرامی داشتن، عشق ورزیدن به؛ [احساسات، عقاید] پاس داشتن، حرمت گذاشتن؛ [امید، آرزو] پروردن، بال و پر دادن

cheroot /ʃə'ru:t/ *n* سیگارِ برگ

cherry /'tʃerɪ/ *n* ۱. گیلاس؛ درختِ گیلاس ۲. آلبالو؛ درختِ آلبالو ۳. چوبِ آلبالو ۴. (رنگِ) آلبالویی *adj* ۵. [رنگ] آلبالویی؛ قرمز

cherub[1] /'tʃerəb/ (*pl* **cherubim**) *n* (مذهب) کرّوب، کرّوبی، مَلَک مقرب

cherub[2] /'tʃerəb/ (*pl* **cherubs**) *n* (در نقاشی، گچبری و غیره) فرشته؛ کودکِ معصوم

cherubic /tʃɪ'ru:bɪk/ *adj* ۱. (مذهب) کرّوبی ۲. [صورت، لبخند] ملکوتی، آسمانی؛ [کودک] معصوم، پاک، بی‌گناه

cherubim /'tʃerəbɪm/ *pl* of **cherub**[1]

chervil /'tʃɜ:vɪl/ *n* جعفری فرنگی

chess /tʃes/ *n* شطرنج

play chess شطرنج بازی کردن

chessboard /'tʃesbɔ:d/ *n* صفحهٔ شطرنج

chessman /'tʃesmæn/ (*pl* **chessmen**) *n* مهرهٔ شطرنج

chessplayer /'tʃespleɪə(r)/ *n* شطرنج‌باز

chest /tʃest/ *n* ۱. صندوق؛ جعبه ۲. (کالبدشناسی) قفسهٔ سینه، سینه ۳. (در آمریکا، در انجمن، باشگاه و غیره) صندوق، خزانه؛ موجودیِ صندوق

get sth off one's chest (محاوره) عقدهٔ دل را باز کردن، دلِ خود را خالی کردن

hold / keep one's cards close to one's / the chest دستِ خود را رو نکردن، تودار بودن

chest cold /'tʃest kəʊld/ *n* (در سرماخوردگی) سینه‌درد

chesterfield /'tʃestəfi:ld/ *n* ۱. پالتو ۲. کاناپه

chestnut /'tʃesnʌt/ *n* ۱. شاه‌بلوط؛ درختِ شاه‌بلوط؛ شاه‌بلوطِ هندی ۲. چوبِ بلوط ۳. رنگِ بلوطی، رنگِ خرمایی ۴. اسبِ کَهَر ۵. (محاوره) لطیفهٔ کهنه، جوکِ بی‌مزه

pull sb's chestnuts out of the fire کسی را از مخمصه نجات دادن، برای کسی خود را به آب و آتش زدن

chest of drawers /ˌtʃest əv 'drɔ:z/ *n* گنجهٔ کشویی

chest specialist /'tʃest speʃəlɪst/ *n* پزشکِ دستگاهِ تنفسی، متخصصِ دستگاهِ تنفس

chesty /'tʃestɪ/ *adj* (محاوره) ۱. (در بریتانیا) [شخص] مبتلا به سینه‌درد؛ [سرفه] خلط‌دار ۲. [زن] پستان‌گنده ۳. (در آمریکا، عامیانه) پرمدعا، لاف‌زن؛ ازخودراضی، مغرور

to get chesty سینه‌درد گرفتن، به سینه‌درد مبتلا شدن

cheval glass /ʃə'væl glɑ:s, (US) glæs/ *n* آینهٔ قدیِ متحرک

chevron /'ʃevrən/ *n* ۱. (برای درجه‌داران) درجه ۲. آرم بازو؛ یراقِ سردست ۳. (در بریتانیا، کنارِ جاده) علامتِ خطر

chew /tʃu:/ *vt,vi* ۱. جویدن، خاییدن *n* ۲. جویدنی، خاییدنی؛ جویدن، خاییدن

bite off more than one can chew → bite[1]

chew the cud نشخوار کردن؛ (مجازی) [خاطره، اندیشه] مرور کردن، فرورفتن در

chew the rag / the fat (عامیانه) اختلاط کردن، گپ زدن

a chew of tobacco یک وعده توتون برای جویدن

chew on / upon *sth* = **chew** *sth* **over**

chew *sth* **over** *vt* (محاوره) فکر کردن، تو بحرِ چیزی رفتن

chew *sth* **up** *vt* جویدن، خاییدن

chewing-gum /'tʃu:ɪŋ gʌm/ *n* آدامس، سقز

Chianti /kɪ'æntɪ/ *n* شرابِ کیانتی

chiaroscuro /kɪˌɑ:rə'skʊərəʊ/ *n* (نقاشی) سایه‌روشن، کیارسکورو

chic /ʃi:k/ *adj* ۱. [لباس] برازنده، شیک؛ [شخص] خوش‌پوش *n* ۲. شیکی، برازندگی، خوش‌پوشی

chicanery /ʃɪˈkeɪnərɪ/ *n* سفسطه، مغلطه، زبان‌بازی، پشت‌هم‌اندازی؛ ضد و نقیض‌گویی، مغالطه، خلطِ مبحث

chichi /ˈʃiːʃiː/ *adj* (محاوره) [شخص] خودنما، ادایی، اتوکشیده؛ [چیز، رفتار] تصنعی، قلابی، ساختگی؛ بازاری، پیش‌پاافتاده، نازل

chick /tʃɪk/ *n* ۱. جوجه ۲. بچه، کوچولو؛ (کهنه، عامیانه) دختر، لعبت

chicken /ˈtʃɪkɪn/ *n* ۱. جوجه؛ جوجه‌مرغ ۲. [غذا] (گوشتِ) مرغ، جوجه *adj* ۳. (عامیانه) بزدل، ترسو، جبون

a chicken-and-egg situation → situation

She's no chicken! (مجازی، عامیانه) [دختر] دیگه بچه نیست. سن و سالی ازش گذشته!

Don't count your chickens before they are hatched. (prov) جوجه را آخرِ پاییز می‌شمارند. خر نخریده آخورش نبند.

chicken out *vi* (محاوره) جا زدن، منصرف شدن، ترسیدن

chicken farming /ˈtʃɪkɪn fɑːmɪŋ/ *n* مرغداری

chickenfeed /ˈtʃɪkɪnfiːd/ *n* (مجازی، عامیانه) چیزِ ناقابل؛ پولِ ناچیز

chicken-hearted /ˌtʃɪkɪn ˈhɑːtɪd/ *adj* بزدل، ترسو، جبون

chickenpox /ˈtʃɪkɪnpɒks/ *n* (پزشکی) آبله‌مرغان

chicken-run /ˈtʃɪkɪn rʌn/ *n* مرغدانی

chicken wire /ˈtʃɪkɪn waɪə(r)/ *n* توریِ سیمی

chick-pea /ˈtʃɪk piː/ *n* نخود؛ بوتهٔ نخود

chickweed /ˈtʃɪkwiːd/ *n* (گیاه) حشیشةالطیور، علفِ مرغ

chicle /ˈtʃɪkl/ *n* صمغِ آدامس

chicory /ˈtʃɪkərɪ/ *n* (گیاه) ۱. کاسنی ۲. کاسنیِ فرنگی، آندیو

chid /tʃɪd/ *pt,pp* of chide

chidden /tʃɪdn/ *pp* of chide

chide /tʃaɪd/ (*pt* chided, chid; *pp* chided, chid, chidden) *vt* (ادبیات) سرزنش کردن، ملامت گفتن؛ اظهارِ ناخرسندی کردن از، گلایه سر دادن پیشِ

chief /tʃiːf/ *n* ۱. رئیس؛ قائد، پیشوا؛ فرمانده، سرکرده؛ مهتر *adj* ۲. عمده، اصلی؛ مهم‌ترین؛ سر ـ، کل؛ بزرگ، اعظم < the chief priest >

in chief عمدتاً، به ویژه، خصوصاً

-in-chief کل، سر ـ < commander-in-chief >

the Chief Justice (در آمریکا) رئیسِ دیوانِ عالی

the chief editor (در روزنامه، مجله) سردبیر

Chief Constable /ˌtʃiːf ˈkʌnstəbl, (US) ˈkɒn-/ *n* (در بریتانیا) رئیسِ شهربانی

chiefly /ˈtʃiːflɪ/ *adv* ۱. در درجهٔ اول، پیش از هر چیز، عمدتاً، خصوصاً، به ویژه ۲. اکثر، اغلب، بیشتر *adj* ۳. در خورِ بزرگان، شایانِ رئیس

Chief of Staff /ˌtʃiːf əv ˈstɑːf, (US) ˈstæf/ *n* (حقوق) رئیسِ ستاد

chieftain /ˈtʃiːftən/ *n* [قبیله، طایفه] رئیس، خان، ایلخان، ایل‌بیگی، سالار، سردار؛ [دسته، گروه] سردسته، سرکرده

chieftaincy /ˈtʃiːftənsɪ/ *n* [طایفه، قبیله] خانی، ایلخانی، ایل‌بیگی، سرداری، سالاری؛ [دسته، گروه] سردستگی، سرکردگی

chiffon /ˈʃɪfɒn, (US) ʃɪˈfɒn/ *n* حریر، شیفون

chiffonier /ˌʃɪfəˈnɪə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) میزِ کشویی؛ میز توالت ۲. (در آمریکا) گنجهٔ کشویی

chignon /ˈʃiːnjɒn/ *n* (آرایشِ مو) گوجه‌فرنگی، شینیون

chihuahua /tʃɪˈwɑːwə, (US) -ˈwɑːwɑː/ *n* سگِ شی‌واوا، سگِ مکزیکی

chilblain /ˈtʃɪlbleɪn/ *n* (پزشکی) سرمازدگی

chilblained /ˈtʃɪlbleɪnd/ *adj* (پزشکی) سرمازده، دچارِ سرمازدگی

child /tʃaɪld/ (*pl* children) *n* ۱. بچه، کودک، طفل؛ نوزاد؛ فرزند ۲. (مجازی) ثمره، نتیجه، زاده، حاصل < the child of his imagination > ۳. (به طعنه) بچه؛ آدمِ بی‌تجربه، آدمِ خام

spare the rod and spoil the child → spare[2]

be with child (کهنه) حامله بودن، آبستن بودن

Don't be such a child! بچه نشو! بچه نباش!

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ child اصطلاحی پوششی است که معانیِ کلماتِ infant, baby و toddler را در برمی‌گیرد.

کلمهٔ baby در زبانِ انگلیسی به معنای «(کودکِ) نوزاد یا شیرخوار» است.

کلمهٔ infant به لحاظِ معنایی با baby برابر است اما کاربردی رسمی‌تر دارد:

Many infants have died in the refugee camps.

کلمهٔ toddler به کودکی اطلاق می‌شود که تازه راه رفتن را یاد گرفته است.

کلمهٔ teenagers به افرادی گفته می‌شود که بینِ سنینِ ۱۳ تا ۱۹ سال هستند. برای افرادِ سطوحِ پایین‌ترِ این گروه می‌توان کلمهٔ adolescent را نیز به کار برد. اما این واژه بیشتر کاربردی رسمی دارد؛ گاهی هم از آن معنایی منفی استنباط می‌شود:

a group of giggly adolescent girls

کلمهٔ **youth** اغلب در گزارش‌های رسمیِ مربوط به جرائم یا رفتارهای ناهنجار اغلب به پسرانِ بالاتر از ۱۵ سال اطلاق می‌شود:

The police are seeking two youths who raped a teenage girl.

این کلمه در عنوان‌های رسمی در موردِ هر دو جنس به کار می‌رود:

a youth club / group / scheme / worker / centre / hostel

در انگلیسیِ روزمره، عبارتِ **young people** برای همین گروهِ سنی به کار برده می‌شود:

a disco full of young people dancing

کلمهٔ **kid** کاربردی غیررسمی و محاوره‌ای دارد. این کلمه هم به جای کلمهٔ **child** به کار می‌رود، چنانچه بر افرادِ زیرِ ۱۴ سال دلالت کند، مثل:

The kids are playing in the yard.

و هم به جای **young people**، مثل:

We met a group of college kids.

نکتهٔ دستوری: به خاطر داشته باشیم که جمعِ کلمهٔ **child**، **children** است و این دو کلمه جز در حالتِ اضافهٔ ملکی پسوندِ "s" نمی‌گیرند:

this child's education / these children's education

child abuse /ˈtʃaɪld əbjuːs/ *n* سوءِاستفاده (جنسی) از کودکان؛ بدرفتاری با کودکان، کودک‌آزاری

child-bearing /ˈtʃaɪld beərɪŋ/ *n* بچّه آوردن، (بچّه) زاییدن، بارداری، بچّه‌دار شدن

child benefit /ˌtʃaɪld ˈbenɪfɪt/ *n* (در بریتانیا) حقِ اولاد

childbirth /ˈtʃaɪldbɜːθ/ *n* زایمان، وضعِ حمل

child care /ˈtʃaɪld keə(r)/ *n* نگهداری از کودکان

childhood /ˈtʃaɪldhʊd/ *n* (دورانِ) کودکی، (دورانِ) بچّگی، طفولیت

second childhood دورانِ کودکیِ دوم، دورانِ کهولت، سالخوردگی

childish /ˈtʃaɪldɪʃ/ *adj* کودکانه، بچّگانه؛ ناپخته، خام

childishly /ˈtʃaɪldɪʃlɪ/ *adv* از روی بچّگی؛ بچّگانه، مثلِ بچّه‌ها، کودکانه؛ به طرزِ بچّگانه‌ای، به نحوِ کودکانه‌ای

childishness /ˈtʃaɪldɪʃnɪs/ *n* ۱. بچّگی، کودکی؛ کیفیتِ بچّگانه، رفتارِ کودکانه ۲. خامی، ناپختگی، بچّگی

childless /ˈtʃaɪldlɪs/ *adj* بی‌فرزند، بی‌بچّه، بی‌اولاد

childlike /ˈtʃaɪldlaɪk/ *adj* کودکانه، کودک‌وار؛ معصومانه؛ معصوم، بی‌آلایش، صاف و ساده

child minder /ˈtʃaɪld maɪndə(r)/ *n* پرستارِ بچّه، بچّه‌نگهدار، بچّه‌پا

children /ˈtʃɪldrən/ *pl* of **child**

child's play /ˈtʃaɪldz pleɪ/ *n* کارِ پیش‌پاافتاده، مثلِ آب خوردن

chile /ˈtʃɪlɪ/ = chilli

Chile /ˈtʃɪlɪ/ *n* شیلی

Chilean /ˈtʃɪlɪən/ *adj* (مربوط به) شیلی، شیلیایی
n اهلِ شیلی، شیلیایی

chili /ˈtʃɪlɪ/ (US) = chilli

chill /tʃɪl/ *n* ۱. سرما، سوز ۲. (مجازی) [رفتار، برخورد و غیره] سردی، دلسردی، وارفتگی، دمغی، افسردگی ۳. مایهٔ دلسردی ۴. سرماخوردگی، چایمان
adj ۵. سرد، گزنده؛ (مجازی) [رفتار و غیره] یخ، سرد، غیردوستانه، بی‌حرارت
vt ۶. سرد کردن، خنک کردن؛ (فلزشناسی) تبرید کردن، چاییده کردن ۷. (مجازی) [شور، شوق] سرد کردن، فرونشاندن، از بین بردن ۸. به وحشت انداختن، ترساندن
vi ۹. سرد شدن، خنک شدن؛ (فلزشناسی) چاییدن

take the chill off سرمای (چیزی را) گرفتن، تکِ (چیزی را) شکستن

cast a chill over sb کسی را دمغ کردن، آب یخ روی سرِ کسی ریختن

catch a chill سرما خوردن، چاییدن

be chilled to the bone تا مغزِ استخوان یخ کردن، سرما تا مغزِ استخوانِ (کسی) رخنه کردن

chill sb's blood آب یخ روی سرِ کسی ریختن، حالِ کسی را گرفتن، روحیهٔ کسی را خراب کردن

chilli /ˈtʃɪlɪ/ (*pl* chillies) *n* فلفلِ هندی، فلفل قرمز؛ فلفل سبز

chilli con carne /ˌtʃɪlɪ kɒn ˈkɑːnɪ/
n [خوراک] گوشت و لوبیای تند

chilliness /ˈtʃɪlɪnɪs/ *n* سردی؛ بی‌روحی

chilling /ˈtʃɪlɪŋ/ *adj* ۱. ترسناک، وحشت‌آور، وحشتناک، موحش، مخوف؛ تکان‌دهنده ۲. سرد، بسیار سرد ۳. [نگاه و غیره] سرد، یخ، بی‌روح

chilly /ˈtʃɪlɪ/ *adj* [هوا، باد] سرد؛ [شخص، رفتار] سرد، خشک؛ غیردوستانه، نامهربان؛ [لبخند، لحن، نگاه] بی‌حالت، بی‌روح، مرده، یخ‌زده

feel chilly احساسِ سرما کردن

chimaera /kaɪˈmɪərə/ = chimera

chime /tʃaɪm/ *n* ۱. ناقوس، زنگ؛ صدای زنگ، صدای ناقوس، طنین
vi ۲. زنگ زدن؛ به صدا درآمدن

vt ۳. [ناقوس، زنگ] زدن، به صدا درآوردن، نـواخـتن؛ [ساعت] (با زنگ) اعلام کردن

chime in *vi* (برای تأیید) تو حرفِ کسی پریدن
< 'Of course', he chimed in. >

chime (in) with *sth* *vi* دمساز بودن با، خواندن با، هماهنگ بودن با، همنوا بودن با

chimera /kaɪ'mɪərə/ *n* ۱. (در اساطیرِ یونان) خیمایرا (= عفریتی با سرِ شیر، بدنِ بز و دمِ اژدها) ۲. لولو، غـول، جن و پری، هیولا ۳. (مجازی) وهم، پندار، خیال

chimerical /kaɪ'merɪkl/ *adj* واهی، خیالی، موهوم، پندارین

chimney /'tʃɪmnɪ/ *n* ۱. دودکش ۲. لولهٔ چراغ، شیشهٔ چراغ ۳. (درکوه‌نوردی) دودکشِ سنگی

chimney-breast /'tʃɪmnɪ brest/ *n* (معماری) سینهٔ بخاری

chimney corner /'tʃɪmnɪ kɔ:nə(r)/ *n* [جای نشستن] کنارِ آتش، جلوی بخاری، دورِ بخاری

chimneypiece /'tʃɪmnɪpi:s/ *n* (در بریتانیا) بخاریِ دیواری، شومینه؛ پیش‌بخاری

chimney-pot /'tʃɪmnɪ pɒt/ *n* لوله‌بخاری

chimneystack /'tʃɪmnɪstæk/ *npl* دودکش‌ها، لوله‌های بخاری

chimney-sweep /'tʃɪmnɪ swi:p/ *n* [شخص، ابزار] بخاری‌پاک‌کن

chimney-sweeper /'tʃɪmnɪ swi:pə(r)/
= chimney-sweep

chimp /tʃɪmp/ *n* (محاوره) شمپانزه

chimpanzee /ˌtʃɪmpæn'zi:, -pən-/ *n* شمپانزه

chin /'tʃɪn/ *n* چانه، زنخ، زنخدان

keep one's chin up مقاومت کردن، ایستادگی کردن، سر خم نکردن، خم به ابرو نیاوردن

chuck sb under the chin → chuck[1]

china /'tʃaɪnə/ *n* [ظرف] چینی؛ ظروفِ چینی، چینی‌آلات

like a bull in a china shop → bull[1]

china clay /tʃaɪnə 'kleɪ/ *n* خاکِ چینی، کائولَن

china-closet /'tʃaɪnə klɒzɪt/ *n* بوفهٔ ظرف

chinaware /'tʃaɪnəweə(r)/ *n* چینی‌آلات، مصنوعاتِ چینی

chinchilla /tʃɪn'tʃɪlə/ *n* چین‌چیلا (= پستاندارِ جوندهٔ کوچکی در آمریکای جنوبی)؛ پوستِ چین‌چیلا

chine /tʃaɪn/ *n* [گوشت] راستهٔ بااستخوان، مازه

chink[1] /tʃɪŋk/ *n* [دیوار، در و غیره] رخنه، روزنه، شکاف، درز

a chink in sb's armour نقطه‌ضعف، خلل

chink[2] /tʃɪŋk/ *vi* ۱. جرینگ‌جرینگ کردن، جرینگی صدا کردن

vt ۲. صدای جرینگ‌جرینگ درآوردن از

n ۳. جرینگ‌جرینگ

Chink /tʃɪŋk/ *n* (عامیانه، به نشانهٔ تحقیر) چینیِ نفهم

chinless /'tʃɪnlɪs/ *adj* ۱. [شخص] چانه‌کوچک، بی‌چانه ۲. بی‌اراده، مردد، بی‌تصمیم؛ ترسو، ضعیف

a chinless wonder (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) شازدهٔ بی‌اراده، پولدارِ دست و پاچلفتی

chin-strap /'tʃɪn stræp/ *n* بندِ کلاه، بندِ کلاهخود

chintz /tʃɪnts/ *n* [پارچه] چیت

chin-wag /'tʃɪn wæg/ *n* (در بریتانیا، محاوره) گپ، اختلاط

chin-wagging /'tʃɪn wægɪŋ/ *n* (محاوره) پرچانگی، وراجی

chip /tʃɪp/ (*prp* **chipping**, *pt,pp* **chipped**)

n ۱. خرده، ریزه، پاره، تکه، قطعه، بـریده، تـراشـه، تریشه، خراشه ۲. [سـیب‌زمینی و غـیره] بـرش، قـاچ، خلال ۳. [ظرف] پریدگی؛ لب‌پریدگی ۴. (حـصیربافی، سبدبافی) تریشه، تراشه؛ (صفت‌گونه) حصیری < a chip basket > ۵. (قمار) ژتون ۶. تراشـه، چـیپ؛ مدارِ مجتمع ۷. (فوتبال، گلف) شوتِ قـوسی، ضـربهٔ قوسی ۸. (نیز در جمع) سیب‌زمینیِ سرخ‌کرده

vt ۹. [فنجان، بشقاب و غیره] لبِ... را پراندن، لب‌پر کردن؛ [اثاثیه] زخمی کردن، شکـستن، قـلوه‌کـن کـردن؛ [رنگ] تراشیدن، خراشیدن؛ [سـنگ و غـیره] کـندن، شکستن ۱۰. [سیب‌زمینی و غیره] خـلال کـردن، قـاچ کـردن، خـرد کـردن ۱۱. (در مـجسمه‌سازی و غیره) تراشیدن، تراش دادن، قـلم زدن ۱۲. (فوتبال، گـلف و غیره) ضربهٔ قوسی زدن به، شوتِ قوسی کردن

vi ۱۳. لبِ (چیزی) پریدن، لب‌پر شدن؛ زخمی شدن، شکستن، قلوه‌کن شـدن؛ ورآمـدن، پـوست‌پوست شدن؛ کنده شدن ۱۴. (فوتبال، گلف و غیره) ضربهٔ قوسی زدن، شوتِ قوسی کردن

be a chip off / of the old block (محاوره) کسی به باباش رفتن، کسی عینِ باباش بـودن، کسی از جنسِ باباش بودن

have a chip on one's shoulder (محاوره) عقده‌ای بودن، عقده داشتن، (کسی) یک چیزیش شدن

have had one's chips (در بریتانیا، عامیانه) کارِ کسی تمام بودن، به آخرِ خط رسیده بودن، روزِ کسی سر رسیده بودن، فاتحهٔ کسی خوانده بودن

(when) the chips are down (محاوره) (وقتی) هوا پس است

chip (*sth*) **away** *vi* ۱. [رنگ و غیره] ورآمدن، پوست‌پوست شدن
vt ۲. [رنگ و غیره] تراشیدن، خراشیدن

chip in (**with** *sth*) *vi* (محاوره) ۱. تو حرفِ... دویدن، حرفِ... را قطع کردن، واردِ صحبتِ... شدن ۲. پول جمع کردن، پول روی‌هم گذاشتن

chipboard /ˈtʃɪpbɔ:d/ *n* نئوپان

chipmunk /ˈtʃɪpmʌŋk/ *n* سنجابِ خط‌دار

chipolata /ˌtʃɪpəˈlɑ:tə/ *n* (در بریتانیا) سوسیس کوکتل

chippie /ˈtʃɪpɪ/ = chip shop

chippings /ˈtʃɪpɪŋz/ *npl* (در بریتانیا) سنگِ شکستهٔ ریز، خرده‌سنگ

chippy /ˈtʃɪpɪ/ = chip shop

chip shop /ˈtʃɪp ʃɒp/ *n* (در بریتانیا، محاوره) چیپس و ماهی‌فروشی، اغذیه‌فروشی، ساندویچ‌فروشی

chiropodist /kɪˈrɒpədɪst/ *n* متخصّصِ پا، پزشکِ پا

chiropody /kɪˈrɒpədɪ/ *n* پزشکیِ پا، پاپزشکی

chiropractic /ˌkaɪərəʊˈpræktɪk/ *n* طبِّ مَفصلی؛ طبابتِ مَفصلی (= فنِ درمانِ بیماری از راهِ دستکاریِ مَفصل‌ها و ستونِ فقرات)

chiropractor /ˈkaɪərəʊpræktə(r)/ *n* طبیبِ مَفصلی

chirp /tʃɜ:p/ *vi* ۱. [پرنده] جیک‌جیک کردن؛ [حشره] جیرجیر کردن؛ [شخص] شیرین‌زبانی کردن *vt* ۲. تند و بلند گفتن؛ یکریز گفتن *n* ۳. [پرنده] جیک‌جیک؛ [حشره] جیرجیر؛ [شخص] شیرین‌زبانی

chirpily /ˈtʃɜ:pɪlɪ/ *adv* با شادی، شاد و شنگول، با خوشحالی

chirpiness /ˈtʃɜ:pɪnɪs/ *n* سرحالی، شادی، سرزندگی، شنگولی

chirpy /ˈtʃɜ:pɪ/ (*comp* **chirpier**, *super* **chirpiest**) *adj* (در بریتانیا، محاوره) [شخص] سرحال، سردماغ، خوش، شنگول؛ [صدا، حالت] شاد، زنده

chirrup /ˈtʃɪrəp/ = chirp

chisel /ˈtʃɪzl/ (*prp* **chiselling, (US) chiseling,** *pt,pp* **chiselled, (US) chiseled**) *n* ۱. اِسکنه؛ (در حجاری) قلم *vt* ۲. با اسکنه تراشیدن، اسکنه‌کاری کردن روی؛ قلم زدن ۳. (محاوره) گوشِ ... بریدن، کلاه سرِ ... گذاشتن

chiselled /ˈtʃɪzəld/ *adj* ۱. اسکنه‌خورده؛ قلم‌خورده ۲. خوش‌ترکیب، خوش‌ساخت، خوش‌تراش؛ [خطوطِ چهره و غیره] روشن، واضح

chiseller /ˈtʃɪzələ(r)/ *n* (عامیانه) متقلب، کلاهبردار، دغل، کَلَک

chit[1] /tʃɪt/ *n* ۱. بچه، کودک ۲. دختربچه

a mere chit of a girl یک الف بچه؛ یک دختربچه

chit[2] /tʃɪt/ *n* ۱. یادداشت ۲. صورت‌حساب

chit-chat /ˈtʃɪt tʃæt/ *n* (محاوره) ۱. گپ، اختلاط؛ وراجی ۲. غیبت

chivalrous /ˈʃɪvlrəs/ *adj* [شخص] شهسوار، سلحشور، دلاور، جوانمرد، شجاع، بلندهمت، بزرگوار؛ [رفتار] جوانمردانه، عیارانه، دلیرانه، شجاعانه، شوالیه‌وار

chivalrously /ˈʃɪvlrəslɪ/ *adv* بزرگوارانه، با بلندهمتی، جوانمردانه؛ مثلِ شهسواران، به شیوهٔ سلحشوران، به رسمِ دلاوران، شوالیه‌وار

chivalry /ˈʃɪvəlrɪ/ *n* ۱. [آیین، ویژگی] شهسواری، سلحشوری، دلاوری، شوالیه‌گری، جوانمردی ۲. شهسواران، دلاوران، شوالیه‌ها، جوانمردان، عیاران

chive /tʃaɪv/ *n* (گیاه) تَره، گَندُنا

chivvy /ˈtʃɪvɪ/ (*pt,pp* **chivvied**) *vt* (در بریتانیا، محاوره) اذیت کردن، عذاب دادن، آزار رساندن؛ راحت نگذاشتن، موی دماغِ ...شدن، پاپیِ ...شدن؛ عاصی کردن، به تنگ آوردن، به ستوه آوردن

chivy /ˈtʃɪvɪ/ = chivvy

chloride /ˈklɔ:raɪd/ *n* ۱. (شیمی) کلرور، کلرید *vt* ۲. با کلروفورم بیهوش کردن

chlorinate /ˈklɔ:rɪneɪt/ *vt* [آب و غیره] کلر زدن، کلردار کردن

chlorination /ˌklɔ:rɪˈneɪʃn/ *n* [آب و غیره] کلرزنی، کلر زدن، کلردار کردن

chlorine /ˈklɔ:ri:n/ *n* (شیمی) کُلر

chloroform /ˈklɒrəfɔ:m, (US) ˈklɔ:r-/ *n* ۱. (شیمی) کلروفورم *vt* ۲. با کلروفورم بیهوش کردن

chlorophyll /ˈklɒrəfɪl, (US) ˈklɔ:r-/ *n* (گیاه‌شناسی) سبزینه، کلروفیل

ChM /ˌsi: eɪtʃ ˈem/ *n* (دارندهٔ) تخصصِ جراحی

choc /tʃɒk/ *n* (در بریتانیا، محاوره) شکلات؛ (صفت‌گونه) شکلاتی

choc-bar /ˈtʃɒk bɑ:(r)/ = choc-ice

choc-ice /ˈtʃɒk aɪs/ *n* بستنی شکلاتی

chock /tʃɒk/ *n* ۱. [چرخِ کامیون] دنده پنج، چوب‌چرخ؛ [چرخِ هواپیما، کشتی، بشکه] گُوه؛ [دَر] جلودری *vt* ۲. دنده پنج گذاشتن، چوب‌چرخ گذاشتن؛ گُوه گذاشتن ۳. (محاوره) پر کردن، چپاندن، کیپِ هم گذاشتن

chock *sth* **up = chock** *vt*

chock-a-block /ˌtʃɒk ə ˈblɒk/ *adj* (در بریتانیا) [شهر، خیابان و غیره] غلغله، غوغا

chock-a-block with پر از، مملو از

chock-full /ˌtʃɒk ˈfʊl/ *adj* لبریز، مالامال، لبالب، پر

chocolate /ˈtʃɒklət/ *n* ۱. کاکائو ۲. (نوشیدنی) کاکائو؛ شیرکاکائو ۳. شکلات ۴. (رنگِ) شکلاتی، قهوه‌ای *adj* ۵. کاکائویی، شکلاتی ۶. (رنگ) قهوه‌ای، شکلاتی

choice /tʃɔɪs/ *n* ۱. انتخاب، گزینش ۲. حقِ انتخاب؛ اختیار، چاره ۳. امکانِ (برای) انتخاب، میدان برای انتخاب
< This shop has a large choice of clothes. > ۴. [شخص، چیز] انتخاب، گزینش، پسند
adj ۵. برگزیده، منتخب، دست‌چین؛ ممتاز، عالی، درجه‌یک؛ مطلوب < choice fruit >
by choice بنا به تصمیمِ خود، به میلِ خود، به اختیارِ خود
be spoilt for choice → spoil
make a choice انتخاب کردن
take one's choice به میلِ خود انتخاب کردن، اختیار کردن
of one's (own) choice دلخواهِ خود
have no choice چاره‌ای نداشتن، ناگزیر بودن، مجبور بودن
for choice در صورتِ داشتن حقِ انتخاب، ترجیحاً
out of / from choice به اختیارِ خود، به میلِ خود
Hobson's choice انتخابِ تحمیلی، انتخابِ زورکی
have a free choice مخیّر بودن، اختیار داشتن، انتخابِ آزاد داشتن

choir /ˈkwaɪə(r)/ *n* ۱. (موسیقی، مذهب) کُر، گروهِ همسرایان ۲. [کلیسا] جایگاهِ کُر
choirboy /ˈkwaɪəbɔɪ/ *n* سرودخوانِ پسر
choirmaster /ˈkwaɪəmɑːstə(r), (US) -mæs-/ *n* رهبرِ کُر، رهبرِ همسرایان
choir-school /ˈkwaɪə skuːl/ *n* هنرستانِ همسرایی
choke /tʃəʊk/ *vt* ۱. [شخص] خفه کردن، به حالِ خفگی انداختن، دچارِ خفگی کردن؛ [صدا] بند آوردن، خفه کردن؛ [نَفَس] بند آوردن، گرفتن ۲. [آتش] خاموش کردن، کشتن؛ [لوله] بستن، مسدود کردن؛ [اتاق، خیابان و غیره] پر کردن، انباشتن؛ [باغ، درخت و غیره] پوشاندن، گرفتن، خفه کردن
vi ۳. [شخص] خفه شدن، گلوی (کسی) گرفتن، نفسِ (کسی) گرفتن ۴. [لوله] مسدود شدن، گرفتن، بند شدن
n (اتومبیل) ۵. ساسات ۶. (عملِ) خفه کردن؛ صدای خفه کردن
choke the life out of sb نفسِ کسی را گرفتن، جانِ کسی را بالا آوردن، عرصه بر کسی تنگ کردن
choke *sth* **back** *vt* [احساسات] فرو خوردن، فرو پوشاندن، سرکوب کردن، کشتن، بروز ندادن
choke *sth* **down** = **choke** *sth* **back**
choke *sb / sth* **off** *vt* ۱. [پیشنهاد، فکر] در نطفه خفه کردن؛ [بحث] مانع شدن از، جلوگیری کردن از ۲. [شخص] توبیخ کردن، سرزنش کردن؛ تو ذوقِ (کسی) زدن؛ بازداشتن
choke (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. [لوله و غیره] مسدود شدن، گرفتن ۲. تحتِ تأثیرِ شدید قرار گرفتن
vt ۳. [لوله و غیره] مسدود کردن، بستن ۴. [شخص] با توپ و تشر ساکت کردن

choked /tʃəʊkt/ *adj* (عامیانه) مگسی، کفری، عصبانی، ناراحت؛ دمغ، گرفته، تولب، توهَم
be choked (up) about sth از چیزی پکر بودن، از چیزی کفری بودن
chokedamp /ˈtʃəʊkdæmp/ *n* گازکربنیک، دم
choker /ˈtʃəʊkə(r)/ *n* ۱. یقهٔ آهاری ۲. دستمال‌گردن؛ کراوات؛ (به طنز) افسارِ تمدن ۳. (زیورِ زنانه) طوقِ گردن، قلاده
chokey /ˈtʃəʊkɪ/ *n* (عامیانه) هلفدونی
choky /ˈtʃəʊkɪ/ = chokey
choler /ˈkɒlə(r)/ *n* (کهنه، ادبی) صفراوی‌مزاجی، تندخویی، آتش‌مزاجی، خشم، غضب
cholera /ˈkɒlərə/ *n* (پزشکی) وبا
choleric /ˈkɒlərɪk/ *adj* (رسمی) [شخص] صفرایی، تندخو، آتشی‌مزاج
cholesterol /kəˈlestərɒl/ *n* (پزشکی) کلسترول
chomp /tʃɒmp/ *vt* ۱. ملچ‌ملوچ خوردن، با سروصدا خوردن
vi ۲. ملچ‌ملوچ کردن
choose /tʃuːz/ (*pt* **chose**, *pp* **chosen**)
vt,vi ۱. انتخاب کردن، برگزیدن، دست‌چین کردن؛ اختیارکردن؛ پسند کردن ۲. قصد داشتن، تصمیم داشتن، سر (چیزی) داشتن؛ صلاح دانستن؛ خواستن، میل داشتن، خوش داشتن
There is nothing / not much / little to choose between them. باجی به هم نمی‌دهند. سر و ته یک کرباس‌اند. سگِ زرد برادرِ شغال است.
as you choose هر طور بخواهی، هر طور دلت می‌خواهد
cannot choose but جز ... چاره‌ای نداشتن، چاره‌ای نیست مگر ...
pick and choose → pick[3]

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ **choose** هنگامِ برگزیدنِ یکی از چند چیزِ موجود به کار می‌رود:
You may choose up to seven library books.
I can't decide which wine to have _ you choose.
این فعل هنگامِ برگزیدنِ یکی از دو چیزِ موجود نیز به کار می‌رود:
She chose the red sweater rather than the pink one.
فعلِ **select** هنگامی به کار می‌رود که در امرِ انتخاب دقتِ زیاد صرف شده باشد:
Our shops select only the best produce.

فعلِ pick زمانی به کار می‌رود که در امرِ انتخاب دقت زیادی صورت نگرفته باشد:

Every time you get a question right you can pick a card.

عبارتِ opt for اشاره به انتخابِ یک خط‌مشی پس از در نظر گرفتنِ اطراف و جوانب و سبک و سنگین کردنِ آن دارد:

Most people in Britain opt for buying a house rather than renting.

chooser /'tʃu:zə(r)/
Beggars can't be choosers. → beggar *n*

choosey /'tʃu:zɪ/ = choosy

choosy /'tʃu:zɪ/ (*comp* **choosier**, *super* **choosiest**) *adj* (محاوره) [شخص] مشکل‌پسند، سختگیر

chop[1] /tʃɒp/ (*prp* **chopping**, *pt,pp* **chopped**)
vt ۱. قطع کردن، جدا کردن، بریدن؛ خرد کردن، شکستن؛ قطعه‌قطعه کردن، تکه‌تکه کردن، ریزریز کردن؛ [گوشت] قیمه کردن ۲. [راه] بریدن، باز کردن ۳. [توپ و غیره] پایین زدن؛ آبشار زدن ۴. (در بریتانیا، محاوره) متوقف کردن؛ کم کردن، کاهش دادن
chop a / one's way through راهِ (خود) را از میانِ... باز کردن
chop at *sth* *vt* پریدن به طرفِ، حمله‌ور شدن به سمتِ
chop *sth* **down** *vt* [درخت] انداختن، قطع کردن
chop *sth* **off** (*sth*) *vt* جدا کردن، بریدن، کندن، شکاندن
chop *sth* **up** *vt* ریزریز کردن، تکه‌تکه کردن، قیمه کردن

chop[2] /tʃɒp/ *n* ۱. ضربه، ضربهٔ قاطع ۲. گوشتِ دنده؛ کبابِ دنده
be for / get the chop (عامیانه) ۱. دمِ تیغ قرار گرفتن، در معرضِ خطر قرار گرفتن ۲. اخراج شدن

chop[3] /tʃɒp/ *n* مُهر؛ علامتِ تجارتی، انگ؛ [کالا] نوع، جور، رقم، نمونه؛ (محاوره) کیفیت، درجه

chop[4] /tʃɒp/ (*prp* **chopping**, *pt,pp* **chopped**)
chop and change *vi* پیوسته تغییر عقیده دادن، از شاخی به شاخی پریدن، به یک حال نماندن
chop logic منطق بافتن، بحثِ بیهوده کردن
chop about *vi* [باد] تغییرِ جهت دادن، جهت عوض کردن

chop[5] /tʃɒp/ = chap[2]

chop-chop /,tʃɒp 'tʃɒp/ *adv* ۱. (عامیانه) مثلِ برق، تندی *int* ۲. (عامیانه) یالا، بجنب، زودباش، جان بکن

chop-house /'tʃɒp haus/ *n* [رستوران] کبابی

chopper[1] /'tʃɒpə(r)/ *n* ساطور

chopper[2] /'tʃɒpə(r)/ *n* (محاوره) هلی‌کوپتر

choppiness /'tʃɒpɪnɪs/ *n* [دریا] تلاطم، ناآرامی

chopping block /'tʃɒpɪŋ blɒk/ *n* کنده (هیزم‌شکنی)

chopping board /'tʃɒpɪŋ bɔ:d/ *n* تخته (آشپزخانه)

chopping knife /'tʃɒpɪŋ naɪf/ *n* کارد (گوشت‌بُری)

choppy /'tʃɒpɪ/ (*comp* **choppier**, *super* **choppiest**) *adj* ۱. [باد] متغیر، پیوسته در تغییر؛ [دریا] مواج، متلاطم، ناآرام ۲. تکه‌تکه، قطعه‌قطعه، ناپیوسته، گسسته، بریده‌بریده

chopsticks /'tʃɒpstɪks/ *npl* چوبِ غذاخوری، چاپ‌استیک (= وسیلهٔ خوردنِ غذا در چین و ژاپن)

chopsuey /,tʃɒp'su:ɪ/ *n* (آشپزی) چاپ‌سویی (= نوعی غذای چینی)

choral /'kɔ:rəl/ *adj* (موسیقی) کورال، همراه با کُر
a choral service عبادتِ همراه با کُر
a choral society انجمنِ همسرایان
a choral symphony سمفونیِ کورال

chorale /kə'rɑ:l/ *n* (موسیقی) ۱. آوازِ دسته‌جمعی، سرودِ کُر ۲. کُر، گروهِ همسرایان؛ گروهِ خوانندگان

chord /kɔ:d/ *n* ۱. [دایره] وتر ۲. (موسیقی) آکورد ۳. (کالبدشناسی) طناب ۴. (موسیقی) [سازِ زهی] سیم، زه، تار؛ (مجازی) [احساسات] رشته، تار، رگ
the spinal chord نخاع (شوکی)، مغزِ تیره، مغزِ حرام
vocal chords (آواشناسی) تارآواها، تارهای صوتی
strike / touch the right chord [سخنرانی و غیره] به دل نشستن، گل کردن؛ [سخنران و غیره] در دلِ مخاطبانِ خود راه یافتن
strike / touch a chord ۱. [سخنرانی و غیره] به دل نشستن، گل کردن؛ [سخنران و غیره] در دلِ مخاطبانِ خود راه یافتن ۲. [اسم و غیره] زنگِ آشنایی داشتن، آشنا به‌نظر رسیدن
strike a chord with sb سخنانِ / حرفِ (کسی) به دلِ کسی نشستن، حرفِ (کسی) در دلِ کسی اثر کردن

chore /tʃɔ:(r)/ *n* کارِ روزمرّه؛ تکلیفِ شاق، بیگاری، خرحمالی
do the chores تو خانه جان کندن، تو خانه کلفَتی کردن

choreograph /'kɒrɪəgrɑ:f, -græf, (US) 'kɔ:rɪəgræf/ *vt* [رقص و غیره] طراحی کردن، تنظیم کردن

choreographed /'kɒrɪəgrɑ:ft, -græft, (US) 'kɔ:rɪəgræft/ *adj* [رقص و غیره] طراحی‌شده، تنظیم‌شده

choreographer /,kɒrɪ'ɒgrəfə(r), (US) ,kɔ:rɪ-/ *n* طراحِ رقص، رقص‌پرداز

choreographic /,kɒrɪə'græfɪk, (US) ,kɔ:rɪə-/ *adj* (مربوط به) طراحیِ رقص

choreography /ˌkɒrɪˈɒgrəfɪ, (US) ˌkɔːrɪ-/
n طراحیِ رقص، رقص‌پردازی

chorister /ˈkɒrɪstə(r), (US) ˈkɔːr-/
n (در گروهِ کُر) آوازخوان، سرودخوان، خواننده

chortle /ˈtʃɔːtl/ *vi* ۱. نخودی خندیدن، هوم‌هوم خندیدن؛ بلند خندیدن، قاه‌قاه زدن
n ۲. خندهٔ نخودی؛ خندهٔ بلند، قاه‌قاه

chorus /ˈkɔːrəs/ *n* ۱. موسیقیِ کُر، همسرایی، گروه‌سرایی ۲. آوازِ جمعی؛ برگردانِ جمعی ۳. فریادِ جمعی ۴. گروهِ کُر، گروهِ همسرایان ۵. (در تئاترِ یونان) همسرایان؛ (در تئاترِ جدید) راوی، گوینده
vt ۶. [آواز، شعر] همسرایی کردن، گروه‌سرایی کردن، با هم خواندن؛ [سخن] با هم گفتن، یک‌صدا گفتن
in chorus همه با هم، هم‌صدا، به اتفاق، دسته‌جمعی

chorus-girl /ˈkɔːrəs gɜːl/ *n* دخترِ آوازخوان

chose /tʃəʊz/ *pt* of **choose**

chosen[1] /ˈtʃəʊzn/ *adj* برگزیده، منتخب
the chosen people قومِ برگزیده، قومِ یهود

chosen[2] /ˈtʃəʊzn/ *pp* of **choose**

chow[1] /tʃaʊ/ *n* سگِ چاو

chow[2] /tʃaʊ/ *n* (عامیانه) غذا

chow-chow /ˈtʃaʊ tʃaʊ/ = chow[1]

chowder /ˈtʃaʊdə(r)/ *n* سوپِ ماهی؛ سوپِ صدف

chow mein /ˌtʃaʊ ˈmeɪn/ *n* (آشپزی) چاوْمین (= نوعی غذای چینی)

Christ /kraɪst/ *n* ۱. مسیح، عیسی مسیح ۲. شمایلِ مسیح
int ۳. (محاوره) لعنتی

christen /ˈkrɪsn/ *vt* ۱. (مذهب) تعمید دادن؛ اسم گذاردن < .The child was christened Mary >؛ بـه مسیحیت پذیرفتن ۲. [کشتی و غیره] نامگذاری کردن
christen sb after sb نامِ کسی را بر کودکی نهادن

Christendom /ˈkrɪsndəm/ *n* مسیحیت، عالمِ مسیحیت، جهانِ مسیحی

christening /ˈkrɪsnɪŋ/ *n* (مذهب) مراسمِ تعمید، نامگذاران

Christhood /ˈkraɪsthʊd/ *n* مسیحیت، مسیحی بودن؛ مسیح‌گونگی

Christian /ˈkrɪstʃən/ *adj* ۱. مسیحی، عیسوی، (مربوط به) مسیحیت ۲. (مربوط بـه) مسیحیان؛ [ناحیه] مسیحی‌نشین ۳. [رفتار] خوب، درست؛ انسانی
n ۴. مسیحی؛ نصرانی

Christian Era /ˌkrɪstʃən ˈɪərə/ *n* دورانِ مسیحی، عصرِ مسیحیت، پس از میلادِ مسیح

Christianity /ˌkrɪstɪˈænətɪ/ *n* آیینِ مسیح، دیـنِ مسـیح، مسـیحیّت، عـیسویت، نـصرانـیت؛ مسیحی بودن، عیسوی بودن

Christian name /ˈkrɪstʃən neɪm/ *n* ۱. نامِ اول، اسمِ کوچک ۲. نامِ تعمیدی، نامِ مذهبی

Christian Science /ˌkrɪstʃən ˈsaɪəns/ (فرقهٔ) معرفتِ مسیحی

Christian Scientist /ˈkrɪstʃən saɪəntɪst/
n پیروِ معرفتِ مسیحی

Christlike /ˈkraɪstlaɪk/ *adj* مسیحیایی، مسیح‌وار، مسیح‌گونه

Christmas /ˈkrɪsməs/ *n* کریسمس، عیدِ میلادِ مسیح، عیدِ نوئل

Christmas-box /ˈkrɪsməs bɒks/ *n* (در بریتانیا) عیدی، هدیهٔ کریسمس

Christmas cake /ˈkrɪsməs keɪk/
n (در بریتانیا) کیکِ کریسمس

Christmas card /ˈkrɪsməs kɑːd/ *n* کارتِ (تبریک) کریسمس

Christmas carol /ˌkrɪsməs ˈkærəl/ *n* سرودِ کریسمس

Christmas cracker /ˌkrɪsməs ˈkrækə(r)/
n کِراکِر (= نوعی وسیلهٔ بازی)

Christmas Day /ˌkrɪsməs ˈdeɪ/ *n* روزِ عیدِ میلادِ مسیح

Christmas Eve /ˌkrɪsməs ˈiːv/ *n* شبِ عیدِ میلادِ مسیح

Christmas pudding /ˌkrɪsməs ˈpʊdɪŋ/
n (در بریتانیا) پودینگِ کریسمس

Christmas-tide /ˈkrɪsməs taɪd/ *n* ایامِ کریسمس

Christmas-time /ˈkrɪsməs taɪm/
= Christmas-tide

Christmas-tree /ˈkrɪsməs triː/ *n* درختِ کریسمس

chromatic /krəʊˈmætɪk/ *adj* ۱. رنگی، رنگ‌دار؛ پررنگ ۲. (موسیقی) کروماتیک، نیم‌پرده‌ای
the chromatic scale (موسیقی) گامِ کروماتیک

chromatics /krəʊˈmætɪks/ *n* رنگ‌شناسی

chrome /krəʊm/ *n* (شیمی) ۱. کُروم؛ آلیاژِ کروم ۲. نمکِ کروم ۳. رنگ‌دانهٔ کروم

chrome steel /ˌkrəʊm ˈstiːl/ *n* فولادِ کروم‌دار، فولادِ آب‌کروم‌داده

chrome yellow /ˌkrəʊm ˈjeləʊ/ *n* کرومِ زرد، زردکروم

chromium /ˈkrəʊmɪəm/ *n* (شیمی) کروم

chromium-plated /ˈkrəʊmɪəm pleɪtɪd/
adj آبِ کروم‌زده

chromium-plating /ˈkrəʊmɪəm pleɪtɪŋ/
n آبِ کروم‌کاری

chromosomal /ˈkrəʊməsəʊməl/
adj (زیست‌شناسی) کروموزومی

chromosome /'krəʊməsəʊm/
n (زیست‌شناسی) کروموزوم

chronic /'krɒnɪk/ *adj* ۱. [بیماری] مزمن، کهنه؛ [بیمار] دائمی، همیشگی ۲. (عامیانه) [سیگاری، دروغگو و غیره] پر و پاقرص، حرفه‌ای، حسابی؛ سخت، شدید؛ مستمر، پیگیر ۳. (در بریتانیا، عامیانه) مزخرف، آشغال، گند، افتضاح

chronically /'krɒnɪklɪ/ *adv* ۱. [بیماری] به طورِ مزمن؛ به طورِ دائمی، به طورِ همیشگی، همیشه ۲. به شدت، به طورِ شدیدی، جداً، شدیداً

chronicle /'krɒnɪkl/ *n* ۱. وقایع‌نامه، شرحِ وقایع، رویدادنامه؛ تاریخ (ایام)، اخبار (ایام)
vt ۲. [وقایع] به ترتیبِ زمان نوشتن؛ در وقایع‌نامه ثبت کردن، در تاریخ آوردن

Chronicles (در تورات) کتابِ تواریخ ایام

a chronicle of disasters (مجازی) رشته‌ای از حوادث

chronicler /'krɒnɪklə(r)/ *n* وقایع‌نگار، تاریخ‌نویس، رویدادنگار

chronological /,krɒnə'lɒdʒɪkl/ *adj* به ترتیبِ زمان، به ترتیبِ تاریخ، زمانی

chronologically /,krɒnə'lɒdʒɪklɪ/ *adv* ۱. به ترتیبِ زمان، از نظرِ زمانی، برحسبِ تاریخ؛ به‌طورِ ادواری ۲. بر حسبِ سنِ حقیقی، از نظرِ سنِ تقویمی

chronology /krə'nɒlədʒɪ/ *n* ۱. گاه‌شماری، تاریخ‌گذاری ۲. وقایع‌نگاری، رویدادنگاری ۳. گاه‌شمار، سال‌شمار

chronometer /krə'nɒmɪtə(r)/ *n* زمان‌سنج، کرونومتر

chrysalis /'krɪsəlɪs/ (*pl* **chrysalises**)
n (زیست‌شناسی) [حشره] ۱. شفیره، نوچه، بادامه ۲. پیله

chrysanthemum /krɪ'sænθəməm, krɪ'zæn-/
n گُلِ داوودی

chub /tʃʌb/ (*pl* **chub**) *n* ماهیِ چاب

chubbiness /'tʃʌbɪnɪs/ *n* چاقی، تپلی، گوشتالویی

chubby /'tʃʌbɪ/ (*comp* **chubbier**, *super* **chubbiest**) *adj* [شخص، صورت و غیره] چاق، تپل، گوشتالو

chubby-cheeked صورت‌گوشتالو، صورت‌پهن، صورت‌چاقالو، لُپو

chubby-faced = chubby-cheeked

chuck[1] /tʃʌk/ *vt* (محاوره) ۱. دور ریختن، بیرون ریختن، دور انداختن؛ [شخص] بیرون انداختن، (به) بیرون پرت کردن ۲. [کار، سرگرمی، دوست] ول کردن، ترک کردن
n ۳. (عامیانه) اخراج

chuck sb under the chin دست به سر و گوشِ کسی کشیدن، (زیرِ چانهٔ) کسی را نوازش کردن

Chuck it! (عامیانه) ولش کن! دست وردار!

get the chuck اخراج شدن

give sb the chuck اخراج کردن، بیرون کردن

chuck *sb* **off / out** *vt* (محاوره) به زور بیرون انداختن، بیرون کردن

chuck[2] /tʃʌk/ *n* (فنی) [مته و غیره] مرغک، گیره، مهار

a three-jaw chuck مرغکِ سه‌آرواره‌ای، سه‌نظام

chuck[3] /tʃʌk/ *n* (گوشتِ) سردست

chucker-out /,tʃʌkər 'aʊt/ *n* (عامیانه، در کافه) کافه‌پا، قلدر، بزن‌بهادر؛ (در میتینگِ سیاسی و غیره) محافظ، مأمورِ انتظامات

chuckle /'tʃʌkl/ *n* ۱. خندهٔ نخودی
vi ۲. نخودی خندیدن، هوم‌هوم خندیدن، با دهانِ بسته خندیدن؛ پیشِ خود خندیدن

chuck steak /'tʃʌk steɪk/ = chuck[3]

chuffed /tʃʌft/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) [شخص] خوش، سرحال، خوشحال، شاد، شنگول

be / feel / look chuffed سرحال بودن، خوش بودن، شنگول بودن

chug /tʃʌg/ (*prp* **chugging**, *pt,pp* **chugged**)
vi ۱. [ماشین، موتور] پت‌پت کردن
n ۲. پت‌پت

chug along *vi* [اتومبیل، قطار] پت‌پت‌کنان رفتن

chukker /'tʃʌkə(r)/ *n* (بازیِ چوگان) دور، نوبت

chum /tʃʌm/ (*prp* **chumming**, *pt,pp* **chummed**)
n ۱. رفیق، دوستِ صمیمی ۲. (در آمریکا) هم‌اتاق

a new chum (در استرالیا) تازه‌وارد؛ مهاجرِ تازه

chum up (with *sb***)** *vi* گرم گرفتن (با)، خودمانی شدن (با)

chummily /'tʃʌmɪlɪ/ *adv* (به طورِ) خودمانی، دوستانه، با گرمی، با مهربانی

chumminess /'tʃʌmɪnɪs/ *n* صمیمیت، دوستی، مهربانی

chummy /'tʃʌmɪ/ *adj* (محاوره) خودمانی، نزدیک، دوستانه، گرم، مهربان

chump /tʃʌmp/ *n* ۱. کُنده ۲. [گوشت] شَقه، تکّه ۳. (عامیانه) کله‌پوک، خرفت، خنگ، کودن؛ احمق، ابله ۴. (عامیانه) کله، سر

off one's chump دیوانه، خُل و چِل، خلاص

chump chop /,tʃʌmp 'tʃɒp/ *n* (آشپزی) قلوه‌گاه (گوسفند)

chump steak /,tʃʌmp 'steɪk/ = chump chop

chunk /tʃʌŋk/ *n* [چوب، آهن، گوشت، نان و غیره] تکه (بزرگ)، قطعه، پاره؛ (مجازی) بخشِ عمده، قسمتِ بزرگ

chunky /'tʃʌŋkɪ/ (*comp* **chunkier**, *super* **chunkiest**) *adj* ۱. کلفت، درشت، زمخت، یغور؛ [شخص] خپله ۲. [غذا] پر مواد، پرملات ۳. [لباس] زبر، درشت‌باف، خشن

church /tʃɜ:tʃ/ *n* ۱. کلیسا ۲. (در کلیسا) مراسمِ دینی، نماز، عبادت ۳. (با حرفِ بزرگ) جامعهٔ مسیحی، (قاطبهٔ) مسیحیان، عالمِ مسیحیت

go to church کلیسا رفتن، عبادت کردن

be in church مشغولِ عبادت بودن

after church پس از عبادت، پس از نماز

enter the Church کشیش شدن، به سلکِ روحانیت درآمدن؛ به صومعه پیوستن

Church Fathers /'tʃɜ:tʃ fɑ:ðəz/ *npl* آباءِ کلیسا

churchgoer /'tʃɜ:tʃgəʊə(r)/ *n* کلیسارو، اهلِ کلیسا (رفتن)

churchman /'tʃɜ:tʃmən/ (*pl* **churchmen**) *n* ۱. کشیش، روحانی ۲. عضوِ کلیسا؛ (آدمِ) اهلِ کلیسا

Church of England /,tʃɜ:tʃ əv 'ɪŋglənd/ *n* کلیسای انگلستان

church register /'tʃɜ:tʃ redʒɪstə(r)/ *n* دفترِ ثبتِ احوالِ کلیسا

churchwarden /tʃɜ:tʃ'wɔ:dn/ *n* متولیِ کلیسا

churchwoman /'tʃɜ:tʃwʊmən/ (*pl* **churchwomen**) *n* ۱. کشیش (زن)، روحانی (زن) ۲. عضوِ کلیسا، زنِ اهلِ کلیسا

churchyard /'tʃɜ:tʃjɑ:d/ *n* قبرستان (کلیسا)، صحنِ کلیسا

churl /tʃɜ:l/ *n* آدمِ بی‌تربیت، دهاتی؛ آدمِ بداخلاق، آدمِ بدخلق

churlish /'tʃɜ:lɪʃ/ *adj* [شخص] بی‌تربیت، دهاتی، زمخت؛ بداخلاق، بدخلق

churlishly /'tʃɜ:lɪʃlɪ/ *adv* با بی‌ادبی، گستاخانه، بی‌ادبانه؛ با بداخلاقی، با بدخلقی

churlishness /'tʃɜ:lɪʃnɪs/ *n* گستاخی، بی‌ادبی، بی‌تربیتی؛ تندخویی، بدخلقی، بداخلاقی، بدعنقی

churn /tʃɜ:n/ *n* ۱. مَشک ۲. دبّهٔ شیر

vt ۳. [شیر] زدن، کره گرفتن از ۴. به هم زدن، متلاطم کردن ۵. (مجازی) [احساسات] برانگیختن، به جوش آوردن

vi ۶. [دریا و غیره] به تلاطم درآمدن، به هم خوردن، کف کردن

churn *sth* out *vt* پشتِ سرِ هم بیرون دادن؛ [کتاب، نامه، مقاله] بیرون دادن

churn *sth* up *vt* ۱. [مالیات] به هم زدن، به تلاطم درآوردن ۲. [احساسات] برانگیختن

chute /ʃu:t/ *n* ۱. [زباله] شوت؛ [زغال، چوب و غیره] سُرسُره، ناودان ۲. (در مسیرِ رود) تندآب ۳. (محاوره) چترِ نجات

chutney /'tʃʌtnɪ/ *n* چاتْنی، چاشنیِ هندی

CI /'tʃænl aɪləndz/ < **Channel Islands**

npl (در بریتانیا) جزایرِ دریای مانش

CIA /,si: aɪ 'eɪ/ < **Central Intelligence Agency**

n سیا (= سازمانِ اطلاعات و جاسوسیِ آمریکا)

cicada /sɪ'kɑ:də, (US) -'keɪdə/ *n* (جانور) زَنْجِره، سیرسیرک

cicatrice /'sɪkətrɪs/ (*pl* **cicatrices** /sɪkə'traɪsi:z/)

n اثرِ زخم، جای زخم، جوشگاه

cicatrix /'sɪkətrɪks/ = cicatrice

cicerone /,tʃɪtʃə'rəʊnɪ/ (*pl* **ciceroni**)

n (در جهانگردی) راهنما، بَلَد

ciceroni /,tʃɪtʃə'rəʊni:/ *pl* of **cicerone**

CID /,si: aɪ 'di:/ < **Criminal Investigation Department** *n* (در بریتانیا) ادارهٔ آگاهی

cider /'saɪdə(r)/ *n* شرابِ سیب، سیدْر

sweet cider شربتِ سیب

cider-press /'saɪdə pres/ *n* دستگاهِ آب‌سیب‌گیری، چرخِ آب‌سیب‌گیری

cigar /sɪ'gɑ:(r)/ *n* سیگارِ برگ

cigarette /,sɪgə'ret, (US) 'sɪgəret/ *n* سیگار

cigarette ash /sɪgə'ret æʃ/ *n* خاکسترِ سیگار

cigarette-case /sɪgə'ret keɪs/ *n* قوطیِ سیگار؛ جعبهٔ سیگار

cigarette end /sɪgə'ret end/ *n* ته‌سیگار

cigarette-holder /sɪgə'ret həʊldə(r)/ *n* چوب‌سیگار

cigarette lighter /sɪgə'ret laɪtə(r)/ *n* فندک

cigarette-paper /sɪgə'ret peɪpə(r)/ *n* کاغذ سیگار

C-in-C /,si: ɪn 'si:/ < **Commander-in-Chief**

n (نظامی) فرماندهٔ کلِ قوا

cinch /sɪntʃ/ *n* ۱. [زینِ اسب] تَنگ ۲. (عامیانه) مسلم، معلوم، روشن؛ راحت، آسان، آب‌خوردن

<It's a cinch.>

vt ۳. [اسب] تنگ (زین را) بستن ۴. (عامیانه) [موفقیت، پیروزی] چهارمیخ کردن، قطعی کردن، قرص و محکم کردن

cinchona /sɪŋ'kəʊnə/ *n* ۱. (گیاه) گنه‌گنه ۲. پوستِ درختِ گنه‌گنه

cincture /'sɪŋktʃə(r)/ *n* (ادبی) کمربند، حلقه، طوق؛ بند، نوار

cinder /'sɪndə(r)/ *n* خاکستر، خل؛ (در ذوبِ فلز) سرباره، روباره، تفاله

be burnt to a cinder [غذا] سوختن، جزغاله شدن، زغال شدن

cinder block /ˈsɪndə blɒk/ = breeze-block

Cinderella /ˌsɪndəˈrelə/ *n* (شخص، چیز) بچهٔ یتیم، خاکسترنشین؛ (صفت‌گونه) فراموش‌شده

cine-camera /ˈsɪnɪ kæmərə/ *n* (در بریتانیا) دوربینِ فیلم‌برداری

cine-film /ˈsɪnɪ fɪlm/ *n* فیلمِ سینما، فیلمِ خام

cinema /ˈsɪnəmə/ *n* سینما؛ هنرِ سینما، کارِ سینما، صنعتِ سینما، فیلم‌سازی

cinematic /ˌsɪnəˈmætɪk/ *adj* سینمایی

cinematographer /ˌsɪnəməˈtɒɡrəfə(r)/ *n* فیلم‌بردار؛ مدیرِ فیلم‌برداری

cinematographic /ˌsɪnəmætəˈɡræfɪk/ *adj* سینمایی، (مربوط به) سینما

cinematography /ˌsɪnəməˈtɒɡrəfɪ/ *n* هنرِ سینما، صنعتِ سینما؛ فیلم‌سازی؛ فیلم‌برداری؛ هنرِ فیلم‌برداری

cine-projector /ˈsɪnɪ prədʒektə(r)/ *n* آپارات، پروژکتور، تصویرنما

cineraria /ˌsɪnəˈrerɪə/ *n* گلِ سینره

cinnamon /ˈsɪnəmən/ *n* ۱. دارچین، دارچینی؛ درختِ دارچین ۲. (رنگِ) قهوه‌ایِ مایل به زرد

cinquefoil /ˈsɪŋkfɔɪl/ *n* ۱. (گیاه) پنج‌انگشت، پنج‌برگ، پای‌غاز (= خانواده‌ای از تیرهٔ گل‌سرخیان) ۲. (معماری) نقشِ پنج‌پر

cipher /ˈsaɪfə(r)/ *n* ۱. [عدد] صفر ۲. رَقَم، عدد، عددِ یک‌رقمی ۳. (مجازی، به طعنه) آدمِ بی‌اهمیت؛ چیزِ بی‌ارزش، پوچ ۴. رَمز؛ پیامِ رمز؛ کلیدِ رمز
vt ۵. به رمز نوشتن ۶. (محاوره) [مسئلهٔ حساب] حل کردن؛ [جوابِ مسئله] درآوردن، حساب کردن
vi ۷. (محاوره) مسئله حل کردن، حساب کردن، جمع و تفریق کردن

a cipher key کلیدِ رمز
the cipher officer مأمورِ رمز
in cipher به رمز، رمزی

circa /ˈsɜːkə/ *prep* (بیانگرِ زمان) (در) حدودِ < born circa 150 BC >

circle /ˈsɜːkl/ *n* ۱. (ریاضی) دایره؛ محیطِ دایره ۲. حلقه، دایره؛ میدان ۳. (در سالنِ تئاتر، سینما) لُژ ۴. [اشخاص] جمع، جمعیت، محفل، مجمع؛ حلقه، جرگه، انجمن، حوزه ۵. چرخه، دور، دوره، گردش < the circle of the seasons > ۶. [کاربرد، نفوذ] دامنه، میدان، مجال، قلمرو، گستره ۷. (در ژیمناستیک) آفتاب‌مهتاب ۸. (ستاره‌شناسی) [اجرامِ سماوی، عرضِ جغرافیایی] مدار ۹. (ستاره‌شناسی) دایرهٔ عظیمه
vt ۱۰. احاطه کردن، دوره کردن، فراگرفتن، دورِ ... حلقه زدن ۱۱. دورِ ... گشتن، دورِ ... چرخیدن، (چیزی را) دور زدن ۱۲. خط کشیدن دورِ، دایره کشیدن دورِ
vi ۱۳. [پرنده، هواپیما] چرخیدن، چرخ زدن

run round in (small) circles (محاوره) دورِ خود گشتن، در جا زدن
square the circle → square[3]
draw a circle دایره کشیدن
stand in a circle دایره زدن، حلقه زدن
a vicious circle دورِ باطل، دورِ تسلسل، دور؛ دورِ معیوب
go round in circles دچارِ دورِ باطل شدن
political circles محافلِ سیاسی
come full circle یک دورِ تمام زدن، به نقطهٔ اول بازگشتن

circlet /ˈsɜːklɪt/ *n* [زینت] حلقه، طوق؛ گردنبند؛ النگو، دست‌بند؛ انگشتر، حلقه

circuit /ˈsɜːkɪt/ *n* ۱. دور، محیط، پیرامون ۲. گردش، گردش به دور، حرکتِ دوری، حرکتِ دایره‌ای، دورگردی ۳. سفرِ ادواری، بازدیدِ ادواری، گشت، دوره؛ حوزهٔ گشت، مسیرِ گشت ۴. [سینما، تئاتر و غیره] زنجیره، گروه < the nightclub circuit > ۵. (برق) مدار ۶. (ورزش) مسابقاتِ دوره‌ای

make a circuit of دورِ ... گشتن، دور زدن
go on circuit (به) گشت رفتن؛ سفرِ ادواری رفتن؛ سرکشی کردن
circuit court (حقوق) دادگاهِ سیار

circuit board /ˈsɜːkɪt bɔːd/ *n* (برق) تخته مدار

circuit-breaker /ˈsɜːkɪt breɪkə(r)/ *n* (برق) برق‌شکن، مدارشکن، فیوز

circuitous /sɜːˈkjuːɪtəs/ *adj* [راه، روش] غیرمستقیم، کج، انحرافی، پیچدار، پیچاپیچ

circuitously /sɜːˈkjuːɪtəslɪ/ *adv* (به طورِ) غیرمستقیم؛ به طورِ پیچ‌درپیچ

circuitry /ˈsɜːkɪtrɪ/ *n* (الکترونیک) مدار؛ مداربندی؛ مدارات

circuit training /ˈsɜːkɪt treɪnɪŋ/ *n* (ورزش) تمریناتِ متوالی، حرکاتِ متوالی

circular /ˈsɜːkjʊlə(r)/ *adj* ۱. گِرد، مدور، دایره‌ای، دایره‌وار؛ منحنی؛ مستدیر، ادواری، دوری، چرخشی، دوَرانی
n ۲. بخشنامه، اطلاعیه

circularise /ˈsɜːkjʊləraɪz/ = circularize

circularity /ˌsɜːkjʊˈlærətɪ/ *n* ۱. دَوَران، چرخش ۲. (منطق) دورِ باطل؛ دور

circularize /'sɜ:kjʊləraɪz/ *vt* بخشنامه فرستادن به، اعلامیه صادر کردن برای

circular-letter /,sɜ:kjʊlə 'letə(r)/ *n* نامهٔ همگانی

circular saw /,sɜ:kjʊlə 'sɔ:/ *n* ارهٔ گِرد

circulate /'sɜ:kjʊleɪt/ *vi* ۱. چرخیدن، دور زدن، گردش کردن، گشتن؛ جریان یافتن، دایر شدن؛ انتشار یافتن، منتشر شدن، پخش شدن ۲. (با بخشنامه یا اطلاعیه) مطلع کردن، اطلاع دادن به
vt ۳. به گردش درآوردن، به جریان انداختن؛ دایر کردن؛ منتشر کردن، پخش کردن، انتشار دادن، رواج دادن

circulating /'sɜ:kjʊleɪtɪŋ/ *adj* در گردش، در جریان، دایر؛ رایج، متداول

circulating decimal /,sɜ:kjʊleɪtɪŋ 'desɪməl/ *n* (ریاضی) عددِ اعشاریِ متناوب

circulating library /,sɜ:kjʊleɪtɪŋ 'laɪbrərɪ, (US) 'laɪbrerɪ/ *n* کتابخانهٔ واسپاری، کتابخانهٔ درگردش

circulating medium /,sɜ:kjʊleɪtɪŋ 'mi:dɪəm/ *n* (مالی) [پول، چک و غیره] وسیلهٔ رایج، وسیلهٔ در گردش

circulation /,sɜ:kjʊ'leɪʃn/ *n* ۱. [پول و غیره] گردش، جریان ۲. گردشِ خون، جریانِ خون ۳. [اخبار، شایعات] انتشار، اشاعه، پراکندن؛ شیوع، رواج ۴. [روزنامه، مجله] تیراژ

put into circulation (مالی) به جریان انداختن، به گردش درآوردن

take out of / withdraw from circulation (مالی) از دور خارج کردن، جمع کردن، از گردش انداختن

in circulation (مالی) در گردش، جاری

blood circulation گردشِ خون، جریانِ خون

with a wide circulation کثیرالانتشار، پرتیراژ

circulatory /,sɜ:kjʊ'leɪtərɪ, (US) 'sɜrkjələtɔ:rɪ/ *adj* (پزشکی) (مربوط به) گردشِ خون، (مربوط به) جریانِ خون

circumcise /'sɜ:kəmsaɪz/ *vt* (پزشکی) ختنه کردن

circumcision /,sɜ:kəm'sɪʒn/ *n* (پزشکی) ختنه

the Circumcision (مذهب) ختنه‌سورانِ مسیح

circumference /sə'kʌmfərəns/ *n* (ریاضی) محیطِ دایره، پیرامونِ دایره؛ دور، محیط

circumflex /'sɜ:kəmfleks/ *adj* ۱. کج، خمیده، منحنی
n ۲. (در خطِ لاتین) سیرکومفلکس، تکیهٔ خمان

circumlocution /,sɜ:kəmlə'kju:ʃn/ *n* (رسمی) اطناب، درازگویی

circumlocutory /,sɜ:kəm'lɒkjʊtərɪ, (US) -'lɒkjətɔ:rɪ/ *adj* طولانی، کشدار؛ پر از درازگویی، پر از اِطناب

circumnavigate /,sɜ:kəm'nævɪgeɪt/ *vt* (رسمی) [جهان، دماغه و غیره] با کشتی دور زدن؛ دور زدن، از کنارِ... گذشتن

circumnavigation /,sɜ:kəm,nævɪ'geɪʃn/ *n* جهانگردی با کشتی؛ کرانه‌نوردی

circumscribe /'sɜ:kəmskraɪb/ *vt* ۱. دور (چیزی) خط کشیدن؛ (در هندسه) محیط کردن بر ۲. تحدید کردن، حد گذاشتن؛ محدود کردن، محدودیت گذاشتن

circumscription /,sɜ:kəm'skrɪpʃn/ *n* ۱. خط‌کشی (دورِ چیزی)؛ تحدید؛ محدودیت ۲. حد، مرز ۳. محدوده، محوطه ۴. [سکه] دورنویس

circumspect /'sɜ:kəmspekt/ *adj* دوراندیش، مآل‌اندیش، ملاحظه‌کار؛ محتاط، محافظه‌کار، بااحتیاط

circumspection /,sɜ:kəm'spekʃn/ *n* دوراندیشی، مآل‌اندیشی، ملاحظه‌کاری؛ احتیاط، حزم

circumspectly /'sɜ:kəmspektlɪ/ *adv* محتاطانه، با احتیاط؛ ملاحظه‌کارانه، با دوراندیشی، محافظه‌کارانه

circumstance /'sɜ:kəmstəns, -stɑ:ns, -stæns/ *n* ۱. (معمولاً در جمع) موقعیت، شرایط، اوضاع و احوال، اطراف و جوانب، چگونگی ۲. مورد، واقعیت؛ پیشامد، اتفاق، رخداد

< There is one important circumstance you have not mentioned. >

۳. (در جمع) وضع (مالی)، اوضاع (مالی)

in / under the circumstances در چنین شرایطی، در این صورت

in / under no circumstances هرگز، به هیچ روی، تحتِ هیچ شرایطی

take the circumstances into account شرایط را در نظر گرفتن

in easy circumstances در رفاه، مرفه

in reduced circumstances در مضیقه، تنگدست

pomp and circumstance کبکبه و دبدبه؛ جلال و شکوه

circumstantial /,sɜ:kəm'stænʃl/ *adj* ۱. [گزارش، سخن] مشروح، مفصل، تفصیلی، به تفصیل، مستوفا، با ذکرِ جزئیات ۲. [اطلاعات، شواهد] غیرمستقیم، ضمنی، مبنی بر قرائن ۳. ثانوی، جنبی، فرعی ۴. پر کبکبه و دبدبه؛ پر جلال و شکوه، مجلل، شکوهمند

circumstantially /,sɜ:kəm'stænʃəlɪ/ *adv* ۱. به تفصیل، مفصلاً، به طورِ مشروحی، به طورِ مفصلی ۲. به طورِ جنبی؛ اتفاقی، اتفاقاً ۳. به طورِ غیرمستقیم، به طورِ ضمنی، با توجه به قرائن، به قرائن

circumvent /ˌsɜːkəmˈvent/ *vt* ۱. [شخص] به تله انداختن، گیر انداختن؛ فریب دادن، گول زدن، کلاه گذاشتن بر سرِ ۲. [قانون، قاعده] نادیده گرفتن، زیرِ پا گذاشتن، شکستن؛ از چنگِ... گریختن؛ پیچاندن ۳. [مشکل] پرهیز کردن از، دور زدن؛ غلبه کردن بر ۴. [نقشه، طرح] به‌هم زدن، مانع شدن، جلوگیری کردن از، کارشکنی کردن در، به شکست کشاندن

circumvention /ˌsɜːkəmˈvenʃn/ *n* [شخص] فریب، گول زدن؛ پیشدستی؛ [قانون] شکستن، زیرِ پا گذاشتن، نادیده گرفتن؛ [نقشه] ممانعت، جلوگیری، کارشکنی

circus /ˈsɜːkəs/ *n* ۱. (در رومِ باستان) میدانِ ورزش، ورزشگاه، جولانگاه ۲. سیرک ۳. (در بریتانیا، در تقاطعِ خیابان‌ها) میدان، میدانگاه ۴. (محاوره) دار و دسته، گروه

cirrhosis /sɪˈrəʊsɪs/ *n* (پزشکی) سیروز، تشمعِ کبدی

cirri /ˈsɪraɪ/ *pl* of **cirrus**

cirrus /ˈsɪrəs/ (*pl* **cirri**) *n* ۱. (هواشناسی) ابرِ سیروس، ابرِ طرّه، شیرابر ۲. [پیچک‌ها] چنگک ۳. (زیست‌شناسی) شاخک، مژه

cissy /ˈsɪsɪ/ = sissy

cistern /ˈsɪstən/ *n* [آب] منبع، مخزن، تانکر

citadel /ˈsɪtədəl, -del/ *n* دژ، ارگ، برج و بارو، قلعه؛ (مجازی) پناهگاه، مأمن، ملجأ، حِصن

citation /saɪˈteɪʃn/ *n* ۱. [مطلب، عبارت] نقل، ذکر، استناد، استشهاد؛ نقلِ قول، قول ۲. (نظامی) تقدیرنامه ۳. (حقوق) احضار، فراخوانی؛ (برگ) احضاریه

cite /saɪt/ ۱. [کتاب، مقاله و غیره] نقل کردن، ذکر کردن، آوردن؛ استناد کردن، استشهاد کردن ۲. (نظامی) [شجاعت، فداکاری] تقدیر کردن، گرامی داشتن، بزرگ داشتن ۳. (حقوق) احضار کردن، فراخواندن

citizen /ˈsɪtɪzn/ *n* ۱. شهرنشین، شهری، اهلِ شهر ۲. تبعه، شهروند، اهل؛ رعیت ۳. (در آمریکا، شخص) غیرنظامی

> **نکتهٔ کاربردی:**
>
> کلماتِ **citizen**، **subject** و **national** بر شخصی دلالت می‌کنند که در یک کشور زندگی می‌کند و از تمامی حقوقِ زندگی در آن، مثلِ حقِ رأی، برخوردار است.
>
> لفظِ **citizen** در موردِ هر نوع کشوری به کار می‌رود:
>
> *a French / Norwegian citizen*
>
> کلمهٔ **subject** در موردِ کشورهای سلطنتی به کار می‌رود، یعنی کشوری که یک پادشاه یا ملکه در رأسِ آن است:
>
> *a British subject*
>
> کلمهٔ **national** اغلب در موردِ کسی به کار می‌رود که ساکنِ کشور دیگری است:
>
> *Many Turkish nationals work in Germany.*

citizenry /ˈsɪtɪzənrɪ/ *n* (رسمی) شهروندان، سکنه، اهالی، جمعیت

citizen's arrest /ˌsɪtɪznz əˈrest/ *n* (توسطِ مردم) بازداشت، جلب

citizens' band /ˌsɪtɪznz ˈbænd/ *n* (در ارتباطاتِ رادیویی) موجِ مجاز

citizenship /ˈsɪtɪznʃɪp/ *n* تابعیت، شهروندی؛ حقِ آب و خاک، حقوقِ شهروندی

citrate /ˈsɪtreɪt/ *n* سیترات، نمکِ جوهرِ لیمو

citric /ˈsɪtrɪk/ *adj* (شیمی) سیتریک

citric acid /ˌsɪtrɪk ˈæsɪd/ *n* (شیمی) اسیدسیتریک، جوهرلیمو

citron /ˈsɪtrən/ *n* (گیاه، میوه) بالنگ، بادرنگ، ترنج

citrus /ˈsɪtrəs/ *n* (گیاه‌شناسی) مرکبات

a citrus tree درختِ مرکبات

citrus fruit میوهٔ مرکبات

city /ˈsɪtɪ/ *n* ۱. شهر ۲. اهالیِ شهر، مردمِ شهر، شهریان

give sb the freedom of a / the city → freedom

the City سیتی (= مرکزِ اقتصادیِ لندن)

the city centre مرکزِ شهر

a city dweller اهلِ شهر، شهری

the city fathers (اعضای) انجمنِ شهر

a city man بازرگان، تاجر، سوداگر، معامله‌گر

city planning شهرسازی

city desk /ˈsɪtɪ desk/ *n* (روزنامه‌نگاری) ۱. (در بریتانیا) سرویسِ اقتصادی ۲. (در آمریکا) سرویسِ اخبارِ محلی، سرویسِ شهرستان‌ها

city editor /ˌsɪtɪ ˈedɪtə(r)/ *n* [مطبوعات] (در بریتانیا) سردبیرِ اخبارِ بازرگانی؛ (در آمریکا) سردبیرِ اخبارِ محلی

city hall /ˌsɪtɪ ˈhɔːl/ *n* (عمارتِ) شهرداری

city-state /ˌsɪtɪ ˈsteɪt/ *n* دولت‌ـشهر

civet /ˈsɪvɪt/ *n* ۱. گربهٔ زَباد ۲. [مادهٔ معطر] زَباد

civic /ˈsɪvɪk/ *adj* ۱. شهری ۲. مدنی، شهروندی < civic duties >

civic pride عِرقِ شهری

civic centre /ˌsɪvɪk ˈsentə(r)/ *n* (در بریتانیا) مرکزِ اداریِ شهر

civics /ˈsɪvɪks/ *npl* تعلیماتِ مدنی، تعلیماتِ اجتماعی

civies /ˈsɪvɪz/ *npl* (عامیانه، در برابرِ لباسِ نظامی) لباسِ شخصی

civil /ˈsɪvl/ *adj* ۱. اجتماعی، مدنی < We all have civil rights and civil duties. > ۲. [کشور] داخلی، درون‌مرزی < the Spanish Civil War > ۳. کشوری، غیرنظامی ۴. عرفی، غیرمذهبی، غیرشرعی

۵. [شخص] مؤدب، باتربیت، متمدن، با فرهنگ؛ [رفتار] مؤدبانه، از روی ادب
That's very civil of you. این نشانهٔ لطف شماست. محبت دارید!

civil commotion /ˌsɪvl kəˈməʊʃn/ *n* قیامِ داخلی

civil death /ˌsɪvl ˈdeθ/ *n* محرومیت از حقوقِ مدنی

civil defence /ˌsɪvl dɪˈfens/ *n* دفاعِ غیرنظامی، پدافندِ کشوری

civil defense /ˌsɪvl dɪˈfens/ (**US**) = civil defence

civil disobedience /ˌsɪvl dɪsəˈbiːdɪəns/ *n* نافرمانیِ مدنی

civil engineer /ˌsɪvl endʒɪˈnɪə(r)/ *n* مهندسِ عمران، مهندسِ راه و ساختمان

civil engineering /ˌsɪvl endʒɪˈnɪərɪŋ/ *n* مهندسیِ راه‌وساختمان، مهندسیِ عمران

civilian /sɪˈvɪlɪən/ *n,adj* غیرنظامی، کشوری، شخصی

civilisation /ˌsɪvəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = civilization

civilise /ˈsɪvəlaɪz/ = civilize

civilised /ˈsɪvəlaɪzd/ = civilized

civility /sɪˈvɪlətɪ/ *n* ادب، تربیت، فرهنگ، تمدن

civilization /ˌsɪvəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* ۱. تمدن، مدنیت ۲. متمدن کردن، متمدن شدن ۳. جهانِ متمدن، مللِ متمدن ۴. فرهیختگی؛ فرهنگ

civilize /ˈsɪvəlaɪz/ *vt* ۱. متمدن کردن ۲. تربیت کردن، پروردن؛ ادب آموختن به

civilized /ˈsɪvəlaɪzd/ *adj* ۱. متمدن ۲. بافرهنگ، باتمدن، فرهیخته؛ باتربیت، بافرهنگ

civil law /ˌsɪvl ˈlɔː/ *n* قانونِ مدنی

civil liberty /ˌsɪvl ˈlɪbətɪ/ (*pl* **civil liberties**) *n* آزادیِ فردی

civil list /ˈsɪvl lɪst/ *n* (در بریتانیا) بودجهٔ خانوادهٔ سلطنتی، حقوقِ خانوادهٔ سلطنتی

civilly /ˈsɪvəlɪ/ *adv* مؤدبانه، از روی ادب

civil marriage /ˌsɪvl ˈmærɪdʒ/ *n* ازدواجِ عرفی، ازدواجِ مدنی

civil rights /ˌsɪvl ˈraɪts/ *npl* حقوقِ مدنی، حقوقِ اجتماعی

civil servant /ˌsɪvl ˈsɜːvənt/ *n* کارمند (دولت)، مستخدمِ دولت، کارمندِ کشوری

civil service /ˌsɪvl ˈsɜːvɪs/ *n* دستگاهِ اداری، ادارات (دولتی)

civil war /ˌsɪvl ˈwɔː(r)/ *n* جنگِ داخلی

civil year /ˌsɪvl ˈjɪə(r)/ *n* سالِ عرفی

civvies /ˈsɪvɪz/ = civies

civvy street /ˈsɪvɪ striːt/ *n* (عامیانه، نیز با حرفِ بزرگ) زندگیِ غیرنظامی، زندگیِ شخصی

cl[1] /ˈsentɪliːtə(r)/ (*pl* **cl,cls**) < **centilitre**
n سانتی‌لیتر، یک صدمِ لیتر

cl[2] /klɑːs, (US) klæs/ < **class** *n* [بلیت و غیره] درجه
two 2nd cl tickets دوتا بلیتِ درجه دو

clack /klæk/ *vi* ۱. [ماشین‌تحریر و غیره] تق‌تق کردن، تلق‌تلق کردن؛ [شخص] وروِر کردن
n ۲. تق‌تق، تلق‌تلق؛ [شخص] وروِر

clad /klæd/ *adj* لباس‌پوشیده، ملبس؛ پوشیده؛ (رسمی، در ترکیب) ــ‌پوش < iron-clad >

cladding /ˈklædɪŋ/ *n* ۱. (معماری) روکش، نما، روکار؛ پوشش، پوششِ محافظ ۲. (فلزشناسی) روکش‌کاری

claim[1] /kleɪm/ *vt* ۱. [مالکیت، جایزه، حق] مطالبه کردن، درخواست کردن، مدعیِ ...شدن، ادعای ... را کردن؛ ادعای مالکیتِ ... را کردن ۲. ادعای ... را کردن، مدعیِ ...شدن، ادعا کردن (که)، مدعی شدن (که) < Both armies claimed victory. > ۳. [توجه، علاقه] نیاز داشتن به، خواستن، طلبیدن، درخورِ ... بودن < These matters claim your attention. > ۴. [بیمه] خسارت خواستن از ۵. تلفات دادن، قربانی گرفتن
vi ۶. (بیمه) خسارت خواستن، ادعای خسارت کردن
claim damages خسارت خواستن، ادعای خسارت کردن
claim *sth* **back** *vt* درخواست کردن، مطالبه کردن، ادعای ... را کردن

claim[2] /kleɪm/ *n* ۱. ادعا، دعوی، مطالبه، طلب، درخواست، تقاضا ۲. (بیمه) خسارت؛ ادعای خسارت ۳. حق، حقِ مطالبه < You have no claim to the throne. > ۴. موردِ مطالبه، مدعا به، موردِ درخواست؛ معدنِ واگذارشده
lay claim to ادعای... داشتن، (چیزی را) مطالبه کردن
put in a claim ادعای خسارت کردن، درخواستِ خسارت کردن
stake out a claim [زمینِ معدن] تعیینِ حدّ کردن، علامت‌گذاری کردن

claimant /ˈkleɪmənt/ *n* مُدَّعی

clairvoyance /kleəˈvɔɪəns/ *n* ۱. غیب‌گویی، غیب‌بینی، نهان‌بینی ۲. روشن‌بینی، بینش، بصیرت

clairvoyant /kleəˈvɔɪənt/ *n,adj* ۱. غیب‌گو، غیب‌بین، نهان‌بین ۲. روشن‌بین، بصیر، بینا

clam /klæm/ (*prp* **clamming**, *pt,pp* **clammed**)
n ۱. (جانور) صدفِ دوکپه‌ای؛ صدفِ خوراکی ۲. (محاوره) آدمِ کم‌حرف، آدمِ ساکت، آدمِ تودار
vi ۳. صدف گرفتن، صدف صید کردن
clam up *vi* (محاوره) حرف نزدن، ساکت ماندن، سکوت کردن؛ دم نزدن، نُطُق نکشیدن

clambake /ˈklæmbeɪk/ *n* (در آمریکا) صدف‌خوران، پیک‌نیکِ لبِ دریا

clangour /'klæŋgə(r), 'klæŋə(r)/ *n* [صدای زنگ، برخوردِ دو فلز] دَنگ‌دَنگ، جَلنگ‌جَلنگ

clank /klæŋk/ *n* ۱. [صدای زنجیر و غیره] جرینگ‌جرینگ، جینگ‌جینگ؛ [شمشیر] چکاچاک *vi* ۲. جرینگ‌جرینگ کردن، جینگ‌جینگ کردن *vt* ۳. جرینگ‌جرینگ به صدا درآوردن، جینگ‌جینگ به صدا درآوردن

clannish /'klænɪʃ/ *adj* قومی، قبیله‌ای، طایفه‌ای؛ [گروه، قوم] بسته، متعصب، به هم پیوسته؛ [شخص] قبیله‌دوست، دارای حمیتِ قومی؛ گروه‌دوست، گروه‌مدار

clannishly /'klænɪʃlɪ/ *adv* متعصبانه، با تعصب، جهت‌دارانه؛ از روی تعصبِ قبیله‌ای، باتعصبِ قومی

clannishness /'klænɪʃnɪs/ *n* تعصب؛ گروه‌مداری، گروه‌دوستی؛ حمیتِ قومی، قبیله‌دوستی؛ اتحادِ قومی، به‌هم‌پیوستگیِ قومی

clansman /'klænzmən/ (*pl* **clansmen**) *n* مردِ قبیله، فردِ طایفه؛ هم‌قبیله، هم‌طایفه، هم‌عشیره

clanswoman /'klænzwʊmən/ (*pl* **clanswomen**) *n* زنِ قبیله، زنِ طایفه؛ (زنِ) هم‌قبیله، (زنِ) هم‌طایفه، (زنِ) هم‌عشیره

clap[1] /klæp/ (*prp* **clapping**, *pt,pp* **clapped**) *vt* ۱. [دست‌ها] به هم‌کوفتن، به هم زدن ۲. دست زدن برای، کف زدن برای، تشویق کردن ۳. انداختن، پرت کردن؛ زدن *vi* ۴. دست زدن، کف زدن *n* ۵. بومب، تاپ، درق؛ صدای ناگهانی ۶. صدای دست زدن، صدای کف ۷. ضربهٔ محبت‌آمیز، ضربهٔ آرام

clap sb on the back / shoulder بر پشتِ کسی زدن، روی شانهٔ کسی زدن

clap sb in irons کسی را زنجیر کردن

clap sb in prison (محاوره) به زندان انداختن

clap eyes on sb (محاوره) نظر بر کسی انداختن، چشم (کسی) بر کسی افتادن

clap on one's hat کلاهِ خود را سر گذاشتن

clap on sail (دریانوردی) بادبان برافراشتن

clap on the brake [اتومبیل] پا رو ترمز گذاشتن، رو ترمز زدن

get a good clap موردِ تشویق قرار گرفتن

in / at a clap در یک چشم به هم زدن، مثلِ برق، فوری

give sb a clap ۱. نوازش کردن، دست به پشتِ کسی زدن ۲. برای کسی دست زدن، کسی را تشویق کردن

clamber /'klæmbə(r)/ *vi* ۱. چهاردست و پا بالا رفتن، بالا خزیدن، خود را به زحمت بالا کشیدن
< clamber up / over a wall >
n ۲. بالا رفتنِ سخت، صعودِ دشوار

clammily /'klæmɪlɪ/ *adv* به طورِ لزجی، به‌طورِ چسبناکی

to sweat clammily خیسِ عرق شدن

clamminess /'klæmɪnɪs/ *n* لزجی، چسبندگی، چسبناکی؛ نمناکی، نموری، تَری، رطوبت

clammy /'klæmɪ/ (*comp* **clammier**, *super* **clammiest**) *adj* [پوست، دست] عرق‌کرده، چسبناک، لزج؛ [دیوار] نمور، نمناک، مرطوب

clamor /'klæmə(r)/ (**US**) = clamour

clamorous /'klæmərəs/ *adj* پرهیاهو، پرسر و صدا، پرداد و قال

clamour /'klæmə(r)/ *n* ۱. جنجال، هیاهو، های‌وهو، سر و صدا، دادوقال، داد و بیداد، جیغ و داد، فریاد، قشقرق
vi ۲. جنجال به پا کردن، هیاهو کردن، سر و صدا راه انداختن، داد و قال کردن، داد و بیداد کردن، جیغ و داد بر پا کردن، فریاد کردن، قشقرق راه انداختن
< The foolish people were clamouring for war. >

clamp /klæmp/ *n* ۱. گیره، بَست؛ قید؛ پَنس؛ بند، طوق *vt* ۲. لای گیره گذاشتن؛ در قید گذاشتن؛ پَنس زدن؛ بست زدن، بند زدن، طوق زدن

clamp down (on) *vi* (محاوره) تحتِ فشار گذاشتن، فشار وارد آوردن بر، تحمیل کردن

clamp-down /'klæmp daʊn/ *n* اعمالِ زور، فشار، تحمیل

clan /klæn/ *n* ۱. عشیره، قبیله، طایفه، دوده، خاندان؛ خانواده ۲. دسته، جماعت، گروه

clandestine /klæn'destɪn, 'klændəstaɪn/ *adj* مخفی، مخفیانه، سرّی، پشت‌پرده، در خفا، زیرجلی، دزدکی < a clandestine marriage >

clang /klæŋ/ *n* ۱. [صدای زنگ، برخوردِ دو فلز] دَنگ‌دَنگ، جَلنگ‌جَلنگ *vi* ۲. دَنگ‌دَنگ کردن، جَلنگ‌جَلنگ کردن *vt* ۳. [زنگ و غیره] دَنگ‌دَنگ به صدا درآوردن، جَلنگ‌جلنگ زدن

clanger /'klæŋə(r)/ *n* (عامیانه) خیطی، گاف، افتضاح، آبروریزی

drop a clanger خیطی بالا آوردن، افتضاح کردن

clangor /'klæŋgə(r), 'klæŋə(r)/ (**US**) = clangour

clangorous /'klæŋgərəs, 'klæŋərəs/ *adj* [صدا و غیره] بلند، گوش‌خراش؛ دَنگ‌دَنگ‌کننده، جَلنگ‌جَلنگ‌کننده

clap *sth* **on** (*sth*) *vt* (محاوره) [قیمت] کشیدن روی، اضافه کردن به، افزودن به

clap[2] /klæp/ *n* (عامیانه) کوفت، سوزاک

clapboard /ˈklæpbɔːd, (US) ˈklæbɔːrd/ *n* تخته‌بندی، تخته کوبی

clapped-out /ˌklæpt ˈaʊt/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) زهواردررفته، درب‌وداغون، قراضه؛ [شخص] خسته

clapper /ˈklæpə(r)/ *n* ۱. [زنگ] زبانه، دسته ۲. جِغجِغه؛ (موسیقی) قاشقک؛ (در مزارع برای راندنِ پرندگان) تق‌تقه، چوبک

go like the clappers (در بریتانیا، عامیانه) مثلِ برق رفتن

clapperboard /ˈklæpəbɔːd/ *n* (در فیلم‌برداری) تختهٔ تقّه، کلاکت

clapper boy /ˈklæpə bɔɪ/ *n* (در فیلم‌برداری) تقه‌زن

clapping /ˈklæpɪŋ/ *n* کف زدن، دست زدن؛ تشویق، تأیید

claptrap /ˈklæptræp/ *n* گزافه، گزافه گویی؛ حرفِ مفت، مزخرف، چرند، مهمل

claque /klæk/ *n* (در تئاتر، کنسرت و غیره) کف‌زنِ حرفه‌ای، مشوّقِ مزدور؛ بازارگرم‌کن

claret /ˈklærət/ *n* ۱. شرابِ قرمز، شرابِ بوردو ۲. (رنگِ) قرمزِ ارغوانی، شرابی *adj* ۳. [رنگ] شرابی، قرمزِ ارغوانی

clarification /ˌklærɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. [مایعات، شکر] تصفیه، پالایش؛ پالودگی، صفا ۲. [منظور، موقعیت و غیره] توضیح؛ روشنی، وضوح

clarified /ˈklærɪfaɪd/ *adj* [مایعات، شکر و غیره] تصفیه‌شده، پالوده، صاف؛ ناب، خالص

clarified butter روغنِ حیوانی

clarify /ˈklærɪfaɪ/ (*pt,pp* **clarified**)

vt ۱. [مایعات، شکر] صاف کردن، تصفیه کردن، پالودن ۲. [منظور، موقعیت] روشن کردن، وضوح بخشیدن، توضیح دادن *vi* ۳. صاف شدن، تصفیه شدن، پالوده شدن ۴. روشن شدن، وضوح یافتن

clarinet /ˌklærɪˈnet/ *n* (موسیقی) قره‌نی، کلارینت

clarinetist /ˌklærɪˈnetɪst/ = clarinettist

clarinettist /ˌklærɪˈnetɪst/ *n* (موسیقی) قره‌نی‌زن، کلارینت‌نواز

clarion /ˈklærɪən/ *n* ۱. شیپور، بوق، کرنا ۲. صدای شیپور، نفیر

a clarion call بانگ، ندا

clarity /ˈklærətɪ/ *n* روشنی، وضوح؛ صافی، شفافیت

clash /klæʃ/ *vi* ۱. [شمشیر، چیزهای فلزی] با صدا به هم خوردن، درقی به هم خوردن؛ [سنج] طنین افکندن، به صدا درآمدن، جِنگ‌جِنگ کردن ۲. [اشخاص، گروه‌ها، ارتش‌ها] برخورد کردن، به هم برخوردن، درگیر شدن، روبروی هم قرار گرفتن ۳. [دو واقعه و غیره] مقارن شدن، مصادف شدن، برخورد داشتن، هم‌زمان بودن، تقارن پیدا کردن، برخورد کردن ۴. [علائق، روحیات، رنگ‌ها و غیره] ناسازگار بودن، با هم نخواندن، اختلاف داشتن، متضاد بودن، منافات داشتن، تنافر داشتن *vt* ۵. [چیزهای فلزی] با صدا به هم زدن، درقی به هم زدن؛ به صدا درآوردن *n* ۶. تـرق‌تروق، دنگ‌دنگ، جِـنگ‌جِنگ؛ [شمشیر] چکاچاک ۷. [میانِ اشخاص، گروه‌ها، ارتش‌ها] برخورد، تصادم، درگیری ۸. [میانِ وقایع، کارها و غیره] تقارن، برخورد، هم‌زمانی ۹. [میانِ علائق، روحیات، رنگ‌ها] ناسازگاری، تضاد، منافات، اختلاف، تنافر

clasp /klɑːsp, (US) klæsp/ *n* ۱. [کمربند، دستبند، کیف و غیره] قلاب، سگک، قفل، چفت، قزن‌قفلی، گیره ۲. [روی مدال] برچسب ۳. بغل کردن، در آغوش گرفتن؛ دست دادن، مصافحه *vt* ۴. محکم گرفتن، چنگ زدن، چنگ انداختن به ۵. [گردن‌بند، کمربند و غیره] قلاب کردن، انداختن، بستن *vi* ۶. گیر کردن، محکم شدن، بند شدن؛ گرفتن، گیرندگی داشتن

clasp hands محکم دست دادن، دستِ هم را فشردن

clasp one's hands دست‌های خود را به هم قلاب کردن

clasp sb to one's heart کسی را به سینهٔ خود فشردن

clasp-knife /ˈklɑːsp naɪf, (US) ˈklæsp/ *n* چاقوی ضامن‌دار

class /klɑːs, (US) klæs/ *n* ۱. نوع، مقوله، جور، گروه، دسته؛ درجه، رتبه، مرتبه، پایه < He usually travels first-class. > ۲. (گیاه‌شناسی، جانورشناسی) رده ۳. [جامعه] طبقه؛ (صفت‌گونه) طبقاتی، طبقه‌ای < the class struggle > ۴. (در مدرسه، دانشگاه) کلاس؛ درس ۵. (در تحصیل، خدمتِ نظام) هم‌دوره، هم‌دوره‌ها *adj* ۶. ممتاز، نخبه، درجه یک، عالی

< He's a class tennis player. >

vt ۷. طبقه‌بندی کردن؛ در زمرهٔ... قرار دادن، در ردهٔ... گذاشتن

in a class of one's / its own = in a class by oneself / itself

the class of 1970 فارغ‌التحصیلانِ سالِ ۱۹۷۰

in a class by oneself / itself بی‌رقیب، بی‌همتا، بهترین در نوعِ خود

class conflict /ˈklɑːs kɒnflɪkt, (US) ˈklæs/ *n* تعارضِ طبقاتی، برخوردِ طبقاتی

class-conscious /'klɑ:s kɒnʃəs, (US) 'klæs/ *adj* ۱. حساس به طبقه، دارای تعصبِ طبقاتی؛ دارای آگاهیِ طبقاتی ۲. [شخص، رفتار] نوکیسه، نودولت

class-consciousness /'klɑ:s kɒnʃəsnɪs, (US) 'klæs/ *n* حساسیتِ طبقاتی، تعصبِ طبقاتی؛ آگاهیِ طبقاتی، شعورِ طبقاتی

class-feeling /'klɑ:s fi:lɪŋ, (US) 'klæs/ *n* چشم همچشمیِ طبقاتی

class-fellow /'klɑ:s feləʊ, (US) 'klæs/ *n* همکلاسی

classic /'klæsɪk/ *adj* ۱. نمونه، عالی، برجسته، ممتاز، طراز اول ۲. [فرهنگ، هنر، ادب] یونانی-رومی؛ کلاسیک ۳. [آثار، آیین، مراسم] اصیل، معتبر، ریشه‌دار، دیرینه، کهن، قدیم؛ باستانی ۴. [شیوهٔ رفتار، لباس پوشیدن و غیره] سنتی، قدیمی، کهنه

n ۵. [نویسنده، کتاب، هنرمند و غیره] اُسوه، نمونه، نمونهٔ اعلی؛ هنرمندِ اصیل؛ اثرِ اصیل ۶. نویسندهٔ یونانِ باستان؛ نویسندهٔ رومِ باستان؛ نویسندهٔ کلاسیک ۷. (در جمع) ادبیاتِ یونان و روم باستان، ادبیاتِ کلاسیکِ یونان و روم ۸. رسم، آیین، سنت

Classics (رشتهٔ) ادبیاتِ کلاسیک / باستان

classical /'klæsɪkl/ *adj* ۱. [ادبیات، هنر، فرهنگ] یونانی-رومی؛ باستانی؛ دیرین، قدیم ۲. [موسیقی و غیره] کلاسیک، اصیل، سنتی ۳. ساده، بی‌پیرایه

classical studies مطالعاتِ یونانی-رومی؛ (رشتهٔ) فرهنگ‌های باستانی

a classical scholar محققِ فرهنگِ یونانی-رومی

a classical education تحصیلاتِ قدیمی

classically /'klæsɪkəlɪ/ *adv* ۱. (هنر) به طورِ کلاسیک، به طورِ اصولی، بر اساسِ سنت، به آئین، درست و حسابی ۲. (هنر، ادبیات، فرهنگ) به شیوهٔ یونانی-رومی، مثلِ یونانیان و رومیان ۳. به طورِ ساده‌ای، به طرزیِ بی‌پیرایه؛ به طورِ کلاسیکی، به طورِ سنتی ۴. نوعاً، بنا به قاعده، علی‌الاصول

classicism /'klæsɪsɪzəm/ *n* ۱. [هنر، ادب] کلاسیسیسم، سبکِ کلاسیک؛ سبکِ قدیم، سبکِ باستان ۲. مطالعاتِ یونانی-رومی ۳. (در نگارشِ انگلیسی، فرانسه و غیره) اصطلاحِ یونانی؛ تعبیرِ لاتینی

classicist /'klæsɪsɪst/ *n* ۱. [هنر، ادب] کلاسیسیست، پیروِ سبکِ کلاسیک؛ پیروِ سبکِ قدیم، پیروِ سبکِ باستان ۲. عالمِ ادبیاتِ یونانی-رومی

classifiable /'klæsɪfaɪəbl/ *adj* قابلِ طبقه‌بندی، قابلِ رده‌بندی

classification /,klæsɪfɪ'keɪʃn/ *n* ۱. طبقه‌بندی، دسته‌بندی، رده‌بندی ۲. طبقه، دسته، رده

classified /'klæsɪfaɪd/ *adj* ۱. طبقه‌بندی‌شده، دسته‌بندی‌شده، رده‌بندی‌شده ۲. [اسناد و مدارک، اطلاعات] محرمانه

a classified directory [مشاغل، نیازمندی‌ها] دفترچهٔ راهنما، کتابِ زرد

classified ad /,klæsɪfaɪd 'æd/ = classified advertisement

classified advertisement /,klæsɪfaɪd æd'vətaɪzmənt/ *n* (روزنامه‌نگاری) ۱. آگهی ۲. (در جمع) نیازمندی‌ها

classifieds /'klæsɪfaɪdz/ = classified advertisements

classify /'klæsɪfaɪ/ *vt* ۱. طبقه‌بندی کردن، دسته‌بندی کردن؛ در طبقهٔ...قرار دادن، در ردهٔ... گذاشتن، در زمرهٔ...گذاردن ۲. [اسناد و مدارک، اطلاعات] محرمانه قلمداد کردن، محرمانه خواندن

class interests /'klɑ:s ɪntrəsts, (US) 'klæs/ *npl* منافعِ طبقاتی

classless /'klɑ:slɪs, (US) 'klæs-/ *adj* [جامعه] بی‌طبقه

class-list /'klɑ:s lɪst, (US) 'klæs/ *n* ۱. صورتِ اسامیِ دانش‌آموزان؛ صورتِ اسامیِ دانشجویان ۲. صورتِ اسامیِ قبول‌شدگان بر حسبِ امتیاز

classmate /'klɑ:smeɪt, (US) 'klæs-/ *n* همکلاسی، همشاگردی

classroom /'klɑ:sru:m, -rʊm, (US) 'klæs-/ *n* اتاقِ درس، کلاس (درس)

class status /'klɑ:s steɪtəs, (US) 'klæs/ *n* پایگاهِ طبقاتی

class struggle /,klɑ:s 'strʌgl, (US) ,klæs/ = class-warfare

class system /'klɑ:s sɪstəm, (US) 'klæs/ *n* نظامِ طبقاتی

class war /'klɑ:s wɔ:(r), (US) 'klæs/ = class-warfare

class-warfare /'klɑ:s wɔ:feə(r), (US) 'klæs/ *n* جنگِ طبقاتی، مبارزهٔ طبقاتی

classy /'klɑ:sɪ, (US) 'klæsɪ/ *adj* (محاوره) [خانه، اتومبیل، هتل] شیک، لوکس، درجهٔ یک؛ اعیانی؛ [شخص] اعیان، اشراف، طبقهٔ بالا

clatter /'klætə(r)/ *n* ۱. [صدا] گُرپ-گُرپ؛ ترق توروق؛ [شخص] سر و صدا، قیل و قال

vt ۲. سر و صدای ... را درآوردن

vi ۳. سر و صدای ... بلند بودن، ترق توروق کردن؛ شلوغ کردن، سر و صدا راه انداختن، قیل و قال کردن

clatter down با سر و صدا ریختن؛ با سر و صدا افتادن؛ با سر و صدا حرکت کردن

clause /klɔ:z/ *n* ۱. (دستور) بند ۲. (حقوق) ماده، بند
a dependent / subordinate clause جملهٔ پیرو، بندِ وابسته
a principal clause جملهٔ پایه، بندِ هسته
claustrophobia /,klɔ:strə'fəʊbɪə/ *n* (روان‌شناسی) فضای بسته هراسی، ترس از فضای بسته
claustrophobic /,klɔ:strə'fəʊbɪk/ *adj* ۱. (روان‌شناسی) دچارِ هراس از فضای بسته ۲. [جا، مکان] تنگ و تاریک، گرفته، خفه، دلگیر؛ خفقان‌آور
clave /kleɪv/ *pt* of **cleave**[2]
clavichord /'klævɪkɔ:d/ *n* (موسیقی) کلاویکورد (= سازی زهی، پیشروِ پیانوی کنونی)
clavicle /'klævɪkl/ *n* (کالبدشناسی) استخوانِ چنبر، ترقوه؛ (در پرندگان) جناغ
claw /klɔ:/ *n* ۱. [گربه، خرس، پرنده و غیره] پنجه، ناخن، چنگال؛ (مجازی، عامیانه) دست ۲. [خرچنگ] قلاب، چنگ ۳. (فنی) قلاب، چنگک
vt ۴. پنجه کشیدن به، پنجول زدن به، چنگ زدن، ناخن کشیدن به، خراشیدن؛ گرفتن؛ چنگ انداختن به
claw one's way up به سختی بالا رفتن، چهارچنگولی بالا رفتن
get one's claws into sb کسی را به چنگ انداختن، به چنگ آوردن، دستِ کسی به کسی رسیدن
get one's claws on (محاوره) روی... دست گذاشتن
Get your claws off! (عامیانه) دستِ خر کوتاه!
claw one's way across / through به سختی رّد شدن از، به دشواری عبور کردن از
claw at *vi* پنجه کشیدن به، پنجول زدن به، چنگ زدن، ناخن کشیدن، خراشیدن، گرفتن؛ چنگ انداختن به
claw *sth* **back** *vt* ۱. باز پس گرفتن، دوباره به دست آوردن ۲. از طریقِ مالیات پس گرفتن
claw-back /'klɔ: bæk/ *n* (محاوره) پس‌گیری، پس گرفتن
claw-hammer /'klɔ: hæmə(r)/ *n* چکشِ میخ‌کش
clay /kleɪ/ *n* ۱. خاکِ رُس، رُست؛ خاکِ کوزه‌گری ۲. (صفت‌گونه) گِلی، گلین، سفالی، سفالین
have feet of clay → foot[1]
clay court /'kleɪ kɔ:t/ (تنیس) زمینِ خاکِ رس
clayey /'kleɪɪ/ *adj* ۱. رُستی ۲. گِل‌آلود، گِلی
claymore /'kleɪmɔ:(r)/ *n* شمشیرِ دودَم
clay pigeon /,kleɪ 'pɪdʒɪn/ *n* (تیراندازی) هدفِ متحرک، هدفِ پرنده
clay pipe /,kleɪ 'paɪp/ *n* چپق؛ پیپ (سفالی)
clean[1] /kli:n/ *adj* ۱. پاک، پاکیزه، تمیز، نظیف؛ طاهر؛ [سگ، گربه و غیره] تربیت‌شده ۲. تازه، دست‌نخورده، مصرف‌نشده؛ [کاغذ] سفید؛ [لباس، ملافه] شسته ۳. ناب، خالص، منزه؛ معصومانه، بی‌آلایش، بی‌غل و غش، سالم؛ [شهرت] بی‌خدشه؛ [بازی، رقابت] شرافتمندانه، بی‌تقلب؛ [شوخی، داستان] مؤدبانه؛ (عامیانه) [شخص] بی‌سلاح ۴. خوش‌ساخت، خوش‌ترکیب، خوش‌ریخت، متناسب، ظریف < a clean profile > ۵. منظم؛ صاف، یکدست < A sharp knife makes a clean cut. > ۶. ماهر، چابک؛ کارکشته، زبردست < a clean boxer > ۷. [حیوان، گوشت] حلال، پاک ۸. کامل، تمام؛ بی‌نقص، شسته رُفته ۹. (محاوره) [سلاحِ اتمی] تمیز
adv ۱۰. کاملاً، یکسره، قشنگ، حسابی، پاک < I clean forgot about it. >
a clean bill of health گواهیِ سلامت، برگهٔ بهبودی
keep one's nose clean → nose[1]
show a clean pair of heels → show[2]
wipe the slate clean → wipe
have clean hands (مجازی) بی‌گناه بودن، بی‌تقصیر بودن، دست نداشتن
a clean bomb (مجازی) بمبِ پاک
be as clean as a new pin (محاوره) مثلِ آیینه برق زدن
clean living زندگیِ سالم، زندگیِ بی‌آلایش
a clean record / sheet / slate (حقوق) حسنِ سابقه، حسنِ پیشینه
keep the party clean (مجازی) نزاکت را رعایت کردن، از ادب خارج نشدن
make a clean sweep (of sth) ۱. پاک روفتن، خانه‌تکانی کردن، چیزهای زائد را بیرون ریختن ۲. تمامِ مسابقات را بردن، مدال‌ها را درو کردن
make a clean break با گذشته قطعِ رابطه کردن، تحولی در شیوهٔ زندگیِ خود ایجاد کردن
make a clean breast of → breast
clean as a whistle (محاوره) ۱. پاکِ پاک، تمیزِ تمیز ۲. با مهارتِ تمام، مثلِ آب خوردن
come clean اعتراف کردن
clean[2] /kli:n/ *vt* ۱. پاک کردن، تمیز کردن؛ [خانه، اتاق و غیره] نظافت کردن، روفتن، جارو کردن؛ [لباس، ظرف، دندان و غیره] شستن
vi ۲. تمیز شدن، پاک شدن
n ۳. نظافت کردن، تمیز کردن، پاک کردن
clean *sth* **down** *vt* گردگیری کردن، خاکِ ... را گرفتن؛ [قالی و غیره] تکاندن
clean *sth* **off** *vt* [نوشته و غیره] پاک کردن
clean *sth / sb* **out** *vt* ۱. [اتاق، جعبه، کشو و غیره] بیرون ریختن و تمیز کردن ۲. جیبِ ... را خالی کردن، لخت کردن، سر و کیسه کردن
be cleaned out (محاوره) آس و پاس شدن، پاکِ بی‌پول شدن، مفلس شدن

clean (sth) up *vt* ۱. [اتاق، خانه و غیره] پاک کردن، تمیز کردن ۲. [شهر، تلویزیون و غیره] پاکسازی کردن؛ نظم برقرار کردن در
vi ۳. نظافت کردن، مرتب کردن، سر و سامان دادن ۴. (مجازی، محاوره) جیب خود را پر کردن، صرفه کردن، سود بردن

clean-cut /ˌkliːn ˈkʌt/ *adj* برجسته، روشن، واضح

cleaner /ˈkliːnə(r)/ *n* ۱. نظافتچی؛ رفتگر ۲. [مواد، ابزار] لکه‌گیر؛ (در ترکیب) ـ پاک‌کن ۳. (مکان، در جمع) لباسشویی، خشک‌شویی

the cleaner's (مغازهٔ) لباسشویی، (مغازهٔ) خشک‌شویی

take sb to the cleaners / cleaner's (عامیانه) کسی را سر و کیسه کردن، کسی را لخت کردن، کسی را چاپیدن

a vacuum-cleaner جاروبرقی

a window-cleaner [شخص، ماده] شیشه‌پاک‌کن

cleaning /ˈkliːnɪŋ/ *n* نظافت‌کاری، نظافت، نظافت کردن، رُفت و روب، تمیزکاری، تمیز کردن، جارو پارو

cleaning lady /ˈkliːnɪŋ leɪdɪ/ *n* خدمتکار (زن)، (زنِ) نظافت‌چی

cleaning woman /ˈkliːnɪŋ wʊmən/ (*pl* cleaning women) = cleaning lady

clean-limbed /ˌkliːn ˈlɪmd/ *adj* خوش‌هیکل، خوش‌اندام

cleanliness /ˈklenlɪnɪs/ *n* پاکیزگی، تمیزی، نظافت

clean-living /ˌkliːn ˈlɪvɪŋ/ *adj* پاک، بی‌آلایش، شرافتمندانه

cleanly[1] /ˈklenlɪ/ *adj* [شخص، حیوان] پاکیزه، تمیز؛ نظافت‌دوست

cleanly[2] /ˈkliːnlɪ/ *adv* به آسانی، به راحتی؛ (به طورِ) دقیق، قشنگ، خوب؛ تمیز
< This knife doesn't cut cleanly. >

cleanse /klenz/ *vt* (کهنه) پاک کردن، شستن، طاهر کردن؛ شستشو دادن؛ پالودن، تصفیه کردن

cleanser /ˈklenzə(r)/ *n* (مادهٔ) تمیزکننده، (مادهٔ) پاک‌کننده

clean-shaven /ˌkliːn ˈʃeɪvn/ *adj* ۱. [صورت] دو تیغه، صاف و صوف، تراشیده؛ بی‌ریش و سبیل ۲. [سر] از ته تراشیده

clean-up /ˈkliːn ʌp/ *n* ۱. [شخص، خانه] نظافت، تمیز کردن ۲. [شهر، تلویزیون و غیره] (از جنایتکار و غیره) پاکسازی، تصفیه ۳. (محاوره) سود، منفعت، صرفه

clear[1] /klɪə(r)/ *adj* ۱. [شیشه، رنگ و غیره] شفاف؛ [آب، چشمه، دریاچه] زلال، صاف؛ [آسمان، هوا] صاف، آفتابی، باز؛ [آتش، نور] درخشان، روشن؛ [چهره، تصویر، نما] واضح، آشکار، مشخص، برجسته، روشن ۲. پاک، معصوم، بی‌آلایش ۳. [صدا] رسا، واضح، صریح ۴. [گزارش، توضیح، استدلال] روشن، مفهوم، واضح؛ [ذهن] نافذ، تیز، وقاد ۵. [دلیل، نشانه، نتیجه، نکته، مورد] آشکار، مسلم، معلوم، بارز، روشن، مبرهن، عیان، پیدا، هویدا، بدیهی ۶. [جاده، راه] باز، بلامانع، خلوت؛ امن، بی‌خطر؛ [فضا، مکان] خالی، تهی، باز؛ [شخص] خلاص، آسوده، فارغ، آزاد < I wish I were clear of debt. > ۷. [زمان، مدت] کامل، تمام < three clear days >؛ [مقدار، میزان] مطلق، قاطع < a clear majority >؛ [سود و زیان] خالص، خرج دررفته < a clear profit >
n ۸. فضای خالی، فضای باز

(as) clear as a bell [صدا] واضح، رسا، قابل‌شنیدن

clear honey عسلِ شفاف

clear soup سوپِ رقیق، سوپِ آبکی

a clear conscience وجدانِ راحت

make oneself / one's meaning clear مقصودِ خود را به روشنی گفتن، خوب تفهیم کردن، شیرفهم کردن، فهماندن

be quite clear on sth در موردِ چیزی مطمئن بودن؛ چیزی را روشن بیان کردن، چیزی را با صراحت تفهیم کردن

as clear as day روشن مثلِ روز

(as) clear as mud (عامیانه، به کنایه) مبهم، مثلِ شب روشن

All clear! ۱. خطر رفع شد! ۲. امن است!

the coast is clear (مجازی) راه باز است، خطری در میان نیست

be clear of the town شهر را پشتِ سر گذاشتن، از شهر بیرون رفتن

to send a message in clear نامه‌ای را به طورِ عادی فرستادن، نامه‌ای را به طورِ غیررمزی فرستادن

be in the clear ۱. بی‌گناه بودن، بی‌تقصیر بودن، مبرا بودن ۲. تبرئه شدن ۳. دیگر بدهی نداشتن، بدهکار نبودن ۴. از خطر جستن، از خطر گذشتن، در خطر نبودن

clear[2] /klɪə(r)/ *adv* ۱. روشن، واضح، مشخص ۲. تماماً، کاملاً، به‌کل، یکسره

loud and clear [سخن گفتن] فاش، آشکارا، بلند

get clear away دررفتن و اثری به جای نگذاشتن، آب شدن و به زمین فرورفتن

keep / stay / steer clear of پرهیز کردن از، دوری کردن از، کنار کشیدن از، فاصله گرفتن از

stand clear (of) دور ایستادن، فاصله گرفتن (از)

get clear of دور شدن از، فاصله گرفتن از

clear of دور از، جدا از؛ به فاصلهٔ

clear³ /klɪə(r)/ *vt* ۱. [مایعات، شراب] صاف کردن، زلال کردن؛ [خون] تصفیه کردن، پالودن؛ [شکم] تنقیه کردن، تخلیه کردن؛ (مجازی) [موقعیت، مطلب] توضیح دادن، روشن کردن، رفعِ ابهام کردن از؛ [رمز، خط] خواندن، کشف کردن ۲. [راه، کانال، لوله و غیره] پاک کردن، تمیز کردن، روفتن، باز کردن، خالی کردن؛ [مانع] برداشتن، از میان برداشتن، زدودن، رفع کردن، برچیدن؛ [سفره، میز، بساط] جمع کردن ۳. [گناه، اتهام] تبرئه کردن، بری دانستن، مبرا دانستن؛ [برنامه، طرح و غیره] به تأیید (کسی) رساندن < You must clear the project with the manager. > ۴. [مانع] (بدونِ برخورد) گذشتن از، عبور کردن از، رد شدن از، جَستن از، پریدن از؛ بلند شدن از < Jack up that wheel until it clears the ground. > ۵. [سود] بردن، به جیب زدن، گیر آوردن، به‌دست آوردن ۶. [کشتی، محموله] جوازِ خروج / ورود صادر کردن، اجازهٔ خروج / ورود دادن؛ [کشتی] خارج شدن از، ترک کردن؛ [کالا] تخلیه کردن، پیاده کردن، خالی کردن؛ (از گمرک) ترخیص کردن، آزاد کردن؛ (از انبار) تحویل گرفتن؛ (مجازی) (وجدان) آسوده کردن، راحت کردن، سبُک کردن ۷. [چک، اوراقِ بهادار] پایاپای کردن، تسویه کردن؛ [قرض، حساب] تصفیه کردن، پرداختن

vi ۸. [هوا، آسمان] صاف شدن، باز شدن؛ [مِه] برخاستن؛ [چهره، بیان] روشن شدن؛ [ابهام] رفع شدن ۹. [کشتی] راهیِ دریا شدن، روانه شدن

clear the air → air¹

clear one's throat سینه صاف کردن، صدا صاف کردن

clear one's head تمددِ اعصاب کردن، رفعِ خستگی کردن

clear the decks (for action) (نظامی) (کشتی را) بسیج کردن، آمادهٔ نبرد کردن؛ (مجازی) (برای کاری) آماده شدن، حاضر به یراق شدن، بسیج شدن

clear one's mind of doubt شک و تردید را از خود دور کردن

clear the way راه را باز کردن؛ راه را هموار کردن، زمینه فراهم کردن

clear a way / a path through راه باز کردن از میانِ، راه بریدن از میانِ

clear a room (از اشخاص) اتاق را خلوت کردن؛ (از اشیاء) اتاق را خالی کردن

clear the ground (مجازی) زمینه چیدن، راه را هموار کردن

clear the ball (در فوتبال، هاکی و غیره) توپ را (از حوالیِ دروازه) دفع کردن

clear sb of suspicion از کسی رفعِ اتهام / سوءِظن کردن

clear expenses [کسب و کار] خرج خود را درآوردن

clear (*sth*) **away** *vt* ۱. [بساط، میز و غیره] برچیدن، جمع کردن ۲. برطرف کردن، دور کردن

vi ۳. [ابر] عبور کردن، ردّ شدن، گذشتن؛ [مِه] برخاستن، رفتن

clear (*sth*) **off** *vt* ۱. خود را نجات دادن از، خود را خلاص کردن از، از جلوی روی خود برداشتن، از شرِ چیزی خلاص شدن

vi ۲. (محاوره) فلنگ را بستن، به چاک زدن، جیم شدن

clear (*sth*) **out** *vt* ۱. [اتاق، گنجه، انبار و غیره] خالی کردن، بیرون ریختن؛ (مجازی) لخت کردن، جیبِ ... را خالی کردن

vi ۲. (محاوره) دررفتن، جیم شدن، فلنگ را بستن

clear (*sth*) **up** *vt* ۱. مرتب کردن، منظم کردن، جمع و جور کردن ۲. [رمز، راز] کشف کردن، گشودن؛ [مشکل] حل کردن، رفع کردن، رفع و رجوع کردن

vi ۳. [هوا، آسمان] صاف شدن، باز شدن؛ روشن شدن

clearance /ˈklɪərəns/ *n* ۱. [راه، جاده، زمین] پاکسازی، پاک کردن، باز کردن؛ [اتاق و غیره] تخلیه؛ مرتب کردن، جمع و جور کردن؛ [زباله، اشیاءِ کهنه] بیرون ریختن، دور ریختن ۲. (بازرگانی) مفاصا حساب، تصفیه حساب؛ [چک، اوراقِ بهادار] تهاتر، تسویه، پایاپای کردن ۳. فضای بازی، فضای مانور؛ فاصله، جا؛ [پل] ارتفاع ۴. [ورودِ / خروجِ کشتی، محموله] اجازه، مجوز، پروانه؛ [کالا] ترخیص؛ پروانهٔ ترخیص

a clearance sale فروشِ تهانباری

a clearance certificate پروانهٔ خروجِ کشتی از بندر

clearance inwards اجازهٔ ورودِ کشتی

clearance outwards اجازهٔ خروجِ کشتی

give (sb) clearance for take-off (هواپیمایی) اجازهٔ پرواز صادر کردن

clear-cut /ˌklɪə ˈkʌt/ *adj* دقیق، روشن، مشخص؛ شسته رُفته

clear-headed /ˌklɪə ˈhedɪd/ *adj* [شخص] تیزهوش؛ روشن

clear-headedly /ˌklɪə ˈhedɪdlɪ/ *adv* با هوشمندی، با تیزهوشی

clear-headedness /ˌklɪə ˈhedɪdnɪs/ *n* تیزهوشی، هوش، تیزفهمی

clearing /ˈklɪərɪŋ/ *n* ۱. (در جنگل) فضای باز، سِتُرده ۲. (مالی) تصفیه، تسویه، تهاتر

clearing bank /'klɪərɪŋ bæŋk/ *n* (در بریتانیا) بانکِ پایاپای، بانکِ تهاتری

clearing-house /'klɪərɪŋ haʊs/ *n* (مالی) اتاقِ پایاپای، دفترِ تهاتر، کِلِر

clearly /'klɪəlɪ/ *adv* ۱. [دیدن، شنیدن، گفتن] واضح، مشخص، روشن، به خوبی؛ صریحاً، به وضوح ۲. آشکارا، بی‌تردید، بی‌گمان، مسلماً

clear-sighted /ˌklɪə 'saɪtɪd/ *adj* روشن‌بین، خوش‌فکر، بصیر، بافهم

clearway /'klɪəweɪ/ *n* بزرگراه، جادهٔ اصلی، شاهراه

cleat /kli:t/ *n* ۱. (چوبِ) بست، (چوبِ) گیره، پشت‌بند ۲. [تختِ کفش] پُل، عاج، استوک ۳. گوه، فانه

cleavage /'kli:vɪdʒ/ *n* ۱. شکاف، شقاق، بریدگی، گسستگی؛ قاچ، تَرَک؛ [عقاید] اختلاف، دودستگی ۲. جـهتِ شکـافتن، جـهتِ بـرش ۳. (گیاه‌شناسی) شکافت؛ (زیست‌شناسی) [یاخته] تقسیم ۴. (محاوره) چاکِ پستان، چاکِ سینه

< a dress which showed her cleavage >

cleave[1] /kli:v/ (*pt* **clove, cleft, cleaved,** *pp* **cloven, cleft, cleaved**) *vt* ۱. شکافتن، تقسیم کردن، دونیمه کردن؛ جدا کردن ۲. [راه] باز کردن، بریدن، راهِ خـود را از مـیانِ... بـاز کـردن، شکافتن

vi ۳. شکاف خوردن، تَرَک خـوردن، تـقسیم شـدن، دونیمه شدن، از هم جدا شدن

cleave[2] /kli:v/ (*pt* **cleaved, clave,** *pp* **cleaved**)

cleave to *sb / sth* *vt* چسبیدن به، محکم گرفتن، چنگ زدن به؛ (مجازی) وفادار ماندن بـه، پـایبند ماندن به

cleaver /'kli:və(r)/ *n* ساطورِ قصابی

clef /klef/ *n* (موسیقی) کلید

cleft[1] /kleft/ *adj* ۱. شکافته، ترک‌خورده؛ تَرَک‌تَرَک، قاچ‌قاچ

n ۲. شکاف، شکافت؛ چاک، رخنه

in a cleft stick (مجازی) در تنگنا، در مخمصه

cleft[2] /kleft/ *pt,pp* of **cleave**[1]

cleft lip /ˌkleft 'lɪp/ *n* (کالبدشناسی) لب‌شکری

cleft palate /ˌkleft 'pælət/ *n* (کالبدشناسی) سقفِ شکافته، سقِ شکری

clematis /'klemətɪs/ *n* (گیاه) کُلَک، کِلماتیس

clemency /'klemənsɪ/ *n* (رسمی) ۱. عفو، گذشت، بخشایش، رأفت ۲. [هوا] ملایمت، اعتدال، لطافت

clement /'klemənt/ *adj* (رسمی) ۱. بخشاینده، بخشایش‌گر، رحیم، رئوف ۲. [هوا] ملایم، معتدل، مطبوع

clementine /'klemənti:n/ *n* نارنگیِ یافا

clench /klentʃ/ *vt* ۱. [دندان‌ها، فک‌ها] برهم فشردن؛ [مشت‌ها، دست‌ها] گیره کردن ۲. مـحکم گـرفتن، در چنگ فشردن ۳. (فنی) [سرِ میخ] پهن کـردن، پـرچ کردن، خواباندن ۴. (مجازی) [مدعا، بحث و جدل] ثابت کردن، محقق کردن، به کرسی نشاندن

vi ۵. (در مشت‌زنی) گلاویز شدن، درگیر شدن

n ۶. (فنی) [سرِ میخ] پرچ، پهن کـردن ۷. (در مشت‌زنی) درگیری، گلاویز شدن ۸. (محاوره) بغل کردن، تو بغل گرفتن

clerestory /'klɪəstɔ:rɪ/ *n* (معماری، در کلیسا) پنجرهٔ بام، پنجرهٔ تاق

clergy /'klɜ:dʒɪ/ *npl* روحانیت، روحانیون

< The clergy are opposed to the plan. >

clergyman /'klɜ:dʒɪmən/ (*pl* **clergymen**) روحانی؛ (در مسیحیت) کشـیش؛ (در اسلام) آخـوند، ملا؛ (در یهودیت) خاخام

cleric /'klerɪk/ *n* روحانی؛ کشیش

clerical /'klerɪkl/ *adj* ۱. روحانی ۲. [شغل، کار، موقعیت] دفتری، اداری، دیوانی

clerical dress لباسِ روحانیت

a clerical error اشتباهِ دفتری، سهو، غلط

clerihew /'klerɪhju:/ *n* مَتَل، مضمون

clerk /klɑ:k, (US) klɜ:rk/ *n* ۱. کارمند؛ کارمندِ دفتری ۲. دفتردار، منشی، دبـیر ۳. [مـغازه، فـروشگاه] فروشنده؛ [هتل] متصدیِ پذیرش ۴. (کهنه) روحانی؛ اهلِ علم، عالم؛ میرزا، مکتبی ۵. (در کلیسا) خادم

vi ۶. (در آمریکا) فروشندگی کردن، فروشنده بودن

a bank clerk کارمندِ بانک

the desk clerk (در هتل) متصدیِ پذیرش

clerk of (the) works (در کارهای ساختمانی) انباردار

clever /'klevə(r)/ *adj* ۱. [شخص] باهوش، بااستعداد، مستعد، زرنگ؛ [کتاب، فیلم، اختراع و غیره] هنرمندانه، اسـتادانـه، هـوشمندانـه؛ [لطـیفه، قصه] ظـریف، هوشیارانه ۲. [شـخص] مـاهر، حـاذق، زبـردست، کارآمد، کارکشته، متبحّر، وارد، توانا، کاردان؛ [چیز، کار] ماهرانه، استادانه ۳. (محـاوره، بـه طـعنه) [شـخص] زیرک، زبل، زرنگ، شیطان؛ چابک، فِـرز؛ [کـار] زیرکانه، شیطنت‌آمیز

be too clever by half (در بریتانیا، محاوره، به طـعنه) زیادی به هوشِ خود مطمئن بـودن، زیـادی از خود مطمئن بودن

clever clogs /'klevə klɒgz/ = clever Dick

clever Dick /'klevə dɪk/ *n* (محاوره، به طعنه) شیطان، موذی، حرامزاده

cleverly /ˈklevəlɪ/ *adv* ۱. هوشمندانه، هوشیارانه؛ استادانه، هنرمندانه؛ با ظرافت؛ ماهرانه، با زبردستی ۲. زیرکانه، با زبلی، با زرنگی، با شیطنت، با تردستی

cleverness /ˈklevənɪs/ *n* ۱. باهوشی، هوشمندی، استعداد؛ استادی؛ ظرافت؛ مهارت، زبردستی، کارکشتگی، تبحر، کاردانی ۲. زیرکی، زبلی، زرنگی، شیطنت؛ تردستی؛ فرزی

clew /klu:/ *n* ۱. (دریانوردی، در بادبان) حلقه، گرهٔ طناب
vt ۲. (دریانوردی) بادبان کشیدن

cliché /ˈkli:ʃeɪ, (US) kli:ˈʃeɪ/ *n* حرفِ قالبی، حرفِ تکراری، مطلبِ پیش‌پاافتاده، کِلیشه، حرفِ مبتذل، خشکه‌عبارت

click /klɪk/ *n* ۱. [صدا] تَلَق، تیلیک؛ (آواشناسی) نُچ، (آوای) کلیک
vi ۲. تیلیکی صدا کردن، تَلَقی صدا کردن
۳. (عامیانه) رفیق شدن، دوست شدن، روی هم ریختن، جفت‌وجور شدن < The door clicked shut. >
vt ۴. تیلیکی به هم زدن، تلقی به صدا درآوردن، تلقی جا انداختن، پیچاندن
Suddenly it clicked! (مجازی، محاوره) یکدفعه سکه‌ام افتاد! یکدفعه دوزاری‌ام افتاد!

client /ˈklaɪənt/ *n* ۱. مراجعه‌کننده، مُراجع، مشورت‌کننده؛ (حقوق) موکل ۲. مشتری

clientele /ˌkli:ənˈtel, (US) ˌklaɪən-/ *n* (در رستوران، تاتر و غیره) اربابِ‌رجوع، مشتریان؛ مشتریانِ دائمی

cliff /klɪf/ *n* [کوه، ساحلِ دریا] پرتگاه،صخره، تُندان، کَمَر

cliff-dweller /ˈklɪf dweləˈ(r)/ *n* ۱. غارنشین
۲. آسمان‌خراش‌نشین، برج‌نشین

cliff-hanger /ˈklɪf hæŋə(r)/ *n* داستانِ نفس‌گیر، داستانِ مهیج؛ موقعیتِ دلهره‌آور؛ ماجرای پر تب و تاب

cliff-hanging /ˈklɪf hæŋɪŋ/ *adj* [داستان، موقعیت و غیره] نفس‌گیر، مهیج، پرتب و تاب، دلهره‌آور

climacteric /klaɪˈmæktərɪk/ *n* ۱. [انسان] سنِ بحران، مرحلهٔ تحول؛ [زن] سنِ یائسگی ۲. [جامعه، زندگی] دورهٔ بحرانی، دورانِ سرنوشت‌ساز
adj ۳. بحرانی؛ سخت، سرنوشت‌ساز

climactic /klaɪˈmæktɪk/ *adj* در اوج، به اوج رسیده؛ اوج‌گیرنده

climate /ˈklaɪmɪt/ *n* ۱. آب و هوا، اقلیم؛ شرایطِ اقلیمی ۲. (مجازی) اوضاع، جوّ، حال و هوا، شرایط، فضا < the political climate >
a change of climate → change[2]

climatic /klaɪˈmætɪk/ *adj* آب و هوایی، اقلیمی، (مربوط به) آب و هوا

climatically /klaɪˈmætɪklɪ/ *adv* از نظرِ آب و هوا، به لحاظِ اقلیمی

climatology /ˌklaɪməˈtɒlədʒɪ/ *n* آب و هواشناسی، اقلیم‌شناسی

climax /ˈklaɪmæks/ *n* ۱. اوج، نقطهٔ اوج، منتها درجه؛ اوج لذتِ جنسی؛ واگشتگاه، قله
vt ۲. به اوج رساندن
vi ۳. به اوج رسیدن ۴. به اوجِ لذتِ جنسی رسیدن
come to a climax (مجازی) به اوج رسیدن، به منتها درجه رسیدن
work up to a climax (مجازی) [داستان، واقعه، سخنران] به سوی اوج رفتن، اوج گرفتن

climb /klaɪm/ *vt* ۱. بالا رفتن از، صعود کردن از
vi ۲. بالا رفتن، صعود کردن؛ [گیاه] بالا خزیدن؛ [انسان] پیش رفتن، ترقی کردن؛ [هواپیما] اوج گرفتن، ارتفاع گرفتن؛ [خورشید] برآمدن، طلوع کردن
n ۳. صعود، بالا رفتن؛ کوه‌نوردی
climb on the bandwagon → bandwagon
climb down *vi* پایین آمدن، فرود آمدن؛ (مجازی) کوتاه آمدن، از موضعِ خود عقب‌نشینی کردن، دست برداشتن
climb up *sth* *vt* ۱. بالا رفتن از، صعود کردن از
vi ۲. بالا رفتن، صعود کردن؛ [گیاه] بالا خزیدن؛ [انسان] پیش رفتن، ترقی کردن؛ [هواپیما] اوج گرفتن، ارتفاع گرفتن؛ [خورشید] برآمدن، طلوع کردن

climb-down /ˈklaɪm daʊn/ *n* (محاوره) کوتاه آمدن

climber /ˈklaɪmə(r)/ *n* ۱. صعودکننده؛ کوه‌نورد؛ [گیاه] بالارونده ۲. (مجازی، محاوره) آدمِ جاه‌طلب

climbing /ˈklaɪmɪŋ/ *adj* ۱. بالارونده، صعودکننده؛ [گیاه] بالاخزنده
n ۲. بالاروی، صعود؛ [هواپیما] اوج‌گیری ۳. کوه‌نوردی

climbing irons /ˈklaɪmɪŋ aɪənz, (US) aɪərnz/ *npl* رکاب (= ابزارِ بالا رفتن از تیرهای چوبی)؛ یخ‌شکن

climbing speed /ˈklaɪmɪŋ spi:d/ *n* [هواپیما] سرعتِ اوج‌گیری

clime /klaɪm/ *n* (ادبی) اقلیم، سرزمین، بوم و بر

clinch /klɪntʃ/ *vt* ۱. (فنی) [سرِ میخ] پهن کردن، پرچ کردن، خواباندن ۲. (مجازی) [مدعا، بحث و جدل] ثابت کردن، محقق کردن، به کرسی نشاندن؛ یکسره کردن، تمام کردن
vi ۳. (در مشت‌زنی) گلاویز شدن، درگیر شدن
n ۴. (فنی) [سرِ میخ] پرچ، پهن کردن ۵. (در مشت‌زنی) درگیری، گلاویز شدن ۶. (محاوره) بغل کردن، تو بغل گرفتن
clinch the deal معامله را بریدن، معامله را قطعی کردن

clinch an agreement قراردادی را مهر و امضا کردن

get into a clinch گلاویز شدن، درگیر شدن

break a clinch مشت‌زن‌ها را از هم جدا کردن

clincher /'klɪntʃə(r)/ *n* کلامِ آخر، آخرین حرف، ختمِ کلام

cline /klaɪn/ *n* (زیست‌شناسی) زنجیرهٔ تفاوت‌ها، پیوستار

cling /klɪŋ/ (*pt,pp* **clung**) *vi* ۱. چسبیدن، ماندن ۲. وابسته بودن، متکی بودن

cling on محکم گرفتن، چسبیدن

cling to ۱. چسبیدن به، محکم گرفتن ۲. دل نکندن از، وِل نکردن، آویزان شدن از، وابسته شدن به

cling together به هم چسبیدن، همدیگر را محکم گرفتن، به هم بسته بودن

cling film /'klɪŋ fɪlm/ *n* (بسته‌بندی) سِلِفون، نایلونِ محافظ

clinging /'klɪŋɪŋ/ *adj* [لباس] چسبان، تنگ؛ [عطر] تند، گیرا؛ [شخص] سمج، مثلِ کَنه

clingy /'klɪŋɪ/ = clinging

clinic /'klɪnɪk/ *n* ۱. درمانگاه، کلینیک ۲. آموزشِ بالینی، پزشکیِ بالینی، دورهٔ بالینی؛ کارآموزانِ بالینی، دانشجویانِ بالینی ۳. (در آمریکا) پزشکانِ درمانگاه، کلینیک

clinical /'klɪnɪkl/ *adj* ۱. [درمان، آموزش] بالینی، کلینیکی ۲. (مجازی) [برخورد، نگرش] واقع‌بینانه، خونسردانه، سرد، بی‌احساس < a clinical judgement > ۳. [اتاق و غیره] ساده، بدونِ تزیین

a clinical thermometer درجه، دماسنجِ بالینی

clinically /'klɪnɪklɪ/ *adv* به لحاظِ بالینی

clink[1] /klɪŋk/ *n* ۱. [صدا] جرینگ‌جرینگ، جلنگ‌جلنگ
vi ۲. جرینگ‌جرینگ کردن، جلنگ‌جلنگ کردن
vt ۳. جرینگ‌جرینگ به صدا درآوردن، صدای جرینگ‌جرینگ درآوردن از

clink glasses with sb (در مشروب‌خواری) گیلاس‌ها را به هم زدن

clink[2] /klɪŋk/ *n* (عامیانه) هلفدونی

be put in (the) clink تو هلفدونی افتادن

be in (the) clink آب خنک خوردن، تو هلفدونی بودن

clinker /'klɪŋkə(r)/ *n* ۱. آجرجوش ۲. (در آجرپزی، ذوبِ فلز و غیره) خاکه‌جوش، فساله، تفالهٔ کوره

clinker-built /'klɪŋkə bɪlt/ *adj* [بدنهٔ کشتی و غیره] لا به لا، لبه روی هم

clip[1] /klɪp/ (*prp* **clipping**, *pt,pp* **clipped**)
n ۱. کاغذگیر، گیره، کلیپس ۲. سنجاق‌سینه، سنجاق ۳. خشاب، شانه
vt ۴. [کاغذ] گیره زدن، با گیره وصل کردن، کلیپس زدن < clip papers together >؛ سنجاق کردن < clip one paper to another >

clip *sth* **on** *vt* [سنجاق‌سینه، گوشواره] زدن؛ [اسناد و غیره] سنجاق کردن

clip[2] /klɪp/ (*prp* **clipping**, *pt,pp* **clipped**)
vt ۱. چیدن، زدن، قیچی کردن، بریدن؛ [شمشاد، درخت] هرس کردن؛ [گوسفند و غیره] پشم چیدن؛ [موی سر] کوتاه کردن، اصلاح کردن ۲. [صدا، کلمه] خوردن ۳. [بلیت، کارت و غیره] سوراخ کردن ۴. (عامیانه) (با مشت) زدن، خواباندن < I clipped him on the jaw. >
n ۵. [گوسفند و غیره] پشم‌زنی، پشم‌چینی؛ یک چین پشم ۶. (محاوره) سیلی، مشت، ضربه ۷. سرعتِ زیاد، گام‌های تند < going at a good clip > ۸. [فیلم] کلیپ، فیلمِ کوتاه

clip sb's wings (مجازی) بال و پرِ کسی را سوزاندن، مانعِ پیشرفتِ کسی شدن، نوکِ کسی را چیدن

clip *sth* **out** *vt* (از روزنامه) [مقاله] بریدن، جدا کردن، کندن

clipboard /'klɪpbɔːd/ *n* تخته‌شاسی؛ تختهٔ طراحی

clip-joint /'klɪp dʒɔɪnt/ *n* (عامیانه، به طعنه) [رستوران، مغازه و غیره] بساطِ کلاهبرداری، بساطِ گوش‌بری

clip-on /'klɪp ɒn/ *adj* [کراوات، گل‌سینه و غیره] سنجاقی، سنجاق‌دار

clipped /klɪpt/ *adj* ۱. [لحن، گفتار] صریح، روشن؛ قاطع؛ شمرده؛ بریده‌بریده، جویده ۲. [لباس، سبیل و غیره] تروتمیز، آراسته، مرتب، منظم؛ [پرچین و غیره] اصلاح‌شده، هرس‌شده، کوتاه‌شده

in a clipped voice با لحنی جویده

clipper /'klɪpə(r)/ *n* ۱. (در جمع) [مو] ماشین اصلاح؛ [گوسفند و غیره] قیچیِ پشم‌زنی؛ [درخت، شمشاد] قیچیِ باغبانی، شاخه‌زن ۲. کشتیِ بادبانی (تندرو) ۳. هواپیمای ملخی

nail-clippers ناخن‌گیر، قیچیِ ناخن

clipping /'klɪpɪŋ/ *n* ۱. برش، چیدن ۲. [روزنامه، پارچه و غیره] بریده

clique /kliːk/ *n* جرگه، دارودسته، دسته، باند، فرقه

cliquey /'kliːkɪ/ = cliquish

cliquish /'kliːkɪʃ/ *adj* [شخص، گروه] اهلِ زدوبند؛ اهلِ دارودسته، اهلِ باندبازی؛ پر از باندبازی، پر از زدوبند

cliquy /'kliːkɪ/ = cliquish

clitoral /'klɪtərəl/ *adj* (کالبدشناسی) (مربوط به) خروسه، (مربوط به) چوچوله

clitoris /ˈklɪtərɪs/ *n* (کالبدشناسی) خروسه، چوچوله

Cllr /ˈkaʊnsələ(r)/ < Councillor *n* وکیل، مشاورِ حقوقی؛ عضوِ شورا

cloak /kləʊk/ *n* ۱. بالاپوش، عبا، ردا، لباده، جُبّه؛ شنل؛ (مجازی) پوشش، پرده، حجاب، لفافه
< under the cloak of darkness >
vt ۲. (مجازی) [فکر، مقصود و غیره] پوشاندن، مخفی کردن، پنهان کردن، در پرده نگاه داشتن

cloak-and-dagger /ˌkləʊk ən ˈdægə(r)/ *adj* جاسوسی، پلیسی، مخفی، پررمز و راز
< a cloak-and-dagger story >

cloakroom /ˈkləʊkruːm, -rʊm/ *n* ۱. رختکن ۲. (در بریتانیا، به طعنه) دستشویی، توالت

clobber¹ /ˈklɒbə(r)/ *vt* (عامیانه) ۱. دمار از روزگارِ ... درآوردن، درب و داغون کردن، لِه و لَورده کردن، خرد و خاکشیر کردن، لت و پار کردن ۲. تار و مار کردن، از میدان به در بردن
< Our team got clobbered on Saturday. >

clobber² /ˈklɒbə(r)/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) جُل و پلاس؛ خِرت و پرت، اسباب‌اثاثیه، بار و بندیل

cloche /klɒʃ/ *n* ۱. [گلدان، گیاه] سرپوشِ بلوری ۲. کلاهِ لبه‌دار (زنانه)

clock¹ /klɒk/ *n* ۱. ساعت دیواری؛ ساعت رومیزی ۲. [تاکسی] تاکسی‌متر؛ (محاوره) [اتومبیل] کیلومترشمار

put the clock back ۱. ساعت‌ها را عقب کشیدن ۲. (مجازی) عقربهٔ زمان را به عقب کشیدن، (به) عقب بردن

You can't put the clock back! گذشته‌ها گذشته است! نمی‌توان به عقب برگشت!

against the clock خیلی سریع، با شتابِ تمام، با حداکثرِ سرعت

work round the clock بیست و چهار ساعت کار کردن، شب و روز کار کردن

round-the-clock شبانه‌روزی، بیست و چهارساعته

beat the clock → beat¹

watch the clock → watch²

clock² /klɒk/ *vt* [مسابقات و غیره] وقت گرفتن، وقت نگه داشتن، زمان گرفتن

He clocked 10 seconds for the 100 metres. ۱۰۰ متر را در ۱۰ ثانیه دوید.

clock sb one (در بریتانیا، عامیانه) مالاندن، زدن، خدمتِ (کسی) رسیدن

clock (*sb*) in / on *vi* ۱. کارتِ ورود زدن، ساعتِ ورود زدن
vt ۲. کارتِ ورودِ ... را زدن، ساعتِ ورودِ ... را زدن

clock (*sb*) off / out *vi* ۱. کارتِ خروج زدن، ساعتِ خروج زدن
vt ۲. کارتِ خروجِ ... را زدن، ساعتِ خروجِ ... را زدن

clock³ /klɒk/ *n* گُلِ روی جوراب

clock-dial /ˈklɒk daɪəl/ *n* صفحهٔ ساعت

clock-face /ˈklɒk feɪs/ = clock-dial

clock-maker /ˈklɒk meɪkə(r)/ *n* ساعت‌ساز

clock radio /ˌklɒk ˈreɪdɪəʊ/ *n* رادیوی ساعتی

clock tower /ˈklɒk taʊə(r)/ *n* برجِ ساعت

clock-watcher /ˈklɒk wɑːtʃə(r)/ *n* (کارگرِ) ساعت‌پا، گریزپا

clock-watching /ˈklɒk wɑːtʃɪŋ/ *n* ساعت‌پایی، گریزپایی

clockwise /ˈklɒkwaɪz/ *adj,adv* در جهتِ حرکتِ عقربهٔ‌ساعت، راست‌گرد

clockwork /ˈklɒkwɜːk/ *n* ۱. [ساعت و غیره] مکانیسمِ کوکی، سازوکارِ چرخ و دنده‌ای ۲. (صفت‌گونه) کوکی، خودکار، فنری

go like clockwork (مجازی) دقیق کار کردن، منظم کار کردن، مثلِ ساعت کار کردن

with clockwork precision دقیق مثلِ ساعت

clod /klɒd/ *n* [خاک] کلوخ

clodhopper /ˈklɒdhɒpə(r)/ *n* (محاوره) ۱. (به طعنه) آدمِ زمخت، دهاتی، آدمِ نتراشیده نخراشیده، عَمله؛ آدمِ دست و پا چلفتی ۲. (به شوخی) کفشِ یغور، کفشِ بدقواره

clog¹ /klɒg/ *n* ۱. کفشِ چوبی، قبقاب ۲. آخیه؛ (مجازی) مانع، پابند، سد < a clog on his movements >

clog² /klɒg/ (*prp* **clogging**, *pt,pp* **clogged**)
vt ۱. [لوله، گذرگاه] بستن، سد کردن، مسدود کردن، گرفتن، بند آوردن؛ [چرخ، دستگاه] از حرکت انداختن، کُند کردن ۲. (مجازی) جلوی دست و پای ... را گرفتن، مزاحم شدن، مانع شدن؛ تحمیل کردن بر، فشار آوردن بر، سنگین کردن
< Don't clog (up) your memory with useless facts. >
vi ۳. [لوله و غیره] بسته شدن، مسدود شدن، گرفتن، بند آمدن؛ [چرخ، دستگاه] گیر کردن، از حرکت افتادن، کُند شدن

clog (*sth*) up = clog²

clog-dance /ˈklɒg dɑːns, (US) dæns/ *n* رقصِ قبقاب، رقص با کفشِ چوبی

cloggy /ˈklɒgɪ/ *adj* سنگین، لَخت، مزاحم؛ چسبنده، چسبناک؛ جلوگیرنده، بندآورنده

cloisonné /klwɑːˈzɒneɪ, (US) ˌklɔɪzəˈneɪ/ *n* میناکاری خانه‌خانه

cloister /ˈklɔɪstə(r)/ *n* ۱. [کلیسا] رِواق ۲. صومعه، دیر ۳. گوشه، زاویه، خلوت ۳. صومعه‌نشینی، رهبانیت؛ گوشه‌نشینی، خلوت‌نشینی
vt ۴. به صومعه فرستادن؛ صومعه‌نشینی کردن، رهبانیت پیشه کردن، گوشه گرفتن

cloistered /ˈklɔɪstəd/ *adj* گوشه‌نشین، عزلت‌گزیده، منزوی، خلوت‌گزیده، گوشه‌گرفته؛ [زندگی] گوشه‌گیرانه

be close about sth چیزی را مخفی نگه داشتن، در موردِ چیزی مرموز بودن، رازدار بودن

be close to sb's heart → heart

close to home → home[1]

close[2] /kləʊs/ *adv* نزدیک، از نزدیک، تنگ، تنگاتنگ، تنگِ هم

close at hand نزدیک، دم دست

close by (sth); close to (sth) نزدیکِ، دمِ، پهلوی

close by همین دور و بر، همین نزدیکی‌ها، همین حول و حوش

close up (to sb / sth) خیلی نزدیکِ، تنگِ، دمِ، پهلوی

close up / upon تقریباً، نزدیکِ، حدودِ، قریبِ

sail close to the wind [کشتی] برخلافِ جریانِ باد حرکت کردن؛ (مجازی) کمابیش قانون را شکستن؛ به مرزِ بی‌ادبی رسیدن

close on تقریباً، حدوداً، نزدیک به

come close نزدیک شدن

come close to doing sth نزدیک بودن که، چیزی نمانده بودن که

hold / keep one's cards close to one's chest → card[1]

run sb / sth close به پای کسی / چیزی رسیدن، با کسی / چیزی برابری کردن، از کسی / چیزی کم نداشتن

close[3] /kləʊs/ *n* ۱. (در بریتانیا) [کلیسا، مدرسه و غیره] محوطه، حیاط ۲. (کوچهٔ) بن‌بست

close[4] /kləʊz/ *vt* ۱. بستن؛ [جاده، لوله] مسدود کردن؛ [راه، روزن] گرفتن؛ [مشت] گره کردن؛ [کارخانه، مدرسه و غیره] تعطیل کردن ۲. [مذاکره، گفتگو] پایان دادن، خاتمه دادن؛ [حساب] بستن، تسویه کردن؛ [قرارداد، معامله] یکسره کردن، بریدن، قطعی کردن، منعقد کردن ۳. به هم نزدیک کردن، به هم آوردن

vi ۴. بسته شدن؛ [جاده و غیره] مسدود شدن؛ [راه و غیره] گرفتن؛ [مشت] گره شدن؛ [مغازه و غیره] تعطیل شدن ۵. [مذاکره و غیره] پایان یافتن، خاتمه یافتن ۶. به هم نزدیک شدن، به هم آمدن، نزدیک شدن

close the door on sth → door

close one's eyes to sth → eye[1]

close one's mind to new ideas دریچه‌های ذهن خود را بر اندیشه‌های تازه بستن

the closing price (بازرگانی) قیمتِ نهایی

close ranks (نظامی) (فرمانِ) صف‌جمع دادن؛ (مجازی) فاصله‌ها را از میان برداشتن

close around / round / over *sb / sth*
vt در میان گرفتن، فراگرفتن؛ گرفتن

lead a cloistered life گوشه گرفتن، عزلت گزیدن، خلوت اختیار کردن

clone /kləʊn/ *n* ۱. (زیست‌شناسی) کلون (= موجودی که به طورِ مصنوعی یا آزمایشگاهی تولید شده است) ۲. (کامپیوتر) مدلِ مشابه، مدلِ تقلیدی ۳. (نسخهٔ) مشابه، کپی، بدیل، بدل

vt ۴. (زیست‌شناسی) (به شیوهٔ) کلونی تولید کردن، به طورِ مصنوعی تولید کردن، مشابه‌سازی کردن

clonk /klɒŋk/ *n* ۱. (محاوره) (صدای) دانگ، (صدای) تق، درق

vi ۲. تق‌تق کردن، درقی صدا کردن، دانگی صدا کردن

vt ۳. صدای دَنگِ ... را درآوردن ۴. (محاوره) زدن

close[1] /kləʊs/ *adj* ۱. [مکان، زمان] نزدیک ۲. [خط، بافتِ پارچه، باران و غیره] نزدیکِ هم، به هم فشرده، توهم، تنگِ هم، ریز، بی‌فاصله، انبوه ۳. [مراقبت، بررسی] دقیق، پیگیر، سخت، قاطع، بی‌امان، شدید ۴. [بحث، استدلال] دقیق، موجز، منسجم، استوار، فشرده؛ [گزارش] نزدیک به واقع ۵. [مطالعه، تحقیق و غیره] همه‌جانبه، مشروح، مبسوط، فراگیر، گسترده، به تفصیل، کامل؛ [ترجمه] وفادار؛ [سکوت] یکپارچه، یکدست، مطلق ۶. [دوست] صمیمی، یکدل، همدم؛ [دوستی، پیوند] صمیمانه، ناگسستنی، استوار؛ [شباهت، رابطه و غیره] نزدیک ۷. [فرصت، امکان] محدود، اختصاصی ۸. [رقابت، انتخابات] فشرده، نزدیک به هم، تنگاتنگ ۹. (آواشناسی) [مصوت] بسته ۱۰. خسیس، ناخن‌خشک ۱۱. [هوا] سنگین، گرفته، ساکن، خفه‌کننده؛ [اتاق] خفه، بی‌هوا؛ [هوای اتاق] دم‌کرده، مانده، سنگین ۱۲. پوشیده، مخفی، پنهان؛ تودار، مرموز، رازدار

in close combat (دریانوردی) جنگِ تن به تن، نبردِ تنگاتنگ

in close proximity در همسایگی، در مجاورت

a close call / thing (محاوره) خطرِ بیخِ گوش، خطرِ حتمی، اجلِ معلق

have a close shave از خطرِ حتمی جستن، خطر از بیخِ گوش (کسی) گذشتن

at close quarters از نزدیک؛ (نظامی) رویاروی

in close formation / order (نظامی) در صفوفِ فشرده

keep a close eye / watch on sb / sth کسی / چیزی را از نزدیک زیرِ نظر گرفتن

keep / lie close for a while مخفی شدن، پنهان شدن، قایم شدن

keep sth close [راز، سخن] پنهان کردن، پوشیده داشتن، به کسی نگفتن

close⁵ /kləʊz/ *n* [روز، کار، فعالیت و غیره] پایان، خاتمه، آخر، انتها

draw / bring sth to a close خاتمه دادن، به پایان رساندن، به اتمام رساندن

close-cropped /ˌkləʊs ˈkrɒpt/ *adj* [مو، چمن و غیره] از تَه زده

close-cut /ˌkləʊs ˈkʌt/ = close-cropped

closed /kləʊzd/ *adj* بسته؛ [جاده، لوله، راه و غیره] مسدود، بند، گرفته؛ [کارخانه، مدرسه و غیره] تعطیل

with one's eyes closed → eye¹

a closed book موضوعِ ناشناخته، مطلبِ ناآشنا، درِ بسته

behind closed doors پشتِ درهای بسته

closed circuit /ˌkləʊzd ˈsɜːkɪt/ *n* [تلویزیون] مدارِ بسته؛ (صفت‌گونه) مداربسته

closed-circuit television /ˌkləʊzd ˌsɜːkɪt ˈtelɪvɪʒn/ *n* تلویزیونِ مداربسته

close-down /ˈkləʊz daʊn/ *n* ۱. [مغازه و غیره] تعطیل، بسته شدن ۲. [رادیو، تلویزیون] پایانِ برنامه‌ها

closed shop /ˌkləʊzd ˈʃɒp/ *n* (در صنایع) مؤسسهٔ محدود

close-fisted /ˌkləʊs ˈfɪstɪd/ *adj* ناخن‌خشک، خسیس

close-fitting /ˌkləʊs ˈfɪtɪŋ/ *adj* [لباس] چسبان، تنگ

close-fought /ˌkləʊs ˈfɔːt/ *adj* [مسابقه و غیره] تنگاتنگ، فشرده

close-grained /ˌkləʊs ˈgreɪnd/ *adj* [چوب و غیره] توپُر، سخت (بافت)، فشرده

close-hauled /ˌkləʊs ˈhɔːld/ *adj* [کشتیِ بادبانی] رو به باد، سینه به سینهٔ باد

close-knit /ˌkləʊs ˈnɪt/ *adj* (مجازی) یکپارچه، به‌هم‌بافته

close-run /ˌkləʊs ˈrʌn/ = close-fought

close season /ˈkləʊz siːzn/ *n* فصلِ ممنوعیت (شکار)

close-set /ˌkləʊs ˈset/ *adj* [چشم، دندان و غیره] نزدیکِ هم، تو هَم

closet /ˈklɒzɪt/ *n* ۱. پستو، صندوق‌خانه، انباری؛ کمد، کمدِ دیواری، گنجه ۲. (کهنه) اتاقِ خلوت، خلوت ۳. (کهنه) آبریزگاه، دستشویی، توالت
adj ۴. (محاوره) پنهانی، زیرجلکی، در خفا

be closeted with sb / together *vt* دیدارِ خصوصی با کسی / با هم داشتن، با کسی / با هم خلوت کردن

come out of the closet *vt* رازِ خود را برملا کردن، دست از دل برداشتن

close-up /ˈkləʊs ʌp/ *n* [سینما، تلویزیون] نمای درشت، تصویرِ نزدیک، درشت‌نمایی

close (*sth*) **down** *vi* ۱. [مغازه، کارخانه و غیره] تعطیل شدن، جمع شدن، ورچیده شدن ۲. [رادیو، تلویزیون] به پایانِ برنامه‌ها رسیدن
vt ۳. [مغازه، کارخانه و غیره] تعطیل کردن، جمع کردن

close in *vi* ۱. [روزها] کوتاه شدن ۲. [تاریکی و غیره] همه جا را فراگرفتن، همه جا را احاطه کردن؛ [دشمن و غیره] نزدیک شدن، فرا رسیدن

close in on / upon *sb / sth* *vt* ۱. [تاریکی، یه] فراگرفتن، در خود فرو بردن، احاطه کردن ۲. [دشمن، شکارچی و غیره] نزدیک شدن به

close (*sth*) **up** *vi* ۱. [مردم] به هم فشرده شدن؛ (نظامی) صف‌جمع شدن، صفوفِ خود را فشرده کردن؛ [زخم] جوش خوردن، هم آمدن
vt ۲. [مغازه و غیره] بستن، تعطیل کردن؛ [لوله، راه] بند آوردن، مسدود کردن، گرفتن؛ [زخم] جوش دادن

close with *sb / sth* *vt* ۱. قرارداد بستن با، کار را تمام کردن با ۲. [پیشنهاد، شرایط] قبول کردن، پذیرفتن، موافقت کردن با ۳. گلاویز شدن با، دست به یقه شدن با

نکتهٔ کاربردی:

دو فعلِ close و shut در معنای «بستن» مشترکند: اما close غالباً به حرکتی آرام‌تر اشاره می‌کند:

Close / shut the door behind you.

The door shut / closed behind me.

I shut / closed my eyes and fell asleep immediately.

از فعلِ shut معمولاً در گفتگو از بستنِ درِ جعبه، قوطی و مانندِ آن‌ها استفاده می‌شود:

My suitcase was so full I couldn't shut it.

هر دو فعلِ shut و close برای اشاره به ساعاتِ تعطیلیِ مؤسسات و فروشگاه‌ها نیز به کار می‌روند:

What time do the banks shut / close?

فعلِ close برای مکان‌های عمومی نظیرِ موزه و تئاتر به کار می‌رود:

Museums are closed on Mondays.

The gallery will close in 10 minutes.

فعلِ close به مفهومِ «خاتمه یافتن» یا «خاتمه دادن» نیز هست:

The meeting closed at 10 pm.

The chair closed the meeting at 10 pm.

فعلِ close برای اشاره به بستنِ جاده یا مسیرِ قطار و در نتیجه غیرقابل‌استفاده ساختنِ آن نیز استفاده می‌شود:

They've closed the road because of an accident.

فعلِ lock به معنیِ بستن و قفل کردنِ درِ اتاق، درِ جعبه و نظایرِ آن است:

Don't forget to lock the back door.

closing date /'kləʊzɪŋ deɪt/ *n* آخرین روز، آخرین مهلت، ضرب‌الاجل

closing-time /'kləʊzɪŋ taɪm/ *n* [فروشگاه، رستوران و غیره] ساعتِ تعطیلی، زمانِ بسته شدن

closure /'kləʊʒə(r)/ *n* ۱. (در مجلس) رأی کفایتِ مذاکرات ۲. [کار، کارخانه] تعطیل کردن، بستن؛ تعطیل شدن؛ تعطیل بودن، تعطیلی

move the closure تقاضای کفایتِ مذاکرات کردن

clot /klɒt/ (*prp* **clotting**, *pt,pp* **clotted**)

n ۱. [خون، شیر و غیره] لخته، دَلَمه ۲. (عامیانه) خُل، خِنگِ خدا

vi ۳. [خون و غیره] لخته شدن، دَلَمه شدن، بستن

vt ۴. لخته کردن، دَلَمه کردن

a blood clot خونِ لخته

cloth /klɒθ, (US) klɔ:θ/ (*pl* **cloths** /klɒθs, (US) klɔ:ðz/)

n ۱. پارچه، منسوج، قماش
۲. [شغل، مقام] کسوت، زی، لباس
< the respect due to his cloth >

cloth-binding [کتاب] جلدِ پارچه‌ای

a cloth-bound book کتابِ جلدپارچه‌ای

the cloth روحانیت

cut one's coat according to one's cloth → coat

cloth cap /ˌklɒθ 'kæp, (US) ˌklɔ:θ/

n (در بریتانیا) کلاهِ کارگری

clothe /kləʊð/ (*pt,pp* **clothed** /kləʊðd/)

vt ۱. [لباس] پوشیدن، به تن کردن؛ [شخص] لباس پوشاندن، لباس به تنِ...کردن ۲. (مجازی) بیان کردن، ادا کردن، به زیورِ کلام آراستن

be clothed in sth (رسمی) در چیزی پوشیده بودن

clothes /kləʊðz, (US) kləʊz/ *npl* ۱. لباس، رخت، جامه، پوشاک ۲. رختخواب، پوشش

with one's clothes on لباس پوشیده، با لباس

with one's clothes off لخت، بدونِ لباس، عریان

put on one's clothes لباس پوشیدن

take off one's clothes لخت شدن، لباس کندن

in long clothes [بچه] قُنداقی، تو قنداق

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **clothes** رایج‌ترین کلمه برای پوشاک است:

She's got some beautiful clothes.

در جملهٔ بالا استعمالِ کلمهٔ **cloths** به جای **clothes** نادرست است.

کلمهٔ **clothing** اسمی غیرقابل شمارش است و نسبت به کلمهٔ **clothes** در مفهومِ عامِ «لباس»، کاربردی رسمی‌تر دارد:

The workers here all have to wear protective clothing.

a clothes / clothing shop

کلمهٔ **clothing** را نباید جمع بست.

عبارتِ **something to wear** را وقتی به کار می‌بریم که از لباسی برای کاری خاص سخن می‌گوییم:

It's Gloria's wedding tomorrow and I haven't got anything to wear.

جملهٔ بالا به این معنی است که لباسی که مناسبِ این عروسی باشد ندارم.

کلمهٔ **clothes** با اعداد به کار نمی‌رود و اگر بخواهیم دربارهٔ یک تکه لباس صحبت کنیم نامِ خودِ آن را ذکر می‌کنیم:

I want to buy a new coat.

در جملهٔ بالا به جای عبارتِ **a new coat** نمی‌توان عبارتِ **a new cloth / clothing** را به کار برد.

کلمهٔ **garment** نیز، که قابل‌شمارش است، مثلِ عبارتِ **a piece of clothing** به معنیِ یک تکه لباس است اما کاربردی رسمی‌تر دارد. در مغازه‌های لباس‌فروشی اغلب می‌نویسند:

Only three garments may be taken into the fitting room.

در جملهٔ بالا به جای عبارتِ **three garments** نمی‌توان عبارتِ **three clothes** را به کار برد.

کلماتِ **material**، **fabric** و **cloth** به موادِ اولیهٔ لباس یعنی پارچه‌های پشمی، ابریشمی، کتانی یا اکریلیک، اشاره دارند:

I brought back a lovely piece of cloth from Thailand to make a dress out of.

اسمِ قابل‌شمارشِ **cloth** با صورتِ جمعِ کلمهٔ **cloths** به معنای تکه پارچه‌ای است که برای گردگیری، خشک کردنِ ظروف و جز آن به کار می‌رود:

Oh dear, I've spilt my beer — have you got a cloth?

کلمهٔ **dress**، اگر قابل‌شمارش باشد، به معنیِ لباسِ زنانه است:

What a pretty dress she's wearing!

کلمهٔ **dress**، اگر اسمِ قابل‌شمارش باشد، در برخی عبارت‌ها به معنیِ نوعی لباسِ خاص است:

The men were expected to wear casual dress / formal evening dress / national dress / fancy dress for the dinner.

clothes-basket /'kləʊðz bɑ:skɪt, (US) 'kləʊz bæs-/

n سبدِ رخت

clothes-brush /'kləʊðz brʌʃ, (US) 'kləʊz/

n بُرسِ لباس، ماهوت‌پاک‌کن

clothes-hanger /'kləʊðz hæŋə(r), (US) 'kləʊz/

n چوب‌لباس، چوب‌لباسی، رخت‌آویز

clothes-horse /'kləʊðz hɔ:s, (US) 'kləʊz/

n رخت‌پهن‌کن

clothes-line /'kləʊðz laɪn, (US) 'kləʊz/
n طنابِ رخت، بند (لباس)
clothes-moth /'kləʊðz mɒθ, (US) 'kləʊz mɔːθ/
n (جانور) بید
clothes-peg /'kləʊðz peg, (US) 'kləʊz/
n (در بریتانیا) گیره (لباس)، گیرهٔ رخت
clothes-pin /'kləʊðz pɪn, (US) 'kləʊz/
(**US**) = clothes-peg
clothes-tree /'kləʊðz triː, (US) 'kləʊz/
n جالباسی، جارختی
clothing /'kləʊðɪŋ/ *n* ۱. پوشاک، لباس، رخت، جامه ۲. پوشش
a wolf in sheep's clothing → wolf
an article of clothing تکّه رخت
clotted-cream /ˌklɒtɪd 'kriːm/ *n* خامهٔ سفت
cloture /'kləʊtʃə(r)/ *n* (در مجلس) رأیِ کفایتِ مذاکرات
cloud /klaʊd/ *n* ۱. ابر ۲. [ملخ، حشرات و غیره] خیل، توده؛ [دود، خاک، شن و غیره] ابر، انبوه ۳. [در مایعات، آینه، مرمر] لکه، سایه ۴. [جنگ، ترس، غم و غیره] ابر، غبار، هاله < a cloud of gloom >
vt ۵. [آسمان] از ابر پوشاندن، ابر گرفتن؛ [مایعات، آینه] تیره کردن، کدر کردن؛ [صورت، لحن] غمگین کردن، تیره و تار کردن؛ [ذهن، خاطر] مکدّر کردن، پریشان کردن؛ [شهرت] لکه‌دار کردن
vi ۶. [آسمان] ابری شدن، ابر شدن، گرفتن؛ [صورت، لحن] تیره و تار شدن، مکدر شدن، تاریک شدن، گرفتن
be on cloud nine (محاوره) عرش را سیر کردن، در پوستِ خود نگنجیدن
have one's head in the clouds (مجازی) تو ابرها زندگی کردن، در عالمِ خیال زندگی کردن
Every cloud has a silver lining. **(prov)**
پایانِ شبِ سیه سپید است.
under a cloud ۱. موردِ بدگمانی، مظنون؛ بدنام ۲. موردِ بی‌مهری، مطرود، رانده، مغضوب
cloud the issue خلطِ مبحث کردن
a clouded sky آسمانِ ابری، آسمانِ ابرآلود
cloud over = cloud *vi*
cloud-bank /'klaʊd bæŋk/ *n* پشته ابر، تودهٔ ابر
cloudburst /'klaʊdbɜːst/ *n* رگبار، بارانِ سیل‌آسا
cloud-capped /'klaʊd kæpt/ *adj* [کوه و غیره] ابر بر سر، پوشیده در ابر، ابرپوش
cloud-cuckoo-land /ˌklaʊd 'kʊkuː lænd/
n وهم‌آباد، شهرِ خیال، ناکجاآباد، هیچ‌آباد
cloudiness /'klaʊdɪnɪs/ *n* ابری بودن؛ (هواشناسی) پوششِ ابری، ابرناکی

cloud-land /'klaʊd lænd/ (**US**) = cloud-cuckoo-land
cloudless /'klaʊdlɪs/ *adj* [آسمان] صاف، بی‌ابر، باز
cloudy /'klaʊdɪ/ (*comp* **cloudier**, *super* **cloudiest**)
adj ۱. [آسمان] ابری، ابرآلود ۲. [مایعات و غیره] کدر، تیره، تار
a cloudy sky آسمانِ ابری، آسمانِ ابرآلود
clout /klaʊt/ *n* ۱. (محاوره) مشت؛ ضربه ۲. نفوذ، قدرت
vt ۳. (محاوره) مشت زدن به؛ زدن؛ ضربه زدن به
clove[1] /kləʊv/ *pt* of **cleave**[1]
clove[2] /kləʊv/ *n* درختِ میخک؛ میخک
oil of cloves [دارو] روغنِ میخک
clove[3] /kləʊv/ *n* [پیازِ گل، سیر و غیره] حبّه، پر < a clove of garlic >
clove hitch /'kləʊv hɪtʃ/ *n* گرهِ شکافدار
cloven /'kləʊvn/ *pp* of **cleave**[1]
cloven foot /ˌkləʊvn 'fʊt/ = cloven hoof
cloven-footed /ˌkləʊvn 'fʊtɪd/ = cloven hoofed
cloven hoof /ˌkləʊvn 'huːf/ *n* [حیوان] سُمِ شکافته؛ [جن و پری] سُم
cloven hoofed /ˌkləʊvn 'huːft/
adj [حیوان] سُم‌شکافته؛ [جن و پری] سُم‌دار
clover /'kləʊvə(r)/ *n* (گیاه) شَبدَر
be/live in clover (مجازی) تو پرِ قو خوابیدن، در ناز و نعمت غرق بودن
a four-leaf clover شبدرِ چهاربرگه
clover-leaf /'kləʊvə liːf/ (*pl* **clover-leafs, clover-leaves**) *n* (در شاهراه‌ها) تقاطعِ شبدری، تقاطعِ غیرهم‌سطح
clown /klaʊn/ *n* ۱. دلـقک، مقلّد؛ (مجازی) لوده، مسخره ۲. آدمِ زمخت، دهاتی، عمله
vi ۳. دلقک‌بازی درآوردن، لودگی کردن، مسخره‌بازی درآوردن
clown about / around = clown *vi*
clownish /'klaʊnɪʃ/ *adj* دلقک‌مآب، لوده، مسخره
cloy /klɔɪ/ *vt* ۱. (در موردِ غذا، خوشی و غیره) دلِ... را زدن، حالِ... را به هم زدن، زدن، وازده کردن، بیزار کردن، اشتهای... را کور کردن
vi ۲. دلِ (کسی) به هم خوردن، حالِ (کسی) به هم خوردن، زده شدن، وازده شدن، بیزار شدن، اشتهای (کسی) کور شدن
cloying /'klɔɪɪŋ/ *adj* [غذا، فیلم، رفتار] دل به هم‌زن، حال به هم‌زن، مهوّع؛ مشمئزکننده
club[1] /klʌb/ (*prp* **clubbing**, *pt,pp* **clubbed**)
n ۱. چماق، گُرز ۲. (گلف، هاکی و غیره) چوگان، چوب
vt ۳. با چماق زدن، با چوب زدن، کوبیدن
club[2] /klʌb/ *n* (ورق‌بازی) گشنیز، خاج

club³ /klʌb/ (*prp* **clubbing**, *pt,pp* **clubbed**)
n ۱. کانون، انجمن، محفل ۲. باشگاه، کلوب ۳. کلوبِ شبانه، نایت کلاب
vi ۴. (در کارِ جمعی) دست به دست هم دادن، کمک کردن
vt ۵. [امکانات] روی هم گذاشتن، یک‌کاسه کردن

in the club (در بریتانیا، عامیانه) حامله، آبستن

join the club → join

club together *vi* ۱. جمع شدن، گردِ هم آمدن ۲. پول روی هم گذاشتن، شریک شدن

clubbable /ˈklʌbəbl/ *adj* ۱. شایستهٔ عضویت در باشگاه ۲. [شخص] اجتماعی، مردم‌دار

club-foot /ˌklʌb ˈfʊt/ *n* (پزشکی) پای چنبری، پای گرزی

club-footed /ˌklʌb ˈfʊtɪd/ *adj* (پزشکی) [شخص] پاچنبری، گرزه‌پا، پاگرزی

clubhouse /ˈklʌbhaʊs/ *n* ۱. باشگاهِ ورزشی، کلوبِ ورزشی ۲. کلوبِ گلف

clubland /ˈklʌblænd/ *n* (در بریتانیا) کانونِ تفریحات، تفریحگاه، منطقهٔ تفریحی

club sandwich /ˌklʌb ˈsænwɪdʒ, (US) ˈsænwɪtʃ/ *n* ساندویچ دوطبقه

cluck /klʌk/ *vi* ۱. [مرغ] قُدقُد کردن ۲. [شخص] نچ‌نچ کردن
n ۳. قُدقُد

clue /kluː/ *n* سرنخ، سررشته، رَدّ، دلیل، راهنما، کلید، اثر، نشانه، نشان، نشانی

find a clue to sth سرنخِ چیزی را به دست آوردن، کلیدِ حلِ رازی را پیدا کردن

have a clue سرنخی در دست داشتن، اطلاع داشتن، خبر داشتن، دانستن

not have a clue ۱. (محاوره) هیچ ندانستن، پاک بی‌خبر بودن ۲. (به طعنه) بی‌عرضه بودن، دست و پا چلفتی بودن

clue *sb* **up** *vt* (عامیانه) به کسی حالی کردن، شیرفهم کردن، خوب روشن کردن

be clued up on سررشته داشتن از، حسابی مطلع بودن از، چم و خم... را دانستن

clueless /ˈkluːlɪs/ *adj* (محاوره، به تحقیر) کَودن، احمق؛ دست و پاچلفتی، بی‌عرضه؛ نادان

clump¹ /klʌmp/ *n* ۱. [درخت، گل، گیاه] کُپّه، دسته؛ [آدم و غیره] انبوه < growing in clumps >
vt ۲. کپه‌کپه کاشتن

clump² /klʌmp/ *vi* ۱. با قدم‌های سنگین راه رفتن، به زحمت قدم برداشتن
n ۲. [قدم] صدای گُرپ‌گُرپ

clumpy /ˈklʌmpɪ/ (*comp* **clumpier**, *super* **clumpiest**) *adj* [کفش] یغور، زمخت؛ بی‌ریخت، بی‌قواره، بدقواره

clumsily /ˈklʌmzɪlɪ/ *adv* ۱. ناشیانه، ناپخته، با ناشی‌گری، به طورِ ناپخته‌ای، با خام‌دستی ۲. نسنجیده، به طورِ نامناسبی

clumsiness /ˈklʌmzɪnɪs/ *n* ۱. ناشی‌گری، ناپختگی، بی‌دست و پایی، بی‌عرضگی، خام‌دستی، بی‌مهارتی ۲. نسنجیدگی، عدمِ ظرافت

clumsy /ˈklʌmzɪ/ (*comp* **clumsier**, *super* **clumsiest**) *adj* ۱. [شخص] ناشی، دست‌وپاچلفتی، خام‌دست، ناپخته، بی‌مهارت؛ [کار، رفتار] ناشیانه، ناپخته؛ [ابزار، وسیله] نامناسب، بدقلق؛ [شکل، ساخت] بدترکیب، بدریخت، بدساخت، بی‌قواره ۲. [شخص] بی‌ادب، زمخت؛ [نکته] بیجا، نسنجیده، زشت؛ [عذر] بدتر از گناه

clung /klʌŋ/ *pt,pp* of **cling**

clunk /klʌŋk/ *n* ۱. (صدای) دنگ، (صدای) تق
vi ۲. دنگی صدا کردن، تق‌تق کردن

cluster /ˈklʌstə(r)/ *n* ۱. [گل، میوه، ستاره و غیره] خوشه، دسته؛ [شخص] گروه، حلقه
vi ۲. جمع شدن، دسته شدن، خوشه شدن، گرد آمدن، حلقه زدن < The village clusters round the church. >؛ [اشخاص] گردِ هم آمدن

clutch¹ /klʌtʃ/ *vt* ۱. چنگ زدن به، به چنگ گرفتن؛ چنگ انداختن به، قاپیدن، ربودن؛ محکم گرفتن، در بغل فشردن
n ۲. چنگ‌زنی، چنگ زدن؛ چنگ‌اندازی، قاپ زدن، ربایش ۳. (در جمع) سلطه، نفوذ، اختیار ۴. [اتومبیل] کلاج

be in / get into the clutches of در چنگِ... گرفتار بودن / افتادن، در چنگالِ... اسیر شدن، زیرِ سلطهٔ... بودن / رفتن

be / get out of the clutches of از چنگِ... خلاص شدن، از سلطهٔ... رها شدن، خلاص شدن از

clutch plate صفحه کلاج

clutch at *sth* *vt* چنگ زدن به، به چنگ گرفتن؛ چنگ انداختن به، قاپیدن، ربودن؛ محکم گرفتن، در بغل فشردن

clutch² /klʌtʃ/ *n* ۱. (جوجه‌کشی) (مجموعهٔ) تخم‌ها ۲. جوجه‌ها (ی همزاد) ۳. گروه، دسته

clutter /ˈklʌtə(r)/ *vt* ۱. درهم‌برهم کردن، به هم ریختن، شلوغ کردن؛ روی هم انباشتن
vi ۲. سر و صدا راه انداختن، شلوغ کردن، جار و جنجال کردن

n ۳. آشفتگی، درهم‌برهمی، به‌هم‌ریختگی، شلوغی ۴. چیزهای به‌هم‌ریخته، چیزهای درهم‌برهم

clutter *sth* **up** = clutter *vt*

cm /'sentɪmi:tə(r)/ (*pl* cm, cms) < centimetre
n سانتی‌متر، سانت

Cmdr /kə'mɑ:ndə(r), (US) -'mæn-/ = Cdr

Cmdre /'kɒmədɔ:(r)/ = Cdre

CND /,si: en 'di:/ < Campaign for Nuclear Disarmament
n (در بریتانیا) مبارزه برای خلعِ سلاحِ هسته‌ای

CO /,si: 'əʊ/ (*pl* COs) < commanding officer
n (افسرِ) فرمانده

Co[1] /'kʌmpənɪ/ < company n شرکت

Co[2] /kəʊ/
and Co n (محاوره) و دار و دسته، و هم‌پالکی‌ها، و رفقا، و دوستان، و اعوان و انصار، و همدست‌ها، و شرکا

Co[3] /'kaʊntɪ/ < county n استان، ایالت

c/o /,si: 'əʊ/ < care of n (روی پاکتِ نامه) توسطِ، به وسیلهٔ

coach[1] /kəʊtʃ/ n ۱. کالسکه، دلیجان ۲. (در راه‌آهن) واگن ۳. اتوبوس (بینِ شهری)
< travel by coach >

a coach and four → four

a state-coach کالسکهٔ تشریفاتی

drive a coach and horses through (sth)
[مدعا، استدلال، قانون] پنبهٔ ...را زدن، بی‌اعتباریِ ...را ثابت کردن

coach[2] /kəʊtʃ/ n ۱. معلم خصوصی ۲. (ورزش) مربی
vt ۳. درس (خصوصی) دادن به؛ (ورزش) تربیت کردن، پرورش دادن، تمرین دادن به
vi ۴. درس دادن، آموزگاری کردن، معلم بودن؛ مربی بودن

coach sb for an exam کسی را برای امتحان آماده کردن

coach-builder /'kəʊtʃ bɪldə(r)/ n (اتومبیل‌سازی) اتاق‌ساز

coach-house /'kəʊtʃ haʊs/ n کالسکه‌خانه، محلِ نگهداریِ کالسکه

coachload /'kəʊtʃləʊd/ n (گنجایش) اتوبوس

a coachload of children یک اتوبوس (پر از) بچّه

coachman /'kəʊtʃmən/ (*pl* coachmen) n سورچی، کالسکه‌ران

coach station /'kəʊtʃ steɪʃn/ n (برای اتوبوس‌های بینِ شهری) ترمینال، پایانه

coach trip /'kəʊtʃ trɪp/ n سفر با اتوبوس

coachwork /'kəʊtʃwɜ:k/ n اتاق (اتومبیل)، بدنهٔ اتومبیل؛ بدنهٔ واگن

coagulate /kəʊ'ægjʊleɪt/ vt [مایعات] بستن، منعقد شدن، دلمه شدن؛ [خون] لخته شدن

coagulation /kəʊ,ægjʊ'leɪʃn/ n [خون و غیره] انعقاد، بستن

coal /kəʊl/ n ۱. زغال سنگ
vt,vi ۲. [کشتی و غیره] زغال زدن، زغال بار کردن

carry coals to Newcastle زیره به کرمان بردن

heap coals of fire on sb's head بدیِ کسی را با نیکی پاسخ گفتن، کسی را شرمندهٔ نیکی‌های خود کردن

haul sb over the coals به بادِ سرزنش گرفتن، ملامت کردن

a coaling-station بندرِ بارگیریِ زغال

coalbin /'kəʊlbɪn/ n جازغالی

coal-black /,kəʊl 'blæk/ adj سیاه مثلِ زغال

coal-burning /'kəʊl bɜ:nɪŋ/ adj زغال‌سوز، زغالی

coal-dust /'kəʊl dʌst/ n دودهٔ معدنی، گردِ زغال

coalesce /,kəʊə'les/ vi (رسمی) درهم ادغام شدن، یکی شدن، درهم آمیختن؛ متصل شدن، به هم پیوستن؛ جوش خوردن، به هم آمدن

coalescence /,kəʊə'lesns/ n ادغام، یکی شدن، آمیزش، به‌هم‌پیوستگی

coalface /'kəʊlfeɪs/ n (در معدنِ زغال) سرِ رگه، رخساره

coalfield /'kəʊlfi:ld/ n منطقهٔ زغال‌خیز

coal-fired /,kəʊl 'faɪəd/ adj زغالی، زغال‌سوز

coal gas /'kəʊl gæs/ n گازِ زغال

coal-hole /'kəʊl həʊl/ n انبارِ زغال‌سنگ

coal industry /'kəʊl ɪndəstrɪ/ n صنعتِ زغال‌سنگ

coalition /,kəʊə'lɪʃn/ n اتحاد، اتفاق، پیوند؛ (سیاسی) ائتلاف

a coalition government حکومتِ ائتلافی

form a coalition ائتلاف کردن

coalman /'kəʊlmən/ (*pl* coalmen) n زغال‌فروش، زغالی

coal measures /'kəʊl meʒəz/ n,npl (زمین‌شناسی) لایه‌های زغالی

coalmine /'kəʊlmaɪn/ n معدنِ زغال‌سنگ

coalminer /'kəʊlmaɪnə(r)/ n کارگرِ معدنِ زغال‌سنگ

coal oil /'kəʊl ɔɪl/ n (در آمریکا) نفت (سفید)

coal-pit /'kəʊl pɪt/ n معدنِ زغال‌سنگ

coal-scuttle /'kəʊl skʌtl/ n سطلِ زغال، جازغالی

coal-seam /'kəʊl si:m/ n رگهٔ زغال

coal tar /'kəʊl tɑ:(r)/ n قطران زغال

coaming /'kəʊmɪŋ/ n (در اطرافِ دریچهٔ عرشهٔ کشتی و غیره) دیواره، حایل

coarse /kɔ:s/ adj ۱. زمخت، کلفت؛ درشت < coarse sugar >؛ زبر، خشن < a coarse skin > ۲. [غذا، شراب] معمولی، عادی، نامرغوب، کم‌بها،

بی‌ارزش، پست ۳. [رفتار] زمخت، ناپخته، زننده، ناهنجار، نتراشیده نخراشیده؛ [زبان، لطیفه] زشت، مستهجن، بی‌ادبانه، وقیح؛ [خنده] بلند، نکره، دهاتی‌وار؛ [لحن، لهجه] عامیانه، لاتی؛ [سلیقه] دهاتی، پیش‌پاافتاده، مبتذل

coarse fish /ˌkɔːs ˈfɪʃ/ (*pl* **coarse fish**) *n* ماهیِ آبِ شیرین؛ ماهیِ رودخانه

coarse fishing /ˌkɔːs ˈfɪʃɪŋ/ *n* (ورزش) ماهیگیری

coarse-grained /ˈkɔːs greɪnd/ *adj* درشت‌باف، زمخت

coarsely /ˈkɔːslɪ/ *adv* ۱. درشت‌درشت، بزرگ‌بزرگ، گنده‌گنده ۲. به طورِ خشنی؛ به طورِ زبری؛ به طورِ زمختی ۳. وقیحانه، بی‌ادبانه، به زشتی، به طورِ زننده‌ای

coarsen /ˈkɔːsn/ *vi* ۱. زمخت شدن، درشت شدن، کلفت شدن؛ زبر شدن؛ خشن شدن
vt ۲. زمخت کردن، درشت کردن، کلفت کردن؛ زبر کردن؛ خشن کردن

coarseness /ˈkɔːsnɪs/ *n* ۱. بی‌ادبی، بی‌تربیتی، بی‌نزاکتی، زشتی، زنندگی، وقاحت ۲. درشتی؛ زبری؛ زمختی؛ خشنی

coast¹ /kəʊst/ *n* [دریا و غیره] ساحل، کرانه، کناره، لبِ دریا

The coast is clear! (مجازی) راه باز است!

نکتهٔ کاربردی:
هر دو کلمهٔ **coast** و **shore** به معنای زمین‌هایی است که در مجاورتِ پهنهٔ بزرگی از آب قرار دارند. کلمهٔ **shore** به زمین‌های کنارِ دریا یا دریاچه اشاره دارد:
They camped on the shore of Lake Bala.
The survivors swam to the shore.
کلمهٔ **bank** بر ساحلِ رود یا نهر دلالت دارد؛ کلمهٔ **coast** می‌تواند به منطقه‌ای بزرگ در امتدادِ دریا یا اقیانوس نیز اشاره داشته باشد:
We live at / on the coast.
Genoa is on Italy's Mediterranean coast.
کلمهٔ **coast** در انگلیسیِ آمریکایی به ساحلِ اقیانوسِ اطلس و ساحلِ اقیانوسِ آرام در آمریکا و کانادا نیز اشاره دارد:
Don and Sally relocated to the west coast last year.
کلمهٔ **beach** به آن قسمت از ساحلِ دریا یا دریاچه گفته می‌شود که به هنگامِ مدِ دریا از آب پوشیده می‌شود و مردم از آن برای قدم زدن و تفریح استفاده می‌کنند:
We spent the day at the beach.
The beach was crowded with people sunbathing.
seaside در انگلیسیِ بریتانیایی به ناحیه‌ای در کنارِ دریا یا اقیانوس گفته می‌شود که مردم برای گذراندنِ تعطیلاتشان به آنجا می‌روند:
Brighton is a famous British seaside town.
The kids love going to the seaside.

coast² /kəʊst/ *vi* ۱. [کشتی] در امتدادِ ساحل حرکت کردن؛ [شخص] در امتدادِ ساحل سفر کردن ۲. سُر خوردن، سُریدن ۳. (با اتومبیل) خلاص رفتن؛ (با دوچرخه) بدونِ پا زدن رفتن ۴. به آسانی موفق شدن؛ بی‌دردسر رسیدن

coast along *vi* [کشتی] در امتدادِ ساحل حرکت کردن؛ [شخص] در امتدادِ ساحل سفر کردن

coastal /ˈkəʊstl/ *adj* ساحلی < coastal traffic >

coaster /ˈkəʊstə(r)/ *n* ۱. کشتیِ ساحل‌پیما ۲. زیر لیوانی

coastguard /ˈkəʊstgɑːd/ *n* گاردِ ساحلی، پلیسِ دریا

coastline /ˈkəʊstlaɪn/ *n* خطِ ساحلی

coastwise /ˈkəʊstwaɪz/ *adj* ۱. طرفِ ساحل، نزدیکِ ساحل
adv ۲. به طرفِ ساحل؛ در امتدادِ ساحل

coat /kəʊt/ *n* ۱. [زن، مرد] پالتو؛ بالاپوش؛ [زن] مانتو، روپوش ۲. کُت، نیم‌تنه ۳. [حیوان] پوشش؛ [گیاه، میوه] پوسته، پوست ۴. [رنگ، لعاب و غیره] لایه، ورقه، روکش، دست
vt ۵. پوشاندن، اندودن، روکش کردن، لعاب دادن

turn one's coat (مجازی) رنگ عوض کردن، بوقلمون‌صفت بودن، ابن‌الوقت بودن

cut one's coat according to one's cloth پا را به اندازهٔ گلیمِ خود دراز کردن

His tongue was coated. زبانش بار داشت.

coatee /kəʊˈtiː/ *n* [پالتو، مانتو] نیم‌تنه

coat hanger /ˈkəʊt hæŋə(r)/ *n* چوب‌رختی، چوب‌لباسی

coating /ˈkəʊtɪŋ/ *n* ۱. پوشش، روکش، لعاب، لایه، ورقه ۲. پارچهٔ کت و شلواری

a rough coating (در رنگ‌باشی، نقاشی) آستر

coat of arms /ˌkəʊt əv ˈɑːmz/ *n* [خاندان، دانشگاه، شهر] نشان، علامت، آرم، شعار

coat of mail /ˌkəʊt əv ˈmeɪl/ *n* نیم‌تنهٔ زره

coatstand /ˈkəʊtstænd/ *n* جالباسی، جارختی، رخت‌آویز

coattails /ˈkəʊtteɪlz/ *npl* دنباله (فراک)

ride on sb's coattails (مجازی) خود را به کسی بستن، زیرِ عَلَمِ کسی سینه زدن

coax /ˈkəʊks/ *vt* ترغیب کردن، کشاندن، واداشتن، راغب کردن

coax sb into doing sth کسی را با چرب‌زبانی به کاری واداشتن، کسی را گول زدن، زیرِ پای کسی نشستن

coax sb out of doing sth کسی را با چرب‌زبانی از کاری بازداشتن

coax *sth* **from / out of** *sb* *vt* با چرب‌زبانی به دست آوردن از

coaxing /ˈkəʊksɪŋ/ *n* چرب‌زبانی، زبان‌بازی؛ نازکشیدن؛ ناز
< He took a lot of coaxing before he agreed to take her to the theatre. >
ور رفتن، انگولک

coaxingly /ˈkəʊksɪŋlɪ/ *adv* با چرب‌زبانی، با زبان‌بازی؛ با ملایمت، به نرمی؛ با ناز و نوازش

cob /kɒb/ *n* ۱. قوی نر ۲. اسبِ پاکوتاه، تاتو ۳. فندق (درشت) ۴. چوبِ بلال ۵. نانِ گرد ۶. (در بریتانیا) کاهگل

cobalt /ˈkəʊbɔːlt/ *n* (شیمی) کوبالت

cobber /ˈkɒbə(r)/ *n* (در استرالیا، عامیانه) یارو

cobble[1] /ˈkɒbl/ *n* ۱. قلوه‌سنگ؛ سنگ‌فرش
vt ۲. [خیابان و غیره] با قلوه‌سنگ فرش کردن، سنگ‌فرش کردن < cobbled streets >

cobble[2] /ˈkɒbl/ *vt* (کهنه) [کفش و غیره] وصله کردن، پینه‌دوزی کردن، وصله‌پینه کردن، تعمیر کردن

cobble *sth* **together** *vt* سرهم‌بندی کردن، سَمبَل کردن

cobbler /ˈkɒblə(r)/ *n* ۱. (شخص) پینه‌دوز ۲. کارگرِ ساده، کارگرِ غیرماهر ۳. (در آمریکا) کیکِ میوه ۴. (در آمریکا، مشروب) کابلر

cobblers /ˈkɒbləz/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) مزخرفات، چرندیات، چرت و پرت

a load of (old) cobblers یک مشت مزخرف، یک مشت دری‌وری

cobble-stone /ˈkɒbl stəʊn/ *n* قلوه‌سنگ

cob-nut /ˈkɒb nʌt/ *n* فندق (درشت)

COBOL /ˈkəʊbɒl/ < common business-oriented language > *n* (کامپیوتر) زبانِ کوبول

cobra /ˈkəʊbrə/ *n* مارِ کبرا

cobweb /ˈkɒbweb/ *n* تارعنکبوت

Coca-Cola /ˌkəʊkə ˈkəʊlə/ *n* [نوشابه] کوکاکولا

cocaine /kəʊˈkeɪn/ *n* کوکائین

coccyges /ˈkɒksɪdʒiːz/ *pl* of **coccyx**

coccyx /ˈkɒksɪks/ (*pl* **coccyxes, coccyges**) *n* (کالبدشناسی) (استخوانِ) دنبالچه

cochineal /ˌkɒtʃɪˈniːl/ *n* [حشره، رنگیزه] کشنیل، قرمزدانه

cochlea /ˈkɒklɪə/ (*pl* **cochleae**) *n* (کالبدشناسی) حلزون (گوش)

cochleae /ˈkɒklɪiː/ *pl* of **cochlea**

cock[1] /kɒk/ *n* ۱. خروس ۲. (در ترکیب، پرنده) نر < peacock > ۳. (در بریتانیا، عامیانه) مزخرف، چرت، یاوه ۴. (در بریتانیا، کهنه، محاوره، در خطاب) رفیق

live like fighting-cocks شاهانه غذا خوردن

cock of the walk یکه‌بزنِ محله، پهلوانِ سرِ گذر، علمدارِ دسته

cock[2] /kɒk/ *n* ۱. [بشکه، لوله و غیره] شیر، شیرِ سماوری، شیرِ قطع و وصل؛ شیرِ تنظیم ۲. [تفنگ] چخماق، چکش، ضارب ۳. (عامیانه) کیر

at full cock [تفنگ] مسلح

at half cock [تفنگ] نیمه‌مسلح

go off at half cock (مجازی) [نقشه، مراسم و غیره] پیش از موقع شروع شدن

cock[3] /kɒk/ *vt* ۱. [کلاه] کج نهادن؛ [گردن، سر] برافراشتن، راست نگه داشتن؛ [گوش] تیز کردن؛ [چشم، نگاه] دوختن، برگرداندن ۲. [تفنگ] مسلح کردن
vi ۳. گردن افراشتن، سر بالا گرفتن، سینه جلو انداختن؛ باد در غبغب انداختن

cock a snook (at) (در بریتانیا، محاوره) بیلاخ دادن، دهن‌کجی کردن

a cocked hat کلاهِ دوگوش؛ کلاهِ سه‌گوش

knock sb / sth into a cocked hat له و لورده کردن، درب و داغون کردن، مچاله کردن

cock an ear for / at گوش به زنگِ ... بودن، برای .... گوش خوابانده بودن

cock an eye for / at چشم دوختن به، در بحرِ ... فرورفتن

cock *sth* **up** *vt* (در بریتانیا، محاوره) به هم ریختن، خراب کردن، ضایع کردن

cock[4] /kɒk/ *n* ۱. [علف، برنج، گندم و غیره] کُپه
vt ۲. [علف و غیره] کُپه‌کُپه کردن

cockade /kɒˈkeɪd/ *n* گلِ کلاه، روبانِ کلاه؛ (نظامی) کوکارد، نشانِ کلاه

cock-a-doodle-doo /ˌkɒk ə ˌduːdl ˈduː/ *n* قوقولی‌قوقو

cock-a-hoop /ˌkɒk ə ˈhuːp/ *adj,adv* سرمست، مست از بادهٔ غرور، مغرور

cock-and-bull story /ˌkɒk ən ˈbʊl stɔːrɪ/ *n* آسمان‌ریسمون، کُس‌شعر

cockatoo /ˌkɒkəˈtuː/ (*pl* **cockatoos**) *n* طوطیِ کاکلی، کاکاتو

cockchafer /ˈkɒktʃeɪfə(r)/ *n* سوسکِ طلایی

cock-crow /ˈkɒk krəʊ/ *n* خروس‌خوان، سحر، سپیده‌دم

cocker /ˈkɒkə(r)/ *n* سگِ کوکر

cockerel /ˈkɒkərəl/ *n* جوجه‌خروس

cocker spaniel /ˌkɒkə ˈspænjəl/ = cocker

cock-eyed /ˈkɒk aɪd/ *adj* (محاوره) ۱. [شخص] چپ، چپول، لوچ ۲. کج، یکوری ۳. ابلهانه، مسخره ۴. مَست، پاتیل

cock fighting /ˈkɒk faɪtɪŋ/ *n* جنگ خروس

cockhorse /ˌkɒkˈhɔːs/ *n* (در زبانِ کودکان) اسبِ چوبی

ride a cockhorse اسب‌بازی کردن

cockily /ˈkɒkɪlɪ/ *adv* مغرورانه، با نخوت، با خودپسندی، از روی خودبینی، متکبرانه، با تبختر، با حالتِ ازخودراضی

cockiness /ˈkɒkɪnɪs/ *n* غرور، خودبینی، خودپسندی، نخوت، تکبّر، تبختر

cockle /ˈkɒkl/ *n* ۱. صدفِ خوراکی ۲. گوش‌ماهی، صدف ۳. زورق، کرجی ۴. [کاغذ، پارچه] چروک، چین‌خوردگی
vt ۵. [کاغذ، پارچه] چروک کردن، چین دادن
vi ۶. چروکیدن، چین خوردن

warm / delight the cockles of one's heart دلِ کسی را روشن کردن، دلِ کسی را گرم کردن

cockle-shell /ˈkɒkl ʃel/ *n* گوش‌ماهی، صدف

cockney /ˈkɒknɪ/ (*pl* **cockneys**)
adj,n کاکنی (= ساکنِ بخشِ شرقیِ لندن و لهجهٔ او)

a cockney accent لهجهٔ کاکنی

cockpit /ˈkɒkpɪt/ *n* ۱. (در جنگِ خروس) گود، میدان؛ (مجازی) میدانِ جنگ، عرصهٔ کارزار ۲. [هواپیما] اتاقِ خلبان، کابینِ خلبان؛ [اتومبیلِ مسابقه] جای راننده

cockroach /ˈkɒkrəʊtʃ/ *n* سوسک، سوسکِ حمام

cockscomb /ˈkɒkskəʊm/ *n* ۱. تاجِ خروس ۲. کلاهِ دلقکی ۳. گلِ تاج‌خروس، زلف‌عروسان

cocksure /ˌkɒkˈʃʊə(r), -ʃɔ:(r)/ *adj* (محاوره) از خود مطمئن، ازخودراضی، مغرور

cocktail /ˈkɒkteɪl/ *n* ۱. [مشروبِ الکلی] کوکتل ۲. پیش‌غذا، اشتهاآور ۳. (محاوره) معجون، مخلوط، ترکیب

cocktail dress /ˈkɒkteɪl dres/ *n* لباسِ نیمه‌رسمی

cocktail onion /ˈkɒkteɪl ʌnɪən/ *n* پیازِ ریز

cocktail sausage /ˈkɒkteɪl sɒsɪdʒ, (US) sɔ:s-/
n سوسیسِ انگشتی، سوسیسِ ریز

cocktail shaker /ˈkɒkteɪl ʃeɪkə(r)/
n کوکتل مخلوط‌کن

cocktail stick /ˈkɒkteɪl stɪk/ *n* چوبِ کوکتل

cocktail table /ˈkɒkteɪl teɪbl/ *n* میزِ کوتاه، میزِ پذیرایی

cock-up /ˈkɒk ʌp/ *n* (در بریتانیا، محاوره) افتضاح؛ آشِ شله‌قلمکار

cocky /ˈkɒkɪ/ (*comp* **cockier**, *super* **cockiest**)
adj (محاوره) ازخودراضی، مغرور، مدمغ

coco /ˈkəʊkəʊ/ *n* درختِ نارگیل

cocoa /ˈkəʊkəʊ/ *n* [پودر، نوشیدنی] کاکائو؛ شیرکاکائو

coconut /ˈkəʊkənʌt/ *n* نارگیل

coconut milk شیرِ نارگیل

coconut oil روغنِ نارگیل

coconut matting /ˌkəʊkənʌt ˈmætɪŋ/
n حصیرِ نارگیلی

coconut palm /ˈkəʊkənʌt pɑ:m/ = coco

coconut shy /ˈkəʊkənʌt ʃaɪ/ *n* (در بریتانیا، بازی) نارگیل‌زنی

coconut tree /ˈkəʊkənʌt tri:/ = coconut palm

cocoon /kəˈku:n/ *n* ۱. (جانورشناسی) پیله؛ (مجازی) پوشش
vt ۲. پوشاندن، پنهان کردن، مخفی کردن

coco-palm /ˈkəʊkə pɑ:m/ = coco

cocotte /kɒˈkɒt/ *n* زنِ جلف، هرزه

cod[1] /kɒd/ (*pl* **cod**) *n* ماهیِ روغن

cod[2] /kɒd/ *vt,vi* اذیت کردن، آزار دادن، جان گرفتن؛ سر به سر گذاشتن، چزاندن

COD[1] /ˌsi: əʊ ˈdi:/ < **cash on delivery**
n (در بریتانیا) پرداخت هنگامِ تحویل، فروشِ نقدی

COD[2] /ˌsi: əʊ ˈdi:/ < **collect on delivery**
n (در آمریکا) دریافت هنگامِ تحویل، وصولِ وجه هنگامِ تحویل، تحویلِ نقدی

coda /ˈkəʊdə/ *n* (موسیقی) کودا

coddle /ˈkɒdl/ *vt* ۱. [کودک، بیمار] نوازش کردن، مراقبت کردن از، پرستاری کردن از، تر و خشک کردن ۲. [تخم‌مرغ و غیره] آرام پختن، آب‌پز کردن

code /kəʊd/ *n* ۱. آیین‌نامه، نظام‌نامه؛ (حقوق) مجموعهٔ قوانین، قانون < the Labour code > ۲. [جامعه، گروه، طبقه] آداب، رسوم، اصول، مقررات < You must live up to the code of the school. > ۳. (در ارتباطات، وراثت، کامپیوتر و غیره) رَمز، کُد، برنامه
vt ۴. به رمز نوشتن، رمزی کردن، به رمز درآوردن

break a code رمز گشودن، کشفِ رمز کردن، رمزگشایی کردن

the Morse code الفبای مورس، مورس

codeine /ˈkəʊdi:n/ *n* (شیمی، پزشکی) کدئین

code-name /ˈkəʊd neɪm/ *n* اسمِ مستعار، اسمِ رمزی

code of practice /ˌkəʊd əv ˈpræktɪs/ (*pl* **codes of practice**) *n* ضوابط، اصول، مقررات

codex /ˈkəʊdeks/ (*pl* **codices**) *n* نسخهٔ خطی، دست‌نوشته

codfish /ˈkɒdfɪʃ/ = cod[1]

codger /ˈkɒdʒə(r)/ *n* (محاوره) پیرِ خنزرپنزری؛ آدمِ عجیب و غریب

codices /ˈkəʊdɪsi:z/ *pl* of **codex**

codicil /ˈkəʊdɪsɪl, (US) ˈkɒdəsl/ *n* ۱. (حقوق) متممِ وصیت‌نامه ۲. [سند] متمم، مکمل، افزوده

codification /ˌkəʊdɪfɪˈkeɪʃn, (US) ˌkɒd-/
n تدوین، تنظیم؛ رمزگذاری، کدگذاری

codify /ˈkəʊdɪfaɪ, (US) ˈkɒdəfaɪ/ (*pt,pp* **codified**)
vt [قوانین، قواعد و غیره] تدوین کردن، تنظیم کردن، مدوّن کردن؛ رمزگذاری کردن، کدگذاری کردن

cod-liver oil /ˌkɒd lɪvər ˈɔɪl/ *n* روغنِ ماهی

co-driver /ˈkəʊ draɪvə(r)/ *n* [کامیون، اتوبوس و غیره] رانندهٔ کمکی

coed /ˌkəʊˈed/ *n* ۱. (محاوره) دانش‌آموزِ دخترِ مدرسهٔ مختلط؛ دانشجوی دختر
adj ۲. (محاوره) [مدرسه، آموزش] مختلط، دخترانه و پسرانه

coeducation /ˌkəʊedʒʊˈkeɪʃn/ *n* آموزشِ مختلط

coeducational /ˌkəʊedʒʊˈkeɪʃənl/ *adj* [مدرسه، آموزش] مختلط، دخترانه و پسرانه

coefficient /ˌkəʊɪˈfɪʃnt/ *n* (ریاضی، فیزیک) ضریب

coerce /kəʊˈɜːs/ *vt* (رسمی) ۱. مجبور کردن، واداشتن، به زور وادار کردن ۲. باز داشتن

coercion /kəʊˈɜːʃn, (US) -ʒn/ *n* اجبار، (اِعمالِ) زور، فشار، اضطرار، ناچاری

coercive /kəʊˈɜːsɪv/ *adj* اجباری، جبری، قهری
< coercive methods >

coeval /ˌkəʊˈiːvl/ *adj,n* [شخص] همسال، هم‌سن؛ [اشخاص، چیزها] هم‌زمان، معاصر، مقارن؛ هم‌دوره

coexist /ˌkəʊɪgˈzɪst/ *vi* ۱. با هم زندگی کردن، با هم زیستن، با هم بودن ۲. هم‌زیستی کردن

coexistence /ˌkəʊɪgˈzɪstəns/ *n* هم‌زیستی

C of E /ˌsiː əv ˈiː/ < **Church of England**
n کلیسای انگلستان
Are you C of E? تو / شما پیروِ کلیسای انگلستان هستی / هستید؟

coffee /ˈkɒfɪ, (US) ˈkɔːfɪ/ *n* ۱. (بوته، دانه، نوشیدنی) قهوه ۲. (رنگِ) قهوه‌ای روشن، شکلاتی
black coffee قهوهٔ بدونِ شیر
white coffee شیرقهوه

coffee bar /ˈkɒfɪ bɑː(r), (US) ˈkɔːfɪ/
n (در بریتانیا) کافه (تریا)

coffee-bean /ˈkɒfɪ biːn, (US) ˈkɔːfɪ/ *n* دانهٔ قهوه

coffee break /ˈkɒfɪ breɪk, (US) ˈkɔːfɪ/
n وقتِ استراحت، وقتِ قهوه

coffee-coloured /ˈkɒfɪ kʌləd, (US) ˌkɔːfɪ/
adj قهوه‌ایِ روشن

coffee cup /ˈkɒfɪ kʌp, (US) ˈkɔːfɪ/ *n* قهوه‌خوری

coffee-house /ˈkɒfɪ haʊs, (US) ˈkɔːfɪ/ *n* (کهنه) کافه، قهوه‌خانه

coffee-mill /ˈkɒfɪ mɪl, (US) ˈkɔːfɪ/ *n* آسیای قهوه، قهوه‌ساب

coffee-morning /ˈkɒfɪ mɔːnɪŋ, (US) ˈkɔːfɪ/
n (در بریتانیا) مهمانیِ صبح

coffee percolator /ˈkɒfɪ pɜːkəleɪtə(r), (US) ˈkɔːfɪ/
n قهوه‌جوش

coffeepot /ˈkɒfɪpɒt, (US) ˈkɔːfɪ-/ *n* قهوه‌جوش؛ قوری (قهوه)

coffee-shop /ˈkɒfɪ ʃɒp, (US) ˈkɔːfɪ/ *n* کافی‌شاپ، کافه‌تریا

coffee-stall /ˈkɒfɪ stɔːl, (US) ˈkɔːfɪ/ *n* دکهٔ قهوه

coffee table /ˈkɒfɪ teɪbl, (US) ˈkɔːfɪ/ *n* (میزِ) عَسلی

coffee-table book /ˈkɒfɪ teɪbl bʊk, (US) ˈkɔːfɪ/
n کتابِ لوکس

coffee tree /ˈkɒfɪ triː, (US) ˈkɔːfɪ/ *n* بوتهٔ قهوه

coffer /ˈkɒfə(r)/ *n* ۱. [پول، جواهر و غیره] صندوق ۲. (در جمع) خزانه، گنجینه ۳. (معماری) قاب، قاب‌بندی ۴. [رودخانه، دریاچه و غیره] بَستاب، بندِ موقت ۵. (در معماری زیرِ آبی) صندوقه
the coffers (of state) خزانهٔ دولت، بیت‌المال

coffer-dam /ˈkɒfə dæm/ *n* ۱. [رودخانه، دریاچه و غیره] بَستاب، بندِ موقت ۲. (در معماری زیرِ آبی) صندوقه

coffin /ˈkɒfɪn/ *n* تابوت
be a nail in sb / sth's coffin (مجازی) میخی بر تابوتِ کسی / چیزی بودن، کسی / چیزی را به پرتگاهِ نابودی نزدیک‌تر کردن

cog /kɒg/ *n* [چرخ‌دنده] دندانه
be a cog in the machine (مجازی) مهره‌ای ناچیز در دستگاه بودن

cogency /ˈkəʊdʒənsɪ/ *n* [ادله، استدلال] قدرت، استحکام، انسجام

cogent /ˈkəʊdʒənt/ *adj* [حجت، دلیل] محکم، استوار، قانع‌کننده، متقاعدکننده، قاطع

cogently /ˈkəʊdʒəntlɪ/ *adv* به طورِ محکمی، به نحوِ مستدلی، به صورتِ قانع‌کننده‌ای

cogitate /ˈkɒdʒɪteɪt/ *vi* تأمل کردن، اندیشه کردن، تعمق کردن؛ سگالیدن

cogitation /ˌkɒdʒɪˈteɪʃn/ *n* ۱. تأمّل، تعمق، اندیشه، تفکر ۲. (در جمع) اندیشه‌ها، تفکرات، تأملات

cognac /ˈkɒnjæk/ *n* کُنیاک

cognate /ˈkɒgneɪt/ *adj* ۱. (زبان‌شناسی) [زبان، واژه، نژاد و غیره] هم‌ریشه، هم‌خانواده، خویشاوند ۲. به هم پیوسته، مربوط به هم، مرتبط؛ نزدیک به هم
< Physics and astronomy are cognate sciences. >
n ۳. (زبان‌شناسی) (واژهٔ) خویشاوند

cognition /kɒgˈnɪʃn/ *n* (روان‌شناسی) شناخت، معرفت، علم، ادراک

cognitive /ˈkɒgnətɪv/ *adj* (روان‌شناسی) شناختی، (مربوط به) شناخت، شناختاری، شناخت‌نگر

cohesive /kəʊˈhiːsɪv/ *adj* به‌هم‌پیوسته، همبسته، متحد، یکپارچه، یکدست، منسجم؛ (فیزیک) همدوس، (مربوط به) همدوسش؛ چسباننده؛ چسبنده

cohesively /kəʊˈhiːsɪvlɪ/ *adv* به طورِ منسجمی، به طورِ یکپارچه، با اتحاد

cohesiveness /kəʊˈhiːsɪvnɪs/ *n* انسجام، یکپارچگی، همبستگی، اتحاد، پیوستگی

cohort /ˈkəʊhɔːt/ *n* ۱. (نظامی) گروهان (= واحدی نظامی در روم باستان، معادلِ یک‌دهم لژیون) ۲. دسته، گروه، جماعت ۳. (به طعنه) رفیق، دوست؛ (در جمع) دار و دسته؛ همکاران

coif /kɔɪf/ *n* (کهنه) عرق‌چین، شب‌کلاه

coiffeur /kwɑːˈfɜː(r)/ *n* آرایشگر (مو)

coiffeuse /kwɑːˈfɜːz/ *n* (زن) آرایشگر

coiffure /kwɑːˈfjʊə(r)/ *n* مدلِ مو، آرایشِ مو

coiffured /kwɑːˈfjʊəd/ *adj* [مو] آرایش‌شده، درست‌شده

coign /kɔɪn/ *n* ۱. (معماری) سنگِ نبش، سنگِ زاویه؛ سوک، سرِ نبش ۲. (چاپ) کُوه، خار

coign of vantage /ˌkɔɪn əv ˈvɑːntɪdʒ, (US) ˈvæ-/ *n* زاویهٔ دیدِ مناسب، دیدگاهِ مناسب، موضعِ مناسب؛ موقعیتِ خوب

coil /kɔɪl/ *vt* ۱. [طناب، سیم و غیره] کلاف کردن، حلقه کردن، پیچیدن؛ [مو] جمع کردن؛ [مار] چنبر کردن، دورِ خود پیچیدن

vi ۲. [رود] پیچ خوردن؛ [طناب، سیم و غیره] کلاف شدن، حلقه شدن، پیچیدن؛ [مو] جمع شدن؛ [مار] چنبر زدن

n ۳. [طناب و غیره] کلاف؛ حلقه، پیچه، مارپیچ؛ [مو] دسته، بافه؛ [مار] چنبر، چنبره ۴. (برق) پیچه، سیم‌پیچ، بوبین ۵. (محاوره، پزشکی) آی یو دی

coin /kɔɪn/ *n* ۱. پولِ خُرد، سکه، مسکوک

vt ۲. [سکه] زدن، ضرب کردن ۳. [واژه، اصطلاح] ساختن، درست کردن، وضع کردن

the other side of the coin (مجازی) آن روی سکه، روی دیگرِ ورق، طرفِ دیگرِ قضیه

pay sb back in the same / his own coin با کسی معامله به مثل کردن

coin it / money (محاوره) راحت پول درآوردن

be coining money کار و کسبِ (کسی) سکه بودن، پولِ حسابی درآوردن

to coin a phrase (به طعنه) به قولِ (بچه‌ها) گفتنی، به قولِ معروف

coinage /ˈkɔɪnɪdʒ/ *n* ۱. ضربِ سکه، سکه‌زنی ۲. مسکوکات، پول‌خرد؛ نظامِ سکه‌ای ۳. واژه‌سازی، اختراعِ واژه ۴. واژهٔ تازه، واژهٔ نو؛ اصطلاحِ تازه

cognizance /ˈkɒɡnɪzəns/ *n* ۱. (رسمی) درک، آگاهی، فهم؛ (حقوق) وقوف، اطلاع، علم، خبر ۲. (حقوق) صلاحیتِ رسیدگی؛ رسیدگی

take cognizance of کسبِ اطلاع کردن، کسبِ خبر کردن

have cognizance of وقوف داشتن، باخبر بودن

fall within one's cognizance در صلاحیتِ کسی بودن

go beyond one's cognizance در صلاحیتِ کسی نبودن، از صلاحیتِ کسی خارج بودن

cognizant /ˈkɒɡnɪzənt/ *adj* (حقوق) ذیصلاح، دارای صلاحیت

cognizant of (رسمی) آگاه به، عالم به، عارف به، مشعر به؛ مطلع از، واقف به

cognomen /kɒɡˈnəʊmən/ *n* ۱. نامِ خانوادگی، شهرت ۲. لقب؛ کنیه

cognoscenti /ˌkɒnjəˈʃentɪ/ *npl* اهلِ فن، صاحب‌نظران، خبرگان، متخصصین، باتجربه‌ها، کهنه‌کارها

cogwheel /ˈkɒɡwiːl, (US) -hwiːl/ *n* چرخ دنده

cohabit /kəʊˈhæbɪt/ *vi* (رسمی) [زن و مرد] (بدونِ ازدواج) با هم زندگی کردن

cohabitation /ˌkəʊhæbɪˈteɪʃn/ *n* [زن و مرد] زندگیِ بدونِ ازدواج، زندگیِ با هم، هم‌خانگی

cohere /kəʊˈhɪə(r)/ *vi* به‌هم پیوستن، به هم چسبیدن؛ [اشخاص] با هم بودن، یکی بودن، متحد بودن، همبستگی داشتن؛ [بحث، استدلال، سبک] منسجم بودن، یکدست بودن، نظم و نسق داشتن، ضبط و ربط داشتن

coherence /ˌkəʊˈhɪərəns/ *n* [بحث، استدلال، سبک و غیره] انسجام، پیوستگی، ضبط و ربط، سامان‌مندی، یکدستی؛ [اشخاص] اتحاد، اتفاق، وحدت، یگانگی، پیوند؛ [چیزها] اتصال، پیوستگی، ربط، چسبندگی

coherency /ˌkəʊˈhɪərənsɪ/ = coherence

coherent /kəʊˈhɪərənt/ *adj* [فکر، بحث، استدلال] منسجم، یکدست، منطقی، بسامان؛ [سبک، سخن، گزارش] فصیح، روشن، مفهوم؛ [اشخاص] متحد، یگانه، با هم، به‌هم‌پیوسته؛ [چیزها] چسبیده، متصل، مرتبط، مربوط

coherently /kəʊˈhɪərəntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ منسجمی، به طورِ یکدستی، به طورِ یکپارچه ۲. به روشنی، روشن، به طورِ واضحی، به وضوح؛ به طرزی منطقی

cohesion /kəʊˈhiːʒn/ *n* ۱. چسبندگی ۲. به‌هم‌پیوستگی، اتصال، التصاق، پیوند ۳. (فیزیک) [مولکول] چسبندگی

coincide /ˌkəʊɪnˈsaɪd/ *vi* [چیزها] روی هم قرار گرفتن، منطبق شدن؛ [رویدادها] مصادف شدن، تلاقی کردن، همزمان بودن؛ [افکار، سلیقه‌ها و غیره] مطابقت داشتن، تطبیق کردن، با هم خواندن، هماهنگ بودن، موافقت داشتن، یکی بودن، جور بودن، سازگار بودن

coincidence /kəʊˈɪnsɪdəns/ *n* ۱. [چیزها] انطباق، برهم افتادن؛ [رویدادها] تلاقی، تقارن، همزمانی؛ [افکار، سلیقه‌ها و غیره] مطابقت، توافق، همخوانی، سازگاری، هماهنگی ۲. اتفاق، تصادف

What a coincidence! عجب اتفاقی!

coincident /kəʊˈɪnsɪdənt/ *adj* [رویدادها] مصادف، مقارن، همزمان؛ [افکار، سلیقه‌ها و غیره] مطابق، موافق، هماهنگ، منطبق

coincidental /kəʊˌɪnsɪˈdentl/ *adj* تصادفی، اتفاقی، از روی تصادف

coincidentally /kəʊˌɪnsɪˈdentlɪ/ *adv* تصادفاً، تصادفی، (به طورِ) اتفاقی، برحسبِ اتفاق، ازروی تصادف، از قضای روزگار

coiner /ˈkɔɪnə(r)/ *n* سکهٔ قلب‌ساز، سکه‌ساز

coin-operated /ˌkɔɪn ˈɒpəreɪtɪd/ *adj* [دستگاه] سکه‌ای

coir /ˈkɔɪə(r)/ *n* لیفِ نارگیل، الیافِ نارگیل

coital /ˈkəʊɪtl/ *adj* (پزشکی) مقاربتی، (مربوط به) همخوابگی، (مربوط به) جَماع

coition /kəʊˈɪʃn/ = coitus

coitus /ˈkəʊɪtəs/ *n* جَماع، مقاربت، نزدیکی، همخوابگی

coke[1] /kəʊk/ *n* ۱. (کانی‌شناسی) کُک *vt* ۲. کُک ساختن

coke[2] /kəʊk/ *n* (محاوره، نیز با حرفِ بزرگ) کوکا، کوکاکولا

coke[3] /kəʊk/ *n* (عامیانه) کوکائین

cokernut /ˈkəʊkənʌt/ = coconut

col[1] /kɒl/ *n* [کوهستان] گردنه، گریوه

col[2] /ˈkɒləm/ < column *n* [روزنامه و غیره] ستون

Col /ˈkɜːnl/ < Colonel *n* (نظامی) سرهنگ

cola /ˈkəʊlə/ = kola

colander /ˈkʌləndə(r)/ *n* [ظرف] آبکش، صافی، پالونه

cola-nut /ˈkəʊlə nʌt/ = kola-nut

cold[1] /kəʊld/ (*comp* **colder**, *super* **coldest**)

adj ۱. [هوا، آب، غذا و غیره] سرد، یخ ۲. (مجازی) [شخص] سرد، بی‌اعتنا، بی‌تفاوت؛ بی‌عاطفه، نامهربان، بی‌محبت، بی‌احساس؛ [رفتار و غیره] غیردوستانه، بی‌روح، سرد، خشک؛ [ارزیابی، بررسی] واقع‌بینانه، عینی، صِرف؛ [حقیقت، طبیعت] خشن، بی‌رحم؛ [رنگ] سرد، سنگین ۳. (به لحاظِ جنسی) سرد، سردمزاج ۴. [ردِ پا و غیره] از بین‌رفته، پاک‌شده ۵. (در بازی یا مسابقه) دور، پرت ۶. (محاوره) بیهوش ۷. (کهنه) مرده

give sb the cold shoulder (مجازی) به کسی محل نگذاشتن، به کسی کم‌محلی کردن، به کسی بی‌اعتنایی کردن، کسی را تحویل نگرفتن

get the cold shoulder به (کسی) کم‌محلی شدن، موردِ بی‌اعتنایی قرار گرفتن

have / get cold feet (مجازی) دست و دلِ (کسی) لرزیدن، پای (کسی) پیش نرفتن، ترس داشتن

be out cold (محاوره) از مرحله پرت بودن، بیغ بودن

leave sb cold در کسی اثر نداشتن، کسی را تکان ندادن

(kill sb) in cold blood → blood[1]

make one's blood run cold → blood[1]

knock sb (out) cold کسی را بیهوش کردن

pour / throw cold water on [نقشه، تصمیم و غیره] تو سرِ... زدن، آیهٔ یأس برای... خواندن، کم‌بها جلوه دادن

get cold [هوا، غذا، محل] سرد شدن؛ [شخص] احساسِ سرما کردن

be in a cold sweat (about) (به خاطرِ چیزی) عرقِ سرد به پیشانیِ (کسی) نشستن، خیسِ عرق شدن

go hot and cold ترسیدن، وحشت کردن، هول کردن، شوکه شدن

blow hot and cold → blow[1]

cold[2] /kəʊld/ *n* ۱. سرما، سردی ۲. (فیزیک) (سرمای) صفردرجه، (سرمای) زیرِ صفر ۳. سرما ـ خوردگی، چایمان، زکام

be left out in the cold سرِ (کسی) بی‌کلاه ماندن؛ موردِ بی‌اعتنایی قرار گرفتن، بی‌کس و تنها ماندن

catch (a) cold سرما خوردن، چاییدن، زکام شدن

the common cold سرماخوردگی

have a cold (in the head) زکام بودن، سرماخوردگی داشتن

cold-blooded /ˌkəʊld ˈblʌdɪd/ *adj* ۱. (زیست‌شناسی) خونسرد ۲. (مجازی) [شخص] بی‌احساس، بی‌عاطفه، بی‌رحم؛ [رفتار] بی‌رحمانه، از روی خونسردی

cold buffet /ˌkəʊld ˈbʊfeɪ, (US) bəˈfeɪ/ *n* غذای سرد

cold chisel /ˈkəʊld tʃɪzl/ *n* (فنی) قلمِ سردبُر، قلمِ سرپهن

cold comfort /ˌkəʊld ˈkʌmfət/ *n* دل‌خوش‌ُخنک

cold cream /ˈkəʊld kriːm/ *n* [آرایش] کِرمِ پوست

cold cuts /ˈkəʊld kʌts/ *npl* غذای سرد، بشقابِ سرد

cold frame /ˈkəʊld freɪm/ *n* [گل، گیاه، نشا] شاسی (سرد)، گلخانه

cold front /ˌkəʊld ˈfrʌnt/ *n* جبههٔ (هوای) سرد

cold-hearted /ˌkəʊld ˈhɑːtɪd/ *adj* بی‌احساس، بی‌عاطفه، سنگدل، بی‌رحم؛ بی‌اعتنا، بی‌تفاوت

coldly /'kəʊldlɪ/ *adv* [نگاه، سخن، رفتار] به سردی، با بی‌اعتنایی

coldness /'kəʊldnɪs/ *n* سرما، سردی؛ (مجازی) بی‌اعتنایی

cold-shoulder /,kəʊld 'ʃəʊldə(r)/ *vt* کم‌محلی کردن به، بی‌اعتنایی کردن به، محل نگذاشتن به

cold snap /'kəʊld snæp/ *n* سرمای ناگهانی

cold sore /'kəʊld sɔ:(r)/ *n* (محاوره) تب‌خال

cold steel /,kəʊld 'sti:l/ *n* اسلحهٔ سرد

cold storage /,kəʊld 'stɔ:rɪdʒ/ *n* [غذا] نگهداری در سردخانه

cold store /'kəʊld stɔ:(r)/ *n* سردخانه

cold sweat /,kəʊld 'swet/ *n* عرقِ سرد

cold turkey /,kəʊld 'tɜ:kɪ/ *n* ۱. [معتاد] خماری، حالتِ ترک ۲. حرفِ رک

go cold turkey تو خماری بودن، تو ترک بودن، خمار شدن

talk cold turkey رک و پوست‌کنده با کسی حرف زدن، رک بودن

cold war /,kəʊld 'wɔ:(r)/ *n* (سیاسی) جنگِ سرد

coleslaw /'kəʊlslɔ:/ *n* سالادِ کلم

colic /'kɒlɪk/ *n* قولنج، دل‌درد، دل‌پیچه

colicky /'kɒlɪkɪ/ *adj* گرفتارِ قولنج، مبتلا به دل‌درد، گرفتارِ دل‌پیچه

colitis /kə'laɪtɪs/ *n* (پزشکی) کلیت، التهابِ قولون

collaborate /kə'læbəreɪt/ *vi* ۱. (فعالیت، هنر و غیره) همکاری کردن، تشریکِ مساعی کردن، با هم کار کردن

collaborate with (در خیانت و جاسوسی) همکاری داشتن با، همدست بودن با

collaboration /kə,læbə'reɪʃn/ *n* ۱. همکاری، تشریکِ مساعی ۲. (در خیانت و غیره) همدستی

collaborationist /kə,læbə'reɪʃənɪst/ *n* همکارِ دشمن، همدستِ دشمن

collaborative /kə'læbərətɪv, (US) -reɪt-/ *adj* مشترک، گروهی، دسته‌جمعی، جمعی

collaborator /kə'læbəreɪtə(r)/ *n* ۱. (در کار و تحقیق) همکار ۲. (در خیانت و غیره) همدست، شریک

collage /'kɒlɑ:ʒ, (US) kə'lɑ:ʒ/ *n* ۱. (هنر) کلاژ، تکه‌کاری ۲. مجموعه، کلکسیون

collapsable /kə'læpsəbl/ = collapsible

collapse /kə'læps/ *vi* ۱. [ساختمان، سقف و غیره] فروریختن، ویران شدن، خراب شدن، ریختن؛ [بادکنک] ترکیدن، خالی شدن؛ [تیرآهن، میله] خمیدن، کج شدن ۲. [شخص] (به لحاظِ سلامتی) از دست رفتن، از پا افتادن، از حال رفتن؛ [حکومت، تمدن، جامعه، مؤسسه] فروپاشیدن، سقوط کردن، زوال یافتن، مضمحل شدن؛ [دفاع، مقاومت] در هم شکستن، در هم فروریختن؛ [قیمت‌ها] پایین آمدن، شکستن؛ [طرح، نقشه] نقش برآب شدن، بر باد رفتن، به هم خوردن ۳. [میز، صندلی، چادر، سه‌پایه و غیره] جمع شدن، تا شدن ۴. (پزشکی) [رگ، شش] رو هم افتادن، به هم چسبیدن، جمع شدن ۵. نشستن، لم دادن، ولو شدن *vt* ۶. [میز و صندلی، چادر و غیره] جمع کردن، تا کردن، بستن، ورچیدن ۷. (پزشکی) [رگ، شش] رو هم انداختن، به هم چسباندن، جمع کردن *n* ۸. [ساختمان، سقف و غیره] ریزش، خرابی، فروریزی، ویرانی؛ [شخص] (به لحاظِ سلامتی) از کار افتادن، از پا افتادن، از دست رفتن؛ [حکومت، تمدن، جامعه و غیره] فروپاشی، سقوط، زوال، اضمحلال؛ [دفاع، مقاومت] در هم شکستن؛ [قیمت‌ها] اُفت، شکست؛ [طرح، نقشه] به هم خوردن، بر باد رفتن

collapsible /kə'læpsəbl/ *adj* [میز، صندلی، چتر و غیره] تاشو

collar /'kɒlə(r)/ *n* ۱. یقه، گریبان؛ یقهٔ مصنوعی ۲. [سگ] قلاده؛ [اسب] گردنی، زهبند؛ [پرندگان و غیره] طوق ۳. (فنی) [اتصالِ لوله‌ها و غیره] بَست، طوقه؛ اتصالی *vt* ۴. یقهٔ ... را گرفتن، گریبانِ ... را گرفتن ۵. (کهنه، محاوره) کش رفتن، ورداشتن

get hold of sb by the collar گریبانِ کسی را گرفتن، یقهٔ کسی را گرفتن

blue collar کارگر (صنعتی)

white collar کارمند (اداری)

hot under the collar [شخص] عصبانی، کُفری

collarbone /'kɒləbəʊn/ *n* استخوانِ ترقوه، استخوانِ چنبر

collar stud /'kɒlə stʌd/ *n* دکمهٔ یقه

collate /kə'leɪt/ *vt* ۱. [نسخه‌های خطی، کتب و غیره] مقابله کردن ۲. (صحافی) صفحه‌شماری کردن

collateral /kə'lætərəl/ *adj* ۱. جنبی، کناری، اضافی، فرعی، ثانوی ۲. دوشادوش، پهلو به پهلو، هم‌عرض، متوازی؛ [واقعه، پدیده] متقارن، هم‌زمان ۳. [خویشاوند] نَسَبی درجهٔ دو، غیرصُلبی، جنبی، عَرَضی *n* ۴. (مالی) وثیقه، گروی ۵. خویشاوندِ جنبی، خویشاوندِ غیرصُلبی

collateral security (مالی) گروی تأمینی، وثیقه

collateral heirs (حقوق) وراثِ مع‌الواسطه

collation /kə'leɪʃn/ *n* ۱. غذای سبک، میان‌غذا ۲. [نسخه‌های خطی و غیره] مقابله ۳. (صحافی) صفحه‌شماری ۴. (کتاب‌شناسی) مشخصاتِ کتاب

colleague /'kɒli:g/ *n* همکار، هم‌قطار

collect[1] /kə'lekt/ *vt* ۱. جمع کردن، گرد آوردن، فراهم آوردن؛ روی هم گذاشتن؛ [مالیات، اجاره و غیره] دریافت کردن، وصول کردن ۲. [تمبر، عتیقه، سکه و غیره] جمع‌آوری کردن، جمع کردن، گردآوری کردن ۳. [چمدان، بار و غیره] تحویل گرفتن، (پس) گرفتن ۴. دنبالِ...رفتن، رفتن (و) برداشتن
< The school bus collects the children each morning. >
۵. (محاوره) گرفتن، به‌دست آوردن
vi ۶. [اشخاص] (دورِ هم) جمع شدن، گرد آمدن، انجمن کردن؛ [چیزها] روی هم جمع شدن، انباشته شدن؛ [آب، کار و غیره] انبار شدن، جمع شدن
adj,adv ۷. (در آمریکا، بازرگانی) پرداخت به مجردِ تحویل، مقصدْقبول < a collect telegram >

collect one's wits حواسِ خود را جمع کردن
collect oneself خود را جمع و جور کردن
collect one's thoughts افکارِ خود را متمرکز کردن
a collect call تلفنِ مقصدقبول

collect[2] /'kɒlekt/ *n* (در مسیحیت) دعا، نماز

collected /kə'lektɪd/ *adj* [شخص] آرام، آسوده‌خاطر، خاطرجمع؛ خویشتن‌دار، خوددار
collected works مجموعه (آثار)، کلیات

collectedly /kə'lektɪdlɪ/ *adv* ۱. به آرامی، به خونسردی؛ با خودداری، با خویشتن‌داری ۲. (به طورِ) دسته‌جمعی، با هم، (به طورِ) گروهی

collection /kə'lekʃn/ *n* ۱. جمع‌آوری، گردآوری؛ [مالیات، اجاره و غیره] دریافت، وصول ۲. [تمبر، عتیقه، مُد و غیره] مجموعه، کلکسیون ۳. [گرد و غبار، آشغال و غیره] توده، انبوه، تل، انبار ۴. (مذهب) اعانه، کمک (مالی)، پول
take (up) / make a collection اعانه جمع کردن، پول جمع کردن

collective /kə'lektɪv/ *adj* ۱. جمعی، گروهی، اشتراکی؛ [بلیت، گذرنامه] دسته‌جمعی، مشترک
n ۲. تعاونی؛ اعضای تعاونی
collective leadership رهبریِ جمعی
collective security (سیاسی) امنیتِ جمعی

collective bargaining /kə,lektɪv 'bɑːgɪnɪŋ/
n (اقتصاد) مذاکرهٔ جمعی (بر سرِ شرایطِ عمومیِ کار)، معاملهٔ جمعی

collective farm /kə,lektɪv 'fɑːm/
n (اقتصاد) مزرعهٔ اشتراکی

collectively /kə'lektɪvlɪ/ *adv* در جمع، روی‌هم‌رفته، به طورِ کلی، یکجا

collective noun /kə,lektɪv 'naʊn/
n (دستور) اسمِ جمع

collective ownership /kə,lektɪv 'əʊnəʃɪp/
n (اقتصاد) مالکیتِ جمعی / اشتراکی

collectivisation /kə,lektɪvaɪ'zeɪʃn, (US) -vɪ'z-/
= collectivization

collectivise /kə'lektɪvaɪz/ = collectivize

collectivism /kə'lektɪvɪzəm/ *n* (سیاسی، اقتصاد) نظامِ اشتراکی، (نظامِ) مالکیتِ اشتراکی، نظریهٔ مالکیتِ اشتراکی

collectivist /kə'lektɪvɪst/ *n* ۱. (سیاسی، اقتصاد) طرفدارِ نظامِ اشتراکی، طرفدارِ مالکیتِ جمعی
adj ۲. اشتراکی، (مربوط به) نظامِ اشتراکی

collectivization /kə,lektɪvaɪ'zeɪʃn, (US) -vɪ'z-/
n (سیاسی، اقتصاد) اشتراکی کردن؛ مالکیتِ اشتراکی

collectivize /kə'lektɪvaɪz/ *vt* (سیاسی، اقتصاد) جمعی کردن، اشتراکی کردن، دولتی کردن، ملی کردن

collector /kə'lektə(r)/ *n* [مالیات] تحصیلدار، مأمورِ دارایی؛ [اجاره، قسط، اعانه] مأمورِ وصول؛ [تمبر، سکه و غیره] کلکسیونر، جمع‌کننده؛ (در راه‌آهن و غیره) مأمورِ بلیت

collector's item /kə'lektəz aɪtəm/ *n* جنسِ کلکسیونی، جنسِ بابِ طبعِ کلکسیونرها

collector's piece /kə'lektəz piːs/
= collector's item

colleen /'kɒliːn/ *n* (در ایرلند) دختر

college /'kɒlɪdʒ/ *n* ۱. دانشکده؛ مدرسهٔ عالی ۲. (در نامِ مدارس) مدرسه، کالج ۳. مَجمع، انجمن، هیئت، شورا

collegiate /kə'liːdʒɪət/ *adj* [زندگی، تحصیلات و غیره] دانشگاهی؛ دانشجویی
Oxford is a collegiate university.
آکسفورد دانشگاهی است با چندین دانشکده. دانشگاهِ آکسفورد دانشکده‌های مختلفی دارد.

collide /kə'laɪd/ *vi* ۱. تصادف کردن، برخورد کردن، به هم خوردن، تصادم کردن ۲. برخورد داشتن، در تضاد بودن، تضاد داشتن، مغایرِ هم بودن
< If the aims of the two countries collide, there may be a war. >

collie /'kɒlɪ/ *n* سگِ گله (اسکاتلندی)

collier /'kɒlɪə(r)/ *n* ۱. (کهنه) معدنچیِ زغال، کارگرِ معدنِ زغال ۲. کشتیِ زغال‌کش

colliery /'kɒlɪərɪ/ *n* معدنِ زغال

collision /kə'lɪʒn/ *n* ۱. تصادف، برخورد، تصادم ۲. برخورد، درگیری؛ اختلاف؛ تضاد
be in / come into collision with تصادف کردن با، برخورد کردن با، تصادم کردن با

collision course /kə'lɪʒn kɔːs/
be on a collision course *n* ۱. در آستانهٔ برخورد قرار داشتن، در آستانهٔ جنگ بودن ۲. در مسیرِ تصادف قرار داشتن، در معرضِ تصادف بودن

collocate /ˈkɒləkeɪt/ *vt* ۱. ردیف کردن، منظم کردن، مرتب کردن
vi ۲. (زبان‌شناسی) [واژه‌ها] با هم آمدن، ترکیب‌پذیر بودن، همنشین شدن
< "Weak" collocates with "tea", but "feeble" does not. >

collocation /ˌkɒləˈkeɪʃn/ *n* ۱. تنظیم، ترتیب ۲. (زبان‌شناسی) [واژه‌ها] باهم‌آیی، هم‌آیی، ترکیب‌پذیری؛ ترکیب، هم‌آیند
< "Strong tea" and "heavy drinker" are English collocations. >

colloquial /kəˈləʊkwɪəl/ *adj* [کلمه، عبارت، سبک] محاوره‌ای، گفتاری؛ [گفتار] خودمانی

colloquialism /kəˈləʊkwɪəlɪzəm/ *n* [کلمه، عبارت] گونهٔ محاوره‌ای، گونهٔ گفتاری

colloquially /kəˈləʊkwɪəlɪ/ *adv* در گفتار، به زبانِ گفتاری، (به طورِ) افواهی

colloquy /ˈkɒləkwɪ/ *n* (رسمی) گفتگو، صحبت؛ مذاکره

collude /kəˈluːd/ *vi* تبانی کردن، همدست شدن، همدستی کردن، ساخت‌وپاخت کردن

collusion /kəˈluːʒn/ *n* (رسمی) تبانی، زدوبند، ساخت‌وپاخت، بندوبست، توطئه، دسیسه

collusive /kəˈluːsɪv/ *adj* (رسمی) توطئه‌آمیز، دسیسه‌آمیز، توأم با زدوبند، توأم با ساخت‌وپاخت

collywobbles /ˈkɒlɪwɒblz/ *npl* (در بریتانیا، محاوره) دل‌درد، دل‌پیچه؛ دلشوره، دلهره

colon¹ /ˈkəʊlən/ *n* (کالبدشناسی) رودهٔ بزرگ، قولون

colon² /ˈkəʊlən/ *n* (در نقطه‌گذاری) دونقطه

colonel /ˈkɜːnl/ *n* سرهنگ

Colonel Blimp /ˌkɜːnl ˈblɪmp/ = Blimp

colonial /kəˈləʊnɪəl/ *adj* ۱. مستعمراتی؛ استعماری ۲. (در آمریکا، معماری) به سبکِ دورهٔ مستعمرات
n ۳. مستعمره‌نشین

Colonial Office (در بریتانیا) وزارتِ مستعمرات

colonialism /kəˈləʊnɪəlɪzəm/ *n* استعمار، سیاستِ استعماری، استعمارگری

colonialist /kəˈləʊnɪəlɪst/ *n* ۱. استعمارگر؛ طرفدارِ استعمار
adj ۲. استعماری، استعمارگرانه

colonisation /ˌkɒlənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = colonization

colonise /ˈkɒlənaɪz/ = colonize

colonist /ˈkɒlənɪst/ *n* مهاجر، نووارد، مستعمره‌نشین

colonization /ˌkɒlənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* مستعمره‌سازی؛ استعمار

colonize /ˈkɒlənaɪz/ *vt* آبادی برپا کردن در، تشکیلِ مهاجرنشین دادن در، مستعمره کردن

colonizer /ˈkɒlənaɪzə(r)/ *n* مستعمره‌نشین، مهاجر، نووارد

colonnade /ˌkɒləˈneɪd/ *n* (معماری) ردیفِ ستون‌ها، ستون‌بندی

colonnaded /ˌkɒləˈneɪdɪd/ *adj* (معماری) [ایوان، تالار] ستون‌بندی‌شده

colony /ˈkɒlənɪ/ *n* ۱. مستعمره، مهاجرنشین؛ مستعمره‌نشینان، مهاجران ۲. [مهاجران، هنرمندان و غیره] محله، گذر؛ جمعیت، جماعت، گروه < the American colony in Paris > ۳. (زیست‌شناسی) [باکتری‌ها] کولونی، پَرگنه؛ [جانوران، گیاهان] اجتماع، گروه، دسته

color /ˈkʌlə(r)/ (**US**) = colour

coloration /ˌkʌləˈreɪʃn/ *n* رنگ‌آمیزی؛ رنگ کردن

coloratura /ˌkɒlərəˈtʊərə, (US) ˌkʌl-/ *n* (اپرا) ۱. کولوراتور (= قطعهٔ آوازی بسیار پیچیده) ۲. خوانندهٔ کولوراتور

colorcast /ˈkʌləkɑːst, (US) -kæst/ *n* ۱. [تلویزیون] برنامهٔ رنگی
vt ۲. [برنامهٔ تلویزیونی] رنگی پخش کردن

colored /ˈkʌləd/ (**US**) = coloured

colorful /ˈkʌləfʊl/ (**US**) = colourful

coloring /ˈkʌlərɪŋ/ (**US**) = colouring

colorless /ˈkʌlələs/ (**US**) = colourless

colossal /kəˈlɒsl/ *adj* بزرگ، عظیم، کوه‌پیکر، غول‌آسا؛ [قیمت] هنگفت، فوق‌العاده زیاد

colossally /kəˈlɒsəlɪ/ *adv* ۱. فوق‌العاده، بسیار، خیلی ۲. به طورِ عظیمی، به طورِ غول‌آسایی، به طورِ چشمگیری، به صورتِ قابل‌ملاحظه‌ای

colossi /kəˈlɒsaɪ/ *pl* of **colossus**

colossus /kəˈlɒsəs/ (*pl* **colossi, colossuses**) *n* ۱. مجسمهٔ کوه‌پیکر ۲. آدمِ غول‌پیکر، آدمِ عظیم‌الجثه؛ (مجازی) غول

colour¹ /ˈkʌlə(r)/ *n* ۱. رنگ؛ صبغه؛ (صفت‌گونه) رنگی < colour film > ۲. [چهره] رنگ و رو، آب و رنگ ۳. (در جمع) رنگ، مادهٔ رنگی ۴. [رویدادها، توصیف‌ها] ظاهر، صورتِ ظاهر، جلوه، صبغه، لعاب؛ لفافه، بهانه ۵. (موسیقی) زنگ، طنین، حالت ۶. [شعر، داستان] آب و تاب، رنگ و جلا؛ [قطعهٔ موسیقی] رنگ‌آمیزی، طنطنه ۷. (در بریتانیا، در جمع) [حزب، مدرسه، باشگاه و غیره] نشان، علامت، آرم، شعار؛ [کشتی، سپاه و غیره] پرچم، بیرق ۸. نژاد، رنگ (پوست)

take the colour out of sth چیزی را بی‌رنگ کردن، رنگِ چیزی را بردن

see the colour of sb's money → money

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

change colour ۱. رنگ از صورتِ (کسی) پریدن ۲. سرخ شدن

have a high colour سرخ‌رو بودن

lose colour رنگ باختن، رنگ پریدن

be / feel / look off colour کسل بودن، دل و دماغ نداشتن، سرِحال نبودن

get one's colour back سرِحال آمدن، رنگ به چهرهٔ (کسی) بازگشتن

paint sth in bright colours چیزی را قشنگ جلوه دادن، بزک کردن، رنگ و روغن زدن

paint sth in dark colours چیزی را زشت / نامطلوب جلوه دادن

see sth in its true colours چهرهٔ واقعیِ چیزی را دیدن، چیزی را آنگونه که هست دیدن

appear in its true colours چهرهٔ واقعیِ (چیزی) آشکار شدن، ماهیتِ (چیزی) ظاهر شدن

local colour آب و رنگِ محلی، صبغهٔ محلی

give / lend colour to ظاهرِ پذیرفتنی دادن به، قابل‌قبول کردن

give false colour to تحریف کردن، عوضی وانمود کردن

under (the) colour of به بهانهٔ، در لفافهٔ

get / win one's colours عضویتِ تیم را به‌دست آوردن

come through / off with flying colours پیروزیِ بزرگی به‌دست آوردن، موفقیتِ چشمگیری کسب کردن

lower one's colours از میدان به در رفتن، از موضعِ خود دست کشیدن، لُنگ انداختن، تسلیم شدن

nail one's colours to the mast تصمیمِ خود را گرفتن؛ نظرِ خود را صراحتاً اعلام کردن، موضعِ خود را مشخص کردن

sail under false colours تظاهر کردن، سالوسی کردن، ریا کردن

show one's true colours ماهیتِ حقیقیِ خود را نشان دادن، چهرهٔ واقعیِ خود را آشکار کردن

stick to one's colours پایبندِ اصولِ خود بودن، به اصولِ خود وفادار ماندن

colour² /ˈkʌlə(r)/ *vt* ۱. رنگ زدن، رنگ کردن؛ [اتاق، دیوار و غیره] نقاشی کردن؛ [تصویر، پارچه] رنگ‌آمیزی کردن، رنگرزی کردن ۲. [قضاوت، نظر و غیره] تحتِ تأثیر قرار دادن، تأثیر گذاشتن بر، تحت‌الشعاع قرار دادن، سایه افکندن بر *vi* ۳. [چیزها] رنگ عوض کردن، رنگ گرفتن؛ [انسان] سرخ شدن

colour *sth* in *vt* رنگ کردن

colour-bar /ˈkʌlə bɑː(r)/ *n* تبعیضِ نژادی

colour-blind /ˈkʌlə blaɪnd/ *adj* کوررنگ

colour-blindness /ˈkʌlə blaɪndnɪs/ *n* کوررنگی

colour code /ˈkʌlə kəʊd/ *n* نشانگذاری با رنگ

colour coded /ˈkʌlə kəʊdɪd/ *adj* با رنگِ متمایز، در رنگِ متفاوت

coloured /ˈkʌləd/ *adj* ۱. رنگی، رنگین ۲. (در ترکیب) ـفام، ـگون، ـرنگ، به رنگِ < ash-coloured hair > ۳. [شخص، نژاد] رنگین‌پوست، دورگه *n* ۴. (آدمِ) رنگین‌پوست، دورگه

colour-fast /ˈkʌlə fɑːst, (US) fæst/ *adj* بارنگِ ثابت، دارای ثباتِ رنگ

colourful /ˈkʌləfʊl/ *adj* پررنگ، رنگین، رنگارنگ؛ شاد، زنده، سرزنده؛ پرتحرک، پرجنبش، پرجنب و جوش < lead a colourful life >

colouring /ˈkʌlərɪŋ/ *n* ۱. رنگ‌آمیزی؛ شیوهٔ رنگ‌آمیزی، رنگ‌بندی ۲. مادهٔ رنگی، رنگ ۳. رنگ و رو، رنگِ چهره ۴. (مجازی) [امور، اخبار، وقایع و غیره] ظاهر، نما؛ لفاف، پوشش، نقاب < with a colouring of truth > ۵. اثر، تأثیر؛ نفوذ

colourless /ˈkʌləlɪs/ *adj* ۱. بی‌رنگ، کم‌رنگ، رنگ‌پریده ۲. (مجازی) [سبک، زندگی و غیره] یکنواخت، بی‌تحرک، بی‌جنب و جوش، بی‌روح، پژمرده، بی‌فروغ، بی‌حالت

colour problem /ˈkʌlə prɒbləm/ *n* مسئلهٔ نژادی، مشکلِ نژادی

colour scheme /ˈkʌlə skiːm/ *n* تنظیمِ رنگ‌ها، ترکیبِ رنگ‌ها

colour sergeant /ˈkʌlə sɑːdʒənt/ *n* (نظامی) پرچمدار

colour supplement /ˈkʌlə sʌplɪmənt/ *n* ضمیمهٔ رنگی (روزنامه)

colour TV /ˈkʌlə tiː viː/ *n* تلویزیونِ رنگی

colour-wash /ˈkʌlə wɒʃ/ *n* رنگِ لعابی

colt¹ /kəʊlt/ *n* کرهٔ اسب (نر)؛ (مجازی) جوانِ بی‌تجربه

colt² /kəʊlt/ *n* کُلت، تپانچه

colter /ˈkəʊltə(r)/ (US) = coulter

coltish /ˈkəʊltɪʃ/ *adj* چابک، فرز، جلد، سبُک، سرزنده، سرحال؛ بازیگوش

columbine /ˈkɒləmbaɪn/ *n* (گلِ) تاج‌الملوک

Columbine /ˈkɒləmbaɪn/ *n* کولومباین (= از اشخاصِ بازیِ پانتومیم غربی)

Columbus /kəˈlʌmbəs/ *n* کریستف کُلمب

column /ˈkɒləm/ *n* ۱. ستون ۲. [اعداد] ستون، ریز، ردیف ۳. (نظامی) ستون ۴. صف، خط

a column of smoke ستونِ دود

the spinal column ستونِ فقرات، ستونِ مهره‌ها

a refining column برجِ تصفیه

a newspaper column ستونِ روزنامه

columnist /ˈkɒləmnɪst/ *n* نویسندهٔ روزنامه، نویسندهٔ ستون؛ مفسرِ روزنامه

coma /ˈkəʊmə/ (*pl* **comas**) *n* (پزشکی) اِغما، کُما، بیهوشی

be in a coma در اغما بودن

go into a coma بیهوش شدن، در اغما فرورفتن

comatose /ˈkəʊmətəʊs/ *adj* ۱. در اغما، در کُما؛ بیهوش ۲. خواب‌آلوده، مستِ خواب

comb /kəʊm/ *n* ۱. (ابزار) شانه؛ [اسب] قَشو ۲. (عمل) شانه، شانه زدن ۳. (نساجی و غیره) شانه، دَفه، دفتین ۴. [عسل] شانه، شان ۵. [خروس و غیره] تاج ۶. [موج] قله

vt ۷. [مو، پشم، پنبه و غیره] شانه کردن، شانه زدن؛ [اسب] قَشو کردن ۸. [منطقه، شهر و غیره] جستجو کردن، زیرِ پا گذاشتن

vi ۹. [موج] شکستن، فروریختن

with a fine-tooth comb → fine-tooth comb

comb ***sth / sb*** **out** *vt* ۱. [چیز، شخص] کنار گذاشتن، دور ریختن، پاکسازی کردن، بیرون کردن ۲. [مو] شانه کردن، صاف کردن؛ تمیز کردن، پاک کردن

combat /ˈkɒmbæt/ *n* ۱. نبرد، رزم، حرب، درگیری، جنگ؛ (صفت‌گونه) جنگی، رزمی

< a combat mission >

vt ۲. جنگیدن با، نبرد کردن با، رزمیدن با؛ دست و پنجه نرم کردن با، مبارزه کردن با

single combat جنگِ تن‌به‌تن، نزاع، دعوا

combatant /ˈkɒmbətənt, (US) kəmˈbætnt/

adj ۱. جنگنده، جنگی، رزمی

n ۲. رزمنده، جنگاور، جنگجو

combative /ˈkɒmbətɪv, (US) kəmˈbæ-/ *adj* جنگجو، جنگی؛ آماده‌به‌جنگ، پرخاش‌جو، ستیزه‌جو

combatively /ˈkɒmbətɪvlɪ, (US) kəmˈbæ-/

adv جنگ‌جویانه، ستیزه‌جویانه، پرخاشگرانه

combination /ˌkɒmbɪˈneɪʃn/ *n* ۱. ترکیب، آمیختن، تلفیق، تألیف؛ آمیختگی، امتزاج، اختلاط؛ [اشخاص، احزاب، گروه‌ها] ائتلاف، اتحاد، پیوند ۲. آمیزه، مخلوط، ترکیب، مجموعه ۳. موتورسیکلتِ یدک‌دار ۴. (در جمع) [لباسِ زنانه] زیرپوش، زیرپیراهن ۵. [قفل] رمز

enter into combination with ترکیب شدن با، آمیختن با

combination-lock /kɒmbɪˈneɪʃn lɒk/

n قفلِ رمزی

combination room /kɒmbɪˈneɪʃn ruːm, rʊm/

n (در کمبریج) اتاقِ استراحت، بوفهٔ دانشجویی

combine[1] /kəmˈbaɪn/ *vt* ۱. ترکیب کردن، تلفیق کردن، آمیختن؛ توأم کردن، همراه کردن؛ یکی کردن، متحد کردن، به هم پیوستن

vi ۲. ترکیب شدن، آمیختن؛ توأم شدن، همراه شدن، جور شدن؛ یکی شدن، متحد شدن، به هم پیوستن، ملحق شدن

combined operations / exercises

(نظامی) عملیاتِ / مانورِ مرکب، عملیاتِ / مانورِ نیروهای سه‌گانه

combine[2] /ˈkɒmbaɪn/ *n* ۱. (اقتصاد، سیاسی) اتحادیه، گروه؛ (مالی، بازرگانی) تراست، کارتل ۲. (کشاورزی) ماشینِ درو، کمباین

combine harvester /ˌkɒmbaɪn ˈhɑːvɪstə(r)/

n ماشینِ درو، کمباین

combining form /kəmˈbaɪnɪŋ fɔːm/

n (زبان‌شناسی) عنصرِ ترکیبی

combo /ˈkɒmbəʊ/ (*pl* **combos**) *n* (محاوره) گروهِ جاز، گروهِ موسیقی

comb-out /ˈkəʊm aʊt/ *n* پاکسازی، تصفیه

combustible /kəmˈbʌstəbl/ *adj* ۱. سوختنی، احتراق‌پذیر، قابل‌احتراق؛ (مجازی) [شخص] تحریک‌پذیر، آتشی‌مزاج، تندخو

n ۲. (معمولاً در جمع) سوخت، مادهٔ محترقه، مادهٔ سوختنی

combustion /kəmˈbʌstʃən/ *n* احتراق، سوخت، سوختن

combustion chamber /kəmˈbʌstʃən tʃeɪmbə(r)/

n محفظهٔ احتراق

come /kʌm/ (*pt* **came**, *pp* **come**) *vi* ۱. آمدن؛ [صدا] به گوش رسیدن ۲. رسیدن؛ [زمان و غیره] فرا رسیدن ۳. آمدن، قرار گرفتن، قرار داشتن، جای داشتن؛ واقع شدن، بودن ۴. طی کردن، پیمودن، راه آمدن ۵. [کالا] موجود بودن، داشتن؛ عرضه شدن ۶. شدن ۷. (محاوره) انزال به (کسی) دست دادن، به اوجِ لذت رسیدن، شدن، آمدن

int ۸. یالاً، بجنب ۹. دست‌بردار، بی‌لطفی نفرمایید

come to do sth ۱. به منظورِ انجامِ کاری آمدن ۲. سرانجام به جایی رسیدن که، بالاخره، دستِ آخر

< He came to realize that... >

come doing sth در حالِ انجامِ کاری آمدن

The children came running to meet us.

بچه‌ها دوان دوان برای دیدنِ ما آمدند.

come as a surprise مایهٔ شگفتی شدن

come home به خانه بازگشتن؛ به وطن برگشتن

come for sb / sth ۱. به دنبالِ کسی / چیزی آمدن ۲. به کسی حمله‌ور شدن، به کسی حمله کردن

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

Coming! آمدم! دارم می‌آیم!

come what may هرچه باداباد، هرچه شد شد

come sth خود را چیزی نشان دادن، قیافهٔ چیزی را به خود گرفتن، خود را چیزی وانمود کردن

< Don't come high and mighty over me. >

Nothing came of it. نتیجه‌ای نداشت. به جایی نرسید.

how come (that) ... چطور، چطور است که، چرا

come true به حقیقت پیوستن

come naturally to sb [کار، قابلیت] در خونِ کسی بودن، برای کسی آسان بودن

come apart جدا شدن؛ ورآمدن، کنده شدن؛ تکّه‌تکّه شدن

be as ... as they come در (چیزی) سرآمدِ همگان بودن، حدِ (چیزی) بودن، در (چیزی) رودست نداشتن

< He's as clever as they come. >

to come آینده، بعدی، بعد

in years to come در سال‌هایی که در پیش است

the life to come زندگیِ بعدی، زندگیِ پس از مرگ، جهانِ دیگر

come Christmas کریسمس که بیاید

She will be 21 come May. ماهِ مه که بیاید بیست و یک سالش تمام می‌شود.

Come October, and we shall go. به مجردِ فرا رسیدنِ اکتبر، خواهیم رفت.

She is coming ten. تو ده‌سالگی است. ده سالش تمام نشده است.

Come to think of it.... خوب که فکرش را می‌کنی....

She had it coming to her. (آنچه به سرش آمد) حقش بود. خودش به سرِ خودش آورد.

you could see that coming اظهرِ من‌الشمس بود، مثلِ روز روشن بود

come again (محاوره) ۱. ببخشید، چه گفتید ۲. (در تعارف) قابلی نداشت، کاری نکردم

That's coming it a bit strong! (عامیانه) خیلی تند میروی! پیاده‌شو با هم بریم!

First come, first served. نوبتی است. آسیا به نوبت است.

come about *vi* ۱. پیش آمدن، اتفاق افتادن، رخ دادن، شدن

< How does it come about that you are here? >

۲. (دریانوردی) [باد] تغییرِ جهت دادن، برگشتن

come across (*sb / sth*) *vt* ۱. برخوردن به، روبرو شدن با، مواجه شدن با؛ تصادفی پیدا کردن *vi* ۲. [فکر] خطور کردن، به ذهن رسیدن ۳. موردِ قبول واقع شدن ۴. فهمیده شدن، درک شدن ۵. تأثیر گذاشتن

come across with *sth* *vt* (کهنه، محاوره) ۱. [پول، بدهی] پس دادن، تحویل دادن ۲. [اخبار، اطلاعات] لو دادن، افشا کردن، دادن

come after *sb* *vt* کسی را تعقیب کردن، کسی را دنبال کردن

come along *vi* ۱. خوب پیش رفتن، رو به بهبودی بودن، پیشرفت کردن ۲. پیش آمدن، به دست آمدن؛ رخ دادن

< when the right opportunity comes along, ... >

۳. همراه آمدن، مشایعت کردن، همراهی کردن

Come along! ۱. بیشتر سعی کن / کنید! بیشتر فکر کن / کنید! ۲. یالاّ! بجنب! عجله کن!

come at *sb / sth* *vt* ۱. رسیدن به، دست یافتن به، دسترسی پیدا کردن به ۲. حمله‌ور شدن به، حمله کردن به

come away (from) *vi* ۱. رفتن، دور شدن، ترک کردن ۲. کَنده شدن، ورآمدن، جدا شدن

come back *vi* ۱. بازگشتن، برگشتن، بازآمدن ۲. دوباره رواج یافتن، دوباره باب شدن ۳. به یاد آمدن، در خاطر زنده شدن

come back at *sb* *vt* جوابِ تند و تیز دادن به، (جوابی را) کفِ دستِ کسی گذاشتن

come before *sb / sth* *vt* ۱. مطرح شدن نزدِ / در ۲. مقدم بودن بر، پیش از ... قرار گرفتن؛ برتر بودن از

come before a judge [متهم] در دادگاه حاضر شدن؛ [پرونده] در دادگاه مطرح شدن

come between *sb* **and** *sb / sth* *vt* ۱. میانهٔ ... را به‌هم زدن ۲. فاصله انداختن میانِ، جدایی انداختن بینِ، مانع شدن میانِ

come by *sth* *vt* ۱. به‌دست آوردن، گیر آوردن، پیدا کردن، فراهم کردن ۲. [آسیب، زخم] وارد آوردن، به سرِ (کسی) آوردن

come down *vi* ۱. پایین آمدن، فرود آمدن ۲. [ساختمان] فروریختن، خراب شدن، ریختن، ریزش کردن ۳. [باران و غیره] باریدن، آمدن ۴. [قیمت‌ها] پایین آمدن، سقوط کردن، افتادن ۵. (به شهرستان، ولایت، ده) مهاجرت کردن؛ کوچ کردن؛ رفتن ۶. سخاوت به خرج دادن، بذل و بخشش کردن، بذلِ مال کردن ۷. (در بریتانیا) دانشگاه را ترک کردن، فارغ‌التحصیل شدن

come down in the world مقامِ خود را از دست دادن، ستارهٔ اقبالِ (کسی) افول کردن؛ فقیر شدن، بیچاره شدن

come down in favour of sb / sth; come down on the side of sb / sth طرفِ کسی / چیزی را گرفتن، حمایت کردن از، جانبداری کردن از

come down on / upon *sb* *vt* (محاوره) ۱. سرزنش کردن، ملامت کردن؛ به سرِ کسی فرود آمدن ۲. (به خاطرِ بدهی) ... را تحتِ فشار قرار دادن، زیرِ منگنه قرار دادن

come down to *sth* *vt* ۱. رسیدن به ۲. منحصر شدن به، محدود شدن به ۳. [سنت، افسانه و غیره] (دست به دست) رسیدن به، انتقال یافتن به

come down to it در بحرش فرو رفتن، موردِ بررسی قرارش دادن، زیرِ ذره‌بینش گذاشتن

come down to earth چشم به واقعیت گشودن، چشمانِ (کسی) باز شدن، بیدار شدن، متنبه شدن

come down to doing sth از سرِ ناچاری به کاری دست زدن، به انجامِ کاری ناچار شدن

come down with *sth* *vt* (عامیانه) ۱. [بیماری] گرفتن، مبتلا شدن به ۲. [پول] سلفیدن، دادن

come forward *vi* ۱. داوطلب شدن، پا پیش گذاشتن، جلو آمدن ۲. (بازرگانی) [کالا] موجود بودن، در دسترس بودن

come from *sth* *vt* ۱. اهلِ ... بودن، بومیِ ... بودن ۲. مالِ ... بودن، از ... آمدن ۳. نتیجهٔ ... بودن

come in *vi* ۱. [مُد] بالا آمدن ۲. فصلِ ... شدن، (به بازار) آمدن ۳. مُد شدن، بابِ روز شدن، متداول شدن ۴. (کریکت) نوبتِ بازی شدن، نوبت گرفتن ۵. [مسابقه، رقابت] رُتبهٔ ... را به‌دست آوردن، نفرِ ... شدن < *He came in fourth.* > ۶. (سیاسی) انتخاب شدن، در انتخابات پیروز شدن؛ سرِ کار آمدن، به قدرت رسیدن ۷. [پول و غیره] حاصل شدن، به‌دست آمدن؛ درآمد داشتن ۸. نقش داشتن در، شرکت داشتن در، سهم داشتن در < *Where do I come in?* > ۹. آمدن توی / به ۱۰. [خبر، گزارش] رسیدن، دریافت شدن

come in handy / useful (for sth) به‌درد خوردن، به‌کاری آمدن، مفید واقع شدن، سودمند بودن

come in for *sth* *vt* ۱. [ارث، سهم، سود و غیره] بردن، به دست آوردن، رسیدن به ۲. [انتقاد، ملامت و غیره] هدفِ ... قرار گرفتن؛ آماجِ ... بودن، متحملِ ... شدن، در معرضِ ... بودن؛ [ستایش و غیره] موردِ ... قرار گرفتن

come in on شرکت کردن در، سهیم شدن در، واردِ ... شدن
< *Why didn't you come in on the scheme?* >

come into *sth* *vt* ۱. به ارث بردن، رسیدن به ۲. اهمیت داشتن برای، در موردِ ... مهم بودن

come into blossom شکوفه دادن

come into bud جوانه زدن

come into contact ملاقات کردن، تماس برقرار کردن

come into flower گل دادن

come into focus مشخص شدن، خوب روشن شدن

come into a fortune به ثروت رسیدن، ثروتمند شدن

come into leaf برگ دادن

come into a legacy ارث بردن

come into money به پول رسیدن، پولدار شدن

come into operation به‌کار افتادن، شروع به‌کار کردن

come into one's own توانایی‌های خود را آشکار کردن، (قابلیت‌های) خود را نشان دادن، جای خود را پیدا کردن

come into power به قدرت رسیدن، بر اریکهٔ قدرت نشستن

come into sight / view ظاهر شدن، به نظر رسیدن، آشکار شدن

come of *vi* ۱. از خانوادهٔ / اخلافِ ... بودن ۲. حاصل شدن از، نتیجه دادن

come of age → age[1]

come off *(sth)* *vi* ۱. قابل برداشتن بودن، قابل حذف کردن بودن، قابل پاک کردن بودن ۲. (محاوره) انجام شدن، صورت گرفتن، رخ دادن، اتفاق افتادن، برگزار شدن ۳. موفقیت‌آمیز بودن، به نتیجه رسیدن، درخشیدن ۴. افتادن، جدا شدن، کنده شدن

vt ۵. افتادن از، جدا شدن از، کنده شدن از؛ [لکه] پاک شدن از ۶. [قیمت، پول] کم شدن از ۷. [دارو و غیره] ترک کردن، کنار گذاشتن

come off badly (محاوره) شکست خوردن

come off best بردن، پیروز شدن، موفق شدن، از عهده برآمدن

Come off it! (محاوره) دست وردار! ول‌کن بابا! بس کن! بسه!

come on *vi* ۱. (به دنبالِ کسی) رفتن، روانه شدن؛ آمدن < *You go first, I'll come on later.* > ۲. پیش رفتن، توسعه یافتن؛ رشد کردن، بزرگ شدن ۳. [شب، تاریکی] فرارسیدن، شدن؛ [بیماری، باران و غیره] شروع شدن، گرفتن؛ [توفان] درگرفتن، برپا شدن؛ [فصول] آغاز شدن، سر رسیدن ۴. [موضوع، مسئله، پرونده] مطرح شدن، بررسی شدن ۵. [هنرپیشه] بر صحنه ظاهر شدن، روی صحنه آمدن؛ [نمایش‌نامه] اجرا شدن، به اجرا درآمدن؛ [فیلم] روی پرده آمدن، نشان داده شدن ۶. [بازیکن] به میدان آمدن، به بازی آمدن

Come on ...! ۱. (در ترغیب) یالاّ...! بجنب...! زودباش...! ۲. (در مبارزه‌طلبی) اگر مردی...! اگر جرئت داری...!

come on to شروع کردن، سرگرفتن
< It came on to rain. >

vi **come out** ۱. بیرون آمدن، خارج شدن، درآمدن؛ ظاهر شدن ۲. [خورشید، ستاره] برآمدن، سر زدن، طلوع کردن ۳. [گل، غنچه] باز شدن، شکفتن ۴. [راز، خبر، حقیقت] آشکار شدن، فاش شدن، برملا شدن، آفتابی شدن ۵. [کتاب، مجله] بیرون آمدن، منتشر شدن، درآمدن، پخش شدن، انتشار یافتن ۶. [کارگران] اعتصاب کردن، دست از کار کشیدن ۷. (در عکس) افتادن؛ [خصوصیات] بروز کردن، آشکار شدن، خود را نشان دادن ۸. [لکه و غیره] پاک شدن، زدوده شدن ۹. [رنگ و غیره] رفتن، محو شدن؛ کم‌رنگ شدن، رنگ باختن ۱۰. [مسئله] حل شدن، رفع شدن؛ [محاسبه، معادله] درآمدن ۱۱. آغاز کردن؛ (محاوره) زندگیِ اجتماعیِ خود را شروع کردن ۱۲. [معنی، مفهوم] روشن شدن، مفهوم شدن، درآمدن ۱۳. [امتحان، مسابقه] رتبهٔ ... را به دست آوردن، نفرِ ... شدن ۱۴. [کلمه، سخن] ادا شدن، بر زبان جاری شدن ۱۵. هم‌جنس باز بودنِ خود را اعلام کردن

come out of oneself از لاکِ خود بیرون آمدن، با دیگران رابطه برقرار کردن، با مردم گرم گرفتن

vt **come out at** *sth* سر زدن به، بالغ شدن بر، رسیدن به

vt **come out in** *sth* [جوش، دانه، کهیر] پوشیده شدن از، زدن

vt **come out with** *sth* (محاوره) ۱. [داستان، سرگذشت] گفتن، تعریف کردن؛ [فحش و فضیحت] از دهنِ (کسی) بیرون ریختن، دادن ۲. (بازرگانی) به بازار عرضه کردن، بیرون دادن

vi **come over** (*sb*) ۱. فهمیده شدن، درک شدن ۲. تأثیر گذاشتن ۳. (در مقابلِ مانع) دور زدن ۴. [جشن، فصل و غیره] بازگشتن، فرارسیدن، باز آمدن ۵. سفر کردن، مسافرت کردن، آمدن ۶. سرزدن، دیدن کردن ۷. تغییرِ موضع دادن، تغییرِ عقیده دادن ۸. [فکر و غیره] خطور کردن، به ذهن رسیدن

vt ۹. (در موردِ احساسات و غیره) به ... دست دادن، غلبه کردن بر، به سرِ ... آمدن، دچارِ ... شدن، بر ... مستولی شدن، کسی را فراگرفتن
< She came over faint. >

vi **come round** ۱. (در مقابلِ مانع) دور زدن ۲. سری زدن ۳. [جشن، فصل و غیره] بازگشتن، فرارسیدن، بازآمدن ۴. تغییرِ عقیده دادن، فکرِ (کسی) عوض شدن ۵. به هوش آمدن، به خود آمدن ۶. سرِ حال آمدن، به حالِ عادی بازگشتن، سرِ خلق آمدن

come round to ۱. سری زدن به، دیداری کردن از ۲. تغییرِ عقیده دادن به

come round to doing sth فرصتِ انجامِ کاری را یافتن

vt **come through** (*sth*) ۱. [جنگ، بیماری، خطر] جان به در بردن از، پشتِ سر گذاشتن

vi ۲. سلامتِ خود را بازیافتن، از خطر جستن، نجات یافتن، جان به‌دربردن ۳. (رادیو، تلویزیون) [پیام] دریافت شدن، رسیدن؛ پخش شدن ۴. مراحلِ اداری را طی کردن، موردِ تأیید قرار گرفتن، تأیید شدن ۵. فهمیده شدن، درک شدن ۶. تأثیر گذاشتن

vt **come through with** *sth* پرداختن، پرداخت کردن، دادن

vt **come to** (*sth / sb*) ۱. رسیدن به، بالغ شدن بر، سر زدن به ۲. (در موردِ ارث، ثروت) به ... رسیدن؛ (در موردِ فکر و غیره) به ذهنِ ... خطور کردن، از ذهنِ ... گذشتن؛ (در موردِ خطا، بلا و غیره) بر سرِ ... فرود آمدن، متوجهِ ... شدن ۳. منتهی شدن به، منجر شدن به، انجامیدن به، رسیدن به

vi ۴. به هوش آمدن، به خود آمدن

come to much موفق بودن، عاقبتِ خوب داشتن، سودِ فراوان داشتن، مثمرِ ثمر بودن

come to nothing موفق نبودن، سودی در پی نداشتن، مثمرِ ثمر نبودن

come to little چندان موفقیتی نداشتن، سودِ چندانی در پی نداشتن، چندان مثمرِ ثمر نبودن

if it comes to that اگر (وضع) این‌طوری باشد، اگر (کار) به آنجا بکشد

come to an agreement به توافق رسیدن

come to blows (with) دعوا کردن با، دست به یقه شدن با

come to a decision به تصمیمی رسیدن، تصمیم گرفتن

come to an end به پایان رسیدن، تمام شدن

come to fruition به ثمر رسیدن، به بر نشستن، بار دادن

come to a halt / standstill باز ایستادن، متوقف شدن

come to light مشخص شدن؛ روشن شدن، آشکار شدن، معلوم شدن؛ آفتابی شدن

come to one's notice / attention موردِ توجهِ کسی قرار گرفتن

come to pieces تکه‌تکه شدن

come to one's senses / oneself ۱. به هوش آمدن، حالِ کسی بجا آمدن ۲. سرِ عقل آمدن، به خود آمدن، متنبه شدن، متوجه شدن

come to terms به توافق رسیدن، توافق حاصل کردن

come together *vi* دورِ هم جمع شدن؛ همدیگر را دیدن

come under *sth* *vt* ۱. زیرِ عنوانِ ... آمدن، در مقولهٔ ... جای داشتن ۲. تحتِ ... قرار گرفتن؛ هدفِ ... قرار گرفتن

come up *vi* ۱. بالا آمدن؛ [خورشید] طلوع کردن ۲. (به شهر، پایتخت) آمدن، سفر کردن ۳. (در بریتانیا) به دانشگاه رفتن ۴. [شخص] نزدیک شدن ۵. [دانه، گیاه] سبز شدن، سر از خاک درآوردن ۶. [مسئله، موضوع، پرونده] مطرح شدن، طرح شدن، موردِ بحث قرار گرفتن، بررسی شدن؛ (در دادگاه) [متهم] حاضر شدن ۷. (محاوره، در قرعه‌کشی) [بلیت] درآمدن، بردن، برنده شدن ۸. [برنامه، نقشه، سفر و غیره] عملی شدن، تحقق یافتن، صورت گرفتن؛ [حادثه] پیش آمدن، اتفاق افتادن ۹. ارتقاء یافتن، ترقی کردن ۱۰. [زمان و غیره] نزدیک شدن، آمدن، فرارسیدن

come up against *sth / sb* *vt* روبرو شدن با، مواجه شدن با، رویارو شدن با

come up for *sth* *vt* به عنوانِ کاندیدای ... انتخاب شدن، به عنوانِ نامزدِ ... معرفی شدن

come up to *sth / sb* *vt* ۱. رسیدن به، بالا آمدن تا ۲. مطابقت کردن با، برابری کردن با، خواندن با، در حدِ ... بودن ۳. [دانشگاه] رفتن به ۴. [شخص] نزدیک شدن به، به طرفِ ... رفتن

come up with *sth* *vt* ۱. همراه شدن با، هم‌پا شدن با، هم‌سفر شدن با ۲. [فکر، نقشه، طرح] به‌دست دادن، پیش نهادن، ارائه کردن، دادن ۳. [پول] درآوردن، به دست آوردن، پیدا کردن، گیر آوردن

come upon *sth / sb* *vt* ۱. حمله‌ور شدن به، غافلگیر کردن؛ بر سرِ ... فرود آمدن، اصابت کردن به ۲. برخوردن به، روبرو شدن با، مواجه شدن با؛ تصادفی پیدا کردن

come-at-able /,kʌm 'æt əbl/ *adj* (محاوره) در دسترس، قابلِ‌دسترسی، دست‌یافتنی

comeback /'kʌmbæk/ *n* ۱. [هنرپیشه، ورزشکار و غیره] ظهورِ دوباره در صحنه، بازگشت به میدان؛ تجدیدِ حیات؛ بازگشتِ موفقیت‌آمیز ۲. جوابِ تند و تیز، حاضرجوابی ۳. [خسارت] جبران، غرامت

make a comeback [هنرپیشه، سیاست‌مدار و غیره] به صحنه بازگشتن، دوباره به میدان آمدن؛ [مُد] دوباره رواج یافتن، تجدیدِ حیات کردن

comedian /kə'mi:dɪən/ *n* ۱. هنرپیشهٔ کُمدی، بازیگرِ فکاهی، کُمِدیَن؛ (مجازی) دلقک، لوده، شوخ ۲. (کهنه) نویسندهٔ کُمدی، کُمدی‌نویس، فکاهی‌نویس

comedienne /kə,mi:dɪ'en/ *n* (در نمایش‌های کمدی) کُمِدیَن زن، بازیگرِ زن

comedown /'kʌmdaʊn/ *n* (محاوره) [شخص] تنزل، سقوط، افت؛ تحقیر، خفت، خواری، سرشکستگی

comedy /'kɒmədɪ/ *n* ۱. [نمایش] کُمدی؛ نمایش‌نامهٔ کمدی؛ فیلمِ کمدی ۲. بازی، شوخی، طنز

musical comedy نمایشِ موزیکال

comedy of manners /,kɒmədɪ əv 'mænəz/ *n* [نمایش] طنزِ اجتماعی، کمدیِ انتقادی

come-hither /,kʌm 'hɪðə(r)/ *adj* (کهنه، محاوره) [نگاه، رفتار و غیره] عشوه‌گرانه، دلبرانه، اغواگرانه

comeliness /'kʌmlɪnɪs/ *n* (کهنه) ۱. ملاحت، جذابیت، بانمکی، قشنگی، زیبایی ۲. شایستگی، برازندگی، تناسب

comely /'kʌmlɪ/ (*comp* **comelier**, *super* **comeliest**) *adj* ۱. (ادبی) ملیح، قشنگ؛ جذاب ۲. (کهنه) شایسته، برازنده، متناسب

come-on /'kʌm ɒn/ *n* درِ باغِ سبز، دام، دانه

give sb the come-on به کسی نخ دادن، به کسی چراغ زدن، به کسی درِ باغِ سبز نشان دادن

comer /'kʌmə(r)/ *n* (در ترکیب)ـرسیده، ـوارد، از راه رسیده

all comers همه، همگان؛ علاقمندان

a new-comer نورسیده، تازه از راه رسیده، تازه‌وارد

a late-comer دیررسیده، دیر از راه رسیده

comestible /kə'mestəbl/ *n* (کهنه، معمولاً در جمع) خوراکی، خوردنی، مأکولات

comet /'kɒmɪt/ *n* (ستاره‌شناسی) ستارهٔ‌دنباله‌دار، ذوذَنَب

comeuppance /kʌm'ʌpəns/ *n* (محاوره) مکافات، پادافره، جزای اعمال (بد)، سزا

get one's comeuppance (مجازی) چوبِ عملِ خود را خوردن، مکافات دیدن

comfit /'kʌmfɪt/ *n* (کهنه) نُقل، نُقل و نبات؛ آب‌نبات

comfort /'kʌmfət/ *n* ۱. راحتی، آسایش، آسودگی، آرامش، فراغت، فراغ، فراغ‌بال؛ رضایت، خرسندی، خشنودی؛ سلامت، تندرستی ۲. همدردی، دلداری، تسلی ۳. مایهٔ تسلی، مایهٔ آرامش، مایهٔ دلخوشی؛ وسیلهٔ آسایش، اسبابِ راحتی، اسبابِ فراغت
vt ۴. دلداری دادن، تسلی دادن، آسودگی بخشیدن، آرام کردن

words of comfort سخنانِ تسلی‌بخش

take comfort from sth راحتیِ خود را در چیزی جستن / دیدن، با چیزی خوش بودن

comfortable /'kʌmftəbl (US) -fərt-/ *adj* [صندلی، تختخواب] راحت؛ [شخص، زندگی] آسوده، آرام؛ فارغ‌البال، مرفه؛ [فکر، نظر، خبر] راحتی‌بخش، امیدوارکننده، امیدبخش؛ [پیروزی، اکثریت] قاطع، مطمئن؛ [درآمد] مکفی، خوب، کافی

be in comfortable circumstances مرفه بودن، پولدار بودن، دولتمند بودن، متمکن بودن

be / feel comfortable احساسِ راحتی کردن، آسوده بودن، راحت بودن

make oneself comfortable راحت بودن / شدن؛ قرار گرفتن، آرام گرفتن؛ مستقر شدن؛ به خود رسیدن

comfortably /'kʌmftəblɪ/ *adv* راحت، به راحتی، به آسودگی، آسوده، خوب

be comfortably off [شخص] وضعِ خوبی داشتن، پولِ کافی داشتن، بی‌نیاز بودن

comforter /'kʌmfətə(r)/ *n* ۱. [شخص] تسلی‌دهنده، دلداری‌دهنده، تسلی‌بخش ۲. (در بریتانیا) شال‌گردن ۳. (در بریتانیا) [بچه] پستانک، گول‌زنک ۴. (در آمریکا) لحاف

the Comforter (مذهب) روح‌القدس

comforting /'kʌmfətɪŋ/ *adj* تسلی‌بخش، مایهٔ آرامش، آرامش‌بخش، دلگرم‌کننده، دلخوش‌کننده

comfortingly /'kʌmfətɪŋlɪ/ *adv* به طورِ دلگرم‌کننده‌ای، با لحنِ آرامش‌بخشی، با لحنِ آرام‌کننده‌ای، به طورِ تسلی‌بخشی

comfortless /'kʌmfətlɪs/ *adj* [اتاق] بدونِ اسبابِ راحتی؛ [شخص] ناراحت، غمگین، دلتنگ، پَکَر، دَمَغ، گرفته؛ [فکر] تیره، تاریک

comfort-station /'kʌmfət steɪʃn/ *n* مستراحِ عمومی

comfrey /'kʌmfrɪ/ *n* (گیاه) سَنَفیتون، اُذُن‌الحمار، گوشِ خر

comfy /'kʌmfɪ/ (*comp* **comfier**, *super* **comfiest**) < **comfortable**

comic /'kɒmɪk/ *adj* ۱. خنده‌دار، خنده‌آور، بامزه؛ سرگرم‌کننده؛ مُضحک ۲. [فیلم، نمایش، اپرا] کُمِدی
n ۳. بازیگرِ کمدی، هنرپیشهٔ کمدی ۴. داستانِ مصور، قصهٔ مصوّر، کتابِ مصوّر ۵. (در جمع) فکاهیِ مصوّر

comic verse شعرِ فکاهی

comical /'kɒmɪkl/ *adj* مسخره، خنده‌دار، مضحک؛ عجیب و غریب

comically /'kɒmɪklɪ/ *adv* به نحوِ مضحکی، به شکلِ خنده‌داری، به طرزِ مسخره‌ای؛ به طورِ عجیبی

comic book /'kɒmɪk bʊk/ *n* (در آمریکا) داستانِ مصوّر، قصهٔ مصوّر، کتابِ مصوّر

comic strip /'kɒmɪk strɪp/ *n* فکاهیِ مصور

coming /'kʌmɪŋ/ *n* ۱. ظهور، آمدن
adj ۲. آینده، آتی، بعد < the coming generation > ۳. [شخص] آینده‌دار، دارای آیندهٔ روشن، آتیه‌دار < a coming man >؛ آینده < a coming politician >

the Second Coming (مذهب) رجعت، بازگشت

comings and goings (محاوره) رفت و آمد، آمد و رفت، برو و بیا، آمد و شد

comity /'kɒmɪtɪ/ *n* ۱. (رسمی) خوش‌رفتاری، ادب، مجامله ۲. [میانِ دولت‌ها، نهادها و غیره] حسنِ رابطه ۳. توافق، سازگاری، دمسازی

comity of nations /ˌkɒmɪtɪ əv 'neɪʃnz/ *n* حسنِ رابطه میانِ ملت‌ها

comma /'kɒmə/ (*pl* **commas**) *n* (در نقطه‌گذاری) کاما، ویرگول

inverted commas گیومه، علامتِ نقلِ قول

command¹ /kə'mɑːnd, (US) -'mænd/ *vt* ۱. فرمان دادن به / که، دستور دادن به / که، حکم کردن به / که، امر کردن به / که، فرمودن به / که ۲. [ارتش، کشتی، کشور] فرمان راندن بر، حکم راندن بر، زیرِ فرمان داشتن، تحتِ اختیارِ خود داشتن؛ زیرِ کنترلِ خود داشتن، زیرِ نظارتِ خود داشتن؛ [احساسات، غرایز] تسلط داشتن بر، کنترل کردن، جلوگیری کردن از، بازداشتن، نگه داشتن، جلوی... را گرفتن ۳. (رسمی) [پول، امکانات] در اختیار داشتن، زیرِ دست داشتن ۴. [احترام، توجه و غیره] شایستهٔ... بودن، سزاوارِ... بودن، درخورِ... بودن ۵. [مکان] مشرف بودن بر، ناظر بودن بر، زیرِ پا داشتن

command² /kə'mɑːnd, (US) -'mænd/ *n* ۱. فرمان، دستور، امر، حکم ۲. فرماندهی، سرکردگی؛ حاکمیت، سلطه، تسلط؛ کنترل، نظارت ۳. (نظامی) یگان ۴. احاطه، تسلط، تبحر

your wish is my command → wish

at the word of command (نظامی) با شنیدنِ فرمان، به مجردِ (صدورِ) فرمان

do sth at / by sb's command به دستورِ کسی کاری کردن

be at sb's command زیرِ فرمانِ کسی بودن، گوش به فرمانِ کسی بودن، مطیعِ کسی بودن، در اختیارِ کسی بودن

have command of فرماندهی داشتن بر؛ تسلط داشتن بر، مسلط بودن بر

take command of فرماندهیِ... را به دست گرفتن؛ قدرتِ... را در دست گرفتن، بر اوضاعِ... مسلط شدن

under the command of تحتِ فرماندهیِ؛ تحتِ تسلطِ، زیرِ قدرتِ

have a command of تسلط داشتن بر، احاطه داشتن در

have at one's command در اختیار داشتن، در دست داشتن

Command /kə'mɑːnd, (US) -'mænd/ *n* (نظامی) یگان

commandant /ˌkɒmən'dænt/ *n* (نظامی) فرمانده

commandeer /ˌkɒmən'dɪə(r)/ *vt* (نظامی) [اسب، ساختمان و غیره] گرفتن، اشغال کردن، تصرف کردن، به زور گرفتن

commander /kə'mɑːndə(r), (US) -'mæn-/ *n* رئیس، سرکرده، امیر؛ (نظامی) فرمانده؛ (دریانوردی) ناخداسوم

commander-in-chief / kəˌmɑːndər ɪn 'tʃiːf, (US) kəˌmændər/ (*pl* **commanders-in-chief**)
n فرماندهٔ کلِ قوا

commanding /kə'mɑːndɪŋ, (US) -'mænd-/
adj ۱. (نظامی) فرمانده ۲. [شخص] فرمان‌بده، فرمان‌دهنده ۳. [نگاه، لحن، صدا و غیره] آمرانه، تحکم‌آمیز ۴. [مکان] مشرف، مسلط، بلند، با چشم‌اندازِ وسیع

commandment /kə'mɑːndmənt, (US) -'mænd-/
n فرمانِ الهی، حکمِ الهی، امرِ خدا
the Ten Commandments احکامِ دهگانه (موسی)، ده فرمان

command module /kə'mɑːnd mɒdjuːl, (US) kə'mænd mɒdʒuːl/ *n* [فضاپیما] سفینهٔ فرمان، مودولِ فرماندهی

commando /kə'mɑːndəʊ, (US) -'mæn-/
(*pl* **commandos**) *n* ۱. کماندو، تکاور ۲. یگانِ تکاور، واحدِ کماندویی، نیروی ویژه، نیروی ضربت

command performance /kəˌmɑːnd pə'fɔːməns, (US) kəˌmænd/ *n* [نمایش] اجرا در حضورِ شاه

commemorate /kə'meməreɪt/ *vt* ۱. (در موردِ مراسم، بنا و غیره) به یادِ... بر پا شدن، به یادبودِ... برپا شدن < Christmas commemorates the birth of Christ. > ۲. (در موردِ شخص) خاطرهٔ... را گرامی داشتن

commemoration /kəˌmemə'reɪʃn/ *n* ۱. یادآوری، بزرگداشت، یادبود ۲. (مذهب) مراسمِ یادبود؛ تذکار، ذکرِ اولیا
in commemoration of به یادِ، به یادگارِ، در بزرگداشتِ

commemorative /kə'memərətɪv, (US) -reɪt-/
adj [بنا، تمبر، مراسم و غیره] یادبود، یادگاری

commence /kə'mens/ *vt* ۱. (رسمی) آغاز کردن، ابتدا کردن، شروع کردن، دست (به کاری) زدن
vi ۲. (رسمی) شروع شدن، آغاز شدن

commencement /kə'mensmənt/ *n* ۱. (رسمی) آغاز، شروع، ابتدا، اول ۲. [دانشگاه] جشنِ پایانِ تحصیل

commend /kə'mend/ *vt* ۱. تعریف کردن از، ستایش کردن از، تمجید کردن از، آفرین گفتن به؛ به نیکی یاد کردن از ۲. (رسمی) سپردن
commend one's soul to God به خدا توکل کردن
commend sth to چیزی را به دستِ... سپردن، چیزی را نزدِ... گذاشتن، چیزی را امانت نهادن پیشِ
commend oneself / itself to (رسمی) به مذاقِ... خوش آمدن، خوشایند بودن برای، مطلوبِ... بودن
< This book does not commend itself to me. >

commendable /kə'mendəbl/ *adj* ستودنی، قابلِ‌ستایش، درخورِ ستایش، مطلوب، پسندیده، ستوده، شایانِ تعریف؛ موردِ تأیید، پذیرفتنی، قابلِ‌قبول

commendably /kə'mendəblɪ/ *adv* به طورِ تحسین‌آمیزی، به طرزِ مطلوبی، به طورِ پسندیده‌ای، به طرزِ درخورِ ستایشی

commendation /ˌkɒmen'deɪʃn/ *n* ۱. ستایش، تعریف، تمجید؛ تأیید، قبول ۲. توصیه، سفارش ۳. (کهنه، در جمع) درود و تحیّات

commensurable /kə'menʃərəbl/
adj ۱. به یک اندازه، مساوی، هم‌اندازه، برابر؛ قابلِ‌مقایسه، سنجش‌پذیر، سنجیدنی؛ (ریاضی) متوافق ۳. متناسب، درخور، فراخور

commensurate /kə'menʃərət/ *adj* (رسمی) متناسب، درخور، فراخور، به‌اندازه

comment /'kɒment/ *n* ۱. نظر، رأی؛ اظهار نظر؛ شرح، تفسیر؛ نقد؛ [کتاب] تعلیق، حاشیه ۲. آراء، نظرات ۳. بدگویی، حرف
< Her strange behaviour caused a good deal of comment. >
vi ۳. نظر دادن، اظهارِ نظر کردن، اظهارِ عقیده کردن؛ [کتاب] حاشیه نوشتن بر
No comment! نظری ندارم! حرفی ندارم! از اظهارِ نظر معذورم!

commentary /'kɒməntrɪ, (US) -terɪ/
n ۱. [کتاب و غیره] تفسیر، شرح، حواشی، تعلیقات ۲. [واقعه، اخبار، مسابقات] گزارش، تفسیر
a running commentary گزارشِ زنده، گزارشِ لحظه به لحظه
< He kept up a running commentary on the race. >

commentate /'kɒmənteɪt/ *vi* گزارش تهیه کردن
commentate on sth (رادیو و تلویزیون) تفسیر کردن؛ تفسیر نوشتن بر، حاشیه نوشتن بر؛ [مسابقه و غیره] گزارش کردن

commentator /'kɒmənteɪtə(r)/
n ۱. (رادیو و تلویزیون) گزارشگر، تفسیرنویس، مفسّر ۲. [کتاب و غیره] شارح، حاشیه‌نویس

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

commerce /ˈkɒmɜːs/ *n* ۱. بازرگانی، تجارت، سوداگری ۲. معاشرت، رفت و آمد، مراوده ۳. جِماع، مباشرت، نزدیکی، همخوابگی

commercial /kəˈmɜːʃl/ *adj* ۱. بازرگانی، تجاری، تـجارتی ۲. اقـتصادی؛ پـول‌ساز، مـقرون‌به‌صرفه، سوددهنده ۳. (به طعنه) بازاری
n ۴. (رادیو، تلویزیون) آگهیِ تجارتی، آگهیِ تبلیغاتی
commercial paper اوراقِ بهادارِ بازرگانی
commercial TV / radio رادیو / تلویزیونِ غیردولتی، رادیو / تلویزیونِ آزاد، رادیو / تلویزیونِ خصوصی

commercial art /kə,mɜːʃl ˈɑːt/ *n* گرافیکِ تبلیغاتی

commercial break /kə,mɜːʃl ˈbreɪk/
n (رادیو، تلویزیون) زمانِ پخشِ آگهی، زمانِ آگهی

commercialise /kəˈmɜːʃəlaɪz/ = commercialize

commercialism /kəˈmɜːʃəlɪzəm/ *n* ۱. سوداگری، تـجارت ۲. روحـیهٔ سـودجویی، حسـابگری، بازاری‌مَنِشی، تاجرمآبی

commercialize /kəˈmɜːʃəlaɪz/ *vt* جنبهٔ تجاری دادن به، تجاری کردن
< Is it wise to commercialize sport? >

commercially /kəˈmɜːʃəlɪ/ *adv* ۱. از لحاظِ تجاری، به لحاظِ بازرگانی، از لحاظِ اقتصادی، بـه لحـاظِ مالی ۲. در مقیاسِ تجاری؛ از نظرِ بازاریابی
Designers are becoming more commercially minded. طراحان روز به روز به جنبه‌های اقتصادیِ کارهایشان بیشتر توجه می‌کنند.
commercially available موجود در بازار، قابل‌تهیه، خریدنی

commercial traveller /kə,mɜːʃl ˈtrævlə(r)/
n نمایندهٔ فروشِ سیار؛ فروشندهٔ سیار، بازرگانِ سیار

commercial vehicles /kə,mɜːʃl ˈviːəklz, (US) ˈviːhɪklz/ *npl* وسایلِ نقلیهٔ باری

commie /ˈkɒmɪ/ *adj,n* (محاوره) کمونیست

commination /,kɒmɪˈneɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) تهدید (به عذابِ الهی)، اِنذار ۲. تقبیح؛ تکفیر

comminatory /ˈkɒmɪnətrɪ, (US) -tɔːrɪ/
adj ۱. تهدیدآمیز، تهدیدکننده ۲. (رسمی) تقبیحی؛ تکفیرآمیز

commingle /kəˈmɪŋgl/ *vt* ۱. در هم آمیختن، ترکیب کردن، مخلوط کردن
vi ۲. در هم آمیختن، ترکیب شدن، مخلوط شدن

commiserate /kəˈmɪzəreɪt/ *vi* ۱. (ابرازِ) همدردی کردن، دلسوزی کردن، تسلی دادن ۲. دلِ (کسی) سوختن، احساسِ همدردی کردن، تأسف خوردن

commiseration /kə,mɪzəˈreɪʃn/ *n* ۱. ابرازِ همدردی، اظهارِ تأسف ۲. همدردی، دلسوزی، تأسف

commissar /ˈkɒmɪsɑː(r)/ *n* (کهنه، در شورویِ سابق) ۱. کمیسر ۲. مأمورِ عقیدتی ـ سیاسی

commissariat /,kɒmɪˈseərɪət/ *n* ۱. (کهنه، در شورویِ سابق) کـمیساریا ۲. (کهنه، نظامی) ادارهٔ خـواربـار و کارپردازیِ ارتش، سررشته‌داری ۳. خواروبار، آذوقه

commissary /ˈkɒmɪsərɪ, (US) -serɪ/ (*pl* **commissaries**)
n ۱. نماینده، مباشر، وکیل ۲. (کهنه، نظامی) مأمـورِ کـارپردازیِ ارتش، مأمـورِ سررشته‌داری
commissary general رئیسِ کارپردازیِ ارتش، رئیسِ سررشته‌داری

commission /kəˈmɪʃn/ *n* ۱. مأموریت؛ نمایندگی، وکالت، اختیار؛ تکلیف، وظیفه؛ سفارش ۲. تفویض، اختیار دادن؛ انتصاب؛ تصدی ۳. هیئت، کمیسیون، کمیته < a commission of inquiry > ۴. حکم، فـرمان، دست‌خط، امریه؛ اجازهٔ کـتبی، مـجوّز ۵. (رسـمی) [جرم، جنایت] ارتکاب، اقدام ۶. (بازرگانی) حق‌العمل، (حـقِ) دلالی، کـارمزد، کـمیسیون ۷. [کشـتی] تجهیزات، ساز و برگ ۸. (نظامی) درجه، رتبه
vt ۹. مأموریت دادن؛ وکـالت دادن، نـمایندگی دادن، اختیار دادن ۱۰. [کتاب، اثرِ هنری] سـفارش دادن ۱۱. درجهٔ افسری دادن به، افسر کردن ۱۲. [کشتی] به‌کار انداختن، راه انداختن
get one's commission (نظامی) حکمِ افسری گرفتن
resign / give up one's commission [افسر] از ارتش استعفا دادن
on commission (به طورِ) حق‌العملی، کارمزدی
in commission [کشتی و غیره] آمادهٔ حرکت، آماده‌به‌کار، دایر، ساخته و پرداخته، مجهّز
out of commission [کشتی و غیره] ۱. ذخیره ۲. خـارج از رده، خـراب؛ (مـجازی) غـیرقابل‌اسـتفاده، عاطل، ازکارافتاده

commission agent /kəˈmɪʃn eɪdʒənt/
n حق‌العمل‌کار، دلال، واسطه

commissionaire /kə,mɪʃəˈneə(r)/
n [سینما، هتل، رستوران و غیره] دربان، مأمور

commissioned officer /kə,mɪʃnd ˈɒfɪsə(r), (US) ˈɔːf-/
n افسرِ ارتش، افسرِ کادر

commissioner /kəˈmɪʃənə(r)/ *n* ۱. عضوِ هیئت، عضوِ کمیته، عضوِ کـمیسیون ۲. مأمـور؛ نـماینده، وکیل ۳. مأمورِ عالی‌رتبه، کمیسرِ عالی؛ (در کشورهای مشترک‌المنافع) سفیر

commit /kəˈmɪt/ (*prp* **committing**, *pt,pp* **committed**)
vt ۱. [جرم، جنایت، خلاف] مرتکبِ ... شدن، دست به ... زدن، کردن ۲. سپردن، تسلیم کردن، تحویل دادن، فرستادن ۳. [پول، وقت و غیره] اختصاص دادن
commit oneself به عهده گرفتن، به گردن گرفتن، متعهد شدن، تعهد کردن، قول دادن، خود را مؤظف کردن،

by common consent با توافقِ همه
a man of no common ability آدمِ فوق‌العاده، آدمِ استثنایی
common as dirt / muck [شخص] مبتذل، مزخرف، آشغال، گُه
the common touch → touch[2]
common or garden معمولی، عادی
make common cause (رسمی) متحد شدن، یکی شدن
common[2] /ˈkɒmən/ *n* زمینِ باز، محوطهٔ عمومی، چمن‌زار، چمن
in common همگانی، عمومی؛ مشاع
have (sth) in common (with) (چیزی) مشترک داشتن (با)
hold in common (چیزی را با هم) شریک بودن، (چیزی را) سهیم بودن با
in common with همراه با، همگام با، هماهنگ با
out of the common غیرمعمول، غیرعادی
common accident /ˌkɒmən ˈæksɪdənt/ *n* (منطق) عرضِ عام
commonalty /ˈkɒmənəltɪ/ *n* عامه، عوام، تودهٔ مردم، مردمِ عادی
common belief /ˌkɒmən bɪˈliːf/ *n* اعتقادِ عمومی، باورِ همگانی
common carrier /ˌkɒmən ˈkærɪə(r)/ *n* ۱. شرکتِ حمل و نقلِ عمومی ۲. گاراژدار
common decency /ˌkɒmən ˈdiːsnsɪ/ *n* ادب، تربیت
common denominator /ˌkɒmən dɪˈnɒmɪneɪtə(r)/ *n* ۱. (ریاضی) مخرجِ مشترک ۲. وجهِ مشترک، ویژگیِ مشترک
common divisor /ˌkɒmən dɪˈvaɪzə(r)/ *n* (ریاضی) مقسوم‌علیهِ مشترک، بخش‌یابِ مشترک
commoner /ˈkɒmənə(r)/ *n* ۱. آدمِ معمولی، عامی ۲. نماینده (مجلسِ عوام)
common factor /ˌkɒmən ˈfæktə(r)/ *n* عاملِ مشترک
common fraction /ˌkɒmən ˈfrækʃn/ *n* (ریاضی) کسرِ متعارفی
common ground /ˌkɒmən ˈgraʊnd/ *n* زمینهٔ (تفاهم) مشترک
common herd /ˌkɒmən ˈhɜːd/ *n* عوام‌الناس، خلایق، غوغا
common knowledge /ˌkɒmən ˈnɒlɪdʒ/ *n* معلوماتِ عمومی، چیزی که همه از آن خبر دارند
be common knowledge → knowledge
common land /ˈkɒmən lænd/ *n* ۱. زمینِ مشاع ۲. زمینِ باز، محوطهٔ عمومی

خود را ملزم کردن، قبول کردن، بر ذمّه گرفتن، پذیرفتن؛ خود را درگیر کردن، خود را گرفتار کردن
commit a perjury (حقوق) شهادتِ دروغ دادن، قسمِ دروغ خوردن
commit sb to prison زندانی کردن، به زندان انداختن
commit sb for trial بازداشت کردن، در بازداشت نگه داشتن
commit sth to paper / to writing روی کاغذ آوردن، به رشتهٔ تحریر کشیدن، نوشتن
commit to the flames به آتش سپردن، در آتش انداختن، سوزاندن
commit to memory به خاطر سپردن، از بر کردن
commitment /kəˈmɪtmənt/ *n* ۱. واگذاری، سپردن، تسلیم، تحویل ۲. قبولِ مسئولیت، تعهد، تقبل؛ گرفتاری، درگیری؛ الزام، اجبار ۳. مسئولیت؛ قول، عهد، پیمان ۴. (حقوق) حکمِ توقیف ۵. (در مجلس) [لایحه] ارجاع به کمیسیون
committal /kəˈmɪtl/ = commitment
committed /kəˈmɪtɪd/ *adj* متعهد، دلسوز، پایبند
a committed writer نویسندهٔ متعهد
committee /kəˈmɪtɪ/ *n* کمیته، هیئت، کمیسیون
be / sit on a committee عضوِ کمیته‌ای بودن، در کمیسیونی شرکت داشتن
in committee به عنوانِ عضوِ کمیته، به عنوانِ یک عضوِ کمیسیون
a committee of inquiry کمیسیونِ تحقیق
a parliamentary committee کمیتهٔ پارلمانی
commode /kəˈməʊd/ *n* ۱. گنجهٔ کشویی ۲. توالت فرنگیِ متحرک
commodious /kəˈməʊdɪəs/ *adj* (رسمی) [خانه، اتاق، کُمُد و غیره] جادار، فضادار، بزرگ، وسیع
commodity /kəˈmɒdətɪ/ (*pl* **commodities**) *n* کالا، جنس، متاع؛ (در جمع) لوازم، اسباب، اثاثیه
staple commodities کالاهای اساسی، کالاهای ضروری، نیازمندی‌های اولیه
household commodities لوازمِ خانه
commodore /ˈkɒmədɔː(r)/ *n* ۱. (نظامی، دریانوردی) ناخدا یکمِ ارشد ۲. (در باشگاهِ قایق‌رانی) رئیس ۳. فرماندهٔ ناوگان
common[1] /ˈkɒmən/ *adj* ۱. [زبان، منافع و غیره] مشترک، اشتراکی ۲. عمومی، همگانی، فراگیر، جهانی ۳. معمولی، عادی، متعارف؛ متداول، جاری، مرسوم؛ زیاد، فراوان ۴. (به طعنه) عامیانه، عوامانه؛ پیش‌پاافتاده، مبتذل، سبُک، پست ۵. (ریاضی) مشترک

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

common-law /ˌkɒmən ˈlɔː/ *n* عُرف، عُرفِ عام، حقوقِ عرفی
common-law husband /ˌkɒmən lɔː ˈhʌzbənd/ *n* شوهرِ غیرشرعی، همسرِ عرفی
common-law marriage /ˌkɒmən lɔː ˈmærɪdʒ/ *n* ازدواجِ آزاد، ازدواجِ غیرشرعی
common-law wife /ˌkɒmən lɔː ˈwaɪf/ *n* زنِ غیرشرعی، همسرِ عرفی
commonly /ˈkɒmənlɪ/ *adv* ۱. معمولاً، عموماً، به‌طورِ عادی، به شیوهٔ رایج ۲. (به طعنه) عوامانه، عـامیانه؛ به طورِ مبتذل، سبک
common man /ˈkɒmən mæn/ *n* عامی، آدمِ عادی
Common Market /ˌkɒmən ˈmɑːkɪt/ *n* بازارِ مشترک
common measure /ˌkɒmən ˈmeʒə(r)/ *n* (موسیقی) ۱. میزانِ دوضربی ۲. میزانِ چهارضربی
common metre /ˌkɒmən ˈmiːtə(r)/ *n* [شعر] چهارپاره، دوبیتی
common multiple /ˌkɒmən ˈmʌltɪpl/ *n* (ریاضی) مضربِ مشترک
common noun /ˌkɒmən ˈnaʊn/ *n* (دستور) اسمِ عام
common nuisance /ˌkɒmən ˈnjuːsns, (US) -ˈnuː-/ *n* آفتِ عمومی، ضررِ عمومی؛ (حقوق) اضرارِ عمومی
common ownership /ˌkɒmən ˈəʊnəʃɪp/ *n* مالکیتِ عمومی
common people /ˈkɒmən piːpl/ *n* عامه، عوام‌الناس، مردمِ عادی
commonplace /ˈkɒmənpleɪs/ *adj* ۱. عادی، معمولی، پیش‌پاافتاده، مبتذل
n ۲. چیزِ عادی، چیزِ معمولی، چیزِ پیش‌پاافتاده
common property /ˈkɒmən prɒpətɪ/ *n* ۱. زمینِ عمومی؛ زمینِ مشاع ۲. معلوماتِ عمومی
common-room /ˈkɒmən ruːm, rʊm/ *n* اتاقِ معلمان، اتاقِ دبیران؛ اتاقِ دانش‌آموزان
common run /ˈkɒmən rʌn/ *n* روالِ عمومی، رسمِ رایج
commons /ˈkɒmənz/ *npl* ۱. (کهنه) خلایق، عوام‌الناس، غوغا، وَضیع ۲. ارزاقِ عمومی، مایحتاج
be on short commons تنگدست بودن، بی‌چیز بودن، شکم گرسنه بودن
Commons /ˈkɒmənz/ *npl* (در بریتانیا) مجلسِ عوام، مجلسِ شورا؛ نمایندگان مجلسِ عوام، نـمایندگانِ مجلسِ شورا
the House of Commons (در بریتانیا) مجلسِ عوام؛ مجلسِ شورا
common salt /ˈkɒmən sɔːlt/ *n* نمک، نمکِ طعام
common sense /ˌkɒmən ˈsens/ *n* ۱. عقلِ سلیم، شعور، حسِ مشترک ۲. معرفتِ عمومی، دریـافتِ همگانی، عرفِ عام
common sight /ˈkɒmən saɪt/ *n* منظرهٔ آشنا
common soldier /ˈkɒmən səʊldʒə(r)/ *n* سرباز صفر، سرباز عادی
common time /ˌkɒmən ˈtaɪm/ = common measure
commonweal /ˈkɒmənwiːl/ *n* نفعِ عمومی، مصلحتِ عمومی
commonwealth /ˈkɒmənwelθ/ *n* ۱. ملّت، شـــهروندان، جـــمهور؛ کشـــور ۲. جـــمهوری، دموکراسی، دولتِ مردمی ۳. فـدراسیون، ایـالاتِ مـتحده ۴. (در آمـریکا) ایـالت ۵. [اشـخاص] جـامعه، جمعیت، هیئت ۶. (کهنه) مصلحتِ عمومی، نفعِ عمومی
Commonwealth /ˈkɒmənwelθ/ *n* (در بریتانیا) کشورهای مشترک‌المنافع
commotion /kəˈməʊʃn/ *n* آشوب، شلوغی، به‌هم‌ریختگی؛ هیجان، اضطراب، تشویش؛ هیاهو، جاروجنجال، دادوقال، سر و صـدا ۲. (کـهنه) بـلوا، اغتشاش، شورش، فتنه
communal /ˈkɒmjʊnl, kəˈmjuːnəl/ *adj* ۱. [مـنافع، خیر و غـیره] اجـتماعی، عـمومی، عـام، هـمگانی، جـمعی ۲. گـروهی، اقـلیتی، فـرقه‌ای، طایفه‌ای، صنفی؛ محلی، ناحیه‌ای، بُلوکی ۳. [زمین، مزرعه و غیره] اشتراکی، مشترک، دسته‌جمعی
communally /ˈkɒmjʊnəlɪ, kəˈmjuːnəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ دسته‌جمعی، به طورِ جـمعی؛ بـه طـورِ عمومی، به طورِ همگانی ۲. به طورِ اشتراکی
commune[1] /kəˈmjuːn/ *vi* ۱. (رسمی) همدلی کردن، همدل بودن، یکی شدن، یگانه شدن؛ صمیمانه گـفتگو کردن، درد و دل کردن، خـلوت کـردن، راز و نـیاز کردن ۲. (مذهب) در عشای ربانی شرکت کردن
commune[2] /ˈkɒmjuːn/ *n* ۱. بخش، ناحیه، دهستان، بلوک ۲. شورای محلی، انجمنِ محلی ۳. [گروهِ اشخاص] کمون، جمع، گروهه
the Commune کمونِ پاریس
communicable /kəˈmjuːnɪkəbl/ *adj* ۱. [فکر و غیره] قابلِ‌انتقال، انتقال‌پذیر، رساندنی؛ [بـیماری] مُسری، واگیردار، سرایت‌کردنی ۲. (کهنه) پرگو، پرحرف، وراج
communicant /kəˈmjuːnɪkənt/ *n* ۱. (مذهب) گـیرندهٔ عشـای ربـانی ۲. اطـلاع‌دهنده، خبررسان، پیام‌آور، منبعِ خبر، آگاه‌کننده
communicate /kəˈmjuːnɪkeɪt/ *vt* ۱. [خبر، پیام، اطلاعات] رساندن، دادن، ابلاغ کردن، اطـلاع دادن، آگاهانیدن از؛ [حرارت، حـرکت و غـیره] انـتقال دادن، منتقل کردن؛ [احساسات] بیان کردن، اظهار کـردن؛ [بیماری] سرایت دادن

vi ۲. ارتباط برقرار کردن، تماس گرفتن؛ گفتگو کردن؛ مکاتبه کردن؛ ارتباط داشتن، رابطه داشتن، تماس داشتن؛ پیوند داشتن، دمخور بودن

communicate with sth ۱. [اتاق‌ها، باغ‌ها، جاده‌ها و غیره] راه داشتن به، وصل بودن به، مرتبط بودن به ۲. ارتباط برقرار کردن با، تماس گرفتن با

communicating rooms اتاق‌های تو در تو

communication /kəˌmjuːnɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. انتقال، رساندن؛ [بیماری] سرایت ۲. [خبر، اطلاعات] ارتباط ۳. رابطه، تماس؛ مکاتبه، گفتگو ۴. خبر، پیام، اطلاع؛ اعلامیه، اطلاعیه، آگهی ۵. راهِ ارتباط، وسیلهٔ ارتباط، رسانه، خط (ارتباطی)

be in communication with sb با کسی رابطه داشتن، تماس داشتن

get into communication with sb با کسی ارتباط برقرار کردن، تماس گرفتن

communication lines (نظامی) خطوطِ ارتباطی

mass communications media وسایلِ ارتباطِ جمعی، رسانه‌های گروهی

a communications network شبکهٔ ارتباطات

a communications satellite ماهوارهٔ مخابراتی

communication cord /kəˌmjuːnɪˈkeɪʃn kɔːd/ *n* (در راه‌آهن) ترمزِ خطر، دستگیرهٔ خطر

communicative /kəˈmjuːnɪkətɪv, (US) -keɪtɪv/ *adj* ۱. [شخص] خوش‌حرف، پرحرف، زبان‌آور ۲. [مشکلات و غیره] ارتباطی

communicator /kəˈmjuːnɪkeɪtə(r)/ *n* آدمِ روشن‌بیان، آدمِ فصیح، شارحِ تردست، آدمِ خوش‌بیان، آدمِ خوش‌زبان

She is a good communicator. مطلب را خوب تفهیم می‌کند. مطلب را خوب منتقل می‌کند / می‌رساند.

communion /kəˈmjuːnɪən/ *n* ۱. اشتراک، انبازی، شرکت؛ مشارکت ۲. (رسمی) مصاحبت، معاشرت، تبادلِ افکار؛ آمیزش، اختلاط ۳. (مذهب) فرقه ۴. (مذهب) عشای ربانی

hold communion with oneself در خود فرورفتن، غرقِ اندیشه شدن، سر به جیبِ مراقبت فرو بردن

self-communion در خود نگریستن، تأمل، در خود اندیشیدن، مراقبه

go to Communion در عشای ربانی شرکت کردن

communiqué /kəˈmjuːnɪkeɪ; (US) kəˌmjuːnəˈkeɪ/ *n* اطلاعیهٔ رسمی، ابلاغیه، بیانیه

communism /ˈkɒmjʊnɪzəm/ *n* ۱. کمونیسم، مرامِ اشتراکی ۲. (محاوره، نیز با حرفِ بزرگ) نظامِ کمونیستی، نظامِ اشتراکی

communist /ˈkɒmjʊnɪst/ *n* ۱. کمونیست *adj* ۲. کمونیستی

Communist Party /ˈkɒmjʊnɪst pɑːtɪ/ *n* ۱. حزبِ کمونیست ۲. (در کشورهای کمونیستی) حزبِ حاکم

community /kəˈmjuːnətɪ/ *n* ۱. [کشور، شهر و غیره] اجتماع؛ اهالی ۲. اقلیت؛ جمعیت، جامعه ۳. محلّه، منطقه < the Jewish community in London > ۴. اشتراک؛ یگانگی، وحدت؛ شباهت، همانندی < community of interests > ۵. [حیوان، گیاه] جامعه، اجتماع

in community دسته‌جمعی، با هم، همه با هم

community centre /kəˈmjuːnətɪ sentə(r)/ *n* مرکزِ تجمع، باشگاه، کانون

community chest /kəˈmjuːnətɪ tʃest/ *n* صندوقِ اعانه (عمومی)، صندوقِ قرض‌الحسنه

community singing /kəˌmjuːnətɪ ˈsɪŋɪŋ/ *n* آوازخوانیِ دسته‌جمعی

community spirit /kəˈmjuːnətɪ spɪrɪt/ *n* روحِ یگانگی، حسِ وحدت، حسِ همبستگی

communize /ˈkɒmjuːnaɪz/ *vt* ۱. [کشور] کمونیستی کردن ۲. [کارخانه، زمین و غیره] اشتراکی کردن؛ ملی کردن، عمومی کردن

commutability /kəˌmjuːtəˈbɪlɪtɪ/ *n* ۱. تبدیل‌پذیری، قابلیتِ تبدیل؛ جانشین‌پذیری ۲. (حقوق) تخفیف‌پذیری، قابلیتِ تخفیف

commutable /kəˈmjuːtəbl/ *adj* ۱. تبدیل‌کردنی، قابل‌تبدیل، تبدیل‌پذیر؛ جانشین‌شونده، جانشین‌کردنی ۲. (حقوق) تخفیف‌پذیر، قابلِ تخفیف

commutation /ˌkɒmjuːˈteɪʃn/ *n* ۱. تبدیل، تعویض؛ جانشین‌سازی؛ جانشینی، جابجایی ۲. (مالی) معاوضه، مبادله؛ عوض، بَدَل ۳. (حقوق) [مجازات، جرم] تخفیف ۴. [جریانِ برق] تغییر، تبدیل ۵. (در آمریکا) آمد و شدِ هر روزه، سفرِ روزانه

a commutation ticket کارتِ آمد و شد

commutator /ˈkɒmjuːteɪtə(r)/ *n* [جریانِ برق] یکسوکننده، تغییردهنده، مبدّل

commute /kəˈmjuːt/ *vt* ۱. تبدیل کردن، تعویض کردن، عوض کردن، مبدّل کردن؛ جانشین کردن؛ جابجا کردن ۲. (مالی) معاوضه کردن، مبادله کردن ۳. (حقوق) [مجازات، جرم] تخفیف دادن، سبُک کردن ۴. [جریان، برق] تغییر دادن، یکسو کردن *vi* ۵. جانشین شدن ۶. [میانِ خانه و محلِ کار] هر روز آمد و شد کردن

commuter /kəˈmjuːtə(r)/ *n* [میانِ خانه و محلِ کار] مسافرِ هرروزه

the commuter belt → belt

compact[1] /ˈkɒmpækt/ *n* موافقت، توافق، قرار؛ موافقت‌نامه، قرارداد، پیمان‌نامه

compact[2] /kəmˈpækt/ *adj* ۱. فشرده، متراکم، به‌هم‌فشرده، تنگِ هم، تو هَم؛ سفت، محکم، سخت؛ [سبکِ نگارش] موجز، فشرده؛ [خانه، ساختمان] جمع و جور، کم‌حجم، نقلی
vt ۲. به هم فشردن، تنگِ هم گذاشتن، پهلوی هم قرار دادن؛ فشرده کردن، سفت کردن؛ جمع و جور کردن، جمع کردن

compact[3] /ˈkɒmpækt/ *n* ۱. (در لوازمِ آرایش) جعبهٔ پودر ۲. ماشینِ کوچک، اتومبیلِ نقلی

compact disc /kəmˌpækt ˈdɪsk/ *n* (کامپیوتر و غیره) دیسکِ فشرده، سی دی

compactly /kəmˈpæktlɪ/ *adv* به طرزِ محکمی؛ تو هَم، به طورِ متراکم؛ [سخن، نوشته] به طورِ موجزی، به ایجاز، به صورتِ فشرده‌ای؛ [خانه و غیره] به طورِ جمع و جوری، (به صورتِ) نُقلی

compactness /kəmˈpæktnɪs/ *n* فشردگی، تراکم؛ جمع و جوری، کم‌حجمی؛ ایجاز، اختصار

companion[1] /kəmˈpænɪən/ *n* ۱. یار، دوست، رفیق، همنشین، هم‌صحبت، مصاحب، معاشر، قرین، انیس؛ همدل، مونس، هم‌زبان، همدم؛ همدرد، غمخوار، شریکِ غم؛ شریکِ شادی؛ همکار، هم‌قطار؛ ملازم، همراه، ندیم؛ ندیمه؛ پرستار ۲. جفت، تا، همتا، لنگه، جور، قرینه ۳. (کتابِ) راهنما، کتابِ (دمِ) دستی ۴. (با حرفِ بزرگ) [فرقهٔ مذهبی] پیرو، سرسپرده

a boon companion → boon[2]

companion[2] /kəmˈpænɪən/ *n* [کشتی] راه‌پله، پلکان

the companion ladder نردبانِ کشتی

companionable /kəmˈpænɪənəbl/
adj [شخص] درخورِ معاشرت، قابل‌دوستی، شایستهٔ رفاقت؛ خوش‌صحبت، خوش‌برخورد، اجتماعی، خوش‌مشرب؛ [حضور، معاشرت] مطبوع، دوست‌داشتنی

companionship /kəmˈpænɪənʃɪp/ *n* دوستی، رفاقت، هم‌صحبتی، مصاحبت، معاشرت، اُنس، الفت، همنشینی، ملازمت

companion-way /kəmˈpænɪən weɪ/
n [کشتی] راه‌پله، پلکان

company /ˈkʌmpənɪ/ *n* ۱. مصاحبت، معاشرت، آمیزش، همراهی، دوستی، رفاقت ۲. مهمان، مدعو؛ دیدارکننده؛ مهمانان، مدعوین؛ دیدارکنندگان ۳. معاشران، دوستان، همنشینان ۴. (بازرگانی، مالی) شرکت ۵. گروه، دسته ۶. (نظامی) گروهان

the company one keeps دوستان، همنشینان، آشنایان

be in good company (به شوخی) جزءِ کله‌گنده‌ها بودن، جزءِ از ما بهتران بودن

present company excepted → present[1]

Two's company (three's a crowd). (prov) دونفری مصاحبت است سه‌نفری مزاحمت.

be good company مصاحبِ خوبی بودن

be bad company مصاحبِ بدی بودن

for company برای همراهی، برای ملازمت

in company with همراه با، به اتفاقِ؛ با هم

keep sb company پیشِ کسی ماندن، همراهِ کسی بودن

keep company with sb با کسی معاشرت کردن، با کسی رفت و آمد کردن

part company (with sb) (از کسی) بریدن، (با کسی) به هم زدن، قطعِ رابطه کردن، ترکِ دوستی گفتن

request the company of sb حضورِ کسی را خواستار شدن، از کسی دعوت به عمل آوردن

get into / keep good company با خوبان آمیزش کردن، با آدم‌های خوب نشست و برخاست کردن

get into / keep bad company با بدان آمیزش کردن، با آدم‌های بد نشست و برخاست کردن

a limited liability company
شرکت با مسئولیتِ محدود

the ship's company خدمهٔ کشتی، پرسنلِ کشتی

comparable /ˈkɒmpərəbl/ *adj* سنجیدنی، سنجش‌پذیر، قابل‌مقایسه، قابل‌قیاس، مقایسه‌کردنی

comparably /ˈkɒmpərəblɪ/ *adv* در مقایسه، به نسبت

comparative /kəmˈpærətɪv/ *adj* ۱. [مطالعه، روش و غیره] مقایسه‌ای، تطبیقی، سنجشی ۲. نسبی < living in comparative comfort > ۳. (دستور) [صفت، قید] تفضیلی، برتر
n ۴. (دستور) [صفت، قید] صیغهٔ تفضیلی، وجهِ تفضیلی

comparatively /kəmˈpærətɪvlɪ/ *adv* در مقایسه، به نسبت، بالنسبه، نسبتاً، به طورِ نسبی

compare /kəmˈpeə(r)/ *vt* ۱. مقایسه کردن، سنجیدن، برابر نهادن، مقابله کردن، تطبیق کردن ۲. تشبیه کردن، مانند کردن، قیاس کردن ۳. (دستور) [صفت، قید] صیغهٔ تفضیلیِ ... را ساختن
vi ۴. مقایسه شدن، قابل‌مقایسه بودن، قابل‌قیاس بودن، برابری کردن

(as) compared with در مقایسه با، در سنجش با، پیشِ

compare notes تبادلِ نظر کردن

beyond / past / without compare
n (ادبی) فراتر از هر سنجشی؛ بی‌همتا، بی‌مانند، بی‌نظیر

comparison /kəmˈpærɪsn/ *n* ۱. مقایسه، سنجش، مقابله، مطابقه، تطبیق؛ تشبیه؛ شباهت، همانندی ۲. (دستور) تفضیل

There's no comparison. اصلاً قابل‌مقایسه نیست.

by / in comparison with در مقایسه با، به نسبتِ، در قیاس با، پیشِ، نسبت به

make a comparison between مقایسه کردن، سنجیدن؛ تشبیه کردن

Comparisons are odious! جای مقایسه نیست! مقایسه موردی ندارد!

bear / stand comparison with قابل‌مقایسه بودن، برابری کردن، هم‌تراز بودن، همسری کردن؛ شبیه بودن، مانستن

degrees of comparison [صفت، قید] درجاتِ سه‌گانهٔ مقایسه

compartment /kəm'pɑ:tmənt/ *n* قسمت، بخش، خانه؛ [قطار] کوپه؛ [کشتی] کابین، اتاق

compartmentalise /ˌkɒmpɑ:t'mentəlaɪz/ = compartmentalize

compartmentalize /ˌkɒmpɑ:t'mentəlaɪz/ *vt* تقسیم کردن، قسمت‌بندی کردن، بخش‌بندی کردن، خانه‌خانه کردن

compass[1] /'kʌmpəs/ (*pl* **compasses**) *n* ۱. قطب‌نما؛ جهت‌نما، جهت‌یاب ۲. (در جمع) پرگار ۳. حد، مرز؛ محیط، پیرامون؛ حدود، حوزه، حیطه؛ دامنه، گستره، وسعت، برد، محدوده؛ (موسیقی) دانگ

a pair of compasses پرگار

compass[2] /'kʌmpəs/ *vt* ۱. (چیزی را) دور زدن؛ احاطه کردن، فراگرفتن، دورِ... را گرفتن ۲. درک کردن، دریافتن، فهم کردن

compass card /'kʌmpəs kɑ:d/ *n* گلباد، صفحهٔ قطب‌نما

compass course /'kʌmpəs kɔ:s/ *n* [هواپیما، کشتی و غیره] مسیرِ مغناطیسی

compassion /kəm'pæʃn/ *n* رحم، دلسوزی، ترحم، شفقت، غمخواری

have / take compassion on sb به کسی ترحم کردن، بر کسی دل سوزاندن، دلِ (کسی) برای کسی سوختن

out of compassion از سرِ ترحم، از روی دلسوزی

compassionate /kəm'pæʃənət/ *adj* [شخص] دلسوز، غمخوار، رحیم، دل‌رحم، بامحبت؛ [کار، رفتار] شفقت‌آمیز، دلسوزانه، غمخوارانه، از روی ترحم

on compassionate grounds به ملاحظاتِ انسانی

compassionate leave /kəmˌpæʃənət 'li:v/ *n* (در بریتانیا، نظامی) مرخصیِ اضطراری

compassionately /kəm'pæʃənətlɪ/ *adv* با شفقت، با دلسوزی، با دل‌رحمی، غمخوارانه، به همدردی، از روی ترحم

compass saw /'kʌmpəs sɔ:/ *n* ارّهٔ نوکی، ارّهٔ تیغه‌باریک

compatibility /kəmˌpætə'bɪlətɪ/ *n* سازگاری، توافق، دمسازی، تناسب، هماهنگی

compatible /kəm'pætəbl/ *adj* [افکار، اصول و غیره] سازگار، موافق، دمساز، متناسب، هماهنگ

compatibly /kəm'pætəblɪ/ *adv* به طورِ سازگار، به گونه‌ای موافق؛ به طرزی متناسب، هماهنگ

compatriot /kəm'pætrɪət, (US) -'peɪt-/ *n* هم‌میهن، هم‌وطن

compeer /'kɒmpɪə(r)/ *n* (رسمی) هم‌قطار، هم‌تراز، نظیر؛ یار، رفیق، همپالکی

compel /kəm'pel/ (*prp* **compelling**, *pt,pp* **compelled**) *vt* ۱. مجبور کردن، وادار کردن، واداشتن، ناگزیر کردن، ناچار ساختن؛ ضروری ساختن ۲. به زور گرفتن؛ تحمیل کردن ۳. برانگیختن، جلب کردن

compelling /kəm'pelɪŋ/ *adj* [وضعیت، شرایط] ناگزیر، گزیرناپذیر، الزام‌آور؛ [شخصیت] پرهیبت، پرجَذَبه، باصلابت، بانفوذ؛ [داستان، سخن، لحن و غیره] جالب، گیرا؛ [جواب، دلیل] دندان‌شکن، قانع‌کننده، کوبنده، قاطع

compendia /kəm'pendɪə/ *pl* of **compendium**

compendious /kəm'pendɪəs/ *adj* [کتاب و غیره] موجز، فشرده؛ مجمل، مختصر، چکیده، کوتاه‌شده

compendium /kəm'pendɪəm/ (*pl* **compendiums, compendia**) *n* ۱. [نوشته] خلاصه، زبده، چکیده، ملخّص، مختصر ۲. (در بریتانیا) جعبهٔ اسباب‌بازی

compensate /'kɒmpenseɪt/ *vt,vi* ۱. خسارت دادن، عوض دادن، تاوان دادن، غرامت دادن؛ جبران کردن، تلافی کردن، پاداش دادن، جای... را پر کردن، جای... را گرفتن؛ ترمیم کردن ۲. (فنی) خنثی کردن، تعدیل کردن، تصحیح کردن

compensation /ˌkɒmpen'seɪʃn/ *n* ۱. جبران، تلافی؛ ترمیم ۲. خسارت، عوض، تاوان، غرامت ۳. (در جمع) محاسن، مزایا ۴. (فنی) تصحیح، تعدیل، خنثی کردن

compensatory /ˌkɒmpen'seɪtərɪ, (US) kəm'pensətɔ:rɪ/ *adj* جبرانی، جبران‌کننده؛ ترمیمی؛ تعدیلی، تعدیل‌کننده، تصحیحی

< a compensatory enlargement of the heart >

compère /'kɒmpeə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) [رادیو، تلویزیون، تاتر و غیره] مُجری برنامه، گردانندهٔ برنامه

vt ۲. (در بریتانیا) [برنامه، شو، نمایش] اجرا کردن، گرداندن

compete /kəm'pi:t/ *vi* [مسابقه، امتحان و غیره] شرکت کردن؛ رقابت کردن، همچشمی کردن

compete with one another چشم و همچشمی کردن

competence /'kɒmpɪtəns/ *n* ۱. توانایی، توان، قدرت، قابلیت، کاردانی، کارآیی، شایستگی، عرضه، لیاقت ۲. قدرتِ مالی، توانمندی، وضعِ (مالی) خوب < have a small competence > ۳. (حقوق) صلاحیت، اهلیت ۴. (زبان‌شناسی) توانش

competent /'kɒmpɪtənt/ *adj* ۱. توانا، قادر، قابل، باکفایت، کاردان، وارد، ماهر، کارآمد، شایسته، باعرضه، متبحر، سررشته‌دار ۲. کافی، بسنده، قابل‌قبول ۳. (حقوق) صالح، ذیصلاح، صلاحیت‌دار

competently /'kɒmpɪtəntlɪ/ *adv* با توانایی، توانمندانه، با کفایت، ماهرانه، با تبحر، با قابلیتِ تمام، به طورِ قابلی

competition /,kɒmpə'tɪʃn/ *n* ۱. رقابت، کشمکش، هم‌گردنی، همچشمی؛ مبارزه ۲. مسابقه ۳. رقبا، حریفان

go in for a competition در مسابقه شرکت جستن

competitive /kəm'petətɪv/ *adj* ۱. [انتخاب و غیره] از طریقِ مسابقه، با مسابقه ۲. [شخص] اهلِ رقابت، رقابت‌جو، رقابت‌طلب ۳. قابل‌رقابت، قادر به رقابت، رقابت‌پذیر؛ [قیمت] اقتصادی‌تر، ارزان‌تر، مناسب‌تر

a competitive examination مسابقه

competitive spirit روحیهٔ رقابت‌طلبی، روحیهٔ چالش‌طلبی

competitively /kəm'petətɪvlɪ/ *adv* ۱. چالش‌طلبانه، رقابت‌جویانه، به طورِ رقابتی، با رقابت؛ رقابت‌طلبانه ۲. با شور و شوق، با حرارت، با اشتیاق ۳. به طورِ ارزانی، به صورتِ قابل‌رقابتی

competitiveness /kəm'petətɪvnɪs/ *n* رقابت؛ رقابت‌جویی؛ قابلیتِ رقابت، رقابت‌پذیری

competitor /kəm'petɪtə(r)/ *n* رقیب، حریف، همچشم، رقابت‌کننده

compilation /,kɒmpɪ'leɪʃn/ *n* ۱. [اطلاعات، مطالبِ کتاب، فرهنگِ لغات و غیره] گردآوری، جمع‌آوری، تألیف، تدوین؛ [فهرست و غیره] تنظیم ۲. (کامپیوتر) همگردانی

compile /kəm'paɪl/ *vt* ۱. [مطالبِ کتاب، فرهنگِ لغات و غیره] گرد آوردن، تألیف کردن، تدوین کردن؛ [اطلاعات، لغات، امثال] گردآوری کردن، جمع‌آوری کردن، جمع کردن؛ [فهرست، دفترچهٔ راهنما] تنظیم کردن، ترتیب دادن ۲. (کامپیوتر) همگردانی کردن

compiler /kəm'paɪlə(r)/ *n* ۱. [کتاب، فرهنگِ لغات، اطلاعات و غیره] گردآورنده، مؤلف، تدوین‌کننده، تنظیم‌کننده ۲. (کامپیوتر) همگردان

complacence /kəm'pleɪsns/ *n* ۱. رضایت از خود، ازخودراضی بودن ۲. رضایت، رضا، خرسندی، آسوده‌خاطری، خشنودی

complacency /kəm'pleɪsnsɪ/ = complacence

complacent /kəm'pleɪsnt/ *adj* ۱. [رفتار] خودبینانه، خودخواهانه، مغرورانه، خودپسندانه؛ [شخص] ازخود ـ راضی، خودبین، خودخواه، مغرور، غرّه ۲. بامحبت، مهربان، حاضر به خدمت، گشاده‌رو ۳. خرسند، خشنود، راضی، قانع؛ خوش‌خیال، خاطرآسوده

complacently /kəm'pleɪsntlɪ/ *adv* خودبینانه، خودخواهانه، مغرورانه؛ با خاطرجمعی؛ با بی‌خیالی

complain /kəm'pleɪn/ *vi* شکایت کردن، شکوه کردن، گله کردن، گلایه کردن، نالیدن، غرغر کردن، غرولند کردن، غر زدن

complainant /kəm'pleɪnənt/ *n* (حقوق) شاکی، مدّعی، خواهان، دادخواه، عارض

complainingly /kəm'pleɪnɪŋlɪ/ *adv* با شکایت، گله‌مندانه، (با لحنی) شکوه‌آمیز، گلایه‌آمیز، گلایه‌آمیزانه

complaint /kəm'pleɪnt/ *n* ۱. شکایت، شکوه، گله، گله‌گزاری، گلایه، ناله، اظهارِ نارضایتی، اظهارِ ناخشنودی ۲. بیماری، مرض، عارضه

lodge / lay a complaint against (حقوق) شکایت کردن از، اقامهٔ دعوی کردن علیه

complaisance /kəm'pleɪzəns/ *n* (رسمی) آسان‌گیری، ملایمت، خوش‌خویی؛ خوش‌رویی، گشاده‌رویی؛ لطف، مهربانی، محبت؛ حاضرخدمتی، خوش‌خدمتی

complaisant /kəm'pleɪzənt/ *adj* (رسمی) گشاده‌رو، خوش‌رو؛ بالطف، بامحبت، مهربان؛ پذیرا؛ حاضر به خدمت، خوش‌خدمت؛ متواضع، فروتن

complement /'kɒmplɪmənt/ *n* ۱. مکمل، متمم، تتمه، تکمله ۲. کلیه، تمامی، مجموعه، همگی؛ تمامیِ اعضا، کلیهٔ خدمه < the ship's complement > ۳. (ریاضی) [زاویه] متمم ۴. (دستور) متمم، مسند

vt ۵. کامل کردن، تکمیل کردن؛ متممِ ... بودن

complementary /,kɒmplɪ'mentrɪ/ *adj* تکمیلی، تکمیل‌کننده، متمّم، مکمّل

complementary angle /,kɒmplɪmentrɪ 'æŋgl/ *n* زاویهٔ مکمل

complementary colour /,kɒmplɪmentrɪ 'kʌlə(r)/ *n* رنگِ مکمل

complementary medicine /,kɒmplɪmentrɪ 'medsn, (US) 'medɪsn/ = alternative medicine

complete /kəm'pli:t/ *adj* ۱. کامل، تام؛ تام و تمام، تمام‌عیار، حسابی ۲. انجام‌یافته، تمام‌شده، پایان‌یافته؛ [پرسش‌نامه] پرشده

compliment[1] /ˈkɒmplɪmənt/ *n* ۱. تعریف، تحسین، تمجید، ستایش، خوش‌آمدگویی ۲. (رسمی، در جمع) تبریک، تهنیت، شادباش؛ درود، سلام؛ تعارف، اظهارِ ادب

pay sb a compliment; pay a compliment to sb (on sth) از کسی تعریف کردن، کسی را تحسین کردن، کسی را ستایش کردن

give sb one's compliments به کسی سلام رساندن

with the compliments of the season با تبریکاتِ کریسمس و سالِ نو

fish for compliments دنبالِ تعریفِ دیگران گشتن

compliment[2] /ˈkɒmplɪment/ *vt* ۱. تعریف کردن از، تحسین کردن، ستایش کردن ۲. تبریک گفتن به، تهنیت گفتن به؛ تعارف کردن به

complimentary /ˌkɒmplɪˈmentrɪ/ *adj* ۱. تعریف‌آمیز، ستایش‌آمیز؛ تعارف‌آمیز ۲. رایگان، مفتی، مجانی، افتخاری < a complimentary ticket >

complin /ˈkɒmplɪn/ = compline

compline /ˈkɒmplɪn/ *n* (در کلیسای کاتولیک) نمازِ آخرِ روز

comply /kəmˈplaɪ/ (*pt,pp* **complied**)

vi تبعیت کردن، پیروی کردن، متابعت کردن، سر نهادن، اطاعت کردن؛ اجابت کردن، پذیرفتن، تن دردادن

comply with تبعیت کردن از

component /kəmˈpəʊnənt/ *adj* ۱. [اجزاء] تشکیل‌دهنده، سازنده

n ۲. مؤلفه، سازه، جزءِ سازنده، عنصر؛ (فنی) قطعه، جزء

comport /kəmˈpɔːt/ *vi* متناسب بودن، هماهنگ بودن، موافق بودن، سازگار بودن

comport oneself *vt* (رسمی) رفتار کردن؛ سلوک کردن

comportment /kəmˈpɔːtmənt/ *n* (رسمی) رفتار؛ سلوک

compose /kəmˈpəʊz/ *vt* ۱. (رسمی) ساختن، تشکیل دادن، ترکیب کردن، درست کردن ۲. [شعر، ترانه] سرودن، آفریدن، ساختن؛ [آهنگ] تصنیف کردن؛ [سخنرانی] ترتیب دادن، تنظیم کردن؛ [کتاب و غیره] تألیف کردن، نوشتن، پرداختن ۳. [حروفِ چاپ] چیدن ۴. [فکر، احساسات و غیره] مهار کردن، تحتِ کنترل درآوردن، جمع و جور کردن، سامان دادن، منظم کردن

vi ۵. شعر سرودن؛ آهنگ ساختن، موسیقی تصنیف کردن ۶. [چاپ] حروف‌چینی کردن

be composed of مرکب بودن از، متشکل بودن از، صورت بستن از

compose oneself خود را آرام کردن، بر خود مسلط شدن

vt ۳. کامل کردن، تکمیل کردن؛ [کار] تمام کردن، انجام دادن، به انجام رساندن؛ [خوشبختی، بدبختی، مهارت و غیره] به کمال رساندن، به اوج رساندن؛ [پرسش‌نامه و غیره] پر کردن

the complete works مجموعهٔ آثار، کلیات

completely /kəmˈpliːtlɪ/ *adv* کاملاً، به‌کلی، یکسره، به تمامی، به طورِ کامل، سراسر

completeness /kəmˈpliːtnɪs/ *n* تمامیت، کمال‌یافتگی، جامعیت

completion /kəmˈpliːʃn/ *n* [کار، قرارداد و غیره] انجام، اتمام؛ [بدبختی، خوشبختی، پرسش‌نامه] تکمیل، کمال

complex[1] /ˈkɒmpleks, (US) kəmˈpleks/ *adj* ۱. پیچیده، درهم‌بافته؛ بغرنج، دشوار، سخت ۲. (زبان‌شناسی، دستور) [جمله] مرکب (ناهمپایه)؛ [واژه] مشتق

complex[2] /ˈkɒmpleks/ *n* ۱. مجموعه، مجتمع < a building complex > ۲. (روان‌شناسی) عقده، گره ۳. (محاوره) وحشت، هراس، نگرانیِ شدید

an Electra complex عقدهٔ الکترا، عقدهٔ مادرستیزی

an inferiority complex عقدهٔ حقارت، عقدهٔ خودکم‌بینی

an Oedipus complex عقدهٔ اِدیپ، عقدهٔ پدرستیزی

a superiority complex عقدهٔ برتری، عقدهٔ خودبزرگ‌بینی

complexion /kəmˈplekʃn/ *n* ۱. رنگِ رو، رنگِ چهره، رنگِ پوست؛ بشره، رو؛ چهره، صورت، سیما، ظاهر ۲. (کهنه) مزاج، طبیعت

complexity /kəmˈpleksətɪ/ *n* پیچیدگی، درهم‌بافتگی، تعقید؛ بغرنجی، دشواری، سختی

complex sentence /ˌkɒmpleks ˈsentəns, (US) ˌkəmpleks ˈsentns/ *n* (دستور) جملهٔ مرکب

compliance /kəmˈplaɪəns/ *n* ۱. (رسمی) تبعیت، پیروی، مطاوعت، اطاعت، سرسپاری، گردن‌نهی؛ اجابت، رعایت ۲. قبول، پذیرش، موافقت، رضایت، تسلیم

in compliance with به پیروی از، در اجابتِ، (بر) طبقِ، بنابر

compliant /kəmˈplaɪənt/ *adj* مطیع، فرمانبردار، تابع، پیرو؛ آمادهٔ قبول، پذیرنده

complicate /ˈkɒmplɪkeɪt/ *vt* پیچیده کردن، بغرنج کردن؛ دشوار کردن، مشکل کردن

complicated /ˈkɒmplɪkeɪtɪd/ *adj* پیچیده، بغرنج؛ دشوار، سخت، مشکل

complication /ˌkɒmplɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. پیچیدگی، بغرنجی، دشواری؛ درهم‌ریختگی، آشفتگی، آشوب؛ اِشکال، گرفتاری، دردسر ۲. (پزشکی، در جمع) عوارض

complicity /kəmˈplɪsətɪ/ *n* [جرم] همدستی، تبانی، شرکت

compose one's features خود را آرام نشان دادن، قیافهٔ آرام به خود گرفتن

composed /kəmˈpəʊzd/ *adj* ۱. [شخص] آرام، موقر، متین، سنگین؛ مسلط‌برخود، خویشتن‌دار، خونسرد ۲. ترکیب‌شده، مرکب، تشکیل‌شده، متشکل از

composedly /kəmˈpəʊzɪdlɪ/ *adv* به آرامی، با متانت، با وقار؛ با خونسردی، با خویشتن‌داری، خویشتن‌دارانه

composer /kəmˈpəʊzə(r)/ *n* (موسیقی) آهنگساز، مصنف، سازنده؛ تصنیف‌ساز

composite /ˈkɒmpəzɪt/ *adj* ۱. مرکب، هم‌نهاده، ترکیبی، ترکیب‌شده، سرشته، عجین؛ درهم، مختلط، آمیخته، امتزاج‌یافته

n ۲. چیزِ مرکب، ترکیب، معجون، تلفیق، هم‌نهش؛ (گیاه‌شناسی) مرکب

composition /ˌkɒmpəˈzɪʃn/ *n* ۱. ترکیب، تلفیق، هم‌نهش، امتزاج؛ [شعر] سرودن، آفرینش؛ [آهنگ] تصنیف، ساختن؛ [سخنرانی] تنظیم؛ [کتاب و غیره] تألیف، نگارش ۲. ترکیب، آمیزه، معجون؛ [شعر، موسیقی، کتاب و غیره] اثر، ساخته، آفریده، تصنیف، تألیف؛ (آموزشی) انشا؛ مقاله ۳. ترکیب، قوام، ساخت ۴. اجزاءِ سازنده، عناصرِ تشکیل‌دهنده ۵. مزاج، طبیعت، سرشت ۶. (هنر) ترکیبِ عناصر، تلفیقِ عناصر، ترکیب‌بندی ۷. (چاپ) حروف‌چینی ۸. (حقوق) قراردادِ ارفاقی، مصالحهٔ (با طلبکار) ۹. (صفت‌گونه) ترکیبی، شیمیایی، مصنوعی < composition rubber >

compositor /kəmˈpɒzɪtə(r)/ *n* [چاپ] حروف‌چین

compos mentis /ˌkɒmpəs ˈmentɪs/

adj (محاوره) با کله، مخ‌دار، عاقل

He's not quite compos mentis.
مشاعرش خراب است. کله‌اش خوب کار نمی‌کند.

compost /ˈkɒmpɒst/ *n* ۱. (کشاورزی) کودِ گیاهی، خاکِ برگ

vt ۲. تبدیل به کود (گیاهی) کردن ۳. کود (گیاهی) دادن

composure /kəmˈpəʊʒə(r)/ *n* [شخص] آرامش، وقار، متانت، سنگینی؛ تسلط‌برخود، خویشتن‌داری، خونسردی

compote /ˈkɒmpɒt, (US) -pəʊt/ *n* ۱. کمپوت ۲. [ظرف] کمپوت‌خوری

compound¹ /ˈkɒmpaʊnd/ *n* ۱. (شیمی، زبان‌شناسی و غیره) ترکیب

adj ۲. (شیمی، فنی، ریاضی، زبان‌شناسی) مرکب

compound² /kəmˈpaʊnd/ *vt* ۱. (رسمی) ترکیب کردن، ساختن، درست کردن؛ [مواد] آمیختن، مخلوط کردن ۲. [دعوا، بدهی و غیره] مصالحه کردن سرِ، توافق کردن سرِ، کنار آمدن سرِ ۳. [مسئله، مشکلات] افزودن، تشدید کردن، وخیم‌تر کردن، اضافه کردن

vi ۴. [دعوا، بدهی و غیره] کنار آمدن، مصالحه کردن، به توافق رسیدن

compound³ /ˈkɒmpaʊnd/ *n* ۱. [محلِ سکونت و غیره] مجتمع؛ کوی ۲. حیاط، محوطه

compound fracture /ˌkɒmpaʊnd ˈfræktʃə(r)/ *n* (پزشکی) شکستگیِ همراه با زخم

compound interest /ˌkɒmpaʊnd ˈɪntrəst, (US) ˈɪntrest/ *n* (بازرگانی) بهرهٔ مرکب، ربح مرکب

compound sentence /ˌkɒmpaʊnd ˈsentəns, (US) ˈsentns/ *n* (زبان‌شناسی) جملهٔ مرکب (همپایه)

comprehend /ˌkɒmprɪˈhend/ *vt* ۱. دریافتن، فهمیدن، درک کردن، فهم کردن ۲. فراگرفتن، دربرگرفتن، شامل شدن، احاطه کردن

comprehensibility /ˌkɒmprɪˌhensəˈbɪlətɪ/ *n* قابل‌درک بودن، قابل‌فهم بودن، فهم‌پذیری

comprehensible /ˌkɒmprɪˈhensəbl/ *adj* دریافتنی، فهمیدنی، قابل‌درک، قابل‌فهم، مفهوم (شدنی)، فهم‌پذیر

comprehension /ˌkɒmprɪˈhenʃn/ *n* ۱. دریافت، درک، فهم؛ نیروی ادراک، درّاکه ۲. (آموزشی) (تمرینِ) درکِ مطلب، آزمونِ فهم ۳. احاطه، فراگیری، شمول، جامعیت

comprehensive /ˌkɒmprɪˈhensɪv/ *adj* [توصیف گزارش و غیره] جامع، مفصل، کامل، همه‌جانبه، مبسوط؛ [قانون و غیره] فراگیر، شامل، عام؛ [ذهن، دانش] وسیع، گسترده

n ۲. دبیرستانِ جامع، مدرسهٔ جامع

a comprehensive school *n* دبیرستانِ جامع، مدرسهٔ جامع

comprehensively /ˌkɒmprɪˈhensɪvlɪ/ *adv* به طورِ کامل، کاملاً، به طورِ همه‌جانبه، به طورِ جامع

comprehensiveness /ˌkɒmprɪˈhensɪvnɪs/ *n* گستردگی، جامعیت، وسعت، کامل بودن، همه‌جانبگی، شمول؛ مفصل بودن، تفصیل

compress¹ /kəmˈpres/ *vt* ۱. به هم فشردن، چپاندن؛ پرس کردن؛ فشرده کردن، متراکم کردن ۲. [افکار، مقاله و غیره] فشرده گفتن، خلاصه کردن، فشردن

compressed air هوای فشرده، هوای متراکم

compress² /ˈkɒmpres/ *n* (پزشکی) کمپرس، حولهٔ تر

compression /kəmˈpreʃn/ *n* ۱. فشار، پرس؛ (فنی) کمپرس ۲. فشردگی، تراکم ۳. [افکار و غیره] اختصار، کوتاه‌شدگی

compressor /kəmˈpresə(r)/ *n* (فنی) کمپرسور، تلمبهٔ فشار، متراکم‌کننده

comprise /kəmˈpraɪz/ *vt* مرکب بودن از، متشکل بودن از، تشکیل شدن از؛ شاملِ ... بودن، دربرداشتن، دارا بودن

< The committee comprises men of different views. >

compromise /'kɒmprəmaɪz/ *n* ۱. [دعوی، بدهی و غیره] مصالحه، سازش، توافق ۲. چیزِ بینابین، حدِ وسط؛ (صفت‌گونه) بینابین، وسط
< a compromise solution >
vt ۳. [دعوی، بدهی و غیره] مصالحه کردن، چشم پوشیدن از ۴. [شخص، شهرت و غیره] بی‌اعتبار کردن، لطمه زدن، رسوا کردن، بدنام کردن؛ به خطر انداختن، به مخاطره افکندن
come to / reach a compromise به توافق رسیدن، مصالحه کردن

compromising /'kɒmprəmaɪzɪŋ/ *adj* رسواکننده، افشاگرانه؛ بدنامی‌آور، شرم‌آور، مفتضح، خجالت‌آور

comptometer /kɒmp'tɒmɪtə(r)/ *n* ماشین‌حساب

comptroller /kən'trəʊlə(r)/ *n* (مالی) مدیرِ امورِ مالی، رئیسِ حسابداری؛ ناظرِ خرج، ممیز، بازبین

compulsion /kəm'pʌlʃn/ *n* ۱. اجبار، اضطرار؛ جبر، زور، فشار؛ ناچاری، ناگزیری ۲. (روان‌شناسی) وسواس
under compulsion از روی ناچاری، به‌ناگزیر، به‌اکراه

compulsive /kəm'pʌlsɪv/ *adj* ۱. [دلیل] محکم، قاطع، کوبنده، دندان‌شکن؛ [خواهش] گریزناپذیر، مصرّانه، مبرم، الزام‌آور ۲. [میل، رفتار] وسواسی؛ معتاد، بی‌اختیار، ناگزیر، ناخواسته، بی‌اراده < She's a compulsive talker. > ۳. بسیار عالی، جذاب، قابلِ توجه، محشر، خیره‌کننده

compulsively /kəm'pʌlsɪvlɪ/ *adv* ۱. از روی وسواس، از فرطِ وسواس؛ بی‌اختیار، بی‌اراده، به طورِ مقاومت‌ناپذیری ۲. به طوری عالی، به طورِ محشری، به طرزِ جذابی

compulsorily /kəm'pʌlsərəlɪ/ *adv* اجباراً، به اجبار؛ جبراً، قهراً، به زور

compulsory /kəm'pʌlsərɪ/ *adj* [عمل، تحصیل، خدمتِ نظام] اجباری، الزامی؛ جبری، زوری، قهری

compunction /kəm'pʌŋkʃn/ *n* (رسمی) احساسِ گناه، عذابِ وجدان، ناراحتیِ وجدان؛ پشیمانی، افسوس، دریغ، تأسف

computation /ˌkɒmpju:'teɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. حساب، محاسبه ۲. تخمین، برآورد

computational /ˌkɒmpju:'teɪʃənl/ *adj* ۱. کامپیوتری، رایانه‌ای ۲. محاسبه‌ای، محاسباتی

compute /kəm'pju:t/ *vt,vi* ۱. حساب کردن، محاسبه کردن ۲. تخمین زدن، برآورد کردن

computer /kəm'pju:tə(r)/ *n* حسابگر، کامپیوتر، رایانه
the computer age عصرِ کامپیوتر
computer language زبانِ کامپیوتر
computer programming برنامه‌ریزیِ کامپیوتری
a computer society جامعهٔ کامپیوتری

computerisation /kəmˌpju:təraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ = computerization

computerise /kəm'pju:təraɪz/ = computerize

computerization /kəmˌpju:təraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ *n* کامپیوتری کردن

computerize /kəm'pju:təraɪz/ *vt* ۱. [اطلاعات] به کامپیوتر دادن ۲. کامپیوتری کردن

computing /kəm'pju:tɪŋ/ *n* ۱. کار با کامپیوتر، کاربردِ کامپیوتر، استفاده از کامپیوتر، کامپیوتر ۲. کارِ کامپیوتر
adj ۳. (مربوط به) کامپیوتر، کامپیوتری

comrade /'kɒmreɪd, (US) -ræd/ *n* ۱. رفیق، یار، دوست، همدم ۲. (در احزابِ چپ) رفیق، همپالکی

comrade-in-arms /ˌkɒmreɪd ɪn 'ɑ:mz/ (*pl* **comrades-in-arms**) *n* (نظامی، کهنه) هم‌قطار

comradely /'kɒmreɪdlɪ/ *adj* دوستانه، رفیقانه، توأم با رفاقت، صمیمانه

comradeship /'kɒmreɪdʃɪp/ *n* رفاقت، دوستی، هم‌قدمی؛ هم‌قطاری

con¹ /kɒn/
pro and con *adj,adv* له و علیه، موافق و مخالف
the pros and cons *n* دلایلِ له و علیه، دلایلِ موافق و مخالف

con² /kɒn/ (*prp* **conning**, *pt,pp* **conned**)
n ۱. (عامیانه) کلاهبرداری، سوءِاستفاده؛ (صفت‌گونه) کلاهبردار، دغل‌باز، کلک؛ [کار] دغل‌بازانه
vt ۲. (محاوره) فریب دادن، اغوا کردن، زیرِ پای ... نشستن
a con game کلاهبرداری، سوءِ استفاده، حقه‌بازی

con³ /kɒn/ *vt* از بر کردن، از حفظ کردن؛ یاد گرفتن، مطالعه کردن

Con /kən'sɜ:vətɪv/ = Cons

concatenate /kɒn'kætɪneɪt/ *vt* ۱. همنشین کردن، به دنبالِ هم آوردن، به‌هم پیوستن
adj ۲. به‌هم‌پیوسته، مسلسل، زنجیروار

concatenation /kɒnˌkætɪ'neɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. به‌هم‌پیوستگی، تسلسل ۲. زنجیره، رشته، سلسله

concave /'kɒŋkeɪv/ *adj* [سطح] فرورفته، تورفته، گود؛ (فیزیک) مقعّر، کاو

concavity /kɒn'kævətɪ/ *n* فرورفتگی، تورفتگی، گودی؛ (فیزیک) تقعّر، کاوی

conceal /kən'si:l/ *vt* [چیز، خبر، احساسات و غیره] پوشاندن، مخفی کردن، پنهان کردن، نهفتن، قایم کردن؛ از انظار پنهان داشتن، در پرده نگه داشتن؛ سرپوش گذاشتن، کتمان کردن

Concealed turning (در جاده) پیچِ بدونِ دید

concealment /kən'si:lmənt/ *n* ۱. [خبر، راز و غیره] پوشیدگی، اختفا؛ پوشیدن، پنهان کردن، کتمان ۲. پنهان‌کاری، مخفی‌کاری ۳. مخفیگاه، نهانگاه، پناهگاه

concede /kən'si:d/ *vt* ۱. [امتیاز، حق و غیره] اعطا کردن، دادن، امتیاز دادن؛ واگذار کردن، تسلیم کردن؛ دست کشیدن از، چشم پوشیدن از ۲. پذیرفتن، قبول کردن، اجازه دادن؛ تن دردادن، گردن نهادن

concede victory به شکستِ خود اعتراف کردن

conceit /kən'si:t/ *n* ۱. خودبینی، کِبر، غرور، نخوت، عُجب، خودپسندی ۲. (ادبیات) استعارهٔ غریب، استعارهٔ بعید

in one's own conceit (کهنه) به خیالِ خود، به باورِ خود، به زعمِ خود

out of conceit with (کهنه) بیزار از، زده‌شده از

conceited /kən'si:tɪd/ *adj* خودبین، مغرور، خودپسند، متکبر، پرنخوت، ازخودراضی

conceitedly /kən'si:tɪdlɪ/ *adv* خودبینانه، باتکبر، از روی غرور، خودپسندانه

conceivable /kən'si:vəbl/ *adj* قابل‌تصور، تصورپذیر، قابل‌درک، تصورکردنی

conceivably /kən'si:vəblɪ/ *adv* احتمالاً، به اغلبِ احتمال، به احتمالِ زیاد

conceive /kən'si:v/ *vt* ۱. [اندیشه، نفرت، عشق و غیره] در سر پختن، به فکرِ (کسی) خطور کردن، در سر داشتن، به ذهن راه دادن، از ذهنِ (کسی) گذشتن ۲. تصور کردن، فکر کردن، خیال کردن، پنداشتن؛ درک کردن، فهمیدن < I conceived that there must be some difficulties. > ۳. [زن] حامله شدن، آبستن شدن، باردار شدن

vi ۴. فکر کردن، اندیشیدن، تصور کردن ۵. [زن] حامله شدن، آبستن شدن، باردار شدن

concentrate /'kɒnsntreɪt/ *vt* ۱. [نیروها، حواس، فکر و غیره] متمرکز کردن، جمع کردن، گردآوردن، تمرکز دادن به ۲. غلیظ کردن، تغلیظ کردن

vi ۳. [نیروها و غیره] متمرکز شدن، جمع شدن، تجمع کردن، تمرکز یافتن ۴. فکرِ خود را متمرکز کردن، حواسِ خود را جمع کردن، دقت کردن

n ۵. عصاره، فشرده، افشره

concentrated /'kɒnsntreɪtɪd/ *adj* ۱. شدید، زیاد، مفرط، تند ۲. غلیظ، فشرده

concentration /,kɒnsn'treɪʃn/ *n* ۱. تمرکز، تجمع ۲. توجه، دقت ۳. تراکم، غلظت

concentration camp /,kɒnsn'treɪʃn kæmp/ *n* اردوگاهِ کارِ اجباری، اردوگاهِ بیگاری

concentric /kən'sentrɪk/ *adj* [دایره] متّحدالمرکز، هم‌مرکز

concept /'kɒnsept/ *n* (فلسفه) تصور؛ مفهوم

conception /kən'sepʃn/ *n* ۱. تصور؛ درک، فهم، دریافت؛ فکر، اندیشه، ایده < I have no conception of what you mean. > ۲. بارداری، آبستنی، حاملگی

conception control کنترلِ موالید، کنترلِ زاد و ولد

conceptual /kən'septʃʊəl/ *adj* عقلی، تعقلی، ذهنی، مجرد؛ ادراکی

conceptualise /kən'septʃʊəlaɪz/ = conceptualize

conceptualize /kən'septʃʊəlaɪz/ *vt* مفهوم ساختن، به صورتِ مفهوم درآوردن، متصور کردن، در تصور آوردن، مجسم کردن

concern[1] /kən'sɜ:n/ *vt* ۱. مربوط بودن به، ربط داشتن به؛ جالب بودن برای؛ مهم بودن برای، اهمیت داشتن برای ۲. نگران کردن، دلواپس کردن، دل‌مشغول کردن، ناراحت کردن

be concerned to do sth به انجامِ کاری علاقمند بودن، مشتاقِ انجامِ کاری بودن، مایل به انجامِ کاری بودن

be concerned with sth مربوط به چیزی بودن، دربارهٔ چیزی بودن، به چیزی پرداختن

as concerns اما دربارهٔ، ولی راجع به، در خصوصِ

to whom it may concern جهتِ اطلاعِ افرادِ ذیربط / ذیصلاح

as / so far as he is concerned تا آنجا که به او مربوط می‌شود

the persons concerned افرادِ ذیربط، اشخاصِ ذیصلاح، افرادِ دخیل، دست‌اندرکاران

be concerned in (رسمی) ذینفع بودن در، دخیل بودن در، دست داشتن در

concern oneself with / in / about سرگرم بودن با، خود را مشغول داشتن به، پرداختن به؛ دخالت کردن در

be concerned about / for دلواپس بودن برای، نگرانِ... بودن، دلواپسِ... بودن

concern[2] /kən'sɜ:n/ *n* ۱. ربط، ارتباط، دخل، بستگی، علاقه ۲. موردِ علاقه، کار؛ وظیفه ۳. کار، شغل، کار و بار ۴. سهم؛ شرکت؛ منافع < He has a concern in this business. > ۵. نگرانی، دلواپسی، ناراحتی، غصه

have no concern with ربطی نداشتن به، دخلی نداشتن به، بستگی نداشتن به

Mind your own concerns! به تو چه ربطی دارد! در کارِ دیگران دخالت نکن!

(It's) none of your concern! فضولی موقوف! به تو چه!

a going concern ۱. کارِ دایر، کارِ در گردش ۲. کارِ پررونق، کار و بارِ سکه

concerned /kən'sɜːnd/ *adj* ۱. نگران، دلواپس، ناراحت، دل‌نگران، دل‌مشغول ۲. مشتاق، علاقمند، مایل ۳. ذینفع، ذیربط ۴. مطرح، دخیل، موردِ نظر

concernedly /kən'sɜːnɪdlɪ/ *adv* ۱. با نگرانی، با دلواپسی، با دل‌نگرانی ۲. با علاقمندی، از روی علاقه، با دلبستگی

concerning /kən'sɜːnɪŋ/ *prep* دربارهٔ، راجع به، درخصوصِ

concert¹ /'kɒnsət/ *n* ۱. (موسیقی) کنسرت ۲. [صداها و غیره] هم‌آوایی، هم‌خوانی، هم‌نوایی ۳. توافق، موافقت؛ هماهنگی

at concert pitch در اوجِ کارآیی؛ در اوجِ آمادگی

in concert هماهنگ، دسته‌جمعی، یک‌صدا

in concert with (رسمی) به اتفاقِ، همراهِ، به همدستیِ

concert² /kən'sɜːt/ *vt* ترتیبِ ... را با هم دادن، کاری را با یکدیگر کردن، دسته‌جمعی دست زدن به، با هم اقدام کردن؛ با هم رفع و رجوع کردن، با یکدیگر حل و فصل کردن

concerted /kən'sɜːtɪd/ *adj* دسته‌جمعی، با هم، به اتفاقِ هم، مشترک، هماهنگ

< to take a concerted action >

concertgoer /'kɒnsətgəʊə(r)/ *n* کنسرت‌رو

concert grand /ˌkɒnsət 'grænd/ *n* پیانوی کنسرت

concert-hall /'kɒnsət hɔːl/ *n* تالارِ کنسرت، سالنِ کنسرت

concertina /ˌkɒnsə'tiːnə/ (*prp* **concertinaing** *pt,pp*, **concertinaed**)

n ۱. (موسیقی) کنسرتینا (= سازی شبیهِ آکوردئون)

vi ۲. مچاله شدن، له شدن

concertmaster /'kɒnsətmɑːstə(r), (US) -mæstə(r)/

n (در کنسرت) ویولن‌نوازِ اول

concerto /kən'tʃeətəʊ, -'tʃɜːt-/ (*pl* **concertos**)

n (موسیقی) کنسرتو (= آهنگی برای یک یا چند سازِ سولو به همراهیِ ارکستر)

concession /kən'seʃn/ *n* ۱. سازش، توافق؛ واگذاری، اعطا، تسلیم؛ قبول، پذیرش، موافقت؛ اقدامِ موافق ۲. [معدن، زمین و غیره] امتیاز، حقِ بهره‌برداری، حقِ استفاده ۳. (در بریتانیا) تخفیف

concessionaire /kənˌseʃə'neə(r)/

n [زمین، معدن و غیره] صاحب‌امتیاز

concessionary /kən'seʃənərɪ, (US) -nerɪ/

adj ۱. (حقوق) امتیازی؛ [بلیت و غیره] با تخفیف، تخفیفی

n ۲. (حقوق) صاحب‌امتیاز

concessive /kən'sesɪv/ *adj* (دستور) پذیرشی

< a concessive clause introduced by "although" >

a concessive clause بندِ پذیرشی، جملهٔ پذیرشی

a concessive conjunction حرفِ پذیرش

conch /kɒntʃ/ *n* ۱. (جانور) حلزون؛ صدفِ حلزونی ۲. (کالبدشناسی) صدفِ گوش ۳. (معماری) نیم‌گنبد، نیم‌تاق

concha /'kɒŋkə/ *n* ۱. (کالبدشناسی) صدفِ گوش ۲. (معماری) نیم‌گنبد، نیم‌تاق

conchology /kɒŋ'kɒlədʒɪ/ *n* ۱. صدف‌شناسی

concierge /ˌkɒnsɪ'eəʒ, (US) ˌkɒnsɪ'erʒ/ *n* سرایدار، دربان

conciliate /kən'sɪlɪeɪt/ *vt* ۱. جلب کردن، به‌دست آوردن، تحصیل کردن ۲. جلبِ رضایتِ ... را کردن، جلبِ نظرِ ... را کردن؛ دلجویی کردن از، استمالت کردن از، رفعِ کدورت کردن با؛ خشمِ ... را فرونشاندن، آرام کردن ۳. [نظراتِ مخالف و غیره] آشتی دادن، با هم وفق دادن

conciliation /kənˌsɪlɪ'eɪʃn/ *n* ۱. جلبِ رضایت، جلبِ نظر؛ دلجویی، استمالت؛ تسکین ۲. آشتی، مصالحه، توافق

a conciliation board هیئتِ حلِ اختلاف

conciliator /kən'sɪlɪeɪtə(r)/ *n* میانجی، آشتی‌دهنده، صلح‌دهنده؛ دلجویی‌کننده

conciliatory /kən'sɪlɪətərɪ, (US) -tɔːrɪ/

adj [شخص] آشتی‌جو، مصالحه‌جو، آشتی‌طلب، آشتی‌دهنده؛ [رفتار، روحیه، سخن] آشتی‌جویانه، صلح‌آمیز، مسالمت‌آمیز، دوستانه، صلح‌جویانه

concise /kən'saɪs/ *adj* [سخن، نوشته و غیره] کوتاه، مختصر، مجمل؛ موجز، فشرده

concisely /kən'saɪslɪ/ *adv* به طورِ مختصر، اجمالاً، به اجمال، به اختصار؛ به ایجاز، به طورِ موجزی

conciseness /kən'saɪsnɪs/ *n* [سخن، نوشته و غیره] کوتاهی، اختصار، اجمال؛ ایجاز، فشردگی

concision /kən'sɪʒn/ = conciseness

conclave /'kɒŋkleɪv/ *n* ۱. (مذهب) مجمعِ کاردینال‌ها ۲. جلسهٔ محرمانه، نشستِ غیرعلنی

sit in conclave جلسهٔ محرمانه داشتن

conclude /kən'kluːd/ *vt* ۱. به پایان رساندن، تمام کردن، خاتمه دادن، به انجام رساندن ۲. [قرارداد و غیره] منعقد کردن، بستن ۳. نتیجه گرفتن (که)، به این نتیجه رسیدن (که) ۴. تصمیم گرفتن، بر آن شدن (که)

vi ۵. به پایان رسیدن، تمام شدن، خاتمه یافتن، به انجام رسیدن؛ انجامیدن، منتهی شدن، منجر شدن

to conclude به‌عنوانِ نتیجه، در پایان، در خاتمه، حاصل آن‌که

concluding /kən'klu:dɪŋ/ *adj* پایانی، آخرین، آخر، نهایی، فرجامین، واپسین

conclusion /kən'klu:ʒn/ *n* ۱. پایان، آخر، خاتمه، انتها، انجام، فرجام ۲. [قرارداد و غیره] انعقاد، عقد، بستن ۳. نتیجه‌گیری، نتیجه ۴. (منطق، در قیاس) نتیجه

try conclusions with sb با کسی رقابت کردن، با کسی چالش کردن

bring to a conclusion به پایان بردن، به آخر رساندن، خاتمه دادن

in conclusion در پایان، سرانجام، دستِ آخر

come to / reach the conclusion that نتیجه گرفتن که، به این نتیجه رسیدن که

draw a conclusion from نتیجه گرفتن از

a foregone conclusion توافقِ قبلی

jump / leap to conclusions / to the conclusion زود قضاوت کردن، عجولانه نتیجه‌گیری کردن

conclusive /kən'klu:sɪv/ *adj* [دلیل، گواه و غیره] قاطع، قطعی، مسلّم، قانع‌کننده

conclusively /kən'klu:sɪvlɪ/ *adv* به طورِ قاطع، با قاطعیت، قاطعانه، به طورِ قطعی، با قطع و یقین، به طرزی قانع‌کننده

concoct /kən'kɒkt/ *vt* سرهم کردن، جور کردن، فراهم کردن، درست کردن؛ [بهانه] تراشیدن؛ [طرح، نقشه] ریختن؛ [داستان، قصه] ساختن، پرداختن، از خود درآوردن، جعل کردن

concoction /kən'kɒkʃn/ *n* ۱. معجون، آمیزه، ترکیب، مخلوط ۲. جعل، سرهم کردن، به‌هم بافتن، اختراع کردن

concomitant /kən'kɒmɪtənt/ *adj* ۱. (رسمی) ملازم، همراه، توأم؛ مقارن، همزمان

n ۲. (رسمی) لازمه، لازم، همراه؛ ضمیمه، پیوسته

concord /'kɒŋkɔ:d/ *n* ۱. (رسمی) توافق، هماهنگی، سازگاری، موافقت ۲. (زبان‌شناسی، دستور) مطابقه ۳. (موسیقی) همخوانی

concordance /kən'kɔ:dəns/ *n* ۱. انطباق، یگانگی، تطابق؛ موافقت، هماهنگی، توافق ۲. فهرستِ الفبایی؛ کشف‌اللغات؛ کشف‌الآیات

concordant /kən'kɔ:dənt/ *adj* موافق، هماهنگ، سازگار، جور؛ مطابق، منطبق

concordat /kən'kɔ:dæt/ *n* (مذهب) کنکوردا، پیمانِ پاپ و دولت

concourse /'kɒŋkɔ:s/ *n* ۱. [حوادث و غیره] همآیی، ملازمت، همراهی ۲. (رسمی) [مردم، اتوموبیل و غیره] تجمع، اجتماع، ازدحام ۳. محلِ تجمع؛ سالن؛ (در آمریکا) شارعِ عام

concrete[1] /'kɒŋkri:t/ *adj* ۱. عینی، متعین، متجسّم، مجسّم، محسوس، حسی، ملموس، مادی؛ [شعر، موسیقی] تجسّمی؛ [عدد] مقیّد ۲. [دلیل، گواه، پیشنهاد] مشخص، معین، مسلم، قطعی

a concrete noun (دستور) اسمِ ذات

concrete[2] /'kɒŋkri:t/ *vt* ۱. سفت کردن، سخت کردن

vi ۲. سِفت شدن، سخت شدن، به‌هم چسبیدن، بستن

concrete[3] /'kɒŋkri:t/ *n* ۱. بتون

vt ۲. بتونی کردن، بتون ریختن

a concrete jungle (شهرهای بزرگ) جنگلِ سیمانی، جنگلِ بتونی

concretely /'kɒŋkri:tlɪ/ *adv* (به طورِ) عینی، به طورِ محسوس، به طرزِ ملموسی، مشخصاً

make one's point more concretely منظورِ خود رامشخص‌تر گفتن، منظورِ خود را واضح‌تر بیان کردن

concrete mixer /'kɒŋkri:t mɪksə(r)/ *n* ماشینِ بتون‌ساز، بتونیر

concrete music /,kɒŋkri:t 'mju:zɪk/ *n* موسیقیِ عینی، موسیقیِ تجسمی، موسیقیِ انضمامی

concrete poetry /,kɒŋkri:t 'pəʊɪtrɪ/ *n* شعرِ عینی، شعرِ تجسمی، شعرِ انضمامی

concretion /kən'kri:ʃn/ *n* ۱. (رسمی) سفت‌شدگی، سخت‌شدگی؛ [مایعات] انجماد ۲. (زمین‌شناسی) سنگال

concubine /'kɒŋkjʊbaɪn/ *n* ۱. (کهنه) معشوقه، همخوابه، سُرّیه ۲. زنِ دوم؛ زنِ صیغه‌ای، متعه

concupiscence /kən'kju:pɪsns/ *n* (رسمی) شهوت، نفسِ اماره؛ میلِ جنسی، شهوت‌پرستی

concur /kən'kɜ:(r)/ (*prp* **concurring**, *pt,pp* **concurred**) *vi* ۱. موافق بودن، هم‌رأی بودن، هم‌عقیده بودن ۲. [حوادث، شرایط و غیره] همزمان بودن، مقارن بودن ۳. [رویدادها، اشخاص] دست به دستِ هم دادن، با هم کار کردن، همکاری کردن

concurrence /kən'kʌrəns/ *n* ۱. موافقت، توافق، هم‌رأیی، هم‌عقیده بودن ۲. همکاری، تعاون ۳. تقارن، همزمانی؛ تصادف، تلاقی، برخورد

concurrent /kən'kʌrənt/ *adj* ۱. همزمان، مقارن ۲. همراه، همگام، همپا، ملازم ۳. موافق، هم‌رأی، هم‌عقیده، دمساز ۴. (ریاضی) [خطوط و غیره] متقاطع

concurrently /kən'kʌrəntlɪ/ *adv* به طورِ همزمان، همزمان با هم، مقارن با هم، یکجا، با هم

concuss /kən'kʌs/ *vt* آسیب رساندن به، تکان دادن؛ (پزشکی) [مغز] ضربه زدن به، صدمه زدن به

concussion /kən'kʌʃn/ *n* ۱. (پزشکی) ضربهٔ مغزی، صدمهٔ مغزی، ضُغطه ۲. لطمه، تکانِ شدید؛ انگیزش، تهییج، آشوب

condemn /kən'dem/ *vt* ۱. محکوم کردن؛ تخطئه کردن، نکوهیدن، سرزنش کردن؛ مقصر شمردن؛ مطرود دانستن؛ [ابزار، ساختمان، دستگاه و غیره] از رده خارج کردن، کنار گذاشتن، غیرقابل‌استفاده

دانستن، معیوب دانستن ۲. (حقوق) محکوم کردن، مجرم شناختن ۳. (پزشکی) [بیمار] جواب کردن، علاج‌ناپذیر دانستن ۴. [اموال، املاک و غیره] مصادره کردن، ضبط کردن ۵. رسوا کردن، لو دادن
< His nervous looks condemned him. >

condemnable /kən'demnəbl/ *adj* محکوم‌کردنی، محکوم‌شدنی؛ قابل‌سرزنش، نکوهیدنی

condemnation /ˌkɒndem'neɪʃn/ *n* ۱. محکومیّت؛ تخطئه، سرزنش، نکوهش ۲. (حقوق) محکومیت ۳. [اموال و غیره] مصادره، ضبط ۴. رسوا کردن؛ رسوایی

condemned cell /kənˌdemd 'sel/ *n* سلولِ محکومین به مرگ

condensation /ˌkɒnden'seɪʃn/ *n* ۱. تغلیظ، فشردن؛ غلظت، فشردگی ۲. [نوشته و غیره] تلخیص؛ خلاصه، فشرده، کوتاه‌شده ۳. (فیزیک) [بخار، گاز و غیره] چگالش، تراکم، میعان ۴. بخار، عرق

condense /kən'dens/ *vt* ۱. [مایعات] غلیظ کردن، تغلیظ کردن ۲. (فیزیک) [گازها] چگالیدن، متراکم کردن، مایع کردن؛ [نور] متمرکز کردن ۳. [نوشته] کوتاه‌کردن، فشرده‌کردن، خلاصه‌کردن، تلخیص کردن
vi ۴. [مایعات] غلیظ شدن؛ [گازها] چگالیدن، متراکم شدن، مایع شدن؛ [نور] متمرکز شدن
condensed type (چاپ) حرفِ نازک

condensed milk /kənˌdenst 'mɪlk/ *n* شیرِ عسلی، شیرِ غلیظ‌شده

condenser /kən'densə(r)/ *n* ۱. (برق، فنی) خازن، اندوزه ۲. (فیزیک) [گازها] چگالنده، متراکم‌کن ۳. (فیزیک) [نور] عدسیِ محدب، ذره‌بین؛ آیینهٔ محدّب

condescend /ˌkɒndɪ'send/
vi (به طعنه) ۱. (به زیردست) لطف کردن، محبت کردن، عنایت کردن، بذلِ توجه کردن، مرحمت کردن، تفضل کردن، کرم کردن، بنده‌نوازی کردن؛ سر فرود آوردن، تمکین کردن ۲. خود را خفیف کردن، خود را سبُک کردن، خود را پست کردن
condescend to sb منت سرِ کسی گذاشتن، کسی را ممنون خود کردن، کسی را رهینِ منتِ خود کردن، به کسی افتخار دادن

condescending /ˌkɒndɪ'sendɪŋ/
adj ۱. [شخص] منت‌گذار، متفرعن، متکبر، پرافاده، فخرفروش، ازخودراضی؛ [رفتار] تکبرآمیز، متکبرانه، پرنخوت ۲. [شخص، رفتار] خوار، سبُک، پست، نازل، حقیر، کوچک ۳. [شخص] بامحبت، مهربان، بنده‌نواز؛ متواضع، فروتن؛ [رفتار] محبت‌آمیز، مرحمت‌آمیز، باالطف و عنایت؛ متواضعانه، از روی فروتنی

condescendingly /ˌkɒndɪ'sendɪŋlɪ/
adv ۱. با فروتنی، خاضعانه، با خضوع، متواضعانه؛ با مهربانی، با ملاطفت ۲. فخرفروشانه، با تکبر، با افاده، با نخوت، با تفرعن

condescension /ˌkɒndɪ'senʃn/ *n* ۱. منت، منت‌گذاری، تفرعن، نخوت، تکبر ۲. خفّت، تنزل، خواری، سبُکی، پستی ۳. لطف، محبت، عنایت، بذلِ توجه، مرحمت، تفضل، بنده‌نوازی؛ تمکین

condign /kən'daɪn/ *adj* [مجازات، انتقام و غیره] متناسب، مناسب، درخور، شایسته، به‌سزا، سزاوار

condiment /'kɒndɪmənt/ *n* ادویه؛ چاشنی؛ نمک و فلفل

condition[1] /kən'dɪʃn/ *n* ۱. شرط، قید؛ لازمه، سبب ۲. وضع، وضعیت، کنونه، حالت، حال؛ کیفیت، چگونگی ۳. (در جمع) شرایط، اوضاع، احوال < under favourable conditions > ۴. (کهنه) مقام، موقعیت، پایگاه، جایگاه، منزلت ۵. بیماری، ناراحتی، مرض < a heart condition >
in mint condition → mint[2]
on condition (that) به این شرط که، با این قید که، به شرطی که، اگر
on this / that condition به این / آن شرط
on no condition (رسمی) به هیچ وجه، به هیچ روی
buy on condition شرطی خریدن، به شرط خریدن
make it a condition شرط کردن، شرط گذاشتن
in good condition [شخص] سرحال، سالم، تندرست؛ [چیز] صحیح و سالم، بی‌عیب، بی‌نقص، در وضعیتِ خوب
in bad condition [شخص] ناخوش، مریض‌احوال؛ [چیز] در وضعیتِ بد، معیوب؛ به‌هم‌ریخته
out of condition [شخص] بیمار، ناتوان، مریض‌احوال، ناخوش؛ [چیز] خراب، معیوب، در وضعیتِ بد
be in no condition (to) در شرایطی نبودن که، در وضعیتی نبودن که، حالِ (کاری را) نداشتن
change one's condition زن گرفتن، عروسی کردن، ازدواج کردن

condition[2] /kən'dɪʃn/ *vt* ۱. مشروط کردن، مقید کردن، شرطِ ... بودن؛ محدود کردن، تعیین‌کننده بودن < My expenditure is conditioned by my income. > ۲. منظم کردن، سر و سامان دادن ۳. در وضعیتِ مناسبی قرار دادن، اصلاح کردن، خوب کردن، حال آوردن؛ [سگ، اسب و غیره] پرورش دادن ۴. عادت دادن؛ تغییر دادن؛ تحتِ تأثیر قرار دادن ۵. وادار کردن، ملزم کردن، مجبور کردن ۶. (آموزشی) [دانشجو] مشروط کردن؛ [دانش‌آموز] تجدید کردن ۷. (روان‌شناسی) شرطی کردن، مشروط ساختن

ill-conditioned بداخلاق، بدخلق، عصبانی، ترشرو، تند، زودخشم

well-conditioned ۱. خوش‌اخلاق، خوش‌خوی، خوش‌رفتار ۲. [حیوان] سالم، سرحال، قبراق

conditional /kən'dɪʃənl/ *adj* مشروط، مقید

a conditional clause (دستور) بندِ شرطی، جملهٔ شرطی

conditional on / upon موکول به، بسته به

the conditional mood (دستور) وجهِ شرطی

conditionally /kən'dɪʃənəlɪ/ *adv* به طورِ مشروط

conditioned /kən'dɪʃnd/ *adj* ۱. مشروط، مقید، شرطی ۲. (روان‌شناسی) شرطی

a conditioned response پاسخِ شرطی

conditioned reflex /ken,dɪʃnd 'ri:fleks/ *n* بازتابِ شرطی

conditioner /kən'dɪʃənə(r)/ *n* [مو، پارچه] نرم‌کننده

conditioning /kən'dɪʃənɪŋ/ *n* (روان‌شناسی) شرطی‌سازی، شرطی کردن، مشروط‌سازی؛ شرطی‌شدگی

condolatory /kən'dəulətrɪ/ *adj* تسلیت‌آمیز، تسلّی‌بخش، مبنی بر همدردی

condole /kən'dəul/ *vi* همدردی کردن، دلداری دادن، تسلیت گفتن، تسلی دادن

condolence /kən'dəuləns/ *n* (اغلب در جمع) همدردی، تسلیت، دلداری

condom /'kɒndəm/ *n* کاپوت، کاندوم

condominium /,kɒndə'mɪnɪəm/ *n* ۱. (سیاسی) حاکمیتِ مشترک، سلطهٔ مشترک؛ [سرزمین، کشور] تحت‌الحمایهٔ مشترک ۲. مالکیتِ مشاع، مالکیتِ مشترک؛ مِلکِ مشاع

condonation /,kɒndəu'neɪʃn/ *n* ۱. [گناه، خطا] چشم‌پوشی، گذشت، بخشایش، عفو، اغماض ۲. [اعمالِ گذشته] طلبِ مغفرت، استغفار، عذرِ تقصیر، جبران

condone /kən'dəun/ *vt* ۱. [خطا، گناه] چشم پوشیدن از، بخشودن، درگذشتن از، اغماض کردن، عفو کردن ۲. [اعمالِ گذشته، گناهان] جبران کردن

condor /'kɒndɔ:(r)/ *n* (جانور) کُندر، دالِ آمریکایی

conduce /kən'dju:s, (US) -'du:s/ *vi* (رسمی) منتهی شدن، منجر شدن، انجامیدن، به بارآوردن، در پی داشتن، رهنمون شدن به

conducive /kən'dju:sɪv, (US) -'du:s-/ *adj* در پی‌آورنده، پدیدآرنده، موجب، منشأ، سرچشمه

be conducive to منجر شدن به، منتهی شدن به، انجامیدن به، به‌بارآوردن، در پی داشتن، منشأ (چیزی) بودن

conduct¹ /'kɒndʌkt/ *n* ۱. رفتار، کردار، سلوک ۲. اداره، رهبری، هدایت، اجرا

conduct² /kən'dʌkt/ *vt* ۱. راهنمایی کردن، هدایت کردن، بردن ۲. اداره کردن، رهبری کردن، گرداندن؛ اجرا کردن، از پیش بردن ۳. [مواد] رساندن، انتقال دادن، منتقل کردن؛ [برق، حرارت] گذراندن، عبور دادن، رد کردن، هادیِ ... بودن، هدایت کردن

conduct oneself رفتار کردن، سلوک کردن

conduct an inquiry اجرای تحقیقی را به عهده گرفتن

conduct sb's case (حقوق) دفاع از پروندهٔ کسی را بر عهده گرفتن، از پروندهٔ کسی دفاع کردن

conducted tour /kən,dʌktɪd 'tuə(r), 'tɔ:(r)/ *n* گردشِ برنامه‌ریزی‌شده، گردش با راهنما

conduction /kən'dʌkʃn/ *n* [برق، حرارت و غیره] انتقال، رسانش، هدایت

conductive /kən'dʌktɪv/ *adj* (فیزیک، برق) [سیم، لوله و غیره] منتقل‌کننده، هادی، رسانا، هدایت‌کننده

conductivity /,kɒndʌk'tɪvətɪ/ *n* (فیزیک، برق) [سیم، لوله و غیره] قابلیتِ انتقال، رسانایی، رسانندگی

conductor /kən'dʌktə(r)/ *n* ۱. رهبر، مدیر، گرداننده، سرپرست، مجری؛ (موسیقی) رهبرِ ارکستر ۲. [اتوبوس] کمک راننده، شاگردشوفر، پارکابی؛ مأمورِ قطار، رئیسِ قطار؛ مأمورِ بلیت ۳. (فیزیک) [برق، حرارت] هادی، رسانا

conductor rail /kən'dʌktə reɪl/ *n* (در راه‌آهنِ برقی) خطِ برق

conductress /kən'dʌktrɪs/ *n* (در بریتانیا) [اتوبوس] کمک‌راننده (زن)

conduit /'kɒndɪt, (US) -dju:ɪt, -dwɪt/ *n* [سیمِ برق، آب و غیره] لوله، مجرا، کانال

cone /kəun/ *n* (ریاضی، زیست‌شناسی، فنی، گیاه‌شناسی و غیره) مخروط؛ [بستنی] نانِ قیفی؛ (در راهنمایی و رانندگی) مخروطِ ایمنی، کله‌قندی

cone shaped مخروطی، قیفی، کله‌قندی

cone sth off *vt* [جاده، خیابان، گذرگاه] کله‌قندی گذاشتن، کلاهک‌گذاری کردن

coney /'kəunɪ/ = cony

confab¹ /'kɒnfæb/ < confabulate *vi* (عامیانه) دل دادن و قلوه گرفتن، گپ زدن، حرف زدن

confab² /'kɒnfæb/ < confabulation *n* (عامیانه) گپ، حرف، اختلاط

confabulate /kən'fæbjuleɪt/ *vi* گفتگو کردن، هم‌زبان شدن، صحبت کردن، اختلاط کردن

confabulation /kən,fæbju'leɪʃn/ *n* گفتگو، هم‌زبانی، صحبت، اختلاط، درددل

confection /kən'fekʃn/ *n* ۱. (رسمی) شیرینی؛ نقل و نبات ۲. ساخت، ترکیب؛ آمیزه ۳. لباسِ پُرزرق و برق

confectioner /kən'fekʃənə(r)/ *n* شیرینی‌فروش؛ قناد، شیرینی‌پز

a confectioner's (shop) شیرینی‌فروشی، قنادی؛ شیرینی‌پزی

confectionery /kən'fekʃənərɪ, (US) -ʃənerɪ/
n ۱. شیرینی، شیرینی‌جات، نقل و نبات ۲. (حرفه، محل) شیرینی‌فروشی، قنادی؛ شیرینی‌پزی

confederacy /kən'fedərəsɪ/ *n* ۱. [گروه‌ها، مردم، دولت‌ها] اتحاد، اتفاق، هم‌پیمانی ۲. (سیاسی) فدراسیون؛ کنفدراسیون، اتحادیه ۳. دسته‌بندی، اسباب‌چینی، تبانی، دسیسه

the (Southern) Confederacy ائتلافیهٔ ایالاتِ آمریکا، ایالاتِ مؤتلفهٔ آمریکا

confederate[1] /kən'fedərət/ *adj* ۱. (سیاسی) ائتلافی، مؤتلفه، متحده، هم‌پیمان، متفق
n ۲. (سیاسی) متحد، هم‌پیمان، متفق ۳. (در توطئه و غیره) همدست، شریک

confederate[2] /kən'fedəreɪt/ *vt* ۱. متحد کردن، متفق کردن
vi ۲. متحد شدن، متفق شدن، پیمان بستن، هم‌پیمان شدن، ائتلاف کردن

Confederate States /kən,fedərət 'steɪts/
npl (در جنگ‌های داخلیِ آمریکا) ایالاتِ متحدهٔ جنوب

confederation /kən,fedə'reɪʃn/ *n* ۱. اتحاد، اتفاق، ائتلاف، هم‌پیمانی ۲. اتحادیه، کنفدراسیون

confer /kən'fɜː(r)/ (*prp* **conferring**, *pt,pp* **conferred**) *vt* ۱. اعطا کردن، عطا کردن، دادن، بخشیدن
vi ۲. مشورت کردن، مشاوره کردن، تبادلِ نظر کردن، رای زدن؛ مذاکره کردن، گفتگو کردن

conference /'kɒnfərəns/ *n* ۱. گردهم‌آیی، همایش، مجمع، کنفرانس ۲. مذاکره، گفتگو، تبادلِ آرا، رای‌زنی

conferment /kən'fɜːmənt/ *n* ۱. (رسمی) اعطا، دهش، بخشش ۲. مشاوره، رای‌زنی؛ مذاکره، گفتگو

confess /kən'fes/ *vt* ۱. اعتراف کردن به / که، اقرار کردن به / که، مُقر آمدن که؛ قبول کردن (که)، به گردن گرفتن، تصدیق کردن که، خستو شدن به ۲. (مذهب) اعتراف کردن به ۳. (مذهب) اعتراف گرفتن از، به اعترافِ ... گوش کردن
vi ۴. اعتراف کردن، اقرار کردن

confessedly /kən'fesɪdlɪ/ *adv* ۱. به اعترافِ همه، علناً، آشکارا، علی‌التحقیق ۲. به اعترافِ خود، به گفتهٔ خود

confession /kən'feʃn/ *n* ۱. اعتراف، اقرار؛ تصدیق ۲. (مذهب) اعتراف؛ شهادت، تشهد، اذعانِ دین ۳. (مذهب) اعتراف‌نامه، اعتقادنامه، شهادت‌نامه ۴. (در جمع) اعترافات
< the Confessions of St. Augustine >

a confession of faith شهادت، تشهد، اذعانِ دین

confessional /kən'feʃənl/ *n* (مذهب) اعتراف‌گاه، محلِ اعتراف، جایگاهِ اعتراف

confessor /kən'fesə(r)/ *n* [کشیش] اعتراف‌پذیر، توبه‌شنو، شافی

confetti /kən'fetɪ/ *n* (در عروسی‌ها، کارناوال‌ها) کاغذِ رنگی‌ریز

confidant /,kɒnfɪ'dænt/ *n* [عشق و غیره] مَحرمِ اسرار، رازدار، مَحرمِ راز

confide /kən'faɪd/ *vt* [راز، سرّ] گفتن، درمیان گذاشتن؛ [چیز، شخص] سپردن؛ [کار] محوّل کردن، واگذاشتن

confide in *sb* *vt* اعتماد کردن به، اطمینان کردن به، تکیه کردن به؛ رازِ خود را با کسی درمیان گذاشتن، درد دل کردن

confidence /'kɒnfɪdəns/ *n* ۱. اعتماد، اطمینان، وثوق؛ پشت‌گرمی، قوتِ قلب، دلگرمی، امید، رجا؛ توکل، ایمان، باور، اعتقاد ۲. راز، سرّ، حرفِ خصوصی ۳. اعتمادبه‌نفس، اطمینان به خود ۴. (ادبی) جسارت، گستاخی، بی‌پروایی

be in sb's confidence موردِ اعتمادِ کسی بودن، محرمِ رازِ کسی بودن

in strict confidence کاملاً محرمانه

take sb into one's confidence به کسی اعتماد کردن، کسی را محرمِ اسرارِ خود قرار دادن

have confidence in sb به کسی اعتماد داشتن

lose confidence in sb از کسی سلبِ اعتماد کردن

put confidence in sb / sth به‌کسی / چیزی اعتماد کردن

a motion of (no) confidence رأیِ (عدمِ) اعتماد

confidence game /'kɒnfɪdəns geɪm/
(US) = confidence trick

confidence man /'kɒnfɪdəns mæn/
= confidence trickster

confidence trick /'kɒnfɪdəns trɪk/ *n* کلاهبرداری، شیادی، حقه‌بازی، سوءاستفاده

confidence trickster /'kɒnfɪdəns trɪkstə(r)/
n کلاهبردار، حقه‌باز، شیاد

confident /'kɒnfɪdənt/ *adj* ۱. [شخص] مطمئن، دلگرم، خاطرجمع؛ [نگاه، لبخند و غیره] آکنده از اعتماد، پراعتماد، اطمینان‌بخش ۲. مطمئن از خود، بااعتمادبه‌نفس ۳. (ادبی) گستاخ، جسور، بی‌پروا

confidential /,kɒnfɪ'denʃl/ *n* ۱. [نامه، نکته، خبر] محرمانه، سرّی، پوشیده، پنهانی ۲. [منشی، کارمند و غیره] مَحرم، موردِ اعتماد، مُعتَمد ۳. زودباور، ساده‌دل

confidentiality /ˌkɒnfɪˌdenʃɪ'ælətɪ/ *n* محرمانه بودن؛ سرّی بودن

confidentially /ˌkɒnfɪ'denʃəlɪ/ *adv* سرّی، محرمانه، به طورِ سرّی، پنهانی، به طورِ خصوصی

Confidentially, what do you think of the new boss? بینِ خودمان (بماند)، نظرت راجع به رئیسِ جدید چیست؟

confidently /'kɒnfɪdəntlɪ/ *adv* ۱. با اطمینان، با خاطرجمعی، با اعتماد، از روی اعتماد؛ به طورِ قطعی، قاطعانه ۲. با اعتمادبه‌نفس ۳. با جسارت، جسورانه، گستاخانه، بی‌پروا

confiding /kən'faɪdɪŋ/ *adj* زودباور، خوش‌نیت؛ پاکدل

confidingly /kən'faɪdɪŋlɪ/ *adv* خوش‌باورانه، از روی اطمینان

configuration /kənˌfɪgə'reɪʃn, (US) -gjʊ-/ *n* ۱. ظاهر، شکل، شکلِ ظاهر، ریخت، قواره ۲. (ستاره‌شناسی) هیئت، آرایش؛ (فیزیک، شیمی) پیکربندی، شکل‌بندی؛ ترکیب‌بندی

confine /kən'faɪn/ *vt* ۱. [سخن، نوشته] محدود کردن، منحصر کردن ۲. محبوس کردن، زندانی کردن، نگه داشتن

be confined (کهنه) زاییدن، فارغ شدن

confine in a cage [پرنده] در قفس انداختن، در قفس نگه داشتن

be confined to the house خانه‌نشین شدن

be confined to bed به بستر افتادن، بستری شدن، زمین‌گیر شدن

confine sb to barracks (نظامی) بازداشت کردن، توقیف کردن

confined /kən'faɪnd/ *adj* [فضا] محدود، محصور، بسته، تنگ، گرفته

confinement /kən'faɪnmənt/ *n* ۱. زندانی بودن؛ زندان، حبس؛ محدودیت؛ توقیف، بازداشت، تحدید ۲. زایمان

in confinement در زندان، در بازداشت

solitary confinement زندانِ انفرادی

confines /'kɒnfaɪnz/ *npl* (رسمی) حدود، حد، مرز؛ حدود و ثغور، چهارچوب، محدوده

confirm /kən'fɜ:m/ *vt* ۱. [خبر، گزارش، بدگمانی و غیره] تأیید کردن، تصدیق کردن؛ [نفوذ، قدرت] تحکیم کردن، تثبیت کردن، تقویت کردن؛ [تصمیمات] تأکید کردن بر، پای فشردن بر؛ [وعده و غیره] موردِ تأیید قرار دادن، قطعی کردن ۲. (مذهب) به عضویتِ کلیسا پذیرفتن، تأیید کردن ۳. (حقوق) [حکم] ابرام کردن، مسجّل کردن؛ [قرارداد، انتخاب و غیره] تصویب کردن، تنفیذ کردن

confirmation /ˌkɒnfə'meɪʃn/ *n* ۱. تأیید، تصدیق؛ تحکیم؛ تقویت؛ تأکید، پافشاری؛ (حقوق) ابرام، تسجیل ۲. (مذهب) مراسمِ تأیید، مراسمِ پذیرش ۳. دلیلِ قاطع، مدرک، برهان

confirmed /kən'fɜ:md/ *adj* ۱. [بیمار، معتاد] دائمی، همیشگی، قطعی، محرز؛ [بیماری، عادت] مُزمن، کهنه، قدیمی؛ [هوادار، مجرم و غیره] پابرجا، پروپاقرص ۲. [گزارش] تأییدشده، موردِ تأیید، موثق

confiscate /'kɒnfɪskeɪt/ *vt* ۱. مصادره کردن، ضبط کردن، توقیف کردن، گرفتن

adj ۲. مصادره‌شده، ضبط‌شده

confiscation /ˌkɒnfɪ'skeɪʃn/ *n* مصادره، ضبط، توقیف، گرفتن

conflagrant /kən'fleɪgrənt/ *adj* سوزان، مشتعل

conflagration /ˌkɒnflə'greɪʃn/ *n* آتش‌سوزی، حریق

conflict[1] /'kɒnflɪkt/ *n* ۱. دعوا، ستیزه، نزاع، کش‌مکش، زدوخورد؛ برخورد، درگیری؛ بگومگو، مشاجره، مجادله ۲. [علایق، عقاید و غیره] تضاد، تعارض، برخورد؛ اختلاف، ناسازگاری

armed conflict درگیریِ مسلحانه

wordy conflict درگیریِ لفظی، مشاجره

be in conflict with مغایرت داشتن با، سازگار نبودن با، تعارض داشتن با

conflict[2] /kən'flɪkt/ *vi* با هم مغایرت داشتن، با هم نخواندن، با هم ناسازگار بودن، با هم اختلاف داشتن، با هم برخورد داشتن

conflict with مغایرت داشتن با، مغایر بودن با، نخواندن با

conflicting /kən'flɪktɪŋ/ *adj* [نظرات، علایق و غیره] متضاد، مخالف، مغایر، ناسازگار، متناقض، متعارض

confluence /'kɒnflʊəns/ *n* ۱. (رسمی) هم‌آمیزی، تلاقی ۲. [رودخانه‌ها] دوآب، محلِ تلاقی، تلاقی‌گاه، ملتقا ۳. ازدحام، اجتماع، تجمع

confluent /'kɒnflʊənt/ *adj* ۱. (رسمی) یکی‌شده، درهم‌آمیخته

n ۲. [رودخانه] هم‌آب

conform /kən'fɔ:m/ *vi* ۱. وفق داشتن، سازگار بودن، همساز بودن، خواندن، مطابقت داشتن، تطبیق کردن، هماهنگ بودن، جور بودن، توافق داشتن

vt ۲. وفق دادن، سازگار کردن، همساز کردن، مطابقت دادن، تطبیق دادن، سازش دادن، هماهنگ کردن، جور کردن

conformable /kən'fɔ:məbl/ *adj* ۱. مطابق، شبیه، همانند، نظیر ۲. موافق، جور، سازگار، هماهنگ ۳. مطیع، تابع، پذیرا

conformation /ˌkɒnfɔ:'meɪʃn/ *n* (رسمی) ساخت، بنیان؛ ترکیب؛ شکل، آرایش

conformist /kən'fɔ:mɪst/ *n* ۱. (آدم) دنباله‌رو؛ (آدم) سازگار، (آدم) هم‌رنگِ جماعت ۲. (مذهب) پیروِ کلیسای انگلستان

conformity /kən'fɔ:mətɪ/ *n* ۱. مطابقت، شباهت، همانندی، هم‌شکلی، هم‌رنگی ۲. توافق، موافقت، سازگاری، هماهنگی، انطباق ۳. متابعت، دنباله‌روی، پیروی؛ (مذهب) تعبّد (به کلیسا)

in conformity with بر طبقِ، بنابر، به موجبِ، برحسبِ

confound /kən'faund/ *vt* ۱. (رسمی) متعجب کردن، متحیر ساختن، حیرت‌زده کردن، به شگفت آوردن، شگفت‌زده کردن ۲. [مسائل، اندیشه‌ها و غیره] عوضی گرفتن، قاتی کردن، خلط کردن، اشتباه کردن ۳. (رسمی) [دشمن] عاجز کردن، درمانده کردن، به شکست کشاندن، از پا درآوردن، شکست دادن، مغلوب کردن؛ [نقشه و غیره] برهم زدن، باطل کردن، نقش برآب کردن

Confound it! به جهنم! به درک! لعنتی!

Confound you! (کهنه، محاوره) گم‌شو! گورت را گم کن!

confounded /kən'faundɪd/ *adj* ۱. (رسمی) لعنتی، نکبتی ۲. گیج، بهت‌زده، مبهوت

confoundedly /kən'faundɪdlɪ/ *adv* (کهنه، محاوره) وحشتناک، خیلی، عجیب < confoundedly hot >

confrère /'kɒnfreə(r)/ *n* همکار، هم‌قطار، هم‌پالکی

confront /kən'frʌnt/ *vt* ۱. [متهم، گناهکار] روبرو کردن، مواجه کردن ۲. [دشمن، خطر و غیره] مواجه شدن با، روبرو شدن با، رویاروی شدن با ۳. [خانه، محل و غیره] مقابلِ ... بودن، روبروی ... بودن، برابرِ ... بودن

confrontation /ˌkɒnfrʌn'teɪʃn/ *n* مواجهه، رویارویی، برخورد

Confucian /kən'fju:ʃn/ *adj* ۱. کنفوسیوسی
n ۲. پیروِ کنفوسیوس

Confucius /kən'fju:ʃəs/ *n* کنفوسیوس (= اندیشمندِ چینی، ۴۷۹–۵۵۱ پیش از میلاد)

confuse /kən'fju:z/ *vt* ۱. [رقیب، دشمن] سردرگم کردن، گیج کردن، سراسیمه کردن؛ [نقشه و غیره] برهم زدن، درهم ریختن، زیر و رو کردن، درهم برهم کردن ۲. متحیر کردن، شگفت‌زده کردن، حیرت‌زده کردن ۳. خجل کردن، شرمسار کردن، خجلت‌زده کردن، دستپاچه کردن ۴. [شخص] پریشان کردن، آشفته کردن، ناراحت کردن؛ [ذهن، افکار، حافظه] مختل کردن، مغشوش کردن، آشفتن، مشوش کردن ۵. [مسائل و غیره] با هم اشتباه کردن، درهم آمیختن، قاتی کردن، خلط کردن

confused /kən'fju:zd/ *adj* ۱. [شخص] سردرگم، گیج، آشفته، پریشان، سراسیمه؛ متحیر، شگفت‌زده؛ دستپاچه؛ شرمسار، خجالت‌زده ۲. [ذهن، حافظه، افکار] مغشوش، مشوش، پریشان، آشفته؛ [صدا و غیره] درهم‌برهم، نامشخص، مبهم

get confused گیج شدن، قاتی کردن؛ دستپاچه شدن، دست و پای خود را گم کردن

confusedly /kən'fju:zɪdlɪ/ *adv* ۱. با سردرگمی، گیج و سردرگم؛ از روی گیجی ۲. مات و متحیّر، با تحیّر ۳. با بی‌نظمی، به طورِ مغشوشی، به طرزِ نامرتبی، به طورِ آشفته‌ای

confusing /kən'fju:zɪŋ/ *adj* گیج‌کننده، آشفته‌کننده

confusingly /kən'fju:zɪŋlɪ/ *adv* به طورِ گیج‌کننده‌ای

confusion /kən'fju:ʒn/ *n* ۱. [شخص] سردرگمی، گیجی، آشفتگی، پریشانی؛ تحیّر، شگفت‌زدگی، تعجب؛ دستپاچگی، شرمساری، خجالت ۲. [افکار، خاطرات، ذهن] پریشانی، آشفتگی، آشوب، تشویش؛ [موقعیت و غیره] درهم‌ریختگی، درهم‌برهمی، بی‌نظمی

confutation /ˌkɒnfju:'teɪʃn/ *n* [نظر، برهان] ردّ، ابطال

confute /kən'fju:t/ *vt* (رسمی) [برهان، استدلال] ردّ کردن، ابطال کردن، بطلانِ ... را نشان دادن؛ [شخص] نظرِ ... را ردّ کردن، پاسخ گفتن به

conga /'kɒŋgə/ *n* ۱. موسیقیِ کانگا ۲. رقصِ کانگا

congé /'kɒnʒeɪ/ *n* ۱. اخراج، بیرون کردن ۲. اجازهٔ مرخصی، اجازهٔ رفتن، رُخصت ۳. تودیع، مراسمِ خداحافظی ۴. (در هنگامِ خداحافظی) کُرنش، تعظیم

congeal /kən'dʒi:l/ *vi* ۱. یخ زدن، یخ بستن، منجمد شدن؛ [روغن، شیر] بستن، سفت شدن؛ [خون] لخته شدن، منعقد شدن، دلمه شدن
vt ۲. منجمد کردن؛ سفت کردن؛ [خون] لخته کردن، منعقد کردن، دَلَمه کردن

congenial /kən'dʒi:nɪəl/ *adj* ۱. [شخص] دمساز، همزبان، همدل، همدم، همخو، دمخور، موافق ۲. [چیز، کار و غیره] مطلوب، مطبوع، دلخواه، متناسب، سازگار، مناسب

congenially /kən'dʒi:nɪəlɪ/ *adv* به طورِ متناسبی؛ به طرزی مطلوب؛ به طورِ مناسبی

congenital /kən'dʒenɪtl/ *adj* ۱. (پزشکی) [بیماری و غیره] مادرزاد، مادرزادی ۲. (مجازی) فطری، ذاتی

He has a congenital cheerfulness. شادی در خونِ او است.

conger /'kɒŋgə(r)/ *n* مارماهی

conger eel /ˌkɒŋgər 'i:l/ = conger

congested /kən'dʒestɪd/ *adj* ۱. متراکم، انباشته، آکنده، مملو، پر؛ [شهر، حومه] پرجمعیت؛ [خیابان و

غیره] پررفت‌وآمد، پرترافیک، شلوغ، پرازدحام ۲. (پزشکی) [مغز، شش و غیره] پرخون

congestion /kən'dʒestʃən/ *n* ۱. تراکم، انباشت، آکندگی، امتلاء، پری؛ [شهر، حومه] تراکمِ جمعیت؛ [خیابان و غیره] ازدحام، شلوغی ۲. (پزشکی) پرخونی، احتقان

conglomerate[1] /kən'glɒmərət/ *adj* ۱. [زبان، نژاد و غیره] مختلط، آمیخته، درهم‌جوش، قاتی؛ [سنگ‌ها، اجسام] به‌هم‌چسبیده، جوش‌خورده، درهم
n ۲. (زمین‌شناسی) جوش‌سنگ، سنگ درهم ۳. (بازرگانی) شرکتِ مختلط

conglomerate[2] /kən'glɒməreɪt/ *vi* ۱. درهم آمیختن، به‌هم جوش خوردن، به‌هم چسبیدن؛ جمع شدن، توده شدن، گرد آمدن، فراهم آمدن
vt ۲. با هم آمیختن، مخلوط کردن، قاتی کردن؛ جمع کردن، توده کردن، گرد آوردن، فراهم آوردن

conglomeration /kən,glɒmə'reɪʃn/ *n* ۱. درهم‌آمیزی، درهم‌جوشی؛ درهم‌آمیختگی، درهم‌جوش‌خوردگی ۲. توده، انبوهه، کپه، پشته؛ آمیزه

Congolese /,kɒŋgəʊ'li:z/ *adj* ۱. کنگویی
n ۲. اهلِ کنگو

congratulate /kən'grætʃʊleɪt/ *vt* تبریک گفتن به، تهنیت گفتن به، شادباش گفتن به، مبارک‌باد گفتن به
congratulate oneself on به خود آفرین گفتن به خاطرِ؛ احساسِ شادی کردن از، خود را خوشبخت دانستن به خاطرِ

congratulation /kən,grætʃʊ'leɪʃn/
n (اغلب در جمع) تبریک، تهنیت، شادباش
offer sb one's congratulations به کسی تبریک گفتن

congratulatory /kən'grætʃʊlətərɪ, (US) -tɔ:rɪ/
adj تبریک‌آمیز، تهنیت‌آمیز، حاکی از تبریک
a congratulatory telegram تلگرافِ تبریک

congregate /'kɒŋgrɪgeɪt/ *vi* ۱. جمع شدن، گرد آمدن، انجمن کردن، اجتماع کردن
vt ۲. جمع کردن، گرد هم آوردن، فراهم آوردن

congregation /,kɒŋgrɪ'geɪʃn/ *n* ۱. تجمع، گردهمآیی؛ اجتماع، مجمع، انجمن، شورا ۲. (مذهب) جماعتِ عبادت‌کننده، عبادت‌کنندگان

congregational /,kɒŋgrɪ'geɪʃənl/ *adj* ۱. گروهی، جمعی، دسته‌جمعی ۲. (با حرفِ بزرگ) (مربوط به) کلیساهای آزاد، (مربوط به) کلیساهای مستقل، (مربوط به) کلیساهای محلی؛ (مربوط به) نظامِ کلیساهای مستقل
the Congregational Church کلیسای آزاد، کلیسای مستقل، کلیسای محلی

congregationalism /,kɒŋgrɪ'geɪʃənəlɪzəm/
n (مذهب) نظامِ آزادی کلیساهای محلی، نظامِ کلیساهای مستقل؛ جمعیتِ کلیساهای آزاد

congress /'kɒŋgres, (US) -grəs/ *n* ۱. کنگره، مجمع، مجلس، همایش ۲. (در آمریکا، سیاسی، با حرفِ بزرگ) کنگره

congressional /kən'greʃənl/
adj ۱. (مربوط به) مجمع ۲. (در آمریکا، سیاسی) (مربوط به) کنگره؛ وابسته به کنگره

Congressman /'kɒŋgresmən, (US) -grəs-/
(*pl* **Congressmen**) *n* عضوِ کنگره (آمریکا)، نمایندهٔ کنگره (آمریکا)

Congresswoman /'kɒŋgreswʊmən, (US) -grəs-/
(*pl* **Congresswomen**) *n* (زن) عضوِ کنگره (آمریکا)، نمایندهٔ کنگره (آمریکا)

congruence /'kɒŋgrʊəns/ *n* ۱. (رسمی) تناسب، سازگاری، توافق، هماهنگی، وفاق ۲. (ریاضی) تساوی، هم‌نهشتی، هم‌ارزی، انطباق، همسانی

congruent /'kɒŋgrʊənt/ *adj* ۱. مناسب، متناسب، سازگار، موافق؛ هماهنگ، مطابق، منطبق، برابر ۲. (ریاضی، هندسه) متساوی، هم‌نهشت

congruity /kɒŋ'gru:ətɪ/ *n* ۱. تناسب؛ شایستگی، سزاواری ۲. (ریاضی) هم‌نهشتی، هم‌ارزی، انطباق، تساوی

congruous /'kɒŋgrʊəs/ *adj* مناسب، متناسب؛ شایسته، سزاوار، درخور

conic /'kɒnɪk/ *adj* ۱. (هندسه) مخروطی
n ۲. (ریاضی، در جمع) مخروطات

conical /'kɒnɪkl/ *adj* مخروطی، قیفی، کله‌قندی
a conical projection (جغرافی) نقشه‌کشیِ مخروطی

conifer /'kɒnɪfə(r)/ *n* (گیاه‌شناسی، در جمع) مخروطیان

coniferous /kə'nɪfərəs/ *adj* (گیاه‌شناسی) مخروطی، از تیرهٔ مخروطیان

conjectural /kən'dʒektʃərəl/ *adj* ۱. حدسی؛ فرضی، احتمالی ۲. حدس‌زننده، گمانه‌زن، نظرپرداز، فرضیه‌ساز

conjecture /kən'dʒektʃə(r)/ *vt,vi* ۱. (رسمی) حدس زدن، گمان بردن؛ فرض کردن، احتمال دادن، پنداشتن
n ۲. حدس، گمان، ظن، گمانه؛ فرض، احتمال، پنداشت ۳. گمان‌زنی، تخمین؛ گمانه‌زنی، نظرپردازی

conjoin /kən'dʒɔɪn/ *vt* ۱. (رسمی) پیوند دادن، به‌هم پیوستن؛ یکی کردن، متحد کردن
vi ۲. (رسمی) پیوند یافتن، پیوستن؛ یکی شدن، متحد شدن

conjoint /kən'dʒɔɪnt, 'kɒndʒɔɪnt/
adj (رسمی) به‌هم‌پیوسته؛ متحد، یکپارچه، مشترک، واحد، یکی‌شده

conjointly /kən'dʒɔɪntlɪ, 'kɒndʒɔɪntlɪ/
adv (رسمی) مشترکاً، (به طورِ) مشترک، (به طورِ) یکجا، توأماً، با هم، متحداً

در نظر مجسم کردن، پیشِ چشم آوردن؛ [غذا] دست و پا کردن، ترتیب دادن

conjurer /ˈkʌndʒərə(r)/ *n* شعبده‌باز، چشم‌بند؛ جادوگر، افسون‌گر، ساحر؛ تردست، حقه‌باز

conjuror /ˈkʌndʒərə(r)/ = conjurer

conk[1] /kɒŋk/ *n* (در بریتانیا) دَماغ

conk[2] /kɒŋk/ *vi* ۱. [ماشین، دستگاه] از کار افتادن، خراب شدن

vt ۲. (محاوره) زدن، مالاندن؛ تو سرِ...زدن

conk out *vi* (محاوره) [شخص] سَقَط شدن؛ کَپهٔ مرگ گذاشتن؛ [ماشین، موتور] تَـقّی از کـار افتادن، خراب شدن

conker /ˈkɒŋkə(r)/ *n* ۱. (محاوره) شاه‌بلوطِ هندی ۲. (در بریتانیا، در جمع) بلوط‌بازی

con man /ˈkɒn mæn/ *n* (محاوره) کلاهبردار، سوءِاستفاده‌چی، حقه‌باز

connect /kəˈnekt/ *vt* ۱. وصل کردن، متصل کردن، به‌هم پیوستن؛ به‌هم مربوط کردن، ایـجادِ رابـطه کردن میانِ، به‌هم ربط دادن، پیوند دادن ۲. به هم مربوط کردن، به هم ربط دادن

vi ۳. وصل شدن، متصل شدن، به‌هم مـربوط شـدن؛ رابطه داشتن؛ نسبت داشتن، منسوب بودن؛ وصلت کردن ۴. (محاوره) خوردن، اصابت کردن

connect to the mains به برق زدن، به برق وصل کردن

be connected with خویشاوند بودن با، منسوب بودن با؛ رابطه داشتن با؛ معامله داشتن با

be well connected سری در سرها داشتن، با آدم‌های متنفذ مربوط بودن

connect sb / sth with کسی / چیزی را ربط دادن به، کسی / چیزی را نسبت دادن به، کسـی / چـیزی را مربوط کردن با؛ کسی / چیزی را شناختن به

connect (*sth*) up *vt* ۱. به هم وصل کردن، به هم متصل کردن؛ به هم مربوط کردن، ایجادِ رابطه کردن میانِ، به هم ربط دادن، به هم پیوند دادن

vi ۲. به هم وصل شدن، به هم متصل شدن؛ با هم رابطه داشتن

connect sth up to / with چیزی را وصل کردن به، چیزی را متصل کردن به

connecting rod /kəˈnektɪŋ rɒd/ *n* (فنی) شاتون

connection /kəˈnekʃn/ *n* ۱. وصل، اتصال؛ پیوند، پـیوستگی؛ ربـط، ارتـباط، رابـطه، دخـل؛ نسبت، انتساب ۲. [وسیله، هواپیما، قطار] رابط، اتصالی، اتصال ۳. ارباب رجـوع، مـراجـعین، مشـتریان ۴. خویشاوندی، نسبت؛ خویشاوند، خویش، منسوب ۵. (مذهب) فرقه

conjugal /ˈkɒndʒʊgl/ *adj* (رسمی) [حقوق، عواطف و غیره] زناشویی، زن و شوهری، (مربوط به) زن و شوهر

conjugally /ˈkɒndʒʊgəlɪ/ *adv* (رسمی) در چارچوبِ روابطِ زناشویی، به عنوانِ فردی متأهل

conjugate /ˈkɒndʒʊgeɪt/ *vt* ۱. (دستور) [فعل] صرف کردن ۲. (زیست‌شناسی) جفت کردن، آمیختن

vi ۳. (دستور) صرف شدن ۴. (زیست‌شناسی) جفت شدن، آمیختن

conjugated /ˈkɒndʒʊgeɪtɪd/ *adj* (شیمی) مزدوج، دوگانه، جفت

conjugation /ˌkɒndʒʊˈgeɪʃn/ *n* ۱. (دستور) [فعل] صـرف، تـصریف ۲. (زیست‌شـناسی) گُشـن‌گیری، هم‌یوغی

conjunction /kənˈdʒʌŋkʃn/ *n* ۱. (دستور) حرفِ ربـط؛ حـرفِ عـطف ۲. (رسـمی) پـیوند، اتـصال؛ پیوستگی، اتحاد ۳. [حوادث و غیره] تقارن، هم‌زمانی، هم‌آیی؛ (ستاره‌شناسی) قِران

in conjunction with به همراهِ، با، به ضمیمهٔ

conjunctiva /ˌkɒdʒʌŋkˈtaɪvə/ *n* (کالبدشناسی) مُلتَحِمهٔ چشم

conjunctive /kənˈdʒʌŋktɪv/ *adj* ۱. پیونددهنده؛ ربط‌دهنده، رابط، ربطی

n ۲. (دستور) حرفِ ربط؛ حرفِ عطف

conjunctivitis /kənˌdʒʌŋktɪˈvaɪtɪs/ *n* (پزشکی) ورمِ مُلتَحِمهٔ چشم

conjuncture /kənˈdʒʌŋktʃə(r)/ *n* ۱. [رویدادها و غیره] هم‌آیی، ترکیب، اتحاد ۲. بحران، بزنگاه

conjuration /ˌkɒndʒʊˈreɪʃn/ *n* ۱. التماس، استدعا، درخواست، تمنّا ۲. سِحر، جـادو، طـلسم؛ شـعبده، تردستی، چشم‌بندی

conjure[1] /kənˈdʒʊə(r)/ *vt* (رسمی) به لابه خواستن، التماس کردن، استدعا کردن، به زاری خـواسـتن، تمنا کردن

conjure[2] /ˈkʌndʒə(r)/ *vt* ۱. [خرگوش، کبوتر و غیره] (با چشم‌بندی) درآوردن، ظاهر کردن

vi ۲. تردستی کردن، چشم‌بندی کردن، شعبده کـردن؛ جادو کردن، افسون کردن، سحر کـردن؛ لا حـول گفتن، عزایم خواندن، ورد خواندن

a name to conjure with اسمی که معجزه می‌کند، اسمی که هر دری را باز می‌کند، حلاّلِ مشکـلات، اسمِ شناخته‌شده، اسمِ معروف

conjure *sth* away *vt* غیب کردن، دفع کردن، راندن، دور ساختن

conjure *sth* up *vt* [ارواح، اجنه] احضار کردن، فرا خواندن؛ [خاطرات] زنده کردن، به یاد آوردن،

جهان‌گیری ۳. (در جمع) متصرفات ۴. تحسین‌کننده؛ (در جمع) عشاق

make a conquest of sb دلِ کسی را بردن، محبتِ کسی را جلب کردن، در دلِ کسی جای گرفتن

conquistador /kɒn'kwɪstədɔ:(r)/ (*pl* **conquistadors, conquistadores**)

n (در آمریکای لاتین) فاتح اسپانیایی

Cons /kən'sɜ:vətɪv/ < **Conservative**

n (در بریتانیا، سیاسی) عضوِ حزبِ محافظه‌کار

consanguinity /ˌkɒnsæŋ'gwɪnətɪ/

n ۱. (رسمی) هم‌خونی، خویشاوندیِ نسبی، هم‌نیایی، نَسَبیّت ۲. همانندی، همگونی، سنخیت

conscience /'kɒnʃəns/ *n* ۱. وجدان، ضمیر، درون، باطن ۲. (کهنه) شعور، آگاهی، خودآگاهی

have a clear conscience وجدانِ آسوده / راحت داشتن

have a guilty conscience وجدانِ ناراحت داشتن

have no conscience بی‌وجدان بودن، آمادهٔ هر کاری بودن، به هر کاری دست زدن

have sth on one's conscience احساسِ گناه کردن، چیزی بر وجدانِ کسی سنگینی کردن

for conscience sake برای راحتیِ / آسودگیِ وجدان

in all conscience وجداناً، به راستی، به حق، حقاً، انصافاً

make sth / be a matter of conscience به وجدانِ خود رجوع کردن، وجدانی با چیزی برخورد کردن

upon my conscience به وجدانم سوگند

conscience money /'kɒnʃəns mʌnɪ/ *n* ردِّ مظالم؛ کفارهٔ گناه

conscience-smitten /'kɒnʃəns smɪtn/

n گرفتارِ عذابِ وجدان، نادم، پشیمان

conscience-stricken /'kɒnʃəns strɪkən/ = conscience-smitten

conscientious /ˌkɒnʃɪ'enʃəs/

adj ۱. [شخص] باوجدان، وظیفه‌شناس، موظف، دلسوز، جدّی؛ [رفتار، اعتراض] وجدانی، از روی وجدان، به‌وجدان ۲. [کار] دقیق، بی‌نقص، تمیز، استادانه

conscientiously /ˌkɒnʃɪ'enʃəslɪ/

adv ۱. با وجدانِ تمام، وجداناً، از روی وظیفه‌شناسی، با وظیفه‌شناسی، با وجدانِ کار؛ جدّی ۲. به طورِ کاملی، به طورِ بی‌نقصی، با دقت، با وسواس

conscientiousness /ˌkɒnʃɪ'enʃəsnɪs/

n وظیفه‌شناسی، وجدانِ کار، وجدان؛ جدیت

conscientious objector /ˌkɒnʃɪenʃəs əb'dʒektə(r)/ *n* معترضِ وجدانی، مخالفِ جنگ

conscious /'kɒnʃəs/ *adj* ۱. هشیار، آگاه، بیدار، متوجه، واقف، به‌هوش ۲. [اعمال، احساسات و غیره]

in this / that connection (رسمی) در این مورد، در این زمینه، در این باره

in connection with در خصوصِ، در موردِ، در بابِ؛ عطف به، پیروِ

in another connection از طرفِ دیگر، از جنبهٔ دیگر، از نظرِ دیگر

form a connection with sb با کسی بابِ مراوده باز کردن، رابطه برقرار کردن

break off a connection (with sb) قطعِ رابطه کردن (با کسی)، بریدن (از کسی)

have no further connection with دست شستن از، بریدن از، قطعِ رابطه کردن با

connections قوم و خویش، فامیل

connective /kə'nektɪv/ *adj* ۱. رابط، متصل‌کننده، اتصالی

n ۲. (دستور) حرفِ ربط؛ حرفِ عطف

connexion /kə'nekʃn/ = connection

conning tower /'kɒnɪŋ taʊə(r)/ *n* ۱. (در کشتی) اتاقِ فرمان ۲. (در زیردریایی) برجِ دیده‌بانی

connivance /kə'naɪvəns/ *n* [اشتباه، جرم و غیره] ۱. چشم‌پوشی، غمضِ عین، تظاهر به نفهمیدن، تجاهل ۲. همدستی، همکاری، تبانی

connive /kə'naɪv/ *vi* همدستی کردن، مشارکت کردن، تبانی کردن

connive at / in (به طعنه) [اشتباه، جرم و غیره] نادیده گرفتن، به روی خود نیاوردن، چشم بر روی... بستن، تظاهر به نفهمیدنِ...کردن، تجاهل کردن به

connoisseur /ˌkɒnə'sɜ:(r)/ *n* خِبره، (در ترکیب) ـشناس < a connoisseur of wine >

connotation /ˌkɒnə'teɪʃn/ *n* معنیِ ضمنی، اشارهٔ ضمنی؛ (منطق) دلالتِ ضمنی، دلالتِ تضمّن

connote /kə'nəʊt/ *vt* (در موردِ کلمه) رساندن، معنیِ... را دادن، حاکی بودن از، گویای... بودن؛ القا کردن؛ (فلسفه، زبان‌شناسی) دلالتِ ضمنی کردن بر، متضمنِ... بودن

connubial /kə'nju:bɪəl, (US) -'nu:-/ *adj* زناشویی، زن و شوهری، همسری

conquer /'kɒŋkə(r)/ *vt* ۱. [دشمن، عاداتِ بد] شکست دادن، پیروز شدن بر، چیره شدن بر، فائق آمدن بر، مغلوب کردن، غالب آمدن بر، غلبه کردن بر، ظفر یافتن بر ۲. [سرزمین، دل و غیره] فتح کردن، تسخیر کردن، گشودن، (به زور) گرفتن، تصرف کردن، متصرف شدن، دست یافتن بر

conqueror /'kɒŋkərə(r)/ *n* فاتح، پیروز، پیروزمند، مظفّر؛ کشورگشا، جهان‌گیر، تسخیرگر، جهان‌گشا

conquest /'kɒŋkwest/ *n* ۱. غلبه، پیروزی، چیرگی، ظفر، استیلا ۲. فتح، تسخیر، تصرف؛ کشورگشایی،

consequence /'kɒnsɪkwəns, (US) -kwens/
n ۱. نتیجه، پیامد، اثر، حاصل، عاقبت؛ (در جمع) نتایج، آثار، عواقب ۲. (رسمی) اهمیت، اعتبار
in consequence of (محاوره) در نتیجهٔ، در اثرِ
take / face the consequences of
عواقبِ...را پذیرفتن، پای لرزِ... نشستن
of consequence مهم، مؤثر، بانفوذ
consequent /'kɒnsɪkwənt/ adj ۱. (رسمی) حاصله، تابعه، منتجه، بَعدی، تبعی، حاصل از...، منتج از...، متعاقبِ...
n ۲. (رسمی) پیامد، نتیجه؛ (در جمع) تبعات ۳. (منطق، ریاضی) تالی
consequent on / upon منتج از، ناشی از، برآمده از، متعاقبِ
consequential /,kɒnsɪ'kwenʃl/ adj ۱. (رسمی) حاصله، تابعه، منتجه، بَعدی، تبعی، حاصل از...، منتج از...، متعاقبِ... ۲. مهم، قابل‌ملاحظه، چشمگیر ۳. [شخص] ازخودراضی، متکبر، خودپسند، مغرور
consequentially /,kɒnsɪ'kwenʃəlɪ/ adv ۱. در نتیجه، بنابراین، از این رو؛ به تعاقبِ آن، متعاقباً، به تبعِ آن، در پیِ آن ۲. به طورِ غیرمستقیم ۳. متکبرانه، مغرورانه، خودپسندانه
consequently /'kɒnsɪkwəntlɪ/ adv در نتیجه، بنابراین، لذا، پس، با این حساب، حاصل آن‌که
conservancy /kən'sɜ:vənsɪ/ n ۱. [محیطِ زیست، جنگل، رود، بندر و غیره] حفاظت، نگهداری، حراست ۲. (در بریتانیا) سازمانِ حفاظت، سازمانِ نگهداری
< the Nature Conservancy >
a conservancy district ناحیهٔ حفاظت‌شده
conservancy work اقداماتِ حفاظتی
conservation /,kɒnsə'veɪʃn/ n ۱. نگهداری، حفاظت، حفظ، حراست؛ حمایت ۲. حفاظتِ محیطِ زیست ۳. (فیزیک) بقا
the conservation of energy (اصلِ) بقای انرژی
conservation area /kɒnsə'veɪʃn eərɪə/
n (در بریتانیا) منطقهٔ حفاظت‌شده
conservationist /,kɒnsə'veɪʃənɪst/ n طرفدارِ حفظِ محیطِ زیست
conservatism /kən'sɜ:vətɪzəm/
n ۱. (سیاسی) محافظه‌کاری؛ مرامِ محافظه‌کاری ۲. (با حرفِ بزرگ) اصولِ حزبِ محافظه‌کار، عقایدِ حزبِ محافظه‌کار، باورهای حزبِ محافظه‌کار
conservative /kən'sɜ:vətɪv/ adj ۱. (سیاسی) محافظه‌کار، (مربوط به) حزبِ محافظه‌کار؛ [رفتار، کار] محافظه‌ـ کارانه ۲. [شخص] محتاط، احتیاط‌کار، دست‌به‌عصا،

دانسته، آگاهانه؛ [گناه و غیره] عمدی، از قصد ۳. (فلسفه) ذی‌شعور، باشعور، خودآگاه
n ۴. (روان‌شناسی) هشیاری
become conscious (پزشکی) به هوش آمدن
consciously /'kɒnʃəslɪ/ adv ۱. آگاهانه، هشیارانه ۲. دانسته، عمدی، عمداً، از روی قصد
consciousness /'kɒnʃəsnɪs/ n ۱. هشیاری، آگاهی، بیداری، توجه، وقوف ۲. (فلسفه) شعور، خودآگاهی، آگاهی
lose consciousness (پزشکی) بی‌هوش شدن، از هوش رفتن
regain consciousness (پزشکی) به‌هوش آمدن
consciousness-raising /'kɒnʃəsnɪs reɪzɪŋ/
n روشنگری، ارتقاءِ آگاهی
conscript[1] /kən'skrɪpt/ vt (نظامی) به زیرِ پرچم فراخواندن، به خدمت فراخواندن، نام‌نویسی کردن از، به خدمت (سربازی) بردن
conscript[2] /'kɒnskrɪpt/ n سرباز وظیفه، سرباز
conscription /kən'skrɪpʃn/ n (نظامی) ۱. احضار به خدمت، سربازگیری، نام‌نویسی ۲. مالیاتِ زمانِ جنگ؛ جریمهٔ سربازی
consecrate /'kɒnsɪkreɪt/ vt ۱. [مال، زندگی] وقفِ...کردن، تخصیص دادن به ۲. [کلیسا و غیره] تقدیس کردن، تبرک کردن ۳. (مذهب) به مقامِ (اسقفی) منصوب کردن
consecration /,kɒnsɪ'kreɪʃn/ n ۱. [مال، زندگی] وقف، تخصیص، اختصاص ۲. [کلیسا و غیره] تبرک، تقدیس ۳. (مذهب) [اسقف و غیره] ارتسام
consecutive /kən'sekjʊtɪv/ adj پیاپی، پی در پی، پیوسته، متوالی، پشت سرهم
consecutively /kən'sekjʊtɪvlɪ/ adv پی در پی، پیاپی، به طورِ متوالی، متوالی، به طورِ پیوسته، پشتِ سرِ هم
consensus /kən'sensəs/ n ۱. اتفاقِ آرا، اتفاقِ نظر، توافقِ عمومی، اجماع، هم‌رأیی ۲. نظرِ عمومی، عقیدهٔ همگانی
consent /kən'sent/ vi ۱. رضایت دادن، راضی شدن، رضا دادن، اجازه دادن، موافقت کردن
n ۲. رضایت، موافقت، توافق، اجازه
with one consent به اتفاقِ آرا، متفقاً
by common consent به عقیدهٔ همه، به اعترافِ همگان
by mutual consent با توافقِ دو طرف
the age of consent سنِ تکلیف
Silence gives consent. سکوت علامتِ رضا است.

میانه‌رو؛ [هنر، سبک] سنتی، سنت‌گرا، کهنه‌گرا؛ [رفتار] محتاطانه؛ [حدس] متعادل، سنجیده ۳. [لباس] عادی، معمولی، محافظه‌کارانه ۴. (فیزیک) پایستار، نگهدار *n* ۵. (آدم) محافظه‌کار، (آدم) میانه‌رو، آدم دست‌به‌عصا ۶. عضوِ حزبِ محافظه‌کار ۷. آدمِ سنتی، آدمِ قدیمی

There must have been a thousand people there, at a conservative guess.

حداقل هزار نفر (آدم) آن‌جا بود.

Conservative /kən'sɜ:vətɪv/

adj ۱. (سیاسی) محافظه‌کار، (مربوط به) حزبِ محافظه‌کار؛ [رفتار، کار] محافظه‌کارانه

n ۲. (نیز با حرفِ کوچک) عضوِ حزبِ محافظه‌کار ۳. (با حرفِ کوچک) آدمِ محافظه‌کار

conservatively /kən'sɜ:vətɪvlɪ/ *adv* ۱. محافظه‌کارانه، محتاطانه، از روی احتیاط، با احتیاط ۲. [سبک، لباس و غیره] به طورِ عادی، معمولی، محافظه‌کارانه

Conservative Party /kən'sɜ:vətɪv pɑ:tɪ/

n (در بریتانیا) حزبِ محافظه‌کار

conservatoire /kən'sɜ:vətwɑ:(r)/ *n* [نقاشی و غیره] هنرستان، هنرکده، [موسیقی] کنسرواتوار

conservatory /kən'sɜ:vətrɪ, (US) -tɔ:rɪ/

n ۱. گلخانه ۲. [نقاشی و غیره] هنرستان، هنرکده، [موسیقی] کنسرواتوار

conserve[1] /kən'sɜ:v/ *vt* ۱. نگه داشتن، نگهداری کردن، حفظ کردن ۲. [میوه] مربا کردن

conserve[2] /'kɒnsɜ:v/ *n* (معمولاً جمع) مربا

consider /kən'sɪdə(r)/ *vt* ۱. [مسئله، موضوع و غیره] موردِ توجه قرار دادن، توجه کردن به، پرداختن به، عنایت کردن به؛ ملاحظه کردن، رسیدگی کردن، موردِ رسیدگی قرار دادن، وارسی کردن؛ سنجیدن، سبک و سنگین کردن، حساب کردن؛ فکر کردن به، دقت کردن به ۲. [واقعیت، احساساتِ دیگران و غیره] به حساب آوردن، به شمار آوردن، در نظر گرفتن، منظور داشتن ۳. فرض کردن، پنداشتن، انگاشتن، تصور کردن، دانستن، تلقی کردن، قلمداد کردن، محسوب کردن، شمردن

< They considered themselves very important. >

It's my considered opinion that...

بعد از بررسیِ کافی به این نتیجه رسیده‌ام که....
حساب‌هایش را که می‌کنم می‌بینم که....

all things considered با توجه به همهٔ جوانب، پس از بررسیِ همهٔ جوانب

considerable /kən'sɪdərəbl/ *adj* قابلِ ملاحظه، قابلِ توجه، چشمگیر؛ [مقدار] زیاد، نسبتاً زیاد، معتنابه، فراوان؛ [شخص] مهم، اصلی

considerably /kən'sɪdərəblɪ/ *adv* بسیار، خیلی، بسی، نسبتاً زیاد

considerate /kən'sɪdərət/ *adj* [شخص] ملاحظه‌کار، باملاحظه، باتوجه، بافکر

He's very considerate towards me.

خیلی به فکرِ من است. خیلی ملاحظهٔ مرا می‌کند.

considerately /kən'sɪdərətlɪ/ *adv* با ملاحظه، ملاحظه‌کارانه، از روی ملاحظه

considerateness /kən'sɪdərətnɪs/ *n* ملاحظه‌کاری، ملاحظه، توجه، لطف، محبت

consideration /kən,sɪdə'reɪʃn/ *n* ۱. ملاحظه، توجه، عنایت؛ رسیدگی، بررسی؛ نظر، فکر، اندیشه، تأمل؛ دقت ۲. ملاحظه‌کاری، ملاحظه، رعایت، توجه

< He never shows much consideration for his wife. >

۳. عامل، امر، جنبه، مسئله، واقعیت، مهم؛ (در جمع) عوامل، امور، جهات، مسائل

< Time is an important consideration in this case. >

۴. (رسمی) پول، پاداش، عوض ۵. اهمیت، اعتبار، ارزش، منزلت، قدر

give sth one's consideration به چیزی توجه کردن، بذلِ توجه کردن، عنایت کردن، ملاحظه کردن

leave sth out of consideration از قلم انداختن، از نظر دور داشتن، توجه نکردن، کنار گذاشتن

take sth into consideration موردِ توجه قرار دادن، در نظر گرفتن، به حساب آوردن، منظور داشتن

taking everything into consideration

با توجه به جمیعِ جهات، با ملاحظهٔ همهٔ جوانب

under consideration در دستِ بررسی، تحتِ رسیدگی

worthy of consideration درخورِ ملاحظه، شایانِ توجه

after due consideration پس از تأملِ کافی

in consideration of; out of consideration for

نظر به، به ملاحظهٔ؛ به خاطرِ، برای؛ به پاسِ، به پاداشِ

on no consideration به هیچ وجه، به هیچ روی، به هیچ قیمتی

do sth for a consideration

کاری را برای پول انجام دادن

considering /kən'sɪdərɪŋ/ *prep* ۱. با توجه به، با در نظر گرفتنِ، برای

< She's active, considering her age. >

adv ۲. روی‌هم‌رفته، بر روی هم

< You did very well, considering. >

considering that چون، نظر به این‌که

consign /kən'saɪn/ *vt* ۱. [کالا] ارسال کردن، فرستادن، روانه کردن؛ امانت فرستادن ۲. (رسمی) واگذار کردن، سپردن، واگذاردن، امانت گذاشتن؛ تسلیم کردن ۳. (به شوخی) روانه کردن، انداختن

consignee /,kɒnsaɪ'ni:/ *n* [کالا، امانت] گیرنده، دریافت‌کننده

consigner /kən'saɪnə(r)/ = consignor

consignment /kənˈsaɪnmənt/ *n* ۱. [کالا] ارسال، فرستادن؛ حمل؛ امانت‌سپاری، امانت‌گذاری ۲. کالا، محموله، بار، مرسوله

on consignment به‌طورِ امانی

a consignment note بارنامه

consignor /kənˈsaɪnə(r)/ *n* [کالا، امانت] فرستنده، ارسال‌کننده

consist /kənˈsɪst/

consist in *sth* *vi* (رسمی) عبارت بودن از؛ قائم بودن به، بسته بودن به، موکول بودن به، مبتنی بودن بر، منوط بودن به

< His happiness consists in helping others. >

consist of *sth* *vi* ۱. متشکل بودن از، شاملِ ... بودن، مرکب بودن از

< The committee consists of ten members. >

نکتهٔ کاربردی:

وقتی از مجموعهٔ اجزاءِ تشکیل‌دهنده؛ یک چیز سخن می‌گوییم از فعلِ **consist of** یا **be made up of** استفاده می‌کنیم. فعل‌های **be composed of / comprise** نیز در این معنی به کار می‌روند اما کاربردی رسمی‌تر دارند:

New York City comprises Manhattan, Queens, Brooklyn, The Bronx and Staten Island.

a street composed mainly of detached houses

در عبارتِ بالا، استفاده از حروفِ اضافهٔ **from** یا **by** پس از فعلِ **composed** نادرست است:

a family made up of six people

Dinner consisted of a starter, a main course and a dessert.

در جملهٔ بالا استعمالِ حروفِ اضافهٔ **on** یا **in** پس از فعلِ **consisted** نادرست است. همچنین استعمالِ شکلِ **was consisted of** در جملهٔ بالا درست نیست.

برخی حرفِ اضافه **of** را با فعلِ **comprise** به کار می‌برند که به عقیده؛ برخی دیگر این کاربرد نادرست است:

The company comprises of / is comprised of five divisions.

کلمهٔ **include** را هنگامی به کار می‌بریم که بخواهیم به برخی از اجزاءِ تشکیل‌دهندهٔ یک چیز اشاره کنیم:

New York City includes Brooklyn and Queens.

فعلِ **make up** یا فعلِ **constitute** را در کاربردی رسمی‌تر وقتی به کار می‌بریم که بخواهیم همهٔ اجزاءِ تشکیل‌دهندهٔ یک چیز را ذکر کنیم. فعلِ **comprise** نیز گاه در این معنا به کار می‌رود:

Manhattan, Queens, Brooklyn, The Bronx and Staten Island constitute / comprise New York City.

How many people make up a basketball team?

نکتهٔ دستوری: این افعال در این معانی صورتِ استمراری ندارند.

consistence /kənˈsɪstəns/ = consistency

consistency /kənˈsɪstənsɪ/ *n* ۱. [کار، رفتار، استدلال] ثبات، دوام، تداوم، استقامت، پایداری ۲. انسجام، استحکام؛ یکدستی، یکپارچگی؛ همسازی، سازگاری ۳. [مایعات] غلظت، قوام، سفتی

consistent /kənˈsɪstənt/ *adj* ۱. [شخص] ثابت‌قدم، باثبات، راسخ، پابرجا؛ منطقی، اصولی؛ [رفتار، استدلال و غیره] محکم، استوار، منسجم، متین، یکدست، یکپارچه ۲. سازگار، دمساز، موافق، همساز

consistently /kənˈsɪstəntlɪ/ *adv* ۱. مرتب، منظم، پیوسته، دایم، یکریز، پیاپی ۲. بدونِ تناقض، منسجم، یکدست ۳. سازگار، موافق، دمساز، هماهنگ

consistory /kənˈsɪstərɪ/ *n* (مذهب) ۱. شورای کاردینال‌ها ۲. انجمنِ روحانیان / کاتوزیان؛ دادگاهِ روحانیان

consolation /ˌkɒnsəˈleɪʃn/ *n* ۱. تسلی، دلداری؛ تسلیت ۲. مایهٔ تسلی، مایهٔ دلداری

consolation prize /kɒnsəˈleɪʃn praɪz/

n [مسابقه] جایزهٔ افتخاری؛ (به نفرِ آخر) جایزهٔ جبرانی

consolatory /kənˈsɒlətərɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* تسلی‌بخش، تسلیت‌آمیز

console[1] /kənˈsəʊl/ *vt* تسلی دادن، دلداری دادن، آرام کردن

console[2] /ˈkɒnsəʊl/ *n* ۱. [رَف، تاقچه و غیره] پایهٔ بازویی، پایهٔ سه‌گوش، گونیا ۲. [اُرگ] میز، پیشخوان ۳. [رادیو، تلویزیون و غیره] جعبه، کنسول ۴. (برق، فنی) میزِ فرمان، پیشانه ۵. (معماری) پایهٔ گچبری

console table /ˈkɒnsəʊl teɪbl/ *n* میز دیواری، کُنسول

consolidate /kənˈsɒlɪdeɪt/ *vt* ۱. سفت کردن، محکم کردن، سخت کردن؛ [موقعیت، نفوذ] استحکام بخشیدن، تحکیم کردن، تثبیت کردن، استوار کردن ۲. (مالی، بازرگانی) [شرکت‌ها، دیون و سرمایه‌ها] یکی کردن، یکجا کردن، یک‌کاسه کردن، ادغام کردن

vi ۳. سفت شدن، محکم شدن، سخت شدن؛ [موقعیت و غیره] تحکیم شدن، استحکام یافتن، تثبیت شدن

consolidated annuities /kənˌsɒlɪdeɪtɪd əˈnju:ətɪz, (US) əˈnu:ətɪz/

npl (در بریتانیا) اسنادِ تثبیت‌شده

Consolidated Fund /kənˌsɒlɪdeɪtɪd ˈfʌnd/

n (در بریتانیا) صندوقِ تحکیم و تثبیت

consolidation /kənˌsɒlɪˈdeɪʃn/ *n* ۱. تحکیم، تثبیت، تقویت؛ سفت کردن ۲. استحکام، استواری، ثبات؛ سفت‌شدگی ۳. (بازرگانی، مالی) ادغام، یکی کردن

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

consols /ˈkɒnsɒlz/ *npl* (در بریتانیا) صندوقِ تحکیم و تثبیت

consommé /kənˈsɒmeɪ, (US) ˌkɒnsəˈmeɪ/ *n* سوپِ گوشت

consonance /ˈkɒnsənəns/ *n* ۱. [صداها] همخوانی، همسازی ۲. [اندیشه‌ها] هماهنگی، دمسازی، توافق ۳. (ادبیات) همگونیِ همخوان‌ها

consonant¹ /ˈkɒnsənənt/ *n* (آواشناسی) همخوان، صامت؛ [الفبا] حرفِ بی‌صدا

consonant² /ˈkɒnsənənt/ *adj* هماهنگ، دمساز، سازگار، موافق

consonant to موافقِ، مطابقِ، موافق با، دمساز با

consonantal /ˌkɒnsəˈnæntl/ *adj* (آواشناسی) همخوانی، صامتی

a consonantal feature مشخصهٔ همخوان‌ها، مشخصهٔ همخوانی

consort¹ /ˈkɒnsɔːt/ *n* ۱. همسر؛ زوج؛ زوجه ۲. (دریانوردی) کشتیِ همراه، کشتیِ همسفر

in consort with sb (رسمی) به همراهِ کسی

consort² /kənˈsɔːt/ *vi* ۱. هم‌نشین شدن، هم‌صحبت بودن، معاشرت کردن، دمساز بودن ۲. سازگار بودن، تناسب داشتن، موافق بودن، خواندن، جور بودن، خوردن

< His practice does not consort with his preaching. >

consortia /kənˈsɔːtɪə, (US) -ʃɪə/ *pl* of **consortium**

consortium /kənˈsɔːtɪəm, (US) -ˈsɔːʃɪəm/ (*pl* **consortia**) *n* (بازرگانی) کنسرسیوم (= ائتلافِ کوتاه‌مدتِ چند شرکت)

conspectus /kənˈspektəs/ (*pl* **conspectuses**) *n* ۱. [موضوع، منظره و غیره] نگاهِ کلی، مرور، نظر ۲. [مطالب] خلاصه، مجمل، نمای کلی

conspicuous /kənˈspɪkjʊəs/ *adj* [شخص] برجسته، سرشناس؛ [رفتار، لباس] چشمگیر، نظرگیر، توچشم‌زن؛ [تفاوت، واقعیت و غیره] روشن، واضح، آشکار، معلوم، هویدا، عیان، فاحش؛ [تابلوی راهنمایی، پوستر] مشهود، قابل‌رؤیت، جلوی چشم

make oneself conspicuous توجهِ دیگران را به خود جلب کردن، جلبِ توجه کردن

be conspicuous by one's absence جای خالیِ کسی محسوس بودن، جای کسی خالی بودن

conspicuous consumption /kənˌspɪkjʊəs kənˈsʌmpʃn/ *n* ولخرجیِ متظاهرانه

conspicuously /kənˈspɪkjʊəslɪ/ *adv* آشکارا، به طورِ آشکاری، علناً، به وضوح، به روشنی، به طورِ مشهودی

He was conspicuously absent. غیبتِ او به وضوح احساس می‌شد. جایش آشکارا خالی بود.

conspicuousness /kənˈspɪkjʊəsnɪs/ *n* سرشناسی، برجستگی؛ چشمگیری؛ وضوح

conspiracy /kənˈspɪrəsɪ/ *n* تبانی، توطئه، دسیسه، ساخت‌وپاخت، اسباب‌چینی؛ نقشه

a conspiracy of silence توطئهٔ سکوت

conspirator /kənˈspɪrətə(r)/ *n* تبانی‌کننده، توطئه‌گر، دسیسه‌کار؛ فتنه‌جو، مفسده‌جو؛ شریکِ فتنه، همدست

conspiratorial /kənˌspɪrəˈtɔːrɪəl/ *adj* توطئه‌آمیز، دسیسه‌کارانه، فتنه‌جویانه، مفسده‌جویانه

conspire /kənˈspaɪə(r)/ *vi* ۱. تبانی کردن، توطئه چیدن، دسیسه کردن، نقشه کشیدن ۲. [حوادث] دست‌به‌دستِ هم دادن، جمع آمدن، همراه شدن

< events that conspired to bring about his downfall >

vt ۳. (کهنه) نقشهٔ ... در سر پروراندن

constable /ˈkʌnstəbl, (US) ˈkɒn-/ *n* ۱. (در بریتانیا) پلیس، پاسبان؛ ژاندارم ۲. (کهنه، دربار) حاجبِ بزرگ ۳. (کهنه) [قلعه] کوتوال

Chief Constable رئیسِ شهربانی؛ رئیسِ ژاندارمری

a special constable پلیسِ ویژه

constabulary /kənˈstæbjʊlərɪ, (US) -lerɪ/ *n* ۱. نیروی پلیس، پلیس، شهربانی ۲. ژاندارمری

constancy /ˈkɒnstənsɪ/ *n* (رسمی) ۱. ثباتِ قدم، استواری، ایستادگی، سرسختی، ثبات ۲. وفاداری ۳. [درجهٔ حرارت و غیره] تغییرناپذیری، یکنواختی

constant /ˈkɒnstənt/ *adj* ۱. [شکایت، دعوا، مزاحمت] مداوم، مدام، همیشگی، دائمی، پیوسته، هموراه، بی‌وقفه، لاینقطع ۲. [دوست] وفادار، باوفا، ثابت‌قدم، ماندگار؛ [دوستی، محبت، شخصیت] محکم، راسخ، استوار، قرص، پایدار، پایا ۳. [درجهٔ حرارت و غیره] تغییرناپذیر، یکنواخت

n ۴. (فیزیک، ریاضی) مقدارِ ثابت، ثابت

Constantinople /ˌkɒnstæntɪˈnəʊpl/ *n* قسطنطنیه (= نامِ قدیمِ استانبول)

constantly /ˈkɒnstəntlɪ/ *adv* دائم، مدام، همیشه، پیوسته، هموراه، بی‌وقفه، لاینقطع، پی‌درپی، پیاپی، مستمر، مکرر

constellation /ˌkɒnstəˈleɪʃn/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) صورتِ فلکی ۲. (مجازی) مجموعه، گروه، دسته

consternation /ˌkɒnstəˈneɪʃn/ *n* هراس، ترس، دلهره، وحشت، رُعب؛ اضطراب؛ بهت، ناباوری، حیرت

constipate /ˈkɒnstɪpeɪt/ *vt* یبوست دادن، خشکی آوردن، قَبض کردن

constipated /ˈkɒnstɪpeɪtɪd/ *adj* دچارِ یبوست، یُبس

constipation /ˌkɒnstɪˈpeɪʃn/ *n* یبوست، خشکی، قبض

constituency /kənˈstɪtjʊənsɪ/ *n* ۱. (مجلس) حوزهٔ

constitutive /'kɒnstɪtjuːtɪv, kən'stɪtjʊtɪv, (US) -'stɪtʃʊ-/ *adj* ۱. [جزء، عنصر] سازنده، تشکیل‌دهنده؛ به‌وجودآورنده، پدیدآرنده؛ [مشخصه و غیره] ذاتی، اصلی، اساسی، بنیادی ۲. اجرایی

constrain /kən'streɪn/ *vt* (رسمی) ۱. واداشتن، مجبور کردن، ملزم کردن، ناگزیر کردن، ناچار کردن، در فشار گذاشتن، در تنگنا قرار دادن ۲. مانع شدن، جلو گرفتن، بازداشتن، نگه داشتن، جلوگیری کردن ۳. [شخص، آزادی] محدود کردن، مقید کردن

constrained /kən'streɪnd/ *adj* [صدا، رفتار و غیره] تصنعی، ساختگی، زورکی، غیرطبیعی، متکلف؛ [محیط و غیره] گرفته، خفه، آزارنده

constrainedly /kən'streɪnɪdlɪ/ *adv* به طورِ تصنعی، به طرزی ساختگی، به طورِ غیرطبیعی، با زور

constraint /kən'streɪnt/ *n* ۱. اجبار، الزام، واداشتن، اضطرار، ناگزیری، ناچاری؛ فشار، زور، تنگنا ۲. جلوگیری، ممانعت، بازداری ۳. (رسمی) محدودیت، تکلف، قید، بند

under constraint از روی ناچاری، از روی اجبار؛ مجبور، ناچار، ناگزیر

constrict /kən'strɪkt/ *vt* ۱. جمع کردن، هم کشیدن؛ تنگ کردن، به هم فشردن؛ [ماهیچه، رگ] منقبض کردن ۲. محدود کردن، مقید کردن

constricted /kən'strɪktɪd/ *adj* ۱. محدود، مقید، تحتِ فشار ۲. بسته، منقبض

a constricted view نظری محدود، دیدی باریک

constriction /kən'strɪkʃn/ *n* ۱. فشار، قبض، هم کشیدن؛ فشردگی، تنگی، گرفتگی، هم‌آمدگی؛ [ماهیچه و غیره] انقباض ۲. محدودیت، قید

construct /kən'strʌkt/ *vt* [ساختمان و غیره] ساختن، بنا کردن، ایجاد کردن؛ [قصه، نمایشنامه] نوشتن، تألیف کردن؛ [نظریه] پرداختن، طرح ریختن، پی افکندن؛ (هندسه) [شکلِ هندسی] رسم کردن، کشیدن

construction /kən'strʌkʃn/ *n* ۱. (عمل) ساختن، احداث، بنا، ساختمان؛ [نظریه و غیره] طرح، طرح‌ریزی، ایجاد ۲. ساختمان، بنا، عمارت؛ ساخت، ساختار ۳. (ریاضی) [شکلِ هندسی] رسم، ترسیم، کشیدن ۴. (رسمی) [سخن، جمله] تعبیر، تفسیر، برداشت؛ معنی ۵. (دستور) [واژه‌ها] آرایش، نظم، ترکیب

in the course of construction; under construction در دستِ ساختمان، در دستِ احداث

constructional /kən'strʌkʃənl/ *adj* ۱. (مربوط به) ساختمان، ساختمانی ۲. ساختاری، ساختی

انتخاباتی، حوزهٔ انتخابی ۲. [حوزهٔ انتخاباتی] رأی‌دهندگان؛ موکلان ۳. حامیان، هواداران

constituent /kən'stɪtjʊənt/ *adj* ۱. [جزء، عنصر] سازنده، تشکیل‌دهنده، سازا ۲. (سیاسی) دارای حقِ انتخاب، گزیننده، انتخاب‌کننده ۳. (سیاسی) [هیئت، شورا] مؤسس، قانون‌گذار

n ۴. سازه، مؤلفه، جزءِ سازنده ۵. (سیاسی) رأی‌دهنده، انتخاب‌کننده؛ موکلان

constituent assembly /kən,stɪtjʊənt ə'semblɪ/ *n* مجلسِ مؤسسان؛ مجمعِ مؤسسان

constitute /'kɒnstɪtjuːt, (US) -tuːt/ *vt* ۱. منصوب کردن، برگماشتن، برگزیدن (به)، تعیین کردن ۲. [سازمان، هیئت و غیره] تأسیس کردن، تشکیل دادن، برپا کردن، بنیاد کردن، پایه‌گذاری کردن ۳. (رسمی) ساختن، تشکیل دادن، بودن ۴. مساویِ...بودن، بودن

constitution /,kɒnstɪ'tjuːʃn, (US) -'tuːʃn/ *n* ۱. (سیاسی) قانونِ اساسی؛ [حکومت] مشروطیت؛ مشروطه ۲. [شرکت‌ها و غیره] اساسنامه ۳. [شخص] سرشت، طبیعت، مزاج، نهاد، طینت، ذات، خمیره ۴. (رسمی) ساخت، ساختمان، سازمان، ترکیب، ریخت؛ [حکومت] نظام، تشکیلات

an unwritten constitution قانونِ اساسیِ عرفی / نانوشته

a written constitution قانونِ اساسیِ مدون / نوشته

constitutional /,kɒnstɪ'tjuːʃənl, (US) -'tuː-/ *adj* ۱. [حکومت، حاکم و غیره] مشروطه، مبتنی بر قانونِ اساسی؛ [پدیده و غیره] قانونمند؛ [امور، اقدام] قانونی، مشروع؛ [حقوق و غیره] اساسی ۲. [حزب، شخص] مشروطه‌خواه، هواخواهِ مشروطه ۳. [ضعف، تمایل و غیره] فطری، ذاتی؛ مزاجی، جسمانی

n ۴. (محاوره) پیاده‌روی، قدم زدن، هواخوری

constitutional history تاریخِ مشروطیت

constitutional reform اصلاحِ قانونِ اساسی

go for a constitutional چرخی زدن، هوایی خوردن

constitutionalism /,kɒnstɪ'tjuːʃənlɪzm, (US) -'tuː-/ *n* (سیاسی) مشروطه‌خواهی، هواداری از حکومتِ قانون؛ مشروطیت

constitutionalist /,kɒnstɪ'tjuːʃənlɪst, (US) -'tuː-/ *n* مشروطه‌خواه، هوادارِ حکومتِ قانون

constitutionalize /,kɒnstɪ'tjuːʃənəlaɪz, (US) -'tuː-/ *vt* (سیاسی) [حکومت] مشروطه کردن

constitutionally /,kɒnstɪ'tjuːʃənəlɪ, (US) -'tuː-/ *adv* ۱. (سیاسی) طبقِ قانونِ اساسی، به لحاظِ قانونِ اساسی، مطابقِ قانونِ اساسی ۲. به طورِ فطری، فطرتاً، ذاتاً، به طورِ ذاتی، طبیعتاً

constructive /kən'strʌktɪv/ [نقد، پیشنهاد و غیره] ۱. *adj* سازنده، مؤثر، سودمند، مفید، راه‌گشا، مثبت ۲. ساختمانی ۳. تلویحی، ضمنی، غیرصریح، اعتباری

constructively /kən'strʌktɪvlɪ/ *adv* به طرزِ سازنده‌ای، به نحوِ مؤثری، به طرزی سودمند، به طورِ راه‌گشایی

constructor /kən'strʌktə(r)/ *n* سازنده، (در ترکیب) ـساز < motor-car body constructors >؛ [داستان، نظریه] پردازنده، (در ترکیب) ـپرداز

construe /kən'stru:/ *vt* ۱. (رسمی) [شعر، سخن و غیره] توضیح دادن، شرح کردن، معنی کردن، تفسیر کردن، تأویل کردن، تعبیر کردن ۲. (دستور) [جمله] تحلیل کردن، تجزیه و ترکیب کردن؛ [واژه‌ها] ترکیب کردن، آرایش دادن

vi ۳. [شعر، سخن] قابل‌تأویل بودن، قابل‌تفسیر بودن، شرح‌پذیر بودن، معنی داشتن ۴. (دستور) [جمله] قابل‌تجزیه بودن، قابل‌تحلیل بودن، تجزیه شدن

consubstantiation /,kɒnsəbstænʃɪ'eɪʃn/

n (مذهب) همگوهری، هم‌ماهیتی (= اعتقاد به یگانگیِ نان و شراب با گوشت و خونِ مسیح)

consul /'kɒnsl/ *n* (سیاسی، تاریخی) کنسول، قنسول

consular /'kɒnsjʊlə(r), (US) -səl-/ *adj* (سیاسی) کنسولی

consulate /'kɒnsjʊlət, (US) -səl-/ *n* (سیاسی) [مقام، اداره] کنسولگری، قنسولگری

consulship /'kɒnslʃɪp/ *n* (سیاسی) مقامِ کنسولی؛ دورهٔ کنسولی

consult /kən'sʌlt/ *vt* ۱. [پزشک، وکیل، کتاب و غیره] مراجعه کردن بـه، رجـوع کـردن بـه ۲. (کهنه) بـه حساب آوردن، بـه شمار آوردن، در نظر گرفتن

vi ۳. مشورت کردن، نظرِ (کسی را) خواستن؛ گفتگو کردن، صحبت کردن

consult sb about sth چیزی را با کسی در میان گذاشتن

a consulting engineer (معماری) مهندسِ مشاور

consulting hours (پزشکی) اوقاتِ پذیرایی

a consulting room (پزشکی) اتاقِ معاینه

consultant /kən'sʌltənt/ *n* ۱. [پزشک، وکیل و غیره] مشاور ۲. (در بریتانیا، در بیمارستان) پزشکِ متخصص

a consultant engineer مهندسِ مشاور

consultation /,kɒnsl'teɪʃn/ *n* ۱. مشورت، مشاوره، نظرخواهی، رای‌زنی، کنکاش؛ شور، مذاکره، گفتگو ۲. جلسهٔ مشاوره، شورا

consultative /kən'sʌltətɪv/ *adj* مشورتی، مشاوره‌ای؛ شورایی

consume /kən'sju:m, (US) -'su:m/ *vt* ۱. (رسمی) [غذا، نوشیدنی] صرف کردن؛ خوردن؛ نوشیدن، آشامیدن، گساردن ۲. [آذوقه، نیرو و غیره] مصرف کردن؛ به مصرف رساندن، تمام کردن ۳. خراب کردن، نابود کردن؛ تلف کردن، ضایع کردن، بر باد دادن، آتش زدن بـه، از میان بردن؛ تحلیل بردن؛ [آتش] سوزاندن، فروخوردن

consume away *vi* تحلیل رفتن، آب شدن؛ ضایع شدن، تلف شدن

consumer /kən'sju:mə(r), (US) -'su:-/

n (اقتصاد) مصرف‌کننده

consumer credit /kən,sju:mə 'kredɪt, (US) kən,su:mə/ *n* اعتبارِ مصرفی؛ وامِ مصرفی

consumer durables /kən,sju:mə 'djʊərəblz, (US) kən,su:mər 'dʊərəblz/ *npl* کالاهای مصرفیِ بادوام

consumer economics /kən,sju:mər i:kə'nɒmɪks, ekə'nɒmɪks, (US) kən,su:mər/ *n* اقتصادِ مصرف

consumer goods /kən'sju:mə gʊdz, (US) kən'su:mər/ *npl* کالاهای مصرفی

consumerism /kən'sju:mərɪzəm, (US) -'su:-/

n (اقتصاد) ۱. نهضتِ حمایت از مصرف‌کننده ۲. مصرف‌ـ گرایی

consumerist /kən'sju:mərɪst, (US) -'su:-/

adj مصرف‌گرا، مصرف‌زده؛ مصرفی

consumer protection /kən,sju:mə prə'tekʃn, (US) kən,su:mər/ *n* حمایت از مصرف‌کننده

consumer research /kən,sju:mə rɪ'sɜ:tʃ, ri:'sɜ:tʃ, (US) kən,su:mər/ *n* بررسیِ بازار، بازارسنجی

consumer resistance /kən'sju:mə rɪzɪstəns, (US) kən'su:mər/ *n* عدمِ استقبالِ مصرف‌کننده

consumer sales resistance /kən,sju:mə ,seɪlz rɪ'zɪstəns, (US) kən'su:mər/ = consumer resistance

consumer society /kən'sju:mə səsaɪətɪ, (US) kən'su:mər/ *n* جامعهٔ مصرفی، جامعهٔ مصرف‌کننده

consuming /kən'sju:mɪŋ, (US) -'su:-/ *adj* [عشق، آرزو و غیره] سوزان، کُشنده، بی‌امان، حاد، شدید

consummate[1] /kən'sʌmət/ *adj* (رسمی) ۱. کامل، تمام‌عیار، تمام و کمال، به کمال ۲. ماهر، آزموده، زبردست، حاذق، مجرب، پخته، خبره

consummate[2] /'kɒnsəmeɪt/ *vt* انجام دادن، به اتمام رساندن، تمام کردن، بـه پـایان رسـاندن؛ کامل کردن، به کمال رساندن

consummate a marriage داماد شدن، به کام رسیدن، کامیاب شدن

consummation /,kɒnsə'meɪʃn/ *n* ۱. انجام، اتمام؛ تکمیل؛ [ازدواج] زفاف، دامادی، کامروایی، وصل ۲. [اثرِ هنری، آرزو، میل] کمال، اوج، منتها

consumption /kən'sʌmpʃn/ *n* ۱. [غذا، سوخت، مواد و غیره] مصرف، صرف؛ میزانِ مصرف ۲. زوال، تحلیل ۳. (کهنه، پزشکی) سِلِ ریوی

consumptive /kən'sʌmptɪv/ *adj* ۱. نابودکننده، تحلیل‌برنده ۲. (پزشکی) مسلول، دُچارِ سل (ریوی)
n ۳. (پزشکی) مسلول، مبتلا به سل

cont[1] /'kɒntents/ < **contents** *npl* محتویات؛ [کتاب] مطالب، مندرجات

cont[2] /kən'tɪnju:d/ < **continued** *adj* ادامه، دنباله، بقیه

contact /'kɒntækt/ *n* ۱. تماس، برخورد، تلاقی؛ تصادف؛ ارتباط، اتصال؛ ملاقات؛ نزدیکی، مجاورت ۲. [شخص] آشنا، رابط ۳. (برق) اتصال؛ کلید ۴. (پزشکی) [شخص] مشکوک (به بیماری)
vt ۵. تماس برقرار کردن با، تماس گرفتن با، ارتباط برقرار کردن با؛ برخوردن به
- ***be in contact*** تماس داشتن، در تماس بودن، رابطه داشتن
- ***be out of contact*** تماس نداشتن، رابطه نداشتن، فاصله داشتن
- ***come into contact*** تماس پیدا کردن، برخوردن، ارتباط یافتن
- ***bring into contact*** نزدیک کردن، تماس برقرار کردن، ارتباط دادن
- ***make contact*** ۱. تماس برقرار کردن، تماس گرفتن؛ آشنایی برقرار کردن، آشنا شدن ۲. وصل کردن؛ به برق زدن
- ***radio contact*** تماسِ رادیویی
- ***break contact*** قطع کردن؛ از برق کشیدن

contact breaker /'kɒntækt breɪkə(r)/ *n* (برق) [مدارِ برق] کلیدِ خودکار؛ [اتومبیل] پلاتین

contact lens /'kɒntækt lenz/ *n* عدسیِ مماس، لِنز

contact man /'kɒntækt mæn/ *n* (بازرگانی) رابط، واسطه

contact print /'kɒntækt prɪnt/ *n* (عکاسی) کنتاکت

contagion /kən'teɪdʒən/ *n* ۱. (پزشکی) [بیماری] سرایت، واگیری، شیوع ۲. (پزشکی) بیماریِ واگیردار، بیماریِ مُسری ۳. (مجازی) [افکار، شایعات و غیره] اشاعه، رواج، گسترش، انتشار، شیوع
- ***a contagion of fear*** موجی از ترس

contagious /kən'teɪdʒəs/ *adj* ۱. (نیز مجازی، پزشکی) [بیماری، هیجان، خنده و غیره] واگیردار، مُسری ۲. (پزشکی) [شخص] آلوده، سرایت‌دهنده

contagiously /kən'teɪdʒəslɪ/ *adv* به طورِ سرایت‌دهنده‌ای؛ به طورِ واگیرداری، به طورِ سرایت‌کننده‌ای

contain /kən'teɪn/ *vt* ۱. [کتاب، بُطری و غیره] حاویِ...بودن، شاملِ...بودن، مشتمل بودن بر، دارای...بودن، محتویِ...بودن، داشتن، در خود داشتن، دربرداشتن ۲. مساویِ...بودن، برابر بودن با < A gallon contains eight pints. > ۳. جا داشتن، گنجایش داشتن، ظرفیت داشتن، گرفتن ۴. [هیجان، شادی و غیره] جلوگیری کردن از، جلوی...را گرفتن، مسلط شدن بر، کنترل کردن، بازداشتن؛ [خشم] فروخوردن، فرونشاندن ۵. (هندسه) محصور بودن به، محاط بودن به ۶. (ریاضی) [عدد] قابل تقسیم بودن به
- ***contain oneself*** خودداری کردن، جلوی خود را گرفتن

container /kən'teɪnə(r)/ *n* ۱. [بُطری، جعبه و غیره] ظرف، جا، آوند ۲. [کالا، محموله] صندوق، کانتینر
- ***a container crane*** جرثقیلِ کانتینری، جرثقیلِ صندوقی
- ***a container ship / liner*** کشتیِ کانتینربر، کشتیِ بسته‌ای

containerisation /kən,teɪnəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ = containerization

containerise /kən'teɪnəraɪz/ = containerize

containerization /kən,teɪnəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ *n* [کالا و غیره] کانتینری کردن؛ در کانتینر گذاشتن

containerize /kən'teɪnəraɪz/ *vt* [کالا، محموله] کانتینری کردن، در کانتینر گذاشتن

containment /kən'teɪnmənt/ *n* ۱. جلوگیری، ممانعت، بازداری، تحدید؛ کنترل، مهار ۲. (سیاسی) سیاستِ تحدیدِ نفوذ

contaminant /kən'tæmɪnənt/ *n* (رسمی) (مادهٔ) آلوده‌کننده، (مادهٔ) آلاینده

contaminate /kən'tæmɪneɪt/ *vt* ۱. آلودن، آلوده کردن، کثیف کردن، ملوّث کردن، چرک کردن؛ عفونی کردن ۲. (مجازی) [اخلاق] فاسد کردن، خراب کردن

contamination /kən,tæmɪ'neɪʃn/ *n* ۱. عفونت، آلودگی، آلایش، ناپاکی، لوث، پلیدی ۲. آلوده کردن ۳. چرک، کثافت، گند

contd /kən'tɪnju:d/ = cont[2]

contemn /kən'tem/ *vt* (ادبی) خوار شمردن، حقیر داشتن، ناچیز دانستن، کوچک شمردن، پست شمردن

contemplate /'kɒntempleɪt/ *vt* ۱. برانداز کردن، نگریستن، در بحرِ...فرورفتن، خیره شدن به، چشم دوختن به، تماشا کردن، سیر کردن ۲. [کار، سفر و غیره] در صددِ...بودن، در فکرِ...بودن، قصد داشتن که، فکر کردن که، بر آن بودن که؛ در پیش داشتن، انتظار داشتن ۳. اندیشیدن دربارهٔ
vi ۴. اندیشیدن، تأمل کردن، غور کردن، به مراقبه پرداختن، مداقه کردن

contemplation /ˌkɒntemˈpleɪʃn/ *n* ۱. تأمل، تفکر، تعمق، غور؛ مداقه، دقت، باریک‌بینی ۲. سیر، تماشا ۳. (رسمی) قصد، فکر، اندیشه، نظر ۴. انتظار، چشمداشت، توقع

deep in contemplation غرقِ در اندیشه، در حالِ مراقبه

contemplative /kənˈtemplətɪv/

adj ۱. [شخص] اندیشمند، متفکر، فکور؛ اهلِ فکر، اهلِ نظر، اهلِ تعمق؛ اهلِ مراقبه ۲. [زندگی، حالت و غیره] اندیشمندانه، فکورانه، متفکرانه، تفکرآمیز

n ۳. (مذهب) اهلِ مراقبه، طالبِ حضور

lead a contemplative life زندگی را به مراقبه و تفکر گذراندن

contemporaneous /kənˌtempəˈreɪnɪəs/

adj (رسمی) همزمان، معاصر، هم‌عصر، مقارن

contemporaneously /kənˌtempəˈreɪnɪəslɪ/

adv (رسمی) (به طورِ) همزمان، در یک زمان

contemporary /kənˈtemprərɪ, (US) -pərerɪ/

adj ۱. هم‌عصر، معاصر، همزمان، هم‌روزگار ۲. جدید، امروزی، معاصر

n ۳. [شخص، پدیده] معاصر

contempt /kənˈtempt/ *n* ۱. خواری، خفت، حقارت، کوچکی، ذلت، سرشکستگی، سرافکندگی ۲. نفرت، بیزاری، تنفر، انزجار ۳. بی‌توجهی، بی‌احترامی، بی‌اعتنایی، تحقیر، سبک شمردن؛ توهین، اهانت

hold in contempt حقیر شمردن، تحقیر کردن، کوچک شمردن، خوار شمردن، سبک داشتن

beneath contempt کمتر از کم، بی‌مقدار، بی‌ارزش

in contempt of danger بی‌اعتنا به خطر

Familiarity breeds contempt. (prov) دوری و دوستی.

contemptible /kənˈtemptəbl/ *adj* خوار، پست، حقیر، کوچک، ذلیل؛ نکوهیدنی، قابلِ تحقیر، سزاوارِ سرزنش

contempt of court /kənˌtempt əv ˈkɔːt/

n (حقوق) اهانت به دادگاه؛ اخلال در دادگاه

contemptuous /kənˈtemptʃʊəs/

adj [شخص] تحقیرکننده، خوارشمارنده؛ متنفر، بیزار؛ مغرور، خودبین؛ [رفتار] تحقیرآمیز، اهانت‌آمیز، اهانت‌بار، موهن، توهین‌آمیز

contemptuously /kənˈtemptʃʊəslɪ/ *adv* با لحنی تحقیرآمیز، با تحقیر، به طورِ تحقیرآمیزی؛ به نحوِ اهانت‌باری، به طرزِ موهنی؛ مغرورانه، خودبینانه

contend /kənˈtend/ *vi* ۱. مبارزه کردن، زد و خورد کردن، کشمکش کردن، دست و پنجه نرم کردن، درآویختن، نزاع کردن، ستیزه کردن؛ مشاجره کردن، مجادله کردن ۲. رقابت کردن، همچشمی کردن، چالش کردن، همگردنی کردن

vt ۳. مدعی بودن که، ادعا کردن که، معتقد بودن که؛ تأکید کردن که

contender /kənˈtendə(r)/ *n* رقیب، حریف، چالش‌گر، طرفِ مقابل؛ مدعی

contending /kənˈtendɪŋ/ *adj* مخالف، متضاد، مغایر

< contending passions >

content[1] /kənˈtent/ *adj* ۱. راضی، خرسند، قانع، خشنود ۲. آماده، مایل، حاضر، راغب ۳. (در مجلسِ اعیانِ بریتانیا) موافق

n ۴. رضایت، خرسندی، خشنودی، قناعت

vt ۵. (رسمی) راضی کردن، خرسند کردن، قانع کردن، خشنود کردن

be content with sth به چیزی راضی بودن، به چیزی قانع بودن

be content to do sth برای انجامِ کاری آماده بودن

to one's heart's content از صمیمِ دل، با کمالِ رضایت، از تهِ دل

content oneself راضی بودن، خرسند بودن، قانع بودن، خشنود بودن، ساختن (با)

content[2] /ˈkɒntent/ *n* ۱. (در جمع) محتوا، محتویات؛ [کتاب] مضمون، مندرجات، مطالب؛ فهرست، فهرستِ مطالب ۲. (در جمع) ظرفیت، گنجایش، حجم ۳. [کتاب، فیلم و غیره] محتوا، معنی، پیام، درون‌مایه ۴. میزان، مقدار، اندازه < the sugar content of milk >

contented /kənˈtentɪd/ *adj* [شخص] راضی، خرسند، قانع، خشنود، پدرام؛ [رفتار] رضایت‌آمیز، حاکی از خشنودی

contentedly /kənˈtentɪdlɪ/ *adv* با خرسندی، با خشنودی، به نشانهٔ رضایت، با رضایتِ خاطر، آسوده‌خاطر

contention /kənˈtenʃn/ *n* (رسمی) ۱. مشاجره، مجادله، بحث، بگومگو، جروبحث، دعوا، نزاع، مرافعه، جدال ۲. مدعا، موضوعِ بحث، حرف، سخن؛ نظر، عقیده ۳. رقابت، مسابقه، مبارزه

a bone of contention مایهٔ نفاق، مایهٔ دشمنی

contentious /kənˈtenʃəs/

adj (رسمی) [شخص] پرخاش‌جو، اهلِ جرّوبحث، ستیزه‌جو، دعوایی، اهلِ دعوا، مرافعه‌جو، ستیهنده؛ [موضوع، مسئله] بحث‌انگیز، موردِ اختلاف

contentment /kənˈtentmənt/ *n* رضایت، خرسندی، قناعت، خشنودی

conterminous /kɒnˈtɜːmɪnəs/ = coterminous

contest[1] /kənˈtest/ *vt* ۱. [مسئله، موضوع و غیره] موردِ سؤال قرار دادن، زیرِ سؤال بردن، موردِ تردید قرار دادن، اعتراض کردن به؛ بحث کردن بر سرِ، موردِ بحث قرار دادن، بگومگو کردن در

موردِ، مجادله کردن دربارهٔ ۲. مبارزه کردن بر سرِ، جنگیدن برای، دست و پنجه نرم کردن به خاطرِ؛ رقابت کردن بر سرِ، همچشمی کردن برای
vi ۳. مبارزه کردن، جنگیدن، کشمکش کردن، زدوخورد کردن، نزاع کردن، ستیزه کردن

contest[2] /'kɒntest/ *n* مبارزه، کشمکش، زدوخورد، نزاع، ستیزه، جنگ، دعوا؛ رقابت، همچشمی، چالش؛ مسابقه

contestant /kən'testənt/ *n* [مسابقه، نبرد] رقیب، حریف، چالش‌گر، مدعی، طرفِ دعوا

context /'kɒntekst/ *n* ۱. [سخن] بافت، متن، سیاقِ عبارت، فحوای کلام ۲. [پدیده] موقعیت، زمینه، شرایط، قراین

contextual /kən'tekstʃʊəl/ *adj* بافتاری، (مربوط به) بافت، بافتی، متنی، موقعیتی، زمینه‌ای

contextually /kən'tekstʃʊəlɪ/ *adv* طبقِ متن؛ از نظرِ بافت؛ بر اساسِ متن؛ بر اساسِ بافت

contiguity /ˌkɒntɪ'gju:ətɪ/ *n* مجاورت، همسایگی، نزدیکی

contiguous /kən'tɪgjʊəs/ *adj* (رسمی) مجاور، متصل، به‌هم‌پیوسته، همسایه، نزدیک، پهلوی هم

contiguously /kən'tɪgjʊəslɪ/ *adv* ۱. به طورِ هم‌جوار، مجاورِ هم ۲. پشتِ سرِ هم، (به طورِ) پیاپی، به طورِ به هم پیوسته‌ای، به طورِ متصلی

continence /'kɒntɪnəns/ *n* خویشتن‌داری، کفِ نفس، پرهیزگاری؛ عفت، پاکدامنی

continent[1] /'kɒntɪnənt/ *adj* ۱. (رسمی) خویشتن‌دار، پرهیزگار؛ عفیف، پاکدامن ۲. (در موردِ ادرار و مدفوع) خودنگهدار

continent[2] /'kɒntɪnənt/ *n* (جغرافی) قاره

the Continent (در بریتانیا) خاکِ اصلیِ اروپا

continental /ˌkɒntɪ'nentl/ *adj* ۱. (جغرافی) قاره‌ای ۲. اروپایی
n ۳. (در بریتانیا، به‌جز اهلِ بریتانیا) اروپایی، اهلِ اروپا

continental climate آب و هوای قاره‌ای، اقلیمِ برّی

continental breakfast /ˌkɒntɪnentl 'brekfəst/ *n* صبحانهٔ فرانسوی

continental drift /ˌkɒntɪnentl 'drɪft/ *n* (نظریهٔ) رانهٔ قاره‌ای

continental quilt /ˌkɒntɪnentl 'kwɪlt/ *n* لحافِ پر

continental shelf /ˌkɒntɪnentl 'ʃelf/ *n* ژرفاشیب، کفهٔ دریایی، فلات قاره

contingency /kən'tɪndʒənsɪ/ *n* ۱. احتمال، امکان ۲. اتفاق، تصادف، پیشامد، حادثه، سانحه ۳. (ریاضی) توافق، احتمال ۴. (منطق) امکانِ خاص

contingency arrangements /kənˌtɪndʒənsɪ ə'reɪndʒmənts/ *npl* اقداماتِ احتیاطی

contingency funds /kən'tɪndʒənsɪ fʌndz/ *npl* (اقتصاد) وجوهِ احتیاطی

contingency plans /kən'tɪndʒənsɪ plænz/ *npl* طرح‌های احتیاطی

contingency table /kən'tɪndʒənsɪ teɪbl/ *n* (ریاضی) جدولِ توافق، جدولِ وابستگی

contingent[1] /kən'tɪndʒənt/ *adj* ۱. محتمل، ممکن، احتمالی ۲. اتفاقی، تصادفی، شانسی ۳. (منطق) ممکنِ خاص

contingent upon (رسمی) مشروط به، موکول به، منوط به، وابسته به

contingent[2] /kən'tɪndʒənt/ *n* ۱. سهم، سهمیه ۲. (در مسابقاتِ ورزشی، کنفرانس و غیره) هیئتِ نمایندگی، گروهِ شرکت‌کننده ۳. (نظامی) [جنگ، اتحادیهٔ نظامی و غیره] نیرو، قشون، لشگر
< *the British contingent in the Balkan campaign* >

continua /kən'tɪnjʊə/ *pl of* **continuum**

continual /kən'tɪnjʊəl/ *adj* ۱. دائمی، همیشگی، مدام، پیوسته، بی‌وقفه، یکریز ۲. پیاپی، مکرر، متوالی، به دنبالِ هم ۳. زنجیره‌ای

continually /kən'tɪnjʊəlɪ/ *adv* ۱. دائماً، بی‌وقفه، مدام، همواره، پیوسته، همیشه، یکریز، یک‌بند؛ مکرر، مکرراً ۲. به طورِ متوالی، (به طورِ) پیاپی، پشتِ سرِ هم

continuance /kən'tɪnjʊəns/ *n* ۱. دوره، مدت، زمان، طول < *during the continuance of the war* > ۲. تداوم، استمرار؛ دوام، بقا ۳. دنباله، تتمه، باقی، ادامه، بقیه ۴. (حقوق) تعویق

continuation /kənˌtɪnjʊ'eɪʃn/ *n* ۱. ادامه، پیگیری، تعقیب؛ تداوم، استمرار ۲. ازسرگیری، دنبال‌گیری، شروعِ دوباره ۳. دنباله، بقیه، باقی، باقیمانده، تتمه، ادامه

continue /kən'tɪnju:/ *vi* ۱. ادامه یافتن، ادامه داشتن، رفتن تا، پیش رفتن ۲. دوباره شروع شدن، سرگرفتن، باز ادامه یافتن ۳. ماندن، باقی ماندن، بازماندن
vt ۴. ادامه دادن، پیش بردن، دنبال کردن، پی گرفتن، پیِ ... را گرفتن، تعقیب کردن؛ [گفتگو، کار] از سرگرفتن، باز ادامه دادن، دوباره شروع کردن ۵. [سنت، سیاست و غیره] حفظ کردن، نگاه داشتن، ابقا کردن، تداوم بخشیدن ۶. (حقوق) اعلامِ تنفس کردن

continued /kən'tɪnju:d/ *adj* مستمر، مداوم، بی‌وقفه، یکریز، متوالی، پیاپی، پیوسته؛ [داستان و غیره] دنباله‌دار

to be continued [داستان و غیره] بقیه در شمارهٔ آینده

continuing /kənˈtɪnjuːɪŋ/ = continued

continuity /ˌkɒntɪˈnjuːətɪ, (US) -ˈnuː-/ *n* ۱. پیوستگی، تسلسل، تداوم، اتصال، پیوند، توالی؛ انسجام، یکدستی ۲. (سینما، تلویزیون) سناریو، فیلم‌نامه ۳. (رادیو، تلویزیون) ربطِ صحنه، پیوندِ صحنه

continuous /kənˈtɪnjʊəs/ *adj* پیوسته، مداوم، بی‌وقفه، یکریز، لاینقطع، متصل، مدام، مستمر

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ continual اعمالِ مجزا و اغلب آزارنده و ناخوشایندی را توصیف می‌کند که برای مدتی تکرار شوند:

These continual interruptions are driving me mad.

She's continually flying off to different places.

کلمهٔ continuous بیشتر برای توصیفِ چیزها و یا حوادثی به کار می‌رود که بی‌وقفه ادامه می‌یابند:

The police formed a continuous line round the building.

This product is the result of years of continuous development.

We landed after flying continuously for 16 hours.

مواردِ استعمالی که ذکر شد در نظرِ بسیاری از اهلِ زبان تنها مواردِ درست‌اند. با این حال برخی از سخنگویانِ انگلیسی اغلب کلمهٔ continuous(ly) را نیز به مانندِ continual(ly) برای توصیفِ اعمالِ مجزا و مکرر به کار می‌برند:

There were continuous interruptions.

به همین سبب کلمهٔ continuous(ly) در انگلیسیِ گفتاری از بسامدِ بیشتری برخوردار است. در بافتی که امکانِ استفاده از هر دو کلمهٔ بالا وجود دارد، از کلمهٔ continuous(ly) کمتر معنیِ عملِ مکرر و آزارنده استنباط می‌شود. دو جملهٔ زیر را از این دید با هم مقایسه کنید:

It rained continuously all summer, which was good for the rice crop.

It rained continually all summer, which completely spoiled our vacation.

continuous assessment /kənˌtɪnjʊəs əˈsesmənt/ *n* (آموزشی) ارزیابیِ مستمر، سنجشِ در طولِ دوره

continuously /kənˈtɪnjʊəslɪ/ *adv* (به طورِ) پیوسته، به طورِ مداوم، مدام، دائماً، بی‌وقفه، یکریز، لاینقطع

continuous tense /kənˈtɪnjʊəs tens/ *n* (دستور) زمانِ استمراری

continuum /kənˈtɪnjʊəm/ (*pl* **continuums, continua**) *n* پیوستار، رشته، زنجیره، سلسله؛ زنجیرهٔ تفاوت‌ها

contort /kənˈtɔːt/ *vt* ۱. [چهره و غیره] درهم کشیدن، از شکل انداختن، منقبض کردن، کج و معوج کردن ۲. (مجازی) [سخن، داستان] تحریف کردن، پیچاندن

contorted /kənˈtɔːtɪd/ *adj* ۱. کج، کج و کوله، کج و معوج؛ منقبض، درهم‌رفته؛ پیچ‌خورده ۲. (مجازی) [سخن و غیره] تحریف‌شده

contortion /kənˈtɔːʃn/ *n* [چهره] درهم‌کشیدگی، انقباض، ازشکل‌افتادگی؛ [بدن] پیچ و تاب، پیچش، پیچ، تاب

contortionist /kənˈtɔːʃənɪst/ *n* آکروبات‌باز، بندباز

contour /ˈkɒntʊə(r)/ *n* ۱. [ساحل، رشته‌کوه و غیره] نما، طرح، (خطوطِ) کناره‌نما؛ حاشیه، کناره، لبه ۲. (جغرافی، در جمع) [نقشه] خطوطِ تراز، منحنی‌های تراز ۳. (آواشناسی) منحنیِ آهنگ

vt ۴. (جغرافی) [پستی و بلندی] با خطِ تراز نشان دادن؛ [نقشه] خطِ تراز کشیدن بر ۵. [جاده] در مسیرِ خطوطِ طبیعی ساختن

contoured /ˈkɒntʊəd/ *adj* ترازشده

contour line /ˈkɒntʊə laɪn/ *n* (جغرافی) خطِ تراز، منحنیِ تراز، منحنیِ میزان

contour map /ˈkɒntʊə mæp/ *n* (جغرافی) نقشهٔ ارتفاعی

contour ploughing /ˈkɒntʊə plaʊɪŋ/ *n* (کشاورزی) شخمِ پله‌ای

contra- /ˌkɒntrə/ *prep* ۱. ضدِ، خلافِ، مقابلِ ۲. (موسیقی) کُنتر ـ < contra-bassoon >

contraband /ˈkɒntrəbænd/ *n* ۱. قاچاق؛ قاچاقچی‌گری ۲. جنسِ قاچاق، کالای غیرمجاز ۳. (صفت‌گونه) [کالا، تجارت] قاچاقی، قاچاق، غیرمجاز

contraband of war (نظامی) قاچاقِ جنگی

contrabandist /ˈkɒntrəbændɪst/ *n* قاچاقچی؛ قاچاق‌فروش

contraception /ˌkɒntrəˈsepʃn/ *n* (پزشکی) جلوگیری (از آبستنی)

contraceptive /kɒntrəˈseptɪv/ *n* ۱. (پزشکی) داروی ضدِ آبستنی؛ وسیلهٔ ضدِ آبستنی، وسیلهٔ جلوگیری

adj ۲. [وسیله، تدابیر] ضدِ آبستنی، ضدِ حاملگی

contract[1] /ˈkɒntrækt/ *n* ۱. قرارداد، پیمان، میثاق؛ کنترات، مقاطعه؛ پیمان‌نامه، تعهدنامه ۲. عقد (ازدواج)؛ عقدنامه، قباله

be under contract to sb با کسی قرارداد داشتن، در قراردادِ کسی بودن

a contract worker کارگرِ قراردادی

enter into / make a contract قرارداد بستن

draw up a contract قرارداد تنظیم کردن

exchange contracts قرارداد مبادله کردن

sign a contract قرارداد امضا کردن

bind oneself by contract خود را با قرارداد متعهد کردن

put work out to contract کار را به مقاطعه دادن، کنترات دادن

by contract — ۱. طبقِ قرارداد ۲. از طریقِ مقاطعه، قراردادی

breach of contract — نقضِ قرارداد

contract parties — طرف‌های قرارداد

contract work — مقاطعه‌کاری، پیمان‌کاری

contract² /kən'trækt/ *vt* ۱. [دوستی، صلح و غیره] قراردادِ... بستن، پیمانِ... بستن؛ [کار] مقاطعه کردن، کنترات کردن ۲. [بیماری] گرفتن، مبتلا شدن؛ [قرض] بالا آوردن؛ [عادت] کسب کردن؛ [بدی، عیب] آلوده شدن به، گرفتار شدن به

vi ۳. قرارداد بستن، متعهد شدن، تعهد کردن

contract a marriage — عقد کردن

contract (sth) out *vt* ۱. مقاطعه دادن، کنترات دادن

vi ۲. (از طرح، قرارداد و غیره) انصراف دادن، خود را کنار کشیدن

contract out of sth — [طرح و غیره] کنار کشیدن از، شرکت نکردن در

contract³ /kən'trækt/ *vt* ۱. [ماهیچه، فلز و غیره] منقبض کردن، جمع کردن؛ [صورت، پیشانی و غیره] درهم کشیدن، درهم بردن، چین انداختن ۲. (زبان‌شناسی) [کلمه، جمله] ادغام کردن، کوتاه کردن، مخفف کردن، شکستن

vi ۳. [ماهیچه، فلز و غیره] منقبض شدن، جمع شدن؛ [صورت و غیره] درهم رفتن، چین افتادن؛ [درّه] تنگ شدن؛ (زبان‌شناسی) ادغام شدن، کوتاه شدن، شکستن

contractible /kən'træktəbl/ *adj* [فلز و غیره] قابل‌انقباض، انقباض‌پذیر، جمع‌شدنی؛ (زبان‌شناسی) ادغام‌شدنی، کوتاه شدنی، ادغام‌پذیر

contractile /kən'træktaɪl, (US) -tl/ *adj* قابل‌انقباض، انقباض‌پذیر، جمع‌شدنی، جمع‌کردنی

contraction /kən'trækʃn/ *n* ۱. [ماهیچه، فلز و غیره] انقباض، جمع شدن؛ جمع کردن؛ [کلمه، جمله] ادغام، کوتاه شدن؛ کوتاه کردن ۲. (زبان‌شناسی) ادغام‌شده، کوتاه‌شده، مخفف، شکسته < "Can't" is a contraction of "cannot". > ۳. (اقتصاد) رکود، تنزّل ۴. (پزشکی) دردِ زایمان

contractor /kən'træktə(r)/ *n* طرفِ مقاطعه؛ مقاطعه‌کار، پیمان‌کار

contractual /kən'træktʃuəl/ *adj* قراردادی، پیمانی

contradict /ˌkɒntrə'dɪkt/ *vt* ۱. [سخن، نوشته] رّد کردن، نقض کردن، مخالفت کردن با؛ [شخص] مخالفت کردن با، حرفِ... را رّد کردن؛ [گزارش، خبر] تکذیب کردن، بی‌اساس خواندن، انکار کردن ۲. [واقعه، حکم و غیره] در تناقض بودن با، تناقض داشتن با، نقیضِ... بودن، مخالف بودن با، عکسِ... بودن، ناسازگار بودن با، تضاد داشتن با، متضاد بودن با، ضدِ... بودن، درتعارض بودن با، مغایرت داشتن با، نفی کردن

contradiction /ˌkɒntrə'dɪkʃn/ *n* ۱. رد، نفی، نقض، مخالفت، انکار، تکذیب ۲. تناقض، تضاد؛ خلاف، ضد؛ ضد و نقیض؛ اختلاف، ناسازگاری، مغایرت

be in contradiction with — تناقض داشتن با، مغایرِ... بودن

a contradiction in terms — ضد و نقیض، تناقض‌گویی

contradictory /ˌkɒntrə'dɪktəri/ *adj* متناقض، متضاد، مخالف، منافی، ضد، نقیض، مغایر

contradistinction /ˌkɒntrədɪ'stɪŋkʃn/ *n* (رسمی) تمایز، تباین، تقابل، تمیز، بازشناسی

in contradistinction to — در تقابلِ با، در تمایزِ با

contradistinguish /ˌkɒntrədɪ'stɪŋgwɪʃ/ *vt* فرق گذاشتن میانِ، از هم بازشناختن، تمایز گذاشتن میانِ

contraflow /'kɒntrəfləʊ/ *n* (در بریتانیا، در ترافیک) عبورِ خلافِ جهت، عبورِ مخالفِ جریان، عبور از خطِ مقابل

On this section of the motorway, a contraflow system is in operation. در این قسمتِ آزادراه، یک سمت بسته و سمتِ دیگر دوطرفه است.

contraindication /ˌkɒntrəɪndɪ'keɪʃn/ *n* (پزشکی) [دارو] موردِ عدمِ استعمال

contralto /kən'træltəʊ/ (*pl* **contraltos**) *n* (موسیقی) [صدا، خواننده] کنترآلتو (= بم‌ترین صدای زنانه)

contraption /kən'træpʃn/ *n* (محاوره) اختراعِ محیّرالعقول، چیزِ عجیب و غریب

contrapuntal /ˌkɒntrə'pʌntl/ *adj* (موسیقی) (مربوط به) کُنْتْرپوان

contrariety /ˌkɒntrə'raɪəti/ *n* (رسمی) ۱. تناقض، تضاد، ناسازگاری، مخالفت، مغایرت، ضدیت، اختلاف، ستیز ۲. ضد؛ (در جمع) امورِ متضاد، اضداد

contrarily¹ /'kɒntrərɪli/ *adv* ۱. متقابلاً، در برابر، در مقابل ۲. برعکس، بالعکس، به عکس

contrarily² /kən'treərɪli/ *adv* لجوجانه، از روی لجاجت، با لجبازی، با یکدندگی، خودسرانه، با خودسری

contrariness /kən'treərɪnɪs/ *n* لجاجت، لجبازی، خودسری، خودرأیی، یکدندگی

contrariwise¹ /'kɒntrərɪwaɪz/ *adv* ۱. برعکس ۲. به طورِ معکوس، در جهتِ مخالف، بالعکس

contrariwise² /kən'treərɪwaɪz/ *adv* خودسرانه، از روی لجبازی، بوالهوسانه

contrary[1] /ˈkɒntrərɪ, (US) -trerɪ/ ۱. متضاد، مخالف، *adj* مغایر، ناسازگار ۲. [هوا] نامساعد؛ [باد] مخالف

contrary to برخلافِ، برعکسِ، به رغمِ

contrary[2] /kənˈtreərɪ/ (به تحقیر) خودسر، *adj* خودرأی، لجوج، لجباز، سرسخت، یکدنده

contrary[3] /ˈkɒntrərɪ, (US) -trerɪ/ ضد، عکس، *n* خلاف، متضاد

quite the contrary بلکه کاملاً به عکس، بلکه دقیقاً خلافِ آن

on the contrary بر عکس

to the contrary خلافِ آن، عکسِ آن

go by contraries [رویدادها، آرزوها] خلافِ انتظار روی دادن، خلافِ انتظار بودن، برعکس پیش آمدن

contrast[1] /kənˈtrɑ:st, (US) -ˈtræst/

vt ۱. مقایسه کردن، سنجیدن، مقابله کردن، برابر نهادن، پهلوی هم گذاشتن

vi ۲. مغایرت داشتن، فرق کردن، با هم نخواندن

contrast[2] /ˈkɒntrɑ:st, (US) -træst/ ۱. مقایسه، *n* سنجش، مقابله، برابرگذاری ۲. اختلاف، فرق، تمایز، تباین، تقابل، تضاد؛ (عکاسی، تلویزیون) کنتراست

by / in contrast (with); in contrast (to)

۱. در مقایسه (با)، در سنجش (با) ۲. درست برعکس، در مقابل

be in contrast در تضاد بودن، در تقابل بودن

contravene /ˌkɒntrəˈvi:n/ ۱. (رسمی) [قانون، *vt* رسوم] تخطی کردن از، تجاوز کردن از، زیر پا گذاشتن، نقض کردن، تخلف کردن از ۲. [سخن، اصل] رد کردن، نفی کردن، مخالفت کردن با، متعرضِ... شدن، حمله کردن به ۳. [چیز] ناسازگار بودن با، ناهماهنگ بودن با، نساختن با، موافقت نداشتن با

contravention /ˌkɒntrəˈvenʃn/ [قانون و غیره] *n* تخطی، تخلف، نقض، تجاوز، زیرِ پا گذاشتن، تعرض

in contravention of the rules برخلافِ مقررات

contretemps /ˈkɒntrətɒm/ (*pl* **contretemps**)

n اتفاق، پیشامد، حادثهٔ نابهنگام؛ اختلاف، برخورد

contribute /kənˈtrɪbju:t/ [پول، غذا] بخشیدن، *vt* دادن، اعانه دادن، اهدا کردن؛ (روزنامه‌نگاری) [مقاله، شعر و غیره] فرستادن، ارائه کردن، عرضه کردن

contribute to اعانه دادن به؛ کمک کردن به؛ *vi* [کار، بحث و غیره] شرکت کردن در، سهیم بودن در، دست داشتن در؛ [روزنامه و غیره] همکاری کردن با، همکاری داشتن با

contribution /ˌkɒntrɪˈbju:ʃn/ ۱. [فعالیتِ گروهی و *n* غیره] همکاری، کمک، تشریکِ مساعی، شرکت؛ [امورِ خیریه] اعانه، بخشش، دهش ۲. [روزنامه] مقاله، نوشته ۳. سهم، سهمیه ۴. (کهنه) باج، خراج

lay a country under contribution

از مردمِ کشوری باج خواستن

contributor /kənˈtrɪbju:tə(r)/ ۱. همکار، *n* شرکت‌کننده، سهیم، کمک‌کار؛ (روزنامه‌نگاری) نویسنده، مقاله‌نویس؛ [امورِ خیریه] کمک‌دهنده، خیّر، بخشنده ۲. عامل، علّت

contributory /kənˈtrɪbjʊtrɪ, (US) -tɔ:rɪ/

adj ۱. [علت، عامل] کمک‌کننده، سبب‌شونده، دخیل، سهیم، کمکی ۲. سهامی، تعاونی، حصه‌ای

a contributory pension scheme صندوقِ بازنشستگی

contrite /ˈkɒntraɪt/ (رسمی) ۱. نادم، پشیمان؛ تائب، *adj* توبه‌کار؛ منفعل ۲. [سخن و غیره] حاکی از پشیمانی، از روی ندامت؛ منفعلانه

contritely /ˈkɒntraɪtlɪ/ از روی پشیمانی، *adv* با ندامت، توأم با پشیمانی؛ منفعلانه

contrition /kənˈtrɪʃn/ ندامت، پشیمانی؛ توبه *n*

contrivance /kənˈtraɪvəns/ (رسمی) ۱. شیوه، *n* روش، راه، طریق، تمهید، تدبیر ۲. ابتکار، نیروی خلاقه، خلاقیت، توانایی ۳. ساخته، اختراع، ساخته و پرداخته ۴. وسیله، دستگاه، ماشین ۵. حیله، ترفند، نیرنگ، اسباب‌چینی

contrive /kənˈtraɪv/ (رسمی) ۱. [اسباب، وسایل] درست *vt* کردن، اختراع کردن، جور کردن، دست و پا کردن، سرهم کردن؛ [طرح، نقشه] ریختن و پرداختن ۲. ترتیبی دادن (که)، کاری کردن (که)، اسبابِ... را فراهم کردن، زمینه‌سازی کردن برای، راهِ... را پیدا کردن

vi ۳. (ادبی) امرارِ معاش کردن، گذران کردن، گذرانِ معیشت کردن

control[1] /kənˈtrəʊl/ ۱. نظارت، کنترل، *n* مراقبت، رسیدگی، وارسی، ممیزی؛ سرپرستی؛ فرمان، هدایت؛ جلوگیری، منع، مهار، ضبط و ربط ۲. [ترافیک و غیره] اداره، تنظیم، تدبیر، رتق و فتق ۳. (در تحقیق، آزمایشِ علمی) گواه، شاهد ۴. (معمولاً جمع) [هواپیما، اتومبیل، قطار و غیره] ابزارِ هدایت، اهرم‌های کنترل؛ [رادیو، تلویزیون و غیره] دکمه‌های کنترل ۵. (مسابقاتِ اتومبیل‌رانی) ایستگاهِ بازرسی

control of the seas (سیاسی) نظارت بر دریاها

be in control of sth زیرِ نظر داشتن، تحتِ کنترل داشتن، نظارت داشتن بر، در اختیار داشتن، مسلط بودن بر

have sth under control = be in control of sth

be under control روبه‌راه بودن، مرتب بودن، خوب کار کردن؛ تحتِ کنترل بودن، زیرِ نظر قرار داشتن

come under control روبه‌راه شدن، مرتب شدن، سر و سامان گرفتن؛ تحتِ کنترل آمدن، زیرِ نظر قرار گرفتن

bring / get sth under control چیزی را

Margaret is in charge of the school while Mrs Williams is away.

هرگاه بخواهیم دربارهٔ اشخاص، چیزها یا کارها سخن بگوییم تا از درستیِ کارِ آن‌ها مطلع شویم، بی‌آن‌که مستقیماً بر آن‌ها اثر بگذاریم، می‌توانیم از افعالِ **check on** یا **inspect** استفاده کنیم:

We need to check on our sales.

The department is going to be inspected next week.

کلمهٔ **control** در برخی بافت‌ها، و معمولاً وقتی به عنوان اسم به کار می‌رود، هم‌معنیِ **check on** است:

quality control, stock control

فعلِ **monitor** به معنیِ «زیرِ نظر گرفتن» و «مراقبِ ... بودن» است. این عمل می‌تواند به وسیلهٔ شخص یا ماشین، و اغلب در بافت‌های فنی یا رسمی، انجام گیرد.

control group /kən'trəʊl gru:p/ *n* (پزشکی، روان‌شناسی و غیره) گروهِ گواه، گروهِ شاهد

controllable /kən'trəʊləbl/ *adj* قابلِ‌کنترل، کنترل‌کردنی، قابلِ‌مهار، مهارشدنی، مهارکردنی؛ رام، مطیع

controlled /kən'trəʊld/ *adj* ۱. [شخص] خونسرد، خوددار، آرام؛ [احساس و غیره] کنترل‌شده، مهارشده ۲. (در ترکیب) تحتِ نظارتِ، زیرِ نظرِ، در دستِ، تحتِ کنترلِ، تحتِ تسلطِ، تحتِ ادارهٔ < state-controlled > ۳. (در ترکیب) تنظیم‌شده، برنامه‌ریزی‌شده، کنترل‌شده

controller /kən'trəʊlə(r)/ *n* ۱. (مالی) [هزینه‌ها و غیره] بازرس، بازبین، ممیز، ناظر خرج؛ مدیرِ امورِ مالی، رئیسِ حسابداری ۲. (اداری) مدیر، گرداننده، مسئول ۳. (فنی) کنترل‌کننده، ابزارِ کنترل

controlling interest /kən,trəʊlɪŋ 'ɪntrəst, 'ɪntrest/ *n* (مالی) سهمِ عمده، سهامِ عمده، سهامِ تعیین‌کننده

control panel /kən'trəʊl pænl/ *n* [کشتی، تلویزیون، کامپیوتر] صفحهٔ فرمان

control room /kən'trəʊl rʊm, ru:m/ *n* [کشتی، رادیو و تلویزیون] اتاقِ فرمان؛ (نظامی) ستادِ عملیات

control tower /kən'trəʊl taʊə(r)/ *n* (هواپیمایی) برجِ مراقبت

controversial /,kɒntrə'vɜ:ʃl/ *adj* [سخن، کتاب، شخص] بحث‌انگیز، مناقشه‌آمیز، جنجالی

controversialist /,kɒntrə'vɜ:ʃəlɪst/ *n* اهلِ مباحثه، اهلِ مجادله، اهلِ بحث، جدلی

controversially /,kɒntrə'vɜ:ʃəlɪ/ *adv* به طرزی بحث‌برانگیز، به طورِ مناقشه‌آمیزی، به طرزِ جنجال‌برانگیزی

controversy /'kɒntrəvɜ:sɪ, kən'trɒvəsɪ/ *n* بحث، مباحثه، مجادله، مناظره، بحث و گفتگو؛ مشاجره، یکی‌به‌دو، بگومگو، جر و بحث، کشمکش

روبه‌راه کردن، چیزی را مرتب کردن، چیزی را راه انداختن، به چیزی سر و سامان دادن؛ چیزی را زیرِ نظر گرفتن؛ چیزی را تحتِ کنترل آوردن، چیزی را مهار کردن

be / get out of control از کنترل خارج شدن، از اختیار به‌در رفتن

have control over / of مسلط بودن بر، زیرِ کنترل داشتن، تحتِ اختیار داشتن

get / keep control over / of مسلط شدن بر، کنترل یافتن بر، تحتِ اختیار درآوردن، عنانِ اختیارِ ... را در دست گرفتن

lose control of sth عنانِ اختیارِ چیزی را از کف دادن، از اختیارِ (کسی) خارج شدن

lose control (of oneself) از جا دررفتن، کنترلِ خود را از دست دادن، عصبانی شدن، بی‌اختیار شدن

take control of کنترلِ ... را به عهده گرفتن، متقبلِ ادارهٔ ... شدن

be beyond one's control از دستِ کسی خارج بودن، از اختیارِ کسی بیرون بودن

Who is in control here? مسئولِ اینجا چه کسی است؟

birth-control کنترلِ موالید

the volume control [رادیو] کلیدِ صدا، پیچِ صدا، دکمهٔ صدا

control² /kən'trəʊl/ (*prp* **controlling**, *pt,pp* **controlled**) *vt* [احساسات و غیره] مسلط شدن بر، کنترل کردن، جلوگیری کردن از، نگه داشتن، غلبه کردن بر؛ [حیوان] رام کردن، مطیع کردن؛ [اتومبیل] کنترل کردن، هدایت کردن؛ [کار، مؤسسه] اداره کردن، گرداندن، نظارت کردن بر؛ [هزینه‌ها] تنظیم کردن؛ [قیمت‌ها، دستمزدها] نظارت کردن بر، کنترل کردن؛ [حساب‌ها] رسیدگی کردن به، بررسی کردن؛ [بیماری، مهاجرت] مهار کردن، محدود کردن

نکتهٔ کاربردی:

بیشترِ معانیِ کلمهٔ **control** (اعم از اسم و فعل) بیانگرِ این فکر است که شخصی یا نیرویی دارای این قدرت است که چیزی را تغییر دهد یا متوقف کند، بی‌آن‌که افراد یا چیزهایی که این قدرت بر آن‌ها اعمال می‌شود بتوانند کاری انجام دهند. بدین ترتیب افراد، تشکیلات، ماشین‌ها و غیره می‌توانند چنین نیرویی را بر مردم، بر تشکیلاتِ دیگر و مانندِ این‌ها اعمال کنند.

هر گاه بخواهیم که افرادی کار یا شرکتی را اداره می‌کنند و در عینِ حال، به دیگر افرادِ دخیل در آن نیز حقِ اظهارِ نظر و دخالت می‌دهند، ما می‌توانیم از افعالِ **manage**، **be in charge of** و **run** استفاده کنیم:

He's managing / running an electrical shop / project group / rock band.

controvert /ˌkɒntrəˈvɜːt/ *vt* (رسمی) ۱. بحث کردن، مباحثه کردن، مجادله کردن ۲. رد کردن، انکار کردن، منکرِ ...شدن ۳. مخالفت کردن، نقض کردن

contumacious /ˌkɒntjuːˈmeɪʃəs, (US) -tuː-/ *adj* (رسمی) سرکش، نافرمان، گردنکش، خودسر، یاغی، طاغی، متمرد، عنود

contumaciously /ˌkɒntjuːˈmeɪʃəslɪ, (US) -tuː-/ *adv* از روی سرکشی، خودسرانه، از روی نافرمانی، گردن‌کشانه، با خودسری

contumacy /ˈkɒntjʊməsɪ, (US) kənˈtuːməsɪ/ *n* (رسمی) سرکشی، نافرمانی، سرپیچی، گردنکشی، عصیان، طغیان، تمرّد، عناد، لجاجت

contumelious /ˌkɒntjuːˈmiːlɪəs, (US) -təˈm-/ *adj* (رسمی) [شخص] بی‌شرم، بدزبان، گستاخ، جسور، وقیح؛ [رفتار، سخن] بی‌شرمانه، گستاخانه، جسورانه، وقیحانه

contumeliously /ˌkɒntjuːˈmiːlɪəslɪ, (US) -təˈm-/ *adv* ۱. گستاخانه، جسورانه، بی‌شرمانه، با بی‌شرمی، وقیحانه، با وقاحت ۲. (کهنه) با بدزبانی، به طرزی توهین‌آمیز

contumely /ˈkɒntjuːmlɪ, (US) kənˈtuːməlɪ/ *n* (رسمی) بدزبانی، اهانت، تحقیر، توهین

contuse /kənˈtjuːz, (US) -ˈtuːz/ *vt* (پزشکی) [دست، زانو و غیره] کوفته کردن، له کردن، کبود کردن

contusion /kənˈtjuːʒn, (US) -ˈtuː-/ *n* (پزشکی) کوفتگی، له‌شدگی، کبودی، کبودشدگی

conundrum /kəˈnʌndrəm/ *n* چیستان، لُغَز، معمّا؛ (مجازی) مسئلهٔ بغرنج، مشکل

conurbation /ˌkɒnɜːˈbeɪʃn/ *n* منظومهٔ شهری، سوادِ اعظم

convalesce /ˌkɒnvəˈles/ *vi* (پزشکی) دورانِ نقاهت را گذرانیدن

convalescence /ˌkɒnvəˈlesns/ *n* (پزشکی) نقاهت؛ دورهٔ نقاهت

convalescent /ˌkɒnvəˈlesnt/ *n* ۱. (پزشکی) شخص در دورهٔ نقاهت

adj (پزشکی) ۲. [شخص] در دورهٔ نقاهت ۳. (مربوط به) نقاهت

a convalescent hospital نقاهت‌خانه

convection /kənˈvekʃn/ *n* (فیزیک) [مایع، گاز] هم‌رفت، جابجایی

convector /kənˈvektə(r)/ *n* (فنی) کنوِکتور، گرماپخش

convector heater /kənˈvektə(r) hiːtə(r)/ = convector

convene /kənˈviːn/ *vt* ۱. (رسمی) [جلسه، انجمن و غیره] تشکیل دادن، برپا کردن، برگزار کردن، منعقد کردن؛ [افراد، اعضا] فراخواندن، دعوت کردن، احضار کردن، خواندن

vi ۲. جمع شدن، گردِ هم آمدن، فراهم آمدن، حضور به‌هم رساندن، انجمن کردن

convener /kənˈviːnə(r)/ *n* ۱. [جلسه، انجمن و غیره] گرداننده، برگزارکننده ۲. نمایندهٔ اتحادیه، نماینده

convenience /kənˈviːnɪəns/ *n* ۱. راحتی، آسایش، آسودگی، فراغت؛ سهولت، آسانی؛ راه‌دست ۲. مایهٔ آسایش، مایهٔ راحتی؛ (در جمع) وسایلِ آسایش، وسایلِ راحتی ۳. (در بریتانیا) مستراح، دستشویی

at one's earliest convenience در اولین فرصت، هرچه زودتر

at your own convenience هرطور که راحتی، هروقت که راحتی، هرطور یا هروقت که برایت مناسب باشد

find sth to one's convenience چیزی مناسبِ حالِ خود یافتن

a flag of convenience پرچم مصلحتی، پرچمِ عوضی

a marriage of convenience ازدواجِ مصلحتی

make a convenience of sb از حُسنِ خلقِ کسی سوءِاستفاده کردن، از کسی سواری گرفتن

public conveniences مستراحِ عمومی، آبریزگاه

convenience food /kənˈviːnɪəns fuːd/ *n* غذای آماده، حاضری

convenience store /kənˈviːnɪəns stɔː(r)/ *n* فروشگاهِ غذای آماده

convenient /kənˈviːnɪənt/ *adj* [وقت، مکان، وسیله و غیره] مناسب؛ راحت، بی‌دردسر، بی‌زحمت؛ مفید، راه‌گشا؛ در دسترس، دمِ دست؛ نزدیک؛ سهل‌الوصول، زودیاب، آسان، آسان‌یاب

conveniently /kənˈviːnɪəntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ مناسبی؛ به طورِ قابل‌دسترسی، به طورِ سهل‌الوصولی، به طورِ آسانی ۲. راحت، به راحتی، به طورِ بی‌دردسری، بدونِ زحمت؛ به طورِ مفیدی ۳. راحت‌طلبانه، با راحت‌طلبی، به طورِ رفاه‌زده‌ای، با آسان‌گیری

convening /kənˈviːnɪŋ/ *adj* میزبان، دعوت‌کننده؛ [جلسه، مراسم] برگزارکننده

the convening country کشورِ میزبان

convenor /kənˈviːnə(r)/ = convener

convent /ˈkɒnvənt, (US) -vent/ *n* ۱. زنانِ تارکِ دنیا، راهبگان ۲. [زنان] صومعه، دیر

conventicle /kənˈventɪkl/ *n* [فرقه‌های مذهبی و غیره] محفل، انجمنِ سرّی؛ نهانخانه

convention /kənˈvenʃn/ *n* ۱. [حزب، مؤسسه و غیره] مجمع، کنوانسیون، جلسه، کنگره، اجلاسیه ۲. [میانِ دولت‌ها و غیره] قرارداد، میثاق، پیمان، توافق ۳. [رفتارهای اجتماعی] رسم، عرف، آداب، ادب، قاعده،

عادت ۴. (بازیِ ورق، شطرنج و غیره) بـازیِ قـراردادی، حرکتِ قراردادی

conventional /kən'venʃənl/ *adj* ۱. [رفتار] مرسوم، جاری، متداول، رایج، متعارف؛ قـراردادی؛ [نکـته. عبارت] مصطلح؛ [شخص] قدیمی، سنت‌گرا؛ معمولی ۲. [شیوه، هنر و غیره] سنتی، قدیمی

conventional weapons سلاح‌های غیراتمی

conventional war جنگِ کلاسیک

conventionality /kənˌvenʃə'nælətɪ/
n ۱. [هنر و غیره] سنتی بودن؛ جنبهٔ سنتی، سبکِ کهنه، شیوهٔ متعارف ۲. رسم، عرف، قاعده، عادت، آداب

conventionally /kən'venʃənəlɪ/ *adv* ۱. معمولی، عادی ۲. (به شیوه‌ای) سنتی، به شیوهٔ قدما، به طورِ سنتی؛ به طورِ متعارف، به طورِ مرسوم

converge /kən'vɜːdʒ/ *vi* [خطوط، عقاید و غیره] به هم نزدیک شدن، همگرا بودن، به هم گراییدن، به هم میل کردن؛ تلاقی کردن، به هم رسیدن، بـه هم پیوستن؛ یکی شدن

convergence /kən'vɜːdʒəns/ *n* ۱. [خطوط و غیره] تقارب، نزدیکی، همگرایـی؛ تـلاقی، بـرخـورد ۲. تلاقی‌گاه، محلِ برخورد، ملتقا

convergent /kən'vɜːdʒənt/ *adj* متقارب، همگرا، به هم نزدیک شونده

convergent series (ریاضی) رشتهٔ همگرا

converging /kən'vɜːdʒɪŋ/ *adj* متقارب، همگرا

a converging lens (فیزیک) عدسیِ همگرا، عدسیِ محدب

conversant /kən'vɜːsnt/ *adj* (رسمی) آگاه، آشنا، وارد، مطلع، متبحّر، دانا، خبره

conversation /ˌkɒnvə'seɪʃn/ *n* ۱. گفتگو، صحبت، مکالمه، محاوره، گـفت و شـنود؛ سـخن گفتن ۲. مذاکره ۳. جماع، آمیزش، نزدیکی

criminal conversation → criminal

conversational /ˌkɒnvə'seɪʃənl/ *adj* ۱. [کلمه، لحن و غیره] محاوره‌ای ۲. [شخص] خوش‌صحبت، خوش‌حرف

conversationalist /ˌkɒnvə'seɪʃənəlɪst/
n آدمِ خـوش‌صحبت، آدمِ خـوش‌بیان، آدمِ سر و زبان‌دار، آدمِ مجلس‌آرا

converse¹ /kən'vɜːs/ *vi* (رسمی) گفتگو کردن، صحبت کردن، گفت و شنود کردن؛ مذاکره کردن

converse² /'kɒnvɜːs/ = conversation

converse³ /'kɒnvɜːs/ *adj* ۱. [سخن، اندیشه] مخالف، متضاد ۲. (منطق) عکس، معکوس

n ۳. ضد، خلاف، عکس، وارونه، قلب ۴. (منطق) قضیهٔ عکس

conversely /'kɒnvɜːslɪ/ *adv* برعکس

conversion /kən'vɜːʃn, (US) -'vɜːrʒn/
n ۱. تبدیل، تغییر، برگرداندن، قلب؛ (مالی) تسعیر ۲. (مذهب) تغییرِ دین، تغییرِ مذهب؛ گروش (به)، ایمان آوردن به، نوگروی، نوکیشی ۳. (مالی) اختلاس ۴. (منطق) عکس ۵. (روان‌شناسی) تبدیل

convert¹ /kən'vɜːt/ *vt* ۱. تبدیل کردن، بدل کردن، تغییر دادن، گرداندن، قلب کردن؛ (مالی) تسعیر کردن ۲. عـقیدهٔ ...را عـوض کـردن، بـه کـیشِ دیگـری خواندن، گرواندن، کشاندن، هدایت کردن ۳. (مالی) اختلاس کردن ۴. (راگبی) گل زدن

preach to the converted → preach

convert² /'kɒnvɜːt/ *n* نوکیش، نوآیین؛ نودین، تازه‌مذهب، گرویده

converted /kən'vɜːtɪd/ *adj* تبدیل‌شده، تغییریافته

< a converted house >

converter /kən'vɜːtə(r)/ *n* ۱. (برق) مبدّل، تبدیل‌کننده، تبدیل ۲. (فلزشناسی) کُنوِرتِر

convertibility /kənˌvɜːtə'bɪlətɪ/ *n* قابلیتِ تبدیل، تغییرپذیری

convertible /kən'vɜːtəbl/ *adj* ۱. قابلِ تبدیل، تغییرپذیر، تبدیل‌کردنی، تبدیل‌شدنی

n ۲. اتومبیلِ کروکی

convertor /kən'vɜːtə(r)/ = converter

convex /'kɒnveks/ *adj* [سطح] برآمده، برجسته؛ (فیزیک) محدب، کوژ

convexity /kɒn'veksətɪ/ *n* برآمدگی، برجستگی؛ (فیزیک) تحدّب، کوژی

convexly /'kɒnvekslɪ/ *adv* به طورِ برآمده‌ای، به طرزی برجسته؛ به طورِ محدب، به شکلِ کوژی

convey /kən'veɪ/ *vt* ۱. (رسمی) [کالا، مسافر] بردن، حمل کردن؛ [مایعات، گازها] انتقال دادن، رساندن ۲. [فکر، مقصود] فهماندن، افاده کردن، بیان کردن؛ [سلام، تشکر، دستور] ابلاغ کردن ۳. (حقوق) [مِلک] منتقل کردن، واگذار کردن

conveyance /kən'veɪəns/ *n* ۱. (رسمی) انتقال، نقل، حمل ۲. (رسمی) وسیلهٔ نقلیه، وسیلهٔ حمل و نقل ۳. (حقوق) انتقال، واگذاری؛ سندِ انتقال

conveyancer /kən'veɪənsə(r)/ *n* (حقوق) قباله‌نویس، تنظیم‌کنندهٔ سند (انتقال)

conveyancing /kən'veɪənsɪŋ/ *n* (حقوق) واگذاری، انتقال؛ قباله‌نویسی

conveyer /kən'veɪə(r)/ = conveyor

conveyor /kən'veɪə(r)/ *n* ۱. انتقال‌دهنده، رساننده؛ (حقوق) [مِلک] منتقل‌کننده، واگذارکننده ۲. (فنی) نقاله؛ تسمه نقاله

conveyor belt /kən'veɪə belt/ *n* تسمهٔ نقاله

convict[1] /kən'vɪkt/ *vt* ۱. مجاب کردن، متقاعد کردن ۲. (حقوق) محکوم کردن، مجرم شناختن، مقصر دانستن

convict[2] /'kɒnvɪkt/ *n* (حقوق) محکوم، مجرم، مقصر

conviction /kən'vɪkʃn/ *n* ۱. (حقوق) محکومیت ۲. مجاب کردن، متقاعد کردن، اقناع؛ مجاب شدن، متقاعد شدن ۳. یقین، ایمان، اعتقاد، باور، اعتقادِ راسخ ۴. اعتبار، سندیت

have / lack the courage of one's convictions → courage

carry conviction متقاعدکننده بودن، مجاب‌کننده بودن

be open to conviction پذیرا بودن، گوشِ شنوا داشتن، حرف‌پذیر بودن

convince /kən'vɪns/ *vt* متقاعد کردن، مجاب کردن؛ مطمئن کردن، اطمینان بخشیدن

convinced /kən'vɪnst/ *adj* ۱. مطمئن، خاطرجمع؛ متقاعد، مجاب ۲. مؤمن، معتقد، باایمان؛ پر و پاقرص، دوآتشه

convincible /kən'vɪnsəbl/ *adj* حرف‌شنو، پذیرا، متقاعدشدنی

convincing /kən'vɪnsɪŋ/ *adj* [سخن، سخنور] متقاعدکننده، مجاب‌کننده، نافذ، گیرا؛ [بحث، استدلال] قاطع، کوبنده، دندان‌شکن، قانع‌کننده؛ [رفتار] مطمئن، باطمأنینه؛ [پیروزی] قاطع، چشمگیر

convincingly /kən'vɪnsɪŋlɪ/ *adv* به طورِ قانع‌کننده‌ای، به طرزی مجاب‌کننده، به طورِ متقاعدکننده‌ای، به طورِ قابل‌قبولی؛ قاطعانه، به طورِ کوبنده‌ای؛ با اطمینان

convivial /kən'vɪvɪəl/ *adj* ۱. [شخص] سرخوش، شاد، شنگول؛ صمیمی، گرم، باصفا؛ اهلِ معاشرت، معاشرتی ۲. [گفتگو و غیره] دوستانه، صمیمانه، گرم ۳. [محیط، روز و غیره] پرنشاط، طرب‌انگیز؛ پر از صمیمیت

convivial companions رفقای هم‌پیاله

conviviality /kən,vɪvɪ'ælətɪ/ *n* سرخوشی، شادی، سرمستی؛ عشرت، کیف؛ طرب، نشاط، فرح

convivially /kən'vɪvɪəlɪ/ *adv* شاد، شاد و شنگول؛ دوستانه، صمیمانه، گرم، با صمیمیت

convocation /,kɒnvə'keɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) دعوت، فراخوانی، احضار ۲. انجمن، مجمع، جمعیت، کانون؛ (در کلیسای انگلستان) مجمع روحانیان

convoke /kən'vəʊk/ *vt* (رسمی) [جلسه] منعقد کردن، تشکیل دادن؛ [اعضا، افراد] دعوت کردن، فراخواندن، احضار کردن

convoluted /'kɒnvəlu:tɪd/ *adj* ۱. (رسمی، جانورشناسی زیست‌شناسی) چین‌خورده، شکنج‌دار، تاخورده، پیچ‌خورده ۲. (مجازی) دشوار، پیچیده، گره‌خورده، غامض

convolution /,kɒnvə'lu:ʃn/ *n* ۱. چین‌خوردگی، چین و شکنج، چین، شکنج، تاخوردگی؛ پیچ، حلقه ۲. پیچیدگی، دشواری، پیچ و خم

convolvulus /kən'vɒlvjʊləs/ (*pl* **convolvuluses**) *n* (گیاه) نیلوفرپیچ، پیچک، لَبلاب

convoy[1] /'kɒnvɔɪ/ *vt* (نظامی، دریانوردی) اسکورت کردن، همراهی کردن، همراهِ... رفتن

convoy[2] /'kɒnvɔɪ/ *n* ۱. مشایعت، بدرقه؛ راهنمایی؛ (دریانوردی، نظامی) همراهی، اسکورت؛ محافظت ۲. (دریانوردی، نظامی) گروهِ محافظ، اسکورت، محافظ ۳. (دریانوردی، نظامی) کاروانِ دریایی؛ ستونِ موتوری

in convoy با هم، به اتفاق

convulse /kən'vʌls/ *vt* ۱. تکان دادن، به لرزه درآوردن، لرزاندن؛ [کشور و غیره] زیر و رو کردن، آشفتن، برهم زدن؛ [صورت، بدن و غیره] متشنج کردن، دچارِ تشنج کردن
vi ۲. لرزیدن، تکان خوردن، دچارِ تشنج شدن

be convulsed with laughter از خنده ریسه رفتن، از خنده روده‌بر شدن

convulsion /kən'vʌlʃn/ *n* ۱. [زمین و غیره] تکان، لرزه؛ [دریا] تلاطم؛ [کشور، جامعه] آشوب، بلوا، تشنج، فتنه ۲. (پزشکی، معمولاً جمع) تشنج ۳. (در جمع) قاه‌قاه (خنده)، قهقهه

go into convulsions of laughter از خنده روده‌بر شدن، ریسه رفتن

convulsive /kən'vʌlsɪv/ *adj* ۱. تکان‌دهنده؛ به لرزه درآورنده؛ تشنج‌زا ۲. متشنج، پرازتشنج؛ پرتکان؛ متلاطم، ناآرام، آشفته ۳. بی‌اختیار، غیرارادی

convulsively /kən'vʌlsɪvlɪ/ *adv* بی اراده، بی‌اختیار، به طورِ غیرارادی؛ با تشنج، به طرزی متشنج

cony /'kəʊnɪ/ (*pl* **conies**) *n* ۱. (کهنه) خرگوش ۲. پوستِ خرگوش

coo[1] /ku:/ (*prp* **cooing**, *pt,pp* **cooed**, *pl* **coos**)
vi ۱. [کبوتر] بغ‌بغو کردن؛ [کودک] غان و غون کردن؛ [عاشق و معشوق] راز و نیاز کردن، زمزمه کردن
vt ۲. به نجوا گفتن
n ۳. [کبوتر] بغ‌بغو؛ [کودک] غان و غون؛ (مجازی) راز و نیاز، زمزمه

bill and coo → bill[2]

coo[2] /ku:/ *int* (در بریتانیا، محاوره، به نشانهٔ تعجب) وای، اَکّه هه، وای‌وای

cook /kʊk/ *vt* ۱. [غذا] پختن، درست کردن ۲. (محاوره) [حساب، کتاب] دست بردن در، دستکاری کردن، مخدوش کردن

vi ۳. [غذا] درست شدن، پختن ۴. آشپزی کردن ۵. خبری بودن، اتفاقی افتادن

n ۶. آشپز

cook the books (محاوره) حساب‌ها را دستکاری کردن، در اعداد و ارقام دست بردن، حساب‌سازی کردن

cook sb's goose → goose

What's cooking? (عامیانه) چه خبره؟ چی شده؟ قضیه چیه؟

be head cook and bottle-washer
(محاوره) همهٔ کارها را دست تنها کردن، همهٔ زحمت‌ها را به دوش داشتن

***Too many cooks spoil the broth.* (prov)**
خانه‌ای را که دو کدبانو است خاک تا زانوست. ماما که دو تا می‌شود سرِ بچه کج می‌شود. آشپز که دو تا شد آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک.

cook *sth* up *vt* (محاوره) [داستان، بهانه] تراشیدن، سرهم‌کردن، از خود درآوردن، درست‌کردن، بافتن

cookbook /ˈkʊkbʊk/ = cookery-book

cook-chill /ˈkʊk tʃɪl/ *adj* [غذا] آماده (پخت)، قبلاً پخته شده؛ (مربوط به) پختِ غذا

cooker /ˈkʊkə(r)/ *n* ۱. اجاق، (اجاقِ) گاز، (اجاقِ) خوراک‌پزی ۲. میوهٔ پختنی، میوهٔ پزا

cookery /ˈkʊkərɪ/ *n* آشپزی، پخت و پز

cookery-book /ˈkʊkərɪ bʊk/
n (در بریتانیا) کتابِ آشپزی

cookhouse /ˈkʊkhaʊs/ (*pl* **cookhouses**)
n (نظامی، دریانوردی) آشپزخانه

cookie /ˈkʊkɪ/ = cooky

cooking /ˈkʊkɪŋ/ *n* ۱. آشپزی، پخت و پز ۲. غذای گرم

adj ۳. پختنی، مناسبِ پختن

cooking salt نمکِ آشپزخانه

cookware /ˈkʊkweə(r)/ *n* لوازمِ آشپزی، وسایلِ آشپزی

cooky /ˈkʊkɪ/ (*pl* **cookies**) *n* ۱. شیرینی خشک ۲. (در آمریکا) بیسکویت ۳. (در آمریکا) آدم

cool[1] /ku:l/ *adj* ۱. [هوا، آب، جا، لباس] خنک؛ معتدل، ملایم ۲. [شخص] آرام، خونسرد، باوقار، خوددار، مسلط بر خود؛ [رفتار، لحن] آرام، متین ۳. [شخص] بی‌شرم، پررو، وقیح، بی‌پروا، جسور؛ [رفتار] بی‌شرمانه، وقیحانه ۴. [رفتار] سرد، خشک، بی‌تفاوت ۵. (محاوره) [مبلغ، مقدار و غیره] شیرین، قشنگ، مُک، حسابی ۶. (عامیانه) عالی، محشر، معرکه، حسابی < My car cost me a cool thousand. >

n ۷. هوای خنک؛ جای خنک؛ خنکی، خنکا ۸. آرامش، وقار، متانت، سنگینی

Play it cool! (محاوره) خودت را نباز! خونسرد باش! دستپاچه نشو!

have a cool head خونسرد بودن

as cool as a cucumber با بی‌اعتنایی، با خونسردی، آرام، خونسرد

keep one's cool (محاوره) خونسردی خود را حفظ کردن، آرامشِ خود را حفظ کردن، دستپاچه نشدن

cool[2] /ku:l/ *vt* ۱. خنک کردن، سرد کردن ۲. (مجازی) [خشم، دعوا و غیره] فرونشاندن، خواباندن، آرام کردن

vi ۳. [هوا، مایع] خنک شدن، سرد شدن

Cool one's heels منتظر ماندن، معطل ماندن، بلاتکلیف ماندن

Cool it! (عامیانه) جوش نزن! آرام بگیر!

cool down *vi* ۱. [هوا و غیره] سرد شدن ۲. [خشم، بحران و غیره] آرام شدن، فروخوابیدن، فرونشستن

cool off *vi* [شوق، احساسات و غیره] سرد شدن، بی‌علاقه شدن

coolant /ˈku:lənt/ *n* (فنی) خنک‌کن، خنک‌کننده

cooler /ˈku:lə(r)/ *n* ۱. کولر ۲. دستگاهِ خنک‌کننده؛ یخچال ۳. نوشیدنیِ خنک ۴. (عامیانه) هلفدونی

cool-headed /ˌku:l ˈhedɪd/ *adj* آرام، خونسرد

coolie /ˈku:lɪ/ *n* (کهنه، عامیانه) حمال، عمله

cooling /ˈku:lɪŋ/ *n* ۱. خنک‌سازی، سرد کردن

adj ۲. خنک‌کننده

cooling-off period /ˌku:lɪŋ ˈɒf pɪərɪəd, (US) ˈɔ:f/
n (در اعتصابات) زمانِ انتظار، مهلتِ بازاندیشی

cooling tower /ˈku:lɪŋ taʊə(r)/ *n* (فنی) برجِ خنک‌کننده

coolly /ˈku:llɪ/ *adv* ۱. با خونسردی، به آرامی، آرام ۲. به سردی، با بی‌تفاوتی، با بی‌اعتنایی، سرد ۳. وقیحانه، بی‌شرمانه، با پررویی

coolness /ˈku:lnɪs/ *n* ۱. [هوا، آب و غیره] خنکی، خنکا، سردی ۲. خونسردی، آرامش، متانت ۳. [رفتار] سردی، بی‌تفاوتی، بی‌اعتنایی ۴. بی‌شرمی، وقاحت، پررویی

coon /ku:n/ *n* ۱. (جانور) راکون ۲. (عامیانه) زنگی، کاکاسیاه، سیاه برزنگی

coop /ku:p/ *n* ۱. مرغدانی؛ سبدِ مرغ ۲. (مجازی، عامیانه) زندان، قفس؛ هلفدونی

vt ۳. [مرغ و جوجه] در مرغدانی گذاشتن

fly the coop دررفتن، جیم شدن

coop *sb / sth* **up** *vt* [شخص، احساسات] محدود کردن، مقید کردن، زندانی کردن

co-op /ˈkəʊ ɒp/ *n* (محاوره) [مغازه، فروشگاه] تعاونی

cooper /ˈkuːpə(r)/ *n* بشکه‌ساز، چلیک‌ساز

co-operate /kəʊˈɒpəreɪt/ *vi* ۱. همکاری کردن، تشریکِ مساعی کردن، شرکت کردن، دست به دستِ هم دادن، سهیم شدن ۲. کمک کردن، یاری کردن

co-operation /kəʊˌɒpəˈreɪʃn/ *n* ۱. همکاری، تعاون، معاضدت، همیاری، تشریکِ مساعی ۲. مساعدت، کمک، دستِ یاری

in co-operation with; with the co-operation of به کمکِ، با همکاریِ، با شرکتِ، به یاریِ

co-operative /kəʊˈɒpərətɪv/ *adj* ۱. [مؤسسه] تعاونی؛ [شخص] یاری‌بخش، کمک‌کار، دستگیر، همدست؛ [رفتار] کمک‌کارانه، دستگیرانه ۲. مشترک، جمعی
n ۳. (شرکت) تعاونی < agricultural co-operatives > ۴. کارِ دسته‌جمعی، فعالیتِ دسته‌جمعی

a co-operative society شرکت تعاونی

co-operatively /kəʊˈɒpərətɪvlɪ/ *adv* به طورِ مشترک، با همکاریِ هم، با هم، مشترکاً، جمعی، دسته‌جمعی

co-operator /kəʊˈɒpəreɪtə(r)/ *n* ۱. همکار، شریک‌کار ۲. [حکومت، حزب و غیره] پشتیبان، حامی ۳. عضوِ تعاونی

co-opt /kəʊ ˈɒpt/ *vt* [عضوِ هیئت و غیره] انتخاب کردن، به عضویت پذیرفتن

co-ordinate[1] /ˌkəʊˈɔːdɪnət/ *adj* ۱. همپایه، هم‌مرتبه، هم‌تراز، هم‌سنگ، هم‌رتبه، هماهنگ
n ۲. (ریاضی) مختص، مختصه، هم‌آرا؛ (در جمع) مختصات ۳. (در جمع) [لباس، مبلمان] دست، سِت

a co-ordinate conjunction (دستور) حرفِ ربطِ همپایه، حرفِ عطف

a co-ordinate axes محورهای مختصات، محورهای هم‌آرا

co-ordinate geometry هندسهٔ تحلیلی، هندسهٔ آراسته

a co-ordinate system دستگاهِ محورهای مختصات

co-ordinate[2] /ˌkəʊˈɔːdɪneɪt/ *vt* ۱. هماهنگ کردن، متناسب ساختن، موزون کردن ۲. آراستن، منظم کردن، مرتب کردن

co-ordinate clause /kəʊˌɔːdɪnət ˈklɔːz/ *n* (دستور) بندِ همپایه

coordinately /ˌkəʊˈɔːdɪnətlɪ/ *adv* ۱. به طورِ هماهنگ ۲. به طورِ هم‌پایه، به طورِ هم‌مرتبه، به طورِ هم‌رتبه

co-ordination /ˌkəʊˌɔːdɪˈneɪʃn/ *n* ۱. تنظیم، ترتیب، آرایش، انتظام، هماهنگی ۲. تناسب، موزونی؛ آراستگی، نظم؛ (زبان‌شناسی) همپایگی

in co-ordination with با همکاریِ، با یاریِ

co-ordinator /ˌkəʊˈɔːdɪneɪtə(r)/ *n* ۱. [شخص] هماهنگ‌کننده؛ تنظیم‌کننده ۲. (زبان‌شناسی) همپایه‌ساز، حرفِ عطف

coot /kuːt/ *n* ۱. (پرنده) چَنگر ۲. (عامیانه) خِرفت، بُله، احمق، گول

the bald coot چَنگرِ کله‌سفید

as bald as a coot تاسِ تاس

cop[1] /kɒp/ *n* (عامیانه) آجان، پاسبان

cop[2] /kɒp/ (*prp* **copping**, *pt,pp* **copped**)
vt ۱. (عامیانه) دستگیر کردن، گرفتن، به تله انداختن، گیر انداختن، مچِ ... را گرفتن ۲. (در بریتانیا) دچارِ ... شدن، نصیبِ ... شدن، یقهٔ ... را گرفتن، روی سرِ ... خراب شدن، جورِ ... را کشیدن ۳. (در بریتانیا) گرفتن، نگهداشتن
n ۴. (عامیانه) دستگیری، گرفتن

cop hold of sth (در بریتانیا، عامیانه) چیزی را گرفتن، چیزی را نگهداشتن

cop it (عامیانه) ۱. سزایش را دیدن، عقوبت کشیدن ۲. سقط شدن، مردن، ریقِ رحمت را سرکشیدن

It's a fair cop. بالاخره گیر افتادم. تو تله افتادم.

(It's) not much cop! (در بریتانیا، عامیانه) تحفه‌ای نیست! مالی نیست! چیزی نیست!

cop out *vi* جا زدن، دبه در آوردن، وادادن

cop out of (عامیانه) [تعهد، قول] زیرِ ... زدن؛ [کار، وظیفه] ول کردن، از زیرِ ... در رفتن، شانه خالی کردن از

co-partner /ˌkəʊˈpɑːtnə(r)/ *n* (بازرگانی، اقتصاد) شریک، سهیم

co-partnership /ˌkəʊˈpɑːtnəʃɪp/ *n* (بازرگانی، اقتصاد) شراکت؛ سهیم کردن

cope[1] /kəʊp/ *n* (مذهب) عَبا، ردا

cope[2] /kəʊp/ *vi* از عهدهٔ کارها برآمدن، گلیمِ خود را از آب بیرون کشیدن

cope with ۱. [مشکلات، مسائل] از عهدهٔ ... برآمدن، از پسِ ... برآمدن، کششِ ... را داشتن ۲. حریفِ ... شدن، برابری کردن با، به رقابت برخاستن با، دست و پنجه نرم کردن با

copeck /ˈkəʊpek/ *n* کوپِک (= یک صدمِ روبل، واحدِ پول شوروی)

Copenhagen /ˌkəʊpnˈheɪgən/ *n* کُپنهاگ

Copernican /kəˈpɜːnɪkən/ *adj* کوپرنیکی

the Copernican system / theory نظام / نظریهٔ کوپرنیکی

Copernicus /kəˈpɜːnɪkəs/ *n* کوپرنیک

copestone /ˈkəʊpstəʊn/ = coping-stone

copula /ˈkɒpjʊlə/ *n* (زبان‌شناسی، دستور) فعلِ ربطی؛ (منطق) رابطه

copulate /ˈkɒpjʊleɪt/ *vi* (رسمی) [حیوان] جفت‌گیری کردن؛ [انسان] جماع کردن، مقاربت

copulation /ˌkɒpjʊˈleɪʃn/ *n* [حیوان] جفت‌گیری؛ [انسان] جماع، مقاربت

copulative /ˈkɒpjʊlətɪv, (US) -leɪtɪv/

adj ۱. (رسمی) پیونددهنده، رابط ۲. (دستور) [حرفِ ربط، جمله] همپایه؛ [فعل] ربطی

n ۳. (دستور) حرفِ ربط، اداتِ ربط

copy[1] /ˈkɒpɪ/ *n* ۱. [نقاشی، نامه، سند و غیره] نسخهٔ بدل، رونوشت، روگرفت، کپی، کپیه، عکس، برگردان؛ فتوکپی ۲. [کتاب] نسخه، جلد؛ [روزنامه، مجله] نسخه، شماره ۳. [مجله و غیره] مطلب، موضوع، سوژه، خبر < The murder will make good copy. >؛ [آگهی] متن

a carbon copy → carbon

a fair copy پاکنویس، نسخهٔ نهایی

a rough copy چرک‌نویس، مسوّده

copy[2] /ˈkɒpɪ/ (*pt,pp* **copied**) *vt* ۱. [مطلب، نامه و غیره] رونویس کردن، استنساخ کردن، کپی کردن، نسخه برداشتن از ۲. تقلید کردن از، گرده برداشتن از

vi ۳. [امتحان و غیره] از روی دستِ دیگری نوشتن، تقلب کردن

copy sth down (from sth) نوشتن (از روی چیزی)

copybook /ˈkɒpɪbʊk/ *n* ۱. دفترِ خط، دفترِ مشقِ خط

adj ۲. پیش‌پاافتاده، مبتذل ۳. بی‌نقص، عالی، تمام و کمال

blot one's copybook → blot

copycat /ˈkɒpɪkæt/ *n* (محاوره، به تحقیر) مقلد، دلقک؛ دنباله‌رو

copy desk /ˈkɒpɪ desk/ *n* (روزنامه‌نگاری) میزِ دبیر سرویس، پستِ دبیر سرویس

copy editor /ˈkɒpɪ edɪtə(r)/ *n* ۱. (روزنامه‌نگاری) دبیر سرویس ۲. (چاپ و نشر) آماده‌ساز، ویراستارِ فنی

copyhold /ˈkɒpɪhəʊld/ *n* [زمین، مِلک] اقطاع‌داری؛ اقطاع

copyholder /ˈkɒpɪhəʊldə(r)/ *n* اقطاع‌دار

copyist /ˈkɒpɪɪst/ *n* ۱. نسخه‌نویس، کاتب ۲. مقلد، تقلیدگر

copy reader /ˈkɒpɪ riːdə(r)/ *n* (در آمریکا) نمونه‌خوان

copyright /ˈkɒpɪraɪt/ *n* ۱. [کتاب، فیلم، صفحه] حقوقِ (انحصاریِ) اثر

adj ۲. [کتاب، فیلم و غیره] دارای حقوقِ انحصاری (اثر)

vt ۳. [کتاب، غیره] حقوقِ انحصاری (اثری) را به‌دست آوردن

copier /ˈkɒpɪə(r)/ *n* ۱. دستگاهِ فتوکپی ۲. [شخص] نسخه‌نویس؛ (مجازی) مقلد

co-pilot /ˌkəʊ ˈpaɪlət/ *n* کمک‌خلبان

coping /ˈkəʊpɪŋ/ *n* (معماری) قرنیز، هِرّه، رُخبام، درپوش

coping-stone /ˈkəʊpɪŋ stəʊn/ *n* ۱. (معماری) سنگِ قرنیز، سنگِ هرّه ۲. (مجازی) [کار] نقطهٔ پایان، نقطهٔ نهایی، آخرین مرحله؛ اوج، ذروه

copious /ˈkəʊpɪəs/ *adj* فراوان، زیاد، مفصّل، وافر؛ [نویسنده] پرکار

copiously /ˈkəʊpɪəslɪ/ *adv* مفصّل، مفصّلاً، به طورِ مفصّلی، به شدت، به طورِ معتنابهی، به فراوانی، فراوان

cop-out /ˈkɒp aʊt/ *n* وا دادن، دبه درآوردن؛ وِل کردن

copper[1] /ˈkɒpə(r)/ *n* ۱. (فلزشناسی، شیمی) مِس ۲. پولِ خرد، پولِ سیاه، پشیز ۳. دیگ (مسی) ۴. (صفت‌گونه) مسی، مسین

vt ۵. [کشتی] مِس‌پوش کردن

copper[2] /ˈkɒpə(r)/ *n* (عامیانه) آجان، پاسبان

copper age /ˈkɒpər eɪdʒ/ *n* عصرِ مس

copper beech /ˌkɒpə ˈbiːtʃ/ *n* (گیاه) راشِ سرخ

copper-bottom /ˌkɒpə ˈbɒtəm/

vt [کشتی] مس‌پوش کردن

copper-bottomed /ˌkɒpə ˈbɒtəmd/

adj ۱. [کشتی] مِس‌پوش ۲. (مجازی) قرص، محکم، دوقبضه، قابل‌اعتماد

copper-coloured /ˌkɒpə ˈkʌləd/

adj [شخص] رنگین‌پوست، دورگه

copperhead /ˈkɒpəhed/ *n* مارِ سرخ‌سر

copperplate /ˈkɒpəpleɪt/ *n* ۱. خطِ شکسته، قلمِ شکسته ۲. مسِ قلم‌زده ۳. (چاپ) کلیشهٔ مسی

copperplate handwriting /ˌkɒpəpleɪt ˈhændraɪtɪŋ/ *n* خطِ شکسته، دست‌خطِ شکسته

coppersmith /ˈkɒpəsmɪθ/ *n* مسگر

coppery /ˈkɒpərɪ/ *adj* [رنگ] مسی؛ [برگ] مسی‌رنگ، قهوه‌ای مایل به قرمز

coppice /ˈkɒpɪs/ *n* بوته‌زار؛ بیشه‌زار؛ هیمه‌زار

copra /ˈkɒprə/ *n* مغزِ نارگیل

copse /kɒps/ = coppice

Copt /kɒpt/ *n* ۱. [شخص، قوم] قبطی ۲. (مذهب) [شخص] عیسویِ قبطی

Coptic /ˈkɒptɪk/ *adj* ۱. قبطی

n ۲. (زبانِ) قبطی

Coptic Church /ˌkɒptɪk ˈtʃɜːtʃ/ *n* کلیسای قبطی

copywriter /ˈkɒpɪraɪtə(r)/ *n* (روزنامه‌نگاری) آگهی‌نویس

coquetry /ˈkɒkɪtrɪ/ *n* عشوه‌گری، دلبری، طنازی، لوندی، عشوه، ناز، غمزه، غنج، کرشمه

coquette /kɒˈket/ *n* (محاوره) (زنِ) عشوه‌گر، (زنِ) طنّاز، (زنِ) لوند

coquettish /kɒˈketɪʃ/ *adj* [شخص] عشوه‌گر، دلربا، لوند؛ [نگاه، لبخند و غیره] پرعشوه، طناز

coquettishly /kɒˈketɪʃlɪ/ *adv* با عشوه‌گری، با لوندی، با دلبری، به طنازی، با غمزه، با قر و اطوار

coracle /ˈkɒrəkl/ *n* قایقِ پوستِ گاوی، بَلَمِ پوستی

coral /ˈkɒrəl, (US) ˈkɔːrəl/ *n* ۱. مرجان، بُسَّد ۲. (صفت‌گونه) مرجانی *adj* ۳. قرمز، صورتی، بُسدین

coral island /ˌkɒrəl ˈaɪlənd, (US) ˌkɔːr-/ *n* جزیرهٔ مرجانی

coral-reef /ˌkɒrəl ˈriːf, (US) ˌkɔːr-/ *n* آب‌سنگِ مرجانی، صخرهٔ مرجانی

cor anglais /ˌkɔːr ˈɒŋgleɪ, (US) ɔːŋˈgleɪ/ *n* (موسیقی) کورآنگله، کُرِّ انگلیسی (*pl* **cors anglais**)

corbel /ˈkɔːbl/ *n* (محاوره) [تاقچه، قرنیز، هره] زیرسری، متکا

cord /kɔːd/ *n* ۱. بند، ریسمان، رشته، نخ پَرک، نخ قند ۲. (کالبدشناسی) طناب؛ [حنجره] تـار ۳. (برق) سیمِ رابط ۴. کورد (= واحدِ اندازه‌گیریِ چوب، برابر با ۱۲۸ فوتِ مکعب) ۵. (صفت‌گونه) [پارچه، موکت و غیره] کبریتی، راه‌راه *vt* ۶. بند پیچیدن دورِ، با ریسمان بستن

cordage /ˈkɔːdɪdʒ/ *n* [کشتی، چادر و غیره] مجموعهٔ طناب‌ها، طناب‌بست

cordial[1] /ˈkɔːdɪəl, (US) ˈkɔːrdʒəl/ *adj* [احساسات، رفتار] گرم، صمیمی، صمیمانه، دوستانه، مودت‌آمیز؛ [نـفرت] عمیق، شدید، قلبی

cordial[2] /ˈkɔːdɪəl, (US) ˈkɔːrdʒəl/ *n* آشامیدنیِ مقوی، نوشیدنیِ نیروبخش، مشروبِ فرح‌بخش؛ شربت

cordiality /ˌkɔːdɪˈælətɪ, (US) ˌkɔːrdʒɪ-/ *n* ۱. [رفتار، عواطف] صمیمیت، گرمی، محبت، مـودّت، دوستی، صفا ۲. (در جمع) تعارفات، تعارف

cordially /ˈkɔːdɪəlɪ, (US) -rdʒəlɪ/ *adv* از صمیمِ قلب، از تهِ دل، قلباً، به گرمی، دوستانه؛ عمیقاً، به شدت

cordite /ˈkɔːdaɪt/ *n* (شیمی، نظامی) کوردیت (= نوعی مادهٔ منفجرهٔ بدونِ دود)

cordless /ˈkɔːdlɪs/ *adj* [تلفن، وسایلِ الکتریکی] بی‌سیم

cordon /ˈkɔːdn/ *n* ۱. [سربازان، افرادِ پلیس، پاسگاه‌های نگهبانی و غیره] صف، حلقه، کمربند ۲. درختِ مـیوهٔ هرس‌شده ۳. [مِدال، نشان] روبان، نوار، حمایل

cordon *sb* / *sth* **off** *vt* [جمعیت] دور نگه داشتن، عقب نگه داشـتن، جـلوی ... را گـرفتن؛ [محل، محوطه] قُرُق کردن، بستن، محصور کردن

cords /kɔːdz/ < **corduroys** *npl* (محاوره) شلوارِ مخمل کبریتی

corduroy /ˈkɔːdərɔɪ/ *n* ۱. مَخملِ کبریتی ۲. (در جمع) شلوارِ مخمل‌کبریتی

corduroy road /ˌkɔːdərɔɪ ˈrəʊd/ *n* جادهٔ باتلاقی

core /kɔː(r)/ *n* ۱. [سیب، گلابی و غیره] تخمدان؛ [اتم، زمین] هسته؛ [رآکتورِ اتمی] مغز؛ [کابلِ برق] سیم، رشته؛ [دینام] مـحورِ مـرکزی؛ [قـالبِ ریـخته‌گـری] ماهیچه؛ [شمشِ فولاد] مغزه؛ (مجازی) [مسئله، مطلب] لُب، جوهر، اصل *vt* ۲. [سیب، گلابی و غیره] تخم‌های ... را بیرون ریـختن، وسطِ ... را درآوردن

to the core تا مغز، تا ته، کاملاً

get to the core of the subject به عمقِ مطلب پرداختن، به جانِ کلام پرداختن

Core /kɔː(r)/ = CORE

CORE /kɔː(r)/ < **Congress of Racial Equality** *n* (در آمریکا) مجمعِ برابریِ نژادی

co-religionist /ˌkəʊ rɪˈlɪdʒənɪst/ *n* (رسمی) هم‌دین، هم‌کیش، هم‌مذهب

co-respondent /ˌkəʊ rɪˈspɒndənt/ *n* (حقوق، در دعوای طلاق) شریکِ زنا

corgi /ˈkɔːgɪ/ (*pl* **corgis**) *n* سگِ کُرگی

coriander /ˌkɒrɪˈændə(r), (US) ˌkɔːr-/ *n* (گیاه) گشنیز؛ تخمِ گشنیز

Corinth /ˈkɒrɪnθ/ *n* کورینتوس، کورنت (= شهری در یونان)

Corinthian /kəˈrɪnθɪən/ *adj* ۱. کورَنتی *n* ۲. اهلِ کورَنت، کورَنتی ۳. (معماری) سبْکِ کورَنتی ۴. (مذهب، در کتابِ مقدس، در جمع) رسـالاتِ کـورَنتی، کورَنتیان، قرنتیان

cork /kɔːk/ *n* ۱. چوب‌پنبه ۲. (صفت‌گونه) چوب‌پنبه‌ای *vt* ۳. [بطری و غیره] بـا چـوب‌پنبه بسـتن، چـوب‌پنبه گذاشتن سرِ ۴. (با چوب‌پنبهٔ سوخته) سیاه کردن ۵. (مجازی) راه بر ... بستن، جلوی ... را گرفتن

cork *sth* **up** *vt* ۱. (مجازی) [احساسات] توی خود ریختن، در خود نگـه داشـتن ۲. [بطری و غیره] با چوب‌پنبه بستن، چوب‌پنبه گذاشتن سرِ

corkage /ˈkɔːkɪdʒ/ *n* (در رستوران) حقِ چوب‌پنبه

corked /kɔːkt/ *adj* [شراب] بوی چوب‌پنبه‌گرفته، خراب‌شده

corker /ˈkɔːkə(r)/ *n* (عامیانه) ۱. (کهنه) [شخص، بازیگر] اعجوبه؛ [دختر] تیکه، هنگامه؛ [چیز، کار] معرکه ۲. جوابِ دندان‌شکن، دلیلِ قاطع، حرفِ آخر ۳. دروغِ شاخدار، دروغِ گُنده

cork-oak /ˈkɔ:k əʊk/ *n* درختِ چوب‌پنبه

corkscrew /ˈkɔ:kskru:/ *n* ۱. چوب‌پنبه‌کش، دربازکن ۲. (صفت‌گونه) مارپیچ، پیچ‌دار

cork-tipped /ˌkɔ:k ˈtɪpt/ *adj* [سیگار] فیلتردار

cork tree /ˈkɔ:k tri:/ = cork-oak

corm /kɔ:m/ *n* (گیاه‌شناسی) سوخه

cormorant /ˈkɔ:mərənt/ *n* ۱. باکلان (= گونه‌ای مرغِ ماهی‌خوار) ۲. آدمِ شکم‌باره، آدمِ پرخور؛ آدمِ آزمند، آدمِ حریص

the pygmy cormorant باکلانِ کوچک

corn[1] /kɔ:n/ *n* ۱. غلّه؛ غلّات ۲. (در آمریکا) ذرت ۳. [گندم، فلفل و غیره] دانه

corn[2] /kɔ:n/ *n* (پزشکی) میخچه

tread on sb's corns (مجازی) انگشت روی نقطهٔ حساسِ کسی گذاشتن

a corn plaster چسبِ میخچه

corn[3] /kɔ:n/ *vt* [گوشت] نمک‌سود کردن

corn-cob /ˈkɔ:n kɒb/ *n* چوبِ بلال

corncrake /ˈkɔ:nkreɪk/ *n* (پرنده) یَلوهٔ حنایی

cornea /ˈkɔ:nɪə/ *n* (کالبدشناسی) قَرنیه

corneal /ˈkɔ:nɪəl/ *adj* (کالبدشناسی) قَرنیه‌ای

a corneal graft پیوندِ قرنیه

corned beef /ˌkɔ:nd ˈbi:f/ *n* کنسروِ گوشتِ گاو؛ (در آمریکا) گوشتِ گاوِ نمک‌سود

cornelian /kɔ:ˈni:lɪən/ *n* (زمین‌شناسی) عقیقِ سرخ، مُهرِ سلیمان

corner[1] /ˈkɔ:nə(r)/ *n* ۱. گوشه، زاویه، کُنج؛ نبش، سه‌کنج؛ [جاده، خیابان] پیچ ۲. خلوت، زاویه، گوشه، گوشهٔ دنج؛ مخفیگاه، پنهان‌جای ۳. بخش، گوشه و کنار، گوشه < in every corner of the garden >؛ (در جمع) اکناف ۴. (بازرگانی) [کالا] احتکار ۵. (فوتبال) کُرنر، گوشهٔ زمین ۶. (مشت‌زنی) گوشهٔ رینگ؛ (کشتی) گوشهٔ دشک ۷. تنگنا، مخمصه، گرفتاری

just round the corner (محاوره) همین بغل، همین دَم

cut off a corner میان‌بُر زدن

cut corners [پیچ جاده] بریدن، شکستن، قطع کردن؛ (مجازی) ضوابط را نادیده گرفتن، میان‌بر زدن

drive sb into a corner کسی را گیر انداختن؛ در تنگنا انداختن، در مضیقه گذاشتن، تو مخمصه انداختن، عرصه را بر کسی تنگ کردن، لای منگنه گذاشتن

turn the corner [بیماری، مشکل و غیره] از خطر جستن، دشواری‌ها را پشتِ سر گذاشتن، از چنگِ... دررفتن

be in a tight corner گرفتار بودن، در تنگنا بودن، در مضیقه بودن، عرصه (بر کسی) تنگ بودن

look at sb out of the corner of one's eye ۱. به کسی چپ‌چپ نگاه کردن، به کسی چشم‌غره رفتن ۲. از گوشهٔ چشم به کسی نگاه کردن

take a corner ۱. [اتومبیل] پیچیدن ۲. کُرنر کردن

hole-and-corner methods شیوه‌های زیرجلی، روش‌های پنهانی

make a corner in sth چیزی را احتکار کردن، در انحصار گرفتن، چیزی را انبار کردن

have a corner of sth بازار (چیزی را) در دست داشتن

back sb into a corner → back[3]

corner[2] /ˈkɔ:nə(r)/ *vt* ۱. گیر انداختن، گرفتار کردن، به دام انداختن؛ در تنگنا انداختن، تو مخمصه انداختن، عرصه را بر... تنگ کردن، در مضیقه گذاشتن ۲. (بازرگانی) [کالا] احتکار کردن، انبار کردن *vi* ۳. (در بریتانیا) [اتومبیل، راننده] پیچیدن

cornered /ˈkɔ:nəd/ *adj* (در ترکیب) ـگوش < a three-cornered hat >

corner kick /ˈkɔ:nə kɪk/ *n* (در فوتبال) ضربهٔ کرنر

corner shop /ˌkɔ:nə ˈʃɒp/ *n* مغازهٔ دونبش

cornerstone /ˈkɔ:nəstəʊn/ *n* ۱. (نخستین) سنگِ بنا؛ سنگِ سوک، سنگِ کُنج ۲. (مجازی) پایه، بنیاد، اساس، پی، سنگ پایه

cornerways /ˈkɔ:nəweɪz/ *adj* ۱. [تا و غیره] لچکی، اریب *adv* ۲. از گوشه، اریب، به‌طورِ مورّب

cornerwise /ˈkɔ:nəwaɪz/ = cornerways

cornet[1] /ˈkɔ:nɪt/ *n* ۱. (موسیقی) کورنت (پیستون‌دار) ۲. (در بریتانیا) [شیرینی و غیره] کاغذِ قیفی؛ [بستنی] نانِ قیفی

cornet[2] /ˈkɔ:nɪt/ *n* (نظامی، در سواره‌نظامِ ارتشِ بریتانیا) پرچم‌دار، علم‌دار

corn-exchange /ˈkɔ:n ɪkstʃeɪndʒ/ *n* بازارِ غله

cornflakes /ˈkɔ:nfleɪks/ *npl* کورن‌فلکس، برشتوک

cornflour /ˈkɔ:nflaʊə(r)/ *n* آرد؛ آردِ ذرت؛ آردِ برنج

cornflower /ˈkɔ:nflaʊə(r)/ *n* گلِ گندم، گلِ نان‌روغنی

cornice /ˈkɔ:nɪs/ *n* ۱. (معماری) قرنیز، رُخبام ۲. (معماری) [زیرِ سقف] گچبری، گیلویی، گلویی ۳. (معماری) [نمای دیوار] کتیبه ۴. [لبهٔ پرتگاه] نقابِ برفی، طرهٔ برفی

Cornish /ˈkɔ:nɪʃ/ *adj* ۱. (مربوط به) کورن‌وال (= ایالتی در جنوبِ غربیِ انگلیس)، کورن‌والی *n* ۲. کورن والی‌ها، مردمِ کورن‌وال ۳. زبانِ کورن‌والی

Cornish pasty /ˌkɔ:nɪʃ ˈpæstɪ/ *n* پیراشکیِ گوشت

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

corn on the cob /ˌkɔ:n ɒn ðə ˈkɒb/ *n* بَلال

corn pone /ˈkɔ:n pəʊn/ *n* نانِ ذرت

cornstarch /ˈkɔ:nstɑ:tʃ/ (US) = cornflour

cornucopia /ˌkɔ:njʊˈkəʊpɪə/ *n* ۱. (در اساطیرِ یونان) کورنوکوپیا ۲. نـمادِ فـراوانـی، شـاخِ فـراوانـی ۳. (مجازی) وفور، فراوانی؛ منبعِ سرشار

corn whiskey /ˈkɔ:n wɪskɪ, (US) hwɪ-/ *n* ویسکیِ ذرت، بوربون

corny /ˈkɔ:nɪ/ (*comp* **cornier**, *super* **corniest**) *adj* ۱. (عامیانه) [لطیفه، داستان] لوس، خنک، بی‌مزه ۲. (به طعنه) احساساتی، سوزناک، آبکی

corolla /kəˈrɒlə/ *n* (گیاه‌شناسی) جام (گل)

corollary /kəˈrɒlərɪ, (US) ˈkɒrəlerɪ/ *n* نتیجهٔ منطقی، نتیجهٔ طبیعی، فایده؛ فرع، لازمه، تبع، پیامد

corona /kəˈrəʊnə/ (*pl* **coronas; coronae**) *n* ۱. تاج، دیهیم، افسر، اکلیل ۲. (ستاره‌شناسی) [خورشید] تاج؛ [ماه] هاله ۳. (کالبدشناسی) [دندان و غیره] تاج ۴. (معماری) [قرنیز] تاج، لبه، پیش‌آمدگی ۵. (در کلیسا) چلچراغ (گرد)

Corona Australis /kəˈrəʊnə ɒstrɒlɪs/ *n* (ستاره‌شناسی) اکلیلِ جنوبی

Corona Borealis /kəˈrəʊnə bɔ:rɪɒlɪs/ *n* (ستاره‌شناسی) اکلیلِ شمالی

coronae /kəˈrəʊni:/ *pl* of **corona**

coronary /ˈkɒrənrɪ, (US) ˈkɔ:rənerɪ/ *adj* ۱. تاجی، اکلیلی ۲. (کالبدشناسی) (مربوط به) سرخرگِ تاجی، (مربوط به) شریانِ اکلیلی
n ۳. (محاوره) سکتهٔ قلبی

coronary artery /ˌkɒrənrɪ ˈɑ:tərɪ, (US) ˌkɔ:rənerɪ/ *n* (کالبدشناسی) سرخرگِ تاجی، شریانِ اکلیلی

coronary heart disease /ˌkɒrənrɪ ˈhɑ:t dɪzi:z, (US) ˌkɔ:rənerɪ/ *n* (پزشکی) بیماریِ اکلیلی

coronary thrombosis /ˌkɒrənrɪ θrɒmˈbəʊsɪs, (US) ˌkɔ:rənerɪ/ (*pl* **coronary thromboses**) *n* (پزشکی) ترومبوزِ اکلیلی؛ سکتهٔ قلبی

coronation /ˌkɒrəˈneɪʃn, (US) ˌkɔ:rə-/ *n* (مراسمِ) تاج‌گذاری

coroner /ˈkɒrənə(r), (US) ˈkɔ:r-/ *n* پزشکِ قانونی، مأمورِ پزشکیِ قانونی
the coroner's jury هیئتِ تحقیقِ پزشکیِ قانونی

coroner's inquest /ˌkɒrənəz ˈɪŋkwest, (US) ˌkɔ:r-/ *n* تحقیقِ پزشکیِ قانونی

coronet /ˈkɒrənet, (US) ˈkɔ:r-/ *n* ۱. [شاهزاده، دوک و غیره] نیم‌تاج ۲. [زیورِ زنان] پیشانی‌بند؛ تاجِ گل

Corp /ˌkɔ:pəˈreɪʃn/ < **Corporation**
n (بازرگانی) شـرکت، شـرکتِ سـهامی، مـؤسسه؛ (در آمریکا) شرکتِ با مسئولیتِ محدود

corpora /ˈkɔ:pərə/ *pl* of **corpus**

corporal[1] /ˈkɔ:pərəl/ *adj* (رسمی) بدنی، تنی، جسمی، جسمانی

corporal[2] /ˈkɔ:pərəl/ *n* (نظامی) سرجوخه؛ (دریانوردی) دژبانِ دریایی

corporal punishment /ˌkɔ:pərəl ˈpʌnɪʃmənt/ *n* تنبیهِ بدنی

corporate /ˈkɔ:pərət/ *adj* ۱. (بازرگانی، اقتصاد) (مربوط به) شرکت ۲. [مالکیت، کار] گروهی، جمعی، اشتراکی، دسته‌جمعی، مشترک ۳. (کهنه) یکی‌شده، متحد
corporate name نامِ حقوقیِ شرکت
corporate stocks سهامِ شرکت
corporate responsibility مسئولیتِ مشترک

corporation /ˌkɔ:pəˈreɪʃn/ *n* ۱. انجمنِ شهر؛ (صـفت‌گونه) شـهری ۲. (اقـتصاد، بـازرگانی) شـرکت (سهامی)، مؤسسه؛ (در آمریکا) شرکتِ با مسئولیتِ محدود ۳. (محاوره، به شوخی) شکمِ گنده، بشکه، خمره
develop a corporation شکم گنده کردن

corporation tax /ˌkɔ:pəˈreɪʃn tæks/ *n* مالیاتِ شرکت‌ها

corporeal /kɔ:ˈpɔ:rɪəl/ *adj* (رسمی) ۱. [نیاز و غیره] جسمانی، جسمی ۲. مادی

corps /kɔ:(r)/ (*pl* **corps** /kɔ:z/) *n* ۱. (نظامی) واحد، یکـان < artillery corps > ۲. (نـظامی) سـپاه ۳. گـروه، هیئت
the Corps Diplomatique; the Diplomatic Corps هیئتِ نمایندگیِ سیاسی، هیئتِ دیپلماتیک

corps de ballet /ˌkɔ: də ˈbæleɪ/ *n* گروهِ باله

corpse /kɔ:ps/ *n* جسد، نعش، جنازه؛ لاشه

corpulence /ˈkɔ:pjʊləns/ *n* (رسمی) تنومندی؛ چاقی، فربهی

corpulent /ˈkɔ:pjʊlənt/ *adj* (رسمی) تنومند، هیکل‌دار؛ چاق، فربه

corpus /ˈkɔ:pəs/ (*pl* **corpora, corpuses**) *n* ۱. جسد، پیکر ۲. (حقوق) مجموعهٔ قوانین ۳. تنه، بدنه ۴. [تحقیق] پیکره، مواد ۵. (مالی) اصلِ سرمایه، سرمایهٔ اولیه

corpuscle /ˈkɔ:pʌsl/ *n* ۱. (زیست‌شناسی، کالبدشناسی) گویچه، گلبول ۲. (فیزیک) ذره
a red corpuscle گویچهٔ قرمز، گلبولِ قرمز
a white corpuscle گویچهٔ سفید، گلبولِ سفید

corpuscular /kɔ:ˈpʌskjʊlə(r)/ *adj* (فیزیک) ذره‌ای

corral /kəˈrɑ:l, (US) -ˈræl/ (*prp* **corralling**, *pt,pp* **corralled**) *n* ۱. [رمهٔ اسب، گاو و غیره] اصطبلِ روباز، محوطه ۲. (نـظامی) حـلقهٔ پـدافـند، حصارِ دفاعی
vt ۳. [رمهٔ اسب و غیره] به اصطبل راندن، داخلِ محوطه راندن ۴. (نظامی) به شکلِ حلقهٔ دفاعی درآوردن

correct[1] /kə'rekt/ *adj* ۱. درست، صحیح، صواب، بی‌غلط، بی‌اشتباه؛ دقیق؛ راست، برحق ۲. [رفتار، شیوه، لباس] به‌قاعده، به‌آیین، بجا، مناسب، شایسته، درخور، بی‌نقص؛ [شخص] درست، معقول

correct[2] /kə'rekt/ *vt* ۱. [کار، متن و غیره] تصحیح کردن، درست کردن، اصلاح کردن؛ غلط‌گیری کردن؛ [خطا، نقص] جبران کردن، رفع کردن، از میان برداشتن؛ [بیماری] درمان کردن، علاج کردن ۲. [شخص] غلطِ... را گرفتن؛ اشتباهِ... را رفع کردن؛ تنبیه کردن، تأدیب کردن، ادب کردن

I stand corrected. اشتباهِ خود را قبول می‌کنم. می‌پذیرم که اشتباه کردم.

correction /kə'rekʃn/ *n* ۱. [کار، متن، تمرین و غیره] اصلاح، تصحیح، غلط‌گیری؛ [خطا، نقص] جبران ۲. (کهنه) تأدیب، تنبیه، مجازات

a house of correction (کهنه) زندان، مَحبس

Correction. (محاوره) تصحیح می‌کنم. اصلاح می‌کنم.

correctitude /kə'rektɪtju:d, (US) -tu:d/ *n* (رسمی) آداب‌دانی، حُسنِ رفتار، نزاکت

corrective /kə'rektɪv/ *adj* ۱. [کار] اصلاحی، اصلاح‌کننده، تصحیح‌کننده؛ (پزشکی) ترمیمی، جبرانی؛ (حقوق) [اقدامات] تأدیبی
n ۲. [مشکلات و غیره] دارو، دوا، مرهم؛ علاج، درمان ۳. اصلاح، تعدیل، عاملِ تعدیل‌کننده

correctly /kə'rektlɪ/ *adv* ۱. به طورِ صحیحی، درست، بی‌غلط، بدونِ اشتباه، به درستی؛ خوب ۲. به طورِ مناسبی، به طرزی شایسته، به طورِ بی‌نقصی ۳. مؤدبانه، به قاعده؛ به طرزی معقول

correctness /kə'rektnɪs/ *n* ۱. درستی، صحّت، بی‌غلطی؛ برحقی، حقانیت ۲. [رفتار و غیره] شایستگی، بی‌نقصی

correlate /'kɒrəleɪt, (US) 'kɔ:r-/ *vi* ۱. ربط داشتن، مربوط بودن، متناظر بودن، تناظر داشتن؛ همبسته بودن، لازم و ملزوم بودن
vt ۲. ربط دادن، مربوط کردن؛ برابرِ هم گذاشتن، مقابلِ هم گذاشتن
n ۳. لازمه

correlation /ˌkɒrə'leɪʃn, (US) ˌkɔ:r-/ *n* همبستگی، ارتباط، رابطه

correlative /kɒ'relətɪv/ *adj,n* [واژه‌ها، چیزها] همبسته، وابسته، مرتبط؛ متناظر، ملازم؛ قرینه، جفت، نظیر

correspond /ˌkɒrɪ'spɒnd, (US) ˌkɔ:r-/ *vi* ۱. مطابقت داشتن، مطابق بودن، تطبیق کردن، خواندن، وفق داشتن ۲. مساوی بودن، برابر بودن؛ همانند بودن؛ نظیرِ هم بودن، با هم تناظر داشتن ۳. مکاتبه داشتن، نامه‌نگاری کردن

correspondence /ˌkɒrɪ'spɒndəns, (US) ˌkɔ:r-/ *n* ۱. مطابقت، تطابق، انطباق؛ سازگاری، هماهنگی، موافقت ۲. همانندی، مشابهت، شباهت؛ تناظر، تقابل ۳. مکاتبه، نامه‌نگاری؛ نامه

be in correspondence with sb با کسی مکاتبه داشتن

commercial correspondence نامه‌نگاریِ بازرگانی؛ نامهٔ بازرگانی

correspondence column /kɒrɪ'spɒndəns kɒləm, (US) kɔ:r-/ *n* [روزنامه] ستونِ نامه‌ها، ستونِ خوانندگان

correspondence course /kɒrɪ'spɒndəns kɔ:s, (US) kɔ:r-/ *n* دورهٔ مکاتبه‌ای

correspondent /ˌkɒrɪ'spɒndənt, (US) ˌkɔ:r-/ *adj* ۱. مطابق، موافق؛ مساوی، برابر؛ همانند، شبیه، نظیر؛ (ریاضی) متناظر، متقابل
n ۲. طرفِ مکاتبه، مخاطبِ نامه ۳. خبرنگار، مُخبر؛ گزارشگر ۴. (بازرگانی) [شخص، شرکت، بانک و غیره] کارگزار، طرف، طرفِ معامله

corresponding /ˌkɒrɪ'spɒndɪŋ, (US) ˌkɔ:r-/ *adj* مطابق، موافق؛ مساوی، برابر؛ همانند، نظیر، شبیه، مشابه؛ (ریاضی) متناظر، متقابل

correspondingly /ˌkɒrɪ'spɒndɪŋlɪ, (US) ˌkɔ:r-/ *adv* به همان نسبت، بر همین قیاس، متناسباً

corridor /'kɒrɪdɔ:(r), (US) 'kɔ:r-/ *n* راهرو، کریدور، دالان، دهلیز

the corridors of power مجاریِ قدرت، مقاماتِ بالا

a corridor train قطارِ راهرودار

corrie /'kɒrɪ, (US) 'kɔ:rɪ/ *n* (زمین‌شناسی) چالگاه، چال

corrigenda /ˌkɒrɪ'dʒendə/ *pl* of **corrigendum**

corrigendum /ˌkɒrɪ'dʒendəm/ (*pl* **corrigenda**)
n [کتاب] ۱. غلطِ چاپی، لغزش ۲. (در جمع) غلط‌نامه

corrigible /'kɒrɪdʒəbl, (US) 'kɔ:r-/ *adj* (رسمی) درست‌شدنی، قابلِ تصحیح، تصحیح‌شدنی؛ [شخص] اصلاح‌پذیر، قابلِ اصلاح، تربیت‌پذیر

corroborant /kə'rɒbərənt/ *adj* تقویت‌کننده، نیروبخش، مقوی

corroborate /kə'rɒbəreɪt/ *vt* تقویت کردن، تحکیم کردن، استوار کردن؛ تأیید کردن، حمایت کردن، پشتیبانی کردن؛ بر اعتبارِ... افزودن

corroboration /kəˌrɒbə'reɪʃn/ *n* تأیید، اثبات؛ حمایت، پشتیبانی

in corroboration of در تأییدِ؛ به حمایت از

corroborative /kəˈrɒbərətɪv, (US) -reɪtɪv/
adj تأییدکننده، مؤید، ثابت‌کننده

corroboratory /kəˌrɒbəˈreɪtərɪ/ = corroborative

corrode /kəˈrəʊd/ *vt* ۱. [فلز] فرسودن، خوردن، پوساندن ۲. (مجازی) ضایع کردن، خراب کردن، تباه کردن، از بین بردن؛ تحلیل بردن
vi ۳. [فلز] فرسوده شدن، خورده شدن، پوسیدن؛ زنگ زدن

corrosion /kəˈrəʊʒn/ *n* ۱. فرسایش، خوردن؛ پوسیدن؛ (مجازی) تحلیل، تباهی، فساد ۲. فرسودگی، خوردگی، پوسیدگی؛ زنگ‌زدگی، زنگ

corrosive /kəˈrəʊsɪv/ *adj* ۱. [ماده] خورنده؛ [جنگ، درگیری و غیره] فرساینده ۲. (مجازی) [سخن] تلخ، گزنده، برّنده، نیش‌دار
n ۳. مادهٔ خورنده، خورا؛ زنگ

corrosive sublimate (شیمی) سوبلیمه

corrugate /ˈkɒrəgeɪt, (US) ˈkɔːr-/ *vt* ۱. چین دادن، چین انداختن بر، شیاردار کردن، تا زدن بر؛ [پوست] چروک انداختن بر؛ [جاده، سطح] موجدار کردن
vi ۲. چین خوردن، چین افتادن، تا خوردن؛ چروک افتادن؛ موجدار شدن

corrugated /ˈkɒrəgeɪtɪd, (US) ˈkɔːr-/ *adj* چین‌دار، چین‌خورده، شیاردار؛ [سطح، جاده] موجدار؛ [پوست] چروکیده

corrugated cardboard مقوای زنبوری
corrugated iron آهن‌کرکره
corrugated paper کاغذِ فانوسی

corrugation /ˌkɒrəˈgeɪʃn, (US) ˌkɔːr-/
n ۱. چین دادن، تا زدن، موج دادن ۲. چین‌خوردگی، تاخوردگی ۳. چین؛ موج؛ تا؛ شیار؛ چروک

corrupt[1] /kəˈrʌpt/ *adj* ۱. (به تحقیر) [شخص] فاسد؛ رشوه‌خوار؛ رشوه‌گیر ۲. عیاش، هرزه، منحرف؛ [اخلاق] فاسد؛ [رفتار و غیره] کثیف، غیراخلاقی ۳. [هوا، خون، محیط و غیره] آلوده، ناخالص، ناپاک؛ خراب، گندیده، متعفن ۴. [زبان] ناسره، ناخالص، آشفته، مسخ‌شده؛ [متن، نوشته] پرغلط، مغشوش، تحریف‌شده، مخدوش

corrupt practices ارتشاء

corrupt[2] /kəˈrʌpt/ *vt* ۱. [شخص، اخلاق] فاسد کردن، به فساد کشاندن، تباه کردن، منحرف کردن، گمراه کردن؛ رشوه دادن به، تطمیع کردن ۲. [متن] تحریف کردن، آشفتن، مخدوش کردن ۳. [زبان و غیره] مسخ کردن، خراب کردن، ضایع کردن
vi ۴. فاسد شدن، تباه شدن، منحرف شدن، گمراه شدن؛ رشوه گرفتن

corruptibility /kəˌrʌptəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. فسادپذیری ۲. رشوه‌پذیری ۳. [زبان] خدشه‌پذیری، آسیب‌پذیری، تحریف‌پذیری

corruptible /kəˈrʌptəbl/ *adj* [شخص] فاسدشدنی، فسادپذیر؛ رشوه‌گیر، خریدنی

corruption /kəˈrʌpʃn/ *n* ۱. [شخص] فساد، تباهی، انحراف، گمراهی، ضلالت؛ ارتشاء، رشوه‌خواری ۲. [زبان، متن] تحریف، آشفتگی، مسخ‌شدگی

corruptly /kəˈrʌptlɪ/ *adv* ۱. با فساد، به زورِ رشوه، از طریقِ ارتشاء ۲. به طورِ غلطی، به غلط، به اشتباه، اشتباهاً

corruptness /kəˈrʌptnɪs/ *n* فساد، آلودگی، تباهی؛ گمراهی، انحراف؛ مفسده، مفسده‌انگیزی؛ نادرستی

corsage /kɔːˈsɑːʒ/ *n* ۱. [لباسِ زنانه] بالاتنه ۲. دستهٔ گل (روی سینه)

corsair /ˈkɔːseə(r)/ *n* دزدِ دریایی؛ کشتیِ دزدانِ دریایی

cors anglais /ˌkɔːr ˈɒŋgleɪ, (US) ɔːŋˈgleɪ/ *pl* of **cor anglais**

corse /kɔːs/ *n* (کهنه، ادبی) کالبد، پیکر

corselet /ˈkɔːslɪt/ *n* زرهِ نیم‌تنه، دِرْع

corset /ˈkɔːsɪt/ *n* ۱. (نیز در جمع) کُرسِت، شکم‌بند
vt ۲. کرست بستن، شکم‌بند بستن

corslet /ˈkɔːslɪt/ = corselet

cortege /kɔːˈteɪʒ/ *n* موکب، ملتزمینِ رکاب، ملازمان، همراهان؛ (در تشییع‌جنازه) دستهٔ تشریفات، تشییع‌کنندگان

cortège /kɔːˈteɪʒ/ = cortege

cortex /ˈkɔːteks/ (*pl* **cortices**)
n ۱. (گیاه‌شناسی) پوست، پوسته ۲. (کالبدشناسی) قشر، لایهٔ بیرونی، پوشش ۳. (کالبدشناسی) قشرِ مخ

cortical /ˈkɔːtɪkl/ *adj* ۱. (گیاه‌شناسی) (مربوط به) پوسته، پوسته‌ای ۲. (کالبدشناسی) (مربوط به) لایهٔ بیرونی، قشری ۳. (کالبدشناسی) (مربوط به) قشرِ مخ، مُخی

cortices /ˈkɔːtɪsiːz/ *pl* of **cortex**

cortisone /ˈkɔːtɪzəʊn/ *n* (پزشکی) کورتیزون

corundum /kəˈrʌndəm/ *n* (زمین‌شناسی) سنباده، سنگِ سنباده

coruscate /ˈkɒrəskeɪt, (US) ˈkɔːr-/ *vi* درخشیدن، برق زدن، تلألؤ داشتن؛ جرقه زدن

coruscation /ˌkɒrəˈskeɪʃn, (US) ˌkɔːr-/ *n* درخشش، تابش، تلألؤ، برق، جرقه

corvée /ˈkɔːveɪ/ *n* بیگاری، سُخره؛ کارِ بی‌مزد، کارِ شاق

corvette /kɔːˈvet/ *n* ۱. (کهنه) کشتیِ جنگی ۲. قایقِ توپ‌دار، ناوچه

corymb /ˈkɒrɪm, ˈkɒrɪmb/ *n* (گیاه‌شناسی) (گل‌آذینِ) دیهیم

cos[1] /kɒs/ *n* کاهو

cos[2] /kɒs/ < **cosine**

cos[3] /kəz/ < **because** conj (محاوره) برای این‌که، چون‌که

cosec /ˈkəʊsek/ < **cosecant**

cosecant /ˌkəʊˈsiːkənt/ n (ریاضی) کُسِکانت، عکسِ سینوس

cosh /kɒʃ/ n ۱. (در بریتانیا، عامیانه) چماق، باتوم، گُرز vt ۲. با چماق زدن، باتوم‌کاری کردن

cosher /ˈkəʊʃə(r)/ = kosher

co-signatory /ˌkəʊ ˈsɪgnətərɪ, (US) ˈsɪgnətɔːrɪ/ adj,n شریکِ امضا، هم‌امضا

cosily /ˈkəʊzɪlɪ/ adv به راحتی، راحت، با آسودگی

cosine /ˈkəʊsaɪn/ n (ریاضی) کسینوس، جیْبِ تمام

cosiness /ˈkəʊzɪnɪs/ n راحتی، آسودگی؛ جای دنج

cos lettuce /ˌkɒs ˈletɪs/ = cos[1]

cosmetic /kɒzˈmetɪk/ adj ۱. (مربوط به) آرایش، آرایشی ۲. ظاهری، سطحی، صوری n ۳. لوازمِ آرایش، آرایه

cosmetically /kɒzˈmetɪklɪ/ adv به کمکِ آرایش؛ به صورتِ ظاهری

cosmetician /ˌkɒzməˈtɪʃn/ n ۱. آرایشگر ۲. لوازمِ آرایش فروش

cosmetic surgery /kɒzˌmetɪk ˈsɜːdʒərɪ/ n جراحیِ پلاستیک، جراحیِ زیبایی

cosmic /ˈkɒzmɪk/ adj ۱. کیهانی ۲. (مجازی) بیکران، نامتناهی، عظیم

cosmic dust /ˌkɒzmɪk ˈdʌst/ n غبارِ کیهانی

cosmic ray /ˌkɒzmɪk ˈreɪ/ n پرتوِ کیهانی

cosmogony /kɒzˈmɒgənɪ/ n کیهان‌زایی، تکوین‌شناسی

cosmography /kɒzˈmɒgrəfɪ/ n کیهان‌نگاری

cosmologist /kɒzˈmɒlədʒɪst/ n کیهان‌شناس

cosmology /kɒzˈmɒlədʒɪ/ n کیهان‌شناسی، کیهان‌شناخت

cosmonaut /ˈkɒzmənɔːt/ n فضانورد، کیهان‌نورد

cosmopolitan /ˌkɒzməˈpɒlɪtən/ adj ۱. جهانی ۲. جهان‌وطنی n ۳. [شخص] جهان‌وطن

cosmos[1] /ˈkɒzmɒs/ n ۱. کیهان، جهان، گیتی، عالم ۲. نظم، هماهنگی، نظام

cosmos[2] /ˈkɒzmɒs/ n (گلِ) کوزموس

Cossack /ˈkɒsæk/ n قزاق

cosset /ˈkɒsɪt/ vt (به طعنه) لوس کردن، نُنر کردن

an industry cosseted by government subsidies
(مجازی) صنعتی که به سوبسیدهای دولت وابسته شده است

cost[1] /kɒst, (US) kɔːst/ (*pt,pp* **cost**) vt ۱. ارزیدن، ارزش داشتن، قیمت داشتن ۲. (محاوره) خرج برداشتن، تمام شدن، درآمدن، آب خوردن < The book costs £5. > ۳. به بهای / قیمتِ... تمام شدن < The house cost him £15000. > < Careless driving may cost you your life. > ۴. در پی داشتن، به دنبال داشتن < His behaviour cost his mother many sleepless nights. > ۵. طلب کردن، لازم داشتن، خواستن، بردن < Compiling a dictionary costs much time and patience. > ۶. (محاوره) گران بودن برای

cost an arm and a leg → arm

cost sb dear برای کسی گران تمام شدن، به ضررِ کسی تمام شدن

cost[2] /kɒst, (US) kɔːst/ (*pt,pp* **costed**) vt (بازرگانی، مالی) [کالا] قیمت‌گذاری کردن، تعیینِ قیمت کردن؛ [کار، تولید] برآوردِ هزینهٔ... را کردن، قیمتِ... را برآورد کردن

cost *sth* **out** vt [هزینه] برآورد کردن، حساب کردن

cost[3] /kɒst, (US) kɔːst/ n ۱. هزینه، خرج، قیمت، بها ۲. (حقوق، در جمع) مخارجِ دادگاه، هزینهٔ دادگاه

at any cost تحتِ هر شرایطی

living costs هزینهٔ زندگی

at cost به قیمتِ تمام‌شده، مایه‌کاری

at all costs به هر قیمتی، به هر بهایی، به هر وسیله‌ای

at the cost of به بهای، به قیمتِ

count the cost اطراف و جوانبِ قضیه را سنجیدن، سنگین و سبک کردن، سنجیدن

to one's cost به تجربه (خودِ شخص)

نکتهٔ کاربردی:

وقتی از مقدار پولی سخن می‌گوییم که برای خریدِ چیزِ بخصوصی نیاز داریم از کلمهٔ **price** استفاده می‌کنیم:

the price of a CD / piece of land / packet of cigarettes / cauliflower

کلمهٔ **cost** اگر اسم باشد شبیهِ کلمهٔ **price** است با این تفاوت که آن را برای اشیا به کار نمی‌بریم بلکه بیشتر برای خدمات و فعالیت‌ها از آن استفاده می‌کنیم:

the cost of having the house painted / going on holiday

کلمهٔ **cost** رابه عنوانِ اسم برای چیزهای عام نیز به کار می‌بریم:

the cost of living
the cost of food
the cost of production / postage

برای اسمِ **cost** از صفت‌های **low** یا **high** استفاده می‌کنیم و نه صفت‌های **expensive** و **free**.

فعلِ **cost** به معنیِ «قیمت داشتن»، «خرج برداشتن»، «تمام شدن» و نیز به «قیمتِ (چیزی) تمام شدن» است:

How much did this CD cost you?

It cost £1000 to have the house painted.

برای فعلِ **cost** صفتِ **a lot** را به کار می‌بریم و نه صفت‌های **expensive** و **high**.

فعلِ **charge** را برای مبلغی به کار می‌بریم که فروشندهٔ کالا یا انجام دهندهٔ خدمات از کسی طلب می‌کند:

How much did he charge you for mending the car / for that CD?

کلمهٔ **charge** اگر اسم باشد به معنیِ مبلغی است که در قبالِ استفاده از چیزی و یا در قبالِ انجامِ خدمتی از ما طلب می‌کنند:

There will be a small charge for admission to the museum / for reconnecting your gas supply.

کلمهٔ **fare** به معنای کرایهٔ سفر با هواپیما، قطار، اتوبوس و غیره است.

کلمهٔ **fees** (به صورتِ جمع) به معنیِ هزینه‌ای است که برای خدماتِ حرفه‌ای، و همچنین برای دوره‌های آموزشی و غیره پرداخت می‌کنیم.

کلمهٔ **rent** به معنیِ اجاره‌ای است که برای یک خانه یا یک اتاق می‌پردازیم. اما باید توجه کرد که در موردِ کرایهٔ هتل از کلمهٔ **price** استفاده می‌کنیم.

کلمهٔ **rental** به معنیِ مبلغی است که به عنوانِ کرایه یا اجارهٔ یک ماشین برای مدتی طولانی می‌پردازیم.

نکتهٔ دستوری: به خاطر داشته باشیم که زمانِ گذشته و نیز صیغهٔ مفعولیِ **cost** همان **cost** است.

cost accountant /ˈkɒst əkaʊntənt, (US) ˈkɔːst/
n حسابدارِ قیمتِ تمام‌شده، حسابدارِ صنعتی

cost accounting /ˈkɒst əkaʊntɪŋ, (US) ˈkɔːst/
n حسابداریِ قیمتِ تمام‌شده، حسابداریِ صنعتی

co-star /ˈkəʊ stɑː(r)/ (*prp* **co-starring**, *pt,pp* **co-starred**)
n ۱. [فیلم] همبازی
vi ۲. نقشِ اصلی را به عهده داشتن، بازیگرِ اصلی بودن
vt ۳. نقشِ اصلی را به ... دادن
co-star with با ... همبازی بودن
co-starring ... نیز با شرکتِ

cost-benefit /ˌkɒst ˈbenɪfɪt, (US) ˌkɔːst/
n (اقتصاد) هزینه ـ منفعت

cost clerk /ˈkɒst klɑːk, (US) ˈkɔːst klɜːrk/
= cost accountant

cost-cutting /ˈkɒst kʌtɪŋ, (US) ˈkɔːst/
n کاهشِ بودجه

cost-effective /ˌkɒst ɪˈfektɪv, (US) ˌkɔːst/
adj مقرون به صرفه، اقتصادی، سودآور

cost-effectiveness /ˌkɒst ɪˈfektɪvnɪs, (US) ˌkɔːst/
n مقرون به صرفه بودن، اقتصادی بودن

coster /ˈkɒstə(r)/ = costermonger

costermonger /ˈkɒstəmʌŋgə(r)/
n (در بریتانیا، کهنه) میوه‌فروشِ دوره‌گرد، طواف، چرخی

costing /ˈkɒstɪŋ, (US) ˈkɔːstɪŋ/
n (بازرگانی) قیمت‌گذاری، تعیینِ قیمت؛ برآوردِ قیمت؛ برآوردِ هزینه

costive /ˈkɒstɪv/
adj ۱. دچارِ یبوست، یُبس ۲. یبوست‌آور، قابض ۳. (مجازی) عبوس، گرفته ۴. (مجازی) خسیس، بخیل

costliness /ˈkɒstlɪnɪs, (US) ˈkɔːst-/
n ۱. گرانی، پرخرجی، پرهزینگی ۲. ارزشمندی، گرانبهایی، گران‌قیمتی؛ ارزش، ارزشِ والا ۳. (کهنه) جواهرات، جواهرآلات، گنجینه، خزائن

costly /ˈkɒstlɪ, (US) ˈkɔːst-/ (*comp* **costlier**, *super* **costliest**)
adj گران، گران‌قیمت؛ [جواهر و غیره] گرانبها، ارزشمند، نفیس؛ [سفر و غیره] پرخرج، پرهزینه؛ [ضیافت و غیره] مجلل، باشکوه

cost of living /ˌkɒst əv ˈlɪvɪŋ, (US) ˌkɔːst/
n هزینهٔ زندگی

cost-of-living allowance /ˌkɒst əv ˈlɪvɪŋ əlaʊəns, (US) ˌkɔːst/
n کمک‌هزینه

cost-of-living index /ˌkɒst əv ˈlɪvɪŋ ɪndeks, (US) ˌkɔːst/
n شاخصِ هزینهٔ زندگی

cost-plus /ˌkɒst ˈplʌs, (US) ˌkɔːst/
n (بازرگانی) سودِ افزوده

cost price /ˈkɒst praɪs, (US) ˈkɔːst/
n (بازرگانی) قیمتِ تمام‌شده، قیمتِ مایه
at cost price به قیمتِ تمام‌شده، مایه‌کاری

costume /ˈkɒstjuːm, (US) -tuːm/
n ۱. لباس، جامه؛ لباسِ محلی ۲. (کهنه) کت و دامن ۳. لباسِ مبدل، لباسِ بالماسکه ۴. (محاوره) لباسِ شنا، مایو
national costume لباسِ ملی

costume ball /ˈkɒstjuːm bɔːl, (US) ˈkɒstuːm/
n بالماسکه

costumed /ˈkɒstjuːmd, (US) -tuːmd/
adj لباس‌پوشیده، بالباس

costume jewellery /ˈkɒstjuːm dʒuːəlrɪ, (US) ˈkɒstuːm/
n جواهرِ بدلی

costume piece /ˈkɒstjuːm piːs, (US) ˈkɒstuːm/
n نمایشِ تاریخی

costume play /ˈkɒstjuːm pleɪ, (US) ˈkɒstuːm/
= costume piece

costumer /kɒˈstjuːmə(r), (US) -ˈstuː-/ = costumier

costumier /kɒˈstjuːmɪə(r), (US) -ˈstuː-/
n ۱. لباس‌دوز؛ لباس‌فروش ۲. رخت‌آویز، جالباسی

cosy[1] /ˈkəʊzɪ/ (*comp* **cosier**, *super* **cosiest**)
adj ۱. [اتاق و غیره] گرم و نرم، راحت، دنج ۲. دوستانه، صمیمانه، خودمانی، گرم ۳. (به طعنه) زیادی راحت

a cosy little corner یک گوشهٔ دنج
cosy[2] /ˈkəʊzɪ/ *n* روقوری
cot[1] /kɒt/ *n* ۱. (در بریتانیا) تختخوابِ بچه ۲. (در آمریکا) تختِ سفری، تختِ تاشو
cot[2] /kɒt/ *n* ۱. (ادبی) کلبه، آشیان، سرپناه ۲. آغُل
cot[3] /kɒt/ < cotangent
cotangent /kəʊˈtændʒənt/ *n* (ریاضی) کوتانژانت، ظلِّ تمام
cot-death /ˈkɒt deθ/ *n* [کودک] مرگِ در خواب
cote /kəʊt/ *n* [گوسفند] آغل؛ [ماکیان] مرغدانی؛ [کبوتر] لانه، کبوترخانه
co-tenant /ˌkəʊ ˈtenənt/ *n* (در اجاره‌نشینی) هم‌خانه
coterie /ˈkəʊtərɪ/ *n* [ادبا، شعرا و غیره] محفل، حلقه، گروه
coterminous /ˌkəʊˈtɜːmɪnəs/ *adj* ۱. (رسمی) [کشور، باغ و غیره] هم‌مرز، همسایه، مجاور؛ پهلو به پهلو ۲. هم‌ارز، موازی؛ همانند، مشابه؛ هم‌زمان، هم‌عصر
cotilion /kəˈtɪlɪən/ = cotillion
cotillion /kəˈtɪlɪən/ *n* آهنگِ کوتیلیون؛ رقصِ کوتیلیون
cottage /ˈkɒtɪdʒ/ *n* ۱. خانه (روستایی)، کلبه؛ کومه ۲. ویلا، خانهٔ ییلاقی
cottage cheese /ˌkɒtɪdʒ ˈtʃiːz/ *n* (پنیر) لور
cottage hospital /ˌkɒtɪdʒ ˈhɒspɪtl/ *n* (در بریتانیا) درمانگاه؛ بیمارستان روستایی
cottage industry /ˌkɒtɪdʒ ˈɪndəstrɪ/ *n* صنایعِ روستایی، صنایعِ دستی
cottage loaf /ˌkɒtɪdʒ ˈləʊf/ *n* (در بریتانیا) نانِ گرد
cottage pie /ˌkɒtɪdʒ ˈpaɪ/ *n* سوفلهٔ گوشت و سیب‌زمینی
cottager /ˈkɒtɪdʒə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) کشاورز، روستایی ۲. (در آمریکا) ییلاق‌نشین
cottar /ˈkɒtə(r)/ *n* (در اسکاتلند) ده‌نشین، روستایی، کشاورز
cotter /ˈkɒtə(r)/ = cottar
cotton[1] /ˈkɒtn/ *n* ۱. پنبه؛ بوتهٔ پنبه ۲. نخ (پنبه‌ای) ۳. (صفت‌گونه) پنبه‌ای، نخی
cotton[2] /ˈkɒtn/
cotton on *vi* (عامیانه) دوزاریِ (کسی) افتادن، گوشی دستِ (کسی) آمدن، سکهٔ (کسی) افتادن
cotton on to *sth* *vt* (عامیانه) [نکته، مطلب] فهمیدن، دستگیرِ (کسی) شدن، گرفتن، سر درآوردن از
cotton to *sb* *vt* (در آمریکا، محاوره) چنگی به دلِ ... زدن، به مذاقِ ... خوش آمدن
cotton up to *sb* *vt* (عامیانه) دوست شدن با، دوستی برقرار کردن با
cotton batting /ˈkɒtn bætɪŋ/ = cotton-wool

cotton belt /ˈkɒtn belt/ *n* منطقهٔ پنبه‌خیز، کمربندِ پنبه
cotton cake /ˈkɒtn keɪk/ *n* کنجالهٔ پنبه، کنجیدهٔ پنبه
cotton candy /ˌkɒtn ˈkændɪ/ *n* (در آمریکا) پَشمک
cotton gin /ˈkɒtn dʒɪn/ *n* ماشینِ پنبه‌پاک‌کنی
cotton goods /ˈkɒtn gʊdz/ *npl* قماشِ نخی، منسوجاتِ نخی
cotton grass /ˈkɒtn grɑːs, (US) græs/ *n* گلِ زُلفی
cotton mill /ˈkɒtn mɪl/ *n* کارخانهٔ نخ‌ریسی
cotton-plant /ˈkɒtn plɑːnt, (US) plænt/ *n* بوتهٔ پنبه
cottonseed /ˈkɒtnsiːd/ *n* پنبه‌دانه
cottonseed oil /ˌkɒtnsiːd ˈɔɪl/ *n* روغنِ پنبه‌دانه
cotton-tail /ˈkɒtn teɪl/ *n* خرگوش
cotton-wool /ˌkɒtn ˈwʊl/ *n* پنبه (تصفیه‌شده)، پنبهٔ هیدروفیل
cotton yarn /ˈkɒtn jɑːn/ *n* نخِ پنبه‌ای
cotyledon /ˌkɒtɪˈliːdn/ *n* (گیاه‌شناسی) لپه، برگ‌دانه
couch[1] /kaʊtʃ/ *n* ۱. (ادبی) بستر ۲. کاناپه؛ نیمکت، تخت
retire to one's couch به بستر رفتن، غنودن
couch[2] /kaʊtʃ/ *vt* ۱. (رسمی) [مطلب، سؤال] ادا کردن، بیان کردن، گفتن، به زبان آوردن ۲. [نیزه و غیره] آمادهٔ پرتاب کردن
vi ۳. [حیوان] خوابیدن، دراز کشیدن؛ خیز برداشتن ۴. (ادبی) غنودن، دراز کشیدن
couch[3] /kaʊtʃ/ = couch-grass
couchant /ˈkaʊtʃənt/ *adj* [شیر، ببر و غیره] خوابیده، درازکشیده
couchette /kuːˈʃet/ *n* [قطار] کوپهٔ خواب
couch-grass /ˈkaʊtʃ grɑːs, (US) græs/ *n* (گیاه) مَرغ
couch potato /ˈkaʊtʃ pəteɪtəʊ/ *n* خورهٔ تلویزیون
cougar /ˈkuːgə(r)/ *n* (جانور) پوما، شیرِ کوهی
cough /kɒf, (US) kɔːf/ *vi* ۱. سرفه کردن ۲. [دستگاه] صدای بلندی دادن
vt ۳. [خون و غیره] با سرفه بالا آوردن
n ۴. سرفه ۵. سینه‌درد
give sb a warning cough با سرفه به کسی هشدار دادن
have a (bad) cough سینه‌درد داشتن
cough *sb* **down** *vt* با سر و صدا مانعِ سخنرانیِ ... شدن
cough (*sth*) **up** *vt* ۱. [خون و غیره] با سرفه بالا آوردن ۲. سرفه‌ای کردن و گفتن ۳. (عامیانه) به زبان آوردن، گفتن؛ اقرار کردن ۴. (عامیانه) [پول] سلفیدن، دادن
vi (عامیانه) ۵. به حرف آمدن، حرف زدن، اعتراف کردن ۶. پول دادن، سلفیدن، سرِ کیسه را شل کردن

cough it up (عامیانه) ۱. سلفیدن ۲. حرف زدن، به زبان آمدن

Come on, cough up! یالاّجون بکن! یالاّ حرف بزن!

cough-drop /'kɒf drɒp, (US) 'kɔ:f/

n قرصِ مکیدنی (سینه)

cough-lozenge /'kɒf lɒzɪndʒ, (US) 'kɔ:f/

= cough-drop

cough mixture /'kɒf mɪkstʃə(r), (US) 'kɔ:f/

n شربت سینه

cough syrup /'kɒf sɪrəp, (US) 'kɔ:f/ *n* شربت سینه

could /kəd, kʊd/ *pt* of **can**²

نکتهٔ کاربردی:

در گفتگوهای روزمره برای اجازه گرفتن یا اجازه دادن بیشتر از فعلِ **can** استفاده می‌کنیم تا از فعلِ **may**:

You can go now.

برخی می‌گویند در این حالت کاربردِ فعلِ **may** صحیح‌تر است، گرچه کاربردِ آن بیشتر محدود به بافت‌های رسمی است. هنگامی که از امرِ اجازه دادن در گذشته صحبت می‌شود، افراد اغلب از عبارتِ **was / were allowed to** استفاده می‌کنند و یا با تغییرِ جمله از فعلِ **let** استفاده می‌کنند:

He was allowed to leave at ten.

I let him leave at ten.

هنگامی که اجازهٔ انجامِ کاری را می‌خواهیم بگیریم، به جایِ فعلِ **can**، اغلب از فعلِ **could** (و به خصوص در انگلیسیِ آمریکایی از فعلِ **might**) استفاده می‌کنیم، زیرا درخواستِ ما غیرمستقیم‌تر و مؤدبانه‌تر به نظر خواهد رسید:

Could I borrow your car?

در این موقعیت کاربردِ فعلِ **may** رسمی‌تر است و به خصوص در موقعیت‌های اداری به کار گرفته می‌شود. به طورِ مثال در فرودگاه گفته می‌شود:

May I see your passport, madam?

در انگلیسیِ روزمره برای اجازه گرفتن معمولاً از عباراتِ **Do you mind if...** و **Would you mind if...** و یا عبارتِ **Is it alright if...** استفاده می‌شود:

Do you mind if I smoke?

علاوه بر این، از فعلِ **can** برای بیانِ توانایی انجامِ کاری معین در زمانِ حال نیز استفاده می‌شود:

I can swim now.

برای این که بگوییم در آینده توانایی به خصوصی را کسب خواهیم کرد از عبارتِ **will be able to** استفاده می‌کنیم:

I'll be able to speak better if I practise more.

در سخن گفتن از توانایی‌ها که به زمانِ گذشته محدود می‌شود از فعلِ **could** یا عبارتِ **was / were able to** استفاده می‌شود. البته بینِ این دو صورت در برخی موقعیت‌ها تفاوتِ معناییِ اندکی وجود دارد. فعلِ **could** بیشتر به آن نوع توانایی‌ها اشاره می‌کند که در گذشته وجود داشته است (و شاید هرگز هم به کار نرفته باشد):

I could swim when I was eight.

یعنی «در سنِ هشت سالگی بلد بودم شنا کنم.»

She couldn't buy a ticket.

یعنی «برای بلیت پولِ کافی نداشت.»

عبارتِ **was / were able to** بیشتر ممکن است بیانگرِ این معنا باشد که اوضاع طوری بود که شخص می‌توانست (شاید با کمی تلاش) موفق به انجامِ کار شود:

By arriving at two I was able to swim for an hour.

یعنی «استخر آنقدر باز بود که فرصت داشتم یک ساعت شنا کنم.»

I wasn't able to buy a ticket.

یعنی «بلیتی باقی نمانده بود که به دست آورم؛ یا من نتوانستم.»

عبارتِ **used to be able to** به این معنی است که قبلاً می‌توانسته‌ایم کاری را انجام دهیم ولی حالا دیگر نه:

He used to be able to run a 100 metres in under 10 seconds, but he's getting a bit old these days.

هنگامی که دربارهٔ چیزی صحبت می‌کنیم که از آن مطمئن نیستیم اغلب از فعلِ **may** استفاده می‌کنیم و اگر خیلی شک داشته باشیم از افعالِ **might** یا **could** استفاده می‌کنیم:

The road may / might / could be blocked.

یعنی «جاده شاید / ممکن است بسته باشد.»

The road could be blocked.

یعنی «ممکن است جاده را ببندند.»

اگر عدمِ اطمینان مربوط به کاری در گذشته باشد از عبارتِ **may have / might have / could have** استفاده می‌کنیم:

There may have been an accident.

یعنی «شاید حادثه‌ای رخ داده باشد.»

اگر اکنون بدانیم که حادثه‌ای رخ نداده بوده است، از افعالِ **might have** یا **could have** استفاده می‌کنیم.

اگر بخواهیم دربارهٔ وقوعِ کاری سؤال کنیم معمولاً از فعلِ **can** استفاده می‌کنیم:

Can this really be true?

یعنی «ممکن است این مسئله درست باشد؟»

اگر بخواهیم دربارهٔ عدمِ امکانِ وقوعِ چیزی اظهارنظر کنیم می‌گوییم:

That can't be true.

استفاده از صیغهٔ **could** در مواردِ اخیر بیانگرِ تردید در وقوعِ کاری است (و این استعمال در انگلیسیِ آمریکایی رایج‌تر است):

Could that really be true?

فعلِ **can** اغلب همراهِ افعالِ مربوط به حواس و ذهن مانندِ **feel**، **hear**، **see** یا **believe** استفاده می‌شود:

Look at this photo – can you see somebody famous in it?

نکتهٔ دستوری: باید در نظر داشت که افعالِ **can**، **could**، **may** و **might** همیشه با مصدرِ بدونِ **to** به کار می‌روند و هرگز از صورتِ همراه با **to** استفاده نمی‌شود:

I can help you.

اما نمی‌توان گفت:

I can to help you.

couldn't /'kʊdnt/ *neg* of **could**

couldst /kʊdst/ *auxv* (صورتِ کهنهٔ دوم شخصِ مفردِ گذشتهٔ فعلِ **can**) توانستی، می‌توانستی

coulter /'kəʊltə(r)/ *n* (کشاورزی) [گاوآهن] علف‌بر، کارد

council /'kaʊnsl/ *n* شورا، مجلس، هیئت، انجمن؛ جلسه

a city council شورای شهر، انجمنِ شهر

the municipal council = city council

the Security Council شورای امنیت

the Council of Ministers کابینه، هیئتِ وزرا

be / meet in council در جلسه بودن، جلسه داشتن

council-board /'kaʊnsl bɔ:d/ *n* میزِ شورا

council-chamber /'kaʊnsl tʃeɪmbə(r)/ *n* اتاقِ شورا

council estate /'kaʊnsl ɪsteɪt/ *n* (در بریتانیا، در خانه‌سازی) مجتمعِ سازمانی، خانه‌های سازمانی

council flat /'kaʊnsl flæt/ *n* آپارتمانِ سازمانی

council house /'kaʊnsl haʊs/ *n* خانهٔ سازمانی

councillor /'kaʊnsələ(r)/ *n* عضوِ شورا، عضوِ هیئت، عضوِ انجمن

council of war /,kaʊnsl əv 'wɔ:(r)/ (*pl* **councils of war**) *n* شورای نظامی، شورای جنگ

councilor /'kaʊnsələ(r)/ (**US**) = councillor

council tax /'kaʊnsl tæks/ *n* (در بریتانیا) عوارضِ شهرداری

counsel[1] /'kaʊnsl/ *n* ۱. (رسمی) شور، مشورت، نظرخواهی، رای‌جویی ۲. نظر، رای؛ توصیه ۳. (حقوق) وکیل؛ مشاورِ حقوقی؛ وکلا؛ مشاورانِ حقوقی ۴. (کهنه) پند، اندرز، نصیحت

hold / take counsel with sb (رسمی) با کسی مشورت کردن، نظرِ کسی را خواستن

keep one's own counsel (رسمی) تودار بودن

take counsel together (رسمی) نظرخواهی کردن، رای‌جویی کردن، رای زدن، با هم مشورت کردن

a counsel of perfection فکرِ بلندپروازانه؛ آرمانِ غیرعملی

King's / Queen's Counsel (در بریتانیا، عنوان) وکیلِ دعاوی

counsel[2] /'kaʊnsl/ (*prp* **counselling, (US) counseling**, *pt,pp* **counselled, (US) counseled**)

vt ۱. مشورت دادن به، راهنمایی کردن ۲. (رسمی) توصیه به...کردن، توصیه کردن ۳. (رسمی) توصیه کردن به، پیشنهاد دادن به

vi ۴. مشورت کردن، نظرخواهی کردن، رای زدن

counselling /'kaʊnsəlɪŋ/ *n* مشاوره، مشاورت؛ (صفت‌گونه) مشورتی، مشاوره‌ای، (مربوط به) مشاوره

counsellor /'kaʊnsələ(r)/ *n* ۱. مشاور ۲. [دانشجویان، افرادِ اردو] سرپرست، راهنما ۳. (در ایرلند و آمریکا) وکیل؛ مشاورِ حقوقی

counselor /'kaʊnsələ(r)/ (**US**) = counsellor

count[1] /kaʊnt/ *vt* ۱. حساب کردن، شمردن، شمارش کردن ۲. به حساب آوردن، به شمار آوردن، منظور داشتن ۳. دانستن، محسوب داشتن، شماردن، به حساب آوردن

< I count it an honour to help you. >

vi ۴. شمردن ۵. به حساب آمدن، به شمار آمدن، منظور شدن ۶. اهمیت داشتن، ارزش داشتن، اعتبار داشتن < He doesn't count very much. >

count one's blessings شکرگزار بودن، شاکر بودن

count the votes (در انتخابات) آراء را شمارش کردن

Don't count your chickens (before they're hatched). **(prov)** جوجه را آخرِ پاییز می‌شمارند. خر نخریده آخورش نبند.

count sheep (به قصدِ خواب رفتن) تا صد شمردن، بره‌ها را شمردن

not counting ... بدونِ احتساب، بدونِ در نظر گرفتنِ

count for nothing / little; not count for anything / much به حساب نیامدن، بی‌ارزش بودن، ارزشی نداشتن، بی‌اهمیت بودن

counting from tonight از امشب؛ با امشب

count the cost of sth چوبِ چیزی را خوردن، عواقبِ چیزی را تحمل کردن

stand up and be counted ایستادن و موافقتِ خود را اعلام کردن، با صدای بلند موافقتِ خود را اعلام کردن

count against *sb* *vt* نقطه‌ضعفِ ... بودن

count *sth* **against** *sb* *vt* نقطه‌ضعفِ ... تلقی کردن

count among *sb / sth* *vt* در زمرهٔ ... قرار گرفتن، به عنوانِ ... قلمداد شدن، جزوِ ... به شمار آمدن

count *sb / sth* **among** *sb / sth* *vt* در زمرهٔ ... قرار دادن، به عنوانِ ... قلمداد کردن، جزوِ ... به شمار آوردن

count down *vi* معکوس شمردن

count *sb / sth* **in** *vt* به حساب آوردن، منظور داشتن

Count me in! من هم هستم!

count on / upon *sb / sth* *vt* روی ... حساب کردن، اعتماد کردن به، پشتگرم بودن به، امید بستن به

count *sb / sth* **out** *vt* ۱. [پول، چیز] دانه‌دانه شمردن ۲. [مشت‌زن] (تا ده شمردن و) ناک‌اوت

اعلام کردن ۳. به حساب نیاوردن، منظور نداشتن، کنار گذاشتن، مستثنا شمردن

count the House out (مجلس) جلسه را به علتِ به حدِ نصاب نرسیدنِ اعضا تعطیل کردن

count towards *sth* — *vt* مؤثر بودن در، دخالت داشتن در، به حساب آمدن در، منظور شدن در

count *sth* **up** — *vt* حسابِ چیزی را نگه داشتن

count² /kaunt/ — *n* ۱. شمارش، شمردن، حساب؛ شماره، تعداد ۲. اهمیت، وقع، توجه ۳. (حقوق) [اتهام] فقره، مورد < He was found guilty on 3 counts. >

keep count (of) حساب (چیزی را) نگه داشتن

lose count (of) حساب (چیزی را) از دست دادن، حساب از دست (کسی) دررفتن

take the count [مشت‌زن] ناک‌اوت شدن

be out for the count = take the count

take no count of توجه نکردن به، وقعی نگذاشتن به، اهمیت ندادن به

count³ /kaunt/ — *n* [عنوان، لقب] کُنت

countable /ˈkauntəbl/ — *adj* شمردنی، قابل‌شمارش، شمارپذیر

countable noun /ˌkauntəbl ˈnaun/ = count noun

countdown /ˈkauntdaun/ — *n* شمارشِ معکوس

countenance /ˈkauntɪnəns/ — *n* (رسمی) ۱. سیما، چهره، قیافه، صورت؛ حالتِ چهره ۲. حمایت، پشتیبانی؛ تأیید، تصدیق

vt ۳. (رسمی) حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از؛ تأیید کردن، تصدیق کردن

change countenance قیافهٔ (کسی) تغییر کردن، رنگِ صورتِ (کسی) عوض شدن

keep one's countenance ظاهرِ خود را حفظ کردن، متانتِ خود را حفظ کردن؛ از خنده خودداری کردن

put / stare sb out of countenance

کسی را از پا دربردن؛ کسی را مضطرب کردن؛ کسی را دستپاچه کردن؛ کسی را بور کردن

give countenance to sb / sth [شخص] تشجیع کردن، تشویق کردن، دل دادن به؛ [نقشه] حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از؛ [شایعه، خبر] تأیید کردن، اعتبار بخشیدن به

counter¹ /ˈkauntə(r)/ — *n* [مغازه] پیشخوان، دَخل؛ [بانک، پست‌خانه و غیره] باجه، گیشه؛ [رستوران، میخانه] بار

under the counter [فروشِ کالا، خریدِ کالا] قاچاقی، پنهانی، زیرجلکی

a counter hand [مغازه] فروشنده؛ [بار] فروشندهٔ پشتِ بار، پیاله‌فروش

over the counter ۱. [دارو] بدونِ نسخه ۲. بدونِ مجوز

counter² /ˈkauntə(r)/ — *n* ۱. (در بازی و غیره) ژتون

۲. (در ترکیب) کنتور، شمارگر، ـشمار، ـسنج
< the speed-counter >

counter³ /ˈkauntə(r)/

counter to — *adv* (بر) عکسِ، (به) ضدِ، (بر) خلافِ

go / run counter to برخلافِ ... پیش رفتن، عکسِ ... عمل کردن

counter⁴ /ˈkauntə(r)/ — *vt* ۱. [تصمیم، دستور، نقشه] مخالفت کردن با، ضدیت کردن با، واکنش نشان دادن در مقابلِ، مقابله کردن با؛ [ضربه] رد کردن، دفع کردن، ردوبدل کردن

vi ۲. تلافی کردن، معامله‌به‌مثل کردن، پاسخ دادن به؛ (مشت‌زنی، شمشیربازی و غیره) جواب دادن، بدل زدن

counter- /ˌkauntə(r)/ ضدـ، متقابل، پادـ

counteract /ˌkauntəˈrækt/ — *vt* [نیرو، اثر] خنثی کردن، بی‌اثر کردن، باطل کردن، از بین بردن؛ عملِ متقابل کردن، مقابله کردن

counteraction /ˌkauntəˈrækʃn/ — *n* اثرِ متقابل، اثرِ عکس؛ عملِ متقابل

counteractive /ˌkauntəˈræktɪv/ — *n,adj* بی‌اثرکننده، خنثی‌کننده

counter-attack /ˈkauntər ətæk/ — *n* ۱. (نظامی) ضدِ حمله، پاتک ۲. پاسخ، جواب، عکس‌العمل، عملِ متقابل

vt,vi ۳. پاتک کردن، ضدِ حمله زدن

counter-attraction /ˌkauntər əˈtrækʃn/

n جاذبهٔ متقابل، کششِ متقابل

counterbalance¹ /ˈkauntəbæləns/ — *n* ۱. وزنهٔ تعادل، پارسنگ؛ عاملِ تعادل، عاملِ توازن ۲. نیروی تعادل، نیروی توازن؛ موازنه

counterbalance² /ˌkauntəˈbæləns/

vt موازنه برقرار کردن، تعادل ایجاد کردن

counterblast /ˈkauntəblɑːst, (US) -blæst/

n [گفتگو، مجادله] حملهٔ متقابل، جوابِ تند

countercharge /ˈkauntətʃɑːdʒ/ — *n* (حقوق) اتهامِ متقابل، تهمتِ متقابل

countercheck /ˈkauntətʃek/ — *n* ۱. بازرسیِ دوباره، بازبینیِ مجدد

vt ۲. جلوی کارِ ... را گرفتن، مانعِ کارِ ... شدن ۳. بازبینی کردن، دوباره بازرسی کردن، بازدید کردن

counterclaim /ˈkauntəkleɪm/ — *n* ادعای متقابل، دعویِ متقابل

counter-clockwise /ˌkauntə ˈklɒkwaɪz/ (US)
= anti-clockwise

counter-espionage /ˌkauntər ˈespɪənɑːʒ/

n ضدِ جاسوسی

counterfeit /ˈkauntəfɪt/ — *adj* ۱. بدلی، مصنوعی، جعلی، تقلبی، قلابی، تصنعی، ساختگی، ظاهری ۲. (کهنه) متقلّب، دَغَل، مزوّر

n ۳. بَدَل، چیزِ ساختگی، چیزِ جعلی ۴. (کهنه) (آدمِ) متقلّب، دغل

vt ۵. [امضا، اسکناس و غیره] جعل کردن؛ [سکه] قلب زدن؛ [نقاشی، نوشته] کپی کردن ۶. تظاهر کردن، وانمود کردن، به‌خود بستن، تقلب کردن

counterfeiter /'kaʊntəfɪtə(r)/ *n* ۱. سازندهٔ سکهٔ قلب؛ سکه‌ساز ۲. [نقاشی و غیره] کپی‌بردار، نسخه‌بردار ۳. جعل‌کننده، بدل‌ساز

counterfoil /'kaʊntəfɔɪl/ *n* (در بریتانیا) ته‌چک؛ ته‌رسید، ته‌قبض

counter-insurgency /,kaʊntər ɪn'sɜ:dʒənsɪ/
n عملیاتِ ضدِ شورش، (اقداماتِ) ضدِ شورش

counter-intelligence /,kaʊntər ɪn'telɪdʒəns/
n ضدِ اطلاعات، ضدِ جاسوسی

counter-intuitive /,kaʊntər ɪn'tju:ɪtɪv/ *adj* برخلافِ انتظار، دور از انتظار؛ خلافِ شمّ، مغایرِ شمّ

counter-irritant /,kaʊntər 'ɪrɪtənt/
n (پزشکی) [دارو] ضدِ تحریک

countermand /,kaʊntə'mɑ:nd, (US) -'mænd/
vt ۱. (رسمی) [دستور، سفارش] لغو کردن، پس گرفتن ۲. [نیروها و غیره] فراخواندن، پس خواندن، احضار کردن ۳. [قرارداد، قرار] به‌هم زدن، فسخ کردن؛ [پرداخت و غیره] متوقف کردن، نگه داشتن

countermeasure /'kaʊntəmeʒə(r)/ *n* اقدامِ متقابل، عملِ متقابل؛ (نظامی) ضدِ عملیات

countermine /'kaʊntəmaɪn/ *n* ۱. (نظامی) عملیاتِ ضدِ مین ۲. (مجازی) ضدِ توطئه، توطئه‌شکنی

vt ۳. (نظامی) مین‌گذاری کردن علیه ۴. [نقشه، توطئه] خنثی کردن، بی‌اثر ساختن

vi ۵. مین‌گذاری کردن ۶. اقدامِ متقابل کردن

counter-offensive /'kaʊntər ə,fensɪv/
n (نظامی) پاتک، ضدِ حمله

counteroffer /'kaʊntərɒfə(r)/ *n* پیشنهادِ متقابل

counterpane /'kaʊntəpeɪn/ *n* (کهنه) روتختی

counterpart /'kaʊntəpɑ:t/ *n* ۱. [سند و غیره] نسخهٔ دوم، المثنی، برگردان ۲. مشابه، بدل، بدیل، همانند؛ [شخص] همتا، نظیر؛ (سینما) همبازی، بازیگرِ مقابل

counterplot /'kaʊntəplɒt/ (*prp* **counterplotting**, *pt,pp* **counterplotted**) *n* ۱. ضدِ توطئه، توطئه‌شکنی

vt,vi ۲. توطئهٔ متقابل کردن (علیه)، دست به ضدِ توطئه زدن (علیه)

counterpoint /'kaʊntəpɔɪnt/ *n* (موسیقی) کنترپوان (= فنِ ترکیبِ نغمه‌ها؛ نغمه‌های ترکیب‌شده)

counterpoise /'kaʊntəpɔɪz/ *n* ۱. پارسنگ، وزنهٔ تعادل؛ عاملِ تعادل، عاملِ توازن ۲. نیروی تعادل، نیروی توازن ۳. تعادل، توازن، موازنه

vt ۴. متوازن کردن، متعادل کردن، موازنه ایجاد کردن، تعادل برقرار کردن

counter-revolution /,kaʊntə ,revə'lu:ʃn/
n ضدِ انقلاب

counter-revolutionary /,kaʊntə ,revə'lu:ʃənərɪ, (US) ,revə'lu:ʃənerɪ/ *adj* ۱. ضدِ انقلابی

n ۲. [شخص] ضدِ انقلاب

countersank /'kaʊntəsæŋk/ *pt* of **countersink**

countersign /'kaʊntəsaɪn/ *n* ۱. اسمِ شب، اسمِ عبور؛ اسمِ رمز ۲. تصدیقِ امضا

vt ۳. [سند، امضا] تصدیق کردن، تأیید کردن؛ [چک] پشت‌نویسی کردن

countersignature /,kaʊntə'sɪgnətʃə(r)/
n تصدیقِ امضا؛ امضای دوم

countersink /'kaʊntəsɪŋk/ (*pt* **countersank**, *pp* **countersunk**) *vt* ۱. [سوراخ] خزینه‌دار کردن ۲. [میخ، پیچ] پخ کردن

countersunk /'kaʊntəsʌŋk/ *pp* of **countersink**

counter-tenor /,kaʊntə 'tenə(r)/
n (موسیقی) ۱. کنترتِنور ۲. خوانندهٔ کنترتِنور ۳. قطعهٔ کنترتِنور

countervail /'kaʊntəveɪl/ *vt* ۱. موازنه برقرار کردن، تعادل ایجاد کردن ۲. جبران کردن، تلافی کردن

countervailing /'kaʊntəveɪlɪŋ/ *adj* (رسمی) جبرانی، جبران‌کننده؛ تعدیلی، تعدیل‌کننده؛ مخالف، متضاد، مقابل

counterweight /'kaʊntəweɪt/ = counterbalance

countess /'kaʊntɪs/ *n* [لقب، عنوان] کُنتِس

counting house /'kaʊntɪŋ haʊs/ *n* [اداره، دفتر] حسابداری

countless /'kaʊntlɪs/ *adj* بی‌شمار، بی‌حد، بی‌حصر، بی‌مَر، بی‌حساب، بی‌اندازه

on countless occasions به‌دفعات، بارها و بارها، مکرر

count noun /'kaʊnt naʊn/ *n* (دستور) اسمِ قابل‌شمارش

countrified /'kʌntrɪfaɪd/ *adj* روستایی، دهاتی

country /'kʌntrɪ/ *n* ۱. کشور، مملکت ۲. میهن، وطن، زاد و بوم، مرز و بوم، سرزمین، دیار ۳. مردمِ کشور، اهالیِ مملکت؛ ملت ۴. بیرونِ شهر؛ صحرا، دشت و صحرا؛ روستا، ده؛ ییلاق ۵. (صفت‌گونه) روستایی ۶. ناحیه، منطقه؛ (مجازی) حوزه، زمینه

across country از میانِ مزارع، بیرون از جاده

go to the country (در بریتانیا) به آراءِ عمومی مراجعه کردن، همه‌پرسی کردن، رفراندم کردن

live in the country بیرونِ شهر زندگی کردن، در ده زندگی کردن

This is unknown country to me.

برایم منطقهٔ ناشناخته‌ای است. (مجازی) برایم زمینهٔ ناشناخته‌ای است.

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **country** معمول‌ترین و عادی‌ترین کلمه‌ای است که برای منطقه‌ای جغرافیایی با حکومتی مستقل به کار می‌رود:

We passed through four countries on our way to Greece.

کلمهٔ **state** بر سازمانِ سیاسیِ منطقه‌ای تأکید دارد که از حکومتی مستقل برخوردار است. گاه نیز این کلمه منحصراً به خودِ آن حکومت اطلاق می‌شود:

the member states of the EU

a one party state

The state provides free education and health care.

کلمهٔ **nation** بر واحدی سیاسی دلالت دارد و از **state** رسمی‌تر است:

the United Nations

How many countries are there in the Association of South East Asian Nations?

کلمهٔ **state** می‌تواند در موردِ بخشی از یک کشورِ بزرگتر نیز به کار رود که از اختیاراتِ محدودی برخوردار است:

There are 13 states in Malaysia.

دو کلمهٔ **country** و **nation** بر کلِ مردمِ یک کشور نیز دلالت می‌کنند:

The president will address the nation on television this evening.

The whole country was outraged by the bombing.

علاوه بر این، کلمهٔ **nation** به جامعه‌ای با فرهنگ و زبانِ مشترک نیز اطلاق می‌شود:

the Zulu nation

کلمهٔ **land** را به ویژه در ادبیات، به معنای «کشور» یا «سرزمین» به کار می‌برند:

He left the land of his birth twenty years ago.

the most magnificent castle in all the land

country and western /ˌkʌntrɪ ən ˈwestən/ *n* موسیقیِ محلیِ آمریکایی، موسیقیِ کانتری اَند وسترن

country born /ˌkʌntrɪ ˈbɔːn/ *adj* روستازاده

country bred /ˌkʌntrɪ ˈbred/ *adj* روستایی، روستاپرورد

country club /ˈkʌntrɪ klʌb/ *n* باشگاهِ صحرایی

country cousin /ˌkʌntrɪ ˈkʌzn/ *n* (محاوره) روستایی، هالو

country dance /ˌkʌntrɪ ˈdɑːns, (US) ˈdæns/ *n* رقصِ محلی

country dweller /ˈkʌntrɪ dwelə(r)/ *n* روستانشین، ده‌نشین

country folk /ˈkʌntrɪ fəʊk/ *n* مردمِ روستا، اهالیِ روستا

country gentleman /ˈkʌntrɪ dʒentlmən/ *n* مالک، ارباب، دهگان

country house /ˌkʌntrɪ ˈhaʊs/ *n* خانهٔ اربابی، عمارتِ اربابی، خانهٔ اعیانی، خانهٔ ییلاقی

country life /ˈkʌntrɪ laɪf/ *n* زندگیِ روستایی

countryman /ˈkʌntrɪmən/ (*pl* **countrymen**)

n ۱. روستایی ۲. هم‌وطن، هم‌میهن

country party /ˈkʌntrɪ pɑːtɪ/ *n* (سیاسی) حزبِ طرفدارِ کشاورزی

country people /ˈkʌntrɪ piːpl/ = country folk

country road /ˈkʌntrɪ rəʊd/ *n* جادهٔ روستایی

country seat /ˌkʌntrɪ ˈsiːt/ = country house

countryside /ˈkʌntrɪsaɪd/ *n* نواحیِ روستایی، بیرون از شهر، طبیعت

< The preservation of the countryside is important. >

country-wide /ˌkʌntrɪ ˈwaɪd/ *adj,adv* سراسری، در سرتاسرِ کشور

countrywoman /ˈkʌntrɪwʊmən/

(*pl* **countrywomen**) *n* ۱. زنِ روستایی ۲. [زن] هم‌وطن، هم‌میهن

county /ˈkaʊntɪ/ *n* ۱. (در بریتانیا) استان، ایالت ۲. (در آمریکا) ناحیه ۳. (کهنه) کنت‌نشین ۴. اهالیِ استان؛ اهالیِ ناحیه

adj ۵. (در بریتانیا، محاوره) اعیانی، اشرافی

the home counties استان‌های اطرافِ لندن

the county (در استان، ایالت) اعیان، متمکنان

county borough /ˌkaʊntɪ ˈbʌrə, (US) ˈbʌrəʊ/ *n* (در بریتانیا) ۱. شهرستانِ آزاد ۲. [نمایندگیِ مجلس] حوزهٔ انتخابی

county council /ˌkaʊntɪ ˈkaʊnsl/ *n* شورای استان، انجمنِ ایالت

county councillor /ˌkaʊntɪ ˈkaʊnslə(r)/ *n* عضوِ شورای استان، عضوِ انجمنِ ایالت

county court /ˌkaʊntɪ ˈkɔːt/ *n* دادگاهِ بخش

county family /ˌkaʊntɪ ˈfæməlɪ/ *n* [ناحیه، استان و غیره] خانوادهٔ سرشناس

county seat /ˌkaʊntɪ ˈsiːt/ (US) = county town

county town /ˌkaʊntɪ ˈtaʊn/ *n* (در بریتانیا) مرکزِ استان، مرکزِ ناحیه، حاکم‌نشین، کُرسی

coup /kuː/ (*pl* **coups** /kuːz/) *n* ۱. حملهٔ ناگهانی، ضربهٔ کاری، اقدامِ قاطع ۲. کودتا

با شجاعت، با شهامت، با بی‌باکی، با جرئت، جسورانه، بی‌پروا

courgette /kɔː'ʒet/ *n* کدو (سبز)

courier /'kʊrɪə(r)/ *n* ۱. پیک، قاصد؛ نامه‌بر، نامه‌رسان ۲. [شخص] راهنمای تور، راهنمای سفر، مسافربر، حمله‌دار

course¹ /kɔːs/ *n* ۱. [زندگی، حوادث، زمان و غیره] جریان، سیر، گذشت، گذار ۲. مسیر، راه، طریق، خطِ سیر، خط؛ [رود] بستر؛ [ستاره] مدار؛ جهت، سمت ۳. روش، روند، روال؛ رفتار، طرزِ رفتار ۴. (ورزش) میدان، زمین؛ (در اسبدوانی) اشپْریس ۵. [دانشگاه، دبیرستان] دوره؛ درس، کلاس ۶. (پزشکی) دوره ۷. (معماری) [آجر و غیره] ردیف، رج، لایه، رگه ۸. [غذا] وعده؛ بخش < a dinner of 5 courses > ۹. (دریانوردی) بادبان پایین ۱۰. (کهنه، در سرگذشتِ پهلوانان) خان، مرحله، ماجرا

in course of (رسمی) در جریانِ، در دستِ

in due course به جای خود، در زمانِ خود، به موقعِ خود

in the course of در جریانِ، در طولِ، طیِ، در ظرفِ، در ضمنِ

in the (ordinary) course of / events / things nature به‌طورِ طبیعی، خودبه‌خود، به‌طورِ عادی

in (the) course of time به مرورِ زمان، با گذشتِ زمان؛ سرانجام، بالاخره، عاقبت

keep / hold one's course راهِ خود را دنبال کردن

change course مسیر عوض کردن، تغییرِ جهت دادن

run / take its course دورهٔ خود را گذراندن، مسیرِ خود را طی کردن

(as) a matter of course (به‌عنوانِ) یک امرِ بدیهی، (به‌عنوانِ) یک چیزِ قطعی

of course البته، مسلماً، طبیعتاً، به‌طورِ قطع

on course در مسیر، در راه

off course خارج از مسیر

go off course از مسیر خارج شدن

take a certain course of action روشِ مشخصی را در پیش گرفتن، خطِ معیّنی را دنبال کردن

stay the course (نیز مجازی) تا آخر ادامه دادن، استقامت ورزیدن، پایداری کردن

a course of treatment دورهٔ معالجه

course² /kɔːs/ *vi* ۱. شتافتن، تند رفتن، با شتاب رفتن ۲. [آب، اشک و غیره] جاری شدن، سیلان داشتن؛ جاری بودن ۳. (در شکار) دنبالِ خرگوش کردن (با تازی)

coup de grâce /ˌkuː də 'grɑːs, (US) 'græs/ *n* تیرِ خلاص، ضربهٔ کاری

coup d'état /kuː deɪ'tɑː/ *n* کودتا

coupé /'kuːpeɪ, (US) kuː'peɪ/ *n* ۱. درشکه ۲. [قطار] کوپه ۳. اتومبیلِ کوپه

coupe /kuːp/ *n* (در آمریکا) اتومبیلِ کوپه

couple¹ /'kʌpl/ *n* ۱. جفت، زوج ۲. زن و شوهر؛ [رقص] کوپل

in two / a couple of shakes → shake²

a couple of یکی‌دوتا...، چندتایی...

a courting couple جفتِ عاشق، جفتِ عاشق و معشوق، جفتِ نامزد

couple² /'kʌpl/ *vt* ۱. جفت کردن، به‌هم بستن، وصل کردن، متصل کردن؛ پیوند دادن ۲. به ازدواجِ هم درآوردن، وصلت دادن

vi ۳. جفت شدن، وصل شدن، متصل شدن، پیوستن ۴. [حیوانات] جفت‌گیری کردن؛ [انسان] نزدیکی کردن ۵. ازدواج کردن، وصلت کردن

coupler /'kʌplə(r)/ *n* بَست؛ [واگنِ راه‌آهن] بازوی اتصال

couplet /'kʌplɪt/ *n* (ادبیات) مزدَوَج، بیت (هم‌قافیه)

coupling /'kʌplɪŋ/ *n* ۱. اتصال، پیوند، وصل ۲. بست، جفت، رابط، اتصال، کوپلینگ؛ بازوی اتصال

coupon /'kuːpɒn/ *n* کُوپن، بُن، بُن‌چک

courage /'kʌrɪdʒ/ *n* شجاعت، شهامت، تهور، بی‌باکی، دلاوری، دلیری، جسارت، جرئت، دل، زَهره

screw up one's courage → screw

have the courage of one's convictions جرئتِ بیانِ اعتقاداتِ خود را داشتن، بر سرِ اعتقاداتِ خود مردانه پا فشردن

not have the courage (to do sth) جرئتِ (کاری را) نداشتن، دل نداشتن، زهره نداشتن

lose courage ترسیدن، خود را باختن، جرئتِ خود را از دست دادن

take / pluck up / muster up courage جرئت کردن، جسارت ورزیدن، شجاعت نشان دادن

take one's courage in both hands دل به دریا زدن، جرئت به خرج دادن

a man of courage شجاع، جسور، دلاور، بی‌باک

Dutch courage → Dutch

courageous /kə'reɪdʒəs/ *adj* شجاع، دلیر، دلاور، بی‌باک، نترس، جسور، پرجرئت، پُردل؛ [رفتار] شجاعانه، دلیرانه، بی‌باکانه، جسورانه، متهورانه

courageously /kə'reɪdʒəslɪ/ *adv* دلیرانه، شجاعانه،

vt (در شکار) ۴. [خرگوش] دنبال کردن، تعقیب کردن ۵. [سگ] تازاندن، به دنبالِ خرگوش انداختن

course down سرازیر شدن

course of action /ˌkɔːs əv ˈækʃn/ (*pl* courses of action) *n* روش، راه، روند، روال

courser /ˈkɔːsə(r)/ *n* ۱. (ادبی) [اسب] سمند، بادپا، توسن ۲. دو دوَک (= نوعی پرنده) ۳. شکارچیِ خرگوش ۴. (سگِ) تازی

course-work /ˈkɔːs wɜːk/ *n* (آموزش) مقاله، کارِ پایان ترم

coursing /ˈkɔːsɪŋ/ *n* شکارِ خرگوش (با تازی)

court[1] /kɔːt/ *n* ۱. دادگاه، محکمه؛ هیئتِ قضایی ۲. دربار؛ درباریان ۳. (تنیس و غیره) زمین ۴. [خانه] حیاط؛ [مدرسه، مسجد و غیره] صَحن؛ [دانشگاه، کاخ و غیره] محوطه ۵. مجتمعِ مسکونی ۶. (کوچهٔ) بن‌بست ۷. تملق، چاپلوسی، مجیزگویی ۸. اظهارِ عشق، اظهارِ محبت

court of justice = court of law

court of assize (در انگلستان و ویلز، تا ۱۹۷۱) دادگاهِ نقض و ابرام

court of quarter sessions = court of assize

Crown Court (در انگلستان و ویلز، از ۱۹۷۱) دادگاهِ نقض و ابرام

be ruled / be put out of court حقِ ارجاع به دادگاه را از دست دادن، از حضورِ دادگاه محروم شدن

put oneself out of court = be ruled out of court

settle a case out of court دعوایی را خارج از دادگاه فیصله دادن، دوستانه حل کردن، (خارج از دادگاه) صلح کردن

the Court of St James دربارِ سلطنتیِ بریتانیا

be presented at court بار یافتن

hold court ۱. [شاه] بار دادن ۲. [هنرپیشه و غیره] موردِ استقبالِ هوادارانِ خود قرار گرفتن

pay court to sb به کسی اظهارِ عشق کردن

the ball is in one's / sb's court → ball[1]

take sb to court از کسی شکایت کردن، کسی را به دادگاه کشاندن

laugh sb / sth out of court → laugh

out of court بی‌ارزش، نامناسب، به دردنخور

court[2] /kɔːt/ vt ۱. (کهنه) عشقِ ... را به دست آوردن، جلبِ محبتِ ... را کردن؛ دوست شدن با، بیرون رفتن با ۲. [تأیید، حمایت، محبت] سعی در جلبِ ... کردن ۳. [خطر، شکست و غیره] به پیشوازِ ... رفتن، پذیرای ... شدن، اسبابِ ... خود را فراهم آوردن

vi ۴. [دختر و پسر] با هم بودن

a courting couple جفتِ عاشق، عاشق و معشوق، جفتِ نامزد

court-card /ˈkɔːt kɑːd/ *n* (در ورقِ بازی) صورت (= شاه، بی‌بی، سرباز)

courteous /ˈkɜːtɪəs/ *adj* مؤدب، باادب، مبادیِ آداب، آداب‌دان، خوش‌رفتار؛ مهربان

courteously /ˈkɜːtɪəslɪ/ *adv* مؤدبانه، با ادب، از روی ادب، به طورِ مؤدبانه‌ای، به نزاکت؛ با احترام، به نشانهٔ احترام

courtesan /ˌkɔːtɪˈzæn, (US) ˈkɔːtɪzn/ *n* فاحشهٔ اشرافی، روسپیِ درباری

courtesy /ˈkɜːtəsɪ/ *n* ۱. ادب، نزاکت؛ احترام، تکریم، تعظیم، کرنش ۲. لطف، مرحمت ۳. (در جمع) تعارفات

adj ۴. اهدایی، اعطایی؛ رایگان؛ مجانی ۵. از روی ادب، از روی احترام

by courtesy of اهدایی، اعطاییِ، هدیهٔ؛ به لطفِ

courtesy call /ˈkɜːtəsɪ kɔːl/ *n* (به نشانهٔ ادای وظیفه) دیدار؛ دیدارِ دوستانه

courtesy card /ˈkɜːtəsɪ kɑːd/ *n* کارتِ افتخاری

courtesy light /ˈkɜːtəsɪ laɪt/ *n* ۱. [اتومبیل] چراغِ اتاق ۲. (در جمع) هم‌فکر

courtesy title /ˈkɜːtəsɪ taɪtl/ *n* (در بریتانیا) عنوانِ افتخاری

courtesy visit /ˈkɜːtəsɪ vɪzɪt/ = courtesy call

court-house /ˈkɔːt haʊs/ *n* (در آمریکا) مجمعِ قضایی، دادگستری

courtier /ˈkɔːtɪə(r)/ *n* ۱. درباری، ملازم ۲. ندیمه

courtliness /ˈkɔːtlɪnɪs/ *n* ۱. ظرافت، آراستگی؛ برازندگی ۲. وقار، متانت، ادب

courtly /ˈkɔːtlɪ/ (*comp* courtlier, *super* courtliest) *adj* [رفتار، منش] ظریف، آراسته، مهذب؛ باوقار

court-martial /ˌkɔːt ˈmɑːʃl/ (*pl* courts-martial; *prp* court-martialling, (US) court-martialing, *pt,pp* court-martialled, (US) court-martialed)

n ۱. (نظامی) دادگاهِ نظامی

vt ۲. در دادگاهِ نظامی محاکمه کردن

court of appeal /ˌkɔːt əv əˈpiːl/ *n* دادگاهِ استیناف، دادگاهِ پژوهش

Court of Exchequer /ˌkɔːt əv ɪksˈtʃekə(r)/ *n* (در بریتانیا، کهنه) دیوانِ محاسبات

court of inquiry /ˌkɔːt əv ɪnˈkwaɪərɪ, (US) ɪnˈkwɒrɪ/ *n* (نظامی) کمیسیونِ تحقیق

court of law /ˌkɔːt əv ˈlɔː/ *n* (محلِ) دادگاه

court order /ˌkɔːt ˈɔːdə(r)/ *n* قرارِ دادگاه، دستورِ دادگاه

courtroom /ˈkɔːtruːm, -rʊm/ *n* سالنِ دادگاه، محلِ دادگاه، دادگاه

courtship /ˈkɔːtʃɪp/ *n* ۱. رابطهٔ عاشقانه، رابطهٔ نزدیک، با هم بودن ۲. [حیوانات] معاشقه، عشق‌بازی ۳. جلبِ حمایت، جلبِ توجه، جلبِ نظر

court shoe /'kɔ:t ʃu:/ *n* کفشِ پاشنه‌بلند

courtyard /'kɔ:tjɑ:d/ *n* [خانه] حیاط؛ [مدرسه، مسجد و غیره] صحن؛ [دانشگاه، کاخ و غیره] محوطه

cousin /'kʌzn/ *n* ۱. عموزاده، پسر / دخترعمو؛ دایی‌زاده، پسر / دختردایی؛ عمه‌زاده، پسر / دخترعمه؛ خاله‌زاده، پسر / دخترخاله ۲. خویشاوند (دور)، منسوب ۳. هم‌فکر، هم‌مرام

cousinly /'kʌznlɪ/ *adj* درخورِ خویشان، شایستهٔ اقوام، خویشاوندانه < cousinly affection >

couture /ku:'tjʊə(r), (US) -tʊər/ *n* ۱. طراحانِ مد ۲. طراحیِ لباس، طراحیِ مد؛ مدِ لباس ۳. لباس‌های مارک‌دار؛ (صفت‌گونه) مارک‌دار

couturier /ku:'tjʊərɪeɪ, (US) -tʊər-/ *n* طراحِ مد، طراحِ لباس

covalence /kəʊ'veɪləns/ *n* (شیمی) هم‌ظرفیتی، هم‌ارزی، کووالانس

covalent /kəʊ'veɪlənt/ *adj* (شیمی) هم‌ظرفیت، هم‌ارز، کووالان

cove[1] /kəʊv/ *n* ۱. (جغرافی) خلیجِ کوچک، خور ۲. [کوه] شِکَفت، تاقچه ۳. (معماری) گچبریِ توگود؛ گیلویی، گلویی

cove[2] /kəʊv/ *n* (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) یارو، پسره، باباهه

coven /'kʌvn/ *n* محفلِ جادوگران

covenant /'kʌvənənt/ *n* ۱. (حقوق) پیمان، میثاق، قرارداد، تعهد ۲. (مالی) تعهدِ پرداخت، تقبلِ پرداخت ۳. (فلسفه، مذهب) وعدهٔ الهی
vt, vi ۴. عهد بستن، پیمان کردن، تعهد کردن

covenanted /'kʌvənəntɪd/ *adj* ۱. تعهدشده، تعهدی، موافقت‌شده ۲. [شخص] تحتِ تعهد، متعهد

Coventry /'kɒvəntrɪ/ *n* کاوِنتری (= شهری در انگلستان)

send sb to Coventry به کسی محل نگذاشتن؛ کسی را طرد کردن؛ با کسی صحبت نکردن

cover[1] /'kʌvə(r)/ *vt* ۱. [چیز، شخص] پوشاندن، پوشیدن؛ [کتاب] جلد کردن ۲. [شخص، احساسات و غیره] پنهان کردن، مخفی کردن؛ [صدا] خفه کردن ۳. حمایت کردن از، محافظت کردن از، دفاع کردن از، زیرِ پوشش قرار دادن؛ بیمه کردن ۴. [فاصله] پیمودن، طی کردن، پشتِ سر گذاشتن، درنوردیدن ۵. مشرف بودن بر، اشراف داشتن بر، زیرِ نظر داشتن، مسلط بودن بر ۶. جلوی لولهٔ اسلحه نگه داشتن؛ هدف‌گیری کردن، نشانه رفتن به؛ تحتِ آتشِ پشتیبانی قرار دادن، زیرِ پوشش گرفتن ۷. [پول] کافی بودن برای، بس بودن برای، تکافو کردن، جوابگوی... بودن، کفافِ... را کردن؛ [مخارج] تأمین کردن؛ جبران کردن ۸. [کتاب، سخن، تحقیق و غیره] دربرگرفتن، دربرداشتن، فراگرفتن، شاملِ... بودن ۹. (ورزش) [یار] حمایت کردن، پشتیبانی کردن؛ [حریف] گرفتن ۱۰. (روزنامه‌نگاری) [خبر، واقعه و غیره] گزارش کردن ۱۱. [اسب] جفت‌گیری کردن با؛ [مرغ] خوابیدن روی

cover sb / sth with کسی / چیزی را غرقِ در... کردن، به کسی / چیزی پاشیدن، روی کسی / چیزی ریختن

be covered with پوشیده بودن در / از؛ غرقِ... بودن

cover oneself with خود را در... غرق کردن؛ غرق در ... شدن

cover for sb جای کسی کار کردن، کارهای کسی را انجام دادن

a covered wagon گاریِ چادری، ارابهٔ چادری

cover one's tracks ردپایی از خود باقی نگذاشتن، ایز گم کردن، برگه‌ای از خود به جا نگذاشتن

cover against بیمه کردن در برابر

cover a lot of ground راهِ زیادی را پیمودن؛ (مجازی) بر مسائلِ زیادی احاطه داشتن

cover a multitude of sins → multitude

cover *sth* **in** *vt* [سوراخ، گور] پر کردن، انباشتن

cover *sth* **over** *vt* روی ... را گرفتن، پوشاندن

cover *sth / sb* **up** *vt* ۱. پوشاندن، روی ... را پوشاندن ۲. [حقیقت، اشتباه] مخفی کردن، پنهان کردن، سرپوش گذاشتن روی؛ [آثارِ جرم، ردِ پا] از انظار پنهان کردن، از میان برداشتن

cover up for *sb* *vt* خطای ... را مخفی کردن، گناهِ... را پنهان کردن، روی اشتباهِ... سرپوش گذاشتن؛ حمایت کردن از، دفاع کردن از

cover[2] /'kʌvə(r)/ *n* ۱. پوشش؛ [ظرف] درپوش، سرپوش، در، سر؛ [چتر و غیره] غلاف، جلد؛ [صورت] نقاب؛ [صندلی، مبل] رویه؛ [اثاثیه] روکش؛ [اتومبیل و غیره] چادر؛ [میز] رومیزی؛ [رختخواب] روتختی؛ ملافه، شمد، روانداز ۲. [کتاب، مجله] جلد ۳. [بسته‌بندی] کاغذ؛ لفاف؛ پاکت؛ کاوِر ۴. [انسان، حیوان] پناهگاه، پناه، مخفیگاه، مأمن، جان‌پناه، حفاظ ۵. [شخص] هویتِ ظاهری، هویتِ مستعار ۶. (نظامی) حمایت، دفاع ۷. (در سرِ میزِ غذاخوری) جا، سرویس < Covers were laid for six. > ۸. (بازرگانی، مالی) گروی، وثیقه، ضمانت، پشتوانه ۹. بیمه ۱۰. سرپوش، پوشش ۱۱. (شخص، کارمند) جانشین

from cover to cover از اول تا آخر، از بای بسم‌الله تا تای تَمّت

under plain cover در پاکتِ بدونِ نشان

under separate cover در یک پاکتِ جداگانه؛ در یک بستهٔ جدا
take cover پناه گرفتن، پنهان شدن، قایم شدن
break cover → break[1]
under cover پوشیده، پنهان، مخفی، در پناه
under cover of darkness با استفاده از تاریکی
under cover of زیرِ پوشش، به نام، زیرِ عنوانِ، در لوای
give cover حمایت کردن از، دفاع کردن از
full cover بیمهٔ کامل

coverage /ˈkʌvərɪdʒ/ *n* ۱. (دامنهٔ) شمول ۲. موردِ بیمه ۳. [روزنامه، رادیو، تلویزیون] گزارش، پوششِ خبری
give full coverage of an event رویدادی را به طورِ کامل گزارش کردن

coveralls /ˈkʌvərɔːlz/ *npl* (در آمریکا) لباسِ سرهمی، لباسِ کار

cover charge /ˈkʌvə tʃɑːdʒ/ *n* (در رستوران) (پولِ) سرویس

covered /ˈkʌvəd/ *adj* سرپوشیده، پوشیده، سقف‌دار
chocolate-covered biscuits بیسکویتِ شکلاتی
covered in / with پوشیده از، پر از، مملو از، انباشته از، غرقِ در

covered wagon /ˌkʌvəd ˈwægən/ *n* (در آمریکا) دلیجان، گاریِ چادری، ارابهٔ چادری

cover girl /ˈkʌvə gɜːl/ *n* (دختر، زن) مدلِ روی جلد (مجله)

covering /ˈkʌvərɪŋ/ *n* ۱. پوشش؛ لفاف؛ پاکت ۲. [برف، خاک و غیره] لایه

covering fire /ˈkʌvərɪŋ faɪə(r)/ *n* (نظامی) آتشِ حمایت، آتشِ پوششی

covering letter /ˈkʌvərɪŋ letə(r)/ *n* نامهٔ ضمیمه؛ نامهٔ توضیحی

coverlet /ˈkʌvəlɪt/ *n* روتختی

cover letter /ˈkʌvə letə(r)/ (US) = covering letter

cover note /ˈkʌvə nəʊt/ *n* (در بریتانیا) بیمه‌نامهٔ موقت

cover story /ˈkʌvə stɔːrɪ/ *n* [روزنامه، مجله] مطلبِ اصلی

covert[1] /ˈkʌvət, (US) ˈkəʊvɜːrt/ *adj* [تهدید] ضمنی، نهفته، نیمه‌آشکار، در پرده؛ [نگاه] پنهان، دزدکی، زیرچشمی، مخفیانه؛ [حمله] غیرمستقیم، پوشیده

covert[2] /ˈkʌvət/ *n* [حیوانات] پناهگاه، نهانگاه، مخفیگاه، کنام؛ بیشه
draw a covert از مخفیگاه بیرون راندن، رماندن

covertly /ˈkʌvətlɪ, (US) ˈkəʊvɜːrtlɪ/ *adv* مخفیانه، پنهانی، دزدانه، دزدکی، یواشکی، زیرچشمی

cover-up /ˈkʌvər ʌp/ *n* (به طعنه) سرپوش، پوشش، لاپوشانی

covet /ˈkʌvɪt/ *vt* (رسمی) چشم داشتن به، چشم و دل (کسی) دویدن برای، غبطه خوردن به، مشتاقِ...بودن، آرزوی...را داشتن؛ چشمِ طمع دوختن به، حرص زدن برای، طمع بستن در

covetous /ˈkʌvɪtəs/ *adj* [شخص، سرشت، نگاه] خواهان، آزمند، حریص، طمع‌کار، طمّاع؛ [رفتار] آزمندانه، حریصانه

covetously /ˈkʌvɪtəslɪ/ *adv* (به تحقیر) حریصانه، با حرص، آزمندانه، طمع‌کارانه، با طمع؛ آرزومندانه، با حسرت، با غبطه

covetousness /ˈkʌvɪtəsnɪs/ *n* آزمندی، حرص، طمع، آز

covey /ˈkʌvɪ/ (*pl* **coveys**) *n* [کبک و غیره] گله، دسته

cow[1] /kaʊ/ *n* ۱. (ماده) گاو ۲. [فیل، کرگدن، وال و غیره] ماده، مادینه ۳. (عامیانه، به تحقیر) زنیکه
till the cows come home (محاوره) تا قیامِ قیامت، تا ابدالدهر
Let him wait till the cows come home! بگذار آنقدر بایستد تا علف زیرِ پایش سبز شود!

cow[2] /kaʊ/ *vt* مرعوب کردن، ترساندن، وحشت‌زده کردن، تو دلِ...را خالی کردن

coward /ˈkaʊəd/ *n* (به تحقیر) (آدمِ) بزدل، (آدمِ) ترسو، (آدمِ) جبون
turn coward ترسیدن، ترس (کسی را) برداشتن

cowardice /ˈkaʊədɪs/ *n* ترس، جبن، بزدلی، ترسویی، کم‌دلی

cowardly /ˈkaʊədlɪ/ *adj* ۱. (به تحقیر) [شخص] ترسو، بزدل، جبون؛ [رفتار، سخن] از روی ترس، بزدلانه، ترس‌آمیز ۲. نفرت‌انگیز، انزجارآور

cowbell /ˈkaʊbel/ *n* زنگوله

cowboy /ˈkaʊbɔɪ/ *n* ۱. کابوی، گاوچران ۲. (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) آدمِ فاقدِ مسئولیت، آدمِ نالایق؛ آدمِ بی‌خیال
play cowboys and Indians جنگِ کابویی و سرخ‌پوستی راه انداختن، کابوی‌بازی کردن
a bunch of cowboys یک مشت آدمِ بی‌سر و پا، یک مشت گاوچران

cow-catcher /ˈkaʊ kætʃə(r)/ *n* [لوکوموتیو] سپر

cowed /kaʊd/ *adj* مرعوب، ترسیده، وحشت‌زده، هراسیده
a cowed look قیافهٔ آدم‌های کتک‌خورده، قیافهٔ وحشت‌زده
feel cowed مرعوب شدن، وحشت کردن

cower /ˈkaʊə(r)/ *vi* (از ترس، سرما و غیره) خود را جمع کردن، لرزیدن؛ کِز کردن، قوز کردن

cowhand /ˈkaʊhænd/ *n* گاوبان، گاوچران

cowherd /ˈkaʊhɜːd/ = cowhand

cowhide /ˈkaʊhaɪd/ *n* ۱. پوستِ گاو، چرمِ گاو ۲. (در آمریکا) شلاقِ چرمی، تازیانه
vt ۳. شلاق زدن

cowhouse /ˈkaʊhaʊs/ *n* گاودانی

cowl /kaʊl/ *n* ۱. [راهب و غیره] خرقه (باشُلق‌دار)، قبا ۲. [لوله‌بخاری] کلاهک

cowlick /ˈkaʊlɪk/ *n* (محاوره، بالای پیشانی) پیچِ مو

cowling /ˈkaʊlɪŋ/ *n* [موتورِ هواپیما] روکش، کاپوت

cowman /ˈkaʊmən/ (*pl* **cowmen**) *n* ۱. گاودار ۲. گاوبان، گاوچران

co-worker /ˌkəʊ ˈwɜːkə(r)/ *n* همکار

cow parsley /ˈkaʊ pɑːslɪ/ *n* جعفریِ وحشی

cow-pat /ˈkaʊ pæt/ *n* تاپاله

cowpox /ˈkaʊpɒks/ *n* (پزشکی) آبلهٔ گاوی

cowrie /ˈkaʊrɪ/ *n* ۱. (جانور) کاوری (= نوعی صدف در هند) ۲. پولِ کاوری

cowshed /ˈkaʊʃed/ *n* گاودانی، طویله

cowskin /ˈkaʊskɪn/ *n* پوستِ گاو، چرمِ گاو

cowslip /ˈkaʊslɪp/ *n* گلِ پامچالِ وحشی

cox /kɒks/ *n* ۱. (محاوره) [قایقِ پارویی] سکاندار
vi ۲. سکانداری کردن
vt ۳. سکانداریِ ... را کردن

coxcomb /ˈkɒkskəʊm/ *n* ۱. ازخودراضی، خودبین؛ قرتی، آدمِ جلف، کج‌کلاه‌خان ۲. کلاه‌بوقی، کلاه‌دلقکی

coxswain /ˈkɒksn/ *n* ۱. [قایقِ پارویی] سکاندار ۲. [کشتی] پیشکار

coy /kɔɪ/ (*comp* **coyer**, *super* **coyest**)
adj ۱. [دختر] خجالتی، کم‌رو، محجوب، خجول، شرم‌رو، شرمین ۲. پُرناز، عشوه‌گر

coyly /ˈkɔɪlɪ/ *adv* ۱. محجوبانه، با شرم، با شرم‌رویی، خجولانه، با کم‌رویی ۲. به طورِ طفره‌آمیزی، با طفره

coyness /ˈkɔɪnɪs/ *n* ۱. شرم‌رویی، حجب، شرم، کم‌رویی ۲. طفره

coyote /ˈkɔɪəʊt, kɔɪˈəʊtɪ, (US) ˈkaɪəʊt, kaɪˈəʊtɪ/
n گرگِ چمنزار، کویوت

coypu /ˈkɔɪpuː/ *n* (جانور) کُویْپو، بیدسترِ آمریکایی

cozen /ˈkʌzn/ *vt* ۱. کلاهِ ... را برداشتن، گول زدن، فریب دادن، سرِ ... کلاه گذاشتن، مالِ ... را خوردن ۲. از راه به‌در بردن، اغفال کردن، گمراه کردن

cozy /ˈkəʊzɪ/ (US) = cosy[1]

CP /ˌsiː ˈpiː/ < **Communist Party**
n حزبِ کمونیست

cp /ˌsiː ˈpiː/ < **compare** *n* (در کتاب، نوشته) مقایسه کنید با، نگاه کنید به، رجوع کنید به، نک

Cpl /ˈkɔːpərəl/ < **Corporal** *n* (نظامی) سرجوخه

cps /ˌsiː piː ˈes/ < **cycles per second**
npl (فیزیک) دور در ثانیه

CPU /ˌsiː piː ˈjuː/ (*pl* **CPUs**) < **central processing unit** *n* (در کامپیوتر) سی‌پی‌یو، واحدِ پردازشِ مرکزی

crab[1] /kræb/ *n* ۱. خرچنگ ۲. جرثقیل ۳. (محاوره) شپشک
catch a crab (در قایقرانی) اشتباه پارو زدن

crab[2] /kræb/ *n* ۱. (میوه، درخت) سیبِ خودرو ۲. آدمِ بدعُنُق، ترشرو

crab[3] /kræb/ (*prp* **crabbing**, *pt,pp* **crabbed**)
vt ۱. ایراد گرفتن به، انتقاد کردن از
vi ۲. (محاوره، به تحقیر) غر زدن، نق زدن؛ ایراد گرفتن
crab one's act / the deal کاری را خراب کردن، کاری را به‌هم زدن، به کاری گند زدن

Crab /kræb/
the Crab *n* (ستاره‌شناسی) خرچنگ، سرطان (= چهارمین صورتِ فلکی در منطقة البروج)

crab-apple /ˈkræb æpl/ *n* (میوه، درخت) سیبِ وحشی، سیبِ خودرو

crabbed /ˈkræbɪd/ *adj* ۱. [شخص] بداخلاق، بدخلق، بدعنق، یبس، عبوس؛ عصبانی، تندخو، آتشی‌مزاج ۲. [خط] ناخوانا، بد، خرچنگ‌قورباغه؛ [نوشته] مبهم، گنگ، مُغلق، پیچیده

crabby /ˈkræbɪ/ (*comp* **crabbier**, *super* **crabbiest**)
adj (محاوره) [شخص] غرغرو، نق‌نقو؛ نحس، بداخلاق، سگ

crab-louse /ˈkræb laʊs/ *n* شپشک، شپشِ زهار

crabwise /ˈkræbwaɪz/ *adv* یکوری، کج‌کج، کجکی، از پهلو، از بغل، به پهلو

crack[1] /kræk/ *n* ۱. تَرَک، شکاف، قاچ، ترکیدگی؛ سوراخ، روزن، رخنه ۲. [شاخه‌های خشک و غیره] ترق‌توروق؛ [شلاق] شَرَق‌شَرَق ۳. ضربه، ضربت ۴. (عامیانه) متلک؛ شوخی، لطیفه ۵. (عامیانه) سعی، همت ۶. عیب، نقص ۷. (محاوره) لاف و گزاف؛ پرحرفی، وراجی؛ غیبت ۸. (مادهٔ مخدر) کراک
adj ۹. درجه‌یک، ماهر، زبردست، خبره، زبده
paper over the cracks → paper
through the crack in the door از لای در
open sth a crack لای چیزی را باز کردن
leave the window open a crack لای پنجره را باز گذاشتن
a fair crack of the whip شانسِ مساوی، امکانِ برابر
the crack of dawn (محاوره) کلهٔ سحر، دمِ صبح

a crack of thunder صدای رعد، غرشِ رعد

the crack of doom (مذهب) صوراسرافیل

give sb a crack on the head تو سرِ کسی زدن

make a crack about برای... دست گرفتن، متلک گفتن به

have a crack at sth در کاری زورِ خود را زدن، سعیِ خود را کردن

a crack shot تیراندازِ ماهر

crack[2] /kræk/ *vt* ۱. ترکاندن، ترک انداختن (روی / به)؛ شکافتن، شکاف دادن؛ [گردو، پسته و غیره] شکستن ۲. [شاخه، شلاق و غیره] صدای... را درآوردن، ترق توروقِ... درآوردن ۳. (شیمی) [نفت] شکستن ۴. (محاوره) [رمز و غیره] کشف کردن، گشودن

vi ۵. تَرَک برداشتن، تَرَک خوردن، مو برداشتن، ترکیدن؛ شکاف خوردن، شکاف برداشتن؛ قاچ خوردن، تَرَک‌تَرَک شدن ۶. [شاخه‌های خشک و غیره] صدا کردن، ترق‌توروق کردن؛ [شلاق] شَرق‌شَرق کردن ۷. [صدا] گرفتن، خشن شدن؛ [صدای پسر] کلفت شدن، دورگه شدن ۸. به جنب و جوش افتادن، به تکاپو افتادن ۹. از پا درآمدن، از تاب و توان افتادن

crack one's finger joints / knuckles
انگشت‌های خود را شکستن، صدای انگشتانِ خود را درآوردن

crack open → open[1]

a cracking plant دستگاهِ کراکینگ

crack a bottle (محاوره) بطری باز کردن

crack a book (محاوره) لای کتابی را باز کردن، شروع به خواندن کردن

crack a case (wide open) [پلیس] ته و توی قضیه‌ای را درآوردن، رازِ مسئله‌ای را کشف کردن

crack a joke (محاوره) متلک گفتن، مزه انداختن؛ جوک گفتن، لطیفه گفتن

crack a safe (محاوره) گاوصندوقی را زدن / شکستن

get cracking (محاوره) دست به کار شدن، جنبیدن

Get cracking! یالاً! بجنب! دست به کار شو!

crack down on *vi* [شخص] زهرِ چشم گرفتن از؛ [مخارج، اعمال] جلوگیری از، جلوی... را گرفتن؛ [مخالفت، نهضت و غیره] سرکوب کردن، منکوب کردن

crack on (with *sth***)** *vi* کار کردن (روی)، به کار ادامه دادن (روی)

crack (*sb / sth***) up** *vt* ۱. [شخص، خصوصیت و غیره] تعریف کردن از، تمجید کردن از، ستودن ۲. [اتومبیل، هواپیما] متلاشی کردن، خرد و خاکشیر کردن، داغون کردن

vi ۳. (محاوره) [شخص] از پا درآمدن، از تاب و توان افتادن؛ قاطی کردن ۴. [اتومبیل، هواپیما] متلاشی شدن، خرد و خاکشیر شدن، داغون شدن ۵. زیرِ خنده زدن، زدن به خنده؛ زیرِ گریه زدن، زدن به گریه

It's not what it is cracked up to be.
آن‌طورها هم که تعریف می‌کنند نیست.

crack-brained /ˈkræk breɪnd/ *adj* (محاوره) [شخص] بی‌مغز، کله‌پوک، خل؛ [رفتار] احمقانه، دیوانه‌وار

crack-down /ˈkræk daʊn/ *n* تنبیه، اقدامِ انضباطی؛ جلوگیری، منع؛ سرکوبی

cracked /krækt/ *adj* ۱. ترک‌خورده، تَرَک‌تَرَک، تَرَک‌دار، قاچ‌قاچ ۲. (محاوره) خل، دیوانه، کله‌پوک، بی‌مغز ۳. [صدا] دورگه، کلفت، خس‌دار، گرفته، ناخوشایند؛ خشن، نخراشیده

cracker /ˈkrækə(r)/ *n* ۱. بیسکویتِ تُرد؛ بیسکویتِ شور ۲. ترقّه ۳. (در بریتانیا) کِراکر (= نوعی وسیلهٔ بازی) ۴. (در ترکیب) ـشکن ۵. (در بریتانیا، محاوره) اعجوبه؛ لعبت، تکه

nut-crackers فندق‌شکن، آجیل‌شکن

crackerjack /ˈkrækədʒæk/ *adj* ۱. محشر، بی‌نظیر، درخشان، تک

n ۲. (در آمریکا، عامیانه) آدمِ محشر، آدمِ بی‌نظیر، آدمِ درخشان، آدمِ تک؛ چیزِ محشر، چیزِ بی‌نظیر، چیزِ درخشان، چیزِ تک

crackers /ˈkrækəz/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) خُل، دیوونه، چِل، بی‌مخ

cracking /ˈkrækɪŋ/ *n* ۱. تَرَک، شکاف

adj ۲. (در بریتانیا، محاوره) عالی، معرکه، محشر، فوق‌العاده، بی‌نظیر، خیلی خوب، هیجان‌انگیز

adv ۳. (محاوره) بی‌نهایت، خیلی، بسیار، بی‌اندازه، بی‌حد

at a cracking pace سریع، فوری، زود، با شتابِ فوق‌العاده، با سرعتِ زیاد

get cracking (در بریتانیا، محاوره) فوری جنبیدن، دست به کار شدن، تکانی به خود دادن، عجله کردن

crack-jaw /ˈkræk dʒɔː/ *adj* (محاوره) [کلمه، نام] قلنبه‌سلنبه، دهن‌پرکن

crackle /ˈkrækl/ *vi* ۱. تَرَق‌تَرَق کردن

n ۲. تَرَق‌تَرَق؛ تَرَق‌توروق ۳. چینیِ تگری؛ ظرفِ تگری

crackle-china /ˈkrækl tʃaɪnə/ *n* چینیِ تگری

crackle-ware /ˈkrækl weə(r)/ *n* ظرفِ تگری

crackling /ˈkræklɪŋ/ *n* ۱. (صدای) تَرَق‌تَرَق، تَرَق‌توروق ۲. [مرغ، ماهی، خوک و غیره] پوستِ برشته

crackpot /ˈkrækpɒt/ *n* (محاوره) خُل، مَشَنگ، دیوانهٔ بی‌آزار

crackpot ideas افکارِ واهی، اوهام، خیالات

cracksman /ˈkræksmən/ (*pl* **cracksmen**) (کهنه) دزد، شبرو

crack-up /ˈkræk ʌp/ *n* [نقشه، سازمان] به هم خوردن،

از هم پاشیدن؛ [شخص] از پا درآمدن، از نا افتادن، داغون شدن؛ [اتومبیل، هواپیما] حادثه، سانحه، تصادف

cradle /'kreɪdl/ *n* ۱. [نوزاد] گهواره، مهد ۲. (مجازی) خاستگاه، زادگاه، گاهواره < the cradle of civilization > ۳. [توپ و غیره] سکو، کرسی؛ [کشتی] زین، پایه؛ [دستگاهِ تلفن] جای گوشی ۴. [داربستِ ساختمان] سکوی متحرک
vt ۵. [کودک] در گهواره گذاشتن؛ [گوشیِ تلفن] سرِ جای خود گذاشتن ۶. بغل کردن؛ (در دست) گرفتن، نگه داشتن

from the cradle to the grave ز گهواره تا گور
from the cradle از بدوِ تولد، از آغازِ طفولیت
cradle a child in one's arms کودکی را در آغوش گرفتن؛ بچه‌ای را در بغل تکان دادن
cradle the telephone under one's chin گوشیِ تلفن را زیرِ چانه گذاشتن

craft /krɑ:ft, (US) kræft/ *n* ۱. استادی، مهارت ۲. حرفه، فن، صنعت؛ (در ترکیب) ـسازی < needle-craft > ۳. [اهلِ صنعت] صنف ۴. کشتی، قایق؛ هواپیما؛ سفینه ۵. (محاوره، به تحقیر) حیله‌گری، حقه‌بازی، زرنگی، زیرکی؛ نیرنگ‌بازی، دغل‌کاری
vt ۶. ماهرانه ساختن، استادانه درست کردن

the Craft فراماسونری
the craft guild صنفِ پیشه‌وران، صنفِ صنعتگران
the craft union اتحادیهٔ صنفی

craftily /'krɑ:fɪlɪ, (US) 'kræf-/ *adv* موذیانه، با حیله‌گری، با موذی‌گری؛ زیرکانه، با زرنگی، با حقه‌بازی

craftiness /'krɑ:ftɪnɪs, (US) 'kræf-/ *n* مکر، حیله، حیله‌گری، موذی‌گری، زیرکی، زرنگی، حقه‌بازی، دغل‌بازی

craftsman /'krɑ:ftsmən, (US) 'kræft-/ (*pl* **craftsmen**) *n* صنعتگر، صنعتکار، استادکار

craftsmanship /'krɑ:ftsmənʃɪp, (US) 'kræft-/ *n* صنعتگری، استادکاری، استادی

crafty /'krɑ:ftɪ, (US) 'kræftɪ/ (*comp* **craftier**, *super* **craftiest**) *adj* حیله‌گر، زیرک، زرنگ، حقه‌باز، مکار، موذی؛ زیرکانه، موذیانه

crag /kræg/ *n* [کوه] کَمَر، صخره

cragged /'krægɪd/ *adj* [صخره] پرشیب؛ مضرس، ناهموار؛ [ناحیه] پرفراز و نشیب؛ [صورت] زبر، خشن، ناهموار

craggy /'krægɪ/ (*comp* **craggier**, *super* **craggiest**) *adj* [صخره] پرشیب؛ مضرّس، ناهموار؛ [ناحیه] پرفراز و نشیب؛ [صورت] زبر، خشن، ناهموار

cragsman /'krægsmən/ (*pl* **cragsmen**) *n* سنگ‌نورد

crake /kreɪk/ = corncrake

cram /kræm/ (*prp* **cramming**, *pt,pp* **crammed**) *vt* ۱. انباشتن، پر کردن، آکندن ۲. تپاندن، چپاندن، خوراندن، فروکردن ۳. (محاوره) [شاگردان، موضوعِ درس] با عجله برای امتحان آماده کردن
vi ۴. پر خوردن، پرخوری کردن، با ولع خوردن

cram-full /ˌkræm 'fʊl/ *adj* [اتاق، جعبه و غیره] آکنده، انباشته، لبالب، پُرِ پُر، لبریز، مملو، پر

crammer /'kræmə(r)/ *n* ۱. (کهنه، محاوره) مدرسهٔ تقویتی؛ کلاسِ فشرده؛ کلاسِ کنکور ۲. کتابِ تقویتی، کتابِ راهنما، کتابچهٔ تست ۳. معلمِ تقویتی ۴. شاگردِ خرخوان، محصلِ پرخوان

cramp[1] /kræmp/ *n* ۱. (پزشکی) [عضلهٔ پا، انگشت و غیره] گرفتگی، چنگه ۲. (در جمع) شکم‌درد، دل‌درد
vt ۳. (پزشکی) باعثِ گرفتگیِ ...شدن

cramp[2] /kræmp/ *vt* [شخص و غیره] در تنگنا قرار دادن، در قید گذاشتن؛ جلوگیری کردن از، سد کردن، مانعِ ...شدن

be cramped for room / space جا کم داشتن، در مضیقهٔ جا بودن
cramp sb's style (محاوره) مانعِ کارِ کسی شدن، کسی را از کارش بازداشتن

cramp[3] /kræmp/ *n* ۱. گیره، بست، قلاب، بند، طوق
vt ۲. بست زدن، قلاب زدن، بند زدن، باگیره بستن

cramped /kræmpt/ *adj* ۱. [خط] توهم، درهم‌برهم، خرچنگ قورباغه ۲. [جا] تنگ؛ درهم برهم، شلوغ

cramp-iron /'kræmp aɪən, (US) aɪərn/ *n* گیره، بست، قلاب، بند، طوق

crampon /'kræmpɒn/ *n* (معمولاً در جمع) ۱. [جرثقیل] چنگک، قلاب ۲. (کوه‌نوردی) یخ‌شکن

cranberry /'krænbərɪ, (US) -berɪ/ *n* قَره‌قاط (= نوعی درختچه)

crane[1] /kreɪn/ *n* ۱. (جانور) دُرنا، کلنگ، کُرکی ۲. جرثقیل

crane[2] /kreɪn/ *vt* ۱. [گردن] دراز کردن، کشیدن
vi ۲. گردن دراز کردن، گردن کشیدن، سرک کشیدن

crane-fly /'kreɪn flaɪ/ *n* (جانور) لَغَل، پشهٔ باغی، بابالنگ‌دراز

crane's-bill /'kreɪnz bɪl/ *n* (گیاه) شمعدانی

crania /'kreɪnɪə/ *pl* of **cranium**

cranial /'kreɪnɪəl/ *adj* (کالبدشناسی) جمجمه‌ای، (مربوط به) جمجمه

cranial nerves اعصابِ مغزی

cranium /ˈkreɪnɪəm/ (*pl* **crania, craniums**)
n (کالبدشناسی) جمجمه

crank¹ /kræŋk/ *n* ۱. (فنی) هندل، لنگ؛ میل‌لنگ
vt ۲. [اتومبیل، تلفن و غیره] هندل زدن؛ با هندل روشن کردن

crank *sth* **up = crank** *vt*

crank² /kræŋk/ *n* (به تحقیر) آدمِ عجیب و غریب، خُل، آدمِ عوضی، آدمِ غیرعادی؛ متعصب

a religious crank خشکه‌مقدس، متعصب

a fresh air crank متعصب نسبت به هوای تازه

crankcase /ˈkræŋkkeɪs/ *n* کارتِر، محفظهٔ میل‌لنگ

crankshaft /ˈkræŋkʃɑːft, (US) -ʃæft/
n (فنی) میل‌لنگ

cranky /ˈkræŋkɪ/ (*comp* **crankier**, *super* **crankiest**) *adj* (محاوره، به تحقیر)
۱. [شخص] عجیب و غریب، خل‌وضع، عوضی ۲. (در آمریکا) [شخص] غرغرو، نق‌نقو ۳. [دستگاه، ماشین و غیره] زهواردررفته، درب و داغون؛ نامطمئن

crannied /ˈkrænɪd/ *adj* [دیوار و غیره] تَرَک‌تَرَک،

cranny /ˈkrænɪ/ *n* پر از شکاف [دیوار و غیره] تَرَک، درز، شکاف، رخنه

every nook and cranny → nook

crap¹ /kræp/ (*prp* **crapping**, *pt,pp* **crapped**)
vi ۱. (عامیانه) ریدن
n (عامیانه) ۲. گُه، اَن ۳. ریدمان ۴. مزخرف؛ آشغال، کثافت
adj ۵. (عامیانه) آشغال، گند، چرت، گُه

crap² /kræp/ *adj* (مربوط به) تاس‌بازی

crape /kreɪp/ *n* ۱. (پارچه) کرپِ مشکی
۲. [دورِ بازو، کلاه] نوارِ سیاه

crappy /ˈkræpɪ/ *adj* (عامیانه) بد، مزخرف، کثافت، گند

craps /kræps/ *n* (در آمریکا) تاس بازی

shoot craps تاس‌بازی کردن

crap-shooting /ˈkræp ʃuːtɪŋ/ = craps

crapulence /ˈkræpjʊləns/ *n* ۱. افراط در خوردن، بیماریِ ناشی از پرخوری؛ عوارضِ پرخوری؛ عوارضِ مشروب‌خوریِ بیش از حد؛ افراط در مشروب‌خوری ۲. زیاده‌روی، افراط، بی‌اعتدالی

crapulent /ˈkræpjʊlənt/ *adj* (رسمی) ۱. مبتلا به عوارضِ پرخوری؛ مبتلا به مشروب‌خوریِ مفرط؛ (مربوط به) پرخوریِ مفرط؛ (مربوط به) مشروب‌خوریِ مفرط ۲. افراط‌کار

crash¹ /kræʃ/ *n* ۱. (صدای) غرش، گرومپ، صدا(ی انفجار) ۲. [اتومبیل] تصادف، تصادم، برخورد؛ [هواپیما و غیره] سقوط؛ سانحه، حادثه ۳. (مالی) [شرکت و غیره] ورشکستگی؛ [قیمت، نرخ] سقوط، افت، تنزل
adv ۴. با صدای گرومپی، بامبی، درقی
< He went crash into the tree. >
adj ۵. [دورهٔ آموزشی و غیره] فشرده

Crash, bang, wallop! (محاوره) دَرق و دورق!

crash² /kræʃ/ *vt* ۱. [اتومبیل] زدن؛ [درخت، هواپیما و غیره] انداختن، پرت کردن؛ [ظرف] شکاندن، خرد کردن، با صدا شکستن ۲. (عامیانه) بی‌دعوت واردِ... شدن، ناخوانده واردِ... شدن، رو سرِ... خراب شدن، سرزده واردِ... شدن، بدونِ بلیت واردِ...شدن، دزدکی واردِ...شدن ۳. با سر و صدا حرکت دادن؛ با خشونت به حرکت درآوردن
vi ۴. [اتومبیل] خوردن، تصادف کردن، برخورد کردن؛ [هواپیما، غیره] سقوط کردن، افتادن، به زمین خوردن؛ [سقف و غیره] ریختن، پایین آمدن ۵. (بازرگانی، مالی) [بانک، شرکت] ورشکست شدن، زمین خوردن؛ [طرح، برنامه] شکست خوردن، با شکست روبرو شدن؛ [قیمت، نرخ] افتادن، سقوط کردن، تنزل کردن، شکستن ۶. با سر و صدا حرکت کردن؛ غریدن و عبور کردن ۷. (عامیانه) خوابیدن، دراز شدن

crash through a barrier مانعی را خرد کردن و ردّ شدن

a crashing bore آدمِ کسل‌کننده

crash³ /kræʃ/ *n* پارچهٔ حوله‌ای، پارچهٔ درشت‌باف

crash barrier /ˈkræʃ bærɪə(r)/ *n* [وسطِ جاده و غیره] حفاظ، مانع

crash course /ˈkræʃ kɔːs/ *n* (آموزشی) دورهٔ فشرده

crash-dive /ˈkræʃ daɪv/ *n* ۱. [زیردریایی] فرورفتنِ ناگهانی
vi ۲. ناگهانی فرورفتن

crash-helmet /ˈkræʃ helmɪt/ *n* کلاهِ کاسکت، کلاهخود

crash-land /ˌkræʃ ˈlænd/ *vi* ۱. [هواپیما] فرودِ غیرعادی کردن، غیرعادی نشستن
vt ۲. [هواپیما] غیرعادی فرود آوردن، غیرعادی نشاندن

crash-landing /ˌkræʃ ˈlændɪŋ/ *n* [هواپیما] فرودِ غیرعادی، سقوطِ اضطراری

crash pad /ˈkræʃ pæd/ *n* (عامیانه) آلونک، سرپناه

crash programme /ˈkræʃ prəʊgræm, (US) prəʊgrəm/ *n* برنامهٔ فشرده

crass /kræs/ *adj* (رسمی) ۱. احمقانه، ناشی از بی‌شعوری ۲. [حماقت، نادانی و غیره] بی‌حد، بی‌اندازه؛ محض، صرف، کامل ۳. خشن، بی‌لطف، بی‌ظرافت؛ بی‌نزاکت، عاری از نزاکت ۴. نفهم، احمق، بی‌شعور؛ بی‌احساس

crassly /ˈkræslɪ/ *adv* ۱. به طور احمقانه‌ای، به طورِ حماقت‌آمیزی؛ با بی‌نزاکتی ۲. بسیار، بی‌اندازه، بی‌حد، خیلی

crassness /ˈkræsnɪs/ *n* ۱. حماقت، بی‌شعوری، نفهمی؛ بی‌نزاکتی؛ بی‌لطفی؛ بی‌ظرافتی ۲. احمقانه بودن، بی‌معنایی

crate /kreɪt/ *n* ۱. [کالا] صندوق، جعبه (مشبک)؛ سَبَد ۲. (عامیانه) ابوطیاره، ابوقراضه
vt ۳. [کالا] صندوق کردن، جعبه کردن، در صندوق گذاشتن

crater /ˈkreɪtə(r)/ *n* ۱. دهانهٔ آتشفشان ۲. [بمب] قیفِ انفجار؛ چالهٔ ترکش

crater lake /ˌkreɪtə ˈleɪk/ *n* دریاچهٔ آتشفشان

cravat /krəˈvæt/ *n* کراوات

crave /kreɪv/ *vt* ۱. تمنا کردن، طلب کردن، درخواست کردن، استدعا کردن، التماس کردن، تقاضا کردن ۲. محتاج بودن به، نیازمند بودن به، احتیاجِ شدید داشتن به ۳. خواستن، آرزوی... داشتن، مشتاقِ... بودن، آرزومندِ... بودن، تشنهٔ... بودن، مردن برای

crave for sth *vi* ۱. به چیزی محتاج بودن، احتیاجِ شدید به چیزی داشتن ۲. چیزی را خواستن، آرزوی چیزی را داشتن

craven /ˈkreɪvn/ *adj,n* (رسمی، به تحقیر) (آدمِ) ترسو، (آدمِ) بزدل، (آدمِ)جبون

craving /ˈkreɪvɪŋ/ *n* میلِ شدید، اشتیاق، آرزو؛ تمنا، خواهش، طلب؛ تشنگی، عطش؛ احتیاجِ مبرم، نیاز

crawfish /ˈkrɔːfɪʃ/ = crayfish

crawl /krɔːl/ *vi* ۱. خزیدن؛ [شخص] سینه‌خیز رفتن، خزیده رفتن؛ [بچه] کون‌خیزه کردن؛ رو شکم رفتن ۲. [وسیلهٔ نقلیه] یواش رفتن، سلانه‌سلانه رفتن، آهسته رفتن ۳. (محاوره، به تحقیر) خودشیرینی کردن، چاپلوسی کردن، خایه‌مالی کردن ۴. [تن، گوشتِ تن] لرزیدن، مشمئز شدن
n ۵. خزیدن، خزش؛ (به تحقیر) [وسیلهٔ نقلیه] حرکتِ آهسته، حرکتِ لاک‌پشتی ۶. شنای کرال

crawl to sb (محاوره، به تحقیر) پیشِ کسی خودشیرینی کردن، خایه‌مالیِ کسی را کردن، چاپلوسی کردن؛ خود را پیشِ کسی کوچک کردن، خود را پیشِ کسی خفیف کردن

My flesh crawled. چندشم شد.

make sb's skin / flesh crawl تنِ کسی را لرزاندن، کسی را مشمئز کردن، مو به تنِ کسی سیخ کردن

do the crawl (شنای) کرال کردن

crawl with *sth* *vi* موج زدن از، مالامال بودن از
< The street is crawling with policemen. >

crawler /ˈkrɔːlə(r)/ *n* ۱. خزنده ۲. (محاوره، به تحقیر) چاپلوس، خایه‌مال ۳. (محاوره) ماشینِ فس‌فسو

crawler lane (در بریتانیا) [جاده، شاهراه] خطِ حرکتِ آهسته

crayfish /ˈkreɪfɪʃ/ (*pl* **crayfish**) *n* خرچنگِ دراز

crayon /ˈkreɪən/ *n* ۱. مدادشمعی ۲. گچ (قلمی)
vt ۲. [نقاشی] با مداد شمعی کشیدن

craze /kreɪz/ *n* ۱. جنون، میلِ شدید، کشش ۲. مُد (روز)، موج، تب ۳. [چینی و غیره] تَرَک، تَرَک‌خوردگی
vt ۴. دیوانه کردن، مفتون کردن ۵. [چینی و غیره] تَرَک انداختن؛ تَرَک‌تَرَک کردن؛ شکستن، خرد کردن
vi ۶. دیوانه شدن، مفتون شدن ۷. [چینی و غیره] ترک خوردن، مو برداشتن؛ شکستن، خرد شدن

crazed /kreɪzd/ *adj* ۱. شیفته، مفتون؛ دیوانه ۲. [چینی و غیره] تَرَک‌خورده، ترکیده، موبرداشته

crazily /ˈkreɪzɪlɪ/ *adv* احمقانه، به طورِ احمقانه‌ای؛ دیوانه‌وار، مثلِ دیوانه‌ها؛ به طورِ عجیبی

craziness /ˈkreɪzɪnɪs/ *n* حماقت؛ دیوانگی، جنون؛ بی‌معنایی

crazy /ˈkreɪzɪ/ (*comp* **crazier**, *super* **craziest**)
adj ۱. (محاوره) شیفته، عاشق، دیوانه، مجنون ۲. (محاوره) دیوانه، خُل، مُخبَّط؛ احمق ۳. [ساختمان] سُست، معیوب، خطرناک، در شرفِ ریزش ۴. [لحاف و غیره] چهل‌تکّه؛ [سنگفرش] پوست‌ماری، موزاییک

go crazy دیوانه شدن، عقلِ خود را از دست دادن، بی‌عقلی کردن

drive sb crazy کسی را دیوانه کردن، کسی را سخت عصبانی کردن

like crazy (محاوره) سریع، تند، سخت، مثلِ برق، مثلِ چی

crazy-paving /ˌkreɪzɪ ˈpeɪvɪŋ/ *n* سنگفرشِ نامنظم

creak /kriːk/ *n* ۱. (صدای) جیرجیر، غژغژ
vi ۲. [لولا، کفش و غیره] جیرجیر کردن، غژغژ کردن، صدا کردن

creakily /ˈkriːkɪlɪ/ *adv* با سروصدا، با غژغژ، جیرجیرکنان، غِژّی

creaky /ˈkriːkɪ/ (*comp* **creakier**, *super* **creakiest**)
adj [لولا، کفش، پلکانِ چوبی] پرسروصدا، جیرجیری، غژغژی

cream /kriːm/ *n* ۱. خامه؛ سرشیر ۲. (شیرینی‌پزی) کِرِم ۳. [کفش، اثاثیه] واکس، روغن؛ [صورت] کِرِم ۴. [سرکه و غیره] لِرد ۵. نخبه، گلِ سرسبد، گزیده، زبده، بهترین ۶. (صفت‌گونه) [رنگ] شیری، کِرِم ۷. (صفت‌گونه) خامه‌ای؛ کِرِم‌دار

vt ۸. [شیر] خامه گرفتن از؛ سرشیر گرفتن از ۹. (آشپزی) خامه زدن به، کِرِم زدن به ۱۰. (آشپزی) زدن، به‌صورتِ کِرِم درآوردن ۱۱. دستچین کردن، برگزیدن، انتخاب کردن ۱۲. (عامیانه) له و لورده کردن، خرد و خمیر کردن، مشت و مال دادن

double cream خامهٔ سفت

single cream خامهٔ شُل

a bit of cream سودِ چرب و شیرین، امتیازِ اضافی

chocolate cream کِرِمِ شکلاتی

cold cream → cold[1]

cream of lime دوغابِ آهک

cream of tartar (شیمی) طَرطیر

the cream of society نخبگانِ جامعه

cream cakes شیرینیِ تر، شیرینیِ خامه‌ای

cream ices بستنی

creamed potatoes پورهٔ سیب‌زمینی

cream cheese /ˌkriːm ˈtʃiːz/ *n* پنیرِ خامه‌ای

cream cracker /ˌkriːm ˈkrækə(r)/ *n* (در بریتانیا) بیسکویتِ ترد؛ بیسکویتِ شور

creamery /ˈkriːmərɪ/ *n* ۱. لبنیات‌فروشی ۲. لبنیات‌سازی، کارخانهٔ لبنیات

cream tea /ˌkriːm ˈtiː/ *n* چای و شیرینی

creamy /ˈkriːmɪ/ (*comp* **creamier**, *super* **creamiest**) *adj* ۱. خامه‌دار، پرخامه ۲. خامه‌مانند ۳. شیری (رنگ)، کِرِم (رنگ)

crease /kriːs/ *n* ۱. [پارچه، کاغذ و غیره] چروک؛ چین؛ تا ۲. [زمینِ کریکت] خط، خط‌کشی

vt ۳. چروک کردن؛ چین انداختن ۴. (در بریتانیا، محاوره) خوشحال کردن، شاد کردن، سرگرم کردن

vi ۵. چروک خوردن؛ چین افتادن، چین خوردن

crease resistant [پارچه] ضدِ چروک، چروک‌نشو

create /kriːˈeɪt/ *vt* ۱. آفریدن، خلق کردن، به وجود آوردن، هستی دادن به؛ ابداع کردن؛ احداث کردن ۲. پدید آوردن، ایجاد کردن؛ برانگیختن، برپا کردن؛ موجبِ ...شدن، باعثِ ...شدن ۳. [مقام، عنوان] منصوب کردن، گماشتن، کردن، دادن، اعطا کردن

vi ۴. (در بریتانیا، عامیانه) قشقرق راه انداختن، الم‌شنگه برپا کردن

create a part [هنرپیشه] نقشی را برای اولین بار بازی کردن، نقش آفریدن

creation /kriːˈeɪʃn/ *n* ۱. آفرینش، خلق، خلقت، تکوین؛ ایجاد، ابداع، پدید آوردن؛ پیدایش، نشئت؛ [مقام، منصب] اعطا ۲. کائنات، موجودات، گیتی، عالمِ وجود، مخلوقات، آفریدگان ۳. [شعر، قصه، تابلو و غیره] آفریده، آفرینش، زادهٔ طبع، زادهٔ دست، اثر؛ [لباس، مُد] ساخته، پدیده، دستاورد، تولید ۴. (فلسفه) عالمِ خلق

since the creation از روزِ ازل، از آغازِ هستی

creative /kriːˈeɪtɪv/ *adj* ۱. [ذهن، شخص، فعالیت و غیره] آفریننده، خلاق، خلاقه، آفرینشگر، سازنده ۲. (مربوط به) آفرینش، ایجادی، آفرینشی

creatively /kriːˈeɪtɪvlɪ/ *adv* به طورِ خلاق، خلاقانه، با خلاقیت، مبتکرانه، ابتکاری

creativeness /kriːˈeɪtɪvnɪs/ *n* خلاقیت، آفرینندگی، ابتکار، نوآوری، آفرینش‌گری، ابداع

creativity /ˌkriːeɪˈtɪvətɪ/ *n* خلاقیت، آفرینش‌گری، قدرتِ ابداع، آفرینندگی

creator /kriːˈeɪtə(r)/ *n* آفریننده، خالق، صانع، پدیدآورنده، آفرینش‌گر، مبدع

the Creator آفریدگار، کردگار، جهان‌آفرین

creature /ˈkriːtʃə(r)/ *n* ۱. موجود، مخلوق، آفریده ۲. جانور، حیوان، زبان‌بسته ۳. آدم، شخص ۴. جیره‌خوار، عامل، آلتِ دست، دست‌نشانده ۵. مشروبِ قوی؛ ویسکی

be the creature of sb; be sb's creature (رسمی، به طعنه) نوکرِ کسی بودن، آدمِ کسی بودن، زیردستِ کسی بودن

a creature of habit بندهٔ عادات، دنباله‌روی رسومات

creature comforts /ˌkriːtʃə ˈkʌmfəts/ *npl* وسایلِ آسایش، اسبابِ فراغت

crèche /kreɪʃ, kreʃ/ *n* ۱. (در بریتانیا) مهدِ کودک ۲. (در آمریکا) شبیه‌سازی زایشِ مسیح، طویلهٔ مسیح

credence /ˈkriːdns/ *n* ۱. (رسمی) باور، اعتقاد ۲. اعتبار ۳. (مذهب، در عشای ربانی) میزِ نان و شراب

give / attach credence to [حرفِ مردم و غیره] وقع نهادن به، اعتبار دادن به

a letter of credence (سیاسی) اعتبارنامه، استوارنامه

credentials /krɪˈdenʃlz/ *npl* ۱. معرفی‌نامه، توصیه‌نامه؛ (سیاسی) اعتبارنامه، استوارنامه ۲. اوراقِ هویت، اوراقِ شناسایی ۳. صلاحیت، شرایطِ لازم

credibility /ˌkredəˈbɪlətɪ/ *n* قابلیتِ قبول، پذیرفتاری، اعتبار، قابلیتِ اعتماد

credibility gap /kredəˈbɪlətɪ gæp/ *n* ۱. ناهماهنگی، اختلاف (میانِ حرف و عمل) ۲. بی‌اعتباری، عدمِ اعتبار

credibility rating /kredəˈbɪlətɪ reɪtɪŋ/ *n* دامنهٔ اعتبار، میزانِ صحت

credible /ˈkredəbl/ *adj* [شخص، شاهد، حکم] قابلِ‌قبول، پذیرفتنی، معتبر، موثق، درخورِ اعتماد؛ [رویداد] باورکردنی

credibly /ˈkredəblɪ/ *adv* ۱. به طورِ موثق، به طورِ مطمئنی، به طورِ قابلِ‌اعتمادی؛ به طورِ قابلِ‌قبولی، به طرزی پذیرفتنی ۲. مطمئناً، بی‌شک، حتماً

creditable /ˈkredɪtəbl/ *adj* ۱. افتخارآفرین، موجبِ سربلندی، مایهٔ اعتبار، درخورِ احترام، آبرومندانه؛ درخورِ ستایش، ستودنی، شایانِ تحسین ۲. (کهنه) قابل‌قبول، پذیرفتنی، باورکردنی

creditably /ˈkredɪtəblɪ/ *adv* به طورِ قابل‌تمجیدی، به طورِ قابل‌ستایشی، به نحوِ تحسین‌برانگیزی، با افتخار، به طرزی افتخارآفرین، آبرومندانه

credit account /ˈkredɪt əkaʊnt/ *n* (مالی) حساب، حسابِ نسیه

credit balance /ˈkredɪt bæləns/ *n* (مالی) [حسابِ بانکی] ماندهٔ بستانکار

credit card /ˈkredɪt kɑːd/ *n* (مالی، بازرگانی) [بانک، شرکت] کارتِ اعتباری

credit course /ˈkredɪt kɔːs/ *n* (آموزشی) درسِ واحدی؛ دورهٔ واحدی

credit entry /ˈkredɪt entrɪ/ *n* (مالی) ثبت در ستونِ بستانکار

credit facilities /ˈkredɪt fəsɪlətɪz/ *npl* (مالی، بازرگانی) تسهیلاتِ اعتباری

credit note /ˈkredɪt nəʊt/ *n* (بازرگانی) برگِ بستانکار

creditor /ˈkredɪtə(r)/ *n* طلبکار

credit rating /ˈkredɪt reɪtɪŋ/ *n* (مالی) میزانِ اعتبار، درجهٔ اعتبار

credit sale /ˈkredɪt seɪl/ *n* (بازرگانی) فروشِ اعتباری، فروشِ نسیه، نسیه

credit-side /ˈkredɪt saɪd/ *n* (حسابداری) ستونِ بستانکار

on the credit-side از جنبهٔ مثبتِ قضایا، به عنوانِ یک امتیاز

credit squeeze /ˈkredɪt skwiːz/ *n* (اقتصاد) سیاستِ تحدیدِ اعتبار

credit titles /ˈkredɪt taɪtlz/ *npl* [فیلمِ سینما] عناوین، اسامی

credit transfer /ˈkredɪt trænsfɜː(r)/ *n* (مالی) انتقالِ اعتبار

creditworthiness /ˈkredɪtwɜːðɪnɪs/ *n* (مالی) اعتبار، قابلیتِ اعتبار

creditworthy /ˈkredɪtwɜːðɪ/ *adj* (مالی) معتبر، دارای اعتبار

credo /ˈkriːdəʊ, ˈkreɪdəʊ/ (*pl* credos) = creed

credulity /krɪˈdjuːlətɪ, (US) -ˈduː-/ *n* زودباوری، سادگی، ساده‌دلی، ساده‌لوحی، صاف و صادقی

credulous /ˈkredjʊləs, (US) -dʒə-/ *adj* زودباور، ساده، ساده‌دل، ساده‌لوح، صاف و صادق

credulously /ˈkredjʊləslɪ, (US) -dʒə-/ *adv* ساده‌دلانه، ساده‌لوحانه، با زودباوری، با سادگی، خوش‌باورانه

credit[1] /ˈkredɪt/ *n* ۱. (بازرگانی، مالی) اعتبار ۲. (مالی) [حسابِ بانکی] موجودی ۳. (مالی) اعتبارِ بانکی، وامِ بانکی ۴. (حسابداری) بستانکار، ستونِ بستانکار ۵. (در آمریکا، آموزشی) واحدِ درسی، واحد ۶. اعتبار، شهرت، خوش‌نامی، احترام؛ آبرو، آبرومندی، مایهٔ سرافرازی، افتخار ۷. باور، ایمان؛ اعتماد؛ مقبولیت، پذیرفتاری، قبول ۸. (در جمع) [فیلمِ سینما] عناوین، اسامی

buy on credit نسیه خریدن، به وعده خریدن، اعتباری خریدن

Cash or on credit? نقد یا نسیه؟

a letter of credit (مالی) اعتبارنامه (بانکی)، برگهٔ اعتبار

sell on credit نسیه فروختن، وعده‌ای فروختن، اعتباری فروختن

be a credit to مایهٔ خوش‌نامیِ ... بودن، مایهٔ سرافرازیِ ... بودن

do sb credit; do credit to sb; be / stand to sb's credit بر اعتبارِ کسی افزودن، به شهرتِ کسی افزودن، مایهٔ سرافرازیِ کسی شدن، موجبِ سربلندیِ کسی شدن

get / take credit (for sth) اعتبار کسب کردن؛ امتیاز گرفتن، نمره گرفتن

give credit (for sth) اعتبار دادن؛ امتیاز دادن، نمره دادن

lose credit with اعتبارِ خود را پیشِ ... از دست دادن، حنای (کسی) دیگر پیشِ ... رنگی نداشتن

reflect credit on sb = do sb credit

give credit to صحه گذاشتن، تأیید کردن، بر اعتبارِ ... افزودن

gain credit with موردِ قبول قرار گرفتن، تأیید شدن نزدِ، اعتبار یافتن پیشِ

lend credit to تأیید کردن

a man of credit آدمِ معتبر

on the credit side اما از طرفِ دیگر، اما خوشبختانه

have sth to one's credit افتخارِ رسیدن به چیزی را داشتن، در کارنامهٔ افتخاراتِ خود داشتن

credit[2] /ˈkredɪt/ *vt* [شایعه، خبر] قبول کردن، باور کردن، قبول داشتن، پذیرفتن

credit sb / sth with sth; credit sth to sb / sth ۱. [خصوصیت و غیره] به کسی / چیزی نسبت دادن، کسی / چیزی را به ... متصف ساختن، کسی / چیزی را به ... شناختن ۲. [مبلغ] به حسابِ کسی / جایی ریختن، در ستونِ بستانکارِ کسی / جایی وارد کردن

credit sb / sth as کسی / چیزی را به (عنوانِ) ... شناختن

creed /kri:d/ *n* (مذهب) ۱. اعتقاد، عقیده؛ اصولِ اعتقادات؛ کیش، آیین، مرام، مذهب ۲. تشهد، شهادت؛ کلمهٔ شهادت ۳. اعتقادنامه، شهادت‌نامه؛ اصولِ عقیدتی
the (Apostles') Creed (در مسیحیت) اعتقادنامهٔ رسولان
creek /kri:k/ *n* ۱. (در بریتانیا، جغرافی) آبنای ۲. (در آمریکا) نهر
be up the creek (عامیانه) تو مخمصه افتادن
creel /kri:l/ *n* سبدِ ماهیگیری
creep /kri:p/ (*pt,pp* **crept**) *vi* ۱. [حیوان] خزیدن؛ [انسان] خزیده رفتن، سینه‌خیز رفتن، چهار دست‌ و پا رفتن، دولا دولا رفتن ۲. یواش رفتن، آرام رفتن، بی‌صدا حرکت کردن، دزدیده راه رفتن ۳. [گیاه] خزیدن، شاخه دواندن؛ بالا رفتن ۴. خود را جا کردن، رخنه کردن، نفوذ کردن؛ راه یافتن < An error crept into it. > ۵. [زمان، سن] سررسیدن، ناگهان رسیدن ۶. [تن، گوشتِ تن] لرزیدن، مرتعش شدن، متشنج شدن
n ۷. (عامیانه) چاپلوس، متملق، خایه‌مال
creep about on tiptoe رو نوکِ پا رفتن
give sb the creeps (محاوره) تنِ کسی را لرزاندن، کسی را مشمئز کردن
make one's flesh creep → flesh
creep up *vi* [قیمت] افزایش یافتن، بالا رفتن
creep up on *sb* *vt* غافلگیر کردن، سراغ ... آمدن
creeper /ˈkri:pə(r)/ *n* ۱. [شخص، حیوان] خزنده ۲. [گیاه] رونده؛ بالارونده ۳. [پرنده] دارخزک، دیوارخزک ۴. (محاوره) متملق، چاپلوس
creeping /ˈkri:pɪŋ/ *adj* ۱. تدریجی، آرام ۲. پیش‌رونده، خزنده
creepy /ˈkri:pɪ/ (*comp* **creepier**, *super* **creepiest**)
adj (محاوره) ۱. [شخص، جا و غیره] چندش‌آور، مشمئز - کننده ۲. [داستان و غیره] ترسناک، وحشت‌آور
a creepy story داستانی که مو بر تنِ آدم راست می‌کند
creepy-crawly /ˌkri:pɪ ˈkrɔ:lɪ/ *n* (محاوره) جک و جانور، مار و مور، مور و مگس
cremate /krɪˈmeɪt/ *vt* [جسد، مرده] سوزاندن
cremation /krɪˈmeɪʃn/ *n* مرده‌سوزان، جسدسوزان
crematoria /ˌkreməˈtɔ:rɪə/ *pl* of **crematorium**
crematorium /ˌkreməˈtɔ:rɪəm/ (*pl* **crematorium, crematoria**) *n* (در مرده‌سوزانی) آتشگاه، آتشخانه؛ کورهٔ جسدسوزی
crematory /ˈkremətərɪ, (US) -tɔ:rɪ/ = crematorium
crème de la crème /ˌkrem də lɑ: ˈkrem/ *n* زبده، گلِ سرسبد، نخبه
crème de menthe /ˌkrem də ˈmɒnθ/ *n* لیکورِ نعناع، کِرِمِ دومانت

crenelated /ˈkrenəleɪtɪd/ (**US**) = crenellated
crenelation /ˌkrenəˈleɪʃn/ (**US**) = crenellation
crenellated /ˈkrenəleɪtɪd/ *adj* [دیوارِ قلعه، برج و غیره] کنگره‌دار، دندانه‌دار، دندانه‌دندانه
crenellation /ˌkrenəˈleɪʃn/ *n* [دیوار، برج و غیره] کنگره، دندانه
Creole /ˈkri:əʊl/ *adj,n* (در مستعمرات) اروپایی‌نژاد؛ دورگهٔ اروپایی-آفریقایی
creole /ˈkri:əʊl/ *n,adj* [زبان] کریول، (مربوط به) زبانِ مادریِ آمیخته
creosote /ˈkrɪəsəʊt/ *n* ۱. (شیمی، پزشکی) کرئوزوت، جوهرِ قطران
vt ۲. با جوهرِ قطران رنگ کردن
crepe /kreɪp/ *n* (پارچه، لاستیک) کِرِپ
crêpe /kreɪp/ = crepe
crêpe de Chine /ˌkreɪp də ˈʃi:n/ *n* [پارچه] کرپ دوشین
crepe paper /ˌkreɪp ˈpeɪpə(r)/ *n* کاغذِ کشی
crepe rubber /ˌkreɪp ˈrʌbə(r)/ *n* لاستیکِ کِرِپ
crepe-soled shoes /ˌkreɪp səʊld ˈʃu:z/ *npl* کفشِ ته‌کرپ
crepitate /ˈkrepɪteɪt/ *vi* ترق‌توروق کردن
crepitation /ˌkrepɪˈteɪʃn/ *n* (صدای) ترق‌توروق
crept /krept/ *pt,pp* of **creep**
crepuscular /krɪˈpʌskjʊlə(r)/ *adj* (رسمی) سحرگاهی، سپیده‌دمی؛ شامگاهی < crepuscular birds >
crescendo /krɪˈʃendəʊ/ (*pl* **crescendos**)
n ۱. (موسیقی) اوج‌گیری ۲. (مجازی) افزایش، تزاید ۳. اوج، نقطهٔ اوج
adj,adv ۴. (موسیقی) [حرکت، سرعت] اوج‌گیر ۵. اوج‌گیرنده، افزاینده، رو به افزایش
crescent /ˈkresnt/ *n* ۱. هلال، ماهِ نو ۲. (شهرسازی) نیم‌دایره، نیم‌فلکه، میدانگاهی ۳. (صفت‌گونه) هلالی، هلالی‌شکل ۴. (صفت‌گونه) روبه‌رشد، روبه‌افزایش
Crescent /ˈkresnt/ *n* (مجازی) اسلام
cress /kres/ *n* (گیاه) شاهی، تره‌تیزک
crest /krest/ *n* ۱. [پرنده] کاکل؛ [خروس] تاج ۲. [کلاهخود] جِقّه؛ نوک ۳. (ادبی) مغفر، کلاهخود ۴. [کوه، تپه، موج] قله، ستیغ، نوک؛ خطِ رأس ۵. [سپر، کاغذ، مهر و غیره] آرم، نشان، علامت، مارک ۶. [اسب، سگ] خطِ پشتِ گردن؛ یال ۷. [دیوار] شیروانی، آهنکوب ۸. اوج، ذُروه، نقطهٔ اوج ۹. [استخوان] تیغه
vt ۱۰. بر تارکِ (چیزی) نهادن، تاجی از... گذاشتن بر سرِ < The waves crested with foam. > ۱۱. بر سرِ... قرار گرفتن، نوکِ... قرارگرفتن ۱۲. [کوه، تپه] به قلهٔ... رسیدن
vi ۱۳. [موج] قله بستن، اوج گرفتن ۱۴. به اوج رسیدن

vi ۷. (آموزشی) تقلب کردن، نوشتن از روی دستِ

cribbage /ˈkrɪbɪdʒ/ n (بازیِ ورق) کریبیج

cribbage board /ˈkrɪbɪdʒ bɔːd/ n (بازیِ ورق) صفحهٔ کریبیج

crick /krɪk/ n ۱. (پزشکی) [گردن، کمر] گرفتگی، چنگه vt ۲. [عضلهٔ گردن، کمر] گرفتن، خشک شدن

I cricked my neck. گردنم گرفت.

cricket¹ /ˈkrɪkɪt/ n جیرجیرک

cricket² /ˈkrɪkɪt/ n (ورزش) کریکت

that's not cricket (در بریتانیا، مجازی، محاوره) انصاف نیست، بی‌انصافی است، ناجوانمردی است

cricketer /ˈkrɪkɪtə(r)/ n کریکت‌باز، بازیکنِ کریکت

cricketing /ˈkrɪkɪtɪŋ/ adj (مربوط به) کریکت؛ علاقمند به کریکت، کریکت‌باز

crier /ˈkraɪə(r)/ n ۱. [دادگاه] مأمورِ اعلام، فرّاش، جارزن ۲. آدمِ گریه‌ای؛ بچهٔ گریه‌ای، بچهٔ زِرزِرو

a town-crier (کهنه) جارچی، منادی

crikey /ˈkraɪkɪ/ int (در بریتانیا، محاوره، بیانگرِ تعجب و حیرت) وای، اَکّه هه

crime /kraɪm/ n ۱. جرم، جنایت، بزه؛ تبهکاری، بزهکاری، قانون‌شکنی ۲. خطا، گناه، تقصیر؛ حماقت ۳. (نظامی) بی‌انضباطی، خلاف، خلافکاری vt ۴. (نظامی) (به بی‌انضباطی) متهم کردن؛ (برای بی‌انضباطی) محکوم کردن

a crime wave موجِ جنایت، موجِ جنایات

Crimea /kraɪˈmɪə/ n (شبه‌جزیرهٔ) کریمه

crime fiction /ˈkraɪm fɪkʃn/ n رمانِ جنایی، داستانِ جنایی

crime sheet /ˈkraɪm ʃiːt/ n (نظامی) پروندهٔ بی‌انضباطی

criminal /ˈkrɪmɪnl/ adj ۱. [عمل، انگیزه] جنایتکارانه، تبهکارانه؛ [قانون و غیره] جنایی ۲. خلافِ اخلاق، شرم‌آور، ننگین n ۳. جانی، جنایتکار، تبهکار؛ بزهکار، مجرم

criminal assault تجاوزِ جنایتکارانه

criminal conversation (در آمریکا) زنای محصنه

criminal law (حقوق) حقوقِ جزا، حقوقِ جنایی

It's criminal to stay indoors today. (مجازی) چنین روزِ خوبی در خانه ماندن گناه است.

criminalise /ˈkrɪmɪnəlaɪz/ = criminalize

criminality /ˌkrɪmɪˈnælətɪ/ n ارتکابِ جرم، جرم، بزهکاری، جنایت، تبهکاری؛ مجرمیت، جنایتکاری

criminalize /ˈkrɪmɪnəlaɪz/ vt ۱. مثلِ جنایتکاران رفتار کردن با، جنایتکار قلمداد کردن ۲. غیرقانونی اعلام کردن، ممنوع کردن

on the crest of a / the wave در اوجِ موفقیت؛ در اوجِ خوشبختی

the family crest نشانِ خانوادگی

crested /ˈkrestɪd/ adj ۱. [کاغذ و غیره] آرم‌دار، نشان‌دار، مارک‌دار ۲. [پرنده] کاکلی، کاکل‌دار، تاجدار؛ (در ترکیب) کاکل، تاج < the golden-crested wren >

crestfallen /ˈkrestfɔːlən/ adj دماغ‌سوخته، تولب، پکر، گرفته، افسرده، مغموم، دمغ

He returned empty-handed and crestfallen. با دستِ خالی و لب و لوچهٔ آویزان برگشت.

cretaceous /krɪˈteɪʃəs/ adj (مربوط به) گِلِ سفید، سفید گلی

the Cretaceous (age) (زیست‌شناسی) دورهٔ کرتاسه

Cretan /ˈkriːtən/ adj ۱. کِرِتی، (مربوط به) کِرِت n ۲. اهلِ کِرِت، کِرِتی

Crete /kriːt/ n (جزیرهٔ) کِرِت

cretin /ˈkretɪn, (US) ˈkriːtn/ n ۱. (پزشکی) عقب‌ماندهٔ کوتوله، کِرِتَن ۲. (محاوره) کودن، ابله، احمق

cretinism /ˈkretɪnɪzəm, (US) ˈkriːt-/ n (پزشکی) کِرِتینیسم (= عقب‌ماندگیِ توأم با کوتولگی)

cretinous /ˈkretɪnəs (US) ˈkriːt-/ adj ۱. (پزشکی) (مربوط به) کرتینیسم ۲. (پزشکی) دچارِ کرتینیسم ۳. (محاوره) کودن، ابله، بُله

cretonne /ˈkretɒn/ n [پارچه] کتانِ گلدار

crevasse /krɪˈvæs/ n (زمین‌شناسی) شکافِ یخی، کافت

crevice /ˈkrevɪs/ n [صخره، دیوار و غیره] شکاف، تَرَک، رخنه

crew¹ /kruː/ n ۱. [کشتی، هواپیما، قطار و غیره] خَدَمه، کارکنان ۲. [قایقِ مسابقه] گروهِ پاروزنان ۳. دسته، گروه، باند، تیم vi ۴. (کشتی‌رانی) به‌عنوانِ خدمه کارکردن، جزو خدمه بودن

the ground crew [هواپیما] خدمهٔ زمینی

crew² /kruː/ *pt* of **crow²**

crew-cut /ˈkruː kʌt/ n موی کوتاه، موی آلمانی

crew neck /ˈkruː nek/ n,adj [پیراهن، ژاکت] یقه گرد

crib¹ /krɪb/ (*prp* **cribbing**, *pt,pp* **cribbed**) n ۱. آخور ۲. [غله] کَنِه، گنجه ۳. [نمک و غیره] قوطی، جعبه؛ سبد ۴. (در بریتانیا) شبیه‌سازیِ زایشِ مسیح، طویلهٔ مسیح ۵. تختِ نوزاد vt ۶. (کهنه) حبس کردن، تو سیاه‌چال انداختن

crib² /krɪb/ (*prp* **cribbing**, *pt,pp* **cribbed**) n ۱. سرقتِ ادبی، دزدیِ ادبی ۲. (آموزشی) ترجمهٔ تحت‌ـ اللفظی ۳. (آموزشی) تقلب، کپی‌کردن ۴. (محاوره) دله‌دزدی vt ۵. [برگهٔ امتحانی، نوشته، اثر] کپی کردن، نوشتن از روی ۶. (محاوره) کش رفتن، دزدیدن

criminally /'krɪmɪnəlɪ/ *adv* ۱. از لحاظِ کیفری، از نـظرِ جـزایـی؛ از لحـاظِ جـنایی ۲. بـه طـورِ شرم‌آوری، به طرزی ننگ‌آور

criminologist /ˌkrɪmɪ'nɒlədʒɪst/ *n* جرم‌شناس

criminology /ˌkrɪmɪ'nɒlədʒɪ/ *n* جرم‌شناسی

crimp /krɪmp/ *vt* ۱. [مو] فر زدن، تاب دادن؛ [پارچه و غیره] چین دادن، چین‌دار کردن ۲. (در آمریکا، محاوره) سدِ راه شدن، مانعِ ...شدن، جلوگیری کردن از

n (در آمریکا) ۳. جلوگیری، ممانعت ۴. [مو] حلقه، طره، فر، تاب؛ [پارچه و غیره] چین، تا

crimson /'krɪmzn/ *n,adj* ۱. (رنگِ) زرشکی، سرخِ آتشین، خون‌رنگ

vt ۲. زرشکی کردن، سرخ کردن، به رنگِ سرخ درآوردن

vi ۳. زرشکی شدن، سرخ شدن

cringe /krɪndʒ/ *vi* ۱. قوز کردن، کز کردن، تو خود جمع شدن، خود را جمع کـردن؛ خـود را پس کشیدن، پس رفتن

< The dog cringed at the sight of the whip. > ۲. خود را کوچک کردن، خود را خوار کردن، خود را حقیر کردن؛ حقیر بودن، کوچک بودن، خوار بودن

crinkle /'krɪŋkl/ *n* ۱. [کاغذ و غیره] چین، چروک، موج

vt ۲. چروک کردن، موج‌دار کردن، موج انداختن

vi ۳. چـروک خـوردن، چـروکیدن، چـین خـوردن، موج‌دار شدن، موج افتادن

crinkly /'krɪŋklɪ/ *adj* [کاغذ و غیره] چروک، چروکیده، چین‌خورده، موج‌دار؛ [مو] تاب‌خورده، فردار، مجعّد

crinoline /'krɪnəlɪn/ *n* ۱. (خیاطی) [کُت و غیره] پارچهٔ مویی، لایی، لایی مویی، قدک ۲. [دامنِ زنانه] ژِپون

cripes /kraɪps/ *int* (بیانگرِ تعجب و حیرت) خدای من

cripple /'krɪpl/ *n* ۱. شَل، چُلاق؛ فَلَج، اِفلیج؛ زمین‌گیر، علیل، عاجز، معلول؛ بی‌دست و پا

vt ۲. شَل کردن، چلاق کردن؛ علیل کردن، زمـین‌گیر کردن؛ ناقص کردن ۳. (مجازی) [کشتی، هواپیما] از کار انداختن؛ [کار، فعالیت، تولید و غیره] متوقف کردن، لنگ کردن، خواباندن، فلج کردن

crippling taxes مالیات‌های کمرشکن

crises /'kraɪsiːz/ *pl* of **crisis**

crisis /'kraɪsɪs/ (*pl* **crises**) *n* [بیماری، زندگی، تاریخ و غیره] بحران، مرحلهٔ بحرانی، موقعِ حساس، نقطهٔ عطف

come to a crisis; reach a crisis بحرانی شدن، به مرحلهٔ بحرانی رسیدن، به بحران نزدیک شدن

get a crisis on one's hands دچارِ بحران شدن، با بحران دست به گریبان شدن

crisp /krɪsp/ (*comp* **crisper**, *super* **crispest**)

adj ۱. [بیسکویت و غیره] خشک، شکـننده، تـرد؛ [میوه و سبزی] تازه، تر و تازه ۲. [هوا] سرد و خشک، گزنده ۳. [مو] فرفری ۴. [شیوه، پاسخ] قاطع، دقیق، صریح ۵. [تصویر، طرح] واضح، مشخص، آشکار ۶. [کاغذ، پارچه] صاف، شق و رق، بدونِ چروک

n ۷. چیپس

vt ۸. (در بریتانیا) برشته کردن

vi ۹. (در بریتانیا) برشته شدن

crisp (*sth*) **up** = **crisp** *vt,vi*

crispbread /'krɪspbred/ *n* (بیسکویتِ) ترد، بیسکویتِ چاودار

crisply /'krɪsplɪ/ *adv* ۱. [پختن] به صورتی برشته، کاملاً برشته ۲. [اتو کردن] کاملاً صاف ۳. [گفتن] بـا لحنی خشک، به سردی؛ با صراحت

crispness /'krɪspnɪs/ *n* ۱. تردی، خشکی ۲. صراحت، قاطعیت؛ ایجاز، اختصار

crispy /'krɪspɪ/ (*comp* **crispier**, *super* **crispiest**)

adj (محاوره) ۱. [بیسکویت و غیره] ترد، بـرشته، خشک ۲. [میوه، سبزی] تازه، تر و تازه

crisscross /'krɪskrɒs, (US) -krɔːs/ *adj* ۱. [خطوط] متقاطع؛ درهم‌برهم ۲. [طرح] مشـبک، خـط‌خطی، ضربدری

n ۳. ضربدر ۴. خطوطِ متقاطع، شبکه

adv ۵. چپ‌اندرقیچی، زیگزاگ، ضربدری

vi ۶. ضربدری رفتن، زیگزاگ رفتن ۷. همدیگر را قطع کردن

vt ۸. ضربدر زدن؛ خط‌خطی کردن ۹. قطع کردن

criteria /kraɪ'tɪərɪə/ *pl* of **criterion**

criterion /kraɪ'tɪərɪən/ (*pl* **criteria, criterions**)

n معیار، ملاک، ضابطه، سنجه، میزان، مقیاس، محک

critic /'krɪtɪk/ *n* ۱. (ادبیات، هنر) منتقد ۲. نکته‌سنج، نقّاد؛ خرده‌گیر، عیب‌جو

critical /'krɪtɪkl/ *adj* ۱. [وضعیتِ بیمار، وضعِ اجتماعی] بحرانی، حساس، وخیم، خطرناک، سخت، حاد ۲. [نوشته، تحلیل، نسخه] انتقادی ۳. [شخص، نگاه] نکته‌سنج، نقاد، خرده‌بین، موشکاف؛ خرده‌گیر، عیب‌جو؛ [برخورد، بررسی] انتقادآمیز، نقادانه، عیب‌جویانه

critically /'krɪtɪklɪ/ *adv* ۱. به طورِ خطرناکی، به طرزی جدی، به طورِ وخیمی، به طرزی بـحرانـی، به طرزی حادّ؛ سخت ۲. نقّادانه، مـوشکافانه؛ بـه طورِ انتقادآمیزی، عیب‌جویانه ۳. مـوشکافانه، بـه دقت، به طورِ دقیقی، با نکته‌سنجی

criticise /'krɪtɪsaɪz/ = criticize

criticism /'krɪtɪsɪzəm/ *n* ۱. (ادبیات، هنر) نقد ۲. عیب‌جویی، انتقاد، خرده‌گیری

criticize /'krɪtɪsaɪz/ *vt* ۱. [کتاب، غیره] نقد کردن ۲. [رفتار، شخص] عیب‌جویی کردن از، خرده گرفتن از، انتقاد کردن از، ایراد گرفتن از؛ سرزنش کردن، ملامت کردن، نکوهیدن

vi ۳. انتقاد کردن، عیب‌جویی کردن

critique /krɪ'ti:k/ *n* [مقاله، فن] نقد

croak /krəʊk/ *n* ۱. [قورباقه] غورغور؛ [کلاغ] قارقار؛ [شخص] خِرخِر، خِس‌خِس
vi ۲. [قورباقه] غورغور کردن؛ [کلاغ] قارقار کردن؛ [شخص] خِرخِر کردن، خِس‌خِس کردن ۳. (عامیانه) به خِرخِر افتادن، نفسِ آخر را کشیدن، مردن ۴. نفوسِ بد زدن، شگونِ بد زدن، مُرغوا زدن، فالِ بد زدن
vt ۵. با خِرخِر گفتن، خِرخِرکنان گفتن ۶. (عامیانه) کشتن، نفله کردن

Croat /'krəʊæt/ *n* کِرُوات، اهلِ کِرُواسی

Croatia /krəʊ'eɪʃɪə/ *n* کِرُواسی

Croatian /krəʊ'eɪʃɪən/ *adj* کرواتی، کرواسیایی، (مربوط به) کِرُواسی

crochet /'krəʊʃeɪ, (US) krəʊ'ʃeɪ/ (*pt,pp* **crocheted** /'krəʊʃeɪd, (US) krəʊ'ʃeɪd/)
n ۱. قلاب‌بافی
vt ۲. [پیراهن] با قلاب بافتن
vi ۳. قلاب‌بافی کردن

a crochet hook میلِ قلاب‌بافی، قلاب

crock[1] /krɒk/ *n* ۱. کوزهٔ سفالی، سَبو؛ دیگِ سفالی، دیزیِ گلی ۲. تکهٔ سفال، سفال شکسته ۳. (در جمع) ظروفِ سفالی ۴. (در آمریکا، مجازی، عامیانه) یاوه، گزافه، حرفِ پوچ، مزخرف

crock[2] /krɒk/ *n* (در بریتانیا) ۱. اسبِ مردنی، یابو لقه ۲. آدمِ فکسنی، آدمِ لاجون، مردنی، آدمِ لق‌لقو ۳. ماشینِ زهوار‌دررفته، ابوطیاره

crock (*sb / sth*) up *vt* ۱. (محاوره) [اسب، ماشین، شخص] رُسِّ... را کشیدن، درب و داغون کردن
vi ۲. (محاوره) زهوارِ... دررفتن، از پا افتادن

crockery /'krɒkərɪ/ *n* ۱. ظروفِ سفالی، ظروفِ گلی، سفالینه ۲. ظروف، ظرف

crocodile /'krɒkədaɪl/ *n* ۱. تِمساح، سوسمار (آبی) ۲. (صفت‌گونه) (از) چرمِ تمساح ۳. (در بریتانیا، محاوره) صفِ شاگردان (به ستون دو)

crocodile tears اشکِ تمساح، اشکِ ریا

crocus /'krəʊkəs/ (*pl* **crocuses** /-sɪz/)
n ۱. زعفرانِ گل (= نوعی گلِ زینتی) ۲. رنگِ زعفرانی

crocus sativus زعفران

Croesus /'kri:səs/ *n* کروزوس (= پادشاهِ ثروتمندِ لیدیایی، قرنِ ششم پیش از میلاد)

be as rich as Croesus گنجِ قارون داشتن، ثروتِ سرشار داشتن، توی پول غلت زدن

croft /krɒft, (US) krɔ:ft/ *n* ۱. (در بریتانیا) مزرعهٔ کوچک ۲. (کهنه) باغچه، باغ

crofter /'krɒftə(r), (US) 'krɔ:ft-/ *n* (در بریتانیا) زارعِ خرده‌پا، کشاورزِ خرده‌پا

croissant /'krwʌsɒŋ, (US) krʌ'sɒŋ/ *n* کرواسان (= نوعی نانِ صبحانهٔ هلالی‌شکل)

cromlech /'krɒmlek/ *n* دُلمَن (= طاق‌های پیش از تاریخ، متشکل از چند تخته سنگ به‌عنوانِ ستون و یک تخته سنگ به‌عنوانِ سقف)

crone /krəʊn/ *n* عجوزه، پیرزنِ فرتوت

crony /'krəʊnɪ/ *n* (محاوره) رفیق، دوستِ صمیمی، یارِ غار، همپالکی

crook /krʊk/ *n* ۱. عصای چوپانی، چوب‌دست، کَجَک؛ [اسقف] عصا ۲. قلاب، چنگک ۳. [جاده، رود] پیچ، خم ۴. (محاوره) متقلب، کلاهبردار، دزد
adj ۵. (در استرالیا، محاوره) مریض، بیمار
vt ۶. [انگشت، بازو و غیره] خم کردن، تا کردن، کج کردن ۷. (عامیانه) کش رفتن، دزدیدن
vi ۸. خم شدن، تا شدن، کج شدن

by hook or by crook → hook

on the crook ۱. (عامیانه) متقلب، کلاهبردار، ناتو ۲. با تقلب

crook-back /'krʊk bæk/ *n,adj* (کهنه) گوژپشت، قوزی

crook-backed /'krʊk bækt/ = crook-back

crooked /'krʊkɪd/ *adj* ۱. [عصا و غیره] کج، خمیده، کج و معوج، ناصاف، تاب‌خورده، پیچ‌خورده؛ [قامت] دولا، دوتا؛ [راه] پرپیچ و خم؛ [کاغذ و غیره] چروکیده، چروک‌خورده ۲. (مجازی) [شخص] دغل، کلاهبردار، متقلب، ناتو، نادرست، ناجور، کجرو؛ [عمل، شیوه] نامشروع، دغل‌کارانه

a crooked smile خندهٔ زورکی

crookedly /'krʊkɪdlɪ/ *adv* ۱. [لبخند] کجکی، به طورِ کجکی، کج، به طرزی کج و کوله ۲. دغل‌بازانه، دغل‌کارانه، با نادرستی

crookedness /'krʊkɪdnɪs/ *n* ۱. [بدن و غیره] خمیدگی، قوز، کج و معوجی، کجی؛ پیچ و خم، اعوجاج، خم ۲. دغل، دغل‌کاری، دوز و کلک، تقلّب

croon /kru:n/ *vt* ۱. زمزمه کردن، زیرِ لب خواندن، برای خود خواندن؛ آرام حرف زدن برای، زیرِ لب خواندن برای
vi ۲. دل‌ای‌دل‌ای کردن، زمزمه کردن

crooner /'kru:nə(r)/ *n* ترانه‌خوان، آوازه‌خوان

crop /krɒp/ (*prp* **cropping**, *pt,pp* **cropped**)
n ۱. [میوه، غله و غیره] محصول، برداشت، کشت، حاصل ۲. [سؤال، مسئله] سِیری، رشته؛ [شخص] گروه، تعداد، دسته ۳. [پرنده] چینه‌دان ۴. دستهٔ شلاق ۵. تازیانه، شلاق ۶. موی از ته تراشیده، موی بسیار کوتاه؛ تراشیدنِ مو از ته
vt ۷. [اسب، گاو و غیره] چریدن، خوردن، پوز زدن ۸.

[موی انسان] زدن، تراشیدن؛ [دم اسب، گوشِ سگ] بریدن ۹. [بذر] افشاندن؛ [دانه، گیاه] کاشتن
vi ۱۰. [زمین، زراعت، درخت] محصول دادن، بار دادن، ثمر دادن

get the crops in محصول برداشتن، محصول جمع‌آوری کردن
in / under crop [زمین] زیرِ کشت
out of crop [زمین] آیش
neck and crop → neck
give sb a (close) crop موی کسی را از ته تراشیدن

crop out *vi* (زمین‌شناسی) [صخره، موادِ معدنی] بیرون آمدن، بالا آمدن، رو آمدن

crop up *vi* ۱. [مسئله، مشکل] سبز شدن، پیش آمدن، ظاهر شدن؛ [حادثه] روی دادن، پدیدار شدن، اتفاق افتادن ۲. (زمین‌شناسی) [صخره و غیره] رو آمدن، بالا آمدن

crop-duster /ˈkrɒp dʌstə(r)/ *n* (کشاورزی) ۱. سمپاش ۲. هواپیمای سمپاش

crop-dusting /ˈkrɒp dʌstɪŋ/ *n* (کشاورزی) سمپاشی

cropper /ˈkrɒpə(r)/ *n* ۱. ماشینِ درو؛ ماشینِ برداشتِ محصول؛ (شخص) دروگر؛ محصول‌بردار ۲. گیاهِ بارده، درختِ بارآور ۳. ماشینِ پشم‌چینی؛ (شخص) پشم‌چین ۴. (محاوره) شکست، سقوط، ناکامی

a bad / light cropper گیاهِ کم‌بار / کم‌بر / کم‌ثمر
a good / heavy cropper گیاهِ پربار / پرثمر / پربر
come a cropper (محاوره) ۱. زمین خوردن، با سر افتادن، افتادن ۲. شکست خوردن، ناکام شدن

crop rotation /ˈkrɒp rəʊteɪʃn/ *n* (کشاورزی) کشتِ گرد، کشتِ تناوبی

crop-sprayer /ˈkrɒp spreɪə(r)/ = crop-duster

crop-spraying /ˈkrɒp spreɪɪŋ/ = crop-dusting

croquet /ˈkrəʊkeɪ, (US) krəʊˈkeɪ/ *n* کروکه، (بازی) گوی و حلقه

croquette /krəʊˈket/ *n* (غذا) کوفته

crore /krɔː(r)/ *n* (در هند و پاکستان) کرور (= ده‌میلیون)

crosier /ˈkrəʊzɪə(r), (US) -ʒər/ *n* عصای اسقفی

cross¹ /krɒs, (US) krɔːs/ *n* ۱. (علامت) ضربدر؛ بعلاوه ۲. (در حروفِ f, t و غیره) خطِ افقی، سرکش ۳. صلیب، چلیپا، خاج ۴. (مجازی) رنج، درد، محنت، مصیبت ۵. نشانِ صلیب، نشانِ شجاعت < the Victoria Cross > ۶. عبور، قطع، گذشتن ۷. (زیست‌شناسی، نیز مجازی) پیوند، آمیزه، مخلوط < A mule is a cross between a horse and an ass. > ۸. (عامیانه) دوز و کلک، حقه‌بازی

make one's cross مُهرِ خود را پای... گذاشتن
the Cross ۱. صلیبِ عیسی ۲. مسیحیت
bear one's cross تحملِ رنج کردن، جور کشیدن، بارِ رنج‌ها را بر دوش کشیدن
take up one's cross پذیرای رنج شدن، آمادهٔ قبولِ رنج شدن
cut on the cross (خیاطی) اریب بریدن

cross² /krɒs, (US) krɔːs/ *vt* ۱. [خیابان، رود، اتاق، بیابان و غیره] قطع کردن، از وسطِ... گذشتن، عبور کردن از، رد شدن از، گذشتن از ۲. [کلمه، رقم و غیره] خط زدن، قلم زدن، قلم گرفتن، خط کشیدن روی ۳. روی هم انداختن، همدیگر را قطع کردن ۴. [اشخاص] (بی‌خبر) از کنارِ یکدیگر گذشتن، از مقابلِ هم گذشتن (و همدیگر را ندیدن) ۵. مخالفت کردن با ۶. [دو گیاه] پیوند زدن؛ [دو حیوان] جفت‌گیری کردن ۷. (فوتبال و غیره) پاس دادن، سانتر کردن
vi ۸. (از جایی به جایی) رفتن؛ [کوه، رود، راه] ادامه داشتن، امتداد داشتن، کشیده شدن ۹. [اشخاص، جاده‌ها و غیره] از کنارِ یکدیگر گذشتن ۱۰. (فوتبال و غیره) سانتر کردن، پاس دادن

cross my heart (and hope to die) (محاوره) به شرافتم قسم، به جانِ خودم، این تن بمیرد
cross sb's path با کسی برخورد کردن، به کسی برخوردن، کسی را دیدن
cross one's mind به ذهنِ کسی رسیدن، از ذهنِ کسی گذشتن، به مغزِ کسی خطور کردن، به نظرِ کسی رسیدن
Don't cross your bridges before you come to them. (prov) چو فردا شود فکرِ فردا کنیم.
cross the floor (of the House) (سیاسی) [مجلس] به حزبِ مخالف پیوستن
cross the Rubicon دست به کارِ غیرقابل‌برگشت زدن، پلِ پشتِ سر را خراب کردن، دل به دریا زدن
cross a cheque (در بریتانیا) چکی را بستن
a crossed cheque (در بریتانیا) چکِ بسته، چکِ غیرقابل‌انتقال، چکِ غیرقابل‌پشت‌نویسی
cross one's t's and dot one's i's در کارِ خود دقت کردن، در کارِ خود دقیق بودن، دقت به خرج دادن
cross one's legs پا روی پا انداختن
cross one's arms on one's chest دست‌ها را روی سینه در هم قفل کردن، دست به سینه شدن
cross sb's palm with silver پولی کفِ دستِ کسی گذاشتن
cross swords with sb با کسی دست و پنجه نرم کردن، با کسی پنجه درافکندن، با کسی درافتادن
cross one's fingers; keep one's fingers crossed (مجازی) دعا کردن (برای کسی)، دعای خیر کردن، آرزوی موفقیت کردن

The lines are crossed. [تلفن] خط روی خط افتاده است.

a crossed line [تلفن] خط‌روخط

They've got their lines / wires crossed. (مجازی، محاوره) حرفِ همدیگر را نمی‌فهمند. سوءِ تفاهمی میانشان پیدا شده.

with the arms crossed دست به سینه

with the legs crossed چهارزانو، پا روی پا

Your letter crossed mine in the post. پیش از دریافتِ نامهٔ تو بهت نامه نوشتم.

Our letters crossed in the post. پیش از دریافتِ نامهٔ یکدیگر به هم نامه نوشتیم.

crossed in love در عشق شکست خورده

cross oneself (مذهب) صلیب کشیدن (روی سینه)؛ به خدا پناه بردن

cross *sb / sth* **off** *vt* خط زدن؛ [شخص] اسمِ ... را خط زدن

cross *sth* **out / through** *vt* خط زدن، خط کشیدن روی

cross over *vi* تغییر کردن، عوض شدن

cross[3] /krɒs, (US) krɔːs/ (*comp* **crosser,** *super* **crossest)** *adj* ۱. (محاوره) [شخص] بداخلاق، بدعنق، عصبانی، عبوس؛ [حرف، کلمه] تند، تلخ ۲. [باد] مخالف، نامساعد ۳. [جهت، حرکت و غیره] عرضی

as cross as two sticks (محاوره) مثلِ برج زهرمار

crossbar /'krɒsbɑː(r), (US) 'krɔːs-/ *n* ۱. [دروازهٔ فوتبال و غیره] تیر عرضی ۲. [دوچرخه] میلهٔ عرضیِ تنه

crossbeam /'krɒsbiːm, (US) 'krɔːs-/ *n* تیر افقی، تیرِ عرضی؛ (محاوره) شاه‌تیر، (تیرِ) حمّال

crossbencher /'krɒsbentʃə(r), (US) 'krɔːs-/ *n* (در پارلمان) نمایندهٔ مستقل

crossbenches /'krɒsbentʃɪz, (US) 'krɔːs-/ *npl* (در پارلمان) کرسی‌های نمایندگانِ مستقل

crossbill /'krɒsbɪl, (US) 'krɔːs-/ *n* (جانور) سِهرهٔ نوک‌قیچی

crossbones /'krɒsbəʊnz, (US) 'krɔːs-/ *npl* علامتِ خطرِ مرگ (= نقشِ دو استخوانِ متقاطع، معمولاً با جمجمه‌ای بالای آن‌ها)

crossbow /'krɒsbəʊ, (US) 'krɔːs-/ *n* کمانِ تفنگی، کمانِ زنبوری

crossbred[1] /'krɒsbred, (US) 'krɔːs-/ *adj* [گیاه] پیوندی؛ [حیوان] دو تخمه، مخلوط، دورگه

crossbred[2] /'krɒsbred, (US) 'krɔːs-/ *pt,pp* of **crossbreed**

crossbreed /'krɒsbriːd, (US) 'krɔːs-/ (*pt,pp* **crossbred)** *n* ۱. (گیاهِ) پیوندی ۲. (حیوانِ) دوتخمه، دورگه *vt* ۳. [دو نوع گیاه] پیوند زدن ۴. [دو نوع حیوان] با هم آمیختن، مخلوط کردن *vi* ۵. پیوند زدن ۶. دورگه پروردن

cross-check /ˌkrɒs 'tʃek, (US) ˌkrɔːs/ *vt,vi* ۱. [محاسبه، نتیجه و غیره] بررسیِ همه‌جانبه کردن، چندجانبه دیدن، کنترلِ چندجانبه کردن *n* ۲. بررسیِ همه‌جانبه، کنترلِ چندجانبه، بازبینی

cross-country /ˌkrɒs 'kʌntrɪ, (US) ˌkrɔːs/ *adj,adv* ۱. [مسابقه و غیره] صحرایی ۲. سرتاسری *n* ۳. مسابقهٔ صحرایی

cross-cultural /ˌkrɒs 'kʌltʃərəl, (US) ˌkrɔːs/ *adj* میان‌فرهنگی

cross-current /'krɒs kʌrənt, (US) 'krɔːs/ *n* [رود، حرکتِ سیاسی] جریانِ مخالف

crosscut /'krɒskʌt, (US) 'krɔːs/ *adj* ۱. [جاده، راه] میان‌بر ۲. [ارّه] مَقطع‌بُر، قطع‌کن *n* ۳. راهِ میان‌بر ۴. [معدنِ زغال] کانالِ رابط

cross-division /ˌkrɒs dɪ'vɪʒn, (US) ˌkrɔːs/ *n* طبقه‌بندیِ متقاطع، طبقه‌بندیِ ضربدری

cross-dress /ˌkrɒs 'dres, (US) ˌkrɔːs/ *vt* لباسِ جنسِ مخالف را پوشیدن؛ [مرد] لباسِ زنانه پوشیدن؛ [زن] لباسِ مردانه پوشیدن

cross-dresser /ˌkrɒs 'dresə(r), (US) ˌkrɔːs/ *n* مردِ زنانه‌پوش؛ زنِ مردانه‌پوش

cross-dressing /ˌkrɒs 'dresɪŋ, (US) ˌkrɔːs/ *n* پوشیدنِ لباسِ جنسِ مخالف، مبدل‌پوشی؛ [مرد] زنانه‌پوشی؛ [زن] مردانه‌پوشی

crosse /krɒs, (US) krɔːs/ *n* (ورزش) راکتِ (بازیِ) لاکراس

cross-examination /ˌkrɒs ɪgˌzæmɪ'neɪʃn, (US) ˌkrɔːs/ *n* (حقوق) بازجویی، استنطاق، سین‌جیم، سؤال‌پیچ کردن

cross-examine /ˌkrɒs ɪg'zæmɪn, (US) ˌkrɔːs/ *vt* ۱. (حقوق) [متهم، شاهد] بازجویی کردن، سؤال‌پیچ کردن، استنطاق کردن ۲. [شخص] به سؤال کشیدن، سین‌جیم کردن، به بادِ سؤال گرفتن

crosseyed /'krɒsaɪd, (US) 'krɔːs-/ *n* (آدمِ) لوچ، دوبین، چپول، چپ (چشم)، اَحْوَل

cross-fertilisation /ˌkrɒs ˌfɜːtəlaɪ'zeɪʃn, (US) ˌkrɔːs ˌfɜːrtlɪ'zeɪʃn/ = cross-fertilization

cross-fertilise /ˌkrɒs 'fɜːtəlaɪz, (US) ˌkrɔːs/ = cross-fertilize

cross-fertilization /ˌkrɒs ˌfɜːtəlaɪˈzeɪʃn, (US) ˌkrɔːs ˌfɜːrtlɪˈzeɪʃn / *n* ۱. (زیست‌شناسی، گیاه‌شناسی) لقاحِ چلیپایی، گشن‌گیریِ ضربدری ۲. (مجازی) غنی سازی، بارورسازی؛ امتزاج

cross-fertilize /ˌkrɒs ˈfɜːtəlaɪz, (US) ˌkrɔːs/ *vt* ۱. (زیست‌شناسی، گیاه‌شناسی) لقاحِ چلیپایی کردن، گشن‌گیریِ ضربدری کردن ۲. (مجازی) غنی ساختن، بارور کردن، بهره‌مند کردن

crossfire /ˈkrɒsfaɪə(r), (US) ˈkrɔːs-/ *n* ۱. (نظامی) آتشِ متقاطع ۲. (مجازی) [سؤال، پرخاش و غیره] باران، رگبار < caught in a crossfire of questions >

cross-grained /ˌkrɒs ˈgreɪnd, (US) ˌkrɔːs/ *adj* ۱. [چوب] گره‌خورده، گره‌دار ۲. [شخص] کج‌رو، منحرف ۳. [شخص] ترشرو، بداخلاق، بدعنق، بداخم

cross-hatch /ˈkrɒs hætʃ, (US) ˌkrɔːs ˈhætʃ/ *vt* هاشورِ متقاطع زدن؛ سایه زدن

cross-hatching /ˈkrɒs hætʃɪŋ, (US) ˌkrɔːs ˈhætʃɪŋ/ *n* هاشورِ متقاطع؛ هاشور، سایه زدن، سایه‌زنی

cross-head /ˈkrɒs hed, (US) ˈkrɔːs/ *n* [مقاله، ستونِ روزنامه] عنوانِ فرعی، سوتیتر

cross-heading /ˈkrɒs hedɪŋ, (US) ˈkrɔːs/ = cross-head

cross-index /ˌkrɒs ˈɪndeks, (US) ˌkrɔːs/ *n* ۱. ارجاع، ارجاعِ متقابل ۲. [اسامی، اماکن، مطالب و غیره] فهرستِ راهنما
vt ۳. ارجاع دادن به ۴. فهرستِ راهنما نوشتن برای

crossing /ˈkrɒsɪŋ, (US) ˈkrɔːs-/ *n* ۱. عبور، گذشتن، گذار ۲. (محلِ) تقاطع؛ گذرگاه ۳. سفرِ دریایی
a level crossing [راه‌آهن، جاده] تقاطعِ تراز
a pedestrian / zebra crossing گذرگاهِ عابرِ پیاده

cross-legged /ˌkrɒs ˈlegd, (US) ˌkrɔːs/ *adv* چهارزانو؛ پا روی پا انداخته

crossly /ˈkrɒslɪ, (US) ˈkrɔːslɪ/ *adv* با عصبانیت، با بداخلاقی، با بدخلقی، با ترشرویی، به تندی، غضب‌آلود، عبوسانه

crossness /ˈkrɒsnɪs, (US) ˈkrɔːsnɪs/ *n* عصبانیت، کج‌خلقی، ترشرویی، بداخلاقی، بدعنقی، تندی

crossover /ˈkrɒsəʊvə(r), (US) ˈkrɔːs-/ *n* ۱. (در آمریکا) پلِ هوایی ۲. (موسیقی، مُد و غیره) تغییر؛ انتقال، پل‌زنی

crosspatch /ˈkrɒspætʃ, (US) ˈkrɔːs-/ *n* (کهنه، محاوره) بداخم، عبوس، بدعنق

cross-piece /ˈkrɒs piːs, (US) ˈkrɔːs/ *n* [داربست و غیره] میلهٔ عرضی، تیرِ عرضی

cross-ply /ˈkrɒs plaɪ, (US) ˈkrɔːs/ *adj* [لاستیکِ ماشین] با نخ‌بندیِ ضربدری، نخی

cross-purpose /ˌkrɒs ˈpɜːpəs, (US) ˌkrɔːs/ *n* سوءِتفاهم، بدفهمی، کژفهمی
be at cross-purposes مقاصدِ مختلفی را دنبال کردن، حرفِ یکدیگر را نفهمیدن، سوءِ تفاهمی در کار بودن
talk at cross-purposes هر کدام حرفِ خود را زدن

cross-question /ˌkrɒs ˈkwestʃən, (US) ˌkrɔːs/ = cross-examine

cross-reference /ˌkrɒs ˈrefrəns, (US) ˌkrɔːs/ *n* ۱. [کتاب، نوشته] ارجاع، ارجاعِ متقاطع، ارجاعِ درون‌متنی
vt ۲. ارجاع دادن

crossroad /ˈkrɒsrəʊd, (US) ˈkrɔːs-/ *n* (در بریتانیا) راهِ فرعی، جادهٔ فرعی

crossroads /ˈkrɒsrəʊdz, (US) ˈkrɔːs-/ *n* (*pl* **crossroads**) ۱. تقاطع، چهارراه ۲. [زندگی و غیره] نقطهٔ عطف ۳. محلِ اجتماع، میعادگاه، محلِ برخورد
at the crossroads بر سرِ دوراهی

cross-section /ˌkrɒs ˈsekʃn, (US) ˌkrɔːs-/ *n* ۱. بُرشِ مقطعی، بُرشِ عرضی ۲. تصویرِ مقطع ۳. [جامعه و غیره] مقطع، بُرش

cross-stitch /ˈkrɒs stɪtʃ, (US) ˈkrɔːs/ *n* ۱. (خیاطی) دوختِ ضربدری؛ (جراحی) بخیهٔ ضربدری
vt ۲. ضربدری دوختن

cross-talk /ˈkrɒs tɔːk, (US) ˈkrɔːs/ *n* (در بریتانیا، محاوره) ۱. حاضرجوابی، متلک‌پرانی به‌هم ۲. (تلفن) مکالمهٔ خط‌روخط؛ (رادیو) برنامهٔ ایستگاه رو ایستگاه

cross-town /ˈkrɒs taʊn, (US) ˈkrɔːs/ *adj* (در آمریکا) [اتوبوس و غیره] سر تا سری

crosstrees /ˈkrɒstriːz, (US) ˈkrɔːs-/ *npl* [دکلِ کشتی] تیرهای افقی

crosswalk /ˈkrɒswɔːk, (US) ˈkrɔːs-/ *n* (در آمریکا) گذرگاهِ عابرِ پیاده

crosswind /ˈkrɒswɪnd, (US) ˈkrɔːs-/ *n* بادِ مخالف

crosswise /ˈkrɒswaɪz, (US) ˈkrɔːs-/ *adv* ۱. از عرض، از وسط، از پهنا؛ اریبی ۲. ضربدری، چلیپاوار

crossword /ˈkrɒswɜːd, (US) ˈkrɔːs-/ *n* جدول (کلماتِ متقاطع)

crotch /krɒtʃ/ *n* ۱. محلِ انشعاب، ملتقا؛ [درخت] دوشاخه ۲. [شلوار] خشتک؛ (کالبدشناسی) [پاها، انگشت‌ها و غیره] جناغی

crotchet /ˈkrɒtʃɪt/ *n* ۱. (در بریتانیا، موسیقی) سیاه ۲. هوس، بوالهوسی، تفنن

crotchety /ˈkrɒtʃɪtɪ/ *adj* ۱. بوالهوس، دمدمی‌مزاج ۲. (محاوره) بداخلاق، بدعنق، غرغرو، نق‌نقو

crouch /kraʊtʃ/ *vi* ۱. قوز کردن، کز کردن، جمع شدن ۲. خم شدن، دولا شدن ۳. نشستن، سرِ پا نشستن
vt ۴. (کهنه) خم کردن، پایین آوردن
n ۵. حالتِ قوزکردگی، حالتِ قوز

crouch down = crouch *vi*

crouched /kraʊtʃt/ *adj* کزکرده، قوزکرده

croup[1] /kru:p/ *n* (پزشکی) خروسک

croup[2] /kru:p/ *n* [اسب و غیره] کَفَل

croupier /ˈkru:pɪeɪ, (US) -pɪər/ *n* (در قمارخانه) کروپیه، مسئولِ میز

croûton /ˈkru:tɒn/ *n* (برای ریختن در سوپ) خرده‌نان (سرخ کرده)

crow[1] /krəʊ/ *n* کلاغ

as the crow flies به خطِ مستقیم

make sb eat crow (در آمریکا، محاوره) باعثِ تحقیرِ کسی شدن

eat crow (محاوره) شرمنده شدن، کوچک شدن؛ حرفِ خود را پس گرفتن

crow[2] /krəʊ/ (*pt* crowed, crew, *pp* crowed)

vi ۱. [خروس] خواندن، بانگ زدن ۲. [نوزاد] غان و غون کردن ۳. پز دادن، افتخار کردن

n ۴. بانگِ خروس، صدای خروس

crow about / over با غرور صحبت کردن از، پز... را دادن

stone the crows → stone

crowbar /ˈkrəʊbɑ:(r)/ *n* اهرم؛ اهرمِ دوشاخ

crowd[1] /kraʊd/ *n* ۱. [شخص] انبوهِ خلق، جمعیت، شلوغی؛ [چیز] کُپه، انبوهه، توده ۲. توده، خلق، غوغا، مردم، خلق‌الله ۳. (محاوره) دار و دسته، جماعت، گروه، حضرات

(would) pass in a crowd (محاوره) ظاهراً خوب بودن، عیب و علتی نداشتن، ظاهر (چیزی) بی‌نقص بودن

follow / move with the crowd همرنگِ جماعت بودن

crowds / a (whole) crowd (of) انبوهِ مردم، جمعیت

crowd[2] /kraʊd/ *vi* ۱. فشار دادن، فشار آوردن، هُل دادن ۲. جمع شدن، ازدحام کردن

vt ۳. فشار دادن، فشار آوردن به، هُل دادن ۴. جمع شدن در، ازدحام کردن در ۵. پر کردن، آکندن ۶. چپاندن، انباشتن؛ روی هم ریختن ۷. (محاوره) دستپاچه کردن، (کسی را) هول کردن، گیج کردن < *Don't crowd me; give me time to think!* >

crowd round جمع شدن (دور)، گرد آمدن، حلقه زدن، اجتماع کردن

crowd through هجوم آوردن به

crowd on sail (دریانوردی) همهٔ بادبان‌ها را برافراشتن

crowd (*sb / sth*) **in** *vi* ۱. درهم چپیدن، به هم فشرده شدن، جمع شدن

vt ۲. روی هم جمع کردن، انباشتن، روی هم ریختن

crowd in on sb [فکر، مسئله و غیره] به کسی هجوم آوردن، تمامِ توجهِ کسی را به خود مشغول کردن

crowd (*sb / sth*) **into / onto** *sth* *vt* ۱. هجوم آوردن به، سرازیر شدن به، ریختن به، چپیدن در ۲. چپاندن در، ریختن در، انباشتن در؛ روی هم ریختن در، جمع کردن در

crowd *sb / sth* **out** *vt* پس زدن، پس راندن، رد کردن، نپذیرفتن

crowded /ˈkraʊdɪd/ *adj* [شهر، رستوران، اتوبوس و غیره] شلوغ، پُر، پرازدحام، پر از جمعیت

crowd-puller /ˈkraʊd pʊlə(r)/ *n* (محاوره، شخص، چیز) مردم‌پسند، مردم‌جلب‌کن

crowfoot /ˈkrəʊfʊt/ *n* (گیاه) آلاله

crown[1] /kraʊn/ *n* ۱. تاج، افسر، دیهیم ۲. [مقام، قدرت، قلمرو] پادشاهی، سلطنت، شهریاری ۳. تاج گل ۴. کراون (= سکهٔ بیست و پنج پنسی) ۵. [سر] فرق، تارک، وسط؛ [کلاه، شیروانی، تاق، لنگر و غیره] نوک؛ [جاده] وسط؛ [دندان] تاج؛ [تپه] سر، بالا، قله، نوک؛ (مجازی) اوج، کمال، ذروه، حد

the jewel in the crown گلِ سرسبد، نگینِ درخشان

wear the crown حکم راندن، فرمانروایی کردن

succeed to the crown بر تخت نشستن، به سلطنت رسیدن

an officer of the crown مقامِ رسمی (دولتی)

a minister of the crown وزیرِ کابینه

the Crown شاه، پادشاه، سلطان، شهریار

half a crown; a half-crown (سکهٔ) نیم کراونی

the crown of one's labours حاصلِ زحمات، دسترنج

the crown of the year فصلِ برداشت، فصلِ محصول، پاییز

crown[2] /kraʊn/ *vt* ۱. تاج بر سرِ... گذاشتن، بر تخت نشاندن، شاه کردن ۲. بزرگ داشتن، مفتخر کردن، شرف بخشیدن؛ جایزه دادن ۳. بر تارکِ... جای داشتن، بر بالای... قرار داشتن < *The hill is crowned with a wood.* > ۴. به اوجِ کمال رساندن، به حدِ خود رساندن، کامل کردن، تمام کردن < *to open a bottle to crown a feast* > ۵. [دندان] روکش گذاشتن ۶. (عامیانه) بر فرقِ... کوبیدن، بر سرِ... زدن ۷. (ادبی) پوشاندن، تارکِ... را فراگرفتن

the crowned head تاجدار، شاه؛ ملکه

crown sb king کسی را به شاهی برگزیدن، بر تخت نشاندن

be crowned with success قرینِ موفقیت گشتن، توفیق یافتن

to crown (it) all (محاوره) روی همه این‌ها، همهٔ این‌ها کم بود که، از همه بدتر، قوز بالا قوز

That crowns it all! (محاوره) همین یکی کم بود! گل بود به سبزه نیز آراسته شد!

The end crowns all. کار را که کرد آن که تمام کرد.

crown colony /ˌkraʊn ˈkɒlənɪ/ *n* (در بریتانیا) مستعمرهٔ انگلستان

crown court /ˌkraʊn ˈkɔːt/ *n* (حقوق) دادگاهِ جنایی

crowning /ˈkraʊnɪŋ/ *adj* برترین، بالاترین، بزرگترین < Her crowning glory is her hair. >

crown jewels /ˌkraʊn ˈdʒuːəlz/ *npl* جواهراتِ سلطنتی

crown-land /ˈkraʊn lænd/ *n* املاکِ سلطنتی، خالصجات

crown law /ˌkraʊn ˈlɔː/ *n* (در بریتانیا) حقوقِ جزا؛ قانونِ جزا

crown prince /ˌkraʊn ˈprɪns/ *n* ولیعهد

crown princess /ˌkraʊn prɪnˈses/ *n* ۱. همسرِ ولیعهد ۲. ملکهٔ آینده

crown wheel /ˈkraʊn wiːl, (US) hwiːl/ *n* (فنی) [دیفرانسیل] چرخ‌دندهٔ بشقابی، کرون‌ویل

crown witness /ˈkraʊn wɪtnɪs/ *n* (حقوق) شاهدِ دادستان، گواهِ دادستان

crow's-feet /ˈkrəʊz fiːt/ *npl* [گوشهٔ چشم] چروک، چین و چروک

crow's-nest /ˈkrəʊz nest/ *n* (دریانوردی) [دکلِ کشتی] سکوی دیدبانی

crozier /ˈkrəʊzɪə(r), (US) -ʒər/ = crosier

cruces /ˈkruːsiːz/ *pl* of **crux**

crucial /ˈkruːʃl/ *adj* ۱. تعیین‌کننده، سرنوشت‌ساز، حیاتی، حساس، بحرانی ۲. سخت، دشوار، شدید ۳. (پزشکی) [بُرشِ جراحی] ضربدری، صلیبی، چلیپایی

crucially /ˈkruːʃəlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ تعیین‌کننده‌ای، به نحوِ سرنوشت‌سازی، به طورِ حیاتی؛ اساساً، جداً ۲. بسیار، خیلی، فوق‌العاده

crucible /ˈkruːsɪbl/ *n* ۱. (فلزشناسی) بوته؛ [کورهٔ ذوبِ فلز] دیگ ۲. (مجازی، ادبی) آزمونِ سخت، بوتهٔ آزمایش، کورهٔ حوادث

crucifix /ˈkruːsɪfɪks/ *n* شمایلِ عیسای مصلوب، مسیحِ مصلوب

crucifixion /ˌkruːsɪˈfɪkʃn/ *n* تصلیب، مصلوب کردن، به چهارمیخ کشیدن

the Crucifixion تصلیبِ عیسی، مصلوب کردنِ عیسی

cruciform /ˈkruːsɪfɔːm/ *adj* صلیبْ‌شکل، صلیبْ‌گونه، صلیبْ‌مانند، چلیپایی، صلیبی

crucify /ˈkruːsɪfaɪ/ (*pt,pp* **crucified**)

vt ۱. مصلوب کردن، به صلیب کشیدن ۲. (مذهب) [تن، جسم] ریاضت دادن؛ [شهوت، نفس] کشتن ۳. (محاوره) آزار دادن، عذاب دادن، شکنجه دادن، پدرِ... را درآوردن

crud /krʌd/ *n* ۱. (در بریتانیا، عامیانه) آدمِ نچسب، آدمِ مزخرف ۲. کثافت، آشغال

cruddy /ˈkrʌdɪ/ *adj* (عامیانه) عوضی، نچسب، مزخرف

crude /kruːd/ *adj* ۱. [مواد] خام، ناخالص، تصفیه‌نشده ۲. [شیوه، رفتار، فکر] خام، ناپخته؛ [شخص] زمخت، نتراشیده نخراشیده، بی‌ظرافت ۳. [چیز] زمخت، خشن؛ [نقاشی] ابتدایی، ناشیانه؛ [کار] ناقص، ناتمام؛ [نور، رنگ] تند، زننده؛ [حقیقت، واقعیت] عریان، بی‌پرده، لُخت ۴. [آمار] ناویژه

crude oil نفتِ خام

crude ore سنگِ معدنِ طبیعی

crude sugar شکرِ تصفیه‌نشده

crudely /ˈkruːdlɪ/ *adv* ۱. به طورِ ناپخته‌ای، به طرزی خام، به طورِ ناقصی ۲. به طورِ ناشیانه‌ای؛ بدونِ ظرافت؛ به طرزِ سرهم‌بندی شده‌ای، به طورِ سردستی؛ به طورِ ابتدایی ۳. بی‌پرده، به طورِ عریانی؛ بی‌ادبانه، با بی‌تربیتی، (به طرزی) خشن

crudeness /ˈkruːdnɪs/ *n* زمختی، بی‌ظرافتی؛ بی‌ادبی، بی‌تربیتی، بی‌نزاکتی؛ ابتذال

crudités /ˈkruːdɪteɪ, (US) ˌkruːdɪˈteɪ/

npl (پیش از غذا) سبزیجاتِ خام

crudity /ˈkruːdɪtɪ/ *n* خامی؛ زمختی، عدمِ ظرافت، ناپختگی

cruel /krʊəl/ (*comp* **crueller**, *super* **cruellest**)

adj ۱. (به تحقیر) [شخص] ستمکار، ستمگر، بی‌رحم، ظالم؛ سنگدل، قسی‌القلب ۲. [رفتار، موقعیت و غیره] بی‌رحمانه، ظالمانه

cruelly /ˈkrʊəlɪ/ *adv* بی‌رحمانه، با بی‌رحمی، به طورِ بی‌رحمانه‌ای، ظالمانه، با سنگدلی، سنگدلانه، با قساوتِ قلب

cruelty /ˈkrʊəltɪ/ *n* ۱. ستم، ظلم، بی‌رحمی، سنگدلی، قساوت ۲. (حقوق) سوءِرفتار، بدرفتاری، ایذا

cruet /ˈkruːɪt/ *n* ۱. [روغن زیتون، سرکه، خردل و غیره] تُنگِ کوچک، شیشه ۲. جانمکدانی؛ جافلفلدانی؛ جاسرکه‌ای

a vinegar cruet ظرفِ سرکه

cruet-stand /ˈkruːɪt stænd/ *n* جانمکدانی؛ جافلفلدانی؛ جاسرکه‌ای

cruise /kruːz/ *vi* ۱. [کشتی] گشت زدن، گشتن، به دریا رفتن ۲. [اتومبیل] (با سرعتِ مناسب) حرکت کردن؛ [هواپیما] (در ارتفاعِ مناسب) پرواز کردن ۳. [تاکسی، ماشینِ پلیس] گشت زدن ۴. راحت موفق شدن ۵. (عامیانه) [همجنس‌باز] دنبالِ شکار گشتن، پرسه زدن

n ۶. گردشِ دریایی، سفرِ تفریحی در دریا، دریاگردی ۷. [ماشینِ پلیس و غیره] گشت‌زنی، گشت

a cruising yacht قایقِ تفریحی

a cruising speed [اتومبیل، هواپیما] سرعتِ مناسب، نواختِ حرکت

a cruising range [هواپیما] شعاعِ عَملِ پرواز، دامنهٔ پرواز

a cruising taxi تاکسی (سیار)

go on a cruise به گردشِ دریایی رفتن، به سفرِ تفریحی در دریا رفتن

cruise to sth چیزی را راحت به‌دست آوردن، بدونِ دردسر به چیزی رسیدن

cruise missile /ˌkruːz ˈmɪsaɪl, (US) ˈmɪsl/ *n* موشکِ هدایت‌شونده، موشکِ کروز

cruiser /ˈkruːzə(r)/ *n* ۱. (دریانوردی، نظامی) رزم‌ناو ۲. قایقِ تفریحی

cruiser weight (مشت‌زنی) میان‌وزن

crumb /krʌm/ *n* ۱. [غذا، شیرینی، نان] خرده، ریزه ۲. خرده‌نان؛ خمیرِ نان، وسطِ نان ۳. (مجازی) [اطلاعات، آسایش] ریزه، خرده، ذره < a crumb of comfort > ۴. (در آمریکا) آدمِ رذل، آدمِ پست

crumble /ˈkrʌmbl/ *vt* ۱. خُرد کردن، ریزریز کردن *vi* ۲. [نان، گچ و غیره] خرد شدن، تکه‌تکه شدن؛ [ساختمان، دیوار و غیره] فروریختن، ویران شدن، ریختن؛ [حکومت، امپراتوری] فروپاشیدن، سقوط کردن ۳. (مجازی) [امید، آرزو] بر باد رفتن، نقش برآب شدن *n* ۴. (در بریتانیا) دسرِ میوه

that's the way the cookie crumbles → way[1]

crumbly /ˈkrʌmblɪ/ *adj* شکننده، تُرد، خردشونده؛ سُست

crumbs /krʌmz/ *int* (در بریتانیا، محاوره، برای نشان دادنِ تعجب، ناباوری و غیره) دِ، نه، اکّهه، اِ

crummy /ˈkrʌmɪ/ (*comp* crummier, *super* crummiest) *adj* (عامیانه) مزخرف، آشغال، افتضاح، گند؛ پیش‌پاافتاده

feel crummy شل و وِل بودن، بی‌دل و دماغ بودن، بی‌حال بودن

crumpet /ˈkrʌmpɪt/ *n* (در بریتانیا) ۱. کرامپت (= نوعی نان شبیه به کُماج) ۲. (عامیانه) کَله ۳. (عامیانه) [دختر، زن] تیکه، جیگر، مال

a bit of crumpet → bit[2]

crumple /ˈkrʌmpl/ *vt* ۱. [پارچه، لباس و غیره] مچاله کردن، چروک کردن، از اتو انداختن ۲. له کردن، خرد کردن، داغون کردن *vi* ۳. مچاله شدن، چروک شدن، از اتو افتادن ۴. درهم شکستن، از پا درآمدن

crumple (sth) up = crumple *vt, vi*

crumpled /ˈkrʌmpld/ *adj* چروک، مچاله، مچاله‌شده

crunch /krʌntʃ/ *vt* ۱. با قرچ‌قروچ خوردن، با سر و صدا خوردن، قرچ‌قروچ خوردن ۲. (با صدا) له کردن، خرد کردن ۳. (کامپیوتر) سریع پردازش کردن *vi* ۴. له شدن، خرد شدن، قرچ‌قرچ صدا کردن *n* ۵. [دندان‌ها، ریگ، برگ‌های خشک و غیره] قرچ‌قروچ، قرچ‌قرچ ۶. (محاوره) لحظهٔ حساس، موقعِ تصمیم

when it comes to the crunch; when the crunch comes همین‌که وقتش رسید، موقعش که برسه

crunchy /ˈkrʌntʃɪ/ (*comp* crunchier, *super* crunchiest) *adj* [سیب، بیسکویت، نان] تُرد، شکننده

crupper /ˈkrʌpə(r)/ *n* [اسب] ۱. پاردُم، رانکی ۲. کَفَل

crusade /kruːˈseɪd/ *n* ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) جنگِ صلیبی ۲. جهاد؛ نهضت؛ مبارزه *vi* ۳. در جنگِ صلیبی شرکت کردن ۴. جهادکردن؛ مبارزه کردن

crusader /kruːˈseɪdə(r)/ *n* ۱. جنگجوی صلیبی؛ (در جمع) صلیبیون ۲. مجاهد؛ مبارز

crush[1] /krʌʃ/ *vt* ۱. [سنگ] خرد کردن، کوبیدن؛ [میوه] فشردن، چلاندن، له کردن؛ [غله] آسیا کردن، آرد کردن ۲. چپاندن، در هم فشردن، تپاندن ۳. [لباس و غیره] مچاله کردن، چروک کردن، از شکل انداختن ۴. [دشمن، کشور] از پا درآوردن، شکست دادن، تار و مار کردن؛ [انقلاب] سرکوب کردن، خفه کردن، در هم کوفتن؛ [امید، آرزو] پایمال کردن، بر باد دادن؛ [رقیب، حریف] از میدان به دربردن، سرِ جای خود نشاندن، مقهور کردن ۵. خیط کردن، بور کردن، از رو بردن، روی... را کم کردن ۶. [راه] باز کردن، بریدن *vi* ۷. خرد شدن، له شدن، فشرده شدن ۸. [لباس و غیره] مچاله شدن، چروک شدن، از شکل افتادن ۹. هجوم بردن، حمله بردن؛ هجوم آوردن

crush *sth* out *vt* ۱. [آب میوه] گرفتن، کشیدن ۲. [ته‌سیگار] خاموش کردن، له کردن ۳. [قیام] سرکوب کردن، فرونشاندن

crush *sth* up *vt* [غله] آرد کردن؛ [سنگ] پودر کردن، کوبیدن

crush[2] /krʌʃ/ *n* ۱. فشار، هُل ۲. ازدحام، شلوغی، انبوهِ خلق ۳. (عامیانه) خاطرخواهی، عشق ۴. (در بریتانیا) افشره، آب‌میوه

get / have a crush on sb خاطرخواهِ کسی بودن، گلوی (کسی) پیشِ کسی گیر کردن

crush barrier /ˈkrʌʃ bærɪə(r)/ *n* [جمعیت، ازدحام] مانع، نرده، حفاظ

crushing /ˈkrʌʃɪŋ/ *adj* [شکست] خردکننده، نابودکننده؛ [جواب] کوبنده، دندان‌شکن، قاطع

crushingly /ˈkrʌʃɪŋlɪ/ *adv* به شدت، به غایت، بسیار، خیلی، بدجوری

crush resistant /ˈkrʌʃ rɪzɪstənt/ *adj* ضدِ ضربه

crust /krʌst/ *n* ۱. پوستهٔ نان، رویهٔ نان، برشتهٔ نان ۲. برشِ نان، تکهٔ نان ۳. [شیرینی، برف، یخ و غیره] قشر، لایه، ورقه؛ [زخم] کبره، خشکیدگی ۴. [شراب] رسوب، جِرم

vt ۵. رویِ... را پوشاندن

earn one's crust (مجازی) خرجِ زندگیِ خود را درآوردن، روزیِ خود را فراهم کردن، شکمِ خود را سیر کردن

the earth's crust (زمین‌شناسی) پوستهٔ زمین

crust over *vi* پوست بستن، رویه بستن، قشر بستن؛ [زخم] کبره بستن؛ [بطری] جِرم گرفتن

crustacean /krʌˈsteɪʃn/ *adj,n* (جانورشناسی) سخت‌پوست

crusted /ˈkrʌstɪd/ *adj* ۱. رویه‌بسته، پوست‌بسته؛ [زخم] کبره‌بسته، خشکیده؛ [بطری] جرم‌گرفته ۲. کهن، ریشه‌دار، پیر، دیرینه ۳. [عادات، عقاید] پابرجا، استوار، عمیق، ریشه‌دار

crusted with پوشیده از

crusty /ˈkrʌstɪ/ *adj* ۱. رویه‌بسته، پوسته‌بسته؛ سخت، خشک، سفت ۲. (محاوره) [شخص] عصبانی، عنق، بدخلق، تندمزاج، تندخو، عصبی؛ [رفتار] تند، خشن

crutch /krʌtʃ/ *n* ۱. چوبِ زیربغل ۲. تکیه، تکیه‌گاه؛ پایه؛ [درخت] دوشاخه؛ [دیوار] شمع ۳. (مجازی) تکیه‌گاه، پناه، کمک، نگاهبان < Alcohol is a crutch for him. > ۴. [انگشت‌ها، پاها و غیره] جناغی؛ [شلوار] خشتک

crux /krʌks/ (*pl* **cruces, cruxes**) *n* ۱. [مسئله] گره، پیچ، اصل، هستهٔ اصلی ۲. (ستاره‌شناسی، با حرفِ بزرگ) صلیبِ جنوبی

cry¹ /kraɪ/ (*pt,pp* **cried**) *vt* ۱. با فریاد خواستن، فریادِ... سردادن؛ طلبِ... کردن، لابه کردن برای، زاری کردن برای، به زاری خواستن ۲. [خبر، کالای فروشی] جار زدن، جار کشیدن، با فریاد اعلام کردن، با صدای بلند گفتن ۳. [اشک] فروریختن

vi ۴. فریاد زدن، داد زدن، جیغ کشیدن ۵. گریه کردن، گریستن، اشک ریختن، مویه کردن ۶. لابه کردن، تضرع کردن، درخواست کردن ۷. [پرنده، سگ و غیره] جیغ کشیدن ۸. [سگِ شکاری] له‌له زدن

cry shame on sb به بادِ سرزنش گرفتن

cry wolf چوپانِ دروغگو بودن، هشدارِ دروغ دادن

cry one's eyes / heart out به تلخی گریستن، زارزار گریستن، زار زدن

cry oneself to sleep زیرِ گریه به خواب رفتن، از فرطِ گریه خوابیدن

give sb / sth to cry for / about برای گریهٔ بیهوده تنبیه کردن

cry for sth چیزی را با گریه خواستن

It's no use crying over spilt milk. (prov) آب رفته به جوی باز نمی‌گردد. روغنِ ریخته جمع نمی‌شود. جوجه را گربه پس نخواهد داد.

cry for mercy درخواستِ بخشش کردن، عفو طلبیدن

cry for the moon چیزِ ناممکن خواستن، چیزی خواستن که شدنی نیست

for crying out loud پناه بر خدا، خدای من

laugh till / until one cries از فرطِ خنده به اشک افتادن، از شدتِ خنده به گریه افتادن

a shoulder to cry on → shoulder

cry sth down *vt* [کار، کوشش، موفقیت] بی‌اعتبار کردن، کوچک شمردن، تخطئه کردن

cry (sth) off *vi* (در بریتانیا) ۱. منصرف شدن، تغییرِ عقیده دادن

vt ۲. [قرار، معامله] لغو کردن، به هم زدن؛ [برنامه، طرح] منصرف شدن از، خود را کنار کشیدن از

cry out *vi* داد زدن، فریاد کشیدن

cry out for sth *vt* به ... نیاز داشتن، خواستن، طلب کردن

cry sth up *vt* ستودن، تعریف کردن از، تمجید کردن

cry² /kraɪ/ (*pl* **cries**) *n* ۱. داد، فریاد، جیغ، نعره؛ زوزه ۲. (کهنه) جار ۳. شُعار ۴. گریه، زاری، هق‌هق

a hue and cry → hue²

give a cry داد زدن، فریاد کشیدن، جیغ کشیدن

a cry for help فریادِ کمک

a far / long cry from دور از، خیلی دور از؛ بسیار متفاوت با

set up / raise a cry of فریادِ... را سر دادن

be in full cry [دستهٔ سگانِ شکاری] عوعوکنان... را تعقیب کردن؛ (مجازی) در تعقیبِ... بودن

It's all the cry. مُدِ روز است.

Much cry and little wool. (prov) آفتابه لگن هفت دست شام و نهار هیچی. هیاهوی بسیار برای هیچ.

within cry (of) در صدا رسِ، در بُردِ صدای

have one's cry out عقدهٔ دل گشودن، خود را با گریه سبک کردن

cry-baby /ˈkraɪ beɪbɪ/ *n* (محاوره، به تحقیر) بچه زِرزِرو

crying /ˈkraɪɪŋ/ *adj* [بی‌آبرویی، بدی و غیره] آشکار، فاحش، هویدا؛ [نیاز] مبرم

cryogenic /ˌkraɪəˈdʒenɪk/ *adj* برودتی، (مربوط به) برودت‌شناسی، (مربوط به) سرمازایی، سرمازا

cryogenics /ˌkraɪəˈdʒenɪks/ *n* (فیزیک) برودت‌شناسی، سرمازایی

crypt /krɪpt/ *n* [کلیسا] سرداب، زیرزمین؛ دخمه

cryptic /'krɪptɪk/ *adj* رمزی، سرّی، مرموز، اسرارآمیز؛ پوشیده، نهفته، پنهان؛ گیج‌کننده، مبهم

cryptically /'krɪptɪklɪ/ *adv* به طرزِ مرموزی، مرموزانه، به نحوِ اسرارآمیزی، به صورتی مرموز؛ مبهم، به طورِ گیج‌کننده‌ای

crypto- /,krɪptəʊ/ *pref* پنهان، مخفی، نهانی < a crypto-fascist >

cryptogam /'krɪptəgæm/ *n* (گیاه‌شناسی) نهانزاد

cryptogram /'krɪptəgræm/ *n* رمزنوشته

cryptography /krɪp'tɒgrəfɪ/ *n* رمزنویسی

crystal /'krɪstl/ *n* ۱. (کانی‌شناسی، شیمی) بلور ۲. [ظرف، زیور] بلور، کریستال ۳. (صفت‌گونه) بلوری؛ بلورین، شفاف، روشن ۴. (در آمریکا) شیشهٔ ساعت

crystal ball /,krɪstl 'bɔ:l/ *n* گوی بلورین؛ تیله

crystal clear /,krɪstl 'klɪə(r)/ *adj* کاملاً شفاف، مثلِ بلور؛ (مجازی) مفهوم روشن، آشکار

crystal-gazing /'krɪstl geɪzɪŋ/ *n* آیینه‌بینی، طالع‌بینی، فالگیری

crystalline /'krɪstəlaɪn/ *adj* ۱. بلوری، کریستالی، (مربوط به) بلور ۲. (محاوره) بلورین، بلورمانند؛ روشن، شفاف، زلال

crystallisation /,krɪstəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = crystallization

crystallise /'krɪstəlaɪz/ = crystallize

crystallised /'krɪstəlaɪzd/ = crystallized

crystallization /,krɪstəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* (نیز مجازی) تبلور

crystallize /'krɪstəlaɪz/ *vt* ۱. به صورتِ بلور درآوردن، متبلور کردن، بلور کردن ۲. [میوه و غیره] شکرپوش کردن، آب‌نباتی کردن ۳. (مجازی) [فکر، نقشه] متبلور کردن، شکل دادن، مشخص کردن *vi* ۴. به صورتِ بلور درآمدن، متبلور شدن، بلور شدن ۵. (مجازی) [فکر و غیره] متبلور شدن، شکل گرفتن، مشخص شدن

crystallized /'krɪstəlaɪzd/ *adj* [میوه] شکرپوش، شکراندود

crystallography /,krɪstə'lɒgrəfɪ/ *n* بلورشناسی

crystal set /'krɪstl set/ *n* رادیوی کریستالی، گیرندهٔ کریستالی

c/s /,si: 'es/ = cps

CSE /,si: es 'i:/ < Certificate of Secondary Education *n* (در بریتانیا) سی اس ای، گواهینامهٔ دورهٔ اولِ متوسطه

CS gas /,si: es 'gæs/ *n* گازِ اشک‌آور، گازِ سوزآور

CST /,si: es 'ti:/ < Central Standard Time *n* (در ایالاتِ مرکزیِ آمریکا) وقتِ محلی

Ct /kɔ:t/ < court *n* ۱. (کوچهٔ) بن‌بست ۲. مجتمعِ مسکونی

ct[1] /'kærət/ (*pl* cts) < carat *n* ۱. (واحدِ وزن) قیراط ۲. [طلا] عیار

ct[2] /sent/ (*pl* cts) < cent *n* سنت (= یک صدمِ دلار)

cu /'kju:bɪk/ < cubic *adj* (واحدِ اندازه‌گیری) مکعب

cub /kʌb/ *n* ۱. [شیر، پلنگ، خرس، روباه] توله، بچه ۲. (کهنه، محاوره) پسربچهٔ تُخس، شیطان ۳. (پیشاهنگی، با حرفِ بزرگ) شیربچه

Cuba /'kju:bə/ *n* کوبا

Cuban /'kju:bən/ *adj* ۱. کوبایی، (مربوط به) کوبا *n* ۲. اهلِ کوبا، کوبایی

cubby-hole /'kʌbɪ həʊl/ *n* آلونک، سوراخ؛ گوشهٔ دنج

cube /kju:b/ *n* ۱. مکعب ۲. (ریاضی) قوهٔ سه، توانِ سه، مکعب *vt* ۳. (ریاضی) [عدد] به توانِ سه رساندن، به قوهٔ سه رساندن، مکعب کردن ۴. [غذا] چهارگوش بریدن، مکعبی بریدن، تکه‌تکه بریدن

cube root /,kju:b 'ru:t/ *n* (ریاضی) ریشهٔ سوم، کَعب

cubic /'kju:bɪk/ *adj* مکعب، مکعبی؛ (ریاضی) [معادله، منحنی] درجهٔ سه

the cubic content ظرفیت به مترِ مکعب

a cubic metre مترِ مکعب

cubical /'kju:bɪkl/ = cubic

cubicle /'kju:bɪkl/ *n* اتاقک، کیوسک، کابین؛ رختکن

cubism /'kju:bɪzəm/ *n* کوبیسم

cubist /'kju:bɪst/ *n* ۱. کوبیست *adj* ۲. کوبیستی

cubit /'kju:bɪt/ *n* (کهنه) آرَش، ذِراع (= واحدِ اندازه‌گیریِ طول، برابر با ۴۵ تا ۵۶ سانتیمتر)

cub reporter /'kʌb rɪpɔ:tə(r)/ *n* خبرنگارِ جوان، خبرنگارِ کم‌تجربه

Cub Scout /'kʌb skaʊt/ = cub

cuckold /'kʌkəʊld/ *n* ۱. (کهنه) قُرمساق، دَیّوث، زن‌قحبه، قُلتبان *vt* (کهنه) ۲. زنِ (کسی را) گاییدن ۳. [زن] کلاهِ قرمساقی سرِ (شوهرِ خود) گذاشتن، به (شوهرِ خود) خیانت کردن

cuckoo[1] /'kʊku:/ *n* فاخته، کوکو

cuckoo[2] /'kʊku:/ *adj* (محاوره) خل، چل، خل‌وچل، دیوانه، مشنگ؛ احمق

go cuckoo خل شدن، خل و چل شدن
cuckoo-clock /'kʊku: klɒk/ *n* ساعتِ کوکو
cucumber /'kju:kʌmbə(r)/ *n* خیار؛ خیارچنبر
as cool as a cucumber → cool[1]
cud /kʌd/ *n* [نشخوارکنندگان] نشخوارینه، نیم‌جویده
chew the cud → chew
cuddle /'kʌdl/ *vt* ۱. بغل کردن، در آغوش گرفتن؛ نوازش کردن، ناز کردن
n ۲. در آغوش گرفتن؛ نوازش
cuddle up *vi* همدیگر را در آغوش گرفتن، همدیگر را بغل کردن؛ بغل هم خوابیدن
cuddle up to / against بغلِ ... خوابیدن، با ... خوابیدن
cuddlesome /'kʌdlsəm/ = cuddly
cuddly /'kʌdlɪ/ (*comp* **cuddlier**, *super* **cuddliest**)
adj (محاوره) دوست‌داشتنی؛ شیرین، دلپذیر؛ در آغوش گرفتنی
cudgel /'kʌdʒl/ (*prp* **cudgelling, (US) cudgeling,** *pt,pp* **cudgelled, (US) cudgeled**) *n* ۱. چماق، چوب، چوب‌دست
vt ۲. با چماق زدن، با چوب زدن
take up the cudgels for جنگیدن در راهِ؛ سینه سپر کردن برای، سنگِ ... را به سینه زدن
cudgel one's brains (در بریتانیا) به مغزِ خود فشار آوردن، مغزِ خود را به کار انداختن
cue[1] /kju:/ (*prp* **cueing**) *n* ۱. علامت، نشانه، اشاره؛ سرِ نخ، رهنمود ۲. سرمشق، الگو
vt ۳. علامت دادن
(right) on cue درست همان موقع، سر بزنگاه
give sb his cue به کسی فرمان دادن، به کسی دستور دادن
take one's cue from sb ۱. (در تئاتر) علامت گرفتن ۲. (مجازی) پا جای پای کسی گذاشتن، کسی را سرمشقِ خود قرار دادن
be in the cue for حوصلهٔ ... را داشتن
cue *sb* **in** *vt* علامت دادن
cue[2] /kju:/ *n* چوبِ بیلیارد
cuff[1] /kʌf/ *n* ۱. [پیراهن] مچ، سردست؛ [کُت] سرآستین؛ (در آمریکا) [شلوار] دوبل، برگردان ۲. (محاوره، در جمع) دستبند (پلیس)
play it off the cuff (محاوره) متلک پراندن، مزه ریختن؛ بدیهه‌گویی کردن
buy on the cuff (در آمریکا، عامیانه) نسیه خریدن
cuff[2] /kʌf/ *n* ۱. چَک، سیلیِ ملایم
vt ۲. چَک زدن به، سیلی زدن به
cuff-links /'kʌf lɪŋks/ *npl* دکمه سردست
cuirass /kwɪ'ræs/ *n* زره، جوشن
cuirassier /,kwɪrə'sɪə(r)/ *n* سوارِ زره‌پوش

cuisine /kwɪ'zi:n/ *n* ۱. آشپزخانه ۲. (شیوهٔ) آشپزی
cul-de-sac /'kʌl də sæk/ (*pl* **cul-de-sacs**) *n* بن‌بست
culinary /'kʌlɪnərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* (رسمی) (مربوط به) آشپزی
culinary plants سبزی‌های پختنی
cull /kʌl/ *vt* ۱. [گل] چیدن؛ کندن ۲. [مطالب] گلچین کردن، برگزیدن، انتخاب کردن، دستچین کردن ۳. ریز و درشت کردن، (خوب و بد را) سوا کردن، جدا کردن ۴. [حیوان] کشتن
n ۵. (حیوان، گیاه) وازده، پس‌زده ۶. کشتار
cullender /'kʌləndə(r)/ = colander
culminate /'kʌlmɪneɪt/ *vi* [اجرامِ سماوی، فعالیت‌ها، شادی‌ها و غیره] به اوجِ خود رسیدن
culminate in *sth* *vt* (رسمی) منتهی شدن به، منجر شدن به، انجامیدن به
culmination /,kʌlmɪ'neɪʃn/ *n* اوج، نقطهٔ اوج، حدِ اعلا، منتها درجه؛ نتیجهٔ نهایی، حاصل
culottes /kju:'lɒts/ *npl* دامن‌شلواری
culpability /,kʌlpə'bɪlətɪ/ *n* تقصیر، قصور، خطاکاری
culpable /'kʌlpəbl/ *adj* (رسمی) مقصّر، مجرم، خطاکار، درخورِ سرزنش
hold sb culpable کسی را مقصر دانستن
culpably /'kʌlpəblɪ/ *adv* به طورِ قابل‌سرزنشی، به طرزِ ملامت‌انگیزی، به طورِ قابل‌توبیخی، به طرزی نکوهیدنی
culprit /'kʌlprɪt/ *n* گناهکار، مجرم، خاطی، خطاکار، تقصیرکار؛ (حقوق) متهم
cult /kʌlt/ *n* ۱. (کهنه) عبادت، نیایش، پرستش ۲. (مذهب) مراسم، مناسک ۳. کیش، آیین ۴. سرسپردگی، تعلق، پیروی ۵. گروهِ پیروان، جماعتِ پیروان، فرقه ۶. تب، موج، مُد؛ (شخص) بُت ۷. طرفداران، دوستداران، عشاقِ سینه‌چاک
cultivable /'kʌltɪvəbl/ *adj* ۱. [زمین] کاشتنی، کشت‌کردنی، قابل‌زراعت، مزروعی ۲. (مجازی) پروردنی، پرورش‌دادنی، تربیت‌کردنی
cultivate /'kʌltɪveɪt/ *vt* ۱. [زمین] آمادهٔ کشت کردن، کاشتن، زیرِ کشت بردن؛ شخم زدن؛ بیل زدن، زیر و رو کردن ۲. [درخت، گیاه] کاشتن، کشت کردن؛ پرورش دادن ۳. (مجازی) [ذهن، دوستی و غیره] پروردن، پرورش دادن، تربیت کردن؛ گسترش دادن، توسعه دادن ۴. گرم گرفتن با، توجه کردن به، دوست شدن با، جلب کردن، محبتِ ... را به دست آوردن
cultivated /'kʌltɪveɪtɪd/ *adj* ۱. [زمین] زیرِ کشت، مزروع ۲. [شخص] فرهیخته، بافرهنگ، تربیت‌یافته؛ [ذهن] پرورده، پرورش‌یافته ۳. [گل، مروارید] پرورشی

cultivation /ˌkʌltɪˈveɪʃn/ *n* ۱. [زمین] زراعت، کشت، کاشت، آمایش، شخم ۲. [گیاه، ذهن و غیره] پرورش، تربیت ۳. ایجاد، توسعه

under cultivation زیرِ کشت

go out of cultivation بایر شدن

cultivator /ˈkʌltɪveɪtə(r)/ *n* ۱. کشاورز، زارع ۲. ماشینِ کشاورزی؛ ماشینِ شخم‌زنی؛ ماشینِ علف‌کنی

cultural /ˈkʌltʃərəl/ *adj* ۱. فرهنگی؛ هنری ۲. کشاورزی، زراعی

culturally /ˈkʌltʃərəlɪ/ *adv* ۱. از نظرِ فرهنگی، به لحاظِ فرهنگی ۲. از نظرِ هنری

culture /ˈkʌltʃə(r)/ *n* ۱. پرورش، تربیت؛ رُشد ۲. فرهنگ ۳. کشت، زراعت؛ [گل، زنبور، ماهی و غیره] پرورش؛ اصلاح ۴. (زیست‌شناسی) [باکتری و غیره] کِشت *vt* ۵. (پزشکی) [میکرب] کشتِ دادن

cultured /ˈkʌltʃəd/ *adj* ۱. [شخص] بافرهنگ، فرهیخته؛ تربیت‌شده؛ [ذوق، سلیقه] پرورده، مهذّب ۲. [میوه، گل، مروارید و غیره] پرورشی، دست‌پرورد ۳. (پزشکی) [میکرب] کشت‌داده‌شده

cultured pearls مرواریدِ پرورشی

culture shock /ˈkʌltʃə ʃɒk/ *n* شوکِ فرهنگی، سرگشتگیِ فرهنگی

culvert /ˈkʌlvət/ *n* ۱. آب‌گذر، جوی سرپوشیده ۲. [کابلِ برق] کانالِ زیرزمینی

cumber /ˈkʌmbə(r)/ *vt* ۱. جلوگیری کردن از، مانعِ...شدن، جلوی...را بستن ۲. بار بر دوشِ... نهادن، مایهٔ زحمتِ...شدن، سربارِ...شدن، زحمت دادن به

cumbersome /ˈkʌmbəsəm/ *adj* پرزحمت، پردردسر، دست و پاگیر؛ سخت، دشوار؛ ناراحت‌کننده، ملال‌آور، خسته‌کننده؛ کند، بطیء، سنگین

cumbrous /ˈkʌmbrəs/ = cumbersome

cumin /ˈkʌmɪn/ *n* زیرهٔ سبز

cummerbund /ˈkʌməbʌnd/ *n* کمربند، کمر

cumulative /ˈkjuːmjʊlətɪv, (US) -leɪtɪv/ *n* ۱. فزاینده، متزاید، رو به افزایش ۲. متراکم، تراکمی، انباشتی ۳. اضافی، افزوده

cumulative interest (مالی) ربحِ مرکب

cumulative voting رأیِ جمعی

cumulative evidence (حقوق) شواهدِ فزاینده

cumuli /ˈkjuːmjʊlaɪ/ *pl* of **cumulus**

cumulonimbus /ˈkjuːmjʊləʊˌnɪmbəs/ *n* ابرِ کومولونیمبوس

cumulus /ˈkjuːmjʊləs/ (*pl* **cumuli**) *n* ۱. ابرِ پشته، ابرِ کومولوس ۲. توده، پشته

cuneiform /ˈkjuːnɪfɔːm, (US) kjuːˈnɪəfɔːrm/ *adj* ۱. [خط] میخی *n* ۲. خطِ میخی

cuneiform characters حروفِ خطِ میخی

cunnilingus /ˌkʌnɪˈlɪŋgəs/ *n* فرجْ لیسی، شَرْمْ لیسی

cunning /ˈkʌnɪŋ/ *adj* ۱. زیرک، حیله‌گر، مکار، حقه‌باز، زرنگ، ناقلا؛ [رفتار] حیله‌گرانه ۲. (کهنه) حاذق، زبردست، کارکشته ۳. (در آمریکا، عامیانه) [بچه، لبخند و غیره] شیرین، تودل‌برو، ملوس، ناز ۴. ابتکاری، بدیع *n* ۵. زیرکی، حیله‌گری، مکاری، زرنگی؛ مکر، حیله، نیرنگ ۶. (کهنه) حذاقت، زبردستی

cunningly /ˈkʌnɪŋlɪ/ *adv* حیله‌گرانه، مزورانه، مکارانه، با حقه‌بازی؛ به زیرکی، زیرکانه، با زرنگی، با شیطنت

cunt /kʌnt/ *n* (عامیانه) ۱. کُس ۲. مهبل ۳. (به تحقیر، شخص) گُه، کثافت

cup¹ /kʌp/ *n* ۱. فنجان؛ استکان؛ (در ترکیب) ـخوری < a teacup > ۲. (مقدار) پیمانه، فنجان < a cup of flour > ۳. جام، پیاله، ساغر؛ کاسه ۴. (مجازی) نصیب، قسمت، سهم، بهره < His cup of happiness was full. > ۵. (در مسابقه‌های ورزشی و غیره) جام، کاپ ۶. شراب ۷. مشروبِ خنک، نوشیدنیِ خنک ۸. [گل و غیره] جام، کاسه

a cup and saucer استکان و نعلبکی، فنجان و نعلبکی

be not one's cup of tea (محاوره) بابِ طبعِ کسی نبودن، به مذاقِ کسی خوش نیامدن، پسندِ کسی نبودن

It's a different cup of tea. امری جداگانه است. مطلبی علیحده است.

be in one's cups (کهنه) سرمست بودن، سرخوش بودن

cup² /kʌp/ (*prp* **cupping**, *pt,pp* **cupped**) *vt* ۱. [دست و غیره] گود کردن، به صورتِ کاسه درآوردن ۲. (کهنه، پزشکی) بادکش کردن ۳. در فنجان ریختن؛ در جام ریختن

cup bearer /ˈkʌp beərə(r)/ *n* شراب‌دار، ساقی

cupboard /ˈkʌbəd/ *n* گنجه، قفسه، کُمُد

a skeleton in the cupboard → skeleton

cupboard love /ˈkʌbɔːd lʌv/ *n* (در بریتانیا) علاقهٔ مصلحتی

cupcake /ˈkʌpkeɪk/ *n* شیرینیِ فنجانی

cup-final /ˈkʌp faɪnl/ *n* (در بریتانیا، در فوتبال) بازیِ فینال

cupful /ˈkʌpfʊl/ *n* (مقدار) فنجان، پیمانه

Cupid /ˈkjuːpɪd/ *n* ۱. (اساطیرِ رومی) کوپیدون، آمور، ایزدِ عشق، ربّ‌النوعِ عشق ۲. (نقاشی، مجسمه‌سازی، نیز با حرف کوچک) فرشته، کودکِ معصوم

cupidity /kjuːˈpɪdətɪ/ *n* (رسمی) حرص، آز، طمع؛ مال‌اندوزی

cupola /ˈkjuːpələ/ *n* ۱. قبّه، گنبد ۲. سقفِ گنبدی ۳. (فلزشناسی) کورهٔ کوپُل

cuppa /ˈkʌpə/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) فنجان چای؛ استکان چای، چایی < What about a cuppa? >

cupping /ˈkʌpɪŋ/ *n* (کهنه، پزشکی) بادکشی، بادکش کردن

a cupping-glass شیشهٔ بادکشی

cupric /ˈkjuːprɪk/ *adj* (شیمی) (مربوط به) مس، کوئیپْریک

cupric oxide اکسیدِ مس

cupro-nickel /ˌkjuːprəʊ ˈnɪkl/ *n* آلیاژ مس و نیکل

cup-tie /ˈkʌp taɪ/ *n* (در بریتانیا، در فوتبال) جام حذفی

cur /kɜː(r)/ *n* (کهنه، به تحقیر) ۱. سگِ ولگرد، سگِ غیراصیل ۲. (مجازی) آدمِ پست، رذل

curability /ˌkjʊərəˈbɪlətɪ/ *n* علاج‌پذیری، درمان‌پذیری، قابلیتِ علاج

curable /ˈkjʊərəbl/ *adj* علاج‌پذیر، درمان‌پذیر، قابل‌علاج؛ چاره‌پذیر

curaçao /ˌkjʊərəˈsəʊ, (US) -ˈsaʊ/ *n* (لیکورِ) کوراسائو

curaçoa /ˌkjʊərəˈsəʊ, (US) -ˈsaʊ/ = curaçao

curacy /ˈkjʊərəsɪ/ *n* معاونتِ کشیش، کشیش‌یاری

curate /ˈkjʊərət/ *n* معاونِ کشیش، کشیش‌یار، دستیارِ کشیش

curative /ˈkjʊərətɪv/ *adj* ۱. شفابخش، درمان‌کننده؛ درمانی
n ۲. درمان

curator /kjʊəˈreɪtə(r)/ *n* ۱. [موزه، نمایشگاه و غیره] مدیر، مسئول، سرپرست ۲. (حقوق) قیّم

curb /kɜːb/ *n* ۱. [اسب] زنجیرِ دهنه، تسمهٔ لگام ۲. (مجازی) مهار، مانع، سد ۳. [خیابان، پیاده‌رو] جدول، لبهٔ جدول
vt ۴. [اسب] لگام زدن، دهنه زدن ۵. (مجازی) [احساسات و غیره] مهار کردن، جلوگیری کردن از، کنترل کردن، بازداشتن، فرونشاندن؛ [مخارج] کاهش دادن، محدود کردن

put / keep a curb on [خشم، احساسات و غیره] مهار کردن، دهنه زدن بر، لگام زدن بر

curd /kɜːd/ *n* ۱. (اغلب در جمع) لور، دَلَمه ۲. (در ترکیب) کِرِم < lemon-curd >

curdle /ˈkɜːdl/ *vi* ۱. [شیر] بریدن، ترش شدن؛ [خون] بستن، منعقد شدن، دلمه شدن؛ [روغن] سفت شدن، منجمد شدن
vt ۲. [شیر] ترش کردن، بِرّاندن؛ [خون] بستن، منعقد کردن، دلمه کردن؛ [روغن] منجمد کردن

curdle one's blood (مجازی) مو بر تنِ کسی راست کردن، خون در رگِ کسی منجمد کردن، وحشت‌زده کردن

cure[1] /kjʊə(r)/ *n* ۱. مداوا، معالجه، درمان؛ بهبودی، شفا ۲. دارو، دوا ۳. (مذهب) وظایفِ مذهبی، امورِ مذهبی؛ وظایفِ کشیشی، کارِ کشیشی؛ مقامِ کشیشی

past / beyond cure [شخص، بیماری، وضعیت و غیره] علاج‌ناپذیر، درمان‌ناپذیر، لاعلاج، بی‌درمان

obtain a cure به مقامِ کشیشی نایل شدن

resign a cure از مقامِ کشیشی دست کشیدن

Prevention is better than cure. **(prov)** → prevention

cure[2] /kjʊə(r)/ *vt* ۱. [شخص، بیماری] مداوا کردن، معالجه کردن، درمان کردن؛ شفا دادن، بهبودی بخشیدن، خوب کردن؛ [فقر، بی‌عدالتی و غیره] چاره کردن، علاج کردن، از میان برداشتن، از بین بردن ۲. [گوشت، ماهی] نمک زدن، نمک‌سود کردن؛ دود دادن؛ خشک کردن ۳. [توتون، چرم و غیره] عمل آوردن

kill or cure → kill

What can't be cured must be endured. **(prov)** چارهٔ دردِ بی‌درمان تحمل است.

curé /ˈkjʊəreɪ, (US) kjʊˈreɪ/ *n* (در فرانسه) کشیش

cure-all /ˈkjʊər ɔːl/ *n* دوای همهٔ دردها، اکسیر

curfew /ˈkɜːfjuː/ *n* ۱. (کهنه، نظامی) اعلامِ خاموشی؛ شیپورِ خاموشی؛ ساعاتِ خاموشی ۲. ساعاتِ منعِ رفت و آمد، ساعاتِ قُرُق، ساعاتِ حکومت‌نظامی؛ منعِ رفت و آمد، حکومت‌نظامی

impose a curfew on اعلامِ منعِ رفت و آمد کردن

lift / end the curfew منعِ رفت و آمد را لغو کردن

curio /ˈkjʊərɪəʊ/ (*pl* **curios**) *n* طُرفه، نادره، تحفه، چیزِ عجیب، چیزِ کمیاب

curiosity /ˌkjʊərɪˈɒsətɪ/ *n* ۱. کنجکاوی؛ اشتیاق، علاقه، شوق ۲. فضولی ۳. چیزِ عجیب؛ طرفه، تحفه، نادره

Curiosity killed the cat. فضولی موقوف. فضول را بردند جهنم گفت هیزمش تر است.

curious /ˈkjʊərɪəs/ *adj* ۱. کنجکاو، علاقمند، مشتاق، شایق ۲. (به تحقیر) [شخص] فضول؛ [پرسش و غیره] حاکی از فضولی، فضول‌مآبانه ۳. عجیب، عجیب و غریب؛ بعید، دور از ذهن؛ مرموز؛ غیرعادی ۴. شگفت‌انگیز، شگرف، خارق‌العاده

curiously /ˈkjʊərɪəslɪ/ *adv* ۱. کنجکاوانه، با کنجکاوی؛ مشتاقانه، با اشتیاق، از روی علاقمندی ۲. با تعجب، از روی تعجب، با کمالِ تعجب، عجیب این که، شگفت این که، شگفتا که ۳. به طورِ غیرعادی، به طرزی غریب، عجیب، به طرزِ عجیبی

گردش ۳. رواج، شیوع، انتشار، قبولِ عام
foreign currency ارزِ خارجی
paper currency پولِ کاغذی، اسکناس
gain currency رواج یافتن، به جریان افتادن، شایع شدن، پخش شدن
give currency to رواج دادن، به جریان انداختن، شایع کردن، پخش کردن

currency note /ˈkʌrənsɪ nəʊt/ *n* (مالی) اسکناس

current[1] /ˈkʌrənt/ *adj* ۱. رایج، متداول، معمول؛ شایع؛ در جریان، در گردش ۲. جاری، (مربوط به) روز، حاضر، فعلی؛ روزمره
be current رایج بودن، متداول بودن؛ شایع بودن
be in current use معمول بودن، متداول بودن، موردِ استفاده بودن
current events وقایعِ روز، رویدادهای جاری
the current issue (روزنامه‌نگاری) شمارهٔ روز، شمارهٔ آخر
current job کارِ فعلی، شغلِ حاضر
the current month ماهِ جاری

current[2] /ˈkʌrənt/ *n* ۱. جریانِ آب؛ آبِ جاری، آبِ روان ۲. جریانِ هوا، کوران ۳. جریانِ برق، جریانِ الکتریسیته ۴. (مجازی) [زندگی، حوادث، فکر] جریان، کوران، روند، روال؛ سیر، گذار
go with the current (نیز مجازی) در مسیرِ آب شنا کردن
drift with the current (نیز مجازی) خود را به جریانِ آب سپردن
go against the current (نیز مجازی) خلافِ جریانِ آب شنا کردن

current account /ˌkʌrənt əˈkaʊnt/ *n* (در بریتانیا، مالی) حسابِ جاری

current affairs /ˌkʌrənt əˈfeəz/ *npl* امورِ جاری

current assets /ˌkʌrənt ˈæsets/ *npl* (مالی) داراییِ جاری

currently /ˈkʌrəntlɪ/ *adv* ۱. اینک، اکنون، الآن، در حالِ حاضر ۲. [خواندن، نوشتن] به روانی، به راحتی، مثلِ آبِ روان

curricula /kəˈrɪkjʊlə/ *pl* of **curriculum**

curriculum /kəˈrɪkjʊləm/ (*pl* **curriculums**, **curricula**) *n* (آموزشی) برنامهٔ درسی، برنامهٔ آموزشی، برنامه

curriculum vitae /kəˌrɪkjʊləm ˈviːtaɪ/ *n* تاریخچهٔ شغلی، سوابقِ شغلی، سوابق

curried /ˈkʌrɪd/ *adj* [غذا] کاری‌زده، با (ادویهٔ) کاری

currish /ˈkɜːrɪʃ/ *adj* ۱. پست، رذل، فرومایه ۲. بداخلاق، بدخو، بدعنق؛ بی‌تربیت، بی‌ادب؛ بی‌بتّه ۳. مثلِ سگ

curl[1] /kɜːl/ *n* [دودِ سیگار و غیره] حلقه؛ [مو] جعد، پیچ، پیچ و خم؛ [موج] چین و شکن
with a curl of the lips (مجازی) با اخم، با حالتِ تحقیرآمیز
in curl [مو] مجعّد، فرفری، حلقه‌حلقه

curl[2] /kɜːl/ *vt* ۱. [مو] فر زدن، حلقه‌حلقه کردن؛ [گیاه] پیچ دادن، حلقه کردن
vi ۲. [مو] فر داشتن، مجعّد بودن؛ فر خوردن، حلقه‌حلقه شدن؛ پیچیدن، پیچ خوردن؛ [لب] جمع شدن
curl one's lip اخم‌های خود را درهم کردن
It's enough to make your hair curl. (مجازی، محاوره) مو را به تنت سیخ می‌کند.

curl (*sb*) **up** *vt* ۱. نقشِ زمین کردن، به زمین غلتاندن ۲. (محاوره، از شرم و غیره) [شخص] آب شدن، به زمین فرورفتن
vi ۳. لوله شدن، پیچ خوردن، پیچیدن؛ [شخص، حیوان] گلوله شدن؛ [برگ] پژمردن، در هم فرورفتن؛ [دود] حلقه شدن
curl oneself up [شخص، حیوان] گلوله شدن، خود را جمع کردن

curler /ˈkɜːlə(r)/ *n* بیگودی

curlew /ˈkɜːljuː/ *n* (جانور) گیلانشاه، تلیله، مرغِ باران

curling /ˈkɜːlɪŋ/ *n* (بازی) سنگ سُره (= بازیِ سُر دادنِ سنگ روی یخ)

curling-irons /ˈkɜːlɪŋ aɪənz, (US) aɪərnz/ *npl* فرِ موی داغ، بابیلیس

curling-pins /ˈkɜːlɪŋ pɪnz/ *npl* فرِ سرد

curling-tongs /ˈkɜːlɪŋ tɒŋz/ = curling-irons

curly /ˈkɜːlɪ/ (*comp* **curlier**, *super* **curliest**) *adj* ۱. [مو] مجعّد، فرفری، فردار، فرخورده، فری ۲. پیچ در پیچ، پیچ‌خورده، پیچ‌پیچی
curly-headed [شخص] موفرفری
curly lettuce کاهوی پیچ

curmudgeon /kɜːˈmʌdʒən/ *n* ۱. (کهنه، محاوره) آدمِ بداخلاق، آدمِ بدعنق، آدمِ نق‌نقو ۲. (کهنه) آدمِ خسیس

curmudgeonly /kɜːˈmʌdʒənlɪ/ *adj* (کهنه) ۱. بداخلاق، بدخلق، تندخو، بدعنق، ترش‌رو، نچسب؛ [رفتار] تندخویانه، عبوسانه ۲. خسیس، لئیم، کنس؛ [رفتار] خست‌آمیز، خسیسانه

currant /ˈkʌrənt/ *n* ۱. کشمش (بی‌دانه) ۲. انگور فرنگی
a currant bun کیکِ کشمشی

currency /ˈkʌrənsɪ/ *n* ۱. (مالی) پول، پولِ رایج؛ (صفت‌گونه) پولی ۲. گردشِ پول؛ [پول] جریان، گردش ۳. رواج، شیوع، انتشار، قبولِ عام

currishly /ˈkɜːrɪʃlɪ/ *adv* ۱. با فرومایگی، با پستی، رذیلانه ۲. مثلِ سگ، با تندخویی

curry[1] /ˈkʌrɪ/ *n* ۱. (خوراکِ)کاری
vt ۲. [غذا] کاری زدن به؛ با ادویهٔ تند پختن
chicken curry کاریِ مرغ
beef curry کاریِ گوساله

curry[2] /ˈkʌrɪ/ *vt* ۱. [اسب] قشو کردن، تیمار کردن ۲. [چرم، پوست] دباغی کردن، عمل آوردن
curry favour with (مجازی) تملقِ... را گفتن، چاپلوسیِ... را کردن، خودشیرینی کردن برای؛ سبزیِ... را پاک کردن

currycomb /ˈkʌrɪkəʊm/ *n* قشو

curry-powder /ˈkʌrɪ paʊdə(r)/ *n* ادویهٔ کاری، پودرِ کاری

curse[1] /kɜːs/ *n* ۱. نفرین، لعنت، لعن ۲. (مجازی) آفت، بلا، مصیبت، اسبابِ بدبختی ۳. فحش، دشنام، ناسزا ۴. (محاوره) رگل، قاعدگی، عادتِ ماهانه
be under a curse نفرین شده بودن
call down curses (from Heaven) upon sb کسی را نفرین کردن، کسی را لعنت کردن
lay sb under a curse به نفرینِ الهی دچار کردن، نفرین کردن
It's not worth a curse. مفت نمی‌ارزد. به لعنتِ خدا نمی‌ارزد.

curse[2] /kɜːs/ *vt* ۱. نفرین کردن، لعنت کردن
vi ۲. فحش دادن، دشنام دادن
be cursed with (مجازی) به مصیبتِ... گرفتار بودن، دچارِ بلای... بودن

cursed /ˈkɜːsɪd/ *adj* ۱. نفرین‌شده، ملعون ۲. (محاوره) لعنتی، منحوس؛ منفور، نفرت‌انگیز

cursedly /ˈkɜːsɪdlɪ/ *adv* ۱. به طرزی نفرت‌انگیز، به طورِ نفرت‌باری، به طورِ منفوری، به طورِ منحوسی؛ به طرزی نکبت‌آور ۲. به طورِ وحشتناکی، به طرزِ موحشی، به شدت، بسیار ۳. (کهنه) با بدطینتی، از فرطِ بدخواهی، موذیانه

cursive /ˈkɜːsɪv/ *adj* ۱. [دست‌خط] شکسته؛ سرهم
n ۲. خطِ شکسته

cursor /ˈkɜːsə(r)/ *n* (کامپیوتر) مکان‌نما

cursorily /ˈkɜːsərəlɪ/ *adv* ۱. (به طورِ) سرسری، به طورِ گذرا، به اجمال، (به طورِ) سطحی؛ بدونِ فکر ۲. شتابزده، عجولانه؛ تند، به سرعت، با شتاب

cursory /ˈkɜːsərɪ/ *adj* [کار، قرائت و غیره] سرسری، شتاب‌زده، سطحی، تند، گذرا
give a cursory glance at نگاهی سرسری انداختن به

curst /kɜːst/ = cursed

curt /kɜːt/ *adj* (به تحقیر) [گوینده، رفتار] تند، خشن، خشک؛ [سخن، جواب] کوتاه، رک، بی‌تعارف، تند، بی‌ملاحظه

curtail /kɜːˈteɪl/ *vt* [سخن] کوتاه کردن، مختصر کردن، خلاصه کردن؛ [تعطیلات و غیره] زدن از، کاستن از؛ محدود کردن
curtail sb of [حقوق، امتیازات و غیره] کسی را محروم کردن از

curtailment /kɜːˈteɪlmənt/ *n* کاهش، کم کردن، کاستن؛ کوتاه کردن؛ محدودیت، محدود کردن؛ تلخیص، خلاصه کردن

curtain /ˈkɜːtn/ *n* ۱. [پنجره، صحنه و غیره] پرده ۲. [بازیگرِ تئاتر، خواننده و غیره]دعوت به صحنه ۳. پوشش، حفاظ ۴. (محاوره، در جمع) آخرِ خط، پایانِ بازی
vt ۵. پرده زدن به، با پرده پوشاندن، با پرده آراستن ۶. (مجازی) پوشاندن، پنهان کردن، پرده‌پوشی کردن
draw a curtain over sth → draw[1]
raise the curtain (مجازی) افشا کردن، پرده برداشتن از روی
behind the curtain (مجازی) پشتِ پرده، پسِ پرده، پنهانی
take the curtain (در پاسخ به ابرازِ احساسات) به جلوی صحنه آمدن
a curtain of fire (نظامی) پوششِ آتش
curtain *sth* **off** *vt* با پرده جدا کردن

curtain-call /ˈkɜːtn kɔːl/ *n* (تئاتر) دعوت به صحنه

curtain hook /ˈkɜːtn hʊk/ *n* قلابِ پرده

curtain-lecture /ˈkɜːtn lektʃə(r)/ *n* (کهنه) غرولندِ آخرِ شب

curtain-raiser /ˈkɜːtn reɪzə(r)/ *n* (تئاتر) پیش‌پرده

curtain ring /ˈkɜːtn rɪŋ/ *n* حلقهٔ پرده

curtain rod /ˈkɜːtn rɒd/ *n* میلهٔ پرده، چوب‌پرده

curtly /ˈkɜːtlɪ/ *adv* [سخن] به تندی، با خشونت، به خشکی، کوتاه، رک، بدونِ تعارف

curtness /ˈkɜːtnɪs/ *n* تندی، خشونت؛ خشکی؛ گستاخی، بی‌ملاحظگی، زُکی

curtsey /ˈkɜːtsɪ/ (*pl* **curtseys**; *pt,pp* **curtseyed**)
n ۱. [زنان] تعظیم، ادای احترام، کرنش
vi ۲. [زنان] تعظیم کردن، کرنش کردن، ادای احترام کردن
make / drop a curtsey تعظیم کردن، اظهارِ ادب کردن

curtsy /ˈkɜːtsɪ/ (*pl* **curtsies**; *pt,pp* **curtsied**)
= curtsey

curvaceous /kɜːˈveɪʃəs/ *adj* (محاوره) [زن] خوش‌اندام، خوش‌هیکل، خوش‌تراش، بالابلند

curvature /ˈkɜːvətʃə(r), (US) -tʃʊər/ *n* ۱. انحنا، خمیدگی؛ (پزشکی) [ستونِ فقرات، پا و غیره] انحراف ۲. درجهٔ انحنا

custodial /kʌ'stəʊdɪəl/ *adj* (حقوق) ۱. (مربوط به) حبس، (مربوط به) زندان، (مربوط به) بازداشت، توقیفی ۲. (مربوط به) سرپرستی، (مربوط به) حضانت؛ (مربوط به) تولیت
a custodial sentence حکمِ بازداشت، حکمِ زندان

custodian /kʌ'stəʊdɪən/ *n* [ساختمان] سرایدار، نگهبان؛ [موزه] سرپرست؛ [مسجد] متولی؛ [سنت و غیره] پاسدار، نگاهبان

custody /'kʌstədɪ/ *n* ۱. سرپرستی، مراقبت؛ نگهبانی، محافظت؛ (حقوق) حضانت ۲. حبس، توقیف، بازداشت، زندانی کردن
in custody در زندان، در بازداشت، زندانی
give sb into custody تحویلِ پلیس دادن
take sb into custody بازداشت کردن، دستگیر کردن، توقیف کردن

custom /'kʌstəm/ *n* ۱. رسم، عادت، سنت، عرف، آیین؛ آداب، رسوم، سنن ۲. (در بریتانیا، رسمی، بازرگانی) خرید، معامله ۳. (صفت‌گونه) [لباس، کفش و غیره] سفارشی
as custom has it بنا به رسم، بنا به سنت، بنا به عرف
get sb's custom [مغازه‌دار و غیره] کسی را مشتریِ خود کردن
lose custom مشتریانِ خود را از دست دادن
take / give one's custom to مشتریِ (مغازه‌ای) شدن، از (مغازه‌ای) خرید کردن
withdraw one's custom from دیگر از (مغازه‌ای) خرید نکردن، با (مغازه‌ای) قطعِ معامله کردن

customarily /'kʌstəmərəlɪ, (US) ˌkʌstə'merəlɪ/ *adv* طبقِ عادت، عادتاً، بنا به رسمِ رایج، معمولاً؛ بنا به عرف، عرفاً

customary /'kʌstəmərɪ, (US) -merɪ/ *adj* ۱. مرسوم، رایج، معمول، متداول، مألوف، عادی ۲. (حقوق) عرفی

custom-built /ˌkʌstəm 'bɪlt/ *adj* سفارشی

customer /'kʌstəmə(r)/ *n* ۱. (بازرگانی) مشتری، خریدار ۲. (محاوره) آدم، شخص، موجود
a queer customer آدمِ عجیب و غریب

customise /'kʌstəmaɪz/ = customize

customize /'kʌstəmaɪz/
vt [اتومبیل و غیره] سفارشی ساختن، طبقِ سفارش ساختن، سفارشی درست کردن؛ [لباس] سفارشی دوختن

custom-made /ˌkʌstəm 'meɪd/
adj [لباس و غیره] سفارشی

customs /'kʌstəmz/ *npl* حقوقِ گمرکی، عوارض (گمرکی)؛ گمرک؛ ادارهٔ گمرک
go through the Customs از گمرک رد شدن

curve /kɜ:v/ *n* ۱. (ریاضی) (خطِ) منحنی ۲. انحنا، خمیدگی، قوس، تاب؛ [جاده، رود] پیچ
vt ۳. انحنا دادن، قوس دادن، تاب دادن، پیچ دادن، خم کردن
vi ۴. انحنا داشتن، قوس داشتن، تاب داشتن، خم داشتن؛ [جاده، رود] پیچ خوردن، پیچیدن

curved /kɜ:vd/ *adj* منحنی، خمیده، هلالی، تاب‌دار، کج؛ قوس‌دار، قوسی

curvet /kɜ:'vet/ *n* ۱. (سوارکاری) پرش
vi ۲. [اسب] پرش کردن، پریدن

curvy /'kɜ:vɪ/ (*comp* **curvier**, *super* **curviest**)
adj (محاوره) ۱. منحنی، خمیده، هلالی؛ قوس‌دار؛ پرپیچ و خم، پرانحنا ۲. [زن] خوش‌تن و بدن، خوش‌بر و بالا، گرد و قلنبه؛ تپل‌مپل؛ [لب] قلوه‌ای، قلنبه

cushion /'kʊʃn/ *n* ۱. بالش، کوسَن، نازبالش؛ تشکچه؛ پُشتی، مخده ۲. [سوزن و غیره] بالشتک ۳. (فنی) ضربه‌گیر، بالشتک؛ زیرسری ۴. (مجازی) پشت‌گرمی، قوت‌قلب ۵. [میزِ بیلیارد] لبهٔ داخلی
vt ۶. بالش گذاشتن زیرِ؛ روی بالش گذاشتن؛ پشتی گذاشتن؛ تشکچه گذاشتن ۷. (فنی) بالشتک گذاشتن زیرِ / میانِ؛ زیرسری گذاشتن برای ۸. (مجازی) [ضربه، اصطکاک] جلوگیری کردن از، مانعِ ...شدن، از فشارِ...کاستن ۹. (مجازی) حمایت کردن از، محافظت کردن از، حفظ کردن

cushy /'kʊʃɪ/ (*comp* **cushier**, *super* **cushiest**)
adj (عامیانه) راحت، بی‌دردسر، خوش، آسان
a cushy number → number

cusp /kʌsp/ *n* نوک، رأس، سر، تیغه، تیزه؛ [قلب] لَت
on the cusp of در مرزِ، در حدِ فاصلِ

cuspidor /'kʌspɪdɔ:(r)/ *n* (در آمریکا) تُف‌دان، خِلط‌دان

cuss /kʌs/ *n* (کهنه، محاوره) ۱. فحش، لعنت ۲. یارو، مردک، مرتیکه؛ زنیکه
not give / care a cuss بی‌خیال بودن، بی‌غم بودن
It's not worth a tinker's cuss. به لعنتِ خدا نمی‌ارزد.

cussed /'kʌsɪd/ *adj* ۱. (محاوره، به تحقیر) کله‌شق، لجوج، لجباز، یکدنده، سِرتِق، قُد ۲. ملعون، لعنتی

cussedly /'kʌsɪdlɪ/ *adv* (محاوره، به تحقیر) لجوجانه، از روی لجبازی، با کله‌شقی، با یکدندگی، با قُدّی

cussedness /'kʌsɪdnɪs/ *n* (نیز مجازی) لجاجت، لجبازی، یکدندگی، کله‌شقی، قُدّی

custard /'kʌstəd/ *n* کِرِمِ شیر و تخم‌مرغ، کاستر

custard pie /ˌkʌstəd 'paɪ/ *n* (در فیلم‌های کمدی) کیکِ خامه‌ای

customs duties /ˈkʌstəmz dju:tɪz, (US) du:tɪz/ *npl* حقوقِ گمرکی، عوارضِ گمرکی

customs house /ˈkʌstəmz haʊs/ *n* ادارهٔ گمرک، گمرک

customs inspection /ˈkʌstəmz ɪnspekʃn/ *n* بازرسیِ گمرکی

customs union /ˈkʌstəmz ju:nɪən/ *n* اتحادیهٔ گمرکی

custom tailor /ˈkʌstəm teɪlə(r)/ *n* خیاطِ سفارشی‌دوز

cut[1] /kʌt/ (*prp* cutting, *pt,pp* cut) *vt* ۱. بریدن؛ [گل] چیدن؛ [جو، گندم و غیره] درو کردن؛ [درخت و غیره] انداختن، قطع کردن؛ [مو، برچین] کوتاه کردن، زدن؛ [ناخن] گرفتن؛ [گوشت، کیک و غیره] بریدن، قطعه‌قطعه کردن، تقسیم کردن، برش زدن؛ [طناب و غیره] پاره کردن، دونیمه کردن؛ [حیوان] اخته کردن ۲. [مجسمه] تراشیدن؛ [خط، تصویر] حک کردن، قلم زدن؛ [پله و غیره] کندن، درآوردن؛ [تونل] حفر کردن؛ [جواهر، بلور] تراش دادن، تراشیدن؛ [پارچه] بریدن ۳. [قیمت، حقوق و غیره] کم کردن، تقلیل دادن، کاستن از؛ [مسافرت، کار و غیره] کوتاه کردن، نیمه‌کاره گذاشتن؛ [رکوردِ ورزشی] شکستن، پایین آوردن؛ [متن، کتاب و غیره] زدن از، سانسور کردن ۴. (محاوره) [کار، وظیفه] ول کردن، تعطیل کردن، رها کردن ۵. [خطوط، راه‌ها] (همدیگر را) قطع کردن ۶. زخم کردن، بریدن، زخم زدن؛ (مجازی) آزردن، جریحه‌دار کردن، رنجاندن ۷. (ورزش) [توپ] کات زدن، پیچی زدن ۸. [ورقِ بازی] کشیدن، کوپ کردن ۹. [چراغ، موتور و غیره] خاموش کردن ۱۰. [صفحه، نوار] ضبط کردن، پر کردن

vi ۱۱. [کارد، ابزار و غیره] بریدن، قطع کردن ۱۲. [کاغذ، پارچه و غیره] بریده شدن، قطع شدن، پاره شدن؛ قاچ خوردن ۱۳. (ریاضی) [خطوط] همدیگر را قطع کردن ۱۴. (سینما، تلویزیون) کات کردن، قطع کردن ۱۵. (ورق‌بازی) کوپ کردن، ورق کشیدن

cut sb's throat سرِ کسی را بریدن؛ گلوی کسی را بریدن؛ (مجازی) کسی را نابود کردن، کسی را پایمال کردن

cut sth in half / in two چیزی را نصف کردن، چیزی را دو قسمت کردن

cut in pieces تکه‌تکه کردن، قطعه‌قطعه کردن؛ (مجازی) [سپاه] پخش کردن؛ [شهرت] از بین بردن، ضایع کردن

cut sb / sth into pieces لت و پار کردن، داغون کردن

cut open شکافتن، شکاف دادن؛ قاچ زدن؛ شکستن، درّاندن

cut sb free بند از پای کسی برداشتن، کسی را آزاد کردن

cut short کوتاه کردن؛ متوقف کردن، نیمه‌کاره رها کردن

cut sb short حرفِ کسی را قطع کردن، تو حرفِ کسی پریدن، تو حرفِ کسی دویدن

cut sb / sth loose from باز کردن از، از قیدِ... خلاص کردن، آزاد کردن

cut one's way through راه خود را از میانِ... باز کردن

cut (off) a corner میان‌بر زدن، از وسط رد شدن

cut corners (مجازی) میان‌بر زدن

cut a tooth [کودک] دندان درآوردن

cut both / two ways مثلِ شمشیرِ دودَم بودن، هم نتیجهٔ خوب و هم نتیجهٔ بد داشتن، دو جنبهٔ عکس داشتن

cut it fine ۱. بیش از حدّ از (چیزی) زدن، باریک بریدن، جای سانور نگذاشتن ۲. وقتِ کافی نگذاشتن، وقت برایش کم گذاشتن، دیر جنبیدن

Cut the cackle! (عامیانه) حاشیه نرو! حرفت را بزن!

cut one's coat according to one's cloth لقمه را به اندازهٔ دهانِ خود برداشتن، پا را به اندازهٔ گلیمِ خود دراز کردن

cut the ground from under sb / from under sb's feet زیرِ پای کسی را خالی کردن، زیرِ پای کسی را جارو کردن

cut no / not much ice چندان اثری نداشتن، تأثیری نداشتن، حنای (کسی / چیزی) رنگی نداشتن

cut one's teeth on sth با کاری آشنا شدن، یاد گرفتن، تجربه کردن

cut a sorry figure ظاهرِ غمزده داشتن، غمگین نمودن؛ قیافهٔ ماتم‌زده به خود گرفتن

cut a dash (در بریتانیا) چشم‌ها را به خود متوجه کردن، چشم‌ها را خیره کردن، (در جایی) درخشیدن

cut one's losses جلوی ضررِ بیشتر را گرفتن

cut sb dead به کسی بی‌اعتنایی کردن، محلِ سگ نگذاشتن

cut sb to the heart / quick دلِ کسی را به درد آوردن، تا مغزِ استخوانِ کسی را سوزاندن

cut and run (محاوره) به چاک زدن، فلنگ را بستن

cut loose (from) (مجازی) [شخص] بریدن (از)، جدا شدن (از)

Cut! کات! قطع!

cut across *sth* *vt* ۱. میان‌بُر زدن، از وسطِ... رد شدن ۲. مغایرت داشتن با، در تضاد بودن با، برخورد داشتن با

cut at *sb / sth* *vt* به جانِ... افتادن، حمله‌ور شدن به

cut *sth* **away** *vt* بریدن، قطع کردن، زدن

cut (*sth*) **back** *vt* ۱. [بوته، درختچه و غیره] از پایین زدن ۲. [تولید، مخارج] پایین آوردن، کم کردن، تقلیل دادن

vi ۳. بازگشتن

cut *sth / sb* **down** — *vt* ۱. [درخت] انداختن؛ [شخص] از پای انداختن، کشتن؛ [بیماری] از پا درآوردن ۲. کاستن، کاهش دادن، کم کردن، پایین آوردن، تقلیل دادن؛ [قیمت] تخفیف گرفتن از؛ [شلوار] کوتاه کردن؛ [مقاله] زدن از

cut sb down to size (محاوره) سرِ جای خود نشاندن، روی کسی را کم کردن

cut down on *sth* — *vt* [غذا، مشروب، سیگار] از مصرفِ ... زدن، زدن از، کم کردن؛ [هزینه] پایین آوردن، کاهش دادن

cut (*sb*) **in** — *vt* ۱. (محاوره، در معامله، بازی و غیره) شریک کردن، سهیم کردن، وارد کردن
vi ۲. [اتومبیل، راننده] ویراژ دادن

cut in on ۱. [اتومبیل، راننده] جلوی... پیچیدن ۲. توی حرفِ... پریدن، حرفِ... را قطع کردن

cut into *sth* — *vt* ۱. تو... پریدن، دخالت کردن در ۲. [کیک، نان و غیره] بریدن ۳. اشغال کردن، خوردن، گرفتن

< *His homework cuts into his weekends.* >

cut *sb / sth* **off** — *vt* ۱. بریدن، قطع کردن؛ کندن؛ چیدن؛ [ناخن] گرفتن ۲. [تلفن، برق، کمک، آذوقه و غیره] قطع کردن؛ [آب، گاز، راه] بستن ۳. [شخص، لشگر، شهر] رابطهٔ ... را قطع کردن؛ در محاصره قرار دادن

cut off one's nose to spite one's face تیشه به ریشهٔ خود زدن، به خود بد کردن

be cut off منزوی بودن / شدن، جدا افتادن، دور افتادن از

cut off sb with a shilling کسی را از ارث محروم کردن

cut off a corner میان‌بر زدن، از وسط گذشتن

cut *(sth / sb)* **out** — *vt* ۱. [مقاله، تصویر] بریدن، جدا کردن، کندن ۲. [مجسمه، نقش] درآوردن، حک کردن، کندن؛ [راه] باز کردن، کشیدن؛ [لباس] بریدن، برش زدن ۳. (محاوره) [جزئیات، زوائد] زدن، قلم گرفتن، انداختن، درز گرفتن ۴. (محاوره) [سیگار، مشروب] ترک کردن، کنار گذاشتن، وِل کردن ۵. [دشمن، رقیب] از میدان به‌در بردن، شکست دادن
vi ۶. [اتومبیل، هواپیما و غیره] از کار افتادن، خراب شدن

Cut out talking! حرف زدن موقوف!

You can cut out the tears for a start! اول گریه‌ات را تمام کن تا بِگم!

Cut it / that out! (محاوره) وِل کن! نکن! دست بردار! بس کن! بسه!

cut out the dead wood (محاوره) شاخ و برگِ (چیزی را) زدن، جمع و جور کردن

be cut out for (محاوره) شایستهٔ ... بودن، برای... مناسب بودن، به دردِ... خوردن

have one's work cut out (for one) تقلاّ کردن، جان کندن

cut *sth / sb* **up** — *vt* ۱. [چوب، گوشت و غیره] خرد کردن، تکّه‌تکّه کردن، قطعه‌قطعه کردن ۲. [دشمن و غیره] تار و مار کردن، نابود کردن ۳. (محاوره) ناراحت کردن، متأثر کردن، پریشان کردن ۴. سخت انتقاد کردن، به بادِ انتقاد گرفتن، کوبیدن، حسابِ ... را رسیدن

cut up rough (عامیانه) پاک عصبانی شدن، زمین و زمان را به‌هم ریختن، آسمان را به زمین آوردن

cut up for *sth* — *vt* [ثروت، ارث] به‌جا گذاشتن

cut up into *sth* — *vt* تقسیم شدن به، به ... قابل تقسیم بودن

This piece of cloth will cut up into three suits. از این پارچه سه دست لباس در می‌آید.

نکتهٔ کاربردی:

افعالِ cut، saw، chop، hack، slash و tear که همگی در مفهوم «بریدن» و «قطع کردن» مشترکند، می‌توانند با حروفِ اضافه و ادات مختلف به کار روند. فعلِ cut رایج‌ترین و پرکاربردترینِ این افعال است:

She cut her finger on some broken glass.
He cut the advertisement out of the newspaper.
I want to have my hair cut.
Cut two holes in the mask for the eyes.

فعلِ saw به معنیِ بریدن با استفاده از ارّه است، و فعلِ chop به معنیِ قطع کردن با تبر است:

We can saw off any dead branches and chop them for firewood.

فعلِ hack مبیّنِ وارد آوردنِ ضرباتِ سنگین بر چیزی به قصدِ بریدن، منهدم کردن و یا از میان بردنِ آن است:

When are they going to stop hacking down all the rainforests?

فعلِ slash به معنیِ ضایع کردن یا صدمه زدن به کسی یا چیزی است از طریقِ دریدن یا پاره‌پاره کردنِ آن با چاقو:

Vandals went through the train slashing seats.

فعلِ tear اشاره به پاره کردنِ کاغذ یا چیزهای دیگر به وسیلهٔ انگشتان دارد:

Can I tear this article out of your magazine?
She tore up the letter in disgust.

cut[2] /kʌt/ *adj* ۱. بریده، قطع‌شده؛ خرد، تکّه‌تکّه، قطعه‌قطعه ۲. حک‌شده، حکاکی‌شده، تراش‌خورده، تراشیده؛ [پارچه] بریده ۳. [هزینه‌ها و غیره] کاهش‌یافته، تقلیل‌یافته؛ [کتاب، مقاله] کوتاه‌شده ۴. [حیوان] اخته‌شده ۵. [برگ] بریده‌بریده، مضرس، دندانه‌دار

cut[3] /kʌt/ *n* ۱. بُرش، بریدن، قطع، قطع کردن ۲. [شمشیر، شلاق و غیره] ضربه، ضربت ۳. زخم، بریدگی؛ جای زخم؛ قاچ، شکاف؛ چاک ۴. [قیمت، مقدار و غیره] کاهش، تقلیل، اُفت ۵. [کتاب، فیلم و غیره] سانسور، حذف، زدن؛ بریدگی، بریده ۶. [گوشت] قطعه، تکه، پاره؛ [پشم] چین؛ (محاوره) سهم، قسمت، بهره ۷. (خیاطی) بُرش؛ [جواهر] تراش ۸. (ورزش) [توپ] کات، پیچ ۹. (ورق‌بازی) کوپ ۱۰. نیش، زخمِ زبان، متلک، طعنه، کنایه ۱۱. بی‌اعتنایی، کم‌محلی ۱۲. [راه‌آهن و غیره] گذر، معبر ۱۳. باسمهٔ چوبی، کلیشهٔ چوبی، مهرِ چوبی

be a cut above (مجازی، محاوره) ۱. یک سر و گردن بالاتر از... بودن ۲. از سرِ...زیادتر بودن

cut and thrust جرّ و بحث، بگومگو، کشمکش

a power cut ۱. ضعیف شدنِ برق، اُفتِ برق ۲. قطعِ برق

make cuts in سانسور کردن، زدن از

give sb a cut بی‌اعتنایی کردن، کم‌محلی کردن

a short cut راهِ میان‌بُر

cut and dried /ˌkʌt ən ˈdraɪd/ *adj* [عقاید، تصمیم و غیره] ساخته و پرداخته، حاضرآماده، شکل‌گرفته

cutaneous /kjuːˈteɪnɪəs/ *adj* (پزشکی) پوستی، جِلدی؛ (مربوط به) پوست

cutaway /ˈkʌtəweɪ/ *n* ۱. (سینما) برش ۲. (در آمریکا) کتِ فراک

cut-back /ˈkʌt bæk/ *n* ۱. [هزینه‌ها و غیره] تقلیل، کاهش، اُفت ۲. (سینما) فلاش‌بَک، پس‌گرد

cute /kjuːt/ *adj* ۱. تیزهوش، تیز؛ زیرک ۲. (در آمریکا، محاوره) جذاب، تودل‌برو؛ بانمک، ملیح، قشنگ، شیرین، دلنشین

cutely /ˈkjuːtlɪ/ *adv* ۱. زیرکانه، با زیرکی، با تیزهوشی، به تیزی ۲. با ملاحت؛ با دلبری

cuteness /ˈkjuːtnɪs/ *n* ۱. تیزهوشی؛ زیرکی ۲. (در آمریکا، محاوره) گیرایی؛ ملاحت، نمک، قشنگی، ظرافت

cut flowers /ˈkʌt flaʊəz/ *n* شاخهٔ گل، گلِ شاخه‌ای

cut glass /ˌkʌt ˈglɑːs, (US) ˈglæs/ *n* بلورِ تراش‌خورده

cuticle /ˈkjuːtɪkl/ *n* ۱. [پوست] بشره، کوتیکول ۲. (جانورشناسی) پوششِ شاخی

cutie /ˈkjuːtɪ/ *n* (در آمریکا، عامیانه) ۱. (دخترِ) شیرین، ملیح، بانمک ۲. (آدمِ) شیطان، ناقلا، بلا ۳. شیرین‌کاری، زبلی

cutlass /ˈkʌtləs/ *n* ۱. (کهنه) قَمه، شمشیر ۲. ساطور

cutler /ˈkʌtlə(r)/ *n* چاقوساز؛ چاقوفروش

cutlery /ˈkʌtlərɪ/ *n* ۱. چاقوسازی؛ چاقوفروشی ۲. [سفره] قاشق و چنگال، کارد و چنگال

cutlet /ˈkʌtlɪt/ *n* کُتلت

cut-off /ˈkʌt ɒf/ *n* ۱. قطع، بریدن ۲. راهِ میان‌بر ۳. [گاز، مایعات] شیر

the cut off switch (برق) کلیدِ قطع

cut-out /ˈkʌt aʊt/ *n* ۱. [تصویر، طرح] بریده ۲. (برق) کلید، سویچ

cut-price /ˌkʌt ˈpraɪs/ *adj* با قیمتِ پایین، با قیمتِ نازل، زیرِ قیمت

cutpurse /ˈkʌtpɜːs/ *n* (کهنه) جیب‌بر

cut-rate /ˌkʌt ˈreɪt/ (US) = cut-price

cutter /ˈkʌtə(r)/ *n* ۱. (خیاطی) بُرشکار؛ [جواهر، سنگ] تراشکار، قلم‌زن؛ [فیلم] بُرشگر، تدوین‌کننده ۲. دستگاهِ برش، ماشینِ برش؛ تیغه، تیغ؛ (در ترکیب) ـچین، ـبُر < wire-cutters > ۳. کشتیِ یک دکله؛ قایقِ کشتی ۴. (نظامی) قایقِ توپ‌دار ۵. سورتمه

cutthroat /ˈkʌtθrəʊt/ *n* ۱. آدمکش، جانی، قاتل، خونی ۲. (صفت‌گونه) بی‌امان، سخت، توان‌فرسا، کشنده

cutthroat competition رقابتِ بی‌امان

cutthroat razor /ˌkʌtθrəʊt ˈreɪzə(r)/ *n* تیغِ سلمانی

cutting[1] /ˈkʌtɪŋ/ *n* ۱. بُرش، بریدن، قطع ۲. [روزنامه] بریده ۳. [الماس] تراش ۴. (گیاه‌شناسی) قلمه ۵. [فیلم] تدوین، مونتاژ، برش ۶. [قیمت‌ها، هزینه] کاهش، تقلیل

press cuttings بریده‌های جراید

take a cutting قلمه زدن

cutting[2] /ˈkʌtɪŋ/ *adj* ۱. [کارد، لبه و غیره] تیز، تند، برّنده ۲. (مجازی) [باد] سرد؛ [باران] تند؛ [سرما] گزنده؛ [کلمات] نیش‌دار، زهردار، گزنده، توهین‌آمیز

cutting-out scissors (خیاطی) قیچیِ برش

a cutting tongue زبانِ تلخ، زبانِ گزنده

cutting-room /ˈkʌtɪŋ ruːm, rʊm/ *n* اتاقِ تدوین

cuttlefish /ˈkʌtlfɪʃ/ *n* ماهیِ مرکب

cut tobacco /ˈkʌt təbækəʊ/ *n* توتونِ بریده

cutworm /ˈkʌtwɜːm/ *n* کرمِ طوقه‌خوار

CV /ˌsiː ˈviː/ < **curriculum vitae** *n* تاریخچهٔ شغلی، سوابقِ کاری، سوابق

cv /ˌsiː ˈviː/ = CV

cwm /kuːm, kʊm/ *n* (در کوهستان) چالگاه

cwt /ˈhʌndrədweɪt/ (*pl* **cwts**) < **centum weight** *n* هاندِرد ویت (= واحدِ وزن برابر با ۵۰/۸ کیلوگرم در بریتانیا، ۴۵/۴ کیلوگرم در آمریکا)

cyanide /ˈsaɪənaɪd/ *n* (شیمی) سیانور

cybernetic /ˌsaɪbəˈnetɪk/ *adj* (مربوط به) سیبرنتیک، سیبرنتیکی، (مربوط به) فرمانش، فرمانشی

cybernetics /ˌsaɪbəˈnetɪks/ *n* سیبرنتیک، (علم) فرمانش، فرمانش‌شناسی
cyclamate /ˈsaɪkləmeɪt, ˈsɪk-/ *n* (شیمی) سیکلامات
cyclamen /ˈsɪkləmən, (US) ˈsaɪk-/ *n* گل نگونسار، سیکلمه، بخور مریم
cycle /ˈsaɪkl/ *n* ۱. [فصل‌ها، رویدادها و غیره] دور، گردش، چرخه، سلسله، حلقه ۲. [اشعار، آثار و غیره] دوره، کلیات، مجموعه ۳. دوچرخه؛ موتورسیکلت
vi ۴. دوچرخه‌سواری کردن ۵. دور زدن، چرخیدن، بازگشتن
the Arthurian cycle ماجراهای شاه‌آرتور
cyclic /ˈsaɪklɪk, ˈsɪ-/ *adj* دوری، ادواری، دورانی، چرخه‌ای
cyclical /ˈsaɪklɪkl, ˈsɪ-/ = cyclic
cyclically /ˈsaɪklɪklɪ, ˈsɪ-/ *adv* به طورِ دوره‌ای، به طورِ چرخه‌ای، دورانی، (به طورِ) ادواری
cycling /ˈsaɪklɪŋ/ *n* دوچرخه‌سواری
cyclist /ˈsaɪklɪst/ *n* دوچرخه‌سوار
cyclone /ˈsaɪkləʊn/ *n* ۱. تندباد، توفان ۲. (جغرافی) چرخه
cyclonic /saɪˈklɒnɪk/ *adj* ۱. (جغرافی) (مربوط به) چرخه ۲. [خشم، احساسات و غیره] توفانی، توفنده، پرخروش، خروشان
cyclopaedia /ˌsaɪkləˈpiːdɪə/ = encyclopaedia
Cyclopean /saɪˈkləʊpɪən/
adj ۱. (مربوط به) سیکلوپ‌ها ۲. (کهنه) [بنا] سیکلوپی، غول‌آسا، کوه‌پیکر
Cyclops /ˈsaɪklɒps/ *n* (اساطیرِ یونان) سیکلوپ، غولِ یک‌چشم
cyclostyle /ˈsaɪkləstaɪl/ *n* ۱. دستگاهِ پلی‌کپی، دستگاهِ استنسیل
vt ۲. پلی‌کپی کردن، استنسیل کردن
cyclotron /ˈsaɪklətrɒn/ *n* سیکلوترون (= دستگاهی که به ذراتِ هسته‌ای سرعتِ بسیار زیاد می‌دهد)
cyder /ˈsaɪdə(r)/ = cider
cygnet /ˈsɪgnɪt/ *n* جوجه‌قو
cylinder /ˈsɪlɪndə(r)/ *n* ۱. (ریاضی) استوانه ۲. [ماشین‌تحریر و غیره] غلتک ۳. [موتور] سیلندر
< a 4-cylinder motor-car >
firing / working on all cylinders (مجازی، محاوره) بکوب کار کردن، پشتِ کار گذاشتن، تخت‌گاز رفتن
cylinder block /ˈsɪlɪndə blɒk/ *n* [اتومبیل] بدنهٔ موتور، پوستهٔ موتور
cylinder head /ˈsɪlɪndə hed/ *n* [اتومبیل] سرسیلندر
cylindrical /sɪˈlɪndrɪkl/ *adj* استوانه‌ای، استوانه‌شکل
cymbal /ˈsɪmbl/ *n* (ساز) سنج
cynic /ˈsɪnɪk/ *n,adj* (آدمِ) بدبین
Cynic /ˈsɪnɪk/ *n,adj* (فلسفه) کلبی، پیروِ کلبیون
cynical /ˈsɪnɪkl/ *adj* ۱. [شخص] بدبین؛ [لبخند، حرف] بدبینانه ۲. [شخص] کنایه‌گو، نیش‌زن؛ [سخن] کنایه‌آمیز، نیش‌دار ۳. (فلسفه) کلبی، کلبی‌مسلک ۴. خودخواهانه، نفع‌طلبانه؛ بی‌تفاوت، بی‌توجه
cynically /ˈsɪnɪklɪ/ *adv* ۱. بدبینانه، با بدگمانی، با بدبینی، از روی بدبینی ۲. با خودخواهی، از روی خودخواهی، نفع‌طلبانه؛ با بی‌تفاوتی
cynicism /ˈsɪnɪsɪzəm/ *n* ۱. فلسفهٔ کلبی ۲. بدبینی
cynosure /ˈsɪnəzjʊə(r), (US) ˈsaɪnəʃʊər/
n قبلهٔ انظار، شمعِ مجلس، ستارهٔ مجلس
Cynosure /sɪnəzjʊə(r), (US) ˈsaɪnəʃʊər/
n (کهنه، ستاره‌شناسی) ۱. دبِ اصغر ۲. ستارهٔ قطبی
cypher /ˈsaɪfə(r)/ = cipher
cypress /ˈsaɪprəs/ *n* ۱. (گیاه) سَرو؛ چوبِ سرو ۲. شاخِ سرو (= نشانهٔ عزا)
Cypriot /ˈsɪprɪət/ *adj* ۱. قبرسی، (مربوط به) قبرس
n ۲. اهلِ قبرس، قبرسی ۳. زبانِ قبرسی
Cyprus /ˈsaɪprəs/ *n* قِبرس
Cyrillic /sɪˈrɪlɪk/ *adj* [خط، نوشته] سیریلی
the Cyrillic alphabet الفبای سیریلی
Cyrus /ˈsaɪrəs/ *n* کوروش
cyst /sɪst/ *n* (کالبدشناسی، پزشکی) کیسه، کیست
cystic fibrosis /ˌsɪstɪk faɪˈbrəʊsɪs/ *n* (پزشکی) فیبروزِ کیستی
cystitis /sɪˈstaɪtɪs/ *n* (پزشکی) التهابِ مثانه
cytology /saɪˈtɒlədʒɪ/ *n* یاخته‌شناسی
czar /zɑː(r)/ *n* (در روسیه) تزار، امپراتور
czarina /zɑːˈriːnə/ *n* امپراتریس
Czech /tʃek/ *n,adj* [شخص، زبان] چک
Czechoslovak /ˌtʃekəˈsləʊvæk/
adj ۱. چکوسلواکیایی، (مربوط به) چکوسلواکی
n ۲. اهلِ چکوسلواکی، چکوسلواکیایی
Czechoslovakia /ˌtʃekəʊsləˈvækɪə/ *n* چکوسلواکی
Czechoslovakian /ˌtʃekəsləˈvækɪən/
= Czechoslovak

D, d

D[1], **d** /diː/ (*pl* **D's, d's** /diːz/) *n* ۱. دی (= چهارمین حرفِ الفبای انگلیسی) ۲. (در امتحاناتِ دانشگاه) نمرهٔ دِ

D[2], **d** /diː/ *n* (در عددنویسی رومی) ۵۰۰

D[1] /diː/ *n* (موسیقی) (نتِ) رِ

D[2] /ˈdeməkræt/ < **Democrat** *n* (در آمریکا) عضوِ حزبِ دموکرات

D[3] /ˌdeməˈkrætɪk/ < **Democratic** *n* (در آمریکا) حزبِ دموکرات

d[1] /dɪˈneərɪəs, -ˈnɑːr-/ < **denarius** *n* (در بریتانیا، کهنه) پنی، پنس

d[2] /daɪd/ < **died** *n* متوفی

DA[1] /ˌdiː ˈeɪ/ < **District Attorney** *n* (در آمریکا، حقوق) دادستانِ منطقه

DA[2] /dɪˈpɒzɪt əkaʊnt/ < **deposit account** *n* (بانکی) حسابِ سپرده

dab[1] /dæb/ (*prp* **dabbing**, *pt,pp* **dabbed**)
vt ۱. آهسته لمس کردن، با ملایمت زدن به، یواش کشیدن روی، آهسته مالیدن به
< She was dabbing her cheeks with a powder-puff. >
n ۲. [رنگ، پودر، مرهم و غیره] کمی، اندکی < a dab of paint > ۳. ضربهٔ ملایم؛ لمس؛ مالش < A dab with a sponge won't remove the dirt. > ۴. (در بریتانیا، عامیانه) اثرِ انگشت، جاانگشت

dab one's eyes آهسته دست به چشمِ خود کشیدن، چشمِ خود را مالیدن

dab at *vi* با ملایمت زدن به، یواش کشیدن روی، آهسته مالیدن به

dab *sth* **on** (*sth*) *vt* زدن (روی)، مالیدن (روی)

dab paint on sth با نیشِ قلم‌مو روی چیزی کشیدن

dab *sth* **off** (*sth*) *vt* کندن (از روی)؛ برداشتن (از روی)؛ پاک کردن (از روی)

dab[2] /dæb/ *n* ماهیِ لیماند

dab[3] /dæb/ *n* (محاوره) خبره، ماهر

be a dab at sth / at doing sth در کاری کارکشته بودن، مهارت داشتن

dabble /ˈdæbl/ *vt* ۱. نم زدن، خیس کردن، آب زدن؛ شتک زدن
vi ۲. آب‌بازی کردن؛ ترشح کردن، شتک کردن، آب پاشیدن ۳. تفننی کار کردن

dabble one's hands / feet in the water آب‌بازی کردن، تو آب شلپ‌شلوپ کردن

dabble at / in [هنر، سیاست و غیره] تفننی پرداختن به، ور رفتن با

dabbler /ˈdæblə(r)/ *n* متفنّن، آماتور

dabchick /ˈdæbtʃɪk/ *n* (پرنده) کَشیمِ کوچک

dab hand /ˌdæb ˈhænd/ = dab[3]

da capo /ˌdɑː ˈkɑːpəʊ/ *adv,adj* (موسیقی) از سر، دوباره از آغاز

dace /deɪs/ (*pl* **dace**) *n* ماهیِ شبوط

dacha /ˈdætʃə/ *n* (در روسیه) خانهٔ ییلاقی

dachshund /ˈdækshnd, -hʊnd/ *n* داکسوند، سگِ پاکوتاه

dacoit /dəˈkɔɪt/ *n* دزدِ مسلح، راهزن

Dacron /ˈdækrɒn/ *n* (در آمریکا) داکرون (= پارچه‌ای از الیافِ مصنوعی)

dactyl /ˈdæktɪl/ *n* (ادبیات) رکنِ سه‌هجاییِ ضرب‌آغاز

dactylic /dækˈtɪlɪk/ *adj* (ادبیات) سه‌هجاییِ ضرب‌آغاز

dad /dæd/ *n* (محاوره) بابا

Dada /ˈdɑːdɑː/ *n* مکتبِ دادا، دادائیسم

dadaism /ˈdɑːdɑːɪzəm/ = Dada

daddy /ˈdædɪ/ *n* (محاوره) بابا، باباجون

daddy-long-legs /ˌdædɪ ˈlɒŋ legz, (US) ˈlɔːŋ/ *n* (محاوره، جانور) لَعل، پشهٔ باغی، بابا لنگ‌دراز

dado /ˈdeɪdəʊ/ (*pl* **dados, (US) dadoes**) *n* [دیوار] اِزاره؛ [ستون، مجسمه] سکو، صفّه، ستون

daemon /ˈdiːmən/ = demon

daffodil /ˈdæfədɪl/ *n* (گلِ) نسرین، نرگسِ زرد

daffy /ˈdæfɪ/ *adj* (عامیانه) خُل، احمق، دیوانه

daft /dɑːft, (US) dæft/ (*comp* **dafter**, *super* **daftest**)
adj (محاوره) [شخص] احمق، ابله، خل، سفیه، دیوانه؛ [فکر] احمقانه، ابلهانه

daftly /ˈdɑːftlɪ, (US) ˈdæ-/ *adv* (در بریتانیا، محاوره) ابلهانه، احمقانه، از روی حماقت، با حماقت

daftness /'dɑ:ftnɪs, (US) 'dæ-/ n (در بریتانیا، محاوره) حماقت، خریّت، دیوانگی، بلاهت

dagger /'dægə(r)/ n ۱. خنجر، دشنه ۲. (چاپ) چلیپا، صلیب

be at daggers drawn with sb به خونِ کسی تشنه بودن، با کسی خصومت داشتن، با کسی کارد و پنیر بودن

look daggers at sb به کسی چشم‌غره رفتن، به کسی نگاهِ غضب‌آلود انداختن

dago /'deɪgəʊ/ (*pl* **dagos**) n (عامیانه، به تحقیر) (آدمِ) سیاه‌سوخته

daguerreotype /də'gerətaɪp/ n عکاسیِ لوحی؛ عکسِ لوحی

dahlia /'deɪlɪə, (US) 'dælɪə/ n (گلِ) کوکب

Dail Eireann /,dɔɪl 'eərən/ n مجلسِ (شورای) ایرلند

daily /'deɪlɪ/ adj,adv ۱. روزانه، هر روزه، یومیه؛ روزبه‌روز
n ۲. روزنامه (یومیه) ۳. (در بریتانیا، محاوره) کلفتِ روزانه، کارگر

a daily dozen (محاوره) نرمشِ روزانه

one's daily bread روزی، رزق

daily help /,deɪlɪ 'help/ n (در بریتانیا، محاوره) کلفتِ روزانه، کارگر

daintily /'deɪntɪlɪ/ adv با ظرافت؛ به قشنگی، به زیبایی، قشنگ، ظریف؛ با خوش‌سلیقگی؛ تر و تمیز

daintiness /'deɪntɪnɪs/ n ۱. [شخص] ظرافت، لطافت، نازک‌طبعی ۲. [چیز] قشنگی، ظرافت

dainty /'deɪntɪ/ (*comp* **daintier**, *super* **daintiest**)
adj ۱. [شخص] ظریف، لطیف؛ نازک‌طبع؛ خوش‌سلیقه ۲. [چیز] قشنگ، ظریف ۳. [شخص] مشکل‌پسند، سختگیر ۴. [غذا] لذیذ، خوشمزه، مطبوع
n ۵. خوردنیِ خوشمزه، خوراکِ لذیذ

dairy /'deərɪ/ n ۱. (کارگاه) لبنیات‌سازی؛ ماست‌بندی ۲. [مغازه] لبنیاتی، لبنیات‌فروشی
adj ۳. لَبَنی، شیری، (مربوط به) لبنیات؛ [گاو] شیرده، شیری

dairy butter /'deərɪ bʌtə(r)/ n کرهٔ حیوانی

dairy-cattle /'deərɪ kætl/ n گاوهای شیری، گاوهای شیرده

dairy-farm /'deərɪ fɑ:m/ n (مؤسسه) گاوداری

dairy-farming /'deərɪ fɑ:mɪŋ/ n (شغل) گاوداری

dairying /'deərɪɪŋ/ n (شغل) گاوداری

dairymaid /'deərɪmeɪd/ n (کهنه) کارگرِ لبنیاتی (زن)

dairyman /'deərɪmən/ (*pl* **dairymen**)
n ۱. کارگرِ لبنیاتی (مرد) ۲. لبنیات‌فروش، لبنیاتی

dairy produce /'deərɪ prɒdju:s, (US) prɒdu:s/
n فرآورده‌های شیری، موادِ لَبَنی، لبنیات

dais /'deɪɪs/ (*pl* **daises**) n شاه‌نشین، سکو

daisy /'deɪzɪ/ (*pl* **daisies**) n ۱. بابونهٔ گاوی؛ مارگریت ۲. (گلِ) گاوچشم؛ مینا؛ داوودی

fresh as a daisy سرحال، قبراق، آماده

push up (the) daisies (عامیانه) زیرِ خاک رفتن

whoops-a-daisy → whoops

daisy wheel /'deɪzɪ wi:l, (US) hwi:l/
n [ماشین‌تحریر، چاپگر] چرخِ چاپ، چرخِ خورشیدی

dale /deɪl/ n (در شمالِ انگلستان، ادبی) درّه

dalesman /'deɪlzmən/ (*pl* **dalesmen**) n دره‌نشین

dalliance /'dælɪəns/ n (کهنه، ادبی) ۱. بازیگوشی، سبکسری، لاابالی‌گری، لودگی ۲. قر و غمزه، قر و اطوار، عشوه، لاس ۳. وقت‌گذرانی، اتلافِ وقت

dally /'dælɪ/ (*pt,pp* **dallied**) vi ۱. وررفتن، بازی کردن؛ لاس زدن ۲. وقت گذراندن، اتلافِ وقت کردن، فِس‌فِس کردن

Dalmatian /dæl'meɪʃn/
n (نیز با حرفِ کوچک) سگِ دالماسی

dam[1] /dæm/ n ۱. [رود، دره] سد، بند ۲. دریاچهٔ سد
vt ۳. سد بستن روی، سد ساختن بر ۴. سد کردن ۵. (مجازی) [احساسات، کلمات] جلوگیری کردن از، جلوی... را گرفتن، نگاه داشتن، مهار کردن

dam *sth* **up** = **dam**[1] vt

dam[2] /dæm/ n [حیوان] مادر

dam[3] /dæm/ = damn[2]

damage /'dæmɪdʒ/ n ۱. خسارت، آسیب، صدمه، لطمه، ضرر، زیان؛ خسارات، صدمات ۲. (حقوق، در جمع) غرامت، تاوان، خسارت ۳. (محاوره) هزینه، قیمت
vt ۴. خسارت رساندن به، صدمه زدن به، آسیب رساندن به، لطمه وارد کردن به، ضرر زدن به، خراب کردن، زیان رساندن به

What's the damage? (محاوره) چقدر شد؟ چقدر آب می‌خوره؟

damage limitation /,dæmɪdʒ lɪmɪ'teɪʃn/
n جلوگیری از خسارتِ بیشتر، زیان‌کاهی

damaging /'dæmɪdʒɪŋ/ adj مضرّ، زیان‌آور، زیان‌بار، زیانمند، پرضرر، مخرب

damascene /'dæməsi:n/ adj ۱. [پارچه، فولاد] موج‌دار، نقش‌دار، شامی
vt ۲. [فولاد و غیره] موج‌دار کردن، نقش‌دار کردن؛ زرنشان کردن، سیم‌نشان کردن

Damascene /'dæməsi:n, dæmə'si:n/ adj ۱. دمشقی، (مربوط به) دمشق
n ۲. اهلِ دمشق، دمشقی

Damascus /də'mæskəs/ n دمشق

damask /'dæməsk/ n ۱. پارچهٔ موج‌دار، پارچهٔ شامی، رومیزیِ نقش‌دار ۲. فولادِ موج‌دار، فولادِ نقش‌دار، فولادِ شامی
adj ۳. دمشقی، شامی ۴. [رنگ] صورتیِ تند، گلی

damask rose /ˌdæməsk 'rəʊz/ n گلِ محمدی، گلِ سوری، گلِ گلاب

dame /deɪm/ n ۱. (کهنه) خانم، زن ۲. (در آمریکا، عامیانه) ضعیفه، زنیکه ۳. (با حرفِ بزرگ) [لقب] دِیْم، بانو

Dame Nature مادرِ گیتی

damn[1] /dæm/

int **Damn!** (محاوره) تُف! آه! لعنتی!
Damn him! (محاوره) بره گم شه! گورش رو گم کنه!
Damn it all! (محاوره) به دَرَک! گورِ پدرِ همش!

damn[2] /dæm/ adj ۱. (محاوره) لعنتی، گند، کثافت
adv ۲. (محاوره) پاک، حسابی، خیلی < He is damn silly. >
damn all (محاوره) هیچ، هیچِ هیچ، مطلقاً هیچ
damn well مسلماً، محققاً، حتماً

damn[3] /dæm/ vt ۱. لعنت کردن، نفرین کردن ۲. محکوم کردن؛ بد دانستن، ردّ کردن، مردود دانستن ۳. باعثِ بدبختیِ...شدن، به خاکِ سیاه نشاندن ۴. [عواقب، خرج و غیره] بی‌خیالِ...شدن، ولش کردن
damn sb / sth with faint praise → praise
I'll be damned if... بر پدرم لعنت اگر...، اگر گردنم را هم بزنی...
as near as damn it / dammit → near[2]
Let's enjoy ourselves and damn the consequences! عشقمان را بکنیم ـ گورِ پدرِ عواقبش.

damn[4] /dæm/ n (محاوره) لعنت، نفرین، لعن، دشنام
not give / care a damn (محاوره) محلِ سگ نگذاشتن
not be worth a damn به لعنتِ خدا نیرزیدن، مفت هم نیرزیدن، مفت گران بودن

damnable /'dæmnəbl/ adj نفرت‌انگیز، منفور؛ (کهنه، محاوره) بد، زشت، گند، کثافت، کوفتی، نکبتی، لعنتی

damnably /'dæmnəblɪ/ adv به طورِ وحشتناکی، به طورِ لعنت‌باری، به طورِ نفرت‌انگیزی، به طورِ بسیار بدی؛ خیلی‌خیلی

damnation /dæm'neɪʃn/ n ۱. لعنت، لعن، نفرین ۲. نکبت، بدبختی، فلاکت
int ۳. (کهنه) چه نکبتی! چه فلاکتی!

damned /dæmd/ adj ۱. لعنت‌شده، سزاوارِ لعن ۲. (محاوره) لعنتی، گند، کثافت
adv ۳. (محاوره) خیلی، حسابی، پاک
< a damned good job >

the damned (مذهب) دوزخیان، اهلِ جهنم، جهنمیان

damnedest /'dæmdɪst/
n **the damnedest...** (محاوره) عجیب‌ترین ...
do / try one's damnedest خود را به آب و آتش زدن، تمام زورِ خود را زدن

damning /'dæmɪŋ/ adj ۱. نفرت‌انگیز، زشت، بد ۲. قانع‌کننده، قاطع؛ محکم؛ محکوم‌کننده

Damocles /'dæməkli:z/ n داموکِلِس
a sword of Damocles شمشیرِ داموکِلِس، خطرِ در کمین

damp[1] /dæmp/ (*comp* **damper**, *super* **dampest**)
adj ۱. مرطوب، نمدار، نمناک، تر
n ۲. رطوبت، نم؛ هوای مرطوب ۳. [چاه، معدن] دَم، گاز
a damp squib فشفشهٔ نم‌گرفته؛ (مجازی، محاوره) تلاشِ ناموفق، سعیِ بیهوده
cast / strike a damp over افسرده کردن، غمگین کردن، دمغ کردن، از دل و دماغ انداختن؛ مأیوس کردن، آیهٔ یأس خواندن

damp[2] /dæmp/ vt ۱. مرطوب کردن، نم زدن به، نم کردن ۲. [شوق، شهامت] سرد کردن، کشتن ۳. [صدا] خفه کردن؛ [اشتها] کور کردن
damp sb's spirits کسی را دلسرد کردن، دمغ کردن، از دل و دماغ انداختن
damp *sth* **down** vt [آتش] خفه کردن، خواباندن
damp off vi [گیاه، نهال] (از رطوبتِ زیاد) خشک شدن، خفه شدن، پوسیدن

damp course /'dæmp kɔ:s/ n [ساختمان] لایهٔ نم‌بند، لایهٔ نمگیر

dampen /'dæmpən/ vt ۱. مرطوب کردن، نم زدن به ۲. [شوق و غیره] سرد کردن، کشتن، خواباندن؛ کاهش دادن، فروکاستن
vi ۳. مرطوب شدن، رطوبت گرفتن، نم زدن

dampener /'dæmpənə(r)/ (**US**) = damper

damper /'dæmpə(r)/ n ۱. [دودکش] دریچهٔ هوا، دریچهٔ خفه‌کن ۲. (عامیانه) مایهٔ دلسردی، آب یخ ۳. (موسیقی) خفه‌کن ۴. (فنی، برق) کاهنده، میرانه، تعدیل‌کننده؛ ضربه‌گیر؛ [اتومبیل] کمک‌فنر ۵. [تمبر، پاکت] اسفنجِ تر؛ [لباس] نم‌زن
put a damper on (محاوره) دلسرد کردن، آبِ یخ روی سرِ... ریختن

dampish /'dæmpɪʃ/ adj نمناک، دونم

damply /'dæmplɪ/ adv به طورِ مرطوبی، به طورِ نمناکی
The house is damply cold. خانه سرد و مرطوب است.

dampness /'dæmpnɪs/ n رطوبت، نم

damp-proof /'dæmp pru:f/ n ضدِ نم

damp proof course /'dæmp pru:f kɔ:s/
= damp course

damsel /'dæmzl/ n (کهنه) دوشیزه، دختر

damselfly /'dæmzlflaɪ/ n سنجاقک (= نوعی حشره)

damson /'dæmzn/ n آلوسیاه؛ درختِ آلوسیاه

dance[1] /dɑ:ns, (US) dæns/ n ۱. رقص، پایکوبی، دست‌افشانی؛ آهنگِ رقص ۲. مجلسِ رقص؛ پارتی

a song and dance → song

lead sb a (merry / pretty) dance کسی را سردواندن، کسی را رقصاندن

give a dance مجلسِ رقص برپا کردن؛ پارتی دادن

dance[2] /dɑ:ns, (US) dæns/ vi ۱. رقصیدن، پایکوبی کردن، دست‌افشانی کردن ۲. [برگ و غیره] حرکت کردن، چرخ خوردن؛ [قایق] بالا و پایین رفتن؛ (از خشم، درد) به خود پیچیدن؛ (از خوشحالی) بالا و پایین پریدن

vt ۳. [والس، تانگو و غیره] رقصیدن، رقصِ...کردن ۴. جنباندن، به حرکت درآوردن، بالا و پایین انداختن

dance to sb's tune به سازِ کسی رقصیدن، فرمانبرِ کسی بودن

dance attendance on / upon sb (رسمی) برای کسی خوش‌خدمتی کردن، خوش‌رقصی کردن، فرمانِ کسی را بردن

dance-band /'dɑ:ns bænd, (US) 'dæns/ n ارکسترِ رقص

dance floor /'dɑ:ns flɔ:(r), (US) 'dæns/ n پیستِ رقص

dancehall /'dɑ:nshɔ:l, (US) 'dæns-/ n سالنِ رقص

dance music /'dɑ:ns mju:zɪk, (US) 'dæns/ n موسیقیِ رقص

dance of death /,dɑ:ns əv 'deθ, (US) ,dæns/
= danse macabre

dance of macabre /,dɑ:ns əv mə'kɑ:brə, (US) ,dæns/ = danse macabre

dance orchestra /'dɑ:ns ɔ:kɪstrə, (US) 'dæns/
= dance-band

dancer /'dɑ:nsə(r), (US) 'dænsə(r)/ n رقصنده، رقاص؛ رقاصه

dancing /'dɑ:nsɪŋ, (US) 'dænsɪŋ/ adj ۱. رقصان، در حالِ رقص، دست‌افشان
n ۲. رقص، پایکوبی، دست‌افشانی

dancing girl /'dɑ:nsɪŋ gɜ:l, (US) 'dænsɪŋ/ n رقاصه، رقاص

dancing-master /'dɑ:nsɪŋ mɑ:stə(r), (US) 'dænsɪŋ mæstə(r)/ n معلمِ رقص

dancing-partner /'dɑ:nsɪŋ pɑ:tnə(r), (US) 'dænsɪŋ/ n پای رقص، هم‌رقص

dancing-shoes /'dɑ:nsɪŋ ʃu:z, (US) 'dænsɪŋ/ n کفشِ رقص

D and C /,di: ən 'si:/ n (پزشکی) دی ان سی، کورتاژ

dandelion /'dændɪlaɪən/ n گلِ قاصدک، شیردندان، کاسنیِ زرد

dander /'dændə(r)/

get sb's dander up n (محاوره) کسی را کفری کردن، کسی را عصبانی کردن، کسی را از جا دربردن

get one's dander up (محاوره) کفری شدن، عصبانی شدن، از جا دررفتن

dandified /'dændɪfaɪd/ adj ژیگول، قرتی، مثلِ کج‌کلاه‌خان

dandle /'dændl/ vt [بچه] روی زانو جنباندن؛ در بغل جنباندن؛ بازی کردن با

dandruff /'dændrʌf/ n شورهٔ سر، پوسته

dandy[1] /'dændɪ/ n (کهنه) ژیگول، قرتی، سوسول، کج‌کلاه‌خان

dandy[2] /'dændɪ/ (*comp* **dandier**, *super* **dandiest**) adj (عامیانه) عالی، محشر، معرکه، ماه، تک، درجه یک

Dane /deɪn/ n اهلِ دانمارک، دانمارکی

danger /'deɪndʒə(r)/ n خطر، مخاطره

at danger (راه‌آهن) در وضعیتِ خطر

in danger در معرضِ خطر، در خطر

out of danger از خطر جسته، دور از خطر

be on the danger list [بیمار] در وضعیتِ بحرانی قرار داشتن، حال (کسی) وخیم بودن

danger list /'deɪndʒə lɪst/ n (محاوره) لیستِ بیمارانِ در حالِ مرگ، لیستِ محتضرین

danger money /'deɪndʒə mʌnɪ/ n پولِ جان، حقِ خطر کردن

dangerous /'deɪndʒərəs/ adj [شخص، حیوان، رود و غیره] خطرناک؛ [سفر، کار] پرمخاطره، پرخطر

dangerously /'deɪndʒərəslɪ/ adv به طورِ خطرناکی، به طرزِ مخاطره‌آمیزی، به طورِ وخیمی

danger point /'deɪndʒə pɔɪnt/ n نقطهٔ بحرانی

dangle /'dæŋgl/ vt ۱. آویزان کردن، آویختن؛ تکان‌تکان دادن، تاب دادن
vi ۲. آویزان شدن، آویختن؛ آویزان بودن؛ تکان‌تکان خوردن، تاب خوردن

dangle sth before / in front of sb (مجازی) [امید، ثروت و غیره] پیشِ چشمِ کسی رسم کردن، جلوی چشمِ کسی گرفتن، درِ باغِ سبز به کسی نشان دادن

dangle round / about *sb / sth* *vt* دنبالِ ... افتادن، دور و برِ ... گشتن

Daniel /ˈdænɪəl/ *n* دانیالِ نبی؛ (مجازی) قاضیِ درستکار

Danish /ˈdeɪnɪʃ/ *adj* ۱. دانمارکی، (مربوط به) دانمارک؛ *n* ۲. زبانِ دانمارکی ۳. شیرینیِ دانمارکی

Danish blue /ˌdeɪnɪʃ ˈbluː/ *n* پنیرِ دانمارکی

Danish pastry /ˌdeɪnɪʃ ˈpeɪstrɪ/ *n* شیرینیِ دانمارکی

dank /dæŋk/ (*comp* **danker**, *super* **dankest**) *adj* [هوا] مرطوب، دم‌کرده؛ [جا] نمور، نمناک

dankness /ˈdæŋknɪs/ *n* رطوبت، نم، دم، دم‌کردگی

danse macabre /ˌdɑːns məˈkɑːbrə, (US) ˌdæns/ *n* رقصِ مرگ

Danube /ˈdænjuːb/ *n* (رودِ) دانوب

Daphne /ˈdæfnɪ/ *n* ۱. دافنه (= در اساطیرِ یونان، پری‌ای که به دنبالِ عشقِ آپولون به درختِ غار تبدیل شد) ۲. (گیاه، با حرفِ کوچک) مازریون، هفت‌برگ

dapper /ˈdæpə(r)/ *adj* [شخص] ۱. آراسته، جمع و جور، تر و تمیز ۲. زبر و زرنگ، زبل

dapple /ˈdæpl/ *vt* لکه‌لکه کردن، خالدار کردن، خال‌خالی کردن

dappled /ˈdæpld/ *adj* [سطح، آسمان، اسب و غیره] لکه‌لکه، خالدار، خال‌خالی، گل‌باقالی، پیسه، اَبلق

dapple-grey /ˌdæpl ˈgreɪ/ *adj* ۱. [اسب] اَبرَش، اَبلق *n* ۲. اسبِ اَبرَش، اسبِ اَبلق

Darby and Joan /ˌdɑːbɪ ən ˈdʒəʊn/ *n* (در بریتانیا، به شوخی) زن و شوهرِ پیر، عشاقِ پیر، مادام موسیبو، لیلی و مجنونِ پیر

dare[1] /deə(r)/ (*pt* **dared**, **durst**; *pp* **dared**; *neg* **dare not**, **daren't**; *3rd pers sing* **dare(s)**)

auxv (در جمله‌های منفی، سؤالی و شرطی) جرئت داشتن، جرئت کردن، جسارت داشتن، زهره داشتن، گستاخی کردن < He never dared go there again. >

How dare you! چه جسارتی! چه رویی!

Don't (you) dare do that again! دیگر نبینم از این غلط‌ها بکنی!

dare say فرض کردن، حدس زدن، گمان کردن، باجرئت گفتن < I dare say he'll come later. >

dare[2] /deə(r)/ *vi* ۱. جرئت کردن، جرئت داشتن، جسارت ورزیدن، گستاخی کردن < He didn't dare (to) go. >

vt ۲. [خطر، مرگ] پذیرفتن، روبرو شدن با، به‌جان خریدن، استقبال کردن از ۳. شیر کردن، ترغیب کردن

n ۴. ترغیب، شیر کردن

for a dare برای مبارزه‌طلبی، به خاطرِ استقبالِ از خطر

I dare you to say that again! اگر مردی / اگر جرئتش را داری / اگر راست می‌گویی دومرتبه بگو!

do sth for a dare شیر شدن و دست به کاری زدن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **dare** را در مفهومِ «جرئت کردن» گاهی فعلِ نیمه ـ وجهی به شمار می‌آورند، زیرا از برخی جهات رفتارش شبیهِ افعالِ وجهی است و در عینِ حال صیغه‌هایی نظیرِ افعالِ اصلی دارد. این فعل به‌خصوص در جملاتِ منفی و سؤالی پس از **if / whether** یا با کلماتِ از نوعِ **no one**، **hardly**، **never** و **nobody** به کار می‌رود. استفاده از فعلِ **dare** در جملاتِ مثبت چندان معمول نیست. به جای آن غالباً از عباراتی چون **not be afraid to** استفاده می‌شود:

She's not afraid to say what she thinks.

فعلِ **dare** ویژگی‌هایی نظیرِ افعالِ وجهی دارد. صیغهٔ سومِ شخصِ مفردِ آن ممکن است بدونِ s به کار رود (هر چند به این صورت چندان رایج نیست) و صورت‌های منفی و پرسشیِ آن بدونِ استفاده از **do** و **did** ساخته می‌شود. فعلِ **dare** به عنوانِ فعلِ وجهی با مصدرِ بدونِ **to** می‌آید و صورت‌های منفیِ آن، در زمانِ حال، **dare not** (با صورتِ کوتاه‌شدهٔ **daren't** و تلفظِ /deənt/) و در زمانِ گذشته، **dared not** است.

البته باید توجه داشت که **dare not** و **dared not** بسیار رسمی اما **daren't** کاملاً رایج است:

I daren't ask my boss for a day off.

Churchill dared not go against the Americans.

dare به عنوانِ فعلِ اصلی نیز به کار می‌رود. در این حال صیغهٔ سومِ شخصِ مفردِ آن s می‌گیرد و به کمکِ **do** و **did** نیز سؤالی و منفی می‌شود. همچنین مصدری که به دنبالِ **dare**، به عنوانِ فعلی اصلی، می‌آید می‌تواند با **to** یا بدونِ **to** به کار رود:

They didn't dare (to) disobey.

We hardly dared (to) breathe as somebody walked past the door.

daredevil /ˈdeədevl/ *n* کله‌خر، آدمِ بی‌باک؛ (صفت‌گونه) بی‌باک، نترس، بی‌پروا، جسور، بی‌کله؛ [کار، نمایش] بی‌باکانه، جسورانه

daring /ˈdeərɪŋ/ *n* ۱. جرئت، جسارت، تهور، بی‌باکی *adj* ۲. [شخص] پرجرئت، جسور، متهور، بی‌باک، نترس؛ [پیشنهاد، عقیده، کوشش و غیره] جسورانه، متهورانه، بی‌باکانه

lose one's daring جرئتِ خود را از دست دادن، ترسیدن

daringly /ˈdeərɪŋlɪ/ *adv* جسورانه، با جسارت، متهورانه، بی‌باکانه؛ با جرئت، با شهامت

Darius /dəˈraɪəs/ *n* داریوش

dark[1] /dɑːk/ *n* ۱. تاریکی، ظلمت ۲. شب ۳. رنگِ تیره، تیرگی؛ [نقاشی] سایه ۴. (مجازی) نادانی، جهل

after dark شب‌هنگام، پس از غروبِ آفتاب

before dark پیش از تاریکی، پیش از غروبِ آفتاب

be in the dark (about sth) بی‌خبر بودن، خبر نداشتن، غافل بودن، اطلاع نداشتن

keep sb in the dark (about sth) کسی را بی‌خبر نگاه داشتن، به کسی خبر ندادن، اطلاع ندادن

a leap / shot / stab in the dark (مجازی) تیری در تاریکی

whistle in the dark → whistle

dark² /dɑ:k/ (*comp* **darker**, *super* **darkest**)

adj ۱. تاریک، بی‌نور؛ [شب و غیره] ظلمانی، دیجور ۲. [رنگ] تیره، سیر، پررنگ؛ [شیشه] مات، تار؛ [نان] سیاه ۳. [پوست، چهره] سبزه، تیره، گندمگون؛ [مو، نژاد] سیاه ۴. نهفته، پنهان، پوشیده، درپرده؛ اسرارآمیز، مرموز ۵. [افکار و غیره] تیره، تاریک، گرفته، غمگین، نومیدانه، مکدّر ۶. اهریمنی، شیطانی، سیاه، شرارت‌بار <dark designs> ۷. نامفهوم، گنگ، مبهم، نامعلوم <a dark saying> ۸. [شخص] کور، نابینا

a dark secret رازِ مگو

Keep it dark! صدایش را در نیاور! نگذار آفتابی شود!

a dark horse (اسبدوانی) اسبِ ناشناخته؛ (مجازی) (آدمی با) استعدادِ ناشناخته

look on the dark side of things جنبهٔ منفیِ قضایا را دیدن

dark³ /dɑ:k/ = darken

Dark Ages /ˈdɑ:k eɪdʒɪz/ *npl* قرونِ سیاه، دورانِ تاریکِ قرونِ وسطی

dark-complexioned /ˈdɑ:k kəmplekʃnd/ *adj* سیه‌چرده، سبزه

Dark Continent /ˌdɑ:k ˈkɒntɪnənt/ *n* آفریقا، قارهٔ سیاه

darken /ˈdɑ:kən/ *vt* ۱. [اتاق، آسمان و غیره] تاریک کردن؛ [خورشید] پوشاندن ۲. [رنگ] تیره کردن، سیر کردن؛ [شیشه و غیره] مات کردن، تار کردن ۳. [پوست] برنزه کردن، قهوه‌ای کردن، سوزاندن ۴. (مجازی) [عقل] زایل کردن، کور کردن؛ [آینده و غیره] سیاه کردن، تاریک کردن

vi ۵. تاریک شدن؛ تیره شدن؛ تیره و تار شدن؛ سیاه شدن

darken sb's door به دیدنِ کسی رفتن، سرِ کسی خراب شدن، مزاحمِ کسی شدن

Never darken my door again! دیگر پا به خانهٔ من نگذار!

His brow darkened. چهره‌اش درهم رفت.

darkey /ˈdɑ:kɪ/ *n* (محاوره) کاکاسیاه، سیاه برزنگی

dark-eyed /ˈdɑ:k aɪd/ *adj* سیه‌چشم

darkie /ˈdɑ:kɪ/ = Darkey

darkly /ˈdɑ:klɪ/ *adv* ۱. با بدبینی، منفی‌بافانه، به طورِ منفی ۲. به طورِ مرموزی، به طورِ مبهمی، با ابهام ۳. موذیانه، با بدجنسی

darkness /ˈdɑ:knɪs/ *n* ۱. [شب، جا] تاریکی، ظلمت، سیاهی ۲. [رنگ، پوست] تیرگی ۳. [راز و غیره] پوشیدگی، در پرده بودن؛ اسرارآمیزی ۴. [سخن و غیره] ابهام، گنگی ۵. جهل، نادانی، غفلت، بی‌خبری ۶. کوری، نابینایی

darkroom /ˈdɑ:kru:m, -rʊm/ *n* (عکاسی) تاریک‌خانه

dark-skinned /ˈdɑ:k skɪnd/ *adj* [شخص] سبزه، گندمگون؛ [نژاد] رنگین‌پوست

darky /ˈdɑ:kɪ/ = darkey

darling /ˈdɑ:lɪŋ/ *n* ۱. محبوب، دلدار، معشوق، فرشته، بت؛ عزیزکرده، دردانه؛ (در خطاب) عزیزم

adj ۲. [بچه] ناز، ملوس، عزیزکرده؛ (محاوره) [جا، داستان و غیره] دلپذیر، دلچسب، دوست‌داشتنی

the darling of the people بتِ مردم، محبوبِ مردم

a mother's darling دردانهٔ مادر

She is a perfect darling. فرشته‌ای است.

darn¹ /dɑ:n/ *vt,vi* ۱. [جوراب، لباس] رفو کردن

n ۲. رفو

darn² /dɑ:n/ *vt* ۱. (محاوره، به شوخی) لعنت کردن، نفرین کردن

adj ۲. (محاوره، به شوخی) لعنتی، کوفتی، کثافت، نکبتی

adv ۳. (محاوره، به شوخی) پاک، حسابی، خیلی، یک عالم

darned /dɑ:nd/ *adj* ۱. (محاوره، به شوخی) لعنتی، کوفتی، کثافت، نکبتی

adv ۲. (محاوره، به شوخی یا طعنه) پاک، حسابی، خیلی، یک‌عالم

darnel /ˈdɑ:nl/ *n* (گیاه) شَلْمَک، چَچَم

darning /ˈdɑ:nɪŋ/ *n* ۱. رفو، رفوگری ۲. لباس‌های رفویی

darning-needle /ˈdɑ:nɪŋ ni:dl/ *n* سوزنِ رفو

dart¹ /dɑ:t/ *n* ۱. خیز، جَست، پرش ۲. (کهنه) تیر، سهم، زوبین، خشت، ناوک، خدنگ؛ [مار، زنبور] نیش ۳. (در بازیِ دارت) تیر ۴. (در جمع) بازیِ دارت ۵. (خیاطی) دَرز، تو، ساسون

make a sudden dart at / for به طرفِ... خیز برداشتن، به سوی... پریدن

a game of darts (بازیِ) دارت

dart² /dɑ:t/ *vi* ۱. جست زدن، جهیدن، پریدن، خیز برداشتن، مثلِ برق رفتن، مثلِ تیر رفتن

vt ۲. پرتاب کردن، پرت کردن، انداختن، افکندن

dartboard /ˈdɑːtbɔːd/ *n* صفحهٔ دارت

Darwinian /dɑːˈwɪnɪən/ *adj* ۱. دارویینی، (مربوط به) داروین
n ۲. پیروِ داروین

Darwinism /ˈdɑːwɪnɪzəm/ *n* داروینیسم

dash[1] /dæʃ/ *n* ۱. هجوم، حمله، خیز، یورش ۲. [آب، مایعات] برخورد، تصادم؛ ترشح، پَشنگ، شَتک؛ صدای برخورد، شلپ‌شلپ ۳. (نقطه‌گذاری) تیره، دَش ۴. [مورس] خط ۵. (ورزش) دوِ سرعت ۶. تحرک؛ قدرت، انرژی، نیرو ۷. (محاوره) < an officer famous for his skill and dash > [اتومبیل] داشبورد

make a dash for هجوم بردن به، خیز برداشتن به سمتِ، یورش بردن به سوی

make a dash for freedom راهِ نجات جستن، پا به فرار گذاشتن

at a dash به سرعت، به شتاب، تند و فرز، در یک چشم به هم زدن

a dash (of) کمی، اندکی؛ [چاشنی و غیره] یک ذره، یک پر، یک گرد؛ [سرکه و غیره] یک قطره، یک چکه، یک اشک؛ [رنگ] یک سایه

with a dash of a pen با یک نیش قلم

cut a dash → cut[1]

dash[2] /dæʃ/ *vt* ۱. پرتاب کردن، انداختن، پرت کردن ۲. زدن به، کوبیدن به ۳. [آب، گِل] < The ship was dashed against the rocks. > پاشیدن ۴. (مجازی) [شخص، روحیه] خرد کردن، از بین بردن؛ [امید] بر باد دادن، پایمال کردن
vi ۵. خیز برداشتن، جست زدن، جهیدن، پریدن، هجوم آوردن ۶. عجله کردن، شتافتن، شتاب کردن ۷. برخورد کردن، خوردن، اصابت کردن، تصادم کردن
int ۸. تُف، لعنت

dash sth to pieces خرد کردن، تکّه‌تکّه کردن

dash sth down به زمین انداختن

dash past / through به‌شتاب گذشتن، تند ردّ شدن از

Dash it! (محاوره، به شوخی) لعنتی! آه!

Dash it all! (محاوره) ولش کن! گورِ پدرش!

dash (*sth*) off *vi* ۱. با عجله رفتن
vt ۲. [نامه] با عجله نوشتن؛ [نقاشی] با عجله کشیدن

dashboard /ˈdæʃbɔːd/ *n* ۱. [ارابه، واگن و غیره] گلگیر ۲. [اتومبیل] داشبورد

dashing /ˈdæʃɪŋ/ *adj* ۱. [شخص] بی‌باک، بی‌پروا؛ [رفتار] بی‌باکانه، با بی‌پروایی ۲. [شخص] پرتحرک، فعال، پرجنب‌وجوش، پرانرژی، سرزنده ۳. [شخص] خودنما، جلوه‌فروش ۴. شیک و پیک، تر و تمیز، تودل‌برو، لوند

dashingly /ˈdæʃɪŋlɪ/ *adv* به طورِ جذابی؛ خیلی قشنگ؛ خیلی شیک، شیک‌وپیک

dastard /ˈdæstəd/ *n* (کهنه) (آدمِ) ناجوانمرد، نامرد؛ موذی

dastardly /ˈdæstədlɪ/ *adj* (کهنه) [شخص] نامرد، ناجوانمرد، سِفله؛ موذی؛ بزدل؛ [رفتار] ناجوانمردانه؛ موذیانه؛ بزدلانه

data /ˈdeɪtə/ *npl* ۱. اطلاعات، دانسته‌ها، شواهد ۲. (کامپیوتر) داده، داده‌ها

data bank /ˈdeɪtə bæŋk/ *n* بانکِ داده‌ها، بانکِ اطلاعات، دادگان

database /ˈdeɪtəbeɪs/ *n* پایگاهِ داده‌ها، دادگان

datable /ˈdeɪtəbl/ *adj* [دست‌نویس، سکه و غیره] قابل تعیینِ تاریخ

data processing /ˌdeɪtə ˈprəʊsesɪŋ, (US) ˈprɒ-/ *n* داده‌پردازی، پردازشِ داده‌ها

date[1] /deɪt/ *n* ۱. تاریخ، زمان، سالمَهٔ < date of birth > ۲. عصر، عهد، روزگار، دوران، دوره ۳. (محاوره) وعده، [زن و مرد] قرار؛ راندوو ۴. (محاوره) دوست‌پسر؛ دوست‌دختر؛ یار
vt ۵. [کتابِ کتابخانه] مُهرِ تاریخ زدن؛ [تمبرِ پستی] مُهرِ ابطال زدن

be out of date کهنه بودن، منسوخ بودن، از مُد افتاده بودن، قدیمی بودن؛ اعتبار نداشتن، دیگر معتبر نبودن

go out of date کهنه شدن، منسوخ شدن، از مُد افتادن، قدیمی شدن؛ از اعتبار ساقط شدن

be up to date ۱. تازه بودن، جدید بودن، امروزی بودن، نو بودن ۲. [اسناد و غیره] حاویِ آخرین اطلاعات بودن؛ آخرین اطلاعات را دربرداشتن؛ [شخص] در جریانِ آخرین اطلاعات بودن

be up to date in one's work (در کارِ خود) عقب نبودن

bring sth / sb up to date ۱. امروزی کردن، مدرن کردن، نو کردن ۲. [اسناد و غیره] آخرین اطلاعات را افزودن بر؛ [شخص] در جریانِ آخرین اطلاعات گذاشتن

to date تا امروز، تا به‌حال، تاکنون

at a later date بعدها، در آینده

have a date with sb با کسی قرار داشتن

نکتهٔ کاربردی:

روز، ماه و سال در شیوهٔ تاریخ‌گذاری زبان انگلیسی: در انگلیسی بریتانیایی تاریخ را (مانندِ فارسی) به ترتیبِ روز ـ ماه ـ سال می‌نویسیم. می‌توان از اعدادِ اصلی و یا ترتیبی استفاده کرد:

22 / 22nd June 1999 یا 22. 6. 99

در گفتار و هنگامِ خواندنِ تاریخ، کلماتِ the و of را به آنچه نوشته‌ایم اضافه می‌کنیم:

کهن ۳. همیشه تازه، کهنه‌نشدنی، بی‌زمان، ابـدی، جاودان، همیشگی

date-line /'deɪt laɪn/ *n* ۱. (جغرافی) خطِ (بین‌المللیِ) تاریخ ۲. [مقاله، نوشته] تاریخ (نگارش)

date-palm /'deɪt pɑːm/ *n* درختِ خرما، نَخل، خرما بُن

date-stamp /'deɪt stæmp/ *n* ۱. [کتابخانه و غیره] مُهرِ تاریخ ۲. [تمبرِ پستی] مُهرِ ابطال

dative /'deɪtɪv/ *n*. ۱. (دستور) حالتِ مفعولِ با واسطه
adj ۲. (دستور) (مربوط به) مفعولِ با واسطه

datum /'deɪtəm/ (*pl* **data**) *n* (کامپیوتر) داده

daub /dɔːb/ *vt* ۱. [رنگ، گچ، گِل] مالیدن ۲. [نقاشی] رنگ مالیدن به ۳. کثیف کـردن، چـرک کردن، آلودن، لکه‌لکه کردن
vi ۴. رنگ‌مالی کردن
n ۵. [دیوار و غیره] اندود ۶. نقاشیِ بدرنگ‌شده، نقاشیِ ناشیانه

daub the wall with plaster; daub plaster on the wall به دیوار گچ مالیدن، دیوار را گچ‌مالی کردن

dauber /'dɔːbə(r)/ *n* (به تحقیر) نقّاشِ ناشی

daughter /'dɔːtə(r)/ *n* دختر

daughter-in-law /'dɔːtər ɪn lɔː/ (*pl* **daughters-in-law**) *n* عروس

daughterly /'dɔːtəlɪ/ *adj* در خورِ یک دختر، دخترانه، دختروار

daunt /dɔːnt/ *vt* ترساندن، تو دلِ...را خالی کردن، مرعوب کردن

nothing daunted (رسمی) بدون ذره‌ای ترس

daunting /'dɔːntɪŋ/ *adj* دلهره‌آور، ترسناک، رعب‌آور، تـرس‌انگـیز، هـولناک، وحشـتناک؛ تشویش‌زا، مضطرب‌کننده، اضطراب‌آور

dauntingly /'dɔːntɪŋlɪ/ *adv* به طورِ رعب‌انگیزی، به طورِ ترس‌انگیزی، بـه طـورِ دلهـره‌آوری، بـه طورِهولناکی، به طورِ وحشتناکی

dauntless /'dɔːntlɪs/ *adj* [شخص] نترس، بی‌باک، جسور، متهور، بی‌پروا، پردل، پرجرئت، شجاع

dauntlessly /'dɔːntlɪslɪ/ *adv* بی‌باکانه، شجاعانه، متهورانه، جسورانه، با جرئت، بی‌محابا

dauphin /'dɔːfɪn/ *n* دوفین (= لقبِ پسرِ ارشدِ پادشاهِ فرانسه)

davenport /'dævnpɔːt/ *n* ۱. (در بریتانیا) میز تحریر ۲. (در آمریکا) کاناپه

David /'deɪvɪd/ *n* داوود (نبی)

davit /'dævɪt/ *n* [کشتی] ۱. (جرثقیلِ) قایق‌کِش ۲. لنگرکش

Davy Jones /'deɪvɪ 'dʒəʊnz/ *n* روحِ دریا

« *When's your birthday?* » « *The sixteenth of March.*»

در انگلیسیِ آمریکایی ترتیبِ روز و ماه برعکس است و در نوشتار فقط اعدادِ اصلی به کار می‌رود:

June 22 1999 یا *6. 22. 99*

در گفتار هم از کلماتِ **the** و **of** استفاده نمی‌کنیم:

Her birthday is March sixteenth.

تاریخِ هر سال را معمولاً در دو مرحله به صورتِ دو شماره بیان می‌کنیم؛ مثلاً در جملهٔ:

He was born in 1989.

عددِ ۱۹۸۹ را به صورتِ زیر می‌خوانیم:

nineteen eighty-nine

و یا تاریخ ۱۶۰۳ _ ۱۵۵۸ در جملهٔ زیر را:

Queen Elizabeth I reigned from 1558 - 1603.

به این صورت می‌خوانیم:

fifteen fifty-eight to sixteen o three

در تاریخِ بالا عددِ ۱۵۵۸ را به صورتِ زیر نیز می‌خوانیم:

fifteen hundred and fifty-eight

اگر چه این شیوه چندان مرسوم نیست.

دو حرفِ **AD** قبل از عددِ سال به معنیِ «بعد از میلاد مسیح است.» پس تـاریخِ **AD 55** را بـه صـورتِ زیـر می‌خوانیم:

AD fifty-five

دو حرفِ **BC** نیز به معنی «قبل از میلاد مسیح» است. پس تاریخِ **1000 BC** را به صورتِ زیر می‌خوانیم:

one thousand BC

کلمهٔ **hundred** را در خواندنِ اولین سالِ هر قرن به کار می‌بریم. در نتیجه سالِ ۱۹۰۰ را می‌خوانیم:

nineteen hundred

date[2] /deɪt/ *vt* ۱. [نامه و غیره] تاریخ گذاشتن روی، تاریخ زدن ۲. [دست‌نویس، سکه و غیره] تاریخِ...را تعیین کردن ۳. (در موردِ لباس) پیرتر نشان دادن، پیر کردن < That suit dates you.> ۴. (محاوره) قرار گذاشتن با، وعده گذاشتن با ۵. (محاوره) [دختر، پسر] بیرون رفتن با
vi ۶. [لباس، اصطلاح و غیره] کهنه شدن، منسوخ شدن، از رواج افتادن

date from / back to *vi* از (تاریخِ)... وجود داشتن، بهَ (زمانِ)... برگشتن
< The castle dates back to the 14th century.>

date[3] /deɪt/ *n* ۱. خُرما ۲. درختِ خرما، نَخل، خرما بُن

dated /'deɪtɪd/ *adj* ۱. [اسناد و غیره] تاریخ‌دار، باتاریخ ۲. کهنه، منسوخ، از رواج‌افتاده، ازمُدافتاده

dateless /'deɪtlɪs/ *adj* ۱. [کتاب، نقاشی و غیره] بی‌تاریخ، بدونِ تاریخ ۲. [رسم] کهنه، بسیار قدیمی، بسـیار

Davy Jones's locker /ˌdeɪvɪ dʒəʊnzɪz ˈlɒkə(r)/
n (محاوره، به شوخی) تهِ دریا، اعماقِ دریا
go to Davy Jones's locker غرق شدن

Davy lamp /ˈdeɪvɪ læmp/ *n* (در معدن) چراغِ ایمنی

daw /dɔː/ *n* کلاغِ گردن‌بور

dawdle /ˈdɔːdl/ *vi* تنبلی کردن، کند بودن؛ ول گشتن، بیکار گشتن؛ وقت تلف کردن، بیهوده وقت گذراندن
dawdle about / around = **dawdle**
dawdle *sth* **away** *vt* [وقت] تلف کردن، ضایع کردن

dawdler /ˈdɔːdlə(r)/ *n* آدمِ تنبل، بی‌عار؛ علاّف، ولگرد، بیکاره

dawn¹ /dɔːn/ *n* ۱. سپیده‌دم، پگاه، سحر، فجر ۲. [تمدن، امید، فکر] طلیعه، سرآغاز؛ پیدایش، ظهور
at the crack of dawn → crack
at dawn صبح سحر، بامدادان

dawn² /dɔːn/ *vi* ۱. سپیده زدن، صبح شدن، هوا روشن شدن، سپیده دمیدن ۲. ظاهر شدن، آشکار شدن
dawn on / upon sb به ذهنِ کسی خطور کردن، از ذهنِ کسی گذشتن، به فکرِ کسی رسیدن، در ذهنِ کسی جوانه زدن

dawn chorus /ˌdɔːn ˈkɔːrəs/ *n* آوازِ پرندگان، چهچهِ صبحگاهیِ پرندگان

day /deɪ/ *n* ۱. روز؛ شبانه‌روز؛ روزِ کاری ۲. (اغلب در جمع) ایام، روزگار، زمانه، روزها، دوران، دوره، مدت، عصر؛ زندگانی، عُمر ۳. چالش، مسابقه
all day long در تمامِ طولِ روز، همهٔ روز
at the end of the day ۱. در پایانِ کار ۲. بالاخره
before day پیش از سپیده‌دم
be all in a / the day's work جزوِ کارِ روزانه بودن، امرِ عادی بودن
It's (too) early in the day...; It's early days... هنوز وقتش نرسیده است (که)
It's (too) late in the day... کار از آن مرحله گذشته است (که)
by day در طولِ روز، روز، هنگامِ روز
call it a day دست از کار کشیدن، کار را تعطیل کردن
the day after tomorrow پس‌فردا
the day before yesterday پریروز
day after day هر روز، همه روزه
day by day روزبه‌روز، هر روز
day and night شب و روز، شبانه‌روز
the Day of Judgement روزِ قیامت، روزِ داوری
the day of reckoning (رسمی) روزِ حساب، روزِ بازخواست
a nine days' wonder روزِ بازخواست
day in day out روزهای پیاپی، روزها، هر روز
every day هر روز، همه روزه
every other day یک روز در میان
for days on end روزهای متوالی، روزها پس از روزها
from day to day روز به روز
from one day to the next روز به روز
from that day on از آن روز (به بعد)
from this day forth از امروز (به بعد)، از حالا
Good day! صبح بخیر!
if he's / she's a day (در موردِ سن) دست کم
< He's fifty if he's a day. >
the Last Day روزِ بازپسین، روزِ قیامت
live from day to day روزبه‌روز زندگی کردن
name the day روزِ ازدواج را تعیین کردن، قرار و مدارِ ازدواج گذاشتن
not be one's day روزِ بدبیاریِ (کسی) بودن؛ روزِ بدشانسیِ (کسی) بودن
one day روزی، یک روز
one of these days یکی از همین روزها، همین زودی‌ها
one of those days یکی از آن روزها(ی سخت)
the other day چند روز پیش
pass the time of day سلام علیک کردن، سلام و احوالپرسی کردن، سلام و تعارف کردن
some day روزی (در آینده)
this day week هفتهٔ دیگر همین روز، یک هفتهٔ دیگر
this day fortnight دو هفتهٔ دیگر همین روز، دو هفتهٔ دیگر
That'll be the day. بزک نمیر بهار میاد.
to this day تا به امروز
to a / the day درست، دقیقاً
better days ایامِ بهتر، روزهای بهتر
Every dog has its day. (prov) بالاخره شانس درِ خانهٔ هر کسی را یک بار هم شده می‌زند.
end one's day مُردن
fall on evil days به فلاکت افتادن، روزگارِ کسی سیاه شدن، بدبخت شدن
the good old days ۱. یادِ آن روزها بخیر، خوشا آن روزها ۲. روزهای خوشِ گذشته
sb's / sth's days are numbered پای کسی لبِ گور بودن، چیزی از عمرِ کسی نمانده بودن؛ چیزی آخرین روزهای عمرِ خود را گذراندن
(in) these days این روزها، در این روزگار، در این دوره و زمانه
(in) those days آن روزها، در آن روزگار

That has had its day. روزگارش سپری شده است. کهنه و فرسوده شده است.

in this day and age در این دوره و زمانه

make one's day (محاوره) کسی را خوشحال کردن، کسی را شاد کردن

men of the day رجالِ معاصر

the present day زمانِ حاضر، زمانِ حال

one's day ۱. روزگارِ خوشیِ (کسی)، ایامِ بهروزیِ ۲. عمر

Those were the days. یادِ آن روزها بخیر. چه روزهای خوشی.

carry / win the day (نظامی، مجازی) پیروز شدن، بردن

The day is ours. دور دورِ ماست. پیروزی از آنِ ماست.

lose the day (مجازی، نظامی) شکست خوردن، باختن

any day now بزودی، در ظرفِ چند روزِ آینده

break of day → break [2]

clear as day → clear [1]

high days and holidays → high days

in all one's born days → born [2]

make a day of it (محاوره) تمامِ روز را صرفِ آن کردن

Rome wasn't built in a day. (prov) رم یک‌شبه ساخته نشده است.

save the day → save [1]

one's salad days → salad

save sth for a rainy day → rainy

at the end of the day (در بریتانیا) در نهایت، در آخرِ کار، در پایان

the order of the day → order [1]

نکتهٔ کاربردی:

عباراتِ **day by day** و **from day to day** در توصیفِ عملی به کار می‌روند که به طورِ پیوسته و هر روز ادامه می‌یابد:

The problem is getting worse day by day.

We just muddle along from day to day.

عبارتِ **day after day** در توصیفِ عملی به کار می‌رود که هر روز تکرار می‌شود:

Day after day he tramps the streets looking for work.

به خاطر داشته باشید که حرفِ اضافهٔ **on** با اسمِ روزهای هفته و خودِ کلمهٔ **day** به کار می‌رود:

on Thursday / on that day / on the same day / on the second day

استفاده از حروفِ اضافهٔ **in** یا **at** در این موارد درست نیست.

حرفِ اضافهٔ **on** هنگامی که از روزِ معینی صحبت نمی‌کنیم، هیچگاه با عبارتِ **the other day**، به کار نمی‌رود:

I saw Joey in Dick's Bar the other day.

این جمله را با جملهٔ زیر مقایسه کنید:

We spent two days in the mountains _ on one day we went hiking and on the other we went fishing.

به خاطر داشته باشید که عباراتِ **these days** بدونِ حرفِ اضافهٔ **in** و **those days** با این حرفِ اضافه به کار می‌رود:

In those days not many people had TVs, but these days a lot of households have more than one.

همچنین عباراتِ **during the day** یا **in daytime** صحیح و عباراتِ **during day** و **in the day** ناصحیح است:

I couldn't get much work done during the day.

حرفِ تعریفِ **the** با عبارتِ **all day** به کار نمی‌رود.

به خاطر داشته باشید که لفظ **today** یک کلمه است و بدونِ فاصله میانِ **to** و **day** نوشته می‌شود.

day bed /'deɪ bed/ *n* تختخوابِ روزانه، نیمکت، تخت

day-book /'deɪ bʊk/ *n* (بازرگانی) دفترِ روزنامه

day-boy /'deɪ bɔɪ/ *n* (در بریتانیا، در مدارسِ شبانه‌روزی) پسر مدرسه‌ایِ روزانه

daybreak /'deɪbreɪk/ *n* سپیده‌دم، صبح، فجر، طلوعِ صبح، بامداد

day care center /'deɪ keə sentə(r)/ *n* (در آمریکا) مهدِ کودک

day centre /'deɪ sentə(r)/ *n* (در بریتانیا) مرکزِ نگهداریِ سالمندان

day-dream /'deɪ driːm/ *n* ۱. خیالبافی؛ رؤیای بیداری *vi* ۲. خیالپردازی کردن

day-girl /'deɪ gɜːl/ *n* (در بریتانیا، در مدارسِ شبانه‌روزی) دختر مدرسه‌ایِ روزانه

day-labourer /'deɪ leɪbərə(r)/ *n* کارگرِ روزمزد

day letter /'deɪ letə(r)/ *n* (در آمریکا) تلگرافِ غیرفوری

daylight /'deɪlaɪt/ *n* ۱. روزِ روشن، روز، روشنیِ روز ۲. سحر، سپیده‌دم

see daylight فهمیدن، مطلب دستگیرِ (کسی) شدن

daylight robbery /ˌdeɪlaɪt 'rɒbərɪ/ *n* (محاوره) دزدی تو روزِ روشن؛ کلاه‌برداریِ علنی

daylights /'deɪlaɪts/

beat / knock the (living) daylights out of sb
npl (محاوره) کسی را له و لورده کردن، کسی را لت و پار کردن، دمار از روزگارِ کسی درآوردن، کسی را مالاندن، کسی را حسابی زدن

frighten / scare the (living) daylights out of sb
(محاوره) کسی را حسابی ترساندن، کسی را به وحشت انداختن، کسی را زهره‌ترک کردن، زهرهٔ کسی را آب کردن

daylight saving /ˌdeɪlaɪt ˈseɪvɪŋ/ *n* ۱. جلو بردنِ ساعت‌ها، ساعت‌گردانی ۲. ساعتِ تابستانی

daylight saving time /ˌdeɪlaɪt ˈseɪvɪŋ taɪm/ *n* ساعتِ تابستانی

daylight time /ˈdeɪlaɪt taɪm/ = daylight saving time

daylong /ˈdeɪlɒŋ, (US) -lɔːŋ/ *adj,adv* تمامِ روز؛ یک‌روزه

day nursery /ˈdeɪ nɜːsərɪ/ *n* (در بریتانیا) مهدِ کودک

day off /ˌdeɪ ˈɒf, (US) ˈɔːf/ *n* تعطیلی، روزِ تعطیل

day-old chick /ˌdeɪ əʊld ˈtʃɪk/ *n* جوجهٔ یک‌روزه

day out /ˌdeɪ ˈaʊt/ *n* سفرِ یک‌روزه، تورِ یک‌روزه

day release /ˌdeɪ rɪˈliːs/ *n* (در بریتانیا) مرخصیِ آموزشی

day return /ˌdeɪ rɪˈtɜːn/ *n* (در بریتانیا) [قطار] بلیتِ دوسرهٔ یک‌روزه

day return ticket /ˌdeɪ rɪtɜːn ˈtɪkɪt/ = day return

day-room /ˈdeɪ ruːm, rʊm/ *n* (در بیمارستان و غیره) سالنِ عمومی

day-school /ˈdeɪ skuːl/ *n* مدرسهٔ روزانه

day shift /ˈdeɪ ʃɪft/ *n* شیفتِ روزانه، نوبتِ روزانه

day-spring /ˈdeɪ sprɪŋ/ *n* (ادبی) آفتاب‌خیزان، خروس‌خوان، پگاه

daytime /ˈdeɪtaɪm/ *n* روز

day-to-day /ˌdeɪ tə ˈdeɪ/ *adj* روزانه؛ هر روزه؛ روزمره

day-trip /ˈdeɪ trɪp/ *n* سفرِ روزانه، سفرِ یک‌روزه

day-tripper /ˈdeɪ trɪpə(r)/ *n* مسافرِ یک‌روزه

daze /deɪz/ *vt* ۱. (در موردِ دارو، ضربه، خبر و غیره) گیج کردن ۲. (در موردِ نور، برق) خیره کردن
n ۳. گیجی ۴. خیرگی؛ بهت‌زدگی

in a daze ۱. گیج ۲. خیره؛ بهت‌زده

dazed /deɪzd/ *adj* گیج، منگ؛ مات و مبهوت، بهت‌زده، حیرت‌زده

dazedly /ˈdeɪzɪdlɪ/ *adv* گیج، مبهوت

dazzle /ˈdæzl/ *vt* ۱. (در موردِ برق، شکوه و غیره) خیره کردن، چشمِ...را زدن؛ مبهوت کردن، بهت‌زده کردن
n ۲. درخشش، تابش، برق، نورِ تند ۳. شکوه، جلال

dazzling /ˈdæzlɪŋ/ *adj* خیره‌کننده، کورکننده؛ درخشان، براق

dB /ˈdesɪbel/ < **decibel(s)** *n* (فیزیک) دِسی‌بِل

DBE /ˌdiː biː ˈiː/ < **Dame Commander (of the Order) of the British Empire** *n* (در بریتانیا) بانوی دارندهٔ نشانِ افتخارِ امپراتوریِ بریتانیا

dc /ˌdiː ˈsiː/ = DC[3]

DC[1] /ˌdiː ˈsiː/ *adj,adv* (در موسیقی) از سر، دوباره، از آغاز

DC[2] /ˌdiː ˈsiː/ < **District of Columbia** *n* دی سی، ناحیهٔ کلمبیا

DC[3] /ˌdiː ˈsiː/ < **direct current** *n* (برق) جریانِ مستقیم

DC[4] /ˌdiː ˈsiː/ < **District Commissioner** *n* (در مستعمرات) نمایندهٔ عالی‌رتبهٔ دولت

DD /ˌdiː ˈdiː/ < **Doctor of Divinity** *n* ۱. (درجهٔ) دکتری در الهیات ۲. دکتر در الهیات، دارندهٔ درجهٔ دکتری در الهیات

D-day /ˈdiː deɪ/ *n* ۱. (در جنگِ جهانیِ دوم) دی دِی (= روزِ ۶ ژوئنِ ۱۹۴۴، روزِ استقرارِ ارتشِ متفقین در فرانسه) ۲. روزِ عمل، روزِ معرکه، روزِ روز، روزِموعود

DDT /ˌdiː diː ˈtiː/ < **dichlorodiphenyl-trichloroethane** *n* (حشره‌کش) دِدِت

deacon /ˈdiːkən/ *n* (مذهب) شَمّاس، خادمِ کلیسا

deaconess /ˈdiːkənɪs/ *n* (مذهب) شَمّاسِ زن، خادمهٔ کلیسا

dead[1] /ded/ *adj* ۱. [انسان، حیوان] مرده؛ [گیاه] پژمرده، خشکیده، خشک‌شده ۲. [سنگ و غیره] بی‌جان، بی‌روح ۳. (محاوره) [شهر و غیره] آرام، بی‌جنبش، بی‌حرکت، ساکت، بی‌سر و صدا؛ [آتش] خاموش ۴. [زبان، عادت و غیره] کهنه، مرده، مهجور، منسوخ ۵. [دست و غیره] بی‌حس، کرخ ۶. محض؛ مطلق؛ کامل ۷. ازکارافتاده، به‌دردنخور، خراب، بی‌مصرف، بی‌ارزش ۸. [صدا] < The telephone has gone dead. > خفه، گرفته؛ [رنگ] مات، مرده، بی‌جلا، بی‌نور ۹. (ورزش) [توپ] مرده، سوخته، اوت ۱۰. (محاوره) خسته، کوفته، هلاک

Dead men tell no tales. **(prov)** سرِ بریده سخن نگوید. از مرده حدیث نیاید.

wait for a dead man's shoes مترصدِ مرگِ کسی برای اشغالِ مقامش بودن

make a dead set at sb → set[1]

be the dead spit of sb → spit[1]

dead or alive مرده یا زنده

dead and buried → bury

as dead as mutton / a doornail (محاوره) مردهٔ مرده

be a dead duck (محاوره) حسابِ (کسی) پاک بودن، شکستِ (کسی) حتمی بودن، کلکِ (کسی) کنده بودن

Over my dead body! اگر گذاشتم! کور خوندی! مگر از روی جسدم رد شوی!

dead beat /ˌded ˈbiːt/ *adj* (محاوره) خسته؛ کوفته، هلاک، داغون

dead-beat /ˈded biːt/ *n* (عامیانه) ۱. آدمِ تنبل، شُل و وِل، بیعار، آدمِ بیکار و بیعار ۲. زالو، انگل ۳. (در آمریکا) آدمِ کسل‌کننده

dead centre /ˈded sentə(r)/ *n* (فنی، در ماشینِ بخار) نقطهٔ مرگ

deaden /ˈdedn/ *vt* [ضربه، شوک] جلوی... را گرفتن، از شدتِ... کاستن؛ [احساسات] فرونشاندن، فروخواباندن، کشتن؛ [صدا] خفه کردن، گرفتن، جلوگیری کردن از؛ [درد] تسکین دادن، آرام کردن، فرونشاندن؛ کم کردن، تخفیف دادن؛ [اندام] بی‌حس کردن، کرخ کردن، از حساسیت انداختن

deaden *sb* **to** *sth* *vt* بی‌تفاوت کردن نسبت به، بی‌اعتنا کردن نسبت به

dead end /ˌded ˈend/ *n* بن‌بست

be at / come to / reach a dead end به بن‌بست رسیدن

dead-end /ˌded ˈend/ *adj* بن‌بست؛ [نقشه، کار] بی‌آینده

dead file /ˌded ˈfaɪl/ *n* پروندهٔ راکد

dead hand /ˈded hænd/ *n* دستِ بازدارنده، سایهٔ سنگین

deadhead /ˈdedhed/ *n* (در آمریکا، مجازی) ۱. [قطار، اتوبوس] مسافرِ مجانی؛ [تئاتر] تماشاگرِ مجانی ۲. (در آمریکا) قطارِ خالی؛ ماشینِ خالی ۳. (محاوره) (آدمِ) احمق؛ آدمِ خسته‌کننده ۴. (در بریتانیا) گلِ خشک

vt ۵. [بوتهٔ گل سرخ و غیره] شاخه‌های خشکِ... را زدن، دُمِ گل‌های... را زدن، هرس کردن

dead heat /ˌded ˈhiːt/ *n* (در مسابقات) نتیجهٔ مساوی

dead language /ˈded læŋgwɪdʒ/ *n* زبانِ مرده

dead letter /ˌded ˈletə(r)/ *n* ۱. قانونِ ازاعتبارافتاده ۲. (پُست) نامهٔ بی‌صاحب، نامهٔ بی‌نشانی

deadline /ˈdedlaɪn/ *n* ضرب‌الاجل، موعدِ مقرر، مهلت، موعد؛ (مالی) سررسید

meet a deadline سرِ موعد انجام دادن؛ سرِ موعد تحویل دادن؛ سرِ موعد پرداخت کردن

deadliness /ˈdedlɪnɪs/ *n* مرگباری، کُشندگی، مهلکی

deadlock /ˈdedlɒk/ *n* بن‌بست، گره، گره‌خوردگی

be at a deadlock در بن‌بست بودن

come to / reach a deadlock به بن‌بست رسیدن

break the deadlock بن‌بست را شکستن؛ از بن‌بست خارج شدن

dead loss /ˌded ˈlɒs, (US) ˈlɔːs/ *n* ۱. (بازرگانی) زیانِ مطلق، ضررِ صددرصد ۲. (عامیانه) آدمِ به‌دردنخور، آدمِ بیخود

You'll marry him over my dead body. اگر گذاشتم با او ازدواج کنی! به همین خیال باش که می‌گذارم با او ازدواج کنی!

stone dead کاملاً مرده، مردهٔ مرده

dead to بی‌خیال، بی‌توجه، بی‌اعتنا

< dead to all feelings of shame >

dead to the world در خوابِ عمیق، در خوابِ سنگین

be dead from the neck up (عامیانه) کلهٔ (کسی) کار نکردن، مخ (کسی) از کار افتادن

go into / be in a dead faint کاملاً بیهوش شدن

hit sth in the dead centre درست به قلبِ هدف زدن

be in dead earnest عزمِ خود را جزم کردن، هیچ شوخی نداشتن

be a dead cert (عامیانه) ردخور نداشتن، برو برگرد نداشتن

be a dead ringer for sb (عامیانه) درست شبیهِ کسی بودن، با کسی مو نزدن

My love for him is dead. دیگر به او علاقه‌ای ندارم.

cut sb dead وانمود کردن که کسی را ندیدن، خود را به ندیدن زدن؛ از پذیرفتنِ کسی سر باز زدن

(as) dead as a / the dodo کاملاً مرده، متعلق به گذشته، قدیمیِ قدیمی

flog a dead horse → flog

I wouldn't be seen dead... سرم هم برود ...

dead[2] /ded/ *n* ۱. مردگان، اموات، رفتگان، درگذشتگان؛ کشتگان، مقتولان

adv ۲. کاملاً، تماماً، به‌کلی، مطلقاً؛ درست، دقیق

raise from the dead زنده کردن، جانِ دوباره بخشیدن

rise from the dead زنده شدن، جانِ دوباره یافتن

in the dead of night در دلِ شب

in the dead of winter در چلهٔ زمستان

dead ahead کاملاً مستقیم

dead broke (عامیانه) آس و پاس، بی‌پولِ بی‌پول

be dead certain about sth (محاوره) حتم داشتن

dead drunk (محاوره) مستِ لایعقل، سیاه‌مست، پاتیل

be dead on time درست به موقع رسیدن، سرِ وقت بودن

go dead slow خیلی یواش رفتن

stop dead میخکوب شدن، جابجا ایستادن

dead tired خسته و کوفته، له و لورده، از پا افتاده

go dead white رنگِ صورتِ (کسی) مثلِ گچ سفید شدن، رنگ از صورتِ (کسی) پریدن

be dead set on sth مصمم بودن، عزم جزم کردن

cut sb dead → cut[1]

dead battery /ˈded bætrɪ, bætərɪ/ *n* باتریِ خالی‌شده

deadly /'dedlı/ (*comp* deadlier, *super* deadliest) *adj* ۱. [ضربه، زهر و غیره] کشنده، مرگبار، مُهلک، مرگ‌زا ۲. [دشمن] قهار، خونی، کینه‌توز، آشتی‌ناپذیر، قسم‌خورده، سرسخت ۳. مرده‌وار ۴. (محاوره) شدید، سخت، مرگبار < a deadly paleness > ۵. (محاوره) ملال‌انگیز، خسته‌کننده، کسالت‌آور < a deadly silence >
adv ۶. مثلِ مرده، مرده‌وار ۷. (محاوره) پاک، حسابی < deadly serious >

deadly nightshade /,dedlı 'naıtʃeıd/ *n* (گیاه) شابیزک، بلادن

deadly sins /,dedlı 'sınz/ *npl* (مذهب) گناهانِ کبیره، معاصیِ کبیره

dead man's handle /,ded mænz 'hændl/ *n* (در قطارِ برقی و غیره) دستگیرهٔ دکمهٔ اطمینان، دستهٔ دکمهٔ فشارکار

dead march /'ded mɑ:tʃ/ *n* مارشِ عزا

deadmen /'dedmən/ *npl* (محاوره، در مشروب‌خواری) بطرهای خالی

dead-pan /,ded 'pæn/ *adj* [صورت، نگاه] بی‌روح، بی‌حالت، سرد، بی‌احساس، خشک؛ [نمایش‌نامه، شوخی و غیره] بی‌مزه، یخ، بی‌روح، خنک

deadpan /'dedpæn/ = dead-pan

dead reckoning /,ded 'rekənıŋ/ *n* [کشتی] ناوبریِ کور؛ [هواپیما] پروازِ کور

Dead Sea /,ded 'si:/
the Dead sea *n* بحرالمیّت

Dead Sea Scrolls /,ded si: 'skrəʊlz/ *npl* طومارهای بحرالمیّت

dead shot /'ded ʃɒt/ *n* ۱. تیراندازِ ماهر ۲. تیرِ بی‌خطا

dead silence /'ded saılǝns/ *n* سکوتِ محض، سکوتِ مطلق

dead sleep /'ded sli:p/ *n* خوابِ عمیق

dead weight /,ded 'weıt/ *n* ۱. وزنِ لَخت ۲. وزنِ خشکه؛ [وسیلهٔ نقلیه] وزنِ بدونِ بار؛ [پل] وزنِ ثابت ۳. بارِ وزنی، بارِ بر حسبِ وزن ۴. (مجازی) بارِ طاقت‌فرسا، بارِ سنگین؛ سایهٔ شوم، بختک ۵. بدنِ لَخت، بدنِ سنگین

dead wire /'ded waıə(r)/ *n* سیمِ بدونِ برق

dead wood /'ded wʊd/ *n* کاغذِ باطله؛ به‌دردنخور، چیزهای به‌دردنخور؛ آدمِ به‌دردنخور، آدمِ بی‌مصرف

deaf /def/ (*comp* deafer, *super* deafest) *adj* ۱. کَر، ناشنوا ۲. بی‌توجه، بی‌اعتنا، کَر
the deaf ناشنوایان، کرها
deaf in one ear از یک گوش کر
There are none so deaf as those who will not hear. (prov) کَرِ مصلحتی دوا ندارد.
deaf as a post / doorpost (محاوره) کرِ کر، کاملاً کر
turn a deaf ear to sth خود را به کَری زدن، بی‌توجهی کردن
fall on deaf ears موردِ بی‌توجهی قرار گرفتن، با بی‌اعتنایی مواجه شدن

deaf-aid /'def eıd/ *n* (در بریتانیا) سمعک

deaf-and-dumb /,def ən 'dʌm/ *adj* ۱. (مربوط به) کر و لال‌ها ۲. کر و لال

deaf-and-dumb alphabet /,def ən dʌm 'ælfəbet/ *n* الفبای کر و لال‌ها

deafen /'defn/ *vt* ۱. کَر کردن؛ گوشِ ... را بردن، گوشِ ... را کر کردن ۲. [اتاق و غیره] ضدِ صوت کردن

deafening /'defnıŋ/ *adj* [صدا] کرکننده، گوش‌خراش

deafeningly /'defnıŋlı/ *adv* [صدا] به طورِ کرکننده‌ای، به طورِ گوش‌خراشی

deaf-mute /,def 'mju:t/ *n* کر و لال

deafness /'defnıs/ *n* کَری، ناشنوایی

deal[1] /di:l/ *n* چوبِ کاج؛ چوبِ صنوبر
deal furniture میز و صندلیِ چوبِ کاج / چوبِ صنوبر

deal[2] /di:l/ *n* مقدار، تعداد، اندازه
a good deal of; a great deal of; a deal of مقدارِ زیادی، مقدارِ قابل‌توجهی؛ تعدادِ زیادی
have a great deal to do کارِ زیادی برای انجام دادن داشتن
That's saying a good deal. این حرفِ کسی نیست. این از خیلی چیزها حکایت می‌کند.
think a great deal of sb به کسی خیلی احترام گذاشتن، برای کسی اهمیتِ زیادی قائل شدن، کسی را دوست داشتن
mean a great deal to sb برای کسی عزیز بودن، پیشِ کسی احترام داشتن
a good deal خیلی زیاد، بسیار، فراوان، تا حدِّ زیادی

نکتهٔ کاربردی:
دو عبارت a good deal of و a great deal of معمولاً با اسامی غیرقابل‌شمارش به کار می‌روند:
a great deal of time / money / difficulty / pressure / interest
با اسامی قابل‌شمارش، می‌توان از عبارتِ a good many استفاده کرد. دو جملهٔ زیر را با یکدیگر مقایسه کنید:
There has been a good deal of change.
There have been a good many changes.

deal[3] /di:l/ (*pt,pp* dealt) *vt* ۱. [هدیه، پول و غیره] تقسیم کردن، قسمت کردن، پخش کردن، توزیع کردن؛ [ورقِ بازی] دادن

vi ۲. (بازرگانی) معامله کردن، معامله داشتن، داد و ستد داشتن، خرید و فروش کردن ۳. رفتار کردن ۴. (ورق‌بازی) ورق دادن

deal sb a blow; deal a blow at / to sb (رسمی) ۱. به کسی ضربه‌ای وارد کردن ۲. (مجازی) به کسی ضربه زدن، کسی را آزردن، کسی را ناراحت کردن

deal out justice عدالت برقرار کردن

deal in sth ۱. در معاملهٔ چیزی بودن، در کارِ چیزی بودن، تو خرید و فروشِ چیزی بودن ۲. وقتِ خود را به چیزی گذراندن، با چیزی سرگرم شدن

deal at a place با جایی معامله داشتن، از جایی خرید کردن

deal well by sb با کسی خوش‌رفتاری کردن، با کسی خوب تا کردن

deal badly by sb با کسی بدرفتاری کردن، با کسی بد تا کردن

wheeling and dealing → wheel

deal *sb* **in** *vt* ۱. [ورقِ بازی] دادن به ۲. [شخص] به حساب آوردن، داخل کردن

deal *sth* **out = deal**³ *vt*

deal with *sb / sth* *vt* ۱. رابطه برقرار کردن با؛ سر و کار داشتن با ۲. رفتار کردن با، تا کردن با، جلوی ... درآمدن، از پسِ ... برآمدن، سلوک کردن با؛ در افتادن با، درآویختن با ۳. [کار] به عهده گرفتن، پرداختن به؛ [مسئله] حل و فصل کردن، حل کردن؛ (بازرگانی) [سفارش] رسیدگی کردن به ۴. (در موردِ کتاب، فیلم و غیره) دربارهٔ ... بودن، مربوط به ... بودن، دربارهٔ ... بحث کردن ۵. (بازرگانی) معامله داشتن با، خرید کردن از

be easy to deal with آدمِ راحتی بودن، آدمِ خوش‌سلوکی بودن

deal⁴ /diːl/ *n* ۱. (ورق‌بازی) ورق دادن؛ نوبت (ورق دادن)؛ دست، دور ۲. (مالی، بازرگانی) معامله، خرید و فروش، داد و ستد ۳. (محاوره، در معامله) بند و بست، زد و بند ۴. رفتار، سلوک

a new deal برنامهٔ اصلاحات، طرحِ اصلاحات

It's a deal! [معامله، قرار و مدار] قبول! باشه!

do / make a deal with sb با کسی معامله کردن؛ با کسی قرار و مدار گذاشتن، با کسی کنار آمدن

Big deal! (محاوره) هنر کردی! شق‌القمر کردی!

a fair / square deal رفتارِ منصفانه

a raw / rough deal (محاوره) رفتارِ غیرمنصفانه، رفتارِ غیرعادلانه

dealer /ˈdiːlə(r)/ *n* ۱. (ورق‌بازی) ورق‌دهنده، توزیع‌کننده ۲. (بازرگانی) معامله‌گر، تاجر، بازرگان؛ واسطه، دلال؛ فروشنده، (در ترکیب) ـ‌فروش < a horse-dealer >

a second-hand dealer سمسار، کهنه‌فروش

نکتهٔ کاربردی:

هر سه اسمِ dealer، trader و merchant بر افرادی دلالت دارند که با فروشِ کالا، پول به دست می‌آورند. کلمهٔ dealer در سخن گفتن از افرادی به کار می‌رود که اشیای خاصی را که دربارهٔ آن‌ها اطلاعاتِ کافی دارند می‌خرند و می‌فروشند:

She's an antique dealer / a car dealer.

کلمهٔ dealer می‌تواند در موردِ فردی نیز به کار رود که اجناسِ دزدی یا غیرقانونی می‌خرد و یا می‌فروشد:

a drug dealer

دو عبارتِ street trader و market trader برای افرادی به کار می‌روند که جنسِ خود را در موقعیتی غیررسمی، مثلاً در کوچه و بازار، می‌فروشند. افزون بر این کلمهٔ trader می‌تواند در موردِ شخص یا شرکتی نیز به کار رود که اجناس را از یک کشور خریده و به کشورِ دیگری می‌فروشد:

He's an international currency trader on Wall Street.

کلمهٔ merchant به فردی دلالت دارد که کالاهای خاصی را به صورتِ انبوه می‌فروشد:

tea / wine merchants

dealership /ˈdiːləʃɪp/ *n* ۱. واسطه‌گری، دلالی، فروشندگی ۲. نمایندگی

dealing /ˈdiːlɪŋ/ *n* ۱. توزیع، پخش، تقسیم؛ (ورق‌بازی) ورق دادن ۲. رفتار؛ سلوک، رابطه ۳. (در جمع) معامله، خرید و فروش، داد و ستد

have dealings (with sb) (با کسی) ارتباط داشتن، (با کسی) سروکار داشتن، (با کسی) معامله داشتن

dealt /delt/ *pt,pp* of **deal**³

dean /diːn/ *n* ۱. [کلیسا] رئیس، پیشوا ۲. [دانشگاه، دانشکده] رئیس؛ مدیر، سرپرست ۳. (در بریتانیا) سرکشیشِ روستا ۴. (در آمریکا) ریش‌سفید، پیش‌کسوت

deanery /ˈdiːnəri/ *n* [کلیسا، دانشگاه و غیره] ۱. دفترِ رئیس، دفترِ سرپرستی؛ محلِ اقامتِ رئیس ۲. (مقام) ریاست، پیشوایی

dear /dɪə(r)/ *adj* ۱. گرامی، عزیز، محبوب؛ دوست‌داشتنی، نازنین ۲. (در آغازِ نامه و غیره) ارجمند، عزیز، محترم < Dear Sir > ۳. (در بریتانیا) [کالا، مغازه] گران ۴. [مغازه] گران‌فروش ۵. ارزشمند، گرانبها، قیمتی، پربها

adv ۶. گران، به قیمتِ گران

n ۷. آدمِ عزیز، آدمِ نازنین، آدمِ دوست‌داشتنی، فرشته
int ۸. خدای من، ای وای، عجب

hold sth / sb dear (رسمی) گرامی داشتن، عزیز داشتن، محترم شمردن، ارج نهادن، دوست داشتن

What a dear little dress! چه لباسِ قشنگِ تو دل برویی!

dear money پولِ گران، پول با بهرهٔ زیاد

my dear / dearest عزیزم، جونم، عمرم

poor dear حیوانکی، طفلکی

Give it to me, there's a dear! (محاوره) پِدِش به من، قربونت برم!

Oh dear! خدای من! وای خدا!

Dear me! ای دادا! ای وای! نه بابا!

dear to sb's heart → heart

cost sb dear → cost[1]

for dear life → life

one's nearest and dearest → near[1]

dearest /ˈdɪərɪst/ *n* ۱. (در خطاب) عزیزم، عزیزِ دلم؛ (در نامه) عزیز
adj ۲. (در نامه) عزیز ۳. [آرزو] بزرگترین، بیشترین

dearie /ˈdɪərɪ/ *n* (محاوره) عزیزِ دلم

dearly /ˈdɪəlɪ/ *adv* ۱. خیلی، زیاد، بسیار، سخت ۲. گران، به قیمتِ زیاد

pay dearly for sth برای چیزی بهای گزافی پرداختن، چیزی را به قیمتِ گران به‌دست آوردن، برای (کسی) گران تمام شدن

dearness /ˈdɪənɪs/ *n* ۱. گرانی، بالا بودنِ قیمت ۲. عزت، ارج ۳. علاقه، محبت، دلبستگی

dearth /dɜ:θ/ *n* [غذا، منابع و غیره] کمبود، کمی، کمیابی؛ قحط

deary /ˈdɪərɪ/ = dearie

death /deθ/ *n* ۱. مرگ، مردن، فوت، درگذشت، رحلت، فقدان، موت، اَجَل؛ (در جمع) مرگ ومیر ۲. اعدام؛ کشتن، قتل ۳. (مجازی) [امید، طرح و غیره] نابودی، مرگ، زوال، پایان

at death's door در آستانهٔ مرگ، در شرفِ مردن، دمِ مرگ

to death تا سرحدِ مرگ؛ به شدت، بسیار، فوق‌العاده

be the death of sb باعثِ مرگِ کسی شدن؛ (به شوخی) قاتلِ جانِ کسی شدن

bore sb to death کسی را به تنگ آوردن، به ستوه آوردن، به جان آوردن

catch one's death (of cold) (محاوره) سرمای سختی خوردن

sick to death of sth / sb به جان آمده، خسته، به ستوه آمده

the Black Death (سالِ) طاعون

be in at the death شاهدِ پایانِ کار بودن، شاهدِ مرگِ همه چیز بودن

put sb to death کشتن، به قتل رساندن، اعدام کردن

stone sb to death سنگسار کردن، سنگباران کردن

dice with death → dice

die the death → die[3]

do sth to death چیزی را زیادی به کار بردن، از چیزی بیش از حد استفاده کردن

flog sth to death → flog

frighten / scare sb to death بسیار ترساندن، تا سرحدِ مرگ کسی را ترساندن، کسی را وحشت‌زده کردن، کسی را زهره‌ترک کردن، بندِ دلِ کسی را پاره کردن

a matter of life and death → life

sudden death → sudden

to the death تا آخرین نفس، تا سرحدِ مرگ، تا پای جان

deathbed /ˈdeθbed/ *n* ۱. بسترِ مرگ؛ (مجازی) دمِ واپسین، دمِ مرگ
adj ۲. آخرین، واپسین، پیش از مرگ

death blow /ˈdeθ bləʊ/ *n* ضربهٔ کاری، ضربهٔ مرگبار، ضربهٔ مهلک

death cell /ˈdeθ sel/ *n* سلولِ مرگ، سلولِ محکومین به مرگ

death certificate /ˈdeθ sətɪfɪkət/ *n* گواهیِ فوت

death-duties /ˈdeθ dju:tɪz, (US) du:tɪz/ *npl* مالیات بر ارث

death-knell /ˈdeθ nel/ *n* نشانِ مرگ، ناقوسِ مرگ

deathless /ˈdeθlɪs/ *adj* (رسمی) بی‌مرگ، جاودانی، ابدی، جاوید، زوال‌ناپذیر

deathlike /ˈdeθlaɪk/ *adj* [سکوت و غیره] مرگبار، مرگ‌آسا

deathly /ˈdeθlɪ/ (*comp* **deathlier**, *super* **deathliest**) *adj,adv* مرگ‌آسا، مرده‌وار، مثلِ مردگان

death march /ˈdeθ mɑ:tʃ/ *n* مارشِ عزا

death-mask /ˈdeθ mɑ:sk, (US) mæsk/ *n* ماسکِ مرده

death penalty /ˈdeθ penltɪ/ *n* (حقوق) مجازاتِ مرگ، اعدام

death rate /ˈdeθ reɪt/ *n* میزانِ مرگ و میر

death rattle /ˈdeθ rætl/ *n* خِرخِر (مرگ)

death-roll /ˈdeθ rəʊl/ *n* اسامیِ کشته‌شدگان

death row /ˌdeθ ˈrəʊ/ *n* (در آمریکا) [زندان] بندِ محکومانِ به مرگ

death sentence /ˈdeθ sentəns, (US) sentns/ *n* (حقوق) حکمِ اعدام

death's head /ˈdeθs hed/ *n* نشانِ مرگ، جمجمه

death-toll /ˈdeθ təʊl/ = death-roll

death-trap /ˈdeθ træp/ *n* [جاده و غیره] قتلگاه، تلهٔ مرگ، پرتگاه

death-warrant /ˈdeθ wɒrənt, (US) wɔːr-/ *n* ۱. (حقوق) حکمِ اعدام ۲. (مجازی) حکمِ نابودی، حکمِ قتل

death-watch beetle /ˌdeθ wɒtʃ ˈbiːtl/ *n* سوسکِ چوب‌خوار

death wish /ˈdeθ wɪʃ/ *n* آرزوی مرگ

deb /deb/ < **débutante**

débâcle /deɪˈbɑːkl/ *n* ۱. (جغرافی) آبتاز، شکستنِ یخ (رودخانه) ۲. درهم‌ریختگی، ازهم پاشیدگی؛ شکست، هزیمت؛ سقوط، فروپاشی

debag /ˌdiːˈbæg/ (**debagging**, *pt,pp* **debagged**) *vt* (در بریتانیا، عامیانه) شلوار از پای ... کندن

debar /dɪˈbɑː(r)/ (*prp* **debarring**, *pt,pp* **debarred**) *vt* محروم کردن؛ مانع شدن، جلوی ... را گرفتن، بازداشتن

debark /dɪˈbɑːk/ *vi* ۱. (از کشتی / هواپیما) پیاده شدن
vt ۲. (از کشتی / هواپیما) پیاده کردن، تخلیه کردن

debarkation /ˌdiːbɑːˈkeɪʃn/ = disembarkation

debase /dɪˈbeɪs/ *vt* ۱. [شخص] کوچک کردن، ارزشِ ... را پایین آوردن، حقیر کردن ۲. [شخصیت، اخلاق و غیره] فاسد کردن، تباه کردن، پست کردن، خراب کردن ۳. [سکه] از ارزشِ ... کاستن؛ بی‌ارزش کردن
debase oneself خود را کوچک کردن، خود را سبک کردن

debasement /dɪˈbeɪsmənt/ *n* تحقیر، کوچک‌انگاری، خوارشماری، خوار شماردن، بی‌ارزش کردن

debatable /dɪˈbeɪtəbl/ *adj* [نکته، مسئله] قابل‌بحث، قابل‌گفتگو؛ موردِ دعوا؛ محلِ تردید

debate /dɪˈbeɪt/ *n* ۱. بحث، گفتگو، مجادله، مباحثه؛ مناظره
vt ۲. [مسئله] به بحث گذاشتن، موردِ گفتگو قرار دادن، بحث کردن دربارهٔ، گفتگو کردن دربارهٔ ۳. سبک و سنگین کردن، اندیشیدن دربارهٔ
vi ۴. بحث کردن، گفتگو کردن، مجادله کردن؛ واردِ بحث شدن، در بحث شرکت کردن ۵. تأمل کردن، اندیشیدن
open the debate بحث را آغاز کردن؛ مناظره را آغاز کردن
under debate موردِ بحث، در دستِ گفتگو

debater /dɪˈbeɪtə(r)/ *n* اهلِ بحث؛ طرفِ بحث؛ مناظره‌کننده

debauch /dɪˈbɔːtʃ/ *vt* ۱. [شخص، زن] از راه به در بردن، گمراه کردن، به فساد کشاندن، فریب دادن، فریفتن، اغوا کردن؛ [اخلاق] فاسد کردن، خراب کردن
n ۲. عیاشی، عیش و عشرت، فسق و فجور

debauched /dɪˈbɔːtʃt/ *adj* [شخص] عیاش، هرزه، فاسد، شهوت‌ران؛ [زندگی] بی‌بندوبار، توأم با شهوت‌رانی، فاسد

debauchee /dɪbɔːˈtʃiː/ *n* گمراه، فاسد، عیاش، هرزه

debauchery /dɪˈbɔːtʃərɪ/ *n* فسق، هرزگی، فسق و فجور، الواتی، عیاشی

debenture /dɪˈbentʃə(r)/ *n* (مالی) ۱. سندِ قرضه ۲. (در جمع) اوراقِ قرضه ۳. (گمرگ) قبضِ استرداد، سندِ برگشتی

debilitate /dɪˈbɪlɪteɪt/ *vt* ناتوان کردن، ضعیف کردن، سُست کردن، از پا انداختن

debility /dɪˈbɪlətɪ/ *n* ناتوانی، ضعف، سُستی

debit /ˈdebɪt/ *n* ۱. (حسابداری) بدهکار، بدهی؛ ستونِ بدهکار
vt ۲. [مبلغ] به حسابِ بدهکار گذاشتن؛ [شخص] بدهکار کردن

debit entry /ˈdebɪt entrɪ/ *n* ثبت در ستونِ بدهکار

debit-side /ˈdebɪt saɪd/ *n* ستونِ بدهکار

debonair /ˌdebəˈneə(r)/ *adj* شاد، خوشحال، بشاش، سرحال، سرخوش؛ آسوده‌خاطر، فارغ‌البال، راحت

debouch /dɪˈbaʊtʃ/ *vi* ۱. (نظامی، جغرافی) [لشکر، رود] سر درآوردن، بیرون آمدن، پدیدار شدن؛ سرازیر شدن، ریختن
vt ۲. بیرون آوردن، به بیرون فرستادن

debrief /ˌdiːˈbriːf/ *vt* [خلبان، مأمور و غیره] گزارش خواستن از، کسبِ اطلاعات کردن از، توضیح خواستن از؛ مصاحبه کردن با

debriefing /ˌdiːˈbriːfɪŋ/ *n* (جلسهٔ) گفتگو، (جلسهٔ) مذاکره، جلسهٔ پرسش و پاسخ؛ گزارش

debris /ˈdeɪbriː, (US) dəˈbriː/ *n* ۱. تکه‌پاره‌ها، خرده‌ها، آثارِ بازمانده؛ آت و آشغال ۲. (زمین‌شناسی) آوار

débris /ˈdeɪbriː, (US) dəˈbriː/ = debris

debt /det/ *n* بدهی، قرض، وام، دِین
be in debt مقروض بودن، بدهی داشتن، قرض داشتن
be in one's debt for sth / for having done sth (رسمی، مجازی) برای چیزی / کاری مدیونِ کسی بودن
be out of debt قرض نداشتن، بدهکار نبودن، بدهی نداشتن
the debt of nature مرگ، اَجَل
get into debt بدهکار شدن، مقروض شدن، قرض بالا آوردن
get out of debt قرض‌ها را پرداختن، بدهی‌ها را پرداختن

the National Debt قرضهٔ ملی، وام ملی
an outstanding debt بدهی‌های پس‌افتاده، بدهی‌های معوّقه
repay a debt (مجازی) از زیرِ دین خارج شدن

debt of honour /ˌdet əv ˈɒnə(r)/ *n* (در قمار، شرط‌بندی) بدهیِ شرافتی، قرضِ شرافتی

debtor /ˈdetə(r)/ *n* بدهکار، مقروض، مدیون، وام‌دار

debug /ˌdiːˈbʌg/ (*prp* debugging, *pt,pp* debugged) *vt* (محاوره) ۱. [کامپیوتر، موتور و غیره] رفعِ عیب کردن از، عیبِ...را گرفتن ۲. وسایلِ استراق سمعِ...را جمع کردن

debunk /ˌdiːˈbʌŋk/ *vt* (محاوره) [شخص، مؤسسه] پنبهٔ...را زدن، رسوا کردن، دستِ...را رو کردن؛ [ادعا، سخن] بطلانِ...را آشکار کردن، بی‌پایگیِ...را نشان دادن، کذبِ...را آشکار کردن

début /ˈdeɪbjuː, (US) dɪˈbjuː/ *n* [دختر] نخستین جلوه، ورود به جامعهٔ بزرگسالان؛ [بازیگر] بازیِ اول، کارِ اول؛ [نوازنده] اجرای اول

debut /ˈdeɪbjuː, (US) dɪˈbjuː/ = début

débutante /ˈdebjuːtɑːnt/ *n* (دختر) چهرهٔ تازه، نووارد

debutante /ˈdebjuːtɑːnt/ = débutante

Dec /dɪˈsembə(r)/ < **December** *n* دسامبر (= دوازدهمین ماهِ سالِ میلادی)

deca- /dekə/ دِه < decametre >

decade /ˈdekeɪd, dɪˈkeɪd/ *n* ۱. [مجموعه، گروه] ده‌تایی، ده‌دهی ۲. دهه، ده سال

decadence /ˈdekədəns/ *n* (به طعنه) انحطاط، زوال، سقوط

decadent /ˈdekədənt/ *adj* ۱. [شخص، تمدن، مؤسسه] رو به انحطاط، رو به زوال؛ منحط
n ۲. (آدمِ) منحط، فاسد

decaffeinate /ˌdiːˈkæfɪneɪt/ *vt* [قهوه] کافئین‌زدایی کردن

decaffeinated /ˌdiːˈkæfɪneɪtɪd/ *adj* بدونِ کافئین
decaffeinated coffee قهوهٔ بدونِ کافئین

decagone /ˈdekəgən, (US) -gɒn/ *n* (هندسه) ده‌ضلعی

decagram /ˈdekəgræm/ (**US**) = decagramme

decagramme /ˈdekəgræm/ *n* ده‌گرمی (= وزن یا وزنه‌ای معادل با ده گرم)

decal /dɪˈkæl/ = decalcomania

decalcification /diːˌkælsɪfɪˈkeɪʃn/ *n* آهک‌زدایی

decalcify /ˌdiːˈkælsɪfaɪ/ *vt* آهک‌زدایی کردن، بی‌آهک کردن

decalcomania /dɪˌkælkəˈmeɪnɪə/ *n* (در آمریکا) عکس‌برگردان

Decalogue /ˈdekəlɒg, (US) -lɔːg/ *n* (در کتابِ مقدّس) ده فرمان

decameter /ˈdekəmiːtə(r)/ (**US**) = decametre

decametre /ˈdekəmiːtə(r)/ *n* ۱. ده‌متری ۲. (ادبیات) وزنِ ده‌هجایی

decamp /dɪˈkæmp/ *vi* ۱. (نظامی) اردو برچیدن؛ اردو را رها کردن ۲. (محاوره) دررفتن، فرار کردن، گریختن

decant /dɪˈkænt/ *vt* [شراب] ۱. آهسته خالی کردن؛ صاف کردن، دُرد گرفتن ۲. ظرف به ظرف کردن؛ در تُنگ ریختن

decanter /dɪˈkæntə(r)/ *n* [شراب و غیره] تُنگ، صُراحی، مینا

decapitate /dɪˈkæpɪteɪt/ *vt* گردن زدن، سر بریدن، سر از تنِ...جدا کردن

decapitation /dɪˌkæpɪˈteɪʃn/ *n* گردن‌زنی، گردن زدن، سربُری

decapod /ˈdekəpɒd/ *n,adj* (جانورِ) ده‌پا

decarbonise /ˌdiːˈkɑːbənaɪz/ = decarbonize

decarbonize /ˌdiːˈkɑːbənaɪz/ *vt* کربن‌زدایی کردن

decasyllabic /ˌdekəsɪˈlæbɪk/ *adj* (ادبیات) [مصراع] ده‌هجایی

decasyllable /ˈdekəsɪləbl/ *n* (ادبیات) مصراعِ ده‌هجایی

decathlete /dɪˈkæθliːt/ *n* (دو و میدانی) ورزشکارِ دهگانه، شرکت‌کننده در مسابقهٔ دهگانه

decathlon /dɪˈkæθlɒn/ *n* ورزش‌های دهگانه، مسابقهٔ دهگانه

decay /dɪˈkeɪ/ *vi* ۱. [غذا، سبزی و غیره] خراب شدن، فاسد شدن، گندیدن؛ [چوب، دندان و غیره] پوسیدن ۲. [ساختمان] فروریختن، ویران شدن، خراب شدن ۳. (فیزیک) [اتم‌های رادیواکتیو] واپاشیدن، متلاشی شدن ۴. (مجازی) [آمال] بر باد رفتن، تباه شدن؛ [زیبایی] پژمردن، از بین رفتن؛ [تمدن] زوال یافتن، مضمحل شدن، فروپاشیدن، نابود شدن؛ [نژاد] رو بـه زوال رفتن، رو به نابودی رفتن؛ [توانایی] تحلیل رفتن، سُستی گرفتن، به ضعف گراییدن، کاهش یافتن
vt ۵. [غذا و غیره] فاسد کردن، خراب کردن؛ [چوب، دندان] پوساندن
n ۶. فساد، خرابی، گندیدگی؛ [چوب، دندان] پوسیدگی ۷. [ساختمان] خرابی، ویرانی ۸. (فیزیک) تلاشی، واپاشی، تباهی ۹. (مجازی) [امید، دوستی، زیبایی] مرگ، نابودی، از میان رفتن؛ [تمدن، نژاد] انقراض، اضمحلال، زوال، انحطاط، فروپاشی؛ [نیرو] سستی، ضعف، کاستی
fall into decay رو به نابودی رفتن، مضمحل شدن؛ ویران شدن، خراب شدن

decease /dɪˈsiːs/ *n* ۱. (رسمی، حقوق) فوت، رحلت، درگذشت، وفات، مرگ
vi ۲. فوت کردن، درگذشتن، رحلت کردن، وفات یافتن

deceased /dɪˈsiːst/ *adj* (رسمی، حقوق) متوفی
the deceased متوفی، درگذشته؛ درگذشتگان

deceit /dɪ'si:t/ *n* ۱. اغوا، تقلب، فریب دادن ۲. فریب، حیله، نیرنگ، حقه، ترفند؛ دروغ ۳. فریبکاری، نیرنگ‌بازی، حقه‌بازی، دغل‌کاری

deceitful /dɪ'si:tfl/ *adj* ۱. فریبکار، نیرنگ‌باز، حقه‌باز، دغل‌باز، حیله‌گر، متقلب، مکار ۲. فریبکارانه، دغل‌بازانه، حیله‌گرانه، مکارانه؛ غلط‌انداز، گول‌زننده

deceitfully /dɪ'si:tfəlɪ/ *adv* با حقه‌بازی، با دغل‌بازی، حیله‌گرانه، مکارانه، با حیله‌گری، با نیرنگ، فریبکارانه

deceitfulness /dɪ'si:tflnɪs/ *n* فریبکاری، نیرنگ‌بازی، دغل‌بازی، حیله‌گری، تقلب، مکر

deceive /dɪ'si:v/ *vt* فریب دادن، گول زدن، فریفتن؛ گمراه کردن، اغفال کردن، اغوا کردن

deceiver /dɪ'si:və(r)/ *n* فریبکار، گمراه‌کننده، اغواکننده، متقلب

deceivingly /dɪ'si:vɪŋlɪ/ *adv* فریبکارانه، به قصدِ فریب، با نیرنگ‌بازی، با تقلب

decelerate /ˌdi:'seləreɪt/ *vt* ۱. [اتومبیل و غیره] از سرعتِ...کاستن، سرعتِ...را پایین آوردن، آهسته کردن، کُند کردن

vi ۲. از سرعتِ خود کاستن، سرعتِ خود را کم کردن، شتاب (چیزی) کند شدن، حرکت (چیزی) آهسته شدن

deceleration /ˌdi:selə'reɪʃn/ *n* کاهشِ سرعت، کُند شدنِ سرعت؛ (فیزیک) شتابِ منفی

December /dɪ'sembə(r)/ *n* دِسامبر (= دوازدهمین ماهِ سالِ میلادی)

decency /'di:snsɪ/ (*pl* **decencies**) *n* ۱. آراستگی، برازندگی، تناسب، مقبولیّت؛ [رفتار] شایستگی؛ [شخص] وقار، نزاکت، شرم و حیا ۲. (در جمع) آداب، اصول؛ آدابِ معاشرت ۳. (در جمع) اسبابِ معیشت

decent /'di:snt/ *adj* ۱. [سخن، لباس] آراسته، مناسب، متناسب، مقبول، پاکیزه، محترمانه؛ [رفتار] معقول، مناسب؛ [شخص] موقر، محجوب، شایسته، برازنده ۲. [شخص] محترم، قابل‌احترام ۳. (محاوره) [شخص] دوست‌داشتنی، نازنین، خوب، پاک؛ [غذا، خانه و غیره] مطبوع، مطلوب، دلپذیر

make a decent living زندگیِ آبرومندانه‌ای داشتن

I want to come in, are you decent? می‌خواهم بیایم تو، لُخت که نیستی؟

It was decent of you to remember my birthday. محبتِ تو را می‌رساند که تولد مرا به یاد داشتی.

be very decent to sb با کسی با محبت رفتار کردن

decently /'di:sntlɪ/ *adv* به نحوِ شایسته‌ای، به طورِ معقولی، به طرزی مناسب، به‌طرزِ متناسبی؛ به نحوِ مطلوب، خوب؛ به طورِ آراسته‌ای؛ محترمانه، آبرومندانه

decentralisation /di:ˌsentrəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = decentralization

decentralise /ˌdi:'sentrəlaɪz/ = decentralize

decentralization /di:ˌsentrəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* عدمِ تمرکز؛ تمرکززدایی

decentralize /ˌdi:'sentrəlaɪz/ *vt* نامتمرکز کردن، تمرکززدایی کردن

deception /dɪ'sepʃn/ *n* ۱. فریبکاری، حیله‌گری، نیرنگ‌بازی، دغل‌بازی؛ اغوا، اغفال ۲. فریب، حیله، نیرنگ، دروغ، خدعه، ترفند

deceptive /dɪ'septɪv/ *adj* گمراه‌کننده، فریب‌دهنده، گول‌زننده، اغواکننده

deceptively /dɪ'septɪvlɪ/ *adv* به طرزِ گمراه‌کننده‌ای، به طورِ غلط‌اندازی، به طورِ فریب‌دهنده‌ای، به نحوِ گول‌زننده‌ای

deci- /desɪ/ یک‌دهم، عُشر <a decigramme>

decibel /'desɪbel/ *n* دِسی‌بِل (= واحدِ شدتِ صوت، برابر با یک‌دهمِ بل)

decide /dɪ'saɪd/ *vt* ۱. تصمیم گرفتن (که)، اراده کردن، برآن شدن، مصمم شدن، عزم جزم کردن ۲. [مسئله، دعوا، کار] حل و فصل کردن، خاتمه دادن، قطعی کردن، فیصله دادن، تکلیفِ...را معین کردن، تصمیم گرفتن دربارهٔ ۳. واداشتن (به / که)، سوق دادن، سبب شدن، باعث شدن <What decided you to give up your job?> ۴. (در موردِ حوادث و غیره) تعیین کردن، رقم زدن

vi ۵. تصمیم گرفتن، مصمم شدن ۶. قضاوت کردن، داوری کردن، حکم کردن، رأی دادن

decided /dɪ'saɪdɪd/ *adj* ۱. [اختلاف و غیره] آشکار، واضح، روشن، مشخص، بارز؛ بی‌چون و چرا، قطعی، مسلم ۲. [عقیده] راسخ، محکم، استوار ۳. مصمم، قاطع، پابرجا

decidedly /dɪ'saɪdɪdlɪ/ *adv* قاطعانه، با قاطعیت، به طورِ قطع؛ آشکارا، به وضوح، به نحوِ بارزی

decider /dɪ'saɪdə(r)/ *n* (در بریتانیا، ورزش) بازیِ تعیین‌کننده؛ (فوتبال، هاکی) گُلِ سرنوشت‌ساز، گُلِ تعیین‌کننده

deciding /dɪ'saɪdɪŋ/ *n* [عامل، بازی، نکته] تعیین‌کننده، سرنوشت‌ساز

deciduous /dɪ'sɪdjʊəs, -'sɪdʒʊəs/ *adj* ۱. [درخت] برگ‌ریز، خزان‌کننده، خزان‌شونده؛ [برگ] ریزنده، خزان‌دار؛ خزان‌کننده، خزان‌شونده؛ [شاخ] افتادنی ۲. زودگذر؛ گذرا، موقتی

deciliter /'desɪli:tə(r)/ (**US**) = decilitre

decilitre /'desɪli:tə(r)/ *n* یک‌دهم لیتر، دسی‌لیتر

decimal /'desɪml/ *adj* ۱. [عدد، پول، وزن] دَهدَهی، اعشاری
n ۲. کسرِ اعشاری ۳. رقمِ اعشاری ۴. (در جمع) حسابِ دهدهی

a decimal fraction کسرِ اعشاری

the decimal system دستگاهِ دَهدَهی، دستگاهِ اعشاری

decimalisation /ˌdesɪməlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z/ = decimalization

decimalise /'desɪməlaɪz/ = decimalize

decimalization /ˌdesɪməlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/
n ۱. (ریاضی) تبدیل به (کسرِ) اعشاری کردن، اعشاری نوشتن ۲. [پول، واحدِ اندازه‌گیری] دَه‌دهی کردن

decimalize /'desɪməlaɪz/ *vt* ۱. (ریاضی) تبدیل به کسرِ اعشاری کردن، اعشاری نوشتن ۲. [پول] دَهدَهی کردن

decimal point /ˌdesɪml 'pɔɪnt/ *n* (در عددِ اعشاری) مُمیز

decimate /'desɪmeɪt/ *vt* ۱. کشتار کردن، قتلِ عام کردن، نابود کردن، از بین بردن ۲. (محاوره) کاهش دادن، کم کردن، تقلیل دادن؛ زدن از

decimation /ˌdesɪ'meɪʃn/ *n* ۱. نابوُدی، زوال، تخریب؛ قتل، کشتار ۲. کاهش، تقلیل، کم کردن

decimeter /'desɪmi:tə(r)/ (**US**) = decimetre

decimetre /'desɪmi:tə(r)/ *n* دسی‌متر (= واحدی برای اندازه‌گیریِ طول، برابرِ یک‌دهمِ متر)

decipher /dɪ'saɪfə(r)/ *vt* [رمز] گشودن، کشف کردن؛ [کتیبه، خطِ بد] خواندن، سر درآوردن از؛ [معما] حل کردن؛ [متنِ پیچیده] سر درآوردن از، معنیِ... را پیدا کردن، معنیِ... را کشف کردن

decipherable /dɪ'saɪfrəbl/ *adj* [خط، نوشته] فهمیدنی، سردرآوردنی، قابل‌فهم

decision /dɪ'sɪʒn/ *n* ۱. تصمیم‌گیری، تصمیم ۲. قضاوت، داوری؛ حکم، رأی ۳. [مسئله] حل و فصل، فیصله دادن ۴. قدرتِ تصمیم‌گیری؛ عزم، اراده، پایمردی، استقامت؛ استواری، مصمم بودن

make a decision تصمیم گرفتن، تصمیمی گرفتن

decision-maker /dɪ'sɪʒn meɪkə(r)/ *n* تصمیم‌گیرنده

decision-making /dɪ'sɪʒn meɪkɪŋ/ *n* تصمیم‌گیری

decisive /dɪ'saɪsɪv/ *adj* ۱. [نبرد، تجربه، پیروزی، عامل] تعیین‌کننده، سرنوشت‌ساز؛ قطعی ۲. [جواب، شیوه] قاطع، محکم [شخص] راسخ، استوار، مصمم

decisively /dɪ'saɪsɪvlɪ/ *adv* ۱. قاطعانه، قاطعیت، به طورِ قاطعانه‌ای، محکم؛ به طورِ قطعی ۲. به طورِ تعیین‌کننده‌ای، به طرزِ سرنوشت‌سازی

decisiveness /dɪ'saɪsɪvnɪs/ *n* قاطعیت؛ استواری، مصمم بودن

deck[1] /dek/ *n* ۱. (دزیانوردی) عرشه، عرشهٔ کشتی ۲. [اتوبوس، جمبوجت و غیره] طبقه ۳. (در آمریکا) ورقِ بازی، دستهٔ ورق ۴. [ضبطِ صوت و غیره] دِک
vt ۵. (در آمریکا، محاوره) نقشِ زمین کردن، زمین زدن

clear the decks → clear[3]

hit the deck (در آمریکا، عامیانه) ۱. از خوابِ بلند شدن ۲. آماده به‌کار شدن ۳. خود را به زمین انداختن؛ زمین خوردن

on deck (محاوره) آماده، حاضربه‌یراق؛ روی عرشه

below deck توی کشتی، داخلِ کشتی

the top deck; the upper deck طبقهٔ بالا

stack the deck ورق جور کردن؛ تقلب کردن

deck[2] /dek/ *vt* ۱. [خیابان، خانه و غیره] تزیین کردن، آذین کردن، آذین بستن، زینت دادن؛ [شخص] آرایش کردن، آراستن ۲. [کشتی، قایق] عرشه‌دار کردن، عرشه زدن روی

deck *sb* / *sth* **out** *vt* [خیابان و غیره] تزیین کردن، آذین بستن؛ [شخص] آراستن

deck cabin /'dek kæbɪn/ *n* کابینِ عرشه

deck-chair /'dek tʃeə(r)/ *n* صندلیِ تاشو، صندلیِ راحتی

-decker /dekə(r)/ (در ترکیب) ـطبقه
< a double-decker bus >

deck-hand /'dek hænd/ *n* جاشو، ملاح، کارگرِ عرشه

deckle /'dekl/ *n* [کاغذ] لبهٔ ناصاف

deckle edge /'dekl edʒ/ = deckle

deckle-edged /ˌdekl 'edʒd/ *adj* [کاغذ] با لبهٔ ناصاف

deck officers /'dek ɒfɪsəz, (US) ɔ:f-/ *npl* خدمهٔ کشتی، کارکنانِ کشتی

deck passenger /'dek pæsɪndʒə(r)/ *n* مسافرِ روی عرشه

declaim /dɪ'kleɪm/ *vt* ۱. [شعر و غیره] دِکلمه کردن ۲. با ادا و اصول ادا کردن، با احساس گفتن
vi ۳. دِکلمه کردن، سخنوری کردن ۴. با ادا و اصول حرف زدن، رسمی صحبت کردن، با احساس حرف زدن ۵. پرخاش کردن، پریدن

declaim against sb / sth کسی / چیزی را به بادِ انتقاد گرفتن، به کسی / چیزی تاختن

declamation /ˌdeklə'meɪʃn/ *n* دِکلمه، دِکلاماسیون، سخنوری

declamatory /dɪ'klæmətərɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* [سخن] تصنعی، ساختگی؛ مطنطن، پرطمطراق

declarable /dɪ'kleərəbl/ *adj* (مالی) [کالای گمرکی، درآمد] قابل‌اظهار، اظهارکردنی

declaration /ˌdekləˈreɪʃn/ *n* ۱. اعلام، اعلان، اظهار، ابراز ۲. اعلامیه، بیانیه ۳. (مالی) [درآمد، کالا، مالیات] اظهارنامه

the Declaration of Independence اعلامیهٔ استقلالِ آمریکا

declare /dɪˈkleə(r)/ *vt* ۱. اعلام کردن؛ اعلان کردن؛ اظهار کردن، ابراز کردن، گفتن؛ تصریح کردن ۲. (مالی) [درآمد، کالای گمرکی، مالیات] اظهار کردن، اظهاریه دادن برای؛ اظهارنامه نوشتن برای
vi ۳. اعلام کردن، اظهار داشتن ۴. (کریکت) شکست را قبول کردن

declare war اعلامِ جنگ کردن / دادن
declare against اعلامِ مخالفت کردن با
declare for اعلامِ موافقت کردن با
Well, I declare! به حقِ چیزهای نشنیده!
declare trumps (بازیِ ورق) حکم کردن، حکم اعلام کردن

declared /dɪˈkleəd/ *adj* آشکار، علنی؛ شناخته‌شده، اعلام‌شده، اظهارشده، اقرارشده

declassification /diːˌklæsɪfɪˈkeɪʃn/
n [اسنادِ محرمانه، اطلاعات] انتشار، غیرمحرمانه اعلام کردن، علنی‌سازی

declassify /diːˈklæsɪfaɪ/ (*pt,pp* **declassified**)
vt [اسنادِ محرمانه، اطلاعات] در اختیارِ عموم گذاشتن، غیرمحرمانه اعلام کردن، منتشر کردن، از طبقه‌بندی خارج کردن

declension /dɪˈklenʃn/ *n* (دستور) صَرف، تصریف

declinable /dɪˈklaɪnəbl/ *adj* (دستور) صَرف‌شدنی، تصریف‌پذیر

declination /ˌdeklɪˈneɪʃn/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) مِیل ۲. [عقربهٔ قطب‌نما] زاویهٔ انحراف؛ انحراف

decline[1] /dɪˈklaɪn/ *vt* ۱. مایل کردن، خم کردن ۲. [دعوت و غیره] رد کردن، نپذیرفتن، قبول نکردن؛ [عقیده و غیره] روی‌گرداندن از، برگشتن از ۳. امتناع کردن از / که، پرهیز کردن از، سر باز زدن از، خودداری کردن از ۴. (دستور) صَرف کردن، تصریف کردن
vi ۵. مایل شدن، خم شدن ۶. رد کردن، نپذیرفتن، قبول نکردن، امتناع کردن، سر باز زدن ۷. [سلامتی] تحلیل رفتن، رو به ضعف رفتن؛ [تأثیر، نفوذ] کاهش یافتن، کم شدن، تقلیل یافتن؛ [قدرت، کارایی] پس رفتن، تنزل کردن، نزول کردن؛ [امپراتوری] زوال یافتن، رو به انحطاط رفتن، متزلزل شدن، ضعیف شدن؛ [قیمت‌ها] اُفت کردن، پایین آمدن، کاهش یافتن ۸. [خورشید] افول کردن، پایین رفتن؛ [روز] رو به پایان بودن ۹. (دستور) صَرف شدن

decline in importance از اهمیتِ...کاسته شدن، کم‌اهمیت شدن

decline[2] /dɪˈklaɪn/ *n* ۱. [روز، زندگی] پایان، غروب، آخر؛ [امپراتوری] زوال، انحطاط؛ [سلامتی] تضعیف، تحلیل رفتن؛ [قیمت‌ها] اُفت، نزول، کاهش؛ [قدرت، کارایی] کاهش، تنزل؛ [نفوذ، شهرت و غیره] تقلیل، کم شدن ۲. بیماری؛ سِل ۳. شیب، سرازیری

fall into a decline ضعیف شدن، سُستی گرفتن؛ رو به ضعف گذاشتن؛ رو به زوال نهادن
on the decline در حالِ افول، رو به پایان؛ رو به کاهش

declivity /dɪˈklɪvətɪ/ *n* شیب، سراشیب، سرازیری، سرپایینی، نشیب، فرود

declutch /ˌdiːˈklʌtʃ/ *vi* [اتومبیل] کلاچ گرفتن، خلاص کردن

decode /ˌdiːˈkəʊd/ *vt* [نوشتهٔ به رمز] کدشکنی کردن، رمزِ...را گشودن، رمزگشایی کردن از، بازخواندن، به زبانِ معمولی برگرداندن

decoder /ˌdiːˈkəʊdə(r)/ *n* [شخص] رمزخوان، مأمورِ رمز؛ [دستگاه] رمزشکن، رمزگُشا

decoke /ˌdiːˈkəʊk/ *vt* (محاوره) کربنِ...را گرفتن، کربن‌زدایی کردن

décolleté /deɪˈkɒlteɪ, (US) -kɒlˈteɪ/ *adj* [لباس] دِکولْتِه، یقه‌باز؛ [زن] دِکولْتِه‌پوش

decolonisation /diːˌkɒlənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = decolonization

decolonise /ˌdiːˈkɒlənaɪz/ = decolonize

decolonization /diːˌkɒlənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* استعمارزدایی

decolonize /ˌdiːˈkɒlənaɪz/ *vt* [سرزمین و غیره] استقلال بخشیدن، از چنگِ استعمار رها کردن، آزادی دادن به

decompose /ˌdiːkəmˈpəʊz/ *vt* ۱. [ماده، نور و غیره] تجزیه کردن ۲. متلاشی کردن؛ فاسد کردن، خراب کردن؛ پوساندن
vi ۳. تجزیه شدن، متلاشی شدن؛ فاسد شدن، خراب شدن؛ پوسیدن؛ گندیدن

decomposition /ˌdiːkɒmpəˈzɪʃn/ *n* ۱. تجزیه؛ تلاشی؛ گندیدن؛ پوسیدن ۲. از هم‌پاشیدگی؛ فساد، گندیدگی؛ پوسیدگی

decompress /ˌdiːkəmˈpres/ *vt* ۱. به فشارِ عادی بازگرداندن ۲. از فشارِ...کاستن

decompression /ˌdiːkəmˈpreʃn/ *n* تقلیلِ فشار

decongestant /ˌdiːkənˈdʒestənt/ *n* ۱. (پزشکی) داروی ضدِ احتقان، داروی دکونژستان
adj ۲. [دارو] ضدِ احتقان، دکونژستان

deconstruct /ˌdiːkənˈstrʌkt/ *n* (ادبیات، فلسفه) ساختارـ شکنی کردن، ساخت‌گشایی کردن، سازه‌گشایی کردن

deconstruction /ˌdiːkənˈstrʌkʃn/ *n* (ادبیات، فلسفه) ساخت‌شکنی، ساخت‌گشایی، سازه‌گشایی

deconstructionism /ˌdiːkənˈstrʌkʃənɪzəm/ *n* (ادبیات، فلسفه) مکتبِ ساخت‌شکنی، نظریهٔ ساخت‌گشایی، نحلهٔ سازه‌گشایی

deconstructionist /ˌdiːkənˈstrʌkʃənɪst/ *n* ۱. (ادبیات، فلسفه) [شخص] پیروِ نظریهٔ ساختارشکنی، معتقدِ به نظریهٔ ساخت‌گشایی، ساخت‌شکن *adj* ۲. [نظر و غیره] (مربوط به) ساخت‌شکنی، (مربوط به) ساخت‌گشایی، ساخت‌گشا، ساخت‌شکن؛ سازه‌گشایانه، ساخت‌شکنانه

decontaminate /ˌdiːkənˈtæmɪneɪt/ *vt* [محیط، فضا و غیره] پاک کردن، آلودگی‌زدایی کردن، پاکسازی کردن، پالودن

decontamination /ˌdiːkənˌtæmɪˈneɪʃn/ *n* [محیط و غیره] پاکسازی، آلودگی‌زدایی، رفعِ آلودگی

decontrol /ˌdiːkənˈtrəʊl/ *vt* رفعِ محدودیت کردن از، محدودیتِ...را لغو کردن، نظارت بر...را برداشتن

décor /ˈdeɪkɔː(r), (US) deɪˈkɔːr/ *n* دِکور، دکوراسیون

decorate /ˈdekəreɪt/ *vt* ۱. آراستن، آرایش دادن، تزیین کردن، آذین بستن ۲. [خانه، ساختمان] نونوار کردن، تعمیر کردن ۳. مدال دادن به، نشان (افتخار) دادن به، نشان اعطا کردن به

decoration /ˌdekəˈreɪʃn/ *n* ۱. دِکوراسیون، آرایش، تزیین؛ آذین‌بندی ۲. زینت، زیور، آرایه، آذین ۳. مدال، نشان (افتخار)

decorative /ˈdekərətɪv, (US) -reɪtɪv/ *adj* تزیینی، زینتی؛ زینت‌بخش

decorator /ˈdekəreɪtə(r)/ *n* [خانه و غیره] دکوراتور، تزیین‌کار، طراح (داخلی)

decorous /ˈdekərəs/ *adj* (رسمی) [عمل، رفتار] شایسته، زیبنده، برازنده، مناسب، درخور؛ [شخص] مؤدب، مبادیِ آداب، باادب، آداب‌دان

decorously /ˈdekərəsli/ *adv* با نزاکت، با وقار، با متانت، متین، مؤدبانه، به نحوی شایسته

decorum /dɪˈkɔːrəm/ *n* ۱. آداب‌دانی، حُسنِ سلوک ۲. شایستگی، برازندگی، لیاقت ۳. (در جمع) آداب، رسوم؛ آداب معاشرت

decoy¹ /ˈdiːkɔɪ/ *n* ۱. [شکارِ پرنده] مرغِ دام؛ کبوترِ پرقیچی ۲. (مجازی) طعمه ۳. دام، تله

a police decoy پلیس مخفی

decoy² /dɪˈkɔɪ/ *vt* به دام انداختن، به تله انداختن؛ گول زدن، منحرف کردن

decrease¹ /dɪˈkriːs/ *vi* ۱. [میزان، مقدار و غیره] کم شدن، کاهش یافتن، تقلیل یافتن، پایین آمدن، اُفت کردن؛ [شور و هیجان] فروکش کردن *vt* ۲. کم کردن، کاهش دادن، تقلیل دادن، پایین آوردن، کاستن از

decrease² /ˈdiːkriːs/ *n* [مقدار، ارزش، جمعیت و غیره] کاهش، تقلیل، کم شدن، اُفت، پایین آمدن

on the decrease رو به کاهش، در حالِ نقصان

decree /dɪˈkriː/ *n* ۱. فرمان، حکم، امر، دستور؛ (مذهب) فتوی ۲. (مذهب) مشیّت، تقدیر، قضا ۳. (حقوق) حُکم، رأی *vt* ۴. فرمان دادن (که)، امر کردن (که)، مقرر داشتن (که)؛ فرمانِ...را صادر کردن، امر کردن به؛ (مذهب) فتوی دادن (که) ۵. (حقوق) حکمِ...را صادر کردن، رأی دادن (به / که)

issue a decree فرمان صادر کردن، حکم کردن؛ فتوی دادن

decree absolute /dɪˌkriː ˈæbsəluːt/ *n* (حکم) طلاقِ بائن

decree nisi /dɪˌkriː ˈnaɪsɪ, ˈnaɪsaɪ/ *n* (حکمِ) طلاقِ رَجعی، طلاقِ مشروط

decrepit /dɪˈkrepɪt/ *adj* [چوب‌بست و غیره] پوسیده، تق و لق، فرسوده؛ [ساختمان] مخروبه، زهوارـ خاموشی؛ دررفته، کهنه، کلنگی؛ [شخص] فرتوت، شکسته، سالخورده، ازکارافتاده؛ [اسب] مردنی

decrepitude /dɪˈkrepɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) ۱. [شخص] فرتوتی، پیری، ناتوانی، شکستگی، ازکارافتادگی ۲. [چیز] فرسودگی؛ پوسیدگی؛ کهنگی

decry /dɪˈkraɪ/ (*pt,pp* **decried**) *vt* (رسمی) بدگفتن از، بدِ...را گفتن؛ به بادِ انتقاد گرفتن؛ بی‌اعتبار کردن، بی‌آبرو کردن، بی‌بها کردن، کوچک کردن؛ تقبیح کردن

dedicate /ˈdedɪkeɪt/ *vt* ۱. [وقت، نیرو و غیره] دادن، صرف کردن، کنار گذاشتن ۲. [کلیسا، زندگی و غیره] وقف کردن ۳. [کتاب] اهدا کردن، پیشکش کردن، تقدیم کردن، هدیه کردن

dedicated /ˈdedɪkeɪtɪd/ *adj* ۱. متعهد، دلسوز، پایبند؛ علاقمند، مشتاق ۲. (کامپیوتر و غیره) اختصاصی

She is dedicated to her work. وقفِ کارش است. فکر و ذکرش کارش است.

dedication /ˌdedɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. [کلیسا، زمین و غیره] وقف ۲. [وقت، نیرو و غیره] اختصاص، تخصیص، صَرف ۳. [کتاب] اهدا؛ تقدیم‌نامه، اهدائیه ۴. ازخودگذشتگی، ایثار

deduce /dɪˈdjuːs, (US) dɪˈduːs/ *vt* استنباط کردن، استنتاج کردن، نتیجه گرفتن، دریافتن

deducible /dɪˈdjuːsəbl, (US) -ˈduːsəbl/ *adj* استنباط کردنی، قابل‌استنتاج، دریافتنی

deduct /dɪˈdʌkt/ *vt* [مقدار، عدد و غیره] کسر کردن، کم کردن، تفریق کردن، برداشتن

deductible /dɪˈdʌktəbl/ *adj* کسرکردنی، کم‌کردنی، قابل‌کسر

deduction /dɪˈdʌkʃn/ *n* ۱. [مبلغ، عدد و غیره] کسر، تقلیل، تفریق؛ تخفیف ۲. استنباط، استنتاج، نتیجه‌گیری؛ قیاس ۳. نتیجه

deductive /dɪˈdʌktɪv/ *adj* استنباطی، استنتاجی، قیاسی

deductively /dɪˈdʌktɪvlɪ/ *adv* به قیاس، به طورِ قیاسی، از طریقِ قیاس؛ به طورِ استنباطی، به طورِ استنتاجی، از راهِ استنتاج

deed /diːd/ *n* ۱. کار، عمل، فعل، کردار، رفتار ۲. (حقوق) سند، قباله؛ (در ترکیب) ـنامه

a deed of endowment وقف‌نامه

in deed در عمل، عملاً، در واقع، واقعاً، به راستی

in word and deed در قول و عمل، به گفتار و کردار

deed of covenant /ˌdiːd əv ˈkʌvənənt/ *n* تعهدنامه (پرداختِ اعانه)

deed poll /ˈdiːd pəʊl/ *n* تعهد (یک‌طرفه)

deem /diːm/ *vt* (رسمی) انگاشتن، فرض کردن، معتقد بودن، عقیده داشتن، باور داشتن

He deemed it wise to go alone. عاقلانه دانست که تنها برود.

deep[1] /diːp/ (*comp* deeper, *super* deepest)

adj ۱. [آب، سوراخ، زخم، گنجه و غیره] عمیق، گود، ژرف؛ [برف] سنگین ۲. به عمقِ <a hole two feet deep>؛ به درازای، به طولِ <a plot of land 15 metres deep> ۳. [لبه، حاشیه، سینه] پَهن، کُلُفت ۴. [صدا] بَم، کُلُفت؛ [خواب] عمیق، سنگین؛ [رنگ] سیر، پررنگ، تند، تیره؛ [غم، احساسات] عمیق، ژرف، از تهِ دل؛ [علاقه] شدید؛ [تاریکی] عمیق، ژرف؛ [راز] مبهم، پیچیده؛ [شخص] (محاوره) آب‌زیرکاه، تودار، موذی، ناقلا؛ [نویسنده، متفکر] عمیق، ژرف‌اندیش

the deep end [استخرِ شنا] قسمتِ عمیق

go (in) off the deep end (مجازی، محاوره) از کوره دررفتن، از جا دررفتن، منفجر شدن، چاکِ دهان خود را کشیدن

in deep water(s) (مجازی) غرق در مشکلات، گرفتار

ankle-deep in mud تا مچِ پا در گِل

deep in ۱. غرق در، مستغرق در، غرقه در ۲. تا آخر در، تا ته توی؛ در عمقِ

deep in debt تا خرخره در قرض

be a deep one (محاوره) آدمِ توداری بودن

between the devil and the deep blue sea → devil[1]

throw sb in at the deep end کسی را یکدفعه واردِ سخت‌ترین قسمتِ کار کردن

Beauty is only skin deep. (prov) → beauty

of the deepest dye → dye[2]

deep[2] /diːp/ (*comp* deeper, *super* deepest)

adv ۱. تا اعماق، پایین، تا ته، عمیق <We had to dig deep to find water.> ۲. دور، تا دوردست <to go deep into the forest> ۳. تا دیروقت، تا اواخر <He went on studying deep into the night.> ۴. بسیار، زیاد <to drink deep>

Still waters run deep. (prov) → still[1]

He's in it pretty deep. He's pretty deep in. (محاوره) توش غرق شده. حسابی گرفتار شده.

deep down (محاوره) در واقع، در باطن، باطناً

go / run deep جدی بودن، ریشه‌دار بودن

deep[3] /diːp/ *n* ۱. (ادبی) دریا، بَحر، لُجّه ۲. میان، وسط، دل <in the deep of winter>

deep-breathing /ˈdiːp briːðɪŋ/ *n* (ورزش) نفسِ عمیق

deep-chested /ˌdiːp ˈtʃestɪd/ *adj* ۱. [شخص] سینه‌فراخ، چهارشانه ۲. [صدا] نخراشیده، کلُفت

deepen /ˈdiːpən/ *vt* ۱. [سوراخ] گود کردن، عمیق کردن؛ [غم، علاقه] تشدید کردن، شدید کردن، افزایش دادن؛ [تاریکی] شدت بخشیدن؛ [رنگ] سیر کردن، پررنگ کردن؛ [صدا] کلُفت کردن؛ بَم کردن

vi ۲. عمیق شدن، گود شدن؛ تشدید شدن، شدت یافتن، شدید شدن، افزایش یافتن؛ پررنگ شدن، سیر شدن؛ کلُفت شدن، بَم شدن

deep-freeze /ˌdiːp ˈfriːz/ (*pt* deep-froze, *pp* deep-frozen) *vt* ۱. [غذا] منجمد کردن، فریز کردن *n* ۲. فریزر؛ [یخچال] جایخی

deep-froze /ˌdiːp ˈfrəʊz/ *pt* of **deep-freeze**

deep-frozen[1] /ˌdiːp ˈfrəʊzn/ *adj* [غذا] منجمد، یخ‌زده

deep-frozen[2] /ˌdiːp ˈfrəʊzn/ *pp* of **deep-freeze**

deep-fry /ˌdiːp ˈfraɪ/ (*pt,pp* deep-fried) *vt* [غذا] توی روغن سرخ کردن، با روغنِ زیاد سرخ کردن

deep-laid /ˌdiːp ˈleɪd/ *adj* [نقشه و غیره] محرمانه، مخفیانه، پنهانی، پوشیده

deeply /ˈdiːplɪ/ *adv* ۱. عمیقاً، کاملاً، حسابی ۲. به‌شدت، شدیداً، خیلی، بسیار، زیاد

go deeply into sth (مجازی) در چیزی مستغرق شدن، در چیزی فرورفتن، غرق در... شدن

deep-mined /ˌdiːp ˈmaɪnd/ *adj* [زغال‌سنگ] غیرسطحی، عمقی

deep-mining /ˌdiːp ˈmaɪnɪŋ/ *n* [زغال سنگ] معدنکاریِ عمیق

deepness /ˈdiːpnɪs/ = depth

deep-rooted /ˌdi:p ˈru:tɪd/ adj ریشه‌دار، عمیق، کهنه، دیرینه

deep-sea /ˌdi:p ˈsi:/ n ۱. آب‌های عمیق، ژرفنا adj ۲. (مربوط به) آب‌های عمیق، در آب‌های عمیق < deep-sea fishing >

deep-seated /ˌdi:p ˈsi:tɪd/ adj [عقیده] محکم، استوار، راسخ، پابرجا؛ [نفرت] عمیق، ریشه‌دار

deep-set /ˌdi:p ˈset/ adj [چشم] گود، گودرفته؛ [پنجره] تورفته

Deep South /ˌdi:p ˈsaʊθ/

the Deep South n (در آمریکا) ایالاتِ جنوبی

deep structure /ˈdi:p strʌktʃə(r)/ n (زبان‌شناسی) ژرف‌ساخت

deep-water /ˈdi:p wɔ:tə(r)/ = deep-sea

deer /dɪə(r)/ (*pl* **deer**) n گوزن

deerskin /ˈdɪəskɪn/ n چرم گوزن؛ پوستِ گوزن

deerstalker /ˈdɪəstɔ:kə(r)/ n ۱. شکارچیِ گوزن ۲. کلاهِ شکار

deerstalking /ˈdɪəstɔ:kɪŋ/ n شکارِ گوزن

de-escalate /ˌdi: ˈeskəleɪt/ vt از شدتِ ...کاستن، تخفیف دادن، پایین آوردن؛ محدود کردن

de-escalation /ˌdi: ˌeskəˈleɪʃn/ n کاهش، تقلیل، پایین آوردن، تخفیف

deface /dɪˈfeɪs/ vt ۱. از شکل انداختن؛ (مجازی) خدشه‌دار کردن، بی‌اعتبار کردن، از اعتبار انداختن ۲. [نقاشی، اثرِ تاریخی] خراب کردن، ضایع کردن؛ [کتیبه و غیره] خط انداختن روی، خط‌خطی کردن، ناخوانا کردن

defacement /dɪˈfeɪsmənt/ n تخریب، تضییع؛ از شکل انداختن، از ریخت و قیافه انداختن

de facto /ˌdeɪ ˈfæktəʊ/ adj ۱. [حکومت، شناسایی] دوفاکتو، بالفعل، موجود adv ۲. عملاً، در واقع

defalcation /ˌdi:fælˈkeɪʃn/ n خیانت در امانت، دزدی؛ (حقوق) اختلاس

defamation /ˌdefəˈmeɪʃn/ n ۱. افترا، تهمت، بدگویی ۲. آبروریزی، هتکِ حرمت

defamatory /dɪˈfæmətrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ adj افتراآمیز؛ رسواکننده، بدنام‌کننده؛ موهن

defame /dɪˈfeɪm/ vt بی‌آبرو کردن، بدنام کردن، رسوا کردن؛ افترا زدن به؛ بدگویی کردن از

default[1] /dɪˈfɔ:lt/ n ۱. غیبت، غیاب، عدمِ حضور، نبود ۲. قصور، کوتاهی، تقصیر؛ (مالی) قصور در پرداخت، نکول

judgment by default (حقوق) حکمِ غیابی

in default of (رسمی) در غیابِ، در نبودِ؛ به‌واسطهٔ عدمِ

default[2] /dɪˈfɔ:lt/ vi ۱. غایب بودن، غیبت کردن؛ (حقوق) در دادگاه حاضر نشدن ۲. کوتاهی کردن، تقصیر کردن، قصور ورزیدن؛ (مالی) به تعهدِ خود عمل نکردن، نکول کردن ۳. (ورزش) در مسابقه حاضر نشدن؛ به دلیلِ غیبت باختن vt ۴. کوتاهی کردن در؛ (مالی) سرِ موعد نپرداختن ۵. [مسابقه] به دلیلِ غیبت باختن

defaulter /dɪˈfɔ:ltər/ n ۱. مقصر، خطاکار، تقصیرکار، متخلف ۲. (نظامی) خاطی؛ تحتِ بازداشت ۳. (حقوق) غایب ۴. (مالی) قصورکننده (در پرداخت)، قاصر

defeat /dɪˈfi:t/ vt ۱. شکست دادن، غلبه کردن بر، فائق آمدن بر، پیروز شدن بر، از پای درآوردن ۲. [امید، آرزو، نقشه و غیره] نقش‌برآب کردن، نابود کردن، برباد دادن، تباه کردن ۳. (در مجلس) [لایحه] ردّ کردن n ۴. شکست، باخت، هزیمت ۵. نابودی ۶. عجز

defeat one's own ends / object [شخص] به خود لطمه زدن، به ضررِ خود کار کردن؛ [نقشه و غیره] با هدف‌های خود مغایرت داشتن، در تناقض با خود بودن

defeatism /dɪˈfi:tɪzəm/ n قبولِ شکست، سرخوردگی، بدبینی، ناامیدی، یأس

defeatist /dɪˈfi:tɪst/ n ۱. آدمِ مأیوس، آدمِ ناامید، آدمِ سرخورده، آدمِ بدبین adj ۲. توأم با بدبینی، مأیوسانه، ناامیدانه

defecate /ˈdefəkeɪt/ vt ۱. [شکر، شراب و غیره] تصفیه کردن، صاف کردن vi ۲. تصفیه شدن، صاف شدن ۳. (پزشکی) مزاجِ (کسی) کار کردن، بیرون رفتن

defecation /ˌdefəˈkeɪʃn/ n ۱. تصفیه، پالایش ۲. (پزشکی) اجابتِ مزاج، تخلیهٔ شکم

defect[1] /ˈdi:fekt, dɪˈfekt/ n نقص، عیب، کمبود، نقصان، کاستی؛ (در جمع) نقائص

defect[2] /dɪˈfekt/ vi ۱. پشت کردن، بریدن، برگشتن؛ فرار کردن ۲. پناهنده شدن، روی آوردن، فرار کردن

defection /dɪˈfekʃn/ n ۱. (سیاسی) پشت کردن، برگشت، ترک، رویگردانی؛ (مذهب) ارتداد، رفض ۲. جلای وطن، تبعیدِ اختیاری

defective /dɪˈfektɪv/ adj ۱. [دستگاه و غیره] خراب، معیوب ۲. (پزشکی، دستور) ناقص

a defective verb (دستور) فعلِ ناقص

mentally defective (پزشکی) ناقص‌العقل

defectively /dɪˈfektɪvlɪ/ adv به طورِ ناقصی، ناقص، به طرزی معیوب؛ به طورِ نادرستی، نادرست، با اِشکال

defectiveness /dɪˈfektɪvnɪs/ n نقص، عیب، خرابی، اِشکال

defector /dɪˈfektə(r)/ n ۱. آدمِ به‌حزب‌پشت‌کرده، آدمِ ازعقیده‌برگشته، بریده، مرتد ۲. پناهنده؛ فراری

defence /dɪˈfens/ *n* ۱. دفاع، پدافند؛ حمایت، پشتیبانی؛ مقاومت، ایستادگی ۲. وسیلهٔ دفاعی؛ (در جمع) سیستمِ دفاعی، استحکامات ۳. (حقوق) دفـاع؛ دفاعیه؛ وکیلِ مدافع؛ وکلای مدافع ۴. [شکـار، محیطِ زیست] حفاظت، حفظ ۵. (ورزش) دفاع؛ خطِ دفاع
in defence of در حمایت از، در دفاع از
Secretary / Minister of Defence وزیرِ دفاع
Department / Ministry of Defence وزارتِ دفاع
the body's defences سیستمِ دفاعیِ بدن
put up a stubborn defence سرسختانه دفاع کردن
in his defence در (مقامِ) دفاع از او
a witness for the defence شاهدِ وکیل مدافع
the case for the defence دفاعیه

defence forces /dɪˈfens fɔːsɪs/ *npl* (نظامی) نیروهای دفاعی

defenceless /dɪˈfenslɪs/ *adj* ۱. بی‌دفاع، بدونِ دفاع ۲. در معرضِ خطر ۳. بی‌پناه، بیچاره، مستأصل؛ بدونِ پشتیبان

defencelessness /dɪˈfenslɪsnɪs/ *n* بی‌دفاعی، بی‌پناهی؛ استیصال

defence mechanism /dɪˈfens mekənɪzəm/ *n* (زیست‌شناسی، روان‌شناسی) مکانیسمِ دفاعی، ساز و کارِ دفاعی

defend /dɪˈfend/ *vt* ۱. دفاع کردن از؛ حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از؛ محافظت کردن از، حفاظت کردن از، پاسداری کردن از ۲. (ورزش) دفاع کردن از، حفاظت کردن؛ (در موردِ قهرمان) [مقام، رتبه] دفاع کردن از
vi ۳. (ورزش) دفاع کردن، در خطِ دفاع بازی کردن

defendant /dɪˈfendənt/ *n* (حقوق) متهم، مدّعی‌علیه، خوانده

defender /dɪˈfendə(r)/ *n* ۱. مدافع؛ حامی، پشتیبان؛ حافظ، محافظ، پاسدار ۲. (حقوق، ورزش) مدافع

defense /dɪˈfens/ (**US**) = defence

defenseman /dɪˈfensmæn/ (*pl* **defensemen**) *n* (در آمریکا، ورزش) مدافع، دفاع

defensible /dɪˈfensəbl/ *adj* قابلِ‌دفاع، دفاع‌کردنی

defensive /dɪˈfensɪv/ *adj* ۱. دفاعی، تدافعی
n ۲. حالتِ دفاع، وضعیتِ تدافعی
be / act on the defensive در حالتِ دفاع بودن، وضعیتِ دفاعی به خود گرفتن

defensively /dɪˈfensɪvlɪ/ *adv* ۱. با حالتِ دفاعی، از موضعِ دفاع، به طورِ تدافعی ۲. متزلزل، به طورِنامطمئنی

defensiveness /dɪˈfensɪvnɪs/ *n* حالتِ دفاعی، موضعِ دفاعی؛ تزلزل، نامطمئنی

defer[1] /dɪˈfɜː(r)/ (*prp* **deferring**, *pt,pp* **deferred**) *vt* به تأخیرانداختن، به تعویق انداختن، به عقب انداختن، به وقتِ دیگر موکول کردن
deferred payment پرداخت به اقساط

defer[2] /dɪˈfɜː(r)/ (*prp* **deferring**, *pt,pp* **deferred**) *vi* تمکین کردن، سر فرود آوردن، تسلیم شدن؛ احترام گذاشتن

deference /ˈdefərəns/ *n* تمکین، تسلیم؛ احترام، حرمت، ملاحظه
in deference to; out of deference for به احترامِ، به ملاحظهٔ، به پاسِ

deferential /ˌdefəˈrenʃl/ *adj* [رفتار، حالت] احترام‌آمیز، محترمانه
be deferential to sb به کسی احترام گذاشتن، رعایتِ حالِ کسی را کردن، با کسی با احترام رفتار کردن

deferentially /ˌdefəˈrenʃəlɪ/ *adv* محترمانه، مؤدبانه، به طورِ احترام‌آمیزی، با احترام

deferment /dɪˈfɜːmənt/ *n* تعویق، عقب انداختن، موکول کردن به بعد

deferral /dɪˈfɜːrəl/ = deferment

deferred shares /dɪˌfɜːd ˈʃeəz/ *npl* سهامِ مؤخر

defiance /dɪˈfaɪəns/ *n* مبارزه‌طلبی، چالش، دعوت به جنگ؛ اعتراض، مخالفت؛ [قانون، دستور] سرپیچی، تمرّد؛ بی‌اعتنایی
glare defiance at sb / sth → glare[2]
in defiance of بی‌اعتنا به، بی‌توجه به، علیرغمِ؛ در اعتراض به
act in defiance of orders از دستورات سرپیچیدن
bid defiance to به مبارزه طلبیدن، به چالش طلبیدن
set sth at defiance سرپیچی کردن از، درافتادن با، بی‌اعتنایی کردن به

defiant /dɪˈfaɪənt/ *adj* ۱. [رفتار، پاسخ] مبارزه‌جویانه، گستاخانه، تحریک‌آمیز، جسورانه؛ معترضانه ۲. [شخص] متمرد، سرکش، نافرمان، جسور؛ گستاخ، جَری
be defiant of sth از چیزی سرپیچی کردن

defiantly /dɪˈfaɪəntlɪ/ *adv* گستاخانه، جسورانه، با جسارت، با بی‌پروایی، با سرکشی، متمردانه، معترضانه

deficiency /dɪˈfɪʃnsɪ/ *n* ۱. [کالا] کمبود، نقصان، کمی؛ نبود ۲. (مالی) کسر، کسری ۳. [شخصیت، نظام و غیره] نارسایی، نقص، ضعف
vitamin deficiency (پزشکی) کمبودِ ویتامین

deficiency diseases /dɪˈfɪʃnsɪ dɪziːzɪz/ *npl* بیماری‌های ناشی از سوءِ تغذیه

deficient /dɪˈfɪʃnt/ *adj* نارسا، دارای کمبود، ضعیف؛ ناقص، معیوب

deficient in courage کم‌جرئت

mentally deficient کندذهن، ناقص‌العقل

deficiently /dɪˈfɪʃəntlɪ/ *adv* به طرزی ناقص، ناقص؛ به طورِ ضعیفی

deficit /ˈdefɪsɪt/ *n* (مالی و غیره) کسری، کسر، کمبود؛ کسریِ موازنه

defile[1] /dɪˈfaɪl/ *vt* ۱. آلودن، کثیف کردن ۲. به فساد کشاندن، فاسد کردن ۳. نجس کردن، ملوث کردن؛ [شخص] بدنام کردن

defile[2] /ˈdiːfaɪl, dɪˈfaɪl/ *n* [کوهستان] تنگ، معبرِ باریک

defile[3] /dɪˈfaɪl/ *vi* (نظامی) به ستون (یک) رفتن

defilement /dɪˈfaɪlmənt/ *n* ۱. آلودن، آلوده‌سازی، کثیف کردن ۲. آلودگی، آلایش، کثافت؛ ناپاکی، پلیدی

definable /dɪˈfaɪnəbl/ *adj* قابلِ تعریف، تعریف‌پذیر، تعریف‌بردار؛ توصیف‌پذیر، شرح‌کردنی؛ تعیین‌کردنی؛ قابلِ تشخیص

define /dɪˈfaɪn/ *vt* ۱. [مفهوم، اصطلاح] تعریف کردن، حد کردن؛ [کلمه] معنی کردن ۲. خطوطِ... را مشخص کردن، متمایز ساختن؛ [وظایف، شرایط] مشخص ساختن، تعیین کردن؛ [قدرت] تحدید کردن، حدودِ... را مشخص کردن ۳. [احساسات و غیره] شرح دادن، بازنمودن، توضیح دادن، روشن کردن

definite /ˈdefɪnət/ *adj* ۱. [جواب] واضح، صریح، روشن؛ [تصمیم، موافقت، فروش] قطعی؛ [لکه، علامت] مشخص، آشکار؛ [پیشرفت] مسلم، محقّق؛ [نقشه] مشخص، معین، تعیین‌شده ۲. مسلم، قطعی، محقّق؛ [شخص، رفتار، لحن] قاطع، مطمئن

definite article /ˌdefɪnət ˈɑːtɪkl/ *n* (دستور) حرفِ معرفه

definitely /ˈdefɪnətlɪ/ *adv* ۱. بی‌شک، مسلماً، محققاً، قطعاً، مطمئناً، به طورِ قطع، حتماً، به طورِ حتم ۲. آشکارا، به وضوح، به روشنی، صراحتاً، به صراحت ۳. قاطعانه، با تأکید ۴. (مجازی، در پاسخِ سؤال) البته، حتماً

definition /ˌdefɪˈnɪʃn/ *n* ۱. [مفهوم، کلمه] تعریف؛ (منطق) حد ۲. [قدرت، وظایف و غیره] تعیین، تحدید ۳. صراحت، روشنی، وضوح، مشخص بودن ۴. (در رادیو و تلویزیون) [عکس، تصویر و صدا] وضوح؛ [عدسی] بُردِ وضوح

by definition بنا به تعریفِ خود، بر حسبِ تعریف

definitive /dɪˈfɪnətɪv/ *adj* ۱. [پیشنهاد، نتیجه و غیره] قطعی، نهایی ۲. مشخص‌کننده، روشنگر، دقیق

definitively /dɪˈfɪnətɪvlɪ/ *adv* بی‌شک، به‌طورِ قطع

deflate[1] /dɪˈfleɪt/ *vt* ۱. [تایر، بادکنک و غیره] بادِ... را خالی کردن، پنچر کردن ۲. (مجازی، محاوره) [شخص] نوکِ... را چیدن، بادِ... را خالی کردن، رویِ... را کم کردن، خیط کردن ۳. [غرور، شهرت و غیره] صدمه زدن به، خدشه وارد کردن به، لطمه زدن به

deflate[2] /diːˈfleɪt/ *vt* (مالی) ۱. [پول] از میزانِ... کاستن، از تورمِ... جلوگیری کردن؛ [قیمت‌ها] پایین آوردن، تنزل دادن، کم کردن

vi ۲. از تورم جلوگیری کردن، حجمِ پول را کاهش دادن

deflation /dɪˈfleɪʃn, diː-/ *n* ۱. [تایر، توپ و غیره] تخلیهٔ باد، خالی کردنِ باد ۲. (مالی) [پول] انقباض؛ [قیمت‌ها] کاهش، تنزل ۳. (زمین‌شناسی) باد رُفت

deflationary /ˌdiːˈfleɪʃnərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* (مالی) [اقدام، سیاست] ضدِ تورمی، انقباضی

deflect /dɪˈflekt/ *vt* ۱. [گلوله، رود، شخص و غیره] منحرف کردن، کج کردن

vi ۲. منحرف شدن، کج شدن

deflection /dɪˈflekʃn/ *n* ۱. [گلوله و غیره] انحراف؛ [میله و غیره] کجی، خمیدگی ۲. [نور] شکست، انکسار

defloration /ˌdiːflɔːˈreɪʃn/ *n* ازالهٔ بکارت

deflower /diːˈflaʊə(r)/ *vt* ۱. (کهنه) بکارت برداشتن از، ازالهٔ بکارت کردن از ۲. تاراج کردن، غارت کردن ۳. پایمال کردن، نابود کردن؛ ویران کردن

defoliant /ˌdiːˈfəʊlɪənt/ *n* مادهٔ برگ‌زدا

defoliate /ˌdiːˈfəʊlɪeɪt/ *vt* [درخت] برگ‌زدایی کردن؛ برگ‌هایِ... را کندن

defoliation /ˌdiːfəʊlɪˈeɪʃn/ *n* برگ‌زدایی

deforest /ˌdiːˈfɒrɪst, (US) -ˈfɔːr-/ *vt* [زمین] جنگل‌زدایی کردن، جنگل‌هایِ... را تخریب کردن، از جنگل پاک کردن

deform /dɪˈfɔːm/ *vt* از شکل انداختن؛ بدشکل کردن، بی‌ریخت کردن، بدقواره کردن

deformation /ˌdiːfɔːˈmeɪʃn/ *n* تغییرِ شکل؛ بدشکلی، بدقوارگی؛ نقص

deformed /dɪˈfɔːmd/ *adj* [بدن، شخص] بی‌ریخت، بدقواره، بدترکیب، از شکل‌افتاده؛ [ذهن، عقل] ناقص

deformity /dɪˈfɔːmətɪ/ *n* [بدن و غیره] از شکل‌افتادگی، بدشکلی، تغییرِ شکل؛ بدقوارگی، بی‌ریختی، بدترکیبی؛ نقص، عیب

defraud /dɪˈfrɔːd/ *vt* فریب دادن، گول زدن، سرِ... کلاه گذاشتن، مغبون کردن

defraud sb of sth کسی را از چیزی محروم کردن، چیزی را با حقه‌بازی از کسی گرفتن، چیزی را از چنگِ کسی درآوردن

defray /dɪˈfreɪ/ *vt* (رسمی) [پول] فراهم کردن، تهیه کردن؛ [هزینه] متحمّل شدن، تقبّل کردن، دادن، پرداختن

defrayal /dɪˈfreɪəl/ n تحملِ هزینه، پرداختِ مخارج

defrayment /dɪˈfreɪmənt/ = defrayal

defrock /ˌdiːˈfrɒk/ vt [روحانی] خلعِ لباس کردن، طَرد کردن

defrost /ˌdiːˈfrɒst, (US) -ˈfrɔːst/

vt [یخچال] برفکِ... را آب کردن؛ [شیشهٔ اتومبیل] یخِ... را پاک کردن؛ [گوشت، سبزی] یخِ... را آب کردن

defroster /ˌdiːˈfrɒstə(r), (US) -ˈfrɔːstə(r)/

n یخ‌آب‌کن، یخ‌زدا؛ [اتومبیل] گرمکنِ شیشه

deft /deft/ adj تردست، زبردست، ماهر، چابک، چالاک؛ [حرکت] ماهرانه، استادانه

deftly /ˈdeftlɪ/ adv با زبردستی، به چالاکی، ماهرانه، استادانه، با استادی

deftness /ˈdeftnɪs/ n تردستی، زبردستی، مهارت، استادی، چُستی

defunct /dɪˈfʌŋkt/ adj ۱. [شخص] مرحوم، درگذشته، ازدست‌رفته، مرده ۲. [قوانین و غیره] منسوخ، قدیمی

the defunct مرحوم، متوفیٰ

defuse /ˌdiːˈfjuːz/ vt ۱. [بُمب و غیره] فیوزِ... را قطع کردن، خنثی کردن ۲. (مجازی) [بحران و غیره] آرام کردن، تخفیف دادن، فروخواباندن

defy /dɪˈfaɪ/ (*pt,pp* defied) vt ۱. [شخص] به مبارزه طلبیدن، به چالش طلبیدن؛ [قانون و غیره] سرپیچی کردن از، مخالفت کردن با، نادیده گرفتن، نقض کردن، زیرِ پا گذاشتن؛ [خطر، مرگ] ناچیز شمردن، کوچک شمردن، خوار داشتن ۲. مقاومت کردن در برابر، ایستادگی کردن در مقابلِ ۳. تحریک کردن، تشجیع کردن، شیر کردن

It defies description. به وصف درنمی‌آید.

The problem defies solution. مسئله راه‌حلی ندارد. مسئله به هیچ وجه حل نمی‌شود.

The door defied all attempts to open it. هر چه کردند در باز نشد.

deg /dɪˈgriː/ < degree n [دما] درجه

degauss /ˌdiːˈgaʊs/ vt مغناطیس‌زدایی کردن از، مغناطیسِ... را پاک کردن

degeneracy /dɪˈdʒenərəsɪ/ n فساد، انحطاط، تباهی، تبهگنی؛ [نژاد، ملت] زوال

degenerate[1] /dɪˈdʒenəreɪt/ vi [نژاد، مردم و غیره] سقوط کردن، انحطاط یافتن، رو به زوال گذاشتن، اُفت کردن، نزول کردن، رو به فساد گذاشتن

degenerate[2] /dɪˈdʒenərət/ adj ۱. فاسد، منحط، تبهگن، تباه؛ [نژاد، حیوان] رو به انحطاط، رو به زوال n ۲. آدمِ فاسد، آدمِ منحط

degeneration /dɪˌdʒenəˈreɪʃn/ n فساد، تباهی، انحطاط، تبهگنی؛ [نژاد، ملت] زوال

degenerative /dɪˈdʒenərətɪv/ adj [بیماری] حادشونده، وخیم‌ترشونده

degradable /dɪˈgreɪdəbl/ adj (شیمی) قابلِ تجزیه، تجزیه‌شونده

degradation /ˌdegrəˈdeɪʃn/ n ۱. تنزلِ مقام، تنزلِ رتبه؛ (نظامی) خلعِ درجه ۲. فساد، انحطاط، تباهی؛ خفّت، خواری، پستی ۳. (شیمی) تجزیه، تلاشی ۴. (زمین‌شناسی) فروسایی

degrade /dɪˈgreɪd/ vt ۱. [کارمند و غیره] تنزلِ مقام دادن، رتبهٔ... را گرفتن، پایین کشیدن؛ (نظامی) خلعِ درجه کردن، درجهٔ... را گرفتن ۲. فاسد کردن، منحط کردن، به فساد کشیدن؛ خوار کردن، کوچک کردن، پست کردن، خفّت دادن به ۳. (شیمی) تجزیه کردن، متلاشی کردن ۴. (زمین‌شناسی) فروساییدن

degrading /dɪˈgreɪdɪŋ/ adj (به طعنه) تحقیرآمیز، اهانت‌آمیز، موهن، خفّت‌بار

degree /dɪˈgriː/ n ۱. [زاویه، حرارت] درجه، زینه ۲. مرحله، درجه، پله ۳. مقام، مرتبه، منزلت، رتبه، پایگاه، پایه؛ موقعیتِ اجتماعی ۴. [تحصیلاتِ دانشگاهی] درجه ۵. (دستور، موسیقی) درجه

zero / nought degrees صفر درجه

by degrees به‌تدریج، کم‌کم، رفته‌رفته، متدرجاً

to a degree (محاوره) بی‌نهایت، بی‌اندازه، به شدت

to a high / the highest degree به نهایت، به نهایتِ درجه، تا منتها درجه

To what degree? تا چه حد؟ تا چه اندازه؟

to some degree; to a certain degree تا حدی، تا اندازه‌ای

first degree ۱. [سوختگی و غیره] درجهٔ یک ۲. درجهٔ لیسانس

the third degree [بازجویی] استنطاق، سین‌جیم؛ شکنجه

of high degree عالی‌مقام، بلندمرتبه

study for an M.A. degree دورهٔ فوقِ لیسانس را گذراندن، در دورهٔ فوقِ لیسانس درس خواندن

confer a degree on / upon درجه اعطا کردن به

have a degree in در رشتهٔ... لیسانس داشتن، فارغ‌التحصیلِ (رشتهٔ)... بودن

the positive degree [صفت] حالتِ مطلق

the comparative degree [صفت] حالتِ تفضیلی

the superlative degree [صفت] حالتِ عالی

dehumanisation /diːˌhjuːmənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = dehumanization

dehumanise /ˌdiːˈhjuːmənaɪz/ = dehumanize

dehumanization /diːˌhjuːmənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* انســانیت‌زدایـی، غـیرانسـانی کـردن، عـاری از انسانیت کردن؛ غیرانسانی بودن، فقدانِ انسانیت

dehumanize /diːˈhjuːmənaɪz/ *vt* از انسانیت دور کردن، فاقدِ صفاتِ انسانی کردن، از انسانیت عاری کردن، از صفاتِ انسانی تهی کردن

dehydrate /diːˈhaɪdreɪt/ *vt* ۱. (شیمی) آب‌زدایی کردن از؛ [سبزی، میوه و غیره] خشک کردن، آبِ... را گرفتن

vi ۲. آب از دست دادن، خشک شدن

dehydration /diːhaɪˈdreɪʃn/ *n* ۱. (شیمی) آب‌زدایی، آبگیری ۲. (پزشکی) از دست رفتنِ آب (بدن)

de-ice /diː ˈaɪs/ *vt* یخ... را گرفتن، یخ... را پاک کردن، یخ‌زدایی کردن

de-icer /diː ˈaɪsə(r)/ *n* یخ‌زدا

deification /diːɪfɪˈkeɪʃn/ *n* خداانگاری؛ خداگونگی، خداوارگی

deify /ˈdiːɪfaɪ/ (*pt,pp* **deified**) *vt* ۱. به مقامِ خدایی رساندن، خدا دانستن؛ پرستیدن ۲. (مجازی) چون بت پرستیدن، بت ساختن از

deign /deɪn/ *vi* لطف کردن، محبت کردن، عنایت کردن، بذلِ توجه کردن، تفضّل کردن، بنده‌نوازی کردن، منت گذاشتن؛ لایق شمردن؛ رضایت دادن

<He passed by without deigning to look at me.>

deism /ˈdiːɪzəm/ *n* خداشناسیِ طبیعی، خداآیینی

deist /ˈdiːɪst/ *n* خداشناسِ طبیعی، خداآیین

deity /ˈdiːɪtɪ/ *n* ۱. الوهیت، خدایی، ربوبیّت ۲. خدا، اِله؛ اِلهه

the Deity خداوند، پروردگار، خدا، اللّه

déjà vu /ˌdeɪʒɑː ˈvjuː/ *n* ۱. پنداره؛ (روان‌شناسی) آشناپنداری ۲. (محاوره) احساسِ آشنایی

deject /dɪˈdʒekt/ *vt* افسرده کردن، غمگین کردن، دلخور کردن، دلشکسته کردن، پکَر کردن

dejected /dɪˈdʒektɪd/ *adj* افسرده، غمگین، آزرده، ملول، پکَر، دلتنگ

dejectedly /dɪˈdʒektɪdlɪ/ *adv* مأیوسانه، غمگینانه، با اندوه؛ با آزردگی، با ناامیدی، با حالتِ یأس

dejection /dɪˈdʒekʃn/ *n* افسردگی، آزردگی، دلشکستگی، دلخوری، دلتنگی، پکَری

de jure /deɪ ˈdʒʊərɪ/ *adj,adv* [حکومت، شناسایی] قانونی؛ برحق، به استحقاق؛ دوژوره

dekko /ˈdekəʊ/ *n* (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) نگاه، نظر

have a dekko نگاهی انداختن، نظری انداختن

delay /dɪˈleɪ/ *vt* ۱. به تأخیر انداختن، به تعویق انداختن، عقب انداختن، پس انداختن

vi ۲. تأخیر کردن، دیر کـردن، درنگ کـردن، مـعطل کردن، دست به دست کردن، تعلل ورزیدن

n ۳. تأخیر، تعویق، دیرکرد، درنگ، معطلی، تعلل

without delay بی‌درنگ، بدونِ معطلی

delayed-action /dɪˌleɪd ˈækʃn/ *adj* ۱. تأخیری، زمان‌دار

n ۲. کنشِ تأخیری، عملِ تأخیری

a delayed-action bomb بمبِ ساعتی

delectable /dɪˈlektəbl/ *adj* ۱. (ادبی) خوش‌آیند، دلپسند، لذت‌بخش ۲. خوشمزه، لذیذ، مطبوع

delectation /diːlekˈteɪʃn/ *n* لذت، خوشی، حظِّ نفس؛ تفریح، سرگرمی

delegacy /ˈdelɪgəsɪ/ (*pl* **delegacies**) *n* ۱. نمایندگی ۲. هیئتِ نمایندگی

delegate[1] /ˈdelɪgət/ *n* نماینده، فرستاده

delegate[2] /ˈdelɪgeɪt/ *vt* ۱. [شخص] به نمایندگی فرستادن، نماینده کردن، نمایندگی دادن به؛ مأمور کردن ۲. [قدرت، وظایف] تـفویض کـردن، سـپردن، محول کردن، واگذار کردن

delegation /delɪˈgeɪʃn/ *n* ۱. اعزامِ نماینده ۲. نـمایندگی، نـیابت ۳. [قدرت و غیره] تـفویض، واگذاری ۴. هیئتِ نمایندگی، گروهِ نمایندگان

delete /dɪˈliːt/ *vt* خط زدن، حذف کردن، برداشتن

deleterious /delɪˈtɪərɪəs/ *adj* (رسمی) زیان‌بخش، زیان‌بار، زیان‌آور، آسیب‌رسان، مُضر

deletion /dɪˈliːʃn/ *n* ۱. حذف، خط زدن ۲. خط‌زدگی، حذف

delf /delf/ = delft

delft /delft/ *n* سفالِ لُعابی

delftware /ˈdelftweə(r)/ = delft

deli /ˈdelɪ/ *n* (محاوره) ۱. اغذیه‌فروشی؛ فـروشگاه غـذاهـای آمـاده (مـصرف) ۲. اغـذیه، غذاهای آماده (مصرف)

deliberate[1] /dɪˈlɪbərət/ *adj* ۱. [عمل، دروغ، اهانت] عمدی، به‌قصد، دانسته ۲. [تصمیم، سخن، رفتار و غیره] سنجیده، حساب‌شده، اندیشیده، شمرده، محتاطانه، باملاحظه

deliberate[2] /dɪˈlɪbəreɪt/ *vi* (رسمی) ۱. اندیشیدن، فکر کردن، تأمل کردن، غور کردن ۲. شور کردن، مشورت کردن، رای زدن

vt ۳. اندیشیدن دربارهٔ، فکـر کـردن روی، سـنجیدن، سبک و سنگین کردن، تأمـل کـردن در، بـررسی کردن، غور کردن

deliberately /dɪˈlɪbərətlɪ/ *adv* ۱. عمداً، به‌عمد، از روی عمد، به‌قصد ۲. سنجیده، حساب‌شده، دانسته

deliberation /dɪˌlɪbəˈreɪʃn/ *n* ۱. بررسی، تأمّل، سنجش، غور، کنکاش ۲. مشورت، مشاوره، شور ۳. حساب‌شدگی، احتیاط؛ مـتانت، وقـار، آرامش، تأنی

deliberative /dɪˈlɪbərətɪv, (US) -reɪtɪv/ *adj* ۱. مشورتی، شورایی، (مربوط به) بررسی ۲. [سخن و غیره] اندیشیده، حساب‌شده < a deliberative assembly >

delicacy /ˈdelɪkəsɪ/ (*pl* **delicacies**) *n* ۱. [ابریشم، پوست] لطافت، نرمی؛ [کار] ظرافت، دقت؛ [چینی، گیاه] ظرافت، تُردی، زودشکنی؛ [رنگ] کم‌رنگی، ملایمت ۲. [سلامتی] شکنندگی؛ [شخص] زودرنجی، حساسیت، نازک‌طبعی، دل‌نازکی؛ [معده، مزاج] ضعف ۳. [ابزار] دقت، حساسیت؛ [کار، حرکت] ظرافت، مهارت؛ [شخص] باریک‌بینی، دقت؛ ملاحظه، ظرافت ۴. [جراحی، موقعیت] حساسیت، دشواری؛ [مسئله، نکته] باریکی ۵. [غذا] لذیذ بودن، خوشمزگی؛ ملایمت؛ [مزه] عالی بودن؛ [گوشت] نَرمی ۶. غذای خوشمزه، غذای لذیذ، خوردنی

delicate /ˈdelɪkət/ *adj* ۱. [ابریشم، پوست] لطیف، نرم؛ [کار] ظریف، دقیق؛ [چینی، گُل] ظریف، تُرد، زودشکن؛ [رنگ] کم‌رنگ، ملایم؛ [بو] ملایم، دلپذیر، خوب ۲. [سلامتی] شکننده؛ [شخص] کم‌بنیه، ضعیف، مریض‌احوال؛ [معده، مزاج] ضعیف، بیمار ۳. [ابزار] دقیق، حساس؛ [کار، حرکت] ظریف، ماهرانه؛ [شخص] باریک‌بین، دقیق؛ باملاحظه، باظرافت؛ [شامه] تیز، قوی ۴. [جراحی، موقعیت] حساس، دشوار؛ [مسئله، نکته] باریک، دقیق ۵. [غذا] لذیذ، خوشمزه؛ ملایم؛ [مزه] عالی، مطبوع؛ [گوشت] نَرم

delicately /ˈdelɪkətlɪ/ *adv* با ظرافت، با دقت؛ از روی سلیقه؛ با ملاحظه

delicatessen /ˌdelɪkəˈtesn/ *n* ۱. اغذیه‌فروشی؛ فروشگاه غذاهای آماده (مصرف) ۲. اغذیه، غذاهای آماده

delicious /dɪˈlɪʃəs/ *adj* [غذا] خوشمزه، لذیذ؛ [بو] خوش، مطبوع، لذت‌بخش؛ [شوخی] بامزه، نغز؛ [شخص] شیرین، دوست‌داشتنی، تودل‌برو

deliciously /dɪˈlɪʃəslɪ/ *adv* به‌طورِ مطبوعی، به‌طورِ لذیذی

delight[1] /dɪˈlaɪt/ *n* ۱. خوشی، شادی، شعف، لذت، سرور، خوشحالی، خوشوقتی، بهجت ۲. مایهٔ خوشی، مایهٔ شادی، مایهٔ نشاط؛ (در جمع) شادی‌ها، خوشی‌ها، لذت‌ها

take delight in لذت بردن از، کیف کردن از

delight[2] /dɪˈlaɪt/ *vt* لذت بخشیدن به، شاد کردن، شادی بخشیدن به، خوشحال کردن، به نشاط آوردن، سرحال آوردن

delight in *sth* *vt* لذت بردن از، کیف کردن از

He delights in teasing his young sister.
خوشش می‌آید که سر به سرِ خواهرِ کوچکش بگذارد.

delighted /dɪˈlaɪtɪd/ *adj* ۱. خوشحال، شاد، خرسند، خوش؛ بانشاط، سرحال؛ مسرور، مشعوف ۲. [خنده و غیره] مسرت‌بخش، روح‌انگیز، دلچسب، خوشایند

be delighted خوشحال شدن، شاد شدن، خوشوقت شدن

Will you come to my graduation party? _ I'd be delighted (to)! در جشنِ فارغ‌التحصیلیِ من شرکت می‌کنی؟ _ با کمالِ میل!

delightedly /dɪˈlaɪtɪdlɪ/ *adv* با خوشحالی، با خرسندی، با شعف، با شادی، شادمانه

delightful /dɪˈlaɪtfl/ *adj* [شخص، شخصیت] دلپذیر، دوست‌داشتنی، جذاب، دلپسند؛ [تبسم] شیرین، مسرت‌بخش، روح‌انگیز؛ [تعطیلات] لذت‌بخش، خوش، خوب؛ [اوقات] نشاط‌آور، شادی‌بخش، سرورانگیز؛ [منظره] روح‌افزا، فرح‌بخش؛ دل‌انگیز، بهجت‌زا، دلگشا؛ [شهر، لباس] قشنگ، زیبا، دلچسب، شاد

delightfully /dɪˈlaɪtfəlɪ/ *adv* به طرزِ مطبوعی، به طورِ دلچسبی، به طورِ دلپذیری، به طرزِ قشنگی

delimit /diːˈlɪmɪt/ *vt* (رسمی) مرزِ ... را تعیین کردن، مرز تعیین کردن برای، حدودِ ... را مشخص کردن، محدود کردن

delimitate /diːˈlɪmɪteɪt/ = delimit

delimitation /diːˌlɪmɪˈteɪʃn/ *n* تعیینِ مرز، تعیینِ حدود، تحدید

delineate /dɪˈlɪnɪeɪt/ *vt* (رسمی) ۱. بازنمودن، تصویر کردن، ترسیم کردن، طرحِ ... را کشیدن، به تصویر کشیدن ۲. توصیف کردن، شرح دادن، توضیح دادن

delineation /dɪˌlɪnɪˈeɪʃn/ *n* ۱. ترسیم، بازنمایی؛ تصویر، طرح ۲. توصیف، تشریح، توضیح؛ شرح

delinquency /dɪˈlɪŋkwənsɪ/ *n* ۱. کوتاهی، اهمال، قصور، تقصیر، غفلت ۲. خطا، گناه، جُرم، بِزه؛ بزهکاری ۳. بدهیِ معوّقه

delinquent /dɪˈlɪŋkwənt/ *n,adj* تقصیرکار، اهمال‌کار، غفلت‌کار؛ خطاکار، مقصر؛ گناهکار، بزهکار، مُجرم

deliquescence /ˌdelɪˈkwesəns/ *n* (شیمی) نَم‌پذیری

deliquescent /ˌdelɪˈkwesnt/ *adj* (شیمی) نم‌پذیر

delirious /dɪˈlɪrɪəs/ *adj* ۱. (پزشکی) دچارِ هذیان؛ هذیانی ۲. هیجان‌زده، دیوانه

deliriously /dɪˈlɪrɪəslɪ/ *adv* به طورِ هیجان‌زده‌ای، دیوانه‌وار

delirium /dɪˈlɪrɪəm/ *n* ۱. (پزشکی) هذیان، سرسام ۲. شور، هیجان، جنون

delirium tremens /dɪˌlɪrɪəm ˈtriːmenz/ *n* (رسمی، پزشکی) روان آشفتگیِ الکلی

deliver /dɪˈlɪvə(r)/ *vt* ۱. [نامه، بسته و غیره] رساندن، تحویل دادن، تسلیم کردن ۲. (کهنه) حفظ کردن، در پناهِ خود گرفتن، نجات دادن، رهانیدن ۳. [سخن] ادا کردن، <May God deliver us from evil.> ابراز داشتن، ایراد کردن، بر زبان راندن؛ [سخنرانی، کلاس] برگزار کردن ۴. [زنِ آبستن] زایاندن؛ [کودک] به دنیا آوردن ۵. (رسمی) تسلیم کردن، واگذار کردن، واگذاشتن <to deliver a fortress to the enemy> ۶. [ضربه] حواله کردن، پرتاب کردن، نواختن ۷. (محاوره) رأی جمع کردن برای، طرفدار جمع کردن برای ۸. دست یافتن به، رسیدن به

vi ۹. به قولِ خود عمل کردن، به وعده وفا کردن

deliver the goods (مجازی) به وعده وفا کردن، بار را به منزل رساندن، کارِ خود را به انجام رسانیدن

deliver oneself of an opinion عقیده‌ای را ابراز کردن، اظهارِ عقیده کردن

be delivered of a child (بچّه) زاییدن، فارغ شدن، وضعِ حمل کردن

deliver *sth* up / over *vt* (رسمی) تسلیم کردن، واگذار کردن، واگذاشتن

deliverance /dɪˈlɪvərəns/ *n* ۱. (رسمی) رستگاری، رهایی، نجات ۲. اظهارِ نظر، اظهارِ عقیده

deliverer /dɪˈlɪvərə(r)/ *n* ۱. نجات‌دهنده، ناجی، رهاننده، رستگاری‌بخش ۲. [نامه، بسته و غیره] رساننده، تحویل‌دهنده، آورنده ۳. بیان‌کننده، سخنران

delivery /dɪˈlɪvərɪ/ *n* ۱. واگذاری، تسلیم؛ انتقال ۲. [بسته، کالا] تحویل؛ [نامه] توزیع، پخش ۳. ایراد، بیان؛ طرزِ بیان، شیوهٔ بیان ۴. (پزشکی) زایمان، وضعِ حمل ۵. پرتاب، حواله کردن؛ طرزِ پرتاب

on delivery هنگامِ تحویل

take delivery of تحویل گرفتن، دریافت کردن

delivery man /dɪˈlɪvərɪ mæn/ *n* تحویل‌دهنده

delivery note /dɪˈlɪvərɪ nəʊt/ *n* رسید

delivery room /dɪˈlɪvərɪ ruːm, rʊm/ *n* (پزشکی) اتاقِ زایمان

delivery truck /dɪˈlɪvərɪ trʌk/ *n* (در آمریکا) ماشینِ توزیع

delivery van /dɪˈlɪvərɪ væn/ = delivery truck

dell /del/ *n* درهٔ کوچک

delouse /ˌdiːˈlaʊs/ *vt* شپشِ... را گرفتن، جوریدن

Delphi /ˈdelfaɪ/ *n* دِلفی (= شهری در یونانِ قدیم که معبدِ آپولون در آن جای داشت)

Delphic /ˈdelfɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) دلفی؛ (مربوط به) سروشِ معبدِ دلفی ۲. (مجازی) معماگونه، سربسته، گُنگ

delphinium /delˈfɪnɪəm/ *n* (گلِ) زبان‌درقفا

delta /ˈdeltə/ *n* ۱. دِلتا (= از حروفِ الفبای یونانی) ۲. (جغرافی) دِلتا

delta wing aircraft /ˌdeltə wɪŋ ˈeəkrɑːft/ *n* هواپیمای بال‌مثلثی

delta-winged /ˌdeltə ˈwɪŋd/ *adj* [هواپیما] با بالِ مثلثی، مثلث‌بال

delude /dɪˈluːd/ *vt* فریب دادن، گول زدن، اغفال کردن، گمراه کردن، به بیراهه کشیدن

deluge /ˈdeljuːdʒ/ *n* ۱. (نیز مجازی) توفان؛ رگبار؛ سیل *vt* ۲. غرق کردن، سیل گرفتن

a deluge of protests سیلِ اعتراضات

a deluge of questions سیلِ سؤالات

the Deluge توفانِ نوح

deluge with (مجازی) غرقِ در... کردن

delusion /dɪˈluːʒn/ *n* ۱. فریب، اغفال، گول زدن؛ گمراهی ۲. (روان‌شناسی) وهم، پندار، توهّم، خیالِ باطل

be under a delusion دچارِ توهّم بودن، اسیرِ پندار بودن

delusions of grandeur جنونِ عظمت

delusive /dɪˈluːsɪv/ *adj* ۱. گمراه‌کننده، فریبنده، گول‌زننده، اغفال‌کننده ۲. پندارین، خیالی، موهوم، بی‌اساس، بی‌پایه، واهی

delusively /dɪˈluːsɪvlɪ/ *adv* به طورِ اغفال‌کننده‌ای، به طورِ گمراه‌کننده‌ای؛ به طرزی موهوم

de luxe /dɪ ˈlʌks, də ˈlʌks, -ˈlʊks/ *adj* تجملی، پرتجمل، مجلل، لوکس، دولوکس

delve /delv/ *vi* ۱. (کهنه) بیل زدن ۲. (مجازی) غور کردن، کندوکاو کردن، تحقیق کردن ۳. زیر و رو کردن، گشتن *vt* ۴. (کهنه) کندن، حفر کردن

Dem[1] /ˈdeməkræt/ < **democrat** *n* (در آمریکا) عضوِ حزبِ دموکرات؛ طرفدارِ حزبِ دموکرات

Dem[2] /ˌdeməˈkrætɪk/ < **democratic** *adj* (در آمریکا) دموکراتیک، (مربوط به) دموکرات

demagnetisation /diːˌmægnɪtaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ = demagnetization

demagnetise /diːˈmægnɪtaɪz/ = demagnetize

demagnetization /diːˌmægnɪtaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ *n* [آهن‌ربا] مغناطیس‌زدایی

demagnetize /diːˈmægnɪtaɪz/ *vt* [آهن‌ربا] مغناطیس زدودن از

demagogic /ˌdeməˈgɒgɪk/ *adj* (سیاسی) عوام‌فریبانه

demagogue /ˈdeməgɒg, (US) -gɔːg/ *n* (سیاسی) عوام‌فریب

demagoguery /ˌdeməˈgɒgərɪ/ = demagogy

demagogy /ˈdeməgɒgɪ/ *n* (سیاسی) عوام‌فریبی

demand[1] /dɪ'mɑ:nd, (US) -'mænd/ *n* ۱. درخواست، تقاضا، مطالبه؛ موردِ تقاضا، خواست، طلب ۲. [وظیفه، موقعیت و غیره] لازمه، مقتضا؛ (در جمع) مقتضیات، ضروریات < the demands of the case > ۳. (بازرگانی، اقتصاد) تقاضا

on demand به محضِ درخواست، عندالمطالبه

make demands on از کسی طلب کردن، از کسی تقاضا کردن، از کسی توقع داشتن

have many demands on one's time سرِ (کسی) شلوغ بودن، تمامِ وقتِ (کسی) پر بودن، کارِ زیادی داشتن

supply and demand عرضه و تقاضا

be in demand خواهان داشتن، خریدار داشتن، طالب داشتن

demand[2] /dɪ'mɑ:nd, (US) -'mænd/ *vt* ۱. [پول، کمک، توضیح و غیره] خواستن، مطالبهٔ...کردن، خواستارِ...شدن، درخواستِ...کردن، تقاضای...کردن، پرسیدن (که) ۲. نیاز به...داشتن، مستلزمِ...بودن، اقتضا کردن، ایجاب کردن، لازم داشتن < This sort of work demands great patience. >

demand bill /dɪ'mɑ:nd bɪl, (US) dɪ'mænd/ *n* براتِ دیداری، براتِ عندالمطالبه

demanding /dɪ'mɑ:ndɪŋ, (US) -'mændɪŋ/ *adj* [شخص] متوقع، پرتوقع؛ [کار] مشکل، شاق، پرزحمت، توان‌فرسا

demand loan /dɪ'mɑ:nd ləʊn, (US) dɪ'mænd/ *n* وامِ دیداری، وامِ عندالمطالبه

demand note /dɪ'mɑ:nd nəʊt, (US) dɪ'mænd/ *n* درخواستِ پرداخت

demarcate /'di:mɑ:keɪt/ *vt* ۱. (رسمی) علامت‌گذاری کردن، نشان گذاردن؛ مرزِ...را مشخص کردن، حدِّ...را تعیین کردن ۲. جدا کردن، متمایز کردن

demarcation /,di:mɑ:'keɪʃn/ *n* ۱. تعیینِ مرز، مرزبندی، مرزنمایی؛ علامت‌گذاری ۲. جداسازی، تمایز

a line of demarcation مرز، خطِ مرز

démarche /'deɪmɑ:ʃ/ *n* (سیاسی) خط‌مشی؛ مَشی، روش؛ حرکت، اقدام، مانور، تدبیر

demean /dɪ'mi:n/ *vt* خوار کردن، کوچک کردن، حقیر کردن

demeaning /dɪ'mi:nɪŋ/ *adj* تحقیرآمیز، اهانت‌آمیز، موهن، سبُک

demeanor /dɪ'mi:nə(r)/ (US) = demeanour

demeanour /dɪ'mi:nə(r)/ *n* (رسمی) رفتار، سلوک، طرزِ رفتار؛ اطوار، ژست، حالت

demented /dɪ'mentɪd/ *n* دیوانه، مجنون؛ (محاوره) پریشان، پریشان‌احوال

dementedly /dɪ'mentɪdlɪ/ *adv* دیوانه‌وار، مثلِ دیوانه‌ها

dementia /dɪ'menʃə/ *n* (پزشکی) دیوانگی، جنون؛ اختلالِ مشاعر، زوالِ عقل

dementia praecox /dɪ,menʃə 'pri:kɒks/ *n* (رسمی، پزشکی) اسکیزوفرنی، شیزوفرنی، روان‌گسیختگی

demerara /,demə'reərə/ *n* شکرِ سرخ

demerara sugar /,deməreərə 'ʃʊgə(r)/ = demerara

demerit /di:'merɪt/ *n* ۱. (رسمی) عیب، نقص ۲. (رسمی) ناشایستگی، بی‌مایگی، بی‌کفایتی ۳. (آموزشی) نمرهٔ بد

demesne /dɪ'meɪn/ *n* ۱. (حقوق) [زمین و غیره] تملک، تصرف (مالکانه) ۲. مِلکِ خصوصی، زمینِ شخصی ۳. زمین، عَرصه ۴. سرزمین، ناحیه

demigod /'demɪgɒd/ *n* نیم‌خدا، نیمه‌خدا

demijohn /'demɪdʒɒn/ *n* قَرابه، کُپ

demilitarisation /di:,mɪlɪtəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ = demilitarization

demilitarise /di:'mɪlɪtəraɪz/ = demilitarize

demilitarization /di:,mɪlɪtəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ *n* غیرنظامی‌سازی، غیرنظامی کردن

demilitarize /di:'mɪlɪtəraɪz/ *vt* غیرنظامی کردن

a demilitarized zone منطقهٔ غیرنظامی

demi-mondaine /,demɪ mɔ:n'deɪn/ *n* زنِ خوش‌گذران، زنِ عیاش

demi-monde /,demɪ 'mɔ:nd/ *n* ۱. طبقهٔ زنانِ خوش‌گذران، زنانِ عیاش ۲. فواحش ۳. مردمِ عیاش

demise /dɪ'maɪz/ *n* ۱. (رسمی) فوت، درگذشت ۲. [ملک، سلطنت و غیره] انتقال، واگذاری ۳. سقوط، افول، اضمحلال

vt ۴. [ملک، سلطنت و غیره] واگذار کردن، انتقال دادن

demist /,di:'mɪst/ *vt* (در بریتانیا) [شیشه و غیره] بخارِ...را پاک کردن، بخار زدودن از

demister /,di:'mɪstə(r)/ *n* بُخار پاک‌کن، بُخارگیر

demo /'deməʊ/ (*pl* demos) < demonstration *n* (محاوره) تظاهرات

demob[1] /,di:'mɒb/ (*prp* demobbing, *pt,pp* demobbed) < demobilize *vt* (در بریتانیا، محاوره) [سرباز] مرخص کردن

demob[2] /,di:'mɒb/ < demobilization *n* (در بریتانیا، محاوره) پایانِ خدمت

demobilisation /di:,məʊbəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = demobilization

demobilise /di:'məʊbəlaɪz/ = demobilize

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

demobilization /di:ˌməʊbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* (نظامی) مرخص کردن

demobilize /di:ˈməʊbəlaɪz/ *vt* (نظامی) ۱. [سرباز] مرخص کردن، پایان خدمت دادن به ۲. [کشور] از حالتِ بسیج خارج کردن، به حالتِ عادی درآوردن

democracy /dɪˈmɒkrəsɪ/ (*pl* **democracies**) *n* (سیاسی) ۱. دموکراسی، مردم‌سالاری، حکومتِ مردم بر مردم ۲. مساوات، برابری

democrat /ˈdeməkræt/ *n* ۱. دموکرات، طرفدارِ مردم‌سالاری ۲. (در آمریکا، با حرفِ بزرگ) عضوِ حزبِ دموکرات؛ طرفدارِ حزبِ دموکرات

democratic /ˌdeməˈkrætɪk/ *adj* ۱. دموکراتیک، مردم‌سالارانه، مردمی، (مربوط به) دموکراسی ۲. [احزاب، اشخاص] دموکرات ۳. طرفدارِ برابری، طرفدارِ مساوات

democratically /ˌdeməˈkrætɪklɪ/ *adv* ۱. با دموکراسی، به طورِ دموکراتیک، به طورِ مردمی ۲. آزادانه، آزادمنشانه

Democratic Party /deməˈkrætɪk pɑ:tɪ/ *n* (در آمریکا) حزبِ دموکرات

democratise /dɪˈmɒkrətaɪz/ = democratize

democratization /dɪˌmɒkrətaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ *n* ایجادِ دموکراسی، برقراریِ دموکراسی

democratize /dɪˈmɒkrətaɪz/ *vt* (رسمی) دموکراسی برقرار کردن در، حکومتِ مردمی برپا کردن در، دموکراسی کردن

démodé /ˌdeɪˈməʊdeɪ, (US) ˌdeɪməʊˈdeɪ/ *adj* از مُدافتاده، ورافتاده، دِمُده، کهنه‌شده

demographer /dɪˈmɒgrəfə(r)/ *n* ۱. جمعیت‌شناس ۲. جمعیت‌نگار

demographic /ˌdeməˈgræfɪk/ *n* ۱. جمعیت‌شناختی، (مربوط به) جمعیت‌شناسی ۲. جمعیت‌نگاشتی، (مربوط به) جمعیت‌نگاری

demography /dɪˈmɒgrəfɪ/ *n* ۱. جمعیت‌شناسی ۲. جمعیت‌نگاری

demoiselle /ˌdemwəˈzel/ *n* ۱. دوشیزه ۲. دُرنای کوچک ۳. سنجاقک

demolish /dɪˈmɒlɪʃ/ *vt* ۱. [ساختمان] خراب کردن، تخریب کردن، ویران کردن؛ [استحکامات] منهدم کردن ۲. (مجازی) محو کردن، نابود کردن؛ [استدلال، نظریه] درهم کوفتن، درهم ریختن، باطل کردن ۳. (محاوره) [شیرینی، غذا و غیره] پاک خوردن، دخلِ...را درآوردن

demolition /ˌdeməˈlɪʃn/ *n* ۱. تخریب، انهدام، ویران‌سازی؛ (صفت‌گونه) مخرّب، ویران‌کننده ۲. ویرانی، خرابی

demon /ˈdi:mən/ *n* ۱. دیو، عفریت، جن؛ (در جمع) شیاطین، اجنه ۲. (محاوره) خوره، قهّار، زِبل ۳. (محاوره) تخم جن، بدجنس < He's a demon for work. >

the demon drink (در بریتانیا، به شوخی) مشروب

demonetisation /di:ˌmʌnɪtaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ = demonetization

demonetise /di:ˈmʌnɪtaɪz/ = demonetize

demonetization /di:ˌmʌnɪtaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ *n* [پول و غیره] از رواج انداختن، از اعتبار انداختن، از گردش خارج کردن، از دور خارج کردن

demonetize /di:ˈmʌnɪtaɪz/ *n* (اقتصاد) [سکه] از رواج انداختن، از اعتبار انداختن، از گردش خارج کردن

demoniac /dɪˈməʊnɪæk/ *adj* ۱. جن‌زده، جنّی، زارگرفته ۲. شیطانی، اهریمنی؛ دیوانه‌وار ۳. [شخص] دیوانه، شیطان

n ۴. آدمِ جن‌زده، زارگرفته

demoniacal /ˌdi:məˈnaɪəkl/ *adj* ۱. جن‌زده، جنّی، زارگرفته ۲. شیطانی، اهریمنی؛ دیوانه‌وار ۳. [شخص] دیوانه، شیطان

demonic /di:ˈmɒnɪk/ *adj* اهریمنی، شیطانی

demonism /di:ˈmənɪzəm/ *n* شیطان‌پرستی، دیوپرستی

demonology /di:məˈnɒlədʒɪ/ *n* دیوشناسی

demonstrability /ˌdemənstrəˈbɪlɪtɪ/ *n* ۱. قابلیتِ اثبات، اثبات‌پذیری ۲. توضیح‌پذیری، شرح‌پذیری

demonstrable /ˈdemənstrəbl, (US) dɪˈmɒnstrəbl/ *adj* ۱. قابل‌اثبات، ثابت‌کردنی، اثبات‌پذیر ۲. توضیح‌پذیر، نشان‌دادنی، قابل‌شرح

demonstrably /ˈdemənstrəblɪ, (US) dɪˈmɒnstrəblɪ/ *adv* به طورِ آشکاری، آشکارا، به وضوح، به روشنی

demonstrate /ˈdemənstreɪt/ *vt* ۱. [حقیقت، موضوع] ثابت کردن، اثبات کردن، به ثبوت رساندن؛ برهان آوردن ۲. [طرزِ کار، دستگاه] نشان دادن، توضیح دادن، شرح دادن ۳. [احساسات] بروز دادن

vi ۴. تظاهرات کردن، در تظاهرات شرکت کردن ۵. (نظامی) قدرتِ خود را به نمایش گذاشتن، نمایشِ قدرت دادن

demonstration /ˌdemənˈstreɪʃn/ *n* ۱. اثبات؛ (منطق) برهان، استدلال ۲. شرح، توضیح ۳. (بازرگانی) [کالا] نمایش، به نمایش گذاردن ۴. [احساسات، عشق] ابراز، نشان دادن، تظاهر ۵. (سیاسی) تظاهرات ۶. (نظامی) نمایشِ قدرت ۷. (صفت‌گونه) [کالا، خدمات و غیره] نمایشی، نمونه

a demonstration model (بازرگانی) مدلِ نمونه، مدلِ نمایشی

demonstrative /dɪˈmɒnstrətɪv/ *adj* ۱. ثابت‌کننده، نشان‌دهنده؛ روشنگر ۲. [شخص، رفتار] باز، راحت، برون‌گرا ۳. (دستور) (مربوط به) اشاره

a demonstrative adjective صفتِ اشاره

a demonstrative pronoun ضمیرِ اشاره

demystify /ˌdiːˈmɪstɪfaɪ/ (*pt,pp* **demystified**)
vt از پردهٔ ابهام درآوردن، توضیح دادن، تشریح کردن
den /den/ *n* ۱. [جانورانِ وحشی] کنام، لانه؛ سوراخ ۲. (به طعنه) [دزدان] کمینگاه، پناهگاه، مأمن ۳. (محاوره) گوشهٔ دنج، خلوت
a den of iniquity / vice لانهٔ فساد
an opium den شیره‌کش‌خانه
a gambling den قمارخانه
beard the lion in his den → beard[2]
denary /ˈdiːnərɪ/ = decimal
denationalisation /ˌdiːˌnæʃənəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = denationalization
denationalise /ˌdiːˈnæʃənəlaɪz/ = denationalize
denationalization /ˌdiːˌnæʃənəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/
n خصوصی‌سازی، واگذاری به بخشِ خصوصی
denationalize /ˌdiːˈnæʃənəlaɪz/
vt ۱. [صنایع] خصوصی کردن، به بخشِ خصوصی واگذار کردن ۲. [ملت، قوم و غیره] از حقوقِ ملی محروم کردن، هویتِ ملیِ ...را پایمال کردن
denatured /ˌdiːˈneɪtʃəd/ *adj* [موادِ غذایی و غیره] بی‌خاصیت‌شده، خاصیتِ خود را از دست داده، دیگرگون‌شده
deniable /dɪˈnaɪəbl/ *adj* قابلِ انکار، ردّکردنی، انکارپذیر، قابلِ تکذیب
denial /dɪˈnaɪəl/ *n* ۱. انکار، نفی؛ ردّ، نپذیرفتن، عدمِ پذیرش؛ تکذیب ۲. دریغ کردن، عدمِ اعطا
denier /ˈdenɪə(r)/ *n* دِنیه (= واحدِ اندازه‌گیریِ ظرافتِ ابریشم، ریون و نایلون)
denigrate /ˈdenɪgreɪt/ *vt* ۱. لکه‌دار کردن، بدنام کردن، بی‌آبرو کردن؛ بی‌اعتبار کردن ۲. تحقیر کردن، کوچک شمردن؛ دست کم گرفتن
denigration /ˌdenɪˈgreɪʃn/ *n* ۱. بی‌آبرویی، بدنامی، بی‌اعتباری، رسوایی ۲. تحقیر، کوچک شماردن
denim /ˈdenɪm/ *n* ۱. پارچهٔ جین، پارچهٔ کتانی ۲. (محاوره، در جمع) شلوارِ جین
denizen /ˈdenɪzn/ *n* ۱. بومی، ساکن، اهل ۲. بومی‌شده؛ [شخص] تبعه‌شده، مقیم
denominate /dɪˈnɒmɪneɪt/ *vt* نام گذاشتن بر، نامگذاری کردن؛ نامیدن، خواندن
denomination /dɪˌnɒmɪˈneɪʃn/ *n* ۱. نامگذاری ۲. (رسمی) نام، عنوان ۳. [اشخاص، چیزها] گروه، طبقه، دسته؛ (مذهب) فرقه ۴. [وزن، طول، پول و غیره] واحد
denominational /dɪˌnɒmɪˈneɪʃənl/
adj (مذهب) فرقه‌ای
a denominational school مدرسهٔ مذهبی

demonstratively /dɪˈmɒnstrətɪvlɪ/ *adv* به گرمی، با احساسات؛ خیلی راحت
demonstrativeness /dɪˈmɒnstrətɪvnɪs/
n [احساسات و غیره] بروز، نمایش
demonstrator /ˈdemənstreɪtə(r)/ *n* ۱. (سیاسی) تظاهرکننده ۲. (آموزشی) معلمِ آزمایشگاه، استادِ (دروسِ) عملی ۳. (بازرگانی) نمایش‌دهندهٔ کالا
demoralisation /dɪˌmɒrəlaɪˈzeɪʃn, (US) -ˌmɔːrəlɪˈz-/ = demoralization
demoralise /dɪˈmɒrəlaɪz, (US) -ˈmɔːr-/ = demoralize
demoralised /dɪˈmɒrəlaɪzd, (US) -ˈmɔːr-/ = demoralized
demoralising /dɪˈmɒrəlaɪzɪŋ, (US) -ˈmɔːr-/ = demoralizing
demoralization /dɪˌmɒrəlaɪˈzeɪʃn, (US) -ˌmɔːrəlɪˈz-/
n تضعیفِ روحیه؛ یأس، ناامیدی، دلسردی
demoralize /dɪˈmɒrəlaɪz, (US) -ˈmɔːr-/ *vt* ۱. از راه به در بردن، فاسد کردن، گمراه کردن، به راهِ بد کشاندن ۲. روحیهٔ ...را تضعیف کردن، دلسرد کردن
demoralized /dɪˈmɒrəlaɪzd, (US) -ˈmɔːr-/ *adj* ناامید، مأیوس، دلسرد، بی‌روحیه
demoralizing /dɪˈmɒrəlaɪzɪŋ, (US) -ˈmɔːr-/
adj مأیوس‌کننده، ناامیدکننده، دلسردکننده، یأس‌آور
demote /ˌdiːˈməʊt/ *vt* تنزلِ مرتبه دادن، تنزلِ درجه دادن، درجهٔ ...را گرفتن
demotic /dɪˈmɒtɪk/ *adj* ۱. (رسمی) عامیانه، (مربوط به) مردم
n ۲. (زبانِ) یونانیِ عامیانه
demotion /ˌdiːˈməʊʃn/ *n* تنزلِ مرتبه، تنزلِ درجه
demulcent /dɪˈmʌlsənt/ *n* (پزشکی) مرهم
demur /dɪˈmɜː(r)/ (*prp* **demurring**, *pt,pp* **demurred**) *vi* ۱. (رسمی) تردید کردن؛ اشکال کردن، ایراد گرفتن؛ اعتراض کردن، مخالفت کردن
n ۲. تردید، شبهه؛ ایراد، اشکال؛ اعتراض، مخالفت
demure /dɪˈmjʊə(r)/ *adj* ۱. [شخص] افتاده، متواضع؛ سنگین، موقّر؛ [رفتار] متواضعانه؛ موقّرانه ۲. کم‌حرف؛ تودار ۳. [شخص] کمرو، خجالتی، محجوب؛ [نگاه، لبخند] محجوبانه، خجولانه
demurely /dɪˈmjʊəlɪ/ *adv* موقّرانه، با وقار، با متانت، محجوبانه، خجولانه، با کمرویی
demureness /dɪˈmjʊənɪs/ *n* ۱. افتادگی، تواضع؛ وقار، سنگینی ۲. کم‌حرفی؛ توداری ۳. کمرویی، حجب
demystification /ˌdiːˌmɪstɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ابهام‌زدایی، توضیح، تشریح

denominator /dɪ'nɒmɪneɪtə(r)/ *n* (ریاضی) [کسر] مَخرج

denotation /,di:nəʊ'teɪʃn/ *n* ۱. دلالت؛ (منطق) دلالت بر مصداق ۲. معنی؛ معنیِ اصلی، معنیِ صریح ۳. نشان، علامت

denote /dɪ'nəʊt/ *vt* نشانهٔ ... بودن، نشان دادن، دلالت کردن بر، معنی دادن، اشاره داشتن بر

< In algebra the sign x denotes an unknown quantity.>

dénouement /,deɪ'nu:mɒ:ŋ, (US) ,deɪnu:'mɔ:ŋ/ *n* [داستان، نمایش‌نامه و غیره] ۱. گره‌گشایی، گشایش ۲. فرجام، عاقبت

denouement /,deɪ'nu:mɒŋ, (US) ,deɪnu:'mɔ:ŋ/ = dénouement

denounce /dɪ'naʊns/ *vt* ۱. [شخص] (آشکارا) متهم کردن، تهمت زدن به ۲. [عمل، چیز] بد شمردن، تقبیح کردن، محکوم کردن، مردود شمردن ۳. [قرارداد، معاهده] رسماً لغو کردن، منتفی شماردن، کان‌لم‌یکن اعلام کردن ۴. لو دادن، معرفی کردن

dense /dens/ (*comp* **denser**, *super* **densest**)

adj ۱. [مایعات، مه، دود] غلیظ، چگال ۲. [جمعیت، جنگل و غیره] انبوه، متراکم، فشرده ۳. (عکاسی) غلیظ ۴. (محاوره) ابله، احمق؛ کودن، کندذهن ۵. مُفرط، شدید

dense ignorance جهلِ مرکب، نادانیِ مفرط

densely /'denslɪ/ *adv* به‌طورِ متراکم، فشرده؛ به‌طورِ مفرط، به‌شدّت، بسیار

densely populated پُرجمعیت

densely wooded پُردرخت

denseness /'densnɪs/ *n* ۱. چگالی، غلظت؛ انبوهی، تراکم، فشردگی ۲. حماقت، بلاهت، کودنی

densitometer /,densɪ'tɒmɪtə(r)/ *n* ۱. (عکاسی) غلظت‌سنج، نورچگالی‌سنج ۲. (فیزیک) چگالی‌سنج

density /'densətɪ/ *n* ۱. [مایعات، گازها] غلظت؛ [جمعیت، جنگل و غیره] تراکم، انبوهی، فشردگی ۲. (فیزیک) چگالی، جرمِ مخصوص

dent /dent/ *n* ۱. فرورفتگی، تورفتگی، گودی ۲. (مجازی) لطمه، صدمه

vt ۳. قُر کردن، فرو بردن، تو بردن

vi ۴. قُر شدن، فرورفتن، تو رفتن

make a dent in sth به چیزی صدمه زدن، به چیزی لطمه زدن

dental /'dentl/ *adj* ۱. (مربوط به) دندان؛ (مربوط به) دندانپزشکی، دندان‌سازی ۲. (آواشناسی) دندانی

n ۳. (آواشناسی) آوای دندانی

dental floss /'dentl flɒs, (US) flɔ:s/ *n* (دندانپزشکی) نخِ دندان

dental hygienist /,dentl haɪ'dʒi:nɪst/ *n* کمک‌دندانپزشک

dental plate /'dentl pleɪt/ *n* (دندان‌سازی) ۱. آکریل ۲. پلاک (متحرک)

dental surgeon /'dentl sɜ:dʒən/ *n* دندانپزشک

dentifrice /'dentɪfrɪs/ *n* (رسمی) ۱. دندان‌شویه ۲. خمیردندان

dentist /'dentɪst/ *n* دندانپزشک؛ دندان‌ساز

dentistry /'dentɪstrɪ/ *n* دندانپزشکی؛ دندان‌سازی

denture /'dentʃə(r)/ *n* (دندان‌سازی) ۱. آکریل ۲. پلاک (متحرک)

dentures /'dentʃəz/ *npl* دندان(های) مصنوعی

denudation /,di:nju:'deɪʃn, (US) -nu:-/ *n* ۱. برهنگی، لختی، عریانی ۲. حذف، زدودن ۳. محروم‌سازی ۴. (زمین‌شناسی) برهنگی

denude /dɪ'nju:d, (US) -'nu:d/ *vt* برهنه کردن، عریان کردن، لخت کردن

denuded of عاری از

denunciation /dɪ,nʌnsɪ'eɪʃn/ *n* ۱. تقبیح، نکوهش؛ تهمت، متهم کردن ۲. [قرارداد] الغا، لغو ۳. هشدار، اخطار

deny /dɪ'naɪ/ (*pt,pp* **denied**) *vt* ۱. نپذیرفتن، ردّ کردن، قبول نکردن؛ انکار کردن، حاشا کردن، منکر شدن؛ تکذیب کردن؛ نفی کردن ۲. دریغ کردن، روا نداشتن، مضایقه کردن از

deny oneself بر خود حرام کردن، ترک کردن

deodar /'dɪədɑ:(r)/ *n* (گیاه) صنوبرِ هندی

deodorant /di:'əʊdərənt/ *n* بُوزدا، ضدِ بو، دِئودورانت

deodorise /di:'əʊdəraɪz/ = deodorize

deodorize /di:'əʊdəraɪz/ *vt* بوی ... را بردن، بو زدودن از

dep[1] /dɪ'pɑ:tʃə(r)/ < **departure** *n* [قطار و غیره] (ساعتِ) حرکت، (ساعتِ) عزیمت

dep[2] /'depjʊtɪ/ < **deputy**

depart /dɪ'pɑ:t/ *vi* (رسمی) ۱. [شخص] رفتن، عزیمت کردن، روانه شدن؛ [اتوبوس، قطار، هواپیما و غیره] حرکت کردن ۲. فاصله گرفتن، جدا شدن، دور شدن

depart (from) this life (کهنه) رحلت کردن، درگذشتن

departed /dɪ'pɑ:tɪd/ *adj* (رسمی) ۱. درگذشته، متوفی، مرحوم ۲. [شکوه، شادی و غیره] سپری‌شده، گذشته، برباد‌رفته؛ [دوست] ازدست‌رفته

the departed ۱. (شخص) متوفی، مرحوم ۲. درگذشتگان، رفتگان

department /dɪ'pɑ:tmənt/ *n* ۱. (سیاسی) وزارت، وزارتخانه ۲. [کارخانه، سازمان] اداره، دایره، بخش، واحد ۳. [فروشگاه] قسمت، بخش، غرفه ۴. [دانشگاه] گروه ۵. (در فرانسه) استان ۶. (مجازی) رشته، زمینهٔ (کار)، حوزه، کار

< Gardening is my wife's department.>

dependent /dɪ'pendənt/ *adj* ۱. متکی، وابسته، نیازمند، محتاج ۲. تحتِ تکفل، نان‌خور ۳. معتاد ۴. مشروط، موکول، منوط، وابسته، تابع
n ۵. (در جمع) عائله، افرادِ تحتِ تکفل، متعلقان، وابستگان؛ زیردستان

dependent clause /dɪ,pendənt 'klɔ:z/
= subordinate clause

depersonalize /di:'pɜ:sənəlaɪz/ *vt* ۱. فردیّت‌زدایی کردن؛ غیرشخصی کردن ۲. بی‌هویّت کردن، مبتذل کردن

depict /dɪ'pɪkt/ *vt* ۱. ترسیم کردن، تصویر کردن، مجسم کردن، به تصویر کشیدن، کشیدن ۲. توصیف کردن، شرح دادن

depiction /dɪ'pɪkʃn/ *n* ۱. ترسیم، تجسّم، نمایش ۲. توصیف، شرح

depilate /'depɪleɪt/ *vt* مو زدودن از، بی‌مو کردن؛ نوره کشیدن، واجبی کشیدن

depilatory /dɪ'pɪlətrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* ۱. [ماده] مُوزدا، موبَر
n ۲. نوره، واجبی

deplane /,di:'pleɪn/ *vi* [سرباز و غیره] از هواپیما پیاده شدن

deplete /dɪ'pli:t/ *vt* ۱. کاهش دادن، کم کردن؛ پایین آوردن؛ تحلیل بردن ۲. تمام کردن، به ته رساندن، روفتن

depletion /dɪ'pli:ʃn/ *n* ۱. کاهش، نقصان؛ تحلیل ۲. اتمام

deplorable /dɪ'plɔ:rəbl/ *adj* ۱. [حادثه، رفتار] اسفناک، تأسف‌انگیز، قابل‌ترحم، رقت‌انگیز ۲. زشت، نفرت‌انگیز، محکوم‌کردنی

deplorably /dɪ'plɔ:rəblɪ/ *adv* به طورِ بسیار زشتی، خیلی بد، به طرزِ نفرت‌انگیزی؛ به طرزِ اسف‌باری

deplore /dɪ'plɔ:(r)/ *vt* اظهارِ تأسف کردن از / برای؛ محکوم کردن، تقبیح کردن

deploy /dɪ'plɔɪ/ *vt* ۱. (نظامی) [سربازان و غیره] پخش کردن، واردِ میدان کردن، مستقر کردن، واردِ کارزار کردن ۲. (مجازی) [شواهد، دلایل و غیره] قطار کردن، به‌کار گرفتن، ردیف کردن
vi ۳. (نظامی) [سربازان و غیره] پخش شدن، موضع گرفتن، مستقر شدن، صف‌آرایی کردن، آرایش گرفتن

deployment /dɪ'plɔɪmənt/ *n* (نظامی و غیره) ۱. صف‌آرایی، آرایش؛ استقرار ۲. آماده کردن، آماده‌سازی

depolarization /di:,pəʊləraɪ'zeɪʃn/
n (برق) قُطبش‌زدایی

departmental /,di:pɑ:t'mentl/ *adj* ۱. وزارتی، وزارتخانه‌ای ۲. اداری، سازمانی ۳. (مربوط به) بخش، (مربوط به) گروه، (مربوط به) قسمت

department store /dɪ'pɑ:tmənt stɔ:(r)/ *n* فروشگاهِ بزرگ

departure /dɪ'pɑ:tʃə(r)/ *n* ۱. [شخص] عزیمت، رفتن؛ [اتوبوس، قطار و غیره] حرکت، خروج ۲. [عادات، اصول و غیره] جدایی، دوری، ترک، انحراف، دستکشی ۳. راهِ تازه، کارِ تازه، نوآوری، کشف، بدعت ۴. (ادبی) رحلت، درگذشت، وفات

a point of departure → point[1]

departure gate /dɪ'pɑ:tʃə geɪt/ *n* (در فرودگاه) درِ خروج

departure lounge /dɪ'pɑ:tʃə laʊndʒ/ *n* (در فرودگاه) سالنِ خروجی

departure time /dɪ'pɑ:tʃə taɪm/ *n* [هواپیما، قطار] ساعتِ حرکت

depend /dɪ'pend/ *vi* بسته بودن، بستگی داشتن
< It depends on whether he comes or not.>

that depends; it (all) depends تا وضع چه باشد، تا چه پیش آید، معلوم نیست

depend on / upon *sb / sth* *vt* ۱. وابسته بودن به، متکی بودن به، نیازمند بودن به؛ مبتنی بودن بر، منوط بودن به، موکول بودن به
< Your success depends on your effort.> ۲. اعتماد کردن به، حساب کردن روی، مطمئن بودن از، امید داشتن به

dependability /dɪ,pendə'bɪlətɪ/ *n* قابل‌اطمینان بودن، مطمئن بودن، قابل‌اعتماد بودن

dependable /dɪ'pendəbl/ *adj* [شخص] مطمئن، امین، معتمد، موردِ اعتماد؛ [اتومبیل و غیره] مطمئن، قابل‌اعتماد، اعتمادکردنی؛ [اطلاعات] موثق

dependably /dɪ'pendəblɪ/ *adv* به طورِ قابل‌اعتمادی، به طرزی موثّق

dependant /dɪ'pendənt/ *n* (در جمع) عائله، افرادِ تحتِ تکفل، متعلقان، وابستگان؛ زیردستان

dependence /dɪ'pendəns/ *n* ۱. وابستگی، نیازمندی، حاجت، احتیاج ۲. اعتماد، اطمینان، پشتگرمی، اتّکا، امید، چشمِ امید ۳. وابستگی، تبعیت، مشروط بودن، موکول بودن

dependency /dɪ'pendənsɪ/ (*pl* dependencies)
n ۱. وابستگی، نیازمندی، حاجت، احتیاج ۲. اعتماد، اطمینان، پشتگرمی، اتّکا، امید، چشمِ امید ۳. وابستگی، تبعیت، مشروط بودن، موکول بودن ۴. تابع، وابسته؛ [سرزمین] تحت‌الحمایه

depolarize /diːˈpəʊləraɪz/ *vt* (برق) قطبش‌زدایی کردن از

deponent /dɪˈpəʊnənt/ *n* (حقوق) شهادت (کتبی) دهنده؛ شاهد، گواه

depopulate /diːˈpɒpjʊleɪt/ *vt* [سرزمین، ناحیه] از سکنه خالی کردن، جمعیتِ... را کاهش دادن، دچارِ کم‌جمعیتی کردن، از آبادانی انداختن

depopulation /diːˌpɒpjʊˈleɪʃn/ *n* کاهشِ جمعیت

deport[1] /dɪˈpɔːt/ *vt* [بیگانه، جاسوس] اخراج کردن، بیرون کردن؛ (کهنه) [زندانی، جنایتکار] تبعید کردن، نفیِ بلد کردن

deport[2] /dɪˈpɔːt/

deport oneself *vt* (رسمی) رفتار کردن

deportation /ˌdiːpɔːˈteɪʃn/ *n* اخراج، بیرون کردن؛ تبعید، نفیِ بلد

deportee /ˌdiːpɔːˈtiː/ *n* [بیگانه] اخراجی، محکوم به اخراج؛ [زندانی] تبعیدی، محکوم به تبعید

deportment /dɪˈpɔːtmənt/ *n* (رسمی) رفتار؛ طرزِ رفتار

depose /dɪˈpəʊz/ *vt* ۱. [شاه و غیره] خلع کردن، عزل کردن، معزول کردن، به زیر کشیدن ۲. (حقوقی) شهادت دادن (که)، گواهی دادن (که)
vi ۳. (حقوق) شهادت دادن، گواهی دادن

deposit[1] /dɪˈpɒzɪt/ *vt* ۱. گذاشتن، قرار دادن، نهادن ۲. [پول و غیره] سپردن، امانت گذاشتن، نگه داشتن؛ ودیعه گذاشتن، گروی گذاشتن، وثیقه گذاشتن ۳. بیعانه دادن، از پیش پرداختن ۴. رسوب دادن، ته‌نشین کردن، لای انداختن، بجا گذاشتن

deposit[2] /dɪˈpɒzɪt/ *n* ۱. [پول و غیره] سپرده، امانت؛ ودیعه، گروی ۲. بیعانه، پیش‌پرداخت ۳. [رود، شراب و غیره] رسوب، ته‌نشست، نهشت ۴. (زمین‌شناسی) [نفت، موادِ معدنی] لایه

money on deposit ۱. سپرده؛ ودیعه، گروی، وثیقه ۲. بیعانه، پیش‌پرداخت

deposit account /dɪˈpɒzɪt əkaʊnt/ *n* (بانکداری) ۱. حسابِ سپرده ۲. حسابِ پس‌انداز

depositary /dɪˈpɒzɪtərɪ/ = depository

deposition /ˌdepəˈzɪʃn/ *n* ۱. [شاه و غیره] خلع، عزل ۲. شهادت، گواهی؛ (حقوق) شهادت به سوگند ۳. رسوب، ته‌نشینی؛ ته‌نشست، نهشت

depositor /dɪˈpɒzɪtə(r)/ *n* سپرده‌گذار، صاحب سپرده؛ امانت‌گذار؛ ودیعه‌گذار

depository /dɪˈpɒzɪtrɪ, (US) -tɔːrɪ/ (*pl* **depositories**)
n ۱. امانت‌نگهدار؛ امانت‌دار، امین ۲. انبار، مخزن، خزانه

deposit safe /dɪˈpɒzɪt seɪf/ *n* (بانکداری) صندوقِ امانت

depot /ˈdepəʊ, (US) ˈdiːpəʊ/ *n* ۱. انبار، دِپو؛ (نظامی) آمادگاه ۲. (در بریتانیا) [اتوبوس] گاراژ ۳. (در آمریکا) ایستگاهِ اتوبوس؛ ایستگاهِ قطار

depravation /ˌdeprəˈveɪʃn/ *n* ۱. تباهی، فساد، گمراهی، ضلالت، انحراف، انحطاط ۲. [زبان، متن] تحریف؛ آشفتگی

deprave /dɪˈpreɪv/ *vt* (رسمی) فاسد کردن، تباه کردن، گمراه کردن، از راه به‌دربردن

depraved /dɪˈpreɪvd/ *adj* فاسد، منحرف، گمراه، تباه

depravity /dɪˈprævətɪ/ *n* فساد، انحراف، گمراهی، تباهی؛ بدی، شرارت

deprecate /ˈdeprəkeɪt/ *vt* ۱. (رسمی) [رفتار، عمل] بد شماردن، تقبیح کردن، زشت شمردن، محکوم کردن؛ مخالفت کردن با ۲. (ادبی) به دعا خواستن، به لابه خواستن

deprecating /ˈdeprəkeɪtɪŋ/ *adj* ۱. [لحن، حالت] ملامت‌بار، حاکی از سرزنش ۲. [لبخند، نگاه] پوزش‌طلبانه، حاکی از عذرخواهی

deprecatingly /ˈdeprəkeɪtɪŋlɪ/ *adv* با لحنی ملامت‌آمیز، با حالتی سرزنش‌آمیز، معترضانه، با اعتراض، با نارضایتی

deprecatory /ˌdeprəˈkeɪtərɪ, (US) -tɔːrɪ/
adj سرزنش‌آمیز، ملامت‌آمیز، اعتراض‌آمیز، معترضانه

depreciate /dɪˈpriːʃɪeɪt/ *vt* ۱. [پول، مِلک و غیره] از ارزشِ... کاستن، قیمتِ... را پایین آوردن، مستهلک کردن، تنزل دادن ۲. (مجازی) [کمک، استعداد] بی‌ارزش شمردن، تحقیر کردن، ناچیز شمردن، خوار داشتن
vi ۳. (مجازی، مالی) تنزل کردن، اُفت کردن، سقوط کردن، پایین آمدن، بی‌ارزش شدن، مستهلک شدن

depreciation /dɪˌpriːʃɪˈeɪʃn/ *n* ۱. (بازرگانی، اقتصاد) [کالا، اموال] استهلاک، اُفتِ قیمت؛ (حسابداری) توفیرِ استهلاک ۲. [پول] کاهشِ ارزش ۳. (مجازی) تحقیر، ناچیز شماردن، کوچک انگاشتن

depreciatory /dɪˈpriːʃətərɪ, (US) -tɔːrɪ/
adj ۱. (بازرگانی) استهلاکی، تنزل‌دهندهٔ ارزش ۲. (مجازی) تحقیرآمیز، خوارکننده

depredation /ˌdeprəˈdeɪʃn/ *n* (رسمی) ویرانی، خرابی؛ تاراج، غارت، چپاول

depress /dɪˈpres/ *vt* ۱. (رسمی) فشار دادن (روی)، فشار آوردن بر ۲. ملول کردن، دلتنگ کردن، افسرده کردن، غمگین کردن، غصه‌دار کردن ۳. [کاسبی، تجارت] کساد کردن، از رونق انداختن، گرفتارِ رکود کردن، خوابانیدن؛ [قیمت‌ها] پایین آوردن

depressant /dɪˈpresənt/ *n,adj* (پزشکی) (داروی) کُندساز، (داروی) کاهش‌دهنده

depressed /dɪˈprest/ *adj* ۱. [شخص] افسرده، ملول، دلتنگ، غمگین، غصه‌دار ۲. [صنایع، ناحیه] دچارِ رکود، گرفتارِ کسادی، بحران‌زده؛ [کاسبی، تجارت] راکد، خوابیده، کساد، بی‌رونق، کاسد ۳. [طبقهٔ اجتماعی] محروم، فقیر، ستمدیده

depressed area /ˌdɪprest ˈeərɪə/ *n* منطقهٔ محروم

depressing /dɪˈpresɪŋ/ *adj* ملالت‌بار، دلتنگ‌کننده، خسته‌کننده، افسرده‌کننده، ناامیدکننده، یأس‌آور

depressingly /dɪˈpresɪŋlɪ/ *adv* به طورِ ناامیدکننده‌ای، به طورِ مأیوس‌کننده‌ای، به طرزِ یأس‌آوری، به طرزی غم‌انگیز، به طرزِ اسف‌انگیزی، به طورِ تأسف‌باری

depression /dɪˈpreʃn/ *n* ۱. ملال، دلتنگی، حزن؛ (روان‌شناسی) افسردگی ۲. گودال ، چاله، حفره؛ تورفتگی، فرورفتگی، گودی ۳. (اقتصاد) کسادی، رکود، بحران ۴. (هواشناسی) فروبار، توده هوای کم‌فشار ۵. [دکمه، کلیدِ پیانو و غیره] فشار

the Depression بحرانِ سالِ ۱۹۲۹

depressive /dɪˈpresɪv/ *adj* ۱. (روان‌شناسی) افسرده‌ساز، افسرده‌کننده، افسردگی‌آور؛ (مربوط به) افسردگی ۲. (اقتصاد) کندکننده، کندساز

n ۳. (روان‌شناسی) افسرده‌خو

depressurisation /diːˌpreʃəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = depressurization

depressurise /ˌdiːˈpreʃəraɪz/ = depressurize

depressurization /diːˌpreʃəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/

n تقلیلِ فشار، کاهشِ فشار

depressurize /ˌdiːˈpreʃəraɪz/

vt [هوا، گاز] فشارِ... را کم کردن

deprivation /ˌdeprɪˈveɪʃn/ *n* ۱. محرومیت، بی‌نصیبی، حرمان؛ فقر؛ فقدان ۲. محروم کردن؛ خَلع

deprive /dɪˈpraɪv/ *vt* محروم کردن، بی‌نصیب کردن، بی‌بهره کردن

deprived /dɪˈpraɪvd/ *adj* محروم، بی‌نصیب، بی‌بهره

Dept /dɪˈpɑːtmənt/ < **department**

n ۱. (سیاسی) وزارت، وزارتخانه ۲. [سازمان و غیره] اداره، دایره، بخش، واحد ۳. [فروشگاه] قسمت، بخش، غرفه ۴. [دانشگاه] گروه، دپارتمان

depth /depθ/ *n* ۱. [آب، گنجه و غیره] عمق، گودی، ژرفا، قعر؛ [برف و غیره] ارتفاع ۲. [لبه، حاشیه] پهنا، ضخامت؛ [صدا] بَمی، کلفتی؛ [رنگ] تندی، سیری ۳. [احساسات، علاقه، دانش] شدت، حدت، فرط، بسیاری ۴. (نیز در جمع) مرکز، وسط، قلب، اعماق؛ انتها، عمق، قعر، ته ۵. قوهٔ درک، فهم

in depth ۱. [آب و غیره] در عمقِ، از لحاظِ عمق ۲. عمیقاً

in-depth عمیق

be / go / get out of one's depth

۱. (شنا) به قسمت‌های عمیق رفتن ۲. (مجازی) عقلِ (کسی) قد ندادن، از (حدِ) فهمِ (کسی) بیرون بودن، خارج از فهمِ (کسی) بودن

in the depths of despair در منتهای ناامیدی

in the depth(s) of one's heart از صمیمِ قلب

in the depth of winter در چلهٔ زمستان

in the depth of night در دلِ شب

plumb the depths of sth → plumb

depth-bomb /ˈdepθ bɒm/ *n* بمبِ زیرآبی

depth charge /ˈdepθ tʃɑːdʒ/ = depth-bomb

depth psychology /ˈdepθ saɪkɒlədʒɪ/

n روان‌شناسیِ اعماق، روان‌شناسیِ ژرفایی

deputation /ˌdepjʊˈteɪʃn/ *n* ۱. هیئتِ نمایندگی؛ نمایندگان ۲. نمایندگی

depute /dɪˈpjuːt/ *vt* (رسمی) ۱. [قدرت، کار] تفویض کردن، واگذار کردن، سپردن، محول کردن ۲. [شخص] مأمور کردن، نماینده کردن، وکالت دادن به

deputise /ˈdepjʊtaɪz/ = deputize

deputize /ˈdepjʊtaɪz/ *vi* ۱. نمایندگی داشتن، نماینده بودن

vt ۲. (در آمریکا) [شخص] مأمور کردن، نماینده کردن، وکالت دادن به

deputy /ˈdepjʊtɪ/ (*pl* **deputies**) *n* ۱. قائم‌مقام، جانشین، کفیل، نایب ۲. [اداره، سازمان] معاون ۳. نماینده، عضوِ هیئتِ نمایندگی ۴. نمایندهٔ مجلس، وکیلِ مجلس

derail /dɪˈreɪl/ *vt* ۱. [قطار] از خط خارج کردن

vi ۲. [قطار] از خط خارج شدن

derailment /dɪˈreɪlmənt/ *n* [قطار] خارج شدن از خط

derange /dɪˈreɪndʒ/ *vt* [دستگاه] مختل کردن؛ [نقشه و غیره] به‌هم ریختن، به‌هم زدن، آشفته کردن؛ [شخص، ذهن] مشوّش کردن، پریشان کردن؛ دیوانه کردن

a deranged person آدمِ آشفته، آدمِ دیوانه

deranged /dɪˈreɪndʒd/ *adj* دیوانه؛ آشفته، پریشان [خنده، رفتار] دیوانه‌وار، عنان‌گسیخته، خارج از کنترل

derangement /dɪˈreɪndʒmənt/ *n* [دستگاه] اختلال؛ [نقشه و غیره] به‌هم‌ریختگی، آشفتگی؛ [شخص] اختلالِ مشاعر، دیوانگی؛ پریشانی

derate /ˌdiːˈreɪt/ *vt* (در بریتانیا) [صنایع و غیره] تخفیفِ مالیاتی قائل شدن برای

derby[1] /ˈdɑːbɪ, (US) ˈdɜːrbɪ/ *n* ۱. (در آمریکا) مسابقهٔ اسبدوانی ۲. مسابقه (ورزشی)

a local derby مسابقهٔ محلی

derby[2] /ˈdɜːrbɪ/ *n* (در آمریکا) کلاهِ لگنی، کلاهِ مِلُن

Derby /ˈdɑːbɪ, (US) ˈdɜːrbɪ/ *n* مسابقاتِ اسبدوانیِ داربی

Derby Day /ˈdɑːbɪ deɪ, (US) ˈdɜːrbɪ/

n روزِ مسابقاتِ داربی

deregulate /diːˈregjʊleɪt/ *vt* [تجارت، قیمت و غیره] آزاد کردن، رفعِ محدودیت کردن از؛ نظارتِ دولت را از... برداشتن

deregulation /diːˌregjʊˈleɪʃn/ *n* [تجارت، قیمت و غیره] آزادسازی، رفعِ محدودیت؛ حذفِ نظارتِ دولت

derelict /ˈderəlɪkt/ *adj* ۱. [خانه، کشتی و غیره] متروکه، بی‌صاحب؛ مخروبه، ویران ۲. [شخص] بی‌فکر، بی‌مسئولیت، وظیفه‌نشناس

n ۳. (آدمِ) بی‌خانمان، آدمِ خانه‌به‌دوش، ولگرد

dereliction /ˌderəˈlɪkʃn/ *n* ۱. [خانه، زمین] ترک، رها کردن ۲. ویرانی، خرابی ۳. (رسمی) قصور، کوتاهی، اهمال

derestrict /ˌdiːrɪˈstrɪkt/ *vt* محدودیتِ... را برداشتن

a derestricted road جادهٔ بدونِ محدویتِ سرعت

deride /dɪˈraɪd/ *vt* مسخره کردن، ریشخند کردن، دست انداختن، خندیدن به

de rigueur /də rɪˈgɜː(r)/ *adj* الزامی، واجب، بایسته < Evening dress is de rigueur at the Casino. >

derision /dɪˈrɪʒn/ *n* ریشخند، تمسخر، استهزا، مسخرگی

hold sb / sth in derision کسی / چیزی را مسخره کردن، کسی / چیزی را ریشخند کردن، کسی / چیزی را دست انداختن

an object of derision مضحکه، مسخره، اسباب خنده

derisive /dɪˈraɪsɪv/ *adj* [نگاه، رفتار] تمسخرآمیز؛ [شخص] مسخره‌کننده، طعنه‌زن

a derisive smile پوزخند، نیشخند

derisively /dɪˈraɪsɪvlɪ/ *adv* به طورِ تمسخرآمیزی، با تمسخر، با لحنِ تمسخرآمیزی، با حالتِ تمسخرآمیزی؛ با طعنه

derisory /dɪˈraɪsərɪ/ = derisive

derivation /ˌderɪˈveɪʃn/ *n* ۱. اخذ، گرفتن، استخراج، بیرون کشیدن؛ (زبان‌شناسی) اشتقاق؛ (ریاضی) مشتق‌گیری ۲. اصل، مأخذ، منشأ، مبدأ، سرچشمه؛ (زبان‌شناسی) ریشه، اصل ۳. (زبان‌شناسی، ریاضی و غیره) مشتق

derivative /dɪˈrɪvətɪv/ *adj* ۱. برگرفته، مأخوذ، گرفته‌شده؛ (زبان‌شناسی، شیمی، ریاضی) مشتق؛ [کارهای ادبی] اقتباس‌شده، اقتباسی

n ۲. (زبان‌شناسی، شیمی، ریاضی) مشتق؛ (ادبی) اقتباس

derive /dɪˈraɪv/ *vt* ۱. (رسمی) [مواد، دارو] استخراج کردن، بیرون کشیدن؛ [فکر] استنتاج کردن ۲. [فایده، سود] به‌دست آوردن، حاصل کردن، کسب کردن، بردن؛ [نام، خصوصیات] گرفتن، اخذ کردن ۳. [کلمه] ریشه‌یابی کردن

vi ۴. منشأ گرفتن، ناشی شدن، نشئت یافتن، مشتق شدن، سرچشمه گرفتن، درآمدن

dermatitis /ˌdɜːməˈtaɪtɪs/ *n* (پزشکی) التهابِ پوست، آماسِ پوست، درماتیت

dermatologist /ˌdɜːməˈtɒlədʒɪst/ *n* (پزشکی) متخصّصِ پوست، پوست‌پزشک

dermatology /ˌdɜːməˈtɒlədʒɪ/ *n* (پزشکی) تخصّصِ پوست، پوست‌پزشکی

dermis /ˈdɜːmɪs/ *n* (کالبدشناسی) دِرم، پوستِ حقیقی، زیرپوست

derogate /ˈderəgeɪt/ *vt* (ادبی) ۱. [قدر، ارزش] کاستن از، پایین آوردن ۲. خوار کردن، کوچک کردن، تحقیر کردن

vi (رسمی) ۳. کاستن، کم کردن، خدشه وارد آوردن ۴. خوار شدن، کوچک شدن، بی‌آبرو شدن، سبک شدن

derogation /ˌderəˈgeɪʃn/ *n* ۱. [اعتبار، شهرت، قدر] کاستن، پایین آوردن؛ کاهش ۲. خواری، تحقیر، بی‌اعتباری، خفت

derogatory /dɪˈrɒgətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* [رفتار، سخن] تحقیرآمیز، خوارکننده، خفت‌آور؛ توهین‌آمیز، موهن

derrick /ˈderɪk/ *n* ۱. [اسکله، کشتی] جرثقیل ۲. [چاهِ نفت] دکلِ حفاری

a derrick crane جرثقیل

derring-do /ˌderɪŋ ˈduː/ *n* (کهنه) تهور، جسارت، بی‌باکی

derv /dɜːv/ *n* (در بریتانیا) گازوئیل

dervish /ˈdɜːvɪʃ/ *n* دَرویش

DES[1] /ˌdiː iː ˈes/ < Department of Education and Science *n* (در بریتانیا) وزارتِ آموزش و علوم

DES[2] /ˌdiː iː ˈes/ < Department of Employment Security *n* (در آمریکا) ادارهٔ امنیتِ شغلی

desalinate /diːˈsælɪneɪt/ = desalinize

desalination /diːˌsælɪˈneɪʃn/ *n* (در موردِ آبِ دریا) شیرین‌سازی

desalinization /diːˌsælɪnaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* [آبِ دریا] شیرین کردن، شیرین‌سازی

desalinize /diːˈsælɪnaɪz/ *vt* [آبِ دریا] شیرین کردن

desalt /diːˈsɔːlt/ = desalinize

descale /diːˈskeɪl/ *vt* [کتری، لولهٔ آب گرم و غیره] جرم‌گیری کردن، جرم زدودن از

descant[1] /ˈdeskænt/ *n* (موسیقی) آهنگِ همراه

descant[2] /dɪˈskænt/ *vi* ۱. (موسیقی) همراهی کردن ۲. (رسمی) [موضوع] شرح دادن، بسط دادن

descend /dɪˈsend/ *vi* ۱. (رسمی) پایین آمدن، پایین رفتن؛ [راه، تپه] سرازیر شدن؛ [هواپیما، بالون] فرود آمدن؛ [برف، باران] باریدن، فرو باریدن؛ [بلا، مصیبت] نازل شدن؛ [شب، تاریکی و غیره] فرا رسیدن ۲. [نقشه، حادثه و غیره] منشأ گرفتن، سرچشمه گرفتن، نشئت

یـافتن ۳. [املاک، خصوصیات، امتیازات] (بـه ارث) رسیدن ۴. خود را پایین آوردن، خود را کوچک کردن، تن دادن به < You would never descend to cheating. >

vt ۵. پایین آمدن از، فرود آمدن از

be descended from از نسلِ ... بودن، از تبارِ ... بودن، از پشتِ ... بودن، از تخمهٔ ... بودن

descend on / upon *sb / sth* *vt* هجوم آوردن به، حمله‌ور شدن به، یورش بردن به؛ (مجازی، محاوره) روی سرِ ... خراب شدن

descend to *sth* *vt* کشیده شدن به، تن دادن به

descend to particulars (در بحث) به جزئیات پرداختن، واردِ جزئیات شدن

descendant /dɪˈsendənt/ *n* زاده، خلف؛ (در جمع) اخلاف، اعقاب، اولاد، فرزندان

descent /dɪˈsent/ *n* ۱. فرود، هبوط، نزول؛ سقوط ۲. سرازیری، نشیب، سراشیبی ۳. نژاد، تبار، اصل، سُلاله، نسب ۴. حمله، یورش، هجوم؛ (مجازی، محاوره) خراب شدن ۵. [املاک، امتیازات] وراثت، توارث

describe /dɪˈskraɪb/ *vt* ۱. [منظره، شخص و غیره] وصف کردن، توصیف کردن، شرح دادن، تعریف کردن ۲. [شکل، تصویر] رسم کردن، کشیدن، ترسیم کردن

describe as معرفی کردن، قلمداد کردن، دانستن، خواندن < He describes himself as a doctor. >

description /dɪˈskrɪpʃn/ *n* ۱. توصیف، تعریف، تشریح؛ وصف، شرح ۲. (محاوره) نوع، گونه، جور < vehicles of every description >

answer the description مطابق با نشانی

beggar description → beggar

beyond description بیرون از حدِّ توصیف، وصف‌ناپذیر

descriptive /dɪˈskrɪptɪv/ *adj* توصیفی

a descriptive adjective (دستور) صفتِ توصیفی، صفتِ بیانی

descriptive geometry هندسهٔ ترسیمی

descriptive linguistics زبان‌شناسیِ توصیفی

descriptively /dɪˈskrɪptɪvlɪ/ *adv* به لحاظِ توصیفی، از نظرِ توصیفی

descriptiveness /dɪˈskrɪptɪvnɪs/ *n* توصیف، وصف

descry /dɪˈskraɪ/ (*pt,pp* **descried**) *vt* (رسمی) مشاهده کردن، دیدن، تشخیص دادن، به نظرِ (کسی) رسیدن

desecrate /ˈdesɪkreɪt/ *vt* هتکِ حرمت کردن به، توهین کردن به

desecration /ˌdesɪˈkreɪʃn/ *n* هتکِ حرمت، بی‌حرمتی، توهین

desegregate /diːˈsegrɪgeɪt/ *vt* تبعیضِ نژادی را (در جایی) لغو کردن

desegregation /diːˌsegrɪˈgeɪʃn/ *n* لغوِ تبعیضِ نژادی

deselect /ˌdiːsɪˈlekt/ *vt* (در بریتانیا، در انتخابات) نامزدیِ ... را ردّ کردن، صلاحیتِ ... را ردّ کردن

deselection /ˌdiːsɪˈlekʃn/ *n* (در بریتانیا، در انتخابات) ردِّ صلاحیت، ردِّ نامزدی

desensitisation /diːˌsensɪtaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ = desensitization

desensitise /diːˈsensɪtaɪz/ = desensitize

desensitization /diːˌsensɪtaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ *n* حساسیت‌زدایی

desensitize /diːˈsensɪtaɪz/ *vt* حساسیتِ ... را کم کردن؛ حساسیتِ ... را از میان بردن

desert[1] /dɪˈzɜːt/ *vt* ۱. ترک کردن، رها کردن، وِل کردن، دستِ کشیدن از؛ [شهر، خیابان] خالی کردن؛ [خانواده] تنها گذاشتن، واگذاردن ۲. (نظامی) [محلِ خدمت] فرار کردن از، گریختن از

vi ۳. (نظامی) ترکِ وظیفه کردن، فرار کردن، گریختن

His courage deserted him. خودش را باخت.

desert to the enemy [سرباز] به دشمن پیوستن

desert[2] /ˈdezət/ *n* ۱. بیابان، صحرا، کویر

adj ۲. [ناحیه] بی‌آب و علف، لم‌یزرع؛ [آب و هوا] صحرایی، بیابانی ۳. متروک، خالی از سکنه، ویرانه

deserted /dɪˈzɜːtɪd/ *adj* رهاشده، وانهاده، متروک

deserter /dɪˈzɜːtə(r)/ *n* (نظامی) فراری

desertification /dɪˌzɜːtɪfɪˈkeɪʃn/ *n* بیابان شدن، بایر شدن، کویر شدن؛ بایر کردن، کویر کردن، بیابان کردن

desertion /dɪˈzɜːʃn/ *n* ۱. ترک، رها کردن، وِل کردن؛ (حقوق) ترکِ انفاق ۲. رها شدن؛ [شهر، خیابان] تخلیه، خالی شدن ۳. (نظامی) فرار، ترکِ وظیفه

desert island /ˌdezət ˈaɪlənd/ *n* جزیرهٔ خالی از سکنه، جزیرهٔ متروکه

deserts /dɪˈzɜːts/ *npl* استحقاق، حق، شایستگی؛ پاداش؛ جزا، سزا

get one's deserts; meet with one's deserts به حقِ خود رسیدن؛ به سزای خود رسیدن

deserve /dɪˈzɜːv/ *vt* سزاوارِ ... بودن، لایقِ ... بودن، شایستهٔ ... بودن، استحقاقِ ... را داشتن، مستحقِ ... بودن، درخورِ ... بودن؛ حقِ (کسی / چیزی) بودن که < He certainly deserves to be sent to prison. >

One good turn deserves another. (prov) → turn[2]

deserve well of *vi* (رسمی) شایستهٔ محبتِ / خوبیِ ... بودن

deserve ill of (رسمی) شایستهٔ نفرتِ / بدیِ ... بودن

deserved /dɪˈzɜːvd/ *adj* شایسته، برحق، سزاوار، درخور، به‌حق

deservedly /dɪˈzɜːvɪdlɪ/ *adv* به‌حق، حقاً

deserving /dɪˈzɜːvɪŋ/ *adj* (رسمی) سزاوار، شایسته، لایق، مستحق، ارزنده

a deserving case آدمِ مستحق

déshabillé /ˌdeɪzæˈbiːeɪ/ = dishabille

desiccant /ˈdesɪkənt/ *n* (در آمریکا) نم‌گیر، خشک‌کننده

desiccate /ˈdesɪkeɪt/ *vt* [میوه و غیره] خشک کردن، نمِ ... را گرفتن

desiccated /ˈdesɪkeɪtɪd/ *adj* [موادِ غذایی] خشک، خشک‌شده

desiderata /dɪˌzɪdəˈrɑːtə/ *pl* of **desideratum**

desideratum /dɪˌzɪdəˈrɑːtəm/ (*pl* **desiderata**)

n (رسمی) کمبود، نقص؛ نیاز، احتیاج؛ (چیزِ) مطلوب

design /dɪˈzaɪn/ *n* ۱. [ساختمان، کتاب، دستگاه، لباس و غیره] طرح، نقشه ۲. [قالی، لباس، سفال] طرح، نقش ۳. طراحی، نقشه‌کشی ۴. نیت، مقصود، هدف؛ قصد؛ نقشه

vt ۵. [لباس، خانه، دستگاه] طراحی کردن، طرحِ ... را کشیدن نقشهٔ ... را کشیدن؛ [نقشه] کشیدن ۶. [دستگاه، ساختمان و غیره] تخصیص دادن، در نظر گرفتن، ساختن، برنامه‌ریزی کردن

vi ۷. طراحی کردن، طرح کشیدن، نقشه کشیدن

by design حساب‌شده، با قصدِ قبلی، به‌عمد، عمدی

have designs on / against برای ... نقشه کشیدن، به ... نظر (بد) داشتن، برای ... خیالاتی داشتن، به ... چشمِ طمع داشتن

designate[1] /ˈdezɪgneɪt, -nət/ *adj* [رئیس و غیره] تعیین‌شده، معرفی‌شده، نامزدشده

< the chairman designate >

designate[2] /ˈdezɪgneɪt/ *vt* ۱. [مرز] تعیین کردن، مشخص کردن ۲. [ناحیه، عنصر] نام‌گذاری کردن، نامیدن ۳. [شخص، کارمند] در نظر گرفتن، برگزیدن، انتخاب کردن، معرفی کردن، نامزد کردن؛ منصوب کردن، گماشتن

designation /ˌdezɪgˈneɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. [شخص، کارمند] انتخاب، معرفی، نامزدی، تعیین؛ انتصاب ۲. سِمت؛ عنوان، لقب

designedly /dɪˈzaɪnɪdlɪ/ *adv* به قصد، عمداً، با نقشهٔ قبلی

designer /dɪˈzaɪnə(r)/ *n* طراح؛ نقشه‌کش؛ [تئاتر، سینما] دکوراتور

designer stubble /dɪˌzaɪnə ˈstʌbl/ *n* (به شوخی) ته‌ریش

designing /dɪˈzaɪnɪŋ/ *adj* ۱. (به طعنه) توطئه‌چین، دسیسه‌گر؛ موذی، حیله‌گر

n ۲. [دستگاه، ساختمان و غیره] طراحی، نقشه‌کشی

desirability /dɪˌzaɪərəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. مطلوبیت، پسندیدگی؛ لزوم، ضرورت ۲. فایده، ارزش ۳. جذابیت، جاذبه، هوس‌انگیزی، سکسی بودن

desirable /dɪˈzaɪərəbl/ *adj* [مقام، عمل و غیره] خواستنی، مطلوب، پسندیده، دلخواه؛ [زن] جذاب، فریبا

desirably /dɪˈzaɪərəblɪ/ *adv* به طورِ مطلوبی، به طرزِ پسندیده‌ای، به طرزی خوشایند، به گونه‌ای دلخواه

desire[1] /dɪˈzaɪə(r)/ *n* ۱. میل، کشش، شوق، طلب، خواست، اشتیاق، علاقه؛ تمایل، گرایش ۲. میلِ جنسی، شهوت ۳. درخواست، تقاضا، خواهش ۴. آرزو، تمنا، خواسته، مراد، کام

desire[2] /dɪˈzaɪə(r)/ *vt* (رسمی) ۱. خواهانِ ... بودن، آرزومندِ ... بودن، خواستن، تمنای ... داشتن ۲. [شخص] خواستن، عاشقِ ... بودن ۳. درخواست کردن، تقاضا کردن

leave a lot / much / something to be desired →leave[1]

desirous /dɪˈzaɪərəs/ *adj* (رسمی) خواهان، طالب، مشتاق، مایل، آرزومند، علاقمند < desirous of peace >

desist /dɪˈzɪst/ *vi* (رسمی) دست کشیدن، دست برداشتن، خاتمه دادن

desk /desk/ *n* ۱. میزِ تحریر؛ میزِ کار ۲. [رستوران، فروشگاه] صندوق ۳. [هتل، فرودگاه] پذیرش، اطلاعات ۴. (روزنامه‌نگاری) سرویس، میز < the news desk >

desk bound /ˈdesk baʊnd/ *adj* پشتِ میزنشین

desk clerk /ˈdesk klɑːk, (US) klɜːk/ *n* (در آمریکا) [هتل] کارمندِ پذیرش

desk job /ˈdesk dʒɒb/ *n* کارِ دفتری

desk lamp /ˈdesk læmp/ *n* چراغِ مطالعه

desktop /ˈdesktɒp/ *n* ۱. بالای میز، روی میز ۲. کامپیوترِ رومیزی

adj ۳. [کامپیوتر] رومیزی

desktop computer /ˌdesktɒp kəmˈpjuːtə(r)/ *n* کامپیوترِ رومیزی

desktop publishing /ˌdesktɒp ˈpʌblɪʃɪŋ/ *n* نشرِ رومیزی، نشرِ کامپیوتری

desolate[1] /ˈdesələt/ *adj* ۱. [جا] متروک، مخروبه، ویران؛ [سرزمین] نامسکون، خالی از سکنه؛ [زمین] بی‌آب و علف، سترون ۲. [شخص] دلتنگ، غمزده، مغموم، ناامید؛ بیچاره، بینوا، مضطر؛ تنها

desolate[2] /ˈdesəleɪt/ *vt* ۱. [سرزمین، جا] ترک کردن، وِل کردن، رها کردن؛ ویران کردن، خراب کردن ۲.

despiteful /dɪˈspaɪtfʊl/ adj (کهنه) ۱. شرور، شریر، کینه‌توز ۲. شرورانه، خصمانه

despitefully /dɪˈspaɪtfəlɪ/ adv (کهنه) ۱. از روی کینه، از روی بدخواهی، بدخواهانه، مغرضانه، کینه‌توزانه ۲. خصمانه، شرورانه، ظالمانه، شریرانه

despoil /dɪˈspɔɪl/ vt (ادبی) [شخص، کشور] غارت کردن، تاراج کردن، به تاراج بردن، چپاول کردن

despondency /dɪˈspɒndənsɪ/ n دلسردی، افسردگی، دلمردگی، اندوه؛ نومیدی، یأس

despondent /dɪˈspɒndənt/ adj دلسرد، افسرده، دلمرده، اندوهگین؛ نومید، مأیوس؛ نومیدانه، مأیوسانه

despondently /dɪˈspɒndəntlɪ/ adv ناامیدانه، مأیوسانه، با ناامیدی

despot /ˈdespɒt/ n فرمانروای مستبد، حاکمِ مطلق، جبّار؛ (مجازی) خودکامه، مستبد، خودرأی

despotic /dɪˈspɒtɪk/ adj مستبد، مطلق‌العنان، خودکامه؛ استبدادی، مستبدانه، جابرانه

despotism /ˈdespətɪzəm/ n استبداد، خودکامگی، جباریّت؛ حکومتِ مطلق، حکومتِ استبدادی

dessert /dɪˈzɜːt/ n دِسِر

dessert plate /dɪˈzɜːt pleɪt/ n پیش‌دستی

dessertspoon /dɪˈzɜːtspuːn/ n قاشقِ مرباخوری

dessertspoonful /dɪˈzɜːtspuːnfʊl/ n (مقدار) قاشقِ مرباخوری

destabilisation /ˌdiːˌsteɪbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = destabilization

destabilise /ˌdiːˈsteɪbəlaɪz/ = destabilize

destabilization /ˌdiːˌsteɪbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ n تضعیف، بی‌ثباتی؛ ایجادِ بی‌ثباتی

destabilize /ˌdiːˈsteɪbəlaɪz/ vt [کشور، گروه و غیره] تضعیف کردن، بی‌ثبات کردن، متزلزل کردن، ثباتِ... را برهم زدن

destination /ˌdestɪˈneɪʃn/ n ۱. مقصد ۲. مقصود، هدف، غایت

destine /ˈdestɪn/ vt [شخص، چیز] تعیین کردن، تخصیص دادن

destined /ˈdestɪnd/ adj (رسمی) مقدّر؛ درنظرگرفته‌شده، اختصاص‌یافته، تخصیص‌یافته

destined for به مقصدِ، عازمِ، رهسپارِ

be destined مقدر شدن، مقدر بودن

< They were destined never to meet again. >

destiny /ˈdestɪnɪ/ (*pl* **destinies**) n سرنوشت، تقدیر، قسمت؛ قضا، قضا و قدر

destitute /ˈdestɪtjuːt, (US) -tuːt/ adj فقیر، بی‌چیز، تهیدست، بینوا

[شخص] تنها گذاشتن، وانهادن؛ دلتنگ کردن، غمگین کردن، ناامید کردن؛ بیچاره کردن، بینوا کردن

desolately /ˈdesələtlɪ/ adv به طورِ غم‌انگیزی، به طورِ دلتنگ‌کننده‌ای، به طورِ ملالت‌آوری، به طرزی مغموم‌کننده؛ با بیچارگی، با بینوایی

desolation /ˌdesəˈleɪʃn/ n ۱. ویرانی، خرابی؛ تخریب ۲. غم، غصه، حزن؛ افسردگی، ناامیدی، دلتنگی؛ بیچارگی، فلاکت، بدبختی

despair /dɪˈspeə(r)/ n ۱. ناامیدی، یأس، نومیدی ۲. مایهٔ ناامیدی، مایهٔ یأس

< This child is the despair of his parents. >

vi ۳. ناامید شدن، مأیوس شدن، قطعِ امید کردن، امید بریدن

drive sb to despair ناامید کردن، مأیوس کردن

despairing /dɪˈspeərɪŋ/ adj [شخص] ناامید، مأیوس؛ [نگاه، رفتار] مأیوسانه، آکنده از نومیدی؛ (محاوره) [موقعیت] افتضاح، خراب

despairingly /dɪˈspeərɪŋlɪ/ adv مأیوسانه، با ناامیدی، ناامیدانه

despatch /dɪˈspætʃ/ = dispatch

desperado /ˌdespəˈrɑːdəʊ/ (*pl* **desperadoes**) n (کهنه) (آدمِ) جانی، تبهکار (حرفه‌ای)؛ یاغی

desperate /ˈdespərət/ adj ۱. [شخص] به جان آمده، مستأصل، بی‌طاقت‌شده، کارد به‌استخوان‌رسیده، دست‌ازجان‌شسته؛ [جانی] سرکش، عنان‌گسیخته ۲. [کوشش، پیکار] از سرِ ناامیدی، از فرطِ استیصال ۳. [موقعیت] ناامیدکننده، یأس‌آور؛ خطرناک، وخیم، بحرانی ۴. محتاج، نیازمند < desperate for money > ۵. [تدبیر، کوشش] بیهوده، بی‌نتیجه ۶. شدید، حاد ۷. بی‌رحمانه، خشن

desperately /ˈdespərətlɪ/ adv ۱. ناامیدانه، مأیوسانه؛ از روی ناچاری، از فرطِ استیصال ۲. به شدت، جداً، شدیداً، به طورِ حادی؛ خیلی

desperation /ˌdespəˈreɪʃn/ n ناامیدی، یأس، درماندگی، ناچاری، استیصال

fight with desperation دست از جان شستن و جنگیدن

despicable /dɪˈspɪkəbl/ adj (رسمی) [عمل، شخص] نفرت‌انگیز، منزجرکننده، منفور

despicably /dɪˈspɪkəblɪ/ adv به شکلِ نفرت‌انگیزی، به طورِ منزجرکننده‌ای، به نحوِ مشمئزکننده‌ای

despise /dɪˈspaɪz/ vt خوار شمردن، تحقیر کردن، حقیر شمردن؛ بد آمدن از

despite /dɪˈspaɪt/ prep به رغمِ، با وجودِ

(in) despite of (کهنه) به رغمِ، با وجودِ n

destitute of (رسمی) فاقدِ، عاری از، تهی از
the destitute فقرا، تهیدستان
destitution /ˌdestɪˈtjuːʃn, (US) -ˈtuːʃn/ *n* فقر، تهیدستی؛ بینوایی، بی‌چیزی
destroy /dɪˈstrɔɪ/ *vt* ۱. [شهر، خانه] خراب کردن، ویران کردن؛ [جنگل] نابود کردن؛ [جعبه، بازیچه] شکستن، خراب کردن؛ [اسناد] پاره کردن، معدوم کردن، [حکومت] برانداختن ۲. [دشمن، حیوان] کشتن، هلاک کردن، معدوم کردن، از بین بردن، نابود کردن؛ (به شوخی) راحت کردن ۳. [شهرت، عشق، امید، زیبایی و غیره] بر باد دادن، زایل کردن، نابود کردن

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ destroy به معنای آسیب رساندن به چیزی است، به گونه‌ای که دیگر قابل‌تعمیر نباشد یا کاملاً از بین برود:
Whole areas of the city were destroyed.
a drug to destroy cancer cells
Their traditional way of life has been destroyed.
فعلِ ruin به معنای آسیب رساندن به چیزی سالم یا مفید است، به گونه‌ای که آن چیز از بین نرود ولی کیفیت یا ویژگی‌های خوبِ خود را از دست بدهد. از فعلِ spoil وقتی که شدتِ آسیب کمتر باشد به همین معنی استفاده می‌شود:
Too much sugar can ruin your teeth.
You've completely spoiled my day.

destroyer /dɪˈstrɔɪə(r)/ *n* ۱. (رسمی) مخرب، مایهٔ نابودی، باعثِ ویرانی؛ (شخص) قاتل، آدمکش ۲. (نظامی) ناوشکن
destructibility /dɪˌstrʌktəˈbɪlətɪ/ *n* فناپذیری، زوال‌پذیری، تباه شدن، از بین رفتن
destructible /dɪˈstrʌktəbl/ *adj* خراب‌شدنی، ویران‌شدنی، خلل‌پذیر، فروریختنی؛ نابودشدنی، ازبین‌رفتنی، فناپذیر؛ بربادرفتنی
destruction /dɪˈstrʌkʃn/ *n* ۱. ویران‌سازی، تخریب، انهدام، خراب کردن؛ نابودسازی، نابود کردن، معدوم کردن؛ تباه کردن، بر باد دادن؛ کشتن؛ براندازی ۲. ویرانی، خرابی، انهدام؛ نابودی، از بین رفتن؛ تباهی؛ هلاکت ۳. (رسمی) مایهٔ ویرانی، مایهٔ خرابی؛ مایهٔ نابودی؛ مایهٔ تباهی ۴. ویرانی‌ها، خرابی‌ها، خسارات
destructive /dɪˈstrʌktɪv/ *adj* ویرانگر، نابودکننده؛ مخرّب، زیان‌بار؛ مهلک، کشنده
destructively /dɪˈstrʌktɪvlɪ/ *adv* به طورِ مخرّبی، ویرانگرانه، به طرزِ ویرانکننده‌ای، به طرزی نابودکننده، به طورِ زیان‌باری؛ به طورِ کشنده‌ای، به طرزی مهلک
destructiveness /dɪˈstrʌktɪvnɪs/ *n* ویرانگری، نابودکنندگی؛ زیان‌باری؛ کشندگی

desuetude /dɪˈsjuːɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) [عادات، کلمات و غیره]
fall into desuetude از دور خارج شدن، از رواج افتادن
desultorily /ˈdesəltrɪlɪ, (US) -tɔːr-/ *adv* به طورِ پراکنده، با بی‌نظمی، به طورِ نامنظم، به طورِ آشفته؛ بی‌هدف، بدونِ برنامه، با بی‌برنامگی
desultoriness /ˈdesəltrɪnɪs, (US) -tɔːr-/ *n* پراکندگی، آشفتگی، بی‌نظمی، نامنظمی
desultory /ˈdesəltrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* [صحبت، تیراندازی، کوشش و غیره] پراکنده، نامنظم؛ بی‌هدف
Det /dɪˈtektɪv/ < **Detective** *n* کارآگاه، پلیسِ مخفی
detach /dɪˈtætʃ/ *vt* ۱. جدا کردن، سوا کردن، باز کردن ۲. (نظامی) اعزام کردن، فرستادن
detach oneself from خود را کنار کشیدن از، کناره گرفتن از، فاصله گرفتن از، ترک کردن
detachable /dɪˈtætʃəbl/ *adj* جداشدنی، قابلِ جدا کردن
detached /dɪˈtætʃt/ *adj* ۱. [عقیده، رفتار] بی‌طرفانه، خالی از تعصب، مستقل؛ [شخص] بی‌طرف ۲. [بخش، قسمت] جدا، سوا، مجزّا ۳. جدا افتاده، تنها، وانهاده
a detached house (در بریتانیا) خانهٔ دورباز، خانهٔ چهارطرف‌باز
detachment /dɪˈtætʃmənt/ *n* ۱. جداسازی، جدا کردن؛ جدا شدن؛ جدایی ۲. وارستگی، تجرّد؛ بی‌طرفی، بی‌تعصبی، استقلال؛ بی‌تفاوتی، بی‌اعتنایی، بی‌علاقگی ۳. (نظامی) گروه، دسته، عده
detail[1] /ˈdiːteɪl, (US) dɪˈteɪl/ *n* ۱. جُزء؛ (در جمع) جزئیات، شاخ‌وبرگ ۲. تفصیل، شرح؛ تفاصیل ۳. [تصویر و غیره] تکه، بریده ۴. (نظامی) گروه، دسته، عده
go / enter into details واردِ جزئیات شدن
in detail به تفصیل، جزء به جزء، مو به مو، مفصّلاً
points of detail نکاتِ جزئی
detail[2] /ˈdiːteɪl, (US) dɪˈteɪl/ *vt* ۱. [موضوع، استدلال] تفصیل دادن، شرح دادن، بسط دادن، گسترش دادن؛ [داستان، واقعه] به تفصیل گفتن، مشروح گفتن؛ جزءبه‌جزء شرح دادن ۲. (نظامی) مأموریت دادن، گماشتن، مأمور کردن، فرستادن
detailed /ˈdiːteɪld, (US) dɪˈteɪld/ *adj* مفصل، مشروح، پر از جزئیات؛ مبسوط، جامع
detailing /ˈdiːteɪlɪŋ, (US) dɪˈteɪ-/ *n* تزئینات
detain /dɪˈteɪn/ *vt* ۱. نگه داشتن، معطل کردن، بازداشتن، گیر انداختن
۲. < I was detained in the office by unexpected callers. > بازداشت کردن، توقیف کردن
detainee /ˌdiːteɪˈniː/ *n* بازداشت‌شده، توقیف‌شده، بازداشتی

detect /dɪˈtekt/ *vt* کشف کردن، پیدا کردن، شناسایی کردن؛ متوجهِ ...شدن؛ [راز، جُرم] پی بردن به، پرده برداشتن از، سر درآوردن از؛ [حرکت، صدا] تشخیص دادن، تمیز دادن؛ (فیزیک) [امواجِ رادیویی] آشکار کردن، یافتن

detectable /dɪˈtektəbl/ *adj* کشف‌کردنی، پیداکردنی؛ پی‌بردنی، فهمیدنی، سردرآوردنی؛ قابل‌تشخیص، قابل‌تمیز

detection /dɪˈtekʃn/ *n* کشف، پیدا کردن، یافتن؛ شناسایی، تشخیص؛ (فیزیک) آشکارسازی

escape detection [مجرم] ناشناخته ماندن؛ [اشتباه] از زیرِ چشم دررفتن

detective /dɪˈtektɪv/ *n* کارآگاه، پلیس مخفی

detective novel /dɪˈtektɪv nɒvl/ *n* داستانِ پلیسی

detective story /dɪˈtektɪv stɔːrɪ/
= detective novel

detector /dɪˈtektə(r)/ *n* (فیزیک) آشکارساز؛ موج‌یاب

détente /ˌdeɪˈtɑːnt/ *n* (سیاسی) تشنج‌زدایی، تنش‌زدایی

detention /dɪˈtenʃn/ *n* [مجرم] بازداشت، توقیف، دستگیری؛ [دانش‌آموز] حبس

detention centre /dɪˈtenʃn sentə(r)/ *n* دارالتأدیب؛ بازداشتگاهِ نوجوانان

detention home /dɪˈtenʃn həʊm/ (**US**)
= detention centre

deter /dɪˈtɜː(r)/ (*prp* **deterring**, *pt,pp* **deterred**)
vt منع کردن، بازداشتن؛ منصرف کردن، چشمِ...را ترساندن

detergent /dɪˈtɜːdʒənt/ (مادهٔ) پاک‌کننده، زدایه *adj,n*

deteriorate /dɪˈtɪərɪəreɪt/ *vt* ۱. [دستگاه] خراب کردن؛ [مواد] فاسد کردن، ضایع کردن
vi ۲. [مواد، اخلاق] فاسد شدن، خراب شدن، ضایع شدن؛ [سلامتی، روابط، هوا] رو به وخامت گذاشتن، وخیم شدن، بدتر شدن؛ [موقعیت] تنزل کردن، رو به خرابی گذاشتن

deterioration /dɪˌtɪərɪəˈreɪʃn/ *n* وخامت، وخامتِ حال؛ بدتر شدن؛ خراب شدن؛ [روابط] تیرگی

determinable /dɪˈtɜːmɪnəbl/ *adj* ۱. قابل‌تعیین، مشخص‌کردنی، معین‌کردنی ۲. (حقوق) [قرارداد] لغوکردنی، فسخ‌کردنی، ابطال‌پذیر

determinant /dɪˈtɜːmɪnənt/ *adj,n* (رسمی) [عامل، عنصر و غیره] تعیین‌کننده، موجب

determinate /dɪˈtɜːmɪnət/ *adj* مشخص، معین، معلوم؛ ثابت، قطعی؛ محدود

determination /dɪˌtɜːmɪˈneɪʃn/ *n* ۱. تعیین، مشخص کردن؛ تحدید ۲. [مقدار و غیره] محاسبه، حساب کردن ۳. تصمیم، عزم، اراده، قصد؛ قاطعیت، ثبات

determinative /dɪˈtɜːmɪnətɪv, (US) -neɪtɪv/
adj,n ۱. (رسمی) تعیین‌کننده، مشخص‌کننده؛ محدودکننده ۲. (دستور) معرّف

determine /dɪˈtɜːmɪn/ *vt* ۱. (رسمی) تعیین کردن، مشخص کردن، معلوم کردن، معین کردن، روشن کردن ۲. (رسمی) حساب کردن، محاسبه کردن؛ پیدا کردن < to determine the speed of light > ۳. تصمیم گرفتن که، مصمم شدن که، عزم جزم کردن که، قصد کردن که، بر آن شدن که ۴. (رسمی) واداشتن، وادار کردن، سوق دادن، راندن ۵. تعیین ـ خاموشی؛ کنندهٔ... بودن
< Do heredity and environment determine a man's character? >
vi ۶. تصمیم گرفتن، مصمم شدن، عزم جزم کردن، اراده کردن

determined /dɪˈtɜːmɪnd/ *adj* ۱. [شخص، ظاهر] مصمم، قاطع ۲. [مقدار] معین، مشخص؛ قطعی

determinedly /dɪˈtɜːmɪndlɪ/ *adv* قاطعانه، مصمّمانه، با سرسختی

determiner /dɪˈtɜːmɪnə(r)/ *n* (دستور) معرّف، تخصیص‌گر

determinism /dɪˈtɜːmɪnɪzəm/ *n* (فلسفه) ۱. حتمیّت، موجبیت؛ جبر ۲. حتمیّت‌گرایی، جبرآیینی

deterrence /dɪˈterəns, (US) -ˈtɜː-/ *n* بازدارندگی

deterrent /dɪˈterənt, (US) -ˈtɜː-/ *adj,n* بازدارنده، مانع، جلوگیرنده

detest /dɪˈtest/ *vt* متنفر بودن از، بیزار بودن از، نفرت داشتن از، بد آمدن از

detestable /dɪˈtestəbl/ *adj* نفرت‌انگیز، منفور، زشت، قبیح

detestably /dɪˈtestəblɪ/ *adv* به طورِ نفرت‌انگیزی، به طرزِ زشتی

detestation /ˌdiːteˈsteɪʃn/ *n* ۱. نفرت، بیزاری، تنفر، انزجار ۲. مایهٔ نفرت، مایهٔ بیزاری

dethrone /ˌdiːˈθrəʊn/ *vt* [شاه] از تخت به زیر کشیدن، خلع کردن؛ (مجازی) [صاحبِ مقام] عزل کردن، معزول کردن

dethronement /ˌdiːˈθrəʊnmənt/ *n* خلع، عزل

detonate /ˈdetəneɪt/ *vt* ۱. منفجر کردن، درکردن
vi ۲. منفجر شدن، دررفتن، ترکیدن

detonation /ˌdetəˈneɪʃn/ *n* انفجار؛ صدای انفجار، تراک

detonator /ˈdetəneɪtə(r)/ *n* [بُمب] چاشنی، تراکه

detour /'di:tʊə(r), (US) dɪ'tʊər/ *n* ۱. [رود و غیره] انحراف، تغییرِ مسیر، پیچ، دور ۲. مسیرِ انحرافی، جادهٔ انحرافی
vi ۳. (راه را) دور زدن، تغییرِ مسیر دادن
vt ۴. از مسیرِ انحرافی عبور دادن
make a detour تغییرِ مسیر دادن، دور زدن

detoxification /,di:,tɒksɪfɪ'keɪʃn/ *n* زهرزدایی، سم‌زدایی

detoxify /,di:'tɒksɪfaɪ/ (*pt,pp* **detoxified**)
vt غیرسمی کردن، زهرزدایی کردن، زهرِ... را گرفتن

detract /dɪ'trækt/ *vt* ۱. (کهنه) کوچک کردن، خوار کردن، بی‌اعتبار کردن
detract from *sth* *vi* [ارزش، اعتبار و غیره] کاستن از، کم کردن از، پایین آوردن

detraction /dɪ'trækʃn/ *n* آبروریزی، بی‌اعتبار کردن؛ تحقیر، کوچک‌شماری

detractor /dɪ'træktə(r)/ *n* بی‌آبروکننده؛ خوارکننده، کوچک‌کننده؛ عیبجو، انتقادکننده، خرده‌گیر

detrain /,di:'treɪn/ *vt* ۱. (رسمی) [سربازان و غیره] از قطار پیاده کردن
vi ۲. (رسمی) از قطار پیاده شدن

detribalisation /,di:,traɪbəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = detribalization

detribalise /,di:'traɪbəlaɪz/ = detribalize

detribalization /,di:,traɪbəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/
n زدودنِ فرهنگِ قومی، بی‌فرهنگ کردن؛ بیگانه‌سازی با قبیله

detribalize /,di:'traɪbəlaɪz/ *vt* ۱. [شخص، غیره] از قبیله بیگانه کردن ۲. فرهنگِ قومی زدودن از، بی‌فرهنگ کردن

detriment /'detrɪmənt/ *n* زیان، ضرر
to the detriment of (رسمی) به قیمتِ، به بهای، به زیانِ
without detriment to (رسمی) بدونِ صدمه زدن به، بدونِ آسیب رساندن به

detrimental /,detrɪ'mentl/ *adj* زیان‌بخش، مُضر، زیان‌آور
detrimental to مُضر به حالِ، زیان‌آور برای

detrimentally /,detrɪ'mentəlɪ/ *adv* به شکلِ زیان‌آوری، به طرزِ مضرّی، به طورِ زیان‌بخشی

detritus /dɪ'traɪtəs/ *n* ۱. (زمین‌شناسی) آوار ۲. فضولات، آشغال

de trop /də 'trəʊ/ *adj* سربار، زیادی، بارِ اضافی؛ اسبابِ زحمت، موی دماغ
feel de trop احساسِ اضافه بودن کردن، احساسِ ناخواسته بودن داشتن

deuce[1] /dju:s, (US) du:s/ *n* ۱. (ورقِ بازی) دولو؛ [تاس] دوکور، (خالِ) دو ۲. (در تنیس) تساوی، مساوی

deuce[2] /dju:s, (US) du:s/ *n* بلا، بدشانسی، مصیبت
How the deuce...? (کهنه، محاوره) آخه چطور...؟
What the deuce...? (کهنه، محاوره) آخه چی...؟
Where the deuce...? (کهنه، محاوره) آخه کجا...؟
Who the deuce...? (کهنه، محاوره) آخه کی...؟
the deuce of a... بدترین...، وحشتناک‌ترین...، مزخرف‌ترین...

deuced /dju:st, (US) du:st/ *adj* ۱. (کهنه، محاوره، به شوخی) لعنتی، شیطانی، نکبتی <in a deuced fix>
adv ۲. (کهنه، محاوره، به شوخی) بسیار، خیلی، وحشتناک <What deuced bad weather!>

deucedly /'dju:sɪdlɪ, (US) 'du:-/ *adv* (کهنه، محاوره، به شوخی) بسیار، خیلی، وحشتناک

deuterium /dju:'tɪərɪəm/ *n* (شیمی) دوتریوم، ئیدروژنِ سنگین
deuterium oxide آبِ سنگین

Deutschmark /'dɔɪtʃmɑ:k/ *n* (واحدِ پول) مارک، مارکِ آلمان

devaluate /,di:'væljʊeɪt/ = devalue

devaluation /,di:,væljʊ'eɪʃn/ *n* [پول و غیره] کاهشِ ارزش

devalue /,di:'vælju:/ *vt* ۱. (اقتصاد) [پول] ارزشِ... را کاهش دادن، از ارزشِ... کاستن ۲. از ارزشِ... کاستن، بی‌مقدار کردن، کوچک شمردن، دست کم گرفتن

devastate /'devəsteɪt/ *vt* ۱. [شهر، زمین] ویران کردن، خراب کردن، نابود کردن ۲. (محاوره) [رقیب، دشمن] از پای درآوردن، خرد کردن

devastating /'devəsteɪtɪŋ/ *adj* [توفان، قدرت] ویرانگر، ویران‌کننده، بنیان‌کن، نابودکننده؛ [خبر، استدلال، پاسخ] کوبنده، خردکننده؛ [عشق، زیبایی] خانمان‌برانداز، خانمان‌سوز؛ [زن] فتنه‌گر، شهرآشوب

devastatingly /'devəsteɪtɪŋlɪ/ *adv* فوق‌العاده، خیلی، بسیار، به شدت

devastation /,devə'steɪʃn/ *n* تخریب، انهدام؛ خرابی، ویرانی

develop /dɪ'veləp/ *vt* ۱. [بدن، ذهن] پروردن، رشد دادن؛ [گیاه] پروراندن، پرورش دادن؛ [کار، صنایع، منابع و غیره] توسعه دادن، گسترش دادن، وسعت دادن، قابلِ بهره‌برداری کردن؛ [نظریه، داستان] بسط دادن، باز کردن؛ [فکر، احساسات] شکل دادن ۲. [استعداد] شکوفا کردن، از قوه به فعل رساندن؛ [عادت] به‌تدریج کسب کردن، پروراندن؛ [بیماری، سرفه] دچارِ...شدن، گرفتن، مبتلا شدن به ۳. [فیلم، عکس] ظاهر کردن ۴. [ناحیه] آباد کردن، توسعه دادن، رونق دادن، پیش بردن
vi ۵. [شخص، ذهن و غیره] پرورش یافتن، رشد یافتن،

developed /dɪ'veləpt/ adj ۱. رشدیافته، پرورش‌یافته، پـــرورده؛ بـــالغ ۲. پـــیشرفته، پـــررونق، شکـــوفا؛ گسترش‌یـافته، آباد ۳. شکل‌یافته، بالیده، بسط‌یافته ۴. (سیاسی، اقتصاد) توسعه‌یافته، پیشرفته، مترقّی

(end of preceding entry:) بالیدن؛ [گیاه] روییدن، نمو کردن؛ [کار و غیره] توسعه یافتن، گسترش یافتن؛ [موقعیت، حادثه] بوجود آمدن، ایجاد شدن؛ [طرح، نظریه] بسط یـافتن، بـاز شـدن؛ [فکر، احساسات] شکل گـرفتن ۶. [استعداد] شکـوفا شدن؛ [عادت، بیماری] پدید آمدن، آشکـار شـدن ۷. (عکاسی) ظاهر شدن ۸. [ناحیه] آباد شـدن، تـوسعه یافتن، رونق یافتن، پیش رفتن

developer /dɪ'veləpə(r)/ n ۱. (عکاسی) داروی ظهور ۲. شرکتِ تـوسعه و عـمران، شـرکتِ سـاختمانی؛ [شخص] بساز و بفروش ۳. طراح؛ سازنده

developing /dɪ'veləpɪŋ/ adj [کشور، منطقه و غیره] در حالِ توسعه، رو به‌رشد، در حالِ پیشرفت

a developing country کشورِ در حالِ توسعه، کشورِ رو به رشد

development /dɪ'veləpmənt/ n ۱. [شخص، بدن و غیره] رشد؛ پرورش؛ [گیاه] نمو، رویش؛ [استعداد] شکوفایی؛ [نظریه، طرح] بسط، شرح و بسط؛ [فکر، احساسات] شکـل‌گیری، تکـوین ۲. [عـادت، مـوقعیت] بروز، ظهور، ایجاد؛ [بیماری] پیشرفت؛ پیشرفتگی ۳. [فیلم، عکس] ظهور ۴. [کار، صنایع] توسعه، گسترش؛ [ناحیه] عمران، پیشرفت، آبادانی ۵. تحوّل، پیشامد، حادثه، رخداد ۶. منطقهٔ نوساز، شهرک

development area /dɪ'veləpmənt eərɪə/ n (در بریتانیا) ناحیهٔ در حالِ توسعه، ناحیهٔ در دستِ عمران

deviance /'di:vɪəns/ n انحراف، نابهنجاری، کجروی

deviancy /'di:vɪənsɪ/ = deviance

deviant /'di:vɪənt/ adj ۱. [رفتار] غیرعادی، غیرطبیعی، نابهنجار؛ [شخص] منحرف، کجرو
n ۲. (آدم) منحرف

deviate /'di:vɪeɪt/ vi (از حقیقت، راه و غیره) منحرف شدن، دور افتادن، دور شدن

deviation /,di:vɪ'eɪʃn/ n ۱. انحراف، دور افتادن؛ دورافتادگی ۲. (سیاسی، فنی) انـحراف ۳. (زبـان‌شناسی) هنجارگریزی

deviationism /,di:vɪ'eɪʃənɪzəm/ n (سیاسی) انحراف، کجروی؛ تجدیدنظرطلبی

deviationist /,di:vɪ'eɪʃənɪst/ n (سیاسی، شخص) کجرو؛ تجدیدنظرطلب

device /dɪ'vaɪs/ n ۱. نقشه، طرح؛ تدبیر، تمهید؛ حیله، شگرد، ترفند ۲. وسیله، ابزار ۳. (ادبیات) صناعت، فن، صنعت < a rhetorical device > ۴. نشان، علامت، شعار

leave sb to his own devices کسی را به حالِ خود گذاشتن

a clever device اختراعِ ماهرانه؛ (مجازی) نقشهٔ زیرکانه

devil[1] /'devl/ n ۱. دیو، شیطان، عفریت، روحِ پلید؛ آدمِ شریر ۲. (محاوره) آدمِ بدبخت، آدمِ بیچاره؛ آدم، شخص

Better the devil you know (than the devil you don't). (prov) → better[2]

Be a devil. (محاوره، به شوخی) جرأت داشته باش. شجاع باش.

between the devil and the deep (blue) sea نه راهِ پس نه راهِ پیش

The devil finds work for idle hands. (prov) بیکاری مایهٔ شرّ است. از بیکاری جز شرّ برنمی‌خیزد.

the devil take the hindmost → hindmost

give the devil his due انصاف دادن / داشتن، پا روی حق نگذاشتن

go to the devil خراب شدن، ضایع شدن

Go to the devil! (کهنه، عامیانه) برو گم شو! گورت را گم کن!

play the devil with آسیب رساندن به، صدمه زدن به، خراب کردن، ضایع کردن، بدتر کردن

raise the devil جار و جنجال راه انداختن

speak / talk of the devil (محاوره) چه حلال‌زاده، عجب حلال‌زاده

the Devil شیطان، اهریمن، ابلیس

Poor devil! حیوانکی! طفلک!

the devil of a job کاری شاق، کاری سخت

the devil of a wind بادی بسیار سخت

the devil of a way راهی طولانی

the devil of a time روزگاری عجیب

like a devil (محاوره) [کار، عمل] مثلِ خر؛ مثلِ دیوانه‌ها

there will be the devil to pay گران تمام خواهد شد، عواقبِ وخیمی خواهد داشت

How the devil ...? (محاوره) آخه چطور ...؟

What the devil ...? (محاوره) آخه چی ...؟

Where the devil ...? (محاوره) آخه کجا ...؟

Who the devil ...? (محاوره) آخه کی ...؟

a printer's devil (کهنه) شاگردِ چاپخانه

devil[2] /'devl/ (*prp* **devilling, (US) deviling,** *pt,pp* **devilled, (US) deviled**) vt ۱. [گوشت] با فلفل و ادویه کباب کردن / پختن
vi ۲. (در بریتانیا) جان کندن، پادویی کردن

devilish /ˈdevəlɪʃ/ *adj* ۱. [اختراع، نقشه] شیطانی، اهریمنی ۲. بسیار، مفرط، زیاد < in a devilish hurry > *adv* ۳. (کهنه، محاوره) خیلی، بسیار، زیاد، فوق‌العاده، بی‌نهایت < It's devilish cold. >

devilishly /ˈdevəlɪʃlɪ/ *adv* بی‌نهایت، فوق‌العاده، بسیار، خیلی، زیاد

devil-may-care /ˌdevl meɪ ˈkeə(r)/ *adj* بی‌خیال، بی‌غم، برهنهٔ خوشحال

devilment /ˈdevlmənt/ *n* ۱. شرارت، ایذاء، آزار؛ موذی‌گری، بدجنسی ۲. بازیگوشی، شیطنت

devilry /ˈdevlrɪ/ *n* ۱. جادو، جادوگری، سِحر، افسون ۲. شرارت، ایذاء؛ موذی‌گری ۳. بازیگوشی، شیطنت

devil's advocate /ˌdevlz ˈædvəkət/ *n* مخالف‌خوان

deviltry /ˈdevɪltrɪ/ (US) = devilry

devious /ˈdiːvɪəs/ *adj* ۱. [جاده] پرت، غیرمستقیم، پرپیچ و خم ۲. [ذهن] پیچیده، پرپیچ و خم؛ [شیوه، طریقه] کج، خلاف، نادرست؛ [شخصیت] تودار، مرموز؛ فریبکار، موذی

deviously /ˈdiːvɪəslɪ/ *adv* خلافکارانه، با نادرستی؛ فریبکارانه، موذیانه

deviousness /ˈdiːvɪəsnɪs/ *n* نادرستی، خلافکاری؛ موذی‌گری، فریبکاری؛ مرموزی، توداری

devise /dɪˈvaɪz/ *vt* ۱. [نقشه، کار و غیره] طرح ریختن، کشیدن، در سر پختن، تدبیر کردن، اندیشیدن؛ اختراع کردن ۲. (حقوق) به ارث گذاشتن

devitalisation /ˌdiːˌvaɪtəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = devitalization

devitalise /ˌdiːˈvaɪtəlaɪz/ = devitalize

devitalization /ˌdiːˌvaɪtəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* ۱. تضعیف ۲. از رمق‌افتادگی، از پاافتادگی

devitalize /ˌdiːˈvaɪtəlaɪz/ *vt* ضعیف کردن، از توان انداختن، از بنیه انداختن، بی‌جان کردن، از نا انداختن

devoid /dɪˈvɔɪd/

devoid of *adj* عاری از، خالی از، تهی از، بدون، فاقدِ

devolution /ˌdiːvəˈluːʃn, (US) ˌdev-/ *n* ۱. [ملک، قدرت و غیره] تفویض، واگذاری، انتقال ۲. [حکومت و غیره] تمرکززدایی

devolve /dɪˈvɒlv/ *vt* (رسمی) محول کردن، واگذار کردن، سپردن؛ منتقل کردن

devolve (*sth*) **on / upon** *sb / sth* *vt* ۱. (رسمی) [وظایف، کار] محول شدن به، واگذار شدن به؛ [مِلک] منتقل شدن به ۲. (رسمی) محول کردن به، واگذار کردن به، سپردن به؛ منتقل کردن به

devote /dɪˈvəʊt/

devote sth to *vt* [وقت، زندگی و غیره] وقفِ...کردن، به... اختصاص دادن، به... تخصیص دادن، بر سرِ... گذاشتن

devote oneself to (زندگی) خود را وقفِ...کردن

devoted /dɪˈvəʊtɪd/ *adj* [همسر، مادر] فداکار، ازجان‌گذشته؛ [دوست] صمیمی، مخلص؛ [ستایشگر] پرشور؛ [دوستی، خدمت] صمیمانه، بی‌دریغ، خالصانه، مخلصانه

devotedly /dɪˈvəʊtɪdlɪ/ *adv* صمیمانه، خالصانه، مخلصانه، صادقانه؛ فداکارانه، با ازخودگذشتگی؛ مشتاقانه، عاشقانه، شیفته‌وار، به طورِ پرشوری

devotee /ˌdevəˈtiː/ *n* [مکتب، نظریه] هواخواه، سرسپرده؛ [دین] فدایی؛ [شعر، موسیقی، ورزش] دوستدار

devotion /dɪˈvəʊʃn/ *n* ۱. دلبستگی، علاقه، عشق، پایبندی؛ اخلاص، سرسپردگی ۲. فداکاری، ایثار؛ وقف ۳. (مذهب) زهد، پارسایی، تدیّن ۴. (مذهب، در جمع) نیایش، عبادت، نماز

devotional /dɪˈvəʊʃənl/ *adj* (مذهب) عبادی، (مربوط به) دعا < devotional literature >

devour /dɪˈvaʊə(r)/ *vt* ۱. [غذا] با ولع خوردن، بلعیدن ۲. (مجازی) [کتاب، پول و غیره] بلعیدن، خوردن ۳. در کامِ خود فروبردن، نابود کردن

be devoured by [کنجکاوی، حسادت و غیره] پر بودن از، آکنده بودن از

devout /dɪˈvaʊt/ *adj* ۱. [شخص] دین‌دار، مؤمن، بادیانت، متدیّن، باخدا، متورّع، متقی ۲. [عبادت، آرزو و غیره] قلبی، خالصانه

devoutly /dɪˈvaʊtlɪ/ *adv* خالصانه، از صمیمِ قلب؛ صمیمانه، مشتاقانه

devoutness /dɪˈvaʊtnɪs/ *n* دیانت، دین‌داری، تقوا، تدیّن

dew /djuː, (US) duː/ *n* شبنم، ژاله

dewdrop /ˈdjuːdrɒp, (US) ˈduː-/ *n* قطرهٔ شبنم

dewlap /ˈdjuːlæp, (US) ˈduː-/ *n* [گاو، سگ و غیره] غبغب

dewy /ˈdjuːɪ, (US) ˈduːɪ/ *adj* ۱. شبنم‌زده، پوشیده از شبنم ۲. شبنم‌گون، ژاله‌گون

dewy-eyed /ˌdjuːɪ ˈaɪd, (US) ˌduːɪ/ *adj* ۱. ساده‌لوح، زودباور؛ معصوم ۲. احساساتی

dexterity /dekˈsterətɪ/ *n* ۱. مهارت، زبردستی، چیره‌دستی، چابکی، هنرمندی، چالاکی ۲. تیزهوشی، زیرکی

dexterous /ˈdekstrəs/ *adj* [شخص] ماهر، چالاک، زبردست، چیره‌دست، چابک؛ [حرکت] ماهرانه، هنرمندانه، استادانه

dexterously /ˈdekstrəslɪ/ *adv* ماهرانه، با مهارت، با چیره‌دستی، با زبردستی، به چالاکی

dextrose /ˈdekstrəʊz, -əʊs/ *n* گلوکز، دکستروز، قندِ انگور

dextrous /ˈdekstrəs/ = dexterous

dextrously /ˈdekstrəslɪ/ = dexterously

DFE /ˌdiː ef ˈiː/ < **Department for Education**
n (در بریتانیا) وزارتِ آموزش و پرورش

DG[1] /ˌdiː ˈdʒiː/ < **Dei Gratia** (روی سکه) با عنایتِ خداوند، به لطفِ پروردگار

DG[2] /ˌdiː ˈdʒiː/ < **Deo Gratias** سپاس خدای را، خدا را شکر

DG[3] /ˌdiː ˈdʒiː/ < **director-general** *n* مدیرکل

dhoti /ˈdəʊtɪ/ *n* لُنگ

dhow /daʊ/ *n* دَهو (= کشتیِ یک دکلهٔ عربی)

DHSS /ˌdiː eɪtʃ es ˈes/ < **Department of Health and Social Security** *n* (در بریتانیا) وزارتِ بهداشت و تأمینِ اجتماعی

diabetes /ˌdaɪəˈbiːtiːz/ *n* (پزشکی) مرضِ قند، دیابت

diabetic /ˌdaɪəˈbetɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) (مربوط به) دیابت، (مربوط به) مرضِ قند *n* ۲. بیمارِ قندی

diabolic /ˌdaɪəˈbɒlɪk/ *adj* [عمل، اختراع، نقشه، قدرت] شیطانی، اهریمنی؛ شریرانه، سبعانه، پلید

diabolical /ˌdaɪəˈbɒlɪkl/ *adj* ۱. (در بریتانیا، محاوره) افتضاح، مزخرف، گند؛ کثیف، زشت ۲. شیطانی، اهریمنی؛ پلید، شریرانه، سبعانه

diabolically /ˌdaɪəˈbɒlɪklɪ/ *adv* (محاوره) فوق‌العاده، بی‌نهایت، بسیار زیاد

diachronic /ˌdaɪəˈkrɒnɪk/ *adj* [بررسی‌های علمی] در زمانی، تاریخی

diacritic /ˌdaɪəˈkrɪtɪk/ *adj* ۱. زیر و زبَری *n* ۲. نشانهٔ زیر و زبَری، زیر و زبَر

diacritical /ˌdaɪəˈkrɪtɪkl/ *adj* زیر و زبری

diadem /ˈdaɪədem/ *n* ۱. تاج، افسرشاهی، دیهیم ۲. قدرتِ شاهی؛ شکوهِ سلطانی

diaereses /daɪˈerəsiːz/ *pl* of **diaeresis**

diaeresis /daɪˈerəsɪs/ (*pl* **diaereses**) *n* ۱. (آواشناسی) توالیِ دو واکه، التقای دو مصوت ۲. علامتِ توالیِ واکه‌ها (= دو نقطه، مثلاً در **naïve**) ۳. (ادبی) [وزنِ شعر] وقفه

diagnose /ˈdaɪəgnəʊz, (US) -əʊs/ *vt* [بیماری] تشخیص دادن؛ [مشکل و غیره] فهمیدن، پی بردن به، متوجهِ... شدن

diagnoses /ˌdaɪəgˈnəʊsiːz/ *pl* of **diagnosis**

diagnosis /ˌdaɪəgˈnəʊsɪs/ (*pl* **diagnoses**) *n* (مجازی، پزشکی) تشخیص

diagnostic /ˌdaɪəgˈnɒstɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) تشخیصی، (مربوط به) تشخیص *n* ۲. (کامپیوتر) برنامهٔ تشخیص، برنامهٔ خطایاب

diagnostics /ˌdaɪəgˈnɒstɪks/ *n* (پزشکی) فنِ تشخیص

diagonal /daɪˈægənl/ *adj* ۱. ضربدری ۲. (هندسه) قطری *n* ۳. (هندسه) [چهارضلعی، چند ضلعی] قُطر

diagonally /daɪˈægənəlɪ/ *adv* ضربدری، به‌طورِ ضربدر

diagram /ˈdaɪəgræm/ *n* نمودار، شکل

diagrammatic /ˌdaɪəgrəˈmætɪk/ *adj* نموداری

diagrammatical /ˌdaɪəgrəˈmætɪkl/ = diagrammatic

diagrammatically /ˌdaɪəgrəˈmætɪklɪ/ *adv* به صورتِ نمودار، با نمودار، به کمکِ شکل

dial /ˈdaɪəl/ (*prp* **dialling, (US) dialing,** *pt,pp* **dialled, (US) dialed**) *n* ۱. [ساعت، ترازو، کنتور و غیره] صفحه؛ [رادیو] صفحهٔ موج؛ [ماشینِ لباسشویی و غیره] پیچِ تنظیم ۲. [تلفن] شماره‌گیر *vt* ۳. [برنامهٔ رادیو] گرفتن ۴. [شماره تلفن] گرفتن

dialect /ˈdaɪəlekt/ *n* ۱. لهجه، گویش ۲. (صفت‌گونه) [کلمه، تلفظ] محلی، لهجه‌ای، گویشی

dialectal /ˌdaɪəˈlektl/ *adj* لهجه‌ای، گویشی

dialect atlas /ˈdaɪəlekt ætləs/ *n* اطلسِ زبان‌شناسی؛ اطلسِ گویش‌شناسی

dialectic /ˌdaɪəˈlektɪk/ *n* (نیز در جمع) ۱. احتجاج، استدلال ۲. مناظره، گفتگو ۳. (منطق) جدل ۴. دیالکتیک؛ منطقِ دیالکتیک

dialectical /ˌdaɪəˈlektɪkl/ *adj* ۱. جدلی؛ منطقی ۲. دیالکتیکی ۳. لهجه‌ای، گویشی

dialectically /ˌdaɪəˈlektɪklɪ/ *adv* ۱. از راهِ جدل، به صورتِ جدلی، با دیالکتیک، به صورتِ دیالکتیکی ۲. از طریقِ استدلال، به طورِ منطقی ۳. از نظرِ گویشی

dialectical materialism /ˌdaɪəˌlektɪkl məˈtɪərɪəlɪzəm/ *n* ماتریالیسمِ دیالکتیک

dialectician /ˌdaɪəlekˈtɪʃn/ *n* ۱. جدلی، اهلِ جدل؛ اهلِ مناظره ۲. منطق‌دان ۳. لهجه‌شناس، گویش‌شناس

dialectology /ˌdaɪəlekˈtɒlədʒɪ/ *n* لهجه‌شناسی، گویش‌شناسی

dialling code /ˈdaɪəlɪŋ kəʊd/ *n* (در بریتانیا) کُد (تلفن)

dialling tone /ˈdaɪəlɪŋ təʊn/ *n* (در بریتانیا) بوقِ آزاد

dialog /ˈdaɪəlɒg,(US) -lɔːg/ = dialogue

dialogue /ˈdaɪəlɒg, (US) -lɔːg/ *n* ۱. گفتگو، مکالمه، گفت و شنود، صحبت؛ دیالوگ ۲. مذاکره، تبادلِ نظر

dial tone /ˈdaɪəl təʊn/ (**US**) = dialling tone

dialyses /daɪˈælɪsiːz/ *pl* of **dialysis**

dialysis /daɪˈælɪsɪs/ (*pl* **dialyses**) *n* (شیمی) دیالیز، تراکافت

diamanté /ˌdaɪəˈmæntɪ, dɪəˈmɒnteɪ/ *adj* الماس‌گون، الماس‌شکل، شبیهِ الماس؛ پوشیده از خرده‌الماس

diameter /daɪ'æmɪtə(r)/ *n* ۱. [دایره، لوله، درخت و غیره] قُطر ۲. [عدسی] واحدِ درشت‌نمایی
a lens that magnifies 20 diameters عدسی‌ای که ۲۰ بار بزرگ می‌کند
diametrical /ˌdaɪə'metrɪkl/ *adj* قطری، متقاطر، در طولِ قطر، برروی قطر
diametrically /ˌdaɪə'metrɪklɪ/ *adv* ۱. از قطر، از عرض ۲. کاملاً، به‌کلی، یکسره، مطلقاً
diamond /'daɪəmənd/ *n* ۱. الماس ۲. (هندسه) لوزی ۳. (ورق‌بازی، در جمع) (خالِ) خشت ۴. (بیس‌بال) محوطهٔ مربع
a rough diamond الماسِ نتراشیده؛ (مجازی) آدمِ زمخت ولی خوش‌قلب
diamond drill /'daɪəmənd ˌdrɪl/ *n* متهٔ الماسه
diamond jubilee /ˌdaɪəmənd 'dʒu:bɪli:/ *n* شصتمین سالگرد
diamond wedding /ˌdaɪəmənd 'wedɪŋ/ *n* شصتمین سالگردِ ازدواج
diaper /'daɪəpə(r), (US) 'daɪpər/ *n* ۱. [پارچه] طرحِ لوزی، طرحِ خشتی ۲. (در آمریکا) کهنهٔ بچه؛ پوشک
diaphanous /daɪ'æfənəs/ *adj* ۱. [پارچه] توری، بدن‌نما، نازک ۲. (مجازی) مبهم، نامشخص؛ اثیری
diaphragm /'daɪəfræm/ *n* ۱. (کالبدشناسی) حجابِ حاجز، دیافراگم ۲. [دوربینِ عکاسی و غیره] دیافراگم ۳. [تلفن، بلندگو] غشا، پردهٔ ارتعاش ۴. (در جلوگیری از آبستنی) دیافراگم، دستگاه
diarchy /'daɪɑ:kɪ/ (*pl* **diarchies**) *n* (سیاسی) دوسالاری، دوشاهی
diarist /'daɪərɪst/ *n* خاطره‌نویس، وقایع‌نویس
diarrhea /ˌdaɪə'rɪə/ (US) = diarrhoea
diarrhoea /ˌdaɪə'rɪə/ *n* اسهال، شکم‌روش
diary /'daɪərɪ/ (*pl* **diaries**) *n* ۱. خاطرات ۲. دفترِ خاطرات؛ (دفترِ) سررسید
keep a diary خاطراتِ خود را به طورِ منظم نوشتن
Diaspora /daɪ'æspərə/ *n* ۱. سرگردانیِ قومِ یهود، آوارگیِ قومِ یهود ۲. یهودیانِ آواره، یهودیانِ سرگردان ۳. (سرزمینِ) یهودی‌نشین ۴. (رسمی، با حرفِ کوچک) [قوم، ملّت] آوارگی، سرگردانی؛ آوارگان
diastase /'daɪəsteɪs/ *n* (شیمی) (آنزیمِ) دیاستاز
diatom /'daɪətəm, (US) -tɒm/ *n* (زیست‌شناسی) (جلبکِ) دیاتومه
diatonic /ˌdaɪə'tɒnɪk/ *adj* (موسیقی) جداپرده، دیاتونیک
the diatonic scale گامِ جداپرده، گامِ دیاتونیک
diatribe /'daɪətraɪb/ *n* انتقادِ تند، سخنِ تلخ، درشتی
dibber /'dɪbə(r)/ = dibble
dibble /'dɪbl/ *n* ۱. [باغبانی] بیلچهٔ نشا، میخِ نشا
vt ۲. نشا کردن

dice /daɪs/ (*pl* **dice**) *n* ۱. [نرد و غیره] تاس، مُهره، کعبتین
vi ۲. تاس بازی کردن؛ نرد باختن
vt ۳. [هویج، سیب‌زمینی و غیره] خرد کردن
no dice (عامیانه) اصلاً، نه؛ غیرممکنه
play dice تاس بازی کردن؛ نرد بازی کردن
dice with death (محاوره) با آتش بازی کردن، خطرِ مرگ را به جان خریدن، جانِ خود را به خطر انداختن، به استقبالِ مرگ رفتن
load the dice → load[2]
dice-box /'daɪs bɒks/ *n* پیالهٔ تاس، تاس‌دان
dicey /'daɪsɪ/ (*comp* **dicier**, *super* **diciest**)
adj (محاوره) [کار، اقدام، تصمیم] خطرناک؛ نامعلوم، نامشخص
dichotomous /daɪ'kɒtəməs/ *adj* ۱. دوشاخه، دوپاره، دوشعبه، دوتایی، دوگانه ۲. [ماه] نیمه
dichotomy /daɪ'kɒtəmɪ/ (*pl* **dichotomies**)
n ۱. (رسمی) تقسیمِ دوتایی، انشعابِ دوشاخه؛ دوگانگی، دوپارگی، دو شاخگی ۲. (ستاره‌شناسی) [ماه و غیره] تربیع
dick /dɪk/ *n* ۱. (محاوره، کهنه) کارآگاه، مأمورِ مخفی ۲. (عامیانه) کیر ۳. (عامیانه، به طعنه، شخص) کله‌پوک، الاغ، احمق
dickens /'dɪkɪnz/ *n* (محاوره) مکافات، دردسر
How the dickens...? (کهنه، محاوره) آخه چطور...؟
What the dickens...? (کهنه، محاوره) آخه چی...؟
Where the dickens...? (کهنه، محاوره) آخه کجا...؟
Who the dickens...? (کهنه، محاوره) آخه کی...؟
Dickensian /dɪ'kenzɪən/ *adj* دیکنزی، (مربوط به) داستان‌های دیکنز، شبیه به داستان‌های دیکنز
dicker /'dɪkə(r)/ *vi* (محاوره) چانه زدن، چک و چانه زدن
dickey /'dɪkɪ/ = dicky[1]
dick-head /'dɪk hed/ *n* (عامیانه، به طعنه، شخص) کله‌پوک، الاغ، احمق
dicky[1] /'dɪkɪ/ *n* (محاوره) ۱. (کهنه) [پیراهن] پیش‌سینه ۲. [بچه] پیش‌بند ۳. صندلیِ درشکه‌چی ۴. (در بریتانیا، کهنه) [اتومبیلِ کوپه] صندلیِ عقب
dicky[2] /'dɪkɪ/ (*comp* **dickier**, *super* **dickiest**)
adj (در بریتانیا، کهنه، محاوره) [شخص، قلب، موقعیت] فکَستَنی، فِزِرتی، درب و داغون، ریغماسی
dicky-bird /'dɪkɪ bɜ:d/ *n* (در زبانِ کودکانه) جوجو
not say a dicky-bird (در بریتانیا، محاوره) جیک نزدن
not hear a dicky-bird from sb خبری از کسی نداشتن
dicky-box /'dɪkɪ bɒks/ *n* صندلیِ درشکه‌چی
dicky-seat /'dɪkɪ si:t/ *n* [اتومبیلِ کوپه] صندلیِ عقب

dicotyledon /ˌdaɪkɒtəˈliːdən/ *n* (زیست‌شناسی) گیاهِ دولپه‌ای

dicta /ˈdɪktə/ *pl* of **dictum**

Dictaphone /ˈdɪktəfəʊn/ *n* دیکتافون، ماشینِ املا

dictate[1] /dɪkˈteɪt, (US) ˈdɪkteɪt/

vt ۱. [نامه، پیام] املا کردن، دیکته کردن ۲. [شرایط، کار] تحمیل کردن، به زور قبولاندن؛ تعیین کردن

vi ۳. املا کردن، دیکته کردن

dictate to *sb* *vt* دستور دادن به، فرمان دادن به، امر و نهی کردن به، تعیینِ تکلیف کردن برای، حکم کردن به

dictate[2] /ˈdɪkteɪt/ *n* (معمولاً در جمع) حکم، فرمان، دستور

the dictates of conscience ندای وجدان

dictation /dɪkˈteɪʃn/ *n* ۱. املا، دیکته ۲. دستور، فرمان، اَمر

dictator /dɪkˈteɪtə(r), (US) ˈdɪkteɪtər/ *n* دیکتاتور، مستبد، حاکمِ مطلق، خودکامه

dictatorial /ˌdɪktəˈtɔːrɪəl/ *adj* دیکتاتوری، استبدادی، خودکامه، مطلق؛ تحکم‌آمیز، آمرانه، دیکتاتورمآب

dictatorially /ˌdɪktəˈtɔːrɪəlɪ/ *adv* دیکتاتورمآبانه، با خودکامگی، مستبدانه، به طورِ استبدادی، به طورِ تحکم‌آمیزی، با تحکم، آمرانه

dictatorship /dɪkˈteɪtəʃɪp/ *n* دیکتاتوری، خودکامگی، استبداد؛ حکومتِ دیکتاتوری، حکومتِ مطلقه، حکومتِ استبدادی

diction /ˈdɪkʃn/ *n* (ادبیات) سبک، طرزِ بیان، شیوهٔ سخن، زبان

dictionary /ˈdɪkʃənrɪ, (US) -nerɪ/ (*pl* **dictionaries**)

n فرهنگ، قاموس، لغت‌نامه؛ واژه‌نامه

dictum /ˈdɪktəm/ (*pl* **dictums, dicta**)

n ۱. اظهارنظرِ رسمی ۲. ضرب‌المثل، مَثَلِ سائر، قول

did /dɪd/ *pt* of **do**

didactic /dɪˈdæktɪk, daɪ-/ *adj* (رسمی) ۱. آموزشی، تعلیمی ۲. آموزنده، اخلاقی ۳. [شخص] آموزگارمآب، معلم‌منش

didactically /dɪˈdæktɪklɪ, daɪ-/ *adv* ۱. معلم‌منشانه، معلم‌وار، آموزگارمآبانه ۲. به طورِ آموزشی

diddle /ˈdɪdl/ *vt* ۱. [وقت] ضایع کردن، هدر دادن، تلف کردن ۲. (محاوره) کلاه گذاشتن، فریب دادن، تیغ زدن

diddle sb out of sth سرِ چیزی سرِ کسی کلاه گذاشتن؛ [پول] چیزی را از چنگِ کسی درآوردن

die[1] /daɪ/ (*pl* **dice**) *n* (کهنه) [نرد و غیره] تاس، مهره، کعبتین

The die is cast. کاری است گذشته است و سبویی است شکسته. کار از کار گذشته.

die[2] /daɪ/ (*pl* **dies** /daɪz/) *n* ۱. [سکه، حروفِ چاپ و غیره] قالب ۲. [نقشِ برجسته] مُهر ۳. (فنی) [لوله، پیچ] حدیده ۴. (ریخته‌گری) شفتاهنگ

die[3] /daɪ/ (*prp* **dying**, *pt,pp* **died**) *vi* ۱. مردن، جان دادن؛ [انسان] فوت کردن، درگذشتن، از دنیا رفتن؛ [حیوان] سقط شدن، تلف شدن؛ [گیاه] خشک شدن ۲. [موتور] از کار افتادن، ایستادن؛ [آتش] خاموش شدن؛ [روز] به پایان رسیدن، تمام شدن؛ [عشق، خاطره] فراموش شدن، از یاد رفتن، محو شدن؛ [عادات] از میان رفتن

die the death (به شوخی) غزلِ خداحافظی را خواندن، فاتحهٔ (چیزی) خوانده شدن

be dying در حالِ احتضار بودن

die a martyr شهید شدن

die in one's bed به مرگِ طبیعی مردن؛ در بستر مردن

die like flies → fly[1]

die with one's boots on در میدان مردن؛ در حینِ انجام وظیفه مردن

die in the last ditch تا آخرین نفس جنگیدن، تا پای مرگ دفاع کردن

die game به استقبالِ مرگ رفتن

die hard [شخص] جان‌سخت بودن، جان‌سختی کردن؛ [عادات] به آسانی از میان نرفتن

die in harness در حینِ کار مردن

die of grief دق کردن

die a thousand deaths هزار بار مردن و زنده شدن

Never say die! هرگز ناامید نشو!

You only die once. آدم فقط یک بار می‌میرد.

He will carry on to the end, live or die. تا پایان کار از پای نخواهد نشست ولو آن‌که به قیمتِ جانش تمام شود.

be dying for sth / to do sth (مجازی) برای چیزی مردن، برای چیزی جان دادن، دلِ (کسی) لک زدن برای

die away *vi* [صدا، سروصدا و غیره] محو شدن، فروخوابیدن، فرومردن

die back *vi* [گیاه] شاخ و برگ خشکاندن

die down *vi* [گیاه] شاخ و برگ خشکاندن؛ [آتش، باد، هیجان و غیره] فرونشستن، فروخوابیدن، آرام گرفتن

die off *vi* یکی پس از دیگری مردن، پی‌درپی مردن

die out *vi* [نژاد، خانواده] منقرض شدن، به کلی نابود شدن؛ [عادات] از میان رفتن، منسوخ شدن، فراموش شدن

die-cast /ˈdaɪ kɑ:st, (US) kæst/ *adj* قالبی، ریخته‌شده، ریختگی

die-casting /ˈdaɪ kɑ:stɪŋ, (US) kæstɪŋ/ *n* ریخته‌گریِ تحتِ فشار

die coating /ˈdaɪ kəʊtɪŋ/ *n* روغن‌کاریِ قالب

diehard /ˈdaɪhɑ:d/ = die-hard

die-hard /ˈdaɪ hɑ:d/ *n* ۱. آدمِ مرتجع؛ محافظه‌کارِ دوآتشه
adj ۲. مرتجع؛ سرسخت، یکدنده

dieresis /daɪˈerəsɪs/ (US) = diaeresis

diesel /ˈdi:zl/ *n* ۱. (فنی) دیزل؛ موتورِ دیزل، موتورِ گازوئیلی ۲. وسیلهٔ نقلیهٔ دیزلی ۳. گازوئیل

diesel-electric /ˌdi:zl ɪˈlektrɪk/
n [لوکوموتیو] برقِ دیزلی

diesel engine /ˈdi:zl endʒɪn/ *n* موتورِ دیزل، موتورِ گازوئیلی

diesel oil /ˈdi:zl ɔɪl/ *n* گازوئیل

die-sinker /ˈdaɪ sɪŋkə(r)/ *n* قالب‌ساز

diet[1] /ˈdaɪət/ *n* ۱. غذا، خوراک ۲. رژیم (غذایی)، پرهیز
vt ۳. رژیم دادن، پرهیز دادن
vi ۴. رژیم داشتن، پرهیز داشتن

diet (oneself) رژیم گرفتن

a diet of مقدارِ زیادی از، موجِ، فورانِ

diet[2] /ˈdaɪət/ *n* جلسه؛ مجمع، انجمن؛ مجلسِ شورا

dietary /ˈdaɪətərɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. غذایی، (مربوط به) غذا ۲. (مربوط به) رژیمِ غذایی

dieter /ˈdaɪətə(r)/ *n* آدمِ تحتِ رژیم (غذایی)، آدمِ رژیمی

dietetics /ˌdaɪəˈtetɪks/ *n* علمِ تغذیه

dietician /ˌdaɪəˈtɪʃn/ *n* متخصصِ تغذیه، کارشناسِ تغذیه

dietitian /ˌdaɪəˈtɪʃn/ = dietician

differ /ˈdɪfə(r)/ *vi* ۱. فرق داشتن، تفاوت داشتن، متفاوت بودن ۲. اختلافِ نظر داشتن، توافق نداشتن، هم‌رأی نبودن، مخالف بودن

I beg to differ متأسفانه با شما هم‌عقیده نیستم

agree to differ اختلافِ نظر با یکدیگر را پذیرفتن

difference /ˈdɪfrəns/ *n* ۱. تفاوت، فرق، اختلاف، توفیر؛ مابه‌التفاوت، باقیمانده؛ تفاضل ۲. اختلافِ نظر ۳. (منطق) فَصل

as near as makes no difference → near[2]

for all the difference it / sth makes با توجه به تفاوت‌های جزئی

sink one's differences → sink[1]

with a difference استثنایی، خاص؛ غیرعادی

split the difference → split

make a difference اهمیتی داشتن، فرقی کردن، توفیری داشتن

make a difference between تفاوت گذاشتن میانِ، فرق گذاشتن بینِ

different /ˈdɪfrənt/ *adj* ۱. متفاوت، مختلف، ناهمانند؛ متمایز، مجزا، سوا؛ دیگر ۲. گوناگون، جور به جور، متنوع

different from / to / than متفاوت با، متمایز از

be on a different wavelength → wavelength

(as) different as chalk and / from cheese (در بریتانیا) کاملاً متفاوت

a (very) different kettle of fish (محاوره) یه آدمِ دیگه، آدمی کاملاً متفاوت؛ چیزی کاملاً متفاوت، یه چیزِ دیگه

know different → know

sing a different song / tune → sing[1]

نکتهٔ کاربردی:
بعد از کلمهٔ **different** در انگلیسیِ بریتانیایی و آمریکایی، حروفِ اضافهٔ متفاوتی به کار می‌رود. در انگلیسیِ بریتانیایی قبل از یک اسم یا یک عبارتِ قیدی از عبارت‌های **different from** و **different to** استفاده می‌شود:

Paul's very different from / to his brother.
This visit is very different from / to last time.

در انگلیسیِ آمریکایی عبارتِ **different than** نیز به کار می‌رود امّا از **different to** استفاده نمی‌شود:

Your trains are different than / from ours.
You look different than before.

قبل از جمله، مخصوصاً در انگلیسیِ آمریکایی، به جای **different from** از عبارتِ **different than** نیز استفاده می‌شود:

She looked very different from what I'd expected / than what I'd expected.

differential /ˌdɪfəˈrenʃl/ *adj* ۱. تفاضلی، افتراقی، اختلافی، تباینی ۲. متفاوت، متمایز
n ۳. (اقتصاد) اختلافِ دستمزدها ۴. [اتومبیل] دیفرانسیل

differential calculus (ریاضی) حسابِ فاضله، حسابِ دیفرانسیل

a differential equation (ریاضی) معادلهٔ دیفرانسیل، معادلهٔ فاضله

differential gear [اتومبیل] دیفرانسیل

differentiate /ˌdɪfəˈrenʃɪeɪt/ *vt* ۱. فرق گذاشتن میانِ، تفاوت گذاشتن میانِ، تمایز قائل شدن بینِ ۲. تمیز دادن، متمایز کردن، بازشناختن، تفکیک کردن ۳. (ریاضی) مشتق گرفتن از، دیفرانسیل گرفتن از
vi ۴. تبعیض قائل شدن، فرق گذاشتن، تفاوت گذاشتن

differentiation /ˌdɪfərenʃɪˈeɪʃn/ *n* ۱. تفاوت‌گذاری، تمیز، تفکیک؛ تبعیض ۲. تفاوت، فرق، تمایز ۳. (ریاضی) مشتق‌گیری، دیفرانسیل‌گیری

differently /'dɪfrəntlɪ/ *adv* جورِ دیگر، به نحوِ متفاوتی، به طورِ متفاوتی، به گونه‌ای دیگر

difficult /'dɪfɪkəlt/ *adj* ۱. دشوار، سخت، مشکل، پرزحمت ۲. [شخص] سختگیر، مشکل‌پسند؛ زودرنج

difficulty /'dɪfɪkəltɪ/ (*pl* **difficulties**)
n ۱. دشواری، سختی، اشکال، زحمت، مشکل؛ مضیقه ۲. مانع، دردسر، گرفتاری
get into difficulty / difficulties دچارِ مشکل شدن، دردسر داشتن، به زحمت افتادن
make difficulties اشکال‌تراشی کردن، ایراد گرفتن، دردسر درست کردن

diffidence /'dɪfɪdəns/ *n* کمرویی؛ دودلی، تردید؛ عدمِ اعتمادبه‌نفس، تزلزل

diffident /'dɪfɪdənt/ *adj* کمرو؛ دودل، مردد؛ متزلزل؛ بدونِ اعتمادبه‌نفس؛ [رفتار] حاکی از تردید

diffidently /'dɪfɪdəntlɪ/ *adv* با کمرویی؛ با تردید، با دودلی

diffract /dɪ'frækt/ *vt* (فیزیک) [نور، صوت و غیره] پراشیدن

diffraction /dɪ'frækʃn/ *n* (فیزیک) [نور و غیره] پرّاش

diffuse¹ /dɪ'fju:z/ *vt* ۱. [نور] پخش کردن؛ [حرارت، عطر] پراکندن، از خود ساطع کردن، افشاندن؛ [خبر] منتشر کردن؛ [دانش، فرهنگ] اشاعه دادن ۲. (فیزیک) [گاز، مایع] پخش کردن، نفوذ دادن
vi ۳. پخش شدن؛ پراکنده شدن؛ منتشر شدن؛ اشاعه یافتن ۴. (فیزیک) پخش شدن، نفوذ یافتن
diffused lighting نورِ غیرمستقیم

diffuse² /dɪ'fju:s/ *adj* ۱. [نویسنده] پرچانه، روده‌دراز، پرگو، پرحرف؛ [سبک] پراطناب، پرطول و تفصیل؛ مبهم، گنگ ۲. پخش‌شده، منتشرشده؛ اشاعه‌یافته؛ پراکنده

diffusely /dɪ'fju:slɪ/ *adv* ۱. (کهنه) به طورِ آشفته، به طورِ مبهمی، به طرزی گنگ ۲. به طور پراکنده‌ای، به طورِ پخش‌شده‌ای، با گسترشِ زیاد، به طورِ گسترده‌ای ۳. به تفصیل، به طورِ مشروحی، با طول و تفصیل، با شرح و تفصیلِ زیاد

diffuseness /dɪ'fju:snɪs/ *n* ۱. [سبک] اطناب، تفصیل؛ [نویسنده] پرگویی، روده‌درازی ۲. [نور و غیره] پخش، انتشار؛ پراکندگی؛ اشاعه

diffuser /dɪ'fju:zə(r)/ *n* [نور و غیره] پخش‌کن، پخش‌کننده

diffusion /dɪ'fju:ʒn/ *n* ۱. [نور] پخش؛ [حرارت، عطر] پراکندن؛ [خبر] انتشار؛ [دانش، فرهنگ] اشاعه ۲. (فیزیک) [گازها، مایعات] پخش، نفوذ

dig¹ /dɪg/ (*prp* **digging**, *pt,pp* **dug**) *vt* ۱. [زمین، تونل، سوراخ و غیره] کندن، حفر کردن؛ [سیب‌زمینی، چغندر و غیره] درآوردن ۲. فرو کردن، فرو بردن، زدن <to dig a fork into a potato> ۳. (عامیانه) سر درآوردن از، حالیِ (کسی) شدن، فهمیدن؛ توجه کردن
vi ۴. نقب زدن، سوراخ کردن؛ گود کندن، چاله کندن ۵. (کانی‌شناسی، باستان‌شناسی) حفاری کردن؛ (مجازی) کاوش کردن، کند و کاو کردن، جستجو کردن، گشتن ۶. (محاوره) کار کردن، جان کندن، زحمت کشیدن ۷. (در بریتانیا، عامیانه) اجاره‌نشین بودن، نشستن
dig sb in the ribs به کسی سُقُلمه زدن
dig one's heels / toes in (محاوره) محکم ایستادن، قُدی کردن، پای خود را در یک کفش کردن
dig (deep) in / into one's pocket(s) تمامِ پولِ خود را خرج کردن؛ بیشتر از پولِ خود خرج کردن
dig one's own grave با دستِ خود خود را توی دردسر انداختن، خود را بدبخت کردن، گورِ خود را کندن

dig *sth* **in** *vt* ۱. با خاک مخلوط کردن ۲. فرو کردن
vi ۳. (محاوره) دست به غذا بردن، شروع به خوردن کردن ۴. (نظامی) سنگر کندن
dig oneself in ۱. (نظامی) سنگر گرفتن ۲. (مجازی، محاوره) جا خوش کردن، مستقر شدن

dig (*sth*) **into** *sth* *vt* ۱. شروع به خوردنِ ... کردن، دست به ... بردن ۲. فروکردن در

dig *sth / sb* **out** (**of** *sth*) *vt* ۱. [گیاه، حیوان و غیره] درآوردن از، بیرون آوردن از ۲. [واقعیت، اطلاعات] بیرون کشیدن از؛ استخراج کردن از

dig *sth* **over** *vt* [زمین] بیل زدن

dig *sth* **up** *vt* ۱. [زمین] بیل زدن، زیر و رو کردن، شخم زدن ۲. [درخت] کندن، درآوردن ۳. [چیزهای قیمتی و غیره] (از زیرزمین) پیدا کردن، کشف کردن، درآوردن ۴. (مجازی) [خبرِ پنهانی، راز، سرّ] برملا کردن، آفتابی کردن

dig² /dɪg/ *n* ۱. سُقُلمه ۲. متلک، نیش، طعنه، کنایه ۳. حفاری؛ بیل‌زنی؛ زیر و رو کردنِ خاک ۴. (باستان‌شناسی) محلِ حفاری
give sb a dig in the ribs به کسی سُقُلمه زدن

digest¹ /'daɪdʒest/ *n* [کتاب، رویدادها] فشرده، خلاصه، چکیده

digest² /dɪ'dʒest, daɪ-/ *vt* ۱. [غذا] هضم کردن ۲. [مطلب، فکر] فهمیدن، دریافتن، درک کردن، جذب کردن ۳. [مطالب] تنظیم کردن، مرتب کردن؛ خلاصه کردن ۴. تحمل کردن، قبول کردن
vi ۵. [غذا] هضم شدن، گواریدن

digestibility /dɪˌdʒestəˈbɪlətɪ, daɪ-/ *n* قابلیتِ هضم، قابلیتِ گوارش

digestible /dɪˈdʒestəbl, daɪ-/ *adj* ۱. [غذا] قابلِ‌هضم، هضم‌شدنی ۲. فهمیدنی، قابلِ‌درک

digestion /dɪˈdʒestʃən, daɪ-/ *n* [غذا] هضم، گوارش، جذب؛ هاضمه

easy of digestion زودهضم، سبک

difficult of digestion دیرهضم، سنگین

digestive /dɪˈdʒestɪv, daɪ-/ *adj* ۱. (مربوط به) هضم، گوارشی، هاضمه

n ۲. بیسکویتِ سبوس‌دار، بیسکویتِ گندمِ کامل

digestive biscuit /dɪˌdʒestɪv ˈbɪskɪt, daɪ-/

n (در بریتانیا) بیسکویتِ سبوس‌دار، بیسکویتِ گندمِ کامل

digestive system /dɪˈdʒestɪv sɪstəm, daɪ-/

n دستگاهِ گوارش، جهازِ هاضمه

digger /ˈdɪgə(r)/ *n* ۱. (معمولاً در ترکیب) حفرکننده، کَننده، ـکَن < a grave-digger > ۲. دستگاهِ حفاری ۳. (عامیانه) استرالیایی

digging /ˈdɪgɪŋ/ *n* ۱. [زمین] بیل‌زنی ۲. حفاری، حفر، کَندن ۳. (باستان‌شناسی، در جمع) حفریات، کشفیات ۴. (در جمع) محلِ حفاری؛ معدن

digit /ˈdɪdʒɪt/ *n* ۱. (ریاضی) رَقم ۲. انگشت

digital /ˈdɪdʒɪtl/ *adj* ۱. (مربوط به) انگشت، انگشتی؛ انگشت‌مانند ۲. ارقامی، رقمی، دیجیتالی

digital clock /ˌdɪdʒɪtl ˈklɒk/ *n* ساعتِ کامپیوتری

digital computer /ˌdɪdʒɪtl kəmˈpjuːtə(r)/ *n* کامپیوترِ رقمی

digital recording /ˌdɪdʒɪtl rɪˈkɔːdɪŋ/ *n* ضبطِ دیجیتالی، ضبطِ رقمی

digital watch /ˌdɪdʒɪtl ˈwɒtʃ/ = digital clock

dignified /ˈdɪgnɪfaɪd/ *adj* ۱. [شخص] باوقار، متین؛ محترم، بزرگ، والامرتبه ۲. [رفتار] موقرانه، بامتانت، محترمانه، بزرگ‌منشانه

dignify /ˈdɪgnɪfaɪ/ (*pt, pp* **dignified**) *vt* (رسمی) بزرگی بخشیدن به، شرافت بخشیدن به، شأن دادن، بزرگ گردانیدن، برکشیدن، شکوه بخشیدن به؛ بزرگ جلوه دادن، مهم کردن

dignitary /ˈdɪgnɪtərɪ, (US) -terɪ/ (*pl* **dignitaries**)

n (رسمی) رَجُل، شخصیت، مقامِ عالی‌رتبه؛ (در جمع) بزرگان، مقامات، رجال، اعیان

dignity /ˈdɪgnətɪ/ (*pl* **dignities**) *n* ۱. بزرگی، شرافت، جاه؛ مرتبه، منزلت، مقام، شأن، ارزش، پایگاه ۲. وقار، سنگینی، متانت، رزانت

be beneath one's dignity کسرِ شأنِ کسی بودن، در خورِ مقامِ کسی نبودن، در شأنِ کسی نبودن

stand on / upon one's dignity احترامِ خود را نگه داشتن، شخصیتِ خود را حفظ کردن

digraph /ˈdaɪgrɑːf, (US) -græf/ *n* (در خط) حرفِ مرکب

digress /daɪˈgres/ *vi* (از موضوع) پرت شدن، (از مطلب) دور افتادن، منحرف شدن؛ از شاخه‌ای به شاخه‌ای پریدن

digression /daɪˈgreʃn/ *n* خارج شدن از موضوع؛ گریز؛ انحراف، پرت‌شدگی از موضوع

by way of digression به‌عنوانِ معترضه

digs /dɪgz/ *npl* (در بریتانیا، محاوره) اتاقِ اجاره‌ای

dike /daɪk/ *n* ۱. جوی، نهر، آب‌گذر ۲. (در امتدادِ ساحل و غیره) سد، دیوار ۳. (در زمینِ آبگیر) جاده ۴. (زن) هم‌جنس‌باز، لِزبیَن

vt ۵. سد زدن دورِ، دیوار ساختن جلوی ۶. جوی ساختن در، نهر زدن در

vi ۷. جوی ساختن، نهر زدن ۸. سد بستن، دیواره کشیدن

diktat /ˈdɪktæt/ *n* (به طعنه) فرمایش، دستور، امر، امر و نهی، حکم

dilapidated /dɪˈlæpɪdeɪtɪd/ *adj* [خانه] خرابه، خراب، کلنگی؛ [اثاثیه] زهواردررفته، شکسته؛ [لباس] مندرس، ژنده؛ [کتاب] پاره

dilapidation /dɪˌlæpɪˈdeɪʃn/ *n* [خانه] خرابی، ویرانی؛ [اثاثیه] شکستگی، زهواردررفتگی؛ [لباس] ژندگی، مندرس بودن؛ [کتاب] پارگی

dilate /daɪˈleɪt/ *vt* ۱. گشاد کردن، متّسع کردن، باز کردن؛ متورم کردن

vi ۲. گشاد شدن، متّسع شدن، باز شدن؛ باد کردن، ورم کردن

dilate on / upon *sth* *vt* (رسمی) به تفصیل سخن گفتن دربارهٔ، شرح دادن، بسط دادن

dilation /daɪˈleɪʃn/ *n* اتّساع، گشادی، انبساط، بازشدگی؛ بادکردگی

dilatorily /ˈdɪlətərɪlɪ, (US) -tɔːrɪ-/ *adv* به کُندی، به آهستگی، به طورِ بطئی، با تأخیر

dilatoriness /ˈdɪlətərɪnɪs, (US) -tɔːrɪ-/ *n* کُندی، آهستگی؛ تأخیر؛ کم‌تحرکی

dilatory /ˈdɪlətərɪ, (US) -tɔːrɪ/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص] کُند، کم‌تحرک ۲. [عمل، روش] بازدارنده، تأخیری

dilemma /dɪˈlemə, daɪ-/ *n* ۱. برهانِ ذوحدّین ۲. محظور، دوراهی، تنگنا، وضعیتِ دشوار

be in / on the horns of a dilemma بر سرِ دوراهیِ دشواری قرار داشتن، در محظور بودن

place sb in a dilemma کسی را در تنگنا گذاشتن، در محظور قرار دادن

dilettante /ˌdɪlɪˈtæntɪ/ (*pl* **dilettantes, dilettanti**)

n ۱. هنردوست ۲. آماتور، متفنّن

dilettanti /ˌdɪlɪˈtantiː/ *pl* of **dilittante**

dilettantish /ˌdɪlɪˈtæntɪʃ/ *adj* (به طعنه) سطحی، متفنّن

diligence /'dɪlɪdʒəns/ *n* پشتکار، تلاش، جدیت، همت، پایمردی

diligent /'dɪlɪdʒənt/ *adj* [شخص] کوشا، ساعی، باپشتکار، سخت‌کوش، جدی؛ [کار] دقیق، جدی، مداوم، پیگیر

diligently /'dɪlɪdʒəntlɪ/ *adv* با سعی و کوشش، با جدیت، با پشتکار، با سخت‌کوشی

dill /dɪl/ *n* (گیاه) شوید

dilly-dally /'dɪlɪ dælɪ/ (*pt,pp* **dilly-dallied**)
vi (محاوره) وقت تلف کردن، وقت گذراندن؛ دست‌دست کردن، دل‌دل کردن، این‌پا و اون‌پا کردن

dilute /daɪ'lju:t, (US) -'lu:t/ *vt* ۱. [مایع، رنگ] رقیق کردن، آبکی کردن ۲. (مجازی) آب قاطیِ ...کردن، آبکی کردن، شل کردن؛ سست کردن، تضعیف کردن
adj ۳. [اسیدها و غیره] رقیق‌شده؛ رقیق، آبکی؛ [رنگ] کم‌رنگ

dilution /daɪ'lju:ʃn, (US) -'lu:-/ *n* ۱. رقیق‌شدگی؛ رقّت؛ رقیق کردن؛ رقیق شدن ۲. (مایع) رقیق‌شده

dim /dɪm/ (*comp* **dimmer**, *super* **dimmest**; *prp* **dimming**, *pt,pp* **dimmed**)
adj ۱. [نور] ضعیف، کم؛ [چراغ] کم‌نور؛ [اتاق، جنگل و غیره] تاریک؛ [منظره، خطوط، خاطره] مبهم، نیمه‌روشن، محو؛ [رنگ، فلز] مات، بی‌جلا؛ [صدا] مبهم، نامشخص؛ [چشم] تار، ضعیف، کم‌سو، کم‌نور ۲. (محاوره) کودن، خنگ
vt ۳. [نور، صدا] ضعیف کردن، کم کردن؛ [چراغ] کم‌نور کردن؛ [منظره، خاطره، خطوط و غیره] مبهم کردن، محو کردن، تار کردن، گنگ کردن؛ [رنگ] مات کردن؛ [زیبایی] از رنگ و رو انداختن؛ [فلز] از جلا انداختن؛ [چشم] کم‌سو کردن، کم‌نور کردن، تار کردن؛ [فضا، اتاق] تاریک کردن؛ [حواس، ذهن] کند کردن، تضعیف کردن؛ [شکوه] کاستن از
vi ۴. [نور] ضعیف شدن، کم شدن؛ [چراغ] کم‌نور شدن؛ [چشم] کم‌سو شدن، تار شدن؛ [منظره، خاطره] مبهم شدن، محو شدن، تار شدن؛ [رنگ] مات شدن؛ [زیبایی] از رنگ و رو افتادن؛ [اتاق و غیره] تاریک شدن؛ [حواس، ذهن] کند شدن؛ [شکوه] کاهش یافتن
take a dim view of → view[1]

dime /daɪm/ *n* (در آمریکا و کانادا) سکهٔ ده سِنتی
They're a dime a dozen. (مجازی، محاوره) فتّ و فراوان است. توی دست و پا ریخته است. صد تا یک غاز است.

dimension /daɪ'menʃn, dɪ-/ *n* ۱. بُعد؛ اندازه ۲. (در جمع) اَبعاد، وسعت، گستره، دامنه ۳. (ریاضی) بُعد < x^2y is of three dimensions. > ۴. (محاوره) جنبه، بُعد

dimensional /daɪ'menʃənl, dɪ-/ *adj* (در ترکیب) ـبُعدی
< two / three-dimensional figures >

diminish /dɪ'mɪnɪʃ/ *vt* ۱. کاهش دادن، تقلیل دادن، کم کردن، کاستن از؛ تحلیل بردن، ضعیف کردن ۲. کوچک جلوه دادن، بی‌ارزش کردن، دستِ کم گرفتن، تحقیر کردن
vi ۳. کاهش یافتن، تقلیل یافتن، کم شدن؛ تحلیل رفتن، ضعیف شدن

diminished responsibility /dɪ,mɪnɪʃt rɪspɒnsə'bɪlətɪ/ *n* (حقوق) عدمِ سلامتِ روانی

diminuendo /dɪ,mɪnjʊ'endəʊ/ (*pl* **diminuendos**) *n* (موسیقی) فرودِ تدریجی

diminution /,dɪmɪ'nju:ʃn, (US) -'nu:ʃn/ *n* کاهش، تقلیل، اُفت، کم شدن

diminutive /dɪ'mɪnjʊtɪv/ *adj* ۱. [شخص] ریز، ریزنقش؛ [چیز] کوچک، کوچولو؛ [خانه، باغ] نُقلی، جمع و جور ۲. (دستور) مصغّر
n ۳. (دستور) اسمِ مصغّر؛ صفتِ مصغّر

dimity /'dɪmɪtɪ/ *n* (پارچهٔ) کتانِ پرده‌ای

dimly /'dɪmlɪ/ *adv* ۱. [نور] به طورِ ضعیفی؛ [چراغ] به طورِ کم‌نوری، به طورِ نیمه‌روشنی ۲. [منظره، خاطره و غیره] به طورِ تیره و تاری، به طوری مبهم، به طورِ محوی، به طرزِ نامشخصی، به طورِ ضعیفی

dimmer /'dɪmə(r)/ *n* کلیدِ تنظیمِ شدتِ نور، کلیدِ کاهنده

dimmer switch /'dɪmə swɪtʃ/ = dimmer

dimness /'dɪmnɪs/ *n* تاریکی، کم‌نوری، تیرگی، تاری

dimple /'dɪmpl/ *n* ۱. [گونه، چانه] چال، فرورفتگی؛ چاهِ زنخدان ۲. [آب] لَمبر، موج
vt ۳. [گونه] چال انداختن، گود انداختن ۴. [آب] لَمبر دادن، موج انداختن، موج‌دار کردن
vi ۵. چال افتادن، گود افتادن ۶. لَمبر خوردن، موج افتادن، موج‌دار شدن

dimpled /'dɪmpld/ *adj* [گونه، چانه] چال‌دار

dim-wit /'dɪm wɪt/ *n* (محاوره) (آدمِ) احمق، خنگ، الاغ

dim-witted /,dɪm 'wɪtɪd/ *adj* (محاوره) احمق، خنگ

din /dɪn/ (*prp* **dinning**, *pt,pp* **dinned**)
n ۱. سروصدا، هیاهو، ولوله، غوغا، دادوقال، جاروجنجال
vi ۲. سروصدا کردن، هیاهو کردن، صدا کردن
din into sb's ears *vt* در گوشِ کسی پیچیدن، در گوشِ کسی طنین انداختن، در گوشِ کسی زنگ زدن

DIN /dɪn/ *n* (عکاسی) دین

dinar /'di:nɑ:(r)/ *n* دینار (= واحدِ پولِ برخی از کشورهای عربی)

dine /daɪn/ *vi* ۱. (رسمی) شام خوردن؛ غذا خوردن *vt* ۲. به شام دعوت کردن، شام دادن به؛ به صرفِ غذا دعوت کردن

wine and dine → wine

dine out *vi* بیرون غذا خوردن

dine out on *sth* *vt* با آب‌وتاب گفتن، تعریف کردن، نقلِ مجلس کردن

diner /'daɪnə(r)/ *n* ۱. [قطار] (واگنِ) رستوران ۲. (در آمریکا) رستورانِ کوچک ۳. (در رستوران) مشتری

dinette /daɪ'net/ *n* (در آمریکا) اتاقِ غذاخوری، اتاقِ ناهارخوری

ding-dong /,dɪŋ 'dɒŋ/ *n* ۱. دینگ‌دانگ، دَنگ‌دَنگ ۲. (محاوره) دعوا، کتک‌کاری؛ بگومگو، جر و بحث، یکی‌به‌دو

a ding-dong struggle دعوای بزن و بخور

dinghy /'dɪŋgɪ/ (*pl* **dinghies**) *n* قایق؛ قایقِ بادی

dingily /'dɪndʒɪlɪ/ *adv* به طورِ کثیفی؛ به طورِ گرفته‌ای؛ بـه طرزِ دلگیری

dinginess /'dɪndʒɪnɪs/ *n* کثافت، چرکی، آلودگی

dingle /'dɪŋgl/ *n* درهٔ عمیق

dingo /'dɪŋgəʊ/ (*pl* **dingoes**) *n* (سگِ) دینگو، سگِ وحشیِ استرالیایی

dingy /'dɪndʒɪ/ (*comp* **dingier**, *super* **dingiest**) *n* [اتاق و غیره] کثیف؛ تاریک؛ دلگیر

dining-car /'daɪnɪŋ kɑ:(r)/ *n* [قطار] (واگنِ) رستوران

dining-room /'daɪnɪŋ rʊm, ru:m/ *n* اتاقِ غذاخوری، نهارخوری

dining-table /'daɪnɪŋ teɪbl/ *n* میزِ نهارخوری

dinky /'dɪŋkɪ/ (*comp* **dinkier**, *super* **dinkiest**) *adj* (در بریتانیا، محاوره) قشنگ؛ بامزه، ناز؛ نُقلی، تـر و تمیز؛ (در آمریکا) کوچک، محقر

dinner /'dɪnə(r)/ *n* ۱. شام؛ نهار؛ غذا ۲. ضیافت، مهمانی

a dog's dinner → dog[1]

It's time for dinner! وقتِ غذا است!

be at dinner سرِ غذا بودن

have dinner شام خوردن؛ غذا خوردن

ask sb to dinner کسی را به شام / نهار دعوت کردن؛ کسی را به صرفِ غذا دعوت کردن

give a dinner for sb به افتخارِ کسی ضیافت دادن

نکتهٔ کاربردی:
کـاربردِ کـلماتِ **supper**،**lunch**،**dinner** و **tea** از یک کشورِ انگلیسی‌زبان به کشورِ دیگر تفاوت می‌کند و حتی در خودِ بریتانیا هم از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگر متفاوت است. غذایی را که در وسطِ روز می‌خورند معمولاً **lunch** می‌نامند. در انگلیسیِ بریتانیایی به این وعده غذا **dinner** هم می‌گویند. غذایـی را هـم کـه شب‌هـا مـی‌خورند، بـه خصوص اگر در موقعیتی رسمی باشد، **dinner** می‌نامند.
به غذایی که معمولاً در موقعیتی غیررسمی در خانه و شب‌ها صرف می‌شود **supper** می‌گویند. این وعده غذا ممکن است دیرهنگام صرف شود یا چیزی باشد که قبل از خواب می‌خورند یا می‌نوشند.
غذای سبکی را، که ممکن است ساندویچ، شیرینی و نظایر این‌ها باشد و بعدازظهرها به همراهِ فـنجانی چـای صرف می‌شود، **tea** می‌نامند:
Come for afternoon tea.
در انگلیسی بریتانیایی به غذای اصلی‌ای هم که خصوصاً بچه‌ها در اولِ شب می‌خورند **tea** می‌گویند:
What time do the kids have their tea?
آنچه را در مدرسه در وسطِ روز به دانش‌آموزان می‌دهند **school dinner** و آنـچه را دانش‌آمـوزان از خـانه بـه همراهِ خود می‌برند **packed lunch** می‌نامند.

dinner-jacket /'dɪnə dʒækɪt/ *n* (در بریتانیا) لباسِ رسمی، اسموکینگ

dinner-party /'dɪnə pɑ:tɪ/ *n* ضیافت، مهمانیِ شام؛ مهمانیِ نهار

dinner-service /'dɪnə sɜ:vɪs/ *n* سرویسِ غذاخوری

dinner-set /'dɪnə set/= dinner-service

dinner-time /'dɪnə taɪm/ *n* وقتِ غذا

dinosaur /'daɪnəsɔ:(r)/ *n* ۱. (جانور) دایناسور ۲. (به طعنه، شخص) فسیل؛ (چیز) غولِ قدیمی

dint /dɪnt/ *n* ۱. فرورفتگی، تورفتگی، گودی ۲. (مجازی) لطمه، صدمه

by dint of به ضربِ، به زورِ

diocesan /daɪ'ɒsɪsn/ *adj* ۱. (رسمی) (مربوط به) اسقف‌نشین *n* ۲. (مذهب) اسقف‌نشین

diocese /'daɪəsɪs/ *n* (مذهب) اسقف‌نشین، قلمروِ اسقف

dioxide /daɪ'ɒksaɪd/ *n* (شیمی) دی‌اکسید

dip[1] /dɪp/ (*prp* **dipping**, *pt,pp* **dipped**)
vt ۱. فرو بردن، فرو کردن، زدن؛ غوطه دادن ۲. [پرچم] پایین آوردن، فرود آوردن؛ [سر] خم کردن، پایین آوردن
vi ۳. [زمین] شیب یافتن، سرازیر شدن؛ [درجهٔ حرارت و غیره] پایین آمـدن؛ [قیمت‌ها] کـاهش یـافتن، اُفت کردن؛ [خورشید] غروب کردن، فـرورفتن؛ [پـرنده] فرود آمدن

dip sheep گوسفند شستن و ضدعفونی کردن

dip candles شمع ساختن، شمع درست کردن

dip garments لباس رنگ کردن

dip the headlights [اتومبیل] نورِ پایین را زدن

dip into *sth* *vt* ۱. دست کردن در ۲. دست بردن به، دست زدن به ۳. تکه‌هایی از ... را خواندن، نگاهی انداختن به، ورقی زدن
dip into one's purse خرج کردن، دست به جیب بردن
dip into the future به آینده فکر کردن
dip into a book با کتابی وررفتن، کتابی را زیر و بالا کردن
dip into one's savings از پس‌اندازِ خود خوردن

dip² /dɪp/ *n* ۱. غوطه؛ (محاوره) آبتنی، شستشو ۲. [گوسفند] مایعِ شستشو ۳. [زمین] شیب، سراشیب، سرازیری ۴. [پرچم] پایین‌آمدگی، فرود ۵. شُس
have a dip آبتنی کردن

Dip /dɪ'pləʊmə/ < Diploma *n* دیپلم، مدرک، گواهی‌نامه

Dip Ed /ˌdɪp 'ed/ < Diploma in Education
n ۱. مدرکِ تعلیم و تربیت ۲. دارای مدرکِ تعلیم و تربیت

diphtheria /dɪf'θɪərɪə/ *n* (پزشکی) دیفتری، خنّاق

diphthong /'dɪfθɒŋ, (US) -θɔːŋ/ *n* (آواشناسی) واکهٔ مرکب، مصوتِ مرکب

diploma /dɪ'pləʊmə/ *n* [خیاطی، معماری و غیره] دیپلم، مدرک، گواهی‌نامه

diplomacy /dɪ'pləʊməsɪ/ *n* ۱. دیپلماسی ۲. (مجازی) تدبیر (امور)، سیاست

diplomat /'dɪpləmæt/ *n* ۱. دیپلمات، نمایندهٔ سیاسی ۲. (مجازی) آدمِ با تدبیر، آدمِ با سیاست

diplomatic /ˌdɪplə'mætɪk/ *adj* ۱. دیپلماتیک، (مربوط به) دیپلماسی ۲. (مجازی) [جواب، رفتار] سیاستمدارانه؛ [شخص] باسیاست

diplomatically /ˌdɪplə'mætɪklɪ/ *adv* ۱. به طورِ دیپلماتیک، از طریقِ دیپلماسی، از نظرِ سیاسی ۲. به زیرکی، زیرکانه، به طورِ حساب‌شده، مدبّرانه، سیاستمدارانه، با سیاست

diplomatic bag /ˌdɪpləˌmætɪk 'bæg/ *n* محمولهٔ دیپلماتیک

diplomatic body /ˌdɪplə'mætɪk bɒdɪ/
= diplomatic corps

diplomatic corps /ˌdɪplə'mætɪk kɔːz/ *n* نمایندگانِ سیاسی، هیئتِ نمایندگی (سیاسی)

diplomatic immunity /ˌdɪpləˌmætɪk ɪm'juːnətɪ/
n مصونیتِ سیاسی

diplomatic service /ˌdɪplə'mætɪk sɜːvɪs/ *n* کادرِ سیاسی

diplomatist /dɪ'pləʊmətɪst/ = diplomat

dipper /'dɪpə(r)/ *n* ۱. ملاقه؛ آبگردان، چَمچه ۲. (فنی) بیلِ مکانیکی ۳. زیرِ آب رُوَک (=نوعی پرنده)
the Big Dipper (ستاره‌شناسی) دبّ اکبر
the Little Dipper (ستاره‌شناسی) دبّ اصغر

dipsomania /ˌdɪpsə'meɪnɪə/ *n* (روان‌شناسی) جنونِ میخوارگی، باده‌خواهی

dipsomaniac /ˌdɪpsə'meɪnɪæk/ *n* (روان‌شناسی) الکلی، باده‌خواه

dipstick /'dɪpstɪk/ *n* [روغنِ اتومبیل و غیره] میلهٔ بازدید، میلهٔ اندازه‌گیری

dip-switch /'dɪp swɪtʃ/ *n* (در بریتانیا) [وسیلهٔ نقلیه] کلیدِ نورِ پایین

dire /'daɪə(r)/ *adj* ۱. (رسمی) [حادثه، اخبار] وحشتناک، ترسناک، هولناک ۲. (محاوره) سخت، شدید؛ [نیاز] مبرم؛ [پیش‌بینی] شوم
be in dire poverty به نانِ شب محتاج بودن

direct¹ /dɪ'rekt, daɪ-/ *adj* ۱. [خط، راه و غیره] مستقیم، راست ۲. [علت، نتیجه، برخورد] بی‌واسطه، مستقیم؛ [جانشین] بلافصل؛ [خطر] آنی، فوری ۳. [نقض، نفی، مخالفت] صریح، آشکار، قاطع ۴. [شخص، شخصیت] روراست، رک؛ [سؤال، جواب] سرراست، پوست‌کنده، صریح ۵. کامل، محض، مطلق
adv ۶. یکراست، راست، مستقیم، مستقیماً ۷. شخصاً
be in direct contact with sb مستقیماً با کسی در تماس بودن
make a direct hit درست به هدف زدن

direct² /dɪ'rekt, daɪ-/ *vt* ۱. راهنمایی کردن، هدایت کردن، راه نشان دادن به ۲. (رسمی) [نگاه، قدم] متوجه کردن، برگرداندن؛ [اسلحه] نشانه رفتن، قراول رفتن ۳. (رسمی) [نامه، بسته و غیره] فرستادن، ارسال کردن ۴. (رسمی) [سخن، نوشته] خطاب کردن، متوجهِ ...کردن ۵. [کار و غیره] اداره کردن، گرداندن، نظارت کردن بر، زیرِ نظر داشتن؛ [افراد] رهبری کردن، سرپرستی کردن؛ [فیلم، نمایش‌نامه، برنامه] کارگردانی کردن ۶. (رسمی) دستور دادن به، فرمان دادن به، امر کردن به؛ توصیه کردن به ۷. [فیلم، نمایش] کارگردانی کردن
vi ۸. رهبری کردن، سرپرستی کردن

direct access /dɪˌrekt 'ækses, daɪ-/ *n* (کامپیوتر) دستیابیِ تصادفی، دستیابیِ مستقیم

direct action /dɪˌrekt 'ækʃn, daɪ-/ *n* اقدامِ مستقیم

direct current /dɪˌrekt 'kʌrənt, daɪ-/ *n* (برق) جریانِ مستقیم

direct debit /dɪˌrekt 'debɪt, daɪ-/ *n* (بانکداری) پرداختِ مستقیمِ بدهی

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

direction /dɪ'rekʃn, daɪ-/ *n* ۱. مسیر، راه؛ جهت، سمت، طرف، سو، جانب؛ امتداد ۲. (در جمع) دستورِ عمل، راهنمایی(ها)، دستورالعمل ۳. (در جمع) [نامه، بسته] آدرس، نشانی ۴. اداره، رهبری، سرپرستی، مدیریت، هدایت؛ نظارت، کنترل ۵. [فیلم، نمایش‌نامه، برنامه] کارگردانی

in every direction در همهٔ جهات

in the wrong / right direction در مسیرِ غلط / درست، در راهِ غلط / درست

It's a step in the right direction. (مجازی) اقدامِ درستی است. کارِ درستی است.

a sense of direction حسِ جهت‌یابی

directional /dɪ'rekʃənl, daɪ-/ *adj* (مربوط به) جهت، جهتی؛ جهت‌دار، سمت‌دار

a directional antenna آنتنِ جهت‌دار

direction-finder /dɪ'rekʃn faɪndə(r), daɪ-/ *n* [رادار، رادیو] جهت‌یاب، سمت‌یاب

directive /dɪ'rektɪv, daɪ-/ *n* دستور، دستورِ عمل، رهنمود، دستورالعمل

directly /dɪ'rektlɪ, daɪ-/ *adv* ۱. مستقیماً، یکراست، درست، مستقیم ۲. سرراست، روراست، بدونِ شائبه ۳. فوری، بی‌درنگ، زود، همین الآن ۴. به‌زودی ۵. دقیقاً، کاملاً
conj ۶. به مجردِ این‌که، همین‌که

directness /dɪ'rektnɪs, daɪ-/ *n* صراحت، صراحتِ لهجه، روراستی، صداقت

direct object /dɪˌrekt 'ɒbdʒɪkt, daɪ-/ *n* (دستور) مفعولِ بی‌واسطه

director /dɪ'rektə(r), daɪ-/ *n* مدیر، گرداننده، سرپرست؛ [سینما، تئاتر، تلویزیون] کارگردان

the director of music (نظامی) سردستهٔ ارکستر

Director of Public Prosecutions (در بریتانیا، حقوق) دادستانِ کل

the director of studies (در دانشگاه) ۱. مدیرِ دروس ۲. استادِ راهنما

the Board of Directors هیئت مدیره

directorate /dɪ'rektərət, daɪ-/ *n* ۱. (مقام) مدیریت ۲. هیئتِ مدیره

director general /dɪˌrektə 'dʒenrəl, daɪ-/ *n* مدیرکل

directorial /ˌdɪrek'tɔːrɪəl, ˌdaɪ-/ *adj* ۱. (مربوط به) کارگردانی، (مربوط به) کارگردان ۲. (مربوط به) مدیریت، (مربوط به) مدیر

directorship /dɪ'rektəʃɪp, daɪ-/ *n* ۱. (مقام) مدیریت ۲. دورهٔ مدیریت

directory /dɪ'rektərɪ, daɪ-/ (*pl* **directories**) *n* [شماره‌های تلفن، مشاغل، شرکت‌ها و غیره] دفترِ راهنما

directory enquiries /dɪˌrektərɪ ɪn'kwaɪərɪz, daɪ-, (US) ɪn'kwərɪz/ *n* (مرکز) اطلاعاتِ تلفن

direct speech /dɪˌrekt 'spiːtʃ, daɪ-/ *n* (دستور) نقلِ قولِ مستقیم

direct tax /dɪ'rekt tæks, daɪ-/ *n* مالیاتِ مستقیم

direful /'daɪəfl/ *adj* (ادبی) هراسناک،هولناک، موحش

direfully /'daɪəfəlɪ/ *adv* (ادبی) به طورِ هراسناکی، به طرزِی هولناک، به طرزِ موحشی، به طورِ خوفناکی

dirge /dɜːdʒ/ *n* (نیز به طعنه) نوحه، مرثیه، رثا

dirigible /'dɪrɪdʒəbl/ *n* ۱. کشتیِ هوایی، بالون
adj ۲. قابل‌هدایت، هدایت‌شونده

dirk /dɜːk/ *n* دشنه، خنجر

dirndl /'dɜːndl/ *n* پیراهنِ زنانه

dirt /dɜːt/ *n* ۱. چرک، کثافت؛ لکه، لک ۲. خاک؛ گرد و خاک؛ گِل ۳. (محاوره) حرفِ زشت، فحش؛ بدگویی، هرزه‌گویی ۴. رسوایی، آبروریزی ۵. (محاوره) گه، کثافت

as cheap / common as dirt بی‌ارزش، پیش‌پاافتاده، مبتذل

treat sb like dirt برای کسی پشیزی ارزش قائل نبودن، با کسی مثلِ سگ رفتار کردن، کسی را تحقیر کردن

eat the dirt (محاوره) به غلط کردن افتادن، عذر خواستن

hit the dirt (عامیانه) فلنگ را بستن، به چاک زدن

fling / throw dirt at sb کسی را بی‌آبرو کردن، به کسی بهتان زدن، تهمت زدن

dirt-cheap /ˌdɜːt 'tʃiːp/ *adj,adv* (محاوره) ارزان، مفت و مجانی

dirt farmer /'dɜːt fɑːmə(r)/ *n* (در آمریکا) کشاورز، زارع، دهقان

dirtily /'dɜːtɪlɪ/ *adv* ۱. به طورِ کثیفی، به طرزِ آلوده‌ای ۲. به طرزِ زشتی، به طورِ پَستی

dirt road /ˌdɜːt 'rəʊd/ *n* جادهٔ خاکی

dirt-track /'dɜːt træk/ *n* ۱. راهِ مالرو ۲. [مسابقهٔ موتورسواری و غیره] پیستِ صحرایی، پیستِ خاکی

dirty[1] /'dɜːtɪ/ (*comp* **dirtier**, *super* **dirtiest**) *adj* ۱. [لباس، دست، خانه و غیره] کثیف، چرک، ناپاک؛ [کفش] گلی، گِل‌آلود ۲. [هوا] خراب، توفانی ۳. [فکر، شخص] کثیف، منحرف؛ [داستان، کلام، کلمه] زشت، رکیک، پلید، مستهجن ۴. (محاوره) پست، زشت ۵. [رنگ] کدر، مرده
adv ۶. (در بریتانیا، محاوره) خیلی

do the dirty on sb (در بریتانیا، محاوره) به کسی حقه زدن، سرِ کسی کلک سوار کردن

wash one's dirty linen in public → wash[2]

do sb's dirty work → work[1]

a dirty word چیزِ مزخرف، چیزِ گند

play a dirty trick on sb در حقِ کسی ناجوانمردی کردن

get a dirty look به (کسی) نگاهِ غضب‌آلود شدن

give sb a dirty look به کسی نگاهِ غضب‌آلود کردن

dirty² /ˈdɜːtɪ/ (*pt,pp* **dirtied**) *vt* ۱. [لباس، دست] کثیف کردن، چرک کردن؛ [اعتبار، آبرو] خدشه‌دار کردن، لکه‌دار کردن، آلودن *vi* ۲. کثیف شدن، چرک شدن

dirty old man /ˌdɜːtɪ əʊld ˈmæn/ *n* (محاوره) پیرمردِ کثیف، پیرمردِ هیز

dirty trick /ˌdɜːtɪ ˈtrɪk/ *n* حقه، کلک، نارو، ناجوانمردی؛ توطئه، دسیسه

dirty weekend /ˌdɜːtɪ wiːkˈend/ *n* (به شوخی) آخر هفتهٔ باحال

disability /ˌdɪsəˈbɪlətɪ/ (*pl* **disabilities**) *n* ۱. ناتوانی، عجز، درماندگی، ازکارافتادگی؛ نقص، عیب، نقصِ عضو، معلولیت ۲. (حقوق) عدمِ صلاحیت

disable /dɪsˈeɪbl/ *vt* ۱. [شخص] علیل کردن، ناتوان کردن، عاجز کردن، ناقص کردن؛ [کشتی، تفنگ و غیره] از کار انداختن ۲. (حقوق) از صلاحیت انداختن، سلبِ صلاحیت کردن؛ اعلامِ عدمِ صلاحیتِ ... را کردن

disabled /dɪsˈeɪbld/ *adj* ۱. [شخص] علیل، معلول، ناقص؛ عاجز، ناتوان، درمانده؛ ازکارافتاده ۲. [کشتی و غیره] ازکارافتاده ۳. (حقوق) فاقدِ صلاحیت

the disabled معلولان

نکتهٔ کاربردی:

صفتِ **disabled** به معنای معلول است و دربارهٔ فردی به کار می‌رود که برای همیشه از توانایی راه رفتن محروم است:

The Dolphin Centre has a top class pool and excellent facilities for disabled swimmers.

کلمهٔ **disability** اسمِ آن و به معنیِ معلولیت است. معلولیت هم ممکن است مادرزاد باشد و هم از تصادف یا بیماری ناشی شود:

Services the State can provide depend on the degree of disability.

کلمهٔ **disability** صرفاً به معنای معلولیتِ جسمی نیست و انواعِ دیگرِ ناتوانی‌ها را نیز در بر می‌گیرد:

More than a million people in Britain have some sort of learning disability.

صفتِ **handicapped** برای شخصی به کار می‌رود که نقصِ عضو یا عقب‌ماندگی ذهنی دارد. کلمهٔ **handicap** نیز اسم آن و به معنیِ نقصِ عضو یا عقب‌ماندگیِ ذهنی است. از کلماتِ **handicap** و **handicapped** در گذشته زیاد استفاده می‌شد، به خصوص در عبارت‌هایی چون **physically/ mentally handicapped** اما امروزه بسیاری بر این باورند که این کلمات، آزارنده و ناخوشایند هستند و ترجیح می‌دهند به جای این‌ها از کلماتِ **disabled** و **disability** استفاده کنند.

برای اشاره به مفهوم جمع بیشتر عبارتِ **disabled people** را به کار می‌برند تا عبارتِ **the disabled** را، زیرا معنایی انسانی‌تر دارد.

کلمهٔ **impaired** را هرگاه دربارهٔ شنوایی، گویایی و بینایی به کار بریم به این معنی است که توانایی موردِ بحث آسیب دیده اما به کلی از بین نرفته است:

impaired hearing / speech / sight (or vision)

کلمهٔ **impaired** در توصیفِ افرادی که مشکلاتِ شنوایی یا بینایی دارند نیز به کار می‌رود:

hearing impaired, visually impaired

در موردِ افرادِ دارای ضعفِ بینایی عبارت **partially sighted** نیز به کار می‌رود:

Books in large print are available for the partially sighted.

disablement /dɪsˈeɪblmənt/ *n* معلولیت، از کارافتادگی، ناتوانی، توان‌خواهی

disabuse /ˌdɪsəˈbjuːz/ *vt* (رسمی) رفعِ شُبهه کردن از، از اشتباه درآوردن، از حقیقت آگاه کردن

disadvantage /ˌdɪsədˈvɑːntɪdʒ, (US) -ˈvæn-/ *n* ۱. اشکال، دردسر، گرفتاری، وضعیتِ نامطلوب، وضعِ بد، وضعیتِ نامساعد ۲. نقطه‌ضعف، ضعف، عیب، نقص ۳. ضرر، زیان، مضرت، خسارت

disadvantaged /ˌdɪsədˈvɑːntɪdʒd, (US) -ˈvæn-/ *adj* محروم، فقیر، آسیب‌پذیر

the disadvantaged محرومان، محرومین، اقشارِ آسیب‌پذیر

disadvantageous /ˌdɪsædvɑːnˈteɪdʒəs (US) -væn-/ *adj* [موقعیت] مشکل، نامطلوب، نامساعد، بد

disadvantageously /ˌdɪsædvɑːnˈteɪdʒəslɪ, (US) -væn-/ *adv* به طورِ نامساعدی، به طرزِ نامطلوبی، به طورِ بدی؛ به صورتی زیان‌بار، به شکلِ زیان‌آوری

disaffected /ˌdɪsəˈfektɪd/ *adj* ناراضی، ناخشنود؛ عاصی، یاغی، سرکش

disaffection /ˌdɪsəˈfekʃn/ *n* نارضایتی؛ طغیان، عصیان، سرکشی

disafforest /ˌdɪsəˈfɒrɪst, (US) -ˈfɔːr-/ = **disforest**

disagree /ˌdɪsəˈgriː/ (*pt,pp* **disagreed**) *vi* ۱. مخالفت کردن، موافق نبودن، موافقت نکردن؛ با هم اختلاف داشتن، جور نبودن ۲. [ارقام، اخبار و غیره] (با هم) نخواندن، توافق نداشتن، (با هم) فرق داشتن

disagree with *sb* vt [غذا، هوا] سازگار نبودن با، نساختن به، بد بودن برای

disagreeable /ˌdɪsəˈgriːəbl/ adj [هوا، کار و غیره] نامطبوع، نامساعد، نامطلوب، ناگوار، بد؛ [تجربه، جواب] تلخ، ناخوشایند؛ [شخص] بداخلاق، (بد) عُنق، بدخلق، نَحس

disagreeableness /ˌdɪsəˈgriːəblnɪs/ n ۱. ناسازگاری؛ نامطبوعی، ناخوشایندی ۲. بدعنقی، بدخلقی، بداخلاقی ۳. [هوا] نامساعدی، بدی

disagreeably /ˌdɪsəˈgriːəblɪ/ adv به طورِ نامطبوعی، به طرزی نامطلوب، به طورِ ناگواری، به طرزِ بدی

disagreement /ˌdɪsəˈgriːmənt/ n مخالفت، عدمِ توافق؛ ناسازگاری، اختلاف؛ اختلافِ نظر؛ دعوا، مشاجره، بگومگو

disallow /ˌdɪsəˈlaʊ/ vt مردود دانستن، ردّ کردن، نپذیرفتن

disappear /ˌdɪsəˈpɪə(r)/ vi [شخص، اتومبیل و غیره] ناپدید شدن؛ [چیز] گم شدن؛ [مخالفت، مشکلات، رسوم] از بین رفتن؛ [برف] آب شدن؛ [خاطره] فراموش شدن، محو شدن؛ [کالا] نایاب شدن

do a disappearing act (کسی) غیبش زدن

disappearance /ˌdɪsəˈpɪərəns/ n ۱. ناپدید شدن، غیب شدن، سربه‌نیست شدن ۲. نابودی، نابود شدن، از بین رفتن

disappoint /ˌdɪsəˈpɔɪnt/ vt ۱. [شخص] مأیوس کردن، دلسرد کردن، ناامید کردن، سرخورده کردن، دلشکسته کردن ۲. [انتظار، توقع] برنیاوردن، نادیده گرفتن، باطل کردن؛ [نقشه] برهم زدن، نقش برآب کردن

disappointed /ˌdɪsəˈpɔɪntɪd/ adj [شخص] مأیوس، نومید، دلسرد، سرخورده، ناکام، دلشکسته، متأسف؛ [امید، آرزو] بربادرفته؛ [نقشه] نقش برآب‌شده

disappointedly /ˌdɪsəˈpɔɪntɪdlɪ/ adv با ناامیدی، از روی یأس، به نومیدی، با دلسردی

disappointing /ˌdɪsəˈpɔɪntɪŋ/ adj مأیوس‌کننده، نومیدکننده، یاس‌آور

disappointingly /ˌdɪsəˈpɔɪntɪŋlɪ/ adv ۱. متأسفانه، با کمالِ تأسف ۲. به طورِ مأیوس‌کننده‌ای، به طورِ یأس‌آوری، به طرزِ نومیدکننده‌ای، به نحوِ دلسردکننده‌ای

disappointment /ˌdɪsəˈpɔɪntmənt/ n ۱. نومیدی، یأس، سرخوردگی، دلسردی، ناکامی ۲. مایهٔ نومیدی، مایهٔ دلسردی، مایهٔ یأس

to my great disappointment با تأسفِ بسیار

disapprobation /ˌdɪsˌæprəˈbeɪʃn/ = disapproval

disapproval /ˌdɪsəˈpruːvl/ n مخالفت، عدمِ تأیید، ردّ کردن، اعتراض؛ مذمّت، تقبیح، نکوهش؛ نارضایتی، ناخشنودی

disapprove /ˌdɪsəˈpruːv/ vi,vt مخالفت کردن (با)، ردّ کردن، قبول نکردن؛ غلط دانستن، جایز نشمردن، مذمّت کردن، بد دانستن؛ محکوم کردن

disapproving /ˌdɪsəˈpruːvɪŋ/ adj مخالفت‌آمیز، حاکی از مخالفت، اعتراض‌آمیز، حاکی از نارضایتی

disapprovingly /ˌdɪsəˈpruːvɪŋlɪ/ adv با نارضایتی، با مخالفت

disarm /dɪsˈɑːm/ vt ۱. خلعِ سلاح کردن ۲. (مجازی) دهانِ... را بستن، جلوی... را گرفتن؛ آرام کردن
vi ۳. غیرمسلح شدن، تسلیحات خود را کاهش دادن؛ سلاح به زمین گذاشتن

disarmament /dɪsˈɑːməmənt/ n خلعِ سلاح

disarming /dɪsˈɑːmɪŋ/ adj آرامش‌بخش، آرام‌کننده

disarmingly /dɪsˈɑːmɪŋlɪ/ adv به نحوِ آرامش‌بخشی

disarrange /ˌdɪsəˈreɪndʒ/ vt (رسمی) [لباس، نقشه و غیره] به هم ریختن، به هم زدن، پاشیدن، آشفتن، نامنظم کردن؛ مختل کردن

disarrangement /ˌdɪsəˈreɪndʒmənt/ n ۱. ایجادِ بی‌نظمی، به هم زدن، به هم ریختن، آشفتن ۲. بی‌نظمی، به‌هم‌ریختگی، آشوب؛ اختلال

disarray /ˌdɪsəˈreɪ/ n ۱. آشفتگی، بی‌نظمی، درهم‌ریختگی، آشوب
vt ۲. به هم ریختن، آشفتن، بی‌نظم کردن ۳. (کهنه) برهنه کردن، لخت کردن

disassociate /ˌdɪsəˈsəʊʃɪeɪt/ = dissociate

disaster /dɪˈzɑːstə(r), (US) -ˈzæs-/ n ۱. فاجعه، مصیبت، بلا، واقعهٔ ناگوار؛ بدبختی، سیه‌روزی ۲. (محاوره، شخص، چیز) افتضاح، آبروریزی

disaster area /dɪˈzɑːstər eərɪə, (US) dɪˈzæstər/ n ناحیهٔ مصیبت‌زده

disastrous /dɪˈzɑːstrəs, (US) -ˈzæs-/ adj مصیبت‌بار، بدبختی‌آور، شوم، منحوس، نابودکننده، بربادده‌نده، ویران‌گر

disastrously /dɪˈzɑːstrəslɪ, -ˈzæs-/ adv ۱. به طورِ وحشتناکی، به طورِ فاجعه‌آمیزی ۲. افتضاح، بسیار بد، وحشتناک

disavow /ˌdɪsəˈvaʊ/ vt (رسمی) رد کردن، قبول نکردن، نپذیرفتن؛ انکار کردن، منکر شدن

disavowal /ˌdɪsəˈvaʊəl/ n ردّ؛ انکار

disband /dɪsˈbænd/ vt ۱. [ارتش، سازمان، گروه و غیره] منحل کردن، از هم پاشاندن، به هم زدن
vi ۲. منحل شدن، از هم پاشیدن، به هم خوردن، پراکنده شدن

disbandment /dɪsˈbændmənt/ n انحلال، ازهم‌پاشیدگی

disbar /dɪsˈbɑː(r)/ (*prp* **disbarring**, *pt,pp* **disbarred**) *vt* (حقوق) ممنوع‌الوکاله کردن، از حقِ وکالت محروم کردن

disbelief /ˌdɪsbɪˈliːf/ *n* بی‌اعتقادی، ناباوری؛ بی‌ایمانی

disbelieve /ˌdɪsbɪˈliːv/ *vt* ۱. [اخبار و غیره] باور نکردن، دروغ پنداشتن؛ [شخص] اعتقاد نداشتن به
vi ۲. اعتقاد نداشتن، ایمان نداشتن، عقیده نداشتن، معتقد نبودن

disbud /dɪsˈbʌd/ (*prp* **disbudding**, *pt,pp* **disbudded**) *vt* [درخت، گیاه] بارِ ...را سبک کردن، غنچه‌های زیادیِ ...را چیدن

disburden /dɪsˈbɜːdn/ *vt* (رسمی) [پول] پرداختن، خلاص کردن، بار از دوشِ... برداشتن؛ [بار] خالی کردن، به زمین گذاشتن

disburse /dɪsˈbɜːs/ *vt* (رسمی) [پول] پرداختن، خرج کردن
vi ۲. پول پرداختن، خرج کردن

disbursement /dɪsˈbɜːsmənt/ *n* ۱. پرداخت، خرج، پول دادن ۲. پرداختی، هزینه

disc /dɪsk/ *n* ۱. [ماه، خورشید و غیره] قُرص؛ [گرامافون] صفحه؛ [اتومبیل] دیسک، صفحه ۲. (کالبدشناسی، کامپیوتر، کشاورزی) دیسک
a slipped disc (پزشکی) مبتلا به دیسک

discard[1] /dɪˈskɑːd/ *vt* ۱. [لباس، چیز و غیره] بیرون انداختن، دور انداختن، رها کردن؛ [فکر، نقشه] دست کشیدن از، چشم پوشیدن از، کنار گذاشتن ۲. [ورق بازی] انداختن، کنار گذاشتن

discard[2] /ˈdɪskɑːd/ *n* (ورق‌بازی) ورقِ انداخته؛ ورق‌های انداخته

disc brake /ˈdɪsk breɪk/ *n* ترمزِ دیسکی

discern /dɪˈsɜːn/ *vt* (رسمی) دیدن، مشاهده کردن، تشخیص دادن، تمیز دادن؛ راه بردن به، پی بردن به، دریافتن، درک کردن، فهمیدن

discernible /dɪˈsɜːnəbl/ *adj* قابلِ تشخیص، تشخیص‌دادنی، تمیزدادنی؛ قابلِ فهم

discerning /dɪˈsɜːnɪŋ/ *adj* [شخص] بصیر، بینا؛ تیزفهم؛ باریک‌بین، نکته‌سنج

discernment /dɪˈsɜːnmənt/ *n* ۱. تشخیص، تمیز؛ فهم ۲. بصیرت، قوهٔ تشخیص، قوهٔ تمیز

discharge[1] /dɪsˈtʃɑːdʒ/ *vt* ۱. [کشتی، بار] خالی کردن، تخلیه کردن ۲. [مایع، گاز، برق و غیره] تخلیه کردن، بیرون ریختن؛ [چرک] بیرون دادن ۳. [تفنگ] شلیک کردن، آتش کردن، درکردن؛ [تیر، موشک] پرتاب کردن ۴. [کارمند] منفصل کردن، بیرون کردن، اخراج کردن؛ [سرباز، بیمار و غیره] مرخص کردن؛ [زندانی، متهم] آزاد کردن ۵. (رسمی) [قرض] پس دادن، پرداختن، ادا کردن؛ [وظیفه] انجام دادن، ایفا کردن
vi ۶. [تفنگ] شلیک کردن، تیر درکردن ۷. [زخم] چرک آمدن از ۸. [پارچه] رنگ پس دادن ۹. [رود، عرق] ریختن

discharge[2] /ˈdɪstʃɑːdʒ/ *n* ۱. [بار، کشتی] تخلیه، خالی کردن، باراندازی ۲. [مایع، گاز] خروجی، جریان، دررفت؛ [برق] تخلیه ۳. [تفنگ] شلیک؛ [تیر، موشک] پرتاب ۴. [کارمند] اخراج، انفصال؛ [سرباز، بیمار] مرخص کردن، مرخصی؛ [زندانی] آزادی، آزاد کردن ۵. [دین، قرض] تأدیه، پرداخت، تصفیه؛ [تکلیف] انجام، ایفا ۶. (پزشکی) ترشح؛ [زخم] خونابه، چرک

disc harrow /ˈdɪsk hærəʊ/ *n* (کشاورزی) کلوخ‌کوبِ دیسکی

disciple /dɪˈsaɪpl/ *n* مُرید، حواری، شاگرد، پیرو
the Twelve Disciples حواریونِ مسیح

disciplinarian /ˌdɪsəplɪˈneərɪən/ *n* برقرارکنندهٔ نظم؛ طرفدارِ نظم، طرفدارِ انضباط

disciplinary /ˈdɪsɪplɪnərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* ۱. انضباطی؛ تنبیهی، تأدیبی؛ انتظامی ۲. [شاخه‌های علوم] (مربوط به) رشته، رشته‌ای

discipline[1] /ˈdɪsɪplɪn/ *n* ۱. انضباط، دیسیپلین ۲. نظم، نظم و ترتیب؛ اطاعت ۳. مقررات، قواعد؛ شیوه، مِتُد ۴. تنبیه، تأدیب ۵. [علوم، تحصیل] شاخه، رشته

discipline[2] /ˈdɪsɪplɪn/ *vt* ۱. انضباط برقرار کردن در، تحتِ انضباط درآوردن ۲. [ذهن، شخصیت] تربیت کردن، پروراندن ۳. ریاضت دادن ۴. تنبیه کردن، ادب کردن

disciplined /ˈdɪsɪplɪnd/ *adj* منضبط، مقرراتی؛ منظم، مرتب

disc jockey /ˈdɪsk dʒɒkɪ/ *n* [برنامهٔ موسیقی] گردانده، مُجری

disclaim /dɪsˈkleɪm/ *vt* ۱. انکار کردن، ردّ کردن؛ نپذیرفتن، قبول نکردن؛ طرد کردن ۲. (حقوق) ترکِ دعوای ... کردن، از ادعای ... صرفِ‌نظر کردن

disclaimer /dɪsˈkleɪmə(r)/ *n* ۱. انکار، ردّ، تکذیب ۲. (حقوق) ترکِ دعوا

disclose /dɪsˈkləʊz/ *vt* (رسمی) [راز، خبر، نیّت و غیره] فاش کردن، افشا کردن، آشکار کردن، علنی کردن، پرده برداشتن از، برملا کردن؛ نشان دادن، نمایان کردن

disclosure /dɪsˈkləʊʒə(r)/ *n* افشا، آفتابی کردن؛ آفتابی شدن

disco /ˈdɪskəʊ/ (*pl* discos) *n* ۱. (محاوره) دیسکوتک، دیسکو، دانسینگ ۲. وسایلِ دیسکو

discolor /dɪsˈkʌlə(r)/ (US) = discolour

discoloration /ˌdɪskʌləˈreɪʃn/ (US) = discolouration

discolour /dɪsˈkʌlə(r)/ *vt* ۱. رنگِ...را بردن، رنگِ...را خراب کردن؛ بی‌رنگ کردن؛ [دندان، پارچهٔ سفید و غیره] زرد کردن ۲. لک انداختن به، لک کردن
vi ۳. رنگِ...رفتن، رنگِ...خراب شدن، رنگِ خود را از دست دادن، بی‌رنگ شدن، رنگ باختن، تغییرِ رنگ دادن؛ [دندان و غیره] زرد شدن ۴. لک افتادن، لک شدن؛ [آینه] کدر شدن، از جلا افتادن

discolouration /ˌdɪskʌləˈreɪʃn/ *n* ۱. رنگ‌زدایی، رنگ‌بَری، بی‌رنگ کردن؛ بی‌رنگ شدن ۲. لک، لکه، رنگ‌رفتگی

discomfit /dɪsˈkʌmfɪt/ *vt* ۱. شکست دادن، از میدان به‌در بردن ۲. نقشهٔ...را برهم زدن، دماغِ...را سوزاندن ۳. (رسمی) دستپاچه کردن، گیج کردن، آشفته کردن

discomfiture /dɪsˈkʌmfɪtʃə(r)/ *n* ناآرامی، آشفتگی، دستپاچگی

discomfort /dɪsˈkʌmfət/ *n* ۱. ناراحتی، رنج، درد؛ سختی، زحمت، مشقت؛ عذاب ۲. مایهٔ ناراحتی، مایهٔ زحمت، مایهٔ دردسر ۳. خجالت، دستپاچگی، ناراحتی
vt ۴. ناراحت کردن، اذیت کردن، رنج دادن

discommode /ˌdɪskəˈməʊd/ *vt* (رسمی) دردسر فراهم کردن برای، زحمت دادن به

discompose /ˌdɪskəmˈpəʊz/ *vt* (رسمی) از جا دربردن، پریشان کردن، عصبانی کردن؛ آرامشِ...را برهم زدن، مضطرب کردن

discomposure /ˌdɪskəmˈpəʊʒə(r)/ *n* عصبانیت، آشفتگی، پریشانی، تشویش

disconcert /ˌdɪskənˈsɜːt/ *vt* آرامشِ...را برهم زدن، مشوش کردن، نگران کردن، از جا دربردن، پریشان کردن

disconcerted /ˌdɪskənˈsɜːtɪd/ *adj* ناراحت، نگران، معذّب، پریشان، مشوّش، دستپاچه

disconcerting /ˌdɪskənˈsɜːtɪŋ/ *adj* ناراحت‌کننده، آزاردهنده، نگران‌کننده

disconcertingly /ˌdɪskənˈsɜːtɪŋlɪ/ *adv* به طورِ ناراحت‌کننده‌ای، به طرزِ نگران‌کننده‌ای، به طورِ آزاردهنده‌ای

disconnect /ˌdɪskəˈnekt/ *vt* جدا کردن، سوا کردن، بریدن؛ [برق، تلویزیون، تلفن] قطع کردن؛ [آب، گاز] بستن
I've been disconnected. ارتباطِ تلفنی‌ام قطع شد. خط قطع شد.

disconnected /ˌdɪskəˈnektɪd/ *adj* [فکر، سخن، نوشته] آشفته، پراکنده، بریده‌بریده، منقطع، بی‌ربط

disconnectedly /ˌdɪskəˈnektɪdlɪ/ *adv* به طورِ پراکنده‌ای، بریده‌بریده، به طرزی منقطع

disconnection /ˌdɪskəˈnekʃn/ *n* ۱. [برق، تلفن و غیره] قطع ۲. جدایی، قطعِ رابطه، انفصال

disconsolate /dɪsˈkɒnsələt/ *adj* دلشکسته، ناامید، مأیوس؛ غمگین، ملول؛ تسلی‌ناپذیر

disconsolately /dɪsˈkɒnsələtlɪ/ *adv* با ناامیدی، با یأس، با دلشکستگی، با افسردگی

discontent /ˌdɪskənˈtent/ *n* ۱. نارضایتی، ناخشنودی، ناخرسندی ۲. مایهٔ نارضایتی، اسبابِ ناخرسندی ۳. شکایت، گله
vt ۴. ناراضی کردن، باعث ناخشنودیِ...شدن

discontented /ˌdɪskənˈtentɪd/ *adj* ناراضی، ناخشنود، گله‌مند

discontentedly /ˌdɪskənˈtentɪdlɪ/ *adv* با نارضایتی، با دلخوری

discontentment /ˌdɪskənˈtentmənt/ = discontent

discontinuance /ˌdɪskənˈtɪnjʊəns/ = discontinuation

discontinuation /ˌdɪskəntɪnjʊˈeɪʃn/ *n* توقف؛ تعطیل؛ قطع؛ وقفه؛ انفصال؛ خاتمه، پایان

discontinue /ˌdɪskənˈtɪnjuː/ *vt* ۱. (رسمی) متوقف کردن، ادامه ندادن، دنبال نکردن؛ رها کردن، کنار گذاشتن، ول کردن، دست کشیدن از، بس کردن؛ تعطیل کردن، خاتمه دادن
vi ۲. (رسمی) متوقف شدن، ادامه نیافتن؛ تعطیل شدن، خاتمه یافتن، پایان یافتن

discontinuity /dɪsˌkɒntɪˈnjuːətɪ/ *n* ۱. عدمِ تداوم، گسستگی، گسیختگی، بریدگی، ناپیوستگی، انفصال، انقطاع، وقفه ۲. شکاف، فاصله، گسل

discontinuous /ˌdɪskənˈtɪnjʊəs/ *adj* منقطع، ناپیوسته، گسسته، بریده، منفصل

discord /ˈdɪskɔːd/ *n* (رسمی) ۱. عدمِ توافق، اختلاف، ناسازگاری، ناهماهنگی؛ دعوا، نفاق، نزاع ۲. (موسیقی) تنافر، ناهمخوانی، ناسازی
an / the apple of discord → apple

discordance /dɪsˈkɔːdəns/ *n* ۱. عدمِ توافق، اختلاف، ناسازگاری، ناهماهنگی ۲. (موسیقی) تنافر، ناهمخوانی، ناسازی

discordant /dɪsˈkɔːdənt/ *adj* ۱. ناسازگار، ناهماهنگ، مخالف؛ [صدا] ناجور، ناهنجار، ناموزون، گوش‌خراش، نخراشیده ۲. (موسیقی) [نُت‌ها] متنافر، ناهمخوان، ناساز

discordantly /dɪsˈkɔːdəntlɪ/ *adv* به طورِ ناهماهنگی، به طورِ ناموزونی؛ به طرزی ناهنجار؛ به طرزی ناسازگار

discotheque /'dɪskətek/ *n* دیسکوتِک، دانسینگ

discount[1] /'dɪskaʊnt/ *n* (مالی، بازرگانی) تخفیف؛ تنزیل

discount for cash تخفیفِ خریدِ نقدی

be at a discount [کالا] زیر قیمت بودن، تخفیف داشتن؛ خریدار نداشتن، فراوان بودن؛ (مجازی) بی‌ارزش بودن، ارزان بودن

discount[2] /dɪs'kaʊnt, (US) 'dɪskaʊnt/ *vt* ۱. [مبلغ] کم کردن، کسر کردن؛ [کالا] تخفیف دادن، با تخفیف فروختن؛ [چک، سفته و غیره] (پیش از سررسید) نقد کردن، خرد کردن ۲. [خبر، داستان و غیره] دربست قبول نکردن، یکجا باور نکردن، جدی نگرفتن، نادیده گرفتن، اهمیت ندادن به

discount broker /'dɪskaʊnt brəʊkə(r)/ *n* (بازرگانی) دلال، واسطه

discountenance /dɪs'kaʊntɪnəns/ *vt* (رسمی) تأیید نکردن، نپذیرفتن، نپسندیدن؛ موافقت نکردن با، مخالفت کردن با

discount house /'dɪskaʊnt haʊs/ *n* ۱. مؤسسهٔ تنزیل ۲. (در آمریکا) مغازهٔ ارزان (فروش)، فروشگاهِ جنس‌های ارزان

discount shop /'dɪskaʊnt ʃɒp/ *n* مغازهٔ ارزان (فروش)، فروشگاهِ جنس‌های ارزان

discount store /'dɪskaʊnt stɔ:(r)/
= discount shop

discount warehouse /'dɪskaʊnt weəhaʊs/
= discount shop

discourage /dɪ'skʌrɪdʒ/ *vt* ۱. دلسرد کردن، چشمِ...را ترساندن، توی دلِ...را خالی کردن، روحیهٔ...را تضعیف کردن، مأیوس کردن، ناامید کردن ۲. منع کردن، مانع شدن، بازداشتن

discouraged /dɪ'skʌrɪdʒd/ *adj* مأیوس، دلسرد، ناامید

discouragement /dɪ'skʌrɪdʒmənt/ *n* ۱. دلسردی، یأس، ناامیدی ۲. عدمِ تأیید، دلسرد کردن؛ جلوگیری، منع ۳. مایهٔ دلسردی، مایهٔ ناامیدی، عاملِ دلسردکننده

discourse[1] /'dɪskɔ:s/ *n* (رسمی) ۱. سخن، کلام ۲. رساله، گفتار ۳. خطابه، نطق؛ خطبه ۴. (کهنه) گفتگو، صحبت ۵. (زبان‌شناسی، فلسفه) سخن، گفتمان

the universe of discourse عالمِ مقال

discourse analysis سخن‌کاوی، تحلیلِ گفتمان

discourse[2] /dɪ'skɔ:s/ *vi* (رسمی) سخن گفتن؛ سخن راندن؛ وعظ کردن، سخنرانی کردن؛ گفتگو کردن

discourteous /dɪs'kɜ:tɪəs/ *adj* بی‌ادب، گستاخ؛ بدرفتار؛ [رفتار] بی‌ادبانه، گستاخانه، زشت

discourteously /dɪs'kɜ:tɪəslɪ/ *adv* بی‌ادبانه، با بی‌نزاکتی؛ گستاخانه؛ با بدرفتاری؛ به طرزی زننده؛ به طرزی زشت

discourtesy /dɪs'kɜ:təsɪ/ (*pl* **discourtesies**)
n بی‌ادبی، گستاخی، بی‌تربیتی؛ بدرفتاری

discover /dɪ'skʌvə(r)/ *vt* ۱. [سرزمین، مطلب و غیره] کشف کردن؛ [گنج، چیزِ پنهان] پیدا کردن؛ [دلیل، علت] پی بردن به، فهمیدن، دریافتن، یافتن؛ [اشتباه] متوجهِ...شدن؛ [راز، نکته] معلوم کردن، روشن کردن ۲. غافلگیر کردن، مچِ...را گرفتن

discoverer /dɪ'skʌvərə(r)/ *n* کاشف، مکتشف

discovery /dɪ'skʌvərɪ/ (*pl* **discoveries**)
n ۱. کشف، اکتشاف، پیدا کردن؛ پیدا شدن ۲. (در جمع) کشفیات، اکتشافات

discredit[1] /dɪs'kredɪt/ *vt* ۱. موردِ تردید قرار دادن، تردید کردن در، قبول نکردن، باور نکردن، نپذیرفتن، رد کردن ۲. بی‌اعتبار کردن، بدنام کردن، رسوا کردن

discredit[2] /dɪs'kredɪt/ *n* ۱. بی‌اعتباری، بی‌آبرویی، بدنامی، رسوایی ۲. تردید، شک، بی‌اعتمادی؛ ناباوری

a discredit to مایهٔ بی‌آبرویی برای، مایهٔ بدنامی برای

discreditable /dɪs'kredɪtəbl/ *adj* (رسمی) ننگین، ننگ‌آور، زشت، رسوایی‌آور

discreditably /dɪs'kredɪtəblɪ/ *adv* به طورِ ننگ‌آوری، به طرزِ رسوایی‌آوری، به نحوِ شرم‌آوری، به طورِ زشتی

discreet /dɪ'skri:t/ *adj* ۱. عاقل، بابصیرت؛ محتاط، بااحتیاط؛ تودار، رازدار ۲. [سکوت] محتاطانه؛ رازپوشانه

a discreet perfume (مجازی) عطرِ ملایم

discreetly /dɪ'skri:tlɪ/ *adv* ۱. محتاطانه، با احتیاط؛ ملاحظه‌کارانه؛ معقولانه، عاقلانه؛ با ادبانه، از روی ادب ۲. رازپوشانه؛ پنهانی، مخفیانه، محرمانه، یواشکی ۳. به طورِ نامحسوسی

discrepancy /dɪ'skrepənsɪ/ (*pl* **discrepancies**)
n [حساب، مطلب و غیره] اختلاف، تفاوت، فرق

There is a discrepancy between the two explanations. این دو توضیح با هم مغایرت دارند.

discrepant /dɪ'skrepənt/ *adj* مختلف، متفاوت؛ ناهماهنگ، ناسازگار، متضاد، مغایر

discrete /dɪ'skri:t/ *adj* جدا، مجزا، گسسته، ناپیوسته، منفصل

discretely /dɪ'skri:tlɪ/ *adv* جداگانه، به طورِ مجزا، به طورِ گسسته، به طرزی منفصل، ناپیوسته

discreteness /dɪ'skri:tnɪs/ *n* گسستگی، جدایی، ناپیوستگی، انفصال

discretion /dɪ'skreʃn/ *n* ۱. رازداری، رازپوشی؛ حزم، احتیاط؛ عقل، بصیرت، تمیز ۲. اختیار، آزادی؛ صلاحدید؛ مصلحت؛ انصاف

the years / age of discretion سنِ عقل، سنِ تمیز

Discretion is the better part of valour. (prov) احتیاط شرطِ عقل است.

at the discretion of (بسته) به میلِ، به نظرِ، به دلخواهِ، به اختیارِ

leave sth to sb's discretion به اختیارِ کسی گذاشتن

use one's own discretion به صلاحدیدِ خود عمل کردن

discretionary /dɪ'skreʃənərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* بسته به نظرِ شخصی، بسته به تصمیم‌گیریِ شخصی، بسته به تشخیص؛ [پرداخت و غیره] عنداللزوم؛ [خرج کردن] دلبخواهی، اختیاری

discretionary powers آزادیِ عمل، قدرتِ تصمیم‌گیری، حقِ اِعمالِ قضاوتِ شخصی

with discretionary powers صاحب‌اختیار، تام‌الاختیار

discriminate /dɪ'skrɪmɪneɪt/ *vt* ۱. تمیز دادن، تشخیص دادن، بازشناختن

vi ۲. فرق گذاشتن، تمایز گذاشتن، تفاوت گذاشتن ۳. تبعیض قائل شدن، فرق گذاشتن

discriminating /dɪ'skrɪmɪneɪtɪŋ/ *adj* ۱. [شخص] دارای قوهٔ تمیز، اهلِ تشخیص، بافراست؛ [ذوق] تمیزدهنده، ظریف، حساس؛ [نظر، رأی] صائب؛ [ذهن] دقیق، تیزبین ۲. تبعیضی

< discriminating rates >

discrimination /dɪˌskrɪmɪ'neɪʃn/ *n* ۱. تمیز، تشخیص، بازشناسی؛ قوهٔ تمیز، قوهٔ تشخیص ۲. تبعیض، فرق‌گذاری ۳. سلیقه، حسنِ انتخاب

racial discrimination تبعیضِ نژادی

sexual discrimination تبعیض میانِ زن و مرد

discriminatory /dɪ'skrɪmɪnətərɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* تبعیضی، تبعیض‌آمیز

discursive /dɪ'skɜ:sɪv/ *adj* ۱. [نوشته، سخن، سبک] پراکنده، تودرتو، پرمطلب، پرگریز ۲. (فلسفه) برهانی، استدلالی

discursively /dɪ'skɜ:sɪvlɪ/ *adv* ۱. به طورِ پراکنده، با بی‌نظمی، بدونِ نظم و ترتیب، به طرزی غیرمنسجم ۲. با برهان، به طورِ استدلالی، به شیوهٔ قیاس

discursiveness /dɪ'skɜ:sɪvnɪs/ *n* ۱. پراکندگی، بی‌نظمی، عدمِ انسجام ۲. برهان، استدلال، قیاس

discus /'dɪskəs/ *n* (ورزش) دیسک

the discus (throw) (مسابقهٔ) پرتابِ دیسک

discuss /dɪ'skʌs/ *vt* ۱. به بحث گذاشتن، شرح دادن، بررسی کردن ۲. [موضوع] طرح کردن، مطرح کردن؛ بحث کردن دربارهٔ، گفتگو کردن دربارهٔ، صحبت کردن دربارهٔ؛ مذاکره کردن دربارهٔ، تبادلِ نظر کردن دربارهٔ

discussion /dɪ'skʌʃn/ *n* بحث، مباحثه، گفتگو، صحبت؛ مذاکره

under discussion در دستِ گفتگو، در دستِ مذاکره

disdain /dɪs'deɪn/ *vt* ۱. (رسمی) عار داشتن از، کسرِ شأن خود دانستن، اکراه داشتن از، تحقیر کردن، کوچک شمردن؛ بیزار بودن از، نفرت داشتن از، منزجر بودن از

n ۲. تحقیر، کوچک شمردن؛ خواری

in disdain با تحقیر

disdainful /dɪs'deɪnfl/ *adj* تحقیرآمیز، حقارت‌آمیز، تحقیرکننده؛ نفرت‌بار، حاکی از بیزاری

disdainfully /dɪs'deɪnfəlɪ/ *adv* به طورِ تحقیرآمیزی، با لحنِ تحقیرکننده‌ای، به طورِ اهانت‌آمیزی؛ با بیزاری، با نفرت

disease /dɪ'zi:z/ *n* بیماری، ناخوشی، مریضی، مرض

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ disease و illness مانندِ هم به کار می‌روند و هر دو در انگلیسیِ گفتاری به یک اندازه رایج هستند.

کلمهٔ illness در اصل، به وضعیت یا مدتِ بیماری اشاره دارد:

She died after a long illness.

How many working days have you missed through illness?

اما کلمهٔ disease بر بیماری‌های معین دلالت می‌کند و، در نتیجه، با نام بیماری‌ها همراه است. بیماری‌های مزبور به اعضای بدن ارتباط دارند، و می‌توانند با مفاهیم «گرفتن»، «داشتن» یا «انتقال دادن» به کار روند:

a kidney / sexually transmitted disease

infectious disease

Alzheimer's disease

با وجودِ این، در موردِ بیماری‌های روانی معمولاً از کلمهٔ illness استفاده می‌کنیم:

mental illness

diseased /dɪ'zi:zd/ *adj* [شخص] بیمار، مریض، ناخوش؛ [اندام] معیوب، معلول، بیمار، علیل

disembark /ˌdɪsɪm'bɑ:k/ *vt* ۱. (از کشتی / هواپیما) پیاده کردن؛ [بار] (از کشتی / هواپیما) تخلیه کردن، خالی کردن

vi ۲. (از کشتی / هواپیما) پیاده شدن

disembarkation /ˌdɪsembɑ:'keɪʃn/ *n* پیاده شدن؛ تخلیه، پیاده کردن، خالی کردن

disentanglement /ˌdɪsɪnˈtæŋɡlmənt/
n گره‌گشایی؛ باز شدن، گشوده شدن

disequilibrium /ˌdɪsiːkwɪˈlɪbrɪəm, -ekw-/
n (رسمی) عدم تعادل، عدمِ توازن؛ بی‌ثباتی، تزلزل

disestablish /ˌdɪsɪˈstæblɪʃ/ *vt* قطعِ رابطه کردن با، به هم زدن با

disestablishment /ˌdɪsɪˈstæblɪʃmənt/ *n* قطعِ مناسبات، قطعِ رابطه، به هم زدن

disfavor /dɪsˈfeɪvə(r)/ (US) = disfavour

disfavour /dɪsˈfeɪvə(r)/ *n* ۱. (رسمی) بی‌مهری، بی‌علاقگی، بی‌محبتی؛ دلخوری؛ بیزاری، نفرت؛ خشم، غضب، قهر؛ نارضایتی، ناخشنودی
vt ۲. اعتنا نکردن به، توجه نکردن به، تأیید نکردن

regard sth with disfavour به چیزی اعتنا نکردن، به چیزی توجه نکردن، به چیزی روی خوش نشان ندادن

be in disfavour with sb موردِ بی‌مهریِ کسی بودن

fall into disfavour with sb از چشم کسی افتادن، مغضوبِ کسی واقع شدن

incur sb's disfavour باعثِ بی‌مهریِ کسی شدن، خشمِ کسی را برانگیختن

disfigure /dɪsˈfɪɡə(r), (US) -ɡjər/ *vt* از ریخت انداختن، بدشکل کردن، بدترکیب کردن، زشت کردن، بدنما کردن

disfigurement /dɪsˈfɪɡəmənt, (US) -ɡjər-/
n ۱. بدشکلی، بدترکیبی، زشتی، بدنمایی، بی‌قوارگی ۲. بدشکل کردن، بدترکیب کردن، زشت کردن ۳. مایهٔ زشتی، مایهٔ بدترکیبی، مایهٔ بدنمایی

disforest /dɪsˈfɒrɪst, (US) -ˈfɔːr-/ *vt* [زمین] جنگل‌های... را بریدن، جنگل‌زدایی کردن از

disfranchise /dɪsˈfræntʃaɪz/ *vt* ۱. [شرکت و غیره] از حقوقِ / امتیازاتِ خود محروم کردن ۲. [شخص] از (شرکت در) انتخابات محروم کردن، از حقِ رأی محروم کردن؛ [شهر] از حقِ فرستادنِ نماینده محروم کردن

disfranchisement /dɪsˈfræntʃɪzmənt/
n ۱. محرومیت از حقوق، محرومیت از امتیازات ۲. محرومیت از (شرکت در) انتخابات؛ [شهر] محرومیت از فرستادنِ نماینده

disgorge /dɪsˈɡɔːdʒ/ *vt* ۱. [غذا] بالا آوردن، استفراغ کردن ۲. (مجازی) پس دادن، رد کردن، اِخ کردن ۳. بیرون دادن، بیرون ریختن، خالی کردن
vi ۴. [رودخانه و غیره] ریختن ۵. سرازیر شدن، ریختن

disgrace[1] /dɪsˈɡreɪs/ *n* ۱. بدنامی، بی‌آبرویی، ننگ، رسوایی، روسیاهی، خواری، خفت ۲. مایهٔ ننگ، مایهٔ رسوایی، مایهٔ بی‌آبرویی، مایهٔ خفت

be in disgrace آبروی (کسی) رفتن، رسوا شدن

disembarrass /ˌdɪsɪmˈbærəs/ *vt* (رسمی) آسوده کردن، از دوشِ... برداشتن، خلاصی بخشیدن

disembarrassment /ˌdɪsɪmˈbærəsmənt/
n (رسمی) آسودگی، خلاصی، رهایی

disembodied /ˌdɪsɪmˈbɒdɪd/ *adj* ۱. [روح] عاری از جسد، بی‌جسد؛ [سر] بدونِ پیکر، از تن جدا شده ۳. [صدا] مرموز، ناشناخته

disembody /ˌdɪsɪmˈbɒdɪ/ *vt* [روح] از جسد خارج کردن، از قالب آزاد کردن

disembowel /ˌdɪsɪmˈbaʊəl/ (*prp* disembowelling, (US) disemboweling, *pt,pp* disembowelled, (US) disemboweled)
vt دل و رودهٔ... را درآوردن، شکمِ... را دریدن؛ خالی کردن، تهی کردن

disenchant /ˌdɪsɪnˈtʃɑːnt, (US) -ˈtʃænt/ *vt* سرخورده کردن، دلزده کردن، زده کردن، ناامید کردن

disenchanted /ˌdɪsɪnˈtʃɑːntɪd, (US) -ˈtʃænt-/
adj دلسرد، مأیوس، ناامید، سرخورده؛ دلزده، زده

be disenchanted with sth از چیزی مأیوس شده بودن، از چیزی دلسرد شده بودن، از چیزی قطعِ امید کردن

disenchantment /ˌdɪsɪnˈtʃɑːntmənt, (US) -ˈtʃænt-/
n سرخوردگی، دلزدگی، زدگی، ناامیدی؛ قطعِ امید

disencumber /ˌdɪsɪnˈkʌmbə(r)/ *vt* (رسمی) خلاص کردن، نجات دادن، رها کردن

disenfranchise /ˌdɪsɪnˈfræntʃaɪz/
= disfranchise

disengage /ˌdɪsɪnˈɡeɪdʒ/ *vt* ۱. جدا کردن، سوا کردن؛ رها کردن، آزاد کردن؛ باز کردن؛ [کلاچ] گرفتن؛ [دنده] خلاص کردن ۲. (نظامی) عقب کشاندن
vi ۳. جدا شدن، سوا شدن؛ رها شدن، آزاد شدن؛ باز شدن، از گیر درآمدن ۴. (نظامی) عقب‌نشینی کردن، عقب نشستن

disengaged /ˌdɪsɪnˈɡeɪdʒd/ *adj* ۱. (رسمی) [شخص] آزاد، فارغ، بیکار ۲. [قطعات، اجزا و غیره] جدا، باز، رها؛ [کلاچ، ترمز و غیره] خلاص

disengagement /ˌdɪsɪnˈɡeɪdʒmənt/ *n* ۱. جداسازی، رهاسازی ۲. جدایی، رهایی، خلاصی؛ فراغت، راحتی، آزادی؛ (سیاسی) قطعِ درگیری

disentangle /ˌdɪsɪnˈtæŋɡl/ *vt* ۱. [کلاف، مسئله، راز و غیره] گرهِ... را باز کردن، از هم باز کردن، گشودن؛ [مو، سیم و غیره] صاف کردن ۲. خلاص کردن، جدا کردن، رها کردن
vi ۳. گرهِ... باز شدن، گشوده شدن، باز شدن

disentangle oneself from خود را خلاص کردن از، خود را بیرون کشیدن از

disgrace² /dɪs'greɪs/ *vt* ۱. [شخص، کشور، خانواده] آبروی ... را بردن، باعثِ بی‌آبرویی ... شدن، بدنام کردن ۲. [شخص] مغضوب کردن، طرد کردن، از نظر انداختن

disgraceful /dɪs'greɪsfl/ *adj* ننگین، شرم‌آور، فضاحت‌بار، مفتضح

disgracefully /dɪs'greɪsfəlɪ/ *adv* به طورِ شرم‌آوری، به طرزی ننگین، به طورِ زشتی

disgruntled /dɪs'grʌntld/ *adj* ناراضی، ناخشنود، دلخور؛ عصبانی، کج‌خلق؛ [لحن] تند، عصبانی

disguise¹ /dɪs'gaɪz/ *vt* ۱. [چهره، صدا، ظاهر] عوض کردن، تغییر دادن، مبدّل کردن ۲. [احساسات، واقعیات و غیره] پوشاندن، پنهان کردن، مخفی کردن

disguise oneself تغییر هیئت دادن، چهره عوض کردن، تغییر قیافه دادن؛ لباسِ مبدّل پوشیدن

disguise² /dɪs'gaɪz/ *n* ۱. تغییرِ چهره، تغییرِ قیافه؛ تغییرِ لباس؛ تغییرِ صدا ۲. قیافهٔ مبدل، لباسِ مبدّل ۳. (مجازی) پنهان‌کاری، ظاهرسازی؛ سرپوش، ماسک، پرده < She made no disguise of her feelings. >

in disguise در لباسِ مبدّل، با قیافهٔ مبدّل

in the disguise of در هیئتِ، با ظاهرِ، در قیافهٔ

a blessing in disguise → blessing

under the disguise of به بهانهٔ، در لفافهٔ، در لباسِ

disgust /dɪs'gʌst/ *n* ۱. تنفر، انزجار، بیزاری، نفرت

vt ۲. متنفر کردن، منزجر کردن، بیزار کردن، دلِ ... را به هم زدن

disgusted /dɪs'gʌstɪd/ *adj* متنفر، منزجر، بیزار، زده

disgustedly /dɪs'gʌstɪdlɪ/ *adv* با تنفر، با نفرت، با بیزاری، از روی انزجار، از روی نفرت

disgusting /dɪs'gʌstɪŋ/ *adj* تنفرانگیز، نفرت‌انگیز، منزجرکننده، بیزارکننده، مشمئزکننده

disgustingly /dɪs'gʌstɪŋlɪ/ *adv* ۱. با نفرت، از روی تنفر، با انزجار، از روی بیزاری ۲. (به شوخی) به شدت، فوق‌العاده، بسیار، وحشتناک

dish¹ /dɪʃ/ *n* ۱. دیس ۲. (در جمع) ظروف (غذاخوری)، ظرف‌ها ۳. غذا، خوراک، طعام ۴. (فنی) بشقاب، قاب، جام؛ [آزمایشگاه، عکاسی] تشت ۵. (عامیانه) تکه، لعبت

dish² /dɪʃ/ *vt* ۱. [غذا] کشیدن، سِرو کردن، دادن ۲. (در بریتانیا، محاوره) [دشمن، رقیب] به جان آوردن، از پای درآوردن، ناکام کردن؛ [شانس و غیره] به هم زدن، خراب کردن، بر باد دادن

dish the dirt (محاوره) بدگویی کردن، لجن‌پراکنی کردن، بد گفتن

dish it out (محاوره) پاچه گرفتن، به همه پریدن

dish *sth* **out** *vt* ۱. تقسیم کردن، توزیع کردن، قسمت کردن؛ بذل و بخشش کردن ۲. [غذا] کشیدن، دادن، سِرو کردن

dish *sth* **up** *vt* ۱. [غذا] کشیدن، سِرو کردن، دادن ۲. [اطلاعات، آمار و غیره] به‌دست دادن، ارائه کردن، عرضه کردن؛ (به طعنه) پیش کشیدن

dishabille /ˌdɪsə'bi:l/ *n* ۱. [زن] لباسِ خواب؛ لباسِ سردستی ۲. تو لباسِ خواب بودن، نیمه‌لخت بودن

in dishabille با لباسِ خواب؛ توی لباسِ سردستی

dish aerial /ˌdɪʃ 'eərɪəl/ *n* آنتن بشقابی

dish antenna /ˌdɪʃ 'æntenə/ = dish aerial

disharmonious /ˌdɪshɑ:'məʊnɪəs/ *adj* ناهماهنگ، ناموزون، ناساز، ناهمخوان

disharmony /dɪs'hɑ:mənɪ/ *n* ناهماهنگی، ناسازی، ناهمخوانی، ناموزونی، ناسازگاری، اختلاف، عدمِ توافق، تعارض

dishcloth /'dɪʃklɒθ, (US) -klɔ:θ/ *n* دستمالِ ظرف‌شویی، ابرِ ظرف‌شویی

dishearten /dɪs'hɑ:tn/ *vt* دلسرد کردن، مأیوس کردن، ناامید کردن، توی دلِ (کسی) را خالی کردن، ترساندن

disheartened /dɪs'hɑ:tnd/ *adj* دلسرد، ناامید، مأیوس، سرخورده

disheartening /dɪs'hɑ:tnɪŋ/ *adj* ۱. مأیوس‌کننده، ناامیدکننده، دلسردکننده، یأس‌آور

n ۲. یأس، ناامیدی، سرخوردگی

dishearteningly /dɪs'hɑ:tnɪŋlɪ/ *adv* به طورِ مأیوس‌کننده‌ای، به طرزِ ناامیدکننده‌ای، به طورِ دلسردکننده‌ای

disheveled /dɪ'ʃevld/ (US) = dishevelled

dishevelled /dɪ'ʃevld/ *adj* [مو] ژولیده، آشفته؛ [لباس] نامرتب، نامنظم؛ [سر و وضع] درهم؛ [شخص] ژولیده‌مو، پریشان

dishful /'dɪʃfʊl/ *n* (مقدار) دیس < He ate several dishfuls of rice. >

dishonest /dɪs'ɒnɪst/ *adj* [شخص] نادرست، بی‌شرافت، ریاکار، فریبکار، متقلب، حقه‌باز، دغل، دغل‌باز، دورو؛ [کار، رفتار] نادرست، ریاکارانه، فریبکارانه، غیرشرافتمندانه، تقلب‌آمیز؛ [پول و غیره] نامشروع، حرام

dishonestly /dɪs'ɒnɪstlɪ/ *adv* فریبکارانه، ریاکارانه، با حقه‌بازی، با دغل‌بازی، از روی نادرستی

dishonesty /dɪs'ɒnɪstɪ/ *n* بی‌شرافتی، نادرستی، ریا، ریاکاری، دغل‌بازی، دغل، تقلب

dishonor /dɪs'ɒnə(r)/ (US) = dishonour

dishonour /dɪs'ɒnə(r)/ *n* ۱. بی‌آبرویی، رسوایی، ننگ، بدنامی

vt ۲. (رسمی) [شخص، خانواده] آبروی ... را بردن، آبروی ... را ریختن، رسوا کردن، بی‌آبرو کردن، بدنام کردن، حیثیتِ ... را لکه‌دار کردن؛ [زن] دامنِ ... را لکه‌دار کردن، بی‌سیرت کردن، تجاوز کردن به ۳. [چک، برات] نکول کردن، برگشت زدن، نپرداختن

disinfestation /ˌdɪsɪnfeˈsteɪʃn/ n دفعِ آفات، انگل‌زدایی؛ [مالاریا، موش و غیره] ریشه‌کنی

disinflation /ˌdɪsɪnˈfleɪʃn/ n (اقتصاد) تورم‌زدایی، رفع تورم (پولی)

disinformation /dɪsˌɪnfəˈmeɪʃn/ n اطلاعاتِ نادرست، اخبارِ جعلی، اطلاعاتِ گمراه‌کننده

disingenuous /ˌdɪsɪnˈdʒenjʊəs/ adj (رسمی) پرفریب، مکار، حیلت‌ساز، مزوّر، ترفندباز، ریاکار؛ [رفتار، گزارش] ریاکارانه، مزوّرانه

disingenuously /ˌdɪsɪnˈdʒenjʊəslɪ/ adv ریاکارانه، مزوّرانه، با تزویر، حیله‌گرانه، فریبکارانه، با ترفندبازی

disingenuousness /ˌdɪsɪnˈdʒenjʊəsnɪs/ n مکر، تزویر، غش، حیله

disinherit /ˌdɪsɪnˈherɪt/ vt از ارث محروم کردن

disinheritance /ˌdɪsɪnˈherɪtəns/ n محرومیت از ارث؛ محروم کردن از ارث

disintegrate /dɪsˈɪntɪgreɪt/ vt ۱. متلاشی کردن، خرد کردن، تکه‌تکه کردن، از هم پاشیدن، فروپاشاندن

vi ۲. متلاشی شدن، خرد شدن، تکه‌تکه شدن، از هم پاشیدن، فروپاشیدن

disintegration /dɪsˌɪntɪˈgreɪʃn/ n تلاشی، فروپاشی، از هم پاشیدن؛ تباهی

disinter /ˌdɪsɪnˈtɜː(r)/ (*prp* **disinterring**, *pt,pp* **disinterred**) vt (رسمی) ۱. از زیرِ خاک درآوردن ۲. (مجازی) احیا کردن، از نو زنده کردن، دوباره مطرح کردن

disinterested /dɪsˈɪntrəstɪd/ adj ۱. بی‌علاقه، بی‌میل ۲. بی‌طرف، بی‌غرض؛ [کار، رفتار] بی‌طرفانه، بی‌غرضانه

> **نکتهٔ کاربردی:**
>
> عبارتِ uninterested (in someting) به معنی «بی‌علاقه نسبت به چیزی» است:
>
> *I'm completely uninterested in football.*
>
> *an uninterested student*
>
> کلمهٔ uninterested در عبارتِ اخیر به معنیِ خسته، بی‌حوصله و بی‌حال است. کلمهٔ disinterested به فردی اطلاق می‌شود که می‌تواند دربارهٔ موضوعی منصفانه و بی‌طرفانه قضاوت کند زیرا که درگیرِ جنگ و جدال‌های مربوط به آن نیست و در آن موضوع نفعی ندارد:
>
> *We need the advice of a disinterested party.*
>
> معنیِ جملهٔ بالا این است که «ما نیازمندِ مشورتِ با یک فردِ بی‌طرف هستیم.»
>
> گاهی سخنگویانِ زبانِ انگلیسی عبارتِ

dishonour an agreement نقضِ عهد کردن، پیمانِ خود را زیرِ پا گذاشتن، پیمان‌شکنی کردن

a dishonour to مایهٔ ننگِ، مایهٔ بی‌آبروییِ

dishonourable /dɪsˈɒnərəbl/ adj [شخص] بی‌آبرو، رسوا، بی‌حیثیت، بی‌شرف، فرومایه، رذل، پست؛ [کار، رفتار] پست، ناشایسته، بی‌شرفانه، شرم‌آور، زشت

dishonourably /dɪsˈɒnərəblɪ/ adv رذیلانه؛ بی‌شرمانه، با بی‌شرمی؛ با بی‌آبرویی؛ به طورِ زشتی

dishtowel /ˈdɪʃtaʊəl/ n (در آمریکا) قاب‌دستمال، ظرف‌خشک‌کن، دستمالِ خشک‌کن

dishwasher /ˈdɪʃwɒʃə(r), (US) -wɔː-/ n ۱. ظرف‌شور ۲. ماشینِ ظرف‌شویی

dishwater /ˈdɪʃwɔːtə(r)/ n آبِ ظرف‌شویی؛ (به شوخی) آبِ زیپو

dishy /ˈdɪʃɪ/ (*comp* **dishier**, *super* **dishiest**) adj (در بریتانیا، عامیانه) [شخص] جذاب، سکسی، تو دل برو

disillusion /ˌdɪsɪˈluːʒn/ vt ۱. از اشتباه درآوردن، رفعِ شبهه کردن از، از خواب (غفلت) بیدار کردن n ۲. دلسردی، سردی، ناامیدی، یأس، سرخوردگی

disillusioned /ˌdɪsɪˈluːʒnd/ adj مأیوس، ناامید، دلسرد، سرخورده

be / grow disillusioned دلسرد شدن، سرد شدن، ناامید شدن، مأیوس شدن، از خواب و خیال بیرون آمدن

disillusionment /ˌdɪsɪˈluːʒnmənt/ n دلسردی، سردی، ناامیدی، یأس، سرخوردگی

disincentive /ˌdɪsɪnˈsentɪv/ n اقدامِ دلسردکننده، مایهٔ دلسردی، حرکتِ منفی، مانع

< Is high taxation a disincentive to members of the managerial class? >

disinclination /ˌdɪsɪnklɪˈneɪʃn/ n (رسمی) بی‌میلی، اکراه، عدمِ تمایل، بی‌رغبتی، بیزاری

disincline /ˌdɪsɪnˈklaɪn/ vt بیزار کردن، بی‌میل کردن

disinclined /ˌdɪsɪnˈklaɪnd/ adj بی‌میل، بی‌علاقه؛ بیزار؛ گریزان

be disinclined for رغبت نداشتن به / که، میل نداشتن به / که، بد آمدن از / که، دوست نداشتن

disinfect /ˌdɪsɪnˈfekt/ vt گندزدایی کردن، ضدعفونی کردن

disinfectant /ˌdɪsɪnˈfektənt/ adj,n (مادهٔ) گندزدا، ضدعفونی‌کننده، پلشت‌بر

disinfection /ˌdɪsɪnˈfekʃn/ n گندزدایی، پلشت‌بری، ضدعفونی

disinfest /ˌdɪsɪnˈfest/ vt [حشره، موش و غیره] کشتن، ریشه‌کن کردن

disinterested in something را بــه جـای عـبارتِ uninterested in something به کار می‌برند که معمولاً مثلِ جملهٔ زیر نادرست است:

I'm completely disinterested in football.

disinterestedly /dɪs'ɪntrəstɪdlɪ/ *adv* با بی‌طرفی، بی‌طرفانه، بی‌غرضانه؛ صادقانه

disinterestedness /dɪs'ɪntrəstɪdnɪs/ *n* بی‌علاقگی، بی‌میلی؛ بی‌طرفی، بی‌غرضی

disinterment /ˌdɪsɪn'tɜːmənt/ *n* ۱. نبشِ قبر، از زیرِ خاک درآوردن ۲. [اشیا] زیرِ خاکی

disinvest /ˌdɪsɪn'vest/ *vt* (مالی) [سرمایه، پول] کاهش دادن، سرمایه‌گذاریِ منفی کردن

disinvestment /ˌdɪsɪn'vestmənt/ *n* (مالی) سرمایه‌برداری؛ سـرمایه‌گـذاریِ مـنفی، تـخریبِ سرمایه، کاهشِ سرمایه

disjoint /dɪs'dʒɔɪnt/ *vt* ۱. از جا درآوردن ۲. تکه‌تکه کردن، خرد کردن، قطعه‌قطعه کردن

disjoint one's leg پای (کسی) دررفتن

disjointed /dɪs'dʒɔɪntɪd/ *adj* [سخن، نوشته، سبک] پریشان، آشفته، پراکنده؛ بی‌ربط، بی‌سر و ته، نامربوط، پرت

disjointedly /dɪs'dʒɔɪntɪdlɪ/ *adv* به طرزی آشفته، (به طورِ) پراکنده، بی‌سر و ته، نامنسجم

We talked disjointedly. از این در و آن در حرف زدیم.

disjointedness /dɪs'dʒɔɪntɪdnɪs/ *n* [سخن، نوشته] پریشانی، آشفتگی، پراکندگی؛ بی‌ربطی، بـی‌سر و تَهی

disjunction /dɪs'dʒʌŋkʃn/ *n* ۱. انفصال، گسستگی، جدایی ۲. (منطق) قضیهٔ (شرطیِ) منفصل

disjunctive /dɪs'dʒʌŋktɪv/ *adj* منفصل، گسسته

a disjunctive conjunction (دستور) ۱. حرفِ استثنا ۲. حرفِ انفصال

a disjunctive proposition (منطق) قضیهٔ (شرطیِ) منفصل

disk /dɪsk/ = disc

disk drive /'dɪsk draɪv/ *n* (کامپیوتر) دیسک‌گردان، دیسک‌خوان

diskette /dɪs'ket/ *n* (کامپیوتر) فلاپی‌دیسک، دیسکت، دیسکِ کوچک، دیسکِ نرم

dislike /dɪs'laɪk/ *vt* ۱. دوست نداشتن، بد آمدن از، خوش نیامدن از، نفرت داشتن از، بیزار بودن از *n* ۲. بی‌میلی، نفرت، بیزاری

take a dislike to sb از کسی متنفر شدن، احساسِ نفرت پیدا کردن نسبت به

likes and dislikes → like [2]

dislocate /'dɪsləkeɪt; (US) -ləʊk-/ *vt* ۱. [استخوان، اندام] از جا درآوردن ۲. (رسمی) [ترافیک، نقشه، کار] بـرهم زدن، مختل کردن

He dislocated his shoulder. کتفش دررفته است.

dislocation /ˌdɪslə'keɪʃn, (US) -ləʊ'k-/ *n* ۱. [استخوان، اندام] دررفتگی، جـابجایی ۲. [تـرافیک، کـار و غـیره] اختلال، بی‌نظمی، آشفتگی، نابسامانی

dislodge /dɪs'lɒdʒ/ *vt* [سنگ، پیچ و غیره] از جا کندن، از جا درآوردن، بیرون آوردن، درآوردن؛ (مـجازی) [شخص، دشمن] بیرون کردن، بیرون رانـدن، بـیرون انداختن

dislodgement /dɪs'lɒdʒmənt/ *n* ۱. جابجایی، تغییرِ مکان، تغییرِ جـا؛ جـانشینی، جـایگزینی ۲. اخراج، بیرون کردن، بیرون راندن

disloyal /dɪs'lɔɪəl/ *adj* [شخص] خائن، پیمان‌شکن، عهدشکن، بی‌وفا؛ [رفتار] خائنانه، عهدشکنانه

disloyally /dɪs'lɔɪəlɪ/ *adv* خیانتکارانه، خائنانه؛ پیمان‌شکنانه، عهدشکنانه؛ از روی بی‌وفایی

disloyalty /dɪs'lɔɪəltɪ/ (*pl* **disloyalties**) *n* خیانت، عهدشکنی، پیمان‌شکنی، بی‌وفایی

dismal /'dɪzməl/ *adj* ۱. [چشم‌انداز، آینده] تاریک، شـوم، تـیره و تـار؛ نکبت‌بار؛ [شـخص، حـالت] اندوهگین، ملول، دلتنگ، محزون، گرفته، غمگین؛ [هوا] مـلالت‌بار، غـم‌انگـیز، گـرفته، مـلال‌آور ۲. (محاوره) بسیار بد، افتضاح، مزخرف

dismally /'dɪzməlɪ/ *adv* کاملاً؛ به طرزِ بدی؛ به طورِ ناامیدکننده‌ای

dismantle /dɪs'mæntl/ *vt* ۱. از پوشش درآوردن، پوششِ دورِ...را باز کـردن ۲. [خـانه، کشـتی و غـیره] خالی کردن، لُخت کردن؛ [اثـاثیه] جـمع کـردن ۳. [دستگاه] اوراق کردن، پیاده کـردن، بـاز کـردن ۴. [نظام، تشکیلات و غیره] جمع کردن، برچیدن

dismantlement /dɪs'mæntlmənt/ *n* ۱. [موتور، دستگاه و غیره] پیاده کردن، باز کردن، اوراق کردن ۲. [خانه، شهر و غیره] خالی کردن، لُخت کردن؛ تخلیه

dismantling /dɪs'mæntlɪŋ/ *n* پایان؛ جمع شدن، برچیده شدن

dismay /dɪs'meɪ/ *n* ۱. ترس، هراس، وحشت، دلهره؛ نگرانی، اضطراب *vt* ۲. تـرساندن، وحشت‌زده کـردن، بـه وحشت انداختن، هراساندن، نگران کردن، مضطرب کردن

dismember /dɪs'membə(r)/ *vt* ۱. [اندام] قطع کردن، بریدن، جدا کـردن ۲. تکـه‌تکه کـردن، قـطعه‌قطعه کردن، پاره‌پاره کردن؛ مُثله کردن؛ [سرزمین] تجزیه کردن

dismemberment /dɪs'membəmənt/ *n* ۱. قطعِ دست و پا، قطعِ عضو ۲. [کشور و غیره] تجزیه ۳. جدا شدن

بـــه‌هم‌ریختگی، نـــابسامانی ۲. (سـیاسی) آشـوب، اغتشاش، هرج و مرج، ناآرامی، شورش، شلوغی ۳. (پـزشکی) [مـعده، قـلب، ذهـن و غـیره] اخـتلال، به‌هم‌خوردگی، ناراحتی، بی‌نظمی
vt ۴. آشفتن، به هم زدن، مختل کردن، خراب کـردن، درهم ریختن

disordered /dɪs'ɔ:dəd/ *adj* درهم‌برهم، به‌هم‌ریخته، بـی‌نظم، نـابسامان، آشـفته، پـریشان، مـغشوش؛ (پزشکی) [معده، قلب و غیره] ناراحت، بیمار

disorderliness /dɪs'ɔ:dəlɪnɪs/ *n* ۱. بی‌نظمی، بـــه‌هم‌ریختگی، نـــامرتبی، نـامنظمی، آشـفتگی، درهم‌برهمی، نابسامانی ۲. اغتشاش؛ آشوب

disorderly /dɪs'ɔ:dəlɪ/ *adj* بی‌نظم، نامنظم، بـــه‌هم‌ریخته، درهـــم‌برهم، نـــابسامان، آشـــفته، مغشوش، پریشان

drunk and disorderly → drunk[1]

a disorderly house عشرتکده، لانهٔ فساد؛ قمارخانه

a disorderly person آدمِ شرّ

disorganisation /dɪs,ɔ:gənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ = disorganization

disorganise /,dɪs'ɔ:gənaɪz/ = disorganize

disorganised /dɪs'ɔ:gənaɪzd/ = disorganized

disorganization /dɪs,ɔ:gənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ *n* ایجادِ اختلال، ایجادِ بی‌نظمی، اخـلال؛ بـی‌نظمی، آشوب، اختلال

disorganize /,dɪs'ɔ:gənaɪz/ *vt* نظم...را برهم زدن، مختل کردن، به هم ریختن، آشفته کردن

disorganized /dɪs'ɔ:gənaɪzd/ *adj* بی‌نظم، نامرتب، نامنظم، شلخته؛ به‌هم‌ریخته، درهم‌وبرهم، آشـفته، نابسامان؛ بی‌برنامه

disorient /dɪs'ɔ:rɪənt/ (US) = disorientate

disorientate /dɪs'ɔ:rɪənteɪt/ *vt* گیج کردن، سرگردان کردن، حیران کردن

disorientated /dɪs'ɔ:rɪənteɪtɪd/ *adj* گیج، سردرگم، آشفته، سرگردان

be disorientated جهتِ خود را گم کرده بودن

disorientation /dɪs,ɔ:rɪən'teɪʃn/ *n* گیجی، سردرگمی، سرگردانی، آشفتگی؛ گم کردنِ جهت

disoriented /dɪs'ɔ:rɪəntɪd/ = disorientated

disown /dɪs'əʊn/ *vt* [فرزند] طرد کردن، عاق کردن، از خود راندن؛ [کشـور] پشت کردن به، رَها کردن، قطعِ رابطه کردن با؛ [عـقیده] کـنار گـذاشـتن، دور انداختن؛ [بدهی، امضا] انکار کردن، از خود ندانستن

disparage /dɪ'spærɪdʒ/ *vt* کوچک شمردن، تحقیر کردن، (دستِ) کم گرفتن، پست شمردن

dismiss /dɪs'mɪs/ *vt* ۱. [کارمند و غیره] بیرون کردن، اخـــراج کـــردن، بـرکنار کـردن، مـنفصل کـردن، عذرِ...را خواستن ۲. [شاگردان، هیئتِ منصفه] مرخص کردن، روانه کردن؛ [کلاس، جلسه] تعطیل کـردن ۳. [موضوعِ صحبت] کنار گذاشتن، دنبال نگرفتن؛ [فکر] (از سر) بیرون کردن، فراموش کردن؛ [درخـواست] رد کردن ۴. (حقوق) [متهم] مـرخـص کـردن، آزاد کردن؛ [پرونده] غیرقابل‌طرح اعلام کردن؛ [شکایت] ردّ کردن، وارد ندانستن ۵. (کریکت) از بازی بیرون کردن، سوزاندن

dismissal /dɪs'mɪsl/ *n* ۱. [کارمند] اخراج، انفصال، عزل، برکناری ۲. [شاگردان] مرخص کردن؛ مرخص شدن؛ مـرخـصی؛ [کـلاس، جـلسه] تـعطیل ۳. [فکر، موضوع] کنار گذاشتن؛ فراموش کردن، فراموشی ۴. (حقوق) [پرونده، شکایت] ردّ؛ [متهم] آزادی

dismissive /dɪs'mɪsɪv/ *adj* تحقیرآمیز؛ بی‌اعتنا، بی‌توجه؛ بی‌اهمیت

dismissively /dɪs'mɪsɪvlɪ/ *adv* با بی‌اعتنایی؛ با لحنی تحقیرآمیز

dismount /,dɪs'maʊnt/ *vi* ۱. پیاده شدن، پایین آمدن، فرود آمدن
vt ۲. [سوار] پیاده کردن، پایین آوردن، فـرود آوردن؛ [تفنگ، دستگاه] پیاده کردن، به زمین گذاشتن ۳. پایین انداختن، به زیر انداختن

disobedience /,dɪsə'bi:dɪəns/ *n* سرپیچی، نافرمانی، تمرد، سرکشی، عدمِ اطاعت

disobedient /,dɪsə'bi:dɪənt/ *adj* نافرمان، سرکش، متمرد؛ [کودک] حرف‌نشنو

disobediently /,dɪsə'bi:dɪəntlɪ/ *adv* از روی نافرمانی، با سرکشی، با تمرد

disobey /,dɪsə'beɪ/ *vt* نافرمانی کردن از، اطاعت نکردن از؛ [قانون و غیره] سرپیچی کـردن از، تـمرد کردن از، سرپیچیدن از، سر باز زدن از

disoblige /,dɪsə'blaɪdʒ/ *vt* (رسمی) رنجانیدن، پاسخِ ردّ دادن به، خاطرِ...را آزردن؛ خواهشِ...را ردّ کَردن؛ کمک نکردن به، همکاری نکردن با

disobliging /,dɪsə'blaɪdʒɪŋ/ *adj* فاقدِ حسِ همکاری، خـــالی از حسِ هـمکاری، نـاتوان از هـمکاری؛ بی‌تفاوت، بی‌توجه، بی‌اعتنا؛ نامهربان

Sorry to be so disobliging. ببخشید که نمی‌توانم کمکی بکنم. معذرت مـی‌خواهـم کـه کـاری از دسـتم برنمی‌آید.

disobligingly /,dɪsə'blaɪdʒɪŋlɪ/ *adv* نامهربانانه، با نامهربانی، از رویِ نامهربانی

disorder /dɪs'ɔ:də(r)/ *n* ۱. بی‌نظمی، آشفتگی،

disparagement /dɪ'spærɪdʒmənt/ *n* تحقیر، مذمّت، بدگویی، انتقاد

disparaging /dɪ'spærɪdʒɪŋ/ *adj* اهانت‌آمیز، موهن، تحقیرآمیز، تحقیرکننده

disparagingly /dɪ'spærɪdʒɪŋlɪ/ *adv* به طورِ تحقیرآمیزی، با تحقیر

disparate /'dɪspərət/ *adj* ۱. (رسمی) متفاوت، مختلف، ناهمگون، نابرابر، متمایز، بی‌شباهت، غیرقابل‌مقایسه *npl* ۲. چیزهای متفاوت، چیزهای ناهمگون

disparately /'dɪspərətlɪ/ *adv* جداگانه، به طورِ جداگانه؛ به طورِ ناهمگونی، با ناهمخوانی

disparity /dɪ'spærətɪ/ (*pl* disparities) *n* (رسمی) نابرابری، تفاوت، اختلاف

dispassionate /dɪ'spæʃənət/ *adj* ۱. بی‌طرف، بی‌غرض، بی‌تعصب؛ بی‌طرفانه، بی‌غرضانه ۲. خونسرد، بی‌تفاوت

dispassionately /dɪ'spæʃənətlɪ/ *adv* ۱. با بی‌طرفی، بی‌طرفانه، بی‌غرضانه؛ منصفانه ۲. با خونسردی

dispassionateness /dɪ'spæʃənətnɪs/ *n* ۱. بی‌طرفی، بی‌غرضی، عدمِ تعصب ۲. بی‌تفاوتی، خونسردی

dispatch[1] /dɪ'spætʃ/ *vt* ۱. [نامه، کالا] فرستادن، ارسال کردن؛ [پیام، تلگراف] مخابره کردن؛ (نظامی) [نیرو، سرباز] اعزام کردن؛ [کاروان] روانه کردن، گسیل داشتن ۲. [کار] به‌سرعت انجام دادن، تند تمام‌کردن، سریع به پایان رساندن ۳. [حیوان، شخص] کشتن، خلاص کردن

dispatch[2] /dɪ'spætʃ/ *n* ۱. [نامه، کالا] ارسال، فرستادن؛ [پیام، خبر] مخابره؛ [نیرو] اعزام، گسیل ۲. گزارش (رسمی)؛ خبر؛ پیام ۳. شتاب، تعجیل؛ انجامِ سریع

with dispatch به سرعت، سریع

Dispatch Box /dɪ'spætʃ bɒks/ *n* (مجلسِ انگلستان) تریبونِ وزرا

dispatch-box /dɪ'spætʃ bɒks/ *n* ۱. کیفِ (محتویِ) گزارش‌ها ۲. کیفِ چمدانی

dispatch-case /dɪ'spætʃ keɪs/ (US) = dispatch-box

dispatch-rider /dɪ'spætʃ raɪdə(r)/ *n* (نظامی) پیک (موتورسوار)

dispel /dɪ'spel/ (*prp* dispelling, *pt,pp* dispelled) *vt* پراکندن، متفرق کردن؛ پس راندن، تاراندن، دفع کردن؛ از میان بردن، زدودن؛ دور کردن، رفع کردن

dispensable /dɪ'spensəbl/ *adj* غیرضروری، چشم‌پوشیدنی، صرفِ‌نظرکردنی

dispensary /dɪ'spensərɪ/ (*pl* dispensaries) *n* ۱. [بیمارستان، درمانگاه] داروخانه ۲. درمانگاه، بهداری

dispensation /ˌdɪspen'seɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) [غذا، خیرات] تقسیم، توزیع، پخش، دادن ۲. (رسمی) ادارهٔ امور، تدبیرِ امور؛ (مذهب) مشیت، تقدیر، خواست (خدا) ۳. بخشودگی، معافیت؛ معاف داشتن، معذور داشتن ۴. شریعت، دین

the dispensation of justice اجرای عدالت

dispense /dɪ'spens/ *vt* ۱. [غذا، خیرات] تقسیم کردن، توزیع کردن، پخش کردن، دادن؛ [اسبابِ راحتی] عرضه کردن، در اختیار گذاشتن ۲. [دارو، نسخه] پیچیدن، آماده کردن ۳. معاف کردن، مستثنا کردن، معذور داشتن

dispense justice اجرای عدالت کردن، قضاوت کردن

a dispensing chemist (در بریتانیا) داروساز؛ نسخه‌پیچ

dispense with *sb / sth* *vt* ۱. صرفِ‌نظر کردن از، چشم پوشیدن از، گذشتن از ۲. غیرضروری کردن، کنار زدن، از دور خارج کردن

dispenser /dɪ'spensə(r)/ *n* ۱. [داروخانه] نسخه‌پیچ، داروساز ۲. [ظرفِ پودر، سیگار و غیره] فشاری

dispersal /dɪ'spɜːsl/ *n* پخش، انتشار؛ پراکنده کردن؛ پراکنده شدن؛ متفرق کردن؛ متفرق شدن؛ [دانش] گسترش، رواج؛ [نور] تجزیه، پراکند؛ (محیطِ زیست) پراکنش

disperse /dɪ'spɜːs/ *vt* ۱. پراکنده کردن، پراکندن؛ [جمعیت] متفرق کردن، تاراندن؛ [گروهِ سربازان] پخش کردن؛ [دانش، غم] گستراندن؛ [بذر] پاشیدن، افشاندن؛ [نور] تجزیه کردن *vi* ۲. پراکنده شدن؛ متفرق شدن؛ پخش شدن؛ رواج یافتن، منتشر شدن، گستردن؛ پاشیده شدن؛ تجزیه شدن

dispersion /dɪ'spɜːʃn, (US) -ʒn/ *n* ۱. پخش، انتشار؛ پراکنده کردن؛ پراکنده شدن؛ متفرق کردن؛ متفرق شدن؛ [دانش] گسترش، رواج؛ [نور] تجزیه، پراکند؛ (محیطِ زیست) پراکنش ۲. (رسمی) پراکندگی، انتشار ۳. (با حرفِ بزرگ) سرگردانیِ قومِ یهود، آوارگیِ یهودیان

dispirit /dɪ'spɪrɪt/ *vt* دلسرد کردن، مأیوس کردن، ناامید کردن، تو دلِ... را خالی کردن

dispirited /dɪ'spɪrɪtɪd/ *adj* دلسرد، سرخورده، مأیوس، ناامید

dispiritedly /dɪ'spɪrɪtɪdlɪ/ *adv* مأیوسانه، نومیدانه، با دلسردی، با افسردگی

dispiriting /dɪ'spɪrɪtɪŋ/ *adj* مأیوس‌کننده، ناامیدکننده، یأس‌آور، دلسردکننده

displace /dɪs'pleɪs/ *vt* ۱. [اثاثیه] از جای خود برداشتن، از جای خود حرکت دادن، جای... را تغییر دادن؛ [شخص] آواره کردن، بی‌جا و مکان کردن، از جای خود بیرون کردن ۲. [کارمند] بیرون کردن، اخراج کردن، برکنار کردن؛ جانشین کردن؛ جای... را گرفتن ۳. جابجا کردن

vt ۲. (رسمی) [اشیا] مرتب کردن، منظم کردن، آراستن؛ [سربازان] به صف کردن، به خط کـردن ۳. (رسمی) برانگیختن، متمایل کردن، ترغیب کردن

Man proposes, God disposes. **(prov)**
بَرَد کشتی آنجا که خواهد خدای ـ اگر جامه بر تـن دَرَد ناخدای. هر چه دلم خواست نه آن شد ـ هـر چـه خـدا خواست همان شد.

dispose of *sb / sth* *vt* [آشغال و غیره] دور ریختن، بیرون ریختن؛ از شرّ... خلاص شـدن، نـجات یافتن از دستِ، از پیشِ پای خـود بـرداشـتن، کلکِ ... را کندن

disposed /dɪˈspəʊzd/ *adj* (رسمی) ۱. آماده، حاضر؛ مـایل، عـلاقمند، مشـتاق، راغب ۲. تـنظیم‌شده، آرایش‌یافته، ترتیب‌یافته

be well disposed to / towards sb / sth
نظرِ مساعدی نسبت به کسی / چیزی داشتن، نظرِ خوبی نسبت به کسی / چیزی داشتن

be ill disposed to / towards sb / sth
نظرِ نامساعدی نسبت به کسی / چیزی داشتن، نظرِ بدی نسبت به کسی / چیزی داشتن

disposition /ˌdɪspəˈzɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) تنظیم، ترتیب، آرایش؛ نظم ۲. سرشت، طبیعت، منش، خـصلت، خلق و خو ۳. (رسمی) گرایش، تمایل، میل؛ آمادگی ۴. اختیار، اداره، نظارت؛ حقِ استفاده، حقِ تصرّف

dispossess /ˌdɪspəˈzes/ *vt* اموالِ ... را گرفتن، اموالِ ... را مصادره کردن، خلعِ ید کردن از

dispossess sb of sth چیزی را از کسی گرفتن، چیزی را از دستِ کسـی درآوردن، کسـی را از چـیزی محروم کردن

dispossessed /ˌdɪspəˈzest/ *adj* که اموالش مصادره شده، که مالکیّتش سلب شده

dispossession /ˌdɪspəˈzeʃn/ *n* مصادرهٔ اموال؛ خلعِ ید؛ سلبِ مالکیت

disproof /dɪsˈpruːf/ *n* ۱. (رسمی) ردّ، انکار، ابطال ۲. دلیلِ مخالف، دلیلِ علیه

disproportion /ˌdɪsprəˈpɔːʃn/ *n* عدمِ تناسب، بی‌تناسبی، ناسازی، ناهمخوانی، عدمِ توازن

disproportionate /ˌdɪsprəˈpɔːʃənət/ *adj* بی‌تناسب، نامتناسب، ناساز؛ بیش از حدّ، خارج از اندازه

disproportionately /ˌdɪsprəˈpɔːʃənətlɪ/ *adv* به طرزِ بی‌تناسبی، به طورِ نامتناسبی، خارج از حد

disprove /ˌdɪsˈpruːv/ *vt* ردّ کردن، ابطال کردن، کذبِ ... را اثبات کردن

disputable /dɪˈspjuːtəbl/ *adj* قابلِ تردید، قابلِ‌بحث؛ نامعلوم، نامسلم

displaced person /ˌdɪspleɪst ˈpɜːsn/ *n* (کهنه) آواره

displacement /dɪsˈpleɪsmənt/ *n* ۱. تغییرِ جا، تغییرِ مکان، جابجایی ۲. جایگزینی، جـانشینی ۳. (فیزیک) [آب، هوا] میزانِ جابجایی ۴. (جغرافی) گسل

display[1] /dɪˈspleɪ/ *vt* ۱. به نمایش گذاشتن، در معرضِ دید گذاشتن، نشان دادن؛ به رخِ دیگران کشیدن ۲. [علاقه، توجه و غیره] ابراز کردن، نشان دادن ۳. (کامپیوتر) نمایش دادن

display[2] /dɪˈspleɪ/ *n* ۱. نمایش، ابراز، نشان دادن؛ تظاهر، جـلوه ۲. (کـامپیوتر و غیره) صـفحهٔ نـمایش، نمایش‌گر ۳. (صفت‌گونه) نمایشی

a display cabinet / case جعبه آینه، ویترین

a display window [مغازه] ویترین

be on display در معرضِ نمایش بودن

displease /dɪsˈpliːz/ *vt* عصبانی کردن، ناراحت کردن، رنجانیدن، آزردن، دلخور کردن

displeased /dɪsˈpliːzd/ *adj* ۱. عصبانی، خشمگین ۲. ناراضـی، نـاخشنود؛ نـاراحت، دلخـور، آزرده، دلگیر، مکدّر

be displeased with / at sb از کسی رنجیدن، از دستِ کسی ناراحت شدن، دلخور شدن

displeasing /dɪsˈpliːzɪŋ/ *adj* ناخوشایند، نامطلوب، نامطبوع

displeasingly /dɪsˈpliːzɪŋlɪ/ *adv* به طورِ ناخوشایندی، به طرزِ نامطلوبی؛ به نحوِ آزارنده‌ای

displeasure /dɪsˈpleʒə(r)/ *n* ناخشنودی، رنجش، نارضایتی، ناراحتی، عصبانیت

to one's great displeasure با کمالِ تأسف

disport /dɪˈspɔːt/

disport oneself *vt* (رسمی) تفریح کردن، خوش گذراندن، خود را سرگرم کردن

disposable /dɪˈspəʊzəbl/ *adj* [حوله، دستمال و غیره] یک‌بارمصرف، دورانداختنی

disposal /dɪˈspəʊzl/ *n* ۱. [زباله] انهدام، از بین بردن؛ [کالا] فروش، ردّ کردن؛ [ملک] انتقال، واگـذاری؛ [مسئله] حل، پاسخ ۲. [امور، اثاثیه] تـنظیم، مـرتب کردن؛ [گروهِ سربازان] آرایش، صف‌آرایـی ۳. [منابع، افراد، اموال] نظارت، کنترل، اداره، اختیار

the means at one's disposal امکانات (شخص)

put oneself / be at sb's disposal در خدمتِ کسی بودن، خود را در اختیارِ کسی قرار دادن

disposal unit /dɪˈspəʊzl juːnɪt/ *n* دستگاهِ زباله خردکنی

dispose /dɪˈspəʊz/ *vi* ۱. [پول] خرج کردن؛ [وقت] صرف کردن

disputably /dɪ'spju:təblɪ/ *adv* به طورِ قابلِ‌بحثی، به طرزِ بحث‌انگیزی، به طرزی قابل‌تردید

disputant /dɪ'spju:tənt, 'dɪspjʊ-/ *n* طرفِ بحث، طرفِ گفتگو، بحث‌کننده؛ طرفِ مشاجره، طرفِ دعوا

disputation /,dɪspju:'teɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) بحث، گفتگو؛ جر و بحث، مشاجره، بگومگو، مجادله ۲. کشمکش، مبارزه، جدال، ستیزه

disputatious /,dɪspju:'teɪʃəs/ *adj* (رسمی) اهلِ مجادله، اهلِ بحث

disputatiously /,dɪspju:'teɪʃəslɪ/ *adv* (رسمی) به طرزِ قابل‌بحثی

dispute¹ /dɪ'spju:t, 'dɪs-/ *n* بحث، گفتگو؛ مشاجره، جر و بحث، بگومگو، مجادله، کشمکش، ستیزه، مناقشه، دعوا؛ اختلاف نظر، اختلاف

in dispute موردِ بحث، موردِ تردید، موردِ سؤال

be in dispute with اختلاف داشتن با، اختلاف نظر داشتن با

beyond / past (all) dispute بدونِ چون و چرا، بدونِ بگومگو، مسلّم

in dispute with در حالِ بگومگو با، در حالِ کشمکش با

without dispute بی‌چون و چرا، بی‌گفتگو، بی‌تردید، مسلّم

dispute² /dɪ'spju:t/ *vt* ۱. تردید کردن در، موردِ تردید قرار دادن، زیرِ سؤال بردن، چون و چرا کردن ۲. بحث کردن در موردِ، گفتگو کردن دربارهٔ ۳. مبارزه کردن برای، جنگیدن برای، کوشیدن در راهِ ۴. ایستادن در برابرِ، مقاومت کردن جلوی *vi* ۵. بحث کردن، بگومگو کردن، مجادله کردن، مشاجره کردن، دعوا داشتن

disqualification /dɪs,kwɒlɪfɪ'keɪʃn/ *n* ۱. سلبِ صلاحیت؛ عدمِ شایستگی ۲. علتِ سلبِ صلاحیت

disqualify /dɪs'kwɒlɪfaɪ/ (*pt,pp* **disqualified**)
vt سلبِ صلاحیت کردن از؛ فاقدِ صلاحیت اعلام کردن

disquiet /dɪs'kwaɪət/ *vt* ۱. (رسمی) پریشان کردن، ناآرام کردن، آرامشِ...را به هم زدن، بی‌قرار کردن، برآشفتن، مضطرب کردن، نگران کردن *n* ۲. پریشانی، ناآرامی، بی‌قراری، آشفتگی، اضطراب، تشویش، نگرانی، دلواپسی

disquieting /dɪs'kwaɪətɪŋ/ *adj* نگران‌کننده، ناراحت‌کننده

disquietingly /dɪs'kwaɪətɪŋlɪ/ *adv* به نحوِ نگران‌کننده‌ای، به طورِ ناراحت‌کننده‌ای، به طورِ اضطراب‌آوری

disquietude /dɪs'kwaɪətju:d, (US) -tu:d/ *n* پریشانی، بی‌قراری، بی‌تابی، ناآرامی، اضطراب، تشویش، نگرانی

disquisition /,dɪskwɪ'zɪʃn/ *n* گفتار، جُستار؛ مقاله، رساله

disregard /,dɪsrɪ'gɑ:d/ *vt* ۱. توجه نکردن به، اعتنا نکردن به، بی‌اعتنایی کردن به، نادیده گرفتن، اهمیت ندادن به، به چیزی نگرفتن؛ [قانون] رعایت نکردن، محترم نشمردن *n* ۲. بی‌اعتنایی، بی‌توجهی، عدمِ رعایت

disrepair /,dɪsrɪ'peə(r)/ *n* خرابی، ویرانی، وضعِ بد

in disrepair خراب، ویران، محتاجِ تعمیر

disreputable /dɪs'repjʊtəbl/ *adj* [شخص] بدنام، بی‌آبرو؛ [رفتار] شرم‌آور، ننگین، زشت، بی‌شرمانه؛ [لباس] جلف، سبُک؛ [ناحیه] بدنام

a disreputable crowd اراذل و اوباش

be disreputable to به...لطمه زدن، مایهٔ بدنامیِ...بودن

disreputably /dɪs'repjʊtəblɪ/ *adv* بی‌شرمانه، با کمالِ وقاحت، در منتهای بی‌شرمی

disrepute /,dɪsrɪ'pju:t/ *n* بدنامی، بی‌آبرویی، رسوایی

fall into disrepute بدنام شدن، بی‌آبرو شدن

disrespect /,dɪsrɪ'spekt/ *n* بی‌احترامی، بی‌حرمتی، اهانت، توهین

disrespectful /,dɪsrɪ'spektfl/ *adj* [شخص] بی‌توجه، بی‌ادب؛ [رفتار] غیرمحترمانه، بی‌ادبانه، توهین‌آمیز، موهن

disrespectfully /,dɪsrɪ'spektfəlɪ/ *adv* غیرمحترمانه، با بی‌احترامی، با بی‌ادبی، بی‌ادبانه، به طورِ توهین‌آمیزی

disrobe /dɪs'rəʊb/ *vt* ۱. [لباس] از تن درآوردن، بیرون آوردن *vi* ۲. جامه کندن، لباس از تن درآوردن

disrupt /dɪs'rʌpt/ *vt* [روابط، ارتباط] گسیختن، پاره کردن، مختل کردن، وقفه ایجاد کردن در؛ [صحبت] قطع کردن؛ [صلح] برهم زدن، شکستن؛ [نقشه، جلسه] درهم ریختن، آشفتن؛ [اتحاد، حکومت] شکاف ایجاد کردن؛ [کشور] تجزیه کردن

disruption /dɪs'rʌpʃn/ *n* ایجادِ شکاف؛ شکاف؛ تجزیه؛ وقفه، قطع؛ برهم زدن؛ برهم خوردن؛ بی‌نظمی، اختلال؛ آشوب، اغتشاش، ناآرامی

disruptive /dɪs'rʌptɪv/ *adj* [نیرو، عامل و غیره] آشوبگر، اخلالگر، آشوب‌طلب؛ خردکننده، بنیان‌کن

disruptively /dɪs'rʌptɪvlɪ/ *adv* آشوبگرانه، اخلالگرانه، به طرزِ اختلال‌برانگیزی، به صورتِ مختل‌کننده‌ای

dissatisfaction /dɪ,sætɪs'fækʃn, ,dɪs,sæ-/
n نارضایی، ناخشنودی، عدمِ رضایت

dissatisfied /dɪ'sætɪsfaɪd, dɪs'sæ-/ *adj* ناراضی، ناخشنود

dissimilitude /ˌdɪsɪˈmɪlɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* تفاوت، اختلاف، ناهمانندی

dissimulate /dɪˈsɪmjʊleɪt/ *vt* (رسمی) ۱. کتمان کردن، مخفی کردن، پوشاندن ۲. وانمود کردن، تظاهر کردن به
vi ۳. تظاهر کردن، ظاهرسازی کردن؛ تجاهل کردن؛ ریا کردن

dissimulation /dɪˌsɪmjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. کتمان، پوشیدن، پنهان‌سازی ۲. تظاهر، ظاهرسازی؛ تجاهل

dissipate /ˈdɪsɪpeɪt/ *vt* ۱. ناپدید کردن، محو کردن؛ [مِه، ابر] پراکندن؛ [ترس، تردید، بدگمانی] برطرف کردن، پس زدن؛ [امید] برباد دادن، از میان بردن ۲. [مال، وقت، نیرو] تلف کردن، ضایع کردن، برباد دادن، هدر دادن
vi ۳. ناپدید شدن، محو شدن؛ پراکنده شدن؛ از میان رفتن ۴. عُمر ضایع کردن؛ عیاشی کردن، خوش‌گذرانی کردن

dissipated /ˈdɪsɪpeɪtɪd/ *adj* (به طعنه) [شخص] عیاش، خوش‌گذران؛ [رفتار، زندگی] توأم با عیاشی
fall into dissipated ways به عیاشی کشیده شدن، به خوش‌گذرانی افتادن
lead a dissipated life عُمر به بطالت گذراندن، عیاشی کردن، خوش‌گذرانی کردن

dissipation /ˌdɪsɪˈpeɪʃn/ *n* ۱. [نیرو، وقت] اتلاف؛ [ثروت] اسراف، تبذیر، حیف و میل؛ ولخرجی ۲. عیاشی، خوش‌گذرانی، الواتی ۳. [ابر] پراکندن؛ [ترس، تردید] پس زدن؛ [امید] بر باد دادن / رفتن

dissociate /dɪˈsəʊʃɪeɪt, -ˈsəʊs-/ *vt* ۱. جدا کردن، جدا نگه داشتن، سوا کردن؛ تفکیک کردن
vi ۲. قطعِ رابطه کردن، کناره گرفتن، کنار کشیدن، بریدن، گسستن

dissociation /dɪˌsəʊsɪˈeɪʃn, -səʊʃ-/ *n* ۱. تفکیک، جدایی، جدا کردن؛ جدا شدن؛ (شیمی) شِکَند ۲. قطعِ رابطه؛ (روان‌شناسی) گُسَست

dissolubility /dɪˌsɒljʊˈbɪlətɪ/ *n* ۱. قابلیتِ حل، قابل‌حل بودن ۲. خاتمه‌پذیری؛ انحلال‌پذیری، قابلیتِ انحلال

dissoluble /dɪˈsɒljʊbl/ *adj* ۱. [نمک، شکر و غیره] حل‌شدنی، حل‌کردنی، قابل‌حل ۲. خاتمه‌پذیر، پایان‌یافتنی، ازمیان‌رفتنی، منحل‌شدنی

dissolute /ˈdɪsəljuːt, -luːt/ *adj* (به طعنه) [شخص] هرزه، بی‌بندوبار، عیاش، الوات، خوش‌گذران؛ [رفتار، زندگی] آلوده به هرزگی، آمیخته با هرزگی، فاسد؛ پر از عیاشی

dissolutely /ˈdɪsəljuːtlɪ, -luːt-/ *adv* به طورِ بی‌قیدی، با بی‌قیدی، با هرزگی، از روی عیاشی، از روی خوش‌گذرانی

dissatisfy /dɪˈsætɪsfaɪ, dɪsˈsæ-/ *vt* ناراضی کردن، ناخشنود کردن

dissect /dɪˈsekt/ *vt* ۱. [حیوان، گیاه] تشریح کردن ۲. (مجازی) [کتاب، مطلب، نظریه] شکافتن، تحلیل کردن، به دقت بررسی کردن

dissection /dɪˈsekʃn/ *n* ۱. [حیوان، گیاه] تشریح، کالبدشکافی ۲. موردِ تشریح؛ بُرش ۳. (مجازی) موشکافی، تحلیل، بررسی

dissemble /dɪˈsembl/ *vt* ۱. (رسمی) پوشاندن، مخفی کردن، پنهان کردن، کتمان کردن، به روی خود نیاوردن، بروز ندادن ۲. (رسمی) وانمود کردن به، تظاهر کردن به ۳. توجه نکردن؛ تجاهل کردن
vi ۴. تظاهر کردن، ظاهرسازی کردن؛ ریا کردن

dissembler /dɪˈsembləe(r)/ *n* متظاهر، ریاکار، سالوس؛ فریبکار

disseminate /dɪˈsemɪneɪt/ *vt* ۱. [فکر، عقیده و غیره] پراکندن، منتشر کردن، پخش کردن، اشاعه دادن، گسترش دادن؛ [دانه] افشاندن، پاشیدن
vi ۲. پخش شدن، پراکنده شدن، منتشر شدن، اشاعه یافتن

dissemination /dɪˌsemɪˈneɪʃn/ *n* [فکر، عقیده] پخش، انتشار، اشاعه، پراکندن؛ [دانه] افشاندن، پاشیدن

dissension /dɪˈsenʃn/ *n* اختلافِ عقیده؛ بگومگو، جر و بحث، مشاجره، دعوا، نفاق

dissent[1] /dɪˈsent/ *n* اختلافِ عقیده؛ مخالفت، عدمِ توافق

dissent[2] /dɪˈsent/ *vi* مخالفت کردن، مخالف بودن، اختلاف (عقیده) داشتن، توافق نداشتن
dissent from مخالفِ... بودن، مخالفت کردن با، پیروی نکردن از

dissenter /dɪˈsentə(r)/ *n* (مذهب) مخالف (کلیسای انگلستان)

dissenting /dɪˈsentɪŋ/ *adj* مخالف

dissertation /ˌdɪsəˈteɪʃn/ *n* [دانشگاه] رساله، پایان‌نامه، تز؛ گفتار

disservice /dɪsˈsɜːvɪs/ *n* آزار، اذیت؛ زیان
do sb a disservice به کسی آزار رساندن، به کسی زیان وارد کردن

dissever /dɪˈsevə(r)/ = sever

dissidence /ˈdɪsɪdəns/ *n* [فکر، عقیدهٔ سیاسی] مخالفت؛ اختلاف، اختلافِ عقیده

dissident /ˈdɪsɪdənt/ *adj,n* [فکر، عقیدهٔ سیاسی] مخالف

dissimilar /dɪˈsɪmɪlə(r)/ *adj* متفاوت، ناهمانند، بی‌شباهت

dissimilarity /ˌdɪsɪmɪˈlærətɪ/ *n* تفاوت، اختلاف، ناهمانندی، عدمِ شباهت

dissoluteness /'dɪsəlju:tnɪs, -lu:t-/ *n* هرزگی، الواتی، بی‌بندوباری، خوش‌گذرانی، عیاشی

dissolution /,dɪsə'lu:ʃn/ *n* ۱. [نمک و غیره] حل ۲. فروپاشی، تلاشی؛ زوال، مرگ ۳. [قرارداد و غیره] فَسخ؛ [جلسه، مجلس] اختتام، ختم؛ انحلال؛ [رابطه] قطع

dissolve /dɪ'zɒlv/ *vt* ۱. [نمک، شکر و غیره] حل کردن ۲. [منظره، تصویر] محو کردن، زایل کردن، از بین بردن ۳. [قرارداد و غیره] فسخ کردن، به هم زدن، باطل کردن؛ [جلسه، مجلس] خاتمه دادن (به)، پایان دادن؛ منحل کردن

vi ۴. [ماده] حل شدن ۵. [منظره و غیره] محو شدن، زایل شدن ۶. [قرارداد و غیره] فسخ شدن، باطل شدن؛ [جلسه] خاتمه یافتن، منحل شدن ۷. (مجازی) [ترس، امید] ناپدید شدن، زایل شدن، از میان رفتن

dissolve into thin air دود شدن و به هوا رفتن، غیب شدن

dissolve into tears زارزار گریه کردن، مثلِ بارانِ بهاری گریه کردن

dissonance /'dɪsənəns/ *n* ۱. (موسیقی) تنافر، ناهمخوانی، ناسازی ۲. (رسمی) ناهماهنگی، ناسازگاری، عدمِ توافق

dissonant /'dɪsənənt/ *adj* ۱. (موسیقی) متنافر، ناهمخوان، ناساز؛ بدآهنگ، ناموزون ۲. ناسازگار، ناموافق، مخالف، ناجور

dissonantly /'dɪsənəntlɪ/ *adv* به طورِ ناهمخوانی، به طرزِ ناسازی، به طورِ ناموزونی، به طورِ مخالفی، به طورِ ناهماهنگی

dissuade /dɪ'sweɪd/ *vt* بازداشتن، منع کردن، منصرف کردن، رأیِ...را زدن

dissuasion /dɪ'sweɪʒn/ *n* مَنع، ممانعت، منصرف کردن، بازداشتن

dissuasive /dɪ'sweɪsɪv/ *adj* بازدارنده، منصرف‌کننده، ممانعت‌کننده، منع‌کننده

dissyllabic /,dɪsɪ'læbɪk/ (US) = disyllabic

dissyllable /dɪ'sɪləbl/ (US) = disyllable

distaff /'dɪstɑ:f, (US) -tæf/ *n* (ریسندگی) قِرموک

on the distaff side (مجازی) [خویشاوند] مادری، از طرفِ مادر؛ از طرفِ زن

distance /'dɪstəns/ *n* ۱. [مکان، مقام] فاصله، مسافت؛ دوری، بُعد ۲. مدت (زمان)، فاصله ۳. سردی، سردیِ روابط، دوری

vt ۴. جلو افتادن از، پیش افتادن از، پشتِ سر گذاشتن، فاصله گرفتن از

at a distance نه چندان نزدیک، کمی دور، در فاصلهٔ کمی

at a distance of به فاصلهٔ

in the distance خیلی دور، در دوردست، در فاصله‌ای بعید

no distance نزدیک

from a distance از دور

some distance نسبتاً دور

within hailing distance در صدارس

It's a good distance. دور است. فاصله‌اش زیاد است.

It's 5 minutes' walking distance away. تا / از این‌جا پنج دقیقه پیاده راه است.

keep sb at a distance با کسی به سردی رفتار کردن، به کسی رو ندادن

keep one's distance فاصله خود را حفظ کردن، خودمانی نشدن

go the (full) distance (ورزش و غیره) تا پایان (مسابقه) دوام آوردن

distant /'dɪstənt/ *adj* ۱. [فاصله، شهر، آینده و غیره] دور ۲. [خویشاوند] دور؛ [شباهت] کم، اندک، مبهم ۳. [شخص، رفتار] سرد، خشک؛ غیردوستانه ۴. [نگاه، حالت] گنگ، مات، محو

be on distant terms with each other با هم میانهٔ خوبی نداشتن

distantly /'dɪstəntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ دوری، دورادور؛ دور، از دور ۲. کمی، اندکی، به طورِ ضعیفی، به طرزِ مبهمی؛ به سختی ۳. با سردی، به خشکی، با بی‌علاقگی؛ با بی‌اعتنایی، بدونِ توجه

distaste /dɪs'teɪst/ *n* ۱. بی‌میلی، بی‌رغبتی ۲. تنفر، بیزاری، انزجار

distasteful /dɪs'teɪstfl/ *adj* ۱. ناگوار، ناخوشایند، ناراحت‌کننده، زننده ۲. حاکی از نفرت، حاکی از انزجار

distastefully /dɪs'teɪstfəlɪ/ *adv* ۱. با بی‌میلی، از روی انزجار، با تنفر ۲. به طورِ چندش‌آوری، به طرزِ ناخوشایندی، به طورِ نفرت‌آوری؛ به‌طرزِ زننده‌ای، به نحوِ ناراحت‌کننده‌ای

distastefulness /dɪs'teɪstfəlnɪs/ *n* ۱. زنندگی، ناخوشایندی ۲. تنفر، انزجار، نفرت

distemper[1] /dɪ'stempə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) رنگِ لعابی

vt ۲. [دیوار و غیره] رنگِ لعابی زدن

distemper[2] /dɪ'stempə(r)/ *n* [سگ، اسب و غیره] بیماری، مرض

distend /dɪ'stend/ *vt* ۱. متورم کردن، منبسط کردن

vi ۲. متورم شدن، ورم کردن، باد کردن، بزرگ شدن

distension /dɪ'stenʃn/ *n* تورم، باد کردن

distention /dɪ'stenʃn/ (US) = distension

distil /dɪ'stɪl/ (*prp* distilling, *pt,pp* distilled)

vt ۱. تقطیر کردن؛ تصفیه کردن ۲. از طریقِ تقطیر حاصل کردن؛ [عرق و غیره] کشیدن، گرفتن، درست کردن ۳. [نَم، شیره و غیره] بیرون دادن، پس دادن، چکاندن ۴. [اطلاعات و غیره] فشرده کردن، تلخیص کردن

distinguishable /dɪ'stɪŋgwɪʃəbl/ *adj* قابلِ تشخیص، تشخیص‌دادنی، بازشناختنی، قابل تمیز

distinguished /dɪ'stɪŋgwɪʃt/ *adj* ۱. مشهور، نامدار، سرشناس؛ برجسته، ممتاز، درخشان ۲. موقّر، متین

distort /dɪ'stɔːt/ *vt* ۱. از شکل انداختن، بدشکل کردن، از ریخت انداختن، کج و معوج کردن؛ (فیزیک) [تصویر] واپیچیدن، تابیدن ۲. [متن، خبر، حقیقت و غیره] تحریف کردن، بد جلوه دادن، وارونه جلوه دادن، تصرف کردن در، قلب کردن

distortion /dɪ'stɔːʃn/ *n* ۱. [درخت، خطوطِ صورت، دست و پا و غیره] تغییرِ شکل، اعوجاج، کجی، پیچیدن؛ کج‌شدگی، پیچیدگی، پیچ ۲. [متن، حقیقت و غیره] تحریف، دستکاری، تصرف، قلب ۳. (فیزیک) [تصویر] اعوجاج، تابیدگی، واپیچش

distract /dɪ'strækt/ *vt* ۱. [ذهن، توجه] منحرف کردن؛ [شخص] حواسِ ... را پرت کردن، توجهِ ... را منحرف کردن ۲. [شخص و غیره] گیج کردن، پریشان کردن، آشفته کردن ۳. (کهنه) دیوانه کردن، شوریده کردن

distracted /dɪ'stræktɪd/ *adj* گیج، پریشان، آشفته، شوریده؛ حیرت‌زده، متحیر

distractedly /dɪ'stræktɪdlɪ/ *adv* با پریشانی، با گیجی، با آشفتگی؛ با حواس‌پرتی، با بی‌تابی، با بی‌قراری

distracting /dɪ'stræktɪŋ/ *adj* گیج‌کننده، آشفته‌کننده، پریشان‌کننده، مزاحم

be distracting حواسِ (کسی) را پرت کردن، (کسی) را گیج کردن، مزاحمِ (کسی) بودن

distractingly /dɪ'stræktɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ گیج‌کننده‌ای، به طورِ آشفته‌کننده‌ای، به طورِ پریشان‌کننده‌ای

distraction /dɪ'strækʃn/ *n* ۱. بی‌توجهی، بی‌دقتی، حواس‌پرتی، گیجی، پریشانی ۲. ممانعت، بازداشتن، مزاحمت، دردسر ۳. عاملِ بازدارنده، مزاحم ۴. سرگرمی، مشغولیت ۵. اختلالِ حواس، حواس‌پرتی، تشتتِ خیال؛ دیوانگی

to distraction تا سر حدِّ جنون، تا حدِّ دیوانگی

distrain /dɪ'streɪn/ *vi* (حقوق) ضبطِ اموال کردن، توقیفِ دارایی کردن

distrain upon *sb / sth* *vt* ۱. [دارایی، اموال] ضبط کردن، توقیف کردن ۲. [شخص] اموالِ ... را توقیف کردن، داراییِ ... را ضبط کردن

distraint /dɪ'streɪnt/ *n* (حقوق) ضبطِ اموال، توقیف

distrait /dɪ'streɪ/ *adj* گیج، حواس‌پرت، سرگشته، حیران

distraught /dɪ'strɔːt/ *adj* آشفته، حیرت‌زده، متحیر؛ شوریده، پریشان

vi ۵. چکه کردن، تراوش کردن، نشت کردن، قطره‌قطره چکیدن

distil sth from با تقطیر ... چیزی را حاصل کردن

distill /dɪ'stɪl/ (US) = distil

distillation /ˌdɪstɪ'leɪʃn/ *n* ۱. تقطیر؛ عرق‌گیری، عرق‌کشی ۲. عرق، عصاره، شیره

distiller /dɪ'stɪlə(r)/ *n* ۱. عرق‌کش، عرق‌گیر ۲. دستگاهِ تقطیر

distillery /dɪ'stɪlərɪ/ (*pl* **distilleries**) *n* (کارخانهٔ) عرق‌کشی، عرق‌سازی، رسومات

distinct /dɪ'stɪŋkt/ *adj* ۱. [علامت، صدا و غیره] واضح، مشخص، روشن، معلوم، آشکار؛ [پیشنهاد] صریح؛ [تلفظ] شمرده؛ [پیشرفت] محسوس، ملموس ۲. جدا، متفاوت، متمایز، مجزا

distinction /dɪ'stɪŋkʃn/ *n* ۱. فرق‌گذاری، تفاوت‌گذاری، ترجیح، تمیز؛ تبعیض؛ تشخیص؛ تفاوت، تمایز، فرق ۲. برتری، امتیاز، فضل ۳. نشان (افتخار)؛ لقب، عنوان؛ [درسِ دانشگاه] نمرهٔ ممتاز، درجهٔ عالی

without distinction به‌طورِ یکسان، علی‌السویه، بدونِ استثنا

distinctions of birth تمایزاتِ اجتماعی (ناشی از موقعیتِ خانواده)

a distinction without a difference ترجیحِ بلامرجح، تبعیض

make a distinction between تمایز گذاشتن بینِ / میانِ، فرق گذاشتن بینِ / میانِ؛ تمیز دادن

of distinction برجسته، ممتاز

< a writer of distinction >

distinctive /dɪ'stɪŋktɪv/ *adj* متمایز، مشخص، خاص، مختص، ممیّز

distinctively /dɪ'stɪŋktɪvlɪ/ *adv* به طورِ مشخصی، به طرزِ بارزی، به طورِ خاصی

distinctly /dɪ'stɪŋktlɪ/ *adv* به‌وضوح، آشکارا، به‌روشنی، مشخصاً؛ صریحاً، به‌صراحت؛ [صحبت کردن] شمرده شمرده

distinctness /dɪ'stɪŋktnɪs/ *n* تمایز، تفاوت، فرق؛ خاص بودن

distinguish /dɪ'stɪŋgwɪʃ/ *vt* ۱. تشخیص دادن، تمیز دادن، بازشناختن ۲. [چیزها، امور] تشخیص دادن، بازشناختن؛ مشاهده کردن، دیدن ۳. جدا کردن، متمایز کردن

vi ۴. تمایز گذاشتن، فرق گذاشتن، تشخیص دادن، تمیز دادن

distinguish oneself خود را مشهور کردن، خود را شناساندن، خود را معرفی کردن

distress[1] /dɪˈstres/ *n* ۱. رنج، درد، محنت، فشار؛ اندوه، تألم، دلتنگی؛ رنجوری، افسردگی ۲. تنگدستی، فقر، فاقه، مضیقه، فلاکت، مسکنت ۳. مایهٔ درد، مایهٔ رنج؛ مایهٔ اندوه ۴. خطر، گرفتاری، گیر، اضطرار

distress[2] /dɪˈstres/ *vt* ۱. رنج دادن، ناراحت کردن؛ متألم کردن، دلتنگ کردن، اندوهگین کردن ۲. رنجور کردن، ضعیف کردن، از پای درآوردن

distressed /dɪˈstrest/ *adj* ۱. رنج‌دیده، ناراحت، رنج‌کشیده؛ غمزده، دلتنگ ۲. فقیر، تنگدست، بی‌چیز، محتاج، تهیدست

a distressed area ناحیهٔ فقیرنشین

distressful /dɪˈstresfl/ *adj* ۱. رنج‌آور، دردناک، مصیبت‌بار؛ غم‌انگیز، اندوه‌بار ۲. رنج‌دیده، دردمند؛ متألم، اندوه‌زده، پریشان

distressfully /dɪˈstresfəlɪ/ = distressingly

distressing /dɪˈstresɪŋ/ *adj* رنج‌آور، دردناک، مصیبت‌بار؛ ناراحت‌کننده، غم‌انگیز، اندوه‌بار

distressingly /dɪˈstresɪŋlɪ/ *adv* به نحوِ غم‌انگیزی، به طورِ دلخراشی، به طرزِ ناراحت‌کننده‌ای، به طورِ دردآوری، به طرزِ رنج‌آوری

distribute /dɪˈstrɪbju:t/ *vt* ۱. توزیع کردن، تقسیم کردن، پخش کردن؛ [نامه، بسته] رساندن ۲. پراکندن، پاشاندن، پخش کردن ۳. طبقه‌بندی کردن، دسته‌بندی کردن

distribution /ˌdɪstrɪˈbju:ʃn/ *n* توزیع، تقسیم، پخش؛ پراکندگی؛ (محیطِ زیست) پراکنش

distributional /ˌdɪstrɪˈbju:ʃənl/ *adj* (مربوط به) توزیع، (مربوط به) پخش، توزیعی

distributive /dɪˈstrɪbjʊtɪv/ *adj* ۱. (بازرگانی) (مربوط به) توزیع ۲. (دستور، منطق) توزیعی

distributive trades (اقتصاد) بخشِ توزیع

distributive pronouns ضمایرِ توزیعی

distributively /dɪˈstrɪbjʊtɪvlɪ/ *adv* ۱. از نظرِ توزیع ۲. جداگانه، به طورِ مجزا

distributor /dɪˈstrɪbjʊtə(r)/ *n* ۱. (بازرگانی) توزیع‌کننده، موزّع، عاملِ فروش ۲. دستگاهِ توزیع؛ [اتومبیل] دِلکو

district /ˈdɪstrɪkt/ *n* ناحیه، منطقه، حوزه؛ [شهر] برزن

an electoral district حوزهٔ انتخاباتی

a postal district منطقهٔ پستی

district attorney /ˌdɪstrɪkt əˈtɜ:nɪ/ *n* (در آمریکا، حقوق) دادستانِ منطقه‌ای

district court /ˌdɪstrɪkt ˈkɔ:t/ *n* (در آمریکا، حقوق) دادگاهِ فدرال

district nurse /ˌdɪstrɪkt ˈnɜ:s/ *n* (در بریتانیا) پرستارِ سرخانه

distrust /dɪsˈtrʌst/ *n* ۱. بی‌اعتمادی، عدمِ اعتماد، سوءِظن، بدگمانی
vt ۲. اعتماد نداشتن به، اعتماد نکردن به، بدگمان بودن به، سوءِظن داشتن به، مظنون بودن به

distrustful /dɪsˈtrʌstfl/ *adj* بی‌اعتماد، بدگمان، ظنین

distrustfully /dɪsˈtrʌstfəlɪ/ *adv* از روی بدگمانی، با بدگمانی، با بی‌اعتمادی، با شک و تردید، با سوءِظن

disturb /dɪˈstɜ:b/ *vt* ۱. [شخص] مزاحمِ ... شدن، زحمت دادن به، ناراحت کردن ۲. [شخص] مشوش کردن، مضطرب کردن، پریشان کردن، نگران کردن ۳. [سکوت، خواب، تعادل و غیره] برهم زدن، آشفته کردن ۴. [آب، رسوبات و غیره] به‌هم زدن، درهم ریختن، آشفتن

disturb the peace (حقوق) آرامشِ عمومی را برهم زدن، نظمِ عمومی را مختل کردن

disturbance /dɪˈstɜ:bəns/ *n* ۱. آشوب، اغتشاش، بی‌نظمی، فتنه، شلوغی ۲. [مایع، اوراق و غیره] به‌هم زدن، آشفتن؛ به‌هم‌خوردگی، آشفتگی ۳. پریشانی، بی‌قراری، اضطراب، نگرانی، آشفتگی، اختلال ۴. مایهٔ آشوب، مایهٔ پریشانی، مایهٔ بی‌نظمی

disturbance of the peace (حقوق) برهم زدنِ آرامشِ عمومی

disturbed /dɪˈstɜ:bd/ *adj* ۱. [شخص] پریشان، بی‌قرار، مضطرب ۲. [خواب، شب] آشفته، پریشان؛ [آب] متلاطم

disturbing /dɪˈstɜ:bɪŋ/ *adj* نگران‌کننده، ناراحت‌کننده

disturbingly /dɪˈstɜ:bɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ نگران‌کننده‌ای، به طورِ ناراحت‌کننده‌ای

disunion /dɪsˈju:nɪən/ *n* (رسمی) ۱. جدایی، انفصال ۲. اختلاف، شِقاق، نفاق، چنددستگی

disunite /ˌdɪsju:ˈnaɪt/ *vt* ۱. جدا کردن؛ تفرقه انداختن بینِ، اختلاف انداختن میانِ
vi ۲. جدا شدن، از هم بریدن، چند دسته شدن

disunity /dɪsˈju:nətɪ/ *n* جدایی، انفصال؛ اختلاف، شقاق، چنددستگی، نفاق، تفرقه

disuse /dɪsˈju:s/ *n* عدمِ استعمال، به‌کار نبردن، ترک، کنار گذاشتن

fall into disuse از کار افتادن، از حیّزِ انتفاع ساقط شدن، متروک شدن؛ [واژه] منسوخ شدن، دیگر استعمال نشدن

disused /dɪsˈju:zd/ *adj* [ساختمان] متروک؛ [دستگاه] ازکارافتاده

disyllabic /ˌdɪsɪˈlæbɪk, ˈdaɪsɪ-/ *adj* دوهجایی

disyllable /dɪˈsɪləbl, daɪ-/ *n* ۱. کلمهٔ دوهجایی ۲. (ادبیات) رکنِ دوهجایی

ditch /dɪtʃ/ *n* ۱. جوی، نهر؛ خَندق؛ گودال
vt ۲. با جوی محصور کردن، جوی کشیدن دورِ ۳. توی

جوی انداختن، دور انداختن؛ (مجازی، عامیانه) ول کردن
vi ۴. جوی کندن، نهر کندن؛ خندق کندن
the last ditch → last[1]
dull as ditch-water بی‌مزه، لوس، خنک
ditch the plane هواپیما را در دریا فرود آوردن
dither /ˈdɪðə(r)/ *vi* ۱. (کهنه) لرزیدن ۲. (محاوره) تردید داشتن، دودل بودن، این دست و آن دست کردن، مردد بودن
n ۳. لرز، لرزه ۴. تردید، دودلی، بی‌تصمیمی؛ عصبی بودن
be all of a dither (محاوره) سرا پا در شک و تردید بودن، دودل بودن
have the dithers (محاوره) تردید داشتن، مردد بودن؛ عصبی بودن
ditto /ˈdɪtəʊ/ *adv* ۱. ایضاً، همچنین، نیز
n ۲. همان؛ یکی دیگر ۳. علامتِ ایضاً، دُو ۴. کُپی، رونوشت، نُسخه
ditty /ˈdɪtɪ/ (*pl* **ditties**) *n* ترانه، تصنیف
diuretic /ˌdaɪjʊˈretɪk/ *adj,n* (پزشکی) مُدِّر
diurnal /daɪˈɜːnl/ *adj* ۱. روزانه، (مربوط به) روز ۲. (ستاره‌شناسی) [حرکت، مدار] یومی ۳. (زیست‌شناسی) روزخیز
diurnally /daɪˈɜːnəlɪ/ *adv* هرروز، روز به روز، روزانه
Div /dɪˈvɪʒn/ < **division** *n* بخش، قسمت
diva /ˈdiːvə/ (*pl* **divas**) *n* (در اپرا، زن) ستارهٔ آواز
divagate /ˈdaɪvəgeɪt/ *vi* (رسمی) ۱. سرگردان شدن ۲. منحرف شدن، دور افتادن؛ از موضوع پرت شدن
divagation /ˌdaɪvəˈgeɪʃn/ *n* ۱. پرسه، ولگردی ۲. انحراف، دور شدن
divan /dɪˈvæn,(US) ˈdaɪvæn/ *n* ۱. (صندلیِ) عسلی، نیمکت ۲. (در دربارهای شرقی) بارگاه، تالار؛ (در دورهٔ عثمانی) دیوان، دیوانخانه ۳. شورا؛ اتاقِ شورا، دیوان ۴. مجموعهٔ شعر، دیوان
divan-bed /ˈdɪvæn bed, (US) ˌdaɪvæn/ *n* نیمکتِ راحتی، تخت
dive[1] /daɪv/ (*pt* **dived, (US) dove** *pp* **dived**)
vi ۱. [شناگر] شیرجه رفتن، در آب پریدن؛ [دروازه‌بان، هواپیما و غیره] شیرجه رفتن ۲. [زیردریایی] زیرِ آب رفتن، غوصی رفتن؛ [غواص] غواصی کردن ۳. پایین آمدن، فرورفتن؛ پریدن، خیز برداشتن، حمله‌ور شدن؛ دست فرو کردن
dive for pearls شکارِ مروارید رفتن
dive for *sth* *vt* پریدن به سوی، دویدن به طرفِ، خیز برداشتن برای، دنبالِ ... رفتن
dive into *sth* *vt* (محاوره) دست بردن در، دست فرو کردن در

dive[2] /daɪv/ *n* ۱. [شناگر، دروازه‌بان، هواپیما] شیرجه؛ [زیردریایی، غواص] زیرِ آب رفتن، غوطه ۲. (محاوره) عشرتکده، خرابات
dive-bomb /ˈdaɪv bɒm/ *vt,vi* [هواپیما] شیرجه رفتن و بمباران کردن
dive-bomber /ˈdaɪv bɒmə(r)/ *n* بمب‌افکنِ شیرجه‌ای
diver /ˈdaɪvə(r)/ *n* ۱. غواص ۲. شیرجه‌زن، شیرجه‌رو
diverge /daɪˈvɜːdʒ/ *vi* [خطوط، راه‌ها، عقاید و غیره] (ازهم) فاصله گرفتن، دور شدن، اختلاف پیدا کردن؛ جدا شدن، منشعب شدن؛ (فیزیک) واگراییدن، واگرا شدن
divergence /daɪˈvɜːdʒəns/ *n* ۱. جدایی، دوری، فاصله گرفتن؛ انشعاب ۲. اختلاف، تباین ۳. (فیزیک) واگرایی
divergency /daɪˈvɜːdʒənsɪ/ = divergence
divergent /daɪˈvɜːdʒənt/ *adj* ۱. (از هم) دورشونده، جداشونده؛ واگرا، متباعد؛ منشعِب؛ [فکر، اندیشه] پراکنده ۲. مختلف، متفاوت، متباین
a divergent lens عدسیِ واگرا
divers /ˈdaɪvəz/ *adj* (کهنه) چند، چندین، متعدد؛ گوناگون، مختلف
diverse /daɪˈvɜːs/ *adj* متنوع، گوناگون، جوراجور؛ متفاوت، مختلف
diversification /daɪˌvɜːsɪfɪˈkeɪʃn/ *n* تنوع، گوناگونی؛ چندشاخه شدن
diversify /daɪˈvɜːsɪfaɪ/ (*pt,pp* **diversified**)
vt ۱. تنوع بخشیدن به، تنوع دادن به، متنوع کردن
vi ۲. (بازرگانی) بسط یافتن، گسترش پیدا کردن
diversion /daɪˈvɜːʃn, (US) ˈvɜːrʒn/ *n* ۱. تغییرِ مسیر، تغییرِ جهت، برگرداندن، منحرف کردن ۲. سرگرمی، مشغولیت، تفریح ۳. اقدامِ انحرافی؛ (نظامی) عملیاتِ انحرافی
diversionary /daɪˈvɜːʃənərɪ, (US) -ˈvɜːrʒənerɪ/
adj [رفتار، نکته، عملیات و غیره] انحرافی، گمراه‌کننده
diversionist /daɪˈvɜːʃnɪst, (US) -ˈvɜːrʒn-/ *n* خرابکار، آشوبگر، اخلالگر
diversity /daɪˈvɜːsətɪ/ *n* تنوع، گوناگونی، جوراجوری؛ کثرت، تعدد؛ اختلاف، تمایز
divert /daɪˈvɜːt/ *vt* ۱. [رود، جریانِ آب] برگرداندن، منحرف کردن؛ [جهت، مسیر] عوض کردن؛ [کشتی، هواپیما، قطار] مسیرِ ... را عوض کردن، جهتِ ... را تغییر دادن؛ [توجه] بازداشتن، منحرف کردن؛ [چشم] به سوی دیگر متوجه کردن؛ [صحبت] عوض کردن، تغییر دادن ۲. سرگرم کردن، سرِ ... را گرم کردن، مشغول کردن

diverting /daɪ'vɜ:tɪŋ/ *adj* سرگرم‌کننده، مشغول‌کننده

divertingly /daɪ'vɜ:tɪŋlɪ/ *adv* به طورِ سرگرم‌کننده‌ای، به طورِ مشغول‌کننده‌ای

Dives /'daɪvi:z/ *n* (آدمِ) ثروتمند، دولتمند، قارون

divest /daɪ'vest/ *vt* محروم کردن، بی‌بهره کردن، باز گرفتن

divest oneself of خود را خلاص کردن از، خود را آزاد کردن از

divest sb of (رسمی) برهنه کردن، عریان کردن، از تنِ... بیرون کردن

divide[1] /dɪ'vaɪd/ *vt* ۱. [پول، کار و غیره] تقسیم کردن، توزیع کردن، قسمت کردن، سرشکن کردن ۲. [زمین، خانه و غیره] تقسیم کردن، بخش کردن، خرد کردن ۳. جدا کردن، سوا کردن ۴. (ریاضی) تقسیم کردن، بخش کردن ۵. اختلاف انداختن میانِ، جدایی انداختن میانِ، باعثِ اختلاف میانِ...شدن ۶. [مجلس] وادار به رأی‌گیری کردن *vi* ۷. [رود، جاده] چند شاخه شدن، منشعب شدن، تقسیم شدن ۸. تقسیم شدن، خرد شدن، بخش شدن ۹. (ریاضی) تقسیم کردن، عملِ تقسیم انجام دادن ۱۰. [مجلس] رأی‌گیری کردن

the policy of divide and rule سیاستِ تفرقه بیانداز و حکومت کن

divide (*sth*) up / out *vt* ۱. [پول، کار و غیره] تقسیم کردن، توزیع کردن، قسمت کردن، سرشکن کردن *vi* ۲. تقسیم شدن، خرد شدن، بخش شدن

divide[2] /dɪ'vaɪd/ *n* ۱. (جغرافی) آب‌پخشان، خط‌الرأس ۲. تقسیم؛ توزیع ۳. شکاف، شکن، گسل، اختلاف، وجهِ تمایز، مرز

divided highway /dɪ,vaɪdɪd 'haɪweɪ/ *n* (در آمریکا) بزرگراه

dividend /'dɪvɪdend/ *n* ۱. (ریاضی) مقسوم، بخشی ۲. (بازرگانی) سودِ سهام ۳. (مالی) پاداش، پرداختِ اضافی، فوق‌العاده؛ [بیمه] تخفیفِ عدمِ ادعای خسارت

pay dividends → pay[2]

dividend-warrant /'dɪvɪdend wɒrənt, (US) wɔ:r-/ *n* (بازرگانی) حوالهٔ پرداختِ سودِ سهام

divider /dɪ'vaɪdə(r)/ *n* جداکننده، سواکننده؛ مانع، دیوار، پرده؛ پارتیشن

dividers /dɪ'vaɪdəz/ *npl* پرگارِ اندازه‌گیری

dividing line /dɪ'vaɪdɪŋ laɪn/ *n* مرز، حدِ فاصل، خطِ فاصل

divination /,dɪvɪ'neɪʃn/ *n* ۱. غیبگویی، پیشگویی؛ تفأل ۲. حدسِ زیرکانه

divine[1] /dɪ'vaɪn/ *adj* ۱. خدایی، الهی، (مربوط به) خدا، آسمانی، اُلوهی، رَبوبی، قدسی ۲. (کهنه، محاوره) محشر، معرکه، عالی

Divine Providence مشیّتِ الهی، خواستِ خدا

divine right حقِ خداداده، حقِ خدایی

Divine Service عبادت، نماز

divine[2] /dɪ'vaɪn/ *n* عالمِ دین؛ روحانی

divine[3] /dɪ'vaɪn/ *vt* ۱. پیشگویی کردن (دربارهٔ)، غیبگویی کردن دربارهٔ ۲. (رسمی) به فراست دریافتن، استنباط کردن، حدس زدن *vi* ۳. پیشگویی کردن، غیبگویی کردن، تفأل زدن، فال گرفتن

divinely /dɪ'vaɪnlɪ/ *adv* ۱. از جانبِ خدا ۲. محشر، عالی، معرکه

diviner /dɪ'vaɪnə(r)/ *n* (در موردِ آب) غیبگو

diving /'daɪvɪŋ/ *n* ۱. شیرجه ۲. غواصی

diving-bell /'daɪvɪŋ bel/ *n* حبابِ غواصی

diving-board /'daɪvɪŋ bɔ:d/ *n* دایو، تختهٔ پرش

diving-dress /'daɪvɪŋ dres/ *n* لباسِ غواصی

diving-suit /'daɪvɪŋ su:t, sju:t/ = diving-dress

divining rod /dɪ'vaɪnɪŋ rɒd/ *n* (برای یافتنِ آب) عصای غیبگویی

divinity /dɪ'vɪnətɪ/ *n* ۱. الوهیت، ربوبیت، خدایی ۲. خدا، پروردگار، ایزد ۳. الهیات

a doctor of divinity دکترِ الهیات

divisible /dɪ'vɪzəbl/ *adj* (ریاضی) قابلِ تقسیم، بخش‌پذیر

division /dɪ'vɪʒn/ *n* ۱. تقسیم، تقسیم‌بندی، بخش‌بندی، قسمت‌بندی ۲. (ریاضی) تقسیم، بخش ۳. بخش، قسمت؛ (نظامی) لشکر ۴. مَرز، حدِ فاصل ۵. اختلاف، جدایی، دو دستگی، تفرقه، نفاق ۶. [مجلس] رأی‌گیری

call a division رأی‌گیری کردن، به رأی گذاشتن

call for a division تقاضای رأی‌گیری کردن

carry a division اکثریتِ آراء را به‌دست آوردن

divisional /dɪ'vɪʒənl/ *adj* (مربوط به) بخش، (مربوط به) قسمت، (مربوط به) منطقه

division bell /dɪ'vɪʒn bel/ *n* (در بریتانیا، در پارلمان) زنگِ رأی‌گیری

division lobby /dɪ'vɪʒn lɒbɪ/ *n* (در بریتانیا، مجلس) دالانِ رأی‌گیری

division sign /dɪ'vɪʒn saɪn/ *n* (ریاضی) علامتِ تقسیم

divisive /dɪ'vaɪsɪv/ *adj* [عمل، سیاست و غیره] تفرقه‌افکنانه، باعثِ جدایی، منافقانه

divisively /dɪ'vaɪsɪvlɪ/ *adv* منافقانه، تفرقه‌افکنانه، نفاق‌افکنانه

divisiveness /dɪ'vaɪsɪvnɪs/ *n* نفاق، تفرقه

divisor /dɪ'vaɪzə(r)/ *n* (ریاضی) مقسومٌ‌علیه، بخش‌یاب

divorce /dɪ'vɔ:s/ *n* ۱. طلاق، متارکه؛ جدایی *vt* ۲. [زن] طلاق دادن؛ [شوهر] طلاق گرفتن از ۳. (مجازی) جدا کردن؛ ترک کردن، رها کردن، جدا شدن از

sue for a divorce (حقوق) تقاضای طلاق کردن

take / start divorce proceedings (حقوق) تقاضای طلاق کردن

obtain / get a divorce (from) طلاق گرفتن (از)

divorcee /dɪˌvɔːˈsiː/ *n* [زن] طلاق‌گرفته، مطلقه، بیوه؛ [مرد] بیوه

divot /ˈdɪvət/ *n* (در گلف و غیره) چمنِ کنده‌شده

divulge /daɪˈvʌldʒ/ *vt* [راز و غیره] افشا کردن، فاش کردن، برملا کردن، آفتابی کردن، بروز دادن

divulgence /daɪˈvʌldʒəns/ *n* افشا، فاش‌سازی، بروز

divvy /ˈdɪvɪ/ (*pl* **divvies**; *pt,pp* **divvied**) *n* (در بریتانیا، محاوره، بازرگانی) سودِ سهام

divvy *sth* **up** *vt* تقسیم کردن، قسمت کردن، توزیع کردن

Diwali /diːˈwɑːlɪ/ *n* (در هندوستان) جشنوارهٔ دیوالی

dixie /ˈdɪksɪ/ *n* (در بریتانیا، عامیانه، نظامی) یغلاوی، یغلبی

Dixie /ˈdɪksɪ/ *n* (در آمریکا، محاوره) ایالاتِ جنوبی، جنوب

Dixieland /ˈdɪksɪlænd/ *n* ۱. (در آمریکا) ایالاتِ جنوبی، جنوب ۲. موسیقیِ جازِ دیکسی‌لَند؛ (صفت‌گونه) (مربوط به) جازِ دیکسی‌لَند

DIY /ˌdiː aɪ ˈwaɪ/ < **do it yourself** *n* ۱. (در بریتانیا، محاوره) کارِ فنی

adj ۲. [قفسه، میز] بگیر و بساز، خودت‌بساز، بخر و بساز

He's useless at DIY. دست به ابزارش خوب نیست. کارِ فنی ازش نمی‌آید.

dizzily /ˈdɪzɪlɪ/ *adv* به طورِ سرگیجه‌آوری، با سرگیجه؛ با حالتِ سرگیجه

dizziness /ˈdɪzɪnɪs/ *n* سرگیجه

dizzy /ˈdɪzɪ/ (*comp* **dizzier**, *super* **dizziest**; *pt,pp* **dizzied**) *adj* ۱. [شخص] دچارِ سرگیجه ۲. [ارتفاع، مکان] سرگیجه‌آور؛ [سرعت و غیره] سرسام‌آور؛ [شرایط] گیج‌کننده ۳. (مجازی) [شخص] گیج، منگ؛ خنگ، ابله

vt ۴. دچارِ سرگیجه کردن؛ گیج کردن، متحیر کردن، حیرت‌زده کردن

dizzying /ˈdɪzɪɪŋ/ *adj* سرگیجه‌آور؛ گیج‌کننده

DJ[1] /ˌdiː ˈdʒeɪ/ < **dinner-jacket** *n* (در بریتانیا، محاوره) لباسِ رسمی، اسموکینگ

DJ[2] /ˌdiː ˈdʒeɪ/ < **disc jockey** *n* (رادیو، برنامهٔ موسیقیِ پاپ) مجری

djinn /dʒɪn/ = genie

dl /ˈdesɪliːtə(r)/ (*pl* **dl,dls**) < **decilitre** *n* یک دهمِ لیتر، دسی‌لیتر

DLitt /ˌdiː ˈlɪt/ < **Doctor of Letters** *n* ۱. (درجهٔ) دکترای ادبیات ۲. دکترِ ادبیات، دارندهٔ درجهٔ دکتری در ادبیات

dm /ˈdesɪmiːtə(r)/ (*pl* **dm,dms**) < **decimetre** *n* (واحدِ اندازه‌گیری) دسی‌متر

DM /ˈdɔɪtʃəmɑːk/ *n* (واحدِ پول) مارک، مارکِ آلمان

D-mark /ˈdɔɪtʃəmɑːk/ = DM

DMus /ˌdiːˈmʌs/ < **Doctor of Music** *n* ۱. (درجهٔ) دکترای موسیقی ۲. دکتر در موسیقی، دارندهٔ درجهٔ دکتری در موسیقی

DNA /ˌdiː en ˈeɪ/ < **deoxyribonucleic acid** *n* (شیمی) دی اِن اِی، دی اِن آ

do[1] /də, du, duː/ (*3rd pers sing pres* **does**, *pt* **did**, *pp* **done**, *neg* **do not, don't, does not, doesn't, did not, didn't**) *auxv* ۱. پیش از فعلِ اصلی، با **not**، برای منفی کردنِ فعل:

He doesn't go to school. (او به) مدرسه نمی‌رود.

۲. پیش از فعلِ اصلی، برای سؤالی کردنِ جمله:

Did he want it? آیا آن را می‌خواست؟

۳. به جای فعلِ اصلی، در جمله‌های پرسشیِ تأکیدی:

He lives in London, doesn't he? در لندن زندگی می‌کند، اینطور نیست؟

۴. به جای فعلِ اصلی، برای جلوگیری از تکرار:

You speak better than I do. شما از من بهتر صحبت می‌کنید.

Who broke the window? _ I did. چه کسی شیشه را شکست؟ ــ من شکستم.

۵. پیش از فعلِ اصلی، برای تأکید بر مثبت بودنِ فعل:

He does look tired. خسته به نظر می‌رسد.

۶. پیش از فعلِ اصلی، هنگامی که قید در آغازِ جمله قرار می‌گیرد:

Only rarely did he visit us. خیلی به‌ندرت به دیدنِ ما می‌آمد.

do[2] /də, du, duː/ (*3rd pers sing pres* **does**, *pt* **did**, *pp* **done**) *vt* ۱. کردن، انجام دادن، سرگرمِ... بودن، به... مشغول بودن ۲. درست کردن، ساختن، تولید کردن، کردن، پدید آوردن، ایجاد کردن؛ تهیه کردن، فراهم کردن ۳. انجام دادن، کردن؛ [مقاله، نقد و غیره] نوشتن ۴. [موادِ درسی] خواندن، یاد گرفتن، آموختن ۵. [مسئله، جدول] حل کردن، جوابِ... را پیدا کردن ۶. مرتب کردن، منظم کردن، آراستن، چیدن؛ [کراوات] زدن ۷. تمیز کردن، نظافت کردن؛ [دندان] مسواک زدن؛ [لباس] بُرس زدن؛ [ظرف] شستن؛ [کفش] واکس زدن ۸. پرداختن به، رسیدن به ۹. تمام کردن، به پایان رساندن، خاتمه دادن، انجام دادن، کامل کردن ۱۰. خوب بودن برای، مناسب بودن برای، درخورِ... بودن؛ کافی بودن برای، بسنده بودن برای ۱۱. طی کردن، رفتن، پشتِ سر گذاشتن، پیمودن ۱۲. (تئاتر و غیره) نقشِ... را بازی کردن، رلِ... را بازی کردن

۱۳.(محاوره) کلاه سرِ...گذاشتن، فریب دادن؛ از دستِ... درآوردن ۱۴. (محاوره) [شهر، کشور، موزه] دیدن کردن از، بازدید کردن از ۱۵. [غذا] پختن، درست کردن؛ [سالاد] آماده کردن، درست کردن ۱۶.(عامیانه) خسته کردن، کوفته کردن، از پا انداختن ۱۷. (در آمریکا، محاوره) ترتیبِ...را دادن ۱۸. (عامیانه) [فروشگاه، خانه و غیره] زدن، دزدی کردن از ۱۹. (در بریتانیا) دستگیر کردن، گرفتن ۲۰. [مدت‌زمان] گذارندن، صرف کردن، بودن

vi ۲۱. رفتار کردن، عمل کردن، کار کردن؛ مشغول بودن ۲۲. کارِ خود را تمام کردن (با)، دیگر لازم نداشتن < Have you done with that book? > ۲۳. کافی بودن، کفایت کردن، بس بودن، بسنده بودن، تکافو کردن ۲۴. خوب بودن، مناسب بودن، به‌کار آمدن، سودمند بودن، به‌دردخور بودن ۲۵. (محاوره) اتفاق افتادن، پیش آمدن ۲۶. پیش رفتن، رشد کردن، پیشرفت کردن؛ [بیمار] بهتر شدن، رو به بهبود بودن

do a bunk → bunk[2]

That does it! (محاوره) بسه! کافیه!

it / that will never / won't do اصلاً درست نیست، اصلاً خوب نیست، بارِ آخر باشد

Will you do us the honour of addressing us? ما را با ایرادِ سخنرانی مفتخر خواهید فرمود؟

do harm زیان رساندن، آزار رساندن

It won't do any harm to try it! امتحانش ضرری ندارد!

do justice to sb / sth حقِ کسی / چیزی را ادا کردن

do wonders معجزه کردن، اعجاز کردن

It'll do you good. برایت خیلی مفید است.

do one's best / utmost تمامِ تلاشِ خود را کردن

What is to be done? چه باید کرد؟

What can I do for you? چه فرمایشی داشتید؟ چه خدمتی از دست من برمی‌آید؟

What is done cannot be undone. کاری است گذشته است و سبویی است شکسته.

Well done! بارک‌الله! آفرین! نازِ شستت!

It's as good as done. کار را انجام شده بگیر. فکرش را نکن. خیالت تخت باشد.

No sooner said than done. لب تر کنی تمام است.

It's easier said than done. گفتنش از کردنش آسان‌تر است. به زبان آسان می‌آید.

Well begun is half done. شروعِ خوب نصفِ کار است.

do a play ۱. نمایشی را روی صحنه آوردن ۲. در نمایشی بازی کردن

do a film ۱. فیلمی را تهیه کردن ۲. در فیلمی بازی کردن

do shopping خرید کردن

do the housework کارهای خانه را انجام دادن

do 6 years (in jail) شش سال زندانی کشیدن، شش سال در زندان بودن

Now you've done it! دیدی عجب دسته‌گلی به آب دادی!

do the cooking آشپزی کردن

do a sum (ریاضی) مسئله‌ای را حل کردن، جوابِ مسئله‌ای را پیدا کردن

Done! (بازرگانی) قبول! باشه!

when all's said and done با توجه به همهٔ جوانب، دستِ آخر

It's all over and done. دیگه همه چیز تمام شده. کار تمامه.

do sb to death کسی را کشتن

get done with sth قالِ چیزی را کندن، چیزی را تمام کردن

do the polite thing (در مهمانی و غیره) حفظِ ظاهر کردن، اجتماعی بودن، اجتماعی رفتار کردن

He tried to do me out of my job. سعی کرد شغلم را از دستم دربیاورد. سعی کرد زیرِ پایم را خالی کند.

do sb well (محاوره) از کسی پذیرایی کردن، به کسی رسیدن

(be) hard done by موردِ بی‌مهری قرار گرفتن، با (کسی) بدرفتاری شدن

Do as you would be done by. (prov) آنچه برخود نمی‌پسندی بر دیگران مپسند.

do well / badly by sb با کسی خوش‌رفتاری / بدرفتاری کردن، با کسی خوب / بد تا کردن، با کسی خوب / بد بودن

do oneself well / proud از خود پذیرایی کردن، به خود بد نگذراندن، به خود خوب رسیدن

done to a turn خوب پخته، حسابی پخته

well done پختهٔ‌پخته، مغزپخت، کاملاً پخته

That will do! کافی است! همین کافیه!

be done درست بودن، پسندیده بودن، شایسته بودن

make sth do; make do (with sth) → make[1]

What's doing? چه خبره؟

There's nothing doing in this town. تو این شهر هیچ چیزِ جالبی نیست. تو این شهر هیچ خبری نیست.

Nothing doing! (عامیانه) حرفش را نزن! اصلا و ابدا!

How do you do? (هنگامِ معرفی) (از آشناییِ شما) خوشوقتم!

How are you doing? چطوری؟ حالت چطوره؟ چطورید؟ حالتون چطوره؟

have to do with مربوط بودن به، دخل داشتن به، کار داشتن به؛ ناشی شدن از

بریتانیا، کهنه) تحمل کردن، طاقتِ ... را داشتن، ساختن با < I can't do with whining children. > ۳. (با can یا could) خواستن، نیاز داشتن، احتیاج داشتن
< I could do with a cup of tea. >

vt **do without** *sb / sth* صرفِ‌نظر کردن از، گذشتن از؛ بی‌نیاز بودن از؛ بدونِ ... سر کردن، بدونِ ... گذراندن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **do**، به عنوانِ فعلِ کمکی، دارای صورت‌های زیر است:

۱) زمان حال:

صورت‌های کوتاه‌نشده		صورت‌های منفیِ کوتاه‌شده	
I you	do	I you	don't
he she it	does	he she it	doesn't
we you they	do	we you they	don't

صورت‌های منفیِ کوتاه‌نشدهٔ فعلِ **do** با اضافه کردنِ **not** به آن ساخته می‌شود:

I do not, you do not, he does not, ...

برای سؤالی کردنِ جمله کافی است فعلِ **do** را قبل از فاعلِ جمله بیاوریم:

do I? don't you? does he not? ...

۲) صورتِ فاعلی: **doing**

۳) زمان گذشته:

صورتِ گذشتهٔ فعلِ **do** برای تمامیِ اشخاص **did** است و صورت‌های منفیِ آن نیز **didn't** و **did not** است.

برای سؤالی کردنِ جمله نیز کافی است فعلِ **did** را قبل از فاعلِ جمله بیاوریم:

did I? didn't you? did he not? ...

۴) صورتِ مفعولی: **done**

فعلِ **do**، اگر خود فعلِ اصلیِ جمله باشد، به کمکِ فعل‌های کمکیِ **do / does** یا **did** منفی و سؤالی می‌شود:

How did you do it?

I don't do any teaching now.

تصریفِ فعلِ **do** در زمان‌های دیگر مانند تصریفِ دیگر فعل‌ها است:

Will do, would do, have done...

have something / a great deal to do with ربط داشتن به، دخالت داشتن در، تأثیر داشتن در

have nothing / not much to do with هیچ ربط نداشتن به، هیچ دخالت نداشتن در، هیچ تأثیر نداشتن در

vt **do away with** *sth / sb* (محاوره) ۱. نادیده گرفتن، رعایت نکردن؛ [سازمان و غیره] تعطیل کردن، بستن؛ [کار] خاتمه دادن؛ [ساختمان] خراب کردن ۲. [شخص، حیوان] کشتن، خلاص کردن

do away with oneself (محاوره) خود را کشتن، خودکشی کردن

vt **do** *sb* **down** (در بریتانیا، محاوره) ۱. نارو زدن به، کلاه سرِ ... گذاشتن ۲. بدگویی کردن از، تحقیر کردن

vt **do for** *sb / sth* (محاوره) ۱. (در بریتانیا) خدمتکاری کردن برای، کلفتی کردن برای، کارِ ... را کردن، کارِ خانه کردن برای ۲. تهیه کردن، فراهم کردن، به‌دست آوردن، ترتیبِ ... را دادن ۳. خراب کردن، از بین بردن، نابود کردن، به خاکِ سیاه نشاندن ۴. بهتر کردن، زیباتر کردن

vt **do** *sb / sth* **in** ۱. (عامیانه) کشتن، از بین بردن ۲. (محاوره) مجروح کردن، زخمی کردن؛ صدمه زدن به

be done in خسته و کوفته شدن، از پا افتادن، از نا افتادن

vt **do** *sth* **out** (در بریتانیا، محاوره) [اتاق و غیره] تمیز کردن، روفتن؛ مرتب کردن، جمع و جور کردن

vt **do** *sb* **out of** *sth* (محاوره) (سرِ چیزی) کلاه سرِ ... گذاشتن، فریب دادن؛ از دستِ ... درآوردن

vt **do** *sth / sb* **over** ۱. [اتاق و غیره] رنگ زدن، نقاشی کردن، تغییرِ دکور دادن ۲. (عامیانه) زدن، له و لورده کردن

vt **do** *sth* **to** *sth / sb* کردن با

What have you done to the television? چه بلایی سرِ تلویزیون آورده‌ای؟ با تلویزیون چکار کرده‌ای؟

vt **do** (*sth*) **up** ۱. (در بریتانیا) [خانه، اتاق] تعمیر کردن، نو ساختن، مرمت کردن؛ [لباسِ کهنه و غیره] درست کردن، دستی به سر و روی ... کشیدن؛ [مو] درست کردن، آرایش دادن ۲. [کالا] بستن، بسته‌بندی کردن، پیچیدن ۳. [دکمه، زیپ] بستن؛ [کفش] بندِ ... را بستن؛ [لباس] دکمهٔ ... را بستن / انداختن؛ زیپِ ... را کشیدن؛ قلابِ ... را انداختن ۴. خسته کردن، کوفته کردن، از پا انداختن

vi ۵. [لباس] بسته شدن

vt **do** (*sth*) **with** *sb / sth* ۱. کردن با < What are we to do with this naughty boy? > ۲. (در

do[3]/du:/ (*pl* **dos, do's** /du:z/) *n* ۱. (عامیانه) کلاهبرداری، شیادی؛ حقه، کلک، سیاه‌بازی ۲. (در بریتانیا، محاوره) جشن، پارتی، مهمانی ۳. مقررات، قانون

the dos and don'ts ۱. بکن‌نکن، امر و نهی ۲. مقررات، توصیه‌ها، دستورالعمل‌ها

It's a poor do. کارِ بی‌ارزشی است.

Fair dos! (در بریتانیا، عامیانه) انصاف داشته باشید! مراعاتِ حالِ همدیگر را بکنید!

do[4]/'dɪtəʊ/ = ditto

do[5] /dəʊ/ *n* (موسیقی) دو (= نخستین و هشتمین نُت در یک اکتاو)

dobbin /'dɒbɪn/ *n* یابو، اسبِ مزرعه

doc /dɒk/ *n* (محاوره، در خطاب) دکتر

docile /'dəʊsaɪl, (US) 'dɒsl/ *adj* سربه‌راه، مطیع، رام

docilely /'dəʊsaɪllɪ, (US) 'dɒsl-/ *adv* به آرامی؛ با حرف‌شنویی

docility /dəʊ'sɪlətɪ/ *n* سربه‌راهی، تعلیم‌پذیری، رام بودن

dock[1]/dɒk/ *n* (دریانوردی) ۱. حوضچهٔ باراندازی؛ حوضچهٔ تعمیرات ۲. (غالباً در جمع) لنگرگاه، بارانداز؛ تعمیرگاهِ کشتی

dock[2]/dɒk/ *vi* ۱. [کشتی] لنگر انداختن، پهلو گرفتن، به لنگرگاه آمدن ۲. (دو یا چند فضاپیما) در هوا جفت شدن *vt* ۳. [کشتی] به لنگرگاه آوردن / بردن ۴. (دو یا چند فضاپیما) در هوا جفت کردن

dock[3]/dɒk/ *n* (در دادگاه) جایگاهِ متّهم

dock[4]/dɒk/ *vt* ۱. [دمِ حیوان] بریدن، کوتاه کردن، زدن ۲. [حقوق، مزایا و غیره] کم کردن از، زدن از، کاستن از

dock[5]/dɒk/ *n* (گیاه) تُرشک

dock-dues /'dɒk dju:z, (US) du:z/ *npl* عوارضِ لنگرگاه، حقِ لنگرگاه

docker /'dɒkə(r)/ *n* کارگرِ کشتی‌سازی؛ کارگرِ اسکله، کارگرِ بارانداز

docket /'dɒkɪt/ *n* ۱. خلاصه، مضمون، محتویات، صورت؛ (حقوق) خلاصهٔ پرونده ۲. (روی پاکت، بسته و غیره) برچسب (محتویات) ۳. (حقوق) دفترِ ثبت؛ تقویمِ حقوقی، فهرستِ دعاوی ۴. یادداشت؛ برنامهٔ کار ۵. (در بریتانیا) پتهٔ گمرکی، رسید *vt* ۶. [محتویات] خلاصه کردن ۷. (حقوق) [دعاوی] ثبت کردن، در دفتر وارد کردن ۸. [بسته، پاکت و غیره] برچسب زدن روی

dockland /'dɒklænd/ *n* ناحیهٔ بارانداز

dockyard /'dɒkjɑ:d/ *n* تعمیرگاهِ کشتی، کارگاهِ کشتی‌سازی

doctor /'dɒktə(r)/ *n* ۱. پزشک، دکتر، طبیب ۲. [رشته‌های دانشگاهی] دکتر، صاحبِ درجهٔ دکتری *vt* ۳. (محاوره) مداوا کردن، معالجه کردن ۴. (محاوره) [حیوان] اخته کردن ۵. (محاوره) [غذا، شراب] از مزه انداختن، خراب کردن؛ [متن، سند و غیره] تحریف کردن، دستکاری کردن، دست بردن در

doctoral /'dɒktərəl/ *adj* [رساله] دکتری

doctorate /'dɒktərət/ *n* دکتری، درجهٔ دکتری

doctrinaire /,dɒktrɪ'neə(r)/ *n* ۱. نظریه‌پردازِ تخیلی *adj* ۲. (به طعنه) نظری؛ غیرعملی؛ جزمی، خشک، تعصب‌آمیز

doctrinal /dɒk'traɪnl, (US) 'dɒktrɪnl/ *adj* مکتبی، عقیدتی

doctrine /'dɒktrɪn/ *n* ۱. آموزه، تعالیم ۲. مکتب، مشرب، مسلک، آیین، مشی ۳. عقیده، نظر؛ عقاید، آرا

document[1] /'dɒkjumənt/ *n* سند، مدرک

document[2] /'dɒkjument/ *vt* مستند کردن، با مدرک ثابت کردن، سند ارائه دادن برای، مدرک آوردن برای

documentary /,dɒkju'mentrɪ/ *adj* ۱. مستند، مدرک‌دار، مبنی بر سند *n* ۲. فیلمِ مستند

documentary evidence (حقوق) مدارک، دلایلِ کتبی

documentation /,dɒkjumen'teɪʃn/ *n* ۱. استناد، ارائهٔ سند، ارائهٔ مدرک ۲. اسناد، مدارک ۳. جمع‌آوریِ اسناد، گردآوریِ مدارک

dodder /'dɒdə(r)/ *vi* (محاوره) ۱. لرزیدن، تکان خوردن ۲. لنگ‌لنگان قدم برداشتن، لرزان‌لرزان پیش رفتن، تلوتلو خوردن، خود را به این سوی و آن سوی کشاندن

dodderer /'dɒdərə(r)/ *n* پیرِ پاتال، پیرِ انجیری

doddering /'dɒdərɪŋ/ *adj* لرزان، مرتعش؛ رعشه‌ای

doddery /'dɒdərɪ/ = doddering

doddle /'dɒdl/ *n* (در بریتانیا، محاوره) کارِ ساده

be a doddle مثلِ آب خوردن بودن

dodge[1] /dɒdʒ/ *n* ۱. جاخالی، گریز، فرار؛ طفره ۲. حیله، ترفند، نیرنگ، حقه، کلک ۳. شگرد؛ نقشه، تمهید

dodge[2] /dɒdʒ/ *vi* ۱. جاخالی دادن، خود را کنار کشیدن، دررفتن، گریختن؛ طفره رفتن، دم به تله ندادن *vt* ۲. [ضربه، توپ] رد کردن، جاخالی دادن جلوی؛ [تعقیب‌کننده] دررفتن از، فرار کردن از، گریختن از چنگِ ۳. [سؤال، جواب] طفره رفتن از، گذشتن از کنارِ؛ (محاوره) [مشکلات، کار، وظیفه، مالیات] از زیرِ (بارِ)...دررفتن، تن ندادن به

dodge behind پناه گرفتن پشتِ، پناه بردن به، قایم شدن

dodgem /'dɒdʒəm/ *n* (محاوره، در پارکِ بازی، فانفار و غیره) ماشین برقی

dodgem car /'dɒdʒəm kɑ:(r)/ = dodgem

dodger /'dɒdʒə(r)/ *n* ۱. حیله‌گر، حقه‌باز، کَلَک ۲. (آدمِ) از زیرِکاردررو؛ طفره‌زن

dodgy /'dɒdʒɪ/ (*comp* dodgier, *super* dodgiest)
adj (محاوره) ۱. حیله‌گر، شیطان، حقه‌باز، کلک. ۲. [موقعیت و غیره] حساس، باریک، خطرناک

dodo /'dəʊdəʊ/ (*pl* dodos, dodoes) *n* دودو
(= پرنده؛ جنگلیِ بزرگِ بی‌پرواز که اینک منقرض شده است)
dead as a / the dodo → dead[1]

doe /dəʊ/ *n* ۱. ماده‌گوزن ۲. ماده‌خرگوش

DOE /di: əʊ 'i:/ < Department of Environment
n (در بریتانیا) وزارتِ محیطِ زیست

doer /'du:ə(r)/ *n* ۱. انجام‌دهنده، کننده، اجراکننده ۲. اهلِ عمل، اهلِ کار

does /dʌz/ *3rd pers sing pres* of do

doe skin /'dəʊ skɪn/ *n* پوستِ گوزن؛ چرمِ گوزن

doesn't /'dʌznt/ *neg* of does

doff /dɒf, (US) dɔ:f/ *vt* (رسمی، کهنه) ۱. [لباس] درآوردن، کندن، از تن بیرون آوردن؛ [کلاه] از سر برداشتن ۲. کنار گذاشتن، ول کردن، دور انداختن

dog[1] /dɒg, (US) dɔ:g/ *n* ۱. سگ ۲. [سگ، گرگ، روباه و غیره] نَر ۳. (در بریتانیا، محاوره، در جمع) مسابقهٔ سگ‌دوانی ۴. (کهنه) آدمِ شرور، آدمِ خبیث ۵. (محاوره، همراهِ صفت) آدم < a gay dog; a dirty dog> ۶. (فنی) قلاب، گیره؛ سگک؛ چنگک؛ نوک‌گیر؛ میخ‌کش ۷. [بخاریِ دیواری] سه‌پایه ۸. (ستاره‌شناسی) کَلبِ اکبر، کَلبِ جبار؛ کَلبِ اصغر ۹. (عامیانه، در جمع) پاها ۱۰. (در آمریکا، عامیانه) آشغال، چیزِ گند، جنسِ بنجل

It's (a case of) dog eat dog. هر کس به فکرِ خویش است. گرگ‌ها به جانِ هم افتاده‌اند.

die like a dog; die a dog's death ذلیل مردن، به ذلت مردن

He's a dog in the manger. نه خود خورد نه کَس دهد ـ گنده شود به سگ دهد.

(be) dressed like a dog's dinner (محاوره) خود را هفت قلم آرایش کردن، شیک و پیک کردن

give / throw sth to the dogs دور ریختن؛ پیشِ سگ انداختن

Give a dog a bad name (and hang him). (prov) اسمِ سگ را بد گذاری بد شود. نکبتی به آدم زود می‌چسبد.

go to the dogs (محاوره) [شخص] خانه‌خراب شدن، بدبخت شدن؛ [موقعیت، کار] خراب شدن، بد شدن

Help a lame dog over a stile. دوست آن باشد که گیرد دستِ دوست ـ در پریشان‌حالی و درماندگی.

lead a dog's life مثلِ سگ زندگی کردن، در زندگی روی خوش ندیدن، آبِ خوش از گلوی (کسی) پایین نرفتن

lead sb a dog's life زندگی را بر کسی تلخ کردن، زندگیِ کسی را خراب کردن

let sleeping dogs lie → lie[2]

look like a dog's breakfast / dinner (محاوره) قاتی‌پاتی بودن، درهم برهم بودن، افتضاح بودن، وضعِ درامی داشتن

make a dog's breakfast of sth (محاوره) به چیزی گند زدن، چیزی را خراب کردن

Love me, love my dog. (prov) کسی که گوش را دوست دارد گوشواره‌اش را هم دوست دارد.

not stand / have (even) a dog's chance کوچک‌ترین شانسی نداشتن، هیچ امکانی نداشتن

be top dog دستِ بالا داشتن، بالادست بودن

every dog has his / its day → day

dog[2] /dɒg, (US) dɔ:g/ *vt* تعقیب کردن، دنبال کردن، پیِ...افتادن، ردِ پای...را گرفتن

dog-biscuit /'dɒg bɪskɪt, (US) 'dɔ:g/ *n* بیسکویتِ سگ

dogcart /'dɒgkɑ:t, (US) 'dɔ:g-/ *n* درشکهٔ تک‌اسبه، گاری

dog-collar /'dɒg kɒlə(r), (US) 'dɔ:g/ *n* ۱. قلاده ۲. (محاوره) [پیراهن] یقهٔ آخوندی

dog days /'dɒg deɪz, (US) 'dɔ:g/ *npl* چلهٔ تابستان، قلب‌الاسد

doge /dəʊdʒ/ *n* (در جمهوری‌های ونیز و جنوا) رئیس‌جمهور

dog-eared /'dɒg ɪəd, (US) 'dɔ:g/ *adj* [کتاب] با ورق‌های لوله‌شده، تاخورده، گوش‌سگی

dogfight /'dɒgfaɪt, (US) 'dɔ:g-/ *n* ۱. نبردِ هوایی ۲. جنگِ سگ‌ها، سگ‌دعوا ۳. جنگ و دعوا، کتک و کتک‌کاری؛ مشاجره

dogfish /'dɒgfɪʃ, (US) 'dɔ:g-/ (*pl* dogfish)
n سگ‌ماهی

dogged /'dɒgɪd, (US) 'dɔ:g-/ *adj* [تصمیم، مقاومت و غیره] سرسختانه، لجوجانه، با یکدندگی

doggedly /'dɒgɪdlɪ, (US) 'dɔ:g-/ *adv* با سرسختی، با لجاجت، با سماجت، لجوجانه

doggedness /'dɒgɪdnɪs, (US) 'dɔ:g-/ *n* سرسختی، لجاجت، سماجت، یکدندگی

doggerel /'dɒgərəl, (US)'dɔ:g-/ *n* شعرِ بندتنبانی

doggie /'dɒgɪ, (US) 'dɔ:gɪ/ = doggy

doggie-paddle /'dɒgɪ pædl, (US) 'dɔ:gɪ/
= dog-paddle

doggo /'dɒgəʊ, (US) 'dɔ:g-/
lie doggo *adv* (عامیانه) قایم شدن، تو سوراخی چپیدن

doggone /ˈdɒgɒn, (US) ˈdɔːgɔːn/ (در آمریکا، محاوره) *adj* ۱. کوفتی، لعنتی، کثافت، مرده‌شوربُرده
adv ۲. بدجوری، حسابی
int ۳. مرده‌شور ببردش، لعنت بهش، آه،
give a doggone for sth کوچکترین اهمیتی به چیزی ندادن، محلِ سگ به چیزی نگذاشتن

doggoned /ˈdɒgɒnd, (US) ˈdɔːgɔːnd/ *adj* ۱. کوفتی، لعنتی، کثافت، مرده‌شوربُرده
adv ۲. بدجوری
I'll be doggoned if... لعنت به من اگر...، کور بشوم اگر...

doggy /ˈdɒgɪ, (US) ˈdɔːgɪ/ *n* (محاوره، در زبانِ کودکان) هاپو

doghouse /ˈdɒghaus, (US) ˈdɔːg-/ *n* (در آمریکا) سگ‌دانی
in the doghouse (محاوره) مغضوب، موردِ غضب

dog-leg /ˈdɒg leg, (US) ˈdɔːg/ *n* پیچ تند

dog-like /ˈdɒg laɪk, (US) ˈdɔːg/ *adj* مثلِ سگ، سگ‌مانند، سگی

dogma /ˈdɒgmə, (US) ˈdɔːg-/ *n* ۱. عقیده؛ مکتب، مشرب؛ حکمِ جزمی، عقیدهٔ جزمی، دُگم ۲. عقاید، آراء، احکام؛ اُصولِ اعتقادی

dogmatic /dɒgˈmætɪk, (US) dɔːg-/ *adj* ۱. [شخص] خشک‌اندیش، جزمی، دُگم، جزم‌اندیش، متعصب؛ [احکام] جزمی، خشک؛ جزم‌اندیشانه ۲. قاطع، آمرانه ۳. [فلسفه و غیره] نظری، قیاسی، غیراستدلالی ۴. عقیدتی، مکتبی

dogmatically /dɒgˈmætɪklɪ, (US) dɔːg-/ *adv* با تعصب، با خشک‌اندیشی، جزم‌اندیشانه، با جزم‌اندیشی

dogmatise /ˈdɒgmətaɪz, (US) ˈdɔːg-/ = dogmatize

dogmatism /ˈdɒgmətɪzəm, (US) ˈdɔːg-/ *n* (به طعنه) جزمیت، جزم‌اندیشی؛ خشک‌اندیشی

dogmatize /ˈdɒgmətaɪz, (US) ˈdɔːg-/ *vi* ۱. احکامِ جزمی صادر کردن
vt ۲. با قاطعیت اظهار کردن، قاطعانه گفتن، به عنوانِ اصلی جزمی پیش نهادن

do-gooder /ˌduː ˈgʊdə(r)/ *n* خیرخواهِ دوآتشه، مصلحِ ناشی

dog-paddle /ˈdɒg pædl, (US) ˈdɔːg/ *n* شنایِ سگی

dogrose /ˈdɒgrəʊz, (US) ˈdɔːg-/ *n* نسترنِ جنگلی

dogsbody /ˈdɒgzbɒdɪ, (US) ˈdɔːg-/ *n* (در بریتانیا) (آدمِ) زحمت‌کش، (آدمِ) باربر؛ (آدمِ) خرحمال

Dog Star /ˈdɒg stɑː(r), (US) ˈdɔːg/
the Dog Star *n* (ستاره‌شناسی) شِعرای یمانی

dog's-tooth /ˈdɒgz tʊθ, (US) ˈdɔːgz/ *n* [کت و شلوار و غیره] طرحِ چهارخانه

dog tired /ˌdɒg ˈtaɪəd, (US) ˌdɔːg/ *adj* (محاوره) خسته، کوفته، ازپاافتاده، هلاک

dog tooth /ˈdɒg tʊθ, (US) ˈdɔːg/ *n* (معماری) دندان‌موشی

dogtrot /ˈdɒgtrɒt, (US) ˈdɔːg/ *n* ۱. یورتمه ۲. (در آمریکا) راهرو

dog-watch /ˈdɒg wɒtʃ, (US) ˈdɔːg/ *n* (دریانوردی) نگهبانیِ دوساعته

dogwood /ˈdɒgwʊd, (US) ˈdɔːg-/ *n* (درختِ) زغال اخته

doh /dəʊ/ = do[5]

doily /ˈdɔɪlɪ/ (*pl* **doilies**) *n* (دستمالِ) زیربشقابی؛ زیرگلدانی؛ (دستمالِ) کفِ‌بشقابی

doing /ˈduːɪŋ/ *n* ۱. کار، کرده، عمل، اقدام ۲. (محاوره، در جمع) کارها، اعمال، حرکات؛ کردار، رفتار ۳. (در بریتانیا، محاوره، در جمع) اسباب، وسایل، چیزها
that takes some doing کارِ راحتی نیست، کار می‌برد

do it yourself /ˌdʊ ɪt jɔːˈself/ *adj* بگیر و بساز، خودت بساز، بخر و بساز
a do-it-yourself shop مغازهٔ بگیر و بساز
a do-it-yourself craze تبِ بگیر و بساز

doldrums /ˈdɒldrəmz/ *npl* ۱. (جغرافی) منطقهٔ سکون؛ سکونِ استوایی ۲. (مجازی) سکون، خمودی، بی‌تحرکی، افسردگی؛ رکود
be in the doldrums [شخص] افسرده بودن، دچارِ خمودگی بودن؛ [کار] راکد بودن

dole /dəʊl/ *n* ۱. کمکِ غذایی؛ کمکِ مالی؛ صَدَقه ۲. (در بریتانیا، محاوره) کمک‌هزینهٔ بیکاری ۳. (کهنه) سرنوشت، تقدیر، قسمت
be on the dole مشمولِ بیمهٔ بیکاری بودن، کمک‌هزینه گرفتن
go on the dole بیمهٔ بیکاری گرفتن
dole *sth* **out** *vt* [غذا، کمکِ مالی و غیره] توزیع کردن، تقسیم کردن، پخش کردن، دادن

doleful /ˈdəʊlfl/ *adj* [چهره، لحن] ماتمزده، غمگین، غمزده، گرفته؛ [آینده، چشم‌انداز] تیره، تار، گرفته، غم‌انگیز؛ [ترانه] محزون، غمبار، اندوه‌بار، غم‌انگیز

dolefully /ˈdəʊlfəlɪ/ *adv* ناامیدانه، با افسردگی، غمگینانه؛ با لحنی غمزده؛ با حالتی غمزده

dolefulness /ˈdəʊlflnɪs/ *n* ناامیدی، افسردگی، غمگینی، غمزدگی، اندوه‌باری؛ گرفتگی، حالتِ غمناک، حالتِ غم‌انگیز

doll[1] /dɒl, (US) dɔːl/ *n* ۱. عروسک ۲. (عامیانه، زن) عروسک، لعبت، تیکه

doll[2] /dɒl, (US) dɔːl/
doll (*sb / sth*) **up** *vt* ۱. (محاوره) [شخص، چیز] دستی به سر و روی ... کشیدن، خوشگل کردن

vi ۲. (محاوره) شیک و پیک کردن، ژیگول کردن، خوشگل کردن

dollar /ˈdɒlə(r)/ *n* دلار

the sixty-four thousand dollar question → question

bet one's bottom dollar → bet

like a million dollars (محاوره) بی‌نظیر، عالی، بی‌نقص

dollop /ˈdɒləp/ *n* (محاوره) [کره، غذا] لقمهٔ گنده، قُلنبه

dolly /ˈdɒlɪ, (US) ˈdɔːlɪ/ (*pl* **dollies**) *n* ۱. عروسک ۲. (عامیانه، زن) عروسک، لعبت، تیکه ۳. [حملِ بار] چهارچرخه، ارابه؛ [دوربینِ فیلم‌برداری] جرثقیل

dolly-bird /ˈdɒlɪ bɜːd, (US) ˈdɔːlɪ/ *n* (در بریتانیا، کهنه، محاوره، زن) تیکهٔ مامان، عروسک

dolmen /ˈdɒlmen/ = cromlech

dolor /ˈdɒlə(r), (US) ˈdəʊlər/ (**US**) = dolour

dolorous /ˈdɒlərəs, (US) ˈdəʊl-/ *adj* (ادبی) اندوه‌زده، محنت‌بار، محنت‌زده، غم‌انگیز

dolour /ˈdɒlə(r), (US) ˈdəʊlər/ *n* (ادبی) اندوه، محنت، غم، اَلم، حزن

dolphin /ˈdɒlfɪn/ *n* ۱. (جانور) دلفین ۲. (ستاره‌شناسی) [صورتِ فلکی] صلیب، دلفین

dolt /dəʊlt/ *n* (به طعنه) آدمِ خُل، مشنگ، کودن، احمق، (آدمِ) بی‌شعور

doltish /ˈdəʊltɪʃ/ *adj* احمق، کودن، کله‌پوک، بی‌مخ

domain /dəʊˈmeɪn/ *n* ۱. مُلک، مملکت، قلمرو، ولایت ۲. مِلک، زمین؛ زمینِ خالصه ۳. (مجازی) زمینه، قلمرو، حوزه

in the public domain → public domain

dome /dəʊm/ *n* ۱. (معماری) گنبد، قُبّه ۲. (ادبی) عمارت، کاخ ۳. [تپه] قلّه ۴. (عامیانه) کَلّه

domed /dəʊmd/ *adj* ۱. [ساختمان] گنبددار، قبه‌دار ۲. [پیشانی و غیره] گرد، گنبدی، برآمده

Domesday /ˈduːmzdeɪ/ *n* (کهنه) روزِ قیامت، روزِ شمار

Domesday Book /ˈduːmzdeɪ bʊk/ *n* دُومزدِی بوک (= دفترِ ثبتِ املاکِ انگستان در ۱۰۸۶ م)

domestic /dəˈmestɪk/ *adj* ۱. خانوادگی، (مربوط به) خانواده، (مربوط به) خانه؛ [شخص] اهلِ خانه و زندگی، خانه‌نگهدار ۲. [سیاست، امور، اخبار و غیره] داخلی؛ محلی ۳. [حیوان] اهلی، رام، دست‌آموز؛ خانگی؛ [محصولات] داخلی، وطنی

n ۴. خدمتکار، نظافت‌چی؛ نوکر؛ کلفت ۵. (در جمع) تولیداتِ داخلی، اجناسِ وطنی

domestic life زندگیِ خانوادگی

domestic servants, domestic staff کلفت و نوکر

domestically /dəˈmestɪklɪ/ *adv* ۱. در داخل، در داخلِ کشور؛ به طورِ محلی ۲. در خانه، در داخلِ خانه

domesticate /dəˈmestɪkeɪt/ *vt* ۱. [شخص] اهلِ خانه و زندگی کردن ۲. [حیوان] اهلی کردن، رام کردن، دست‌آموز کردن، آموخته کردن ۳. [حیوان، گیاه] بومی کردن، اُخت کردن؛ [عادت، واژهٔ بیگانه و غیره] اشاعه دادن، رواج دادن، مألوف کردن، مأنوس کردن

domesticated /dəˈmestɪkeɪtɪd/ *adj* ۱. [شخص] اهلِ خانه و زندگی، خانه‌دار؛ خانواده‌دوست ۲. [حیوان] اهلی، دست‌آموز، خانگی

domestication /dəˌmestɪˈkeɪʃn/ *n* اهلی کردن، دست‌آموز کردن، اهلی‌سازی؛ اهلی شدن

domesticity /ˌdəʊmeˈstɪsətɪ, ˌdɒme-/ *n* ۱. زندگیِ خانوادگی ۲. دلبستگی به خانه و زندگی ۳. (در جمع) امورِ خانه، کارهای خانه

domestic science /dəˌmestɪk ˈsaɪəns/ *n* فنونِ خانه‌داری

domicile /ˈdɒmɪsaɪl/ *n* ۱. (رسمی) مَسکن، منزل، خانه؛ (حقوق) محلِ سکونت، محلِ اقامت، اقامتگاه

vt ۲. سکنی دادن، منزل دادن، اقامت دادن، جا دادن

domiciled /ˈdɒmɪsaɪld/ *adj* (رسمی، حقوق) مقیم، ساکن

domiciled at مقیم، ساکنِ، به نشانیِ

domiciliary /ˌdɒmɪˈsɪlɪərɪ, (US) -lɪerɪ/ *adj* (رسمی) مسکونی؛ (مربوط به) محلِ اقامت، (مربوط به) منزل؛ در خانه، در محلِ اقامت

a domiciliary visit [پزشک] عیادتِ در خانه؛ [بازرس] بازرسیِ محلِ اقامت

dominance /ˈdɒmɪnəns/ *n* تسلط، تفوق، استیلا، غلبه، نفوذ، سیطره، اِشراف

dominant /ˈdɒmɪnənt/ *adj* ۱. [ملت، نوع و غیره] مسلط، غالب؛ [ژن] غالب، بارز؛ [ویژگی] اصلی، عمده؛ [خصوصیت، وضعیت] برجسته، آشکار، نمایان، بارز؛ [شخص، شخصیت] مقتدر، متنفذ، ذی‌نفوذ؛ [لحن] نافذ؛ [ساختمان، کوه] مُشرف ۲. (موسیقی) [درجهٔ گام] نمایان، دومینانت

n ۳. (موسیقی) درجهٔ نمایان، دومینانت ۴. (زیست‌شناسی) ژنِ غالب؛ گونهٔ غالب

dominate /ˈdɒmɪneɪt/ *vt* ۱. حاکم بودن بر، نظارت داشتن بر، فرمان راندن بر ۲. مسلط بودن بر، تسلط داشتن بر، تفوق داشتن بر، غالب بودن بر، مستولی بودن بر، نفوذ داشتن در، اِشراف داشتن بر ۳. [ساختمان، کوه و غیره] مشرف بودن بر

vi ۴. مسلط بودن، غالب بودن، تسلط داشتن

domination /ˌdɒmɪˈneɪʃn/ *n* ۱. حکومت، فرمانروایی، حکمرانی ۲. تسلط، تفوق، استیلا، نفوذ، برتری، غلبه، سلطه، سیطره، اِشراف ۳. [ساختمان و غیره] مشرف بودن

domineer /ˌdɒmɪˈnɪə(r)/ *vi* (به تحقیر) ۱. تحکم کردن به، حکم راندن بر، توی سر ... زدن
vi ۲. تحکم کردن، حکم کردن

domineering /ˌdɒmɪˈnɪərɪŋ/ *adj* [شخص] سلطه‌جو، قدرت‌طلب؛ [رفتار] تحکم‌آمیز، آمرانه

domineeringly /ˌdɒmɪˈnɪərɪŋlɪ/ *adv* مستبدانه، سلطه‌جویانه، قدرت‌طلبانه؛ تحکم‌آمیز، با تحکم، آمرانه

Dominican[1] /dəˈmɪnɪkən/ *n,adj* (مذهب) دومینیکی، دومینیکَن

Dominican[2] /dəˈmɪnɪkən/ *adj* ۱. (مربوط به) جمهوریِ دومینیکَن
n ۲. اهلِ دومینیکَن

dominie /ˈdɒmɪnɪ/ *n* (در اسکاتلند) ۱. آخوندِ مکتبی؛ معلم مدرسه ۲. (محاوره) روحانی، شخصیتِ مذهبی

dominion /dəˈmɪnɪən/ *n* ۱. (رسمی) حکومت، سیادت، سروری، فرمانروایی، حاکمیت، سلطه؛ سلطنت ۲. مُلک، کشور، مملکت، قلمرو، سرزمین ۳. (در بریتانیا، کهنه) دومینیون

Dominion /dəˈmɪnɪən/ *n* (در بریتانیا، کهنه، سیاسی) دومینیون

domino /ˈdɒmɪnəʊ/ (*pl* **dominoes, dominos**)
n ۱. مُهرهٔ دومینو ۲. (در جمع) (بازیِ) دومینو ۳. (در بالماسکه، کارناوال) شنل و نقاب؛ نقاب؛ نقابدار

domino effect /ˈdɒmɪnəʊ ɪfekt/ *n* پدیدهٔ حوادثِ زنجیره‌ای، عواقبِ ناگوار

don[1] /dɒn/ *n* ۱. (در بریتانیا) استادِ دانشگاه، عضوِ هیئت علمی ۲. (در اسپانیا) دُون، آقا < Don Felipe >

don[2] /dɒn/ (*prp* **donning** *pt,pp* **donned**)
vt (کهنه) [لباس] پوشیدن، به تن کردن، در بر کردن

donate /dəʊˈneɪt, (US) ˈdəʊneɪt/ *vt* [پول، خون و غیره] اهدا کردن، بخشیدن، هبه کردن، (هدیه) دادن

donation /dəʊˈneɪʃn/ *n* ۱. اهدا، هبه، بخشش، دادن ۲. هدیه، اهدایی

done[1] /dʌn/ *pp* of **do**[1,2]

done[2] /dʌn/ *adj* ۱. دُرست، خوب، بجا، به‌قاعده، درخور ۲. (محاوره) خسته، کوفته، از پا افتاده ۳. تمام‌شده، به‌آخررسیده، پایان‌یافته، ته‌کشیده ۴. [غذا] پخته، جاافتاده، آماده
int ۵. باشه، قبول

be the done thing → thing

be done خلاص شدن، کارِ (کسی) تمام شدن

get sth done چیزی را تمام کردن، چیزی را به پایان رساندن

be / have done with sth / sb کارِ (کسی) با کسی / چیزی تمام شدن، با چیزی / کسی دیگر کاری نداشتن، از چیزی / کسی خلاص شدن

be done for کارِ (کسی) ساخته بودن، در وضعیتِ بدی بودن، خلاصی نداشتن

done in خسته، له و لورده، کوفته

hard done by → hard[2]

be over and done with به پایان رسیدن، تمام شدن

donjon /ˈdɒndʒən/ *n* [قلعه و غیره] بُرج

Don Juan /ˌdɒn ˈdʒuːən/ *n* (محاوره) دون‌ژوان، (مردِ) دخترکُش

donkey /ˈdɒŋkɪ/ (*pl* **donkeys**) *n* ۱. خَر، الاغ ۲. آدمِ کله‌شق، آدمِ لجباز، آدمِ یکدنده؛ احمق، خر، کودن

I haven't seen him for donkey's years.
(در بریتانیا، محاوره) یک قرن است / خیلی وقت است / سال‌های سال است که او را ندیده‌ام.

talk the hind legs off a donkey (محاوره) وراجی کردن، پرحرفی کردن، کلّهٔ کسی را خوردن

donkey engine /ˈdɒŋkɪ endʒɪn/ *n* (فنی) موتورِ یدکی، موتورِ کمکی

donkey-jacket /ˈdɒŋkɪ dʒækɪt/ *n* (در بریتانیا) کُتِ کار

donkey ride /ˈdɒŋkɪ raɪd/ *n* خَرسواری

donkey-work /ˈdɒŋkɪ wɜːk/ *n* خرحمالی

donnish /ˈdɒnɪʃ/ *adj* [نگاه، لحن] استادمآبانه، فاضلانه؛ [شخص] استادمآب

donor /ˈdəʊnə(r)/ *n* [پول، خون، کلیه و غیره] اهداکننده، دهنده

Don Quixote /ˌdɒn ˈkwɪksət, (US) kɪˈhəʊtɪ/ *n* (آدمِ) خیالباف، (آدمِ) رویایی، (آدمِ) خیالپرداز

don't /dəʊnt/ *neg* of **do**[1]

donut /ˈdəʊnʌt/ = doughnut

doodle /ˈduːdl/ *vi* ۱. وقت‌گذرانی کردن، وِل گشتن ۲. (با حواس‌پرتی) خط‌خطی کردن، بی‌هدف نقاشی کردن
n ۳. (محاوره) خط‌خطی

doodlebug /ˈduːdlbʌg/ *n* بُمبِ کور، بمبِ بی‌هدف

doom[1] /duːm/ *n* ۱. ویرانی؛ زوال؛ مرگ، نابودی، فنا ۲. (روزِ) قیامت، روزِ حساب، روزِ شمار، روزِ محشر، رستاخیز

go to one's doom نابود شدن، زوال یافتن

send sb to his doom نابود کردن، از بین بردن، به خاکِ سیاه نشاندن

doom and gloom; gloom and doom (وضعیت) بدبختی و بیچارگی، سیاهی، آه و ناله

doom[2] /duːm/ *vt* محکوم کردن

open the door to sth راه را برای چیزی باز کردن، راه بر چیزی هموار کردن

close / shut the door to sth راه بر چیزی بستن، جلوی چیزی را گرفتن، مانعِ ادامهٔ چیزی شدن

doorbell /ˈdɔːbel/ *n* زنگِ در

door-case /ˈdɔː keɪs/ *n* چارچوبِ در

door-frame /ˈdɔː freɪm/ = door-case

door-handle /ˈdɔː hændl/ *n* دستگیرهٔ در

door-keeper /ˈdɔː kiːpə(r)/ *n* دربان

doorknob /ˈdɔːnɒb/ *n* دستگیرهٔ در

door-knocker /ˈdɔː nɒkə(r)/ *n* کوبهٔ در

doorman /ˈdɔːmən/ (*pl* **doormen**) *n* (در آمریکا) دربان

doormat /ˈdɔːmæt/ *n* ۱. پادری، کفش‌پاک‌کن ۲. (مجازی) آدمِ پَپه، آدمِ دست‌وپاچلفتی، آدمِ بی‌عرضه

doornail /ˈdɔːneɪl/ *n* گل‌میخ

dead as a doornail مردهٔ مرده، به‌کلی مرده

door-plate /ˈdɔː pleɪt/ *n* (روی در) پلاک

doorpost /ˈdɔːpəʊst/ *n* بازوی در، تیرکِ چارچوب

deaf as a doorpost کَرِ کَر، به‌کلی کَر

doorstep /ˈdɔːstep/ *n* پلهٔ درگاه، پلهٔ جلوی در

on one's doorstep دمِ در، دمِ دست، خیلی نزدیک

doorstop /ˈdɔːstɒp/ = doorstopper

doorstopper /ˈdɔːstɒpə(r)/ *n* زیردری، لاستیکِ پای در

door-to-door /ˌdɔː tə ˈdɔː(r)/ *adj* ۱. [فروشنده] دوره‌گرد؛ [تحقیق و غیره] خانه به خانه

adv ۲. خانه به خانه

doorway /ˈdɔːweɪ/ درگاه، آستانه (در)، دمِ در، (درِ) ورودی

dope /dəʊp/ *n* ۱. پولیش، واکس، روغن ۲. (محاوره) مادهٔ مخدر، دوا؛ [ورزشکار، اسب] داروی محرک ۳. (عامیانه) آدمِ معتاد، عملی ۴. (عامیانه) آدمِ کودن، بُله، آدمِ خنگ ۵. (عامیانه) خبر، اطلاعات ۶. (در عکاسی) داروی ظهور

vt ۷. مادهٔ مخدر خوراندن به؛ [ورزشکار، اسب] داروی محرک دادن به؛ [غذا، نوشیدنی] دارو زدن به ۸. گیج کردن، بیهوش کردن

vi ۹. مادهٔ مخدر مصرف کردن؛ [ورزشکار] دوپینگ کردن

take dope; be on dope معتاد بودن، عملی بودن

dopey /ˈdəʊpɪ/ (*comp* **dopier**, *super* **dopiest**)

adj ۱. معتاد، عَمَلی ۲. (عامیانه) چُرتی، گیج، منگ، خواب‌آلود ۳. (عامیانه) خنگ، بُله، کودن

dopy /ˈdəʊpɪ/ = dopey

Doric /ˈdɒrɪk, (US) ˈdɔːr-/ *adj* (معماری) [ستون، سبک] دوریک، دوریایی

be doomed to محکوم به ... بودن / شدن، مقدر بودن / شدن که

Doomsday /ˈduːmzdeɪ/ *n* (روزِ) قیامت، روزِ حساب، محشر، رستاخیز، روزِ شمار

till Doomsday تا قیامِ قیامت، تا ابدالدهر

door /dɔː(r)/ *n* ۱. دَر ۲. آستانهٔ در، جلوی در ۳. (مجازی) راه، راهِ رسیدن ۴. ساختمان، خانه

be on the door (محاوره) دربان بودن

by / through the back door → back[4]

leave the door open جا برای بحثِ بیشتر را باز گذاشتن، امکانِ گفتگوی بیشتر را دادن

get / have a foot in the door → foot[1]

keep the wolf from the door → wolf

lock the stable door after the horse has bolted → stable[2]

a hinged door درِ لولادار

a sliding door درِ کشویی

a revolving door درِ چرخان

next door خانهٔ بغلی، خانهٔ پهلویی، خانهٔ همسایه

next door to (مجازی) تقریباً، کمابیش

two / three doors away / off / down دو / سه خانه آن‌طرف‌تر

from door to door ۱. از این در به آن در ۲. از این خانه به آن خانه

out of doors بیرون، خارج از خانه، در هوای آزاد

within doors در خانه، در خلوت، تو

at death's door دمِ مرگ

in the door تو راهرو، تو درگاهی

behind closed doors پشتِ درهای بسته

shut / close / slam the door in sb's face در را به روی کسی بستن، کسی را از در بیرون انداختن، کسی را راه ندادن

lay sth at sb's door کسی را به چیزی متهم کردن، چیزی را گردنِ کسی انداختن، مسئولیتِ چیزی را به گردنِ کسی انداختن

lie at sb's door به گردنِ کسی بودن، مسئولیتِ... به عهدهٔ کسی بودن

show sb the door کسی را بیرون کردن

see sb to the door کسی را بدرقه کردن، کسی را مشایعت کردن

pull the door shut / to → pull[2]

darken sb's door → darken

When one door shuts another opens. (prov) خدا گر ز حکمت ببندد دری ــ ز رحمت گشاید درِ دیگری.

dorm /dɔːm/ = dormitory

dormant /ˈdɔːmənt/ *adj* [نیرو، استعداد و غیره] نهفته، بالقوه؛ [گیاه، جانور] خواب؛ [آتشفشان] خاموش، ساکت، غیرفعال؛ [قانون، مقررات] معلق، مسکوت؛ [لقب] منسوخ، متروک

lie dormant خفته بودن، خوابیده بودن، خواب بودن؛ نهفته بودن؛ خاموش بودن؛ معلق بودن؛ متروک بودن

dormer /ˈdɔːmə(r)/ *n* پنجرهٔ شیروانی

dormice /ˈdɔːmaɪs/ *pl* of **dormouse**

dormitory /ˈdɔːmɪtrɪ, (US) -tɔːrɪ/ (*pl* **dormitories**) *n* [مدرسه، دانشگاه] خوابگاه

dormitory town /ˈdɔːmɪtrɪ taʊn, (US) ˈdɔːmɪtɔːrɪ/ *n* (در بریتانیا) شهرِ محلِ سکونت

dormobile /ˈdɔːməbiːl/ *n* خانهٔ سیّار، دُرمُبیل

dormouse /ˈdɔːmaʊs/ (*pl* **dormice**) *n* سنجابک، موشِ زمستان‌خواب

dorsal /ˈdɔːsl/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) پشتی، (مربوط به) پشت ۲. (آواشناسی) پسین، پشت‌زبانی

dory[1] /ˈdɔːrɪ/ (*pl* **dories**) *n* (در آمریکا) قایقِ مسطح

dory[2] /ˈdɔːrɪ/ *n* دوره‌ماهی

dosage /ˈdəʊsɪdʒ/ *n* [دارو] تعیینِ مقدار؛ مقدارِ خوراک، دوزاژ

do's and don'ts /ˌduːz ən ˈdəʊnts/ *npl* ۱. بکن‌نکن، امر و نهی ۲. توصیه‌ها، دستورالعمل‌ها، مقررات

dose /dəʊs/ *n* ۱. [دارو] مقدار، مقدارِ خوراک، دوز، وعده ۲. (عامیانه) سوزاک

vt ۳. دارو دادن به، به دوا بستن؛ [دارو] خوراندن به، دادن به

dose sb with sth چیزی به کسی خوراندن، چیزی به کسی دادن

a dose of یک شکم، یک فصل

< He gave me a dose of flattery. >

like a dose of salts (عامیانه) تند و تیز، خیلی سریع، مثلِ برق، مثلِ برق و باد

doss /dɒs/ *n* تخت (خواب)

doss down *vi* (در بریتانیا، عامیانه) خوابیدن، کپه گذاشتن

dosser /ˈdɒsə(r)/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) ولگرد، خانه‌به‌دوش

doss-house /ˈdɒs haʊs/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) خوابگاه

dossier /ˈdɒsɪeɪ, (US) ˈdɔːs-/ *n* پرونده، سابقه

dost /dʌst/ *vt,vi* صورتِ کهنهٔ دوم شخصِ مفردِ فعلِ **do**

Freeze, freeze, thou bitter sky _ That dost not bite so nigh _ As benefits forgot

و تو ای آسمانِ سرد _ هرقدر یخ ببندی و ببندی _ چندان نمی‌سوزانی که _ محبتِ بی‌مزد می‌سوزاند

dot /dɒt/ (*prp* **dotting**, *pt,pp* **dotted**) *n* ۱. نقطه؛ خال

vt ۲. نقطه گذاشتن روی؛ نقطه‌گذاری کردن؛ نقطه‌نقطه کردن، خال‌خال کردن

dots and dashes [تلگراف] خط و نقطه

on the dot (محاوره) سرِ موقع، سرِ ساعت

on the dot of رأسِ ساعتِ، سرِ

dot one's / the i's and cross one's / the t's (مجازی) روشن کردن، مشخص کردن، رفعِ ابهام کردن؛ دقتِ بسیار کردن، وسواس نشان دادن

dot and carry one ۱. (ریاضی) ده بر یک کردن ۲. (محاوره) لنگیدن؛ لنگ‌لنگان رفتن

a field dotted with sheep مزرعه‌ای که در آن گوسفندان اینجا و آنجا پراکنده‌اند

the year dot → year

dotage /ˈdəʊtɪdʒ/ *n* ۱. خِرفتی، خرفی، پیرمغزی؛ پیری، فرتوتی ۲. عشقِ دیوانه‌وار، شیفتگی

in one's dotage در زمانِ کهولت، در دورانِ پیری

dotard /ˈdəʊtəd/ *n* پیرِ خِرف؛ پیرِ فرتوت

dote /dəʊt/ *vi* خرف بودن؛ خرف شدن

dote on / upon *sb / sth* *vt* بیش از حد علاقه داشتن به، شیفتهٔ ... بودن، دیوانهٔ ... بودن، دیوانه‌وار عشق ورزیدن به

doth /dʌθ/ *vt,vi* صورتِ کهنهٔ سوم شخصِ مفردِ فعلِ **do**

doting /ˈdəʊtɪŋ/ *adj* [مادر، شوهر] مهربان، فداکار، باوفا

dotingly /ˈdəʊtɪŋlɪ/ *adv* عاشقانه، دیوانه‌وار، با شیفتگی

dot matrix printer /ˈdɒt meɪtrɪks ˌprɪntə(r)/ *n* (کامپیوتر) چاپگرِ سوزنی، چاپگرِ ماتریسی

dotted line /ˌdɒtɪd ˈlaɪn/ *n* نقطه‌چین

sign on the dotted line → sign[2]

dottiness /ˈdɒtɪnɪs/ *n* حماقت، ابلهی؛ دیوانگی

dottle /ˈdɒtl/ *n* (توتونِ) تهِ پیپ

dotty /ˈdɒtɪ/ (*comp* **dottier**, *super* **dottiest**) *adj* (محاوره) ۱. [شخص] خل، دیوانه؛ احمق، ابله؛ عجیب و غریب ۲. [رفتار] احمقانه، ابلهانه؛ مضحک، خنده‌آور

dotty about عاشقِ، شیفتهٔ، کشته‌مردهٔ، دیوانهٔ

double[1] /ˈdʌbl/ *adj* ۱. دو چندان، دو برابر، مضاعف، دوبل ۲. دوتایی، دوگانه، جفتی، دو؛ دولایه، دوجداره؛ دونفره ۳. دو برابرِ ۴. دوچهره، دورو؛ دوپهلو، مبهم ۵. [گل] پُرپَر

double[2] /ˈdʌbl/ *n* ۱. دو برابر

< 10 is the double of 5. >

۲. [چیز، شخص] کپی، لنگه، المثنی، مثل، مانند ۳. (در سینما) بَدَل ۴. (در تئاتر) بازیگرِ دونقشه ۵. (در جمع) تنیسِ چهار نفره، بازیِ چهارنفره ۶. (بازیِ ورق) دو برابر کردن ۷. (ورزش) بردِ مضاعف، دوبرد

double or quits [قمار] یا سرِ دو برابر یا بزن به چاک

double-check /ˌdʌbl ˈtʃek/ *vt* بازبینی کردن، کنترلِ مجدد کردن، دوباره دیدن
double chin /ˌdʌbl ˈtʃɪn/ *n* غبغب
double cream /ˌdʌbl ˈkriːm/ *n* خامهٔ پرچربی
double-cross /ˌdʌbl ˈkrɒs, (US) ˈkrɔːs/ *vt* ۱. (به طعنه) لو دادن؛ خیانت کردن به، نارو زدن به
n ۲. خیانت، نارو؛ دودوزه‌بازی؛ لو دادن
double-crosser /ˌdʌbl ˈkrɒsə(r), (US) ˈkrɔːsə(r)/
n آدمِ دورو، ریاکار، حقه‌باز
double date /ˌdʌbl ˈdeɪt/ *n* قرارِ ملاقاتِ چهارنفره
double-dealer /ˌdʌbl ˈdiːlə(r)/ *n* (به طعنه) آدمِ دورو، آدمِ دورنگ، مزوّر
double-dealing /ˌdʌbl ˈdiːlɪŋ/ *n* تزویر، دورویی، ریا، دورنگی
double-decker /ˌdʌbl ˈdekə(r)/ *n* [اتوبوس] دوطبقه؛ [کشتی] دوعرشه؛ [ساندویچ] دوبل
double door /ˌdʌbl ˈdɔː(r)/ *n* درِ دولنگه
double-dutch /ˌdʌbl ˈdʌtʃ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) حرفِ درهم برهم، حرفِ نامفهوم
It was double-dutch to me. انگار به زبانِ یأجوج و مأجوج بود.
double Dutch /ˌdʌbl ˈdʌtʃ/ = double-dutch
double-dyed /ˌdʌbl ˈdaɪd/ *adj* تمام‌عیار، حسابی، کامل
double-edged /ˌdʌbl ˈedʒd/ *adj* [کارد و غیره] دولبه، دودم؛ (مجازی) [گفته، تعریف] دوپهلو
double entendre /ˌduːbl ɑːnˈtɑːndrə/ *n* ابهام، ایهام، سخنِ دوپهلو
double-entry /ˌdʌbl ˈentrɪ/ *n* دفترداریِ دوبل، دفترداریِ دوطرفه
double exposure /ˌdʌbl ɪkˈspəʊʒə(r)/ *n* عکسِ دونوره، عکسِ روی‌هم‌افتاده؛ نوردهیِ دوباره
double-faced /ˌdʌbl ˈfeɪst/ *adj* [پارچه، کاغذ و غیره] دورو؛ (مجازی) [شخص] ریاکار، مزوّر، دورو، دوچهره
double feature /ˌdʌbl ˈfiːtʃə(r)/ *n* [سینما] برنامهٔ دوفیلمه
double-figure /ˌdʌbl ˈfɪɡə(r), (US) ˈfɪɡjər/
adj [عدد] دورقمی
double-figures /ˌdʌbl ˈfɪɡəz, (US) ˈfɪɡjərz/
npl اعدادِ دورقمی
double-first /ˌdʌbl ˈfɜːst/ *n* (در بریتانیا) درجهٔ لیسانس در دو رشته
double-glaze /ˌdʌbl ˈɡleɪz/ *vt* [پنجره] دوجداره کردن
double-glazing /ˌdʌbl ˈɡleɪzɪŋ/ *n* پنجرهٔ دوجداره

mixed doubles تنیسِ چهارنفرهٔ مختلط
at the double; (US) on the double (محاوره) به سرعت، به دو
double[3] /ˈdʌbl/ *vt* ۱. [رقم، مبلغ و غیره] دو برابر کردن، دوچندان کردن، مضاعف کردن ۲. دولا کردن، تا کردن، تا زدن؛ [مشت] به هم فشردن، پر کردن ۳. (دو کارِ مختلف) با هم کردن، با هم داشتن؛ (دو نقشِ مختلف) با هم بازی کردن ۴. (ورق‌بازی) دو برابر کردن
vi ۵. دو برابر شدن، دوچندان شدن، مضاعف شدن ۶. [شخص، حیوان] چرخیدن، برگشتن، دور زدن؛ [جاده] پیچیدن ۷. دو کار داشتن؛ (تئاتر) دو نقش بازی کردن ۸. دویدن، به دو رفتن
double *sth* across *vt* دولا کردن، تا کردن
double (*sth*) back *vi* ۱. چرخیدن، برگشتن، دور زدن؛ [جاده] پیچیدن
vt ۲. تا زدن، تا کردن، دولا کردن
double (*sth*) over *vi* ۱. خم شدن، تا شدن، تا خوردن
vt ۲. خم کردن، تا کردن، دولا کردن
double (*sb / sth*) up *vi* ۱. تا شدن، دولا شدن، خم شدن، جمع شدن ۲. به خود پیچیدن
vt ۳. تا کردن، دولا کردن، خم کردن، جمع کردن ۴. پیچاندن
double[4] /ˈdʌbl/ *adv* ۱. دو برابر، دوچندان ۲. دوتا؛ دوتا دوتا؛ دولا؛ دوبه‌دو؛ با هم
double act /ˈdʌbl ækt/ *n* زوجِ هنری
double-acting /ˈdʌbl æktɪŋ/ *adj* دوکاره
double agent /ˌdʌbl ˈeɪdʒənt/ *n* جاسوسِ دوجانبه
double-barrelled /ˌdʌbl ˈbærəld/ *adj* [تفنگ] دولول؛ [تعریف و تمجید] دوپهلو؛ (در بریتانیا) [نامِ خانوادگی] دوبخشی
double-bass /ˌdʌbl ˈbeɪs/ *n* (موسیقی) کنترباس
double bed /ˌdʌbl ˈbed/ *n* تختِ دونفره
double-bedded /ˌdʌbl ˈbedɪd/ *adj* [اتاق] دوتخته، دونفره
double bill /ˌdʌbl ˈbɪl/ *n* سئانسِ دونمایشی، سئانسِ دوفیلمی
double bind /ˌdʌbl ˈbaɪnd/ *n* محظور، دوراهی، تنگنا
double bluff /ˌdʌbl ˈblʌf/ *n* راستِ دروغ‌نما
double-book /ˌdʌbl ˈbʊk/ *vt* [هتل، بلیط و غیره] برای دونفر رزرو کردن
double-booking /ˌdʌbl ˈbʊkɪŋ/ *n* رزروِ جا برای دو نفر
double-breasted /ˌdʌbl ˈbrestɪd/ *adj* [کت و غیره] چهاردکمه، شش‌دکمه، دوطرف دکمه‌خور

double indemnity /ˌdʌbl ɪnˈdemnətɪ/
n [بیمه] خسارتِ مضاعف

double-jointed /ˌdʌbl ˈdʒɔɪntɪd/ *adj* با بدنِ نرم

double knit /ˌdʌbl ˈnɪt/ *adj* [بافتنی] جودانه، یکی زیر یکی رو

double life /ˌdʌbl ˈlaɪf/ *n* زندگیِ پشتِ پرده، زندگیِ پنهانی، زندگیِ خصوصی

double-park /ˌdʌbl ˈpɑːk/ *vt,vi* [اتومبیل] دوبله پارک کردن

double pneumonia /ˌdʌbl njuːˈməʊnɪə, (US) nuː-/
n سینه‌پهلوی دو ریه

double-quick /ˌdʌbl ˈkwɪk/ *adj,adv* خیلی سریع، فوری، تند

double standard /ˌdʌbl ˈstændəd/ *n* قانونِ تبعیضی، اصلِ اخلاقیِ استثناپذیر، معیارِ دوگانه

doublet /ˈdʌblɪt/ *n* ۱. نیمتنهٔ چسبان، صُدره ۲. جُفت، زوج ۳. قرینه، لنگه؛ (زبان‌شناسی) جفتِ هم‌ریشه

throw doublets (در بازیِ نرد) جفت آوردن

double take /ˌdʌbl ˈteɪk/ *n* خنگ‌بازی

do a double take دیر فهمیدن، سکهٔ (کسی) دیر افتادن

double-talk /ˈdʌbl tɔːk/ *n* حرفِ دوپهلو، حرفِ گمراه‌کننده

double-think /ˈdʌbl θɪŋk/ *n* دوباوری، دوفکری

double-time /ˌdʌbl ˈtaɪm/ *n* ۱. دستمزدِ مضاعف، دستمزدِ دو برابر ۲. قدم‌دو

double transitive verb /ˌdʌbl ˈtrænzətɪv ˈvɜːb/
n (زبان‌شناسی) فعلِ متعدیِ دومفعولی

doubly /ˈdʌblɪ/ *adv* ۱. دو برابر، دوچندان، مضاعف ۲. دوتا دوتا، دوبه‌دو ۳. به دو دلیل، از دو جهت

doubt[1] /daʊt/ *n* شک، تردید؛ شُبهه؛ دودلی، تزلزل

in doubt مردد، دودل

be in doubt ۱. موردِ تردید بودن ۲. شک داشتن، تردید داشتن؛ مردد بودن

beyond / past (all) doubt; without a doubt بدونِ هیچ شکی، مسلماً، محققاً، قطعاً

no doubt به احتمالِ زیاد، حتماً، بدونِ شک

cast / throw doubt upon sth چیزی را موردِ تردید قرار دادن، دربارهٔ چیزی تردید کردن

give sb the benefit of the doubt → benefit[1]

have one's doubts چشم (کسی) آب نخوردن، تردید داشتن، مطمئن نبودن

There's no room for doubt. جای تردید نیست. شکی نیست.

if / when in doubt در صورتِ تردید، اگر شکی هست

doubt[2] /daʊt/ *vt* ۱. شک کردن در، تردید کردن در، صحتِ ... را موردِ تردید قرار دادن، باور نداشتن به *vi* ۲. شک داشتن، تردید داشتن، مطمئن نبودن

doubtful /ˈdaʊtfl/ *n,adj* ۱. [شخص] مردد، دودل، متزلزل؛ [مسئله] قابلِ تردید، نامطمئن، محلِ تردید؛ بعید، نامحتمل؛ [نتیجه] نامشخص، مبهم، نامعلوم ۲. [شخص، قضیه] مشکوک، غیرقابلِ اعتماد

be doubtful about sb / sth شک داشتن دربارهٔ، تردید داشتن دربارهٔ

be doubtful about doing در انجامِ کاری تردید کردن

doubtfully /ˈdaʊtfəlɪ/ *adv* با تردید، با دودلی، نامطمئن، با شک، با شک و تردید

doubting Thomas /ˌdaʊtɪŋ ˈtɒməs/ *n* آدمِ شکاک، آدمِ دیرباور، آدمِ وسواسی

doubtless /ˈdaʊtlɪs/ *adv* ۱. به احتمالِ زیاد، به احتمالِ قریب به یقین، مسلماً، محققاً، قطعاً، بدونِ شک، بی‌تردید، یقیناً، حتماً *adj* ۲. مسلم، محقق، خالی از تردید

douche /duːʃ/ *n* ۱. (عمل، ابزار) دوش؛ (پزشکی) [بینی، گوش و غیره] شستشو *vt* ۲. شستشو دادن *vi* ۳. دوش گرفتن

dough /dəʊ/ *n* ۱. [نان، شیرینی و غیره] خمیر ۲. (عامیانه) پول

be dough in sb's hand مثلِ موم در دستِ کسی بودن

doughboy /ˈdəʊbɔɪ/ *n* پیراشکی

doughnut /ˈdəʊnʌt/ *n* (آشپزی) دونات

doughty /ˈdaʊtɪ/ *adj* (کهنه) دلیر، دلاور، شیردل؛ [عمل] دلیرانه، دلاورانه

doughy /ˈdəʊɪ/ *adj* ۱. خمیری، خمیرشکل؛ شُل، شُل و وِل، سُست؛ [نان] خمیر ۲. [پوست] زرد، رنگ‌پریده

dour /dʊə(r)/ *adj* ۱. سرسخت، سخت، خشن ۲. لجوج، کله‌شق، لجباز ۳. عبوس، ترشرو؛ [سکوت] سنگین؛ [نگاه] سرد؛ [آسمان، حالت و غیره] غم‌انگیز، گرفته، دلتنگ‌کننده

dourly /ˈdʊəlɪ/ *adv* ۱. عبوسانه، با ترشرویی ۲. لجوجانه، با لجبازی، با کله‌شقی

douse /daʊs/ *vt* ۱. در آب فرو بردن، تو آب زدن؛ خیس کردن؛ آب زدن به، آب پاشیدن به، آب ریختن به ۲. [آتش، چراغ] خاموش کردن

dove[1] /dʌv/ *n* ۱. کبوتر؛ قمری، یاکریم ۲. (مجازی) کبوترِ صلح ۳. (محاوره) طرفدارِ صلح، صلح‌دوست، (آدمِ) صلح‌طلب

dove[2] /dəʊv/ (US) *pt* of dive[1]

dovecote /ˈdʌvkɒt, -kəʊt/ *n* کبوترخان، کفترخان، لانهٔ کبوتر

flutter the dovecotes آب در خوابگه مورچگان ریختن

dovetail /'dʌvteɪl/ *n* ۱. (نجاری) کام و زبانهٔ دُم‌چلچله‌ای، اتصالِ دُم‌فاخته‌ای
vt ۲. (نجاری) کام و زبانه کردن، (با کام و زبانه) چفت کردن، کلاف کردن؛ (مجازی) جفت کردن، یکی کردن، با هم جور کردن
vi ۳. (نجاری) کام و زبانه شدن، چفت شدن، کلاف شدن؛ (مجازی) جفت شدن، یکی شدن، جور شدن

dowager /'daʊədʒə(r)/ *n* ۱. [شاهزاده، دوک و غیره] بیوه < the dowager duchess > ۲. (محاوره) خانوم بزرگ، خانوم‌خانوما، بانو

dowdily /'daʊdɪlɪ/ *adv* به طورِ بی‌قواره‌ای، به طورِ از مُدافتاده‌ای، (به طورِ) دِمُده

dowdiness /'daʊdɪnɪs/ *n* بدلباسی؛ [لباس] بی‌قوارگی، بی‌ریختی

dowdy /'daʊdɪ/ (*comp* **dowdier**, *super* **dowdiest**)
adj (به طعنه) بدلباس؛ [لباس] بی‌ریخت، بی‌قواره، از مُدافتاده

dowel /'daʊəl/ *n* میخ چوبی، تَری؛ میخ پرچ، خار

dower /'daʊə(r)/ *n* ۱. [اَرث] سهمِ زن ۲. جهیزیه، جهاز ۳. موهبت، نعمتِ خدادادە
vt ۴. جهاز دادن به، جهیزیه دادن به ۵. اعطا کردن، دادن، بخشیدن

down¹ /daʊn/ *n* [جوجه، میوه، برگ، پوست] کُرک؛ [پرنده] نرمه‌پر، پرِ نرم؛ [صورتِ جوان] موی نرم، خط

down² /daʊn/ *adv* ۱. بیانگرِ حرکت از بالا به پایین یا از سطحی بالاتر به سطحی پایین‌تر:

The sun went down. خورشید غروب کرد.
He bent down to pick up his gloves. دولا شد دستکشش را بردارد.
He's down with flu. سرماخورده و در رختخواب افتاده است.
down there آنجا، آن پایین
head down ۱. سرازیر، کله‌معلق، سر و ته ۲. سربه‌پایین
face down رو به زمین، دَمَرو
Down with ...! مرگ بر ...!
up and down جلو و عقب؛ بالا و پایین

۲. بیانگرِ مکان یا موقعیتی که در پایین قرار دارد، در فارسی گاه معادلِ پایین:

The bread is on the third shelf down. نان روی سومین طبقه از بالاست.
We're two goals down. دو گل از سایرین عقب هستیم.
be down for the next race اسمِ (کسی) در فهرستِ مسابقهٔ بعدی بودن
The sea is down. دریا آرام شده است.
The back tyres are down. لاستیک‌های عقب کم‌باد / پنچر است.
The price of fruit is down. قیمتِ میوه پایین است. میوه ارزان است.
Don't hit a man when he's down! بر ضعیفان روا نباشد زور!
He isn't down yet. هنوز پایین نیامده است.
The telephone lines are down. سیم‌های تلفن پاره شده‌اند.
The river is down. رودخانه فروکش کرده است.
be down for the count (مشت‌زنی) ناک‌اوت شدن
I'm feeling rather down today. (محاوره) امروز یک کمی پکرم / بی‌حوصله‌ام.
The blinds are down. پرده‌کرکره‌ها پایین هستند. مغازه تعطیل است.
down and out (محاوره) ۱. (در مشت‌زنی) ناک‌اوت ۲. (مجازی) آس و پاس، مفلس
be down on sb با کسی بد بودن، با کسی دشمنی داشتن
down in the dumps (محاوره) بی‌دل و دماغ، بی‌حوصله
down in the mouth (محاوره) گرفته، پکر
be down on one's luck (محاوره) بد آوردن، روی دندهٔ بدشانسی بودن

۳. در جدول، معادلِ عمودی:

I can't do 3 down. ۳ عمودی را نمی‌توانم انجام دهم.

۴. بیانگرِ دور شدن از مرکز یا شهری بزرگ:

move from London down to the country از لندن به شهرستان رفتن

۵. بیانگرِ حرکت به سمت جنوب یا بودن در جنوب:

living down south زندگی در جنوب
down under (محاوره) استرالیا؛ زلاند نو

۶. بیانگرِ دور شدن از دانشگاه، به خصوص کمبریج یا آکسفورد:

go down at the end of the year آخرِ سال از دانشگاه رفتن

۷. بیانگرِ کاهش در حجم، فعالیت یا کیفیت:

Please turn the radio down! لطفاً صدای رادیو را کم کن!
I'm two kilos down on what I expected. ۲ کیلو از آنچه فکر می‌کردم سبک‌ترم.

۸. بیانگرِ نوشته شدن و ثبت:

write sth down چیزی را نوشتن، چیزی را ثبت کردن

۹. بیانگرِ حدِ بالا و / یا پایین در یک طیف:

Everyone played well, from the captain down. همه خوب بازی کردند، از کاپیتان گرفته تا بقیه.
down to the present time تا همین دورانِ اخیر
from the biggest down to the smallest از بزرگترین تا کوچکترین

know sth down to the ground چیزی را تا ته دانستن، از سیر تا پیازِ چیزی را دانستن

۱۰. بیانگرِ مقدارِ پولِ خرج‌شده:

After paying all the bills, I found myself £5 down. وقتی همهٔ صورت‌حساب‌ها را دادم دیدم فقط ۵ پوند خرج کرده‌ام.

۱۱. بیانگرِ بخشی از پرداخت:

Pay me £50 down and the rest at the end of the month. ۵۰ پوند به من بده و بقیه بماند برای آخرِ ماه.

money / cash down پرداختِ نقدی

۱۲. بیانگرِ میزانِ پیشرفت در بررسیِ مجموعه‌ای از افراد یا چیزها:

How many candidates have you seen so far? _ Ten down, four to go. چند تا از کاندیداها را تا به حال دیده‌ای؟ _ ده تا و چهار تا هم مانده است.

down³ /daʊn/ *prep* ۱. به پایینِ < He ran down the hill. > ۲. پایینِ، پایین‌دستِ ۳. در امتداد، در طولِ < She lives farther down the street. > < He was walking down the street. >

go down town به شهر رفتن، به مرکزِ شهر رفتن، به پایینِ شهر رفتن

down the ages طیِ قرون

down (the) wind [قایق] پشت به باد

down⁴ /daʊn/ *vt* (محاوره) [رقیب، بازیکن] به زمین انداختن، زمین زدن؛ [هواپیما] انداختن؛ [آبجو و غیره] زدن، بالا انداختن، سرکشیدن

down tools (در بریتانیا) [کارگران] دست از کار کشیدن؛ اعتصاب کردن

down⁵ /daʊn/ *n* ۱. فرود ۲. اُفت، نزول ۳. بدبختی، ادبار؛ پستی، خواری

ups and downs فراز و نشیب، پستی و بلندی، خوشی و ناخوشی

have a down on sb (در بریتانیا، محاوره) با کسی بد بودن، از کسی دلِ پُری داشتن

down⁶ /daʊn/ *adj* ۱. (محاوره) ناراحت، غمگین، دلتنگ؛ افسرده، ناامید ۲. [کامپیوتر] خاموش، غیرفعال ۳. نوشته‌شده

down-and-out /ˌdaʊn ən ˈaʊt/ *n* آدم مفلس، آدمِ آس و پاس

down-at-heel /ˌdaʊn ət ˈhiːl/ *adj* [شخص، ظاهر] مفلوک

downbeat /ˈdaʊnbiːt/ *n* ۱. (موسیقی) ضربِ پایین
adj ۲. (محاوره) غم‌انگیز، غمبار، دلخراش ۳. سرد، خشک

downcast /ˈdaʊnkɑːst, (US) -kæst/ *adj* ۱. [شخص] افسرده، دلتنگ، مغموم، غمگین، غمزده؛ [نگاه، چشم] روبه‌پایین، فروافتاده
n ۲. [معدن] چاهِ هواکش

down draft /ˈdaʊn dræft/ (US) = down draught

down draught /ˈdaʊn drɑːft, (US) dræft/ *n* ۱. جریانِ رو به پایینِ هوا ۲. (هواشناسی) فروهنج

downer /ˈdaʊnə(r)/ *n* (عامیانه) ۱. (داروی) خواب‌آور، (داروی) آرام‌بخش؛ (داروی) افسرده‌کننده ۲. آدم کسل‌کننده، آینهٔ دق؛ حال‌گیری

downfall /ˈdaʊnfɔːl/ *n* ۱. [باران و غیره] بارش، ریزش، رگبار ۲. (مجازی) سقوط، فروریزی، فروپاشی، زوال، انحطاط ۳. علتِ سقوط، موجبِ نابودی، مایهٔ شکست

downgrade /ˈdaʊngreɪd/ *vt* ۱. تنزلِ رتبه دادن، درجهٔ ... را گرفتن، تنزلِ درجه دادن
n ۲. سراشیب، سرازیری

on the downgrade (مجازی) در حالِ سقوط، در سراشیبی

downgrading /ˈdaʊngreɪdɪŋ/ *n* تنزل، سقوط؛ کاهش

downhearted /ˌdaʊnˈhɑːtɪd/ *adj* افسرده؛ دلشکسته، مغموم، غمگین

downhill /ˌdaʊnˈhɪl/ *adv* ۱. در سرازیری، در سراشیبی
adj ۲. رو به پایین، سرازیر ۳. راحت، آسان، مثلِ آب خوردن

go downhill [جاده] پایین رفتن، شیب پیدا کردن؛ [اتومبیل] در سراشیبی افتادن؛ (مجازی) [شخص، شرکت و غیره] وضعِ ... رو به بدی گذاشتن، در سرازیری افتادن؛ رو به زوال نهادن

Downing Street /ˈdaʊnɪŋ striːt/ *n* ۱. داونینگ‌استریت (= خیابانی در لندن) ۲. دولتِ بریتانیا؛ نخست‌وزیرِ بریتانیا

download /ˌdaʊnˈləʊd/ *vt* (کامپیوتر) [داده، برنامه و غیره] بار گذاشتن رو به پایین، انتقال دادن

down-market /ˌdaʊn ˈmɑːkɪt/ *adj* ۱. [کالا و غیره] ارزان؛ بنجل؛ بازاری، عامه‌پسند
adv ۲. عامه‌پسندانه

down payment /ˌdaʊn ˈpeɪmənt/ *n* (مالی) پیش‌پرداخت، بیعانه

downplay /ˌdaʊnˈpleɪ/ *vt* کم‌ارزش نشان دادن، کم‌اهمیت جلوه دادن، کوچک شمردن، کم بها دادن به

downpour /ˈdaʊnpɔː(r)/ *n* رگبار، بارانِ تند

downright /ˈdaʊnraɪt/ *adj* ۱. [شخص] رُک، روراست، صریح؛ [رفتار] سرراست، قاطع، صریح ۲. [دروغ، یاوه] محض، فاحش، صِرف، مطلق، آشکار
adv ۳. کاملاً، یکسره، مطلقاً

downrightness /ˈdaʊnraɪtnɪs/ *n* صراحت، روراستی، رُکی؛ قاطعیت

downs /daʊnz/ *npl* دامنه‌های بی‌درخت، تپه‌های سبزه‌پوش، زمین‌های بی‌درخت

downside /ˈdaʊnsaɪd/ *n* جنبهٔ منفی، نقطه‌ضعف، ضرر، زیان؛ مضرات

Down's syndrome /ˈdaʊnz sɪndrəʊm/
n سندرمِ داون، نشانگانِ داون

downstairs /ˌdaʊnˈsteəz/ *adv* ۱. (به) طبقهٔ پایین، پایین؛ در طبقهٔ پایین
adj ۲. (مربوط به) طبقهٔ پایین، طبقهٔ پایینی، پایینی، پایین، زیرین
npl ۳. طبقهٔ پایین، زیرزمین

downstream /ˌdaʊnˈstriːm/ *adj* ۱. (مربوط به) پایینِ رودخانه، پایین‌دستِ رودخانه
adv ۲. (به) پایینِ رودخانه، به‌طرفِ پایینِ رودخانه

down time /ˈdaʊn taɪm/ *n* (کامپیوتر) زمانِ خاموشی

down-to-earth /ˌdaʊn tʊ ˈɜːθ/ *adj* [شخص] واقع‌بین؛ [نقشه] واقع‌بینانه

downtown /ˌdaʊnˈtaʊn/ *adv* ۱. (به / در) پایینِ شهر ۲. (به / در) مرکزِ شهر
adj ۳. (مربوط به) مرکزِ شهر، مرکزیِ شهر
downtown New York مرکزِ نیویورک
a downtown movie theatre سینمای مرکزِ شهر

downtrodden /ˈdaʊntrɒdn/ *adj* ستمدیده، مظلوم

downturn /ˈdaʊntɜːn/ *n* ۱. سقوط، تنزل، افت، کاهش ۲. رکود، کسادی

downward /ˈdaʊnwəd/ *adj* ۱. رو به پایین، پایین‌رونده؛ نزولی، رو به کاهش
adv ۲. به طرفِ پایین، به پایین، رو به پایین
on the downward path رو به وخامت
face downward دَمَرو
from the 10th century downward از قرنِ دهم به بعد، از قرنِ دهم به این طرف
from the king downward از شاه تا گدا

downwards /ˈdaʊnwədz/ *adv* به طرفِ پایین، به پایین، رو به پایین

downwind /ˌdaʊnˈwɪnd/ *adj* پشت به باد، در جهتِ باد
be downwind of sth زیرِ بادِ چیزی بودن

downy /ˈdaʊnɪ/ *adj* ۱. [پوست، برگ، میوه] کرک‌دار، پوشیده از کرک ۲. کرک‌مانند، مثلِ کرک؛ نرم؛ لطیف ۳. پَردار، از پَر ۴. (در بریتانیا، عامیانه) موذی، شیطان، حرامزاده
a downy cushion بالشِ پَر

dowry /ˈdaʊərɪ/ (*pl* **dowries**) *n* جهیزیه، جهاز

dowse[1] /daʊs/ = douse

dowse[2] /daʊz/ *vi* با عصای جادو آب پیدا کردن؛ با عصای جادو طلا پیدا کردن

dowser /ˈdaʊzə(r)/ *n* (برای یافتنِ آب و طلا) جادوگر

doxology /dɒkˈsɒlədʒɪ/ (*pl* **doxologies**)
n (مذهب) حَمد، ثنا، تسبیح

doyen /ˈdɔɪən/ *n* ۱. ریش‌سفید، پیر، بزرگتر؛ پیش‌کسوت ۲. عضوِ ارشد

doyenne /dɔɪˈen/ *n* (زن) پیش‌کسوت، پیر، بزرگتر

doyley /ˈdɔɪlɪ/ = doily

doyly /ˈdɔɪlɪ/ = doily

doz /ˈdʌzn/ < **dozen**

doze /dəʊz/ *vi* ۱. چرت زدن
n ۲. چُرت، خواب
doze off *vi* کسی خوابش بردن

dozen /ˈdʌzn/ (*pl* **dozens, dozen**) *n* دوجین
six dozen eggs شش دوجین تخم‌مرغ
in dozens در بسته‌های دوازده‌تایی، دوازده‌تا دوازده‌تا
talk nineteen to the dozen پرحرفی کردن، یکریز حرف زدن، یک‌بند حرف زدن
a round dozen دوازده‌تا تمام، یک دوجین تمام
half-a-dozen; a half-dozen نیم دوجین
dozens of (محاوره) تعدادِ زیادی، چندین، ده‌ها

dozy /ˈdəʊzɪ/ (*comp* **dozier**, *super* **doziest**)
adj ۱. خواب‌آلود ۲. (در بریتانیا، محاوره) خنگ، احمق، نفهم، گوساله

DPhil /ˌdiː ˈfɪl/ < **Doctor of Philosophy**
n ۱. (درجهٔ) دکتری ۲. دارندهٔ درجهٔ دکتری

DPP /ˌdiː piː ˈpiː/ < **Director of Public Prosecutions**
n (در بریتانیا، حقوق) دادستانِ کل

Dr[1] /ˈdɒktə(r)/ < **doctor** *n* دکتر

Dr[2] /draɪv/ < **Drive** *n* (در اسامی) خیابان

dr[1] /ˈdrækmə/ < **drachma** *n* (واحدِ پول) دراخما

dr[2] /dræm/ < **dram** *n* (واحدِ وزن) درهم، درم؛ درهمِ طبی

drab[1] /dræb/ (*comp* **drabber**, *super* **drabbest**)
adj ۱. [رنگ] خاکی ۲. [زندگی و غیره] کسل‌کننده، یکنواخت، خسته‌کننده، ملال‌آور، بی‌روح، مرده
n ۳. رنگِ خاکی

drab[2] /dræb/ *n* (کهنه) ۱. روسپی، فاحشه ۲. زن شلخته
vi ۳. (کهنه) جنده‌بازی کردن

drably /ˈdræblɪ/ *adv* به طورِ کسل‌کننده‌ای، به طرزِ ملال‌آوری، به طرزِ یکنواختی، به طورِ خسته‌کننده‌ای، به طرزی کسالت‌بار؛ به طورِ بی‌روحی

drabness /ˈdræbnɪs/ *n* یکنواختی، خسته‌کنندگی، ملال‌آوری، کسالت‌آوری، کسالت‌باری؛ بی‌روحی، حالتِ بی‌روح

drabs /dræbz/ *n*
in dribs and drabs → dribs

drachm /dræm/ *n* ۱. دِرهَم، درم (= واحدِ وزن، نزدیک به دو گرم)؛ درهمِ طبی (= واحدِ وزن، نزدیک به چهار گرم) ۲. (کهنه) درهم (= سکهٔ نقره در یونانِ باستان) ۳. دراخما (= واحدِ پول در یونانِ امروز) ۴. (کهنه) جُوی، اندکی

drachma /ˈdrækmə/ *n* ۱. (کهنه) درهم (= سکهٔ نقره در یونانِ باستان) ۲. دراخما (= واحدِ پول در یونانِ امروز)

draconian /drəˈkəʊnɪən/ *adj* (رسمی) [قوانین، مقررات، اقدامات] شدید، سخت

draft[1] /dræft/ (US) = draught[1]

draft[2] /drɑːft, (US) dræft/ *n* ۱. [نامه، داستان و غیره] پیش‌نویس، طرح، مسوّده؛ [دستگاه] نقشه، طرح مقدماتی ۲. (مالی) حواله، برات؛ برات‌کشی، حواله کردن ۳. (نظامی) عده، دسته ۴. (نظامی) قرعه‌کشی، گزینش ۵. (نظامی) افرادِ آماده به خدمت ۶. (نظامی) احضار به خدمت، اعزام

draft[3] /drɑːft, (US) dræft/ *vt* ۱. [نامه، غیره] پیش‌نویس کردن، پیش‌نویسِ ... را نوشتن؛ [سخنرانی، لایحه، قرارداد] تنظیم کردن، آماده کردن، تهیه کردن؛ [نقشه، نمودار] طرح کردن، کشیدن ۲. [افراد] انتخاب کردن، گرفتن ۳. (در آمریکا، نظامی) به زیرِ پرچم فراخواندن، به خدمت احضار کردن، اعزام کردن

draft card /ˈdrɑːft kɑːd, (US) ˈdræft/ *n* (در آمریکا، نظامی) کارتِ آماده به خدمت

draft dodger /ˈdrɑːft dɒdʒə(r), (US) ˈdræft/ *n* (در آمریکا، نظامی) مشمولِ غایب، فراری

draftee /ˌdrɑːfˈtiː, (US) ˌdræfˈtiː/ *n* (در آمریکا) (فردِ) آماده به خدمت، مشمول

drafter /ˈdrɑːftə(r), (US) ˈdræf-/ *n* [پیش‌نویس قانون و غیره] تهیه‌کننده، تنظیم‌کننده

drafting /ˈdrɑːftɪŋ, (US) ˈdræftɪŋ/ *n* [پیش‌نویسِ قانون] پیش‌نویسی، پیش‌نویس کردن؛ [لایحه، قرارداد] تهیه، تنظیم، نگارش

draftsman /ˈdrɑːftsmən, (US) ˈdræfts-/ (*pl* draftsmen) *n* [لایحه، قرارداد، سند و غیره] تنظیم‌کننده، مسوّده‌نویس، تهیه‌کنندهٔ پیش‌نویس؛ [دستگاه، ساختمان] طراح، نقشه‌کش

drafty /ˈdrɑːftɪ, (US) ˈdræftɪ/ = draughty

drag[1] /dræg/ (*prp* dragging, *pt,pp* dragged)

vi ۱. (به زمین) کشیده شدن؛ [لنگر] از جا کنده شدن ۲. عقب ماندن ۳. (مجازی) [کار، نمایش، صحبت و غیره] طول کشیدن، طولانی شدن، به درازا کشیدن، خسته‌کننده شدن؛ [وقت] دیر گذشتن، کند پیش رفتن ۴. تهِ رودخانه را گشتن، تهِ دریاچه را گشتن ۵. [شخص] خود را کشیدن

vt ۶. [چیز، شخص] کشیدن، کشاندن؛ بیرون کشیدن؛ [شخص] با زور بردن، با زور آوردن؛ [لنگر] از جا کندن ۷. [رودخانه، دریاچه] تهِ ... را گشتن، تهِ ... را جستجو کردن

drag sb into doing sth کسی را به کاری وادار کردن، کسی را مجبور کردن به

drag one's feet / heels (از روی بی‌میلی) این‌دست و آن‌دست کردن، طولش دادن، فِس‌فِس کردن

drag sb / sb's name through the mud / mire کسی را / نام کسی را لجن‌مال کردن

drag the truth from sb حقیقت را از کسی بیرون کشیدن

drag (*sb*) **about** *vi* ۱. (روی زمین) کشیده شدن *vt* ۲. به این‌طرف و آن‌طرف کشاندن

drag *sth / sb* **along** *vt* به زور کشاندن، به زور بردن

drag oneself along خود را به زور کشیدن، به زحمت پیش رفتن

drag *sb* **apart** *vt* به زور جدا کردن

drag *sb / sth* **away** *vt* به زور دور کردن، جدا کردن

drag *sb / sth* **down** *vt* ۱. پایین کشیدن، فروکشاندن، به زیر کشیدن؛ از پا انداختن، زمین‌گیر کردن ۲. روحیهٔ ... را خراب کردن

drag *sb / sth* **in** *vt* [شخص، موضوع، نکته] پای ... را به میان کشاندن، گریز زدن به

drag on *vi* [صحبت، جلسه] طول کشیدن، طولانی شدن، به درازا کشیدن؛ خسته‌کننده شدن

drag (*sth*) **out** *vi* ۱. طول کشیدن، طولانی شدن *vt* ۲. طولش دادن، لفتش دادن، طولانی کردن، کش دادن

drag *sb / sth* **up** *vt* ۱. (محاوره) [بچه] بد بار آوردن، بد تربیت کردن ۲. [رسوایی، حادثه] دوباره مطرح کردن، باز پای ... را به میان کشیدن

drag[2] /dræg/ *n* ۱. تورِ کف‌روب ۲. (دریانوردی) چنگک، شَخته ۳. غلتک؛ (کشاورزی) کلوخ‌کوب ۴. [هواپیما، کشتی] مقاومتِ هوا، پَسا ۵. (محاوره) [شخص، چیز] سربار، مزاحم، اسبابِ زحمت، دردسر ۶. (عامیانه، برای مرد) لباسِ زنانه ۷. (عامیانه) [سیگار، پیپ] پُک ۸. (عامیانه) چیزِ خسته‌کننده، چیزِ مزخرف، چیزِ گَند؛ آدمِ لوس، آدمِ نثر

in drag [مرد] در لباسِ زنانه

draggled /ˈdrægəld/ *adj* خیس، تر؛ گِلی، گل‌آلود

drag-hunt /ˈdræg hʌnt/ *n* شکار با ردیابیِ بو

drag-net /ˈdræg net/ *n* ۱. (در رود و غیره) تورِ کف‌روب ۲. (پلیس) عملیاتِ چندجانبه، تله، جستجوی گسترده، تعقیبِ شبکه‌ای

dragoman /ˈdrægəmən/ (*pl* dragomans) *n* مترجم، دیلماج، راهنما

dragon /'drægən/ *n* ۱. اژدها ۲. (مجازی) آدم خشن

dragonfly /'drægənflaɪ/ (*pl* **dragonflies**) *n* سنجاقک

dragoon /drə'gu:n/ *n* ۱. سواره‌نظام، سرباز سوار *vt* ۲. واداشتن، وادار کردن، مجبور کردن

drag race /'dræg reɪs/ *n* (اتومبیل‌رانی) مسابقهٔ شتاب

drag racing /'dræg reɪsɪŋ/ = drag race

dragster /'drægstə(r)/ *n* اتومبیلِ مسابقهٔ شتاب

drain[1] /dreɪn/ *n* ۱. [آب‌های اضافی] جوب، کانال، زهکش؛ [فاضلاب] لوله، مجرا؛ (در آمریکا) سوراخ فاضلاب، دررو، راه‌آب؛ (در جمع) (سیستمِ) فاضلاب ۲. (پزشکی) [جراحت] دِرِن، لوله (تخلیه) ۳. (مجازی) فشار، تحمیل ۴. (محاوره) [مایع، نوشیدنی] چکه، قطره؛ جرعه، قُلپ

go down the drain (محاوره) ضایع شدن، تلف شدن

throw sth down the drain (محاوره) بر باد دادن، ضایع کردن

the brain drain فرارِ مغزها

laugh like a drain (محاوره) قهقهه زدن، بلند خندیدن

drain[2] /dreɪn/ *vt* ۱. [زمین، باتلاق] خشک کردن، زهکشی کردن؛ [سبزی] آبِ... را گرفتن؛ [منبع‌آب، دیگ] خالی کردن، تخلیه کردن؛ [ظروف، زخم] خشک کردن ۲. (مجازی) [نیرو، منابع] تحلیل بردن، به ته رساندن، خشک کردن ۳. [لیوان، شراب] سرکشیدن، خالی کردن

vi ۴. [زمین و غیره] خشک شدن، آبِ خود را بیرون دادن، آبِ... (به جایی) ریختن، تخلیه شدن؛ [سبزی] آبِ... رفتن؛ [ظروف، زخم] خشک شدن

drain sth to the dregs → dregs

drain (*sth*) **away** *vt* ۱. [آب و غیره] کشیدن، تخلیه کردن، بیرون راندن

vi ۲. [آب و غیره] خالی شدن، تخلیه شدن، درآمدن ۳. (مجازی) [نیرو، منابع] تحلیل رفتن، به ته رسیدن، تمام شدن، خشک شدن

drain (*sth*) **off** = **drain** (*sth*) **away**

drainage /'dreɪnɪdʒ/ *n* ۱. [زمین و غیره] زهکشی، خشک کردن؛ [آب، منبع] تخلیه، خالی کردن ۲. [شهر، خانه] (شبکهٔ) فاضلاب ۳. آب‌های زائد، پَساب؛ آبِ فاضلاب

drainage-basin /'dreɪnɪdʒ beɪsn/ *n* [رود] (حوزهٔ) آبریز

drainboard /'dreɪnbɔ:d/ (US) = draining-board

draining-board /'dreɪnɪŋ bɔ:d/ *n* جاظرفی، سبدِ ظرف

drainpipe /'dreɪnpaɪp/ *n* لولهٔ فاضلاب، مجرای فاضلاب

drake /dreɪk/ *n* اُردکِ نر، مرغابیِ نر

dram /dræm/ *n* ۱. درهم، درم (= واحدِ وزن، نزدیک به دو گرم)؛ درهمِ طبی (= واحدِ وزن، نزدیک به چهار گرم) ۲. خرده، ذره؛ [مشروب] جرعه، قطره، پیک

drama /'drɑ:mə/ *n* ۱. نمایش‌نامه؛ تئاتر، نمایش ۲. (هنرِ) تئاتر، هنرِ نمایش؛ نمایش‌نامه‌نویسی ۳. حادثه، ماجرا ۴. شور و هیجان، هیجان

make a drama out of sth از چیزی کوهی ساختن، چیزی را زیادی بزرگ کردن، در چیزی اغراق کردن

dramatic /drə'mætɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) تئاتر، (مربوط به) نمایش، نمایشی ۲. (مجازی) [حوادث، موقعیت و غیره] چشمگیر، شگرف، برجسته، فوق‌العاده ۳. [شخص، سخن، رفتار] پرشور، شورانگیز

dramatically /drə'mætɪklɪ/ *adv* ۱. به طورِ چشمگیری، به طرزِ فوق‌العاده‌ای، به طورِ برجسته‌ای، به طرزی شگرف؛ به نحوِ شگفت‌انگیزی

dramatic irony /drə,mætɪk 'aɪərənɪ/ *n* طنزِ نمایشی

dramatics /drə'mætɪks/ *n* ۱. تئاتر، هنرِ نمایش؛ هنرهای نمایشی ۲. تئاترِ آماتوری، تئاترِ غیرحرفه‌ای ۳. شور و شوق، شور و سرمستی ۴. (به طعنه) ادا و اطوار، اداها، کارهای نمایشی

dramatisation /,dræmətaɪ'zeɪʃn, (US) -tɪ'z-/ = dramatization

dramatise /'dræmətaɪz/ = dramatize

dramatis personae /,dræmətɪs pɜ:'səunaɪ/ *npl* (رسمی) بازیگرانِ نمایشی، فهرستِ هنرپیشگان

dramatist /'dræmətɪst/ *n* نمایش‌نامه‌نویس

dramatization /,dræmətaɪ'zeɪʃn, (US) -tɪ'z-/ *n* [داستان و غیره] نمایشی کردن؛ صورتِ نمایشی، صورتِ نمایشی‌شده، نمایش

dramatize /'dræmətaɪz/ *vt* ۱. [داستان] به صورتِ نمایش‌نامه درآوردن، (تبدیل به) تئاتر کردن؛ (تبدیل به) فیلم کردن ۲. [واقعه، موقعیت و غیره] جنبهٔ نمایشی دادن به، مجسم کردن، تجسم دادن به؛ بازیِ... را درآوردن؛ بزرگ کردن، گنده کردن، مبالغه کردن دربارهٔ *vi* ۳. وانمود کردن، تظاهر کردن

drank /dræŋk/ *pt* of **drink**[2]

drape /dreɪp/ *vt* ۱. [پرده] آویختن، آویزان کردن؛ [پارچه و غیره] انداختن، کشیدن؛ [پا، دست، هیکل] دراز کردن، انداختن، آویزان کردن < *He draped his legs over the arms of his chair.* > ۲. [اتاق، دیوار و غیره] پوشاندن، آراستن، تزیین کردن *n* ۳. (در آمریکا) پرده ۴. چین‌خوردگی، چین

draper /ˈdreɪpə(r)/ *n* (در بریتانیا) پارچه‌فروش، بزّاز

drapery /ˈdreɪpərɪ/ (*pl* draperies)
n ۱. پـارچــه‌فروشی، بـزّازی ۲. پـارچـه، قـماش، منسوجات ۳. پرده

drastic /ˈdræstɪk/ *adj* [دارو] مؤثر، کارگر؛ [اقدامات، تغییر، تأثیر و غیره] اسـاسی، بـنیادی، جـدی، قـاطع، کاری، عمده؛ حاد، سخت، شدید

drastically /ˈdræstɪklɪ/ *adv* به طورِ چشمگیری، به شدت، شدیداً

drat /dræt/ *int* (کهنه، محاوره) لعنت بر، تف بر
< Drat that child! >

dratted /ˈdrætɪd/ *adj* (کهنه، محاوره) لعنتی، نکبتی، کوفتی < That dratted boy! >

draught[1] /drɑ:ft, (US) dræft/ *n* ۱. کوران، جـریانِ هـوا،بـاد ۲. [تـورِ مـاهیگیری] کشـیدن ۳. (دریانوردی) [کشتی، قایق] آبخور
< a ship with a draught of ten feet > ۴. [مایع] کشیدن، برداشتن ۵. جرعه، قُلپ ۶. (در جمع) بـازیِ درافت، مُهره‌بازی ۷. معجون، شربت
adj ۸. بشکه‌ای

at a draught (مجازی) به یک‌جرعه، یک‌نفس

draught[2] /drɑ:ft, (US) dræft/ = draft[3]

draught beer /ˈdrɑ:ft bɪə(r), (US) ˈdræft/
n آبجو بشکه

draughtboard /ˈdrɑ:ftbɔ:d/ *n* (در بریتانیا) تختهٔ (بازیِ) درافت، صفحهٔ مهره‌بازی

draught-horse /ˈdrɑ:ft hɔ:s, (US) ˈdræft/ *n* اسبِ بارکش

draughtproof /ˈdrɑ:ftpru:f, (US) ˈdræft/ *adj* ضدِ باد، بادگیر

draughtsman /ˈdrɑ:ftsmən/ (*pl* draughtsmen)
n ۱. [لایـحه، قـرارداد، سـند و غـیره] تـنظیم‌کننده، مسوّده‌نویس، تـهیه‌کـنندهٔ پـیش‌نویس؛ [دستگاه، ساختمان] طراح، نقشه‌کش ۲. نقاش ۳. (در بریتانیا، در بازیِ درافت) مهره

draughty /ˈdrɑ:ftɪ, (US) ˈdræftɪ/ *adj* [اتاق و غیره] بادگیر

draw[1] /drɔ:/ (*pt* drew, *pp* drawn) *vt* ۱. [چیز، طناب، فنر و غیره] کشیدن ۲. [گاری، قطار و غیره] کشیدن، بـه دنبالِ خـود کشـیدن ۳. بـیرون آوردن، درآوردن، بیرون کشیدن؛ [دندان] کشیدن ۴. [آب و غیره] بیرون کشیدن، درآوردن، استخراج کردن؛ (از بانک) [پول] کشیدن، خارج کردن؛ [حـقوق] گـرفتن، دریـافت کردن ۵. (به خود) جلب کردن، به خـود مـتوجه کردن، به سوی خـود کشـیدن ۶. فـروبردن، (بـه درون) کشیدن؛ [سیگار و غیره] پک زدن ۷. کشاندن؛ وادار کردن، واداشتن ۸. به حرف آوردن، به حرف واداشتن، حرف کشیدن از ۹. [تصویر، عکس] کشیدن، نقاشی کردن؛ [نقشه، خط، دایره] رسم کردن؛ (مجازی) [موقعیت، شخصیت] تصویر کردن، تـرسیم کـردن ۱۰. [چک] کشیدن؛ [سفته، سفارش] نوشتن؛ [قرارداد، سند] تنظیم کردن ۱۱. [کشتی، قایق] آبخور داشتن، در آب فرورفتن ۱۲. [مسابقه و غیره] مساوی کردن، بی‌نتیجه خاتمه دادن ۱۳. [چای] دم کـردن ۱۴. [مرغ، پرنده] شکم... را خالی کردن ۱۵. [شکار] رماندن، رم دادن ۱۶. [سیم] درست کردن، مفتول کردن؛ [فلز] شکل دادن، کوبیدن
vi ۱۷. آمدن، رسیدن، نزدیک شـدن ۱۸. [دودکش، لوله] کشش داشـتن، کشـیدن؛ [سـیگار] دود دادن، پک خوردن ۱۹. (در مسابقه و غیره) مساوی شدن، مساوی کردن ۲۰. نقاشی کشیدن، نقاشی کردن ۲۱. [چای] دم کشیدن، رنگ انداختن

draw sb to کسی را به سوی... جلب کردن

draw a bow کمانی را کشیدن

draw one's belt کمربندِ خود را سفت کردن

draw an abscess دملی را نیشتر زدن، چرکِ دملی را کشیدن

draw a curtain / veil over sth (مجازی) در پرده گذاشتن، پنهان کردن، پـوشیده نگـاه داشـتن، مسکـوت گذاشتن

draw a bead on sth چیزی را هدف گرفتن، به سوی چیزی نشانه رفتن

draw a gun (on sb) (روی کسی) اسلحه کشیدن

draw the sword (مجازی) شمشیر کشیدن، حمله کردن

with drawn sword با شمشیرِ آخته

draw sb's / sth's teeth / fangs [شخص] دستِ... را کوتاه کردن، دم... را چیدن، خلعِ سلاح کردن؛ [کار، برنامه و غیره] بی‌اثر کردن، بی‌خاصیت کردن

draw a bath وان را پر کردن؛ حمام را آماده کردن

draw blood باعثِ خونریزی شدن، خونریزی ایجاد کردن؛ باعثِ اذیت و آزار شدن

The stone hit me and drew blood. سنگ به من خورد و زخمی شدم.

draw lots قرعه کشیدن

draw a blank باختن، پوچ آوردن

draw the winner بردن، جایزه را ربودن

draw conclusions from نتیجه گرفتن از

draw inspiration from الهام گرفتن از

draw a moral from نتیجهٔ اخلاقی گرفتن از

Draw it mild! (مجازی) تند نرو! اغراق نکن!

draw tears from به گریه انداختن، اشکِ... را درآوردن

draw applause from تحسینِ... را برانگیختن

draw (sb's) attention to sb / sth توجهات را به سوی کسی / چیزی جلب کردن؛ توجهِ کسی را به سوی کسی / چیزی جلب کردن

vt ۱. [شخص] کنار کشاندن، **draw** (*sb / sth*) **aside** به گوشه‌ای کشیدن؛ [پرده و غیره] کنار کشیدن، پس زدن

vi ۲. [شخص] خود را کنار کشیدن

vi ۱. [شخص] دور شدن، **draw** (*sb / sth*) **away** فاصله گرفتن؛ [اتومبیل] حرکت کردن ۲. [دونده، اسبِ مسابقه] جلو زدن، پیشی گرفتن، فاصله گرفتن

vt ۳. [شخص] دور کردن، بردن؛ [چیز] برداشتن

vi ۱. عقب کشیدن، پس رفتن، **draw** (*sb / sth*) **back** عقب رفتن، عقب‌نشینی کردن؛ (مجازی) پا پس کشیدن، شانه خالی کردن

vt ۲. [شخص] عقب کشاندن، پس کشاندن؛ [چیز، دست] عقب کشیدن

vt [پرده، کرکره و غیره] پایین کشیدن، **draw** *sth* **down** پایین آوردن

draw sb's anger down خشم کسی را برانگیختن، کسی را عصبانی کردن

vi ۱. [قطار، اتوبوس و غیره] **draw** (*sth / sb*) **in** رسیدن، آمدن، وارد شدن؛ توقف کردن ۲. [روز] کوتاه شدن

vt ۳. [هوا] استنشاق کردن، فروبردن ۴. جلب کردن، به خود متوجه کردن؛ (مجازی) [شخص] کشاندن، درگیر کردن ۵. تو بردن، به داخل کشیدن؛ [افسار] کشیدن

draw in one's horns → horn

vt [لباس، جوراب و غیره] درآوردن؛ **draw** *sth* **off** [خون] گرفتن

vi ۱. [روز، شب و غیره] نزدیک **draw on** (*sb / sth*) شدن، فرارسیدن

vt ۲. [جوراب، لباس] پوشیدن؛ [دستکش] دست کردن؛ [کفش] پا کردن ۳. کمک گرفتن از ۴. برداشت کردن از، گرفتن از

vt (مجازی) ترغیب کردن، **draw** (*sb / sth*) **on** تشویق کردن، دل دادن به

vi ۱. [روز] بلند شدن **draw** (*sth / sb*) **out**

vt ۲. [دستمال، کیف] درآوردن؛ [پول] کشیدن، خارج کردن؛ [راز، نقشه] بیرون کشیدن، درآوردن؛ (مجازی) [شخص] روی ... را باز کردن ۳. [فلز] مفتول کردن، به صورتِ سیم درآوردن؛ [سیم] درست کردن، کشیدن؛ (مجازی) [بحث، ملاقات، غذا] طول دادن، طولانی کردن، کش دادن

vi ۱. [اتومبیل و غیره] ایستادن، **draw** (*sb / sth*) **up** توقف کردن، نگه داشتن

vt ۲. نزدیک آوردن، جلو کشیدن ۳. [گروه سربازان]

draw a smile / a laugh from خنداندن، موجبِ خندهٔ ... شدن

draw comfort from sth به چیزی دلخوش بودن

feel drawn towards sb به کسی علاقمند شدن، دلبستهٔ کسی شدن

draw the short straw بد آوردن، قرعهٔ فال به نام (کسی) افتادن، بدشانسی آوردن

draw (a deep) breath ۱. نفس (عمیق) کشیدن؛ نفس تازه کردن ۲. (ادبی) در قیدِ حیات بودن، زنده بودن

stop to draw breath نفس تازه کردن

draw one's first breath به دنیا آمدن، چشم به جهان گشودن

draw one's last breath نفسِ آخر خود را کشیدن، مردن

draw to an end / a close به آخر رسیدن، تمام شدن

draw sth to a close / an end پایان دادن، تمام کردن

be drawn حرف زدن، سخن گفتن

I draw the line at scrubbing floors. هر کاری حاضرم بکنم اما دیگر زمین نمی‌شویَم. هر کاری به جز شستنِ زمین حاضرم بکنم. حاضر نیستم که زمین بشویَم.

We must draw the line somewhere. تا یک جایی می‌شود پیش رفت. یک جایی باید توقف کرد.

draw a distinction تمایز گذاشتن، تفاوت گذاشتن

draw a parallel / a comparison / an analogy مقایسه کردن، سنجیدن، قیاس کردن

draw one's stumps (کریکت) پایانِ بازی را اعلام کردن

draw near نزدیک شدن

draw on the others (در مسابقه) فاصلهٔ خود را با دیگران کم کردن

draw trumps (بازیِ ورق) حکم لازم کردن

draw level (with) به هم رسیدن، شانه به شانه شدن (با)

draw to one side به کناری رفتن، کناری کشیدن

draw round the table دورِ میز جمع شدن

at daggers drawn → dagger

draw sb's fire خود را دمِ تیغِ کسی دادن، نوکِ تیزِ حملهٔ کسی را متوجهِ خود کردن

vi **draw ahead** جلو افتادن، سبقت گرفتن، جلو زدن

vt **draw** *sth / sb* **along** کشیدن، دنبالِ خود کشیدن؛ (مجازی) دنبالِ خود کشاندن

vi **draw alongside** [دو اتومبیل] پهلوبه‌پهلو شدن

vi **draw apart** از هم جدا شدن، از هم دور شدن، فاصله گرفتن؛ (مجازی) نسبت به هم بیگانه شدن

به صف کردن، به خط کردن ۴. [اتومبیل و غیره] متوقف کردن، نگه داشتن؛ [قایق] به ساحل کشیدن ۵. [قرارداد، صورت‌حساب] تنظیم کردن، نوشتن؛ [طرح، نقشه] تهیه کردن

draw oneself up بلند شدن، قد راست کردن

draw oneself up to one's full height → full

draw upon *sb / sth* *vt* ۱. کمک گرفتن از ۲. برداشت کردن از، گرفتن از

draw[2] /drɔ:/ *n* ۱. قرعه‌کشی؛ قرعه ۲. [مسابقه] نتیجهٔ مساوی ۳. چیزِ جالب، موضوعِ توجه، مرکزِ توجه < The new play is a great draw. >؛ چهرهٔ محبوب ۴. [سیگار و غیره] پُک؛ مکیدن، مکش ۵. (جغرافی) آبکند

the luck of the draw → luck

end in a draw با نتیجهٔ مساوی خاتمه یافتن

be quick on the draw دست به اسلحهٔ (کسی) خوب بودن؛ (محاوره) تیزهوش بودن، باهوش بودن

be slow on the draw دست به اسلحهٔ (کسی) بد بودن؛ (محاوره) کم‌هوش بودن، کندذهن بودن

drawback /'drɔ:bæk/ *n* ۱. مشکل، اِشکال، مانع، دردسر ۲. نقص، عیب، نقطه‌ضعف ۳. (بازرگانی) [حقوقِ گمرکی] برگشتی

drawbridge /'drɔ:brɪdʒ/ *n* پلِ متحرک

drawer[1] /drɔ:(r)/ *n* ۱. [میز و غیره] کشو، خانه ۲. (در جمع) زیرشلواری؛ تنبان

a chest of drawers گنجهٔ کشویی

drawer[2] /'drɔ:ə(r)/ *n* ۱. [تصویر، تابلو] نقاش ۲. (مالی) کِشندهٔ چک؛ برات‌کش؛ حواله‌نویس

drawers /drɔ:z/ *npl* (کهنه) زیرشلواری؛ شورت

drawing /'drɔ:ɪŋ/ *n* ۱. (هنرِ) نقاشی؛ طراحی؛ ترسیم ۲. نقاشی، تصویر؛ طرح؛ نقشه؛ رسم

out of drawing [نقاشی، تصویر] غلط، بی‌ریخت، بدکشیده شده

drawing-board /'drɔ:ɪŋ bɔ:d/ *n* تختهٔ رسم، تختهٔ نقشه‌کشی، تخته شاسی؛ میز نقشه‌کشی

go back to the drawing-board کار را از اول شروع کردن، از نو آغاز کردن، طرحِ تازه‌ای ریختن

on the drawing-board (مجازی) در دستِ تهیه؛ در دستِ مطالعه

drawing-paper /'drɔ:ɪŋ peɪpə(r)/ *n* کاغذِ نقاشی؛ کاغذِ رسم

drawing-pin /'drɔ:ɪŋ pɪn/ *n* (در بریتانیا) پونز

drawing-room /'drɔ:ɪŋ rum, (US) ru:m/ *n* (رسمی) اتاقِ پذیرایی، مهمانخانه

drawl /drɔ:l/ *vi* ۱. شُل حرف زدن

vt ۲. [کلمات و غیره] کشیدن، شُل گفتن

n ۳. [تلفظ، حرف زدن] شُلی، کشیدگی؛ لحنِ کشدار

say with a drawl شُل و وِل گفتن

drawn[1] /drɔ:n/ *adj* ۱. [صورت و غیره] تکیده، چروکیده، جمع‌شده، درهم‌رفته ۲. [مسابقه، بازی] مساوی ۳. [مرغ] شکم‌خالی، توخالی ۴. [شمشیر] آخته، کشیده

drawn[2] /drɔ:n/ *pp* of **draw**[1]

drawn work /'drɔ:n wɜ:k/ *n* (خیاطی) ژوردوزی، نخ‌کشی

draw-string /'drɔ: strɪŋ/ *n* [کیف، کیسه و غیره] بند؛ (صفت‌گونه) بندی

dray /dreɪ/ *n* چهارچرخه، چرخ، گاریِ کوتاه

dread /dred/ *n* ۱. ترس، وحشت، هراس، دلهره، خوف، بیم

vt ۲. ترسیدن از، وحشت داشتن از، ترسِ ... را داشتن

vi ۳. ترسیدن، وحشت داشتن

adj ۴. ترسناک، مهیب، مخوف، وحشتناک

dreaded /'dredɪd/ *adj* ترسناک، مهیب، مخوف

dreadful /'dredfl/ *adj* ۱. وحشتناک، ترسناک، هولناک، سهمگین، وحشت‌انگیز ۲. (محاوره) بد، افتضاح، گند، مزخرف

dreadfully /'dredfəlɪ/ *adv* ۱. (محاوره) فوق‌العاده، خیلی زیاد، خیلی خیلی، خیلی؛ بدجوری ۲. به طورِ وحشتناکی، به طرزِ هولناکی، به طورِ فجیعی ۳. (محاوره) خیلی بد، بسیار بد، خیلی مزخرف

dreadfulness /'dredfəlnɪs/ *n* وحشتناکی، هولناکی، سهمگینی، وحشت‌انگیزی؛ هیبت

dreadlocks /'dredlɒks/ *npl* [مو] مدلِ آفریقایی، مدلِ جامائیکایی

dreadnought /'dredno:t/ *n* ۱. پارچهٔ پالتویی ۲. پالتوی کلفت ۳. کشتیِ توپدار

dream[1] /dri:m/ *n* ۱. خواب، رؤیا ۲. رؤیا؛ خواب و خیال، پندار ۳. (محاوره) آدمِ فوق‌العاده، آدمِ بی‌نظیر؛ آدمِ معرکه؛ چیزِ فوق‌العاده، چیزِ بی‌نظیر، چیزِ محشر ۴. (صفت‌گونه) آرزویی، دلخواه، ایده‌آل، رؤیایی < his dream house >

a bad dream کابوس، خوابِ بد

beyond one's wildest dreams → wild

go like a dream (محاوره) عالی / بی‌نقص کار کردن

dream[2] /dri:m/ (*pt,pp* **dreamed, dreamt**)

vi ۱. خواب دیدن ۲. در رؤیا بودن، در عالمِ خیال بودن

vt ۳. به / در خواب دیدن، خواب دیدن (که)، خوابِ ... را دیدن ۴. خیال کردن (که)، فکر کردن، تصور کردن، به ذهن (کسی) خطور کردن، پنداشتن

Dream on! (محاوره، به شوخی) خوابشو ببینی! خواب دیدی خیره!

not dream of sth فکرِ چیزی را هم نکردن، خیالِ چیزی هم از سرِ (کسی) نگذشتن، خوابِ چیزی را هم ندیدن

dream a dream خوابی دیدن

He little dreamed that ... خوابش را هم نمی‌دید که ...، فکرش را هم نمی‌کرد که...

dream *sth* **away** *vt* [زندگی، وقت] به خواب و خیال گذراندن، به بطالت گذراندن

dream *sth* **up** *vt* (محاوره) ۱. [نقشه، فکر و غیره] در سر پروراندن، خیالِ ... را در سر پختن ۲.[بهانه] تراشیدن، از خود درآوردن

dreamer /'dri:mə(r)/ *n* ۱. آدمی که خواب می‌بیند، خواب‌بیننده ۲. خیالباف، خیال‌پرور، خیال‌پرداز

dreamily /'dri:mɪlɪ/ *adv* خیال‌پردازانه، خیالبافانه، با حالتی رؤیایی

dreaminess /'dri:mɪnɪs/ *n* خیال‌پروری، رؤیاپردازی، خیالبافی

dreamland /'dri:mlænd/ *n* (به طعنه) خواب و خیال، عالمِ خیال، عالمِ خواب، خیالِ خام

dreamless /'dri:mlɪs/ *adj* [خواب] بدونِ رؤیا؛ عمیق، سنگین، آرام

dreamlike /'dri:mlaɪk/ *adj* رؤیایی، خیالین، خیالی، رؤیامانند، غیرواقعی

dreamt /dremt/ *pt,pp* of **dream**²

dream world /'dri:m wɜ:ld/ = dreamland

dreamy /'dri:mɪ/ (*comp* **dreamier**, *super* **dreamiest**) *adj* ۱. در رؤیا، خیال‌پرور، خیال‌پرداز؛ خیالباف، تو ابرها ۲. [فکر، تجربه و غیره] غیرواقعی، غیرعملی؛ خیالی، خواب‌مانند؛ مبهم ۳. (محاوره) [موسیقی و غیره] لذت‌بخش، دلپذیر، رؤیایی، خیال‌انگیز

drear /drɪə(r)/ = dreary

drearily /'drɪərəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ ملال‌آوری، به طرزِ کسل‌کننده‌ای ۲. به نحوِ خسته‌کننده‌ای، به طرزِ یکنواختی

dreariness /'drɪərɪnɪs/ *n* غم‌انگیزی، اندوهباری، ملالت‌باری؛ کسالت‌باری، کسل‌کنندگی؛ یکنواختی، بی‌روحی

dreary /'drɪərɪ/ (*comp* **drearier**, *super* **dreariest**) *adj* [هوا] ملالت‌بار، غم‌انگیز، گرفته؛ [سرزمین] مرده، بی‌روح، دلتنگ‌کننده؛ [زندگی، کار] ملال‌آور، یکنواخت، کسالت‌بار؛ [شخص، سخن] کسل‌کننده، خسته‌کننده، ملال‌آور

dredge¹ /dredʒ/ *n* ۱. دستگاهِ لاروبی، لاروب؛ دستگاهِ صیدِ صدف

vt ۲. [رود، بندر و غیره] لاروبی کردن؛ [گِل و لای، صدف] درآوردن، بیرون کشیدن، روفتن

dredge *sth* **up** *vt* ۱. [رود، بندر و غیره] لاروبی کردن؛ [گِل و لای، صدف] درآوردن، بیرون کشیدن، روفتن ۲. [حوادثِ ناخوشایند و غیره] تکرار کردن، بازگو کردن، دوباره مطرح کردن، از نو زنده کردن

dredge² /dredʒ/ *vt* [آرد، شکر و غیره] پاشیدن (روی)، زدن (به)؛ [گوشت، شیرینی و غیره] پوشاندن (با)

dredger¹ /'dredʒə(r)/ *n* کشتیِ لاروبی

dredger² /'dredʒə(r)/ *n* (در ترکیب)[آرد، شکر و غیره] ـپاش <a sugar dredger>

dregs /dregz/ *npl* ۱. دُرد، رسوب، لای، ته‌نشست، لِرد، سِلف ۲. (مجازی) تفاله، پس‌مانده <the dregs of society>

drink / drain to the dregs تا ته سر کشیدن

drench /drentʃ/ *vt* ۱. خیس کردن، خیسِ آب کردن، تر کردن ۲. [اسب، سگ و غیره] دارو دادن به، دوا خوراندن به

n ۳. [حیوانات] دارو

get drenched to the skin تا مغزِ استخوان خیس شدن

drenching /'drentʃɪŋ/ *n* خیسی، خیس‌شدگی، تَرشدگی

get a drenching خیس شدن، تر شدن

drenching rain بارانِ شلاقی، بارانِ تند

dress¹ /dres/ *n* ۱. پیراهن (زنانه) ۲. لباس، جامه، رخت

dress² /dres/ *vt* ۱. لباس پوشاندن (به)، لباس (به) تنِ...کردن ۲. لباس تهیه کردن برای ۳. [غذا] آماده کردن، درست کردن، [سالاد] سُس زدن ۴. [پوست، چرم و غیره] عمل آوردن؛ [سنگ، چوب و غیره] پرداختن ۵. آراستن، زینت دادن، تزیین کردن، آذین کردن، آرایش کردن؛ [مو] درست کردن، آرایش کردن ۶. (کشاورزی) [زمین، مزرعه] آماده کردن ۷. [زخم] تمیز کردن؛ مرهم گذاشتن؛ بستن، پانسمان کردن ۸. (نظامی) به صف کردن، به خط کردن، نظام دادن

vi ۹. لباس پوشیدن، لباس (به) تن کردن ۱۰. لباسِ رسمی پوشیدن، لباسِ مخصوص پوشیدن ۱۱. (نظامی) به صف شدن، به خط شدن، نظام گرفتن

mutton dressed as lamb → mutton

dress oneself لباس پوشیدن، لباس به تن کردن

be dressed for لباسِ...را به تن داشتن

be dressed in لباسِ...به تن داشتن

be dressed to kill (عامیانه) هفت قلم آرایش کردن، چُسان فِسان کردن، شیک و پیک کردن

Right dress! به راست راست! نظام به راست!

Left dress! به چپ چپ! نظام به چپ!

have dressed up to the nines حسابی شیک کرده بودن

dress *sb / sth* **down** *vt* ۱. (محاوره) [شخص] مالاندن، خدمتِ ... رسیدن، ادب کردن ۲. [اسب] قشو کردن

dress (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. لباسِ رسمی پوشیدن؛ لباسِ شیک پوشیدن، شیک کردن ۲. لباسِ مبدل پوشیدن

vt ۳. لباسِ مبدل پوشاندن به ۴. بهتر جلوه دادن، چهره دیگری دادن به، بزک کردن

dress (sb) up as / in ۱. مثلِ...لباس پوشیدن، لباسِ...را پوشیدن، لباسِ مبدلِ...را پوشیدن ۲. مثلِ...لباس پوشاندن، لباسِ...را پوشاندن به

dressage /'dresɑ:ʒ/ *n* (اسبدوانی) دِرِساژ، حرکاتِ نمایشی، حرکاتِ موزون

dress-circle /'dres sɜ:kl/ *n* (در بریتانیا) [تئاتر] لُژِ درجهٔ یک

dress-coat /'dres kəʊt/ *n* کتِ فراک

dressed /'drest/ *adj* لباس‌پوشیده، ملبس

dresser¹ /'dresə(r)/ *n* ۱. [تئاتر] متصدیِ لباس ۲. [چوب، سنگ] ابزارِ پرداخت ۳. (پزشکی) دستیار

dresser² /'dresə(r)/ *n* ۱. قفسهٔ آشپزخانه، کابینت (آشپزخانه)، گنجه ۲. (در آمریکا) میزِ توالت

dressing /'dresɪŋ/ *n* ۱. لباس پوشیدن ۲. (پزشکی) زخم‌بندی، پانسمان ۳. پوشش؛ (پزشکی) باند، گاز، پارچهٔ زخم‌بندی؛ مرهم، ضماد، پُماد ۴. سُس ۵. [پارچه و غیره] آهار ۶. (در آمریکا، آشپزی) مایه، تودلی

dressing-case /'dresɪŋ keɪs/ *n* جعبهٔ لوازم آرایش

dressing-down /ˌdresɪŋ 'daʊn/ *n* کتک، تنبیه، تأدیب، گوشمالی

dressing-gown /'dresɪŋ gaʊn/ *n* ۱. روب‌دوشامبر؛ حولهٔ پالتویی ۲. لباسِ توخانه

dressing-room /'dresɪŋ ru:m, rʊm/ *n* (اتاقِ) رختکَن

dressing-table /'dresɪŋ teɪbl/ *n* میزِ توالت

dressmaker /'dresmeɪkə(r)/ *n* خیاطِ زنانه، زنانه‌دوز

dressmaking /'dresmeɪkɪŋ/ *n* خیاطی، دوزندگی، زنانه‌دوزی

dress rehearsal /'dres rɪhɜ:sl/ *n* [نمایش] تمرینِ نهایی

dress suit /'dres su:t, sju:t/ *n* لباسِ رسمی

dressy /'dresɪ/ (*comp* **dressier**, *super* **dressiest**) *adj* (محاوره) [شخص] خوش‌پوش، شیک‌پوش؛ [لباس] شیک، مُدِ روز

drew /dru:/ *pt* of **draw¹**

dribble /'drɪbl/ *vi* ۱. [مایعات] چکیدن، چکه‌چکه ریختن؛ [آب دهان، خون و غیره] سرازیر شدن، روان شدن؛ [بچه] آب از دهانِ... سرازیر شدن ۲. [فوتبالیست] دریبل زدن، دریبل کردن

vt ۳. [مایعات] چکاندن، سرازیر کردن، ریختن ۴. [توپ] با دریبل پیش بردن

n ۵. چکه، قطره؛ ذره، خرده ۶. آب دهان ۷. [فوتبال] دریبل

dribble back *vi* [شخص] دانه‌دانه برگشتن، یکی‌یکی برگشتن، کم‌کم برگشتن

dribble in *vi* دانه‌دانه آمدن، یکی‌یکی وارد شدن، کم‌کم آمدن

driblet /'drɪblɪt/ *n* قطره، چکه؛ ذره، خرده

by / in driblets قطره‌قطره، چکه‌چکه؛ ذره‌ذره، خرده‌خرده؛ اندک‌اندک، کم‌کم

dribs /drɪbz/

in dribs and drabs *npl* (محاوره) کم‌کم، خرده‌خرده، ذره‌ذره، ریزه‌ریزه، اندک‌اندک

dried¹ /draɪd/ *pt,pp* of **dry²**

dried² /draɪd/ *adj* [میوه، سبزی، شیر و غیره] خشک

drier¹ /'draɪə(r)/ *comp* of **dry¹**

drier² /'draɪə(r)/ = dryer

drift¹ /drɪft/ *vi* ۱. رانده شدن (با آب / باد)، (با آب / باد) رفتن، آب / باد...را با خود بردن؛ (مجازی) [شخص] بی‌هدف رفتن، دستخوشِ حوادث بودن ۲. [شخص، امور و غیره] کشیده شدن، کشانده شدن، رانده شدن، رفتن، سوق داده شدن < The nation was drifting towards a crisis. > ۳. [برف، برگ و غیره] روی هم جمع شدن، انباشته شدن، توده شدن

vt ۴. راندن، (با خود) بردن، کشاندن، سوق دادن ۵. [برف و غیره] انباشتن، جمع کردن، توده کردن

let things drift کارها را به حالِ خود رها کردن، امور را به خود وانهادن

drift apart از هم جدا شدن، از هم دور شدن

drift off *vi* به خواب رفتن، خوابیدن

drift² /drɪft/ *n* ۱. [هوا، آب و غیره] حرکت، جنبش، جریان؛ فشار، سرعت ۲. [برف، شن، خاک و غیره] تودهٔ بادآورده، انبوهه؛ کپه؛ (جغرافی) رانه ۳. [کشتی، هواپیما و غیره] انحراف، راندگی؛ (زبان‌شناسی) تحول، تغییرِ زبانی ۴. [مسئله و غیره] مقصود، لُبِ مطلب، معنیِ کلی، مفهوم، مفاد ۵. [حوادث و غیره] جهت، مسیر ۶. انفعال، وانهادگی، بی‌هدفی ۷. (فنی) سُنبه ۸. (کشاورزی) تونلِ فرعی ۹. گرایش، انحراف

the continental drift (جغرافی) جابجاییِ قاره‌ای، رانهٔ قاره‌ای

a policy of drift سیاستِ دست روی دست گذاشتن، سیاستِ بی‌هدفی

driftage /'drɪftɪdʒ/ *n* [کشتی و غیره] انحراف، راندگی

drift anchor /'drɪft æŋkə(r)/ *n* (دریانوردی) لنگرِ شناور

drifter /ˈdrɪftə(r)/ *n* ۱. کشتی ماهیگیری ۲. (نظامی) کشتی مین‌جمع‌کن ۳. آدمِ بی‌هدف، آدم سرگردان

drift-ice /ˈdrɪft aɪs/ *n* کوه یخ، یخِ شناور

drift-net /ˈdrɪft net/ *n* تورِ شناور

driftwood /ˈdrɪftwʊd/ *n* کندهٔ شناور، چوبِ شناور

drill[1] /drɪl/ *n* ۱. مته، دریل، پرماه

vt ۲. [چوب، فلز و غیره] (با مته) سوراخ کردن، مته کردن؛ [دندان] چرخ کردن؛ [سوراخ] درست کردن، کندن، درآوردن؛ [چاه] (با مته) حفر کردن، زدن

vi ۳. سوراخ کردن، مته کردن

drill[2] /drɪl/ *n* ۱. (نظامی) مشق، مشقِ نظام ۲. تمرین، ممارست ۳. دستورِ عمل، راهنما، دستور ۴. (محاوره) راه، راه و رسم، فوت و فن

vt ۵. تمرین دادن، تعلیم دادن، آموزش دادن؛ (نظامی) مشق دادن

vi ۶. تمرین کردن؛ (نظامی) مشق کردن

gun-drill تمرینِ تیراندازی

drill *sth* **into** *sb* *vt* مرتباً گفتن به، مدام تکرار کردن برای، حالیِ ... کردن، در مخِ ... فرو کردن

drill[3] /drɪl/ *n* ۱. (کشاورزی) شیار ۲. ماشینِ بذرکاری، بذرکار ۳. [بذرِ کاشته‌شده] ردیف

vt ۴. [بذر] به ردیف کاشتن

drill[4] /drɪl/ *n* پارچهٔ برزنتی، پارچهٔ نظامی

drill[5] /drɪl/ *n* ماندریل (= نوعی بوزینهٔ آفریقایی)

drilling[1] /ˈdrɪlɪŋ/ *n* [چوب، فلز] سوراخ کردن؛ [دندان] چرخ کردن؛ [زمین] حفاری

drilling[2] /ˈdrɪlɪŋ/ *n* (نظامی) مشق، تمرین

drilling[3] /ˈdrɪlɪŋ/ = drill[4]

drilling rig /ˈdrɪlɪŋ rɪg/ *n* دکلِ حفاری؛ (در دریا) سکوی حفاری

drily /ˈdraɪlɪ/ *adv* با لحنی خشک، به سردی

drink[1] /drɪŋk/ *n* ۱. آشامیدنی؛ نوشیدنی، نوشابه؛ آب ۲. مشروب (الکلی) ۳. [مشروبِ الکلی] پیک، جرعه ۴. (عامیانه) دریا

a drink of water یک لیوان آب

be in drink / the worse for drink / under the influence of drink مست بودن

be on the drink دائماً مشروب خوردن

drive sb to drink کسی را به مشروب‌خواری کشاندن

take to drink به الکل معتاد شدن، به الکل روی آوردن

have a drink مشروبی خوردن، لبی تر کردن، گیلاسی زدن

have a drink on... به سلامتیِ ... نوشیدن

stand sb a drink کسی را به مشروب دعوت کردن

the demon drink → demon

drink[2] /drɪŋk/ (*pt* **drank**, *pp* **drunk**)

vt ۱. [آب، شراب، قهوه و غیره] نوشیدن، آشامیدن، خوردن، سرکشیدن ۲. به سلامتیِ ... (مشروب) نوشیدن ۳. [پول، دارایی و غیره] خرجِ مشروب کردن، صرفِ مشروب کردن ۴. [گیاه، زمین] جذب کردن، خوردن، به خود کشیدن، مکیدن

< The parched soil drank (in) the rain. >

vi ۵. نوشیدن، خوردن؛ مشروب خوردن، عرق خوردن

drink sb's health (رسمی) به افتخارِ کسی نوشیدن، به سلامتیِ کسی نوشیدن

drink oneself to death تا سر حدِّ مرگ (مشروب) خوردن، خوردن تا مردن

drink sb under the table (محاوره) کسی را مست و پاتیل کردن، کسی را با مشروب از پای درآوردن، کسی را با مشروب از میدان به در کردن

drink a toast to sb با هم به سلامتیِ کسی خوردن

drink from the bottle با بطری نوشیدن

drink out of a glass با لیوان خوردن

drink like a fish (محاوره) مثلِ خر مشروب خوردن، عرق‌خورِ قهاری بودن

drink *sth* **away** *vt* ۱. [دارایی و غیره] صرفِ مشروب کردن، سرِ مشروب گذاشتن ۲. [غم و غصه] با مشروب شستن، با باده از یاد بردن

drink *sth* **down** *vt* لاجرعه سرکشیدن، تا ته نوشیدن

drink *sth* **in** *vt* ۱. [گیاه، زمین] جذب کردن، به خود کشیدن، خوردن ۲. (مجازی) [سخن، داستان] مجذوبِ ... شدن، با اشتیاق گوش دادن، بلعیدن

drink *sth* **off** *vt* لاجرعه سرکشیدن، تا ته نوشیدن

drink to *sb / sth* *vt* به سلامتیِ ... (مشروب) نوشیدن

drink *sth* **up** *vt* ۱. [نوشیدنی، مشروب] لاجرعه سرکشیدن، تا ته نوشیدن ۲. [گیاه] جذب کردن، به خود کشیدن، خوردن

drinkable /ˈdrɪŋkəbl/ *adj* ۱. [آب] آشامیدنی، قابلِ خوردن، نوشیدنی؛ [شراب و غیره] مطبوع، خوش‌طعم، خوردنی

n ۲. (در جمع) آشامیدنی‌ها، نوشیدنی‌ها، آشربه

drink-driver /ˌdrɪŋk ˈdraɪvə(r)/ *n* (در بریتانیا) رانندهٔ مست

drink-driving /ˌdrɪŋk ˈdraɪvɪŋ/ *n* (در بریتانیا) رانندگی در حالِ مستی

drinker /'drɪŋkə(r)/ *n* مشروب‌خوار، عرق‌خور، میخواره؛ (در ترکیب) ـخور، ـخوار، ـنوش
< a whisky drinker >

a hard / heavy drinker مشروب‌خورِ قهار

drinking /'drɪŋkɪŋ/ *n* مشروب‌خواری، عرق‌خوری، می‌خوری، باده‌گساری؛ میخوارگی

drinking-bout /'drɪŋkɪŋ baʊt/ *n* دورهٔ مشروب‌خواری، دورانِ عرق‌خوری

drinking-fountain /'drɪŋkɪŋ faʊntɪn, (US) faʊntn/ *n* (در خیابان و غیره) شیرِ آب‌خوری، شیرِ آب، آب‌خوری

drinking-song /'drɪŋkɪŋ sɒng, (US) sɔ:ŋ/ *n* آوازِ مشروب‌خوران؛ خمریّه

drinkingtrough /'drɪŋkɪŋ trɒf, (US) trɔ:f/ *n* آب‌خور، آبشخور

drinking-water /'drɪŋkɪŋ wɔ:tə(r)/ *n* آبِ آشامیدنی، آبِ خوردن

drip /drɪp/ (*prp* **dripping**, *pt,pp* **dripped**)

vi ۱. [آب، عرق، باران] چکیدن، فروچکیدن، قطره‌قطره چکیدن؛ [شیر و غیره] چکه کردن؛ [مو، درخت و غیره] خیس بودن؛ آب چکیدن از؛ [سقف] آب چکه کردن

vt ۲. [آب، عرق و غیره] ریختن، قطره‌قطره ریختن؛ [لباسِ تَر، پنیر و غیره] آبِ ... را گرفتن

n ۳. چکیدن ۴. چکه، قطره ۵. (صدای) چِک‌چِک ۶. (معماری) آب‌چکان ۷. (پزشکی) سِرُم ۸. (عامیانه) آدمِ‌نچسب، آدمِ بی‌مزه

be dripping with sweat خیسِ عرق بودن، عرق (از سر و روی کسی) ریختن

dripping wet خیسِ آب، خیسِ خیس

put up a drip سِرُم وصل کردن

be on a drip زیرِ سِرُم بودن

drip-drop /'drɪp drɒp/ *n* (صدای) چِک‌چِک

drip-dry /,drɪp 'draɪ/ *adj* ۱. [پیراهن، پارچه] بشور و بپوش
vt ۲. شستن و پوشیدن

drip-feed /'drɪp fi:d/ *vt* (پزشکی) زیرِ سِرُم گذاشتن، با سِرُم تغذیه کردن

drip mat /'drɪp mæt/ *n* زیرلیوانی

dripping /'drɪpɪŋ/ *n* ۱. [کباب] چربی، روغن ۲. چکیدن؛ آب‌چکه

dripping-pan /'drɪpɪŋ pæn/ *n* سینیِ زیرِ کباب، روغن‌گیر

drip stone /'drɪp stəʊn/ *n* (معماری) آب‌چکان

drive[1] /draɪv/ (*pt* **drove**, *pp* **driven**)

vt ۱. [مردم، حیوانات] راندن، بردن؛ [شکار] رم دادن، رماندن ۲. [اتومبیل، اتوبوس، قطار و غیره] راندن، هدایت کردن، بردن ۳. [شخص] (با ماشین) بردن، رساندن ۴. [موتور و غیره] به حرکت درآوردن، به حرکت انداختن، گرداندن ۵. [باران، امواج] کوبیدن، زدن؛ [ابر، کشتی] راندن، بردن ۶. [میخ، چوب] فروکردن؛ [پیچ] بستن ۷. [توپِ تنیس و غیره] زدن، پرتاب کردن ۸. [شخص] کشاندن، سوق دادن؛ واداشتن، وادار کردن ۹. کار از گردهٔ...کشیدن، کار کشیدن از، خسته کردن ۱۰. [تونل، دالان] حفر کردن، کندن؛ [راه‌آهن] کشیدن ۱۱. به‌وجود آوردن، ایجاد کردن، پدید آوردن ۱۲. موکول کردن، واگذاشتن، انداختن

vi ۱۳. رانندگی کردن ۱۴. با ماشین رفتن، سواره رفتن ۱۵. [باران، امواج] خوردن، برخورد کردن؛ [ابر، کشتی و غیره] رفتن، با سرعت رفتن ۱۶. ضربه زدن ۱۷. سخت کار کردن، به خود فشار آوردن

drive sb out of the country از کشور بیرون راندن، نفیِ بلد کردن، تبعید کردن؛ طرد کردن؛ فراری دادن

drive sb into a corner (مجازی) به مخمصه انداختن، گیر انداختن، در تنگنا قرار دادن

drive sb hard کار از گردهٔ کسی کشیدن، از کسی کار کشیدن، کسی را خسته کردن

be driven by [دستگاه و غیره] کار کردن با

a steam-driven train قطارِ بخاری

drive a wedge between باعثِ اختلاف میانِ... شدن، تفرقه انداختن بینِ

drive a nail home میخی را تا ته فروکردن

drive a point home (مجازی) نکته‌ای را حالی کردن، چیزی را شیرفهم کردن

drive sth into sb's head (مجازی) چیزی را در کلهٔ کسی فروکردن

drive sth out of sb's head (مجازی) چیزی را از کلهٔ کسی بیرون کردن

drive sb to his wits' end کسی را به سرحدِّ جنون کشاندن

drive sb mad کسی را دیوانه کردن، کسی را عصبانی کردن

drive sb out of his senses عقلِ کسی را زایل کردن، کسی را دیوانه کردن، کسی را عصبانی کردن

drive a bargain معامله کردن

drive a hard bargain → hard[1]

drive through (somewhere) (از جایی) بدونِ توقف عبور کردن

let drive at sb / sth with sth چیزی را به سوی کسی / چیزی نشانه گرفتن، چیزی را به طرفِ کسی / چیزی حواله کردن، چیزی را به سوی کسی / چیزی پرت کردن

drive (*sth / sb*) **along** *vi* ۱. [شخص] رانندگی کردن؛ [وسیلهٔ نقلیه] رفتن
vt ۲. راندن، بردن، به جلو راندن

drive at *sth* — *vt* قصد داشتن، در سر داشتن، منظور داشتن
What are you driving at? چی می‌خواهی بگویی؟ منظورت چیست؟
drive (*sb / sth*) **away** — *vi* ۱. [اتومبیل] حرکت کردن، راه افتادن؛ [شخص] با ماشین رفتن
vt ۲. [شخص] دور کردن، از خود راندن؛ [سوءظن و غیره] از سر بیرون کردن، از خود دور کردن
drive away at *sth* — *vi* به‌شدت مشغول بودن به، سخت سرگرم ... بودن، پشتِ ... گذاشتن
drive (*sb / sth*) **back** — *vi* ۱. [شخص] با ماشین برگشتن؛ [اتومبیل] برگشتن
vt ۲. عقب راندن، پس راندن
drive (*sth*) **in** — *vi* ۱. [شخص] با ماشین وارد شدن؛ [اتومبیل] وارد شدن
vt ۲. [میخ] فروکردن؛ [پیچ] بستن
drive (*sb / sth*) **off** = **drive** (*sb / sth*) **away**
drive (*sb*) **on** — *vi* ۱. [شخص] به راهِ خود ادامه دادن
vt ۲. تشویق کردن، ترغیب کردن
drive (*sb / sth*) **out** — *vi* ۱. [شخص] با ماشین خارج شدن؛ [اتومبیل] خارج شدن
vt ۲. [شخص] بیرون کردن، اخراج کردن؛ [افکار، امیال] بیرون راندن، دور کردن
drive (*sb*) **over** — *vi* ۱. (با ماشین) طی کردن، پیمودن، رفتن
vt ۲. (با ماشین) روانه کردن، فرستادن ۳. زیر گرفتن، زیر کردن
drive up — *vi* [شخص، اتومبیل] رسیدن

drive[2] /draɪv/ *n* ۱. رانندگی، ماشین‌سواری ۲. (در آمریکا) [باغ، پارک و غیره] راهِ ماشین‌رو، ورودیِ اتومبیل ۳. (گلف، تنیس و غیره) ضربه ۴. تحرک، پویایی، شور و شوق، تمایل، کشش، علاقه، انگیزه؛ (روان‌شناسی) سائق ۵. حرکت، موج، تلاشِ دسته‌جمعی، جنبش < the export drive > ۶. (در بریتانیا) [مسابقه، بازی] دوره، دور ۷. فشار، نیروی پیش‌برنده ۸. (فنی) انتقالِ نیرو، رانش؛ انتقال‌دهندهٔ نیرو، مُحرک
Drive (در نام‌گذاری) خیابان
go for a drive به ماشین‌سواری رفتن، با ماشین به گردش رفتن
take sb for a drive کسی را به ماشین‌سواری بردن، با ماشین به گردش بردن
front(-wheel) drive [اتومبیل] دیفرانسیلْ جلو
rear(-wheel) drive دیفرانسیلْ عقب
four-wheel drive دودیفرانسیلْ
left-hand drive [اتومبیل] فرمانْ (دستِ) چپ
right-hand drive فرمانْ (دستِ) راست

drive-in /'draɪv ɪn/ *adj* [سینما، بانک و غیره] درایوین، سواره

drivel /'drɪvl/ (*prp* **drivelling, (US) driveling,** *pt,pp* **drivelled**) *vi* ۱. مزخرف گفتن، یاوه گفتن، چرند گفتن؛ بچّگانه حرف زدن
n ۲. مزخرف، یاوه، دری‌وری، چرندیات؛ حرف‌های بچّگانه

driveler /'drɪvlə(r)/ (**US**) = driveller

driveller /'drɪvlə(r)/ *n* یاوه‌گو، مزخرف‌گو، چرندباف

driven /'drɪvn/ *pp* of **drive**[1]

driver /'draɪvə(r)/ *n* ۱. [اتومبیل، قطار و غیره] راننده ۲. [گوسفند] چوپان؛ [گاو] گاوبان، گاوچران؛ [شتر] ساربان ۳. (فنی) مُحرّک، گرداننده ۴. [گُلف] چوب
a bus-driver رانندهٔ اتوبوس
a taxi-driver رانندهٔ تاکسی
the driver's seat صندلیِ راننده
be in the driver's seat (مجازی) زمامِ امور را در دست داشتن
a slave-driver بَرده‌ران؛ (مجازی) کارفرمای بی‌رحم

driver's license /'draɪvəz laɪsns/ (**US**) = driving-licence

driveshaft /'draɪv ʃɑ:ft, (US) ʃæft/ *n* [اتومبیل] میل‌گاردان

drive-through /'draɪv θru:/ (**US**) = drive-in

drive-thru /'draɪv θru:/ (**US**) = drive-in

driveway /'draɪvweɪ/ *n* [خانه، پارک و غیره] راهِ ماشین‌رو، ورودیِ اتومبیل

driving /'draɪvɪŋ/ *adj* ۱. (فنی) انتقال‌دهندهٔ نیرو، گرداننده، پیش‌برنده ۲. پرنیرو، پرقوت، پرتوان؛ [نیاز] شدید، مبرم؛ [باران] تند، شلاقی ۳. محرک، گرداننده؛ بانفوذ، مؤثر، کارساز
n ۴. رانندگی

driving-belt /'draɪvɪŋ belt/ *n* (فنی) تسمهٔ انتقالِ نیرو

driving instructor /'draɪvɪŋ ɪnstrʌktə(r)/ *n* مربیِ رانندگی، معلمِ رانندگی

driving lesson /'draɪvɪŋ lesn/ *n* آموزشِ رانندگی، تعلیمِ رانندگی
take driving lessons رانندگی یاد گرفتن

driving-licence /'draɪvɪŋ laɪsns/ *n* (در بریتانیا) تصدیقِ رانندگی، گواهی‌نامه

driving mirror /'draɪvɪŋ mɪrə(r)/ *n* آینهٔ ماشین

driving school /'draɪvɪŋ sku:l/ *n* آموزشگاهِ رانندگی

driving seat /'draɪvɪŋ si:t/ *n* صندلیِ راننده

be in the driving seat زمام امور را در دست داشتن

driving test /ˈdraɪvɪŋ test/ *n* امتحانِ رانندگی

driving-wheel /ˈdraɪvɪŋ wiːl, (US) hwiːl/ *n* (فنی) چرخِ محرک، چرخِ گردنده

drizzle /ˈdrɪzl/ *vi* ۱. نم‌نم باریدن، نم‌نم باران آمدن؛ بارانِ ریز آمدن، ریز باریدن
n ۲. بارانِ ریز، ریزباران، نرمه‌باران؛ نم‌نمِ باران

drizzly /ˈdrɪzlɪ/ *adj* بارانی

drogue /drəʊg/ *n* ۱. (دریانوردی) لنگرِ چتری، مهارِ چتری ۲. بادنما ۳. هدفِ هوایی

drogue parachute /ˈdrəʊg pærəʃuːt/ = drogue

droll /drəʊl/ *adj* ۱. مسخره، مضحک، خنده‌دار
n ۲. دلقک، لوده
vi ۳. دلقک‌بازی درآوردن، مسخرگی کردن، لودگی کردن، شوخی کردن

drollery /ˈdrəʊlərɪ/ (*pl* **drolleries**) *n* دلقک‌بازی، مسخرگی، لودگی

dromedary /ˈdrɒmədərɪ, (US) -ədeɪɪ/ (*pl* **dromedaries**) *n* شترِ یک‌کوهانه، جَمازّه

drone /drəʊn/ *n* ۱. زنبورِ (عسلِ) نر ۲. (در بریتانیا، مجازی، محاوره) آدمِ طفیلی، اَنگل ۳. [زنبور] وزوز؛ [موتور، هواپیما] غُوم‌غُوم؛ [شخص] وِروِر ۴. آدمِ وِروِرو، آدمِ پرحرف
vi ۵. وزوز کردن؛ غُوم‌غُوم کردن؛ وِروِر کردن، یکنواخت حرف زدن، وِر زدن
vt ۶. با لحنی یکنواخت گفتن، گفتن و هی گفتن

drool /druːl/ *vi* ۱. آب از دهانِ (کسی) بیرون ریختن ۲. آب از لب و لوچه (کسی) راه افتادن، کِیف کردن ۳. مزخرف گفتن، چرند گفتن، یاوه گفتن

droop /druːp/ *vi* ۱. قوز کردن، خم شدن، دولا شدن، به پایین خم شدن؛ پایین افتادن؛ پژمردن
vt ۲. خم کردن؛ پایین انداختن؛ [صورت] پژمرده کردن، در هم فرو بردن
n ۳. خمیدگی؛ فروافتادگی، پژمردگی؛ سُستی، ضَعف

His spirits drooped. (مجازی) روحیه‌اش را باخت. لب و لوچه‌اش آویزان شد.

droopy /ˈdruːpɪ/ *adj* آویزان، افتاده، آویخته

drop[1] /drɒp/ *n* ۱. قطره، چکه ۲. (در جمع) [دارو] قطره < eye drops > ۳. ذره، خرده، ریزه ۴. مشروب؛ گیلاس، پیاله ۵. [چلچراغ] قندیل؛ [گوشواره، گردنبند] آویز؛ آویزه ۶. [حرارت، قیمت و غیره] اُفت، کاهش، تنزل، سقوط ۷. سقوط، فرود، افتادن؛ (هوانوردی) فرود با چتر؛ [تجهیزات، آذوقه] باررریزیِ هوایی ۸. پرتگاه؛ ارتفاع (سقوط) ۹. [چوبهٔ دار] دریچه، زیرپایی؛ [صحنهٔ تئاتر] پردهٔ افتان

rain-drops قطره‌های باران

to the last drop تا آخرین قطره

in drops; drop by drop قطره‌قطره، چکه‌چکه، کم‌کم

be only a drop in the bucket / ocean (مجازی) قطره‌ای در دریا بودن

acid drops آب‌نباتِ ترش

sugar drops شکرپاره

at the drop of a hat بلافاصله، بی‌درنگ، در یک چشم به هم زدن

drop[2] /drɒp/ (*prp* **dropping**, *pt,pp* **dropped**)
vt ۱. [مایع] چکاندن، قطره‌قطره ریختن ۲. انداختن؛ وِل کردن، رها کردن؛ پرتاب کردن، پرت کردن؛ ریختن، فروریختن ۳. [قیمت و غیره] کاهش دادن، تنزل دادن، کم کردن؛ [صدا] پایین آوردن ۴. [شکار] زدن، (به زمین) انداختن ۵. [نکته] گفتن، به زبان آوردن؛ [سرِ نخ] به دست دادن ۶. [نامه، کارت، یادداشت] فرستادن ۷. [کلمه، حرف و غیره] انداختن، جا انداختن، از قلم انداختن؛ نگفتن، تلفظ نکردن؛ [برنامه، بخشی از نمایش‌نامه] حذف کردن، کنار گذاشتن، نیاوردن ۸. [شخص] (از ماشین) پیاده کردن؛ [کالا] رساندن، تحویل دادن؛ [مسافر، بار] (از کشتی) پیاده کردن، تخلیه کردن ۹. [دوست] قطعِ رابطه کردن با، ترک کردن؛ [کار] وِل کردن، رها کردن؛ [عادت، نقشه، فکر] کنار گذاشتن، دست کشیدن از ۱۰. [مکاتبه، صحبت و غیره] خاتمه دادن به، قطع کردن، پایان دادن به؛ [موضوعِ صحبت] مسکوت گذاشتن، دیگر دربارهٔ... صحبت نکردن ۱۱. (محاوره) [پول، قمار، مسابقه] باختن ۱۲. [حیوان] زاییدن، به دنیا آوردن
vi ۱۳. چکیدن، فروچکیدن، قطره‌قطره ریختن ۱۴. افتادن؛ سقوط کردن؛ ریختن، فروریختن؛ رها شدن، وِل شدن ۱۵. [قیمت، حرارت و غیره] کاهش یافتن، تنزل کردن، کم شدن؛ [باد] ضعیف شدن، آرام گرفتن، از شدتِ...کاسته شدن؛ [صدا] پایین آمدن، آهسته شدن؛ [قایق] با جریانِ آب رفتن ۱۶. [مکاتبه، صحبت] خاتمه یافتن، قطع شدن، پایان یافتن؛ [موضوعِ صحبت] مسکوت ماندن، دنبال نشدن

drop like flies → fly[1]

drop one's aitches صدای "h" را تلفظ نکردن، «ه» را در کلمات خود تلفظ نکردن

drop sth in sb's lap → lap[1]

one's jaw drops → jaw

the penny drops → penny

drop anchor (دریانوردی) لنگر انداختن

drop a brick / clanger (محاوره) بند را آب دادن؛ خیط کاشتن

drop a stitch (بافندگی) یک دانه را جا انداختن

drop names (محاوره) مرتب اسم پراندن

drop a curtsy ادب بجا آوردن، احترام گذاشتن

drop a hem توی لباس را باز کردن

drop (on) one's knees زانو زدن

a dropping-zone (هوانوردی) منطقهٔ فرود؛ منطقهٔ بارریزی

drop sb a hint به کسی ندایی رساندن؛ به کسی کنایه زدن

drop a word in sb's ear چیزی در گوشِ کسی گفتن

drop sb a few lines یکی دو سطر برای کسی نوشتن

let sth drop [راز، حرف] از دهانِ کسی دررفتن، فاش کردن، گفتن

drop sb from a team (ورزش) کسی را از تیم بیرون کردن، کسی را کنار گذاشتن

drop a subject از موضوعی گذشتن

Drop it! (محاوره) بَسه! ول کن! تمامش کن!

I'm ready to drop. (محاوره) از خستگی دارم می‌افتم.

Drop dead! (عامیانه) برو بمیر! برو گمشو! خفقان بگیر!

Let it drop! ولش کن! تمامش کن!

drop across *sb / sth* *vt* برخوردن به، تصادفی دیدن

drop across to do sth برای انجامِ کاری رفتن

drop away *vi* کم شدن، تقلیل یافتن، اُفت کردن

drop back *vi* عقب ماندن، عقب افتادن

drop behind = **drop back**

drop by / in / over / round *vi* سری زدن، سر زدن

drop down *vi* افتادن

drop in on *sb* *vt* سری زدن به، سر زدن به

drop into *sth* *vt* سری زدن به، سر زدن به

drop (*sth / sb*) **off** *vi* ۱. کم شدن، تقلیل یافتن، اُفت کردن ۲. خوابیدن، به خواب رفتن، خواب (کسی را) بردن

vt پیاده کردن؛ [کالا] تحویل دادن، رساندن

drop out *vi* ۱. از مسابقه کنار کشیدن، مسابقه را ترک کردن ۲. (از کار و غیره) خود را کنار کشیدن، منصرف شدن، اعلامِ انصراف کردن؛ [دانشجو، محصل] ترکِ تحصیل کردن ۳. (از جامعه) کناره گرفتن، گوشه گرفتن، عزلت گزیدن

drop through *vi* [طرح، برنامه و غیره] بی‌ثمر ماندن، به جایی نرسیدن؛ دنبال شدن، فراموش شدن

drop-curtain /ˈdrɒp kɜːtn/ *n* [صحنهٔ تئاتر] پردهٔ افتان

drop-forge /ˈdrɒp fɔːdʒ/ = drop-hammer

drop-goal /ˈdrɒp ɡəʊl/ *n* (راگبی) گل با ضربهٔ پا

drop-hammer /ˈdrɒp hæmə(r)/ *n* (فنی) پتکِ خودکار

drop-kick /ˈdrɒp kɪk/ *n* (راگبی) ضربهٔ پا

droplet /ˈdrɒplɪt/ *n* قطره، چکه

drop-out /ˈdrɒp aʊt/ *n* ۱. دانشجوی انصرافی؛ ترکِ تحصیلی ۲. عزلت‌گزیده، گوشه‌گرفته، گوشه‌نشین

dropper /ˈdrɒpə(r)/ *n* قطره‌چکان

droppings /ˈdrɒpɪŋz/ *npl* [پرندگان، حشرات] فضله؛ [گاو، گوسفند و غیره] سَرگین؛ تپاله؛ پِشکل

drop-press /ˈdrɒp pres/ = drop-hammer

dropsical /ˈdrɒpsɪkl/ *adj* (پزشکی) ۱. (مربوط به) آب‌آوردگی؛ (مربوط به) استسقا ۲. آب‌آورده؛ استسقایی

dropsy /ˈdrɒpsɪ/ *n* (پزشکی) آب‌آوردگی؛ [شکم] استسقا

droshky /ˈdrɒʃkɪ/ (*pl* **droshkies**) *n* دُرشکه

dross /drɒs, (US) drɔːs/ *n* ۱. (فلزگری) ریم، کف‌باره ۲. (مجازی) تفاله، پس‌مانده، ته‌مانده، آشغال

drought /draʊt/ *n* ۱. خشکسالی، خشکی، بی‌بارانی ۲. کمبود، قحطی، تنگی

drove[1] /drəʊv/ *pt of* **drive**[1]

drove[2] /drəʊv/ *n* ۱. گله، رمه ۲. [مردم] انبوه، گروه، دسته، جماعت ۳. قلم (حجاری)

drover /ˈdrəʊvə(r)/ *n* چوبدار، گله‌دار

drown /draʊn/ *vt* ۱. غرق کردن، (در آب) خفه کردن ۲. [صدا] در خود خفه کردن، فرا گرفتن، تحت‌الشعاع قرار دادن ۳. (مجازی) غرق کردن، پوشاندن، فرو بردن

vi ۴. غرق شدن، (در آب) خفه شدن

drowned in tears [صورت] غرقِ در اشک

drowned in sleep غرقِ در خواب

drown one's sorrows in drink از غصه به مشروب پناه بردن

like a drowned rat (محاوره) مثلِ موشِ آب‌کشیده

drown *sth* **out** *vt* [صدا] در خود خفه کردن، فرا گرفتن، تحت‌الشعاع قرار دادن

drowse /draʊz/ *vi* ۱. چرت زدن؛ در عالمِ خواب و بیداری به سر بردن

vt ۲. به چرت زدن گذراندن، چرت زدن

n ۳. چرت؛ خواب و بیداری

drowse (*sth*) **away** *vi* ۱. چرت زدن؛ در عالمِ خواب و بیداری به سر بردن

vt ۲. به چرت زدن گذراندن، چرت زدن

drowse away one's time وقتِ خود را به بطالت گذراندن؛ غاز چراندن

drowsily /ˈdraʊzəlɪ/ *adv* با خواب‌آلودگی، با حالتِ خواب و بیداری؛ با سستی، با بی‌حالی

drowsiness /ˈdraʊzɪnɪs/ *n* خواب‌آلودگی؛ سُستی، رخوت، بی‌حالی

drowsy /ˈdraʊzɪ/ (*comp* **drowsier**, *super* **drowsiest**) *adj* ۱. خواب‌آلود، خواب و بیدار ۲. [فضا، بعد از ظهر] خواب‌آور؛ بی‌سروصدا، بی‌جنب و جوش

drub /drʌb/ (*prp* **drubbing**, *pt,pp* **drubbed**) *vt* زدن، کتک زدن؛ چوب زدن؛ پوزِ...را به خاک مالیدن، از میدان به در کردن؛ کوبیدن

drub an idea into sb چیزی را در مغزِ کسی فرو کردن

drub an idea out of sb چیزی را از مغزِ کسی بیرون کردن

drubbing /ˈdrʌbɪŋ/ *n* کتک، زدن

give sb a drubbing ۱. کسی را کتک زدن ۲. کسی را شکستِ جانانه‌ای دادن، کسی را حسابی شکست دادن

drudge /drʌdʒ/ *n* ۱. آدمِ زحمتکش، آدمِ رَنجبر، حمّال

vi ۲. زحمت کشیدن، جان کندن، رنج بردن، حمّالی کردن

drudgery /ˈdrʌdʒərɪ/ *n* کارِ شاق، کارِ سخت، خرحمالی؛ جان کندن، زحمت کشیدن

drug /drʌg/ (*prp* **drugging**, *pt,pp* **drugged**)

n ۱. دارو، دوا ۲. مادهٔ مخدر

vt ۳. [غذا، نوشیدنی] دوا ریختن در، دوا زدن به؛ مادهٔ مخدر زدن به ۴. [شخص] دواخور کردن؛ بیهوش کردن ۵. دارو دادن به، دوا دادن به

a drug on the market جنسِ بُنجل، جنسِ بی‌مشتری

drug addict /ˈdrʌg ædɪkt/ *n* مُعتاد، عَمَلی

drug addiction /ˈdrʌg ədɪkʃn/ *n* اعتیاد (به موادِ مخدر)

drug dealer /ˈdrʌg diːlə(r)/ *n* فروشندهٔ موادِ مخدّر

drugget /ˈdrʌgɪt/ *n* ۱. نَمَد ۲. گلیم

druggist /ˈdrʌgɪst/ *n* ۱. (در بریتانیا) داروفروش؛ متصدیِ داروخانه؛ داروساز ۲. (در آمریکا) صاحبِ دراگ‌استور

drug habit /ˈdrʌg hæbɪt/ *n* استعمالِ موادِ مخدر

drug pedlar /ˈdrʌg pedlə(r)/ *n* قاچاقچیِ موادِ مخدر

drug pusher /ˈdrʌg pʊʃə(r)/ = drug dealer

drug runner /ˈdrʌg rʌnə(r)/ *n* قاچاقچیِ موادِ مخدر

drugstore /ˈdrʌgstɔː(r)/ *n* (در آمریکا) دراگ‌استور، داروخانه

Druids /ˈdruːɪdz/ *npl* (نیز با حرفِ کوچک) درویدها (= کاهنانِ مذهبِ سِلتی در بریتانیا، ایرلند و فرانسهٔ قدیم)

drum¹ /drʌm/ *n* ۱. (موسیقی) طبل؛ کوس؛ نقاره؛ دُهُل ۲. [روغن و غیره] بشکه، چلیک؛ [سیم، کابل] قرقره؛ [دستگاه] غلتک، استوانه، نورد؛ [ترمز] کاسه ۳. صدای طبل ۴. مخزنِ لباس‌شویی ۵. پردهٔ گوش

beat the drum → beat

drum² /drʌm/ (*prp* **drumming**, *pt,pp* **drummed**)

vi (موسیقی) ۱. طبل زدن؛ دُهل زدن؛ نقاره زدن؛ کوس زدن ۲. ضرب گرفتن، رِنگ گرفتن

vt ۳. [آهنگ] ضرب گرفتن، رِنگ گرفتن؛ [انگشتان، پاها] زدن، کوبیدن

drum *sth* **into** *sb / sth* *vt* به کلهٔ ... فرو کردن

drum sth into sb's head چیزی را به کلهٔ کسی فرو کردن

drum *sb* **out** *vt* (با سروصدا) بیرون کردن، بیرون انداختن، اخراج کردن

drum *sth / sb* **up** *vt* با طبل خبر کردن، با طبل فراخواندن؛ (مجازی) [حمایت و غیره] جلب کردن، برانگیختن؛ [طرفدار] جمع کردن، دست و پا کردن

drumbeat /ˈdrʌmbiːt/ *n* ۱. ضربهٔ طبل؛ صدای ضرب، صدای طبل ۲. (در آمریکا، روزنامه‌نگاری) جاروجنجال، سروصدا

drumbeater /ˈdrʌmbiːtə(r)/ *n* (محاوره) تبلیغات‌چی، بازارگرم‌کن

drum brake /ˈdrʌm breɪk/ *n* تُرمزِ کاسه‌ای

drumfire /ˈdrʌmfaɪə(r)/ *n* (نظامی) آتشِ سنگینِ توپخانه

drumhead /ˈdrʌmhed/ *n* (موسیقی) پوستِ طبل

drumhead court-martial /ˌdrʌmhed kɔːt ˈmɑːʃl/ *n* (نظامی) دادگاهِ صحرایی

drumhead service /ˌdrʌmhed ˈsɜːvɪs/ *n* (نظامی) مراسمِ مذهبیِ صحرایی

drum-kit /ˈdrʌm kɪt/ *n* (در ارکستر) طبل‌ها

drum machine /ˈdrʌm məʃiːn/ *n* طبلِ برقی

drum major /ˌdrʌm ˈmeɪdʒə(r)/ *n* (نظامی) رهبرِ دستهٔ موزیک

drum majorette /ˌdrʌm meɪdʒəˈret/ *n* (نظامی، دختر) رهبرِ دستهٔ موزیک

drummer /ˈdrʌmə(r)/ *n* ۱. (موسیقی) طبل‌زن، طبّال؛ نقاره‌چی ۲. (در آمریکا، محاوره) فروشندهٔ سیّار

drumming /ˈdrʌmɪŋ/ *n* ۱. (صدای) ضربات؛ کوبش ۲. طبل زدن، ضرب زدن

drumstick /ˈdrʌmstɪk/ *n* ۱. (موسیقی) چوبِ طبل ۲. رانِ مرغ

drunk¹ /drʌŋk/ *adj* ۱. مست

n ۲. (آدمِ) مست؛ الکلی، دائم‌الخمر

be dead / blind drunk سیاه‌مست بودن

be half drunk نیمه‌مست بودن

as drunk as a lord; (US) drunk as a skunk → skunk

get drunk مست شدن

drunk with (مجازی) سرمست از، سرشار از

drunk and disorderly; drunk and incapable مست و لایعقل

drunk² /drʌŋk/ *pp* of **drink²**

drunkard /'drʌŋkəd/ *n* ۱. مَست ۲. عرق‌خور، مشروب‌خور؛ میخواره، دائم‌الخمر

drunk driver /,drʌŋk 'draɪvə(r)/ **(US)** = drink-driver

drunk driving /,drʌŋk 'draɪvɪŋ/ **(US)** = drink-driving

drunken /'drʌŋkən/ *adj* ۱. مَست؛ مشروب‌خور، عرق‌خور؛ الکلی ۲. از سرمستی، مستانه، ناشی از مَستی

drunken driving رانندگی در حالِ مَستی

drunkenly /'drʌŋkənlɪ/ *adv* از روی مستی، با مستی، مست

drunkenness /'drʌŋkənnɪs/ *n* ۱. مَستی ۲. مشروب‌خواری، عرق‌خوری

drupe /dru:p/ *n* (گیاه‌شناسی) شَفت

dry¹ /draɪ/ (*comp* **drier**, *super* **driest**) *adj* ۱. خشک ۲. [هوا، آب و هوا] خشک؛ کم‌باران ۳. [زمین، چاه] بی‌آب، خشک؛ [گاو] بی‌شیر ۴. [گُل] پژمرده، پلاسیده، خشک ۵. [کالا] سفت، خشک ۶. [نان] خالی، خشک و خالی، بدونِ کره ۷. [شراب و غیره] تلخ، دبش؛ [ویسکی] سِیک ۸. [شهر، کشور] بدونِ میخانه، با ممنوعیتِ الکلی ۹. (محاوره) [شخص] تِشنه؛ [کار] تشنگی‌آور ۱۰. [کتاب، درس، موضوع] بی‌روح، خسته‌کننده، خشک ۱۱. [شوخی، طنز] گزنده، تلخ؛ [شخص] خونسرد، خشک، سرد؛ یُبس؛ [زن] بی‌میل ۱۲. [واقعیت] عریان، آشکار، صریح ۱۳. [سرفه] خشک؛ [مرگ] بیرون از آب

boil dry → boil²

high and dry → high¹

be home and dry → home¹

keep one's powder dry → powder

dry as a bone خشکِ خشک، حسابی خشک

keep sth dry در جای خشک نگه داشتن

run dry خشک شدن

be / feel dry تشنه بودن، احساسِ تشنگی کردن

dry as dust بسیار بی‌روح، بسیار خسته کننده

milk / suck sb / sth dry ۱. (مجازی) شیرهٔ کسی / چیزی را کشیدن، رسِ کسی / چیزی را کشیدن ۲. [پرتقال و غیره] آبِ ... را کشیدن، عصارهٔ ... را کشیدن

dry² /draɪ/ (*pt,pp* **dried**) *vt* ۱. خشک کردن ۲. [میوه، شیر و غیره] خشک کردن *vi* ۳. خشک شدن ۴. (محاوره) [بازیگر] فراموش کردن، حرفِ خود را فراموش کردن

dry one's eyes / one's tears اشکِ خود را پاک کردن

dry (*sb / sth*) out *vi* ۱. خشک شدن ۲. ترکِ مشروب کردن *vt* ۳. خشک کردن، رطوبتِ ... را گرفتن ۴. مشروبِ ... را ترک دادن

dry (*sth*) up *vi* ۱. [رطوبت، چاه، نهر و غیره] خشک شدن؛ [گاو] از شیر افتادن؛ [تخیل] خشک شدن ۲. (عامیانه) ساکت شدن ۳. حرفِ خود را فراموش کردن؛ ساکت شدن ۴. [کمک و غیره] قطع شدن، تمام شدن *vt* ۵. خشک کردن، خشکاندن؛ [گاو] از شیر انداختن

Dry up! خفه! ساکت!

dryad /'draɪæd, -əd/ *n* (اساطیر یونان) پریِ جنگلی

dry-as-dust /,draɪ əz 'dʌst/ *adj* خسته‌کننده، ملال‌آور، بی‌روح

dry battery /,draɪ 'bætərɪ/ *n* باتریِ خشک

dry cell /,draɪ 'sel/ *n* پیلِ خشک

dry-clean /,draɪ 'kli:n/ *vt,vi* خشک‌شویی کردن

dry-cleaner /,draɪ 'kli:nə(r)/ *n* خشک‌شو

dry-cleaning /,draɪ 'kli:nɪŋ/ *n* خشک‌شویی

dry dock /,draɪ 'dɒk/ *n* حوضچهٔ خشک، سکوی تعمیرات

dryer /'draɪə(r)/ *n* ۱. [رنگ] خشکانه، روغنِ خشکانه ۲. (دستگاهِ) خشک‌کن

a hair-dryer [مو] سِشوار

dry-eyed /,draɪ 'aɪd/ *adj* بدونِ گریه

dry farming /'draɪ fɑ:mɪŋ/ *n* (کشاورزی) دیم‌کاری

dry goods /,draɪ 'gʊdz/ *npl* ۱. غَلات ۲. (در آمریکا) قماش، منسوج؛ خرّازی

dry ice /,draɪ 'aɪs/ *n* یخِ خشک

dry land /,draɪ 'lænd/ *n* خشکی

dry law /'draɪ lɔ:/ *n* (در آمریکا) قانونِ منعِ فروشِ مشروباتِ الکلی

dryly /'draɪlɪ/ = drily

dry measure /,draɪ 'meʒə(r)/ *n* [غلات، حبوبات و غیره] پیمانه

dryness /'draɪnɪs/ *n* ۱. [هوا، زمین و غیره] خشکی ۲. [شوخی، طنز] تلخی، گزندگی ۳. بی‌روحی، یکنواختی

dry-nurse /'draɪ nɜːs/ *n* پرستارِ بچه، لَله

dry rot /ˌdraɪ 'rɒt/ *n* پوسیدگیِ چوب، کرم‌خوردگیِ چوب؛ (مجازی) فسادِ اخلاقی

dry run /ˌdraɪ 'rʌn/ *n* (محاوره) تمرین، دست‌گرمی

drysalter /'draɪsɔːltə(r)/ *n* (در بریتانیا) رنگ‌فروش

dry-shod /'draɪ ʃɒd/ *adj,adv* با پای خشک، با کفشِ خشک؛ بی‌آن‌که پایش تر شده باشد

dry ski slope /'draɪ skɪ sləʊp/ *n* پیستِ مصنوعی (اسکی)

drystone /'draɪstəʊn/ *adj* [دیوار سنگی] خشکه‌چینی، خشکه‌چین، بدونِ ملاط

dry wall /ˌdraɪ 'wɔːl/ *n* (در آمریکا) سنگ‌چین، خشکه‌چین

dry-walling /ˌdraɪ 'wɔːlɪŋ/ *n* خشکه‌چینی، سنگ‌چینی

DSc /ˌdiː es 'siː/ < **Doctor of Science** *n* ۱. (درجهٔ) دکتری علوم ۲. دکتر در علوم، دارندهٔ درجهٔ دکتری علوم

DSO /ˌdiː es 'əʊ/ < **Distinguished Service Order** *n* (در بریتانیا) نشانِ خدماتِ برجسته

DT /ˌdiː 'tiː/ *n* (پزشکی) روان‌آشفتگیِ الکلی

DTI /ˌdiː tiː 'aɪ/ < **Department of Trade and Industry** *n* (در بریتانیا) وزارتِ بازرگانی و صنایع

DTs /ˌdiː 'tiːz/ = DT

dual /'djuːəl, (US) 'duːəl/ *adj* ۱. دوتایی؛ دووَجهی، دوگانه؛ دونفره؛ دوجانبه *n* ۲. (دستور) مثنی، تثنیه

dual ownership مالکیتِ دونفره

dual nationality دوملیتی، تابعیتِ دوگانه

dual carriageway /ˌdjuːel 'kærɪdʒweɪ, (US) ˌduːəl/ *n* (در بریتانیا) بزرگراه

dual-control /ˌdjuːəl kən'trəʊl, (US) ˌduːəl/ *adj* [اتومبیل و غیره] با دو کنترل، دوکنترله

dualism /'djuːəlɪzəm, (US) 'duː-/ *n* ۱. دوگانگی، دوتایی ۲. (فلسفه، مذهب) ثَنَویّت، دوبُنی

duality /djuː'ælətɪ, (US) duː-/ *n* دوگانگی، ثَنَویّت

dual-purpose /ˌdjuːəl 'pɜːpəs, (US) ˌduːəl/ *adj* دوکاره

dub /dʌb/ (*prp* **dubbing**, *pt,pp* **dubbed**) *vt* ۱. عنوانِ شوالیه دادن به، شوالیه کردن ۲. [شخص] اسم گذاشتن روی، لقبِ ... دادن به، اسمِ ... گذاشتن روی < They dubbed him "Shorty". > ۳. [فیلم] دوبله کردن

dubbin /'dʌbɪn/ *n* ۱. روغنِ چرم، واکسِ چرم *vt* ۲. واکس زدن

dubiety /djuː'baɪətɪ, (US) duː-/ (*pl* **dubieties**) *n* (رسمی) تردید، شک؛ امرِ مشکوک، اسبابِ شک

dubious /'djuːbɪəs, (US) 'duː-/ *adj* ۱. [شخص] مردد، در شک، دودل ۲. [شخص] مشکوک، غیرقابل‌اعتماد، مظنون ۳. [چیزها، امور] نامطمئن، غیرقابل‌اطمینان، قابل‌تردید، مشکوک، نامعلوم

dubiously /'djuːbɪəslɪ, (US) 'duː-/ *adv* با شک، با تردید؛ با لحنی نامطمئن

dubiousness /'djuːbɪəsnɪs, (US) 'duː-/ *n* ۱. تردید، شک؛ عدمِ اطمینان ۲. مشکوک بودن، قابل‌تردید بودن

ducal /'djuːkl, (US) 'duːkl/ *adj* (مربوط به) دوک؛ (مربوط به) دوک‌نشین

ducat /'dʌkət/ *n* ۱. دوکات (= سکه‌ای طلا که سابقاً در برخی از کشورهای اروپایی رایج بود) ۲. (عامیانه) پولِ خرد، سِکه

Duce /'duːtʃeɪ/ *n* (عمدتاً برای موسولینی) پیشوا، رهبر

duchess /'dʌtʃɪs/ *n* دوشِس

duchy /'dʌtʃɪ/ (*pl* **duchies**) *n* دوک‌نشین

duck[1] /dʌk/ (*pl* **duck, ducks**) *n* ۱. مرغابی، اردک؛ مرغابیِ وحشی؛ مرغابیِ ماده، اردکِ ماده؛ گوشتِ مرغابی ۲. (محاوره) (آدمِ) عزیز، آدمِ دوست‌داشتنی، (آدمِ) ناز ۳. (نظامی) آبی‌ـخاکی

a dead duck → dead[1]

a lame duck ۱. آدمِ بی‌دست و پا، آدمِ دست‌وپاچلفتی، آدمِ ناتوان ۲. کشتیِ ازکارافتاده، کشتیِ اسقاطی ۳. شرکتِ تق و لق، شرکتِ در حالِ ورشکستگی ۴. (در آمریکا، سیاسی) کفیل، مسئولِ موقت؛ مسئولِ رفتنی

take to sth like a duck to water شیفتهٔ چیزی شدن، دلبستهٔ چیزی شدن، به چیزی علاقمند شدن، در چیزی استاد شدن، در چیزی خبره شدن، چیزی را فوتِ آب بودن

like a duck to water به راحتی، به آسانی، بدونِ زحمت، مثلِ آب خوردن

be (like) water off a duck's back کاملاً بی‌تأثیر بودن، مثلِ یاسین به گوشِ خر بودن، چون گردکان بر گنبد بودن، هیچ نتیجه‌ای نداشتن

Yes, ducks! آره عزیزم! آره جانم!

duck[2] /dʌk/ *vt* ۱. [بدن، سر] کنار کشیدن، پس کشیدن، قایم کردن ۲. زیرِ آب کردن، غوطه دادن *vi* ۳. جاخالی دادن، خود را کنار کشیدن ۴. زیرِ آب رفتن، غوطه خوردن *n* ۵. جاخالی ۶. غوطه، زیرِ آب رفتن

duck one's head سرِ خود را دزدیدن

duck[3] /dʌk/ *n* پارچهٔ کتانی؛ (در جمع) شلوارِ کتانی

duckbill /'dʌkbɪl/ *n* (جانور) پلاتیپوس

duckbilled platypus /ˌdʌkbɪld 'plætɪpəs/ = duckbill

duckboards /'dʌkbɔːdz/ *npl* (برای عبور از زمینِ باتلاقی و غیره) چوبِ زیرِ پا، جاپا

ducking /'dʌkɪŋ/ *n* خیس کردن

get a ducking خیسِ آب شدن
give sb a ducking کسی را خیسِ آب کردن
duckling /'dʌklɪŋ/ *n* جوجه‌مرغابی، جوجه‌اردک
ducks and drakes /ˌdʌks ən 'dreɪks/ *n* بازیِ لِپَر (= سراندنِ سنگِ پهن بر سطحِ آب)
play ducks and drakes with sth چیزی را تلف کردن، چیزی را ضایع کردن، چیزی را خراب کردن، چیزی را هدر دادن
duckweed /'dʌkwi:d/ *n* (گیاه) عدسِ آبی
ducky /'dʌkɪ/ *n* (آدم) عزیز، آدمِ دوست‌داشتنی، (آدمِ) ناز
Yes ducky! آره عزیزم! آره جانم!
duct /dʌkt/ *n* [مایع، گاز، هوا و غیره] مَجرا، لوله، کانال؛ [گیاه] آوند
a air-duct [هواپیما و غیره] دریچهٔ هوا
ductile /'dʌktaɪl, (US) -tl/ *adj* ۱. [فلز] نرم، انعطاف‌پذیر، چکش‌خوار ۲. (مجازی، محاوره) [شخص] رام، مطیع، سربه‌راه
ductility /dʌk'tɪlətɪ/ *n* [فلز] نرمی، انعطاف‌پذیری، چکش‌خواری
dud /dʌd/ *adj* ۱. (عامیانه) [بمب، خمپاره] عمل‌نکرده؛ [سکه، اسکناس] تقلبی؛ [چک] بی‌محل؛ [ابزار، چیز] بی‌مصرف، بی‌خاصیت؛ [شخص] بی‌بخار، بیق
n ۲. (عامیانه) بمبِ عمل‌نکرده؛ خمپارهٔ عمل‌نکرده ۳. چیزِ بی‌خاصیت، چیزِ بی‌مصرف ۴. آدمِ بی‌بخار، آدمِ بیق
dude /dju:d, (US) du:d/ *n* (در آمریکا) ۱. ژیگولو، قرتی، سوسول ۲. (عامیانه) مرتیکه، یارو، مردک
a dude ranch مزرعهٔ توریستی
dudgeon /'dʌdʒən/ *n* رنجش، عصبانیت، اوقات‌تلخی، آزردگی
in high dudgeon در کمالِ رنجش، با عصبانیتِ تمام، با اوقات تلخی
duds /dʌdz/ *npl* (عامیانه) رَخت و پَخت، جل و پلاس، لباسِ کهنه
due¹ /dju:, (US) du:/ *adj* ۱. [پول، مبلغ] پرداختنی، قابل‌پرداخت، ادا کردنی، که باید پرداخت شود ۲. مناسب، شایسته، لازم، مقتضی، صحیح ۳. مقرر، قرارشده، تعیین‌شده
When does this bill fall due? سررسیدِ این سفته چه وقت است؟
the due date سررسید، موعدِ پرداخت
due to به علتِ، در نتیجهٔ، به خاطرِ، معلولِ، ناشی از
after due consideration پس از تأملِ کافی، بعد از بررسی‌های لازم
in due time / course در موعدِ مقرر، به وقتِ خود
The train is due (in) at midday.
قطار باید سرِ ظهر برسد.
with (all) due respect با کمالِ تأسف، متأسفانه

نکتهٔ کاربردی:
بعضی‌ها معتقدند عبارتِ **due to** را باید تنها پس از فعلِ **to be** به کار برد:
Our late arrival was due to the heavy traffic.
حال آن‌که بسیاری آن را مانندِ عبارتِ **owing to** در جاهای دیگر، مثلاً در اولِ جمله، نیز به کار می‌برند:
We were late owing to / due to the heavy traffic.
Due to / owing to the heavy traffic, we were late.
عبارتِ **due to** را می‌توان بلافاصله پس از اسم نیز به کار برد:
Accidents due to drinking and driving increased over Christmas.

due² /dju:, (US) du:/ *n* ۱. حق، طلب ۲. (در جمع) حقوق، عوارض، مطالبات
give sb his due حقِ کسی را ادا کردن
give the devil his due پا روی حق نگذاشتن، انصاف دادن / داشتن
due³ /dju:, (US) du:/ *adv* دقیقاً، کاملاً، درست
duel /'dju:əl, (US) 'du:əl/ *n* ۱. دوئل ۲. (مجازی) رویارویی، مقابله، جنگِ تن‌به‌تن، مبارزه، درگیری
vi ۳. دوئل کردن
duelist /'dju:əlɪst, (US) 'du:-/ (US) = duellist
duelling /'dju:əlɪŋ, (US) 'du:-/ *n* دوئل
duellist /'dju:əlɪst, (US) 'du:-/ *n* دوئل‌کننده
duenna /dju:'enə, (US) du:-/ *n* گیس‌سفید؛ ندیمه، همراه
duet /dju:'et, (US) du:-/ *n* (موسیقی) دونوازی؛ دوخوانی؛ دوئت
duff /dʌf/ *adj* ۱. (در بریتانیا، محاوره) به‌دردنخور، آشغال، مزخرف؛ بی‌مصرف، بی‌فایده؛ درب و داغون
vt ۲. (در بریتانیا، محاوره، در گلف و غیره) ضایع کردن، خراب کردن؛ بد زدن، غلط زدن
duff *sb* **up** *vt* (در بریتانیا، محاوره) له و لورده کردن، آش و لاش کردن، درب و داغون کردن
duffel /'dʌfl/ = duffle
duffel bag /'dʌfl bæg/ = duffle bag
duffel-coat /'dʌfl kəʊt/ = duffle-coat
duffer /'dʌfə(r)/ *n* (کهنه، محاوره) آدمِ خنگ، آدمِ کودن؛ آدمِ پَخمه؛ آدمِ بی‌دست‌وپا، آدمِ دست و پا چلفتی

duffle /'dʌfl/ *n* پارچهٔ درشت‌باف
duffle bag /'dʌfl bæg/ *n* ساکِ کیسه‌ای
duffle-coat /'dʌfl kəʊt/ *n* نیم‌پالتوی کلاه‌دار
dug[1] /dʌg/ *pt,pp* of **dig**[1]
dug[2] /dʌg/ *n* [پستاندارانِ ماده] پستان؛ نوکِ پستان
dugong /'du:gɒn/ *n* گاوِ آبی، گاوِ دریایی
dug-out /'dʌg aʊt/ *n* (نظامی) زاغه، سنگر، پناهگاهِ زیرزمینی ۲. بَلَم، کرجی
dug-out canoe /ˌdʌg aʊt kə'nu:/ = dug-out
duke /dju:k, (US) du:k/ *n* دوک
dukedom /'dju:kdəm, (US) 'du:-/ *n* ۱. مقامِ دوکی ۲. دوک‌نشین
dulcet /'dʌlsɪt/ *adj* [صدا و غیره] ملایم، دلپذیر، گوش‌نواز، دلنشین، گرم، شیرین
dulcimer /'dʌlsɪmə(r)/ *n* (موسیقی) دولسیمر، سنتورِ مجاری
dull /dʌl/ (*comp* **duller**, *super* **dullest**)
۱. [رنگ] مات، کم‌رنگ؛ [صدا] خفه؛ [آینه] تار، کدر؛ [روز، آسمان، هوا] گرفته، تیره، خفه؛ [گوش] سنگین، ضعیف ۲. [شخص] کُندذهن، کودن؛ [ذهن] کُند ۳. [کتاب، سخنرانی و غیره] یکنواخت، خسته‌کننده، کسل‌کننده، ملال‌آور ۴. [چاقو، تیغه] کُند، کُل؛ [درد] مرده، خفیف، کم ۵. [تجارت، بازار] راکد، کساد، کاسد؛ [کالا] بی‌مشتری، بی‌خریدار
vt ۶. [رنگ، آینه و غیره] مات کردن، تار کردن؛ [صدا] خفه کردن، گرفتن ۷. [حواس، ذهن] ضعیف کردن، کُند کردن، تضعیف کردن؛ [یاد، خاطره] محو کردن، کم‌رنگ کردن ۸. [چاقو، تیغه] کُند کردن، کُل کردن؛ [درد] تخفیف دادن، کاهش دادن
vi ۹. مات شدن، کدر شدن، تار شدن؛ ضعیف شدن، سست شدن؛ کند شدن؛ تخفیف یافتن، کاهش یافتن؛ [صدا] گرفتن

dull of hearing گوش‌سنگین، سنگین‌گوش

dullard /'dʌləd/ *n* آدمِ کودن، ابله
dullness /'dʌlnɪs/ *n* ۱. کُندذهنی، کودنی؛ [حواس] کُندی، ضعف ۲. [کتاب، حادثه، شخص و غیره] خسته‌کننده بودن، کسالت‌بار بودن ۳. [رنگ] ماتی؛ [آینه، فلز] کدری، تیرگی، تاری؛ [صدا] گرفتگی؛ [شخص] کسالت، خستگی، بی‌حوصلگی؛ [اتاق، هوا] خفگی

dullness of hearing سنگینیِ گوش

dully /'dʌllɪ/ *adv* ۱. [رفتار، حرکت] به سنگینی، به کُندی؛ [جواب، شنیدن] با بی‌حوصلگی، با خستگی ۲. [نوشتن، گفتن] به طورِ یکنواخت، به طورِ خسته‌کننده‌ای
duly /'dju:lɪ, (US) 'du:-/ *adv* (رسمی) ۱. چنانکه باید و شاید، آن‌طور که لازم است، حقاً، به طورِ شایسته‌ای ۲. به‌موقع، سروقت، به‌هنگام
dumb /dʌm/ (*comp* **dumber**, *super* **dumbest**)
adj ۱. لال، گنگ؛ [حیوان] بی‌زبان، زبان‌بسته ۲. ساکت، خاموش، بی‌صدا ۳. (در آمریکا، محاوره) کودن، احمق، ابله

dumb from birth لالِ مادرزاد
dumb creatures حیواناتِ زبان‌بسته
strike dumb زبانِ کسی را بند آوردن، مات و مبهوت کردن
be struck dumb زبانِ (کسی) بند آمدن، مات و مبهوت شدن

dumb animals /ˌdʌm 'ænɪmlz/ *npl* حیواناتِ زبان‌بسته
dumbbell /'dʌmbel/ *n* ۱. (ورزش) دَمبِل ۲. (در آمریکا، عامیانه) آدمِ احمق
dumb blonde /ˌdʌm 'blɒnd/ *n* (به طعنه، زن) بلوندِ بی‌مغز، خوشگلِ احمق
dumbfound /dʌm'faʊnd/ *vt* مات و مبهوت کردن، متحیر کردن، زبان‌بند کردن، حیرت‌زده کردن
dumbfounded /dʌm'faʊndɪd/ *adj* شگفت‌زده، حیرت‌زده، بهت‌زده، متحیّر، مات و مبهوت، مبهوت
dumbly /'dʌmlɪ/ *adv* بی‌صدا، با سکوت، خاموش، ساکت؛ مات و مبهوت
dumbness /'dʌmnɪs/ *n* ۱. لالی، گنگی ۲. حماقت، بلاهت
dumb show /'dʌm ʃəʊ/ *n* لال‌بازی، پانتومیم
dumbstruck /'dʌmstrʌk/ = dumbfounded
dumb waiter /ˌdʌm 'weɪtə(r)/ *n* ۱. [غذا] میزِ گردان ۲. آسانسورِ غذا، بالابرِ غذا، تاقچهٔ گردان
dumdum /'dʌmdʌm/ *n* گلولهٔ افشان، دوم دوم
dumfound /dʌm'faʊnd/ (**US**) = dumbfound
dummy /'dʌmɪ/ *n* ۱. (عامیانه) لال؛ آدمِ خُل، آدمِ احمق ۲. مانکن، مُدل، آدمک (مصنوعی)؛ بدل، چیزِ بدلی، دکور ۳. (آدمِ) دست‌نشانده، آلتِ دست ۴. [کتاب و غیره] ماکت ۵. پستانک، گول (زنک) ۶. (ورقِ بازی) بازیکنِ غایب
adj ۷. بَدَلی، مصنوعی، ساختگی، دروغی، قلابی؛ [تفنگ، فشنگ و غیره] مشقی

a dummy subject (دستور) فاعلِ ظاهری

dummy run /ˌdʌmɪ 'rʌn/ *n* اجرای آزمایشی؛ (نظامی) حملهٔ تمرینی، حملهٔ ساختگی
dump /dʌmp/ *n* ۱. جایگاهِ زباله، زباله‌دونی، آشغالدونی، مزبله؛ تودهٔ آشغال، تودهٔ زباله ۲. (نظامی) انبارِ موقتی، زاغه ۳. (مجازی، عامیانه) آشغالدونی، خراب‌شده، طویله، سگ‌دونی
vt ۴. در زباله‌دونی ریختن؛ [زباله] بیرون ریختن؛ [آجر، زغال و غیره] خالی کردن، روی هم ریختن،

تلنبار کردن؛ [چیز] وِل کردن، انداختن ۵. (بازرگانی، به طعنه) [کالای صادراتی] از قیمتِ واقعی ارزانتر فروختن، زیرِ قیمت فروختن ۶. (محاوره، به طعنه) [شخص] وِل کردن، رها کردن ۷. (کامپیوتر) روبرداری کردن، کپی کردن

dump sth in sb's lap → lap[1]

dumper /'dʌmpə(r)/ *n* (کامیونِ) کمپرسی؛ ماشینِ زباله، زباله‌کش

dumper truck /'dʌmpə trʌk/ = dumper

dumping /'dʌmpɪŋ/ *n* تخلیه، ریختن، خالی کردن؛ وِل کردن، رها کردن

dumping ground /'dʌmpɪŋ graʊnd/ *n* محلِ تخلیهٔ زباله، محلِ ریختن زباله؛ زباله‌دان، آشغال‌دونی

dumpling /'dʌmplɪŋ/ *n* ۱. کوفتهٔ کله‌گنجشکی ۲. پایِ میوه

dumps /dʌmps/ *npl* پَکَری، افسردگی

(down) in the dumps (محاوره) پَکَر، افسرده، غمگین، دلمرده

dumpy /'dʌmpɪ/ (*comp* **dumpier**, *super* **dumpiest**) *adj* خِپله، خِپِل؛ گرد و قُلنبه

dun[1] /dʌn/ *adj* ۱. قهوه‌ایِ مایل به خاکستری
n ۲. رنگِ قهوه‌ایِ مایل به خاکستری ۳. (اسبِ) سَمند

dun[2] /dʌn/ (*prp* **dunning**, *pt,pp* **dunned**)
vt ۱. طلبکاری کردن از، طلب کردن از ۲. به ستوه آوردن، پاپِیِ ...شدن، موی دماغِ ...شدن
n ۳. طلبکار ۴. طلبکاری

dunce /dʌns/ *n* شاگردِ کودن؛ آدمِ کندذهن، آدمِ احمق

dunce's cap /'dʌnsɪz kæp/ *n* (برای تنبیهِ شاگردِ تنبل) کلاهِ کاغذی، کلاهِ بوقی

dunderhead /'dʌndəhed/ *n* (به طعنه) آدمِ کودن، آدمِ کله‌پوک، آدمِ احمق

dune /dju:n, (US) du:n/ *n* تودهٔ شن، تپهٔ شنی؛ (جغرافی) تلماسه، ریگِ روان

dune buggy /'dju:n bʌgɪ, (US) 'du:n/ = beach buggy

dung /dʌŋ/ *n* ۱. [گاو] تپاله؛ [اسب] پهن؛ [گوسفند] پِشکل؛ [پرندگان] چلغوز، فضله؛ [حیواناتِ وحشی] گُه، سرگین ۲. کود ۳. کثافت، نجاست

dungarees /,dʌŋgə'ri:z/ *npl* روپوش؛ لباسِ کار؛ شلوارِ پیش‌سینه‌دار

dung beetle /'dʌŋ bi:tl/ *n* سرگین غلطان، گُه گلوله‌کن

dungeon /'dʌndʒən/ *n* سیاهچال، زندانِ زیرزمینی

dunghill /'dʌŋhɪl/ *n* تلِّ زباله، تلِّ کود

dunk /dʌŋk/ *vt* ۱. [نان، بیسکویت و غیره] فرو بردن، زدن؛ کردن < to dunk one's bread into one's tea > ۲. در آب فرو کردن، زیرِ آب کردن

dunno /də'nəʊ/ (عامیانه) (من) نمی‌دونم

duo /'dju:əʊ, (US) 'du:əʊ/ (*pl* **duos**)
n ۱. [خواننده، بازیگر و غیره] زوج (هنری)، جفت ۲. (موسیقی) دونوازی؛ دوخوانی؛ دوئت

duodecimal /,dju:əʊ'desɪml, (US) ,du:ə'desəml/ *adj* دوازدهی، دوازده‌تایی؛ دوازدهمی

duodenal /,dju:ə'di:nl, (US) ,du:ə-/ *adj* (کالبدشناسی) (مربوط به) دوازدهه، (مربوط به) اثنی‌عشر

duodenal ulcer /,dju:ə,di:nl 'ʌlsə(r), (US) ,du:-/ *n* (پزشکی) زخمِ اثنی‌عشر

duodenum /,dju:ə'di:nəm, (US) ,du:ə-/ *n* (کالبدشناسی) دوازدهه، اثنی‌عشر

duologue /'dju:əlɒg, (US) 'du:əlɔ:g/ *n* گفتگوی دوبه‌دو، مکالمه

duopoly /dju:'ɒpəlɪ, (US) du:-/ *n* (بازرگانی) انحصارِ دو فروشنده، انحصارِ دوجانبهٔ فروش، انحصارِ دوقطبی، دوانحصاری

dupe /dju:p, (US) du:p/ *vt* ۱. گول زدن، فریب دادن، رنگ کردن، سرِ...کلاه گذاشتن، خر کردن، گمراه کردن، اغفال کردن
n ۲. آدمِ ساده‌لوح، آدمِ ساده؛ آدمِ گول‌خورده، فریب‌خورده

duplex /'dju:pleks, (US) 'du:-/ *adj* ۱. دوتایی، جفتی؛ [چراغ نفتی] دوفتیله؛ [آپارتمان] دوطبقه، دوبلکس
n (در آمریکا) ۲. آپارتمانِ دوبلکس ۳. خانهٔ دوقلو، خانهٔ دوقسمتی

duplicate[1] /'dju:plɪkeɪt, (US) 'du:pləkeɪt/ *vt* ۱. [سند، نقشه، نامه و غیره] کپی کردن، نسخه برداشتن از، رونوشت برداشتن از؛ عکس گرفتن؛ پلی‌کپی کردن، تکثیر کردن ۲. دوبرابر کردن ۳. تکرار کردن، دوباره انجام دادن

a duplicating machine دستگاهِ پلی‌کپی

duplicate[2] /'dju:plɪkət, (US) 'du:pləkət/ *adj* ۱. همانند، مشابه، نظیر؛ [کلید] یدکی، دومی ۲. دوتایی، دوقسمتی؛ مضاعف، دو برابر؛ در دو نسخه
n ۳. کپی، المثنی، بدیل، نسخهٔ بدل، رونوشت ۴. تکرار، دوباره‌کاری

a duplicate copy نسخهٔ دوم

in duplicate [اسناد و غیره] در دو نسخه

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

duplication /ˌdju:plɪˈkeɪʃn, (US) ˌdu:plə-/ *n* ۱. نسخه‌برداری، کپی کردن ۲. کپی، نسخهٔ دوم، المثنی، رونوشت ۳. تکرار، دوباره‌کاری

duplicator /ˈdju:plɪkeɪtə(r), (US) ˈdu:plə-/ *n* ماشینِ پلی‌کپی، ماشینِ فتوکپی، ماشینِ تکثیر

duplicity /dju:ˈplɪsətɪ, (US) du:-/ *n* (رسمی) دورویی، دورنگی، ریا، تزویر، نیرنگ

durability /ˌdjʊərəˈbɪlətɪ, (US) ˌdʊə-/ *n* دوام، استقامت، پایداری، ماندگاری، استحکام

durable /ˈdjʊərəbl, (US) ˈdʊə-/ *adj* بادوام، ماندنی، پایدار، ماندگار، بااستقامت

durables /ˈdjʊərəblz, (US) ˈdʊ-/ *npl* کالاهای مصرفیِ بادوام

durance /ˈdjʊərəns, (US) ˈdʊə-/ *n* (کهنه) حبس، زندان، محبوسیت

duration /djʊˈreɪʃn, (US) dʊ-/ *n* مدت، زمان، امتداد، استمرار؛ دوام، دیرش

for the duration (of) ۱. تا پایان، تا آخر ۲. در طولِ، در طیِ

durbar /ˈdɜ:bɑ:(r)/ *n* ۱. دربار ۲. بار، بارِعام

duress /djʊˈres, (US) dʊ-/ *n* فشار، اجبار، ارعاب، تهدید، زور، شکنجه

under duress زیرِ فشار، به اجبار، به اکراه

during /ˈdjʊərɪŋ, (US) ˈdʊər-/ *prep* (در) طیِ، (در) طولِ، در مدتِ، هنگامِ، موقعِ، درخلالِ، در ظرفِ

نکتهٔ کاربردی:

اگر کسی سؤالی از ما بکند که با **when** شروع شود در جوابش می‌توانیم کلمهٔ **during** را به کار ببریم، و نه کلمهٔ **for** را:

"When did he get those scars?" "During the last war."

اما اگر کسی سؤالی از ما بکند که با **how long** شروع شود در جوابش می‌توانیم کلمهٔ **for** را به کار ببریم و نه کلمهٔ **during** را:

"How long did you stay in Mexico City?" "For about three months."

وقتی بخواهیم دربارهٔ مدّت زمانی صحبت کنیم که در خلالِ آن حادثه‌ای اتفاق می‌افتد، از کلمهٔ **during** استفاده می‌کنیم:

Call me sometime during the vacation.

Thieves broke in during the night.

وقتی بخواهیم دربارهٔ مدّتِ به درازا کشیدنِ کاری یا وضعیتی صحبت کنیم، از **for** استفاده می‌کنیم:

I was only out of the room for a few minutes.

They were married for 20 years.

during معمولاً با کلماتی به کار می‌رود که مصداقِ آن‌ها در طولِ زمان ادامه می‌یابد:

during the program / the semester / the war / a conversation

کلمهٔ **during** را برای اشاره به محدوده‌های زمانی معین نیز به کار می‌بریم:

during office hours / the day / last week / that year / the 80s

کلمهٔ **for** بیشتر با عبارت‌هایی به کار می‌رود که طولِ زمانِ انجامِ کار یا ادامهٔ وضعیتی را بیان می‌کنند:

for two hours / a week / many years / a long period

نکتهٔ دستوری: کلمهٔ **during** هرگز با جملهٔ پیرو نمی‌آید، آنگونه که **while** می‌آید:

While I was at home, I met a nice boy.

در جملهٔ بالا نمی‌توان **during** را جانشین **while** کرد اما می‌توان گفت:

During my time at home, I met a nice boy.

همچنین در جملهٔ زیر نیز **during** را نمی‌توان جانشینِ **while** کرد:

I did the dishes while you were asleep.

durst /dɜ:st/ *pt* of **dare**[1]

dusk /dʌsk/ *n* شفق، غروب؛ تاریکی، تیرگی

duskiness /ˈdʌskɪnɪs/ *n* تیرگی، تاریکی، کم‌نوری

dusky /ˈdʌskɪ/ (*comp* **duskier**, *super* **duskiest**) *adj* [رنگ] تیره؛ [چهره] گرفته؛ [شخص] سیه‌چرده؛ [اتاق] تاریک، کم‌نور؛ [نور] ضعیف، خفیف

dust[1] /dʌst/ *n* ۱. خاک، گرد و خاک، گرد و غبار، گرد ۲. (مجازی) جار و جنجال، سروصدا، الم‌شنگه ۳. آشغال، خاکروبه، زباله ۴. (ادبی) [جسدِ مرده] خاک ۵. [گُل] گرده ۶. خاکه، پودر، گرد ۷. (کهنه) ذره

bite the dust (عامیانه) بر خاک افتادن، شکست خوردن؛ لنگ انداختن، تسلیم شدن؛ در خاک غلتیدن، کشته شدن

dry as dust → dry[1]

be (humbled) in / into the dust ذلیل شدن، خوار شدن، پوزهٔ (کسی) به خاک مالیده شدن

shake the dust off one's feet با خشم بیرون رفتن، رفتن و پشتِ سرِ خود را نگاه نکردن

throw dust in sb's eyes کسی را گول زدن، از راه به‌در بردن، گمراه کردن

treat sb like dust محلِ سگ به کسی نگذاشتن

eat the dust خود را خوار کردن، خود را کوچک کردن

lick the dust ۱. خضوع و خشوع کردن، خود را کوچک کردن ۲. کشته و زخمی شدن، در خاک غلتیدن

When the dust has settled. وقتی آب‌ها از آسیاب افتاد.

kick up / make / raise a dust (عامیانه) الم‌شنگه برپا کردن

dust[2] /dʌst/ *vt* ۱. گردگیری کردن، گردِ... را گرفتن ۲. [شکر، گرد و غیره] پاشیدن (روی)، زدن ۳. (کهنه) خاکی کردن، خاک‌آلود کردن

go Dutch دونگی کردن، دونگی رفتن، مخارج را تقسیم کردن

talk to sb like a Dutch uncle موعظه کردن، بالای منبر رفتن

It's (double) Dutch to me. (محاوره) انگار به زبانِ یأجوج و مأجوج بود.

Dutch barn /ˌdʌtʃ ˈbɑːn/ *n* (برای علوفه) آلاچیق

Dutch cap /ˌdʌtʃ ˈkæp/ *n* (در بریتانیا) دستگاه، آی یو دی

Dutch courage /ˌdʌtʃ ˈkʌrɪdʒ/ *n* (محاوره) تهوّرِ مستانه، بی‌باکیِ ناشی از مستی

Dutchman /ˈdʌtʃmən/ (*pl* **Dutchmen**) *n* هلندی، اهلِ هلند

He did say that or I'm a Dutchman. (محاوره) اگر این حرف را نزده باشد اسمم را عوض می‌کنم. این حرف را زده وگرنه من اسمم را عوض می‌کنم.

duteous /ˈdjuːtɪəs, (US) ˈduː-/ *adj* (رسمی) وظیفه‌شناس؛ سربه‌راه، مطیع، فرمانبردار؛ [عمل و غیره] حاکی از وظیفه‌شناسی، حاکی از فرمانبرداری

dutiable /ˈdjuːtɪəbl, (US) ˈduː-/ *adj* [کالا] مشمولِ عوارضِ گمرکی

dutiful /ˈdjuːtɪfl, (US) ˈduː-/ *adj* (رسمی) وظیفه‌شناس؛ مطیع، سربه‌راه، فرمانبردار؛ [عمل و غیره] حاکی از وظیفه‌شناسی، حاکی از فرمانبرداری

dutifully /ˈdjuːtɪfəlɪ, (US) ˈduː-/ *adv* از روی وظیفه‌شناسی، بر حسبِ وظیفه؛ مطیعانه، فرمانبردارانه، از روی فرمانبرداری

duty /ˈdjuːtɪ, (US) ˈduːtɪ/ (*pl* **duties**) *n* ۱. وظیفه، تکلیف ۲. کار، مسئولیت، وظیفه؛ مأموریت، خدمت ۳. (صفت‌گونه) از روی وظیفه، به مقتضای وظیفه < a duty call > ۴. (مالی) حقوقِ گمرکی، گمرک؛ مالیات؛ عوارض

in the line of duty → line[1]

do one's duty وظیفهٔ خود را انجام دادن

as (in) duty bound آنگونه که وظیفه اقتضا می‌کند

make it one's duty to do وظیفهٔ خود قرار دادن که، خود را موظف دانستن که

take up one's duties به کارِ خود پرداختن

neglect one's duties به وظایفِ خود عمل نکردن، قصور کردن

be on duty سرِ کار بودن، سرِ خدمت بودن، در حالِ انجامِ وظیفه بودن، کشیک بودن

be off duty تعطیل بودن، سرِ کار نبودن، سرِ خدمت نبودن؛ مرخصی بودن

vi ۴. گردگیری کردن ۵. [مرغ] گِل‌غلت زدن، خاک‌بازی کردن

dust sb's jacket (محاوره) کسی را کتکِ حسابی زدن، خدمتِ کسی رسیدن

dust *sth* **down** *vt* [لباس، قالی و غیره] تکاندن؛ بُرس زدن

dust *sth* **off** *vt* ۱. گردگیری کردن، گردِ ... را گرفتن؛ تکاندن ۲. دوباره به کار گرفتن، دوباره به کار زدن، دوباره به سراغِ ... رفتن

dust *sth* **onto / over** *sth* *vt* پاشیدن روی، ریختن روی

dust *sth* **with** *sth* *vt* پوشاندن با

dust bag /ˈdʌst bæg/ *n* کیسهٔ جاروبرقی

dust bath /ˈdʌst bɑːθ, (US) bæθ/ *n* [مرغ] خاک‌بازی، گِل‌غلت

dustbin /ˈdʌstbɪn/ *n* (در بریتانیا) سطلِ آشغال، ظرفِ خاکروبه

dustbowl /ˈdʌst bəʊl/ *n* بیابان، زمینِ بی‌آب و علف

dustcart /ˈdʌstkɑːt/ *n* (در بریتانیا) (گاری) زباله‌کش

dust-coat /ˈdʌst kəʊt/ *n* (روپوش) گردگیر

dust cover /ˈdʌst kʌvə(r)/ *n* [کتاب، اثاثیه] روکش

duster /ˈdʌstə(r)/ *n* ۱. گَردگیر، کهنهٔ گردگیری ۲. تخته‌پاک‌کن

dust-jacket /ˈdʌst dʒækɪt/ *n* روکش (کتاب)

dustman /ˈdʌstmən/ (*pl* **dustmen**) *n* (در بریتانیا) آشغالی، سوپور

dustpan /ˈdʌstpæn/ *n* خاک‌انداز

dustproof /ˈdʌstpruːf/ *adj* ضدِ خاک

dust-sheet /ˈdʌst ʃiːt/ *n* [اثاثیه] روکش

dust storm /ˈdʌst stɔːm/ *n* دیو باد

dust-up /ˈdʌst ʌp/ *n* (محاوره) دعوا، کتک‌کاری

dust-wrapper /ˈdʌst ræpə(r)/ = dust-jacket

dusty /ˈdʌstɪ/ (*comp* **dustier**, *super* **dustiest**) *adj* ۱. خاکی، خاک‌آلود، غبارآلود، پوشیده از خاک، پر از خاک ۲. خاک‌مانند، مثلِ خاک ۳. خشک ۴. (رنگ) چرک، متمایل به خاکی < dusty blue >

a dusty answer جوابِ رد؛ جوابِ سربالا

Dutch /dʌtʃ/ *adj* ۱. هلندی، (مربوط به) هلند؛ (مربوط به) مردمِ هلند ۲. (کهنه، عامیانه) [زبان] آلمانی *n* ۳. اهالیِ هلند، هلندیان، مردمِ هلند ۴. زبانِ هلندی ۵. (کهنه) آلمانی‌ها

a Dutch auction حراجِ هلندی، حراجِ نزولی، حراجِ مناقصه‌ای

a Dutch treat مهمانیِ دونگی، غذای دونگی

go on duty سرِ کار رفتن، سرِ خدمت رفتن
come off duty دست از کار کشیدن، تعطیل کردن، مرخص شدن
do duty for sb; do sb's duty کارِ کسی را کردن، به جای کسی کار کردن، جای کسی را گرفتن
do duty for sth به جای چیزی به‌کار رفتن، کارِ چیزی را کردن، جای...را پر کردن
in the course of duty در حینِ انجامِ وظیفه، در حالِ مأموریت
Duty calls. باید بروم سرِ کارم.
a sense of duty (حسِ) وظیفه‌شناسی
customs duties عوارضِ گمرکی
excise duties مالیات (بر تولیدِ داخلی)
stamp duties پولِ تمبر
death duty; estate duty مالیات بر ارث

duty-bound /ˌdjuːtɪ ˈbaʊnd, (US) ˌduːtɪ/ *adj* مؤظف
feel (in) duty bound to do sth وظیفه داشتن که، وظیفهٔ خود دانستن که، موظف بودن که
be duty-bound موظف بودن، وظیفه داشتن

duty call /ˈdjuːtɪ kɔːl, (US) ˈduːtɪ/ *n* ملاقاتِ از روی احترام

duty-free /ˌdjuːtɪ ˈfriː, (US) ˌduːtɪ/ *n* [کالا] بدونِ گمرک، معاف از مالیات

duty-free shop /ˌdjuːtɪ ˈfriː ʃɒp, (US) ˌduːtɪ/ *n* مغازهٔ بدونِ گمرک، فری‌شاپ

duty officer /ˌdjuːtɪ ˈɒfɪsə(r), (US) ˌduːtɪ/ *n* (نظامی) افسرِ نگهبان، افسرِ کشیک

duvet /ˈduːveɪ, (US) duːˈveɪ/ *n* لحافِ پر

DV /ˌdiː ˈviː/ انشاالله، اگر خدا بخواهد

dwarf /dwɔːf/ (*pl* **dwarfs, dwarves**)
n ۱. (انسان، حیوان، گیاه) کوتوله
adj ۲. کوتوله، مینیاتوری
vt ۳. جلوی رشدِ...را گرفتن، کوچک نگه داشتن، کوتاه نگاه داشتن ۴. کوتاه جلوه دادن، کوچک جلوه دادن ۵. (مجازی) تحت‌الشعاع قرار دادن

dwarfish /ˈdwɔːfɪʃ/ *adj* کوتاه، کوتاه‌قد، خپله، مینیاتوری

dwarfism /ˈdwɔːfɪzəm/ *n* کوتولگی

dwarves /dwɔːvz/ *pl* of **dwarf**

dwell /dwel/ (*pt,pp* **dwelt**) *vi* (ادبی) خانه داشتن، منزل داشتن، زیستن، ساکن بودن، اقامت داشتن، سکونت داشتن، زندگی کردن
dwell on / upon *sth* *vt* فکر کردن به، پرداختن به، دل‌مشغول بودن به؛ انگشت گذاشتن روی

dweller /ˈdwelə(r)/ *n* ساکن، مقیم، اهل؛ (در ترکیب) ـنشین < cave-dwellers >

dwelling /ˈdwelɪŋ/ *n* (رسمی) محلِ سکونت، محلِ اقامت، مسکن، منزل

dwelling-house /ˈdwelɪŋ haʊs/ *n* خانهٔ مسکونی

dwelt /dwelt/ *pt,pp* of **dwell**

dwindle /ˈdwɪndl/ *vi* ۱. کم شدن، کاهش یافتن، تحلیل رفتن، ضعیف شدن، کوچک شدن، رو به زوال نهادن
vt ۲. کم کردن، کاهش دادن، تحلیل بردن، ضعیف کردن، کوچک کردن

dyarchy /ˈdaɪɑːkɪ/ (**US**) = diarchy

dye[1] /daɪ/ (*prp* **dyeing**, *pt,pp* **dyed**)
vt ۱. [لباس، مو و غیره] رنگ کردن؛ به رنگِ...درآوردن ۲. رنگ دادن به، رنگین کردن، رنگی کردن
vi ۳. [پارچه و غیره] رنگ گرفتن، رنگ شدن، رنگ خوردن، رنگ برداشتن
dye in the wool / in grain پیش از بافتن رنگ کردن، نخِ...را رنگ کردن

dye[2] /daɪ/ *n* [پارچه، مو و غیره] رنگ
hair dye رنگِ مو
a villain / scoundrel of the blackest / deepest dye ختمِ پدرسوخته‌ها

dyed-in-the-wool /ˌdaɪd ɪn ðə ˈwʊl/ *adj* کامل، یکسره؛ از بن، از ریشه

dyeing /ˈdaɪɪŋ/ *n* رنگرزی، صباغی؛ رنگ کردن

dyer /ˈdaɪə(r)/ *n* رنگرز، صباغ

dye-stuff /ˈdaɪ stʌf/ *npl* رنگ، مادهٔ رنگی، جوهر

dye-works /ˈdaɪ wɜːks/ *npl* رنگرزی، صباغی

dying[1] /ˈdaɪɪŋ/ *adj* ۱. مُحتضر، در حالِ مرگ؛ (مجازی) [عادات و غیره] رو به زوال، در حالِ نابودی، رو به فراموشی ۲. (مربوط به) مرگ، (مربوط به) دمِ مرگ
n ۳. مرگ، مردن ۴. اِحتضار
the dying محتضران، افرادِ در حالِ مرگ
to one's dying day تا دمِ مرگ، تا آخرین نفس

dying[2] /ˈdaɪɪŋ/ *prp* of **die**[3]

dyke /daɪk/ = dike

dynamic /daɪˈnæmɪk/ *adj* ۱. (فیزیک) پویا، دینامیک ۲. [شخص] فعّال، پرتحرک، پرجنب و جوش، پویان
n ۳. پویایی، تحرک؛ نیرو

dynamically /daɪˈnæmɪklɪ/ *adv* به طورِ پویایی، به طورِ فعّالی، به طورِ پرتحرکی؛ فعالانه

dynamics[1] /daɪˈnæmɪks/ *n* ۱. (فیزیک) پویش‌شناسی، (علمِ) دینامیک ۲. تحرک، فعالیت، جنب و جوش، تکاپو، پویایی، پویش

dynamics[2] /daɪˈnæmɪks/ *npl* (موسیقی) دینامیک

dynamism /ˈdaɪnəmɪzəm/ *n* پویایی، پویندگی، پویه، دینامیسم

dysentery /ˈdɪsəntrɪ, (US) -terɪ/ *n* (پزشکی) اسهالِ خونی

dyslexia /dɪsˈleksɪə, (US) -ˈlekʃə/
n (پزشکی) خوانش‌پریشی، واژه‌کوری

dyslexic /dɪsˈleksɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) خوانش‌پریشی؛ مبتلا به خوانش‌پریشی
n ۲. (آدمِ) مبتلا به خوانش‌پریشی

dyspepsia /dɪsˈpepsɪə, (US) -ˈpepʃə/
n (رسمی) سوءِ هاضمه، بدگواری

dyspeptic /dɪsˈpeptɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) سوءِ هاضمه، (مربوط به) بدگواری؛ باعثِ سوءِ هاضمه
n ۲. (آدمِ) مبتلا به سوءِ هاضمه

dystrophy /ˈdɪstrəfɪ/ *n* (پزشکی) اختلالِ تغذیه، نقصِ تغذیه

dynamite /ˈdaɪnəmaɪt/ *n* ۱. دینامیت ۲. چیزِ مخرب؛ مایهٔ جار و جنجال، باعثِ جرّ و بحث ۳. (محاوره) معرکه، محشر
vt ۳. دینامیت گذاشتن در؛ با دینامیت منفجر کردن

dynamo /ˈdaɪnəməʊ/ (*pl* **dynamos**)
n ۱. (فنی) مولّد (برق)، دینام ۲. (محاوره) آدمِ پرتحرک، آدمِ فعال، آدمِ پرجنب و جوش، فرفره

dynast /ˈdɪnəst, (US) ˈdaɪnæst/ *n* شاه، پادشاه

dynastic /dɪˈnæstɪk, (US) daɪ-/
adj (مربوط به) سلسله‌های شاهان، دودمانی؛ پادشاهی

dynasty /ˈdɪnəstɪ, (US) ˈdaɪ-/ (*pl* **dynasties**)
n سلسله (شاهان)، خاندان، دودمان، آل

dyne /daɪn/ *n* (فیزیک) دین (= واحدِ اندازه‌گیریِ نیرو)

E, e

E, e /i:/ (*pl* **E's, e's** /i:z/) *n* ای (= پنجمین حرفِ الفبای انگلیسی)

E[1] /i:/ *n* (موسیقی) (نتِ) می

E[2] /ɜ:θ/ < **earth** *n* (برق) اتصالِ زمین، سیمِ زمین

E[3] /i:st/ < **east** *adj* شرقی، خاوری

E[4] /ˈi:stən/ < **eastern** *adj* شرقی، خاوری

each /i:tʃ/ *adj* ۱. هَر

< On each occasion I just missed the target. >

۲. هریک، هر یکی، هر کدام

< He gave the boys 50p each. > *pron*

each of هریک از، هر کدام از

each one هریک، هر کدام

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **each** را زمانی به کار می‌بریم که بخواهیم از تک‌تکِ اعضای یک گروه به طورِ جداگانه صحبت کنیم. فعلی که پس از آن می‌آید مفرد است، اما ضمیری که به آن ارجاع داده می‌شود در انگلیسیِ رسمی مفرد است، مثلِ:

Each child has a coat peg with his or her name on.

و در انگلیسیِ محاوره می‌تواند جمع باشد، مثلِ:

Each child has a coat peg with their name on.

کلمهٔ **each** پس از فاعلِ جمع نیز به کار می‌رود و در آن صورت فعلی که پس از آن می‌آید جمع است:

We each have a different point of view.

کلمهٔ **every** را در سخن گفتن از کلیهٔ اعضای یک گروه به کار می‌بریم و فعلی که پس از آن می‌آید مفرد است و خود ممکن‌است با یک قید همراه باشد:

Every / Nearly every child in the school passed the swimming test.

عباراتِ **each of**، **each one of** و **every one of** قبل از اسامیِ جمع بسته‌شده یا قبل از ضمایرِ جمع می‌آیند؛ در عینِ حال فعلی که پس از آن‌ها می‌آید همچنان مفرد است:

I bought a dozen eggs and every one of them was bad.

کلمهٔ **each** به صورتِ ضمیر هم به کار می‌رود:

I asked all the children and each had a different excuse for being late.

each other /i:tʃ ˈʌðə(r)/ *pron* یکدیگر، همدیگر

each way /ˌi:tʃ ˈweɪ/ *adv* (در بریتانیا، در شرط‌بندی) روی سه رتبهٔ اول

eager /ˈi:gə(r)/ *adj* ۱. [شخص] مشتاق، آرزومند، خواهـان؛ بـی‌طاقت، نـاشکیبا، بـی‌صبر، بـی‌قرار، بـی‌تاب؛ بـاحرارت، پـرشور، پـرحـرارت؛ (کـهنه) تـند و تـیز ۲. [بحث، میل، جستجو و غیره] پـرشور، پرحرارت؛ مشتاقانه، حریصانه؛ شدید، سخت

eager beaver /ˌi:gə ˈbi:və(r)/ *n* (محاوره) خورهٔ کار، کرمِ کار

eagerly /ˈi:gəlɪ/ *adv* مشتاقانه، حریصانه؛ با بی‌صبری، بی‌صبرانه، با بی‌تابی؛ با شور و شوق، باشور و حرارت

eagerness /ˈi:gənɪs/ *n* اشتیاق، آرزو، میلِ شدید؛ بی‌صبری، ناشکیبایی، بی‌قراری، بی‌تابی؛ حرارت، شور، عشق

eagle /ˈi:gl/ *n* عُقاب

eagle eye /ˌi:gl ˈaɪ/ *n* ۱. چشمِ تیزبین ۲. تیزبینی

eagle-eyed /ˌi:gl ˈaɪd/ *adj* تیزچشم، تیزبین

eaglet /ˈi:glɪt/ *n* جوجه‌عقاب

ear[1] /ɪə(r)/ *n* ۱. گوش ۲. شنوایی، سامعه ۳. [کوزه و غیره] دسته، مُشته ۴. آمادگیِ شنیدن، علاقه به شنیدن

bend sb's ear → bend[1]

box sb's ears → box[2]

cock an ear for / at sb / sth → cock[3]

be easy on the ear → easy

give sb / get a thick ear → thick

make a pig's ear of sth → pig

be music to one's ears → music

not believe one's ears → believe

be out on one's ear اخراج شدن، از کار بیکار شدن

shut one's ears to sb / sth → shut

smile from ear to ear گوش تا گوش خندیدن، نیش (کسی) تا بناگوش باز شدن

walls have ears → wall

with a flea in one's ear → flea

listen with half an ear → half

be all ears (محاوره) سراپا گوش بودن

fall on deaf ears ناشنیده ماندن، موردِ توجه قرار نگرفتن
feel one's ears burning گوشِ (کسی) زنگ زدن
My ears are burning. احساس می‌کنم دارند پشتِ سرم حرف می‌زنند.
give one's ears for / to do جان دادن برای
keep one's ears open → open[1]
go in (at) one ear and out (at) the other از یک گوش شنیدن و از گوشِ دیگر درکردن؛ شنیدن همان و فراموش کردن همان
have / keep an / one's ear to the ground گوش‌به‌زنگ بودن، گوش خواباندن
have a word in sb's ear درِ گوشی با کسی حرف زدن، چیزی درِ گوشِ کسی گفتن
have sb's ear موردِ اعتمادِ کسی بودن
win sb's ear اعتمادِ کسی را جلب کردن
over head and ears تا خرخره، تا گلو
be over head and ears in love یک دل نه صد دل عاشق بودن
lend an ear to sb گوش فرادادن به، گوش دادن به
prick up one's ears گوش تیز کردن
set (persons) by the ears دوبه‌هم‌زنی کردن، آدم‌ها را به جانِ هم انداختن، میانهٔ مردم را به‌هم زدن
turn a deaf ear (to) کمک نکردن، به روی خود نیاوردن، گوشِ (کسی) بدهکار نبودن
by ear از راهِ گوش، شفاهاً
up to the / one's ears in غرقِ در... بودن، سخت مشغولِ... بودن
be wet behind the ears دهانِ (کسی) بوی شیر دادن، بچه بودن، خام بودن، ناپخته بودن
come to / reach sb's ears به گوشِ کسی رسیدن، کسی باخبر شدن، کسی مطلع شدن
have a good ear for music گوشِ موسیقی داشتن
play sth by ear (موسیقی) بدونِ نت اجرا کردن، از بر اجرا کردن؛ (مجازی) به مقتضای وضع و موقعیت عمل کردن

ear[2] /ɪə(r)/ *n* [گندم، جو] سنبله، خوشه
earache /ˈɪəreɪk/ *n* گوش‌درد
eardrop /ˈɪədrɒp/ *n* ۱. گوشواره (آویزدار)، آویزه ۲. قطرهٔ گوش
eardrum /ˈɪədrʌm/ *n* (کالبدشناسی) پردهٔ گوش، صِماخ
earflap /ˈɪəflæp/ *n* [کلاه] روگوشی
earful /ˈɪəfʊl/ *n* یک مشت حرف، یک مشت فحش
give sb an earful به کسی سرکوفت زدن، کسی را سرزنش کردن
earl /ɜːl/ *n* (لقبِ) کُنت
earlap /ˈɪəlæp/ *n* نرمهٔ گوش
earldom /ˈɜːldəm/ *n* ۱. مقامِ کُنتی ۲. کُنت‌نشین
early /ˈɜːlɪ/ (*comp* **earlier**, *super* **earliest**)
adj ۱. [ملاقات، حضور] به‌موقع، به‌هنگام، سرِوقت؛ [اقدام] سریع، زود؛ [میوه] پیش‌رس، نوبر؛ [مرگ] زودرس، پیش از موقع؛ [متن، اثر] کهن، قدیمی، پیشین؛ [تاریخ] باستانی، کهن؛ [انسان، کلیسا و غیره] اولیه، نخستین، آغازین؛ [صبح، بهار و غیره] اوایل، آغاز، ابتدا
adv ۲. زود، زودتر؛ پیش از موقع؛ به‌زودی
an early night → night
It's early. زود است.
be early زود آمدن
Early to bed and early to rise (makes a man healthy, wealthy and wise). (prov) سحرخیز باش تا کامروا شوی.
an early riser سحرخیز
early rising سحرخیزی
an early bird (محاوره، به شوخی) سحرخیز
The early bird gets / catches the worm. (prov) سحرخیز باش تا کامروا باشی.
It's too early. It's early days (yet). هنوز زود است. هنوز موقعش نرسیده است. هنوز معلوم نیست.
at an early hour (صبح) خیلی زود
keep early hours زود خوابیدن و زود بیدار شدن
early in the morning صبحِ زود
in the early morning صبحِ زود
in early spring در اوایلِ بهار
from an early age از کودکی
in one's early youth در اوایلِ جوانی، در عنفوانِ شباب
in early life در اوایلِ زندگی
the early part of ابتدای، اوایلِ
at an early date به زودی
at an earlier date پیشتر، زودتر
at the earliest possible moment در اولین فرصتِ ممکن
at one's earliest convenience (رسمی) در اسرعِ وقت
There's no hope of early peace. به این زودی‌ها امیدی به صلح نیست.
too early پیش از وقت، زودتر از موقع
as early as possible هر چه زودتر، به‌زودیِ زود، در اسرعِ وقت

early in the year در اوایلِ سال
early in the book در اوایلِ کتاب
early in (one's) life در جوانی، در اوانِ زندگی
earlier on قبلاً، پیش از این، پیشترها

early closing day /ˌɜːlɪ ˈkləʊzɪŋ deɪ/ *n* (در بریتانیا) [مغازه] روزِ کارِ نیمه‌وقت

early warning system /ˌɜːlɪ ˈwɔːnɪŋ sɪstəm/ *n* (نظامی) سیستمِ هشداردهنده، سیستمِ اعلامِ خطر

earmark /ˈɪəmɑːk/ *n* ۱. [حیوان] داغِ گوش ۲. علامتِ مشخصه، نشانه، علامت، خصوصیت *vt* ۳. [حیوان] داغ کردن ۴. در نظر گرفتن، اختصاص دادن، تخصیص دادن، کنار گذاشتن؛ رزرو کردن؛ نشان کردن

earmuff /ˈɪəmʌf/ *n* روگوشی، حفاظِ گوش

earn /ɜːn/ *vt* ۱. [پول، حقوق] تحصیل کردن، به‌دست آوردن، درآمد داشتن، مداخل داشتن، درآوردن؛ (مالی) سود دادن؛ [بهره] داشتن، به (چیزی) تعلق گرفتن ۲. [تحسین، احترام] به‌دنبال داشتن، بارآوردن، موجبِ...شدن؛ سزاوارِ...بودن، شایستهٔ...بودن

earn one's living / one's livelihood / one's daily bread امرارِ معاش کردن، گذران کردن، کسبِ معیشت کردن، نان درآوردن
well-earned سزاوار، درخور، شایسته

earner /ˈɜːnə(r)/ *n* نان‌آور؛ کارِ درآمدزا، کارِ پردرآمد، کارِ پرسود، کارِ پولساز

a nice little earner (محاوره) یک جای قشنگِ کوچکِ پردرآمد
high wage earners نان‌آورانِ پردرآمد
low wage earners نان‌آورانِ کم‌درآمد

earnest[1] /ˈɜːnɪst/ *adj* ۱. [شاگرد، کارگر و غیره] مصمّم، جدی، واقعی، ساعی، سخت‌کوش؛ پرحرارت، پرجوش و خروش؛ صمیمی؛ صادقانه، صمیمانه *n* ۲. جدیت، جدی بودن؛ تلاش، سعی

in earnest با جدّیتِ تمام، جدّاً، (به طورِ) جدی؛ با تمامِ قدرت

earnest[2] /ˈɜːnɪst/ *n* ۱. پیش‌پرداخت، بیعانه، پیش‌بها ۲. (رسمی، مجازی) تضمین، ضمانت، نشانی، علامت <as an earnest of my good intentions>

earnestly /ˈɜːnɪstlɪ/ *adv* با جدّیت، مجدّانه، جداً، جدی؛ واقعاً؛ صمیمانه؛ با حرارت؛ با التماس

earnest-money /ˈɜːnɪst mʌnɪ/ *n* پیش‌پرداخت، بیعانه، پیش‌بها

earnestness /ˈɜːnɪstnɪs/ *n* جدی بودن؛ جدّیت؛ شوق، حرارت؛ دلگرمی

earnings /ˈɜːnɪŋz/ *npl* درآمد، مداخل، عواید، عایدی؛ منافع، سود

earnings yield (بازرگانی) [سرمایه] بازده

earnings-related /ˌɜːnɪŋz rɪˈleɪtɪd/ *adj* [پرداخت و غیره] وابسته به درآمد، مبتنی بر عواید

earphones /ˈɪəfəʊnz/ *npl* هدفون، گوشی

earpiece /ˈɪəpiːs/ *n* (رادیو، تلفن) گوشی

earplug /ˈɪəplʌg/ *n* گوش‌گیر، گوشی

earring /ˈɪərɪŋ/ *n* گوشواره

ear-shattering /ˈɪə ʃætərɪŋ/ *adj* [صدا] گوش‌خراش، گوش‌آزار

earshot /ˈɪəʃɒt/ *n* صدارس

out of earshot خارج از صدارس
within earshot در صدارس

ear-splitting /ˈɪə splɪtɪŋ/ *adj* گوش‌خراش، مهیب، کرکننده

earth /ɜːθ/ *n* ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) (کرهٔ) زمین، ارض؛ این‌جهان، عالمِ خاک ۲. زمین؛ خاک ۳. [روباه و غیره] سوراخ، خانه، لانه ۴. (برق) اتصالِ زمین، سیمِ زمین *vt* ۵. (برق) به زمین وصل کردن، زمین کردن

charge / cost / pay (sb) the earth (در بریتانیا، محاوره) خداتومن قیمت داشتن، (برای کسی) خیلی گران بودن
like nothing on earth (محاوره) افتضاح، مزخرف، خیلی بد؛ عجیب غریب
the salt of the earth → salt
wipe sb / sth off the face of the earth → wipe
on earth روی زمین
here on earth در این جهان، در این دنیای خاکی
heaven on earth بهشتِ روی زمین
to the ends of the earth آن طرفِ دنیا
how on earth (محاوره) آخر چطور، هیچ می‌شود فهمید چطور
what on earth (محاوره) آخر چه، هیچ می‌شود فهمید چی
when on earth (محاوره) آخر کِی، هیچ می‌شود فهمید کِی
where on earth (محاوره) آخر کجا، هیچ می‌شود فهمید کجا
who on earth (محاوره) آخر کی، آخر چه کسی، هیچ می‌شود فهمید کی
why on earth (محاوره) آخر چرا، هیچ می‌شود فهمید چرا
nowhere on earth هیچ جا تو این دنیا
nothing on earth (محاوره) هیچ چیز تو این دنیا
promise sb the earth به کسی وعدهٔ سرِ خرمن دادن
fall to earth به زمین افتادن، سقوط کردن
come back / down to earth از خواب و خیال

بیرون آمدن، به عالمِ واقعیّت بازگشتن، چشمِ خود را باز کردن

move heaven and earth خود را به آب و آتش زدن، به هر دری زدن

stop an earth سوراخِ حیوانی را خراب کردن

run / go to earth (در بریتانیا) [روباه] تو سوراخ خزیدن

run sth / sb to earth [روباه] دنبال کردن، شکار کردن؛ (مجازی) [شخص] پیدا کردن، دستگیر کردن، گرفتن؛ [چیز] پیدا کردن

earth *sth* **up** *vt* با خاک پوشاندن، خاک ریختن روی، زیرِ خاک کردن

نکتهٔ کاربردی:

عبارتِ **the earth** (نیز **the Earth**) نامِ سیاره‌ای است که بر روی آن زندگی می‌کنیم. کلمهٔ **earth** به مفهومِ زمین، در تقابل با آسمان نیز به کار می‌رود:

The parachute floated gently down to earth.

کلمهٔ **land** به سطحِ خاکیِ زمین اشاره دارد و دریاها را شامل نمی‌شود:

We did not see land again until the ship reached Australia.

کلمهٔ **land** همچنین به منطقهٔ وسیعی دلالت دارد که مردم آن را می‌خرند، در آن زندگی می‌کنند یا موادِ غذایی پرورش می‌دهند:

They bought some land and built their own house.

عبارتِ **the ground** به سطحِ سختِ زیرِ پا در خارج از ساختمان اشاره دارد:

It had been raining and the ground was still wet.

عبارتِ **the floor** به سطحِ زیرِ پا در داخلِ ساختمان اطلاق می‌شود:

He dropped his coat on the floor.

درخت‌ها یا گیاهان در **soil** (خاک) یا **earth** (زمین) می‌رویند:

The soil in this garden is very good for growing roses.

We filled a few trays with earth and planted the seeds.

کلمهٔ **ground** به معنای قسمتی از **earth** (زمین) از **soil** (خاک) است:

soft ground

a piece of ground where the kids play

earthborn /'ɜ:θbɔ:n/ *n* (ادبی) آدمِ خاکی

earthbound /'ɜ:θbaʊnd/ *adj* ۱. [جانور و غیره] خاکی؛ [تلسکوپ] زمینی ۲. [شخص] فاقدِ قدرتِ تخیل ۳. [شهاب‌سنگ و غیره] که به سوی زمین حرکت می‌کند

earth-closet /'ɜ:θ klɒzɪt/ *n* مُستراح، مستراحِ بیابانی

earthen /'ɜ:θn/ *adj* خاکی، گلی؛ سفالی

earthenware /'ɜ:θnweə(r)/ *n* ۱. سفالینه، سفال، ظروفِ سفالی ۲. (صفت‌گونه) سفالی، سفالین

earthiness /'ɜ:θɪnɪs/ *n* ۱. رُک بودن، رُکی، نداشتنِ رودربایستی ۲. بوی خاک؛ مزهٔ خاک ۳. این جهانی بودن، زمینی بودن

earthling /'ɜ:θlɪŋ/ *n* (در داستان‌های تخیلی و غیره) موجودِ زمینی؛ بشر (خاکی)، انسان

earthly /'ɜ:θlɪ/ *adj* ۱. این جهانی، دنیوی، زمینی، خاکی ۲. (محاوره) ممکن، مقدور، قابلِ تصور

There in no earthly reason. هیچ دلیلی وجود ندارد.

for no earthly reason بی هیچ دلیلی

have not an earthly chance (در بریتانیا، محاوره) هیچ شانسی نداشتن، کمترین شانسی نداشتن

of no earthly use کاملاً بی‌فایده، به کلی بی‌ارزش

It's no earthly use. هیچ سودی ندارد. ارزشی ندارد.

earth metal /'ɜ:θ metl/ *n* (شیمی) فلزِ خاکی

earthmover /'ɜ:θmu:və(r)/ *n* بولدوزر

earth-nut /'ɜ:θ nʌt/ *n* بادام زمینی

earthquake /'ɜ:θkweɪk/ *n* زمین‌لرزه، زلزله

earth science /'ɜ:θ saɪəns/ *n* علومِ زمین

earth-shattering /'ɜ:θ ʃætərɪŋ/ *adj* تکان‌دهنده، شوک‌آور؛ حیرت‌انگیز

earthward /'ɜ:θwəd/ = earthwards

earthwards /'ɜ:θwədz/ *adv* به طرفِ زمین، به سوی زمین

earthwork /'ɜ:θwɜ:k/ *n* ۱. (نظامی) خاکریز ۲. (معماری) خاک‌ریزی، خاک‌برداری، تسطیح

earthworm /'ɜ:θwɜ:m/ *n* کرمِ خاکی، خَراتین

earthy /'ɜ:θɪ/ (*comp* **earthier**, *super* **earthiest**) *adj* ۱. [بو، مزه] خاکی، (مربوط به) خاک ۲. (مجازی) [شخص] مادی، دنیادوست ۳. خشن، ناسوده؛ زمخت، بی‌ظرافت ۴. رُک، بی‌رودربایستی

ear-trumpet /'ɪə trʌmpɪt/ *n* سمعکِ شیپوری

earwax /'ɪəwæks/ *n* چرکِ گوش

earwig /'ɪəwɪg/ *n* (جانور) گوش‌خیزک، گوش‌خزک

ease[1] /i:z/ *n* ۱. فراغت، آسایش، آرامش، آسودگی، راحتی، راحت ۲. آسانی، سهولت، راحتی

put / set sb's mind at ease → mind[1]

at (one's) ease راحت، آسوده

put sb at (his) ease کسی را از نگرانی بیرون آوردن، خیالِ کسی را راحت کردن

not at ease; ill at ease ناراحت

easiness /'i:zɪnɪs/ *n* ۱. آسانی، راحتی، سهولت ۲. [خلق و خو و غیره] ملایمت، نرمی؛ [سبک] سلاست، روانی ۳. اهمال، بی‌قیدی، بی‌توجهی، بی‌فکری ۴. (بازرگانی) رکود، کسادی

east /i:st/ *n* ۱. شرق، مشرق، خاور شرقی، ۲. (صفت‌گونه) خاوری *adv* ۳. به‌سوی شرق، به‌سمتِ شرق

the East ۱. مشرق زمین، کشورهای شرقی، شرق ۲. ایالاتِ شرقی (آمریکا)

the Far East خاورِ دور

the Middle East خاورِ میانه

the Near East خاورِ نزدیک، خاورمیانه

the mysterious East شرقِ اسرارآمیز

(to the) east of (در) شرقِ، (در) مشرقِ

in the east [باد] به جانبِ شرق

from the east [باد] از سمتِ شرق، شرقی

by east از شرق، از طرفِ شرق

East Side شرقِ نیویورک

due east درست (به سمتِ) شرق

eastbound /'i:stbaʊnd/ *adj* رو به شرق، به سمتِ شرق، عازمِ شرق، شرقی

East End /ˌi:st 'end/

the East End *n* (در بریتانیا) شرقِ لندن

East-Ender /ˌi:st 'endə(r)/ *n* ساکنِ شرقِ لندن

Easter /'i:stə(r)/ *n* عیدِ پاک، عیدِ فَصح، عیدِ قیامِ مسیح

Easter egg /'i:stər eg/ *n* تخم‌مرغِ رنگی

Easter lily /'i:stə lɪlɪ/ *n* (گیاه) سوسنِ سفید، سوسنِ آزاد

easterly /'i:stəlɪ/ *adj* ۱. به شرق؛ رو به شرق؛ [باد] شرقی *adv* ۲. به سمتِ شرق، رو به خاور، سوی شرق *n* ۳. بادِ شرقی

eastern /'i:stən/ *adj* شرقی، (مربوط به) شرق

the Eastern Church کلیسای شرق، کلیسای یونان

the Eastern Hemisphere نیمکرهٔ شرقی

Eastern Bloc /ˌi:stən 'blɒk/

the Eastern Block *n* بلوکِ شرق، اردوگاهِ شرق

easterner /'i:stənə(r)/ *n* ۱. شرقی، اهلِ مشرق‌زمین ۲. (در آمریکا) اهلِ ایالاتِ شرقی

easternmost /'i:stənməʊst/ *adj* منتهی‌الیهِ شرق، دورترین نقطهٔ مشرق

Eastertide /'i:stətaɪd/ *n* ایامِ عیدِ پاک

eastward /'i:stwəd/ *adj* ۱. شرقی، به شرق *adv* ۲. به سمتِ شرق، رو به خاور

eastwards /'i:stwədz/ *adv* به سمتِ شرق، رو به خاور

easy /'i:zɪ/ (*comp* **easier**, *super* **easiest**) *adj* ۱. آسان، سهل، راحت، بی‌زحمت؛ [شخص] راحت؛ [پول] بادآورده ۲. [زندگی و غیره] آرام، آسوده،

take one's ease استراحت کردن، بیکار ماندن، بیکار گشتن

a life of ease زندگیِ راحت، زندگیِ آسوده، زندگیِ بی‌دغدغه

(Stand) at ease! (نظامی) آزاد (باش)! راحت (باش)!

with ease به راحتی، بدونِ زحمت، به آسانی، راحت

ease² /i:z/ *vt* ۱. [درد] کاهش دادن، فرونشاندن، آرام کردن، تسکین دادن؛ [ذهن، خاطر] آسوده کردن، راحت کردن؛ (ادبی) [شخص] خلاص کردن (از)، آزاد کردن (از)، از دوشِ... برداشتن ۲. [طناب، افسار] شُل کردن؛ [لباس] گشاد کردن ۳. [فشار، تشنج] کم کردن، تخفیف دادن، سبک کردن؛ [سرعت] کاهش دادن، کم کردن ۴. [کشو و غیره] روان کردن، نرم کردن *vi* ۵. [موقعیت و غیره] آرام شدن؛ [قیمت‌ها] کاهش یافتن

ease sb of [غصه، درد و غیره] کسی را از... خلاص کردن، کسی را از... نجات دادن، کسی را از... آزاد کردن، از کسی دور کردن

ease a key into a lock کلید را با ملایمت در قفل کردن

ease in the clutch [اتومبیل] با ملایمت کلاچ گرفتن

ease the car into gear ماشین را با ملایمت در دنده گذاشتن

ease out the screw پیچ را شُل کردن

He eased himself into the chair. خود را توی صندلی انداخت.

He eased himself through the gap in the fence. خود را با ملایمت از وسطِ نرده‌ها رد کرد.

ease (*sth*) **off** *vi* ۱. آهسته کردن، یواش کردن؛ آهسته‌تر کار کردن ۲. [موقعیت] آرام شدن؛ [فشار، ترافیک و غیره] کم شدن، کاهش یافتن؛ [کار] آرام‌تر شدن، آهسته‌تر شدن؛ [درد] خوابیدن، سبک شدن، تخفیف یافتن *vt* ۳. [باندپیچی و غیره] آرام باز کردن؛ [سرپوش و غیره] یواش برداشتن

ease *sb* **out (of** *sth***)** *vt* (غیرمستقیم) وادار به استعفا کردن

ease up *vi* [شخص] آرام شدن، راحت شدن، آسوده شدن؛ [موقعیت] آرام شدن

ease up on *sth / sb* *vt* ۱. (مصرفِ ... را) کم کردن، متعادل‌تر استفاده کردن از ۲. آسان گرفتن بر، معتدل‌تر رفتار کردن با، آرام رفتار کردن با، سخت نگرفتن به

easel /'i:zl/ *n* [تخته‌سیاه، تابلو] سه‌پایه

easily /'i:zəlɪ/ *adv* ۱. به آسانی، بدونِ زحمت، به راحتی، راحت ۲. بی‌تردید، بی‌شک، بی‌گمان ۳. احتمالاً ۴. به آرامی، آرام

راحت، بی‌دغدغه، بی‌دردسر؛ [رفتار] راحت، بی‌قید، بی‌تکلف، طبیعی؛ [شرایط] مساعد، مطلوب، مناسب؛ [سبک] سلیس، روان ۳. (بازرگانی) [کالا] بی‌مشتری

adv ۴. به راحتی، به آسانی، راحت، آسان

an easy touch → touch[2]

I'm easy. (محاوره) برای من فرقی نمی‌کند.

Easy does it. (محاوره، هنگامِ بلند کردنِ جسمِ سنگین) زور نزن! فشار نیاور! دستپاچه نشو! خونسرد باش!

as easy as anything / as pie / as ABC / as winking / as falling off a log (محاوره) مثلِ آبِ خوردن، راحت و بی‌دردسر

within easy reach of در فاصلهٔ کمی از، نزدیک به

in easy stages خوش‌خوشک

be easy on the eye / ear (محاوره) جالب بودن، به چشم / گوش خوش آمدن

He came in an easy first. خیلی راحت مسابقه را برد. خیلی راحت اول شد.

feel easy in one's mind خیالِ کسی راحت بودن، خیالِ کسی تخت بودن، خاطرِ کسی آسوده بودن

lead an easy life زندگیِ بی‌دغدغه‌ای داشتن، زندگیِ راحتی گذراندن

be in easy circumstances وضعِ مالیِ خوبی داشتن، مرفه بودن

be on easy street (در آمریکا، محاوره) دست و بالِ (کسی) باز بودن، وضعِ مالیِ خوبی داشتن

at an easy pace بدونِ شتاب

a woman of easy virtue زنِ سهل‌الحصول

be on easy terms with sb با کسی روابطِ صمیمانه داشتن

on easy terms; by easy payments (بازرگانی) با شرایطِ آسان

Easy there! یواش! آرام!

an easy market (بازرگانی) بازارِ سُست

easy money پولِ بادآورده، پولِ مفت؛ پولِ حرام

Easy! یواش! بپا!

Take it / things easy! سخت نگیر!

have an easy time (of it) نانِ (کسی) توی روغن بودن، اوضاعِ (کسی) روبه‌راه بودن

go easy on / with sth (محاوره) در چیزی صرفه‌جویی کردن، توی چیزی نیفتادن، توی چیزی توپ نینداختن

go easy on / with sb با کسی مدارا کردن، به کسی سخت نگرفتن، با کسی راه آمدن

Easier said than done! به زبان آسان می‌آید! گفتنش از کردنش آسان‌تر است!

take the easy way out آسان‌ترین راه را انتخاب کردن

Stand easy! (نظامی) آزاد(باش)!

Easy come, easy go. (prov) بادآورده را باد می‌برد.

easy chair /ˌiːzɪ ˈtʃeə(r)/ *n* صندلیِ راحتی

easygoing /ˌiːzɪˈgəʊɪŋ/ *adj* [شخص] آسان‌گیر؛ بی‌قید؛ بی‌تکلف، راحت، خودمانی

eat /iːt/ (*pt* **ate**, *pp* **eaten**) *vt* ۱. [غذا و غیره] خوردن *vi* ۲. غذا خوردن

It's a case of dog eat dog. → dog[1]

have one's cake and eat it → cake

eat one's fill سیر شدن

fit to eat خوردنی، قابل‌خوردن، خوراکی

eat one's words حرفِ خود را پس گرفتن، کوتاه آمدن

make sb eat his words کسی را وادار به پس‌گرفتنِ حرفِ خود کردن

I'll eat my hat if... (محاوره) اسمم را عوض می‌کنم اگر...

He won't eat you! (محاوره) نمی‌خوردت که!

What's eating you? (عامیانه) چرا اوقاتت تلخ است؟ چته؟

eat its head off [اسب و غیره] پولِ کاه و جو خود را هم درنیاوردن، بیش از ارزشِ خود غذا خوردن

eat one's heart out خودخوری کردن، در خود ریختن، خونِ دل خوردن

eat humble pie به عذرخواهی افتادن، به غلط کردن افتادن

eat oneself sick (محاوره) تا مرزِ استفراغ خوردن، تا حدِ تهوع خوردن

eat like a horse → horse

eat sb out of house and home (محاوره) سربارِ کسی بودن، کسی را از هستی ساقط کردن، کسی را خانه‌خراب کردن

eat out of sb's hand در دستِ کسی بودن، مطیعِ کسی بودن

eat sb alive ۱. (محاوره) سرِ کسی سوار شدن، درسته کسی را خوردن ۲. (در موردِ حشرات) کسی را مرتباً زدن

eat well خوش‌اشتها بودن، خوش‌خوراک بودن

eat *sth* away *vt* (در موردِ اسید، رود و غیره) خوردن، بردن، ساییدن

eat into *sth* *vt* ۱. [اسید] خوردن، بردن؛ [حشرات] خوردن، جویدن ۲. [سرمایه، وقت و غیره] تمام کردن، از بین بردن

eat out *vi* بیرون غذا خوردن

eat *sth* up *vt* ۱. [غذا] تمامِ ... را خوردن، تـا لقـمهٔ آخـر خـوردن، تـهِ ... را درآوردن ۲. (مجازی) خورهٔ ... بودن، خوردن، بلعیدن

be eaten up with از فرطِ ... منفجر شدن، ترکیدن

eatable /'i:təbl/ *adj* ۱. خوردنی، قابلِ‌خوردن، خوراکی *n* ۲. (معمولاً در جمع) غذا، خوراکی

eaten /'i:tn/ *pp* of **eat**

eater /'i:tə(r)/ *n* ۱. خورنده؛ (در ترکیب) ـخور <a meat eater> ۲. میوهٔ خوراکی؛ سیبِ خوراکی

eatery /'i:tərɪ/ *n* (در آمریکا، محاوره) رستوران، (سالنِ) غذاخوری

eating /'i:tɪŋ/ *n* ۱. خوردن؛ غذا خوردن ۲. غذا، خوراک؛ خوردنی *adj* ۳. (مربوط به) خوردن؛ غذاخوری <an eating room> ۴. خوردنی، خوراکی

eating-apple /'i:tɪŋ æpl/ *n* سیبِ خوردنی، سیبِ خوراکی

eating-house /'i:tɪŋ haʊs/ *n* رستوران

eating-place /'i:tɪŋ pleɪs/ = eating-house

eats /i:ts/ *npl* (عامیانه) غذا، خوراکی

eau-de-Cologne /ˌəʊ də kə'ləʊn/ *n* اودکُلُن

eau-de-vie /ˌəʊ də 'vi:/ *n* (مشروب)برَندی، کُنیاک

eaves /i:vz/ *npl* لبهٔ بام، رُخبام

eavesdrop /'i:vzdrɒp/ (*prp* **eavesdropping**, *pt,pp* **eavesdropped**) *vi* استراقِ سمع کردن، گوش ایستادن؛ پنهانی گوش دادن

eavesdropper /'i:vzdrɒpə(r)/ *n* کسی که گوش می‌ایستد

ebb /eb/ *vi* ۱. [آبِ دریا] جَزر شدن، پایین رفتن، فروکش کردن ۲. (مجازی) ضـعیف شـدن؛ کـاهش یافتن؛ زوال یافتن؛ فرونشستن *n* ۳. جَزر، پس‌کشند ۴. (مجازی) زوال؛ کاهش؛ ضعف

ebb and flow ۱. جَزر و مَد شدن ۲. اوج و فرود، فراز و نشیب، نوسان

be on the ebb [دریا] در حالِ جَزر بودن

be at a low ebb [شخص] خوب نبودن، دل و دماغ نداشتن؛ [کار] راکد بودن، نچرخیدن

ebbtide /ˌeb'taɪd/ *n* جَزر

ebonite /'ebənaɪt/ *n* اِبونیت (= نوعی لاستیکِ سختِ سیاه)

ebony /'ebənɪ/ *n* ۱. (چوبِ) آبنوس *adj* ۲. (ساخته‌شده از) آبنوس، آبنوسی، از آبـنوس ۳. سیاه، مشکی، به رنگِ آبنوس؛ مثلِ آبنوس

ebullience /ɪ'bʌlɪəns, -'bʊl-/ *n* جوش و خروش؛ شور، هیجان؛ غلیان (احساسات)، فوران

ebullient /ɪ'bʌlɪənt, -'bʊl-/ *adj* [شخص] پرجوش و خروش، پرشور، پرحرارت؛ [روحیه] خروشان

ebulliently /ɪ'bʌlɪəntlɪ, -'bʊl-/ *adv* به طورِ پرجوش و خروشی، به طرزی پرشور، به طورِ سرزنده‌ای

EC¹ /ˌi: 'si:/ < **East Central** *n* شرقِ مرکزی

EC² /ˌi: 'si:/ < **European Community** *n* جامعهٔ اروپا

eccentric /ɪk'sentrɪk/ *adj* ۱. [شخص، رفتار، لباس، فکر] عجیب و غریب، غیرعادی، غیرمعمول، نامتعارف ۲. [دایره‌ها] مـختلف‌المـرکز، نـاهم‌مرکز، چـندمرکز؛ [مدار] برون‌مـرکز، خارج از مرکز *n* ۳. آدمِ عجیب و غریب، آدمِ غیرعادی ۴. (فنی) لَنگ، صفحهٔ خارج از مرکز، بادامک

eccentrically /ɪk'sentrɪklɪ/ *adv* به طورِ عجیب و غریبی، به طرزی غیرعادی، به طورِ غیرمعمول، به طرزِ نامتعارفی

eccentricity /ˌeksen'trɪsətɪ/ (*pl* **eccentricities**) *n* ۱. عـجیب و غـریب بـودن، غـرابت، بـی‌قاعدگی، نابهنجاری ۲. رفتارِ عجیب و غریب، کارِ غیرعادی، چیزِ غیرمعمول، عادتِ عـجیب ۳. (فـیزیک، ریـاضی) خروج از مرکز، برون‌مرکزی

ecclesiastic /ɪˌkli:zɪ'æstɪk/ *n* ۱. روحانی، کشیش *adj* ۲. کلیسایی، مذهبی، دینی

ecclesiastical /ɪˌkli:zɪ'æstɪkl/ *adj* ۱. کلیسایی، مذهبی، دینی ۲. (مربوط به) روحانیت

ecclesiastically /ɪˌkli:zɪ'æstɪklɪ/ *adv* به طورِ مذهبی، به شیوه‌ای دینی، به شکلی روحانی

ECG /ˌi: si: 'dʒi:/ < **electrocardiogram** *n* (پزشکی) نوارِ قلب، برق‌نگارهٔ قلب، ای سی جی

echelon /'eʃəlɒn/ *n* ۱. (نظامی) [هواپیما، کشتی و غیره] آرایشِ پلکانی ۲. [سلسله مراتب] رده، مرتبه

echo¹ /'ekəʊ/ (*pl* **echoes**) *n* ۱. انعکاسِ صدا، پژواک ۲. (شخص، گفته، چیز) تقلید، نسخهٔ بدل، المثنی، کپی ۳. عکس‌العمل؛ بازتاب، جـواب ۴. (ورق‌بـازی) ندا، سرِنخ ۵. [رادار] اِکو ۶. (موسیقی) برگردان، ترجیع

to the echo بسیار بلند، چنان بلند که همه بشنوند

echo² /'ekəʊ/ *vt* ۱. [صدا] منعکس کردن، برگرداندن ۲. (مجازی) تکرار کـردن، بـازگو کـردن، تقلید کردن ۳. بازتابِ ... بودن، شبیهِ ... بودن *vi* ۴. [صدا] طنین انداختن، منعکس شـدن، پـیچیدن، برگشتن ۵. [اتاق و غیره] پژواکیدن

echo room /'ekəʊ ru:m, rʊm/ *n* [رادیو، تلویزیون] اتاقِ پژواک، اتاقِ طنین

echo-sounder /'ekəʊ saʊndə(r)/ *n* ژرفاسنجِ صوتی

echo-sounding /'ekəʊ saʊndɪŋ/ *n* ژرفاسنجیِ صوتی

éclair /ɪ'kleə(r), eɪ-/ *n* نان‌خامه‌ای، اکلر

eclampsia /ɪ'klæmpsɪə/ *n* (پزشکی) تشنجِ آبستنی

éclat /'eɪklɑ:, (US) eɪ'klɑ:/ *n* ۱. موفقیتِ درَخشان، افتخار، درخشش ۲. تشویق، تحسین ۳. شهرت، آوازه

eclectic /ɪ'klektɪk/ *adj* [شخص، شیوه و غیره] اِلتقاطی

eclectically /ɪˈklektɪklɪ/ *adv* (رسمی) به طورِ التقاطی

eclecticism /ɪˈklektɪsɪzəm/ *n* (مَشربِ) التقاط، پراکنده‌گزینی

eclipse /ɪˈklɪps/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) گرفت، گرفتگی؛ خسوف؛ کسوف ۲. (مجازی) گمنامی، خُمول؛ غیبت، در پرده بودن؛ فراموشی *vt* ۳. [خورشید، ماه و غیره] تاریک کردن، سایه انداختن بر، پوشاندن، پنهان کردن < The moon eclipses the sun. > ۴. (مجازی) تحت‌الشعاع قرار دادن

a lunar eclipse خسوف، ماه‌گرفتگی، ماه‌گرفت

a solar eclipse کسوف، خورشیدگرفتگی، خورگرفت

a partial eclipse گرفتِ جزئی؛ کسوفِ / خسوفِ جزئی

a total eclipse گرفتِ کلّی؛ کسوفِ / خسوفِ کلّی

be in / go into eclipse (ستاره‌شناسی) گرفتن؛ خورشید گرفتن؛ ماه گرفتن؛ (مجازی) ستارهٔ بختِ (کسی) افول کردن، فراموش شدن، رو به گمنامی نهادن

ecliptic /ɪˈklɪptɪk/ *n* (ستاره‌شناسی) دایرةالبروج

ecological /iːˈkɒlədʒɪ/ *adj* بوم‌شناختی؛ بومی

ecologically /ˌiːkəˈlɒdʒɪklɪ/ *adv* از نظرِ بوم‌شناسی، از لحاظِ بوم‌شناختی

ecologist /iːˈkɒlədʒɪst/ *n* بوم‌شناس

ecology /iːˈkɒlədʒɪ/ *n* بوم‌شناسی، شناختِ محیطِ زیست

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ **ecology**، **ecological**، **environment** و **environmental** اگرچه معانیِ متفاوتی دارند اما گاه مانندِ هم به کار می‌روند.

کلمهٔ **ecology** به معنیِ رابطهٔ طبیعی (یا مطالعهٔ رابطهٔ طبیعی) میانِ گیاهان، حیوانات و مردم، از یک طرف، و محیطِ زیستِ آن‌ها، از طرفِ دیگر، است:

The dumping of waste at sea is disrupting marine ecology.

کلمهٔ **ecological** صفتِ کلمهٔ فوق‌الذکر است.

کلمهٔ **environment** به مکان‌ها و موقعیت‌هایی اشاره دارد که گیاهان، حیوانات و مردم در آن‌ها زندگی می‌کنند:

Climbers in Nepal are damaging the environment by leaving their rubbish on the mountains.

کلمهٔ **environmental** صفتِ کلمهٔ اخیر است.

گاهی صفاتِ **ecological** و **environmental** با اسامیِ همانند می‌آیند:

The oil spill was an ecological disaster for thousands of birds.

The oil spill caused an environmental disaster on this usually clean and beautiful island.

قیدهای **ecologically** و **environmentally** نیز اغلب با یکدیگر خلط می‌شوند اما معانیِ آن‌ها یکسان نیست. عبارتِ

ecologically sustainable

به معنای حفظِ موازنهٔ طبیعیِ گیاهان، حیوانات و انسان‌هاست. اما عبارتِ

environmentally sound products

به معنای محصولاتی است که جهانِ پیرامونِ ما را در وضعیتِ مطلوب نگاه می‌دارد.

economic /ˌiːkəˈnɒmɪk (US) ˌekə-/ *adj* ۱. اقتصادی؛ (مربوط به علمِ) اقتصاد ۲. پرسود، پرمنفعت، مقرون به صرفه، سودبخش، سودآور

economical /ˌiːkəˈnɒmɪkl, (US) ˌekə-/ *adj* ۱. صرفه‌جو، مقتصد ۲. [اجاق و غیره] کم‌مصرف؛ [سخن، شیوه] موجز، کوتاه؛ [عمل] مقتصدانه ۳. اقتصادی، مقرون به صرفه، باصرفه

be economical with صرفه‌جویی کردن در، قناعت کردن در

economically /ˌiːkəˈnɒmɪklɪ, (US) ˌekə-/ *adv* ۱. از نظرِ اقتصادی، به لحاظِ اقتصادی ۲. مقتصدانه، با صرفه‌جویی، به طورِ اقتصادی ۳. به طورِ موجزی، موجز

economics /ˌiːkəˈnɒmɪks, (US) ˌekə-/ *n* ۱. (علمِ) اقتصاد ۲. وضعِ اقتصادی؛ جنبهٔ اقتصادی، جنبهٔ مالی

economise /ɪˈkɒnəmaɪz/ = economize

economist /ɪˈkɒnəmɪst/ *n* ۱. اقتصاددان، عالِمِ اقتصاد ۲. آدمِ صرفه‌جو، مقتصد

economize /ɪˈkɒnəmaɪz/ *vt,vi* صرفه‌جویی کردن، قناعت کردن، با احتیاط مصرف کردن، کم خرج کردن

economy /ɪˈkɒnəmɪ/ (*pl* **economies**) *n* ۱. اقتصاد؛ نظامِ اقتصادی ۲. صرفه‌جویی، اقتصاد ۳. (صفت‌گونه) اقتصادی، مقرون به صرفه، مقتصدانه، صرفه‌جویانه؛ ارزان

political economy اقتصادِ سیاسی

domestic economy اقتصادِ خانواده، تدبیرِ منزل

practise economy صرفه‌جویی کردن، قناعت کردن

be an economy to do sth مقرون به صرفه بودن که ...

نکتهٔ کاربردی:

یک معنای کلمهٔ **economy** اقتصاد یا امورِ اقتصادیِ یک کشور است:

government measures to boost the economy / the various economies of South America

کلمهٔ **economic** (و نه **economical**) صفتِ کلمهٔ **economy** در معنای بالاست:

We are faced with a deepening economic crisis.

در جملهٔ بالا کلمهٔ **economical** را نمی‌توان به جای **economic** به کار برد.

کلمهٔ **economics** به معنای علم یا رشتهٔ اقتصاد است:

He's got a degree in Modern History and Economics.

در جملهٔ بالا کلمه‌های **economy** و **economic** را نمی‌توان به جای **economics** به کار برد.

با **economics** فعلِ مفرد به کار می‌رود؛ پس درست است که بگوییم:

Economics is my favourite subject.

اما درست نیست که بگوییم:

Economics are my favourite subject.

معنای دیگرِ کلمهٔ **economy** صرفه‌جویی، مقرون به صرفه بودن یا مقتصد بودن است:

For the sake of economy, I hadn't yet turned on the heating.

کلمهٔ **economical** (و نه **economic**) صفتِ کلمهٔ **economy** در معنای اخیر است:

My new car is quite economical.

She was brought up to be economical with the housekeeping money.

صفتِ **economical** لزوماً هم‌معنیِ صفتِ **cheap** نیست؛ با این حال گاه فروشندگان صفتِ **economical** را به دلیلِ تأثیرِ بیشترش به جای صفتِ **cheap** به کار می‌برند.

کلمهٔ **economically** هم قید برای صفتِ **economic** است و هم قید برای صفتِ **economical**:

The country is not economically stable.

You can live here quite economically.

economy class /ɪ'kɒnəmɪ klɑ:s, (US) klæs/
adj [بلیتِ هواپیما، قطار و غیره] درجه دو

ecosystem /'i:kəʊsɪstəm/ *n* نظامِ زیست، اِکوسیستم

ecstasy /'ekstəsɪ/ (*pl* **ecstasies**) *n* ۱. جذبه؛ وجدوحال، وجد، شور، شعف؛ نشئه، خلسه، بی‌خویشتنی؛ سرمستی ۲. داروی سکرآور

be in / go into / be thrown into ecstasy / ecstasies مجذوب بودن / شدن، سرمست بودن / شدن، نشئه بودن / شدن

ecstatic /ɪk'stætɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) جذبه، (مربوط به) وجدوحال، (مربوط به) خلسه ۲. مجذوب، سرمست، نشئه، بی‌خویشتن ۳. مجذوب‌کننده، سکرآور، نشئه‌آور، وجدآور، پرشور

ecstatically /ɪk'stætɪklɪ/ *adv* با وجد، با شعف، با شور و شوق، به طورِ هیجان‌زده‌ای، با هیجان، سرخوشانه، سرمستانه

ECT /,i: si: 'ti:/ < **electroconvulsive therapy**
n (پزشکی) شوک‌درمانی، درمان با تشنج برقی، ای سی تی

ectoplasm /'ektəplæzəm/ *n* ۱. (زیست‌شناسی) [یاخته] برون‌مایه ۲. رشحهٔ جذبه، رشحهٔ خلسه

ecu /'ekju:/ (*pl* **ecu, ecus**) = ECU

Ecu /'ekju:/ (*pl* **Ecu, Ecus**) = ECU

ECU /'ekju:/ (*pl* **ECU, ECUs**) < **European Currency Unit**
n (اقتصاد) اِکو (= واحدِ پولِ اروپایی)

ecumenical /,i:kju:'menɪkl, ,ekju:-/ *adj* (مذهب) [کلیسا] جهانی، فراگیر، همگانی، جامع

an Ecumenical Council شورای جامع، شورای وحدتِ کلیساها

the Ecumenical Movement نهضتِ کلیسای جامع، نهضتِ وحدتِ کلیساها

ecumenicalism /,i:kju:'menɪkəlɪzəm, ,ekju:-/
n وحدت‌گراییِ کلیسایی

ecumenically /,i:kju:'menɪklɪ, ,ekju:-/ *adv* به طورِ جهانی، به طوری فراگیر، به شیوه‌ای همگانی، به نحوی جامع

ecumenism /ɪ'kju:mənɪzəm/ = ecumenicalism

eczema /'eksɪmə, (US) ɪg'zi:mə/ *n* (پزشکی) اِگزما، سودا

ed[1] /'edɪtɪd/ < **edited (by)** *adj* ۱. ویرایش‌شده (به‌وسیلهٔ)، ویراستهٔ، تصحیح‌شدهٔ؛ زیرِ نظرِ؛ [فیلم] تدوینِ، تدوین از ۲. گردآوردهٔ

ed[2] /ɪ'dɪʃn/ < **edition** *n* ۱. چاپ، طبع، نشر ۲. ویراست، ویرایش

ed[3] /'edɪtə(r)/ < **editor**

ed[4] /'edʒʊkeɪtɪd/ < **educated** *adj* تحصیل‌کردهٔ، فارغ‌التحصیلِ، درس‌خواندهٔ

eddy /'edɪ/ (*pl* **eddies**, *pt,pp* **eddied**) *n* ۱. [آب] گرداب؛ [باد] گردباد؛ [دود] تنوره؛ [گردوخاک، مه] ستون؛ [برف] کولاک
vi ۲. [آب، دود و غیره] دورِ خود چرخیدن، دورِ خود پیچیدن، تنوره زدن؛ [مجازی] سرگردان گشتن

edelweiss /'eɪdlvaɪs/ (*pl* **edelweiss**) *n* (گل) توپی

Eden /'i:dn/ *n* (اساطیر) بهشتِ عَدَن، باغِ عَدَن؛ (مجازی) بهشت

edge[1] /edʒ/ *n* ۱. [چاقو، تیغ و غیره] لبه، تیغه، دَم، تیزی ۲. کنار، لب، حاشیه، کناره؛ کران؛ گوشه، نبش ۳. (مجازی) مرز، لبه ۴. امتیاز، مزیت، برتری ۵. اثر، نفوذ ۶. لحنِ خصمانه؛ لحنِ آزرده ۷. (هندسه) یال

be on a razor-edge → razor-edge

put an edge on sth چیزی را تیز کردن

take the edge off sth چیزی را کُند کردن؛ (مجازی) زهرِ چیزی را گرفتن، از حدتِ چیزی کاستن

be on edge عصبانی بودن، کفری بودن؛ عصبی بودن

set sb's teeth on edge کسی را عصبانی کردن، سوهان به روحِ کسی کشیدن

get the (rough) edge of sb's tongue → tongue

give sb the (rough) edge of one's tongue → tongue

have the edge on sb (محاوره) از کسی سر بودن، به کسی مزیت داشتن

have an edge to one's voice → voice

give an edge to one's appetite اشتهای خود را تیز کردن، شکمِ خود را صابون زدن

go over the edge دیگر کارِ کسی تمام بودن، سقوط کردن

be on the edge of در آستانهٔ ... بودن، در شرُفِ ... بودن، کم مانده بودن که ...

on the edge of one's seat هیجان‌زده؛ سراپا گوش، سر جای خود میخکوب

edge[2] /edʒ/ *vt* ۱. حاشیه دادن، حاشیه گذاشتن برای، حاشیه‌دار کردن؛ در حاشیهٔ ... قرار داشتن ۲. [ابزار و غیره] لبه‌دار کردن؛ تیز کردن ۳. کم‌کم جلو بردن، یواش یواش پیش بردن، سُراندن؛ به زحمت ردّ کردن

vi ۴. کم‌کم جلو رفتن، یواش یواش پیش رفتن، سُریدن؛ به زحمت ردّ شدن، راهِ خود را باز کردن

edged with با حاشیهٔ، با لبهٔ، با کنارهٔ

edge one's way through راهِ خود را از میانِ ... باز کردن

edge away یواش کنار کشیدن، آرام دور شدن

edge up to sb خود را به کسی رساندن، راه خود را به جانبِ کسی باز کردن

edge out of (a place) به زحمت از جایی بیرون آمدن

edge *sb / sth* **out** *vt* از میدان به در کردن، از دور خارج کردن

edgeways /ˈedʒweɪz/ *adv* از لبه، از کنار، از بغل، از حاشیه

I couldn't get a word in edgeways.
حتی نتوانستم دهانم را باز کنم. هیچ فرصتِ حرف زدن پیدا نکردم.

edgewise /ˈedʒwaɪz/ = edgeways

edgily /ˈedʒɪlɪ/ *adv* با عصبانیت، با خشم، با تندی

edginess /ˈedʒɪnɪs/ *n* ۱. تیزی، زاویه‌داری ۲. عصبانیت، تندخویی، خشم، خشونت

edging /ˈedʒɪŋ/ *n* حاشیه، لبه، کناره

edging-shears /ˈedʒɪŋ ʃɪəz/ *n* قیچیِ چمن‌زنی

edgy /ˈedʒɪ/ (*comp* **edgier**, *super* **edgiest**) *adj* ۱. [چاقو و غیره] تیز؛ لبه‌دار ۲. (محاوره) [شخص] عصبانی، آتشی، کفری ۳. [نقاشی، تابلو] با خطوطِ مشخص

edibility /ˌedɪˈbɪlətɪ/ *n* خوراکی بودن، خوردنی بودن

edible /ˈedɪbl/ *adj* ۱. خوراکی، خوردنی، قابلِ خوردن، مأکول
n ۲. (معمولاً در جمع) (چیزِ) خوردنی، خوراکی؛ مأکولات

edict /ˈiːdɪkt/ *n* فرمان، حُکم، منشور؛ (مذهب) فتوا

edification /ˌedɪfɪˈkeɪʃn/ *n* تهذیب، تربیت، پرورش، تعلیم

edifice /ˈedɪfɪs/ *n* (نیز مجازی) بَنا، ساختمان، عمارت

edify /ˈedɪfaɪ/ (*pt,pp* **edified**) *vt* (رسمی) تهذیب کردن، تربیت کردن، درس (اخلاقی) دادن؛ تزکیه کردن

edifying /ˈedɪfaɪɪŋ/ *adj* ۱. (رسمی، به شوخی) آموزنده، تربیت‌کننده، تهذیب‌کننده؛ ارشادکننده ۲. اخلاقی؛ قابلِ‌قبول، پسندیده

edifying books کتاب‌های آموزنده

Edinburgh /ˈedɪnbərə/ *n* اِدینبورگ

edit /ˈedɪt/ *vt* ۱. [مقاله، کتاب، متن] ویراستن، ویرایش کردن، تصحیح کردن، آمادهٔ چاپ کردن ۲. [مجله، روزنامه] اداره کردن، چاپ کردن، سردبیری کردن، سردبیرِ ... بودن؛ [مجموعهٔ کتاب] سرپرستی کردن، سرویراستارِ ... بودن، زیرِ نظر داشتن؛ [فیلم] تدوین کردن ۳. (کامپیوتر) ویراستن، تدوین کردن

edit *sth* **out** *vt* حذف کردن، زدن

edition /ɪˈdɪʃn/ *n* ۱. [کتاب، نشریه] چاپ، طبع، نشر ۲. تیراژ ۳. ویراست، ویرایش ۴. [روزنامه] شماره؛ [سریالِ تلویزیون و غیره] برنامه، قسمت

the first edition چاپِ اوّل

a pocket edition چاپِ جیبی

a revised edition چاپِ تجدیدِنظر شده

editor /ˈedɪtə(r)/ *n* ۱. [مجله، روزنامه] مدیر، سردبیر؛ [کتاب، مقاله] ویراستار، مصحح؛ [مجموعه، دانشنامه] سرپرست، سرویراستار؛ [فیلم] تدوین‌کننده ۲. (کامپیوتر) (برنامهٔ) ویرایش‌گر، ویراستار

editorial /ˌedɪˈtɔːrɪəl/ *adj* ۱. (مربوط به) سردبیر؛ (مربوط به) ویراستار، ویرایشی
n ۲. [مجله و غیره] سرمقاله

the editorial staff [مجله، روزنامه] هیئتِ تحریریه

editorship /ˈedɪtəʃɪp/ *n* ۱. سردبیری، مدیریت؛ ویراستاری؛ سرپرستی، سرویراستاری ۲. ویرایش، دستکاری

EDP /ˌiː diː ˈpiː/ < **electronic data processing**

n داده‌پردازیِ کامپیوتری، پردازشِ الکترونیکیِ داده‌ها

EDT /ˌiː diː ˈtiː/ < Eastern Daylight Time

n (در آمریکا) وقتِ شرقی، وقتِ تابستانیِ شرقی

educate /ˈedʒʊkeɪt/ *vt* [شخص، ذهن، ذوق و غیره] تربیت کردن، پروراندن، پرورش دادن؛ تعلیم دادن، آموزش دادن

educate oneself درس خواندن

educated /ˈedʒʊkeɪtɪd/ *adj* [شخص] تحصیل‌کرده، درس‌خوانده؛ بافرهنگ، فرهیخته؛ [خط، صدا] پخته، تعلیم‌دیده

educated guess /ˌedʒʊkeɪtɪd ˈges/ *n* حدسِ قریب به یقین

education /ˌedʒʊˈkeɪʃn/ *n* ۱. پرورش، تربیت؛ تعلیم، آموزش؛ آموزش و پرورش، تعلیم و تربیت ۲. تحصیلات، معلومات؛ سواد، دانش

Department / Ministry of Education وزارتِ آموزش و پرورش

Secretary of State for Education; Minister of Education; (US) Secretary of Education وزیرِ آموزش و پرورش

primary education آموزشِ ابتدایی

secondary education آموزشِ متوسطه

educational /ˌedʒʊˈkeɪʃənl/ *adj* (مربوط به) تعلیم و تربیت، (مربوط به) آموزش و پرورش؛ آموزشی، تحصیلی؛ تربیتی، پرورشی؛ [مرخصی، سفر] مطالعاتی؛ [ملاقات، گفتگو] آموزنده

an educational park (در آمریکا) مجتمعِ آموزشی

an educational tour گردشِ علمی

educationalist /ˌedʒʊˈkeɪʃənəlɪst/ = educationist

educationally /ˌedʒʊˈkeɪʃənəlɪ/ *adv* از نظرِ تعلیم و تربیت؛ به لحاظِ تحصیلات

educationist /ˌedʒʊˈkeɪʃənɪst/ *n* متخصّصِ تعلیم و تربیت، کارشناسِ آموزش و پرورش

educative /ˈedʒʊkətɪv/ *adj* ۱. آموزنده ۲. آموزشی؛ تربیتی، پرورشی

educator /ˈedʒʊkeɪtə(r)/ *n* مربی، معلم، آموزگار، آموزش‌گر

educe /ɪˈdjuːs, (US) ɪˈduːs/ *vt* (رسمی) ۱. درآوردن، خارج کردن، بیرون کشیدن، استخراج کردن؛ فعلیت بخشیدن ۲. استنباط کردن

Edwardian /edˈwɔːdɪən/ *adj* [معماری، جامعه، لباس و غیره] (مربوط به) عصرِ ادواردِ هفتم، ادواردی

EEC /ˌiː iː ˈsiː/ < European Economic Community

n (کهنه) جامعهٔ اقتصادیِ اروپا، بازارِ مشترک (اروپا)

eel /iːl/ *n* مارماهی

as slippery as an eel (مثلِ ماهی) لیز؛ (مجازی) [شخص] غیرقابل‌اعتماد؛ غیرقابل‌کنترل

e'en /iːn/ = even[3]

e'er /eə(r)/ = ever

eerie /ˈɪərɪ/ *adj* وهم‌آور، هراس‌انگیز، خوفناک، خوف‌انگیز، ترس‌آور، ترسناک؛ اسرارآمیز

eerily /ˈɪərəlɪ/ *adv* به طرزی هراس‌انگیز، به طرزِ ترسناکی، به طورِ خوف‌انگیزی، به طورِ وهم‌آوری

eeriness /ˈɪərɪnɪs/ *n* وهم، هراس، خوف، ترس؛ اسرارآمیزی

eery /ˈɪərɪ/ = eerie

eff /ef/ *vi* (عامیانه) نمودن، گائیدن

eff off *vi* (عامیانه) گورِ خود را گم کردن

efface /ɪˈfeɪs/ *vt* (رسمی) ۱. پاک کردن، زایل کردن، محو کردن، ستردن ۲. (مجازی) به دستِ فراموشی سپردن، زدودن، از خاطره‌ها پاک کردن، از بین بردن

efface oneself خود را کنار کشاندن، خود را پنهان کردن، قایم شدن؛ خود را بی‌اهمیت جلوه دادن

effacement /ɪˈfeɪsmənt/ *n* پاک کردن، زایل کردن، از بین بردن، محو؛ فراموشی

effect /ɪˈfekt/ *n* ۱. اثر، تأثیر؛ نتیجه، پیامد، حاصل؛ معلول ۲. تأثیرگذاری، ایجادِ حالت؛ حالت ۳. معنی، مفهوم، مضمون، محتوا، فَحوا ۴. (رسمی، در جمع) اسباب، اثاثیه، وسایل، لوازم؛ املاک؛ دارایی، مایملک

vt ۵. (رسمی) [معالجه] منجر شدن به، انجامیدن به، در پی داشتن؛ [اصلاح، تغییر و غیره] به مرحلهٔ اجرا درآوردن، اجرا کردن، عملی کردن؛ [معامله] انجام دادن، به انجام رساندن؛ [موافقت] دست یافتن به

to good effect به نحوِ احسن، به نحوِ خوبی، به طورِ مؤثری

with effect from (رسمی) از تاریخِ

with immediate effect (رسمی) از همین لحظه، از همین الآن

of no effect بی‌اثر، بی‌نتیجه؛ بی‌خاصیت، باطل

in effect ۱. در واقع، عملاً ۲. [قانون] جاری، مُجرا

cause and effect (فلسفه) علت و معلول

bring / carry / put sth into effect چیزی را به اجرا درآوردن، چیزی را به موقعِ اجرا گذاشتن، چیزی را عملی کردن، چیزی را به عمل درآوردن

come / go into effect به اجرا درآمدن، عملی شدن، به عمل درآمدن

give effect to ترتیبِ اثر دادن به

take effect ۱. اثر بخشیدن، نتیجه دادن، مؤثر واقع شدن، اثر کردن ۲. [قانون] به اجرا درآمدن، مُجرا شدن

effects of light تأثیراتِ نوری، بازیِ نور
make an effect تأثیر گذاشتن، حالتی ایجاد کردن
do sth for effect کاری را برای خودنمایی کردن؛ کاری را برای تحتِ تأثیر قرار دادنِ دیگران انجام دادن
to this / that effect از این قرار، بدین معنی
to the effect that به این مضمون که، مبنی بر این که، دایر بر این که
no effects (بانکداری) [چک] مرجوعی، برگشته

effective /ɪˈfektɪv/ *adj* ۱. مؤثر، کارا، کارآمد، کارگر، کاری، اثربخش ۲. گیرا، چشمگیر، خیره‌کننده، برجسته ۳. واقعی، حقیقی، فعلی، موجود، حاضر، حی و حاضر؛ (نظامی) آماده به‌خدمت
n ۴. (در جمع) افرادِ آماده به‌خدمت
become effective [قانون، مقررات] به موقع اجرا درآمدن، لازم‌الاجرا شدن؛ [بلیت] معتبر شدن، اعتبار یافتن

effectively /ɪˈfektɪvlɪ/ *adv* ۱. به طورِ مؤثری، به نحوِ کارآمدی، به طرزِ کارایی، به طورِ ثمربخشی ۲. در واقع، عملاً، در حقیقت

effectiveness /ɪˈfektɪvnɪs/ *n* کارایی، کارآمدی، تأثیر، تأثیرگذاری، اثربخشی

effectual /ɪˈfektʃʊəl/ *adj* (رسمی) [معالجه، تنبیه، اقدام و غیره] موثر، اثربخش، سودمند، مفیدِ فایده؛ [سند، قرارداد] معتبر، لازم‌الاجرا

effectually /ɪˈfektʃʊəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ مؤثری، به نحوِ کارآمدی، به طرزی ثمربخش، به طورِ سودمندی ۲. (کهنه) در واقع، در حقیقت، عملاً

effectualness /ɪˈfektʃʊəlnɪs/ *n* سودمندی، کارآمدی، کارایی، تأثیر

effeminacy /ɪˈfemɪnəsɪ/ *n* [مرد] رفتارِ زنانه، زن‌سانی، زن‌صفتی

effeminate /ɪˈfemɪnət/ *adj* [مرد] اِواخواهر، زن‌صفت، زن‌سان؛ [رفتار] زنانه

effendi /eˈfendɪ/ *n* (در ترکیه) افندی، آقا

effervesce /ˌefəˈves/ *vi* ۱. [مایعات، نوشابه] جوشیدن، جوش خوردن، کف کردن؛ [گاز] بیرون زدن، غُل زدن ۲. (رسمی) [شخص] به هیجان آمدن، سر از پا نشناختن، در پوستِ خود نگنجیدن

effervescence /ˌefəˈvesns/ *n* ۱. [مایعات] جوش، جوشش، جوشیدن، کف کردن ۲. هیجان، شور و شوق

effervescent /ˌefəˈvesnt/ *adj* ۱. [مایع، نوشابه] گازدار، کف‌کننده؛ [قرص] جوشان ۲. [شخص] سرزنده، شاد، پرشور، پرحرارت

effete /ɪˈfiːt/ *adj* ۱. (به طعنه) [شخص] بی‌حال، وارفته؛ ازکارافتاده، فرسوده؛ بریده ۲. [تمدن، امپراتوری] روبه‌زوال، روبه‌انحطاط، پوسیده؛ [حکومت] تضعیف‌شده، سُست، ضعیف ۳. [روش] بی‌خاصیت، سترون، بی‌فایده

effeteness /ɪˈfiːtnɪs/ *n* ۱. بی‌حالی، وارفتگی؛ ناتوانی، ضعف، سستی ۲. انحطاط، زوال، پوسیدگی

efficacious /ˌefɪˈkeɪʃəs/ *adj* (رسمی) مؤثر، سودمند، اثربخش، کارگر، کاری

efficaciously /ˌefɪˈkeɪʃəslɪ/ *adv* به طورِ مؤثری، به نحوِ کارآمدی، به طورِ کارایی، به طورِ سودمندی، به طرزی مفید

efficacy /ˈefɪkəsɪ/ *n* (رسمی) تأثیر، اثربخشی، سودمندی، کارایی، خاصیت

efficiency /ɪˈfɪʃnsɪ/ *adv* ۱. [شخص] توانایی، قابلیت، لیاقت، کفایت، عرضه، استعداد، قوه، کارایی ۲. [نظام، سازمان] کارایی، قابلیت؛ [دستگاه] بازدهی، راندمان

efficient /ɪˈfɪʃnt/ *adj* ۱. [شخص] قابل، لایق، باکفایت، باعرضه، بااستعداد، کارآمد ۲. [روش، نظام و غیره] کارآمد، سودمند، نتیجه‌بخش، مؤثر، کاری
the efficient cause (فلسفه) علتِ فاعلی

efficiently /ɪˈfɪʃntlɪ/ *adv* ۱. با لیاقتِ تمام، با کفایتِ تمام ۲. به طورِ مؤثری، به طرزِ کارآمدی، با کارایی، به طورِ نتیجه‌بخشی

effigy /ˈefɪdʒɪ/ (*pl* **effigies**) *n* تمثال، شمایل؛ صورتِ برجسته؛ مجسمه، پیکره؛ عروسک، آدمک
hang / burn sb in effigy آدمکِ کسی را دار زدن / سوزاندن

effing /ˈefɪŋ/ *adj* (عامیانه، به شوخی) کوفتی، لعنتی، وامونده

effing and blinding /ˌefɪŋ ən ˈblaɪndɪŋ/ *n* (محاوره) فحش و فحش‌کاری، بددهنی، فحاشی

effloresce /ˌefləˈres/ *vi* ۱. (شیمی) شِکُفتن، خاک شدن، تبدیل به گرد شدن؛ [آجر و غیره] شوره زدن ۲. (گیاه‌شناسی) گُل دادن، به گل نشستن، شکوفه دادن

efflorescence /ˌefləˈresns/ *n* ۱. (شیمی) شِکُفت، شکفتگی؛ شوره زدن ۲. (گیاه‌شناسی) شکوفه دادن، گل دادن ۳. (مجازی) شکوفایی ۴. (پزشکی) دانه، جوش؛ خشکی

efflorescent /ˌefləˈresnt/ *adj* [گیاه] در حالِ گل دادن، شکوفان، پر از گل

effluent /ˈeflʊənt/ *adj* ۱. [رود و غیره] منشعب
n ۲. [رود و غیره] جریانِ فرعی، شاخهٔ فرعی، انشعاب ۳. فاضلاب

efflux /ˈeflʌks/ *n* [مایع، گاز و غیره] برون‌ریزی، نشت، دررفت

effort /'efət/ *n* ۱. کوشش، سعی، تلاش، جهد، تقلا؛ زحمت ۲. (محاوره) کار، حاصلِ کار، دسترنج، نتیجهٔ کوشش

make a special / an effort سعی (بلیغ) کردن، کوششی کردن، تکانی به خود دادن

It's not worth the effort. به زحمتش نمی‌ارزد.

without effort راحت، بدونِ زحمت

effortless /'efətlıs/ *adj* آسان، بی‌دردسر، بدونِ زحمت، راحت

effortlessly /'efətlısli/ *adv* به راحتی، بدونِ زحمت، به سهولت، بی‌دردسر، به آسانی، آسان، راحت

effrontery /ı'frʌntəri/ (*pl* **effronteries**) *n* پررویی، وقاحت، بی‌شرمی، گستاخی، جسارت

effulgence /ı'fʌldʒəns/ *n* تابش، درخشندگی، تابندگی، تلألؤ

effulgent /ı'fʌldʒənt/ *adj* (ادبی) تابان، درخشان، درخشنده، متلألی، مشعشع

effusion /ı'fju:ʒn/ *n* (رسمی) ۱. [مایعات، خون، گاز] فوران، برون‌ریزی، جریان ۲. (مجازی) [فکر، احساسات و غیره] فوران، غلیان، فیضان

effusive /ı'fju:sıv/ *adj* ۱. [خوش‌آمدگویی] گرم، صمیمانه؛ [تشکر، پوزش] فراوان، زیاد، بی‌پایان؛ [شخص] (در بیانِ احساس) افراطی، احساساتی، تعارفی ۲. (زمین‌شناسی) [سنگ] خروجی

effusively /ı'fju:sıvli/ *adv* به گرمی، با خوشرویی، صمیمانه؛ با احساسات، با شور و حرارت

effusiveness /ı'fju:sıvnıs/ *n* پراحساس بودن، پرشوری، گرمی؛ خوشرویی

EFL /,i: ef 'el/ < **English as a Foreign Language** *n* انگلیسی به عنوانِ زبانِ خارجی

eft /eft/ *n* (جانور) سَمَندر

EFTA /'eftə/ < **European Free Trade Association** *n* اتحادیهٔ بازرگانیِ آزادِ اروپا، اِفتا

Efta /'eftə/ = EFTA

eg /,i: 'dʒi:/ *adv* مثلاً، به عنوانِ مثال، برای مثال

> **نکتهٔ کاربردی:**
> علائمِ اختصاریِ eg و ie عمدتاً در انگلیسیِ نوشتاری به کار می‌روند.
> در گفتار به جای علامتِ اختصاریِ eg عبارتِ for example را به کار می‌برند.
> از علامتِ اختصاریِ ie وقتی استفاده می‌کنند که بخواهند جمله یا عبارتِ مبهمی را در قالبِ الفاظِ دیگر شرح دهند:
> *He admitted being " economical with the truth " (ie lying).*
> در گفتار به جای علامتِ اختصاریِ ie از عبارت‌های that is و یا that is to say استفاده می‌کنند.

egalitarian /ı,gælı'teəriən/ *adj* ۱. [شخص] مساوات‌طلب، برابری‌طلب؛ [اصول] برابری‌طلبانه ۲. *n* (آدمِ) مساوات‌طلب، برابری‌طلب

egalitarianism /ı,gælı'teəriənızəm/ *n* مساوات‌طلبی، برابری‌طلبی

egg[1] /eg/ *n* ۱. (جانورشناسی) تُخم؛ تخم‌مرغ ۲. (زیست‌شناسی) تخمک

a chicken-and-egg situation → situation

kill the goose that lays the golden egg → goose

a bad egg (محاوره) آدمِ ناباب، آدمِ ناتو

a good egg (محاوره) آدمِ نازنین، آدمِ خوب

as sure as eggs is eggs (محاوره) بدونِ شک، مسلماً، مطمئناً، بی برو برگرد، حتماً

in the egg در مراحلِ اولیه، در نطفه

put all one's eggs in / into one basket تمامِ سرمایهٔ خود را در یک کار گذاشتن، همهٔ امکاناتِ خود را در یک جا به‌کار گرفتن

teach one's grandmother to suck eggs جلوی لوطی و معلق زدن، به لقمان حکمت آموختن

get / have egg on one's face انگشت‌نما شدن، روسیاهی بالا آوردن

lay an egg تخم کردن، تخم گذاشتن؛ (مجازی) کار را خراب کردن، ضایع کردن، خیط کاشتن

You cannot make an omelette without breaking eggs. هر که را طاووس خواهد جورِ هندُستان کشد. هرچی پول بدی آش می‌خوری.

egg[2] /eg/

egg *sb* **on** *vt* واداشتن، برانگیختن، تحریک کردن، شیر کردن، زیرِ پای ... نشستن

eggbeater /'egbi:tə(r)/ *n* تخم‌مرغ‌زن، همزن

eggcup /'egkʌp/ *n* جاتخم‌مرغی

egg-custard /,eg 'kʌstəd/ = custard

egghead /'eghed/ *n* (محاوره، به تحقیر) جوجه‌روشنفکر

eggplant /'egplɑ:nt, (US) -plænt/ *n* بادنجان

egg-shaped /'eg ʃeıpt/ *adj* تخم‌مرغی، بیضی

eggshell /'egʃel/ *n* پوستِ تخم‌مرغ

egg-timer /'eg taımə(r)/ *n* (برای اندازه‌گیریِ زمانِ پختنِ تخم‌مرغ) ساعتِ شنی

egg-whisk /'eg wısk, (US) hw-/ *n* تخم‌مرغ‌زن، همزن

egg white /'eg waıt, (US) hw-/ *n* سفیدهٔ تخم‌مرغ

egg yolk /'eg jəʊk/ *n* زردهٔ تخم‌مرغ

eglantine /'egləntaın/ *n* ۱. گلِ زرد، نسترنِ زرد، گلِ حلوایی ۲. نسترنِ سرخ

ego /'egəʊ, (US) 'i:gəʊ/ *n* ۱. (روان‌شناسی) خود، مَن ۲. خودخواهی، انانیّت، نفس‌پرستی

egocentric /ˌegəʊˈsentrɪk, (US) ˌi:g-/ *adj* ۱. [شخص] خودمحور، خودمدار؛ خودبین، خودخواه، خودپسند؛ [رفتار] خودمدارانه ۲. (فلسفه) شخصی، فردی

egoism /ˈegəʊɪzəm, (US) ˈi:g-/ *n* ۱. (فلسفه) خودمداری، خودمحوری، خودمرکزی ۲. خودخواهی، خودبینی، خودپرستی، انانیّت، نفس‌پرستی

egoist /ˈegəʊɪst, (US) ˈi:g-/ *n* ۱. (فلسفه) فردِ خودمدار، شخصِ خودمحور، آدمِ خودمرکز ۲. آدمِ خودخواه، آدمِ خودبین، آدمِ خودپسند

egoistic /ˌegəʊˈɪstɪk, (US) ˌi:g-/ *adj* خودمدارانه؛ خودخواهانه، خودپسندانه، خودبینانه

egoistical /ˌegəʊˈɪstɪkl/ = egoistic

egotism /ˈegəʊtɪzəm, (US) ˈi:g-/ *n* خودستایی، منم‌زنی؛ خودخواهی، خودبینی، خودپسندی

egotist /ˈegəʊtɪst, (US) ˈi:g-/ *n* آدمِ خودستا، آدمِ منم‌زن؛ آدمِ خودخواه، آدمِ خودپسند، آدمِ ازخودراضی

egotistic /ˌegəˈtɪstɪk, (US) ˌi:g-/ *adj* خودستایانه؛ خودخواهانه، خودبینانه، خودپسندانه

egotistical /ˌegəˈtɪstɪkl, (US) ˌi:g-/ = egotistic

egotistically /ˌegəˈtɪstɪklɪ, (US) ˌi:g-/ *adv* خودخواهانه، خودپسندانه، خودبینانه، با خودخواهی، از روی خودپسندی

ego-trip /ˈegəʊ trɪp/ *n* ۱. (محاوره) خودنمایی، جلوه‌فروشی
vi ۲. خودنمایی کردن، جلوه فروختن

egregious /ɪˈgri:dʒɪəs/ *adj* (رسمی) فاحش، آشکار، برجسته، نمایان < an egregious error >

egress /ˈi:gres/ *n* (رسمی) ۱. خروج؛ حقِ خروج ۲. راهِ خروج، خروجی

egret /ˈi:grɪt/ *n* حواصیل، گاوچرانک، اِگرِت

Egypt /ˈi:dʒɪpt/ *n* مِصر

Egyptian /ɪˈdʒɪpʃn/ *adj* ۱. مصری، (مربوط به) مصر
n ۲. اهلِ مصر، مصری

eh /eɪ/ *int* (محاوره) هان، ها؛ اِ

eiderdown /ˈaɪdədaʊn/ *n* ۱. پرِ قو ۲. لحافِ پرِ قو

eight /eɪt/ *adj* ۱. هَشت (تا)
n ۲. عددِ هشت؛ شمارهٔ هشت ۳. (قایق‌رانی) گروهِ هشت‌نفره
have one over the eight (محاوره) تا خرخره (مشروب) خوردن

eighteen /eɪˈti:n/ *adj* ۱. هیجده (تا)
n ۲. عددِ هیجده؛ شمارهٔ هیجده

eighteenth /eɪˈti:nθ/ *adj* ۱. هیجدهم، هیجدهمین
n ۲. هیجدهمی ۳. یک هیجدهم

eighth /eɪtθ/ *adj* ۱. هشتم، هشتمین
n ۲. هشتمی ۳. یک هشتم
an eighth note (موسیقی) (نُتِ) چنگ

eighthly /ˈeɪtθlɪ/ *adv* هشتم، ثامناً، هشتمین‌بار

eightieth /ˈeɪtɪəθ/ *adj* ۱. هشتادم، هشتادمین
n ۲. هشتادمی ۳. یک هشتادم

eightpence /ˈeɪtpəns, (US) -pens/ *n* هشت پنس

eightpenny /ˈeɪtpənɪ, (US) -penɪ/ *adj* هشت پنسی

eighty /ˈeɪtɪ/ (*pl* **eighties**) *adj* ۱. هشتاد (تا)
n ۲. عددِ هشتاد؛ شمارهٔ هشتاد
the eighties دههٔ هشتاد؛ سال‌های دههٔ هشتاد

Eire /ˈeərə/ *n* ایرلندِ جنوبی، جمهوریِ ایرلند

eisteddfod /ˌaɪˈsteðvɒd, -dfəd/ *n* (در ویلز) جشنوارهٔ هنری

either /ˈaɪðə(r), (US) ˈi:ðər/ *adj* ۱. (در موردِ دو چیز یا دو کس) یکی از، یا این... یا آن...؛ (در جملهٔ منفی) هیچ یک از، هیچ کدام از، نه این... نه آن... ۲. هر دو، هم این... هم آن...، هر یک از دو
pron ۳. یکی، یا این یا آن، هر یک، هر کدام < If either is attacked the other helps him. >؛ (در جملهٔ منفی) هیچ‌یک، نه این نه آن، هیچ‌کدام < I don't believe either of them. >
adv,conj (در جملهٔ منفی) ۴. هم ۵. آن‌هم، هم، تازه < She got a sum of money, and not such a small one either. >
Either day would suit me. یکی از این دو روز برای من مناسب است.
I don't like either book. نه این کتاب را دوست دارم نه آن کتاب را. هیچ‌کدام از کتاب‌ها را دوست ندارم.
either one هر یک، هر کدام، یکی
in either event به هر تقدیر
on either side of the street هم این طرفِ خیابان و هم آن طرف، هر دو سوی خیابان
He sings badly and he can't act either. بد که می‌خواند هیچ بد هم بازی می‌کند. نه تنها بد می‌خواند بد هم بازی می‌کند.
either ... or ... یا ... یا ... < He must be either lazy or stupid. >؛ (در جملهٔ منفی) نه ... نه ... < I have never been either to Paris or Rome. >

ejaculate /ɪˈdʒækjʊleɪt/ *vt* ۱. (رسمی) [سخن، نکته] پراندن، پرتاب کردن، پرت کردن ۲. [مَنی و غیره] بیرون ریختن، دفع کردن

ejaculation /ɪˌdʒækjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) داد، جیغ، فریاد ۲. [منی و غیره] انزال، دفع ۳. دعای کوتاه، ورد

eject /ɪˈdʒekt/ *vt* ۱. بیرون انداختن، بیرون کردن؛ بیرون ریختن، بیرون دادن، پرتاب کردن؛ پرت

کردن، دور انداختن؛ بیرون راندن، دفع کردن
vi ۲. [خلبان] (از هواپیما) بیرون پریدن، پرتاب شدن

ejection /ɪ'dʒekʃn/ n ۱. بیرون انداختن، بیرون کردن ۲. اخراج ۳. پرتاب

ejection seat /ɪ'dʒekʃn siːt/ (US) = ejector seat

ejector /ɪ'dʒektə(r)/ n بیرون‌ریزنده؛ پرتاب‌کننده؛ دفع‌کننده؛ (فنی) افشانک

ejector seat /ɪ'dʒektə siːt/ [هواپیما] صندلیِ پرّان، صندلیِ پرتاب‌شونده

eke /iːk/

eke *sth* out vt ۱. [پول و غیره] رساندن؛ صرفه‌جویی کردن در؛ سر کردن با، گذران کردن با ۲. [زندگی] به سختی گذراندن، با صرفه‌جویی گذراندن

EKG /ˌiː keɪ 'dʒiː/ (US) = ECG

elaborate¹ /ɪ'læbərət/ adj مفصل، پرطول و تفصیل، پرتفصیل؛ [نقاشی و غیره] پُرکار؛ [لطیفه، طرح] پیچیده، تودرتو؛ [سبک] مطنطن، پرطمطراق، مغلق؛ [سفره] رنگین، رنگارنگ؛ [لباس] پرزرق و برق

elaborate² /ɪ'læbəreɪt/ vt ۱. (رسمی) روی...کار کردن؛ تدارک دیدن ۲. (رسمی) گسترش دادن، بسط دادن، طول و تفصیل دادن ۳. [غذا] قابل‌هضم کردن
vi ۴. گسترش یافتن، بسط یافتن، پیچیده شدن، طول و تفصیل یافتن ۵. به جزئیات پرداختن، توضیح دادن، شرح دادن

elaborately /ɪ'læbərətlɪ/ adv مفصلاً، به تفصیل، مشروحاً، جزء به جزء، مو به مو؛ با ذکرِ جزئیات؛ به‌دقت

elaborateness /ɪ'læbərətnɪs/ n ۱. طول و تفصیل، شاخ و برگ؛ طمطراق ۲. پیچیدگی، تودرتویی ۳. زرق و برق؛ نقش و نگار

elaboration /ɪˌlæbə'reɪʃn/ n ۱. پیچیدگی؛ تفصیل، گسترش، بسط ۲. جزئیات، طول و تفصیل ۳. شرح، تفصیل، تفسیر

élan /eɪ'lɑːn/ n سرزندگی، نیروی حیات، جنب و جوش؛ شور، شور و شوق؛ بی‌قراری، بی‌تابی

eland /'iːlənd/ n گوزنِ آفریقایی

elapse /ɪ'læps/ vi (رسمی) [زمان] گذشتن، سپری شدن

elastic /ɪ'læstɪk/ adj ۱. [مواد] قابل‌ارتجاع، کشی، کشسان، کش‌مانند، کشایند، کشدار ۲. (مجازی) [مقررات، خلق و خو و غیره] قابل‌انعطاف، انعطاف‌پذیر، متغیّر
n ۳. (در آمریکا) کِش؛ لاستیک ۴. (صفت‌گونه) کِشی؛ لاستیکی

be elastic کش آمدن

elastic money (اقتصاد) پولِ کشش‌دار، پولِ انعطاف‌پذیر

elasticated /ɪ'læstɪkeɪtɪd/ adj [لباس و غیره] کشی

elastic band /ɪˌlæstɪk 'bænd/ = rubber band

elasticity /ˌelæ'stɪsətɪ, (US) ɪˌlæ-/ n ۱. قابلیتِ ارتجاع، کشسانی، کشایندی، کشداری، خاصیتِ فنری ۲. (مجازی) قابلیتِ انعطاف، انعطاف‌پذیری

elasticity of demand (بازرگانی) انعطاف‌پذیریِ تقاضا

elate /ɪ'leɪt/ vt برانگیختن، تهییج کردن؛ به هیجان آوردن، به وجد آوردن، شاد کردن

be elated تهییج شدن، به هیجان آمدن، به وجد آمدن، به شور آمدن

elated /ɪ'leɪtɪd/ adj ۱. شاد، خوشحال، مشعوف، مسرور، خرسند؛ توأم با شعف، از روی شادی ۲. هیجان‌زده، ذوق‌زده، به‌وجدآمده

elatedly /ɪ'leɪtɪdlɪ/ adv خودخواهانه، خودبینانه، به طرزی خودستایانه

elation /ɪ'leɪʃn/ n شور، هیجان، وجد، شادی

elbow /'elbəʊ/ n ۱. [انسان، آستین] آرنج؛ [چهارپایان] زانو ۲. [لوله] زانو، زانویی؛ [جاده، رود] پیچ، خم
vt ۳. تنه زدن به، هل دادن؛ [راه] با آرنج باز کردن
vi ۴. راهِ خود را باز کردن، به زور پیش رفتن

more power to sb's elbow → power

not know one's arse from one's elbow → know

give sb the elbow (محاوره) کسی را وِل کردن، شرِ کسی را از سرِ خود کم کردن؛ کسی را با تیپا بیرون انداختن

get the elbow (محاوره) (کسی را) وِل کردن، (کسی را) بیرون انداختن

at one's elbow دم دست، بغل‌دست، نزدیک

out at elbows ۱. [لباس] پاره، (آرنج) رفته، مندرس، ژنده ۲. ژنده‌پوش، بی‌چیز، فقیر، آستین‌پاره

lean one's elbows on آرنج‌های خود را تکیه دادن به

lean on one's elbow به آرنجِ خود تکیه دادن

rub elbows with معاشر بودن با، دمخور بودن با، مراوده داشتن با

bend / lift the elbow (محاوره) می خوردن، مشروب خوردن

be up to the elbows تا خرخره گرفتار بودن، غرقِ کار بودن، سخت مشغول بودن

elbow one's way through راهِ خود را باز کردن

elbow-grease /'elbəʊ griːs/ n (محاوره) عرقِ جبین، کدِ یمین

use a bit of elbow-grease جان کندن، عرق ریختن

elbow-rest /'elbəʊ rest/ n دستهٔ صندلی

elbow-room /'elbəʊ ruːm, rʊm/ n جای کافی، جای حرکت، جای تکان خوردن؛ (مجازی) آزادیِ عمل، مجال، فضای حرکت

elder¹ /'eldə(r)/ adj ۱. بزرگتر، ارشد، مهتر

n ۲. بزرگتر؛ پیش‌کسوت؛ شیخ، پیر ۳. (در جمع) [کلیسا، قبیله و غیره] مشایخ، زُعما، پیران

the elder (در کنارِ نامِ اشخاص) بزرگ

< Alexandre Dumas the elder >

one's elders and betters بزرگترها

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ **older** و **oldest** صورت‌های تفضیلی و عالیِ صفتِ **old** هستند:

My brother is older than me.

The cathedral is the oldest building in the city.

کلماتِ **elder** و **eldest** هم صفت و هم اسم‌اند. در سخن گفتن از سنِ اشخاص، به‌خصوص اعضای یک خانواده، باید به خاطر داشت که این دو صفت فقط قبل از اسم می‌آیند و صورتِ **elder than** غلط است:

My elder sister lives in Canada.

the elder of their two children

I'm the eldest in the family.

elder[2] /'eldə(r)/ *n* (گیاه) آقطی، انگورِ کولی

elderberry / 'eldəbrı, (US) 'eldəberı / *n* میوهٔ آقطی

elderberry wine /,eldəbrı 'waın, (US) ,eldəberı / *n* شرابِ آقطی

elderly /'eldəlı/ *adj* پا به سن گذاشته

the elderly افرادِ مسن، مسن‌ها، پیرها، سالخوردگان

an elderly lady عاقله‌زن

an elderly man عاقل‌مرد

get elderly پا به سن گذاشتن

elder statesman /,eldə 'steıtsmən/ *n* رجلِ سیاسیِ معمّر، سیاستمدارِ قدیمی، پیرِ سیاست

eldest /'eldıst/ *adj* [فرزند، برادر و غیره] بزرگ، ارشد، بزرگترین

(one's) eldest child فرزندِ ارشد، نخست‌زاد

El Dorado /,el də'rɑ:dəʊ/ (*pl* **El Dorados**) *n* اِلدورادو؛ (مجازی) شهرِ طلا، سرزمینِ طلا

elect[1] /ı'lekt/ *adj* ۱. منتخب، برگزیده ۲. آینده < the president elect > ۳. (مذهب) مقرّب

the elect (رسمی) خواص، برگزیدگان؛ (مذهب) مقربان، خاصان

elect[2] /ı'lekt/ *vt* انتخاب کردن، برگزیدن، به عنوانِ...انتخاب کردن؛ اختیار کردن؛ تصمیم گرفتن

election /ı'lekʃn/ *n* ۱. انتخاب، گزینش؛ انتخابات ۲. (صفت گونه) انتخاباتی، (مربوط به) انتخابات ۳. اختیار

a general election انتخاباتِ عمومی

a local election انتخاباتِ محلی

a by-election انتخاباتِ میان‌دوره‌ای

an election campaign مبارزهٔ انتخاباتی

the election results نتایجِ انتخابات

electioneer /ı,lekʃə'nıə(r)/ *vi* مبارزهٔ انتخاباتی کردن؛ تبلیغِ انتخاباتی کردن

electioneering /ı,lekʃə'nıərıŋ/ *n* مبارزهٔ انتخاباتی؛ تبلیغِ انتخاباتی

elective /ı'lektıv/ *adj* ۱. [مجمع، قدرت و غیره] انتخاب‌کننده ۲. [هیئت، شخص] منتخب؛ انتخابی، گزینشی ۳. (در آمریکا) [درس، کلاس] اختیاری

n ۴. درسِ اختیاری

elective subjects دروسِ اختیاری

elector /ı'lektə(r)/ *n* ۱. انتخاب‌کننده، رأی‌دهنده؛ واجدِ شرایط (رأی دادن)، دارندهٔ حقِ رأی ۲. عضوِ هیئتِ گزینش، برگزیننده

electoral /ı'lektərəl/ *adj* انتخاباتی؛ (مربوط به) انتخاب‌کنندگان

electoral college /ı,lektərəl 'kɒlıdʒ/ *n* ۱. (در آمریکا، در انتخابِ رئیس‌جمهور) مجمعِ انتخاب‌کنندگان ۲. (در انتخابِ رهبرِ حزب و غیره) مجمعِ نمایندگان

electorally /ı'lektərəlı/ *adv* به لحاظِ انتخاباتی، در انتخابات

electorate /ı'lektərət/ *n* انتخاب‌کنندگان، رأی‌دهندگان؛ حوزهٔ انتخابی

Electra complex /ı'lektrə kɒmpleks/ *n* (روان‌شناسی) عقدهٔ الکترا، عقدهٔ مادرستیزی

electric /ı'lektrık/ *adj* ۱. برقی، الکتریکی؛ (مربوط به) برق؛ دارای برق ۲. هیجان‌انگیز، مهیج، پرهیجان، هیجان‌آور

electrical /ı'lektrıkl/ *adj* ۱. (مربوط به) برق؛ برقی، الکتریکی ۲. (مجازی) [محیط] پرتشنج، هیجان‌زده؛ [اخبار] تکان‌دهنده

electrically /ı'lektrıklı/ *adv* ۱. از نظرِ الکتریکی، به لحاظِ برقی ۲. با برق

electric arc /ı,lektrık 'ɑ:k/ *n* قوسِ الکتریکی

electric blanket /ı,lektrık 'blæŋkıt/ *n* پتو برقی

electric chair /ı,lektrık 'tʃeə(r)/ *n* صندلیِ الکتریکی

electric charge /ı,lektrık 'tʃɑ:dʒ/ *n* بارِ الکتریکی

electric current /ı,lektrık 'kʌrənt/ *n* جریانِ برق

electric eel /ı,lektrık 'i:l/ *n* (جانور) ماهیِ برقی

electric eye /ı,lektrık 'aı/ *n* چشمِ الکتریکی

electric fence /ı,lektrık 'fens/ *n* سیم‌خاردارِ برق‌دار

electric field /ı,lektrık 'fi:ld/ *n* میدانِ برقی، میدانِ الکتریکی

electric fire /ɪˌlektrɪk ˈfaɪə(r)/ *n* بخاریِ برقی
electric guitar /ɪˌlektrɪk ˈɡɪtɑː(r)/ *n* گیتارِ برقی
electrician /ɪˌlekˈtrɪʃn/ *n* تعمیرکارِ برق، برقی، برقکار، سیم‌کش
electricity /ɪˌlekˈtrɪsətɪ/ *n* برق، الکتریسیته
switch off the electricity برق را قطع کردن
switch on the electricity برق را وصل کردن
electricity board (در بریتانیا) ادارهٔ برق
electric razor /ɪˌlektrɪk ˈreɪzə(r)/ *n* ریش‌تراش، ریش‌تراشِ برقی، ماشینِ ریش‌تراش
electrics /ɪˈlektrɪks/ *npl* (محاوره) (سیستمِ) برق
electric shock /ɪˌlektrɪk ˈʃɒk/ *n* شوکِ برقی، ضربهٔ الکتریکی؛ برق‌گرفتگی
electric shock treatment /ɪˌlektrɪk ˈʃɒk triːtmənt/ *n* (پزشکی) معالجه با شوکِ برقی
electric storm /ɪˌlektrɪk ˈstɔːm/ *n* صاعقه، رعد و برق
electrification /ɪˌlektrɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. برقی کردن ۲. برق‌رسانی
electrify /ɪˈlektrɪfaɪ/ (*pt,pp* **electrified**)
vt ۱. به برق وصل کردن، دارای برق کردن؛ شوکِ برقی دادن به ۲. [قطار و غیره] برقی کردن ۳. (مجازی) [حضار و غیره] از جا پراندن، تکان دادن، به هیجان آوردن، متشنج کردن
electrifying /ɪˈlektrɪfaɪɪŋ/ *adj* هیجان‌آور، هیجان‌انگیز، بهت‌انگیز
electrocardiogram /ɪˌlektrəʊˈkɑːdɪəɡræm/
n نوارِ قلب، نگارهٔ برقیِ قلب
electrocardiograph /ɪˌlektrəʊˈkɑːdɪəɡrɑːf, (US) -ɡræf/ *n* برق‌نگارِ قلب، دستگاهِ نوارِ قلب
electrochemistry /ɪˌlektrəʊˈkemɪstrɪ/ *n* برقاشیمی، الکتروشیمی
electrocute /ɪˈlektrəkjuːt/ *vt* با برق کشتن؛ با برق اعدام کردن
be electrocuted برق (کسی را) گرفتن؛ با برق اعدام شدن
electrocution /ɪˌlektrəˈkjuːʃn/ *n* اعدام با برق، کشتن با برق؛ برق‌گرفتگی
electrode /ɪˈlektrəʊd/ *n* (برق) اِلکترود
electrodynamics /ɪˌlektrəʊdaɪˈnæmɪks/
n روان‌برق، الکترودینامیک
electroencephalogram /ɪˌlektrəʊɪnˈsefələɡræm/
n نوارِ مغز، نگارهٔ برقیِ مغز
electroencephalograph /ɪˌlektrəʊɪnˈsefələɡrɑːf, (US) -ɡræf/ *n* برق‌نگارِ مغز، دستگاهِ نوارِ مغز
electrolysis /ɪˌlekˈtrɒləsɪs/ *n* تجزیهٔ الکتریکی، برق‌کافت، الکترولیز
electrolyte /ɪˈlektrəlaɪt/ *n* (شیمی) الکترولیت
electromagnet /ɪˌlektrəʊˈmæɡnɪt/ *n* آهن‌ربای برقی، آهن‌ربای مصنوعی
electromagnetic /ɪˌlektrəʊmæɡˈnetɪk/
adj الکترومغناطیسی، برقاطیسی
electromagnetism /ɪˌlektrəʊˈmæɡnətɪzəm/
n الکترومغناطیس، برقاطیس
electron /ɪˈlektrɒn/ *n* (فیزیک) ۱. الکترون ۲. (صفت‌گونه) الکترونی
electronic /ˌɪlekˈtrɒnɪk/ *adj* ۱. الکترونی ۲. الکترونیکی، (مربوط به) الکترونیک
electronic data processing داده‌پردازیِ الکترونیکی
electronic music موسیقیِ الکترونیکی
an electronic organ ارگِ الکترونیکی
electronically /ˌɪlekˈtrɒnɪklɪ/ *adv* با کامپیوتر، به طورِ الکترونیکی
electronic mail /ˌɪlektrɒnɪk ˈmeɪl/ = email
electronics /ˌɪlekˈtrɒnɪks/ *n* ۱. (علمِ) الکترونیک ۲. (در جمع) مدارهای الکترونیکی؛ دستگاه‌های الکترونیکی
electron microscope /ɪˌlektrɒn ˈmaɪkrəskəʊp/
n میکروسکپِ الکترونی
electroplate /ɪˈlektrəpleɪt/ *vt* ۱. [فلز] آب دادن *n* ۲. اشیای آبداده
electroshock /ɪˈlektrəʊʃɒk/ *n* شوکِ برقی، ضربهٔ الکتریکی
electroshock therapy / treatment درمان با شوکِ برقی
electrostatic /ɪˌlektrəʊˈstætɪk/ *adj* (مربوط به) الکتریسیتهٔ ساکن، ایستان‌برقی
electrostatics /ɪˌlektrəʊˈstætɪks/
n الکترواستاتیک، ایستان‌برق
eleemosynary /ˌelɪiːˈmɒsɪnərɪ, (US) -nerɪ/ (رسمی) *adj* صدقه‌ای، خیریه؛ خیراتی
elegance /ˈelɪɡəns/ *n* ۱. [شخص] آراستگی، وقار، متانت؛ [لباس و غیره] برازندگی، زیبایی، شیکی، قشنگی؛ [رفتار، حرکت] ظرافت ۲. [متن و غیره] دقت، روشنی، سادگی
elegant /ˈelɪɡənt/ *adj* [شخص] آراسته، باوقار، متین، [لباس و غیره] برازنده، آراسته، باسلیقه، زیبا، شیک، قشنگ؛ [سبک، طرح] موزون، خوش‌ساخت؛ ساده، روشن، دقیق؛ [رفتار، حرکت] ظریف
elegantly /ˈelɪɡəntlɪ/ *adv* ۱. به زیبایی، به قشنگی، آراسته، به طورِ برازنده‌ای، شیک ۲. [نوشته] با ظرافتِ تمام، به طورِ خوش‌ساختی؛ به طورِ روشنی، به طورِ دقیقی
elegiac /ˌelɪˈdʒaɪək/ *adj* ۱. (ادبی) [وزن] رثایی،

(مجازی) وبالِ گردن **a white elephant**
فیلِ آبی **an elephant seal**

elephantiasis /ˌelɪfənˈtaɪəsɪs/ *n* (پزشکی) پیلپا، داءالفیل، پا غُر

elephantine /ˌelɪˈfæntaɪn, (US) -tiːn/ *adj* ۱. (مربوط به) فیل؛ فیل‌مانند، مثلِ فیل ۲. (به طعنه، به شوخی) بزرگ، عظیم؛ سترگ؛ گنده؛ یُغر؛ بدهیکل، عظیم‌الجثه؛ [حافظه] قوی؛ [شوخی] زمخت، خرکی

elevate /ˈelɪveɪt/ *vt* (رسمی) ۱. برکشیدن، بالا بردن، بلند کردن؛ [صدا] بلندتر کردن ۲. [ذهن، اخلاق] تعالی بخشیدن ۳. نشاط بخشیدن، سرِحال آوردن ۴. [شخص] ارتقا دادن، ترفیع دادن، رتبه دادن

elevated /ˈelɪveɪtɪd/ *adj* [جایگاه] رفیع، برتر، بالا؛ [خطِ آهن] هوایی، مرتفع؛ [مقام، رتبه] منیع، عالی، برجسته؛ (رسمی) [سبک] فخیم؛ [افکار] متعالی، بلند، والا

elevation /ˌelɪˈveɪʃn/ *n* ۱. برکشیدن، بلند کردن، بالا بردن؛ بلند شدن، بالا رفتن؛ ارتقاء، ترفیع ۲. [فکر و غیره] عُلو، بلندی؛ تعالی، رفعت؛ وقار، شکوه؛ [سبک] فِخامت ۳. ارتفاع ۴. (رسمی) بلندی، برآمدگی، برجستگی؛ تپه ۵. [تفنگ و غیره] زاویهٔ درجه، درجه ۶. (معماری) نقشهٔ نما

elevator /ˈelɪveɪtə(r)/ *n* ۱. (در آمریکا) بالابر؛ آسانسور ۲. سیلو، انبارِ غله ۳. [هواپیما] سکانِ افقی

eleven /ɪˈlevn/ *adj* ۱. یازده (تا)
n ۲. عددِ یازده؛ شمارهٔ یازده ۳. (فوتبال، هاکی و غیره) تیمِ یازده‌نفره

eleven-plus /ɪˌlevn ˈplʌs/ *n* (در بریتانیا، آموزشی) امتحانِ تعیینِ رشته

elevenses /ɪˈlevnzɪz/ *npl* (در بریتانیا، محاوره) چاشت، (غذای) پیش از ظهری

eleventh /ɪˈlevnθ/ *adj* ۱. یازدهم، یازدهمین
n ۲. یازدهمی ۳. یک‌یازدهم

در آخرین لحظه، در دمِ آخر، در واپسین دم **at the eleventh hour**

elf /elf/ (*pl* **elves**) *n* ۱. (اساطیر) جن، پری ۲. کوتوله، گورزاد ۳. بچهٔ شیطان، تخمِ جن، وروجک

elfin /ˈelfɪn/ *adj* ۱. (مربوط به) اجنّه، (مربوط به) پریان ۲. پری‌وار؛ مثلِ جن

elfish /ˈelfɪʃ/ *adj* بدذات، بدجنس، شیطان، تخمِ جن، تخس؛ [خنده] موذیانه، از روی بدجنسی

elicit /ɪˈlɪsɪt/ *vt* ۱. (رسمی) [حقیقت، راز] بیرون کشیدن، درآوردن؛ [اطلاعات، پاسخ و غیره] (به زور) گرفتن، بیرون کشیدن ۲. استنباط کردن، استخراج کردن

کسی را به خنده واداشتن **elicit a smile from sb**

(مربوط به) مرثیه ۲. (رسمی) محزون، غم‌انگیز، غمگین، اندوهناک
n ۳. مرثیه، رثا

elegy /ˈelədʒɪ/ (*pl* **elegies**) *n* مرثیه، رثا؛ نوحه

element /ˈelɪmənt/ *n* ۱. (شیمی) عُنصر ۲. (فلسفه) آخشیج، عنصر، اُسطقس ۳. (در جمع) نیروهای طبیعت، طبیعت؛ آب و هوا ۴. (در جمع) اصول، مبادی، مقدمات، مبانی، کلیّات ۵. ویژگی، مختصه، عنصر، رگه < the elements of mathematics > ۶. (برق) < the tragic element in her poetry > (سیم) اِلِمنت ۷. (در عشای ربانی، در جمع) نان و شراب ۸. رکن، عامل؛ بخش، قسمت، جزء ۹. گروه، دسته ۱۰. محیط (طبیعی)، حیّز

(مجازی) چیزی را به اجزای اصلیش تجزیه کردن **reduce sth to its elements**
عناصرِ اربعه، چهار آخشیج، اُمهات **the four elements**
احساسِ خودمانی بودن کردن **be in one's element**
نشانی از، ذره‌ای، اثری از **an element of**
احساسِ بیگانگی کردن، خود را غریبه احساس کردن **be out of one's element**
از باد و باران نهراسیدن **brave the elements**
It's the personal element that matters.
آنچه که اهمیت دارد رابطهٔ شخصی است.

elemental /ˌelɪˈmentl/ *adj* ۱. (مربوط به) عناصرِ اربعه، (مربوط به) چهار آخشیج؛ عنصری، آخشیجی ۲. (مربوط به) نیروهای طبیعت، طبیعی، مادی ۳. اولیه، ابتدایی؛ مقدماتی، پایه ۴. اساسی، بنیادی؛ ذاتی ۵. (شیمی) بسیط، خالص ۶. عنان‌گسیخته، کنترل‌نشدنی، بی‌امان، نیرومند

elementarily /ˌelɪˈmentərəlɪ, (US) ˌelɪmənˈterəlɪ/ *adv* به طورِ ساده‌ای، به شیوه‌ای ابتدایی

elementary /ˌelɪˈmentrɪ/ *adj* ۱. مقدماتی، پایه؛ اولیه، ابتدایی؛ ساده، آسان ۲. (مربوط به) نیروهای طبیعت، طبیعی، مادی

دروسِ پایه **elementary courses**
آموزشِ ابتدایی **elementary education**

elementary particle /ˌelɪmentrɪ ˈpɑːtɪkl/ *n* (فیزیک) ذرهٔ بنیادی

elementary school /ˌelɪˈmentrɪ skuːl/ *n* (در آمریکا) دبستان، مدرسهٔ ابتدایی

elephant /ˈelɪfənt/ (*pl* **elephant, elephants**) *n* فیل، پیل

Elephants never forget. از آن آدم‌هاست که همه چیز توی دلش می‌ماند. از آن‌هاست که دلچرکین می‌ماند. آدم از دلش نمی‌رود.

elicitation /ɪˌlɪsɪˈteɪʃn/ *n* ۱. استخراج، استنباط ۲. (روان‌شناسی) فراخوانی
elide /ɪˈlaɪd/ *vt* (آواشناسی) [واکه، هجا] انداختن، حذف کردن
eligibility /ˌelɪdʒəˈbɪlətɪ/ *n* شایستگی، سزاواری، لیاقت، قابلیت، استحقاق
eligible /ˈelɪdʒəbl/ *adj* [شخص] مناسب، شایسته، درخور، سزاوار، لایق، مستحق؛ واجدِ شرایط؛ مطلوب، قابل‌قبول
an eligible young man جوانِ شایسته (برای ازدواج)
be eligible (محاوره) برای ازدواج مناسب بودن
eliminate /ɪˈlɪmɪneɪt/ *vt* [رقیب، کاندیدا، احتمال و غیره] کنار گذاشتن، حذف کردن؛ [مخالفت، رقابت] از میان برداشتن؛ [بدگمانی، تردید] رفع کردن، برطرف کردن، نادیده گرفتن، اهمیت ندادن به؛ [لکه، علامت] پاک کردن، برداشتن، زدودن، محو کردن؛ [مخارج، جزئیات] زدن، انداختن؛ [شخص] کشتن؛ [موادِ زائدِ بدن] دفع کردن؛ (ریاضی) حذف کردن، زدن
elimination /ɪˌlɪmɪˈneɪʃn/ *n* انهدام، نابودسازی، ریشه‌کنی، محو؛ حذف؛ دفع
elision /ɪˈlɪʒn/ *n* (آواشناسی) [واکه، هجا] حذف
élite /eɪˈliːt, ɪ-/ *n* نخبگان، گزیدگان، سرآمدان
élitism /eɪˈliːtɪzəm, ɪ-/ *n* ۱. نخبه‌سالاری، حکومتِ نخبگان ۲. اعتقاد به حکومتِ نخبگان
élitist /eɪˈliːtɪst, ɪ-/ *n* ۱. پیروِ نخبه‌سالاری، معتقد به حکومتِ نخبگان، نخبه‌سالار، نخبه‌گرا *adj* ۲. نخبه‌سالارانه، نخبه‌گرایانه
elixir /ɪˈlɪksə(r), -sɪə(r)/ *n* ۱. اِکسیر، کیمیا ۲. داروی همهٔ دردها، نوشدارو، شربتِ حیات
the elixir of life اکسیرِ حیات
Elizabethan /ɪˌlɪzəˈbiːθn/ *adj* ۱. (مربوط به) دورهٔ الیزابت (اول) *n* ۲. معاصرِ ملکه الیزابت (اول)
the Elizabethan age عصرِ ملکه الیزابت (اول)
Elizabethan drama نمایش‌نامهٔ دورهٔ الیزابت (اول)
elk /elk/ (*pl* **elk, elks**) *n* ۱. گوزنِ اِلک ۲. چرمِ گوساله
ellipse /ɪˈlɪps/ *n* (ریاضی) بیضی
ellipses /ɪˈlɪpsiːz/ *pl* of **ellipsis**
ellipsis /ɪˈlɪpsɪs/ (*pl* **ellipses**) *n* ۱. (دستور) حذفِ به قرینه، حذف ۲. (چاپ) سه نقطه
ellipsoid /ɪˈlɪpsɔɪd/ *adj* ۱. بیضی، بیضی‌شکل، تخم‌مرغی *n* ۲. (ریاضی) بیضی‌وار
elliptic /ɪˈlɪptɪk/ *adj* بیضی، بیضی‌شکل
elliptical /ɪˈlɪptɪkl/ *adj* ۱. بیضی، بیضی‌شکل ۲. (دستور) [عبارت] حذف‌دار، دارای حذف؛ فشرده، موجز، کوتاه؛ [اجزای جمله] مستتر، مقدر، محذوف، افتاده ۳. مبهم، گُنگ
elliptically /ɪˈlɪptɪklɪ/ *adv* به طورِ مبهمی، به طورِ گُنگی، به طورِ سربسته‌ای
elm /elm/ *n* درختِ نارون؛ چوبِ نارون
elocution /ˌeləˈkjuːʃn/ *n* ۱. فنِ خطابه، فنِ سخنوری ۲. شیوهٔ بیان، طرزِ سخن
elocutionary /ˌeləˈkjuːʃənərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) فنِ سخنوری، (مربوط به) فنِ خطابه ۲. (مربوط به) شیوهٔ بیان
elocutionist /ˌeləˈkjuːʃənɪst/ *n* ۱. خطیب، سخنور ۲. استادِ سخنوری، معلمِ خطابه
elongate /ˈiːlɒŋgeɪt, (US) ɪˈlɔːŋ-/ *vt* ۱. دراز کردن، کشیدن؛ توسعه دادن، گسترش دادن، بسط دادن *vi* ۲. دراز شدن، کشیده شدن؛ توسعه یافتن، گسترش یافتن، بسط یافتن
elongated /ˈiːlɒŋgeɪtɪd, (US) ɪˈlɔːŋ-/ *adj* بلند و باریک، کشیده، دراز
elongation /ˌiːlɒŋˈgeɪʃn, (US) -lɔːŋ-/ *n* ۱. کشش، کشیدن، دراز کردن ۲. امتداد، دنباله ۳. (ستاره‌شناسی) فاصلهٔ زاویه‌ای از خورشید
elope /ɪˈləʊp/ *vi* [زن] (با عاشق) از خانه فرار کردن، گریختن
elopement /ɪˈləʊpmənt/ *n* [زن] فرار (با عاشق)، گریز از خانه
eloquence /ˈeləkwəns/ *n* ۱. فصاحت؛ بلاغت؛ زبان‌آوری ۲. سخنِ فصیح، سخنِ بلیغ ۳. تأثیرِ سخن، نفوذِ کلام
eloquent /ˈeləkwənt/ *adj* (رسمی) [شخص] زبان‌آور، سخندان؛ [سخن، کلام] فصیح، بلیغ، شیوا؛ [کلمات] رسا، روشن؛ (مجازی) [نگاه، حرکت، سکوت] گویا
eloquently /ˈeləkwəntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ گویایی؛ به طورِ رسایی، به روشنی، به طورِ آشکاری؛ خیلی سلیس ۲. با فصاحت، با بلاغت؛ با خوش‌سخنی، با شیوایی
else /els/ *adv* دیگر
anything / something else چیزِ دیگری، چیزی دیگه
anybody / somebody else کسِ دیگری، کسی دیگه
nothing else هیچ چیزِ دیگری، هیچ چیزی دیگه
no one / nobody else هیچ کسِ دیگری، هیچ کس دیگه
anywhere / somewhere else جای دیگری، جایی دیگه
nowhere else هیچ جای دیگه، هیچ جایی دیگه
what else چه چیزِ دیگری، چه چیزی دیگه

ساطع شدن، صادر شدن، جاری شدن ۲. نشئت یافتن، سرچشمه گرفتن، برخاستن، منبعث شدن

emanation /ˌeməˈneɪʃn/ *n* ۱. نشئت، سرچشمه گرفتن؛ انتشار، ظهور ۲. (فلسفه) صدور، فیضان ۳. فیض، تجلی، افاضه، پرتو

emancipate /ɪˈmænsɪpeɪt/ *vt* (رسمی) آزاد کردن، رها کردن، خلاص کردن، رهایی بخشیدن

be emancipated from آزاد شدن از قیدِ، رها شدن از، خلاص شدن از

emancipation /ɪˌmænsɪˈpeɪʃn/ *n* آزادی، رهایی، خلاصی

Emancipation Proclamation (در آمریکا) اعلامیهٔ آزادیِ بردگان

the emancipation of women آزادیِ زنان

emasculate /ɪˈmæskjʊleɪt/ *vt* ۱. (رسمی) از مردی انداختن، اخته کردن، مخنث کردن، خایهٔ...را کشیدن ۲. (مجازی) بی‌خاصیت کردن، از ارزش انداختن؛ تضعیف کردن

adj ۳. اخته، مخنث، خواجه ۴. (مجازی) بی‌خاصیت، بی‌ارزش

emasculation /ɪˌmæskjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. اخته کردن، اخته‌سازی؛ اختگی ۲. (مجازی) تضعیف

embalm /ɪmˈbɑːm/ *vt* ۱. [جسد] مومیایی کردن، حُنوط کردن ۲. حفظ کردن، محفوظ نگه داشتن؛ [خاطره] زنده نگه داشتن ۳. خوشبو کردن، معطر کردن

embalmer /ɪmˈbɑːmə(r)/ *n* ۱. مومیایی‌کننده ۲. زنده نگه دارنده؛ حافظ

embalmment /ɪmˈbɑːmmənt/ *n* ۱. مومیایی، حُنوط ۲. حفظ، نگهداری

embankment /ɪmˈbæŋkmənt/ *n* [خطِ آهن، جاده، رود و غیره] خاکریز، پشته، دیواره، سنگ‌چین

sleep on the Embankment (مجازی) خانه‌به‌دوش بودن، بی‌خانمان بودن

the Thames Embankment (در لندن) دیوارهٔ تایمز

embargo /ɪmˈbɑːɡəʊ/ (*pl* **embargoes**)

n ۱. (بازرگانی) ممنوعیتِ رفت‌و‌آمد (کشتی‌ها)، بستنِ بندر؛ توقیفِ کشتی ۲. (بازرگانی) [کالا] ممنوعیتِ خرید و فروش؛ محدودیتِ معامله؛ غدغنِ تجاری؛ محاصرهٔ اقتصادی؛ تحریمِ اقتصادی ۳. (مجازی) ممنوعیت؛ محدودیت؛ جلوگیری، بازداشت

vt ۴. ممنوعیت گذاشتن روی؛ محدودیت اعمال کردن بر؛ [کشتی، کالا] توقیف کردن

lift / raise / remove an embargo رفعِ ممنوعیت کردن؛ رفعِ محدودیت کردن؛ رفعِ توقیف کردن

who else چه‌کسِ دیگری، چه‌کسی دیگه

how else پس چطور، از چه راهِ دیگری

There is little else to be done. دیگر کارِ زیادی نمانده است.

and much else و خیلی چیزهای دیگر

or else و گرنه، و الاّ، در غیراین صورت، ورنه

Do it or else! (محاوره) اگر نکنی وای به حالت!

elsewhere /ˌelsˈweə(r), (US) -ˈhweər/

adv (در / به) جای دیگر

ELT /ˌiː el ˈtiː/ < English Language Teaching

n آموزشِ انگلیسی (به خارجیان)

elucidate /ɪˈluːsɪdeɪt/ *vt* (رسمی) [مسئله، متن و غیره] باز نمودن، باز کردن، روشن کردن، توضیح دادن، شکافتن، گشودن

elucidation /ɪˌluːsɪˈdeɪʃn/ *n* توضیح، شرح، روشن کردن

elude /ɪˈluːd/ *vt* ۱. [قانون، دشمن و غیره] فرار کردن از چنگِ، گریختن از چنگِ؛ اغفال کردن، گول زدن؛ [سؤال، مسئولیت و غیره] تن ندادن به، فرار کردن از، طفره رفتن از؛ [نگاه و غیره] پرهیز کردن از، دررفتن از، اجتناب کردن از؛ [ضربه و غیره] دفع کردن، جاخالی دادن به ۲. به یادِ...نیامدن، از خاطرِ...رفته بودن

elusive /ɪˈluːsɪv/ *adj* [دشمن] اغفال‌گر، گول‌زننده؛ [فکر، کلمه] فرّار، گریزان؛ [موفقیت، شادی] زودگذر، مستعجل؛ [نگاه] سریع، تند، گذرا؛ [شخصیت] مرموز، دست‌نیافتنی، مبهم؛ [پاسخ] طفره‌آمیز، سربالا

elver /ˈelvə(r)/ *n* بچهٔ مارماهی

elves /elvz/ *pl* of elf

elvish /ˈelvɪʃ/ = elfish

Elysian /ɪˈlɪzɪən/ *adj* ۱. بهشتی؛ آسمانی، ملکوتی ۲. سعادت‌آمیز؛ شادی‌بخش

Elysium /ɪˈlɪzɪəm/ *n* ۱. (اساطیرِ یونان) بهشت ۲. (مجازی) بهشت، سرای سعادت؛ سعادت

'em /əm/ < them *pron* (محاوره) آن‌ها، اونا

emaciate /ɪˈmeɪʃɪeɪt/ *vt* [شخص، اندام] تحلیل بردن، لاغر کردن، ضعیف کردن

emaciated /ɪˈmeɪʃɪeɪtɪd/ *adj* [شخص، صورت، اندام] لاغر، ضعیف، نزار، بی‌جان، مردنی، نحیف

emaciation /ɪˌmeɪsɪˈeɪʃn/ *n* ضعف، لاغری، سُستی، ضعیفی، نحیفی

email /ˈiːmeɪl/ *n* (کامپیوتر) پستِ الکترونیکی، پستِ کامپیوتری، ای میل

e-mail /ˈiː meɪl/ = email

emanate /ˈeməneɪt/ *vi* (رسمی) ۱. [نور و غیره]

place / lay under (an) embargo; put an embargo on ممنوعیت برقرار کردن؛ محدودیت گذاشتن روی؛ توقیف کردن

embargoed /ɪm'bɑːgəʊd/ *adj* ممنوعه، غیرقانونی؛ تحریم‌شده

embark /ɪm'bɑːk/ *vt* ۱. [مسافر] سوارِ کشتی / هواپیما کردن؛ [کالا] بارِ کشتی / هواپیما کردن، بار زدن؛ با کشتی / هواپیما بردن
vi ۲. [مسافر] سوارِ کشتی / هواپیما شدن؛ [کالا] بارِ کشتی / هواپیما شدن؛ با کشتی / هواپیما رفتن؛ [کشتی، هواپیما] مسافرگیری کردن؛ بارگیری کردن، بار زدن

embark on / upon *sth* *vt* [کار، معامله، بحث و غیره] دست زدن به، مبادرت کردن به، دست یازیدن به، شروع کردن، آغاز کردن، در پیش گرفتن

embarkation /,embɑː'keɪʃn/ *n* ۱. بارگیری؛ بار زدن ۲. مسافرگیری

embarrass /ɪm'bærəs/ *vt* ۱. ناراحت کردن، اذیت کردن، معذب کردن؛ دستپاچه کردن، سراسیمه کردن، آشفته کردن، سردرگم کردن ۲. (کهنه) مانعِ حرکتِ... شدن، جلوی دست و پای... را گرفتن، ممانعت ایجاد کردن برای، دچارِ مشکل کردن، مشکل‌آفرین بودن برای ۳. قرض بالا آوردن برای، مقروض کردن ۴. دشوار کردن، پیچیده کردن

embarrassed /ɪm'bærəst/ *adj* ۱. شرمنده، خجالت‌زده، شرم‌زده، خجول ۲. دستپاچه، سراسیمه، آشفته؛ معذب؛ مضطرب ۳. ناراحت‌کننده، آزارنده، عذاب‌آور؛ شرم‌آور

embarrassing /ɪm'bærəsɪŋ/ *adj* ناراحت‌کننده، معذب‌کننده، آزارنده، مشکل‌آفرین؛ دستپاچه‌کننده، گیج‌کننده

embarrassingly /ɪm'bærəsɪŋlɪ/ *adv* به طورِ عذاب‌آوری، به طرزِ آزارنده‌ای، به طورِ ناراحت‌کننده‌ای

embarrassment /ɪm'bærəsmənt/ *n* ۱. ناراحتی، اذیت، عذاب ۲. دستپاچگی، سراسیمگی، آشفتگی، سردرگمی، پریشانی ۳. مایهٔ ناراحتی، مایهٔ عذاب؛ دردسر، گرفتاری، اِشکال، مشکل ۴. مانع، چیزِ دست و پاگیر، مزاحم

be an embarrassment of riches [پول، امکانات و غیره] بیش از حدِ مصرف داشتن، تو مصرفش ماندن، مشکلِ خرج کردنش را داشتن؛ زیرِ ثروت خفه شدن

The art gallery's problem is an embarrassment of riches, with nowhere to put most of them. مشکلِ گالری این است که آنقدر آثارِ هنری دارد که نمی‌داند چکارشان بکند.

embassy /'embəsɪ/ (*pl* embassies)
n (سیاسی) ۱. سفارت ۲. سفارت (خانه)، سفارتِ کبرا ۳. اعضای سفارت، هیئتِ نمایندگی

go on an embassy (to sb) به سفارت (نزدِ کسی) رفتن

come on an embassy (to sb) به سفارت (نزدِ کسی) آمدن

send sb on an embassy (to sb) کسی را به سفارت (نزدِ کسی) فرستادن

the French Embassy in London سفارتِ فرانسه در انگلستان / لندن

embattled /ɪm'bætld/ *adj* ۱. [ارتش و غیره] آمادهٔ نبرد، آماده‌به‌جنگ، بسیج‌شده، به‌صف‌شده؛ در حالِ جنگ، درگیرِ جنگ؛ (مجازی) آمادهٔ دفاع ۲. [شهر، ساختمان و غیره] مجهّز به استحکامات، سنگربندی‌شده ۳. محاصره‌شده، در محاصره ۴. درگیر، گرفتار؛ دچارِ مشکل

embed /ɪm'bed/ (*prp* embedding, *pt,pp* embedded)
vt فرو کردن، نصب کردن، جای دادن، نشاندن، کار گذاشتن، محکم کردن، تثبیت کردن، ثابت نگه داشتن

be embedded in نشستن در، جای گرفتن در، محکم شدن در؛ (زبان‌شناسی) لانه‌گیری کردن در، لانه گرفتن در

embedded in the memory / mind در خاطر / ذهن حک‌شده

embellish /ɪm'belɪʃ/ *vt* آراستن، آرایش کردن، تزیین کردن، زینت دادن، پیرایه بستن بر؛ (مجازی) [داستان، گزارش و غیره] شاخ و برگ دادن، آب و تاب دادن

embellishment /ɪm'belɪʃmənt/ *n* آرایش، تزیین، زینت؛ زیور، پیرایه؛ شاخ و برگ، آب و تاب

ember /'embə(r)/ *n* اخگر؛ (در جمع) خُل، خلواره، خاکسترِ گرم

embezzle /ɪm'bezl/ *vt* [پول] اختلاس کردن، بالا کشیدن، حیف و میل کردن، دستبرد زدن به

embezzlement /ɪm'bezlmənt/ *n* اختلاس، حیف و میل، دستبرد، بالا کشیدن

embezzler /ɪm'bezlə(r)/ *n* اختلاس‌کننده، مختلس

embitter /ɪm'bɪtə(r)/ *vt* ۱. تلخ کردن ۲. ناگوار کردن؛ [شخص] روزگارِ... را تلخ کردن، زندگیِ... را تلخ کردن؛ دلسرد کردن؛ اوقاتِ... را تلخ کردن، عصبانی کردن ۳. [رابطه] تیره کردن؛ [اختلاف، دعوا] بدتر کردن، تشدید کردن

embittered /ɪm'bɪtəd/ *adj* ۱. عصبانی، بدخلق ۲. [رابطه] تیره، بد، تیره و تار

I became embittered. خُلقم تنگ شد. دلسرد و مأیوس شدم.

خود جا دادن، در خود گنجانیدن، فراگرفتن ۴. دورِ... را گرفتن، محصور کردن
vi ۵. همدیگر را بغل کردن، یکدیگر را در آغوش گرفتن
n ۶. روبوسی، بغل کردن، معانقه ۷. چنگ، قبضه؛ آغوش، بغل ۸. قبول، پذیرش

embrasure /ɪmˈbreɪʒə(r)/ *n* (معماری) مَزغَل، سوراخ سنگر

embrocation /ˌembrəˈkeɪʃn/ *n* ۱. (پزشکی) روغن، پُماد، مرهم ۲. روغن‌مالی، تدهین

embroider /ɪmˈbrɔɪdə(r)/ *vt* ۱. گلدوزی کردن، برودری‌دوزی کردن ۲. (مجازی) شاخ و برگ دادن به، آب و تاب دادن به
vi ۳. گلدوزی کردن، برودری‌دوزی کردن

embroidery /ɪmˈbrɔɪdərɪ/ *n* ۱. گلدوزی، برودری‌دوزی؛ گل و بته‌دوزی ۲. شاخ و برگ، آب و تاب، جزئیاتِ بی‌ربط

embroil /ɪmˈbrɔɪl/ *vt* ۱. آشفته کردن، برهم زدن، برآشفتن، پریشان کردن ۲. درگیر کردن، دچار کردن، گرفتار کردن، کشاندن، وارد کردن

embryo /ˈembrɪəʊ/ (*pl* **embryos**)
n ۱. (زیست‌شناسی) رویان؛ [جانور] جنین؛ [گیاه] گیاهک ۲. (مجازی) جرثومه، تُخم، نطفه؛ آغاز
adj ۳. آغازین، اولیه، ابتدایی
in embryo در حالتِ جنینی؛ (مجازی) در نطفه، در حالِ تکوین

embryologist /ˌembrɪˈɒlədʒɪst/ *n* رویان‌شناس، جنین‌شناس

embryology /ˌembrɪˈɒlədʒɪ/ *n* رویان‌شناسی؛ جنین‌شناسی

embryonic /ˌembrɪˈɒnɪk/ *adj* ۱. در حالتِ جنینی؛ جنینی ۲. (مجازی) در نطفه، ابتدایی، نارس، در حالِ تکوین

emeer /eˈmɪə(r)/ = emir

emend /ɪˈmend/ *vt* [متن، کتاب] تصحیح کردن؛ غلط‌گیری کردن، اصلاح کردن

emendate /ˈiːmendeɪt/ *vt* [متن] تصحیح کردن

emendation /ˌiːmenˈdeɪʃn/ *n* [متن، کتاب] تصحیح؛ غلط‌گیری، اصلاح

emerald /ˈemərəld/ *n* ۱. زمرّد ۲. رنگِ سبز ۳. (چاپ) حروفِ شش و نیم پونتی
adj ۴. (سبزِ) زمرّدی، زمرّدین
an emerald necklace گردنبندِ زمرّد

Emerald Isle /ˌemərəld ˈaɪl/
the Emerald Isle *n* (کهنه) ایرلند، جزیرهٔ سبز

emerge /ɪˈmɜːdʒ/ *vi* ۱. پدیدار شدن، آشکار شدن،

embitterment /ɪmˈbɪtəmənt/ *n* ۱. تلخی ۲. ناگواری؛ تلخکامی؛ اوقات‌تلخی، عصبانیت ۳. [روابط] تیرگی؛ [اختلاف] تشدید، بدتر کردن؛ بدتر شدن

emblazon /ɪmˈbleɪzn/ *vt* ۱. (با نشان‌های خانوادگی) آراستن، مزیّن کردن ۲. ستایش کردن، مدح کردن، ثنا گفتن

emblazonment /ɪmˈbleɪznmənt/ *n* تزیین، آرایش

emblem /ˈembləm/ *n* مظهر، سَمبل، نَماد؛ نشان، شَعار؛ نشانه، علامت

emblematic /ˌembləˈmætɪk/ *adj* (رسمی) ۱. مظهر، نشان‌دهنده، نشانگر
< the freedom of discussion that is emblematic of the democratic process >
۲. رمزی، نشانه‌ای، سَمبلیک، نمادین

embodiment /ɪmˈbɒdɪmənt/ *n* ۱. تجسم؛ صورت‌بندی؛ تجسد ۲. مظهر، تجسم، نشانه

embody /ɪmˈbɒdɪ/ (*pt,pp* **embodied**) *vt* (رسمی) ۱. [افکار، نظریات] شکل بخشیدن، تجسم بخشیدن، مجسم کردن، صورت‌بندی کردن، ابراز کردن ۲. [خصوصیت و غیره] دربرداشتن، دارای... بودن، در خود جا دادن ۳. [روح] تجسد دادن به، متجسد کردن
embody sth in چیزی را در قالبِ... ریختن، چیزی را در ضمنِ... آوردن

embolden /ɪmˈbəʊldən/ *vt* تشویق کردن، تشجیع کردن، جرئت دادن، جسارت بخشیدن

embolism /ˈembəlɪzəm/ *n* (پزشکی) خون‌لختگی، آمبولی

embonpoint /ˌɒmbɒnˈpwɑːŋ/ *n* ۱. آدمِ فربه، آدمِ چاق ۲. چاقی، فربهی

emboss /ɪmˈbɒs, (US) -ˈbɔːs/ *vt* ۱. برجسته کردن، برآمده کردن ۲. برجسته‌کاری کردن روی، گوژکاری کردن روی، نقشِ برجسته زدن روی؛ (با نقشِ برجسته) آرایش دادن، به صورتِ برجسته نقش کردن روی ۳. [الفبا، حروف] به صورتِ برجسته نوشتن

embossed /ɪmˈbɒst, (US) -ˈbɔː-/ *adj* دارای نقشِ برجسته، نقش‌برجسته، برجسته؛ برجسته‌کاری‌شده؛ [فلز] قلمزده؛ [چوب] منبت‌کاری‌شده، کنده‌کاری‌شده
embossed wallpaper کاغذدیواریِ نقش برجسته
embossed alphabet الفبای برجسته

embrace /ɪmˈbreɪs/ *vt* ۱. در آغوش گرفتن، بغل کردن، دربرگرفتن ۲. (رسمی) [مذهب] پذیرفتن، اعتقاد آوردن به، ایمان آوردن به؛ [فرصت، پیشنهاد و غیره] پذیرا شدن، غنیمت شمردن، استقبال کردن از ۳. [مطالب، نظریات و غیره] دارای... بودن، شاملِ... بودن، متضمنِ... بودن، دربرداشتن، در

émigré /ˈemɪgreɪ, (US) ˌemɪˈgreɪ/ *n* [شخص] مهاجر، پناهنده، آواره

eminence /ˈemɪnəns/ *n* ۱. (رسمی) شهرت، آوازه، بزرگی، بلندمرتبگی، مقام بالا، مرتبهٔ عالی، رفعت ۲. ارتفاع، بلندی، زمینِ بلند، تپه، گِریوه، پشته ۳. (کالبدشناسی) برآمدگی، برجستگی

His Eminence (مذهب) عالی‌جناب

Your Eminence (مذهب) جنابِ (مستطاب)، حضرت (عالی)، عالی‌جناب

eminent /ˈemɪnənt/ *adj* ۱. [شخص] مشهور، بلندآوازه، معروف، صاحب‌نام، نامی، سرشناس؛ بزرگ، بلندمرتبه، مبرز، برجسته ۲. (رسمی) [خصوصیات، خدمات] عالی، برجسته، شایانِ توجه، نمایان، ممتاز، والا، چشمگیر؛ فراوان، بسیار ۳. [جایگاه] بلند، رفیع، منیع

eminently /ˈemɪnəntlɪ/ *adv* ۱. تا حدِ زیادی، به نحوِ قابل‌توجهی، به شدت، بسیار، خیلی < an eminently competent workman > ۲. به‌کلی، کاملاً، یکسره

emir /eˈmɪə(r)/ *n* ۱. امیر ۲. سیّد، میر

emirate /əˈmɪərəɪt/ *n* امارت، امیرنشین، شیخ‌نشین

emissary /ˈemɪsərɪ/ (*pl* **emissaries**) *n* ۱. فرستادهٔ مخصوص، سفیر ۲. مأمور مخفی، جاسوس ۳. پیک، قاصد، پیغام‌بر

emission /ɪˈmɪʃn/ *n* (رسمی) [امواج رادیویی، نور، صدا، الکترون و غیره] صدور، گسیل، پخش، انتشار، نشر؛ [مایعات] نَشت؛ [مَنی] انزال

emit /ɪˈmɪt/ (*prp* **emitting**, *pt,pp* **emitted**)

vt [گاز، گرما، دود، بخار و غیره] بیرون دادن، خارج کردن، بیرون ریختن؛ [بو] پراکندن؛ [صدا، فریاد] بیرون آوردن؛ [نور، پرتو] صادر کردن، ساطع کردن، گسیل کردن؛ [امواجِ رادیویی] فرستادن، پخش کردن، منتشر کردن؛ [اسکناس] منتشر کردن، به جریان انداختن

emollient /ɪˈmɒlɪənt/ *adj* ۱. (رسمی) [حرف و غیره] تسکین‌دهنده، آرامش‌بخش، تسلی‌بخش

n ۲. (پزشکی) (مادهٔ) نرم‌کننده؛ پمادِ مسکن

emolument /ɪˈmɒljʊmənt/ *n* (رسمی، معمولاً در جمع) اجرت، دستمزد، مزد، حق‌الزحمه؛ مواجب، درآمد، حقوق، مداخل

emotion /ɪˈməʊʃn/ *n* ۱. (روان‌شناسی) هیجان ۲. احساس، حس، احساسات

emotional /ɪˈməʊʃənl/ *adj* ۱. هیجانی، عاطفی؛ مبتنی بر هیجان، مبتنی بر احساس، احساسی ۲. [شخص، سرشت] عاطفی، احساساتی، حساس ۳. [لحظه، داستان، نوشته] مهیج، پرهیجان، پراحساس

emotionally /ɪˈməʊʃənəlɪ/ *adv* ۱. از نظرِ احساسی، از نظرِ عاطفی ۲. از روی احساسات، با احساس، با شور، به نحوِ پرشوری

ظاهر شدن؛ بیرون آمدن، درآمدن، خارج شدن؛ سربرآوردن، طلوع کردن ۲. [حقیقت، واقعیت] آشکار شدن، آفتابی شدن؛ معلوم شدن، روشن شدن ۳. [مشکلات، نظریهٔ تازه و غیره] شکل گرفتن، به وجود آمدن، پدید آمدن، زاده شدن

emergence /ɪˈmɜːdʒəns/ *n* ۱. پیدایش، ظهور، آشکار شدن؛ خروج، بیرون آمدن، درآمدن؛ طلوع ۲. [حقیقت و غیره] آشکار شدن، معلوم شدن، آفتابی شدن ۳. [نظریه، مکتب و غیره] شکل‌گیری، تشکیل، پیدایش، تولد، زایش، ایجاد ۴. [گُل، جوانه] باز شدن، شکفتن

emergency /ɪˈmɜːdʒənsɪ/ (*pl* **emergencies**)

n ۱. وضعِ فوق‌العاده، حالتِ اضطراری؛ پیشامدِ غیرمترقبه، واقعهٔ غیرمنتظره؛ امرِ حیاتی، امرِ ضروری، فوریت ۲. (صفت‌گونه) اضطراری، فوق‌العاده؛ فوری، حیاتی؛ غیرمترقبه، غیرمنتظره

an emergency case (پزشکی) موردِ اورژانس

the emergency centre مرکزِ اورژانس، مرکزِ فوریت‌های پزشکی

an emergency exit (راهِ) خروجِ اضطراری

an emergency force (نظامی) نیروی ضربت

an emergency landing [هواپیما] فرودِ اضطراری

the emergency ward (پزشکی) بخشِ اورژانس؛ بخشِ فوریت‌های پزشکی

emergent /ɪˈmɜːdʒənt/ *adj* ۱. در حالِ بیرون آمدن، در حالِ سر برآوردن؛ رو به پیدایش، درحالِ پدید آمدن؛ رو به تکوین، در حالِ شکل‌گرفتن، در حالِ تشکیل ۲. ناگهانی، غیرمترقبه، آنی؛ فوری < emergent dangers > ۳. [کشور و غیره] نوظهور، نوخاسته، نوپا، جدیدالتأسیس

emergent from ناشی از، برآمده از، برخاسته از، منبعث از < political issues emergent from war >

emeritus /ɪˈmerɪtəs/ *adj* (دانشگاه) [استادِ بازنشسته] ممتاز

emery /ˈemərɪ/ *n* (سنگِ) سنباده

emery-board /ˈemərɪ bɔːd/ *n* سوهانِ ناخن

emery-cloth /ˈemərɪ klɒθ, (US) klɔːθ/ *n* سنبادهٔ آستری

emery-paper /ˈemərɪ peɪpə(r)/ *n* کاغذِ سنباده

emery-wheel /ˈemərɪ wiːl, (US) hw-/ *n* چرخِ سنباده، چرخِ پرداخت

emetic /ɪˈmetɪk/ *adj* ۱. [دارو] قی‌آور، استفراغ‌آور

n ۲. داروی قی‌آور، داروی استفراغ‌آور

emigrant /ˈemɪgrənt/ *n* [شخص] مهاجر، برون‌کوچ

emigrate /ˈemɪgreɪt/ *vi* [شخص] مهاجرت کردن، جلای وطن کردن، ترکِ میهن کردن، برون کوچیدن

emigration /ˌemɪˈgreɪʃn/ *n* مهاجرت، جلای وطن، ترکِ میهن، برون‌کوچی

emotionless /ɪ'məʊʃnlɪs/ *adj* [صورت و غیره] بی‌حالت، بی‌احساس، بی‌روح؛ [شخص] سرد، بی‌تفاوت، بی‌احساس

emotive /ɪ'məʊtɪv/ *adj* ۱. عاطفی، احساسی ۲. تهییج‌کننده، برانگیزنده، احساس‌برانگیز

empale /ɪm'peɪl/ = impale

empanel /ɪm'pænl/ *vt* ۱. [نام اشخاص] در صورتِ هیئتِ منصفه نوشتن ۲. [هیئتِ منصفه] انتخاب کردن

empathise /'empəθaɪz/ = empathize

empathize /'empəθaɪz/ *vt* احساسِ همدردی کردن (با)، همدلی کردن (با)، همدردی کردن (با)، درک کردن، فهمیدن

empathy /'empəθɪ/ *n* هَمدلی، احساسِ یگانگی

emperor /'empərə(r)/ *n* شاهنشاه، امپراتور

emperor butterfly /'empərə bʌtəflaɪ/ *n* (جانور) پروانهٔ شبانه

emperor penguin /'empərə peŋgwɪn/ *n* (پرنده) شاه‌پنگوئن

emphases /'emfəsi:z/ *pl* of **emphasis**

emphasis /'emfəsɪs/ (*pl* **emphases**) *n* ۱. تأکید، تکیه؛ اصرار، اهمیّت، توجهِ خاص ۲. برجستگی، تأثیرِ آشکار

lay / put emphasis on تأکید کردن بر، اصرار کردن بر، اهمیت دادن به

emphasise /'emfəsaɪz/ = emphasize

emphasize /'emfəsaɪz/ *vt* تأکید کردن بر، تکیه کردن روی، اصرار ورزیدن بر، اهمیّت دادن به

emphatic /ɪm'fætɪk/ *adj* ۱. [لحن، رفتار و غیره] قاطعانه، محکم، مؤکد، قاطع، جدی؛ [شخص] مُصر، قاطع، پا به جدّ ۲. (دستور) تأکیدی ۳. مسلم، قطعی، محرز، آشکار

emphatically /ɪm'fætɪklɪ/ *adv* ۱. قاطعانه، با قاطعیت، با تأکید، مؤکداً، مصرانه، به اصرار، جدی، محکم ۲. مسلماً، قطعاً، به طورِ یقین؛ به وضوح، آشکارا

emphysema /,emfɪ'si:mə/ *n* (پزشکی) آمفیزم (= اتساع مجاری و حباب‌های ریه)

empire /'empaɪə(r)/ *n* ۱. شاهنشاهی، امپراتوری ۲. سلطه، سیطره، قدرت، حکومت ۳. (صفت‌گونه، با حرفِ بزرگ) [اثاثیه، لباس و غیره] به سبْکِ عصرِ ناپلئون، ناپلئونی، آمپیر

the First Empire امپراتوریِ اول (= دورهٔ حکومتِ ناپلئونِ اول در فرانسه)

the Second Empire امپراتوریِ دوم (= دورهٔ حکومتِ ناپلئونِ سوم در فرانسه)

empire-building /'empaɪə bɪldɪŋ/ *n* (به طعنه) توسعه‌طلبی؛ سلطه‌جویی، سلطه‌گری

empiric /ɪm'pɪrɪk/ *n* ۱. متخصّصِ تجربی، متخصّصِ عملی *adj* ۲. تجربی، مبتنی بر تجربه، مشاهده‌ای ۳. [پزشک و غیره] تجربی، عملی

empirical /ɪm'pɪrɪkl/ *adj* ۱. تجربی، مبتنی بر تجربه، مشاهده‌ای ۲. [پزشک و غیره] تجربی، عملی

empirically /ɪm'pɪrɪklɪ/ *adv* به طورِ تجربی، به روشِ تجربی، از لحاظِ تجربی، تجربه‌گرایانه

empiricism /ɪm'pɪrɪsɪzəm/ *n* ۱. (فلسفه) تجربه‌گرایی، اصالتِ تجربه، مشربِ تجربه ۲. روشِ تجربی؛ شناختِ تجربی ۳. تخصصِ تجربی، تخصصِ عملی

empiricist /ɪm'pɪrɪsɪst/ *n* ۱. تجربه‌گرا، پیروِ اصالتِ تجربه *adj* ۲. تجربه‌گرایانه

emplacement /ɪm'pleɪsmənt/ *n* ۱. کارگذاری، استقرار، جاگذاری ۲. جایگاه، محل، جا؛ (نظامی) [توپ و غیره] موضع، محلِ استقرار، سکوی توپ

emplane /em'pleɪn/ *vi* ۱. سوارِ هواپیما شدن *vt* ۲. سوارِ هواپیما کردن

employ /ɪm'plɔɪ/ *vt* ۱. [شخص] استخدام کردن، به‌کار گماشتن، به خدمت گرفتن ۲. [وسیله، روش، نیرو و غیره] به‌کار گرفتن، به‌کار بردن، استفاده کردن از، موردِ استفاده قرار دادن؛ [وقت] صرف کردن ۳. مشغول کردن، سرگرم کردن

in the employ of *n* در استخدام، در خدمتِ؛ در کارِ

employable /ɪm'plɔɪəbl/ *adj* [شخص] قابلِ استخدام، کاری، واجدِ شرایط (استخدام)

employee /,emplɔɪ'i:, ɪm'plɔɪi:/ *n* حقوق‌بگیر، مستخدم، کارمند؛ کارگر

employer /ɪm'plɔɪə(r)/ *n* کارفرما، صاحب‌کار

employment /ɪm'plɔɪmənt/ *n* ۱. استخدام ۲. اشتغال؛ کار، شغل، پیشه

in sb's employment در استخدامِ کسی، در خدمتِ کسی
full employment اشتغالِ کامل
take up employment کار گرفتن
seek employment دنبالِ کار گشتن
find employment کار پیدا کردن
give employment to sb به کسی کار دادن
be in employment کار داشتن
be out of employment کار نداشتن، بیکار بودن
be thrown out of employment از کار اخراج شدن
without employment بیکار
conditions of employment شرایطِ کار
Secretary (of State) for Employment; Minister of Employment وزیرِ کار

Department / Ministry of Employment
وزارتِ کار

employment agency /ɪmˈplɔɪmənt eɪdʒənsɪ/
n مؤسسهٔ کاریابی

employment exchange /ɪmˈplɔɪmənt ɪkstʃeɪndʒ/
n ادارهٔ کاریابی

emporia /ɪmˈpɔːrɪə/ *pl* of **emporium**

emporium /ɪmˈpɔːrɪəm/ (*pl* **emporiums, emporia**)
n بازار؛ مرکزِ تجاری؛ فروشگاهِ بزرگ

empower /ɪmˈpaʊə(r)/ *vt* (رسمی) اجازه دادن به، اختیار دادن به؛ (حقوق) وکالت دادن به

empowerment /ɪmˈpaʊəmənt/ *n* ۱. قدرت دادن، قدرتمند کردن؛ مختار کردن ۲. قدرت گرفتن، قدرت‌گیری، قدرتمند شدن، قدرتمندی؛ مختار شدن

empress /ˈemprɪs/ *n* ۱. ملکه، امپراتورِ زن، امپراتریس ۲. شهبانو، همسرِ امپراتور

empties /ˈemptɪz/ *npl* (محاوره) چیزهای خالی؛ ظرف‌های خالی؛ بطری‌های خالی؛ جعبه‌های خالی

emptiness /ˈemptɪnɪs/ *n* ۱. خلأ، خالی بودن ۲. [زندگی، خوشی‌ها و غیره] پوچی، بیهودگی

empty[1] /ˈemptɪ/ (*comp* **emptier**, *super* **emptiest**; *pl* **empties**)
adj ۱. خالی، تُهی؛ [شهر] بی‌سکنه ۲. [وعده، سخن و غیره] پوچ، بی‌معنی، بی‌اساس، بی‌پایه
n ۳. ظرفِ خالی؛ شیشهٔ خالی

empty of عاری از، تهی از، بدونِ، بی

Empty vessels make most noise. (prov)
که در گنبد ز بی‌مغزی صدا بسیار می‌پیچد.

feel empty (محاوره) گرسنه بودن

feel empty inside احساسِ بیهودگی کردن، احساسِ پوچی کردن

empty[2] /ˈemptɪ/ (*pt,pp* **emptied**)
vt ۱. [ظرف، اتومبیل و غیره] خالی کردن، تهی کردن، تخلیه کردن ۲. [مایع، محتویات و غیره] خالی کردن، خارج کردن، بیرون ریختن، درآوردن
vi ۳. [ساختمان، ظرف] خالی شدن، تهی شدن، تخلیه شدن؛ [آب] ریختن، جاری شدن

empty into [رود] ریختن به / در

empty *sth* out = empty[2] *vt*

empty-handed /ˌemptɪ ˈhændɪd/ *adj* دستِ خالی، با دستِ خالی

empty-headed /ˌemptɪ ˈhedɪd/ *adj* کله‌پوک، بی‌مغز، بی‌شعور

empurple /ɪmˈpɜːpl/ *vt* ۱. کبود کردن؛ ارغوانی کردن
vi ۲. کبود شدن؛ ارغوانی شدن

empyrean /ˌempaɪˈriːən/ *n* ۱. فلک‌الافلاک، فلکِ اعلی؛ (مذهبی) عرشِ اعلیٰ، ملکوت ۲. آسمان، گنبدِ آسمان
adj ۳. آسمانی؛ ملکوتی، خدایی، عُلوی

emu /ˈiːmjuː/ *n* شترمرغِ استرالیایی، اِمو

emulate /ˈemjʊleɪt/ *vt* ۱. پیشی جستن بر؛ برابری جستن با، رقابت کردن با، همچشمی کردن با ۲. (کامپیوتر) تقلید کردن

emulation /ˌemjʊˈleɪʃn/ *n* رقابت، همچشمی؛ پیشی جستن

emulator /ˈemjʊleɪtə(r)/ *n* (کامپیوتر) شبیه‌ساز، مقلد، امولاتور

emulous /ˈemjʊləs/ *adj* (رسمی) ۱. خواهانِ رقابت، خواهانِ برابری، خواهانِ همچشمی؛ خواهانِ پیشی جستن ۲. مدعی؛ خواهان، جویا

emulously /ˈemjʊləslɪ/ *adv* از روی همچشمی، از روی چشم و همچشمی، از روی رقابت

emulsify /ɪˈmʌlsɪfaɪ/ (*pt,pp* **emulsified**)
vt به صورتِ شیرابه درآوردن، معلق کردن، امولسیونه کردن؛ دوغاب کردن

emulsion /ɪˈmʌlʃn/ *n* ۱. عصاره، شیره، شیرابه؛ دوغاب؛ امولسیون ۲. [فیلمِ عکاسی] لایهٔ حساس

emulsion paint رنگِ پلاستیک

enable /ɪˈneɪbl/ *vt* ۱. قادر ساختن، توانایی دادن به، امکان دادن به؛ قدرت دادن به، اختیار دادن به، حق دادن به ۲. ممکن ساختن، میسر ساختن، امکانِ... را فراهم کردن ۳. (کامپیوتر) توانا ساختن

enabling /ɪˈneɪblɪŋ/ *adj* [قانون، لایحه] اختیاردهنده

enact /ɪˈnækt/ *vt* ۱. (حقوق) [قانون] وضع کردن، مقرر کردن، مقرر داشتن، حکم کردن؛ تصویب کردن، به تصویب رساندن، از تصویب گذراندن ۲. (رسمی) [نمایش‌نامه] اجرا کردن، نمایش دادن؛ [نقش] بازی کردن، ایفا کردن

as by law enacted بر طبقِ قانون، طبقِ نصِ صریحِ قانون

Be it further enacted that...
مضافاً مقرر می‌گردد که...

enactment /ɪˈnæktmənt/ *n* ۱. وضع (قانون)، قانون‌گذاری ۲. قانون، حکم

enamel /ɪˈnæml/ (*prp* **enamelling, (US) enameling**, *pt,pp* **enamelled, (US) enameled**)
n ۱. [ظرف، گلدان و غیره] لعاب، مینا؛ (صفت‌گونه) لعابی ۲. [دندان] مینا
vt ۳. لعاب دادن روی؛ میناکاری کردن روی

enamel ware ظروفِ لعابی

enamored /ɪˈnæməd/ **(US)** = **enamoured**

enamoured /ɪˈnæməd/ *adj* شیفته، مفتون، عاشق، دلباخته

be enamoured of شیفتهٔ ... بودن، مفتونِ ... بودن، عاشقِ ... بودن، دلباختهٔ ... بودن

en bloc /ˌɒn ˈblɒk/ *adv* با هم، دسته‌جمعی، همه با هم، متفقاً؛ یکجا

encamp /ɪnˈkæmp/ *vi* ۱. اردو زدن، چادر زدن، اردوگاه برپا کردن، خیمه زدن؛ در چادر منزل کردن، در اردو زندگی کردن
vt ۲. در اردوگاه مستقر کردن، در چادر جا دادن، در اردو منزل دادن

encampment /ɪnˈkæmpmənt/ *n* اردوگاه، اردو

encapsulate /ɪnˈkæpsjʊleɪt/ *vt* (رسمی) ۱. خلاصه کردن، در خود خلاصه کردن، به طورِ موجز بیان کردن ۲. شاملِ ... بودن، در برگرفتن ۳. گنجاندن، وارد کردن

encapsulate sth in sth چیزی چکیدهٔ ... بودن

encapsulation /ɪnˌkæpsjʊˈleɪʃn/ *n* چکیده‌سازی، خلاصه‌سازی

encase /ɪnˈkeɪs/ *vt* (رسمی) پوشاندن

encase in sth پوشاندن با، پوشاندن در، گذاشتن در

encash /ɪnˈkæʃ/ *vt* (رسمی) وصول کردن، نقد کردن

encashment /ɪnˈkæʃmənt/ *n* وصولی، دریافتی

encaustic /enˈkɔːstɪk/ *n* ۱. رنگِ مومی؛ نقاشیِ مومی
adj ۲. [نقاشی و غیره] رنگِ مومی

an encaustic tile کاشیِ منقور، کاشیِ منقوش

encephalitis /ˌenkefəˈlaɪtɪs, ˌensef-/ *n* (پزشکی) التهابِ مغز، آنسفالیت

enchain /ɪnˈtʃeɪn/ *vt* ۱. به زنجیر بستن، در زنجیر کردن ۲. (مجازی) [توجه و غیره] جلب کردن، به خود معطوف کردن

enchant /ɪnˈtʃɑːnt, (US) -ˈtʃænt/ *vt* ۱. مسحور کردن، شیفته کردن، مفتون کردن؛ مسرور کردن، خوشحال کردن، مشعوف کردن ۲. سحر کردن، جادو کردن، افسون کردن

enchanted /ɪnˈtʃɑːntɪd, (US) -ˈtʃænt-/ *adj* ۱. شاد، خوشحال، مسرور، مشعوف ۲. شیفته، مسحور، مجذوب، مفتون ۳. جادوشده، افسون‌شده، طلسم‌شده

enchanter /ɪnˈtʃɑːntə(r), (US) -ˈtʃænt-/ *n* افسونگر، ساحر، جادوگر

enchanting /ɪnˈtʃɑːntɪŋ, (US) -ˈtʃænt-/ *adj* فریبنده، دلربا، دلکش، فریبا، سحرآمیز، مسحورکننده، افسون‌کننده

enchantingly /ɪnˈtʃɑːntɪŋlɪ, (US) -ˈtʃænt-/ *adv* به طورِ فریبنده‌ای، به طرزِ دلکشی؛ به طورِ سحرآمیزی، به طرزِ خارق‌العاده‌ای، به نحوِ افسون‌کننده‌ای

enchantment /ɪnˈtʃɑːntmənt, (US) -ˈtʃænt-/ *n* ۱. مسحورشدگی، شیفتگی، مفتون‌شدگی، فریفتگی؛ سرور، شعف، خوشحالی ۲. سحر، جادو، افسون ۳. جذبه، گیرایی، کشش

enchantress /ɪnˈtʃɑːntrɪs, (US) -ˈtʃænt-/ *n* ۱. زنِ افسونگر، ساحره، زنِ جادوگر ۲. زنِ فریبنده، زنِ دلربا، زنِ هوس‌انگیز

encircle /ɪnˈsɜːkl/ *vt* احاطه کردن، دورِ ... را گرفتن، فرا گرفتن، حلقه زدن دورِ، محصور کردن؛ [پلیس و غیره] محاصره کردن

encirclement /ɪnˈsɜːkəlmənt/ *n* محاصره، احاطه

encl[1] /ɪnˈkləʊzd/ < **enclosed** *adj* (بازرگانی) به ضمیمه، به پیوست

encl[2] /ɪnˈkləʊʒə(r)/ < **enclosure** *n* (بازرگانی) ضمیمه، پیوست

en clair /ˌɒn ˈkleə(r)/ *adv* [تلگراف و غیره] به زبانِ غیررمز، غیررمزی، عادی

enclave /ˈenkleɪv/ *n* ۱. (جغرافی) برون‌بوم، منطقهٔ بسته، سرزمینِ محصور، قلمروِ بسته ۲. (مجازی) جزیره

enclitic /ɪnˈklɪtɪk/ *n,adj* (زبان‌شناسی) پی‌واژ، واژه‌بست

enclose /ɪnˈkləʊz/ *vt* ۱. محصور کردن، حصار کشیدن دور، دیوار کشیدن دورِ، دورِ ... را بستن ۲. فراگرفتن، دربرگرفتن، احاطه کردن ۳. ضمیمه کردن، پیوست کردن؛ [نامه و غیره] در جوفِ ... گذاشتن

enclosed /ɪnˈkləʊzd/ *adj* ۱. محصور، بسته؛ منزوی ۲. به پیوست، به ضمیمه

Enclosed, please find a cheque for £5.
به ضمیمه چکی به مبلغِ ۵ پوند ارسال می‌شود.

enclosure /ɪnˈkləʊʒə(r)/ *n* ۱. حصارکشی، دیوارکشی ۲. محوطه، حیاط ۳. حصار، دیوار ۴. [سند، نامه و غیره] ضمیمه، پیوست

encode /ɪnˈkəʊd/ *vt* [تلگراف، پیام و غیره] به رمز نوشتن، به رمز درآوردن، رمزگذاری کردن، به علامت برگرداندن

encomia /ɪnˈkəʊmɪə/ *pl* of **encomium**

encomium /ɪnˈkəʊmɪəm/ (*pl* **encomiums, encomia**) *n* (رسمی) ثنا، مدح، ستایش

encompass /ɪnˈkʌmpəs/ *vt* (رسمی) ۱. احاطه کردن، دورِ ... را گرفتن، حلقه زدن دورِ ۲. فراگرفتن، دربرگرفتن، شامل بودن

encore /ˈɒŋkɔː(r)/ *int* ۱. دوباره، باز هم
n ۲. [آواز، کنسرت و غیره] تقاضای تکرار؛ تکرار
vt ۳. تقاضای تکرار کردن از، دوباره خواستن از

get an encore تقاضای تکرار دریافت کردن

give an encore تکرار کردن

encounter /ɪnˈkaʊntə(r)/ *vt* ۱. (رسمی) روبرو شدن با، مواجه شدن با، رویاروی شدن با، برخوردن به، برخورد کردن با؛ [دشمن، حریف] مقابله کردن با، دست به‌گریبان شدن با، درگیر شدن با، دست و پنجه نرم کردن با
n ۲. برخورد، روبرو شدن، مواجهه، رویارویی؛ (نظامی) درگیری، مقابله، زد و خورد، نبرد

encourage /ɪnˈkʌrɪdʒ/ *vt* [شخص] تشویق کردن، ترغیب کردن، تشجیع کردن، امید دادن به، دل و جرئت دادن به، دلگرم کردن؛ [هنر، صنایع، رشد و غیره] تشویق کردن، حمایت کردن از، کمک کردن به؛ [عاداتِ بد] میدان دادن به، رو دادن به

encouragement /ɪnˈkʌrɪdʒmənt/ *n* تشویق، ترغیب، تشجیع، دلگرمی؛ حمایت، کمک
words of encouragement کلماتِ تشویق‌آمیز

encouraging /ɪnˈkʌrɪdʒɪŋ/ *adj* تشویق‌آمیز، ترغیب‌کننده، امیدبخش، دلگرم‌کننده

encouragingly /ɪnˈkʌrɪdʒɪŋlɪ/ *adv* به طورِ تشویق‌آمیزی، به طرزی ترغیب‌کننده؛ به نحوِ امیدوارکننده‌ای، به نحوِ دلگرم‌کننده‌ای

encroach /ɪnˈkrəʊtʃ/ *vi* از حدِ خود فراتر رفتن، از حدِ خود تجاوز کردن؛ [دریا] پیشروی کردن
encroach on / upon دست‌اندازی کردن به، دست انداختن به، دست یازیدن به، تجاوز کردن به، تعدی کردن به، دست دراز کردن به

encroachment /ɪnˈkrəʊtʃmənt/ *n* دست‌اندازی، دست‌درازی، دست‌یازی، تجاوز، تعدی، تخطی

encrust /ɪnˈkrʌst/ *vt* ۱. پوشاندن، اندودن؛ [گلدان، جعبه و غیره] ترصیع کردن، مرصع کردن، دانه‌نشان کردن، جواهرنشان کردن
vi ۲. پوسته بستن، قشر بستن

encrustation /ˌɪnkrʌsˈteɪʃn/ = incrustation

encrusted /ɪnˈkrʌstɪd/ *adj* پوشیده (از)؛ پر (از)
a blood encrusted wound زخمِ دَلَمه‌بسته

encumber /ɪnˈkʌmbə(r)/ *vt* ۱. مزاحمِ ... بودن، دست و پای ... را بستن، گرفتار کردن، مانعِ ... بودن؛ مزاحمِ ... شدن، مانعِ ... شدن ۲. [اتاق و غیره] انباشتن، پر کردن، شلوغ کردن
be encumbered with sth زیرِ بار چیزی بودن

encumbrance /ɪnˈkʌmbrəns/ *n* (رسمی) بار، سربار، سد، مانع، قید، اسبابِ زحمت؛ (حقوق) [دارایی، ملک] بدهی، دِین

encyclical /ɪnˈsɪklɪkl/ *n* ۱. (مذهب) منشورِ عام (پاپ)، حکمِ عام (پاپ)
adj ۲. (مذهب) عام، عمومی

encyclopaedia /ɪnˌsaɪkləˈpiːdɪə/ = encyclopedia

encyclopaedic /ɪnˌsaɪkləˈpiːdɪk/ = encyclopedic

encyclopedia /ɪnˌsaɪkləˈpiːdɪə/ *n* دائرةالمعارف، دانشنامه

encyclopedic /ɪnˌsaɪkləˈpiːdɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) دائرةالمعارف، (مربوط به) دانشنامه ۲. دائرةالمعارفی، دانشنامه‌ای، جامع

end[1] /end/ *n* ۱. انتها، ته، پایان، آخر، منتهی‌الیه، حد؛ [انگشت، بینی و غیره] سَر، نوک ۲. [کار، داستان، سال و غیره] پایان، آخر، خاتمه، ختم، انجام، سرانجام، عاقبت، فرجام ۳. [سیگار، شمع و غیره] ته؛ [نان، گوشت و غیره] ته‌مانده، پس‌مانده، خرده، ریزه ۴. مرگ، اجل، پایانِ عمر؛ زوال ۵. هدف، مقصود، منظور؛ نتیجه، فایده ۶. (صفت‌گونه) پایانی، انتهایی، نهایی، آخری
be at / on the receiving end → receive
the beginning of the end → beginning
be an end in itself به خودیِ خود مهم بودن، خودش هدف بودن
the light at the end of the tunnel → tunnel
a means to an end → means[1]
be at the sharp end → sharp[1]
throw sb in at the deep end → deep[1]
the west end منتهی‌الیهِ غرب، حدِّ غربی
the second from the end یکی به آخر مانده
from end to end سرتاسر
to the end تا آخر، تا پایان
to the ends of the earth تا آن سرِ دنیا
not be the end of the world → world
on end ۱. ایستاده، قائم، راست ۲. متمادی، متوالی، پیاپی، مدام
place sth on end راست نگه داشتن، روی پای خود نگه داشتن
set one's hair on end موی به تنِ کسی سیخ کردن
end on از / با ته؛ از / با سر
collide end on [دو کشتی] از سر / ته با هم تصادم کردن
end to end پشتِ سر هم، به دنبالِ هم
< Arrange the tables end to end! >
the loose end of a rope سرِ آزادِ طناب
be at a loose end (مجازی) هیچ کار (دیگری) نداشتن، هیچ برنامه‌ای نداشتن
tie up a few loose ends کارهای ناتمامِ خود را فیصله دادن، به کارهای ناتمامِ خود سر و سامانی دادن
begin / start at the wrong end خیار را از ته گاز زدن، سُرنا را از سرِ گشادش زدن
It's the thin end of the wedge.
سرِ گنده‌اش زیرِ لحاف است. تازه اولِ کار است.
get hold of the wrong end of the stick
بد فهمیدن، عوضی گرفتن

keep one's end up (در بریتانیا، محاوره) خم به ابرو نیاوردن؛ از میدان درنرفتن، سر خم نکردن

go in / off the deep end → deep[1]

make (both) ends meet خرج و دخلِ خود را یکی کردن، به اندازهٔ جیبِ خود خرج کردن

reach the end of the line / road (مجازی، محاوره) به آخرِ خط رسیدن

keep one's end of the bargain به تعهداتِ مربوط به خود عمل کردن

change ends (ورزش) زمین‌ها را عوض کردن

He can't see beyond the end of his nose. جلوتر از نوکِ دماغش را نمی‌تواند ببیند.

to the very end تا آخرِ آخر، تا تهِ ته

at the end بالاخره، دستِ آخر، سرانجام

at the end of در پایانِ، در آخرِ

be at the end of به آخرِ... رسیدن، به پایانِ... رسیدن

be at the end of one's patience / tether / rope دیگر طاقت نداشتن، طاقتِ کسی تاق شدن، جان به لبِ کسی رسیدن، به تنگ آمدن، کارد به استخوانِ کسی رسیدن

be at an end به پایانِ خود نزدیک شدن، تمام شده بودن، به آخر رسیدن

be at one's wits' end گیج بودن، راه به جایی نبردن، حیران بودن، عقلِ (کسی) قد ندادن

in the end سرانجام، دستِ آخر، بالاخره، مآلاً

no end of (محاوره) تا بخواهی، تا دلت بخواهد، هرچه بخواهی

think no end of sth / sb راجع به چیزی / کسی خیلی فکر کردن، تا بخواهی دربارهٔ چیزی / کسی فکر کردن

He is no end of a fellow. در تعریفِ او هرچه بگویی کم است. آدمِ بی‌نظیری است.

without end خیلی زیاد، فراوان

come to an end تمام شدن، به پایان رسیدن

come to a bad / sticky end عاقبتِ بدی پیدا کردن

bring to an end تمام کردن، به آخر رساندن

draw to an end به پایان نزدیک شدن، به آخرِ خود نزدیک شدن

make an end of sth; put an end to sth به چیزی خاتمه دادن، به چیزی پایان بخشیدن، از چیزی دست برداشتن، چیزی را بس کردن

That was the end of him. و این آخرِ کارِ او بود.

There is no end to it all. تمام‌نشدنی است. پایان ندارد. پایان‌ناپذیر است.

It pleased her no end. (محاوره) آنقدر خوشحالش کرد که نگو.

That's the (bitter) end! (محاوره) همین را کم داشتیم! همین یکی کم بود!

We shall never hear the end of the matter. همیشه دربار‌ه‌اش صحبت خواهد شد. هیچ وقت ته و توی این قضیه درنمی‌آید.

be nearing one's end به زمانِ مرگِ خود نزدیک شدن

achieve one's end(s) کامیاب شدن، به مقصود رسیدن

with this end in view با این هدف، با این مقصود، به این منظور

to the end that برای این‌که، به قصدِ این‌که

To what end? به چه مقصودی؟ چرا؟ برای چه؟

to no end بدونِ نتیجه، بی‌هیچ نتیجه‌ای

The end justifies the means. **(prov)** هدف وسیله را توجیه می‌کند.

end[2] /end/ *vt* ۱. به پایان رساندن، پایان دادن (به)، تمام کردن، به آخر رساندن، به سر رساندن، خاتمه دادن، ختم کردن *vi* ۲. به پایان رسیدن، پایان گرفتن، تمام شدن، به آخر رسیدن، به‌سر آمدن، به‌سر رسیدن، خاتمه یافتن، ختم شدن

end one's days / life (in sth) روزهای آخرِ عمرِ خود را (به / با / در چیزی) گذراندن

This is the dictionary to end all dictionaries. (محاوره) این فرهنگ ختمِ همهٔ فرهنگ‌ها است.

end it all; end one's life خود را کشتن، خود را خلاص کردن

end in sth به چیزی منجر شدن، به چیزی منتهی شدن، به چیزی انجامیدن

the be-all and end-all → be[2]

end (*sth*) **off** *vt* ۱. تمام کردن، به پایان بردن، خاتمه دادن *vi* ۲. تمام شدن، به پایان رسیدن، خاتمه یافتن

end up in *sth* *vt* ۱. منتهی شدن به، منجر شدن به، انجامیدن به ۲. سرانجام به ... رسیدن؛ سرانجام به صورتِ ... درآمدن؛ سرانجام سر و کارِ (کسی) به ... کشیدن
< *If you continue to steal, you'll end up in prison.* >

endanger /ɪn'deɪndʒə(r)/ *vt* به خطر انداختن، به مخاطره افکندن، در معرضِ خطر قرار دادن

endear /ɪn'dɪə(r)/ *vt* عزیز کردن، محبوب کردن، به قدرِ...اضافه کردن

endearing /ɪn'dɪərɪŋ/ *adj* ۱. عزیزکننده، محبوب‌کننده ۲. [لبخند، لحن و غیره] محبت‌آمیز، پرمحبت، نوازش‌گر؛ [شخص] دوست‌داشتنی

endearing qualities خصوصیاتِ محبوب‌کننده، خصوصیاتِ محبوبیت‌آور

endearingly /ɪnˈdɪərɪŋlɪ/ *adv* به صورتِ دلنشینی، به طرزی دوست‌داشتنی، به طورِ خوش‌آیندی

endearment /ɪnˈdɪəmənt/ *n* محبت، ناز و نوازش، رفتارِ محبت‌آمیز، مهربانی؛ کلماتِ محبت‌آمیز؛ حرف‌های عاشقانه، اظهارِ محبت

words / terms of endearment کلماتِ محبت‌آمیز، سخنانِ محبت‌آمیز

endeavor /ɪnˈdevə(r)/ (US) = endeavour

endeavour /ɪnˈdevə(r)/ *n* ۱. (رسمی) سعی، تلاش، جهد، کوشش، مجاهدت

vi ۲. (رسمی) کوشیدن، سعی کردن، جهد کردن، تلاش کردن

make every endeavour حداکثرِ تلاشِ خود را کردن، تمامِ سعیِ خود را به‌کار بستن

endemic /enˈdemɪk/ *adj* ۱. [بیماری و غیره] بومی، محلی؛ رایج، شایع، مخصوص

n ۲. بیماریِ بومی، بیماریِ محلی

end game /ˈend geɪm/ *n* (در ورق‌بازی، شطرنج) دورِ آخر، دستِ آخر

ending /ˈendɪŋ/ *n* ۱. پایان، آخر، انتها؛ [داستان، واقعه] فرجام، عاقبت؛ [کتاب، سخنرانی و غیره] نتیجه ۲. مرگ، اجل ۳. (زبان‌شناسی) پایانه، پی‌بند

endive /ˈendɪv, (US) -daɪv/ *n* (گیاه) کاسنیِ فرنگی، آندیو

endless /ˈendlɪs/ *adj* [جاده، سخنرانی، مهمانی و غیره] تمام‌نشدنی، طولانی؛ [دشت] بی‌انتها، بیکران؛ [تحمل، مساعی و غیره] بی‌پایان؛ [بحث، دعوا] دائمی، همیشگی، بی‌وقفه، مدام؛ [امکانات] بی‌شمار، بی‌نهایت، بیرون از حد؛ [منابع و غیره] پایان‌ناپذیر، تمام‌نشدنی، بی‌حد و حصر، بی‌شمار، بی‌اندازه

an endless belt (فنی) تسمهٔ نقاله، نوارِ نقاله

endlessly /ˈendlɪslɪ/ *adv* مدام، بی‌وقفه، یکریز، لاینقطع؛ به طورِ تمام‌نشدنی‌ای، به طرزِ بی‌پایانی؛ بی‌نهایت، بیرون از حد

endocarp /ˈendəkɑːp/ *n* (گیاه‌شناسی) درون‌بَر

endocrine /ˈendəʊkraɪn/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) [غده] درون‌ریز

n ۲. (کالبدشناسی) غدهٔ درون‌ریز، غدهٔ داخلی

endogamy /enˈdɒgəmɪ/ *n* زناشویی با خویشاوند، ازدواجِ درون‌گروهی، خویش‌همسری، زناشوییِ بسته

endorse /ɪnˈdɔːs/ *vt* ۱. [چک، سند و غیره] پشت‌نویسی کردن، ظهرنویسی کردن، پشتِ... را نوشتن؛ پشتِ... را امضا کردن، جیرو کردن ۲. تأیید کردن، صحه گذاشتن؛ حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از

endorsement /ɪnˈdɔːsmənt/ *n* ۱. [چک، سند و غیره] ظهرنویسی، پشت‌نویسی؛ جیرو، امضا ۲. تأیید، تصدیق، صحه؛ حمایت، پشتیبانی ۳. (در بریتانیا، پشتِ گواهی‌نامه) ثبتِ خلافِ رانندگی

He has had two endorsements. دو بار خلافی‌اش را پشتِ گواهی‌نامه‌اش نوشته‌اند.

endoscope /ˈendəskəʊp/ *n* (پزشکی) درون‌بین، دستگاهِ آندوسکوپی

endoscopy /enˈdɒskəpɪ/ *n* (پزشکی) درون‌بینی، آندوسکوپی

endoskeleton /ˌendəʊˈskelɪtn/ *n* (جانورشناسی) استخوان‌بندیِ درونی، اسکلتِ درونی

endothermic /ˌendəʊˈθɜːmɪk/ *adj* (شیمی) گرماگیر

endow /ɪnˈdaʊ/ *vt* [پول، مدرسه، بیمارستان و غیره] وقف کردن، اهدا کردن، هدیه کردن، اعطا کردن، بخشیدن

endow sb with sth چیزی را وقفِ کسی کردن؛ چیزی را به کسی دادن

be endowed with از نعمتِ... برخوردار بودن، دارای موهبتِ... بودن

be endowed with beauty از نعمتِ زیبایی بهره‌مند بودن، زیباییِ خدادادی داشتن

endowment /ɪnˈdaʊmənt/ *n* ۱. وقف، اهدا، هدیه ۲. موقوفه، مالِ وقفی ۳. استعداد، موهبت، نعمت

endowment mortgage /ɪnˈdaʊmənt mɔːgɪdʒ/ *n* (در بیمهٔ عمرِ درازمدت) حقِ بیمه

endowment policy /ɪnˈdaʊmənt pɒləsɪ/ *n* بیمهٔ عمرِ مدت‌دار

endpapers /ˈendpeɪpəz/ *npl* (چاپ) لَتِ سفید، آسترِ بدرقه

end-product /ˈend prɒdʌkt/ *n* محصولِ تمام‌شده؛ (مجازی) حاصلِ کار

end result /ˌend rɪˈzʌlt/ *n* نتیجهٔ نهایی

end table /ˈend teɪbl/ *n* (در آمریکا) میزِ بغلِ مبل

endue /ɪnˈdjuː, (US) -ˈduː/

endue sb with sth *vt* (رسمی) چیزی را به کسی بخشیدن، چیزی را به کسی اعطا کردن

be endued with برخوردار بودن از، در اختیار داشتن، بهره‌مند بودن از

endurable /ɪnˈdjʊərəbl, (US) -ˈdʊər-/ *adj* قابلِ تحمل، تحمل‌پذیر، تاب‌آوردنی، برتافتنی

endurance /ɪnˈdjʊərəns, (US) -ˈdʊə-/ *n* تحمل، تاب، طاقت، بردباری، صبر، شکیبایی؛ استقامت، ایستادگی، پایداری، مقاومت؛ دوام

come to the end of one's endurance طاقتِ کسی تاق شدن، تحملِ کسی تمام شدن، دیگر تحمل نداشتن

past / beyond endurance فوقِ طاقت، فوقِ تحمل، تحمل‌ناپذیر، طاقت‌سوز

endurance race /ɪn'djʊərəns reɪs, (US) ɪn'dʊər-/ *n* (ورزش) مسابقهٔ استقامت

endurance test /ɪn'djʊərəns test, (US) ɪn'dʊər-/ *n* (فنی) آزمونِ مقاومت

endure /ɪn'djʊə(r), (US) -'dʊər/ *vt* ۱. تحمل کردن، تاب آوردن در برابر، برتافتن؛ تن دادن به، ساختن با، پذیرفتن؛ رضا دادن به *vi* ۲. تحمل کردن، طاقت آوردن، تاب آوردن، ایستادگی کردن ۳. دوام داشتن، ادامه یافتن، باقی ماندن، پایدار ماندن

enduring /ɪn'djʊərɪŋ, (US) -'dʊər-/ *adj* پایدار، ماندگار، ماندنی، باثبات، بادوام، مداوم؛ طولانی

enduringly /ɪn'djʊərɪŋlɪ, (US) -'dʊər-/ *adv* به طورِ ماندگاری، به طرزِ پایداری، به طرزی ماندنی؛ مدام، بی‌وقفه، یکریز، لاینقطع

end-user /,end 'ju:zə(r)/ *n* کاربر، مصرف‌کننده، به‌کاربرنده

endways /'endweɪz/ *adv* ۱. برعکس، رو به عقب ۲. به طرفِ ته، از طرفِ سر، از طول، از درازا < with houses built endways > ۳. روی ته، روی قاعده < endways pressure > < boxes set endways >

endwise /'endwaɪz/ = endways

enema /'enɪmə/ *n* ۱. تنقیه، اماله ۲. دستگاهِ تنقیه، پوار

enemy /'enəmɪ/ (*pl* **enemies**) *n* ۱. دشمن، مخالف، بدخواه؛ عدو، رقیب ۲. (نظامی) دشمن، خصم ۳. (مجازی) دشمن، آفت، بلا

< Corruption is the enemy of the state. >

be one's own worst enemy → worst

make enemies دشمن تراشیدن

make an enemy of sb کسی را دشمنِ خود کردن

enemy-occupied territory سرزمینِ اشغالی

energetic /,enə'dʒetɪk/ *adj* ۱. [شخص، حکومت] پرجنب و جوش، پرتحرک، فعال، سرشار از نیرو؛ [روز] پر از فعالیت، پرمشغله ۲. [اقدام، امتناع و غیره] سخت، تند، شدید، جدی

energetically /,enə'dʒetɪklɪ/ *adv* ۱. با تمامِ نیرو، فعالانه، با قدرتِ تمام، سخت ۲. قاطعانه، محکم، (به طورِ) جدی

energise /'enədʒaɪz/ = energize

energize /'enədʒaɪz/ *vt* ۱. انرژی دادن به، نیرو بخشیدن به، شور و شوق ایجاد کردن در ۲. به برق زدن، به برق وصل کردن

energy /'enədʒɪ/ (*pl* **energies**) *n* ۱. نیرو، توان، قدرت، قوت، زور، توانایی ۲. (فیزیک) نیرو، انرژی، کارمایه ۳. سوخت، انرژی

with all one's energy با تمامِ توانِ خود

put all one's energy / energies into sth / in doing sth تمامِ نیروی خود را صرفِ کاری کردن، تمامِ توانِ خود را صرفِ انجامِ کاری کردن

kinetic energy انرژیِ جنبشی، انرژیِ سینتیک

potential energy انرژیِ پتانسیل، انرژیِ بالقوه

Secretary (of State) for Energy; Minister of Energy وزیرِ نیرو

Department / Ministry of Energy وزارتِ نیرو

enervate /'enəveɪt/ *vt* ضعیف کردن، سُست کردن، از پای انداختن، بی‌حال کردن

enervating /'enəveɪtɪŋ/ *adj* ضعیف‌کننده، سُست‌کننده؛ بی‌حال‌کننده

en famille /,ɒn fæ'mi:/ *adv* ۱. در خانه، در میانِ خانواده، با خانواده ۲. خودمانی، بدونِ تشریفات

enfants terribles /,ɒnfɒn te'ri:bl/ *pl.* of **enfant terrible**

enfant terrible /,ɒnfɒn te'ri:bl/ (*pl* **enfants terribles**) *n* بچهٔ عاصی؛ جوانِ سرکش، جوانِ عنان‌گسیخته

enfeeble /ɪn'fi:bl/ *vt* (رسمی) ضعیف کردن، سُست کردن، ناتوان کردن، تضعیف کردن

enfold /ɪn'fəʊld/ *vt* (رسمی) ۱. پوشاندن، در میان گرفتن، در خود گرفتن، فراگرفتن ۲. در آغوش گرفتن، در بر گرفتن

enforce /ɪn'fɔ:s/ *vt* ۱. [تصمیم، سیاست و غیره] به اجرا درآوردن، عملی کردن؛ [قانون] به موقع اجرا گذاشتن؛ [انضباط، سکوت] تحمیل کردن ۲. [استدلال و غیره] قوت بخشیدن، تقویت کردن، تأیید کردن

enforce obedience from sb کسی را به اطاعت واداشتن، کسی را مجبور کردن

enforceable /ɪn'fɔ:səbl/ *adj* [تصمیم و غیره] قابل‌اجرا، عملی؛ [قانون] اجراشدنی؛ [انضباط] تحمیل‌کردنی

enforcement /ɪn'fɔ:smənt/ *n* [تصمیم، سیاست و غیره] اجرا، اِعمال؛ [انضباط] تحمیل

enfranchise /ɪn'fræntʃaɪz/ *vt* (رسمی) ۱. حقوقِ سیاسی قائل شدن برای، آزادی دادن به؛ حقِ رأی دادن به ۲. [بردگان] آزاد کردن

enfranchisement /ɪn'fræntʃɪzmənt/ *n* (رسمی) اعطای حقِ رأی، حقِ رأی

Eng [1] /,endʒɪ'nɪə(r)/ < engineer *n* مهندس

Eng[2] /ˌendʒɪˈnɪərɪŋ/ < **engineering** *n* مهندسی

Eng[3] /ˈɪŋɡlənd/ < **England**

Eng[4] /ˈɪŋɡlɪʃ/ < **English** *n*

engage /ɪnˈɡeɪdʒ/ *vt* ۱. (رسمی) استخدام کردن، به خدمت گرفتن، به کار گرفتن؛ [تاکسی، اتاق و غیره] اجاره کردن، کرایه کردن، گرفتن ۲. تعهد کردن، بر عهده گرفتن، قول دادن، التزام دادن، به گردن گرفتن، تضمین کردن ۳. (رسمی) [علاقه، توجه] جلب کردن، معطوف کردن، متوجه کردن ۴. (رسمی، نظامی) حمله کردن به، حمله بردن بر؛ درگیر شدن با، واردِ جنگ شدن با ۵. (فنی) [قطعات، دنده و غیره] جا انداختن، جا زدن، جا کردن، گیر دادن، گرفتن
vi ۶. ضمانت دادن، تعهد دادن، متعهد شدن، قول دادن ۷. (رسمی، نظامی) حمله کردن ، تاخت بردن؛ واردِ جنگ شدن ۸. (فنی) [قطعات، دنده و غیره] جا افتادن، جا رفتن، جا شدن، گیر کردن، گرفتن

engage the clutch کلاچ گرفتن

engage the first gear تو (دندهٔ) یک گذاشتن

engage (*sb*) **in** *sth* *vt* مشغول شدن به، سرگرم شدن به، درگیرِ ... شدن، گرفتارِ ... شدن، پرداختن به، وارد شدن به

engaged /ɪnˈɡeɪdʒd/ *adj* ۱. [شخص] گرفتار، درگیر ۲. (در بریتانیا) [خطِ تلفن] مشغول، اشغال ۳. [دستشویی] اشغال، پر

be otherwise engaged درگیرِ کارِ دیگری بودن، کارِ دیگری داشتن

be engaged in مشغول بودن به، سرگرم بودن به، درگیر بودن در، گرفتار بودن در

My time is fully engaged. وقتم کاملاً پر است. تمامِ وقتم گرفته است.

be engaged (to sb) نامزد کردن، نامزدِ ... بودن

The line / number is engaged. خط / تلفن مشغول است.

engagement /ɪnˈɡeɪdʒmənt/ *n* ۱. (رسمی) تعهد، قول، التزام ۲. نامزدی ۳. قرار، قرارِ ملاقات، وعده ۴. استخدام؛ شغل، کار ۵. (رسمی، نظامی) درگیری، جنگ، پیکار؛ عملیات ۶. (فنی) جا رفتن؛ جا انداختن

break off one's engagement نامزدیِ خود را به هم زدن

engagement ring /ɪnˈɡeɪdʒmənt rɪŋ/ *n* حلقهٔ نامزدی

engaging /ɪnˈɡeɪdʒɪŋ/ *adj* [نگاه، لبخند، شخصیت و غیره] گیرا، جذاب، جالب، دلپذیر، دلنشین، تو دل برو، خوشایند

engagingly /ɪnˈɡeɪdʒɪŋlɪ/ *adv* به طورِ دلنشینی، به طرزی دوست‌داشتنی، به طرزِ دلپذیری، به طورِ خوشایندی

engender /ɪnˈdʒendə(r)/ *vt* ۱. (رسمی) پدید آوردن، بــه‌وجود آوردن، موجبِ ... شدن، بار آوردن، آوردن، منشأ ... بودن؛ منشأ شدن
vi ۲. پدید آمدن، به‌وجود آمدن

engine /ˈendʒɪn/ *n* ۱. (فنی) موتور؛ (راه‌آهن) لوکوموتیو ۲. (کهنه) ابزار، آلت، اسباب

engine-driver /ˈendʒɪn draɪvə(r)/ *n* (در بریتانیا) رانندهٔ قطار، لوکوموتیوران

engineer /ˌendʒɪˈnɪə(r)/ *n* ۱. مهندس ۲. [کشتی و غیره] مسئولِ موتورخانه؛ (در آمریکا) [قطار] لوکوموتیوران ۳. (نظامی) افسرِ مهندسی
vt ۴. [پل، دستگاه و غیره] طراحی کردن، طرحِ ... را کشیدن؛ ساختن ۵. [طرح، نقشه] اجرا کردن، پیاده کردن ۶. (محاوره) [توطئه] چیدن؛ [نقشه] کشیدن؛ ترتیبی دادن (که)، برنامه‌ای ریختن (که)
vi ۷. مهندسی کردن؛ کارهای مهندسی کردن

a civil engineer مهندسِ راه و ساختمان

an electrical engineer مهندسِ برق

a mining engineer مهندسِ معدن

The Engineers (نظامی) رستهٔ مهندسی

engineering /ˌendʒɪˈnɪərɪŋ/ *n* (رشتهٔ) مهندسی؛ کارِ مهندسی

chemical engineering مهندسیِ شیمی

mechanical engineering مهندسیِ مکانیک

a triumph of engineering شاهکارِ مهندسی

England /ˈɪŋɡlənd/ *n* انگلستان، انگلیس

English /ˈɪŋɡlɪʃ/ *n* ۱. (زبانِ) انگلیسی ۲. انگلیسی‌ها، مردمِ انگلستان
adj ۳. (مربوط به) انگلستان؛ انگلیسی ۴. (مربوط به) زبانِ انگلیسی؛ به زبانِ انگلیسی

in plain English به زبانِ ساده، خیلی پوست‌کَنده

the Queen's / King's English انگلیسیِ معیار، انگلیسیِ رسمی

Old English انگلیسیِ قدیم

Middle English انگلیسیِ میانه

English breakfast /ˌɪŋɡlɪʃ ˈbrekfəst/ *n* صبحانهٔ انگلیسی، صبحانهٔ مفصل

English Channel /ˌɪŋɡlɪʃ ˈtʃænl/ *n* دریای مانش

Englishman /ˈɪŋɡlɪʃmən/ (*pl* **Englishmen**) *n* اهلِ انگلستان، انگلیسی؛ مردِ انگلیسی

An Englishman's home is his castle. (prov) (در بریتانیا) گدا در خانهٔ خود پادشاه است.

Englishwoman /ˈɪŋɡlɪʃwʊmən/ (*pl* **Englishwomen**) *n* زنِ انگلیسی

English speaker /ˌɪŋɡlɪʃ ˈspiːkə(r)/ *n* انگلیسی‌زبان

English speaking /ˌɪŋɡlɪʃ ˈspiːkɪŋ/ *adj* انگلیسی‌زبان

engraft /ɪnˈɡrɑːft, (US) -ˈɡræft/ *vt* ۱. (کشاورزی، پزشکی)

پیوند زدن ۲. (مجازی) نشاندن، جا دادن، فروکردن

engram /ˈengræm/ *n* ۱. (روان‌شناسی) ردِ عصبی ۲. (پزشکی) اثرِ دائمی

engrave /ɪnˈgreɪv/ *vt* ۱. [نقش، جمله و غیره] حک کردن، کندن، نقر کردن ۲. [چوب، سنگ، فلز] کندن، حکاکی کردن روی، کنده‌کاری کردن روی، قلم زدن روی ۳. (چاپ) گراور کردن؛ کلیشه کردن

be engraved on the mind / memory در ذهن حک شدن، در خاطر باقی ماندن، در ذهن نقش بستن

A bottle was engraved with her name. Her name was engraved on / upon a bottle.

اسمش روی بطری حک شده بود.

engraver /ɪnˈgreɪvə(r)/ *n* ۱. حکاک، کنده‌کار، قلم‌زن ۲. (چاپ) گراورساز، کلیشه‌ساز

engraving /ɪnˈgreɪvɪŋ/ *n* ۱. حکاکی، کنده‌کاری، نقر، قلم‌زنی ۲. (چاپ) گراورسازی، کلیشه‌سازی ۳. (چاپ) گراور، کلیشه

engross /ɪnˈgrəʊs/ *vt* ۱. [شخص] کاملاً به خود مشغول کردن، در خود مستغرق کردن، به خود جلب کردن ۲. (حقوق) [اسناد] به خطِ درشت نوشتن، به خطِ جَلی نوشتن؛ به زبانِ حقوقی نوشتن

be engrossed in غرق در... بودن، مستغرق بودن در

engrossing /ɪnˈgrəʊsɪŋ/ *adj* [کار، کتاب و غیره] جذاب، گیرا، مسحورکننده، جالب

engulf /ɪnˈgʌlf/ *vt* بلعیدن، فروخوردن، فروبردن؛ در خود فراگرفتن، محاصره کردن

be engulfed in غرق در... بودن، درگرداب... فرورفتن

enhance /ɪnˈhɑːns, (US) -ˈhæns/ *vt* [زیبایی، شهرت، اعتبار و غیره] افزودن بر، بیشتر کردن؛ [قدرت] افزایش دادن، توسعه دادن؛ [تعداد، قیمت، ارزش] بالا بردن، زیاد کردن؛ [موقعیت] بهتر کردن، اصلاح کردن

enhancement /ɪnˈhɑːnsmənt, (US) -ˈhæns-/ *n* ۱. اصلاح، بهبود، بهتر کردن ۲. افزایش، زیاد کردن؛ تقویت

enigma /ɪˈnɪgmə/ (*pl* **enigmas**) *n* معمّا، چیستان، لُغَز؛ (مجازی) راز

enigmatic /ˌenɪgˈmætɪk/ *adj* معمّایی، معمّاگونه، رازگونه، اسرارآمیز؛ مبهم، تاریک

enigmatically /ˌenɪgˈmætɪklɪ/ *adv* به طورِ اسرارآمیزی، به طرزِ مرموزی؛ به طورِ مبهمی

enjoin /ɪnˈdʒɔɪn/ *vt* (رسمی) ۱. امر کردن (به)، دستور دادن (به)، حکم کردن (به)، فرمان دادن (به)، مقرر داشتن ۲. [سکوت، اطاعت و غیره] امر به... کردن، حکم به... دادن ۳. تجویز کردن، توصیه کردن، سفارش کردن ۴. [کار، وظیفه] محول کردن، به عهدهٔ (کسی) گذاشتن ۵. منع کردن، بازداشتن

enjoy /ɪnˈdʒɔɪ/ *vt* ۱. لذت بردن از، دوست داشتن، (کسی را) خوش آمدن ۲. برخوردار شدن از؛ برخوردار بودن از، بهره‌مند شدن از؛ بهره‌مند بودن از، متمتع شدن از؛ متمتع بودن از، بهره بردن از

enjoy oneself خوش گذراندن، خوش بودن، لذت بردن، (به کسی) خوش گذشتن، کیف کردن

> **نکتهٔ کاربردی:**
>
> پس از فعلِ enjoy تقریباً همیشه عبارتِ اسمی، ضمیر ویا صورتِ ing دار می‌آید:
>
> *Did you enjoy the movie? Yes, I enjoyed it a lot.*
> *I really enjoyed myself last night at the theatre.*
> *He enjoys travelling very much.*
>
> و غلط است اگر بگوییم:
>
> *I enjoyed with / of it.*
> *I enjoyed at the theatre.*
> *He enjoys very much travelling.*
> *He enjoys to travel.*

enjoyable /ɪnˈdʒɔɪəbl/ *adj* لذت‌بخش، دلپذیر، مطبوع، دوست‌داشتنی، عالی

enjoyably /ɪnˈdʒɔɪəblɪ/ *adv* به طورِ لذت‌بخشی، به طرزِ دلپذیری، به نحوِ مطبوعی، به طورِ خوشایندی، به طرزی دوست‌داشتنی

enjoyment /ɪnˈdʒɔɪmənt/ *n* ۱. لذت، خوشی، کیف؛ شادی، سرخوشی؛ خشنودی، رضایت ۲. برخورداری، تمتع، بهره‌مندی ۳. مایهٔ لذت، مایهٔ خوشی، مایهٔ شادی

enkindle /ɪnˈkɪndl/ *vt* ۱. آتش زدن به ۲. [آتش، عشق و غیره] مشتعل کردن، شعله‌ور کردن، دامن زدن ۳. برانگیختن، تهییج کردن

enlarge /ɪnˈlɑːdʒ/ *vt* ۱. [عکس، نوشته و غیره] بزرگ کردن، بزرگتر کردن، بزرگ ساختن؛ [سرزمین، کار، دانش و غیره] وسعت بخشیدن، گسترش دادن، توسعه دادن، وسیع کردن؛ [نفوذ، تعداد، اکثریت] افزایش دادن، زیاد کردن، افزودن بر؛ [سوراخ، منفذ] گشاد کردن؛ (پزشکی) [اندام] باعثِ رشدِ بیش از حدِّ... شدن

vi ۲. بزرگ شدن، بزرگتر شدن؛ وسعت یافتن، گسترش یافتن، توسعه یافتن؛ افزایش یافتن، زیاد شدن؛ گشاد شدن؛ (پزشکی) رشدِ بیش از حدّ داشتن ۳. [موضوع، مشکلات و غیره] شرح دادن، توضیح دادن، بسط دادن، باز کردن

enlargement /ɪnˈlɑːdʒmənt/ *n* ۱. وسعت، گسترش، توسعه؛ بزرگتر کردن؛ بزرگتر شدن، بزرگ کردن؛ بزرگ شدن؛ افزایش، ازدیاد؛ (پزشکی) رشدِ بیش از حدّ ۲. شرح، توضیح، تفصیل، بسط ۳. (عکاسی) آگراندیسمان، بزرگ‌نمایی، بزرگ‌سازی ۴. عکسِ بزرگ‌شده

enlighten /ɪnˈlaɪtn/ *vt* [شخص] روشن کردن، آگاهی دادن به، آگاهانیدن، آگاه کردن، از بی‌خبری درآوردن

enlightened /ɪnˈlaɪtnd/ *adj* [شخص] روشنفکر، روشن‌بین، آگاه؛ [افکار، ذهن، عصر] آزاد از خرافات، فارغ از جهل و تعصب، روشن، روشن‌بینانه، روشنفکرانه

in these enlightened days در این عصرِ آگاهی / دانش

enlightening /ɪnˈlaɪtnɪŋ/ *adj* روشنگر، آگاه‌کننده

enlightenment /ɪnˈlaɪtnmənt/ *n* (رسمی) روشنگری، تنویرِ افکار؛ روشنفکری، روشن‌نگری، روشن‌رأیی، روشن‌بینی، آگاهی

the (Age of) Enlightenment عصرِ روشنگری، عصرِ تنویرِ افکار

enlist /ɪnˈlɪst/ *vt* ۱. (نظامی) به سربازی بردن، به خدمت بردن، واردِ ارتش کردن ۲. [کمک، حمایت و غیره] جلب کردن، به‌دست آوردن ۳. حمایتِ ...را جلب کردن، از کمکِ ... برخوردار شدن

vi ۴. (نظامی) به سربازی رفتن، به خدمت رفتن، واردِ ارتش شدن؛ دفترچه گرفتن، (در ارتش) اسم‌نویسی کردن

enlisted man /ɪnˈlɪstɪd mæn/ *n* سرباز (صفر)، سربازِ وظیفه

enlistment /ɪnˈlɪstmənt/ *n* (نظامی) ۱. سربازگیری ۲. اسم‌نویسی (در ارتش) ۳. دورانِ خدمت، دورهٔ سربازی

enliven /ɪnˈlaɪvn/ *vt* [گفتگو، ملاقات و غیره] روح دادن به، حیات بخشیدن به؛ به جنب و جوش درآوردن

en masse /ˌɒn ˈmæs/ *adv* یکجا، همه با هم، یکپارچه، دسته‌جمعی

enmesh /ɪnˈmeʃ/ *vt* به تور انداختن؛ به دام انداختن، گیر انداختن، گرفتار کردن

enmity /ˈenmətɪ/ (*pl* **enmities**) *n* ۱. دشمنی، خصومت، عداوت ۲. احساسِ دشمنی، کینه، نفرت، انزجار

be at enmity with sb با کسی دشمنی داشتن

ennoble /ɪˈnəʊbl/ *vt* ۱. در زمرهٔ اشراف درآوردن، در سلکِ نجبا قرار دادن ۲. (مجازی) شرف بخشیدن، بزرگ گردانیدن، ممتاز ساختن، شرافت دادن به

ennoblement /ɪˈnəʊblmənt/ *n* ۱. شرافت، بزرگی، شرف ۲. شرافت دادن، شرف بخشیدن، بزرگ گردانیدن

ennui /ɒnˈwiː/ *n* بی‌حوصلگی، بی‌دل و دماغی، ملال، دلتنگی

enology /iːˈnɒlədʒɪ/ = oenology

enormity /ɪˈnɔːmətɪ/ *n* ۱. [عمل، مسئله و غیره] بزرگی، عظمت، وسعت ۲. (رسمی) [جرم] شناعت، زشتی، قباحت ۳. عملِ شنیع، کارِ زشت؛ جنایت

enormous /ɪˈnɔːməs/ *adj* بزرگ، عظیم؛ عظیم‌الجثه، غول‌آسا؛ زیاد، فراوان؛ [مبلغ، پول] کلان، هنگفت

enormously /ɪˈnɔːməslɪ/ *adv* بسیار زیاد، بی‌نهایت، به‌غایت، شدیداً، خیلی

enormousness /ɪˈnɔːməsnɪs/ *n* ۱. بزرگی، عظمت ۲. زیادی، فراوانی؛ هنگفت بودن

enough /ɪˈnʌf/ *adj* ۱. کافی، به اندازهٔ کافی

< There's enough food / food enough for everybody. >

n ۲. مقدارِ کافی، به اندازهٔ کافی، بس، بسنده

< I've had enough of their foolishness. >

adv ۳. به اندازهٔ کافی، به قدرِ کفایت، به قدرِ کافی، آنقدر ۴. تقریباً، کمابیش، بگی‌نگی، آنقدر که باید

< She is pretty enough. >

funnily enough → funnily

Enough is as good as a feast. (prov) کم بخور، همیشه بخور. نه چندان بخور کز دهانت برآید.

more than enough بیش از حد، زیادی، خیلی زیاد

Enough is enough! (محاوره) بسه دیگر! دیگر حرفش را نزن!

Enough said! (محاوره) دیگر کافیه! مطلب دستگیرم شد!

That's enough! کافی است! بس است!

Enough of this! بس است دیگه!

It is enough for us to know that... همین بس است بدانیم که...

have enough of sb از کسی سیر بودن / شدن

Enough of that folly! (محاوره) مزخرف کم بگو!

well enough خیلی خوب

Be good enough to post this letter for me! خواهش می‌کنم این نامه را برای من پست کنید! لطفی بکن و این نامه را برایم پست کن!

oddly / curiously / strangely enough با کمالِ تعجب، شگفت آن‌که، عجیب این‌که

sure enough مطمئناً، حتماً و حتماً

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ enough اگر با صفت یا با قید باشد، فقط بعد از آن‌ها می‌آید:

He didn't pack the bowls carefully enough and they broke.

Well, I've done my best, and I hope it's good enough.

She's not old enough.

به جای جملهٔ اخیر نمی‌توان گفت:

She's not enough old.

کلمهٔ **enough** اگر با اسم باشد، معمولاً پیش از آن می‌آید. در این صورت یا با صورتِ جمعِ اسم می‌آید و یا با اسمِ غیرقابل‌شمارش:

enough people / money

این کلمه فقط در موقعیتِ تقریباً رسمی یا تنها در انگلیسیِ کهنه است که پس از اسم می‌آید:

There was money enough for all.

گرچه هنوز عبارتِ **time enough** تقریباً رایج است:

There'll be time enough for that later.

en passant /ˌɒn ˈpæsɒn/ *adv* در حاشیه، به طورِ جنبی، گذری

enplane /enˈpleɪn/ = emplane

enquire /ɪnˈkwaɪə(r)/ = inquire

enquiry /ɪnˈkwaɪəri/ = inquiry

enrage /ɪnˈreɪdʒ/ *vt* خشمگین کردن، عصبانی کردن، اوقاتِ...را تلخ کردن، خونِ...را به جوش آوردن

enrapture /ɪnˈræptʃə(r)/ *vt* (رسمی) به وجد آوردن، از خود بی‌خود کردن، سخت خوشحال کردن

enrich /ɪnˈrɪtʃ/ *vt* ۱. غنی کردن، ثروتمند کردن، توانگر کردن، دارا کردن ۲. [مجموعه، زبان و غیره] تکمیل کردن، توسعه دادن، غنی کردن؛ [ذهن] پربار کردن، غنا بخشیدن به؛ [خاک] کود دادن، حاصلخیز کردن؛ [غذا] مقوی کردن، پرمایه کردن ۳. آراستن، زینت دادن، آرایش دادن

enrichment /ɪnˈrɪtʃmənt/ *n* ۱. توانگری، تموّل، غنا؛ غنی کردن، توانگر کردن، ثروتمند کردن ۲. (مجازی) توسعه، تکمیل، گسترش، غنا؛ غنی‌سازی؛ [خاک] کوددهی، تقویت ۳. آرایش، تزیین

enrol /ɪnˈrəʊl/ (*prp* **enrolling**, *pt,pp* **enrolled**)

vt ۱. ثبت کردن؛ نام‌نویسی کردن از، اسمِ...را نوشتن، اسمِ...را وارد کردن ۲. (نظامی) به خدمت بردن، به سربازی بردن ۳. عضو کردن، به عضویت پذیرفتن ۴. [کارگر] گرفتن، استخدام کردن، جمع کردن

vi ۵. ثبت شدن؛ نام‌نویسی کردن، اسم‌نویسی کردن، ثبتِ‌نام کردن ۶. (نظامی) به خدمت رفتن، به سربازی رفتن ۷. عضو شدن، به عضویت پذیرفته شدن ۸. [کارگر و غیره] استخدام شدن، کار گرفتن

enroll /ɪnˈrəʊl/ (US) = enrol

Enrolled Nurse /ˌɪnrəʊld ˈnɜːs/ *n* (در بریتانیا) پرستارِ مجاز

enrollee /ɪnˌrəʊˈliː/ *n* (در آمریکا) ثبتِ‌نام‌کننده

enrollment /ɪnˈrəʊlmənt/ (US) = enrolment

enrolment /ɪnˈrəʊlmənt/ *n* ۱. ثبت؛ [دانش‌آموز، سرباز، کارگر و غیره] ثبتِ‌نام، اسم‌نویسی، نام‌نویسی ۲. تعدادِ ثبتِ‌نام‌شدگان ۳. عضوگیری، پذیرش؛ عضویت

en route /ˌɒn ˈruːt/ *adv* سرِ راه، در راه

Ens /ˈensən/ < **Ensign** *n* (در آمریکا، نظامی) ناوبان دو

ensconce /ɪnˈskɒns/ *vt* (رسمی، به شوخی) آرمیدن، لم دادن

ensconce oneself in جا گرفتن در، خود را مستقر کردن در، خود را جا دادن در؛ جا خوش کردن در؛ پناه گرفتن در، پنهان شدن در

ensemble /ɒnˈsɒmbl/ *n* ۱. کل، مجموعه، گروه، دسته ۲. کلیت، وحدت، یگانگی، تشکل ۳. (موسیقی) همنوازی؛ گروهِ همنوازان ۴. [لباس] دست

a sense of ensemble احساسِ یگانگی، احساسِ وحدت

enshrine /ɪnˈʃraɪn/ *vt* (رسمی) حفظ کردن، محفوظ داشتن، مصون داشتن، با حرمت نگه داشتن، پاس داشتن

enshroud /ɪnˈʃraʊd/ *vt* ۱. کفن کردن ۲. (رسمی) پوشاندن، پوشیدن ۳. ابهام ایجاد کردن در

ensign[1] /ˈensən/ *n* ۱. پرچم، بیرق ۲. (در آمریکا، نظامی) ناوبان دو

ensign[2] /ˈensaɪn/ *n* (کهنه) ۱. نشان، علامت ۲. (در بریتانیا، نظامی) پرچم‌دار، علم‌دار

ensilage /ˈensɪlɪdʒ/ = silage

enslave /ɪnˈsleɪv/ *vt* برده ساختن، به بردگی گرفتن، بنده کردن؛ (مجازی) اسیر کردن، گرفتار کردن

enslavement /ɪnˈsleɪvmənt/ *n* ۱. بردگی، بندگی، غلامی؛ اسارت، گرفتاری ۲. برده ساختن، بنده کردن

ensnare /ɪnˈsneə(r)/ *vt* به دام انداختن، به تله انداختن، گرفتن؛ [زن] فریب دادن، اغفال کردن، اغوا کردن

ensue /ɪnˈsjuː, (US) -ˈsuː/ *vi* از پی آمدن، به دنبال آمدن، حاصل شدن، رخ دادن، پدید آمدن، پیش آمدن

ensue from پدید آمدن از، به وجود آمدن از، در پیِ... پدید آمدن، ناشی شدن از

ensuing /ɪnˈsjuːɪŋ, (US) -ˈsuː-/ *adj* [حوادث، سال و غیره] بَعدی، بعد، آینده، متعاقِب

en suite /ˌɒn ˈswiːt/ *adv* ۱. ضمیمه، به ضمیمه، همراه

adj ۲. [حمام] اختصاصی، شخصی؛ [اتاقِ خواب] دارای حمامِ اختصاصی، همراهِ حمام شخصی

ensure /ɪnˈʃʊə(r), -ˈʃɔː(r)/ *vt* ۱. اطمینان دادن، ضمانت دادن، تضمین کردن ۲. مراقبت کردن،

محافظت کردن، حفظ کردن ۳. تأمین کردن، فراهم کردن، دست و پا کردن، تهیه کردن ۴. (کهنه) بیمه کردن ۵. مطمئن شدن (به)، اطمینان حاصل کردن (که)

vi ۶. از خود مراقبت کردن، از خود محافظت کردن، خود را حفظ کردن

entail /ɪn'teɪl/ *vt* ۱. ایجاب کردن، مستلزمِ ... بودن، لازم داشتن؛ در پی داشتن، با خود همراه داشتن، موجبِ ... شدن، به بار آوردن ۲. (حقوق) [ملک، دارایی] وقف کردن، حبس کردن

n (حقوق) ۳. وقف، حبس ۴. مالِ وقف، مالِ حبس

entail sth on sb ۱. [هزینه و غیره] بر کسی تحمیل کردن، برای کسی به بار آوردن ۲. چیزی را وقفِ کسی کردن

entangle /ɪn'tæŋgl/ *vt* گیر انداختن؛ [مو، پشم، نخ] گره انداختن در، در هم کردن، به هم پیچاندن؛ (مجازی) [شخص] درگیر کردن، گرفتار کردن، به مخمصه انداختن، تو دردسر انداختن

become / get entangled گیر کردن؛ (مجازی) گیر افتادن، گرفتار شدن

entanglement /ɪn'tæŋglmənt/ *n* ۱. گیر؛ درگیری، گرفتاری ۲. گیر انداختن؛ درگیر کردن، گرفتار کردن ۳. (نظامی، در جمع) شبکهٔ سیمِ خاردار، مانعِ سیمِ خاردار

entente /ɒn'tɒnt/ *n* (سیاسی) ۱. اتفاق، اتحاد ۲. روابطِ دوستانه، روابطِ حسنه

entente cordiale /ˌɒntɒnt ˌkɔːdɪ'ɑːl/ *n* اتحادِ دو دولت؛ اتحادِ فرانسه و بریتانیا

enter /'entə(r)/ *vt* ۱. وارد شدن به، داخل شدن به، داخلِ ... شدن، واردِ ... شدن، درآمدن در؛ [وسیلهٔ نقلیه] سوار شدن به، سوارِ ... شدن ۲. [مدرسه، دانشگاه و غیره] واردِ ... شدن، ثبتِ‌نام کردن در، اسم نوشتن در؛ [ارتش و غیره] پیوستن به، وارد شدن به؛ [کار] شروع کردن به، دست زدن به ۳. [اسم، مبلغ، سفارش و غیره] ثبت کردن، وارد کردن، یادداشت کردن

vi ۴. وارد شدن، داخل شدن، تو آمدن، تو رفتن ۵. [مسابقه، امتحان و غیره] ثبتِ‌نام کردن، اسمِ خود را دادن

enter one's name; put one's name down → name[1]

enter one's mind به ذهنِ کسی خطور کردن

enter the church کشیش شدن

enter society واردِ جامعه شدن

enter a protest اعتراض دادن

enter an appeal (حقوق) دادخواست دادن، عرضِ‌حال دادن

enter sb for اسمِ کسی را نوشتن برای، اسمِ کسی را دادن برای

Enter Hamlet. (تئاتر) هاملت وارد می‌شود.

enter sth in / up *vt* [مبلغ، اسم و غیره] ثبت کردن، وارد کردن

enter into *sth* *vt* ۱. شروع کردن (به)، آغاز کردن، شروع به ... کردن، واردِ ... شدن ۲. [جزئیات و غیره] پرداختن به ۳. فهمیدن، درک کردن ۴. جزوِ ... آمدن، بخشی از ... محسوب شدن، در (زمرهٔ) ... آمدن

enter into an agreement قرارداد بستن، توافق کردن

enter on / upon *sth* *vt* ۱. [کار، صحبت و غیره] شروع کردن به، دست زدن به، پرداختن به، آغاز کردن ۲. [ارث، دارایی] تصرف کردن، ضبط کردن، در اختیار گرفتن

enteric /en'terɪk/ *adj* (پزشکی) روده‌ای

enteric fever حَصبه، تبِ روده

enteritis /ˌentə'raɪtɪs/ *n* (پزشکی) التهابِ رودهٔ باریک

enterprise /'entəpraɪz/ *n* ۱. کار، اقدام، عمل، مسئولیت؛ اقدامِ تهورآمیز، عملِ جسورانه ۲. عزم، اراده؛ شجاعت، تهور، بی‌باکی، روحیهٔ ابداع ۳. (بازرگانی) شرکت، مؤسسه، بنگاه، کار و کسب

enterprising /'entəpraɪzɪŋ/ *adj* [شخص] شجاع، متهور، بی‌باک، جسور، پردل و جرأت، باشهامت، اهلِ خطر؛ مبتکر؛ بلندپرواز؛ [اقدام] شجاعانه، متهورانه، جسورانه؛ ابتکاری، نوآورانه

enterprisingly /'entəpraɪzɪŋlɪ/ *adv* شجاعانه، متهورانه، با بی‌باکی، جسورانه

entertain /ˌentə'teɪn/ *vt* ۱. [شخص] پذیرایی کردن از، مهمان کردن ۲. سرگرم کردن، مشغول کردن، سرِ ... را گرم کردن ۳. (رسمی) [فکر] تأمل کردن دربارهٔ، سبک و سنگین کردن؛ [آرزو، تردید، سوءظن و غیره] پروراندن، پر و بال دادن به؛ [پیشنهاد] ترتیبِ اثر دادن به، پذیرفتن، قبول کردن

vi ۴. مهمانی دادن

entertainer /ˌentə'teɪnə(r)/ *n* بازیگر، هنرمند

entertaining /ˌentə'teɪnɪŋ/ *adj* ۱. سرگرم‌کننده، مشغول‌کننده؛ لذت‌بخش، خوشایند، دلپذیر

n ۲. پذیرایی، مهمانی < She does a lot of entertaining. >

entertainingly /ˌentə'teɪnɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ سرگرم‌کننده‌ای، به طورِ مشغول‌کننده‌ای؛ به طورِ دلپذیری، به طرزِ خوشایندی، به طرزی لذت‌بخش

entertainment /ˌentə'teɪnmənt/ *n* ۱. سرگرمی، تفریح، مشغولیت ۲. [تئاتر، سیرک و غیره] برنامه، نمایش

enthral /ɪn'θrɔːl/ (*prp* **enthralling**, *pt,pp* **enthralled**) *vt* (در موردِ کتاب، فیلم، صحبت و غیره) مجذوب کردن، مفتون کردن، مسحور کردن، شیفته کردن

enthrall /ɪn'θrɔːl/ (**US**) = enthral

enthralling /ɪn'θrɔːlɪŋ/ *adj* جذاب، گیرا، مسحورکننده، مجذوب‌کننده، جالب

وسوسه؛ گمراهی ۲. وسیلهٔ اغفال، مایهٔ گمراهی، موجبِ فریب؛ چیزِ وسوسه‌انگیز

enticing /ɪn'taɪsɪŋ/ *adj* [شخص] اغواکننده، اغفال‌کننده؛ [پیشنهاد و غیره] پرکشش، فریبنده، جذاب، جالب؛ [غذا] اشتهابرانگیز

enticingly /ɪn'taɪsɪŋlɪ/ *adv* به طورِ وسوسه‌انگیزی، به طرزِ اغواکننده‌ای؛ با فریبندگی، به طورِ جذابی؛ به طورِ اشتهابرانگیزی

entire /ɪn'taɪə(r)/ *adj* ۱. همهٔ، تمامِ، کلِ، سرتاسرِ < the entire week > ۲. کامل؛ دست‌نخورده، بی‌نقص، درست؛ یکپارچه، یکدست ۳. صِرف، خالص، محض، مطلق ۴. [برگ] صاف

entirely /ɪn'taɪəlɪ/ *adv* کاملاً، کلاً، به کلی، یکسره، سرتاسر، به تمامی

entirety /ɪn'taɪərətɪ/ *n* (رسمی) کلیّت، تمامیّت، یکپارچگی

in its entirety به تمامی، به کلی، یکسره، در کلیتِ خود

entitle /ɪn'taɪtl/ *vt* ۱. [کتاب و غیره] نامیدن، نام نهادن، اسم گذاشتن روی ۲. لقب دادن، ملقب ساختن ۳. حق دادن به، اجازه دادن به، محق کردن؛ مستحق دانستن، سزاوار دانستن

be entitled موسوم بودن به

a book entitled ... کتابی با عنوانِ ...

be entitled to sth / to do sth ذی‌حق بودن، محق بودن، حق داشتن، مجاز بودن

entitlement /ɪn'taɪtlmənt/ *n* ۱. استحقاق، سزاواری ۲. حق؛ اجازه

entity /'entətɪ/ (*pl* **entities**) *n* ۱. هستی، وجود، کون؛ موجودیت ۲. ذات، موجود، چیز، شیء؛ جوهر

entomb /ɪn'tu:m/ *vt* (رسمی) ۱. دفن کردن، به خاک سپردن، در گور نهادن ۲. گورِ ...بودن، آرامگاهِ ...بودن؛ چون گور در خود فراگرفتن

entomological /ˌentəmə'lɒdʒɪkl/ *adj* حشره‌شناختی، (مربوط به) حشره‌شناسی

entomologist /ˌentə'mɒlədʒɪst/ *n* حشره‌شناس

entomology /ˌentə'mɒlədʒɪ/ *n* حشره‌شناسی

entourage /ˌɒntʊ'rɑ:ʒ/ *n* ۱. ملازمان، ملتزمین (رکاب)، همراهان، اطرافیان ۲. (کهنه) محیط، پیرامون ۳. (مجازی) جماعت، دسته، گروه، دار و دسته

entr'acte /'ɒntrækt/ *n* (تئاتر) ۱. آنتراکت، فاصلهٔ میانِ دو پرده ۲. میان‌پرده، پیش‌پرده

entrails /'entreɪlz/ *npl* ۱. دل و روده، امعا و احشا؛ روده‌ها ۲. (مجازی) اندرون، درون

enthrone /ɪn'θrəʊn/ *vt* ۱. (رسمی) [شاه] بر تخت نشاندن؛ [اسقف] بر مسند نشاندن ۲. (مجازی) بزرگ داشتن، گرامی داشتن، برکشیدن، عزت بخشیدن به

enthronement /ɪn'θrəʊnmənt/ *n* تاج‌گذاری؛ مراسمِ اسقفی

enthuse /ɪn'θju:z, (US) -θu:z/ *vi* ۱. (محاوره) اشتیاق نشان دادن، سر و دست شکستن؛ با شوق گفتن، با شور و هیجان صحبت کردن

vt ۲. سرِ شوق آوردن، نشاط ایجاد کردن در، برانگیختن

enthusiasm /ɪn'θju:zɪæzem, (US) -'θu:-/ *n* علاقه، شوق، اشتیاق، دلبستگی، عشق؛ شور، حرارت، جوش و خروش، هیجان؛ نشئه، جذبه

arouse enthusiasm in sb در کسی اشتیاق پدید آوردن، کسی را علاقمند کردن

move / arouse sb to enthusiasm شور و شوق در کسی برانگیختن

feel no enthusiasm for sth به چیزی اشتیاق نشان ندادن، به چیزی علاقه نداشتن

enthusiast /ɪn'θju:zɪæst, (US) -'θu:-/ *n* علاقمند، شیفته، عاشق، دیوانه، مشتاق، هواخواه

enthusiastic /ɪnˌθju:zɪ'æstɪk, (US) -ˌθu:-/ *adj* [شخص] پرشور، پرحرارت، مشتاق، علاقمند؛ [پاسخ، نظر و غیره] مشتاقانه، آکنده از شور و شوق؛ [استقبال] گرم

become enthusiastic over sth به چیزی علاقمند شدن، به چیزی اشتیاق نشان دادن

enthusiastically /ɪnˌθju:zɪ'æstɪklɪ, (US) -ˌθu:-/ *adv* با حرارت، با شور و شوق، مشتاقانه، با علاقمندی؛ [استقبال کردن] به گرمی

entice /ɪn'taɪs/ *vt* کشاندن؛ اغفال کردن، اغوا کردن، فریفتن، فریب دادن، وسوسه کردن؛ ترغیب کردن؛ درِ باغِ سبز نشان دادن به

entice sb away from sb کسی را از کسی دور کردن، میانِ دو کس جدایی انداختن

entice sb away from a place کسی را از جایی فراری دادن، از راه به‌در بردن

entice sb from sth کسی را از کاری بازداشتن، سرِ کسی را گرم کردن

entice sb into a place به جایی کشاندن، از راه به‌در بردن

entice sb into doing / to do sth کسی را به راهی کشاندن، کسی را به کاری آلودن، کسی را به فساد کشاندن

enticement /ɪn'taɪsmənt/ *n* ۱. اغوا، اغفال، فریب؛

entrain /en'treɪn/ *vt* ۱. سوارِ قطار کردن؛ در قطار گذاشتن *vi* ۲. سوارِ قطار شدن؛ در قطار بودن

entrance[1] /'entrəns/ *n* ۱. مَدخل، راهِ ورودی، در؛ راهرو ۲. ورود، دخول ۳. اجازهٔ ورود، حقِ دخول

make an entrance into / upon واردِ ... شدن

No entrance! ورود ممنوع!

entrance[2] /ɪn'trɑːns, (US) -'træns/ *vt* در جذبه فرو بردن، مجذوب کردن، از خود بی‌خود کردن، مسحور کردن، به وجد آوردن، شیفته کردن، مدهوش کردن

entrance card /'entrəns kɑːd/ *n* کارتِ ورودی

entrance examination /'entrəns ɪgzæmɪneɪʃn/ *n* امتحانِ ورودی، کنکور

entrance-fee /'entrəns fiː/ *n* ورودیه، ورودی

entrance-money /'entrəns mʌnɪ/ = entrance-fee

entrancing /ɪn'trɑːnsɪŋ, (US) -'træns-/ *adj* جذاب، گیرا، مسحورکننده، مجذوب‌کننده، خیره‌کننده

entrant /'entrənt/ *n* [کار، مسابقه، امتحان و غیره] شرکت‌کننده، داوطلب، رقابت‌کننده، رقیب

entrap /ɪn'træp/ (*prp* **entrapping**, *pt,pp* **entrapped**) *vt* ۱. [شخص] گیر انداختن، حبس کردن ۲. [گاز، حرارت و غیره] گرفتن، نگه داشتن، گرفتن و نگه داشتن؛ جمع کردن ۳. گول زدن، گیر انداختن ۴. [حیوان] با تله گرفتن، گرفتن، به تله انداختن، به دام انداختن

entrapment /ɪn'træpmənt/ *n* ۱. (رسمی) به تله انداختن، به دام انداختن؛ به‌دام‌اندازی؛ به دام افتادن ۲. (حقوق) اغفال، فریب

entreat /ɪn'triːt/ *vt* (رسمی) درخواست کردن از، استدعا کردن از، التماس کردن به، به اصرار خواستن از

entreat sth of sb چیزی را از کسی تقاضا کردن، چیزی را از کسی درخواست کردن

entreatingly /ɪn'triːtɪŋlɪ/ *adv* ملتمسانه، متضرعانه، به لابه، به التماس

entreaty /ɪn'triːtɪ/ (*pl* **entreaties**) *n* (رسمی) درخواست، التماس، استدعا؛ لابه، تضرع، زاری

a look of entreaty نگاهِ ملتمسانه، نگاهِ تضرع‌آمیز

entrée /'ɒntreɪ/ *n* (رسمی) ۱. ورود، دخول ۲. اجازهٔ ورود، حقِ دخول ۳. غذای اصلی؛ میان‌غذا

entrench /ɪn'trentʃ/ *vt* ۱. (نظامی) سنگر کندن دورِ، سنگربندی کردن دورِ؛ در سنگر قرار دادن ۲. (مجازی) مستحکم کردن، تحکیم بخشیدن

< customs entrenched by tradition >

۳. [گودال و غیره] کندن، بریدن

be entrenched سنگر گرفتن

entrenchment /ɪn'trentʃmənt/ *n* (نظامی) سنگربندی؛ سنگر، استحکامات

entrepôt /'ɒntrəpəʊ/ *n* ۱. انبار، انبارِ کالا، انبارِ ترانزیت ۲. مرکزِ ترانزیتِ کالا، مرکزِ توزیعِ کالا؛ بارانداز

entrepreneur /ˌɒntrəprə'nɜː(r)/ *n* ۱. کارفرما، کارآفرین، صاحبکار، سرمایه‌گذار ۲. معامله‌گر، بنگاه‌دار، پیشه‌ور، پیمان‌کار، مقاطعه‌کار

entrepreneurial /ˌɒntrəprə'nɜːrɪəl/ *adj* (مربوط به) بنگاه‌داری، (مربوط به) پیشه‌وری، (مربوط به) کارآفرینی، (مربوط به) سرمایه‌گذاری

entropy /'entrəpɪ/ *n* (فیزیک) آنتروپی

entrust /ɪn'trʌst/ *vt* سپردن؛ محول کردن، واگذار کردن

entrust sth / sb to sb; entrust sb with sth [راز، نامه، زندانی و غیره] به کسی سپردن، به دستِ کسی دادن؛ [کار] به کسی محول کردن، به کسی واگذاشتن، به کسی تفویض کردن، به عهدهٔ کسی گذاشتن

entry /'entrɪ/ (*pl* **entries**) *n* ۱. ورود، داخل شدن؛ اجازهٔ ورود ۲. محلِ ورود، مدخل، در؛ راهرو ۳. [معامله، اقلام و غیره] ثبت، وارد کردن ۴. [فهرست، دفترِ حساب و غیره] قلم، رقم، فقره؛ [واژه‌نامه، دائرةالمعارف و غیره] مدخل، مادّه ۵. [مسابقه و غیره] صورتِ داوطلبان، صورتِ شرکت‌کنندگان؛ شرکت‌کننده، رقیب ۶. (حقوق) [خانه، زمین] تصرف

make an entry وارد شدن، داخل شدن

make one's entry (تئاتر) واردِ صحنه شدن

force an entry to با زور وارد شدن به

No entry! ورود ممنوع!

make an entry of ثبت کردن، واردِ دفتر کردن

double entry (حسابداریِ) دوبل / دوطرفه

single entry (حسابداریِ) یک‌طرفه

entry form /'entrɪ fɔːm/ *n* فُرمِ ثبتِ‌نام

Entryphone /'entrɪfəʊn/ *n* اِف‌اِف، دربازکن

entry visa /'entrɪ viːzə/ *n* ویزا، روادید (ورود)

entryway /'entrɪweɪ/ *n* (در آمریکا) ورودی، محلِ ورود، مدخل، در (ورودی)

entry word /'entrɪ wɜːd/ *n* [واژه‌نامه] مدخلِ اصلی

entwine /ɪn'twaɪn/ *vt* تاب دادن، تابیدن، (به هم) بافتن، (به هم) پیچیدن، (در هم) پیچاندن؛ حلقه کردن

E-number /'iː nʌmbə(r)/ *n* (در بریتانیا) عددِ ای (= کُدِ بسته‌بندی‌های غذاییِ مطابقِ مقرراتِ اتحادیهٔ اروپا)

enumerate /ɪ'njuːməreɪt, (US) ɪ'nuː-/ *vt* ۱. شمردن، شمارش کردن، احصا کردن، برشمردن ۲. یک به یک نام بردن؛ صورت دادن؛ مشخص کردن، معین کردن

enumeration /ɪˌnjuːməˈreɪʃn, (US) ɪˌnuː-/
n ۱. شمارش، احصا ۲. نام بردنِ یک به یک؛ صورت دادن؛ ذکرِ جزئیات؛ بررسیِ موارد ۳. صورت، سیاهه، ریز، فهرست، لیست

enunciate /ɪˈnʌnsieɪt/ *vt* ۱. [کلمه و غیره] تلفظ کردن، ادا کردن ۲. (رسمی) [نظریه و غیره] اظهار کردن، آشکار کردن، به زبان آوردن، صریحاً گفتن، اعلام کردن

enunciation /ɪˌnʌnsiˈeɪʃn/ *n* ۱. [کلمه، صدا] تلفظ، ادا ۲. [نظریه و غیره] اظهار، اعلام، بیان

enuresis /ˌenjʊˈriːsɪs/ *n* (پزشکی) شب‌ادراری، شب‌شاشی

enuretic /ˌenjəˈretɪk/ *adj* (پزشکی) (مربوط به) شب‌ادراری

envelop /ɪnˈveləp/ *vt* ۱. پوشاندن، پیچیدن ۲. احاطه کردن، فراگرفتن، محصور کردن، دورِ ... را گرفتن ۳. مخفی کردن، پنهان کردن

envelope /ˈenvələʊp, ˈɒn-/ *n* پوشش، روکش، لفاف؛ [نامه] پاکت

envelopment /ɪnˈveləpmənt/ *n* ۱. پوشش، غلاف ۲. (نظامی) حملهٔ گازانبری ۳. (شمشیربازی) آنولوپمان

envenom /ɪnˈvenəm/ *vt* ۱. [شمشیر و غیره] به زهر آلودن، زهرآلود کردن، زهرآگین کردن ۲. (مجازی) تلخ کردن، زهر کردن

enviable /ˈenviəbl/ *adj* رشک‌بردنی، حسدبردنی، حسادت‌برانگیز؛ غبطه‌خوردنی؛ آرزویی، دلخواه، خواستنی

enviably /ˈenviəbli/ *adv* به طورِ حسادت‌برانگیزی، به طرزی غبطه‌آور، به طرزِ رشک‌برانگیزی، به طرزی که آدم حسودیش می‌شود

envious /ˈenviəs/ *adj* [شخص] حسود، بدخواه؛ [نگاه، لحن و غیره] حسادت‌آمیز، حسادت‌بار

enviously /ˈenviəsli/ *adv* ۱. با حسادت، از روی حسادت ۲. با بدجنسی، مغرضانه؛ از روی دشمنی، از روی عداوت؛ بی‌رحمانه

environ /ɪnˈvaɪərən/ *vt* احاطه کردن، محصور کردن، دورِ ... را گرفتن، محیط بودن بر

environment /ɪnˈvaɪərənmənt/ *n* ۱. اطراف، دوروبر، حول و حوش، پیرامون ۲. محیط، فضا، جوّ؛ محیطِ زیست

Secretary (of State) for the Environment; Minister of the Environment وزیرِ محیطِ زیست

Department / Ministry of the Environment وزارتِ محیطِ زیست

environmental /ɪnˌvaɪərənˈmentl/ *adj* ۱. (مربوط به) محیطِ زیست، محیطِ زیستی ۲. محیطی

environmentalist /ɪnˌvaɪərənˈmentəlɪst/ *n* طرفدارِ (حفظِ) محیطِ زیست

environmentally /ɪnˌvaɪərənˈmentəli/ *adv* از لحاظِ محیطِ زیست

environs /ɪnˈvaɪərənz/ *npl* (رسمی) [شهر و غیره] حومه، توابع، حول و حوش، دور و بر، اطراف

envisage /ɪnˈvɪzɪdʒ/ *vt* در نظر آوردن، (پیشِ چشم) مجسم کردن، تصور کردن، خیال کردن؛ پیش‌بینی کردن

envision /ɪnˈvɪʒn/ (US) = envisage

envoi /ˈenvɔɪ/ = envoy[2]

envoy[1] /ˈenvɔɪ/ *n* ۱. فرستاده (سیاسی)، نمایندهٔ سیاسی، مأمور ۲. کاردار؛ وزیرِ مختار

envoy[2] /ˈenvɔɪ/ *n* (ادبیات) [شعر، کتاب و غیره] مؤخره، خاتمه، شریطه، بخشِ آخر

envy[1] /ˈenvi/ *n* ۱. حسد، حسادت، رشک، حسودی؛ غبطه ۲. مایهٔ رشک، مایهٔ حسادت

out of envy از روی حسادت

envy[2] /ˈenvi/ (*pt,pp* **envied**) *vt* رشک بردن به، حسودی کردن به، حسادت ورزیدن به؛ غبطه خوردن به

envy sb sth حسرتِ چیزِ کسی را خوردن؛ غبطهٔ چیزِ کسی را خوردن

enwrap /ɪnˈræp/ (*prp* **enwrapping**, *pt,pp* **enwrapped**) *vt* بسته‌بندی کردن، بستن

enzyme /ˈenzaɪm/ *n* (شیمی، زیست‌شناسی) آنزیم

eon /ˈiːən/ = aeon

EP /ˌiː ˈpiː/ < **extended-play** *n* (موسیقی) صفحهٔ فشرده

epaulet /ˈepəlet/ = epaulette

epaulette /ˈepəlet/ *n* (نظامی) سردوشی، پاگون

épée /ˈeɪpeɪ/ *n* (شمشیربازی) اپه، شمشیرِ اپه

ephemera /ɪˈfemərə/ *npl* چیزهای زودگذر، چیزهای گذرا، چیزهای ناپایدار

ephemeral /ɪˈfemərəl/ *adj* ۱. یک‌روزه ۲. زودگذر، کم‌دوام، بی‌دوام، گذرا

epic /ˈepɪk/ *adj* ۱. (ادبیات) حماسی، پهلوانی ۲. (مجازی، محاوره) حماسه‌وار، قهرمانانه، قهرمانی
n ۳. (ادبیات) حماسه، شعرِ پهلوانی ۴. (محاوره) اثرِ برجسته، کارِ حماسه‌وار

epicarp /ˈepɪkɑːp/ *n* (گیاه‌شناسی) برون‌بر، پوست (میوه)

epicenter /ˈepɪsentə(r)/ (US) = epicentre

epicentre /ˈepɪsentə(r)/ *n* ۱. (زمین‌شناسی) مرکزِ زمین‌لرزه، مرکزِ زلزله ۲. (مجازی) کانون، مرکز

epicure /ˈepɪkjʊə(r)/ *n* (آدمِ) خوش‌خور، خوش‌خوراک

epicurean /ˌepɪkjʊˈriːən/ *adj* ۱. [شخص] خوش‌گذران، عیاش، لذت‌جو، اپیکوری؛ [جشن] پرعیش و نوش ۲. پرشکوه، مجلل
n ۳. آدمِ خوش‌گذران، اهلِ عیش و نوش، عیاش، آدمِ لذت‌جو؛ آدمِ تجمل‌پرست

epicureanism /ˌepɪkjʊəˈrɪənɪzəm/ *n* ۱. فلسفهٔ اپیکور، آیینِ اپیکور ۲. اپیکورگرایی، پیروی از مشربِ اپیکور ۳. لذت‌پرستی، خوش‌گذرانی

epidemic /ˌepɪˈdemɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) همه‌گیر ۲. (مجازی) [مُد و غیره] همه‌جاگیر، متداول
n (پزشکی) ۳. [بیماری] همه‌گیری، شیوع، انتشار ۴. بیماریِ همه‌گیر

epidemiological /ˌepɪˌdiːmɪəˈlɒdʒɪkl/
adj (مربوط به) بیماری‌های واگیردار، (مربوط به) تخصّصِ بیماری‌های واگیردار

epidemiologist /ˌepɪˌdiːmɪˈɒlədʒɪst/ *n* متخصّصِ بیماری‌های واگیردار، اپیدمولوژیست

epidemiology /ˌepɪˌdiːmɪˈɒlədʒɪ/ *n* تخصّصِ بیماری‌های واگیردار، اپیدمولوژی

epidermis /ˌepɪˈdɜːmɪs/ *n* (کالبدشناسی، گیاه‌شناسی، جانورشناسی) بشره، روپوست

epidiascope /ˌepɪˈdaɪəskəʊp/ *n* پروژکتور

epidural /ˌepɪˈdjʊərəl/ *adj* ۱. (پزشکی) [بی‌حسی] نخاعی، اپیدورال
n ۲. (پزشکی) تزریقِ نخاعی، تزریقِ اپیدورال

epiglottis /ˌepɪˈglɒtɪs/ *n* (کالبدشناسی) دریچهٔ نای، اپیگلوت

epigram /ˈepɪgræm/ *n* لطیفه، نکته؛ طنز؛ سخنِ نیش‌دار

epigrammatic /ˌepɪgrəˈmætɪk/ *adj* [سخن و غیره] طنزآمیز، نکته‌دار، نیش‌دار، هجوآمیز؛ [شخص] لطیفه‌گو، نکته‌پرداز

epigraph /ˈepɪgrɑːf, (US) -græf/ *n* ۱. (معماری) کتیبه، نوشتهٔ یادبود ۲. [کتاب، شعر و غیره] سرلوحه، سرنوشته

epilepsy /ˈepɪlepsɪ/ *n* (پزشکی) صَرع، غَش، حمله

epileptic /ˌepɪˈleptɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) (مربوط به) صرع، (مربوط به) غش، صرعی
n ۲. مصروع، غشی

have an epileptic fit دچارِ صرع شدن، غش کردن

epilog /ˈepɪlɒg, (US) -lɔːg/ **(US)** = epilogue

epilogue /ˈepɪlɒg, (US) -lɔːg/ *n* (ادبیات) خاتمه، ختمِ مقال، سخنِ آخر، مؤخره

Epiphany /ɪˈpɪfənɪ/ *n* ۱. (مذهب) عیدِ تجلی (عیسی مسیح) ۲. (با حرفِ کوچک) تجلی، ظهور

episcopal /ɪˈpɪskəpl/ *adj* (مذهب) اسقفی

the Episcopal Church کلیسای اسقفی

episcopalian /ɪˌpɪskəˈpeɪlɪən/
adj ۱. (مربوط به) کلیسای اسقفی
n ۲. (نیز با حرفِ بزرگ) پیروِ کلیسای اسقفی، اهلِ کلیسای اسقفی

episiotomy /əˌpiːzɪˈɒtəmɪ/ *n* (پزشکی) برشِ فرج، مادگی‌بُری، فرج‌بُری

episode /ˈepɪsəʊd/ *n* ۱. [نمایش، داستان و غیره] واقعه، صحنه، حادثه، رویداد، رخداد، گوشه ۲. قسمت، بخش، پاره

episodic /ˌepɪˈsɒdɪk/ *adj* ۱. تکه‌تکه، پراکنده، متفرق، تک‌وتوک؛ بخش‌بخش، جزءجزء ۲. اتفاقی، ضمنی ۳. موقتی، گذرا

epistemology /ɪˌpɪstəˈmɒlədʒɪ/ *n* شناخت‌شناسی، معرفت‌شناسی، نظریهٔ شناخت

epistle /ɪˈpɪsl/ *n* ۱. (کهنه) نامه، مکتوب، رقعه ۲. (مذهب، با حرفِ بزرگ) رساله

the Epistles (در عهدِ جدید) رسائلِ حواریون

epistolary /ɪˈpɪstələrɪ, (US) -lerɪ/ *adj* (رسمی) ۱. [نوشته و غیره] منشیانه، انشایی ۲. [داستان و غیره] در قالبِ نامه، به صورتِ نامه، نامه‌وار؛ [دوستی، ارتباط] مکاتبه‌ای

epitaph /ˈepɪtɑːf, (US) -tæf/ *n* کتیبهٔ روی گور، سنگ‌نبشتهٔ مزار

epithet /ˈepɪθet/ *n* صفت، نعت؛ لقب

epitome /ɪˈpɪtəmɪ/ *n* ۱. [کتاب، سخنرانی و غیره] خلاصه، فشرده، گزیده، مجمل ۲. [تقوی، نیکی و غیره] مظهر، نمونه؛ [فکر، موضوع] جوهر، عصاره

epitomise /ɪˈpɪtəmaɪz/ = epitomize

epitomize /ɪˈpɪtəmaɪz/ *vt* ۱. [کتاب و غیره] خلاصه کردن، فشرده کردن، تلخیص کردن، کوتاه کردن ۲. [محبت، تقوی و غیره] مظهرِ ... بودن، نمونهٔ (اعلای) ... بودن

EPNS /ˌiː piː en ˈes/ < **electroplated nickel silver**
n ورشوی آبکاری‌شده

epoch /ˈiːpɒk, (US) ˈepək/ *n* ۱. دوران، دوره، دور، عصر ۲. نقطهٔ عطف، آغازِ دوره

epoch-making /ˈiːpɒk meɪkɪŋ, (US) ˈepək/
adj دوران‌ساز، تاریخ‌ساز

Epsom salts /ˌepsəm ˈsɔːlts/
npl (پزشکی) سولفات دومنیزی، نمکِ فرنگی

equable /ˈekwəbl/ *adj* [آب و هوا] یکنواخت، یکسان، ثابت، بی‌تغییر؛ [خلق و خو، شخص] آرام، ملایم؛ [شخص] خوش‌خلق، خوش‌اخلاق

equably /ˈekwəblɪ/ *adv* به آرامی، آرام، با ملایمت

equal /ˈiːkwel/ (*prp* **equalling, (US) equaling,** *pt,pp* **equalled, (US) equaled**) *adj* ۱. مساوی، برابر، هم‌چند، هم‌سنگ، یکسان، همانند؛ هم‌پایه، هم‌رتبه، هم‌تراز